تمت

فہرست مطالب طبقات اکبری

فهرست مطالب طبقات اکبری

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
کتاب صداقت انتساب در علم تاریخ مظهر حالات سلاطین ذی شوکت
طبقات اکبری
مؤلفه مورخ یکتا افصح الفصحا مولانا نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی غفر الله لهما
در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مشهور مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس فعت اساس بادشاه حقیقی را سزد که حل و عقد نظام عالم و ضبط و ربط بنی آدم در وجود عالی و فرمان معدلت پیشه مملکت پیرا یا بشر نصفت اندیشه ودیعت نهاد و استمرار و استحکام قوانین دین و دولت در اثر جلال و جمال لطف و قهر و رحمت و سیاست این طبقه عالی مکنون و مخزون ساخت و درود و عرش صعود بر قافله سالاران صراط مستقیم که آبله پایان ظلمات ضلالت بنورستان هدایت رهنمونی کردند با فاضهٔ انوار ربانی و اشاعهٔ اسرار الهی گم گشتگان بادیهٔ حیرت را بسر منزل مقصود رسانیدند بتخصیص اکمل افراد کون و اهم مظاهر و تایید و عون که گوهر عالیش نور ایزدی و عنصر گرامیش جوهر قدسی ست و آسمان و زمین ظل نور اوست و کون و مکان فروغ ظهور او و بر پیروان شاهراه رضائیش که قدم بر قدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوستند اما بعد عرض میدارد ذرهٔ بیمقدار نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی که از خانه زادان و اخلاص نژادان درگاه والا حضرت شاهنشاه اعظم سلطان السلاطین عالم ظل جلیل حق خلیفة الله المطلق مشید ارکان جهانستانی موسس قوانین جهانبانی خدیو جهان و جهانیان خداوند زمان و زمانیان جامع اسرار سبحانی صاحب ملکات روحانی ملک کشای عظیم صولت مملکت آرای قوی دولت غضنفر بیشهٔ معارک و مغازی

ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و اتید موائد عدله و احسانه است

که از صغر سن بموجب اشارهٔ بدر گرامی باشتغال بخواندن کتب تاریخ که هوش فزای ارباب استعداد و غیرت بخش اصحاب بصیرت ست مشغولی مینمود و بمطالعهٔ احوال مسافران مرحلهٔ وجود که سیر معنویست زنگ زدای طبیعت میگشت و چون در سواد اعظم هندوستان که مملکتی ست وسیع مرکب از چند اقلیم و مساحان بسیط غبرا چهار دانگ وی زمین گفته اند اکثر از سنه و اوقات در هر ناحیه ازان مملکت فصیح فردی از افراد حکام استیلا یافته خود را بسلطنت ملقب ساخته فرمانروائی میکرد و سخن طرازان آن عصر در

احوال دار و گیر فرمانروائی همان ناحیه تاریخها پرداخته یادگاری گذاشته اند چنانچه تاریخ دهلی و تاریخ گجرات و مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سند
و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان جدا جدا مرقوم صحائف بیان شده و عجب تر آنکه تاریخ یک ناحیه هم
جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد رقم زده هیچ یکی از متصدیان مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان و پای تخت این ممالک
که دار الملک دهلی ست در تحریر نیست آن بر یک کتاب مجتمع تالیف نیافته و چیزی که برقم اشتهار دارد و طبقات ناصریست که منهاج از
سلطان معز الدین غوری تا ناصر الدین بن شمس الدین نوشته و از انجا تا سر گذشت سلطان فیروز در تاریخ ضیاء برنی تفصیل
یافته و از انوقت تا امروز که اکثر اوقات درین ممالک هرج مرج بود و خلائق از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند جسته جسته
تالیفات ناتمام بنظر این احقر در آمد و تاریخی که جامع احوال تمامی هندوستان باشد استماع نیفتاده و اکنون که جمیع اقطار و نواحی
ممالک هندوستان بتیغ جهانگیری حضرت خلیفه الهی مفتوح گشته و جمیع کثرات بوحدت انجامیده و بسیاری از مملکت غیر هندوستان
که هیچ یکی از سلاطین عظام را میسر نشده داخل ممالک محروسه گشته و امید که هفت اقلیم در سایه لوای اقبال آنحضرت مهبط امن و امان
گردد بخاطر فاتر رسید که تاریخی جامع مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان بعبارتی واضح از زمان سبکتگین که سنه سبع و ستین و
ثلثمائة و ابتدای ظهور اسلام در بلاد هندوستان ست تا سنه احدی و الف موافق سی و هشتم سال الهی که مبدا آن از جلوس اقدس
حضرت خلیفه الهی ست طبقه طبقه مرقوم خامه صدق و سداد گرداند و خاتمه هر طبقه را بفتح موکب عالی آنحضرت که عنوان صحف نامه
مفاخرست اتصال دهد اگاه مجملی از جمیع فتوحات و واقعات و واردات حضرت خلیفه الهی که این مختصر بر تابد بجای خویش عرض نماید
و تفصیل این اجمال مفوض کتاب عالیجناب اکبرنامه است که افضل پناه معارف و حقائق آگاه جامع کمالات صوری و معنوی
مقرب الحضرت السلطانی علامی شیخ ابو الفضل که دیباچه مکارم و معالیست بقلم بدائع رقم نگاشته صحائف ایام ساخته و تفصیل
اسامی کتب تواریخ که این تاریخ بر مجملی از جمیع آنها اشتمال دارد اینست تاریخ یمینی تاریخ زین الاخبار و روضة الصفا و تاج المآثر و
و طبقات ناصری و خزائن الفتوح و تغلقنامه و تاریخ فیروزشاهی از ضیاء برنی و فتوحات فیروزشاهی و تاریخ مبارکشاهی و تاریخ
فتوح السلاطین و تاریخ محمودشاهی هندوی و تاریخ محمودشاهی خورد مندوی و طبقات محمودشاهی گجراتی و مآثر محمودشاهی گجراتی و تاریخ
محمدی و تاریخ بهادرشاهی و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفرشاهی و تاریخ میرزا حیدر و تاریخ کشمیر و تاریخ سند و تاریخ
بابری و واقعات بابری و تاریخ ابراهیم شاهی و واقعات مشتاقی و واقعات حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه
انار الله برهانه و چون این تالیف مشتملست بر طبقات جمیع فرمانروایان هندوستان و انتهای جمیع طبقات بطبقه علیه حضرت
خلافت پناهی ست به طبقات اکبرشاهی موسوم شد و از جمله اتفاقات حسنه آنکه لفظ نظامی که مشعر بر انتساب نام مولف ست
تاریخ این تالیف میشود و امید که این جریده سوانح غیبی موجب مزید آگاهی ارباب دانش شده سعادت افزای راقم گردد و بنای
این کتاب بر یک مقدمه و نه طبقه و یک خاتمه نهاده شد و مقدمه در بیان احوال غزنویان از ابتدای سبکتگین از سنه سبع و ستین
و ثلثمائة تا سنه اثنی و ثمانین و خمس مائة دویست و پانزده سال پانزده نفر طبقه دهلی از ابتدای زمان سلطان معز الدین غوری

اکبرآباد و دہلی را متصرف شد، حاکم گذاشت تا زمان سعادت قرین حضرت خلیفۃ الٰہی سی و شش نفر از سنہ اربع و سبعین و خمسمائۃ تا سنہ اثنا و الف ہجری چہارصد و چہل و ہشت سال طبقہ دکہن سی و شش نفر از ابتدای سنہ ثمان و اربعین و سبعمائۃ تا سنہ اثنی و الف دویست و پنجاہ و چہار سال طبقہ گجرات مدۃ سلطنت ایشان از سنہ ثلاث و تسعین و سبعمائۃ تا سنہ ثمانین و تسعمائۃ یکصد و ہشتاد و ہفت سال شانزدہ تن طبقہ بنگالہ بیست و یک تن و مدت یکصد و نود و ہشت سال از سنہ احدی و اربعین و سبعمائۃ تا سنہ تسع و عشرین و تسعمائۃ طبقہ مالوہ دوازدہ تن مدت یکصد و پنجاہ و ہشت سال طبقہ جونپور نود و ہفت سال پنج تن طبقہ سند بیست و یک تن مدت دویست و سی و شش سال طبقہ کشمیر بیست و شش تن مدت دویست و چہل و پنج سال طبقہ ملتان پنج نفر مدت ہشتاد سال خاتمہ در ذکر بعضی خصوصیات ہند و سخنان متفرقہ مقدمہ در ذکر غزنویان ناصرالدین سبکتگین مدت سلطنت او بیست سال یمین الدولہ سلطان محمود مدت او سی و پنج سال سلطان محمد بن سلطان محمود مدت سلطنت او پنجاہ روز سلطان مسعود بن سلطان محمود مدت سلطنت او یازدہ سال سلطان مودود بن مسعود مدت سلطنت او نہ سال سلطان محمد بن مودود مدت سلطنت او پنج روز سلطان علی بن مسعود مدت حکومت او سہ ماہ عبدالرشید بن مسعود مدت حکومت او چہار سال فرخ‌زاد بن مسعود مدت حکومت او شش سال ابراہیم بن مسعود مدت حکومت او سی سال و بقولے چہل و دو سال مسعود بن ابراہیم مدت او شانزدہ سال ارسلان شاہ بن مسعود حکومت او سہ سال بہرام شاہ بن مسعود بن ابراہیم مدت سلطنت او سی و پنج سال خسرو شاہ بن بہرام شاہ مدت حکومت او ہشت سال خسرو ملک بن خسرو شاہ مدت حکومت او بست و ہشت سال ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین او غلام ترک نژاد دست ملوک الپتگین که او غلام امیر منصور بن نوح سامانیست در خدمت منصور بن نوح بمرتبۂ امیر الامرا رسیدہ بود امیر ناصرالدین در ایام دولت امیر منصور بہمراہی ابواسحاق بن الپتگین بنجارا رسیدہ در خدمت او بمرتبہ وکالت رسید چون ابواسحاق بہ نیابت امیر منصور بحکومت غزنین رسید مدار خانۂ حکومت را بامیر ناصرالدین گذاشتہ منصب استقلال تمام پیدا کرد چون ابواسحاق رخت اقامت بعالم دیگر کشید از وارثے نماند سپاہی و رعیت بر حکومت ناصرالدین رضا دادہ اختیار متابعت او نمودند و از روی استظہار بکار عمارت پرداختہ علم ملک ستانی برافراخت و در سنہ سبع و ستین و ثلثمائۃ طغان نامی کہ حکومت ولایت بست باو متعلق بود از دست پایتوز نامی کہ بست را متصرف شدہ طغان را از آوردہ بود پیش امیر ناصرالدین آمدہ از و مدد خواست و امیر ناصرالدین لشکر کشیدہ بست را از تصرف پایتوز بیرون آوردہ حوالۂ طغان نمود طغان قبول پیشکش بسیار کردہ کہ از جادۂ متابعت بیرون نرود چون بوعدہ وفا نکردہ نقض عہد از و صادر شد امیر ناصرالدین بست را از تصرف او برآوردہ گماشتہ خود گذاشت و چون قلعۂ قصدار در جوار مملکت او بود و حاکم آنجا دم استقلال میزد امیر ناصرالدین غافل بر سر او رفتہ او را دستگیر ساختہ در آخر او را در سلک نوکران منتظم ساختہ قصدار و اقطاع او مقرر داشت و از روی عزم ملوکانہ بغزا و جہاد کمر بست و بطرف ہندوستان میتاخت و بردہ و غنیمت می آورد و ہر جا کہ بتکدہ بود مسجد میگذاشت و در خرابی ولایت راجہ جیپال کہ در آن وقت راجۂ

هندوستان بود میکوشید جیپال از تاخت و خرابی که امیر ناصرالدین بولایت او می آورد به تنگ آمده با لشکرهای آراسته
و فیلان کوه پیکر بر سر امیر ناصرالدین رفت و او نیز باستقبال شتافته در سرحد ولایت خود جیپال رسید و قتال صعب اتفاق
افتاد و امیر محمود بن ناصرالدین در معرکه داد جلادت و مردانگی داد و چندروز طرفین را در مقابله و مقاتله گذشت گویند در ان نواحی
چشمه بود اگر بحسب اتفاق از چرک و قاذورات در چشمه افتادی باد و برف و باران عظیم شدی امیر محمود فرمود که در ان چشمه قاذورات
انداختند و باد و برف بسیار شد و لشکر جیپال که بر آن عادت نداشتند بستوه آمدند و اسپ و حیوان بسی تلف شد جیپال از روی
اضطرار در صلح زد و قرار یافت که پنجاه زنجیر فیل و مبلغی کثیر بخدمت امیر ناصرالدین فرستد و چند کس معتبر خود دیگر و گذاشته چند کس
معتبر امیر ناصرالدین را جهت سپردن مال و فیل همراه برد تا ادائی مال نماید چون بجای خود رسید نقض عهد نمود و گماشتهای
امیر ناصرالدین را بعوض مردم خود که در گرو گذاشته بود مقید ساخت از شنیدن این خبر امیر ناصرالدین بعزم انتقام لشکر کشید
جیپال نیز از راجه های هند مدد خواست و قریب یک لک سوار و فیل بسیار جمع کرده بمقابله شتافت و در نواحی ملتان فریقین را
محاربه سخت افتاد و امیر ناصرالدین بفتح و فیروزی اختصاص یافته غنیمت بسیار از برده و فیل و مال بدست آورد و جیپال گریخته
بهند رفت تا بغایات متصرف امیر ناصرالدین در آمد و خطبه و سکه او رواج گرفت و بعد ازین بکومک امیر منصور سامانی رفته در خراسان
مصدر فتوحات شد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه داعی حق را اجابت لبیک گفت ایام حکومت او بیست سال بود

ذکر سلطان محمود سبکتگین

بعد از فوت سبکتگین امیر اسمعیل که پسر بزرگ سبکتگین است قائم مقام شده خواست که امیر
محمود را از میراث محروم سازد و امیر محمود برو غالب آمده جانشین پدر شد و لشکر بجانب بلخ کشید و ولایت خراسان را بتصرف
در آورد چون آن ملک را از خس و خاشاک مخالفان صاف ساخت و آوازه کوس دولتش باطراف رسید خلیفه بغداد القادر بالله
عباسی خلعت بس فاخر که بیش از ان هیچ خلیفه هیچ بادشاهی مانند آن نفرستاده بود فرستاده و امین الملة و یمین الدوله لقب داد
سلطان اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمائه از بلخ بهرات رفت و از انجا بسیستان رفته خلف بن احمد نام حاکم آنجا را مطیع خود
ساخته بغزنین آمد و از غزنین بهندوستان متوجه شد و حصاری چند بگرفت و باز گشت و با ایلک خان خویشی کرد و اقرار یافت
که ماوراء النهر ایلک خان را باشد و ورای آن سلطان را و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان نموده
با ده هزار سوار بر پیشاور در آمد و راجه جیپال با ده دوازده هزار سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکه کارزار
بیاراست و فریقین با یکدیگر در آویخته داد مردانگی دادند بالآخر سلطان محمود بفتح و فیروزی اختصاص یافت و راجه جیپال با پانزده
نفر از پسر و برادران اسیر گشت و پنجهزار کس از کفار دران معرکه بقتل رسید گویند که در گردن جیپال حمائل مرصع بود که آنرا بزبان
هندوستان مالا گویند و جوهریان قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار کرده بودند و در گردن دیگر برادران او نیز حمائلهای قیمتی یافتند
و این فتح روز شنبه ششم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بود و از انجا بقلعه بهنده که جای بودن جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر ساخت
و چون بهار شد بغزنین مراجعت نمود و در محرم سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه باز بسیستان رفته و خلق را منقاد ساخته بغزنین آورد

و باز عزیمت هند نموده قصد بهاطیه و از نواحی ملتان گذشته در ظاهر بهاطیه فرود آمد و بجیراجه آنجا از بس که بکثرت سپاه و فیلان
و متانت قلعه مغرور لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته خود با تن چندی بر کنار آب سند رفت و سلطان امینی را دریافته جمعی را
بر سر او فرستاد و چون فوج سلطان او را بگرد گرفتند او خنجر بر خود زده هلاک شد و سرش را نزد سلطان آوردند سلطان تیغ بر تابعان
او رانده خلق کثیر بقتل آورد و غنیمت بسیار از برده و فیل و نفائس هندوستان بدست آورده بغزنین رفت و از جمله غنائم دو بیست
و هشتاد فیل بود گویند که چون حاکم ملتان داود بن نصر از ملاحده بود و سلطان را حمیت دین بران داشت که او را نیز تادیب
نماید پس بعزیمت ملتان سواری فرمود و از ملاحظه آنکه او آگاه نشود براه مخالف روان شد و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود در
مقام ممانعت شد سلطان لشکر را بجنگ و نهب و غارت امر کرد انندپال هزیمت خورده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان براه هند
بملتان رسید هفت روز ملتان را محاصره نمود حاکم ملتان بر سال بست هزار درم قبول نموده اجرای احکام شرعیه را التعهد کرده
توبه باز گشت نمود و سلطان برین قرار صلح نموده بغزنین باز گشت و این در سنه ست و تسعین و ثلثمائه بود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه
بکارزار ترکان اشتغال داشت چنانچه در کتب مبسوط مسطور است و چون در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه بفتح و فیروزی از آن
کارزار فراغت یافت خبر رسید که سوکپال نبیسه راجه هند که در دست ابوعلی سجوری اسیر افتاده اسلام آورده بود در راه ارتداد پیش
گرفت فرار نمود سلطان محمود او را تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت تا دران حبس در گذشت و سلطان محمود در سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه دیگر بار بهندوستان آمد و با انندپال کارزار نموده او را هزیمت داد و سی زنجیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورد
و از انجا بقلعه بهیم نگر رفته و آن قلعه را محاصره نمود اهل قلعه امان خواسته در باز کردند سلطان با معدودی از خاصان بقلعه
درآمده از خزائن زر و سیم و الماس و انچه از زمان بهیم نهاده بودند گرفته مراجعت کرد و فرمود که چند تخت طلا و نقره بر درگاه نهاده
آن همه اموال را در میدان وسیع ریختند تا سپاه و رعیت از تفرج آن حیران شوند و اینواقعه در اوائل اربعمائه بود و سلطان غازی
باز در سنه احدی و اربعمائه از غزنین قصد ملتان نموده انچه از ولایت ملتان مانده بود بتمامی متصرف شد و قرامطه و ملاحده که
آنجا بودند اکثری را بکشت و دست بریده بعضی را بقلعه بند کرد تا آنجا بمردند و درین سال داود بن نصر را بغزنین برده بقلعه غورک
فرستاده محبوس داشت تا همانجا مرگ یافت و چون بسلطان رسید که تهانیسر نام در هند شهریست و بتخانه بزرگ آنجاست
و دران بتخانه بتی است که نام آن جکرسوم است و اهل هند آنرا می پرستند سلطان بعزیمت جهاد لشکر را جمع آورده در سنه
اثنی و اربعمائه متوجه تهانیسر شد و جیپال خبر یافته ایلچی فرستاده که اگر سلطان ازین عزم باز گردد پنجاه فیل پیشکش بفرستم سلطان
بدان التفات ننموده چون تهانیسر رسید شهر را خالی دید لشکریان انچه یافتند غارت کرده و بتهارا شکسته و بت جکرسوم را
بغزنین بردند سلطان فرمود که آن بت را بر درگاه نهاده پی سپر خلائق ساختند و سلطان در سنه ثلث و اربعمائه فتح غرجستان
نموده حاکم آنجا را گرفتار آورد و در آخر این سال ابوالفوارس بن بهاءالدوله از غلبه تسلط برادران پناه بسلطان محمود آورده
سلطان نامها نوشت تا میان ایشان صلح افتاده هم درین سال رسول عزیز مصر که او را بطرفی گفتندی رسید علما و فقها

بسلطان گفتند این رسول بر مذهب قرامطه است سلطان او را تشهیر نموده اخراج کرد در سنه اربع و اربعمائة سلطان لشکر
بر سر قلعه نندنه که در کوه بالناته است کشید نزدجیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود بدره کشمیر در آمد سلطان به نندنه
رسیده قلعه را در میان گرفته شروع در نقب و ساز ادوات و اسباب قلعه گیری نمود اهل قلعه امان گرفته قلعه را دادند سلطان محمود
با تنی چند از نزدیکان خود بقلعه در آمده و اسباب و اموال که آنجا بود همه را برداشت و سارغ را کوتوالی آنجا تعیین نموده رو بدره
کشمیر که نزدجیپال آنجا بود نهاده نزدجیپال از آنجا نیز گریخت و سلطان بآن دره در آمده غنیمت بسیار از برده و زر بدست آورد
بسیاری از کفار را دین اسلام در آورده شعار اسلام نهاد و بغزنین آمد و باز در سنه سبع و اربعمائة از غزنین بکشمیر آورد و حصار کوه کوت
را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون مدتی برین گذشت و با دو برف و شدت سرما شده مدد کومک کشمیریان رسید
سلطان ترک محاصره داده در ایام بهار بغزنین رفت و هم درین سال ابوالعباس مامون خوارزم شاه از خوارزم نامه بسلطان محمود
نوشته خواهر او را خواست سلطان محمود اجابت کرده خواهر را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائة جمعی از اوباش هجوم نموده
بر سر خوارزم شاه آمده او را کشتند سلطان از غزنین ببلخ آمد و از آنجا قصد خوارزم نموده چون بحصر بند رسید که سرحد خوارزم است محمد
بن ابراهیم طائی را مقدمه لشکر اعتبار کرده پیشتر فرستاد و وقتیکه ایشان منزل گرفتند و بنماز بامداد مشغول گشتند خمارتاش که سپه سالار
خوارزمیان بود از کمینگاه آمده بر ایشان تاخت جمعی کثیر را بقتل آورده آن جمعیت را متفرق ساخت چون این خبر بسلطان رسید
فوجی عظیم از غلامان خاصه خود را بتعاقب تعیین فرمود ایشان بدنبال در رفته او را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند چون سلطان
بقلعه هزار اسپ رسید لشکر خوارزم بجمعیت و استعداد هر چه تمامتر در مقابل آمدند جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد
والپتگین بخاری که سپه سالار ایشان بود دستگیر گشت سلطان با لشکر خود در خوارزم آورده اول قاتلان ابوالعباس را بقصاص رسانید
و امیر حاجب خود التونتاش را خطاب خوارزم شاهی داده ولایت خوارزم و ارگنج ارزانی داشت و از آنجا ببلخ آمده ولایت هرات
را به پسر خود امیر مسعود داد و ابوسهیل محمد بن حسین زوزنی را وکیل او ساخته همراه او فرستاد و ولایت گورگان را بامیر محمد داده ابوبکر قهستانی
را با او همراه کرد و در سنه تسع و اربعمائة سلطان محمود بعزیمت تسخیر ولایت قنوج لشکر کشید از هفت آب که گذشت چون بسر حد
قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نموده امان خواست و پیشکش داد سلطان از آنجا بقلعه برنه رسید و حاکم آن قلعه
بقوم و خویشان خود سپرده خود بگوشه رفت اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار بار هزار درهم که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد
و سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند و از آنجا بقلعه مهاون که بر کنار جون واقع است آمد رای آن قلعه کلچند نام بر فیل
سوار شده خواست از آب گذشته فرار نماید لشکریان سلطان تعاقب نموده چون باو رسیدند او خود را بخنجر هلاک ساخت
بیت زیستن چون بکام خصم بود + مردن از زیستن بسی بهتر + و قلعه مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت
بدست لشکر اسلام افتاد و از آنجا بشهر متهرا رسیدند و این متهره شهریست بزرگ مشتمل بر بتخانهای عظیم و مولد کشن بن باس
دیو است که هندوان او را محل حلول واجب تعالی دانند العقد چون سلطان باین شهر رسید هیچکس بجنگ پیش نیامد و لشکر

سلطان تمام آنشهر را غارت کرده بتخانها را سوختند و اموال بی نهایت بدست آوردند و یک بت زرین را نفرموده سلطان
شکستند درون او نود و هشت هزار سی صد مثقال زر ریخته بود و یک پارهٔ یاقوت کحلی یافتند که وزن او چهار صد پنجاه مثقال بود
گویند چندرای که از راجهای هندوستان بود فیلی داشت بغایت قوی هیکل و نامدار و سلطان او را به بهای گران خریداری میکرد و میسر
نشده بود بحسب اتفاق در وقت مراجعت از سفر قنوج آن فیل در شبی بی فیلبان گریخته بسراپردهٔ سلطان قریب رسید سلطان او را
بدست آورده خوشحالی کرده خداداد نام نهاد و چون بغزنین رسید غنایم سفر قنوج را شمار کردند بیست و اند یا هزار هزار درم آمد و پنجاه
دوسه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود و مرویست که چون سلطان محمود شنید که نندا نام راجه رای قنوج را بواسطه آنکه سلطان محمود
را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانیده سلطان به استیصال نندا عزیمت مصمم ساخته در سنه عشر و اربعمائة متوجه هندوستان
شد و چون بآب جون رسید نزد جیپال که چند مرتبه از لشکر سلطان گریخته بود بامداد و اعانت نندا در برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت
و چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان کسی از آب نمی گذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصه سلطان بیکبار از آب گذشته تمام
لشکر نزد جیپال را در هم آورده شکستند نزد جیپال باتن چند از کفار بدر رفت و غلامان پیش سلطان نیامده قصد شهری که در نواح بود
کردند شهر را خالی یافته غارت و تاراج نموده بتخانها را برانداختند سلطان از آنجا روی بولایت نندا آورد و نندا مستعد قتال گشته
لشکر عظیم گرد آورد و گویند سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنجهزار پیاده و سیصد و چهل فیل در لشکر او بود و چون سلطان در برابر او نزول
نمود اول پیش او رسول فرستاده او را باطاعت و اسلام دعوت نمود نندا گردن از انقیاد تافته بجنگ قرار داد و بعد از آن
سلطان بر بلندی بر آمد تا لشکر نندا را بچشم قیاس در نظر آرد و کثرت لشکر او را معاینه کرده از آمدن پشیمان شد و جبین نیاز بر زمین خضوع
و خشوع نهاده از حضرت بی نیاز فتح و ظفر خواست و چون شب اندر آمد خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته تمام اسباب و آلات
بجا گذاشته با مخصوصان راه فرا پیش گرفت روز دیگر سلطان ازین معنی اطلاع یافته سوار شد کمینگاه را نیک جسته بی لشکر او را
ملاحظه کرد و چون از مکر و عذر او خاطر جمع شد دست بغارت و تاراج دراز کردند عالم عالم غنیمت بدست لشکر اسلام افتاده اتفاقاً
در بیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر نندا یافتند غنیمت گرفتند و سلطان با ظفر و اقبال مراجعت نموده بغزنین رفت
و درهمین ایام خبر رسید که قیرات و نور دو دره ایست که اهل آن کافرند و جاهای محکم دارند سلطان باحضار لشکر فرمان داده
از قسم آهنگر و درودگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بآن دیار نهاد و چون نزدیک بآن موضع رسید اول قصد قیرات کرد و قیرات
جائیست سردسیر و میوه بسیار دارد و مردم آنشهر می پرستند حاکم آن بیشه اطاعت نمود و اسلام آورد و سائر مردم آن دیار نیز بسعادت
اسلام رسیدند و صاحب علی ابن الت ارسلان به تسخیر نور نامزد فرمود و او رفته آن دیار را فتح کرده قلعه بنا نهاد و علی بن قدرجوق را بکوتوالی
آن قلعه نصب نموده گذاشت و دران دیار نیز اسلام بطلوع پاکیزه آشکارا شد و در سنه اثنی عشر و اربعمائة قصد کشمیر نموده لوه کوت را
محاصره کرد مدت یکماه آنجا اقامت نمود و چون بواسطه استحکام و ارتفاع آن قلعه دست به تسخیر آن نرسید از آنجا بر آمده بجانب
لاهور و باکره روان شده لشکر دران کوهها بغارت و تاراج پراگنده شده و غنیمت از حد حصر زیاده بتصرف لشکر اسلام افتاد

در اول بهار با ظفر و اقبال بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشر و اربعمائه باز بقصد ولایت نندا کرده چون بقلعه گوالیار
رسید آن قلعه را محاصره کرد چون چهار روز گذشت حاکم آن قلعه رسولان فرستاده سی و پنج زنجیر فیل پیشکش نموده امان
طلبید سلطان این صلح از و پذیرفته متوجه قلعه کالنجر که در بلاد هند بمتانت و استحکام مثل ندارد لوای توجه برافراخته محاصره نمود و چون
مدتی برین گذشت نندا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش نموده زنهار خواست و چون این فیلان را بی فیلبانان از اندرون قلعه
سر دادند سلطان فرمود تا ترکان فیلان را گرفته سوار شدند اهل قلعه از نظارهٔ آن تعجب نمودند و از ترکان عبرت گرفتند و نندا
شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته فرستاد سلطان آن شعر را بر فصحای هند و دیگر شعرا که در ملازمت او بودند عرض کرده
همه تحسین نمودند سلطان بآن مباهات نموده منشور حکومت پانزده قلعه با تحف دیگر در وجه صله باو فرستاد و نندا نیز مال و جواهر
بی نهایت در عوض بخدمت سلطان ارسال نموده و سلطان از آنجا منصور و مظفر بغزنین رفت و در سنه اربع عشر و اربعمائه سلطان
عرض لشکر خود گرفت درای لشکری که در اطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار سیصد فیل بقلم در آمد در سنه خمس عشر و اربعمائه
ببلخ آمد درینوقت مردم ماوراء النهر از علی تگین تظلم نمودند سلطان بعزیمت دفع او از جیحون گذشت سرداران ماوراء النهر یکیک باستقبال
شتافته فراخور حالت خود پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که بادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی
با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوش حالیها کرد و جشنها آراست و بیکدیگر هدیه و سوغات دادند و سلطان از
نفائس هندوستان جواهر آبدار و فیلان کوه پیکر گذرانیده و بصلح و برضا از یکدیگر جدا شدند و علی تگین خبر دار شده گریخت و
سلطان کسان را بتعاقب او تعیین نمود گرفته آوردند و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هندوستان فرستاد و از آنجا مراجعت
نموده بغزنین آمد و زمستان در غزنین گذرانید و بمقتضای عادت خویش با لشکر بجانب هندوستان بقصد تسخیر سومنات کشید
این سومنات شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه است و بتان زرین دران بتخانه بسیار بود و بت بزرگتر را سنات
نام در تواریخ بنظر رسیده که در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم این بت را از خانه کعبه برآورده اینجا آورده بودند اما از
کتب سلف براهمه معلوم میشود که چنین نیست این بت در زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است و بقول براهمه کشن
آنجا غیبت نموده القصه چون سلطان بشهر نهرواله رسید شهر خالی دید فرمود تا غله برداشتند و راه سومنات پیش گرفتند چون
بسومنات رسیدند اهل آنجا در قلعه را بر روی سلطان کشیدند بعد از جنگ و تردد بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج
بعمل آمد و خلق کثیر بقتل و اسیر شد و بتخانهارا شکسته از بیخ برکندند و سنگ سومنات را پاره پاره کرده پارهٔ بغزنین برده در مسجد جامع
گذاشته و سالها آن سنگ آنجا بود و سلطان از آنجا لوای مراجعت برافراخته بواسطه آنکه پرم دیو نام راجهٔ عظیم الشان از راجهای
هندوستان در سر راه بود بمقتضای وقت جنگ او را صلاح ندیده براه سنده متوجه ملتان شد و درین راه از بعضی جاها از کمی آب و در بعضی جاها از
بی علفی محنت تمام بحال لشکریان رسید و بمحنت و مشقت بسیار در سنه سبع عشر و اربعمائه بغزنین آمد و درین سال قادر بالله نامه بسلطان
محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان را و فرزندان و برادران او را دران نامه لقبها

سلطان کهف الدوله والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة و امیر یوسف را
عضد الدوله و موید الملة نوشت که هر کرا تو ولیعهد خود گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه در بلخ بسلطان رسید درین سال
سلطان بعزیمت مالش دادن جتانی را که در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبیها کرده انواع آزار رسانیده بودند با لشکر
عظیم بجانب ملتان رسید فرمود تا چهارصد کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت حدت مضبوط پرداختند یکی
بر پیشانی کشتی و دوی دیگر بر دو پهلوی او چنانچه هر چه مقابل این شاخها آمدی خورد بشکستی و معدوم گشتی و اینهمه کشتیها را در
آب جیحون انداخته در هر کشتی بست نفر با تیر و کمان و قاروره نفط نشانده رو باستقبال آورد و جتان خبردار شده اهل و عیال خود را
بجزایر فرستاده خود با جریده در مقابل نشستند و چهار هزار بروایتی هشت کشتی در دریا انداخته و در هر کشتی جمعی صلح در آورده مقابله و
مقاتله ساختند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست هر کشتی چنان که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ رسیدی بشکستی و
غرق شدی تا همه همچنان غرق شدند و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند
و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرده در سنه ثمان و عشر و اربعمائه سلطان محمود امیر طوس ابوالحرب ارسلان را نامزد کرد
تا رفته ترکمانان را استقبال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بجز آنکه سلطان بذات
خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان بذات خویش توجه نموده باستیصال ترکمانان نمود و از آنجا بری رفته خزائن و دفائن بی
که حکام آنجا بسالهای دراز اندوخته بودند بی محنت و مشقت بدست آورد و از باطل مذهبان و قرامطه آنجا بسیار بودند بر هر که ثابت
شد بقتل رسید و این ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و در اندک زمانی علت دق بهم رسانیده
هر روز آن علت قوی میگشت و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود تا با این حال ببلخ رفت و چون بهار آمد بجانب
غزنین رو نهاد و آن مرض قوی تر گشت و بغزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه
در گذشت رحمه الله علیه مدت سلطنت او سی و پنج سال بود گویند در زمان سکرات موت سلطان فرمود که خزائن و اموال
بقیه او را بنظر او می در آوردند و از مفارقت آنها حسرت میخورد و آه میکرد و دانگی از آن بکسی نداد و دوازده بار سفر هند نموده
و جهاد کرده بود

ذکر جلال الدوله جمال الملة محمد بن محمود

در آن وقت که سلطان محمود از عالم رفت امیر مسعود در
سپاهان و امیر محمد در گورگان بود و امیر علی بن ایل ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را طلبیده در غزنین بر تخت
نشاند امیر محمد اول بمظلومان توجه نموده غوررسی کرده در آبادانی و معموری ولایت سعی نمود و در خزائن را کشاده وضیع و شریف
را بهره ور گردانید و یعقوب بن یوسف بن ناصرالدین را که عم او بود سپه سالار ساخته بخلعت نوازش فرموده خواجه ابوسهل احمد
بن الحسن الحمدونی را بوزارت اختیار نموده تمام کار مملکت بعهده او گردانید و ارزانی دیوانگری در زمان او پیدا شده تجار از اطراف
رو بغزنین آوردند و رفاهیت تمام ترین حال رعیت و سپاه گردید با وجود این دلهای خلائق بسلطنت امیر شهاب الدوله
ابوسعید مسعود مائل بود و چون پنجاه روز از وفات سلطان محمود گذشت امیر ایاز با غلامان اتفاق رفتن بسوی مسعود کرده

سوگند با خوردند و کسی نزد ابوالحسن علی بن عبدالصمد که او را علی دایه گفتندی فرستاده او را نیز با خود متفق ساختند روز دیگر غلامان
یکجا شده بطوعه درآمدند و بر اسپان خاصه نشسته بیکباره تمام برآمدند و راه بست پیش گرفتند امیر محمد سوندرای هندو را با لشکر بسیار
متعاقب ایشان فرستاده چون سوندرای با ایشان رسید جنگ درپیوست سوندرای و جمعی کثیر از هندوان کشته شدند
و از غلامان نیز جمعی کثیر بقتل آمده سرهای ایشان را نزد امیر محمد فرستادند و ایاز و علی دایه هم چنان با تعاقب غلامان تعجیل میرفتند
تا با میر مسعود در نیشاپور رسیده خدمت بجا آوردند امیر مسعود خوشحال شده عذر راه خواست و احوال پرسید و امیر در غزنین
بعیش و سرور مشغول شد و چون مدت چهار ماه برآمد لشکر مسعود تا سراپرده او را بجانب بست برآوردند و بجمعیت تمام از غزنین برآمده چون
بتکیناباد رسید تمام سرداران لشکر اتفاق نموده با امیر محمد پیغام کردند چون تمام خلق مطیع و منقاد امیر مسعود اند و یقین است که تو مقاومت
او نمیتوانی کرد صواب آنست که تو بجای خود بنشینی ما پیش او رفته از تو و از خود عذر خواهیم و او ترا پیش خود خوانده تا ما و تو بجان ایمن
باشیم امیر محمد را جز این جانب چاره ندید پس امیر یوسف و علی حاجب و دیگر سران لشکر امیر محمد را بر قلعه وجیح برده نشاندند تمام لشکر و خزاین بسوی
امیر مسعود روان گردیدند و بهرات رفتند ایام حکومت او بنجاه نرسیده **ذکر ابوسعید مسعود یمین الدوله سلطان
محمود** چون ایاز بن ایماق و علی دایه به نیشاپور نزد امیر مسعود رفتند او قوی دل شده بداد و عدل توجه نمود و چون روزی چند
برین بگذشت ابوسهل مرسل بن منصور بن افلج گردیزی از لوای از امیر المومنین القادر بالله آورده مورد انعام و الطاف گردید امیر مسعود
از نیشاپور بهرات آمده و علی حاجب در نیقت با میر مسعود رسید انواع نوازش یافت و تمام حشم و خزاین با میر مسعود رسیده از هرات ببلخ آمده زمستان آنجا
گذرانید ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کلنجر در بند بود طلبیده بوزارت اختیار نموده میر جنگ بسکال را از منو تا بردار کرد و
دیگر کسان که با میر مسعود مخالفت ورزیده با خصم او موافقت کرده بودند همه را استیصال ساخت و امیر احمد بن نیالتگین
خازن سلطان محمود را مصادره کرده مال بسیار از و بستد و او را بهندوستان فرستاد و چون احمد بهندوستان رسید
عصیان ورزید ابوطالب رستم مجد الدوله لشکر مود امیر مسعود از هند بغزنین آمد امیر حسین بن معدان که امیر مکران بود از
برادر شکایت نزد امیر مسعود آورد امیر مسعود میر تاش فراش را مثال داد تا انصاف میر حسین از برادر او گرفت و او مکران را بازداد
امیر مسعود از بلخ بغزنین آمد اهل شهر خوشحال شده با استقبال رفتند و آیین بستند و درم و دینار نثار کردند و از غزنین قصد
سیاهان وری نموده چون بهرات رسید مردم میرحسن ما ورد از ترکمانان بنالیدند پس امیر ابوسعید عبدوس بن عبدالعزیز را
با لشکر انبوه بر سر ترکمانان تعیین نمود و او با ایشان رسیده جنگ درپیوست و از طرفین کس بسیار کشته شدند لشکر امیر مسعود چند
مرتبه جنگ کرده بازگشتند و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه خواجه احمد بن حسن فرمان یافت و خواجه ابونصر احمد بن محمد
عبدالصمد که بحسن تدبیر و اصابت رای مشهور بود بجای او وزیر شده بخوارزم رفته آن نواحی را آبادان ساخت و از آنجا با
بخدمت امیر مسعود آمد و امیر مسعود بغزنین رسید در سنه اربع و عشرین و اربعمائه بقصد هندوستان نمود بر سر قلعه سرستی که
در دره کشمیر واقع است رفته آن قلعه را بمحاصره درگرفت عاقبت آن قلعه را گشاده و غنائم بسیار بدست آورده و از آنجا

بغزنین رفت و در سنه خمس و عشرین و اربعمائة قصد اهل وساری کرد مردم آندیار یکجا شده مستعد قتال گشتند چون لشکر
غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت امیر طبرستان رسولان فرستاده وخطبه بنام امیر مسعود قبول کرده پسر خویش بهمن و برادرزاده
خود شروین بن سرخاب را که بگروگان فرستاده امیر مسعود از انجا بغزنین آورده چون به نیشاپور رسید مردم از دست
ترکمانان تظلم نمودند امیر مسعود بکتغدی و حسین بن علی بن میکائیل را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد چون لشکر بموضع شیند
اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده مقام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهیم اگر انیقدر شود که چراخور ما مشخص شود ما را بکس کاری نباشد
و نه کسی را از ما آزاری پس بکتغدی با رسولان درشت گفته جواب داد که میان ما و شما جز بشمشیر صلح نیست اگر اطاعت کنید واز
کارهای زشت باز آئید و کسی را پیش امیر مسعود فرستاده نوشته بنام ما آرید تا از شما دست باز داریم ترکمانان این مضمون از
زبان رسولان شنیده بپیش آمدند و حرب صعب اتفاق افتاد عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی عقب
ایشان در آمده اهل و عیال ایشانرا اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت
متفرق بود او ترکمانان از تنگهای کوه بر آمده حمله بر لشکر بکتغدی آوردند و تا دو شبانروز حرب قائم بود بکتغدی حسین بن علی
را گفت جای استادن نیست حسین ثبات ورزیده بجنگ قیام نمود بدست ترکمانان اسیر گشت و بکتغدی گریخته نزد امیر مسعود رسید
و امیر مسعود چون بغزنین آمد خبر طغیان احمد بن ینالتگین رسید امیر مسعود بانتهه بن محمد علی را که سالار هندوان بود بر سر او فرستاد
و چون متقابل همدیگر شدند جنگ درپیوست بانتهه کشته شد و لشکر او متفرق گشت چون این خبر بامیر مسعود رسید تلک بن حسین را
که سپه سالار هندوان بود فرستاد او رفته جنگ کرده احمد را شکست داد که از لشکر احمد بدست افتاد گوش و بینی ببرید احمد منصور
بسنده گریخته خواست از آب سنده گذرد اتفاقا سیلی رسیده او را در ربود و غرق ساخت و چون آب او را بکنار انداخت
سر او را بریده پیش ملک آوردند ملک آن سر را نزد امیر مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرین کوشک نو با تمام رسید و تخت
زرین مرصع بجواهر در آن کوشک نهادند و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویختند
و سلطان بر آن تخت نشسته آن تاج آویخته را بر سر نهاده بار عام داد و هم درین سال امیر مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد
و خود بجانب هندوستان لشکر کشید چون بقلعهٔ هانسی رسید آن قلعه را کشاد و غنیمت بیشمار بدست آورد و از انجا بقلعهٔ
سونی پت لشکر آورد و حاکم آن قلعه دینپال هرنام خبردار شده گریخته در بیشها پنهان شد لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته
تمام بتخانها را برانداخته غنائم بسیار بدست آوردند چون خبر دینپال یافتند بر سر او رفتند او خبردار شده تنها بدر رفت و تمام لشکر
او را قتل و اسیر کردند و از انجا بدره رام توجه نمود و چون خبر یافت پیشکش بسیار فرستاده پیغام کرد که چون پیر و ضعیفم بخدمت
نمیتوانم رسید امیر مسعود عذر او را پذیرفته دست از دیار باز داشت و امیر المؤمنین ابو المجد بن مسعود را طبل و علم داده بلاهور فرستاد
و خود بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان و عشرین بجهت تدارک فساد ترکمانان از غزنین به بلخ آمد و ترکمانان از شنیدن این خبر
ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند درین اثنا خبر رسید که چون قدرخان مرده از پورتگین که بجای او نشسته رعیت را متفرق ساخته داده

تمام ولایت ما وراء النهر شوریده است تا امید آنکه ولایت ماوراء النهر بدست آرد از آب جیحون گذشته روی بسوی ولایت
ماوراء النهر آورده تمام ترکستان و ماوراء النهر خانها خود خالی کرده گریختند و هیچکس بجنگ پیش نیامده چون چند روز برآمد خواجه احمد بن محمد
عبد الصمد وزیر از بلخ نامه فرستاد که داؤد ترکمان با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیت و آلات حرب
ندارم که مقاومت با او توانم کرد امیر مسعود در ساعت از ولایت ماوراء النهر مراجعت اختیار کرده روی به بلخ آورد و داؤد ترکمان خبر آمدن او
شنیده بجانب مرو شد امیر مسعود به بلخ رسید بتعاقب داؤد بکورکان رفت و از آنجا چند کس از دست علی تغندری بشکایت نزد
امیر مسعود آمدند و ابن علی تغندری عیار و ستمگر بوده دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد و امیر مسعود او را باطاعت خواند او
قبول نکرده همچنان بآزار خلق مشغول شد و قلعه که در آن نواحی بود اهل و عیال خود را بران قلعه برده متحصن شد امیر مسعود لشکری
تعیین فرموده آن قلعه را مسخر ساخت و او را نزد امیر مسعود آورده بردار کردند چون ترکمانان خبر حرکت امیر مسعود بجانب مرو
شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیع ایم اگر صد جا خود را مشخص شود تا ستور و اهل و عیال آنجا باشند تا همه اتباع
خویش در خدمت باشیم امیر مسعود ملتمس ایشان را از دل داشته کس نزد پیغو که سردار ایشان بود فرستاد تا وثیقتی بگیرد که من بعد
ارتکاب اعمال ناشایسته ننمایند و صد جا خود را ایشان تعیین ساخت برین جمله عهد و قول و قرار یافت امیر مسعود از آنجا بهرات توجه نمود
در راه جمعی از ترکمانان با لشکر امیر مسعود زده تنی چند بقتل آوردند و پاره اسباب را بغارت بردند امیر مسعود جماعتی را بتعاقب
ایشان فرستاده همه را بقتل آوردند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود تمام آن سرها
بر شتران بار کرده نزد پیغو فرستاد و پیغام کرد که هر که نقض عهد کند سزای او این باشد پیغو عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم
و آن جماعه را که خواستیم امیر خود کرد امیر مسعود از هرات به نیشاپور و از نیشاپور بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش
آمده جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند و درین وقت خبر آوردند که مردمان باورد حصار خود را به ترکمانان دادند امیر مسعود آن
حصار را کشاده مردم آنجا بقتل آورد و باز به نیشاپور آمده زمستان آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمائه بقصد
طغرل ترکمان بجانب باورد رفت طغرل خبردار شده بجانب ترن باورد مثل امیر مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرخس آمد رعایا
مهنه در خراج شهید بودند ایشان را بدست آورده جماعه را کشت و جمعی دیگر را دستها برید و حصار ایشان ویران کرد و از آنجا بطرف
دامغان حرکت کرد و چون بآنجا رسید ترکمانان از اطراف هجوم نموده راهها را بر لشکر غزنین گرفتند امیر مسعود صفها ترتیب
داده مستعد قتال شد ترکمانان هم لشکرها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی داد و درین اثنا اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته
بدشمن در آمدند و سلطان خود تنها در میدان در آمده چند کس را از سرداران ترکمانان بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت و جمعی از
لشکر غزنین بدشمن در آمده بودند درین وقت پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار اختیار نمودند چون هیچکس نزد امیر مسعود نماند بقوت
و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و
اربعمائه روی داد و چون بمرو در آمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا که از راه غور بغزنین در آمد سالاران را که گریز نا کرده پشت

بمعرکه داده بودند علی دایه و حاجب بزرگ سپاهی و مکتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرده بهندوستان فرستاده در قلعها
بند کرده همه دران بند مردند امیر مسعود خواست که لشکر را بهند برد تا در هند قوتی بهم رساند و لشکر بسیار گرد آورده و بر سر ترکمانان
رفته سزای ایشان در دامن روزگار ایشان نهند پس امیر مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را با و همراه کرده
ببلخ فرستاد و ارتگین حاجب بجای او تعیین نمود و چهار هزار کس را با و همراه کرده امیر محمد را با دو هزار کس بجانب ملتان نامزد ساخت
و امیران دیار را بجانب کوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذارد که با آن ولایت مضرت
رساند و تمام خزائن سلطان محمود که در قلعه ها بود بغزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب هند روان شد و هم از راه کس فرستاده
تا برادرش امیر محمد را از قلعه ترغند پیش آوردند چون برباط باریکه رسید غلامان او بخزانه رسیده شتران را غارت کردند درین اثنا
امیر محمد بآنجا رسید چون غلامان دانستند که این تعدی پیش نمیرود دیگر آنکه امیری دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی
قبول کردند و هجوم نموده بر سر امیر مسعود آمدند امیر مسعود دران رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر مسعود را از اندرون
رباط باریکه برآوردند و در بند کردند و در قلعه گیری نگاه داشتند و آنجا میبود تا بتاریخ یازدهم جمادی الاول سنه اثنی و ثلاثین و
اربعمائه از زبان امیر محمد پیغام دروغ بکوتوال گیری رسانیدند که امیر مسعود را کشته سر او نزد ما فرست کوتوال بموجب آن پیغام سر
او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد امیر محمد گریه بسیار کرد و آن مردم را که سعی کرده بودند ملامت نمود

ذکر شهاب الدین الدوله و قطب الملة ابو الفتح مودود بن مسعود

چون خبر قتل امیر مسعود به پسر او امیر مودود دربستان رسید خواست بانتقام پدر
بجانب باریکه نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را از آن عزیمت باز داشته بغزنین آورد و مردمان غزنین همه باستقبال
آمده تعزیت کردند و موافقت نمودند و از آنجا لشکر انبوه بقصد عم خود امیر محمد برآمد چون بدین نواحی صفها ترتیب یافت و محاربه
در پیوست تمام روز جنگ بود چون شب درآمد هریک از فوج خود حساب گرفته بجای خویش عود نمود و امیر مودود دران شب بمراحل سید منصور که در لشکر امیر محمد بود
کس فرستاده او را از خود ساخت چنانچه مراحل سید منصور در وقت حرب در کنار ایستاده تفرج میکرد و از هیچ جانب تردد ننمود روز دیگر طرفین مقابل هم آمده داد قتال و
جدال دادند عاقبت فتح قرین حال امیر مودود گشته امیر محمد با پسر خود احمد و سایر اعیان لشکر دستگیر شده بانواع عقوبت بقتل رسید و امیر مودود
آنجا رباط و بازار بنا نهاده بفتح آباد موسوم ساخت و تابوت پدر و برادران خود را فرمود تا از کرای بغزنین آوردند این فتح در ماه
شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بود و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه مودود از خواجه احمد عبد الصمد رنجیده در قلعه غزنین محبوس
ساخت و او دران حبس بمرد و ابو طاهر بن محمد مستوفی را بوزارت برگزید و هم درین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامی محمد بن محمود
بجانب هند فرستاد و نامی دران حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه امیر مودود ارتگین را بطخارستان فرستاد و ارتگین
چون بطخارستان رسید خبر یافت که میر داود ترکمان بارسن آمده است لشکر بر سر او کشید چون قریب باو شد داود خبردار شد لشکر را
آنجا گذاشته با معدودی چند بدر رفت ارتگین از عقب او درآمده کس بسیار را از لشکر او بقتل آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده بلخ را گرفت
و خطبه بنام امیر مودود خواند بعد چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند چون او سپاه بسیار نداشت از امیر مودود مدد

خواست چون التماس او در معرض قبول افتاد با جمعیت خویش از بلخ بغزنین آمد و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه باغوای بعضی از
ابوعلی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت آخر چون بی گناهی او معلوم کرد او را از قید برآورده دیوان مملکت کوتوال غزنین ساخت
سوسوری بن العنبر را که قبل ازین دیوان آن بود حبس کرد تا در حبس بمرد و اتگین خبرهای بد خاطر نشان امیر مودود کردند او را در حضور
خود گردن زدند و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه ایام سید ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن
حسین سجابی او بوزارت نشست و هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد طغرل تا سیستان رفته و برادر
ابوالفضل و زنگی ابو منصور را اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ترکمانان جمعیت نموده بغزنین آوردند چون از
بست گذشتند رباط امر غارت کردند لشکر غزنین بایشان رسیده قتال عظیم بدست داد ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل
رسیدند بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر رفته ترکمانان ولایت را که ایشان را سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار را اسیر
ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه امیر مودود طغرل را باز بلشکر انبوه بآنجانب فرستاد چون به تکناباد رسید
اظهار عصیان نمود و این خبر بامیر مودود رسید کسان از جهت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعت
که در ملازمت امیر اند بمن دشمن اند نمی توانم بملازمت رسید بعد از آن امیر مودود علی بن ربیع را با دو هزار سوار طلب طغرل
فرستاد چون علی بن ربیع نزدیک طغرل رسید طغرل با تنی چند گریخت و علی در لشکر او در آمده غارت کرد و چند کس را گرفته
بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ بایتگین را بجانب غور فرستاد چون بغور روان شد شیر بچه را همراه کرده بحصار
ابوعلی رسید آن حصار را بگشاد و ابوعلی را دستگیر ساخت و این حصاری بود که هفتصد سال کسی بران دست نیافته بود شیر بچه
ابوعلی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و هم درین سال امیر مودود امیر حاجب بایتگین را بر سر بهرام سال که سپه سالار
ترکمانان بود فرستاد در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه امیر قرداد
طغیان ورزیده امیر مودود حاجب بزرگ بایتگین را بر سر او فرستاد قرداد جنگ کرده شکست یافت و بعد چندگاه از راه اطاعت
در آمده خلع قبول نمود امیر حاجب برگشته بغزنین آمده و در سنه اربعین و اربعمائه امیر مودود هر دو پسر ابوالقاسم محمود و منصور را در یک روز
خلعت و طبل و علم داده ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرشور فرستاده ابوعلی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان
فرستاد تا رفته سرکشان آنجا را مالش دهد ابوعلی بقلعه ماهیته رو بنهاد چون آهنین حاکم آن قلعه خبر یافت جریده بگریخت و هیرای
سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده عمری در ملازمت گذرانیده بود بواسطه بعضی امور رنجیده گریخته بهندوستان
آمده در کوههای کشمیر میبود کوتوال کس پیش او فرستاده استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و عهد داده بغزنین فرستاد
و امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او نمود و درین مدت که ابوعلی کوتوال در هند بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح از و
بامیر مودود رسانیده بودند چون ابوعلی کوتوال بغزنین آمد امیر مودود فرمود تا او را مقید کرده بمیرک حسن وکیل سپردند بعد از چند
روز اعدا او را در ان حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفای آن شده امیر را

هر روز ترغیب و تحریض سفری مینمودند که اگر امیر از غزنین بدر رود این عمل ایشان مستور ماند عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده چون
بقلعهٔ سانکوه رسید بیماری قولنج بهم رسانید و روز بروز این مرض قوت میگرفت و ناچار امیر مودود بغزنین مراجعت نمود چون بغزنین
رسید در عین این بیماری بمیرک تکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند برآورده حاضر کند میرک وکیل حیل پیش آورده مهلت یکهفته
طلبید هنوز یکهفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی واربعین واربعمائه از عالم رفت ایام حکومت مودود
نه سال رسید و پسرش محمد بن مودود که سه ساله بسعی علی بن ربیع بر تخت سلطنت نشست بعد پنج روز امرا بنای امر انقلاب
یافت علی بن مسعود را بسلطنت برداشتند **ذکر علی بن مسعود** چون بحکومت رسید درین وقت عبد الرزاق بن احمد میمندی
که او را امیر مودود نامزد سیستان کرده بود بقلعهٔ که میان بست و اسفزار این واقع است رسید و معلوم کرد عبد الرشید پسر محمود
امیر مودود درین قلعه محبوس است عبد الرشید را از حبس برآورده بپادشاهی قبول کرد و لشکر را بر اطاعت او خوانده از
همه بیعت گرفته ایام حکومت علی قریب سه ماه است **ذکر عبد الرشید بن مسعود** چون بحکومت رسید باتفاق
عبد الرزاق و دیگر لشکریان رو بغزنین آوردند چون نزدیک بغزنین رسیدند علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و عبد الرشید
حاکم شد و طغرل حاجب را که از سرکشندگان سلطان محمود بود بسیستان فرستاد و طغرل سیستان را مسخر ساخته جمعیت تمام بهم رسانید
و از انجا بالقصد امیر عبد الرشید روی بغزنین آورد که باو غدری نماید چون نزدیک بغزنین رسید امیر عبد الرشید از غدر او آگاه
شده با متعلقان خود بغزنین درآمده متحصن گشت و طغرل شهر را گرفته امیر عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانیده
دختر مسعود را در حبالهٔ خود آورده روزی بر تخت نشسته بار عام داده بود که جمعی از پهلوانان پردل غیرت را کار فرموده درآمده او را
بزخم شمشیر پاره پاره کردند و بر خاک مذلت انداختند و ایام حکومت او بچهار سال رسید **ذکر فرخزاد بن مسعود** چون طغرل
بقتل رسید امرا و اعیان دولت فرخزاد را که محبوس بود از بند برآورده بر تخت اجلاس دادند و سلجوقیان جمعی عظیم
بقصد غزنین آمده خواستند که درین وقت دستبردی نمایند حرکت نموده فرخزاد باستقبال ایشان رفته اکثری را بقتل آورده
و چندی را از اعیان اسیر ساخته پیش امیر فرخزاد حاضر ساخت امیر حکم بحبس ایشان فرموده مرتبهٔ دیگر الپ ارسلان لشکر
عظیم یکجا کرده بغزنویان محاربه نموده غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین اسیر کرده بخراسان برد آخر بصلح قرار یافته اسیران طرفین
خلاص شدند و چون مدت شش سال از حکومت فرخزاد گذشت از عالم فانی انتقال نموده برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او
بحکومت نشست **ذکر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود** او پادشاه زاهد بود بحسن تدبیر و اصابت رای
شهرت داشت و خط را بغایت خوب مینوشت و هر سال یک مصحف نوشته با اموال بسیار بمکه فرستادی القصه چون او را
با سلجوقیان اتفاق افتاد از انجانب خاطر جمع کرده رو بهندوستان آورده بسیاری از قلاع و بقاع را مفتوح ساخته از جمله
شهری بود در نهایت آبادانی متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود دران
شهر حوضی بود که قطر آن نیم فرسنگ بود و هر چند آدمی و مواشی از ان آب میخوردند هیچ نقصان دران آب مرئی نمی شد و از کثرت

جنگل که در دوران قلعه بود در راه آمد و شب بند بود آنچنان شهر را بزور و غلبه مفتوح ساخته صد هزار کس اسیر کرده بغزنین آورد و غنائم دیگر
برین قیاس باید کرد و وفات او در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه بود و مدت حکومت او سی سال و بقول صاحب نظامی چهل و دو سال بود
ذکر مسعود بن ابراهیم بعد از پدر قائم مقام شد و بسلطان جلال الدین مخاطب گشت زیاده برین احوال او بنظر
نیامده مدت حکومت او شانزده سال بود **ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر جانشین شد و بر سریر
حکومت استقرار جسته جمیع برادران خود را گرفته بند کرد مگر بهرام شاه که گریخته پیش سلطان سنجر رفت هر چند در باب بهرام شاه نوشت
و الحاح کرد ارسلان شاه قبول ننمود عاقبت سلطان سنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد چون بیک فرسنگی غزنین رسید
ارسلان شاه با سی هزار کس برآمده چون مصاف و جنگ عظیم اتفاق افتاد ارسلان شاه هزیمت خورده بهندوستان رفت
سلطان سنجر بغزنین آمد چهل روز در انجا توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت نمود
ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر واقف گشته با لشکر بسیار از هند بغزنین آمده بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده
غزنین را گذاشته بقلعهٔ بامیان رفت و بقوت مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان سنجر شهر را
خالی کرده بگوشه رفت لشکر سلطان سنجر بتعاقب او رفته او را بدست آورده برادرش بهرام شاه سپردند و او از دست برادر مستهلک
شده مدت سلطنت او سه سال **ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم** او بادشاه صاحب شوکت بود و با علما و فضلا
صحبت داشتی و شیخ سنائی نیز اشعار بنام او گفته و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد کلیله و دمنه بنام او تالیف یافته و در
روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست **مطلع** ندائی برآمد ز هفت آسمان + که بهرام شاه است شاه جهان
و لشکرها بدیار هند کشیده جاهها را که ارسلان او بران دست نیافته بود بتسخیر درآورد و یکی از امرای خود را بضبط ممالک
هندوستان گذاشته بغزنین مراجعت نمود و بعد طول مدت آن شخص کفران نعمت ورزیده راه عصیان پیش گرفت بهرام شاه
ازین خبر بقصد دفع او رو بهندوستان آورد چون بملتان رسید طرفین را حرب اتفاق افتاد از شآمت بغی آن شخص گرفتار
شده بقتل رسید مرتبه دیگر ولایت هندوستان مسخر و مضبوط بهرام شاه گشت و در سنه سبع و اربعین و خمسمائه از عالم رفت
مدت حکومت او سی و پنج سال بود **ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر بسلطنت
رسید چون علاء الدین حسین غوری متوجه غزنین شد او گریخته بهندوستان رفت و در لاهور بحکومت اشتغال نمود وقتی که
علاء الدین حسین مراجعت اختیار کرد خسرو شاه باز بغزنین آمد و چون غزنویان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند خسرو شاه
طاقت مقاومت نیاورده بلاهور آمد و از انجا در سنه خمس و خمسین و خمسمائه درگذشت مدت حکومت او بست سال بود
ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت و بحلم و حیا اتصاف داشت و از بس که بعیش و
طرب مشغول بود خللها کلی در مملکت راه یافت **نظم** دران تخت و ملک از خلل غم بود + که تدبیر شاه از شبان کم بود +
و چون سلطان معز الدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخت لشکر بجانب هند کشیده و باستیلای تمام نزدیک لاهور آمد خسرو ملک

امان طلبیده در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه نزد او رفت سلطان معزالدین محمد او را بغزنین فرستاده شربت فنا چشانیدند
مدت حکومت او بست و هشت سال بود دولت غزنویان بسپری شد و سلطنت از خانواده ایشان انتقال کرد والله اعلم
طبقه سلاطین دهلی ذکر سلطان معزالدین محمد سام غوری که بشهاب الدین اشتهار داشت او را برادرے بود
شمس الدین نام مهتر از وی که او را بعد از سلطنت غیاث الدین گفتندی بعد ازان سلطان غیاث الدین بسلطنت غور رسید و بعضی
ولایات در تصرف آورد و برادر خورد خود سلطان معزالدین را در تنکناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و چون سلطان معزالدین حاکم تنکناباد شد دائم از
تنکناباد بر سر غزنین لشکر میکشید و میتاخت و آن ولایت را زحمت میداد تا در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه هجری غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد
و برادر خورد خود سلطان معزالدین محمد را گذاشت چون در سنه سبعین و خمسمائه هجری سلطان معزالدین بنیابت برادر بحکومت غزنین رسید بعد از
یکسال لشکر بجانب او برده ملتان را از دست قرامطه برآورده متصرف شد و طائفه بهته در حصار اچه متحصن شده بودند محاربه کردند
آخر فتح شد و ملتان نیز مسخر گشت و اچه و ملتان را حواله علی کرماخ نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و
خمسمائه باز باچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و رای بهیم دیو که حاکم آن ولایت بود در مقابله آمد و بعد
از مقاتله شکست بر سلطان افتاد و سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفته روزی چند قرار گرفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب
پشاور که در کتب سلف به پرشاور و برشور مشهور است لشکر را برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک
که از نسل سلطان محمود غزنوی بود و حکومت لاهور داشت در قلعه متحصن شد بعد از رسل و رسائل خسرو ملک پسر خود را با یک زنجیر
فیل پیشکش فرستاد و سلطان معزالدین صلح نموده مراجعت کرد و سال دیگر بطرف دیول که بندر تهته است لشکر برده تمام بلاد کنار
بحر را در ضبط در آورده اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بولایت لاهور در آمد خسرو ملک باز متحصن شد
و سلطان معزالدین نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت را که میان آب راوی و آب چناب است بنا نهاده
حسین خرمیل را استعداد قلعداری داده مراجعت نمود بعد ازان خسرو ملک باتفاق کهوکران و دیگر قبائل حصار سیالکوت را
مدتی محاصره نموده بی نیل مراد معاودت کرد و سلطان معزالدین در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه باز بلاهور آمد خسرو ملک تحصن جسته
و چندی در تلاش کرده آخر از روی عجز بملاقات سلطان معزالدین شتافت و سلطان او را با خود بغزنین برده پیش برادر خود غیاث الدین
بفیروزکوه فرستاد و غیاث الدین او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در ان حبس درگذشت و سلطان معزالدین
لاهور را به علی کرماخ که حاکم ملتان بود حواله کرده بازگشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان کرده و
قلعه سرهند را که دران زمان تختگاه راجهای عظیم الشان بود مسخر کرده ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار که همه چیده و نخبای
بودند دران قلعه گذاشته سامان قلعه داری داده میخواست مراجعت نماید که خبر آمدن رای پتهورا که راجه اجمیر بود شنیده اشتغال
نموده در موضع تراین کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر باشد و الحال بتراوری اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی است مقابله
عظیم شد و شکست بلشکر اسلام افتاد و سلطان در ان معرکه جلادتها نموده کهاندی رای برادر پتهورا را که والی دهلی بود بر فیل

سوار پلیس رومی سیکر دنیزه بر دهن زد و او نیزه بر سلطان زده بازوی سلطان را مجروح ساخت و نزدیک بود که سلطان از اسپ در اید خلج بچه پیاده سلطان را دریافته در عقب سلطان براسپ نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه بر آورده بلشکرگاه رسانید و غوغای که از نا آمدن سلطان در لشکریان بود فرو نشست و سلطان بغزنین رفت رای پتهورا آمده قلعه سرهند را که ضیاء الدین تولکی در انجا بود یک سال و یکماه محاصره نموده بصلح گرفت و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان معز الدین باز متوجه هندوستان شد و در همان موضع نراین که سابقا محاربه شده بود با پتهورا مقابله شد و جنگ عظیم اتفاق افتاد سلطان لشکر خود را چهار فوج ساخت و بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید و کهاندی رای برادر او در جنگ مغلوب گشته شد قلعه سرستی و هانسی را فتح کرده اجمیر را که دار الملک پتهورا بود غارت و تاراج و اسیر نمود و ملک قطب الدین ایبک را که غلام برگزیده او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته کوه سوالک که شمال هندوستان است به نهب و تاراج داده بغزنین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین ایبک قلعه دهلی و میرت را مسخر ساخت و از تصرف خویشان پتهورا و کهاندی رای برآورده و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه قلعه کول را مسخر کرده دهلی را دار الملک ساخت و این قرار گرفت و اطراف و نواحی دهلی را در ضبط در آورد و ازین تاریخ دهلی تختگاه سلاطین شد در سنه مذکور سلطان معز الدین از غزنین باز عزیمت هندوستان کرده متوجه قنوج شد و رای جیچند که والی قنوج بود و سیصد و چند فیل داشت و استقبال نموده در نواحی قصبه چندوار و اتاوه محاربه نموده شکست یافت و فیلان و حشم او بدست افتادند و سلطان ملک قطب الدین را در دهلی گذاشته با غنائم بسیار و فتح و فیروزی بغزنین رفت و ملک قطب الدین ایبک قلعه تهنگر و گوالیار و بداون را مسخر ساخت و لشکر به نهرواله گجرات برده انتقام سلطان را از رای بهیم دیو والی آنجا کشیده غنائم موفوره بدست آورده سلطان معز الدین در طوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین باشد رسید متوجه بادغیس شد و شرائط عزا بتقدیم رسانیده ممالک برادر خود را بر خویشان قسمت کرد برین منهج تخت فیروز کوه و غور بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین بود و بست و فره و اسفراین با سلطان محمد بن غیاث الدین داد و حکومت هرات و توابع را بناصر الدین غازی که خواهرزاده بود مسلم داشت و از بادغیس بغزنین آمد و استعداد تمام بجهت تسخیر خوارزم رفت و خوارزم شاه منهزم گشته بخوارزم در آمد چون سلطان بخوارزم رسید و چند روز جنگ واقع شد آبی را که از جیحون بطرف شرقی خوارزم جلیجان کنده اند اهل خوارزم بر لب آن آب آغاز جنگ کردند چندی از امرای غوری درین محاربه بشهادت رسیدند چون فتح خوارزم میسر نشد از در خوارزم و شط جیحون بطرف بلخ مراجعت کرد لشکر خطا و ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد خوارزم شاه بکنار آب جیحون آمده بودند پیش راه سلطان معز الدین گرفتند چون سلطان با مدخود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت سلطان درین جنگ داد مردی و مردانگی داده با صد سوار باز مانده بود و تردد کرد و چون تاب مقاومت نماند در قلعه اندخود در آمده متحصن شد سلطان بصلح قلعه داده و امان خواسته مراجعت بغزنین نمود و درینوقت طائفه کهوکهران در نواحی لاهور عصیان ظاهر کردند سلطان بر سر کهوکهران لشکر کشید و قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید کهوکهران را مالش

داده باز بغزنین مراجعت نمود در حین مراجعت در دمیک نام دیهی از توابع غزنین از دست فدائی کهوکهران شهید شد این قطعه در
تاریخ او گفته اند بیت شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین * کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک * سوم ز غره شعبان بسال
ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک * ایام سلطنت او از ابتدای غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود از و بغیر
یک دختر وارثی نماند گویند خزائن بسیار از زر و نقره و جواهر از و ماند از جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود دیگر نقود
و اموال را ازین قیاس توان نمود نه مرتبه سفر هند نموده است و دو مرتبه شکست یافته و دیگر کامیاب شده پادشاه عادل
خداترس مشفق بر خلایق بود علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد

ذکر سلطان قطب الدین ایبک

غلام سلطان معز الدین سام بود در اول که او را از ترکستان آوردند قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد
امام ابو حنیفه کوفی بود خرید و با فرزندان او قرآن خوانده کسب آداب کرد بعد از آن یکی از تاجران او را بقیمت بسیار خرید و بتحفه
نزد سلطان معز الدین بغزنین آورد سلطان او را از آن تاجر بهای وافر خرید چون انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک میگفتند
خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت اختصاص تمام حاصل کرد آورده اند
که شبی سلطان معز الدین بزمی آراست و با نزدیکان و مقربان خویش مجلسی داشت و دران بزم انعام بسیار بتمام نزدیکان
و خاصان خود فرمود ملک قطب الدین را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس فسخ یافت ملک قطب الدین
آنچه بانعام یافته بود همه را بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد صباح که این خبر بسلطان رسید از وی پسندید او را
بنواخت و بمرتبه امارت رسانید و بخدمات حضور و پیش تخت سرافراز شد و اتمام کار او در ترقی بود تا آنکه سلاطین غور و غزنین
و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند ملک قطب الدین ایبک ترک برده و در حدود
مرو یعنی آب مرغاب با فواج سلطان شاه ملاقی شده داد جلادت و شهامت داد چون کم جمعیت بود بدست آنها در آمد
و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان او را مقید فرمود چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد سلطان شاه
منهزم شد ملک قطب الدین را بندگان سلطان معز الدین محمد سام با تخته بند آهنین بر اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند
سلطان معز الدین محمد سام او را اکرام نموده تشریفات و انعامات فرمود چون از هند بغزنین مراجعت نمود بنیابت خود او را
در کهرام گذاشت و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده است مذکور شده بعد از شهادت سلطان معز الدین
غیاث الدین محمود که خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد سام است از فیروزکوه جهت ملک قطب الدین چتر و عمارات پادشاهی
فرستاد و بخطاب سلطانی مخاطب ساخت و در سنه اثنی و ستمائة از دهلی بلاهور آمده روز سه شنبه هیژدهم ماه ذیقعده سنه
مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرموده در بخشش و بخشایش کشاده داد سخا و جوانمردی داد چنانچه لکها انعام فرمود و مستحق را
زیاده از آنچه در حوصله او گنجد عطا نمودی و وزیر باب بهاء الدین اوسی که یکی از فضلای عصر او بود گفته بیت
ای بخشش لک تو در جهان آورده * کان را کف تو کار بجان آورده * از رشک کف تو خون گرفته دل کان * زان لعل بهانه

در زمان

در میان آورده و مردم او را قطب الدین ملک لکبخش می گفتند و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند اوست او را کل قطب الدین گویند کل بکاف عربی مفتوح و لام مکسور زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه بعد از مدتی میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود و بعد از سلطان معزالدین حاکم غزنین شده اسم پادشاهی بر خود اطلاق کرده بود بر سر لاهور بمخاصمت رفت و قصد یکدیگر نموده آتش محاربه افروختند و بعد از جدال و قتال تاج الدین منهزم گشته بکرمان رفت و سلطان قطب الدین بغزنین رفت چهل روز اقامت نموده بلهو و لعب مشغول فرمود چنانکه از کثرت لهو و لعب و غفلت او مردم غزنین در خفیه کس بسلطان تاج الدین فرستاده او را طلبیدند و چون سلطان تاج الدین بناگاه رسید سلطان قطب الدین تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد بیت چو سلطان سرانداز باشد ز سر * فتد بی خبر از سرش تاج زر * و در سنه سبع و ستمائة در چوگان بازی با اسپ افتاده کوهه زین بسینه اش آمده قالب تهی ساخت مدت ملک او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و از آنجمله پادشاهی او چهار سال بود چون هفت نفر از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود

ذکر سلطان تاج الدین یلدوز

او پادشاه بزرگ و کریم و صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت او را خورد سال سلطان معزالدین خرید و بقرب خدمت اختصاص داده مرتبه او بزرگ گردانید و از سایر بندگان بعنایت و التفات ممتاز ساخت چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و سنقران در وجه جاگیر او داد هر گاه سلطان را در سفر هندوستان بکرمان منزل افتادی ملک تاج الدین جمله امرا را ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا تشریف دادی و در باب جمله حشم فراخور حالت هر واحد انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر او در حباله سلطان قطب الدین ایبک بود و دیگر در حباله ملک ناصرالدین قباجه و ملک تاج الدین را دو پسر بود یکی را بمعلم سپرده بود معلم بالقصد تادیب کوزه بر داشت و بر سر او زد چون پسر را اجل رسیده بود بهمان ضرب وفات یافت چون خبر بملک تاج الدین رسید معلم را خرج راه داده وداع فرمود گفت تا والده پسر را خبر شده باید که زود دستوری شده سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیل واضح است بر حسن سیرت او سلطان معزالدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او دو نشانه سیاه داد و در خاطرش این بود که بعد از نقل سلطان ولیعهد غزنین او باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امراء ترک خواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را از حدود گرمسیر طلبیده در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند یعنی قلم آورده بسلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کردند سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود که فیروزه کوه و ممالک غور باشد اولی تر است سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده خط عتق داده تخت غزنین را حواله فرمود بحکم این فرمان ملک تاج الدین در غزنین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار دیگر از غزنین جدا افتاده بار استقرار گرفت و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف کرده شکست یافت

و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین در آمد و باز بحکومت غزنین رسید چنانچه گذشت و یکبار دیگر سلطان غیاث الدین بر سر هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات عز الدین حسین خرمیل غالب گشت و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را محاصره کرده با ملک تاج حرب و صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیر الدین حسین میر شکار مخالفت نموده محاربه کرده شکست یافت و بعد از چندگاه بهندوستان لشکر کشید مدت حکومت او سه سال بود **ذکر سلطان ناصر الدین قباچه** و از بندگان سلطان معز الدین ست بادشاه بزرگ در غایت کیاست و تمیز و حذاقت بود در جمیع مراتب اشتغال خدمت سلطان کرده بود و در لشکرداری ملک وقوف تمام پیدا کرده چون سلطان معز الدین را با لشکر خطا محاربه افتاد و ملک ناصر الدین امیر که مقطع اچه بود دران قتال شهادت یافت ملک ناصر الدین قباچه را بجای او در اچه نصب فرمود و او داماد سلطان قطب الدین بود بدو دختر بعد از وفات سلطان قطب الدین اچه و ملتان را و سائر قلاع و قصبات و مملکت سنده و سرهند و کهرام تا سرستی در تصرف خود در آورد و چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین یلدوز که از غزنین می آمد محاربه کرده یک بار از پیش خواجه موید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت چون مملکت سنده بروی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از ممر حادثه چنگیز خان بخدمت او پیوستند و در حق هر یک از ایشان انعام و اکرام مبذول فرموده در سنه احدی و عشرین و سبعمائه لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره داشتند سلطان ناصر الدین درینوقت در خزانه بکشاد و خلق را باحسان و انعام بنواخت و خیلی آثار جلادت و مردانگی بظهور آورد و بعد ازین یکسال و شش ماه لشکر خلج و لشکر خوارزم بر سوستان که بسیهوان اشتهار دارد استیلا یافته ملک ناصر الدین روی بدفع ایشان آورده محاربه عظیم نمود آخر الامر لشکر مخالف منهزم گشت و خان خلج مقتول گردید و سلطان ناصر الدین از اچه بملتان باز آمد و بقیه احوال در ذکر سلطان بهاء الدین طغرل مذکور ست مدت حکومت او بست و دو سال **ذکر سلطان بهاء الدین طغرل** از بندگان کبار و امرای نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود و در اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه بسیار داشت چون سلطان معز الدین محمد سام قلعه بهنگر را فتح کرده بملک بهاء الدین طغرل تفویض فرمود در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری میفرمود و نواحی گوالیار را می تاخت چون سلطان معز الدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار بملک بهاء الدین طغرل فرمود که اگر این قلعه مفتوح شود ترا مسلم باشد او بدو فرسنگی گوالیار حصاری مستحکم بنا نمود با جمعیت خود آنجا می بود و دایم نواحی آنرا می تاخت چون مدت یکسال برین بر آمد و کار دباریر اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستادند و قلعه را باو تسلیم نمودند این معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شد و در اندک مدت درگذشت **ذکر ملک بختیار الدین خلجی** از اکابر بلاد غور و گرمسیر بود از سخاوت و شجاعت و اصابت رای بهره تمام داشت در عهد سلطان معز الدین محمد سام بغزنین رسید و از انجا بهندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین

وعلیک که بعضی پرگنات میان دوآب وآن روی آب گنگ در جاگیر او مقرر بود پیوست چون مجد وآثار جلادت وشجاعت
از و بظهور آمد اقطاع کنبله وپتهالی باو مسلم شد واز بس که قطره کردن وتردد نمودن جلد و دلیر بود دائم بطرف بهار ومنیر سواری
میفرمود وآن نواحی می تاخت وانواع غنائم بدست می آورد چون آثار جلادت ومردانگی او بسمع سلطان قطب الدین
رسید تشریف بادشاهی ولوای سلطنت جهت او فرستاد وملک اختیار الدین باعانت توجه والتفات سلطان
قطب الدین حصار بهار را کشاده آن ولایت را نهب وتاراج داد وغنیمت بسیار بدست آورد وساکنان آن مقام را که
همه برهمنان بودند تمامی بودند سرها تراشیده میداشتند علف تیغ بیدریغ گردانیده بزبان هندی مدرسه را بهار گویند چون معدن
علم بوده است بهار اشتهار گرفته بعد از آن چون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش واکرام یافت چندانکه
محل غبرت امرا گردید وامرای ناتوان بین در مجلس سلطانی سخنانیکه متضمن اهانت وحقارت شان او باشد برزبان می آوردند
روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراسته بار عام داده بود وفیل مستی حاضر کردند و
گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که روبروی این فیل تواند شد وتاب صدمه این آورد یافته نمیشود سلطان ملک محمد بختیار
گرزی را بجنگ آن فیل اشارت فرمود ومحمد بختیار گرزیکه در دست داشت حواله آن فیل نموده چنان بر خرطوم او زد که
بضرب اول دو گردانیده راه انهزام پیش گرفت سلطان را از مشاهده اینحالت کمال تعجب دست داده اقسام انعام درباره
او بظهور آورد وحکومت بلاد لکهنوتی تفویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه نامزد فرمود چون قبل ازین حصار بهار را فتح کرده بود
اخبار تهور ومردانگی او بساکنان آن دیار رسیده همه برهمنان ومنجمان آن مملکت نزد لکهمنیه پسر رای لکهمن که پای تخت شهر
نودیا بود وتمام رایان هند او را معتقد او پیشوای خود میداشتند بتعظیم وتکریم او بجا آورده آمده معروض داشتند که در کتب قدیم
مسطور است که این دیار را ترکان یعنی سلمانان متصرف خواهند شد وآن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند
درسال آینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد لکهمنیه از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد
هیچ علامت او در کتب تنجیم مسطور است گفتند آری هرگاه تبر دو پا راست ایستد دستهار افرو گذارد انگشتهای دست او را از
آئینه زانوی او بگذرد رای لکهمنیه کسان بجهت استکشاف این علامت وآثار فرستاد چون ظاهر شد که این علامت درو
محقق است جمله برهمنان ومنجمان آن ولایت انتقال نمودند بدیار کامرو وجگناته رسید رای لکهمنیه اترک مملکت خود مصلحت
نیافت ودر سال دوم ملک محمد بختیار از بهار حرکت کرده بکوچ متواتر با اندک جماعت بشهر رسید رای لکهمنیه سراسیمه
شده تنها بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت وتمام حشم وخزائن او که از حد وضبط حساب بیرون بود بدست ملک محمد بختیار الملک
افتاد وشهر نودیا را خراب ساختند عوض شهر آن دیگر موضعی که لکهنوتی بوده است بنا نهاده دار الملک خود ساخت والمروز
آن شهر خراب است وبکور اشتهار دارد والقصه چتر بر گرفت وخطبه وسکه بنام خود کرد ومساجد وخوانق ومدارس بجای معابد
کفار احداث نموده از آن غنائم که بدست آورده بود نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ایبک فرستاد چون

مدتی بران برآمد و قوت و شوکت او بدرجه کمال رسید اراده ضبط تبت ترکستان بخاطر او راه یافت ده دوازده هزار سوار
مستعد و مسلح همراه گرفته پیشوای امیر علی شیخ که بر دست او اسلام آورده روبسوی ترکستان و تبت نهاده بشهری
رسید که آنرا بردهن نام بود و پیش آن شهر جوئی بود مانند دریا که در عمق و عرض چهار برابر گنگ باشد و نام آنشهر بتکمدی
بود و گویند چون شاه گرشاسب از بلاد ترکستان بجانب هندوستان از راه برو همین مراجعت نمود بر روی آن نهر پل بسته
و بران بگذشت و بطرف کامرود آمده القصه چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید دو همراهی معتبر خود را آنجا گذاشت
تا پل را محافظت نمایند و خود از آب گذشته بزمین تبت درآمده ده روز میان کوههای صعب را قطع نموده بصحرائی رسید
که قلعه رفیع در غایت استحکام و متانت آنجا بود و اهل آن قلعه بجنگ پیش آمدند و تا آخر روز محاربه و مقاتله امتداد یافت بسیاری
از لشکر او کشته و خسته گشتند چون شب درآمد همانجا لشکرگاه ساخته در گرد آن قلعه فرود آمدند و چون از حقیقت حال و
خصوصیات آنولایت تفحص نمودند محقق گشت که در پنج فرسنگی این موضع کرم بتن نام شهریست که پنجاه هزار ترک
خونخوار و نیزه گذار آنجا می باشند چون لشکر اسلام کوفته راه بودند طاقت مقاومت و مجادلت آن مقدار لشکر نداشتند
باستماع این خبر از آن مقام انتقال نموده بر سر پل آب رسیدند اتفاقا دو طاق از آن پل بواسطه نزاع دو امیر که آنجا
بودند شکسته بود همه حیران شدند و قرار دادند که تا ساختن کشتی و سائر ادوات عبور بجای مستحکم تحصن باید جست منهیان
خبر آوردند که درین نزدیکی بتخانه ایست در غایت ارتفاع و استحکام ملک محمد بختیار با جمیع امرا در آن بتخانه درآمده متحصن گشت
درین اثنا رای کامرود خبردار شد که محمد بختیار پریشان و اسیر گشته در فلان بتخانه درآمده تحصن جسته است رای در ممالک
خود فرمان داد تا خلائق فوج فوج می آمدند و در درون آن بتخانه نی نیزه را بزمین فرو میبردند و درهم می بافتند و دیوار بتخانه را
استوار می ساختند چون ملک محمد بختیار خود را در دام بلا گرفتار دید از بتخانه برآمده برکنار آب بتکمندی منزل ساخته در
عبور مشغول گشت ناگاه سواری در آب درآمده بمقدار یک تیر پرتاب راه رفت مردم دانستند که پایاب است همه
یکبارگی در آب زدند چون بیشتر پایاب نبود غرق گشتند رحمة الله علیهم بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد بختیار از آب
بتکمندی با معدودی چند بجهد تمام از آب گذشت و بدیوکوت رسید از غایت حزن و تفکر که بخاطرش راه یافته
بود مریض گشت و میگفت که سلطان معزالدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگار از ما برگشت و بخت از ما کنار گرفت
اتفاقا درهمین ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود و ملک محمد بختیار درهمین مرض بمنزل بقا رحلت نمود مرویست
که علیمردان نام از امرای کبار ملک محمد بختیار چون بدین حادثه اطلاع یافت از اقطاع بارسول بدیوکوت آمد درین
وقت ملک محمد بختیار صاحب فراش بود و کسی نزدیک او نمیرفت علی مردان نزد او رفت و چادر از روی برداشت و بیک
خنجر کار او تمام ساخت این واقعه در سنه اثنی و ستمائة بود **ذکر عزالدین محمد شیروان** و برادران او از امرای
کبار محمد بختیار بودند این محمد شیروان بغایت شجاع و جلد و فرزانه بود چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهر نودیا را فتح کرده رای

بت کستا و را مستغرق گردانید محمد شروان هر ده فیل را مع فیلبانان در جنگلی تنها قتل کرده نگاهداشته بود چون
سه روز برین بگذشت و بملک محمد بختیار خبر رسید جمعی از سواران نامزد فرمود تا تمامی فیلان را پیش انداخته
نزد او آوردند چون ملک محمد بختیار طرف تبت و کامرود لشکر کشید محمد شروان و برادران او را با جمعی از حشم
خویش بصوب جاجنگر نامزد فرمود بعد از آنکه محمد بختیار را آن واقعه دست داد محمد شروان و برادران او از جاجنگر
بدیوکوت آمده شرائط عزا بجا آوردند و محمد شروان از آنجا بطرف بارسول رفت و علی مردان قاتل ملک محمد
بختیار را بگرفت و مقید ساخت و بکوتوالی که او را بابای کوتوال اصفهانی گفتندی سپرد و خود بجانب دیوکوت
بازگشت جمیع امرای خلج او را بسرداری قبول کرده خدمت او بجای آوردندی تا آنکه علیمردان با کوتوال مذکور
ساخته از قید برآمده در دهلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و التماس نمود تا سلطان
قطب الدین قیماز رومی را نامزد لکهنوتی گردانید و فرمان داد تا هریک را از امرای خلج که دران نواحی میبودند
بمقام مناسب ساکن گرداند قیماز رومی رفته هر واحد از امرای خلج را بحکم فرمان در جای مناسب ساکن گردانید و ملک
حسام الدین عوض خلجی که از قتل ملک محمد بختیار اقطاع کنگوی داشت باستقبال قیماز رومی شتافته بهمراهی او
بجانب دیوکوت رفت و آن مواضع در وجه اقطاع او مقرر شد چون قیماز رومی از دیوکوت بجانب
اوده مراجعت نمود ملک محمد شروان و سائر امرای خلج که با وی بودند قصد دیوکوت کردند چون این خبر بقیماز رومی
رسید از اثنای راه برگشته با امرای خلج مصاف داد محمد شروان و سائر امرای خلج شکست خورده بر سمت
طوس بدر رفتند و آنجا میان ایشان مخالفتی پدید آمد و محمد شروان بشهادت پیوست مدفن او آنجاست

ذکر مردان خلجی

بجلدی و دلیری و نخوت و علو همت مشهور و معروف بود و چون از قید مخلص یافت
و بسلطان قطب الدین پیوست و در رکاب او بطرف غزنین رفت آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید و در
کاشغر افتاد و آنجا میبود گویند روزی سلطان تاج الدین یلدوز بشکار برآمده بود و علیمردان نیز در شکار همراه بود
یکی از امرای خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت چه نیست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت رسانم
و ترا بادشاه گردانم سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود و هوای سلطنت در سر داشت او را ازین حرکت
مانع آمده دو اسپ تازی با دوازده بطرف هندوستان رخصت فرمود و چون بخدمت سلطان قطب الدین رسید
بانواع عنایت و رعایت مخصوص گردید و ممالک لکهنوتی بجاگیرش مقرر گشت و بصوب لکهنوتی رفت بعد از آنکه از
آب کوسی بگذشت ملک حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت باستقبال او نمود و بدیوکوت رسیده آنجا بر مسند امارت تمکن
یافت و تمامی دیار لکهنوتی را بتصرف در آورد و بعد از آنکه سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست چتر گرفت و خطبه
و سکه بنام خود کرد و بسلطان علاء الدین مخاطب گشت نخوت و تکبر بمرتبه داشت که ولایات ایران و توران را در میان

امرای خود تقسیم نمود و از بسکه ظالم و سیاست پیشه بود هیچکس یارای آن نبود که گوید ولایات از تصرف سلطان بدر رفت
بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٭ که واجب شد طبیعت را مکافات ٭ چون جور و تعدی او از حد گذشت
امرای خلج اتفاق نموده او را کشتند مرویست که تاجری بود واقعه زده شکایت افلاس پیش آورد و پرسید اینمرد از کجاست
گفتندی از اصفهان فرمان داد تا مثال نویسند که اصفهان در اقطاع او باشد سوداگران مثال قبول نکرد و وزرا از ترس
نتوانستند این معنی بعرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرج راه و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آنولایت محتاج است
فرمود تا مبلغ خطیر که زیاده از توقع او بود باو دادند بعد از کشته شدن او امرا اتفاق نموده ملک حسام الدین عوض خلجی را بر
سریر سلطنت اجلاس فرمودند مدت فرماندهی علیمردان دو سال بود **ذکر ملک حسام الدین عوض خلجی** گویند
خصائل حمیده و اوصاف مرضیه داشت چون از دیار خود سفر اختیار کرد و در حدود ترکستان بر بلندی رسید که آنرا
پشته فیروز گفتندی و آنجا دو تن خرقه پوش که از سامان سفر عاری و مجرد بودند و بتوکل کوه و دشت می پیمودند ملک
حسام الدین را گفتند خواجه هیچ توشه داری ملک حسام الدین قرص چند با نانخورش لطیف پیش ایشان نهاد درویشان
برغبت تمام تناول فرموده گفتند ای خواجه ترا بهندوستان باید رفت که سلطنت اقلیمی از اقالیم هندوستان بعهدهٔ تو
گردید بیت خشن پوشی نهاده پشت بر خاک ٭ گدائی را ببخشد ملک ضحاک ٭ ملک حسام الدین این بشارت را
برخود راست گرفته بطرف هند آمد و بخدمت ملک محمد بختیار پیوست تا حضرت واهب الملک او را پادشاه دیار
لکهنوتی گردانید و بسلطان غیاث الدین موسوم گشت در ایام عدالت و سپاه و رعایا همه مرفه الحال و
آسوده بال بودند اما خیرات مبرات آن پادشاه خجسته صفات بسیار در روزگار ماند که بر حسن نیت او شاهد است
ولایت بنگاله ترهت و کامرود و جاجنگر همه مالگذار او شده بودند و در شهور اثنی و عشرین و سبعمائه سلطان شمس الدین
عزیمت بنگاله کرد و مقابلهٔ طرفین شد و بصلح قرار گرفت سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنکه بسلطان شمس الدین
داده خطبه بنام او خواند و چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد بهار را بملک علاء الدین خانی تفویض نمود
بعد از آن غیاث الدین از لکهنوتی ببهار درآمده متصرف گشت تا در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمائه ملک ناصر الدین محمود
بن سلطان شمس الدین از اوده باغوای ملک خانی بالشکر بسیار بلکهنوتی رفت و درینوقت غیاث الدین عوض
از لکهنوتی بطرف کامرود لشکر کشیده بود ملک ناصر الدین محمود لکهنوتی را بضبط آورده غیاث الدین عوض باز گشته
محاربه نمود با اکثر امرا خود گرفتار شده بقتل رسید گویند چون سلطان سعید شمس الدین التمش طاب الله ثراه بعد از وفات
پسر خود ملک ناصر الدین محمود جهت تسکین فتنه ملک اختیار الدین بدیار لکهنوتی رسید و آثار خیرات را که از محدثات ملک
حسام الدین عوض خلجی بود بچشم اعتبار مشاهده فرمود از راه انصاف که لازمهٔ ذات حمیده صفات آن شهریار بود بر زبان راند
که همچنین مرد صاحب خیرات و پسندیده فعال را سلطان خطاب کردن دریغ نباشد مدت سلطنت او دوازده سال بود

ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدین چون سلطان قطب الدین از جهان رفت و جهاندار را چاره نیست
امرا و ارکان دولت بحکم ضرورت آرام شاه را که بغیر از وی پسر نداشت بر تخت لاهور جلوس نمودند و باطراف و جوانب احکام و
مناشیر فرستاده نوید عدل و نصفت در دادند درین اثنا سپه سالار علی اسمعیل که امیر داد دهلی بود باتفاق جمعی از امرا کس
بطلب ملک التمش که داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین و حاکم بداون بود فرستاده جهت سلطنت استدعا نمود ملک التمش آمده
بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که در حوالی دهلی بود از اطراف امرا و سپاه پدر التماس ساخته جمعیت کرده بدهلی آمد ملک
التمش در صحرای جود صف آرائی کرده محاربه نمود آرام شاه شکست یافت سلطان قطب الدین را سه دختر بود دو دختر از
پی هم در حباله ملک ناصر الدین قباچه در آمدند و یکی در حباله ملک التمش بود و بعد از فوت سلطان قطب الدین ناصر الدین قباچه
بطرف سنده رفته ملتان و اچه و بهکر و سیوستان را متصرف شد و دهلی در تصرف ملک التمش بمعاونت امیر علی و دو دیگر امرا
در آمد و بلاد لکهنوتی و بنگاله را ملک خلج ضابطه گشت مدت سلطنت آرام شاه بسالی نرسید **ذکر سلطان شمس الدین
التمش** نقلست که پدر او ایلم خان نام بود و بر خیلی از قبائل ترکستان فرماندهی داشت برادران او باطفولی برادرزاده را
بواسطه حسد و تعصب التمش را که در حداثت سن بود و یوسف وار بسیر باغ و صحرا بردند و بدست تاجری بتعدی فروختند
بازرگان او را ببخارا برده بدست یکی از بزرگان بخارا بفروخت و چندگاه در خانواده ارباب مروت انواع پرورش
و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری او را خریده بحاجی جمال الدین چست قبا فروخت
حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون دران ایام ترکچه خوبروتر و قابلتر از و بغزنین نرسیده بود ذکر او بسلطان محمد سام
کردند سلطان فرمود که بهای او مشخص سازند غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را بیکهزار دینار رکنی قیمت کردند
خواجه جمال الدین در فروختن او مضایقه نمود سلطان فرمود که بیچکس او را دریغ بینا ورد و معطل باشد بعد از یکسال خواجه
جمال الدین بطرف بخارا رفت و التمش را همراه داشت و باز آمده یکسال در غزنین اقامت کرد و خریدن او بحکم سلطان
بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات با ملک نصیر الدین خرمیل بغزنین آمد و
احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرد سلطان فرمود که چون منع کرده ایم که کسی او را بخرد در
غزنین خرید و فروخت او لائق نیست او را بدیار دهلی برید و بفروشید وقتی که سلطان قطب الدین از غزنین مراجعت نمود
نظام الدین محمد را بجهت بعضی مهمات گذاشت و فرمود که جمال الدین چست قبا را با خود همراه خواهی آورد تا التمش را از و
بخریم چون بیامدند سلطان قطب الدین هر دو ترک یعنی التمش و ایبک را به لک لک جیتل بخرید و ایبک را طمغاج نام کرده امیر
سرهند گردانید و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین واقع شده بود شربت ممات چشید و التمش را فرزند
خوانده بقربت خود مخصوص ساخت بعد از فتح گوالیار امارت آنجا بوی ارزانی داشت بعد ازان برن و نواحی بدو تفویض نمود چون نتایج
آثار شجاعت و سرداری از و مشاهده نمود ولایت بداون را بدو عنایت فرمود چون سلطان معز الدین سام جهت تسکین فتنه

کهوکهران بهند آمد و حسب الامر سلطان معز الدین سلطان قطب الدین نیز بالشکر خویش نزد سلطان رفت و التمش بالشکر بداون بخدمت
سلطان قطب الدین پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوهٔ دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار شده بود مستعد و مسلح اسپ
در آب زده با غنیم مصاف نمود چون معز الدین آنهمه جلادت و کارپردازی ازوی در نظر آمد او را طلب نموده بانعام تشریف
خسروانه ممتاز فرمود در تربیت غایت احوال او بسلطان قطب الدین تاکید و مبالغه نمود و همانزمان بامر سلطان خط آزادگی او
نوشتند و مرتبه مرتبه بامیر الامرائی رسید چون سلطان قطب الدین در لاهور در گذشت باستدعای سپهسالار اسمعیل امیر دیار
دهلی و دیگر اعیان ملک التمش با جمعیت و لشکر بداون بدهلی آمد و دهلی را متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب
کرد و در سنه سبع و ستمائة بر تخت نشست اکثر ملوک و امرای قطبی مبالغت نمودند الا بعضی امرای معزی و قطبی که از اطراف دهلی
طغیان نموده جمع آمدند و عصیان ورزیدند اما چون چراغ دولت او از نور تایید الهی روشنی پذیرفته بود مخالفان نادان را
در اطفاء آن نور سعی نمودن جز خذلان فائده نداد و همه آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش را از خس و خاشاک وجود خود را
پاک ساختند بیت میاویز با مقبل نیکبخت * که افگندن مقبلان هست سخت * بعد ازان سلطان تاج الدین یلدوز
معزی که بادشاه غزنین بود و از فیروزکوه برای او سلطان محمود بن محمد سام چتر و دورباش بادشاهی فرستاده بعد از چندگاه
که سلطان تاج الدین از لشکر خوارزم منهزم شده بود در آمده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین اشتعال نموده در
شهور سنه اثنی و عشر و ستمائة در حدود تبران میان ایشان محاربهٔ عظیم رفت سلطان تاج الدین شکست خورده دستگیر
گردید او را بدهلی آورده در بداون محبوس ساخت تا همانجا در گذشت و در سنه اربع و عشر و ستمائة سلطان شمس الدین را
با ملک نصیر الدین قباچه که داماد سلطان قطب الدین بود محاربه افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین را فتح روی نمود و بر سر
لاهور با ملک ناصر الدین جنگ واقع شد هر بار فتح سلطان شمس الدین را بود تا آنکه نوبت آخر سلطان شمس الدین بر سر ملک
ناصر الدین رفت او حصار اچه محکم ساخته بقلعهٔ بهکر رفت نظام الملک وزیر و چندی را بتعاقب ملک ناصر الدین نامزد نمود خود بمحاصرهٔ
قلعهٔ اچه پرداختند در مدت دو ماه و بست بجبر و زر فتح آن قلعه نمود چون خبر تسخیر قلعه بملک ناصر الدین رسید پسر خود علاء الدین بهرامشاه
را بخدمت سلطان شمس الدین فرستاده صلح طلبید ازین خبر فتح بهکر آمد و گفتند که بعد از تسخیر قلعه ملک ناصر الدین در آب غرق شد
بعد ازین واقعه در سنه ثمان عشر و ستمائة سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور آمده سلطان
شمس الدین با لشکر بسیار در مقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیوستان رفته از آنجا براه کچ و مکران بدر رفت بعد ازان
سلطان شمس الدین در سنه اثنی و عشرین و ستمائة لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید سلطان غیاث خلجی که ذکر او علیحده گذشت و تسلط تمام در آن دیار پیدا کرده
بود و اطاعت خود آورده خطبه و سکه بنام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنکه نقره از سلطان غیاث الدین گرفت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب
کرده ولایت لکهنوتی باو عوض کرده اند چتر و دورباش داده در آنجا گذاشته خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود ملک ناصر الدین با غیاث الدین خلجی که در آن وقت حکومت
آن بلاد داشت جنگ کرده غالب آمد و او را دستگیر ساخته بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاد اکثر مردم اعیان و روشناس دهلی را یاد کرده بهر انعام فرستاد

ثالث وعشرین وستمائه بعزمیت فتح رنتهنبور کرد و لشکر بآنطرف کشیده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع وعشرین و
ستمائه لشکر بعزمیت فتح قلعه مندو کشیده آن قلعه را با جمیع سوالک در حیز ضبط آورده و هم درین سال بطرف دار الملک دهلی
مراجعت نمود و امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود و در حادثه چنگیزخان از بخارا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات
اشعار بلیغ گفته از آنجمله این ابیاتست نظم خبر باهل سما برد جبرئیل امین * ز فتح نامه سلطان عهد شمس الدین * که ای
ملائکه قدس آسمان برین * بدین اشارت بندید کله و آئین * که از بلاد ملاحده شهنشه اسلام * گشاد باز دگر قلعه سپهر آئین
شه مجاهد غازی که دست و تیغش را * روان حیدر کرار میکند تحسین * و در سنه ست وعشرین وستمائه رسولان عرب جامه
خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان آنچه شرط اطاعت و ادب بود بجا آورده جامه دار الخلافه پوشیده
و از پوشیدن آن خلعت فرحت و بهجت بی نهایت در احوال سلطان محسوس میشد سلطان اکثر امرا را خلعتها داد
و در شهر قبها بستند و کوس شادیانه زدند و هم درین سال خبر وفات سلطان ناصر الدین که حاکم لکهنوتی بود رسید سلطان
شمس الدین شرائط تعزیت بجا آورده نام او را بر پسر خورد خود گذاشته بآن موانست میگرفت و طبقات ناصری بنام او
تالیف یافته القصه در سنه سبع وعشرین وستمائه لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه که بعد از مردن سلطان ناصر الدین قائم
شده بود تسکین داد و لکهنوتی را بعز الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده خود بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه
تسع وعشرین وستمائه بعزمیت فتح قلعه گوالیار لشکر کشید مدت یکسال آن قلعه را در محاصره داشت عاقبت ملک دیوبل
والی آن قلعه بود در شب گریخت و قلعه در تصرف در آمد و خلق کثیر اسیر گشتند و از آنجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک
تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح قلعه این رباعی گفت و بر سنگ دروازه قلعه کنده اند رباعی هر قلعه که سلطان
سلاطین بگرفت * از عون خدا و نصرت دین بگرفت * آن قلعه کالیور و آن حصن حصین * در ستمائه سنه ثلاثین بگرفت
بعد از آن سلطان از آنجا مراجعت فرموده و در سنه احدی وستمائه بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعه بهیلسا را
ساخت شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانه مهاکال را که تا مدت سیصد سال تعمیر یافته بود و در غایت متانت و حصانت
بود خراب ساخته از بنیاد برانداخت و از اجین بکرمی تمثال بکرماجیت را که هنوز تاریخ از و مینویسند و تمثال چند دیگر
برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو بردند تا لگدپال خلائق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر
کشیده بهانا که این سفر نامبارک افتاد و عارضه بروی طاری شد چون بدهلی رسید بستم شعبان سنه ثلث وثلثین و
ستمائه بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید گنج شکرست قدس سرهما
آورده که سلطان را هوای ساختن حوض در سر افتاد و بجهت تعین نمودن مناسب دیدن جای برای حوض بخدمت
خواجه آمده استصواب نمود سلطان بهر سر زمینی میرسید میگذشت تا بجائی که حوض شمسی ست رسیده همین زمین را
اختیار کرد چون شب شد سلطان پیغامبر را صلی الله علیه وسلم در خواب می بیند که در میانه آن سر زمین سواره استاده

می فرماید که شمس الدین چه میخواهی سلطان گفت یا رسول الله میخواهم که حوض میسازم فرمود که همین جا بساز و در خشش آنسرور صلی الله علیه وسلم همدران زمین زده چشمه آب بجوشید سلطان ازخواب درآمد هنوز بقیه از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین قدس سره آمده واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره می فرمایند که سلطان مرا برسر آن زمین برد و روشنائی چراغ دیدم که همانجا چشمه آب جوشیده است **نقل ست** در ایامی که ملک شمس الدین التمش در بغداد در دول قیب بود در خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق وسماعی که درویشان واهل حال را می باشد میکردند ملک التمش دران مجلس هر شب برسر و پا خدمت میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری عمده آن مجلس بود چون خدمت ملک التمش درویشانرا خوش آمد نظری بروی انداختند حضرت حق سبحانه وتعالی برکت آن نظر او را بدرجه سلطنت رسانید و بعد از عمرهای که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگوری در دهلی بارشاد طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهر که یکی را ملا عماد الدین و دیگر ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطانرا بران داشتند که قاضی را از استماع منع کنند سلطان قاضی را طلبداشت و باعزاز و اکرام بنشاند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حرام ست با جلال قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد ازان روی بسلطان آورده فرمود که بخاطر مبارک سلطانی خواهد بود که شبی در بغداد درویشان واهل حال سماع میکردند وشما بامر صاحب خود در انشب خدمت اهل مجلس کرده بر سماع میگرستید درویشان نظر بر شما انداختند وشما برکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطانرا این معنی بخاطر آمده رقت کرد قاضی را بپهلوی خود بنشاند و بنواخت بعد ازان از سماع لذت گرفتی و تعیین درویشانرا معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت مولع بود روزهای جمعه بمسجد رفتی و باداء فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی ازین معنی در تاب بودند اتفاق کردند که سلطانرا در حین ادای نماز که خلائق بسجود مشغول باشد بقتل آورند جمعیتی کردند و روز جمعه حربها برداشته بمسجد درآمدند و تیغها برکشیده چندیرا شهید کردند حق سبحانه وتعالی سلطانرا از شر ایشان نجات داد و خلاص بربام نهاد و دیوارها برآمده آن طایفه را زخم سنگ زیر بر خاک هلاک انداختند و جهانرا از ننگ وجود ایشان بپرداختند بیت بداندیش هم بر سر شر رود ٭ چو کژدم که با خانه کمتر رود ٭ در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در بغداد بمنصب وزارت اشتغال داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور و مذکور بود بسببی از اسباب دنیوی که مایه رنجش و ملال خاطر ارباب دولت میباشد جلای وطن شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام تشهیر آورده منصب وزارت داده مراحم خسروانه در حق او بظهور آورد مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بست و شش سال بود **ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین** در سنه خمس و عشرین وستمائه پدرش پرگنه بداؤن را بوی داد و چتر و دورباش عنایت فرمود بعد ازانکه سلطان از فتح گوالیار بدهلی آمد ولایت لاهور بوی تفویض یافت چون سلطان در سفر آخر از

سوستان بازگشت رکن الدین فیروزشاه را از لاهور با خود همراه داشت و چون وفات یافت امرا و اعیان دولت فیروزشاه
را در روز سه شنبه ثلث و ثلثین و ستمائه بر تخت دهلی جلوس دادند لوازم نثار و ایثار نسبت بصغار و کبار بعمل آمد و شعرا قصائد غرا
در مدح و تهنیت گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند از جمله ملک تاج الدین ریزه که دبیر سلطان بود قصیده طویل گذرانیده
باد انعام و صله مقرر شد دو بیت از آن بر سبیل یادگار آورده شد بیت مبارکباد ملک جاودانی * ملک را خاصه در
عهد جوانی * یمین الدوله رکن الدین که آمد * در این شاه زمین چون رکن یمانی * چون بر تخت نشست هوای عیش و عشرت
او را از کار ملک باز داشت و ابواب خزائن گشاده داد بذل و ایثار داد فرمانروای هندوستان بامر والده او که کنیز
ترکیه بود و بشاه ترکان اشتهار داشت قرار گرفت و از بس که استیلا و قدرت داشت حرمهای دیگر را که رشک آنها از ایام حیات
سلطان در دل داشت آزارها کرد و پسر کهتر سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهی ساخت و پیشتر
انعام او بلولیان و اراذل و مسخره داد و باش می شد خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از و برگشت و ملک غیاث الدین
محمد شاه که برادر خورد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده و ملک عزالدین کبیرخانی والی ملتان
و ملک سیف الدین کوچی ضابطه هانسی با هم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع
ایشان بالشکر بسیار از دهلی در حرکت آمده در کیلوکهری فرود آمد در اثنا را اینحال نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود
از غایت وهم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبه کول رفت و با ملک عزالدین محمد سالاری پیوست رکن الدین تسکین
فتنه طرف پنجاب را اهم دانسته رو بطرف کهرام نهاد چون بحوالی منصورپور و نراین رسید امرای که همراه بودند مثل
تاج الملک و محمد دبیر و بهاء الدین حسین و ملک کریم الدین زاهد و ضیاء الملک نمروانی و خواجه رشید و امیر فخرالدین
از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود بیعت نموده بر سریر سلطنت جلوس
دادند شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و این سلطان رضیه بخصال حمیده مثل شجاعت
و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردانه اتصاف داشت و پدرش را با او توجه تمام بود در زمان
پدر در مهمات ملک دخل کردی و فرمانروائی نمودی چون خبر بسلطان رکن الدین رسید بجانب دهلی مراجعت کرد
بکیلوکهری رسید سلطان رضیه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته آورده محبوس ساخت و او در اندک
مدت دران زندان از جهان رفت مدت سلطنت او شش ماه و بست و هشت روز بود ذکر سلطان رضیه
در سالیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود از بس که عقل و فراست که در جبلّه او مشاهده مینمود چندی از
امرا حاضر ساخته در ولیعهدی او وصیت کرد امرا العرض رسانیدند که با وجود پسران قابل صبیه را ولیعهد ساختن چه
حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهی و هواپرستی مبتلا می بینم بار سلطنت را در خور
بازوی ایشان نمی یابم رضیه بصورت اگرچه زنست اما بمعنی مردست و در حقیقت بهتر از پسر است القصه چون سلطان

رضیه در سنه خمس و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت بنشست قواعد و ضوابط شمسی را که در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و مندرس گشته بود رواج داده روش کرم و عدالت پیش گرفت نظام الملک محمد جنیدی وزیر مملکت بود و ملک جانی و کوچی و ملک عز الدین ایاز که از اطراف بدرگاه رضیه جمع آمده بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند و با امراء اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت مینمودند درینحال ملک عز الدین هانسی جاگیردار اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امراء مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست آوردند و او بواسطه ضعفی که داشت همدران حال وفات یافت بعد ازان در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر لائق و رای موافق امرای بی حقیقت را برهم زده پریشان ساخت و هریکی بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها فرموده ملک کوچی را با برادر او بدست آورده بقتل رسانید ملک جانی در حدود بابل کشته شد سر او را بدهلی آوردند ملک نظام الملک در کوه سرمور در آمده آنجا فوت کرد چون دولت سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت وزارت بخواجه مهذب که نائب نظام الملک جنیدی بود قرار گرفت و بنظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت او را قتلغخان خطاب کردند ملک کبیرخان ایاز را ولایت لاهور حواله رفت و ممالک لکهنوتی و دیول و دربند و سائر بلاد و بقاع بهر یکی از امرا تفویض یافت و درهمین ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهنبور فرستاده و مسلمانانیکه دران قلعه بودند و بعد وفات سلطان شمس الدین هندوان ایشانرا محاصره نموده بودند قطب الدین حسن ایشانرا از محاصره بیرون آورده بضبط قلعه مقید نشد و بعد از رفتن او بجانب رنتهنبور ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که میرآخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محسود امرا گشت و بمرتبه صاحب نسبت شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست در زیر بغل کرده سوار ساختی سلطان رضیه از پرده بیرون آمده لباس مردانه پوشیده و قبا در بر و کلاه بر سر بر تخت نشستی و بار عام دادی در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک عز الدین ایاز که حاکم لاهور بود سر از اطاعت پیچیده بنیاد مخالفت نهاد سلطان رضیه بر سر او رفت و او از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان را که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک عز الدین فرموده مراجعت کرد و همدرین سال با لشکر بسیار بجانب سرهند نهضت نمود در اثنای راه امرای ترک بر وی خروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر الامرا شده بود کشتند و سلطان رضیه را در قلعه ترهنده محبوس ساختند و معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را به پادشاهی برداشته دهلی را متصرف شدند درینوقت ملک اختیار الدین التونیه که حکومت ترهنده داشت سلطان رضیه را در عقد نکاح خود در آورد و رضیه با ملک التونیه در اندک مدت جماعت کهوکهران و خانوان و سائر مفسدان اطراف و نواحی را جمع کرده [illegible] سلطان معز الدین

بهرام شاه ملک تگین خورد را بالشکرا نبوه در مقابل رضیه فرستاد هر دو لشکر در راه مصاف نمودند سلطان رضیه شکست
یافته بتبرسنده بازآمد و باز از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته بتازگی سرانجام واستعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی
برافراخت وسلطان بهرام شاه باز ملک تگین خورد را بالشکر گران بمقابله و مقاتلهٔ رضیه فرستاد تلاقی فریقین در نواحی
کینهل دست داد باز هزیمت برلشکر رضیه افتاد و ملک التونیه بدست زمینداران افتاده بقتل رسیدند و بقولی گرفته
پیش بهرام شاه آوردند بهرام شاه بقتل رسانید این واقعه بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائه دست
داد و مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز بود **ذکر سلطان معزالدین بهرام شاه ابن سلطان**
شمس الدین روز دوشنبه بست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائه سلطان معزالدین بهرام باتفاق اکابر امرا
و ملوک بر تخت سلطنت جلوس فرمود چون ملک اختیار الدین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور
مملکت را از پیش خود گرفت و همشیره سلطان معزالدین را که سابقاً منکوحه قاضی اختیار الدین بود در نکاح در آورد و دائم
یک زنجیر فیل بزرگ بر در خانه خود می بست چون دران زمان غیر از بادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی مقوی
بدگمانی بادشاه سلطان معزالدین جنید رای را فرمود تا ملک اختیار الدین را بزخم کارد شهید کردند و ملک مهذب الدین را
نیز دو زخم بر پهلو زدند و او زنده بدر رفت بعد ازان ملک بدرالدین سنقر رومی امیر حاجب گشت و تمام امور مملکت را
موافق و قانون قدیم انتظام داد اتفاقاً ملک بدرالدین سنقر باغوای جمعی از اهل فتنه در انقلاب ملک باصدور و
اعیان وقت مشاوره نموده روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانه صدر الملک تاج الدین که مشرف ممالک بود همه اکابر
جمع شده درباب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک ایلچی نظام الملک فرستادند که او نیز درین مشورت
داخل شود در حال صدر الملک سلطان معزالدین را ازین معنی اطلاع داد و یک کس اعتمادی سلطان را در گوشه پنهان
داشت و خود بخدمت نظام الملک رفته اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد ساوجی و مردمی
که آنجا بودند اخبار کرد نظام الملک دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت صدر الملک حقیقت حال بوسیله
خادم سلطان که پنهان داشته بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر سر این جماعت
رفت ایشان را متفرق ساخته ملک بدرالدین سنقر را بجانب بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را
از قضا معزول گردانید و بعد از چندگاه که ملک بدرالدین از بداون بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسوی
را بقتل آورد و بقاضی شمس الدین قاضی قصبه مانهره را در پای فیل انداخت و آنهمین سبب زیادتی بیم و هراس مردم
گشت و در اثنای این حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخر سنه تسع و ثلاثین و ستمائه افواج مغول چنگیزی آمده
لاهور را محاصره کردند ملک قراقش که حاکم لاهور بود چون در مردم موافقت ندید نیم شب از لاهور برآمده بجانب دهلی
رفت و شهر لاهور از ستم چنگیز خانیان خراب و تباه شد و خلق کثیر اسیر و گرفتار گشت چون این خبر بسلطان معزالدین رسید

امرا را در قصر سپید جمع فرموده بیعت تازه کرد ملک نظام الملک وزیر مملکت را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب لاهور فرستاد چون لشکر بر لب آب بیاه که قریب قصبه سلطان پور است رسید نظام الملک که در باطن با سلطان منافق بود امرا را از سلطان برگردانیده بنیاد مکر و خدیعه فرموده عرضداشت کرد که از دست این جماعت منافق که همراه من کرده اید کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود باینجانب نهضت فرماید سلطان از روی سادگی و اعتمادی که برو داشت در جواب نوشت که اینجماعت کشتنی و سیاست کردنی اند و بعقبش نیز خواهیم رسید او چند روز مدارا نماید فرمان را نظام الملک با امرا لشکر نموده همه را با خود متفق ساخت چون سلطان را برین حال اطلاع افتاد خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار اوشی را برای تسلی امرا فرستاد امرا بهیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشته بدهلی آمد بعد ازان نظام الملک و سائر امرا بقصد دفع معز الدین بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده هر روز جنگ می انداختند چون مردم شهر با امرا متفق بودند در شنبه هشتم ماه ذیقعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین را چند روز محبوس گردانیده بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود شاه

چون سلطان بهرام شاه را بقتل آوردند ملک عز الدین بلبن بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود امرا و ملوک راضی نشده فی الحال سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سپید محبوس بودند بیرون آورده سلطان علاء الدین مسعود شاه را در ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند و ملک قطب الدین حسن بنیابت ملک مهذب الدین نظام الملک بمنصب وزارت سرافراز شد و ملک قراقش امیر حاجب شد و چون ملک نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت امرا و اعیان وقت اتفاق نموده روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائه او را بقتل آوردند بیت نپاید تیز دولت بود چون گل ٭ که سیلی شد روز دو افگنده پل ٭ وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن که در آن وقت الغ خان خطاب داشت امیر حاجب گشت ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و پرگنه بداون بملک تاج الدین مفوض گشت و سائر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت امرا تقسیم یافت و کار مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد درین وقت ملک عز الدین طغا خان که از کره بجانب ولایت خود لکهنوتی آمده بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب قاضی جلال الدین حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عز الدین طغا خان ارسال نمود و هر دو عم خود را از قید بر آورده ملک جلال الدین را خطه قنوج حواله شد و بملک ناصر الدین حکومت بهرایچ مع مضافات مفوض گشت و از ایشان در ان دیار آثار پسندیده بر روی روزگار آمد در سنه اثنی و اربعین و ستمائه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمدند قیاس الفتیت

مغلان از راهی که محمد بختیار بجانب تبت و ختا رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد عز الدین طغان تیمور خان و قراییگ را با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد بعد از انکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی گذاشته میان عز الدین طغان و ملک قراییگ مخالفت بهم رسانیده سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داده طغان خان در دهلی بخدمت سلطان رسید در اثناء اینحال خبر رسید که لشکر مغول بنواحی اچه آمد سلطان امراء خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه رسید لشکر مغول که حصار اچه را محاصره داشتند روی بانهزام نهادند سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود بعد از ان سلطان علاء الدین با ز طریق انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت ازین ممر جمیع امرا و اکابر برگشتند و همه متفق شده بسلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین که در بهرایچ میبود مکتوبات نوشته طلب نمودند چون سلطان مسعود شاه را در سنه اربع و اربعین و ستمائة گرفته مقید کردند ودر همان قید گذشت مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یکروز بود ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین محمود پسر خورد سلطان شمس الدین التمش بادشاه عادل و خداترس درویش طبیعت بود علما و صلحا را دوست داشتی و اکابر و افاضل را نوازش فرمودی و از طبقات ناصری که بنام او تالیف یافته محامد و محاسن او روشن میگردد در سنه اربع و اربعین و ستمائة در دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود امرا و ملوکان عصر همه بیعت نمودند و ثنا و ایثار در حق صغار و کبار بعمل در آمد و شعرا قصائد غرا گفته بصلات و انعام خوشدل گشتند و قاضی منهاج قصیده مطول گفته بعرض رسانید که چند بیت ازان اینست **نظم** آن خداوندیکه حاتم بذل و رستم کوشش ست ✻ ناصر الدنیا و دین محمود بن التمش ست ✻ آنجهاندار یکه سقف چرخ از ایوان او ✻ در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش ست ✻ سکه را از القاب میمونش چه اندازست فخر ✻ خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازش ست ✻ منصب وزارت سلطان بملک غیاث الدین بلبن که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب الغ خانی سرافراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار مملکت برای رزین او حواله گردانید گویند که در وقت تفویض مهمات بالغ خان گفت من ترا نائب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن درمانی و مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی و ملک بلبن الغ خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نهاد که جمیع امور ملکی در قبضه تصرف او بکلی در آمد و هیچ یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین لشکر بجانب ملتان کشید و در غره ماه ذیقعده از آب لاهور گذشت الغ خان را سر لشکر ساخته بجانب کوه جود و اطراف سند فرستاد و خود برکنار آب سند ده روز توقف نمود بعد از انکه الغ خان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده کهوکران و متمردان آنجا را بقتل رسانید بخدمت سلطان رسید بواسطه قلت علف سلطان از انجا بدهلی مراجعت نموده در دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائة باز بجانب میان دو آب نهضت فرمود بهدرین سال هم

ذیقعده بصوب کوه عزیمت کرده الغ خان را سر لشکر ساخت الغ خان مواضع دلکی وملکی را نهیب وغارت نموده
باغنائم کثیر بخدمت سلطان شتافت سلطان مراجعت نموده بدهلی آمد ودر ششم ماه شعبان سنه ست واربعین
وستمائه بر سر رنتهنبور رفت ومتمردان آن دیار را گوشمال داده باز بدهلی آمد ودرین سال قاضی عماد الدین شقنورخانی
را متهم ساخت واز قضا معزول گردانیده بسعی عماد الدین ریحان بقتل رسانید ودر سنه اربعین وستمائه سلطان دختر
الغ خان را در حباله نکاح در آورد ودر سنه ثمان واربعین وستمائه لشکر بطرف ملتان کشید ودر کنار آب بیاه شیرخان
بخدمت پیوست سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بملتان رسید وبعد از چند روز ملک عز الدین را بجانب اچه
رخصت نموده خود بدهلی مراجعت فرمود ودر سنه تسع واربعین وستمائه ملک عز الدین بلبن که حاکم ناگور بود سر از اطاعت
پیچیده عصیان نمود سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد ملک عز الدین تاب نیاورده
امان خواسته بدرگاه پیوست سلطان ناصر الدین همرکاب فتح وظفر بدهلی آمد وهم درین سال پنجم شعبان با لشکر بسیار
بجانب گوالیار وچندیری ومالوه حرکت نمود وجاهر دیو که راجه آن دیار بود پنجهزار سوار ودو لک پیاده استقبال نموده
با سلطان محاربه عظیم کرده شکست یافت وقلعه نروربزور مفتوح گردید سلطان با فتح ونصرت بدهلی معاودت نمود واز
الغ خان بلبن درین جنگ بسی آثار مردانگی وجلادت بظهور آمد بعد ازان شیرخان از ملتان بعزیمت گرفتن اچه
لشکر کشید وملک عز الدین بلبن نیز از ناگور بر اچه آمده قلعه اچه را بتسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت وولایت بداون
بجاگیر او مقرر شد سلطان در بست ودوم شعبان سنه خمس وستمائه از راه لاهور بطرف اچه وملتان نهضت فرمود
درین سفر قتلغخان از ولایت سهسوان وکشلوخان عز الدین از بداون با لشکرهای خویش نزد سلطان آمد تا کنار آب
بیاه همراه بودند ودر سنه احدی وخمسین وستمائه الغ خان سوالک وهانسی که جاگیر او بوده رخص گشت ومنصب
وزارت بعهده عین الملک محمد جنیدی شد وملک عز الدین کشلوخان امیر حاجب گشت وایبک را که برادر خان
اعظم بود ولایت گرداند وعماد الدین ریحان وکیل سلطان بدهلی آمد ودر اوائل شوال همین سال از دهلی حرکت نموده
بنواحی آب بیاه رسید وترهنده واچه وملتان که در دست شیرخان مانده بود وشیرخان از سندیان هزیمت خورده
بترکستان رفته بود ولشکر فرستاده بلاد مذکور را فتح نموده حواله ارسلاخان کرده مراجعت نمود ودر سنه اثنی وخمسین و
ستمائه در حدود کوه پایه بجنور لشکر کشید وغنیمت بسیار بدست آورده را از گذر صابور عبور نموده در دامن کوه تا آب
رهب رسید ودر بکله مانی روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی وخمسین وستمائه ملک عز الدین جهنی الملک از دست زمینداران
آنجا درستی شهادت یافت وسلطان بجهت انتقام خون او بسوی کیتهل وکهرام رفته متمردان آن نواحی را گوشمال
داده طرف بداون رفت چند روز آنجا بوده بدهلی آمد وپنج ماه قرار گرفت در عیش وعشرت گذرانید وچون خبر رسید که
بعضی امرا مثل ارسلاخان وتتخان ایبک ختائی والغ خان واعظم خان بترهنده باتفاق ملک جلال الدین

آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از دهلی بجانب تبرهنده متوجه شدند چون نزدیک به هانسی رسید امرای مذکور نیز
بطرف کهرام و کیتهل حرکت نمود جمعی را در میان آوردند و بصلح قرار داده بعهد و سوگند سلطان را ملازمت کردند و
سلطان حکومت لاهور بملک جلال الدین تفویض نموده بدهلی مراجعت کرد و در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه مزاج
سلطان با والدهٔ او بسبب ملکهٔ جهان که در حبالهٔ قتلغخان بود منحرف گشت ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت
الاصوب فرمود و در اندک مدت از آنجا تغیر کرده به بهرایچ فرستاد قتلغخان از آنجا گریخته بطرف سنتور رفت ملک
عزالدین کشلوخان و بعضی امرای دیگر با او موافقت نموده بنیاد بغی نهادند سلطان الغ خان بلبن را با لشکرهای گران
بر سر ایشان تعین نمود چون فریقین بهم قریب شدند جمعی از دهلی مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین
بهرایچی قتلغخان و کشلوخان را ترغیب آمدن دهلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دهلی را نیز در خفیه بر بیعت ایشان تحریص
میکردند چون الغ خان بلبن بر این معنی اطلاع افتاد سلطان حقیقت حال معلوم کرده عرضداشت نمود که جماعت مذکوره
را متفرق سازد سلطان فرمان داد تا آنجماعت بجاگیرهای خود رفتند درین حال قتلغخان و ملک کشلوخان مسافت
صد کروه در دو روز قطع نموده از سامانه بدهلی آمدند چون دیدند که آنجماعت در دهلی نیستند ایشان نیز متفرق شدند
الغ خان بلبن نیز متعاقب بخدمت سلطان رسید و در آخر این سال لشکر مغول بنواحی اچه و ملتان آمد و سلطان
بجهت دفع ایشان عزیمت نمود و لشکر مغول بی جنگ برگشت و سلطان نیز معاودت فرمود و ملک جلال الدین
جانی را خلعت داده بجانب لکهنوتی رخصت کرد و در سنه سبع و خمسین و ستمائه دو زنجیر فیل و جواهر و پارچهٔ بسیار از
لکهنوتی رسید و ملک عزالدین کشلوخان که ذکر او بالا رفت در رجب همین سال وفات یافت گویند سلطان ناصر الدین
در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که
مصحفی که نوشتهٔ سلطان بود یکی از امرا بهای زیاده بخرید چون از این معنی آگاه شد او را خوش نیامد و امر فرمود که
بعد ازین نوشتهٔ مرا خفیه بهای متعارف می فروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه ورای
منکوحهٔ خود نداشت و او برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای
من آزار دارند اگر کنیزی بخری که او نان می پخته باشد قصوری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق
بنده های خداست مرا نمیرسد که از آنجا داهی خرم صبر کن که خدا تعالی در آخرت جزای خیر خواهد داد بیت جهان
خوابیست پیش چشم بیدار ٭ بخوابی دل منه بند مرد هشیار ٭ و در سنه ثلث و ستین و ستمائه سلطان ناصر الدین مریض
گشت و یازدهم جمادی الاول سنه ثلث و ستین از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود و از او اولاد کس نماند مدت سلطنت او
نوزده سال و سه ماه چند روز ماند **ذکر سلطان غیاث الدین** چون سلطان ناصر الدین وفات یافت
در سنه اربع و ستین و ستمائه الغ خان بلبن را که بلبن خورد گفتندی جمله امرا و ملوک شهر در قصر سپید بر تخت سلطنت

اجلاس واد ندو بیعت تمام وخاص منعقد گشت سلطان غیاث الدین بندهٔ سلطان شمس الدین بود از جملهٔ بندگان چهلگانی
سلطان شمس الدین را چهل غلام ترک بود. که هریک بمرتبهٔ امارت رسیده بودند وایشان را جماعت چهلگانی گفتندے
سلطان غیاث الدین پادشاهی بود دانا و پخته و صاحب وقار و کارها از روی فهمیدگی و سنجیدگی کردی بیت
چه نیکو متاعیست کار آگهی ٭ کزین نقد عالم مبادا تهی ٭ کسی سر برآرد بعالم بلند ٭ که در کار عالم بود هوشمند ٭ کار مملکت را
جز باکابر و مردم دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و تا نسب و صلاح و تقوی و دیانت هر کسی مشخص نشدے
شغل و عمل نفرمودی و در تصحیح نسب مبالغه نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتے
یا صفاتی گمان بردی فی الحال معزول ساختی تا آخر ایام پادشاهی که مدت بست و دو سال باشد با اراذل ولیام همزبانی
نکرد و مسخره و هزال را در مجلس خود راه نداد گویند فخر آبانی نام رئیسی بود سالها خدمت درگاه کرده بیکی از مقربان پادشاه
التجا آورده تقبل مال بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با وی همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض
سلطان رسید فرمود که رئیس امیر بازارست و همزبانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و
عظمت پادشاهی نقصان راه یابد و جمیع اوصاف سلطان غیاث الدین پسندیده بود و داد و عدل هیچ یک از سلاطین
سابق بعدل او نبود منقول است که ملک بقبق پسر جامدار فراش خود را تازیانه چند زد و آن فراش در زیر تازیانه فوت کرد ملک
بقبق مذکور را در ته تازیانه بقصاص رسانید و هیبت خان پدر ملک قران علائی که بندهٔ مقرب سلطان بلبن بود شخصی را
در حالت مستی بکشت اولیاء مقتول نزد سلطان آمده دادخواهی کردند سلطان فرمود تا هیبت خان را پانصد تازیانه
زدند و او را بزن مقتول سپردند و مردم درمیان آمده به بست هزار تنگه مصالحه نموده او را از دست آن زن خلاص کردند
و هیبت خان تا روز وفات از خانه بیرون نیامد همچنین چندی از امرا را بواسطهٔ قتل ناحق که از ایشان بوقوع آمده بود بقصاص
رسانید و این که قاتل از امرا و ملوک و مقتول از مردم سهل و ریزه است پیش او منظور نبود و در صحبت اهل وعظ حاضر شدے
و موعظت شنیدی و گریه کردی و اوامر و نواهی را کما ینبغی رعایت نمودی و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که بعد از
ایام شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود بتجدید استحکام و استقامت داد و از قهر و سیاست او هیچکس را قدرت آن
نبود که قدم از جادهٔ اطاعت بیرون تواند نهاد و طریقهٔ داد و عدل را چنان پیش گرفت که جمیع رعایا و کافهٔ برایا ممالک هند
برعیت تمام مطیع و منقاد او گشتند و اکثر سران و سروران که بعد از وفات سلطان شمس الدین از جامے پسران او
بخود کامی و گردنکشی سر برآورده بودند مطیع و فرمان بردار شدند ٭ عدل وقتی که شمع افروزد ٭ گرگ را گوسفندی آموزد ٭
و در آرایش لباس و مراعات حشمت و شوکت پادشاهی در وقت بار و خلوت مبالغه نمودی و در نشست و خاست
آنچنان از روی ابهت و جلال و عظمت سلوک نمودی که بینندگان را از دیدن آن زهره بگداختی و از شکوه عظمت پادشاهی
او متمردان دور و نزدیک را لرزه بر دل افتادی و بارها گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند

شنیده ام که می گفتند پادشاهی که در ترتیب بار و دبدبه سواری و آداب و رسوم سلطنت را محافظت نماید و اطوار و
اقوال و حشمت و پادشاهی مشاهده نشود هیبت او در دل خصمان ملک و رعایای ممالک نشیند و خللها در کار مملکت
راه یابد و آراستن مجالس جشن از بساطهای منقش و اوانی زر و نقره و پردهای زربفت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول سبا نقع
نمودی و در روز جشن تا آخر روز در مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا در نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان
گذشتی معرفان مجلس از صفات پسندیده و خدمات شایسته او بعرض میرسانیدند و در مجالس جشن سرود گفتندے
و شعرا قصائد مدحیه خواندندی و با صلات انعامات نوازش یافتندی گویند هیچ یک از خدمتگاران قدیم او که محرم مجلس خاص
بوده اند او را هیچگاه بی کلاه و موزه بارانی ندیده اند و هرگز در مجلس بقهقهه نخندیده و دیگری هم پیش او نخندیدی و میگفت آنقدر رعب
و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلائق میرود از سیاست نمیرود و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی
رعایا میگردد و اگر این چنین پادشاه چندگاه بر تخت بماند بسی نگذرد که خللها برخیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل
و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد سلطان غیاث الدین در کل حال اعتدال مرعی داشتی و لطف و غضب را در محل خویش
بکار آوردی و بارها می گفت که ایبک پادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم جبابره را کار می فرماید بما اشراک با خدا و
خلاف سنت مصطفی است صلی الله علیه وسلم مکافات آن جز بعقاب و عذاب نیست تلافی این نتوان کرد مگر آنکه بچهار چیز اول
آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و حراز رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک
او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سد این باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم منکوب و مخذول دارد سوم آنکه کار و عمل و
شغل بمردم دانا و شایسته و با دیانت خداترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جا ندهد که سبب اضلال
خلق خدا شوند چهارم آنکه در عدالت و دادخواهی و استقصا نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند بیت پایدار
بعدل و داد بود ـ ظلم شاهی چراغ باد بود ـ وقتیکه سلطان بلبن بر سرابی مالی باخلیشی و خلالی رسیدے آنجا توقف کردے
و امرا و ارکان مملکت را گماشتی که چوبها در دست اهتمام مینمودند و اول مرشیان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان
لاغر را بی مزاحمت اقوام میگذرانیدند و تمامی فیلان و چهارپایان خود را در گذرانیدن خلائق مشغول داشتی و در این جا تا
چند روز توقف کردی تا خلائق بسهولیت گذشتی سلطان بلبن اگرچه در ایام خانی خود بشراب خوردن و جشنها ساختن
و امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زر قمار را بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دائم در مجلس او
ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند اما بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و نام شراب و شرابخوار را
و سائر مناهی را از مملکت خود برانداخت و بصیام نفل و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعات و نماز اشراق و چاشت
و تهجد اشتغال داشت و اصلا بی وضو نبودی و بی حضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن
مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و در خانهای بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه بزیارت مقابر کردی و در جنازه اکابر حاضر

شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفهٔ میت را بر وارثان او مقرر داشتی
و با چندین حشمت و دبدبه اگر در عین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکیر شنیدی
و گریه کردی بیت فریغ خسروی از اینجا خاست ٭ که جهان از العدل و علم آراست ٭ روز خلوت گلیم پوشیدی ٭
به نماز و نیاز کوشیدی ٭ روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش ٭ دل سخن گستر و زبان خاموش ٭ تا بدیدی دلش
بدیدهٔ راز ٭ دیدنیهای این نشیب و فراز ٭ با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه در باب اهل بغی و طغیان خدا ترسی را
در گوشه نهاده کمال جباری و قهاری را کار فرمودی و سر سوزن از رسوم جبابره فرونگذاشتی و بواسطهٔ بغی یک کس
لشکری و شهری بر انداختی و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی چنانچه اکثر ملوک شمسی را که سرکار او بودند بانواع حیله و اقسام
تدبیرات مستهلک ساخت چون اسباب سلطنت و شوکت او مهیا گشت چندی امرای شمسی بعرض رسانیدند که چون
قوت و قدرت بهم رسیده گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق ست سلطان در جواب گفت که
بواسطهٔ ملاحظه در آمدن مغلان که هر سال تاخت می آورند از دهلی به بلاد دور دست نمی توانم پرداخت اول از
ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود و انگاه فکر دیگر ولایت کرد و سخن سلاطین سلف ست که ملک خود را مضبوط و
امن داشتن بهتر از ان ست که بملک دیگران دست زنند و آنکه در امنیت ملک دقیقه فرو گذاشت نماید عند الله
ماخوذ باشد و هم در سال جلوس که سنه اربع و ستین و ستمائه باشد شصت و سه فیل تتارخان پسر ارسلان خان از
لکهنوتی فرستاده و در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن بر چبوترهٔ ناصری که بیرون دروازه بداون ست بار عام
داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرافراز گشتند و سلطان بلبن را چون
بشکار میل تمام بود حکم کرده بود که در حوالی شهر تا بست کروهی محافظت شکار نمایند و میر شکاران را ترداد و مرتبه بزرگ بود
و صیاد بسیار نوکر داشتی ایام زمستان هر روز وقت سحر سوار شدی و تا قصبه ریواری و پیشتر از ان رفتی و شکار کردی
و پارهٔ از شب گذشتی بشهر در آمدی و شب در بیرون نکردی و مقدار یک هزار سوار که سلطان ایشان را شناختی و یک هزار کس از
جنس نایک و تیرانداز بنوبت در رکاب سلطان بودندی و همه ایشان طعام از مائدهٔ سلطان خوردندی چون خبر مواظبت
نمودن سلطان در شکار بهلاک خان در بغداد رسید گفت بلبن بادشاهی ست پخته بظاهر بخلاق مینماید که بشکار میرود و در معنی
ورزش سواری سپه مینماید و لشکر خود را توزک میدهد و پاس ملک خود میدارد چون این سخن بسلطان بلبن رسید خوشش آمد و
بر کیاست هلاکو آفرینها کرده گفت قواعد ملک داری را کسانی دانند که جهانداری کرده و ملکها گرفته باشند و چون بواسطهٔ غفلت و
بی استقلال پسران شمس الدین در جمیع امور جهانبانی خللهای کلی راه یافته بود و فرمان خدا ایشان را هیچ اثری و رونقی نماند و جماعت
میوان که در حوالی شهر بودند بواسطهٔ جنگلهای انبوه که در ان نواحی رسیده بود بنیاد تمرد و فساد نهاده و قطع طریق مینمودند و شبها بدرون شهر آمده
خانها را نقب میزدند و اموال مردم میبردند و سرایها را که در حوالی شهر بود بقهر و غلبه غارت مینمودند و از چهار طرف راهها مسدود گشته سوداگران را

مجال آمد و شد نمانده بود و دروازهای شهر را که بجانب قبله بود نماز دیگر از خوف ایشان می بستند و کسی بعد از نماز عصر بزیارت
بزرگی نمی توانست رفت و بر سر حوض سلطان می آمدند و سقایان و کنیزان آنکش را مزاحمت میرسانیدند سلطان همدرین
سال دفع ایشان را از مهمات دیگر مقدم داشته جنگلها را اهتمام مقطوع و مخلوع ساخته خیلی از مفسدان را علف تیغ گردانید
و در کوالکر حصار محکم بنا فرموده در حوالی شهر چند جا تهانها نشاند و زمین تهانها را در میان لشکر خود مقسوم گردانید که هر کس از
عرصهٔ خود خبردار باشد بعد از ان مردم شهر از افساد میوان آسوده شدند و وقتیکه سلطان از قطع جنگل و قمع میوان فارغ گشت
قصبات و قریات میان دوآبه را به جاگیرداران زبردست حواله فرمود تا متمردانرا نهب و تاراج نموده بقتل رسانید
و اولاد و اتباع ایشانرا اسیر ساختند و فساد انبطائفه را بالکلیه از میان برداشتند بعد از ان دو نوبت سلطان از شهر بیرون
آمده بجانب کنبله و بتیالی لشکر کشیده متمردان و مفسدان آننواحی را علف تیغ ساخت و راه هندوستان را که باصطلاح
اهل هند جونپور و بهار و بنگاله باشد مسدود گشته بود مفتوح گردانید و از ان نهب و غارت غنیمت بسیار از برده و مواشی
بدهلی رسید و در کنبله و بتیالی و بهوجپور که مسکن و ماوای رهزنان بود حصارهای محکم و مساجد رفیع بنا نمود و آن هر سه
حصار را با فغانان سپرد و آن قصبات را بجمعیت افغانان مستحکم گردانید و همدران ایام حصار جلالی که مسکن قطاع الطریق
بود عمارت فرموده متوطن مسلمان گردانید و هنوز ازین مهم نپرداخته بود که خبر فتنه و فساد مردم کتهر و استیلای آنجماعت و
نزبونی حاکم بداون و امروهه بعرض سلطان رسید سلطان از کنبله و بتیالی بشهر مراجعت فرموده فرمان داد تا لشکر ساخته شود
بنحوی چنان نمود که بطرف کوهپایه خواهد رفت پیش از انکه سراپردهٔ خاص بیرون آرند با پنج هزار سوار جرار بطریق ایلغار
دو شب در میان کرده از گذر کاتهر گنگ عبور نموده در ولایت کاتهر در آمد و حکم قتل و غارت فرمود و جز زنان و طفلان
کسی را زنده نگذاشت و هر که از جنس مرد به هشت سالگی رسیده بود علف تیغ ساخت و از کشتها تودها شد و از ان عهد
تا عصر جلالی هیچ مفسد در کاتهر سر بر نیاورد و ولایت بداون و امروهه از شر کاتهریان سالم گشت بعد از ان سلطان بلبن
مظفر و منصور بشهر مراجعت فرمود بعد از چندگاه لشکر بسمت کوهپایه کشیده حوالی آن کوه را تاراج کرده و لشکر را درین
فتح اسپ بسیار بدست آمد چنانچه بها اسپ بسی و چهل تنکه رسیده بود سلطان بلبن منصور و مظفر بدهلی مراجعت
فرمود هرگاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر در سه منزل باستقبال رفتندی و در شهر قبهها بستندی
و شادیها کردندی و آنچه بتاخیر میشد همه را باطراف ولایت فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودی و بعد چندگاهی
بطرف لاهور نهضت نموده حصار لاهور را که مغولان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحی لاهور که از
آسیب مغولان خراب گشته بود آبادان گردانیده باز بدهلی آمد درین وقت بعضی از کفار بعرض سلطان بلبن
رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان شمس الدین مواضع در جاگیر خود یافته بودند تا امروز در تصرف دارند
باب الخلاف در جاگیر ایشان بسیار است سلطان فرمود کسانیکه پیر شده اند و از ایشان تردد نمی آید از سپاه گری معاف

باشند و با ایشان مدد معاش مقرر شود زیادتی بازیافت کرد ازین جهت در میان مردم پریشانی و اندوه
پیش آمد و جمعی بخدمت امیر الامرا فخر الدین کوتوال تحفه برده حقیقت حال گفتند و ملک الامرا تحفه ایشان بگرفت
وگفت اگر از شما رشوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد و همانساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوهناک
ایستاده و سلطان حزن او دریافته سبب پرسید بعرض رسانید که شنیده ام پیران را سلطان رد فرموده علوفه ایشان
بریده است در فکر شده ام که اگر قیامت نیز پیران را رد کنند حال من چه شود سلطان دانست که چه میگوید و سخن ملک الامرا
درگرفت و او را در گریه آورد و حکم فرمود که تنخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه بازیافتی نشود بیت قرب سلطان
مبارک آنکس راست * که کند کار مستمندی راست * نقلست از چند گاه شیرخان عمزاده سلطان بلبن وفات یافت و
گویند سلطان فرموده او را در فقاع زهر داد و این شیرخان بنده التمش بود از بندهای چهلگانی که بمرتبه امراء
رسید بود و حصار تبرهنده و بهنیر را او عمارت کرده و در بهنیر گنبد عالی بنا نموده و این شیرخان از عهد سلطان ناصر الدین تا زمان
سلطان بلبن سنام و لاهور و دیبالپور و سائر اقطاعات که در سمت درآمد مغول واقع است داشت و چند
نوبت بر سر مغول رفته هزیمت داده در غزنین خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود و شجاعت و مردانگی و کثرت
حشم او مغول را مجال درآمدن هندوستان نبود و چون دانسته بود که سلطان بلبن در هلاک بندهای شمسی سعی تمام
دارد در دهلی نیامد و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانه تیمورخان که او هم از بندگان چهلگانی بود حواله
کرد و ولایت دیگر را با امرای دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان گرد هندوستان نمی توانست گشت
باز بسرحد هند مزاحمت دادن گرفت بجهت تدارک این امر سلطان بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان را که بخان شهید
مشهور است و قاآن ملک خطاب داشت و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود چتر و دورباش داده ولیعهد
گردانیده سند را با توابع و مضافات او مفوض داشت و با جمعی از امرا و مردم دانا باستعداد بملتان فرستاد
و این محمد نسبت به برادران دیگر نزد سلطان عزیزتر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمودی
و امیر خسرو و امیر حسن بنجبال در ملتان در خدمت او بودند و در سلک ندما مواجب و انعام می یافتند و ایشان را نسبت
ندیمان دیگر دوست داشتی و نظم و نثر ایشان را بعنایت خوش کردی و آنچنان مودب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی
اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی
حرف ناملائم بر زبان او نرفتی بیت ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع * بحلیه ادب آرای تا بزرگ شوی * و به مشائخ
و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مروی که از بزرگان وقت بود بملتان آمد شاهزاده تعظیم او بجا آورده نذرها
گذرانید و التماس توطن شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و دیهها وقف نماید شیخ اختیار نکرده مسافر
شد روزی شیخ مذکور و شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و درویشان

دیگر را وجد پیدا آمده همه در رقص آمدند و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاده زار زار میگریست و اکثر در مجلس او اشعاری که متضمن
موضع موعظت بودی خواندندی اشتغال ذکر را ترک داده متوجه آن گشتی و در رقت و آب چشم نمودی گویند که از دختران سلطان شمس الدین
در حبالهٔ سلطان محمد بود اتفاقاً سلطان محمد را در حالت مستی سه طلاق بر زبان رفت و چون بغیر حلاله علاج نبود آن عورت را در حبالهٔ
شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا در آوردند پس از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کردند آن عورت گفت که من از خانهٔ این
فاسق پناه بتو آورده ام خدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی کم نتوان بود و طلاق نداد سلطان
بیتاب شده در مقام انتقام شد اتفاقاً در همین اثنا مغول رسید سلطان بالضرورت دفع آنها را مقدم داشته بمقابله شتافت و شهادت
یافت و دو نوبت از ملتان کس بطلب شیخ سعدی علیه الرحمه بشیراز فرستاده مبالغها ارسال نموده خواست که برای شیخ در ملتان خانقاه
بسازد و دیهها وقف نماید شیخ بواسطهٔ ضعف پیری نتوانست آمد و دو نوبت سفینهٔ متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته نزد سلطان
محمد فرستاده عذر نا آمدن نمود و سفارش امیر خسرو ضمیمهٔ آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدهلی بخدمت پدر آمدی و تحف و هدایا
گذرانیده نوازش یافتی و باز گشتی در ان سال که دیگر باز گشت نشد بلبن در وقت رخصت فرزند را در خلوت طلبیده گفت عمر من در سلک
و پادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا وصیتی چند که لازمهٔ جهانداریست بکنم که بعد از من ترا بکار آید وصیت
اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس نمائی امر جهانداری را که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل ندانی و غیرت این امر را که بس
بزرگست بارتکاب قبائح اعمال و رذائل و صفات ناپسندیده خوار و بی محل نگردانی و مردم اراذل و لئام را در این کار شریک خود نسازی بیت
سفینه فطرت را ره مده بساحت قرب ✱ لئام را نتوان منصب کریمان داد ✱ وصیت دیگر آنست که ذره سطوت را در محل خویش رانده از حرام
نفس خود تجنب نمائی و جز برای خدا کار نکنی و خزائن و دفائن که از عطایا حق آمده باید که در اعلای حق و رفاهیت خلق تصرف نمائی دیگر آنکه اعادی
دین و فساق و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری دیگر آنکه از احوال عمال ولایت و عمال خود همه وقت باخبر باشی و ایشان را بمحاسن افعال
و فضائل اخلاق تحریص نمائی دیگر آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلائق نصب فرمائی تا رواج دین حق و رونق عدل میان خلائق پدید آید
دیگر آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت پادشاهی را رعایت نموده در هیچ وقت از اوقات بملاعبه و سائر مالایعنی اشتغال ننمائی بیت
لوازم حشمت را بجد صیانت کن ✱ که بذل با همه کس کم کند مهابت را ✱ دیگر آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را بانعام
و اکرام پیش آمده در نگاهداشت خاطر ایشان مساهله نکنی و در ترتیب مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار ملکست
سعی نمائی و از خدا ناترسان چشم وفاداری و صلاح ملک و دین در دو روی بیگانگی اینطائفه دانی بیت گوهر نیک را ز عقده مریز
وانکه بد گوهرست از آن پرهیز ✱ بد مکن با کسی و تا نکنی ✱ اصل بد در خطا خطا نکند ✱ وصیت دیگر آنکه همت و پادشاهی لازم و ملزوم
یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بدو برادر توامان تشبیه کرده اند و گفته اند که همت پادشاه را باید که پادشاه همتها باشد و
گفته اند که همت پادشاه اگر مانند همتهای سائر باشد میان او و سائر الناس فرق نباشد و پادشاهی بابی همتی جمع نشود دیگر آنکه
کار بزرگ گردانی تا بدکنشی که از او بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص هواخواه بی ضرورت مصلحتی تیار آرد و دوستان را دشمن نگردانی

بیت هر سری را که خود برافرازی ٭ تا توانی ز پا نیندازی ٭ و اگر کسی را حسب ضرورت از ملک و دین عقوبت کنی جانب آشتی نگاهداری و در آزار بهر آن
تعجیل نفرمائی که جراحت تیغ ایشان را والتیام نپذیرد و تدارک آن دشوار بود و دیگر سخن سخن چینان اصغا نکنی و راه آمد و شد ایشان را بر خود
مفتوح نفرمائی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت در هراس شوند و خللهای عظیم در امور مملکت پیدا آید و دیگر تا مهمی را اندازی که باتمام آن نتوانی
شروع در آن منمائی که ناتمام گذاشتن لائق بحال پادشاهان نبود بیت تا نکنی جای قدم استوار ٭ پای منه در طلب هیچ کار ٭ دیگر
بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمائی و مهمی که از دیگری بر آید خود از مباشرت آن اجتناب نمائی و سر جملهٔ امور جهانبانی باخبر بودن از نیک و بد
خلق است و در معاملات میانه روی را کار فرمائی که از زشتی و تهتک تنفر عام خبردار هستی و سهلگیری متمردان را طغیان و تمرد در سر افتد و همه
وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نمائی و درگاه خود را از پاسبانان و چاوشان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر
خود مهربان باشی و سخن هیچکس در حق او نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی و جاگیر او برا و مقرر داری سلطان این نصائح را به پسر خود خوانده
امارت پادشاهی داده او را بجانب ملتان رخصت فرمود و بعد ازین سال پسر خورد خود بغراخان را که ناصرالدین خطاب داشت
سامانه و سنام را بجاگیر او مقرر نموده بسامانه فرستاد و نصیحت چنین گفته فرمود که در انجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند
و آنقدر لشکر جدید که در کار باشد نگاه دارد و از در آمدن مغول خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند مشورت
نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکال و اضطرابی روی دهد و حادثه شود حقیقت آنرا بما معروض دارد تا با آنچه
امر نمائیم عامل باشد و بغراخان را از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا ازین اقطاع معزول
نموده اقطاع دیگر عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بغراخان نصائح که از پدر شنید در گوش
هوش جا داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالایعنی نمود و چنان شد که اگر مغول در هندوستان در آمدی
محمد سلطان از ملتان و بغراخان از سامانه و ملک باربک بیک ترس از دهلی با امرای ایشان گشتی و تا آب بیاه که قریب قصبه
سلطان پور است رسیدند و شر مغول را دفع کردندی بعد از انکه کار سلطان بلبن استقامت یافت و منازعان
ملک معدوم و مقهور گشتند طغرل که بنده بود ترک جستی و چالاکی و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و حاکم بلاد
لکهنوتی بود چون دید که سلطان پیر شده و هر دو پسر خود را برابر مغول گذاشته و از هر سال آمدن مغول گرفتاری سلطان
به مها د نظر بجمعیت و سامان خود کرد از روی طغیان بنیاد بغی نهاده مال و فیلی که از جاجنگر آورده بود همه را متصرف
شده حصه از آن بسلطان نفرستاد و چتر بر سر گرفته خود را سلطان معین الدین خطاب کرده لوای مخالفت برافراخت
چون سخی و باذل بود اهل آن دیار مطیع و منقاد او شده کار او بالا گرفت بیت جوانمرد همواره با کس بود ٭ کس را درا
بناشد که ناکس بود ٭ چون خبر طغیان طغرل بدهلی رسید لشکری نامزد فرمود ملک ایتکین موی دراز که امین خان
خطاب داشت و حاکم اوده بود سر لشکر ساخته با امرای دیگر مثل تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان شمسی
بجهت سزای طغرل روانه ساخت چون ملک ایتکین با لشکر خود از آب سرو گذشته بسمت لکهنوتی روان شد

طغرل در برابر آمده بعد محاربه غالب گشت طغرل را ازین کار قوت و مکنت تمام حاصل شد سلطان از شنیدن
این خبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شد و ملک اتبکین را سیاست فرموده بدروازه اوده آویخت و لشکر دیگر بر سر طغرل
تعیین فرموده طغرل این لشکر را نیز شکست سلطان از این خبر غصه و غضب زیاده شد و بهمت عالی و عزم ملوکانه
قرار رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مستعد سازند و خود برسم شکار بجانب سنام و سامانه
بیرون آمد و ملک سونج جاندار را نیابت سامانه تفویض فرموده بقراخان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سامانه بازگشته
در میان دوآب آمده از گنگ عبور کرده راه لکهنوتی پیش گرفت و ملک الامرا به نیابت غیبت در دهلی گذاشت
و از غایت عزم و اهتمام که داشت ملاحظه برسات ننموده بکوچ متواتر بجانب لکهنوتی نهضت فرمود بیت بمهر جهان گیر
زروی که خدا لستی چه سکون تریا بدالا باد شاستی چه جهان یاورا بود کو بر نتابد جهانگیری توقف بر نتابد چون
سلطان را بواسطه کثرت باران و صعوبت راه توقف باشد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخته راه جاجنگر
پیش گرفت تا جاجنگر بگیرد و چند گاه در انجا بماند و چون سلطان از لکهنوتی مراجعت نماید باز بلکهنوتی در آید خلایق
از خوف سیاست سلطان بلبن و طمع مال طوعاً و کرهاً موافقت او نمودند چون سلطان بلکهنوتی رسید چند روز
توقف کرده استعداد لشکر نموده از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد و شحنگی لکهنوتی را حواله سپهسالار حسام الدین
وکیل در ملک باربک نمود چون در حدود سنارگام رسید و بوجرای که ضابط سنارگام بود بخدمت رسید در
سلک هواخواهان منتظم گشت و متعهد شد که اگر طغرل اراده گریختن در دریا نماید نگذارد و سلطان بتعجیل تمام عزیمت
جاجنگر نمود چون چند منزل رفت طغرل منقطع گشت و هیچ کس از و نشان نمیداد و ملک باربک بیک برس را فرمود
تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش میرفته باشد هر چند برکیان پیش میرفتند و تتبع طغرل مینمودند
نشان و اثری نیافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیرانداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر و یک کس دیگر که
بطغرل کش اشتهار یافته بود با سی چهل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را دریافتند
و از انها معلوم نمودند که ازینجا تا لشکر طغرل نیم کروه مسافت بیش نیست و امروز مقام است و فردا بجاجنگر خواهد آمد
چون سواران برکی برپشته بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر پای شده و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته شمشیرها
کشیده بجریده بارگاه طغرل زدند طغرل از ترسی که بر و مستولی شد از راه طهارت خانه بیرون آمده بر اسپ بی زین سوار
شده خود را در آبی که نزدیک لشکر او بود در رود و لشکر او نیز از هول و هیبت پراگنده گشته روی بانهزام نهادند
ملک مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفته در کنار آب باو رسیدند طغرل کش تیر به پهلوی او زد چنانچه از اسپ
فرود آمده سر او را بریده تن او را در آب انداخت و سر او را در ته دامن پنهان نموده خود را بدست و رو شستن مشغول گردانید
همدران ساعت ملک باربک که سر لشکر مقدمه بود آنجا رسیده سر طغرل را با فتح نامه بخدمت سلطان ارسال نمود

روز دیگر ملک باربیگ با غنائم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بواسطهٔ بیحیائی
که از ملک شرابدار بوقوع آمده بود و ناپسندیده تعاقب کرده در آخر بنواخت و ملک شرابدار و سائر ترکان را فراخور حالت
بانعام و اکرام نوازش داده مقرر طغرل کش را در عطا با کسان مساوی داشت بعد از آن طغرل بلکهنوتی آمده خویشان و مقربان
طغرل را سیاست نموده در بازار لکهنوتی بر دارها آویخت حتی قلندری که نزد او مرتبه داشت او را با قلندران دیگر که یار او
بودند بقصاص رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود که در دهلی بسیاست رسانند و بقراخان را چتر و دورباش و
سائر آلات بادشاهی داده در لکهنوتی گذاشت و خود لوای مراجعت برافراخت فرزند دلبند را در وقت وداع وصیت
چند نمود وصیت اول این بود که حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و بغی ورزیدن لائق نیست و اگر
بادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجای دور دست رود و چون پادشاه دهلی مراجعت نماید باز بلکهنوتی درآید و کار
خود بسازد وصیت دیگر آنست که در ستدن خراج از رعایا میانه روی کار فرماید نه آنقدر ستاند که متمرد و سرتاب شوند و نه آنقدر که عاجز
و زبون گردند و حشم نیز آنقدر مواجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت کند و از ممر معیشت عسرت نکشند وصیت دیگر آنست که
در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه او باشند شروع نماید بیت ز صد شمشیر زن رای قوی به ز صد افسر کلاه
خسروی به برای لشکری را بشکند پشت به شمشیری یکی تا ده توان کشت و در اجرای احکام از هوا پرستی اجتناب
نموده برای نفس خود خلاف حق نکند وصیت دیگر آنست که تتبع احوال حشم که لازمهٔ جهانداریست غافل نباشد
و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده افراط و تفریط در باب ایشان کار نفرماید و هر کرا او را برین آورده تحریص
نماید او را دشمن خود دانسته اصلا بقول او نکند وصیت دیگر آنست که البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده رو
بجانب حق آورده باشد اندازد بیت حمایت رانگی دامان درویش به ز صد سد سکندر قولش بیش سلطان
هر کسیکه ذره از حب دنیا در دل او یافته شود تجنب جسته بر قول و فعل او اعتماد ننماید گوش پسر را از در نصائح گرانبار پر
ساخته وداع فرمود و خود بمراجعت رو بدهلی نهاد و به هر شهر و قصبه که میرسید علما و مشائخ و معارف آنجا استقبال
کرده تهنیت مینمودند و تحف و هدایا میگذرانیدند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند و در شهرهای بزرگ قبها می بستند
و شادیها میکردند چون از بداون گذشت و گنگ را عبره کرد سادات و قضات و سائر مشاهیر دهلی استقبال کرده رسوم
تهنیت بجا آوردند و بتفقدات خسروانه سربلندی یافتند و چون سلطان بدهلی رسید بخیرات و صدقات پرداخته ارباب
استحقاق را خوشدل ساخت و خود بخانهای علما و درویشان رفته فتوح و نذر فراخور حالت ایشان گذرانید و زندانیان
که بواسطهٔ مال محبوس بودند رها کرد و بقایای رعایا که در دفتر بود معاف فرمود و ملک الامرا که نیابت غیبت بعهدهٔ او
و بواسطهٔ حسن تدبیر او که در پرداخت مصالح ملکی بظهور آمده بود بانواع نوازش سرفراز گشت بعد از آن فرمود تا در بازار
دهلی دارها نصب کنند و اسیران لشکر طغرل را که از دهلی و لکهنوتی رفته با او پیوسته بودند بر آن دارها کشند و اهل شهر

بواسطهٔ آنکه اکثر امیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از متقیان
عصر بود نزد سلطان رفت و کلمات رقت آمیز درمیان آورده دل سلطان را نرم ساخت و بعد ازان در باب
جماعت گناهگار شفاعت نمود سلطان بسمع قبول اصغا فرموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و بعد ازین حال محمد
سلطان پسر بزرگ سلطان بلبن از ملتان بدهلی آمده هدایای نفیس و پیشکشهای لائق گذرانید سلطان از آمدن او
خوشدل گشته بانواع شفقت گرامی داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود درین اثنا تیمور با لشکر عظیم باتین لاهور و دیبالپور
رسید و میان او و محمد سلطان محاربهٔ عظیم رفت و محمد سلطان با چندی از امرا بشهادت رسید میر خسرو درین جنگ اسیر گشته
خلاص یافت و خواجه حسن این مرتیه را نوشته بدهلی فرستاده و دیباره نست تا در تذکره اگرچه ملتی عقد موافقت می بندد و عقد صحبت
می پیوندد و میگردد و روزگار با سازگار اگرچه یکچند رسم رضا می نهد و وعده وفا میدهد بیگذرد آسمان شوخ چشم که مردمک مردمی او
بحسن خناسیت معنونست اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد می بخشید و لیکن آخر چون طفلان
بی آنکه هیچ حیای مانع آید باز می ستاند عادات معهودات زمانه حالیا بدین منوالست چه تجارب و چه سامع دیده و شنیده
آمده است هرکرا چون ماه برآمده می بیند میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کند و هرکرا چون ابر بر سر آمده می یابد
در آن میکوشد که جوهر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراگنده کند و درین باغ حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی
بی خار نرست و هیچ دلی از خار خار نرست ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت از مقام لطافت زرد روی ماند
وای بسا نهال نوخاسته که از تندباد زمانه با خاک زمین پهلو نهاد **بیت** در باغ خزان ببین چه حد سروی کرد ÷
بر پیر و جوان چه ناجوانمردی کرد ÷ یکی از امثال این تمثیل واقع خسرو نامے قاآن ملک خان شهیدست انار الله برهانه
واثقن بالحسنات میزانه که روز آدینه سوم ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ستمائه ماه چون مهر در دل کار فریق جاده
جهان پدید نبود و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان برآمد و شاهزادهٔ اعظم که آفتاب آسمان ملک بود و نور بیت
عزت در غرهٔ غرای او لائح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک در رکاب در آورد و برای شکل کشایی
او عرض داشتند که تمر با تمامی لشکر بسه فرسنگی فرود آمده است چون بامداد بر عزیمت کوچ ازان مقام نهضت
فرموده و بیک فرسنگی آن ملاعین پیشواز آمد و موضع مصاف در حدود دیلغ بر کرانها در اختیار کرد چنانچه متصل آب و مندے
تولائی بزرگ بود و آنرا حصن حصین ساخت و صورت بست که چون کفار تقابل شوند و مرد داب در عون لشکر باشند تا هرگز
دجله کسی رو بفرار تواند نهاد و نه ازان فحانه دلیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید و الحق آن احتیاط در نهایت حزم و غایت
کاردانی آن خانخان ستان بود اما چون قضای بد پیر سد سر رشته همه مصالح از تاب تیر قود و سلک تدبیر ازان بی نظام
میشود **بیت** هرکرا از بخت بد ره اوفتد ÷ کار او در کام بدخواه اوفتد ÷ بخت چون دیوانه از ره گم شود ÷ عقل چون نخجیر در
چاه اوفتد ÷ قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند در نشانه ماهی آویخته بودند و مریخ که سرخ روی

او همه خون اعیان مملکت ست همه از ترکش آن برج خدنگ خذلان و طغانه طغیان میکشاد و خوان جوزا کمرا
که اسدی بود از برج آبی خانه خوف و خرابی و لائل فتن و مخائل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رمز و اشارت اذا جا
القضا ضاق الفضا در سیاق اوراق تحریر افتاد القصه نیم روز که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید روان
شاه گیتی فروز وقت زوال نزدیک شد ناگاه گردی از سمت آن کفره پدید آمد و خان غازی همانزمان سوار شده
و مثال داد که تمامی خیل و حشم و حاشیه بر قضیه اقتلوا المشرکین کافة کما یقاتلونکم کافة صف صد بار قوی تر از سد
سکندر بر کشیدند و بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره و بذات عالی صفات خویش در قلبگاه چون در جمیع کواکب ماه
بمعتاد و کفار نشار علیهم الخذلان و الخسار آب لاهور را عبر کردند و مقابل صف و سلامیان در آمدند این حبشیان
خرابی دوست در بیابان راوی پر آب بوم بر سر پای شوم خود نهادند و غزات اسلام از ملوک ترک و خلج معارف
هندوستان و سایر سپاهی در نمازگاه معرکه از ان جهت که مصطفی علیه الصلوة و السلام جهاد را با صلوات
نسبت فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست بر آوردند و در اول حمله چند زبر استانرا
از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک در کاه اعضای اعدا چنان می شکست که نیزه دار از بالا هر یک خون بر
می خاست شصت ترکان خاص در تر یافتن چنان میبود که جامه بود بر اهل نشار تاتار مبشر در اول تک خدنگ شده
جنت گشتند همه تتاریان سست خدایگان شیر دل شمشیری چون عقیده خود صاف از میان مصاف هر بار که
حمله می آورد شمشیر گوئی دران حربگاه و بر شمائل آنشاه می لرزید و همه تن زبان شده با و می گفت امروز دفع این
مهم ملاعین به بندگان دولت حواله کن و بنفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمشیر دو روی ست و بیجان نتوان نسبت داد
که از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد بیت مرو تا خاک تو بر چشم بندم * مکن گر چشم بر اندیشه بندم * فلک
روی چنین روشن ندیدست * من از دیده بران آتش سپندم * تازیانه در میدان جهد سر غزا و رسوم هیجا
با قامت میرساند که هر یک از اسلحه بر زبان قال در مقال آمد نیزه می گفت شاها دست از من کوتاه کن که بر
زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند شده و مرا برودی خصم مجال طعن نمانده مبادا که چون بخشم
حرکت پریشان از من بظهور آمد و تیر میگفت ای عقد شست تو عقد جوزهر کشاده بقصد این قصد پیش مرد من خود در
رفتن خاک بر سر میکنم نباید که ترک تنگ چشم فلک که بر بام پنجم ست ترا در خانه هشتم تیر کمین در کمان کند و کس بر سبیل خسارت
و عنا بر تو خدنگ خطا روان کند و کمند می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نباید داد که من ازین جنگ سیه رنگ
در رزم بی حزم بر خود می پیچم ساعتی بموقف تامل کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر رشته ختم نعم تو اند الله الله
با این طائفه رسم طناب اندازی را چندین اطناب مده بیت من بر غبت پیش تو سر در طناب آورده ام * تو کمند
از زلف اندازی کمند انداز من * فی الجمله آنشاه دین پناه کفر کاه بهمت قلت سپاه با گروه گمراه از نیمروز تا شام گاه عرصه

بی اختیار واکراه میکرد و غوغای غالیان غلیان طالبان عزا کوس گیتی وصماخ سما کرده زربانهار آتشین که از سر نیزه اغره
میخواست وزبانهای تیغ که در گذاردن پیغام اهل یکجهت خطابی کرده همه با این آیه روان بود که یوم یفر المرء من اخیه پشت
زمین چون چشم پیران پسر مرده برخون دردی آسمان چون فرق پسران پدر کشته بر گرد بیت آهن شمشیر چون آتش چه نالی
ای پدر ٭ تا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد ٭ هم در عین این عناد دراثنای این آشوب و بلا ناگاه تیری از شست
قضا بربال آن شهباز فضا دغا رسیده ومرغ روح از قفس قالب آنحضرت جانب گلشن جنان وروضهٔ رضوان نقل
کرد انا لله وانا الیه راجعون همان زمان پشت دین محمدی علیه السلام وچون دل زار یتیمان بشکست وسد ملت
احمدی چون گور غریبان پست بیفتاد واعتضادی که بازوی ملک را بود از دست شد واعتمادی که بهیئهٔ اسلام داشته آن
از جا برفت راست وقت غروب آفتاب ماه عمر آنشاه که اقبالش زرد شده بود بمغرب فنا فرو شد وگردون
بر شعار سوگواران جامه در نیل سود ٭ ز ... واشک سیاه گرد اطراف رخساره روان کردن گرفت زحل بر وقت وفا
شرط عزا کسوت سیاه گردانید واز مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد ومشتری بر دریغ آن اندام گرداند ود قبای
خون آلوده را صد چاک ودستار بر خاک میزد ومریخ را دل از فوت او چون چشم ترکان باریک وروی معیشت او چون
چند زنگیان تنگ وتاریک از ناسفت این خار خار در دل خون انگیخت وچون زحل در قبضهٔ قصاب میطپید آفتاب
از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع این واقعه نکوشید بر بنا مد ودر زمین فرو شد وزهره چون دید که اجرام از جنگ
خنک ایام چه محنت یا فتند زادی الطنبور نغمه دف را ورق بگردانید وسماع در پردهٔ دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه
بنده نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت وعطارد که از غزوات وفتوحات بر موافقت کاتب فتحنامها در قلم آورده
دران تظلم از سواد دوات خود روی سیاه میکرد واز اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت وماه جلالی در صورت
هلالی بقامت منحنی دران قیامت زمین سر بر دیوار وداق منیر ومراتب مردی نگاه میداشت **نظم** روی بخاک
می نهی ده که چنین نخواهمت ٭ ماه زمانه ای مرا زیر زمین نخواهمت ٭ گر شکار هیر د جای نشست خاک تو ٭ خلوت
خاص خوش مرا جان من این نخواهمت ٭ حق تبارک وتعالی روح مقدس مطهر مطیب آن شاهزاده غازی را بدارج
اعلی ومراتب والا برساناد و سیدم جام مالامال تجلی جمالی وجلالی خودش بچشاناد و بر شفقت ومرحمت وتربیت و
عاطفت که در حق این شکسته بیکس داشت سبب مزید درجات ومحو خطیات او گرداناد آمین رب العالمین
چون این خبر بسلطان بلبن رسید بغایت مغموم ومحزون گشت ودرین وقت عمر سلطان از هشتاد گذشته بود
وهر چند در اظهار جلادت وقوت خود تکلیف نمودی آثار ضعف وشکستگی که درین مصیبت بحال او راه یافته بود
نمودار گشتی وروز بروز کار او در تنزل بودی بعد ازین قضیه سلطان بلبن کیخسرو پسر محمد سلطان را بجای پدر او
چتر و دورباش داده بملتان فرستاد وبغراخان را از لکهنوتی بدهلی طلبیده گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور

ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درین وقت غیبت تو از من که خبر تو وارثی
ندارم از مصلحت دور است و پسر تو کیقباد و پسر برادر تو کیخسرو خورد اند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان
افتد از غلبهٔ جوانی و هوا پرستی از عهدهٔ محافظت آن نتواند بر آمد و هر که بر تخت دهلی به نشیند ترا اطاعت او باید کرد اگر تو بر
تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمائی چون بغراخان را
هوای لکهنوتی در سر افتاده بود و سلطان را نیز اندک صحت پدید آمد بهانهٔ شکار بی رخصت سلطان متوجه لکهنوتی
شد و هنوز بغراخان بلکهنوتی نرسیده بود که مرض سلطان عود کرد سلطان درین مرتبه ملک الامرا فخر الدین کوتوال
دهلی را طلبید کیخسرو را بولیعهدی وصیت کرد و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوست و در دار الامان مدفون گشت
و چون فخر الملک کوتوال و کوتوالیان باخان شهید که پدر کیخسرو بود دنیک نبودند او را بحیله بملتان روان کردند ایام
سلطنت سلطان غیاث الدین بست و دو سال و چند ماه بود **ذکر سلطان معز الدین کیقباد**
بعد از وفات سلطان غیاث الدین بلبن کیقباد پسر بغراخان را که هژده ساله بود سلطان معز الدین کیقباد گفته
بسلطنت برداشتند و این بادشاهزاده بحسن خلق آراسته بود و چون همه وقت در نظر سلطان بلبن تربیت و پرورش
می یافت سلطان مسعود بان خشن مزاج بر و موکل بودند و استیفاء لذات و پیروی شهوات او را در نهمت میسر نبود
بیکبار که مطلق العنان شد از غلبهٔ عنفوان جوانی و هوای نفسانی در عیش و عشرت را بر روی خود کشاده استیفا
لذات نفسانی بر مصالح جهانبانی مقدم داشت و جهان بکام بطالان و خود پرستان کردند و بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم خورد و بزرگ بلهو و عیش مشغول گشتند و سلطان از دهلی بر آمده در کیلوکهری بر کنار آب
جون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده دار السلطنته ساخت و از خبر غلبهٔ عیش و عشرت سلطان معز الدین لولی
و مسخره و مطرب مطربه از اطراف و جوانب عالم رو بدرگاه او آوردند و چون اینطائفه را در هند اقسام بسیار
کار لهو و لعب رواج عظیم پیدا کرد و ابواب فسق و فجور مفتوح و نام غم و اندیشه از دلهای خلق محو و منسی گشت و دائم
سلطان از خوبرویان و خوش آوازان و مردم ظریف و ندمای شیرین کلام مملو و معمور بود و یک ساعت بی
عیش و کامرانی نگذرانیدی و بخشش و انعام و بذل و ایثار گذرانیدی و ملک نظام الدین که داماد و برادر زاده
ملک الامرا کوتوال بود نزد سلطان تقرب تمام پیدا کرده و پرداخت امور سلطنت همه برای او مفوض گشت و ملک
قوام الدین علاقه که از بی نظیران روزگار بود عمدة الملک و نائب وکیلدر شد چون ملک نظام الدین مرد پرکار و
مکار بود ملوک بلبن که اعوان و انصار دولت معزی شده بودند از تسلط و تقرب او پریشان خاطر و هراسناک
گشته در نگاهداشت خاطر او میکوشیدند و در امور ملکی رضای خاطر او منظور داشته رشتهٔ متابعت از دست
نمیدادند ملک نظام الدین کم حوصله چون امرا و ملوک را مطیع و منقاد خود دانست و سلطان معز الدین را مستغرق

عیش و عشرت دید سودای سلطنت و جهانداری که اصلا مجال او مناسبت نداشت در سر پیدا کرده و استیصال
خانوادهٔ بلبنی را کمر بست بواسطهٔ این خیال خام و سودای باطل سلطان معزالدین گفت که کیخسرو در ملک شریک
تست و با وصاف بادشاهی و صفت ولیعهدی آراسته رغبت امرا و ملوک را بجانب او خاطرنشان کرده برلقای
او قرار داد و سلطان معزالدین سخن آن غدار را شنیده در ساعت فرمان بطلب کیخسرو بملتان فرستاده جمعی تعیین نمود
که در راه آن بیگناه را ضایع سازند کیخسرو مظلوم انقیاد حکم نموده روانهٔ دهلی شده در قصبهٔ رهتک بشهادت رسید
بعد از آن خواجه خطیر را که وزیر سلطان معزالدین بود بگناه دروغ متهم ساخت و بر خر نشانده تشهیر نمود امرا و ملوک را خوفی
که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود مستحکم تر گشت و رجوع خلائق بیشتر شد درین وقت خبر آمدن لشکر
مغول بنواحی لاهور رسیده ملک باربک برسی و خان جهان بدفع شر ایشان تعیین شدند و در نواحی لاهور مقاتلهٔ
صعب دست داده اکثر مغول بقتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند باز روزی بسلطان معزالدین گفت
که این امرای مغول که همه یک جنس اند خشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو مکری و غدری خیال کنند علاج دشوار
بود و بامثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغول حاصل کرده همه را در یک روز بدست
آورده بقتل رسانیده خاندان ایشان را برانداخت و بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغل قرابت و صداقت داشتند و او
نیز محبوس ساخته در حصارهای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادهای قدیم باک نداشت و ملک شاهک امیر
ملتان و ملک یزکی حاکم برن را که از امرای سلطان بلبن بودند بمکر و حیله که دانست از میان برداشت و سلطان را
چنان مسخر کرد که هر کار از روی اخلاص دولتخواهی شمه از بداندیشی و فساد ملک نظام الدین بسلطان رسانیدی
سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را بگرفتی و باو سپردی و زن ملک نظام الدین که دختر
ملک الامرا بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده و مادر خواندهٔ سلطان شد امرا و ملوک از کمال استیلا
و تسلط ملک نظام الدین منقاد و فرمانبردار شده اند و خود را بهر بهانه که میدانستند و میتوانستند در حمایت او
می انداختند و بلطائف الحیل شر او را از خود دفع میساختند و درگاه او مرجع عوام و خاص گشت و رواج و رونق درگاه
معزی بشکست نظم شه کرد دون را بلند و والا کرد ٭ هر بلا را بلند بالا کرد ٭ کاتشی آب را بلند کند ٭ بر تن
خویش ریشخند کند ٭ چون آن ملک الامرا فخرالدین کوتوال بر قصد فاسد و خیال باطل ملک نظام الدین که بجای فرزند
او بود اطلاع یافت او را در خلوت طلبیده بسخنان معقول و دلائل عقلی هر چند خواست که تصور باطل و خیال فاسد
از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه خدمت ملک می فرماید
همه صوابست و خلاف آن خطا اما خلق را دشمن خود کردم و همه دریافتند که در چه کارم اگر اکنون دست ازین مدعا
باز دارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا او را نفرینها کرده اندوهبار شد و چون آن معنی باکابر و معارف

رسید و همه تحسینها کردند و عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا بر همگنان ظاهر شد القصه بغراخان پدر
سلطان معزالدین المخاطب بسلطان ناصرالدین که ولایت لکهنوتی داشت چون شنید که سلطان معزالدین دائم
بلهو و لعب مشغول ست و پروای جهانداری ندارد و ملک نظام الدین جمله امرا و ملوک بلبنی و سائر اعوان و انصار
کارمدنی را تلف کرده میخواهد خروج نماید مکتوبات نصیحت آمیز بجانب پسر نوشت و از اندیشهٔ فاسد ملک نظام الدین
و جمله امرا و ملوک برمز و اشارت اطلاع داد سلطان معزالدین از غرور جوانی و مستی شراب گوش سخن پدر نکرده اندیشه
آن کار نمود چون سلطان ناصرالدین دریافت که مواعظت او در غیبت موثر نمی افتد خواست تا با پسر ملاقات
نموده آنچه گفتنی باشد بگوید مکتوبی بخط خود نوشت که ای فرزند مرا شوق دیدن تو بیطاقت ساخته بیش ازین مرا
در محنت جدائی نگذارد و دیدار مرا غنیمت شمارد چون سلطان معزالدین مکتوبات مهرآمیز پدر خواند رگ شوق او نیز
در حرکت آمده اظهار اشتیاق خدمت نموده مکاتیب عرائض مهراساس مصحوب مقربان نزد پدر فرستاد و از
طرفین سلسلهٔ شوق متحرک شد و بعد رسل و رسائل قرار یافت که سلطان معزالدین از دهلی تا اوده بیاید و سلطان
ناصرالدین نیز ازان طرف باوده بیاید و هر دو بادشاه باهم ملاقات کنند و از دیدار یکدیگر بهره مند شوند قران السعدین
میر خسرو داستان ملاقات پدر و پسر ست و از سخنان امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که سلطان ناصرالدین بقصد
تسخیر دهلی و دفع پسر از لکهنوتی حرکت کرد و سلطان معزالدین خواست نیز بمقابله و مقاتله شتافت و در اوده مهم
بصلح قرار گرفت القصه سلطان معزالدین خواست که جریده بملاقات پدر شتابد ملک نظام الدین گفت بادشاه را
چندین مسافت جریده رفتن از مصلحت نیست و در کار مملکت نسبت پدری و پسری اعتماد را نشاید مصلحت آنست
که سلطان با حشمت و اسباب سلطنت و لشکر آراسته نهضت فرماید تا رایان و راجها و زمین داران را از مشاهده کوکبه و دبدبه
بادشاهی در دلها رعب و هیبت حاصل آید و از روی کمال اطاعت و انقیاد خدمتگاری پیش آید سلطان بسخن
ملک نظام الدین با لشکرهای آراسته و اسباب سلطنت و لوازم حشمت بجانب اوده حرکت فرمود چون سلطان
ناصرالدین برین حال مطلع شد دانست که باعث این امر ملک نظام الدین ست او نیز با لشکر و فیلان و حشم از لکهنوتی
بجانب پسر روان شد و هر دو لشکر بر کنار آب سرو بر دو جانب فرود آمدند سه روز بمراسلات و مکاتبات تحریک سلسله
ملاقات نمودند و در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و سلطان ناصرالدین
از آب گذشته شرائط تعظیم بجا آورده پسر را بر تخت ملاقات نماید سلطان معزالدین بارگاه نو در ابرافراشته و با آئین
کیخسروی کیقبادی جلوس فرموده سحر که بار بر آراست سلطان ناصرالدین در جلوخانه فرود آمده سه جا شرط زمین بوس
بجا آورد و چون در برابر تخت رسید سلطان معزالدین تاب نیاورده از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در
کنار گرفته گریها کردند حاضران را نیز از مشاهدهٔ حالت ایشان آب از چشم ترشح نمود پدر دست پسر را گرفت و بر بالای

تخت فرستاده خواست پیش تخت بایستد پسر از تخت فرود آمده پدر را بر تخت بنشاند و خود باد ب پیش او بنشست
و نثار تنگهای زر و نقره در کار شد و شعرا در خواندن قصائد مدائح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان و نقیبان در
فریاد کردن در آمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرائط مجلس بار که متعارف آن طائفه بود بجا آوردند و از حکایات
و محاوره یکدیگر محظوظ و مستفید گشتند بعد از زمانی سلطان ناصر الدین برخاست و از آب گذشته بیارگاه خود رفت و
ارسال تحف و هدایای غریب و میوه و مستقلات عجیب و اطعمه و اشربهٔ لطیف از طرفین در کار شد و مردم هر دو لشکر را
حکم شد که بجا بهای همدگر آمد شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بخانه پسر آمد
و هر دو پادشاه صحبتها داشتند و مجلسها ساختند و داد عیش و طرب دادند و شرابها خوردند و چون روز وداع نزدیک رسید
سلطان ناصر الدین با پسر گفت که جمشید گفته است که پادشاهی که او را آلقت بر مال در خزانه نباشد که در روز غلبهٔ خصمان
لشکر خود را بآن مدد نماید و در غلا و قحط رعایا را دستگیری کند آن پادشاه را پادشاه جهانیان نتوان گفت و نصیحت چند
دیگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان معز الدین چند دیگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان معز الدین گفت
که چون مهربانی و غمخواری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد و ملازم پادشاه را آنچه در هر باب پسندیده و سزاوار باشد مرا
با آن تنبیه گرداند تا دستور العمل خود سازم و خلاف آن روا ندارم سلطان ناصر الدین را محبت پدری در جوش آمده گفت
من چندین راه زحمت کشیده ام مقصود همین بود که گوش هوش ترا به در نصائح گرانبار گردانم و ترا از خواب غفلت که
لازمهٔ جوانی و هوا پرستی دولتست بیدار سازم و آنچه لازمهٔ مهر و شفقت پدریست بجا آورده باشم و خلوت ساخته فرمود
که ملک نظام الدین و قوام الدین که عمدهٔ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند تا آنچه گفتنی بود بحضور ایشان بگویم ملک قوام الدین
و نظام الدین که عمدهٔ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند سلطان ناصر الدین از روی رقت و شفقت گفت ای پسر شنیدم
که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک لکهنوتی داشتم ملک دهلی نیز بمن رسید اکنون دو سال گذشت
که حکایات عیش و طرب و غفلت و بیخبری تو می شنوم حیران می مانم تا امروز چگونه سلامت مانده و من از آن تاریخ
تعزیت تو و خود میدارم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال دیده دل از آن پرداخته ام بتخصیص از آن تاریخ که تو
بندگان پدر مرا که پرورده نعمت او و مخلص و خیرخواه بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست هیچگونه
توقع و رجائی مرا در ملک نمانده ای پسر اینقدر نیندیشی که برادر مهتر من که شایستهٔ جهانداری بود در حیات پدر
شهید شد و پسر او را که شایان سلطنت و بازوی تو بود کشتی تا دولتخواهان تلف کردی همین که ترا از میان بردارند
ملک دهلی بدست قومی و جهلی دیگر افتد که ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نداری
بر اولاد و اتباع خود رحم کن خود را بازی مده و غم حال خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول آنست
که بر جان خود رحمت کن خود را بازی مده و در پی معالجه خود باش که رنگ روی تو از گل و لعل سرخ و سیراب تر بود از رنگ

زرد چو به زرد تر گشته و از افراط شهوت که اینچنین ضعیف و نزار شده خود را باز دار و گرد آن مگرد که چون جان از خلل فقد
از لذت استیفا نتوان کرد نظم نشاید پادشا را مست بودن ۞ نه در عشق و هوس پیوست بودن ۞ بود شه پاسبان
خلق پیوست ۞ خطا باشد که باشد پاسبان مست ۞ شبان چون شد خراب از باده ناب ۞ رمه در معده گرگان
کند خواب ۞ در آئینی که رسم ملک داریست ۞ ثبات کارها در هوشیاریست ۞ نصیحت دوم انیست که از کشتن
ملوک و امرا احتراز نمائی تا اعتماد دیگر اعوان و انصار بر تو دارند زائل نشود این دو مرد یعنی ملک نظام الدین و قوام الدین
که پخته کار و تجربه در کار اند و روی دیگر مثل ایشان از امرای برگزیده خود را شریک ایشان گردانی و این هر چهار را چهار
رکن دولت خود تصور کنی و هر کاریکه ترا پیش آید باتفاق و صلاح دید ایشان بسر انجام رسانی یکی را دیوان وزارت
و دوم را دیوان رسالت سوم را دیوان عرض و چهارم را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را از قرب برابر
داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال سعادت باشد و هیچ یک را از ایشان آنقدر استیلا ندهی که طغیان
و سرکشی بار آرد نصیحت سوم آنست که هر سری از اسرار ملکی که کشادن آن ضرورت شود بحضور هر چهار بکشائی و یکی را
بر اسرار خود آنچنان محرم نگردانی که دیگران از تو دل گران شوند نصیحت چهارم آنست که نماز گذاری و روزه
رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علمای وقت
برای خوش آمد تو در خوردن روزه رمضان رخصت داده و گفته اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی
روزه خوردن میشود از قول و فعل این قسم علمای خود را دور داری مسئله دین از علماء طماع و حریص که دنیا معبود
ایشان شده ست نباید پرسید بلکه استفسار احکام این از کسانی باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند و زر و مال در
همت ایشان بیقدر باشد این نصائح بگفت و بهای های بگریست و سلطان معزالدین را در کنار گرفت و وداع کرد
و در وقت کنار گرفتن آهسته گفت که نظام الدین را زود تر از میان بر داری که اگر او فرصت یابد ترا یک روز
نگذارد این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آن روز طعام نخورد و با محرمان خود گفت امروز پسر را با ملک
دهلی وداع آخرت کردم بعد از ان سلطان معزالدین از اوده بجانب دهلی نهضت فرمود و چند روز پاس نصائح
و وصایای پدر نموده خود را از عیش و طرب باز داشت با وجود شوق شاهد شراب که جبلی او شده بود همدمان بر مزاجها
محرک سلسله فساد بودند و ترغیب مینمودند و از نصائح پدر که بر همگنان رسیده بود شرم داشتی و حیا کردی و منع خود نمودی
چون صیت مجالس جشن و غوغا افراط عیش و طرب سلطان باطراف و اکناف رسیده بود جماعه از لولیان
شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه رو آورده بودند و خود را هر روز آراسته مستعد صحبت ساخته در گرد پیش او
جلوه مینمودند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دلداده صحبت این طوائف و جان باخته هوای
ایشان بود با آنکه میخواست که نصائح پدر را پاس دارد اما زمام عنان دل از دست میرفت و لحظه لحظه

آتش شوق در غلیان می آمد بی اختیار در دیده نگاهی بر روی و رخساره نازنینان میکرد و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچه پرکاری که سرآمد نازنینان وقت و سر حلقه بی نظیران روزگار بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع در میان بر اسپ عربی نژاد سوار هنگام کوچ با صد ناز و کرشمه در مقابل چتر سلطان در آمد و هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد و این بیت باواز خوش بخواند بیت
گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد ٭ دیده بر ره می نهم تا میروی ٭ بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را با اینحالت مناسب تر می بینم اما از ملاحظهٔ ادب نمی توانم خواند سلطان فرمود که بخوان و مترس خواند که بیت سرو سیمینا بصحرا میروی ٭ نیک بد عهدی که بی ما میروی سلطان از نظارهٔ جمال عالم افروز آن ماه پیکر و مشاهدهٔ حرکات و لطف آن رشک قمر چنان حیران ماند که نصایح پدر همه بیکبار از یاد برفت و بی اختیار در راه بایستاد و با آن توبه شکن همزبان گشت و از کمال بیطاقتی از اسپ فرود آمد و شراب طلبیده همدران جا منزل فرمود و مجلس ساخت و بتماشای بازی و رقص بازی مشغول شد و این بیت برزبان راند بیت شب زمی توبه کنم از بیم ناز شاهدان ٭ بامدادان روی ساقی باز در کار آورد ٭ آن شوخ بدیهه گو چون این بیت از زبان سلطان شنید در برابر خواند بیت غمزهٔ عابد فریبم زاهد صد ساله را ٭ مو بموز پیشانی گرفته پیش خمار آورد ٭ سلطان از حدت فهم و خوبی طبع او واله و حیران تر گشت و او را ساقی ساخت و او شرایط تواضع بجا آورده این بیت خواند ٭ ما اگرچه خوبتر زماهیم ٭ هم بندهٔ بندگان شاهیم ٭ و پیاله پر کرده بدست سلطان داد سلطان پیاله از دست او گرفته از روی دلداده گی این ابیات بخواند نظم قدح چون دور ما آید بنزدیکان مجلس ده ٭ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی ٭ اگر ساقی تو خواهی بود ما را نه که میگوید که می خوردن حرام است ٭ این بگفت و پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز مستغرق لهو و طرب شدند روز دیگر سلطان از انجا کوچ کرده در هر منزل مجلسی و جشنی میساخت و داد عیش و طرب میداد تا بدهلی رسید و در قصر کیلوکهری فرود آمد اهل شهر از آمدن سلطان شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و رسم جشن و عیش و طرب در ایام سلطان معزالدین چنان شایع شد که در هر کوچه و محلت بر ملا نیه شراب میکشیدند و صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلائق برخاسته بود و غفلت جا گرفته چون چند ماهی برین بر آمد سلطان معزالدین بیمار شد و کثرت جماع و مداومت شراب او را ضعیف و نزار گردانید و درین اثنا خواست که بموجب وصیت پدر نظام الملک والدین را بر دارد درین باب فکر ثابت نتوانست نمود و فی البدیهه گفت ترا بملتان میباید رفت و مهمات آنجا سرانجام نموده عذرها آورد و مقربان سلطان چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند و همیشه خواهان هلاک ملک نظام الدین بودند بحکم و رخصت سلطان او را زهر کشتند ٭ چو برخون خلقش نهاد دیغ ٭ زمانه بخونش بیالود تیغ ٭ ملک جلال الدین فیروز را که نائب سامانه بود و سر نامدار درگاه بود از سامانه

طلبیده عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند و شایسته خان خطاب دادند و ملک اتیمر کچن را بارېکی و ملک اتیمر سرخه را وکیل در ساختند و سائر اشغال نیز تجدید درمیان امرا مقسوم گشت درین اثنا سلطان را مرض غالب شده لقوه و فالج پدید آمده صاحب فراش گشت و از کار ماند امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت در سر افتاد و در هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیدا شد و بعضی از امرای بلبنی از روی حلال نمکی پسر سلطان معزالدین را با آنکه طفل بود از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده بر تخت نشاندند و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا داشتند و امرا و ملوک در گرد آن سراپرده فرود آمدند سلطان معزالدین را که کار او از معالجه گذشته بود در قصر کیلوکهری معالجه میکردند و ملک جلال الدین خلجی که عارض ممالک بود با جماعت خلجیان که خلق کثیر بودند در بهاپور فرود آمدند و عرض لشکر خود می گرفت ملک اتیمر کچن باربک و ملک اتیمر سرخه وکیل در و سائر امرای بلبنی اتفاق نمودند که بعضی امرا که بیگانه اند و از اصل ترکان نیستند از میان باید برداشت و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی بود و چون ملک جلال الدین ازین معنی آگاه شد مردم خود را جمع نموده امرا و ملوک خلج را یکجا کرده و بعضی امرای دیگر را با خود متفق ساخت درین حال ملک اتیمر کچن باربک سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده بیارد و کار او بکفایت رساند چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک اتیمر بدر سرای او رسید او را از اسپ فرود آوردند و پاره پاره کردند شعر مزن در وادی مکر و حیل گام + که در دام بلا افتی سرانجام + مگر نشنیدی از سیاح راه که هر کو چاه کند افتاد در چاه و پسران ملک جلال الدین که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار در سراپرده سلطانی درآمده سلطان شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا در بهاپور نزد پدر آوردند و ملک اتیمر سرخه را که تعاقب ایشان نموده بود سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز روند ملک الامرا بواسطه پسران او در دست ملک جلال الدین بودند مردم را در بر گردانیده جمعیت ایشان را متفرق ساخت و اکثر از امرا و ملوک با ملک جلال الدین پیوستند و ملکی که پدر او را سلطان معزالدین کشته بود در قصر کیلوکهری رفته سلطان را که رمقی بیش نمانده بود بلگدی چند زده در آب جون سرداد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی

در یکی از تواریخ معتبر بنظر رسیده که طائفه خلج از نسل قالج خان داماد چنگیز خان اند و قصه او چنانست که او را از خاتون خویش که دختر چنگیز خان بود ملال خاطر روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت همیشه مخلص فرصت می جست و فرصت بدست نمی افتاد تا زمانی که چنگیز خان در کنار آب سند سلطان جلال الدین را منکوب و مغلوب ساخت و خاطر او از مهمات ایران و توران جمع کرده بصوب اصلی خویش بازگشت و درین ایام در گذشت قالج خان کوهستان غور و غرجستان را بجهت استحکام آن از نظر اعتبار درآورده با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانه دار بودند در کوهستان مذکور مستحکم شد

(غرجستان)

وچون چنگیزخان فوت شد کسی از فرزندانش پروای نکرد و او همانجا توطن اختیار کرده بسالش در پنجاب بسیار شد
وچون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان
درمی آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اعتبار می شدند پدر سلطان جلال الدین و پدر سلطان محمود خلجی
مندوی که از عظمای ملوک کامکار و سلاطین نامدار اند از تبار قالج خان اند قالج تحریف یافته خالج شد و بکثرت
استعمال خلج شد و بقول صاحب سلجوخان فتنامه ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی از انجمله خلج نام داشت فرزندان
او را خلج گویند القصه سلطان جلال الدین را از بهارپور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمده چند
روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائة بر تخت سلطنت جلوس نمود
و ملک چهجو کشلیخان برادرزاده سلطان غیاث الدین را ولایت کره داده روان گردانید و امرا موافق و مخالف
همه با سلطان جلال الدین طوعاً و کرهاً بیعت نمودند اما چون خلق شهر بپادشاهی سلطان جلال الدین راغب نبودند
سلطان جلال الدین ازین ملاحظه بشهر نرفت و بر تختی که دائم سلاطین جلوس مینمودند ننشست و در کیلوکهری سکونت
نموده باتمام قصر معزی امر فرمود و باغ نو در مقابل آن قصر بر کنار جون بنا کرد و امرا و ملوک نیز آنجا خانها ساختند
و حصاری از سنگ طرح انداختند و در اندک مدت بنای خانها و حصار و مساجد و بازار مرتب شده بشهر نو موسوم گشت
وچون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت و خیر خداترسی و حلم و حیا و عدل و احسان او اشتهار یافت
مردم شهر از خورد و بزرگ همه از شهر آمدند و بیعت نمودند و علما و مشایخ و سران طوائف نوازشها یافتند و حکومت
ممالک و اشتغال درگاه میان امرا قسمت یافت و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خانخانان و پسر میانگی را
ارکلیخان و پسر خورد را قدرخان خطاب شد و هریک را پرگنه و ولایتی متعین گشت و برادر سلطان یغرش خان
خطاب یافت و عارض ممالک شد و علاء الدین و الغ خان که هر دو برادرزاده و داماد سلطان بودند یکی امیر
تزک و دوم آخوربک شد و ملک احمد چپ خواهرزاده سلطان نائب وارپک و ملک خرم وکیل در گشت
وزارت ممالک بخواجه خطیر دکو تواله بملک الامرا قرار یافت و میان خاص و عام سکونی و آرامی پدید آمد
سلطان با حشمت و ابهت تمام با لشکر آراسته سوار شد بدرون شهر رفت و در دولتخانه فرود آمده
دو رکعت نماز گذارد و بر تخت سلطنت جلوس فرموده گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز که پای
بران نهاده ام از عهده شکر این چگونه توانم بدر آمد و از انجا سوار شده بجانب کشک لعل آمد و هم بر درگاه برسم قدیم
از اسپ فرود آمد ملک احمد چپ باربک که عمده ملک بود عرضداشت کرد که چون کشک از سلطانست بر درگاه
چرا باید فرود آمد سلطان فرمود که رعایت حال غرت ولی نعمت خود نگاهداشتن واجبست باز ملک احمد چپ گفت
که سلطان را درین منزل که دار الامارتست سکونت باید کرد سلطان در جواب گفت این کوشک را که سلطان

بلبن در ایام خانی خود بنا فرموده بود اکنون ملک اولاد اوست مرا درین حقی نیست بلکه احمد حبیب گفت در امور
ملکی اینقدر تقید نمی گنجد سلطان فرمود من از برای مصلحت ملک چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون آیم و بر خلاف
نفس الامر کاری کنم بیت کجا عقل یا شرع فتوی دهد * که اهل خرد دین بدنیا دهد * و پیاده بدرون کوشک لعل
رفت و در ان مقامها که سلطان غیاث الدین آنجا می نشست بواسطه حرمت او آنجا نه نشست و در صفه
که مخصوص امرا بود جلوس فرمود و با امرا و ملوک گفت خانه اتیم تحین و اتیم سرخه خراب تر باد که اگر ایشان بمن در مقام غدر
و مکر نمی شدند من درین بلا نیفتادمی و این بقیه عمر را در خانی و ملکی بسر می بردمی اکنون در حیرتم که مآل کار چون شود
و با وجود عظمت و ابهت سلطان بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر وارثان او نماند
بر ما چگونه خواهد ماند و بعد از ما بر اولاد و اتباع ما چه رود و بعضی امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او
متاثر گشتند و رقتها مینمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را مذمت میکردند و می گفتند اینمرد بادشاه
ناشده در اندیشه زوال ملک افتاده است قهر و سیاست که لازمه جهانداریست درین مرد چگونه بوقوع آید
سلطان جلال الدین در آخر همین روز از شهر بازگشت و بکیلوکهری آمده تختگاه ساخت در سال دوم از جلوس
ملک چهجو برادرزاده سلطان بلبن که اقطاع کره داشت لوای مخالفت برافراخته خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را
سلطان مغیث الدین خطاب کرد امیر علی سر جاندار حاکم اوده که او را حاتم خان گفتندی و سائر ملوک بلبن که در آن
اطراف جاگیردار بودند با ملک چهجو موافقت نمودند ملک چهجو بامید آنکه چون مردم شهر از خلجیان متنفر بودند یار او خواهند شد با لشکر انبوه
بجانب دهلی در حرکت آمد سلطان جلال الدین از شنیدن این حادثه خانخانان پسر مهتر خود را بنیابت غیبت در
دهلی گذاشت خود با لشکر آراسته با اعوان و انصار قدیم بدفع ملک چهجو روان شد ارکلیخان را که پسر میانگی بود و
بشجاعت و جلادت اتصاف داشت مقدمه لشکر گردانیده جوانان مردانه کار آزموده همراه او کرد و حسب الحکم
ارکلیخان با لشکر خود از آب کالاسکر گذشت و از انطرف ملک چهجو با امرا و ملوک بلبنی و لشکر بیقیاس و زمینداران آن دیار
و راجهای نامدار در مقابل آمده محاربه عظیم نموده شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند ملک چهجو پناه بیکی از مواس
برده بدست مقدم آنجا اسیر شد و او را گرفته بخدمت سلطان آوردند ارکلیخان اسیران را بر شتران سوار کرده و غل با
طوق آهنین بخدمت سلطان فرستاد چون اسیران را با آن حال نزد سلطان آوردند و نظر سلطان بر ایشان افتاد
فرمود تا ایشان را از شتران فرود آوردند و شاخها از گردن بر داشتند و چند کس را از ان میان که نزد سلطان بلبن قدر و
منزلت داشتند فرمود تا بحمام بردند و سر و روی ایشان را بشستند و خلعتهای خاص سلطانی در پوشانیدند و عطرها مالیدند
و خود را در بارگاه خاص مجلس شراب آراست و ایشان را در انجا طلبیده حریف شراب گردانید مصرع بدی را بدی سهل
باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا * ایشان از خجالت سر پیش داشتند سر بالا نمیکردند و از انفعال سخن نمی گفتند سلطان

برای تسکین ایشان می‌گفت شما از جانب ولی نعمت خود شمشیر زده اید و حق نمک و شرط وفاداری بجا آورده اید
و این عیب نمیباشد و ملک چهجو را بر محافه نشانده بملتان فرستاد فرمود تا او را بحرمت تمام درخانه نگاهدارند و از اسباب
عیش و طرب آنچه بخواهد همه وقت مهیا دارند ملک احمد حبیب و سائر امرای خلج را ازین نوازشی که سلطان درباب اسیران
فرموده گران آمده عرض داشتند که این نوازشی که سلطان درباب ایجماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداری
و منافی قواعد جهانبانیست چه اگر درباب اهل فتنه و فساد سیاستها بوقوع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود همه کس را
هوای ملک و هوس سلطنت در سر افتد چه فتنها که حادث بشود سیاست و خونریزیها که از سلطان بلبن درباب
ایشان بوقوع آمده بیشتر را خداوند عالم معاینه فرموده و هنوز صلابت آن از دلها فراموش نمیگردد و بالفرض اگر بدست
ایشان می‌افتادیم نام و نشان خلجیان را بر روی زمین نمیگذاشتند اکنون ترک سیاست درباب ایشان از مصلحت
دور مینماید نظم خصم گر از ملک سر افکنده به ✤ لشکر بد عهد پراگنده به ✤ سر کشد شاخ تو از سرو بن ✤ تا نزنی گردن شاخ کهن
سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهاندار یست اما چکنم هفتاد سال در مسلمانی گذرانیده
و خون هیچ مسلمانی نریخته اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است میخواهم که خون مسلمان نریزم و صفت قهاری و جباری بر خود
ثابت کنم و اگر ما بر دست ایشان می‌افتادیم و ایشان خونهای ما ریختند عهدهٔ جواب آن فردای قیامت بر
ایشان میبود دیگر با وجود چون ما سالها چاکر سلطان بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او برگردن ما بسیار است امروز که ملک
او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد بعد ازانکه سلطان از
بداون مراجعت فرمود ملک علاء الدین را که داماد و برادرزاده ولینعمت او بود کره را باو داده رخصت کرد و خود مظفر و
منصور مراجعت نمود و در دهلی قبها بستند و شادیها کردند و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین اکثر امرا و
ملوک می‌گفتند که اینمرد جهانداری و بادشاهی نمیداند گویند بارها دزدان و رهزنان را گرفته پیش وی می آوردند او
سوگند میداد که دزدی نکنند و رها میکرد و میگفت من اگرچه در جنگهای لشکر تو انم در هم آورد و خونریزیها کرد اما آدمی را
که گرفته می آورند بقتل و اقدام می‌توانم نمود یک مرتبه هزار و اند نفر قطاع الطریق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان
نکشت و همه را در کشتی انداخته بلکهنوتی فرستاد و مصادره و مکابره و تعذیب و تشدید و طمع در مال مردم که شعار جباران
و قهاران ست از و در مدت بادشاهی بوقوع نیامد گویند بعضی کافران نعمت که شرارت در طینت ایشان مخمر بود هیچو جهله
بودند مجلس‌ها می‌ساختند و شراب می‌خوردند و در دفع سلطان جلال الدین مشورت میکردند چون این اخبار بسلطان
رسید از جای در نیامدی و گفتی مستان را که بکلماتی که در حالت مستی از ایشان صادر شود مواخذه نتوان کرد روزی ملک
تاج الدین کوچی در خانه خود امرا بزرگ را مهمان گرفت و مجلس شراب ساخت چون همه مست شدند گفتند سلطان
جلال الدین بادشاهی را نشاید شایستهٔ سلطنت ملک تاج الدین ست و همه با وی بیعت کردند یکی از ایشان گفت

که من بیک نیم شکاری کار سلطان را تمام خواهم کرد و دیگری گفت با این شمشیر سر او از تن جدا کنم و مستان دیگر نیز
امثال این کلمات بر زبان راندند چون این حکایت بسلطان رسید این جماعه را طلبیده از روی اعراض شمشیر خود
را از غلاف کشیده بجانب ایشان انداخت و گفت هر که مرد است این شمشیر بگیرد و در مقابل من در آید تا بدانند که مرد
چه می باشد ملک نصرت صباح که مرد ظریف و خوش طبع بود و در آن مجلس بر زبان او هم کلمات پریشان رفته بود
گفت خداوند عالم میداند که سخنان مستان را که در حالت مستی از ایشان صادر شود اعتباری نباشد یاران را که
سلطان بمنزله فرزندان پرورده و نهال کرده ایم میدانیم که بادشاهی بحلم و وقار و برد و باری او نخواهیم یافت
چون در حق او بد خواهیم اندیشید و سلطان نیز مثل ما ملکان و ملک زادگان مخلص و بد خواه نخواهد یافت و میدانیم
که تقمع و تقلع ما راضی نخواهد بود سلطان ازین سخن متاثر شد از اعراض فرود آمد شراب طلبیده و پیاله بدست خود
بملک نصرت صباح داد و یاران او را که در آن مجلس بودند فرمان داد تا بجاگیرهای خود روند و مدتی آنجا باشند بیت
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ۞ بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر ۞ و در جرائمی که از نزدیکان او بوقوع آمدی هیچ یک را حالت و بند
نفرمودی و هر که را جاگیر دادی هرگز تغییر نکردی گویند وقتی که سلطان جلال الدین پسر جاندار سلطان بلبن بود و نیابت
سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوجی که از شعرای وقت بود دیهی از دیههای سامانه در وجه مدد معاش
خود داشت سلطان جلال الدین برسم وظیفه داران دیگر از مولانا خراجه طلب کرد مولانا ازین معنی رنجیده و شعری
در مدح سلطان گفته و شکوه عمالان در آن درج نمود ظاهرا سلطان جلال الدین بواسطه کثرت شغل بمولانا نپرداخته
مولانا دل کوفته از مجلس برخاسته و شعری چند سلطان جلال الدین گفته و آنرا خلجنامه نامید و همدران ایام که
سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت خلجنامه مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید
مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در رسد و انتقام خواهد بود ترک سامانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد
و همدران ایام سلطان دیهی را از دیهات مند اهران نهب میکرد که مند اهری در مقابل سلطان در آمد و بر
روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان جلال الدین بسلطنت رسید مولانا سراج الدین
و آن مند اهر رسنها در گردن انداخته بدرگاه او حاضر ساختند سلطان را خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولانا
در کنار گرفت و بانعام و خلعت نوازش فرموده مواجب تعین نمود و فرمود تا مجاورت و گرد پیش تخت بسلام
می آمده باشند و آن مند اهر را نیز بنواخت و در روزی سلطان جلال الدین با زن خرد ملکه جهان گفت که چون
اکابر و صدور بتقریب تهنیتی بر در حرم بیایند ایشان را بگو تا از من التماس کنند که مرا در خطبه المجاهد فی سبیل الله بخوانند
همدران ایام کدخدائی قدرخان پسر خود سلطان با دختر سلطان معز الدین واقع شد و اکابر بتهنیت رفتند
این پیغام را پسندیده گفتند که چون سلطان بارها با مغول شمشیر زده محاربات کرده است المجاهد فی سبیل الله خواندن

جایز بملک ملکه واجب باشد چون اکابر و صدور بتقریب تهنیت غره ماه بخدمت سلطان رفته شرف دستبوس
دریافتند قاضی فخر الدین باقله علامهٔ عصر بود توطیه ساخته از زبان حاضران التماس نمود که سلطان از دو خطبه المجاهد
فی سبیل الله خوانند سلطان گفت میدانم که ملک جهان بگفته من شما این آورده هست اما من هم در ان زمان ارزوی
اندیشه دیدم که هیچ وقت از من خاصه برای خدای بی شائبه غرض دنیاوی جهادی با دشمنان خدا واقع نشد و ازین
اراده که داشتم پشیمان شدم و برگشتم در ان ایام که سلطان جلال الدین عارض ممالک شد امیر خسرو را از شهها
فرموده شغل مصحف داری مفوض داشته بجامه و کمربند سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص داد و سلطان
در مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبانه و بی تکلفانه اختلاط کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی حریفان
مجلس شراب سلطانی ملک تاج الدین کوجی و ملک فخر الدین کوجی و ملک عز الدین غوری و ملک قرابیگ
و ملک نصرت صباح و ملک احمد حبب و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کرامی و ملک
سعید الدین منطقی بودند ملوک مذکور در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی از بی نظیران وقت
خود بودند تاج الدین عراقی و امیر خسرو و میر حسن و مؤید جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیار باغ
باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم شعر و تاریخ دانی ممتاز بودند و دائم مجلس سلطان
از غزلخوانان خوش الحان مثل امیر خاصه و حمید راجه و ساقیان دلربا مثل پسران هیبت خان و نظام خریطه
دار و مطربان بی بدل مثل محمد شه چنگی و فتوخان و نصرت خان آراسته میبود و امیر خسرو هر روز در مجلس سلطان
غزلهای تازه آوردی و با نعام و التفات بهره مند شدی و از وقائع غریبه که در ایام واقع شد قضیه سیدی
موله بود و تفصیل این اجمال آنکه درویش سیدی موله نام در دهلی آمده اقامت نمود و در اطعام و انفاق
بر روی عالمیان گشاد و چون از هیچکس چیزی نگرفتی و وظیفه و ادراری معین نداشت از کثرت اخراجات
و بذل بیشمار او خلائق متحیر می شدند و اکثر مردم گفتندی که او علم کیمیا و سیمیا و خانقاه عظیم بنا نموده مبلغهای
کلی در وجه عمارت آن صرف کرد و اکثر مسافران بر و بحر آنجا نزول میکردند و هر روز دو نوبت مائده شیخ کشیده
میشد که هزار من میده و پانصد سلوخ و سیصد من شکر خرج یومیه شدی و عوام و خواص بران مائده حاضر
گشتندی و بر در خانقاه جمعیتها شدی و اکثر امرا و ملوک سلطان جلال الدین مرید و هواخواه سیدی موله
ریاضت بسیار کشیدی و از اطعمه بنان خشک و تره اکتفا نمودی و زنی و کنیزی نداشت اگرچه نماز میکرد
اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و شرائط جماعت را چنانچه از سلف معمول است بجای نمی آورد و پیش از آنکه سیدی موله در
دهلی آید در اجودهن بخدمت قطب عالم فرید الحق و الدین رحمة الله علیه رفت و روزی چند آنجا بود و در وقت
رخصت شیخ فرمود که راه آمدن ملوک را بر خود بسته از هجوم عوام و شهرت اجتناب نمائی که صد حکایت

بشنود نه بوش حرص ؛ در نیاید نکته در گوش حرص ، اما سیدی موله نتوانست محافظت خود نمود ؎ بر آتش
دل منه کو رخ فروزد ، که وقت آید که صد خرمن بسوزد ، خانخانان پسر بزرگ سلطان را معتقد و مرید ساخت و اورا
پسر خواند و قاضی جلال کاشانی را که از اکابر وقت بود محب و هواخواه خود گردانید و بعضی ملوک بلبنی که در زمان
سلطان جلال الدین بی جاگیر مانده و بی نوا گشته بودند بواسطه آنکه ایشانرا از سیدی موله منافع میرسید دائم ملازم
و مجاور خانقاه او بودند مردم گمان بردند که سیدی موله باتفاق و امداد این جماعت داعیه ملک دارد چون این معنی
بسلطان جلال الدین رسید فرمود تا سیدی موله را با جمیع معتقدان گرفته آوردند هر چند بیچاره منکر شد و قسم یاد
کرد سود مند نیامد سلطان فرمود تا در صحرای بهارپور آتش افروختند که شعله آن بآسمان رسید و علما و اکابر شهر را آنجا حاضر
گردانید و سیدی موله و اتباع او را فرمود تا در آتش در آورند تا دلیل صدق و کذب ظاهر شود و علمای وقت که دران
معرکه حاضر بودند معروض داشتند که چون آتش بالطبع محرقست او را محک صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و
مناسب شرع است سلطان این سخن از علما شنیده ترک این عزیمت فرمود و قاضی جلال را که بفتنه انگیزی متهم بود
بقضای بداون فرستاد و دیگر ملوک را که هوا خواه سیدی موله میدانست باطراف ممالک پراگنده گردانید
و سیاست فرمود چون سیدی موله را مقید در نظر سلطان آوردند سلطان بر وی حجت میگرفت و او جوابها میداد
از روی معقول و شرع گناهی بر سیدی موجه نشد سلطان رو بطرف شیخ ابوبکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران حیدری بود کرده گفت
ای درویشان داد من ازین ظالم بستانید بحری نام قلندری بیباک برجست و استره چند بر سیدی موله بزد و او را
بر احوال دور مجروح ساخت و ارکلیخان پسر میانگی سلطان بفیلبانان اشارت کرد تا فیل بر سیدی موله براندند و آن مظلوم را
شهید ساخت مشهورست روز قتل سیدی موله باد سیاه برخاست و عالم تاریک گشت و دران سال باران بسی کم شد و در
دهلی قحط افتاد چنانچه هندوان وقت از گرسنگی جماعه جماعه یکجا شده خود را در آب جون انداختند و غریق بحر فنا شدند
سلطان در سنه تسع و ثمانین و ستمائه بجانب رنتهنبور لشکر کشید و ارکلیخان پسر میانگی خود را بجای خانخانان پسر بزرگ
خود که دران ایام وفات یافته بود در کیلوکهری به نیابت گذاشت بمجرد رسیدن جهاین را گرفت و بتخانهای آنجا را شکست
و مال را نهب کرد و غنائم بسیار بدست آورد و راجه رنتهنبور در قلعه متحصن شد سلطان چند روز محاصره نمود مراجعت
کرد و گفت گرفتن این قلعه بمردن یک کس نمی ارزد ؛ بیت ؛ بمردی که ملک سراسر زمین ، نیرزد که خونی چکد بر زمین
بالفرض این حصار را گرفتیم و بندهای خدا را کشتن دادیم فردا که زنان بیوه شده و طفلان یتیم گشته ایشان نزد من
بیایند و نظر من بر ایشان افتد مرا چه حالت باشد و لذت فتح این قلعه بر من تلخ تر از زهر گردد و در سنه احدی و تسعین و
ستمائه مغلان چنگیزی با لشکر گران متوجه هندوستان شدند سلطان با لشکرهای قاهره بدفع آن طائفه حرکت فرموده
چون طرفین قریب شدند و مقابله دست داد جوانان کارطلب چند معرکه کارزار کردند لشکر مغول دستبرد لشکر سلطان دیده

سخن صلح درمیان آوردند سلطان سرداران ایشانرا که قرابت با ہلاکو خان بود پسر خوانده و او سلطانرا پدر گفت و از دو رویکدیگر را ملاقات نمودند و از طرفین ارسال تحف و ہدایا در کار گرفت شده لشکر مغول بازگشت و الغو نبیره چنگیز خان با چند امرا از مغول بسلطان پیوست و مسلمان شده و بدامادی سلطان شرف اختصاص یافت در غیاث پور مسکن ایشان تعین شد و آنجارا مغلپوره و مغلان را نو مسلمانان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت فرمود ہمدرین ایام ملک علاء الدین برادرزاده سلطان که حاکم کره بود التماس نمود تا بر سر بهلیه رود و آنحدود را غارت نماید و حسب الحکم او رفته بهلیه را غارت نمود و غنائم بسیار بخدمت آورد و دو بت روئین که معبود ہندوان آن نواحی بود آورده پیش دروازه بداون بی سر خلائق کردند بخدمت ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن افتاد و او را بنوازشهای خسروانه سربلند گردانیده ولایت اوده نیز اضافت جاگیر او فرمود ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود مهربان یافت عرضداشت کرد که ولایت چندیری و نواحی آن از مال و اشیاء مملو و معمور است اگر حکم شود از وجه فواضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و بتقویت و اعانت لشکر قدیم و جدید بر سر این ولایت رفته از اخذ غنیمت بسیار بعد و درنظر سلطان سرفرازی حاصل نمایم سلطان التماس او را مبذول داشته و ملک علاء الدین مرخص شده در دہلی بکره رفت بواسطه آنکه از مادر و زن خود ملکه جهان آزار بسیار داشت و از ایذا و جفای ایشان بجان رسیده بود و این معنی را بواسطه استیلای ملکه جهان بعرض سلطان نمی توانست رسانید و اتم درین فکر بود که بهانه انگیخته مملکت سلطان جلال الدین بدر رود و جای مضبوط در تصرف آرد و آنجا باشد چون این بهانه او را دست داد فرصت را غنیمت داشته لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و مهیا ساخته از کره بیرون آمد و ملک علاء الدین علاء الملک را که از مخلصان او بود به نیابت و غیبت در کره داده گذاشته بجانب دیوگر روان شد و در ظاهر نمود که بنهب و تاراج حدود چندیری میرود و از راه ایلچپور متوجه شد چون چندگاه خبر او منقطع گشت ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت که ملک علاء الدین بنهب و تاراج ولایت چندیری مشغول است و امروز و فردا عرضداشت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید سلطان برین تسلی میشد و چون او را برادرزاده و داماد و پرورده خود میدانست و برآزاری که او از ملکه جهان داشته مطلع نبود هیچگونه بدگمانی نسبت با او در خاطر سلطان راه نمی یافت و در آن وقت رام دیو ضابط بود که با پسر خود بجای دور دست رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین در حدود دیوگر آمد با لشکران از رایان فرزانگان در برابر آمد بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکست و دیوگر را فتح نمود و در آخر رام دیو آمده اطاعت کرد و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ از طویله خاصه رام دیو بدست ملک علاء الدین افتاد و از زر و نقره و جواهر و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه آنقدر غنیمت شد که عقل از حصر و ضبط آن عاجز بود و چون مدتی خبر علاء الدین منقطع شد سلطان برسم سیر و شکار بجانب گوالیار حرکت کرد و دران حدود چندگاه توقف نمود تا آنکه ملک علاء الدین دیوگر را فتح کرد و فیل و اسپ بسیار و مال و اسباب بی اندازه بدست آورده

بجانب کره می آید سلطان ازین خبر خوشوقت شد اما دانایان وقت از تصور آنکه ملک علاء الدین این نوع امر عظیم را
بی رخصت سلطان ارتکاب نموده چندین مال بدست آورده و از مخالفت او با حرم خود و ملکهٔ جهان باخبر بودند بعید
و خروج او در دیدهٔ بصیرت ایشان محسوس می گشت اما در روی سلطان نمی گفتند روزی با محرمان خود خلوت
ساخت و قرعه کنگایش در میان آورده پرسید که علاء الدین از دیوگر با اینهمه فیل و اسپ غنیمت می آید ما را چه باید
کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال او شتابیم یا بدهلی باز گردیم ملک احمد حبب که ببلندی رای و استقامت
فکر مشهور بود معروض داشت که کثرت مال و جمعیت و وقوع و حصول آرزو سبب طغیان و سرکشی میگردد و آدمی را
هر چند که دانا و عاقل باشد مست و مغرور میگرداند اکنون مشطلان و مغبنان کره که ملک چهجو را از راه برده بودند همه در
گرد او جمع شده او را بیفرمان بولایت دیوگر برده اند کس چه داند که چه در خاطر آرد صواب آنست که سلطان بتعجیل
تمام راه چندیری پیش گرفته از پیش ملک علاء الدین بر آید او که بشنود که سلطان نزدیک رسیده خود را جمع نتواند
کرد و بضرورت بملازمت آید و غنائم را بالطبع یا بکره پیش تخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سائر نقود را که
باعث غلبهٔ او تواند بود ازو بستاند و بدهلی بیارد و غنائم دیگر را برو مسلم دارد و در اقطاعات او اضافه نموده
خواه او را بکره رخصت نماید خواه بدهلی بیارد و اگر سلطان اینواقعه را حقیر داند و باصلاح این نپرداخته بدهلی
نهضت فرماید و ملک علاء الدین با چندین فیل و اسپ و خزائن که مایهٔ سلطنت و تکبر است بکره رود و آنجا نفس
خود راست کند گوئی سلطان بزوال خود کوشید خانمان خود را خراب کرده و بر انداخته باشد بیت بسی بکام
دل دشمنان بود آنکس ٭ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ٭ سخن ملک احمد حبب موافق رای سلطان
جلال الدین نیامد و گفت ملک علاء الدین بجای فرزند پروردهٔ منست هرگز از من روگردان نخواهد گردید و آنچه خلاف رضای
من باشد ازو صدور نخواهد یافت پس روی بطرف حاضران کرده گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید
ملک فخر الدین کوجی با آنکه میدانست که رای ملک احمد صوابست اما چون مرضی سلطان ندید اغماض عین نموده گفت
خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت و یا از مردم ثقات به تحقیق نپیوسته تا مدار
برآن نهاده در خورد آن فکر توان کرد و بر تقدیر که این خبر راست باشد و لشکر بر روی او کشیم و پیش راه او گیریم
چون بیفرمان رفته هست احتمال دارد که غبن در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از انجا برگردد و سر خود گرفته
بطرفی رود و ما را درین طور بدو سافتی که نزدیک رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت
مثل مشهورست که پیش از آب موزه نباید کشید و اگر او با فیل و مال و اسباب بسلامت در کره آید و ظاهر شود که
در باطن او فسادی و خلافی راه یافته است بیک صدمهٔ سلطانی کار او را کفایت توان کرد ملک احمد حبب گفت
که اگر ملک علاء الدین با فیل و مال بکره آید و از آب سرو بگذرد و قصد لکهنوتی کند هیچکس از عهدهٔ او نتواند بر آمد بیت

عدو را نکو چیک نباید شمرد * که کوه کلان دیدم از سنگ خورد * سلطان ازین سخن بر آشفت و گفت ملک احمد را همه
وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانی بوده است او را من در کنار خود پرورده ام و بفرزندی برداشته اگر
پسران از من بگردند ممکن است اما او اینک از من روگرداند متصور نیست ملک احمد از مجلس برخاست و تأسف
نمود و این بیت خواند بیت چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کس نباید بکار * سلطان جلال الدین
رای ملک فخر الدین را تحسین نموده بدهلی مراجعت نمود و متعاقب او خبر رسید و ملک علاء الدین بکره آمد و
عرضداشت او رسید که من سی و یک زنجیر فیل و چه مقدار اسپ زر و جواهر و مروارید و سائر اسباب و اقمشه بدست
آورده ام و میخواهم همه را بدرگاه آرم اما چون مدتی غیبت نموده ام و بی فرمان درین کار دست زده وهمی در خاطر
من و سائر بندگان که با من بوده اند راه یافته است اگر فرمانی که متضمن تسلی من و سائر همراهان باشد صادر
شود و بی دغدغه بدرگاه حاضر توانم آمد باین حکایات سلطان جلال الدین را فریب میداد و خود استعداد
رفتن لکهنوتی مینمود و ظفر خان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرو مهیا کند و با اعوان و انصار
خود اتفاق نمود که همین که بشنوم که سلطان جلال الدین بر سمت کره از دهلی بیرون آمد با لشکر خود از آب سرو گذشته
در لکهنوتی برویم و ملک لکهنوتی را در تصرف آریم و آنجا باشیم سلطان جلال الدین عهدنامه شفقت آمیز بخط خود نوشت
و بدست دو کس از محرمان خود بکره فرستاد و چون آن دو محرم سلطان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از
سلطان برگشته و تمام امرای آنجا را نیز گردانیده ملک علاء الدین آن دو کس را چنان محافظت مینمود که ایشان را
میسر نشد که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسند چون چندی برین بگذشت ملک علاء الدین نامه به برادر خود
الماس بیگ که او نیز برادرزاده و داماد سلطان بود نوشت که بحث آنکه بی رضای حضرت سلطان اختیار این
چنین سفر نموده ام ابنای روزگار مرا متوهم ساخته اند و چون سلطان را فرزند و بنده ام اگر جریده بایلغار آمده دست مرا
گرفته برد مرا غیر بندگی و خدمت چاره نیست اگر چنین نشود من ترک مقصد خود خواهم کرد و یا سر در عالم نهاده گم خواهم شد
الماس بیگ آن نامه را بعرض سلطان رسانیده سلطان فرمود که زودتر رفته تسلی ملک علاء الدین نمائی که من نیز
از پی میرسم الماس بیگ همان ساعت در کشتی نشست و چون باد بر آب روان شده روز هفتم بملک علاء الدین
رسید ملک علاء الدین شاد بها کرد و از آمدن برادر نیز کامیاب گشت و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی تصمیم باید کرد
و دانایانی که نزد او تقرب داشتند گفتند که احتیاج رفتن لکهنوتی نیست سلطان جلال الدین بواسطه طمع مال و فیل
در همین برسات جریده پیش ما خواهد آمد هم اینجا کار او را بسازیم و بکار ملک گیری و بادشاهی پردازیم ملک علاء الدین را
ازین رای صواب نمای نمود و سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود گوش بسخن مخلصان و دولتخواه نکرده با چندی
از خواص و یکهزار سوار بکشتی در آمده روان شد و احمد چپ را با لشکر و حشم براه خشکی روان ساخت بیت نوشنده

چون از پس شنیده بپرید خور دگو شمال سپهر بلند* چون سلطان در هفدهم ماه رمضان بکره رسید ملک علاء الدین
لشکر خود را مستعد ساخته و از آب گنگ گذشته با مین کره و مانک پور فرود آمده بود خبر آمدن سلطان را شنیده برادر خود الماس
بیگ بخدمت سلطان رسیده شرائط خاکبوسی بجا آورده معروض داشت که اگر بنده بحکم خداوند عالم پیشتر بیامدی و برادر خود
را دلاسا نمودی تا حال آواره شده بودی با وجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر دارد اگر سلطان را با چندین سوار مستعد ببیند
احتمال دارد که متوهم شود و باز قصد آوارگی نماید سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانی که همراه بودند
همانجا توقف نمایند و خود با چندی از خواص پیشتر روان شد چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان
بمکر گشاده گفت چون برادر من نزدیک رسیده است اگر او این چند کس را در خدمت سلطان حاضر اند مسلح و مستعد ببیند
احتمال دارد که از کمال توهم و هراسی که دارد و از مرحمت و شفقت سلطان مایوس گردد سلطان فرمود تا همه
سلاحها را از خود دور کردند و چون نزدیک بکنار گنگ رسید تا نزدیکان او از دور علاء الدین را دیدند که مسلح و مستعد
ایستاده اند و انتظار فرصت می برند بر غدر و مکر علاء الدین یقین حاصل کرده دانستند که الماس بیگ در
چکاره است و ملک خرم وکیل الماس بیگ را گفت که ما بسخن تو اعتبار نموده لشکرها را از خود جدا کردیم و سلاحها کشادیم
لشکر شما مسلح و مستعد جنگ مینماید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود آراسته و مستعد و مسلح نموده در نظر
سلطان در آورد و مجرای خود کند سلطان بحکم اذا جاء القضا عمی البصر هیچ پی به اندیشه مکر و غدر ایشان که بر خورد
و بزرگ کرده شده بود نبرد و نیز الماس بیگ را گفت که من چندین راه بیهوده روزه دار بر علاء الدین آمده ام دل او
نمیکشد که بزورق نشیند و باستقبال من شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمی خواهد که دست
خالی سلطان را ملازمت کند و باسباب پیشکش از فیل و اسپ و نفائس ادراک خدمت نماید و اسباب
افطار نیز ترتیب داده میخواهد که سلطان در خانه او افطار فرمایند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود و سلطان
جلال الدین را هیچ از غدر ایشان بخاطر نمیگذشت و غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر هفدهم رمضان بکنار
آب رسید علاء الدین نیز پیشتر آمده ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد و سلطان طپانچه از روی شفقت و محبت
بر رخسار او زده اظهار مرحمت نمود و فرمود من اینهمه تربیت که در حق تو کردم و ترا بزرگ گردانیدم و همواره در نظر
من از پسران عزیزتر بوده اکنون در حق تو چون بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست علاء الدین گرفته بجانب
کشتی کشید درین اثنا ملک علاء الدین بجماعت که متعهد و متکفل قتل سلطان بودند اشارت نمود محمود سالم که از احلاف
سامانه بود بشمشیر سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی
اختیار الدین هود که پرورده نعمت سلطان بود از عقب در آمد و سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده نزد علاء الدین
آوردند سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده در کره و مانک پور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و چندی از مخصوصان

سلطان ورکشتی بودند بقتل آوردند از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علاء الدین
بصحبت شیخ کرک مجذوب که در قصبه کره مدفونست رفت و از روی نیاز خدمت نموده مجذوب سر آورده گفت
بیت که هر کس که کند با تو جنگ ٭ سر در کشتی تن در گنگ ٭ القصه خبر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین
افراشته ندای سلطنت در دادند جماعت که در قتل سلطان جلال الدین با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک
مدت ببلای عظیم گرفتار گشته بدرک اسفل هبوط نمودند محمود پسر سالم بعد یک سال مبروص گشت و اندامش خوشیده
از هم پاشید و اختیار الدین هود دیوانه شد و در وقت جان کندن نعره زده می گفت سلطان جلال الدین تیغ در
دست دارد و سر من میبرد و ملک علاء الدین کافر نعمت اگر چه چندگاه بر تخت کامرانی نشست و از روی خود را ند
عاقبت روزگار او را نیز مهمل نگذاشت و مکافات گرفت و نام و نشان نسل او در جهان نماند **نظم**
سرای آفرینش سرسری نیست ٭ زمین و آسمان بیداوری نیست ٭ در اندیش ای حکیم از کار ایام ٭ که پاداش
عمل باشد سرانجام ٭ چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد حبیب که سرگروه لشکر بود رسید از همانجا
بازگشته بدهلی آمد ملکه جهان عیال سلطان جلال الدین از ناقص عقلی خود و تعجیل نموده پسر خورد خود رکن الدین ابراهیم
را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و خبری از امور جهانبانی نداشت بی مشاورت ارکان دولت بر تخت
نشانده و از کیلوکهری برآمده در دهلی آمده در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نمود
ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشته در ملتان
توقف نموده بدهلی نیامد ملک علاء الدین در عین برسات از کره متوجه دهلی شد و بکوچ متواتر بر کنار جون رسید
و خلائق را بمال و زر آنچنان فریفت که همه راغب او گشتند و کینه که از قتل سلطان جلال الدین در دلهای ایشان
نشسته بود بالکلیه محو کردند گویند **بیت** سخاوت مس عیب را کیمیاست ٭ سخاوت همه دردها را دواست گویند
ملک علاء الدین هر روز منجنیق پر زر کرده در لشکر پراگنده ساختی و هر که نوکر او شدی ده بیست و ده سی آنچه معمول بود
مواجب فرمود صید دلهای خلائق نمودی **بیت** بزرگی بایدت دل در سخا بند ٭ سر کیسه به بند گندنا بند
مرویست که چون به بداون رسید شصت هزار سوار و پیاده بقلم در آمد امرا و ملوک جلالی از هر طرف بواسطه جمع زر
و زیادتی مواجب بر علاء الدین پیوستند ملکه جهان بعد از خرابی بصره بطلب ارکلیخان فرستاد او در جواب گفت
که حالا کار از اصلاح رفت **بیت** سر چشمه شاید گرفتن بمیل ٭ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ٭ ملک علاء الدین
از شنیدن این خبر مستظهر شده در گذرگاه آب جون را عبره نمود در صحرای خود نزول کرد و رکن الدین ابراهیم نیز در
برابر صف آرائی کرده حرکت المذبوحی مینمود و شبی اکثر امرای جلالی از رکن الدین ابراهیم جدا شده بملک علاء الدین
پیوستند و رکن الدین ابراهیم چون ار کار رفته دید مادر خود را گرفته و قدری از خزانه برداشته باتفاق ملک رجب و

قطب الدین علوی و احمد حبیب و جلال بمکان دیگر راه ملتان پیش گرفت مدت سلطنت سلطان جلال الدین
هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطان علاء الدین خلجی

در سنه خمس و تسعین و ستمائه بر تخت
دهلی جلوس نمود الماس بیگ برادر خود را الغ خان و ملک نصرت جلیسی را نصرت خان و ملک هزبر الدین را ظفر خان
خسر پوره خود را که امیر مجلس او بود الپخان خطاب کرد یاران خود را که امرا نبودند بمرتبهٔ امارت رسانید و از آنکه امرا بودند در مراتب
جاگیر ایشان افزود و اعوان انصار خود را زرهای کلی داد تا لشکرهای جدید نگاه داشتند و جمعیت بسیار شد و چون بصحرای
سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت اکابر و اصاغر شهر بخدمت رسیده ادای تهنیت نمودند و خطبه و سکه و لوازم رسوم بادشاهی
بتقدیم رسید ملک علاء الدین با کوکبه و دبدبهٔ بادشاهی بدرون شهر در آمده بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان
علاء الدین مخاطب گشت و از انجا بکوشک لعل آمده دار السلطنت ساخت و در شهر جشنها کردند و قبها بستند و شراب
در کوچها سبیل شد و کار لهو و لعب رواج گرفت سلطان علاء الدین از غرور دولت و مستی و جوانی در عیش و طرب
اسراف نمود و از کثرت انعام و اکرام خلق را مخلص و هواخواه خود گردانید و هر یک را بشغل و خطابی امتیاز داد و پرگنات و اوقاف
را تقسیم فرموده خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیده صفات اشتهار داشت بمنصب وزارت سرفرازی بخشید و قاضی
صدر الدین عارف را که بصدر جهان مخاطب بود و قضای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلامی داد و منصب
خطابت را بر سید اجل قدیم که هم خطیب و هم شیخ الاسلام بود مقرر داشت و دیوان انشا بعهدهٔ عمدة الملک
حمید الدین و ملک عز الدین را که بفضائل صوری و معنوی آراسته بودند بتقرب خود اختصاص داد و نصرت خان را که
نائب ملک بود کوتوال شهر ساخت و ملک فخر الدین کوجی بداروغگی شهر مقرر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد
و ملک اباجی جلالی آخربکی و ملک مرن یا رسات تاریکی امتیاز یافت و برملک علاء الملک عم ضیا برنی که صاحب
تاریخ فیروزشاهی است ولایت کره داده مقرر شد و ملک جونا قدیم بنیابت وکیلدری و مؤید الملک پدر ضیای
مذکور بنیابت و خواجگی قصبهٔ برن یافت و املاک و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشت و دیگر ادرارات در
وجه معیشت الشان منتظم گشت و تمام حشم را دران سال ورای مواجب ششماهه انعام خوشدل ساخت و در خلائق
عیش و راحت پدید آمد و فتح قتل سلطان جلال الدین در نظرها پوشیده و از دلهای خلائق محو گشت بعد از آنکه سلطان
علاء الدین بر تخت دهلی تمکن یافت و بمقتضای این مضمون بیت سروارث ملک ما نیست بتن ملک را نیز
پیراهنست بعد از ان سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را که در ملتان بودند بر همه مهمات مقدم
داشته الغخان و ظفر خانرا با چهل هزار سوار نامزد ملتان کرد امرای مذکور رفته ملتان را محاصره نمودند بعد دو ماه کوتوال
ملتان و اعیان آنجا از کلیخان و برادران برگشتند و از شهر بیرون آمده الغخان و ظفر خانرا دیدند و پسران سلطان منزوی
شده بوسیلهٔ شیخ رکن الدین قدس الله سره بعهد و امان ملاقات الغخان نمودند الغخان شرائط تعظیم بجا آورده نزدیک

سراپرده خود جا داده فتحنامه بدهلی فرستاد و آن فتحنامه را در دهلی بر منبر خواندند و قبها بستند و طبل شادی زدند الغخان
با پسران سلطان جلال الدین و امرا و ملوک ایشان بجانب دهلی مراجعت کردند و در اثنای راه نصرتخان که از دهلی نامزد شده بود
بالغخان رسیده در چشم پسران سلطان جلال الدین و الغو که داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد حبیب
که نایب امیر حاجب بود میل کشید و اموال و حشم ایشانرا متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در هانسی
محبوس ساخته دو پسر ازکلیخان را بشهادت رسانید و احمد حبیب و حرمهای سلطان جلال الدین و پسران او را
بدهلی آورده مقید داشتند و در سال دوم جلوس نصرتخان وزارت یافت و ملک علاء الملک را از کره
با امرا و خزانه که آنجا بود طلبید کوتوالی دهلی که بعهدهٔ ملک الامرا بود باو مقرر گشت و نصرتخان در بازیافت اموالی
که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس بواسطه مصلحت کار بر امرای جلالی تقسیم نموده بود شروع نموده مبالغ کلی از وجوه
در خزانه آورد و هم درین سال لشکر مغول از آب سند گذشته بولایت هند در آمد سلطان علاء الدین الغخان
و ظفرخان را با امرای دیگر بمدافعه بار دیگر فرستاد و تلاقی فریقین در حدود جارمنجور واقع شد بعد از محاربه شکست بر
لشکر مغول افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و جمعی اسیر گشتند چون خبر فتح بدهلی رسید طبل شادی زدند و قبها
بستند و جشنها ساختند بعد از آن امرای جلالی را که از روی بیوفائی بسلطان علاء الدین پیوسته و اشغال
و اقطاع یافته بودند همه را بگرفتند و بعضی را میل در چشم کشیدند و برخی را در قلعها دور مقید گردانیدند و اموال و
اسباب ایشانرا در خزانه آورده خانمان ایشانرا و از جمله امرای جلالی ملک قطب الدین علوی ملک نصیر الدین
شحنه پیل و ملک امیر جمال بدر قلعه قدر خان که از پسران سلطان رو نگردانیده بودند و از سلطان علاء الدین چیزی
نگرفته بودند بسلامت ماندند و آسیبی بایشان نرسید نصرتخان درین سال از این وجوه یک کرور حاصل کرده بخزانه رسانید
و در سال سوم جلوس سلطان الغخان و نصرتخان با لشکر گران بر سر گجرات تعین یافتند ایشان نهرواله و تمام
بلاد گجرات را نهب و غارت کردند رای کرن ضابط نهرواله گریخته بر آمده بود بوالی دیوگر دکن پیوست و زنان و دختران او
و دیولرانی با خزانه و پیل هر چه داشت بر دست لشکر افتاده بتی را که بعوض سومنات که سلطان محمود شکسته بود دیاره سومنات
معبود خود ساخته بودند از آنجا بدهلی آورده پی سپر خلائق گردانیدند و نصرتخان بکنبایت رفته از تجار که متوطن آنجا بودند
مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفائس بیقیاس بگرفت و کافور هزار دیناری را که در آخر سلطان علاء الدین
بواسطه تعلق خاطری که باو داشت او را نایب ملک گردانیده بود از خواجه او بستم گرفته بخدمت سلطان فرستاد
و چون الغخان و نصرتخان گجرات را نهب و تاراج کرده با غنائم بسیار مراجعت کردند در حین مراجعت مردم
لشکر را جهت طلب خمس غنائم و غیرها مواخذه کردند و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند
بعضی امرا که ایشانرا نو مسلم می گفتند با مردم دیگر که ایشان نیز از مواخذه به تنگ آمده بودند اتفاق نموده جمعیت کرده

برسر ملک عز الدین که برادر نصرتخان که میر حاجب الغخان بود آمده او را کشته ببارگاه الف خان در آمدند الغخان از طرف دیگر بدر آمده خود را ببارگاه نصرتخان رسانید خواهرزادهٔ سلطان علاء الدین در بارگاه خوابیده بود بگمان اینکه الغخان است او را بکشتند نصرتخان زود خود را جمع کرده قصد مفسدان نمود ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند الغخان و نصرتخان ترک تتبع غنائم نموده با مال و فیل و سائر امتعه که بدست آورده بودند بدهلی رسیدند سلطان علاء الدین اولاد و اتباع کسانیکه ساعی این فتنه بودند گرفته سیاستها نمود و نصرتخان بواسطهٔ انتقام برادر خود زنان کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرد و فرمود که اطفال را بر سر عورات می زدند تا هلاک شدند پیش ازین در دهلی رسم نبود که بواسطه جرم کسے اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و در ینسال صلدی نام مغول و برادر او آمده سیوستان را متصرف شده بودند ظفر خان با حشم بسیار نامزد سیوستان شد و این ظفر شعار سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت فتح صلدی و برادر او با اولاد و اتباع دیگر مغولانیکه همراه ایشان بودند گرفته و طوق در گردن انداخته بدهلی فرستاد و در آخر همین سال قتلغخواجه پسر داؤد با چند هزار مغول بقصد هندوستان از ما وراء النهر آمده از آب سنده گذشت و چون بعزم ملک گیری آمده بود قریات و قصبات را که در سر راه واقعست داخل ملک خود تصور نموده آسیبی و آزاری نمی رسانید در ظاهر دهلی فرود آمده در مقام محاصره شد و چون خلق کثیر از قصبات و خطط نواحی از ترس مغول بدرون شهر در آمده بود و جمعیت بمرتبه شده بود که در مساجد و محلات و کوچه و بازار جای نشستن و ایستادن نماند و خلائق از انبوهی بتنگ آمدند و راههای آمد و شد غله و آذوقه مسدود گشت و همه چیز گرانی گرفت سلطان علاء الدین امرا و ملوک از اطراف طلبیده استعداد لشکر نموده با کوکبه و دبدبه بادشاهی از شهر بیرون آمد در سرای نزول نمود و ملک علاء الملک را که کوتوال دهلی بود بمحافظت شهر و خزائن و نگاهبانی درحرم گذاشت گویند بعضی امرا العرض رسانیدند که چون کار جنگ خطرناکست و چوب را دو سرست تا مقدور باشد بلطائف الحیل علاج باید کرد و بجنگ نباید رسانید بیت اگر پیل زورے و گر شیر جنگ ؎ بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ ؎ سلطان علاء الدین گفت بادشاهی از جنگ حذر کردن جمع نمیشود ؂ کسی کو کلاه کیان می نهد ؎ سر خویش را درمیان می نهد ؎ و تحصن جستن لائق حال بادشاهان نباشد استعداد حرب نموده لوای مجادله برافراخت قتلغخواجه نیز از انطرف بنیاد جنگ کرده داد مردی و مردانگی میداد ظفر خان که سر لشکر میمنه بود حمله بر لشکر مغول برده زیر و زبر ساخته شکست انداخت مغولان روے بانهزام نهادند و ظفر خان تا هژده کروه تعاقب نموده رفت الغخان که لشکر میسره بود بواسطه عداوتے که با ظفر خان داشت همراهی نکرده و او را تنها گذاشت ناگاه بعضی امرای مغول که در راه کمین کرده بودند دیدند که ظفر خان تنها پیشتر رفت و در عقب او فوجی بمدد نمی آمد از پس او در آمده و او را درمیان گرفته اسپ او را

پی کردند و پیاده نیز داد جلادت میداد هر چند قتلغ خواجه قصد زنده گرفتن او کرد میسر نشد عاقبت فرمود تا او را
تیرباران کردند بشهادت رسانیدند امرای دیگر را نیز که داخل فوج او بودند بکشتند قتلغ خواجه آنروز از بیم و سطوت هندیان
تاسی کردی جلو نکشید و بسرعت تمام بولایت خود رفت و ظفرخان بدلاوری و صف شکنی درمیان ایشان
ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپ ایشان در آب خوردن استغنا ورزیدی گفتندی مگر ظفرخان را دیدی سلطان
علاء الدین که از جلادت و مردانگی ظفرخان در غیرت و در بیم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد
و شادیها کرد و جشنها ساخت و بعیش و طرب مشغول شد چون درین سه سال جلوس اکثر کارهای ملکی بدلخواه
سلطان صورت یافت و بواسطهٔ کثرت حرم اولاد بهم رسید و چون شریکی در ملک نماند سلطان را از امور غریبه
و دواعی عجیبه بخاطر او یافت از جمله یکی این بود که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقوت و شوکت خرد
شریعت پیدا آورد و باعانت چهار یار او صورت اتمام و استحکام یافت اگر من بقوت و همت چهار یار خود که الغخان
و نصرتخان و ظفرخان و الف خان باشند دینی و شریعتی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفحهٔ روزگار بماند و
دائم در صحبت شراب و خلوتها با امرا و ملوک این گفتگو درمیان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق باید اختراع
کرد و بعد از ما نیز در اهل عالم نیز رواجی و اعتباری داشته باشد دوم از اندیشهای باطل که از مشاهدهٔ اموال و خزائن
و حشم او مانند آن در خاطر او میگذشت این بود که دهلی را بیکی از معتمدان خود بسپارد و خود مانند اسکندر روی بتسخیر اقالیم
ربع مسکون پردازد و فرمود تا او را اسکندر ثانی در خطبه خواندند و در سکه نیز همین نوشتند مصاحبان و حریفان مجلس او
از ملاحظهٔ درشت خوئی و خشن فراجی که داشت سخنان واهی او را تصدیق نموده بر علو همت و بلند پروازی او تحسینها
نمودندی ملک علاء الملک کوتوال دهلی از بسکه فربه بود در غرهٔ ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل نشدی نوبتی
برسم معتاد نزد سلطان رفت و حریف مجلس گشت سلطان درباب این دو مهم ازو مشورت طلبید علاء الملک
سخنان سنجیده و حکایات پسندیده درمیان آورده بمقدمات عقلی و نقلی خاطرنشان سلطان ساخت که ترک
احداث شریعت اولیست و نتیجهٔ این اراده خرابی ملک و سلطنت است بیت نبرد من آنکس نکوخواه تست ٭
که گوید فلان خار در راه تست ٭ سلطان علاء الدین بعد از فکر بسیار و تأمل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صوابست و موافق
نفس الامر است باید که من بعد این سخن صادر نشود اما در مهم دوم چه میگوئی آنهم خطاست یا صوابست ملک علاء الملک
گفت این قصد که سلطان کرده است از علو همت است جهانداران سابق نیز اینقسم عزیمت نموده اند و خداوند عالم
میتواند که بقوت و جلادت خود بزور حشم و خزائن اقالیم ربع مسکون را در قبضهٔ تصرف در آورد اما چون سلطان از دهلی
برآمده در ممالک بیگانه درآید و مدتها آنجا بماند کیست که از عهدهٔ نیابت در غیبت سلطان برآید و بعد از آنکه بدست
یابد اقلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانیکه بنیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشان را انقیاد آن اقالیم

سالم باز یابد چه این زمان بزمان سکندر قیاس نتوان کرد که دران زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر بود و مردم آن عهد را که قرنها گذشتی از عهدی که می بستند بواسطهٔ بعد مکان یا با انقراض زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل ارسطالیس وزیری داشت که عوام و خواص مملکت روم را با همه وسعتی که داشت بی مدد حشم و خزائن این راضی و معتقد گردانیده بود و بقوت فکر و رای صائب او گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی و در مدت غیبت او که سی و دو سال باشد و در ملک روم بتدبیر صواب آن چه کنم هیچگونه خللی راه نیافت و بعد از انکه سکندر از تسخیر عالم واپرداخته بملک روم مراجعت فرمود اهل روم را مخلص و هواخواه خود یافت اگر سلطان نیز بر امراء و رعایای خود اینقدر اعتماد دارد که سکندر داشت این عزیمتی که بخاطر گذرانده عین صواب و خلاف آن منافی طریق بعد از دست سلطان علاء الدین بعد از تامل صادق علاء الملک را گفت اگر من این موانع که تو گفتی در نظر آورده و سعی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت نمایم پس این حشم و خزائن که دارم بچه کار آید و فائده این چه باشد و نام جهانگیری که مرا جزان مطلبی نیست چگونه بر آید ملک علاء الملک زمین خدمت بوسیده در جواب گفت سلطان را دو مهم بالفعل در پیش است که اگر تمام حشم و خزائن در پرداخت آن بکار گنجایش دارد اول تسخیر بعضی بلاد هندوستان مثل رنتهنبور و چیتور و چندیری و مالوه و جانب شرق تا آب اوده سرو و سوالک تا آب عمان و اگر امید یار که پناه متمردان و کهف دزدان ست به تسخیر در آید عرصهٔ هندوستان جمیع مفاسد و خللها پاک گردد و مهم دوم سد باب مغول است حصارها که بر سمت آمد مغل واقعست مثل دیبالپور و ملتان و سامانه مستحکم و سرانجام باید ساخت بعد از انکه این دو مهم صورت یابد سلطان را میسر ست که بخاطر جمع دار الملک دهلی تمکن نماید و بندهای مخلص را با لشکرهای مستعد باطراف و اکناف تعین فرماید ایشان اقالیم دور دست را در قبضهٔ تصرف در آورند باین تقریب نام جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند جهان در آفاق امتیاز یابد و این وقتی میسر ست که سلطان از افراط شرب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور استماع نمود بر رای صائب و حسن تدبیر او تحسینها کرد و آفرینها گفت جامهٔ زر دوزی که بصورت شیر مصور بود و کمر بند قیمتی و ده هزار تنگه و دو اسپ با زین و لجام مرصع و دو دیه بانعام او مقرر فرمود و امرای دیگر که دران مجلس بودند از سخنان علاء الملک خوشحال گشتند و هر یک از ایشان صد هزار تنگه با دو اسپ بعلاء الملک فرستادند و بر حسن رای او آفرینها گفتند چون رنتهنبور نزدیک دهلی بود و همیر دیو نبیرهٔ پتهورا آنجا استیلای تمام داشت سلطان علاء الدین تسخیر رنتهنبور مقدم داشته الغ خان را که حاکم سامانه بود طلبیده نامزد آنجا کرده و نصرت خان حاکم کره را نیز بامداد او فرستاد آنها رفته جهاین را گرفته حصار رنتهنبور را محاصره کردند و در گرفتن این سعی نمودند اتفاقاً سنگی از اندرون قلعه به نصرت خان رسیده او را هلاک ساخت و از شنیدن این خبر سلطان علاء الدین بجانب رنتهنبور نهضت نمود

و بشکار قمرغه میل نمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون
چون بتهلتی رسید آنجا چند روز مقام کرده هر روز بصحرا میرفت و شکار قمرغه مشغول شدند
بیگاه شد نتوانست بلشکرگاه رسید بیرون ماند روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بقمرغه مشغول شدند
و خود با چند کس در گوشه رفت و بر بلندی نشست که چون قمرغه تیار شود شکار کند ناگاه اکتخان برادرزاده سلطان
علاء الدین که وکیل در بود و که جاگیر قدیم او بود در آمد و قصد سلطان نمود چون سلطان را به تیر گرفتند سلطان از
بلندی جسته آمده همان بلندی را سپر ساخت و دو زخم تیر بر بازوی او رسید اکتخان خواست که از اسپ فرود آمده
سر از تن سلطان جدا سازد و جماعت پایکان که گرد سلطان بودند پیش دویده خود را بلباس موافقت و بیعت
با او ادا نموده گفتند که کار سلطان تمام شده است اکتخان بقول او اکتفا کرده به تعجیل تمام بلشکرگاه شتافت
و ببارگاه سلطان سواره در رفت و بر تخت نشست و آوازه درانداخت که سلطان را بقتل رسانیدم و مردم
گمان بردند که راست میگوید هر کس بمحل و مرتبه خود آمده نزد او باستادند و تهنیت و بیعت در کار شد نقیبان
فریاد کردند و مقربان قرآن خواندند و مطربان سرود گفتن گرفتند اکتخان جوان و بیحوصله بود خواست در ساعت
درون حرم رود ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر حرم نشسته بود نگذاشت و گفت تا سر
سلطان نخواهی نمود ترا در حرم نگذارم سلطان علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و دانست که اکتخان
باتفاق امرا این کار کرده خواست که با پنجاه نفر یکه نزد او مانده بود در جهاین نزد الغخان رود و باتفاق او
آنچه باید کرد بکند ملک حمید الدین نایب وکیل در پسر عمدة الملک که از رایان آن عصر بود سلطان را از رفتن بجهاین
مانع آمده گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت چون هنوز کار او استقامت نگرفته مردم لشکر که چتر سلطانی
را ببینند همه بجانب سلطان خواهند دوید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درینباب فی الجمله تاخیرے رود تدارک آن
دشوار گردد و در ساعت سلطان سوار شده بجانب سراپرده خود شتافت هر سواریکه در راه سلطان را میدید
با او می پیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند چون نزدیک بلشکر رسید بر پشته
بر آمده خود را نمودار کرد مجلس اکتخان برهم خورد و هر کس بجانب سلطان دوید و اکتخان سوار شده راه افغان
پور پیش گرفت سلطان علاء الدین از بلندی فرود آمده در بارگاه در آمد و بر تخت نشست و بار عام داده ملک
عز الدین لغانخان و ملک نصیر الدین تورخان را بدنبال اکتخان تعین فرموده ایشان در افغان پور با و رسیده سر
او را بریده بخدمت سلطان آورده و در لشکر گردانیدند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ٭ مگر اسباب
بزرگے همه آماده کنی ٭ سلطان برادر او را که قتلغخان گفتندے با جمعی از مختصان او بقتل رسانید و بعضی را مقید
ساخته بقلعها فرستاد و از آنجا بر تنهبور آمده قلعه را محاصره فرمود و بلوازم قلعه گیرے پرداخته همت بر تسخیر آن گماشت
و درین اثنا خبر رسید که عمرخان و منگوخان که برادرزاده سلطان بودند در بداون لغی ورزیدند سلطان بعضی

امرا بر سر ایشان فرستاد امرا رفته ایشانرا گرفته نزد سلطان آوردند سلطان هر دو برادر را میل کشید و خانمان
ایشانرا برانداخت بیت با ولی نعمت اربرون آئی ٭ گر سپهری که سرنگون آئی ٭ بعد ازین حاجی مولا شخصی از
خاصه خیلان ملک الامرا کوتوال در ایام محاصرهٔ رنتهنبور وقت فرصت خیال کرده در دهلی باتفاق بخت برگشته
چند بنیاد فتنه انگیزی نهاد و فرمان بدروغ در انداخت و از دروازهٔ بداون بدرون شهر در آمده کوتوال شهر را خبر
کرد که فرمان از سلطان آمده بیرون آئی تا بر تو بخوانم همین که ترمذی کوتوال از خانه بر آمد حاجی مولا با جماعتی
مفسد که همراه داشت اشارت کرد تا او را فی الحال کشتند و بمردم گفت که بحکم فرمان کشتم و دروازه بانانرا فرمود تا دروازهای
شهر به بندند و کس بعلاء الدین ایاز که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان سلطان آمده در ساعت بیا و مضمون
آن بخوانی علاء الدین ایاز از غدر او آگاه بود خود را جمع ساخت و دروازهای حصار را مضبوط گردانید حاجی مولا
با جماعت در کوشک لعل آمده بندیان را خلاص کرده با خود همراه گرفت و اسپ و اسلحه و خزانه که در انجا بود همه را
با جماعت که با او در آمده بودند تقسیم نمود علویرا که او را اشارت علیه محتسب گفتندی و از جانب ما در سلطان شمس الدین
میرسید بزور آورده در کوشک لعل بر تخت نشاندند و اکابر و صدور را بزور طلبیده تکلیف کرد که با او بیعت نمایند چون
این خبر بسلطان رسید فاش نکرد و در گرفتن قلعه بیشتر جهد نموده و از جا در نیامد هفته برین نگذشته بود که ملک حمید الدین
امیر کوه با پسران خود که بشجاعت مشهور بودند دروازهٔ بداون را گشاده بر آمد و جمعی از سواران ظفرخان را که از امرای
امروهه بجهت عرض دادن آمده بودند با خود همراه گرفت و نزدیک دروازه هندر در کال میان ایشان و حاجی
مولا محاربه رفت لوا از اسپ فرود آمده بحاجی مولا در آویخته او را زیر خود گرفته و با خود زخمها که با و رسیده بود تا مدعی
را نکشت نگذاشت بعد ازان در کوشک لعل در آمدند و آن علویرا که حاجی مولا او را بر تخت سلطنت نشانده بود کشتند
و سر او را بر نیزه کرده در شهر گردانیدند و آن سر را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال نمودند سلطان علاء الدین الغخانرا
بدهلی فرستاده تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا کوتوال قدیم را بواسطه آنکه حاجی مولا خاص
خیل ایشان بود با آنکه ایشانرا درین فتنه مدخلی نبود بقتل رسانیده خانمان ایشانرا برانداخت بعد ازان سلطان
علاء الدین بمشقت بسیار تسخیر قلعه رنتهنبور نموده رای همیردیو را با اقوام و قبیله بقتل رسانید گویند میر محمد شه و جماعتی
باغی که از جالور گریخته بقلعهٔ رنتهنبور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شه زخمی افتاده بود چون
نظر سلطان بر دافتاد از روی ترحم فرمود که اگر ترا معالجه فرمایم و ازین مهلکه نجات دهم و من بعد چه نوع سلوک
نمائی در جواب گفت که اگر مرا صحت شود ترا بقتل رسانیده پسر همیردیو را بپادشاهی رسانم بیت بد گهر با کسی
وفا نکند ٭ اصل بد در خطا خطا نکند ٭ سلطان فرمود تا او را در زیر پای فیل مست پست کردند بعد ازان
زمانی از حقیقت و حلال نمکی او نسبت با ولی نعمت خود یاد آورده بکفن و دفن او حکم کرد القصه سلطان علاء الدین

قلعهٔ رنتهنبور را با نواحی در وجه جاگیر الف خان مقرر داشته بدهلی رفت بعد ازان الغخان بیمار شده در راه بوفات
یافت سلطان علاء الدین از تواتر حوادث و فتنه که دران واقع شد از امرای صاحب رای که بصفت تجربه
و دانائی اتصاف داشتند پرسید که سبب اینکه فتنها بر توالی و تواتر حادث میشود چه خواهد بود و تدارک را چه طریق است
امرا گفتند که چهار چیز سبب این میتواند اول بیخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلق دوم شراب خوردن مردم که
چون شراب می خورند خویهای زشت ایشان در حرکت می آید و فسادها متولد میشود سوم صداقت و قرابت والتفات
مریکدیگر چهارم زر که چون مردم زر و وجه صله را بدست می آرند اندیشهای فاسد و خیالهای باطل در دماغ ایشان
راه می یابد سلطان علاء الدین رای امرا را تصویب نموده هر دهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را
بخالصه در آورد و هر کس که زر داشت بهر بهانه که دانست و توانست آن زر را ازو گرفته در خزانه داخل ساخت مردم
مضطر گشته در پی تحصیل قوت شدند و نام فتنه و فساد بر زبان ایشان نمیرفت و در هر محله و کوچه و خانه جاسوسان
گماشت و درین باب مبالغه بجای رسانید که امرا و ارباب دولت را بهم اختلاط و آمیزش و بخانه هم رفتن میسر نمیشد
در دروازهٔ بداون شکسته شرابها ریختند تا خلائق بمنع شراب آگاه شوند و در شهر منادی در دادند و احکام و فرامین در
باب منع شراب باطراف مملکت فرستادند جماعهٔ لوندان بی قید که بشرب خمر عادت داشتند از سر آن نمی گذشتند و بهر
حیله و تدبیر شراب می آوردند و بعضی از خانهای خود مخفی می کشیدند چون سلطان از این خصوصیات اطلاع شد
فرمود تا چاهی نزدیک دروازهٔ بداون جائیکه ممر خلائق بود کندند تا زندان این مردم باشد و اکثری که دران چاه
محبوس میگشتند و می مردند و بعضی که زنده می ماندند مدتها بمعالجت و تداوی بحال می آمدند و بعد از انکه رسم شراب
خوردن از میان مردم برافتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان
در خانهٔ خود تنها شراب خورد و مجلس نسازد او را مواخذه نکنند و فرمان داد که امرا و سائر اعیان یکدیگر را در خانهٔ خود
مهمان نگیرند و ضیافت نکنند و بی رخصت سلطان عقد و قرابت نه بندند و درین باب نیز آنچنان مبالغه رفت
که روش اختلاط از میان مردم برخاست و امرا با یکدیگر به بیگانگی سلوک مینمودند و بعد از استحکام ضوابط مذکور خواست
تا در ولایت نیز ضابطهٔ چند مقرر سازد که واسطهٔ سویت احوال رعایای قوی و ضعیف گردد و تسلط مقدم و
چودهری که بر رعیت زبردست می باشند برطرف شود فرمود تا نصف محصول را بحکم مساحت بلاقصور بازیافت
نمایند و مقدم و چودهری و سائر رعایا را برابر اعتبار نموده بار اقویا را بر ضعیفان نیندازند و آنچه از وجوه مقدمی باشد
تحصیل نموده داخل خزانه سازند و وجوه چرائی را نیز بحساب بگاو و گاومیش و گوسپند بستانند و در کار عمال و اهل قلم
آنچنان احتیاط و مبالغه بکار برد که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نبود و اگر ورای علوفه چیزی
متصرف شدندی بحکم کاغذ آنچه بنام هر کس برآمدی در ساعت بشدت و اهانت تمام بازیافت شدی و مردم کار

عمل و نویسندگی را عیب دانسته ترک آن کرده بودند و کار مقدمان و چودهریان که دائم سوار می گشتند و اسلحه می بستند
و جامهای نفیس می پوشیدند بجای رسید که زنان ایشان در خانهای مردم کار میکردند و انچه در وجه اجرت می یافتند
صرف خود میساختند سلطان علاء الدین گاه گاه گفتی که احکام و ضوابط سلطنت برای بادشاهان متعلق ست و شریعت را
دران مدخل نیست و قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات مخصوص قضات و علماست و لهذا بواسطهٔ
اصلاح ملک انچه در ذهن او متصور شدی بفعل آوردی و بر اینکه مشروع یا نامشروعست نظر ننداختی و از علما و قضات
و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مسند گرامی با امرا در مانده بیرون حاضر گشتندی مگر قاضی
مغیث الدین که او در مجلس خاص سلطان راه داشت روزی سلطان او را گفت مسئلهٔ چند میخواهم از تو بپرسم
قاضی مغیث الدین در جواب گفت غالباً اجل من نزدیک رسیده چرا که انچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا
معروض خواهم داشت شاید که آن موافق رای سلطان نباشد سلطان گفت انچه حق ست بگو که ترا بآن مواخذه نباشد
اول پرسید کدام هندو را در شریعت مطهره ذمی و خراج گذار توان گفت قاضی در جواب گفت آنکه چون محصل
سلطان از و مال خراج طلب نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصل ادائی صادر شود که باعث اهانت
او باشد آنرا بی انکار و تنفر بتن بردارد که در شان کفار آورده است حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و در
باب ایشان علمای دین اما القتل و اما الاسلام حکم فرموده اند حدیث نبوی علیه السلام تیر بآن ناطق ست
مگر امام اعظم حنفی رحمه الله که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از اهراق خون ایشان نهی فرموده پس
جزیه و خراج از ایشان بآن شدت طلب باید نمود که قائم مقام قتل ایشان تواند بود سلطان خندید و گفت ترا از رو
کتاب گفتی همه را من باجتهاد یافتم و موافق این بهندوان سلوک نمودم باز پرسید آنکه عمال رشوت میگیرند و جمع
از یا می اندازند قسم دزدی توان شمرد و سزای دزد بر ایشان توان بود سلطان خندید و گفت از روی کتاب گفتی
همه را من باجتهاد خود یافتم و موافق این بهندوان سلوک نمودم قاضی در جواب گفت اگر اعمال قدر کفایت از بیت
المال میرسیده باشد انچه زیاده بران بعنوان رشوت وغیره متصرف شده باشد آنرا به شدت و تعذیب که میسر
باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما بریدن دست که مخصوص بدزدی مال محرز ست بر ایشان نتوان اجرا
نمود سلطان گفت اینقدر میدانم که از ان روز که من درینباب اهتمام مینمایم انچه کسی بعنوان خیانت متصرف
میشود آن بهر شدت و مبالغه که ممکن باشد بازیافت نموده در خزانه داخل میسازم راه دزدی و خیانت
گسسته شده و طماعان از دست تغلب کوتاه گشته است باز سلطان پرسید این مال که از من دیوگیر در ایام ملکی
خود آورده ام از منست یا از بیت المال قاضی گفت آن مال را چون سلطان بسعی و قوت لشکر بدست آورده
پس تمام اهل لشکر شریکند و آن مال از بیت المال ست نه خاصهٔ سلطان سلطان در غضب شد و گفت مالیکه

درایام ملکی بمحنت تمام بدست آورده باشم وداخل خزانهٔ بادشاهی آنوقت نکرده باشم آن مال را چگونه از بیت المال توانم شمرد
وقاضی جواب گفت مالیکه سلطان تنها بدست آورده کسب وتحصیل آن باعانت حشم نباشد آن مال بخاصهٔ سلطانست
واین مال که سلطان از دیوگیر آورده نه ازین قبیل است بعد ازان قاضی بمعذرت بپا برخاست وگفت اگر من
به بندگی سلطان خلاف آنچه در کتب شریعت است عرض نمایم وسلطان را از جای دیگر کذب من ظاهر شود سبب
ازدیاد غضب سلطانی شود ودر نظر سلطان مرا چه قدر باشد وبخیانت موسوم گردم باز سلطان پرسید مرا با
متعلقان خاصهٔ خود در بیت المال چه حق است قاضی متألم شده گفت اگر بموافقت شریعت خواهم گفت سلطان
در کشتن من تامل نخواهند فرمود واگر مداهنه ومساهله را بکار برم بوبال ابد گرفتار شوم سلطان گفت آنچه حق است بگو
ترا مواخذه نیست قاضی گفت اگر سلطان بتقوی کار فرماید واتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم نماید چندان
قدر که یکی از چاکران خود را تعین میکند تصرف نماید واگر توسط را مرعی دارد برابر یکی از امرای معارف که زیاده ازان
بدیگری نمیدهد از بیت المال بردارد واگر بمقتضای رخصت علمای دین که در چنین وقت بروایات ضعیف تمسک
جسته بسلاطین کامگار همزبانی مینماید کار کند هم انقدر یکه فی الجمله امتیاز نسبت بامرای دیگر حاصل آید خرج باید کردن
زیاده ازین تصرف در بیت المال هیچ وجه جائز نیست سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در وجه
انعام مردم وکارخانها وسائر ابواب خرج میشود خواهی گفت که نامشروعست قاضی گفت چون سلطان از من مسئله
شرع پرسید واجبست که آنچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم
که آنچه سلطان میکند همه صواب ومطابق قواعد وقوانین جهانداریست بلکه هر چند زیاده شود سبب شوکت وعظمت
سلطان خواهد بود واین معنی متضمن اقسام فوائد ملکیست بعد ازان سلطان گفت من از سوار یکه بعرض نرسد سه سال
مواجب باز یافت میکنم واهل بغی وفتنه را با اولاد واتباع علف تیغ میسازم واموال ایشان هر جا که باشد در خزانه
آورده خانمان ایشانرا می اندازم وسیاستهای دیگر که درباب دزدان وشرابخواران واهل زنا اختراع کرده ام همه را
خواهی گفت نامشروع است قاضی ازمجلس برخاست ودور رفت وسر بر زمین نهاد وگفت همه نامشروعست سلطان
غضبناک برخاست ودرون حرم رفت

چون سخن راست تو آری بجا ٭ ناصر گفتار تو باشد خدا

روز دیگر
قاضی مغیث را طلبیده تلطف بسیار نموده جامه وهزار تنکه انعام فرمود وگفت من مسلمان ومسلمانزاده ام لیکن
از همه سیاست وشدت که از من بظهور می آید بواسطهٔ اصلاح ملکست نمیدانم که فردای قیامت چه خواهد گذشت
بعد چندگاه لشکر بجانب چتور کشیده ودر اندک مدت فتح آن حصار نموده بدهلی مراجعت فرمود چون بماوراء النهر خبر رفت
که سلطان علاء الدین بحصاری دور دست آویخته دهلی آنجا خالی بود طرغی مغول که ذکر او بالا رفت با لشکر گران بغارت
هندوستان آمده در کنار آب جون قریب دهلی فرود آمد پیش ازین بیکماه سلطان از فتح چتور فارغ شده بدهلی آمده بود

چون خلاصهٔ لشکر سلطان بتسخیر ارنگل که اقصای دکن ست رفته واکثر امرای کبار بعد از فتح رنتهنبور بجاگیرهای خود رفته بودند و لشکریکه در رکاب سلطان بود بواسطهٔ برسات وامتداد لشکر بی سامان شده بود سلطان از روی اضطرار با جمعی که همراه داشت از دهلی بیرون آمده در سیری نزول کرد و لشکر را بخندق وخاربندی وسائر طرف محافظت استحکام داده انتظار بعضی امرا که از اطراف طلبیده بود می کشید چون مغول حدود دهلی را فرو گرفته بود واطراف وجوانب مضبوط ساخته بسلطان نتوانستند رسید بعضی در کول وبعضی در برن توقف نمودند چون مدت دو ماه برین برآمد طرغی بی سبب ظاهری مراجعت نموده رفت مردم دهلی این معنی را از توجه شیخ نظام الدین قدس سره گمان برده از کمالات آن بزرگ شمردند گویند هراسی بر طرغی دار دست که سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود بعد ازان سلطان سیری دار الملک ساخته عمارات عالی بنا کرد وحصار دهلی را از سر عمارت فرمود وحصارهای طرف در آمد مغول را تجدید مستحکم گردانیده خواست که لشکر آنقدر نگاه دارد که هم از عهدهٔ مغول وهم از عهدهٔ ضبط ممالک هندوستان تواند برآمد وخزانه که داشت بآنقدر لشکر وفا نمیکرد از وزرای نیک اندیش وامرای تجربه کار درین باب مشورت طلبیده ایشان گفتند که اگر اسپ واسلحه وسائر آلات سپاهی گری که استعداد حشم بر آن موقوف ست وغله وسائر محتاج الیه که عامه را بر آن رجوع ست ارزان شود اراده که سلطان کرده میسر شود چرا که سپاهی باندک مواجب که باید بواسطهٔ ارزانی اشیا از عهدهٔ مؤنت خود برآید بعد ازان سلطان باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند ضابطه چند درین باب مقرر ساخت که از وضع آن ضوابط اسباب معاش رو بارزانی آورد ضابطهٔ اول آنکه نرخ غله موافق حکم سلطانی معین بیشه واهل بازار در تعیین نرخ غله دخلی نبود وانچه قرار یافته بدین جمله بود گندم درمنی هفت ونیم جیتل جو درمنی جیتل نخود درمنی پنج جیتل شالی درمنی پنج جیتل ماش درمنی پنج جیتل موت درمنی سه جیتل تا آخر ایام سلطان علاء الدین نرخ مستقیم ماند وبواسطهٔ امساک باران وسائر اسباب قحط تفاوتی دران راه نیافت ضابطهٔ دوم ملک قبول الغ خان را که مرد عاقل وباشوکت بود شحنهٔ بازار غله که بزبان هندوی آنرا مندوی میگویند کردند که نرخی که بحکم سلطان قرار یافته باشد وموافق آن بیع وشرا واقع شود ضابطهٔ سوم آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی آنچه حصهٔ دیوان باشد غله باز یافت نموده در قصبات جمع ساخته نگاهدارند که اگر غله بازار کمی کند غلهای سلطانی بآن نرخیکه حکم سلطان شده باشد بفروشند ضابطهٔ چهارم آنکه ملک قبول را فرمود که غله از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در بازار دهلی میفروخته باشند ودرینباب از ایشان خط تعهد گرفت ضابطهٔ پنجم منع احتکار بمرتبهٔ اگر ظاهر می شد که یکی از سپاهی یا رعیت احتکار کرده آن غله را داخل غلهای سلطانی کرده وآنکس را مؤاخذه نموده ملامی ساختند ششم آنکه رعایا را حکم شده که غله را بر سر کشت بفروشند یکدانه بخانه خود نبرند وبعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل زر واجبی بنوعی از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته ادای مبلغ کند وبغیر از حصهٔ خود بخانه

نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطهٔ هفتم آنکه هر روز از نرخ غله و سایر معاملات منڈوی مفصل بعرض سلطان میرسید اگر اندک فتوری دران ضوابط که قرار یافته بود راه می یافت متصدیان منڈوی و غلهٔ آن بسیاست میرسیدند در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس باندازه خرج جمعیت خود غله از منڈوی خریدی و نگذاشتی که هیچکس زیاده از قدر ضرورت یومیه ابتیاع نماید و معتمدان جهة اهتمام این کار نصب شدندی و بنهایت تاکید و مبالغه فرمودی جاسوسان سلطانی در خفیه از خصوصیات این امور بعرض میرسانیدند و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ سلطانی تفاوت نماید و از برای ارزانی پارچه نیز ضابطه چند وضع نموده بود اول آنکه قریب دروازه بداون سرای وسیع بنا فرمود و آنرا سرای عدل نام نهاد و حکم کرد تا هر قماشی که از اطراف و جوانب آورند دران سرا فرود آرند و انجا بفروشند یا در بازار یا در خانه کسی نفروشند و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند اگر معلوم شدی که کسی از بازاریان دکان خود را پیش از نماز پیشین بسته است یا بعد از گذشتن وقت بامداد کشاده است آنکس بسیاست میرسید ضابطهٔ دوم آنکه نرخ اقمشه انچه پیش تحت تخمین موافق آن بیع و شرا میشد چون دهلی شانزده تنکه خز کویله شش تنکه بود شیرین سه تنکه برد قلمی دو لعل هشت جیتل برد کمینه سی و شش جیتل ستر لعل ناگوری بست و چهار جیتل ستری بافت باریک پنج تنکه ستری بافت میانه سه تنکه سلاهی اعلا چهار تنکه سلاهی میانه سه تنکه سلاهی کهنه دو تنکه کرباس باریک بیست ویک گز یک تنکه کرباس کوره کمینه چهل ویک گز یک تنکه چادر ده جیتل ضابطهٔ سوم آنکه فرمان داد تا اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک در دفتر ثبت نماید فرمود که ایشان بدستور سابق اقمشه در شهر آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند هر که درین کار تکاسل نماید مجرم گردد ضابطهٔ چهارم آنکه فرمود تا از خزانه مبلغها بسوداگران شهر دادند که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند ضابطهٔ پنجم آنکه هر کس از امرا بسیار پارچه نفیس احتیاج داشتی پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه جهت آن بود تا سوداگران اطراف پارچهای نفیس را در سرای عدل نرخ سلطانی خریده بجاهای دیگر بهای گران نفروشند و در باب ارزانی اسپ نیز چهار ضابطه وضع کرده بود اول نفیس جنس و قیمت آن مثلا جنس اول صد تنکه دوم از هشتاد تا نود تنکه جنس سوم از شصت و پنج تا هفتاد تنکه ضابطهٔ دوم آنکه فرمان داد که سوداگران اسپ و کیسه داران آنشهر در بازار ابتیاع اسپ نتوانند نمود و کیسه داران آنشهر که ارزان خریدن و گران فروختن میعتاد ایشان بود از شهر اخراج کرده جلاء وطن فرموده متفرق ساخت ضابطهٔ سوم تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ برخلاف نرخ سلطانی فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و ضابطهٔ چهارم آنکه بعد هر ماه تفحص اجناس اسپ و قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی که اگر نسبت بضوابط سلطانی اندک تفاوت ظاهر شدی دلالان بسیاست رسیدندی و در باب برده دستور نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت مرعی شده هر

در بازارها واقع شدی در قلم آمدی و هر روز ماجرای آن در نظر سلطان گذشتی و از برای تفحص احوال بازار جاسوسان
نیز متکفل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیزی را بتفاوت بعرض رسانیده اند متصدیان بسیاست رسیدندی
و هر چیز را که دران بازار بخرید و فروخت آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود برآورد آن ملاحظه نموده نرخ
آن قرار دادی و نظر بآنکه این چیز منحصر است مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه و کاسه گل نیز انداختی و بهای نفایس
و خسایس بحضور خود مشخص ساختی و تذکره نرخ نوشته بمتصدیان آنرا دادی و احتیاط و اهتمام سلطان در تتبع
بازاریان بتفحص نرخ اشیا بمرتبه بود که بعد از چندگاه اطفال را که در بیع و شری وقوف نداشتندی تنگه چند در دست
ایشان دادی و ایشانرا ببازار فرستادی تا چیزها را که رغبت اطفال بآن میباشد بخرند و نزد سلطان
می آوردند بعد از آنکه ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده بسیاست رسیدی و کمینه
سیاستی که واقع شدی گوش و یا بینی بریدن بودی و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاهیگری ارزان شایع
و کثرتی در حشم پدید آمد بنوعی ابواب در آمد مغول و تردد ایشان بسته گشت که اگر احیانا طایفه مغول اراده دهلی میکردند
همه اسیر میگشتند و بقتل میرسیدند چنانکه یک مرتبه علی بیگ نبیره چنگیز خان و ترتاک با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک
را گرفته تا ولایت امروهه در آمدند سلطان علاءالدین ملک نایب آخر بیک را با لشکر گران نامزد ایشان کرد در حدود
امروهه بلشکر مغول رسیده محاربه نمودند و اکثر ایشانرا علف تیغ گردانیدند و علی بیگ و ترتاک را زنده گرفته زنجیر در
گردن انداخته با بیست هزار اسپ که بغنیمت گرفته بودند نزد سلطان آوردند در انروز سلطان از شهر برآمده در چبوتره
سبحانی بار عام داده از اینجا تا مدینه لشکر دو رویه ایستاد درین وقت علی بیگ و ترتاک بیگ را با اسیران دیگر بنظر سلطان
درآوردند و اکثری را در پای فیل انداخته بسیاست رسانیدند بیت کسی کو در جهان بد ساز کرده ÷ با آخر بد او باز گردد
و مرتبه دیگر کبک نام مغول با لشکر بسیار در قصبه کهکر بقتل رسانیدند و از سرهای آنها نزدیک بدروازه بداون مناره
ساخته بعد از مدتی دیگر پاره لشکر مغول قریب سی هزار سوار در زمین سوالک درآمده دست بغارت کشادند چون
سلطان این خبر شنید لشکر عظیم بمحاربه آنها تعین نمود تا کنار آب را که راه بازگشت ایشان بود گرفتند و چون لشکر
مغول با غنیمت بسیار گرانبار شده بکنار آب رسید لشکر دهلی قدم مجادله پیش نهاده داد مردانگی دادند و بفتح و
فیروزی اختصاص یافته جمعی کثیر از مغولان نامی را دستگیر نموده در قلعه ترانیه که دران حوالی بود محبوس ساختند
و اولاد و اتباع ایشانرا بشهر آورده در بازار دهلی فروختند بعد از ان ملک خواص حاجب را فرمان شد تا در
قلعه ترانیه رفته محبوسانرا بقتل رسانید چون مدتی برین گذشت اقبال مند و نامی از مغولان با سپاه گران در
هندوستان درآمده امیر علی و اهین با لشکر دهلی محاربه نموده دران جنگ کشته شده مغولان دیگر را زنده بدهلی
آورده در زیر پای پیلان پایمال ساختند پس ازین خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت که اراده

هندوستان از دلهای ایشان محو گشت و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان از مزاحمت
ایشان خلاص بود و سلطان تغلق شاه که دران ایام بغازی ملک موسوم بود و اقطاع دیبالپور و لاهور داشت
هر ساله تا سرحد ولایت مغول میرفت و آن نواحی را تاراج مینمود و مغول را قوت آن نبود که در مقابل آمده محافظت
ولایت حدود خود تواند نمود بعد از آنکه مزاحمت مغول بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان
و متمردان بود در حیز ضبط درآمده و راههای آمد و رفت تجار و سائر اهل سیاحت صورت امن پذیرفت و جمعیت
حشم نیز فراخور احتیاج بحصول انجامید سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست
نمود و به تسخیر هر ناحیه که همت میگماشت آنرا بی محنت و مشقت مسخر میساخت بیت چو عون غیب سوی مقبل آمد
غرض پیش تمنا حاصل آمد ✤ هنوزش آرزو باشد بسینه ✤ که پیش از خواست پیش آید خزینه ✤ بمشرق گر بود کشت
مرادش ✤ ز مغرب دررسد باران و بادش ✤ حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعی و عهد سلطان
علاء الدین بظهور می آمد جمعی کرامت نامیده دواعی و آرای او را بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی
استدراج نام کرده از مکر الله میدانستند و بعضی امن و رفاهیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره گمان می بردند القصه ملک کافور هزار دیناری را با امرای نامدار و خوانین کبار بر سر دیوگیر از بلاد دکهن تعیین
نمود و بانواع نوازش ممتاز ساخته سایبان سرخ و دیگر عنایات خسروانه فرمود و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را
بجهت آنکه حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در حیز ضبط آرد همراه او روان ساخت ملک کافور بدیوگیر رسیده از روی
کاردانی و جلادت حاکم آن ولایت را با پسرانش اسیر ساخت و تمام خزائن او با هفده زنجیر فیل بدست آورده
با فتحنامه بدهلی فرستاد و متعاقب آنرا مدیو را نوازش نموده با خزائن و فیلان بخدمت سلطان آورد و مورد مراحم
خسروانه گشت سلطان رام دیو را نوازش نموده رای رایان خطاب داده چتر یک لک تنگه انعام فرمود و دیوگیر را بدو
مقرر داشته رخصت انصراف ارزانی داشت و رام دیو در سلک دولتخواهان منسلک گشته همه وقت در مقام بندگی
و خدمتگاری بوده خدمات شایسته مینمود در سنه تسع و سبعمائه سلطان علاء الدین دیگرباره ملک کافور را با لشکر
بسیار نامزد ارنگل کرده در وقت وداع وصیت نمود که اگر لدر دیو ضابطه ارنگل خزانه و جواهر و فیل بدهد و هر سال
پیشکش قبول کند بهمان اکتفا نموده برگردد و بگرفتن حصار ارنگل بدست آوردن رای لدر دیو مقید نشود و در پرداخت
امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نموده در جرائم سهل و گناه صغیره با امرا آزار نرساند و در کارها مداهنه سر روا ندارد و اگر بعضی
غنائم را که بدست آورده باشند ازو توقع نمایند التماس ایشان را مبذول دارد و اگر اسپ کسی در جنگ کشته شود یا
در زد و برد یا سقط گردد بهتر از آن در عوض بدهد و این امور را از لوازم جهانداری شناسد ملک نائب و خواجه حاجی از سلطان
مرخص شده بکوچ متواتر بجانب ارنگل روان شدند چون بچندیری رسیدند چند آنجا توقف نموده عرض لشکر

گرفته وازانجا بدیوگیر رفتند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید وآنچه لوازم اطاعت و فرمانبرداری بود بجا آورده
چند منزل همراه ملک نائب رفت و برخصت او بدیوگیر مراجعت نمود چون ملک نائب نزدیک ارنکل رسید
رایان اطراف از لشکر اسلام بجانب قلعه ارنکل شتافته در قلعه بیرون ارنکل حصاری ساخته بودند وسعت تمام
داشت هجوم نموده تحصن جستند ولدر دیو با نزدیکان خود درونی که از سنگ بود متحصن گشت لشکر سلطان قلعه را
محاصره کرده در فتح آن جهد مینمودند وهندوان نیز از درون بمدافعت وممانعت میکوشیدند بعد از مدتی بسعی
بسیار قلعه بیرون مفتوح گشت واکثر رایان وزمین داران با اولاد واتباع اسیر شدند وخلق کثیر بقتل رسیدند رای
لدر دیو مضطرب گشته از در صلح درآمده امان طلبید ملک نائب خزائن وصد زنجیر فیل وهفت هزار اسپ ازو گرفته
او را امان داد وقرار یافت که هر ساله پیشکش لائق ارسال مینموده باشد وحقیقت را بسلطان عرضداشت نمود چون این خبر
بسلطان رسید فرمود که فتحنامه بالای منبر خواندند وطبل شادی زدند ولوازم نثار وایثار بتقدیم رسید و چون ملک نائب
مراجعت نمود سلطان از شهر برآمده در چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون ست بار عام داد ملک نائب آنجا
بشرف ملازمت رسیده آنهمه غنائم را بنظر سلطان درآورده بانواع عنایات سلطانی اختصاص یافت گویند
هرگاه سلطان علاءالدین لشکر بجای سفر کستا وازدهلی آنجا که مقصود بود در هر منزل از اسپ ڈاکچوکی که بزبان سلف
بام گویند می بست و در هر یک کروه پیاده روان جلد که در هند پایک نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهری که
در راه بود نویسنده نصب میکرد که واقعات آنجا را روز بروز بسلطان میرسانیدند اتفاقاً درین مرتبه که ملک نائب
بر سر ارنکل رفته بواسطه خلل راه وبیجان شدن چاروپا از بعضی تهانجات خبر او چندگاه منقطع شد سلطان ازین خبر
اندوهناک شده ملک قرابیگ وقاضی مغیث الدین سامانه را فرمود که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رفته
دعای من رسانیده بگویید که مدتیست که خبر لشکر اسلام که نامزد ارنکل شده بود بمن نرسیده وغم لشکر اسلام شما را
بیش از من خواهد بود اگر بنور ولایت از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد مرا باعلام آن مسرور سازید ونیز ایشانرا
گفت که در جواب آنچه بزبان شیخ جاری شود آن کلام بی زیاده ونقصان بمن باز گوئید چون ایشان بخدمت
شیخ آمده پیغام سلطان رسانیدند شیخ یکی از بادشاهان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقریر فرموده بود در ضمن آن
حکایت این عبارت فرمود که ورای آن فتح فتحهای دیگر نیز بوقوع است ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین از ملازمت
شیخ بازگشته عبارت آن بزرگ را بسلطان رسانیدند سلطان بغایت خوشوقت شده دانست که ارنکل فتح
شده است وامید فتح دیگر درست و در آخر همین روز فتحنامه ملک نائب رسیده سبب ازدیاد حسن اخلاص
سلطان گردید سلطان اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت بارسال رسل ورسائل اظهار
اخلاص واعتقاد نموده از باطن شیخ استمدادی فرمود وباز در سنه عشر وسبعمائه سلطان علاءالدین ملک نائب را بجانب

دهور سمندر و معبر نامزد کرد و خواجه حاجی نائب عرض را همراه ساخت و ایشان چون بدیوگیر رسیدند درین وقت
رای رامدیو مرده بود پسر او لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و ملک نائب و خواجه حاجی بلا توقف از دیوگیر بنواحی دهور سمندر
رسیدند فی الحال دهور سمندر را فتح کردند و ملار دیو را که حاکم آن ولایت بود اسیر ساختند و سی و شش زنجیر فیل و خزائن
بسیار بدست آوردند و فتحنامه بدهلی فرستادند و از آنجا بجانب معبر لشکر کشیده آنرا نیز فتح کرده بتخانهای آنجا را خراب
کرده بتان زرین و مرصع را شکسته زر آن را بخزانه داخل ساختند و از هر دو رای که ضابط معبر بودند پیشکشهای کلی
گرفته در سنه احدی و عشر و سبعمائة با سی صد و دوازده زنجیر فیل و بست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و
صندوقها از جواهر و مروارید که از اندازهٔ حساب بیرون بود مراجعت نمود بخدمت سلطان رسیدند سلطان از
فتوحات عظیمه و غنائم کثیره بغایت خوشوقت شده اکثر امرا را بانعام بهره ور ساخت و از غرائب احوال که در آخر
عهد علائی واقع شده آن بود که جمعی از نو مسلمانان او باش طبیعت که نوکر نبودند و مواجب نداشتند بهم اتفاق کردند
که سلطان را در وقت شکار که تنها می باشد بقتل رسانند چون این خبر بسلطان رسید بسبب تندخوئی و خشن مزاجی که در
طبیعت او مخمر بود فرمود تا از جنس نو مسلمانان هر کرا یابند بکشند در یک روز چند هزار بیگناه که ازین مشورت خبر نداشتند
کشته شدند و خانمان ایشان بغارت رفت و نسل ایشان برافتاد و هم درین ایام جمعی از بد اختیان پیدا آمدند
سلطان فرمود تا همه را گرفتند و اره بر سر ایشان راندند و بآن عقوبت هلاک ساختند و سلطان علاءالدین
چون درشت و تندخوی بود هیچکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند تواند کرد از هر که میرنجید در مدت عمر
صاف نمیشد و راه آشتی نمیگذاشت و در اوائل حال اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت
امور ایشان را مداخل دادی اما در آخر حال که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت و مهمات ملکی چنانچه خاطر او
میخواست پرداخت رسید آنچه در مخیلهٔ او گذشتی و موافق رای او افتادی بعمل آوردی و در پرداخت کار
ملک با هیچکس مشورت نکردی گویند آنقدر فتوح که سلطان علاءالدین را روی نمود هیچ یک از سلاطین هند را میسر
نشده مؤلف فیروزشاهی گوید که آنقدر عمارت که در زمان او بنا یافت از مساجد و منابر و منار و حوض و حصار و
امثال آن در هیچ عصر بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده شد هیچ کس یاد
ندارد و راستی و انصاف در عوام و خواص و اطاعت نمود و رفع تمرد که در ایام او بود در هیچ زمانی محسوس نشده
و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دارالملک دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود چنانکه
در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود و از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است
بر جادهٔ ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمائی خلق کردی از پنجم محرم تا دهم که ایام عرس شیخ الاسلام فریدالدین اجودهنی بود
در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلائق دران ایام از اطراف هندوستان رو بدهلی آوردندی و از

مشاهدهٔ وجد و حال اهل الله که دران مجلس حاضر گشتندی در و دیوار بفریاد آمدی دیگر شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین
که در اجودهن بر سجادهٔ ارشاد متمکن بود و در ظاهری و باطنی آن قدر اشتغال داشتی که او را از جنس ملائکه قدس گفتندی دیگر حضرت
قطب الاولیا شیخ رکن الدین ولد شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس الله اسرارهم که بر شاهراه
طریقت سرگشتگان بادیهٔ طلب را باقصای منازل وصول رسانیدی و تمام اهل ملتان را چه و سایر دیار سند روی
بدرگاه آورده خود را در کنف حمایت او انداخته از بلیات و آفات پناه جستندی و پدر بزرگوار او شیخ صدر الدین
باوجود آنکه بحلیهٔ کمال و پیرایهٔ تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه باوجود اموال کثیر که او را از پدر میراث
رسیده بود و آن قدر نذر و فتوح که محاسب وهم از ادراک آن عاجز آید اکثر اوقات او بقرض گذشتی دیگر سید تاج الدین
ولد سید قطب الدین که در سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی بی نظیر وقت خود بود مدتی قضای اوده
داشت و بعد ازان قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور که قضای کره داشت
و باوصاف حمیده آراسته بود و دیگر از سادات کیتهل سید مغیث الدین و برادر او سید منتجب الدین بود و این هر دو
برادر بعلم و زهد و تقوی و سائر کمالات اتصاف داشتند و ایشان را سادات نوهه می گفتند و دیگر سادات و اکابر که
تفصیل هر یک باطناب میکشد از جمله قاضی صدر الدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت
و بعد ازان قاضی جلال الدین لواسطی قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین بابه صدر جهانی یافت و در آخر ایام
سلطان علاء الدین قضای ممالک ملک التجار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری که جامع انواع
علوم بودند بدرس و افاده اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند قاضی فخر الدین ناقله قاضی شرف الدین سرمانی
مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا رکن الدین
سنامی و مولانا تاج الدین کلاهی و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی محی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین
کولوی و مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا منهاج الدین قبائی و مولانا نظام الدین کلاهی و مولانا نصیر الدین کره و
مولانا نصیر الدین صابونی و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین
مخلص و مولانا برهان الدین بهکری و مولانا افتخار الدین برنی و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیه الدین طهور و
مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین شادی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا شهاب و مولانا
شهاب الدین و مولانا فخر الدین هانسوی و مولانا فخر الدین سعاقل قاضی زین الدین ناقله و مولانا ستهر کهی
و مولانا وجیه الدین رازی و مولانا علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریکله و مولانا نجیب الدین و مولانا
شمس الدین و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاهوری و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین یحیی
و مولانا ناصر الدین اناوسی و مولانا معین الدین لوسلی و مولانا افتخار الدین رازی و مولانا معز الدین اندهی

و مولانا نجم الدین ایثار و در آخر عهد سلطان علاء الدین و مولانا علم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا از افاضل
وقت بود بدهلی رسید و بافادهٔ علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از اوستادان علم قرات مولانا انباسے
مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزادهٔ حسن بصری ممتاز بودند و از اهل طب مثل مولانا عماد حسام
درویش و برادر او مولانا ضیاء الدین ساقی و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم ارشاد در روزگار بودند
سپهسالار تاج الدین عراقی خداوندزادهٔ چاشنی گیر نبیرهٔ بلبن بزرگ و ملک رکن الدین ابیه و ملک عز الدین
تغانخان و ملک نصیر الدین نورخان از ندمای مجلس بودند و از شعرای وقت سلطان علاء الدین کردار الملک
دهلی بل تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان عالم
فرو گرفته سرآمد ایشان امیر خسرو در اختراع معنی ید بیضا داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتیکه در نظم و نثر
کرده لائح و واضح است و معهذا صوفی و صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة
گذشتی و از عشق و محبت نشاء تمام داشت و این چنین نادرهٔ روزگار را سلطان علاء الدین یکهزار
تنگه مواجب دادی دیگر میر حسن سنجری بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بسکه غزلهای سلیس گفتی
و داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک و تجرید یگانه
وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت سخنان شیخ را آنچه در مدت
ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفواد نام کرده است و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی
و فخر الدین قواس و حمید الدین و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب صدرنشین نیز از شعرای وقت سلطان علاء الدین
بودند و بعنوان شادی مواجب میافتند و هر یک را در شیوهٔ شاعری طرز خاص بود و در دیوانهای شعر ایشان بر
کمال فضل و هنر ایشان شاهد است و از مهرجان نیز چندکس بدیل بودند و از اطبای مسیح نفس استاد الاطبا مولانا
بدر الدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانوران انداخته نزد او آوردندی او بدیهه نظر حکم کردی که بول فلان
فلان جانور درین شیشه جمع کرده اند و در طرف صوفیه صاحب سر و کشف و مشاهده بودند از منجمان و رمالان چندکس در
اظهار ضمایر و کشف مغیبات ساحری کردندی و از مقربان و نغزخوانان و سایر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر
چندان بودند که تعداد ایشان درین مختصر نگنجد بعد از انکه سلطنت سلطان علاء الدین با متداد رسید و کامرانی
و کامیابی بنهایت انجامید بموجب آنکه هر کمال را زوالیست و هر بدایت را نهایت لازم است کارهائیکه سبب
زوال ملک و منافی بقاء دولت تواند بود از و بوجود آمدن گرفت از جملهٔ آنچنان عاشق و شیفتهٔ جمال ملک نائب کافور
هزاردیناری گشت که عنان اختیار را تمام بدست او داد چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را بهیچ وجه از دست ندادی
و از گفتهٔ او اگرچه ناصواب باشد انحراف ننمودی دیگر پسران خود را پیش از آنکه از محافظت موکلان و تادیب مودبان

مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح احوال ایشان پرداخت و خضر خان را بعد آنکه رشد در و احساس کند
خبر داده ولیعهد گردانید و هیچ یک را از امرای اهل خرد و صاحب تجربه بروی نگماشت تا او را از عیش و هوا پرستی مانع
آید اتفاقاً سلطان در ایام مرض خود خضر خان را بجانب امره جهت سیر و شکار رخصت داده گفت که هرگاه مرا صحت
شود ترا طلب خواهم داشت خضر خان نذر کرده بود که هرگاه سلطان را صحت شود پیاده بزیارت مشائخ دهلی رود
چون خبر صحت سلطان شنید پیش از آنکه حکم طلب شود تا دهلی پیاده و پا برهنه بزیارت مزارات اقدام نمود ملک
نائب که هوای ملک در سر پیدا کرده در مقام برانداختن نسل سلطان بود بعرض رسانید که خضر خان بخیال فاسد
بی رخصت سلطان آمده سلطان را برین داشت که خضر خان را بقلعه گوالیار فرستاد و بعد از مدتی مرض استسقاء
عارض حال سلطان شد و روز بروز زیاده می گشت درین اثنا ملک نائب را از دیوگر والف خان را از گجرات
طلب نمود بعد از آنکه ایشان بدرگاه آمدند بواسطه عداوتی که میان ملک نائب والف خان بود ملک نائب
سلطان را بسخنان بیهوده مزخرف فریفته بران داشت که الف خان را بقتل رسانید و خود نیز از پی وفات کرد
و دمی چند بسر دو ناچیز شد و زمانه بخندید کو نیز شد بعضی گویند ملک نائب او را مسموم ساخت والله اعلم
مدت سلطنت سلطان بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان شهاب الدین

پسر خورد سلطان علاء الدین خلجی روز دوم از وفات سلطان علاء الدین ملک نائب امرا و اعیان
ملک را حاضر ساخت و نوشته سلطان بمضمون آنکه سلطان شهاب الدین را ولیعهد خویش ساخته
و خضر خان را معزول کرده ظاهر کرد و او را بر تخت نشانده خود بنیابت سلطنت مشغول شد روز اول ملک
سنبل را جهت میل کشیدن خضر خان و شادیخان برادر او بگوالیر فرستاد و او را بمنصب باربکی وعده داد و
آن کافر نعمت قبول این امر نموده میل در چشم هر دو نور دیده سلطان علاء الدین کشید و مادر خضر خان را
ملکه جهان گفتندی مقید ساخته از نقد و جنس و زر هر چه داشت گرفت و شاهزاده مبارک خان یعنی سلطان
قطب الدین را در خانه محبوس ساخت و اراده میل کشیدن او نیز داشت اما چون تقدیر بر خلاف آن وارد
بود نتوانست و توفیق نیافت و هر روز یکدو ساعت سلطان شهاب الدین طفل را بر بالای بام هزارستون
آوردی و بر تخت نشاندی و امرا و اکابر و حجاب و سلاحداران را فرمودی که صف زده پیش او می ایستادند
و رسم خدمت بجا می آوردند و چون بار شکستی آن طفل را در اندرون حرم نزد مادر او فرستادی و خود بر
خرگاهی که بر بام هزارستون نصب کرده بودند در آمدی و با خواجه سرای چند که محرم او بودند
تاختن که از عالم نرد و از قسم تماز است مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدین
با خاصان خود مشورت نمودی اتفاقاً جمعی از پایکان قدیم که محافظت هزارستون بعهده ایشان بود بعد از

سی و پنجم روز از وفات سلطان علاء الدین اتفاق نموده در شبی بعد از بازگشتن مردم از درگاه سلطانی و در ها مقفل شدن در خرگاه در آمدند ملک نائب را با خاصان او بقتل رسانیدند ع اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز انگور بار * نه پندارم ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو * شاهزاده مبارک خان را از زندان آورده بجای ملک نائب به نیابت سلطان شهاب الدین بنشاندند مبارک خان به نیابت سلطان شهاب الدین چندگاه بپرداخت و با مور ملک اشتغال نموده پرداخته امرا و ملوک را از خود ساخت، و چون دو ماه برین بر آمد بتخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت سلطان شهاب الدین را بگوالیر فرستاد پایگان قاتل ملک را بواسطه زر عم و عجبی که در دلهای ایشان رسته بود متفرق ساخته بقصبات نواحی پراگنده ساخت و کلان ایشان را که خود سر شده بودند بقتل رسانیدند ع بباید سوختن ز آتش خسی را * کز و خاری رسد در دل کسی را در ایامی که خاندان سلطان علاء الدین برین افتاد و نسل او رو بانقطاع نهاد از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند که انجام چه میشود گفت چون علاء الدین خان و مان عم و ولی نعمت خود بر انداخت با او نیز همان معامله میرود ع نکو را نیک و بد را بد شمار است * بپاداش عمل گیتی بکار است * ایام حکومت سه ماه و چند روز بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین مبارک شاه

پسر سلطان علاء الدین خلجی در سنه سبع عشر و سبعمائه چون سلطان قطب الدین بر تخت دهلی جلوس یافت ملک دینار شحنه پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر خان و مولانا ضیاء الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود و ملک قرابیگ را بقرب خود اختصاص داد و اشتغال امور سلطنت را در میان امرا فرا خور حال هر یک تقسیم فرمود و حسن نام پروار بچه که پرورده ملک شادی نائب خاص حاجب سلطان بود باختصاص خویش سرفراز ساخت و خسرو خان خطاب داده بپرواز طائفه اند در رنگ خدمتیه و در ملک گجرات بسیار می باشند و از افراط محبتی که با و پیدا کرد تمامی حشم ملک شادی حواله او نمود و از بسکه واله و شیفته او بود منصب وزارت را بی آنکه در او استعداد وزارت احساس نماید بعهده او گردانید بیت گرت مملکت باید آراسته * مده کار اعظم بنو خواسته * نخواهی که ضایع شود روزگار بنا کار دیده مفرمای کار * و آنچنان عاشق و دیوانه او بود که یک لحظه بی او نتوانست بود القصه آفتهائی که بعد مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود بعد از جلوس سلطان قطب الدین تسکین یافت و در خلق آرامی و اطمینان پیدا شد چون سلطان قطب الدین جوان خوش خلق و رحیم دل و محنت و زندان و خوف و قتل گذرانده بود در روز اول فرمان داد تا زندانیان را خلاص کردند و جلاء وطنان را از اطراف طلبیدند و تمام حشم را ششماهه انعام داده مواجب امرا و ملوک را زیاده ساخته فرمود تا عرائض مردم صاحب احتیاج را که مدتی سند رس گشته بود بعرض میرسانیده باشند و بر وفق اراده و التماس ایشان جوابها صادر می شد و علما و صلحا

و ارباب استحقاق را وظیفه داد و را زیاده شد و بهای مردم که در عهد سلطان بخالصه در آمده بود باز مقرر گشت
و خراجهای گران و مطالبهای سخت که در عهد سلطان علاء الدین معمول شده بود همه را برطرف ساخت و خلق
از حسن سلوک او آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسها. دینار و درم پیدا شد و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین
را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت اگرچه بظاهر در منع شراب تاکید میفرمود اما فجور و تمرد و عصیان
و عیش و عشرت که در زمان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود باز در خلق عود کرد و سلطان قطب الدین را
در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازه کار دیگر نبود و
درین مدت فتنه که باعث تعب و مشقت سلطان گردد و آفتی که مخل در رفاهیت خلق باشد حادث نشد
و قبل ازین سلطان علاء الدین الف خان را از گجرات طلبیده بود بعد از آن آنجا یاغی گری و فتنه حادث
و جهت دفع آن حادثه ملک کمال الدین نام دستشده بگجرات رفته او نیز بشهادت رسید و آن حادثه قوی شده بود
سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را اهم مهمات دانسته عین الملک ملتانی را با لشکر آراسته نامزد کرد
و او رفته با آن مردم که مایه فساد و خلل بودند جنگ کرده ایشان را شکست داده نهرواله و سائر بلاد گجرات را بحیطه
در ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ملک
دینار را در حباله خود آورده او را خطاب ظفرخانی داده بگجرات فرستاد و او در مدت سه چهار ماه بگجرات آمد
از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمینداران آن دیار
زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد چون بعد از سلطان علاء الدین ولایت دیوگیر را هرپال دیو داماد رام دیو گرفته متصرف
شده بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر بجانب دیوگیر کشید و غلام بچه شاهین نام که او را
که او را ولد الگفتندی وفا ملک خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت و خود با سپاه گران متوجه
دکهن شد چون بحدود دیوگیر رسید هرپال دیو دیگر زمینداران که اجتماع نموده بودند تاب معاودت نیاورده
متفرق گشتند سلطان در دیوگیر روز چند اقامت کرده جمعی از امرا نامدار و خوانین کبار بتعاقب هرپال دیو
فرستاد تا آنچه شرط تعاقب بود بجا آورده هرپال دیو را دستگیر کرده آوردند و بحکم سلطان قطب الدین
او را پوست کنده سر او بدروازه دیوگیر آویختند و سلطان را بواسطه باز ماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد
در آن مدت مرهت را نیز در تصرف آورده ولایت دیوگیر بملک یکلکی که از بندگان علائی بود عنایت فرموده
مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود و خسرو خان را چتر و دورباش داده معتبر گردانیده خود بجانب دهلی مراجعت کرد
و در راه اکثر اوقات بشرب مدام و عیش اشتغال داشت درین وقت از بس غفلت و بیخبری سلطان
قطب الدین و دوام شراب او ملک اسد الدین عم زاده سلطان علاء الدین را داعیه سری در سر افتاده

با جمعی از سرهنگان لشکر اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کانتهی ساگون بگذرد و در حرم رود در آن وقت
از سلاحداران و بابکان و سائر محافظان کسی نزد او نخواهد بود در حرم درائیم و کار او را بکفایت رسانیم القصه اتفاقاً
همان شب که سلطان خواست از کانتهی ساگون بگذرد یکی از یاران ملک اسدالدین بخدمت سلطان حقیقت
حال بعرض رسانید سلطان همانجا توقف نموده فرمود تا ملک اسدالدین را گرفته بقتل رسانید و بیست و نه نفر از
پسران نصرتخان که در دهلی بودند و درین مصلحت ایشانرا مدخلی نبود و بعضی در صغر سن بودند بحکم او بسیاست
رسانیدند و چون بجهاین رسید بنیاد دیگر پیر سلاحدار را بگوالیر فرستاد تا خضرخان و شادیخان و ملک شهاب الدین
پسران سلطان علاءالدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشانرا بدهلی
آورد سلطان قطب الدین بواسطه آنکه خضرخان مرید شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز بود و شیخ را مخلص او
میدانست و بشیخ بد بود و دائما اظهار عداوت میکرد و زبان بطعن آن بزرگ میکشاد بیت چون خدا خواهد که
پرده کس درد * میلش اندر طعنهٔ نیکان برد * ور خدا خواهد که پوشد عیب کس * کم زند در عیب معیوبان نفس *
چو سلطان قطب الدین بدهلی رسید و گجرات و دیوگیر و سائر مملکت را مسخر خود دید و امرا و ملوک را فرمانبردار
و مطیع و منقاد خود یافت و مدعی ملک نماند از روی مستی شراب و جوانی و دولت او را غروری در سر
پیدا شد و در اجرای احکام و پرداخت امور بکس مشورت نکردی و اصغای قول هیچ مخلص و دولتخواه ننمودی
و اگر کسی از روی دولتخواهی سخن بخلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض کردی و زبان بدشنام و اهانت
او دراز کردی هیچکس را مجال نماند که برمز و اشارت نیز آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمهٔ
او همه باوصاف ذمیمه تبدیل یافت و قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر بخونهای ناحق ارتکاب مینمود
از جمله ظفرخان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه جرمی از وی صادر شود بقتل رسانید بعد ازین ملک
شاهین را که وفا ملک خطاب کرده بود بسخن ارباب حسد بیجهت بقتل رسانید و کارهائیکه موجب زوال
دولت و منافی بقای سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را
می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاله و مسخره را بر بالای کوشک هزارستون می طلبید و میفرمود تا امرای
کبار مثل عین الملک ملتانی و ملک قرابیگ که چهارده شغل داشت و امثال ایشانرا بطریق هزل و مطایبه
اهانت برسانند و حرکات زشت را بجای آورند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و برجامههای
ایشان بول میکردند سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی که بخدمت شیخ نظام الدین داشت مردم را از آمد
شد منزل ایشان منع کردی و بی ادبانه نام شیخ بر روی اهانت نمودی و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ
بود بتقرب خود اختصاص داده برگزید و شیخ رکن الدین ملتانی را بغضب شیخ نظام الدین از ملتان

طلب داشت و بعد ازانکه ظفرخان حاکم گجرات را بقتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر و برادر خسرو خان بود
با امرا و ملوک بگجرات فرستاد و تمامی حشم ظفرخان را حوالهٔ او نمود چون بگجرات رسید طائفه براوان را جمع کرده خواست که
بغی ورزد امرای دیگر که همراه بودند او را گرفته مقید ساخت و نزد سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین
بواسطهٔ خاطرداشت خسرو خان که برادر او بود او را در ساعت خلاص کرده بعنایات خسروانه سرفراز ساخت این معنی
نیز سبب توحش خاطر امرا و اعیان دولت شد و بعوض حسام الدین ملک وحید الدین قریشی را که بشجاعت و
کاردانی موصوف بود بگجرات فرستاد و او گجرات را که خراب و پریشان کردهٔ حسام الدین بود بانتظام و التیام
آورد درینوقت خبر رسید که ملک یک لکهی حاکم دیوگر لوای مخالفت برافراخته باغی شده است سلطان جمعی از امرای
نامدار بالشکر گران بدفع ملک یک لکهی و تسکین آن فتنه نامزد کرد و این جماعت رفته بحسن تدبیر ملک یک لکهی را
با مفسدان دیگر که مایهٔ فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند سلطان گوش و بینی ملک یک لکهی را برید و
همراهان او را بسیاستهای گوناگون رسانید و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگر و ملک تاج الدین پسر
خواجه علاء الدین دبیر را مشرف آن ولایت ساخته کسیل کرد و ملک وحید الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت
داده تاج الملک خطاب کرد و خسرو خان که بمعبر نامزد گشته بود چون بآنجا رسید رایان آنجا خزائن و اسباب
خود را گرفته بدر رفتند و صد و چند فیل از رایان آنجا مانده بود بدست آورد و خواجه تقی سوداگر را که مال وافر داشت
و باعتقاد آنکه لشکر اسلام می آید باو آزار نخواهد رسید نگریخته بود گرفته تمام اموال او را غصب نموده آن بیچاره را
مستهلک ساخت و برسات را آنجا گذرانید بواسطهٔ ناپاکی و بیباکی که در طینت داشت داعیهٔ سرکشی نموده خواست
که امرا را که همراه او بودند بقتل رساند در ولایت معبر دم استقلال زند ملک تمر حاکم چندیری و ملک ملامغان ملک تلبغه
نهده که عمدهٔ امرا نامزد معبر بودند بر ارادهٔ خسرو خان مطلع گشته او را بسخن نگذاشته متوجه دهلی گشتند خسرو خان از
تهدید امرا ترسید بایلغار متوجه دهلی شد و امرای مذکور او را بر پالکی نشاندند بتعجیل تمام در هشت روز از دیوگیر بدهلی
فرستادند امرا را تصور این بود که بواسطهٔ این دولتخواهی مورد مراحم سلطانی شوند چون خسرو خان بملازمت
رسید و خلوت میسر شد اقسام شکایت از امرا در میان آورده گفت مرا ببغی و فتنه متهم ساخته میخواستند
بکشند اما چون خدا نخواسته بود بلطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافتم سلطان که عاشق و دیوانهٔ او
بود دروغهای او را راست پنداشته از امرا رنجیده بعد ازانکه امرا بدهلی آمدند هرچند از اندیشهای فاسد
خسرو خان بخدمت سلطان عرض کردند و بر طبق آن گواهان گذرانیدند فائده نکرد سلطان طریق مکابره پیش
گرفته اعراض کرد و ملک تمر را فرمود که بکورنش نگذرانند و حکومت چندیری ازو تغیر کرده به پسر او دادند ملک تلبغه نهده
را فرمود تا بروی او زدند و جاگیر او تغیر داده مقید ساختند و گواهان را نیز سیاستها فرمود امرای دیگر چون آن مکاره

از سلطان دیدند صم بکم گشته هرچند آثار مکر و غدر خسروخان مشاهده نکردند اغماض نموده دم نمی زدند و از روی
بیچارگی خود را در پناه خسروخان می انداختند بیت چو بدگوهر انرا قوی کرد دست + جهان بین که چون جوهرش
را شکست + سر بزرگان بخوردان سپرد + بیا بین تا سرانجام کیفرچه برد + سلطان از غلبهٔ شوق و کثرت شهوت
که بخسروخان داشت آنچنان مست و مدهوش گردانیده بود که هیچ بغدر او پی نمیبرد و متنبه نمی گشت مصرع قضا
چون ز گردون فرو هشت پر + همه زیرکان کور گشتند و کر + کسی را که با مغز جوشیده نیست + برو بر چنین کار پوشیده
نیست + چون خسروخان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید دانست که هیچ یک را یارای آن نیست که
بدگوئی او نزد سلطان نماید کمر مکر و غدر محکم بسته عزم ملوکانه در و بست و روزی در خلوت بعرض رسانید که چون
سلطان از روی بنده نوازی مرا بجهت تسخیر ولایات سرلشکر کرده میفرستد امرائیکه همراه من می باشند جمعیت
و لشکر و قوم و قبیلهٔ ایشان از من بیشتر است بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد چون طائفه برادر از قوم و قبیله
من در گجرات بسیار اند اگر فرمان شود من نیز قبیلهٔ خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان التماس او را
مبذول داشته رخصت طلب آن طائفه ارزانی داشت خسروخان در اندک مدت خلق کثیر از طائفه برادران
جمع ساخته قوت و مکنت تمام پیدا کرده در پی داعیهٔ خود بجد تر گشت بهاء الدین دبیر را که از عهده داران و معتمدان
سلطان بود یار خود ساخت و منفذان دیگر را مانند پسر قره قمار و یوسف صوفی و امثال ایشانرا با خود متفق گردانیده
منتظر فرصت می بود درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار برآمد خسروخان و برادران خواستند که سلطان را
در شکار بکشند پسر قره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند بالفرض اگر سلطان را در شکار بکشیم احتمال آن دارد
که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که چون سلطان در بالای هزارستون باشد که آنجا همه وقت
خلوت میسر است ناگاه در آئیم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده گردن زنیم اگر تابع ما شوند بهتر و الا ایشان را
نیز بکشیم چون از شکار مراجعت نموده باز برسم معهود بشرب و عیش مشغول شد بیت بجزم دلی زان طرف
بازگشت + سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت + ولی غافل از کینهٔ روزگار + که خواهد شدن چون سرانجام کار
و خسروخان در حصول مراتب گرم تر شده شبی در خلوت بعرض رسانید که چون همه وقت در خدمت می باشم
و شبها در تیحانه میگذرانم بعضی از قرابتان من که بامید مراحم سلطانی از گجرات آمده اند بداعیهٔ ملاقات من
می آیند و دربانان دولتخانه نمیگذارند اگر فرمان باشد این جماعت را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیدهای دربهای
دولتخانه را حوالهٔ خسروخان کردند گفت از تو و برادران تو اعتمادی ترکیب است در معنی اهتمام دولتخانه در عهدهٔ تست
خسروخان کلیدها را با انتقال بر خود مبارک دانسته گوی بشارت یافت و خود را کامیاب دید مصرع
چو خیره شود دیدهٔ آنچنان حال را + دلیل ظفر دید آن زوال را + از آن فال فرخ دل خیره ای + چو کوه قوی یافت پشت تهی

القصه چون درگاه سلطان بتصرف برادران در آمد جماعت بیباک سفاک توپ توپ و فوج فوج با یراق
واسلحه شبا روز در تیسخانه خسروخان جمع میشدند و وقت میطلبیدند رفته رفته این معنی بر تمام مردم ظاهر شد که خسروخان
در چه کار است اما از فرط محبتی که سلطان را با او بود و یقین داشتند که اگر بعرض سلطان رسانند سلطان ایشانرا
گرفته باو خواهد سپرد و او را غالب مطلق و خود را مغلوب محض میدیدند هیچکس دم نمیتوانست زد روزی قاضی
ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل و انصاف تمام داشت و در خط استاد سلطان بود از سر جان خود
برخاسته و خیریت بلاد و عباد را بر کار خود مقدم داشته بعرض رسانید بیت که شاها خرد رهنمون تو باد ٭ ظفر یار و
دشمن زبون تو باد ٭ جهان داور آفرینش پناه ٭ پناه تو باد جهانگیر شاه ٭ ما که پرورده نعمت سلطان و پدر او ایم و امنیت
و رفاهیت خلق را در وجود سلطان می شناسیم اگر در گفتن کلمه حق تقصیر کنیم و مداهنه نمائیم بر نفس خود و خلائق و بر حق سلطان
نیز ستم کرده باشیم و اراده فاسد و خیال خام خسروخان و کثرت برادران و اتفاق بعضی منافقان و هر شب اجتماع برادران
خانه خسروخان اعلام کرد و گفت که سلطانرا تفحص این امر واجب است چه اگر راست است پس سلطانرا حفظ خود نمودن لازم
و اگر دروغ باشد اعتماد بر خسروخان و برادران او بیشتر شود هر چند قاضی ازین عالم سخنان گفت فائده نکرد و سود مند
نیامد ملک جواب درشت و الفاظ نا ملائم بقاضی گفت و عاقبت دید انچه دید بیت ز پند بزرگان نباید گذشت
سخن را ورق در نشاید نوشت ٭ که چون آزموده شود روزگار ٭ بیاد آیدت پند آموزگار ٭ بعد از زمانی که خسروخان
بخدمت سلطان رسید انچه از قاضی شنیده بود نزد او مذکور ساخت خسروخان غدار مکار بتکلف خود را در گریه آورده
گفت از بسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرماید بزرگان درگاه را حسد در کار میشود و در خون من کوشند
امروز و فرداست که ایشان تهمتی عظیم بر من راست کرده و مقتول خداوند عالم ساخته و مرا بکشتن داده اند و باین واسطه
زار زار بگریست که من خود را از زمره کشتگان میشمارم گریه آن منافق در دل سلطان اثر کرد و سلطان بی اختیار او را
در بغل گرفت و کرمها نموده بوسه چند بر لب و رخساره او زده گفت اگر تمام اهل عالم یکجا شوند و در حق تو بد گویند من
گوش بسخن نخواهم کرد که مرا هوای تو از عالم مستغنی گردانیده هست و بی تو مرا عالم بکار نمی آید بیت سر سودای تو هرگز
ز سر ما نرود ٭ برود این سر و سودای تو از سر نرود ٭ چون پاره از شب گذشت و امرائیکه نوبت چوکی ایشان
نبود برگشتند و قاضی ضیاء الدین که همه وقت محافظت درگاه بعهده او بود از بام هزار ستون فرود آمد تفحص احوال
دروازه بانان و شبانان میبود در خدمت سلطان غیر خسروخان کسی نماند جمعی از برادران خنجرها در ته بغل پنهان داشته
در هزار ستون در آمدند رندهول عم خسروخان بقاضی ضیاء الدین ملاقات نموده او را بسخن مشغول ساخته بیره پان را
بدست خود میداد قاضی را غفلت اجل در ربوده بود درینوقت جاهریا نام که اراده بقتل قاضی نموده بود از پهلو در آمده
بضرب خنجر قاضی را هلاک ساخت قاضی فریاد بر آورده همین مقدار بر زبان راند که غدر معلوم شد و غریو از مردم برخاست

چون غلغلۀ بگوش سلطان رسید گفت که چه غوغا ست خسروخان از پیش سلطان بدر رفته مراجعت نمود وگفت اسپان طویله واشده بهم جنگ کرده اند درینحال جاهریا که خال خسروخان بود با جمعی متوجه قصر هزارستون شده ابراهیم واسحق را که محافظت در قصر بعهدۀ ایشان بود بقتل آورده رسیدند سلطان بر حقیقت حال مطلع شده برخاسته بجانب حرم دوید خسروخان از عقب رسیده موی سلطان را گرفته سلطان با او در تلاش آمده او را در زیر خود گرفته بر سینۀ او نشست درین محل جاهریا رسیده بدشنۀ خونریز پهلوی سلطان را شگافته بر زمین افگند و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده از بام هزارستون بزیر انداختند بیت نهنگان غدار چون پیل مست ٭ بر آن پیلتن برکشادند دست ٭ زدندش یکی زخم پهلوگذار ٭ که خون زمین گشت چون لاله زار ٭ چون خلایق سر سلطان را دیدند هر کس بگوشه رفت و غوغا تسکین یافت جمعی کثیر از حضار دربار سلطان در آن شب بقتل رسیدند چون برادران از کار سلطان پرداختند رندهول و جاهریا با چندے از منزوان دیگر متوجه حرم سلطان شده شاهزاده فریدخان و منگوخان را که پسران سلطان علاء الدین بودند از مادران ایشان بستم جدا کرده گردن زدند و نوا از حرم سلطان برآورده دست بتاراج دراز کردند وانچه یافتند گرفتند بیت شد آن تخت شاهی و آن دستگاه ٭ زمانه ربودش چو بیجاده کاه ٭ بعد از زمانیکه کشتن شاهزادها فارغ شدند ملک عین الملک ملتانی و ملک وحید الدین قریشی و ملک فخر الدین جونا که سلطان محمد تغلقشاه عبارت از وست و پسران قره بیگ امرای کبار را که آنشب طلبیده بود بر بام هزارستون نگاهداشتند و تا صبح از اطراف بر او و دیگر موافقان خسروخان خلق کثیر در گرد او جمع شدند چون روز شد اکابر و علمای شهر را آنجا ساخته خطبه خود خوانده بر تخت سلطنت جلوس نموده بسلطان ناصرالدین مخاطب گشت و چندی از امرای نامدار که از مخالفت ایشان اندیشناک بود بحیله و تدبیر بدست آورده بقتل رسانید و خانمان قاضی ضیاء الدین مقتول را به رندهول داد و زن قاضی گریخته نجات یافت و سلطان حسام الدین برادر خود را بخانخانان و رندهول را رای رایان و پسر قره قمار را اعظم الملک خطاب داد و از امرا سلطان قطب الدین عین الملک ملتانی عالمخان خطاب کرد ملک تاج الملک و وحید الدین قریشی را دیوان وزارت داده اشتغال ملک را به پسران اخ مقرر داشت و جاهریا قاتل سلطان قطب الدین را در در و جواهر گرفته بانواع عنایات سربلند گردانید و حرمهای سلطان قطب الدین را در میان برادران تقسیم نموده زن سلطان را بنکاح خود در آورد نظم جهانا بپرور چو خواهی درود ٭ چو میبد رعی بر درودن چه بود ٭ ندانم نهانی ترا دوست کیست ٭ که بر آشکارت بباید گریست ٭ و چون اکثر برادران هندو بودند شعار مسلمانی تنزل نموده رسوم هندوان رونق و رواج تمام پیدا کرد و بت پرستی و تخریب مساجد شائع شد و خسروخان بواسطۀ تالیف دلها زر ریزها نمود و اکثر خزائن را در نثار و ایثار خرج کرد و چون غازی ملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب جمعیت قبیله دار بود و حکومت دیپالپور داشت و ملک فخرالدین

جونا که خلف صدق غازی ملک بشجاعت وجود وسخا آراسته در سلک امرا منتظم بود خسروخان بدست آوردن این دو
کس را اهم مهمات دانسته در فکر کار ایشان شد بنا براین ملک فخرالدین جونا را که بمنصب اخربکی امتیاز داده در
تسلی او شد وحسن طلب غازی ملک مینمود غازی ملک را که مرد دلیر صاحب حقیقت خدا ترس بود غیرت در کار شد
ودر مقام انتقام خون ولی نعمت زادها کمر همت بر میان جان بست وبامرای اطراف ونواحی نامه وپیغام فرستاد
براستیصال آن کافر نعمت سعی وکوشش نمودن گرفت درین اثنا ملک فخرالدین جونا در شبی از دهلی راه دیبالپور
گرفته ایلغار نمود خسروخان که از خواب غفلت بیدار شد از دلیل زوال دولت اندوهناک گشت وپسر قره قمار را
که عارض ممالک بود با دیگر امرای نامی بتعاقب ملک فخرالدین جونا فرستاد وآنجماعت تا قصبه سرستی تعاقب
کرده برگشتند وغازی ملک قبل ازین بچند روز در قلعه سرستی دویست سوار گذاشته بود ومحکم ساخته واندیشه این نموده
بود ملک فخرالدین جونا چندی از سواران را همراه گرفته بدیبالپور رسید پدر از آمدن ملک فخرالدین خوشحالی کرده طبل
شادی زد وکمر انتقام را محکم بربسته بترتیب لشکر مشغول شده همت بر استیصال برادران گماشت خسروخان برادر
خود را که خانخانان نامیده بود چتر ودورباش داد ویوسف صوفی را صوفیخان خطاب کرده با اکثر مردم اعتمادی فدای
خود بر سر غازی ملک نامزد فرمود درینحال ملک بهرام که حاکم اوچه بود بترتیب انتقام کافر نعمتان بالشکر آراسته بمدد
غازی ملک پیوست چون لشکر خسروخان قریب رسید غازی ملک نیز استقبال آن طائفه مخذول نموده بعد از محاربه
ومقابله بفتح وفیروزی اختصاص یافت برادر خسروخان ویوسف خان صوفیخان تنک پای بیرون بوده بدهلی
رفتند وتمام حشم واسباب سلطنت بدست غازی ملک ازین دو فتح افتاد وامیدوار گشته ترتیب افواج نموده جهت
دفع ورفع آن برگشته روزگار متوجه دهلی شد آن کافر نعمت نیز در بذل مال وکثرت رجال باقصی الغایت کوشید
از شهر برآمده در صحرای قریب حوض علای لشکرگاه ساخته لشکریان را دو نیم ساله از آینده مواجب داد درینوقت
عین الملک ملتانی که از اعاظم امرای او بود فرار نموده بجانب اجین ودهار رفت واینمعنی سبب زبونی
وشکستگی خسروخان شده اورا سراسیمه ساخت در نواحی مدینه طائفه حلال خور وفرقه حرام خور را مقابله دست
داد حق بر باطل غالب آمده شکست بر خسروخان افتاد وملک تلبغه ناگوری وپسر قره قمار که شایسته خان خطاب داشت
واز ارکان دولت بیدولت بودند بقتل رسیدند وخسروخان کمال تهور ومردانگی بکار داشته تا آخر روز جنگ
کرده بتگ گریخت نفیر وعلم وحشم او بدست غازی ملک افتاد خسروخان از غایت وحشت وسراسیمگی وتنهائی از
مدینه برگشته در حظیره ملک شادی که صاحب اول بود در آمده پنهان شد روز دیگر اورا گرفته بخدمت غازی ملک
آورده بقتل رسانیدند وزمانه بزبان حال اینمعنی را بخسروخان کافر تقریر میکرد ؎ درختی که پروردی آمد ببار * بدیدی
هم اکنون برش در کنار * گرش بار خارست خود کشته * وگر پرنیانست خود رسته * اکابر واصاغر شهر

استقبال غازی ملک شتافته تهنیت رسانیده مبارکبادی فتح نمودند روز دیگر غازی ملک از مدینه سوار شده
در کوشک سیری فرود آمد و با امرا و ارکان دولت اکابر در هزارستون نشست و تعزیت سلطان قطب الدین
پسران او داشت گریه کرد و تاسفها خورد بعد ازان بآواز بلند دران جمع گفت که من پرورده سلطان علاء الدین
قطب الدین ام و از جهت ادای شکر نعمت ایشان شمشیر زده انتقام کشیده ام نه جهت طمع ملک و جاه و اکنون
شما که درین مجمع حاضر اید اگر کسی از اولاد ایشان مانده است حاضر سازید تا اورا بر تخت نشانیم و ما همه در پیش او کمر
خدمت به بندیم و اگر کسی نمانده هر کرا لائق تخت و شایسته پادشاهی میدانید من نیز اطاعت نمایم بزرگانی که
دران مجلس بودند همه گفتند که از فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که شما در برابر مغول نشسته و خود را سپر تمام
اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده و اکنون که اینکار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای
ایشان گرفتی این حقیقت است دیگر که بر خواص و عوام ثابت کردی لائق و قابل اولوالامری غیر از تو دیگرے
نیست این بگفتند و دست غازی ملک گرفته بر بالای تخت نشانده سلطان غیاث الدین تغلقشاه خطاب کردند
و بیعت خاص و عام منعقد شد ـ مخالف شکن شاه فیروز بخت * بفیروز فالی برآمد بتخت * بفیروزی
دولت کامگار * بنشاط نوانگیخت در روزگار *

ذکر سلطان غیاث الدین تغلقشاه

باتفاق امرا و اعیان وقت در سنه عشرین و سبعمائه در کوشک سبز بر تخت سلطنت جلوس کرده ندای عدل و انصاف
در داد فتنها بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهانداری را رونق تازه پدید آمد در یکهفته مصالح جهانبانی را
چنان سر انجام نمود که دیگران از بسالها میسر نشد ـ برومند بادا همایون درخت * که در سایه او توان برد رخت
گه از میوه آرایش خوان دهد * گه از سایه آسایش جان دهد * از بقیه احوال عیال و نسل سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین هر کس هر جا بود تفقد احوال نموده بوظیفه و ادرار خوشدل ساخته جمع را که در عقد زنی
سلطان قطب الدین با خسرو خان همداستان بودند سیاست فرموده بیاسا رسانید و امرای ملوک سلطان قطب الدین را
نوازشها کرده در مواجب ایشان افزود و اقطاعات ایشان مقرر داشت و انتقال سلطنت بر ایشان تقسیم نمود و
خواجه خطیر و ملک نور راجندی و خواجه مهذب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و بمواجب انعام
سرفراز گردانیده رخصت نشستن در مجلس ارزانی فرموده از قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک انتظام
احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسید و متابعت آن نمودی و از امریکه باعث آزار و محنت خلائق باشد احتراز نمودی
و از هر کرا اندک اخلاص معاینه کردی او را بدرجه عالی رسانیدی و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی
و در معاملات جهانداری اعتدال را کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی سلطان محمد را که آثار
فر دولت از ناصیه او ظاهر بود الغ خان خطاب کرده چتر داده ولیعهد گردانید و شاهزادگان دیگر یکی را

بهرام خان و دوم را ظفر خان و سیوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود و بهرام ابیه را که برادر خوانده
او بود کشلو خان خطاب و اقطاع ملتان تمام بلاد سند باو تفویض فرمود و ملک اسد الدین برادرزاده خود را
باربک و ملک بهاء الدین خواهرزاده را عارض ممالک گردانید و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک
شادی را که برادرزاده داماد او بود کارفرمای دیوان وزارت بعهدهٔ او گردانید و پسر خوانده خود را تاتار خان
خطاب داده اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین پدر قتلغخان را وزارت دیوگیر و قاضی صدر الدین
را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک [illegible] بعهده ملک
تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شد و تا استحقاق کاری در شخصی اقتباس نکردی
آن کار حواله او ننمودی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و در تعیین خراج ممالک توسط را مرعی داشته استماع قول
ساعیان نکردی و کسی از جاگیر خود زیاده از آنچه باو مقرر شده بعنوان تعدی متصرف شدی متعرض گشته
استرداد نمودی و اگر کسی مبلغی بنام حشم مجری گرفتی و آن قدر بحشم رسیدی معاتب شدی و حکم بازگشت آن
فرمودی و زرها را که خسرو خان در حالت اضطرار بمردم ایثار کرده بود بازیافت نموده داخل خزانه ساخت
و هر که در ادای این قسم زر اهمال نمودی در شدت و تعذیب افتادی و اکثر اوقات خاص و عام را بحضور
طلب داشته هر کسی را بقدر استعداد و استحقاق بانعام سرفراز ساختی و هر گاه فتح نامه از جای رسیدی یا کدخدای
یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی و یا در خانه او پسر شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را باندازه حال
انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پریشان دیدی
حال شنیدی بتدارک آن پرداختی بیت چو آن فرخی شاه انگشت جنبت ٭ بچو گلنار خندید چون گل شگفت
در گنج بگشاد بر گنج خواه ٭ توانگر شد از گنج و گوهر سپاه ٭ و اولاد و اتباع و اعوان و ارکان دولت خود را
در هر ماه طلبیده نظر بر احوال ایشان انداختی و اگر احتیاج و اضطرار در ایشان دیدی تلافی آن فرمودی و در حلیه
سوار و داغ اسپ بقیمت آن و امتحان در نگاه داشتن حشم مطابق روش سلطان علاء الدین کار کردی
و آنچه از خسرو خان بحشم رسیده بود یکساله در مواجب ایشان وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام ایشان
نوشته در سنوات مستقبله بتدریج در مواجب ایشان حساب نمودندی و وظائف و ادرارات و اوقاف
که سلطان قطب الدین از روی سستی و غفلت بیموقع داده بود و از سیاه حق بمستحق رسانید و از برکت عدل و
انصاف سلطان تغلقشاه در میان عالمیان سویت پدید آمد و نام تمرد و بغی بر افتاد و ابواب در آمد مغول را
آنچنان مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغول را آرزوی آمدن هندوستان بخاطر نرسید و بساختن
عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و نیکذات پسندیده اعتقاد بود با امرا

و نوافل جهد بتقید تمام داشت بیشتر اوقات او صرف عبادات شدی و بقیام شب مواظبت نمودی و از استعمال مسکرات و دیگر منکرات گذشتی و در منع شراب مبالغه فرمودی و از سلوکے که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی می نمود و انحراف نورزیده در سنه احدی و عشرین و سبعمائه سلطان محمد را که خطاب الغخان داشت با بعضی اعوان قدیم خود و سائر امرا بے نامدار نامزد ارنگل فرمود الغخان بالشکر انبوه و کمال حشمت و شکوه بجانب ارنگل نهضت فرمود چون بدیوگیر رسید امرا که در دیوگیر بودند همراه گرفته بکوچ متواتر در ولایت تلنگ در آمد و آن ولایت را نهب و تاراج کرد رای لدر دیو و دیگر رایان نواحی در حصار ارنگل متحصن شدند الغخان حصار ارنگل را مرکز وار در میان گرفته بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود هر روز از طرفین خلائق کشته میشدند آخر چون لشکریان الغخان غلبه نمودند و نزدیک رسانیدند که حصار فتح شود رای لدر دیو نزد سلطان محمد رسولان فرستاده مال و فیل و جواهر نفائس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده پیشکش بدستوری که بسلطان علاء الدین میداد میفرستاده باشد الغخان بصلح راضی نشده و در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود و فتح قلعه را قریب الوقوع ساخت چون قرار داد چنین بود که در هفته دو مرتبه از دهلی قاصدان داک چوکی میرسیدند و خبر سلامتی می آوردند اتفاقا یک ماه شد که خبر رسید و بواسطه ناامنی راه داکچوکے بهم جا نمانده بود عبید شاعر و شیخزاده دمشقی که مایه فتنه و فساد بودند و نزد الغخان تقریب داشتند آوازه دروغ در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دهلی فوت کرد و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد ازین خبر پریشانے تمام بحال اهل لشکر راه یافت در حال عبید شاعر و شیخزاده دمشقی با ملک تمر و ملک تگین و ملک ملا افغان و ملک کافور مهردار خلوت کردند و با ایشان گفتند که الغخان شما را از اکابر ملوک سلطان علاء الدین و شریک ملک خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را یکروز بگیرد و گردن زند ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراسی عظیم در لشکر افتاد و هر کس سر خود گرفته رو بگریز نهاد الغخان نیز سراسیمه با معدودی چند از خاصان خود راه دیوگیر گرفت اهل حصار بیرون آمده عقب لشکر را غارت کردند و کسیکه از لشکریان الغخان از قتل در روند در اثناء اینحال دواک چوکی باصطلاح آن مردم الاغ می گفتند از دهلی رسیده فرمان آورد که سلطان غیاث الدین تغلقشاه بصحت و سلامت بر سریر دهلی متمکن است الغخان بسلامت در دیوگیر رسیده لشکر متفرق شده خود را جمع ساخت و آن هر چهار امرا که با تفاق از لشکر بیرون آمده بودند و از یکدیگر جدا افتادند و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست زمینداران افتاد و ملک تمر با چندکس در میان زمینداران رفته آنجا در گذشت و ملک تگین حاکم اوده را حاکم هندوان کشته به پوست او را نزد الغخان فرستادند و ملک ملا افغان و عبید شاعر و مفسدان دیگر را

زنده گرفته بخدمت او و رد یوگیر فرستادند الغخان ایشانرا در دهلی بخدمت پدر فرستاد و اولاد و اتباع ایشان را نیز در دهلی گرفته بودند سلطان غیاث الدین در میدان سری بار بار عام داده عبید شاعر و ارباب فتنه را زنده بردار فرمود و اولاد و اتباع ایشانرا زیر پای پیل انداخت الغخان نیز بخدمت پدر آمده بنوازشات خوشدل گشت بعد از چهار ماه باز سلطان غیاث الدین الغ خانرا با استعداد تمام و لشکرهای گران نامزد ارنگل گردانید اینمرتبه الغ خان بولایت تلنگ درآمد حصار بدر را گرفته ضابطه بدر را بدست آورد و از آنجا بارنگل رفت و ارنگل را محاصره نموده در اندک مدت هر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کرده رایان آنولایت را با اولاد و اتباع گرفت و پیلان و اسباب و خزائن ایشان بدست آورده فتحنامه بدهلی فرستاد و در دهلی و سری و تغلق آباد آن فتحنامه را بر منبر خواندند و قبها بستند و شادیها کردند رای لدر دیو را با پیلان و خزائن بدست ملک بیدار که قدر خان خطاب داشت و خواجه حاجی نائب عرض ممالک بخدمت سلطان تغلقشاه فرستاده ارنگل را سلطانپور نام نهاد و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آورده عملداران ولایت نصب فرمود و یکساله خراج گرفته برسم سیر از آنجا بجاجنگر رفت و چهل زنجیر فیل گرفته فیلانرا بخدمت سلطان فرستاد بعد از آنکه ارنگل و نواحی آن فتح شد و سلطان غیاث الدین از هر طرف کامیاب گشت بعضی از دادخواهان از ستم و تعدی و بدسلوکی حکام بنگاله بعرض رسانیده سلطانرا بر عزیمت آورده الغ خانرا از ارنگل طلبیده به نیابت غیبت در دهلی گذاشته خود بعساکر منصوره و استعداد تمام بجانب لکهنوتی نهضت فرمود چون آوازه شجاعت و جلادت سلطان تغلقشاه اطراف و جوانب را فرو گرفته بود بمجرد آنکه سایهٔ اجلال بنواحی رهبت انداخت سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی و دیگر رایان و زمینداران که دران دیار تسلط داشتند استقبال نموده بملازمت شتافتند سلطان تاتار خانرا که پسرخوانده او بود و حکومت ظفرآباد داشت با لشکر گران پیش روان کرد او رفته تمام آندیار را ضبط نمود و سلطان بهادر شاه والی سنارگام را که دم استقلال میزد زنجیر در گردن کرده بخدمت آورد و همه فیلان آندیار را که بدست آورده بود بفیلخانه سلطانی رسانید و غنیمت بسیار درین نهضت بدست لشکر سلطان افتاد و سلطان تغلقشاه سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی را که انقیاد و بیعت نموده بود چتر و دورباش ارزانی داشته باز بلکهنوتی فرستاد و سنارگام در حیز ضبط درآمد و فتحنامهٔ لکهنوتی در دهلی خواندند و قبها بستند و شادیها کردند سلطان مظفر و منصور بجانب دهلی مراجعت نمود و خود از لشکر جدا شده دو منزل یکی ساخته بطریق ایلغار متوجه گردید چون الغخان شنید که پدر بایلغار می آید فرمود تا قریب بافغانپور که سه کروهی تغلق آباد است در سه روز قصری بنا نمودند که چون سلطان برسد آنجا نزول فرموده شب بگذراند و مردم شهر استقبال نموده آنجا ادراک ملازمت نمایند چون صبح شود در ساعت سعد با کوکبهٔ بادشاهی و طنطنهٔ سلطنت

بشهر درآید چون سلطان بآن قصر رسید در تغلق آباد شادیها کردند و قبها بستند الغ خان با ملوک و امرا و اکابر شهر باستقبال
برآمد شرف ملازمت دریافت سلطان تغلقشاه بجماعت که باستقبال وآمده بودند دران قصر نشست و مائدهٔ
خاص کشیدند چون طعام برداشتند و مردم دانستند که سلطان بسرعت سوار خواهد شد دستها ناشسته
برآمدند سلطان بتقریب دست شستن آنجا ماند دراثنا اینحال سقف خانه افتاد و سلطان در ته آن بجوار رحمت
حق پیوست مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و در بعضی تواریخ مذکورست که چون قصر نوساخته و تازه
بود و فیلانی که سلطان از بنگاله همراه آورده بود بر گرد قصر دوانیدند زمین گرد قصر و سقف فرو ریخت بر ضمائر
ارباب بصیرت پوشیده نباشد که از ساختن این قصر که هیچ ضروری نبود بوی آن می آید که الغ خان قصد
پدر نموده باشد ظاهرا اینست که صاحب تاریخ فیروزشاهی چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان
فیروز را نسبت بسلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظهٔ او ننوشته و این فقیر اینمعنی را مکرر از ثقات شنیده و مشهور است
که چون سلطان تغلق از خدمت شیخ نظام الدین اولیا رنجیده بود بشیخ پیغام نمود که چون من بدهلی برسم شیخ از شهر
بدر رود شیخ گفت هنوز دهلی دورست و این لفظ درمیان اهل هند مثل شده است سلطان محمد تغلق بشیخ ارادت
و نهایت اعتقاد داشت والعلم عند الله درهمین سال خدمت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خسرو از تنگنای
جسمانی بعالم روحانی انتقال کردند

ذکر سلطان محمد تغلق شاه

خلف صدق و ولیعهد
سلطان غیاث الدین تغلق بود از پس فوت پدر بر سریر سلطنت تمکن نمود و چهل روز همانجا بواسطهٔ صلاح کار
مملکت و ترتیب امور جهانبانی و اختیار ساعت توقف نمود بعد ازان در دولت خانهٔ قدیم برسم معهود
بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده بسلطان محمد شاه مخاطب گشت و در شهر کوس شادی زدند و قبها
بستند و بازار و کوچها آراستند و در وقت درآمدن شهر نقد و تنگهای زر و نقره که بر چتر سلطان محمد نثار شد
در هیچ عصر نشده بود سلطان محمد از عجائب مخلوقات و جامع اضداد بود گاه خواستی که سکندروار اقالیم
سبعه را مسخر سازد و گاه همت بران گماشتی که جن و انس از دائرهٔ اطاعت او بیرون نباشد و گاه
تمنای آن کردی که سلطنت را با نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی را از پیش خود نفاذ دهد در ادای
صوم و صلوة و قیام بنوافل و مستحبات و اشتغال بوظائف و اوراد کمال تقید داشتی و در اجتناب از مناهی
و مسکرات و سائر آنچه اسم معصیت بران اطلاق شود نهایت کوشش و سعی نمودی و در قهر سیاست و ریختن خون
ناحق و تشدید و تعذیب بندهای خدا بمرتبه بود که جهانرا از خلق خدای خالی گرداند و سخاوت طبعی بحدی داشت که هنگام
بذل و ایثار خزائن را در طرفة العین خالی کردی و غنی و فقیر و بیگانه و آشنا در نظر همت او یکسان نمودی چون سلطان
بهادر سنارگانی را ملک او ده داده رخصت کرد آنچه زر نقد در خزانه بود بیکبار در انعام او داد و ملک غزنین را

هر سال صد لکه تنکه دادی و قاضی غزنین نیز آنقدر داد که در حوصلهٔ هیچکس نگنجد و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه
و ملک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و سید عضد را چهل لک تنکه و علی هذا القیاس انعام او از لکها کمتر نبودی و
مراد ازین تنکه تنکهٔ نقره است که بابت یک ازین هم داشت و هشت تنکه سیاه برابر است و از افاضل و اهل هنر هر که بدرگاه
او رجوع کردی بانواع رعایت و اقسام انعام نوازش یافتی و از خراسان و عراق و ماوراء النهر و سائر اطراف عالم
هر که التجا بدرگاه او آوردی آنقدر انعام و احسان یافتی که تا آخر عمر او دل از احتیاج ایمن بودی و در اختراع
ضوابط جهانداری و اصابت رای مثل خود نداشتی و آنچنان فراست درست و حدس تیز داشت که در بدیهه
نظر بمحاسن و رذائل شخص حکم فرمودی و پیش از آنکه سخن تمام کند بر مافی الضمیر او آگاه گشتی و در سلاست کلام
و لطافت بیان و انشاء عبارات و اختراع مضامین ضرب المثل بود و در نظم و نثر مناسبت تمام داشت
و در علم تاریخ ماهر بود و بعلوم حکمت و معقولات رغبت نمودی و سعد منطقی و عبید شاعر و مولانا علیم الدین که از علمای
فلسفه بودند و بظاهر شریعت کاری نمیداشتند در صحبت او بودند و از کثرت مصاحبت ایشان و ممارست
عقل ایشان در خاطر او متمکن گشته بود که حق منحصر در عقلیاتست و از نقلیات آنچه موافق عقلها بودی قبول نمودی
و نقلیات صرف را قبول نداشتی تا باینحال خلیفهٔ عباسی را آنچنان مطیع و معتقد بود که بی اجازت او شروع
در کارهای جهانبانی حرام دانستی و در تعظیم و توقیر رسولان ایشان کمال مبالغه بجا آوردی و در جلوی ایلچی
پیاده رفتی و در تسخیر بلاد و ضبط ممالک آنقدر کوشش داشت که گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنبله و دهور
سمند و معبر و ترهت و لکهنوتی و ستکام و سنارکام در اندک مدت آنچنان مضبوط گشت که خراج و محلات جمع و خرج
آن ولایات مانند قصبات میان دو آب بدهلی میرسید و استقامت ولایت و عمال بحدی رسیده بود که
هیچ یک از مقدمان یا متمردان آن نواحی را قدرت آن نبود که یکدرم از مال دیوان بطریق اخفا یا تمرد نگاه
دارند و جمیع رایان و زمینداران ممالک کمر خدمت بسته دائم بدرگاه او حاضر میبودند و آنقدر اموال از اطراف
ممالک آمدن گرفت که با وجود افراط بذل و کثرت عطای پای سلطان محمد در خزانه یکی ظاهر نشد
جهان دار آن گنج و گوهر نسبی ∴ بسی سیم و زر داد با هر کسی ∴ پرستندگان در خویش را ∴ همان محتشم رای
درویش را ∴ یکی ره در آن گنج گوهر نیافت ∴ بداد و دهش اختر خویش تافت ∴ و از بسکه سلیقهٔ مخترع
داشت میخواست احکام مجدده که اختراع او باشد احداث نماید و ضوابط جهانگیران سابق را که باندیشهای
صائب وضع کرده بودند منسوخ گرداند هر روز حکمی خاص و ضابطهٔ جدید اختراع میکرد و فرمانها بنام عمال ولایت
ممالک اصدار می فرمود تا احکام او را بانفاذ رسانند و چون احکام او خلاف قرارداد سلاطین سلف و راه
عقل میبود موجب تنفر عام میشد و عمال در اجرای آن عاجز می آمدند و اگر تنفر عام را در نظر آورده در اجرای

آن توقف و اهمال می ورزیدند بانواع عقوبات گرفتار میشدند و اگر بنفاذ میرسانیدند عامهٔ خلائق مستاصل میگشتند و خللهای عظیم در کار مملکت راه مییافت مجملاً ضابطهٔ چند که تفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود تا مردم عاجز آمدند جمعی که بی استطاعت بودند خراب و نابود گشتند و جماعتی که فی الجمله قوت داشتند رو از اطاعت گردانیده تمرد قرار دادند و چون سلطان محمد بخود درشت مزاج بود و قتل مردم طبیعی و جبلی او شده بود در کشتن و سیاست نمودن توقف و تامل نمیکرد و بواسطهٔ آنکه احکام او نفاذ می یافت عالم عالم را در تهٔ تیغ میکشید و عرصات را از خلق خدا خالی میساخت تا کار بجای رسید که اکثر ممالک مضبوط از قبضهٔ تصرف او برآمد بلکه در دهلی که تختگاه بود نیز تمرد و عصیان شایع شد و در آمدن خراج از اطراف منقطع گشت و خزائن خالی ماند و همداستان او درین اعمال زین الدین مخلص الملک و یوسف بقراط و ابورجا و پسر قاضی گجرات بودند اینها دائم در اخذ و هلاک بندهای خدا میکوشیدند از جملهٔ ضابطهای کج و اندیشهای ناصواب او یکی این بود که خراج تمام ولایت میان دوآب را یکی بده قرارداده ارب چند برای این امر پیدا کرد و این امر باعث استیصال برایا و تمرد رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند و امساک باران نیز باین حالت وقوع یافته قحط عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها برافتاد و جمعیتها مختل شد و در کار پادشاهی تزلزل تمام راه یافت و اندیشه دیگر این بود که دیوگیر را که وسط ممالک پنداشته بود دولت آباد نام کرده دار الملک خود سازد و از سجهت دهلی را که رشک بغداد و دمشق بود ویران کرده متوطنان او را که بآب و هوای آنجا خو کرده بودند حکم فرمود که با اهل و عیال خود انتقال نموده بدیوگیر روند و خرج راه و بهای خانه هر یک را از خزانه داد و مبلغهای کلی صرف اینکار شد اکثر این مردم که روان شدند بدیوگیر نتوانستند رسید و جمعیکه رسیدند آنجا نتوانستند بود و تغیر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث تفرقهٔ عظیم در کار ملک گردید و اراده دیگر ان بود که ربع مسکون را تمام در تصرف درآورد و حشم و خزائن او باین اراده وفا نمی نمود و جهت تحصیل مرام سکهٔ مس پیدا کرد فرمود تا مس را مانند زر و نقره در دار الضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور تنگهٔ زر و نقره رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند هندوان ممالک مبلغها از مس بدار الضرب می آوردند و سکه میزدند و لکها و کرورها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه می خریدند و باطراف میفرستادند و سکهای زر و نقره آنجا میفروختند زرگران هر کس در خانهٔ خود سکه میزدند و در بازار آورده می فروخت بعد چندگاه این چنین شد که آنحکم را در جاهای دور رواج نماید و مردم آنجا سکهای مس ساده میگرفتند و در جائیکه آنحکم معمول بود می آوردند و سکهای زر و نقره میخریدند رفته رفته سکهٔ مس آنچنان کثرت بهم رسانید که ناچار از درجهٔ اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد و سکهٔ زر و نقره نسبت بسابق عزیز تر است و رسم خرید و فروخت از نظام برافتاد ۹ هر آن زر که با مس نوع هم عیار بنرخ مس آرندش از هر دیار ✤ سلطان محمد چون دید که آنحکم از پیش نمیرود و از عهدهٔ سیاست عامهٔ خلائق نمیتوان آمد

حکم فرمود که هر کس که سکه مس داشته باشد بخزانه رساند و عوض آن مهر قدیم یعنی تنگه زر و نقره بستانند بامید
اینکه مس باین تقریب عزت بهم رساند و در داد و ستد رواجی پیدا کند و تنگهای مس که در خانهای مردم جمع شده بود
و معطل افتاده همه را بخزانه آورده عوض آن تنگهای زر و نقره بردند و مس هم چنان بیرواج ماند و خزانها تمام خالی
شد و باین تقریب فتور عظیم در کار ملک راه یافت و دیگر اندیشه باطل او آن بود که خراسان و عراق را تسخیر نماید باین
تقریب خزانها را صرف مردمی که از آن دیار نزد او می آمدند تالیف قلوب پنداشته کرد و حشم بسیار نگاه داشت
و مقدار سه لکه و هفتاد هزار سوار را از خزانه مواجب تعیین نمود و سال اول مواجب ایشان بوصول رسید و در دوم
سال فرصت آن نشد که این حشم را کار فرماید و تسخیر ولایت تازه نماید تا علوفه حشم از آنجا برسد و غنیمت هم
بدست نیفتاد تا باعث تسلی سپاهیان گردد و خزانهای دهلی بتمام در سال اول خرج شده بود همه متفرق
شدند و استقامت از حشم برافتاد و این تفرقه دگر بود که در خزائن و ملک او راه یافت و یکی از اندیشهای فاسد
او این بود که خواست کوه هماچل را که مابین ممالک هند و دیار چین حائل است ضبط نماید و باین تقریب امرای
نامدار و سرلشکران آزموده را با لشکرهای گران نامزد فرمود تا همه بدرون آن کوه درآمده در گرفتن آن کمال سعی
بجا آرند چون لشکر تمام در کوه درآمد هندوان کوه هماچل تنگیها را مضبوط کرده راهها بازگشت لشکر را فرو گرفته اکثر را
بقتل آوردند و قلیلی که بسلامت باز گشتند سلطان محمد بسیاست رسانید چون روز بروز از سلطان محمد احکام
شاق و تکلیفات مالایطاق بصدور می پیوست و مردم از تحمل آن عاجز می آمدند ناچار کار ملک از انتظام و التیام
افتاد و هر طرف فتنها متولد شد فتنه اول بغی بهرام ابیه در ملتان بود چون سلطان محمد خبر بغی او در دیوگیر شنید
بتعجیل هر چه تمامتر بدهلی آمد و از آنجا لشکر ترتیب داده بجانب ملتان روان شد و بهرام در مقابله آمده در مقابل
بقتل رسید بیت با ولی نعمت ار برون آئی * گر سپهر که سر نگون آئی * و سر او را نزد سلطان آوردند
و فتنه او نشست سلطان محمد خواست که مردم ملتان را بواسطه آنکه بهرام ابیه موافقت نموده بودند بسیاست
رساند شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره العزیز شفاعت گناهان آنها نمود و سلطان قبول کرده
مظفر و منصور بدهلی آمد چون مردم اطراف که در دیوگیر بکلفت ساکن بودند پراگنده گشتند و دیوگیر خراب و بیرونق
ماند سلطان در دهلی توقف فرموده بدیوگیر نرفت و در همین ایام تمام ولایت میان دواب از شدت مطالبه
و گرانی خراج خراب شد چنانچه اکثر رعایا خرمنها میسوختند و مواشی بدر میبردند و آواره می شدند سلطان
فرمان داد تا هر کرا یابند بکشند و آن ولایت را تاراج کنند عمال و ولاة آنجا بموجب فرمان خلق را می کشتند
و تاراج مینمودند و هر کس زنده می ماند در جنگل در می آمد و پنهان میشد بیت ز بوم و ز کشور بیکبار رسے
ستوده آمد از ستمگار رسے و هم درین ایام سلطان برسم شکار در برن رفت و تمام ولایت برن را تاراج

فرموده اهل آنرا علف تیغ گردانید و سرهای ایشانرا فرمود تا در کنگرهای حصار برن آویختند و دیگر آنکه فخرا که ملک
فخرالدین گفتندی بعد وفات بهرام خان بن تغلقشاه در بنگاله بغی ورزیده محمد قدرخانرا کشت و خزاین
لکهنوتی را غارت کرده لکهنوتی و سنارگام را متصرف شد درین وقت سلطان بسبب حواله قنوج مشغول
بود و از قنوج تا ولایت مهوبه تاراج کرد و عالم عالم را بقتل آورد و هنوز دست از نهب تاراج باز نداشته
بود که خبر رسید که حسن پدر ابراهیم خریطه دار در معبر باغی شده و امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف گشت
سلطان بشهر آمده ابراهیم خریطه دار و اقربای حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب معبر
رخصت نمود چون بدیوگیر رسید بر عمال و امرا و مقطعان آنجا مطالبها سخت فرمود که اکثر ایشان از شدت
مطالبات جان دادند در ولایت مرهت نیز خراجهای گران نهاد و محصلان تیز و تند گماشت و بعد ازان
احمد ایاز را بدهلی فرستاده خود بجانب تلنگ روان شد چون بارنکل رسید آنجا تا بود اکثر مردم بمرض
گرفتار شدند و چندی از امرای نامدار وفات یافتند سلطان محمد نیز مریض شد مقبول نائب
وزیر ملک را آنجا گذاشته ولایت تلنگ بدو تفویض فرموده خود بجانب دیوگیر مراجعت کرد چون
بدیوگیر رسید چند روز آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرتخان خطاب کرده ولایت
بدر حواله نمود و اقطاعات آن نواحی بصد لکه تنگه بمقاطعه باو داد و دیوگیر و ولایت مرهت را بقتلغخان
تفویض نمود و خود هنوز مریض بود که بجانب دهلی مراجعت نمود و قبل ازین فرمان داده بود که مردم دهلی
هرکس که در دیوگیر ساکن ست اگر خواهد بدهلی آید و اگر دیوگیر را خوش کند آنجا باشد اکثر مردم از دیوگیر بهمراهی
سلطان برآمدند و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند سلطان آنجا چند روز اقامت نموده ازانجا که روان شد
تمام ولایت مالوه و قصباتی که بر سمت راه دهلی بود بواسطه قحط خراب و پریشان دید با بکاسنی که در راه
بدراکچه که منسوب بود و ندیم بخاستند و آثار آبادانی برطرف شده یافت چون بدهلی رسید دهلی را هم
دیده و بآنحال قحط بمرتبه شد که بسیری از غله بهفده درم یافت نمیشد اکثر مردم هلاک میشدند و مولف نیز
از سبب حلقی میمردند مثنوی چنان قحط سالی شد اندر دمشق + که یاران فراموش کردند عشق + چنان
آسمان بر زمین شد بخیل + که لب تر نکردند زرع و نخیل + سلطان بعد از خرابی بصره بآبادانی ولایت
و تکثیر زراعت توجه نموده مزارعانرا از خزانه مال میداد و بکار زراعت مشغول میداشت چون مردم از بس
خراب و مضطرب بودند پاره ازانچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و پاره دیگر را
زراعت صرف کردند اما بواسطه امساک باران که دران ایام روی داد مفید نیفتاد و اکثر خلق بسیاست
کشته شد درین اثنا شاهو افغان لوای مخالفت برافراخته بهزاد نائب ملتانرا بقتل رسانید و ملک بهزاد

از ملتان گریخته بدهلی آمد سلطان محمد از دهلی باستعداد تمام بجانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل پیش رفته
بود که والده او ملکه جهان که نظام الایام تمام خانواده سلطان تغلقشاه باو وابسته بود برحمت حق پیوست
سلطان متألم و محزون گشت و فرمود تا شهر برج او طعام و صدقات دادند و خود بجانب ملتان شتافت
و چون نزدیک بملتان رسید شاهو از پیش عرضداشت فرستاده اظهار ندامت و بازگشت نمود و ملتان را
گذاشته بافغانستان رفت سلطان از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد
سلطان در باب زراعت جهد مبذول داشته از خزانه بمردم زر داده فرمود تا چاهها بکنند و بزراعت مشغول باشند
مردم بواسطه بیسامانی پریشان و قلت باران بتقصیر و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند درینولا طائفه
مندلران و جوهانان و بهان و سیانه که در ولایت سنام و سامانه بودند تمرد آغاز کردند و در جنگلهای عظیم خانه ساخته
آب انبارها کردند و قلعه محکم خیال کرده اجتماع نمودند و در مقام تمرد و سرکشی در آمده دست از مالگذاری کشیده قطع طرق
مینمودند سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده و قلعهای ایشانرا که باصطلاح ایشان مندل گویند منهدم گردانید
و جمعیتهای ایشانرا پریشان ساخت و سرداران ایشانرا همراه خود در شهر جا داده اکثر ایشانرا داخل امرا گردانید و شر
ایشانرا ازان دیار برطرف ساخت هم درین وقت کنیا نایک که در نواحی ارنگل بود باتفاق زمینداران آندیار
طغیان نمود و ملک مقبول نائب گریخته بدهلی آمد ارنگل بدست هندوان افتاده از تصرف سلطان بدر رفت و
درین محل شخصی از خویشان راجه کنبل که سلطان محمد در کنبله فرستاده بود از اسلام برگشته بغی ورزید و کنبله نیز از دست
سلطان برآمد و از ممالک دور دست ورای گجرات و دیوگیر در ضبط نماند و هر طرف فتنها و خللها حادث گشت
سلطان ازین آشفته تر میشد و خلق را سیاست میفرمود و از استماع خبر سیاست سلطان در تکثیر زراعت و
آبادانی ملک جهد میفرمود اما بواسطه امساک باران کوشش او فائده نمیداد آخر بضرورت حکم فرمود که دروازهای
شهر وا کنند و مردمی را که بجبر و کره در شهر نگاه میداشتند بگذارند تا هر جا که خواهند بروند اگر مردم دران ایام خود را مع
اولاد و اتباع بجانب بنگاله و آن نواحی کشیدند سلطان از شهر بیرون آمد و از پتیالی و کنپله گذشته بر کنار
آب گنگ اقامت اختیار کرد و فرمود تا مردم آنجا چپرها بستند و ساکن شدند و آن موضع را سرگدواری
نامیدند از کره و اوده آنجا غله میرسید و نسبت بشهر ارزانی پیدا شد و عین الملک که اقطاع اوده و ظفرآباد
داشت و با برادران خود آنجا میبود دائم غله و اقمشه و سائر ما یحتاج در سرگدواری روان میداشت و از جنس نقد و غله
دران مدت که سلطان محمد در موضع سرگدواری بود مقدار هشتاد لک تنکه بخدمت سلطان فرستاد و سلطانرا نسبت باو اعتقاد
تمام و در حسن کفایت و اعتماد کامل حاصل شد درانزمان که سلطان در سرگدواری بود چهار فتنه حادث گشت و زود تر فرو نشست
اول فتنه نظام مابین در کره ظاهر شد و این نظام مابین مردی سنگی یاوه گوئی هرزه کار بود و هیچ بی استعداد حالتی ازان جهت که از

عهدهٔ مقاطعه بربنیاد باغی شد و چتر برگرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد پیش ازانکه سلطان محمد بدفع او مقید شود عین الملک با برادران خویش بر سر او رفته او را دستگیر کرد و پوست کنده سر او را بخدمت سلطان فرستاد و شیخزاده بسطامی که خواهر سلطان محمد در خانهٔ او بود نامزد کرده شد و سیاست جماعهٔ که درین فتنه شریک نظام باین بود بعهدهٔ او مقرر گشت و آن فتنه را فرونشاند فتنهٔ دیگر شهاب سلطانی که نصرت خان خطاب داشت چون تمام ولایت بدر را العبد لک تنکه مقاطعه گرفته بود و از عهدهٔ او نتوانست برآمد باغی شد و حصار بدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگیر نامزد او شد و امراء دیگر از دهلی نیز بکومک او تعین شدند قتلغخان حصار بدر را محاصره کرده بقول او را از قلعه فرود آورده بخدمت سلطان فرستاد و آن فتنه تسکین یافت و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته بود که علی شاه خواهرزادهٔ ظفرخان که امیر صده بود و از دیوگیر جهت تحصیل بگلبرگه رفته بود چون آنجا را از عمال خالی دید برادران خود را یکجا کرده بهرن ضباط گلبرگه را بقدر کشت و اموال وغارت کرده در ولایت بدر رفت و نایب بدر را نیز کشته آن ولایت را در تصرف آورد سلطان محمد قتلغخان را بدفع او نامزد کرد و بعضی امرای دهلی و حشم و بار را نیز حکم شد که همراه قتلغخان روند علی شاه استقبال قتلغخان نموده جنگ کرد و هزیمت یافت و در حصار بدر متحصن گشت قتلغخان او را بقول داده با برادران او از حصار بیرون آورده در سرکدواری بخدمت سلطان فرستاد سلطان محمد علی شاه و برادران او را بغزنین فرستاد و چون ایشان از غزنین باز آمدند هر دو برادر او را سیاست کرد و بعد ازان سلطان خواست که مهم دیوگیر را حوالهٔ عین الملک نماید و قتلغخان را از دیوگیر بطلبد و قبل ازین جمعی از نویسندگان دهلی که بخیانت منسوب گشته بودند و حکم سیاست در باب ایشان رفته بود و بهانهٔ گرانی غله از دهلی برآمده در اوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت عین الملک و برادران او انداخته بودند و سلطان ازین معنی در وهم بود اما در اظهار آن مصلحت ندید و از انحراف مزاج سلطان عین الملک اطلاع یافته متوهم شده بود درینولا که مهم دیوگیر حوالهٔ ایشان رفت و حکم شد که تخ خیل و تبع بدیوگیر برند این معنی را حمل بر مکر و خدعهٔ سلطان نمود و در فکر کار خود شد عین الملک بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبیده هنوز لشکر او در راه بود که عین الملک شبی از سرکدواری برآمده با لشکر خود ملحق شده لوای مخالفت برافراخت و برادران او با چهار هزار سوار بنواحی سرکدواری درآمده فیلان و اسپان سلطانی را که در صحرا می چریدند پیش انداخته بلشکرگاه خود بردند سلطان از روی سراسیمگی لشکر سامانه و امروهه و برن و کول را طلب فرمود و احمد ایاز با لشکر دهلی خود را رسانید سلطان ترتیب افواج نموده بجانب قنوج در حرکت آمده در نواحی قنوج لشکرگاه ساخت عین الملک و برادران او نیز در مقابل لشکر کشیدند ؎ زغریدن تندرو پیلان مست * گره در گلوی هزبران شکست * پدر با پسر کینه برداشته * محابا شده مهر برخاسته

و از گذر بانگرمو گنگ را گذاشتند و محاربه نموده شکست یافتند و عین الملک گرفتار شده و هر دو برادر او کشته شدند
و پارهٔ او علف تیغ گشت و بقیة السیف در آب گنگ غرق شدند و جماعت که از گنگ برآمدند در مواسات
بدست هندوان افتاده بقتل رفتند چون عین الملک را نزد سلطان آوردند فرمود که در ذات او هیچ شرارت
نیست مردم او را برین داشته بود و عین الملک را پیش طلبیده دلاسا نموده بخلعت سرفراز ساخت و علمهای
بزرگ حواله کرد و پسران و سائر مردم و عیال او را بخشید و سلطان از بانگرمو به بهرایچ رفت و سپه سالار مسعود را
که از قرابت سلطان محمود غزنوی بود زیارت کرد بمجاوران روضهٔ بزرگ و فقرائیکه دران حوالی بودند مبلغهای
کلی تصدق نموده احمد ایاز را به بهرایچ فرستاد تا سر راه لکهنوتی بگیرد و گریختگان لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی
روند و مردم دیگر را که از دهلی که بواسطهٔ قحط یا از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفرآباد در فتنه ساکن شده اند
باوطان ایشان فرستادند و سلطان از بهرایچ بدهلی آمد و احمد ایاز نیز از مهمی که بحوالهٔ او شده بود خاطر جمع کرده بخدمت
رسید چون در خاطر سلطان متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفهٔ عباسی روا نیست و ارتکاب آن حرامست
در مقام تتبع خلفای عباسی میبود تا آنکه شنید که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سریر خلافت متمکن ست باتفاق کمال الملک
غائبانه بیعت بآن خلیفه کرد و تا دو سه ماه بجانب خلیفه سواد عرضداشت مینمود و از هر باب سخنان می نوشت و دران
عرضداشت بیعت و اطاعت خود مذکور ساخت و در شهر فرمود تا نماز جمعه و عید موقوف دارند و بجای نام خود در سکه
نام خلیفه فرمود تا در سنه اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید صرصری از مصر بدهلی آمد و از خلیفه منشور حکومت و نوازش
و خلعت برای سلطان آورد سلطان با جمیع امرا و علما و مشائخ باستقبال رفت و چون نزدیک رسید پیاده شد
و بر منشور خلیفه زرها نثار کردند و در ادای نماز جمعه و اعیاد که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و اسامی
بادشاهانی را که از خلفای عباسی اجازت نداشتند از خطبه دور کرد و در طراز جامهای زربفت و شرفات عمارات
فرمود که نام خلیفه نویسند و بعد از آمدن حاجی سعید صرصری سلطان عرضداشت نوشت و با گوهر نفیس که مثل آن در
خزانه نبود و دیگر تحف و هدایا مصحوب حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه فرستاد و ملک کبیر مهر جاندار را که غلام سلطان
بود و در حسن اخلاق و اصابت رای و کثرت عبادت و شجاعت و جلادت نظیر خود نداشت و در خدمت سلطان
از و مقرب تر نبود داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه درآورد و عرضداشت متضمن اقرار ملک کبیر بعبودیت خلیفه
از وی نویسانیده بدست حاجی رجب برقعی فرستاده ملک قبول خلیفتی خطاب کرد بعد از دو سال دیگر بار حاجی
رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیر المومنین آوردند
سلطان با تمام امرا و اکابر استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا
درون کوشک آمد و امرا را فرمود تا بمنشور خلیفه بیعت نمودند و منشور خلیفه دائم پیش خود می نهاد و بنام خلیفه از مردم

بیعت میگرفت و هر حکم و فرمان که از سلطان بصدور می انجامید آنرا بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المؤمنین چنین حکم کرده
و چنان فرموده و شیخ الشیوخ مصر را بعد چند گاه رخصت کرده انعام و اکرام در باب او مبذول نموده مال و جواهر بسیار برسم خدمتگاری
بدست شیخ الشیوخ براه کشتی بخدمت خلیفه فرستاده و دو مرتبه دیگر خلیفه مناشیر سلطان در ترویج و کفایت رسیده و در هر مرتبه نهایت
تعظیم و تکریم بجا آورده نثار و ایثار بتقدیم رسانید و چون مخدوم زاده بغداد نزد سلطان آمد تا قصبه کپنج کرهی باستقبال
استقبال نموده لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل حصار دیگر حوضها و باغها را بانعام او مقرر نمود
و هرگاه که مخدوم زاده بخدمت سلطان آمدی سلطان از تخت فرود آمدی چند گام پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت نشاندی
و با دب تمام پیش او نشستی و بعد از آن که سلطان محمد منشور خلیفه عباسی حاصل کرد بگمان خود مستحق سلطنت گشت و از روی
استقلال تمام مجدداً در کار و لوای امری شروع نمود باز در سرگداری قرار گرفته کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت پیش گرفت
و درین باب طرحی چند اختراع کرده و هر طریق که در باب ازدیاد زراعت در خاطر او گذشتی آنرا اسلوبی نامیدی و درین باب
دیوان علیحده وضع شد که آنرا دیوان امیرکوهی ولیکن از آن اسالیب هیچکدام پیش نرفتی و نتیجه ندادی از جمله حکم کرد تا در مساحت
سی کروه دائره کشیدند و قرار یافت که هر زمینیکه درین مساحت واقعست اگر نامزروع است مزروع شود و اگر بالفعل مزروع باشد
ارادنی باعلی انتقال کنند و قریب صد شقدار جهت اینکار منسوب گشت بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر که غایت
حرص و طمع نظر بعاقبت کار نمی انداختند می آمدند و متکفل زراعتها میشدند و مبلغهای کلی بعنوان تقاوی انعام میگرفتند و آنرا
بحوائج ضروریه خود صرف مینمودند و انتظار سیاست میکشیدند در مدت دو هفته و چند لکه تنگه از خزانه خرج این باب شد اگر سلطان از
مهم نهضت زنده بازگشتی یک کس از متصدیان و متکفلان اینکار زنده نگذاشتی و کار دیگر که سلطان محمد در سرگداری پیش گرفته بود
نصب عمال و ولاة جدید و عزل متصدیان قدیم بود و چون بعرض سلطان رسانیدند که ولایت مرهت و دیوگیر بواسطه تعدی و
خیانت کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول آن از ده یکی رسیده است سلطان هفت کروه ولایت مرهتها
قرار داده چهار شق ساخت و چهار شقدار که سرتیز عماد الملک و مخلص الملک و یوسف بغرا و عزیز خمار باشند تعیین فرمود و وزارت
دیوگیر بعهده عماد الملک سرتیز سلطانی و نیابت وزارت حواله او با دهر که متکفل تقاوی اسلوبهای سلطانی شده بود گردانید و
قتلغخان را با تبع از دیوگیر طلب فرمود و مردم دیوگیر از برآمدن قتلغخان دلشکسته پریشان شدند چرا که بسیاست اطراف را
فرو گرفته بود و مردم دیوگیر در ظل حمایت قتلغخان از سیاست محفوظ بودند و از حسن سلوک او راضی مرفه الحال میگذرانیدند
مولانا نظام الدین که در بروچ میبود حکم شد که بدیوگیر رود تا زمانیکه عمال دیوگیر بآنجا رسد ترتیب امور و اصلاح معاملات آنجا بعهده
او باشد و خزانه تحصیل قتلغخان که آنجا جمع شده بود و از خوف راه بدهلی آوردن ممکن نبود فرمود که در دهاراگر که قلعه محکم است و عبارت
ارک قلعه دولت آباد است نگاهدارند بعد از آنکه قتلغخان بدهلی آمد عزیز خمار را که در ارک بود بحکومت مالوه فرستاد و در وقت وداع
او را وصیت چند فرموده و در شأن آن وصایای گفت که میشنوم هر فتنه که در ولایت پیدا میشد باعث آن امیر صدگان آن ولایت

میباشند وارباب فتنه را تقویت نموده مایه فساد میگردند هر کرا از ایشان شر و فتنه انگیزی دانی در ساعت دفع کنی چون عزیز خمار در
ولایت دهار رسید و بپرداخت امور آنجا مشغول شد بملاحظه و اندیشه هشتاد و چند نفر از سرداران امیر صده را کردن زد و اندیشه
آن نمود که امیر صده گجرات و دکهن چه ولایات متوهم شده انواع فتنه خواهند انگیخت در آنوقت امیر صده یوزباشی را می گفتند القصه
عزیز خمار چون اینواقعه را نوشته بخدمت سلطان فرستاد سلطان را خوش آمده فرمان عنایت و خلعت خاص برای او فرستاد
و امرا را فرمود تا هر کس تحسین نامه بعزیز خمار نویسند و اسپ و خلعت برای او فرستند این عزیز خمار و چند کس دیگر که از اسافل روزگار بودند
سلطان بقرب خود اختصاص داده مراتب ایشان از مراتب اکثر امرا بلند گردانیده بود چنانچه نجبا مطرب بچه را ولایت گجرات و
ملتان و بداون تفویض نموده بود و پسر باغبان که سفله ترین مردم بود دیوان وزارت بعهده او مقرر گشت و فیروز حجام و
ناج ولد باغبان و شیخ بابو و نانک جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ حواله ایشان فرموده بود
مقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی بدترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود سلطان محمد خیال کرده بود که
هر گاه مردم پست و زبون را اعتبار نماید ایشان خود را از خاک برداشته و تربیت کرده من دانسته از جاده اخلاص قدم بیرون نخواهند نهاد
ندانسته بود که هرگز سفله تغیر طبیعت خود نتواند کرد و حق گذاری کار سلطنت از ایشان نیاید و ازین مضمون حقیقت مشحون غافل
بیت سر ناکسانرا برافراشتن * وز ایشان امید بهی داشتن * سر رشته خویش گم کردنست * بجیب اندرون مار پروردنست * و چون عمل
شنیع عزیز خمار باطراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت میبود درین اثنا ملک مقبل نائب گجرات
با خزانه و اسپان طویله سلطانی که از گجرات جمع کرده بود از راه دبهوی و بروده بدهلی می آمد امیر صدگان گجرات اموالیکه همراه ملک مقبل بود تاراج
کردند و اموال و امتعه سوداگرانرا که همراه او می آمدند نیز بغارت بردند ملک مقبل جمعیت را باد داده تنها بنهرواله رفت سلطان از استماع اینخبر در غضب شده
اراده رفتن گجرات نمود هر چند قتلغخان معروض داشت که فتنه میر صده بروده از آن قبیل نیست که سلطان را خود جهت دفع ایشان نهضت
باید فرمود فائده نکرد و ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی نقل میکند که قتلغخان از دست من بسلطان پیغام کرد که از دولت سلطان
مرا انقدر لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین این فتن توانم نمود سلطان را بنفس خود حرکت کردن سبب تولد دیگر فتنه و حوادث اطراف
بلاد خواهد شد * سپاهی شاه اگر آفتابی کند * بهر جا که افتد خرابی کند * سلطان را عرضداشت او درنیفتاده فرمان داد تا استعداد لشکر نمایند
و ملک فیروز عمزاده خود را بنیابت غیبت با ملک کبیر احمد ایاز در دهلی گذاشت و خود از دهلی کوچ کرده بقصبه سلطانپور که پانزده کروهی
شهرست نزول فرمود و اجتماع لشکر مینمود در آنجا عرضداشت عزیز خمار رسید که چون امیر صده دبهوی و بروده فتنه انگیخته اند و من با ایشان نزدیکتر
بودم حشم دهار ترتیب داده بدفع ایشان میروم سلطان اندیشناک شده گفت عزیز طریق جنگ نمیداند دور نیست که کشته شود متعاقب
آن خبر رسید که چون عزیز رو برو باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد باغیان او را گرفته بدترین احوال کشتند سلطان از سلطانپور
روان شد ضیاء برنی گوید که سلطان در وقت توجه گجرات بمن گفت که اگر چه مردم میگفته باشند که فتنها از کثرت سیاست سلطانی حادث
میگردد من از سخن مردم بسیار فتنه ترک سیاست کردنی ام بعد از ان فرمود که تو تاریخ خوانده و دیده که سیاست سلاطین در چند محل

مناسب است بعرض رسانیدم که در تاریخ کبری مذکور است که پادشاه را در هفت محل سیاست لازمست اول کسی که از دین حق برگردد
مستحق سیاست شود دوم مردم آنکه عمداً خون ناحق کند سوم آنکه مرد زن دار و یا زن شوهر دار زنا کند چهارم آنکه با سلطان اندیشه غدر
نماید پنجم سر فتنه بغی شود و مباشرت فتنه نماید ششم آنکه از رعایا با مخالفان و اهل بغی موافقت کند و برسانیدن خبر و اسلحه معاونت فرماید هفتم آنکه
حکم سلطان را خوار دارد و بواقعی انقیاد ننماید بعد از آن فرمود که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث ست بعرض رسانیدم که ازین سیاسات
هفتگانه در سه سیاست حدیث وارد است ارتداد و قتل مسلم و زنا محصن و چهارم سیاست اگر برای اصلاح ملک مخصوص سلاطین است
سلطان فرمود که در اول از منه خلائق راست کردار و گفتار بودند درین روزگار انفساد زمانه مرا سیاست ضرورست تا آنکه راست پیشه ترک
بغی و خلاف نماید و پاس از میان برخیزد و مرا چنان کامل وزیرنیست که بحسن تدبیر عمل سر انجام ملک نماید و احتیاج بخونریزی نشود و چون بگوا بهو که
سرحد گجرات است رسید یکی از امرا را با مردم باغیان جنگ کرده از پیش او گریخته راه دیوگیر گرفتند سلطان از آنجا به بهروچ آمد و ملک قبول
نایب وزیر ممالک را از بهروچ بتعاقب گریختگان فرستاد ملک قبول بر کنار آب نربده با بسیار کس رسید و اکثر را کشته و اولاد و اتباع ایشان
بدست آورد و بعضها که زنده بدر آمده نزد مان دیو خیاط کوه سالیر بولیر رفتند مان دیو نیز ایشان را تاراج کرده خراب ساخت و شر ایشان
بالکلیه از گجرات دفع شد و ملک قبول چند روز در کنار آب نربده توقف کرده اکثر امیر صدگان بهروچ را نیز بموجب حکم بقتل رسانید
و قلیلی که مانده بودند باطراف آواره گشته سلطان چندگاه در بهروچ اقامت فرموده اموال بهروچ و کنبایت و سائر بلاد گجرات
را که از مردم مانده بودند بتتبع تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانید درین دیده که مجد الدین
خطاب داشت و پسر رکن تانیسر را که از شریران روزگار بودند نامزد دیوگیر فرمود تا اهل فساد آنجا را بدست آورده بسیاست
رسانید جمهور سکنه آن دیار که اخبار سیاست سلطان محمد شنیده بودند مضطرب گشته سراسیمه شدند سلطان از پی ایشان امیر دیگر را
بدیوگیر فرستاد و مولانا نظام برادر قتلغخان فرمان نوشت که هزار و پانصد سوار مستعد امیر صدگان معروف آنجا همراه ایند و امیر بدرگاه
فرستد مولانا نظام هزار و پانصد سوار ساخته با آن دو امیر صدگان آنجا را همراه آن دو امیر بدرگاه سلطان حسب الحکم روانه ساخت
در منزل اول امیر صدگان و سواران دیگر از وهم و هراسی که داشتند باهم اتفاق نموده آن هر دو امیر را کشتند و مولانا نظام را محبوس ساختند
و کارکنان او که از جانب سلطان در دیوگیر منسوب بودند گردن زدند و پسر رکن الدین تانیسری را پاره پاره کردند و خزانه که در دهارا گیر بود بدست
آوردند و ملک مخ برادر ملک ملا افغان را بر تخت نشاندند و خزانه بر سوار و پیاده تقسیم نموده ولایت مرهت را با اهل خود قسمت
کردند و اعوان و انصار ملک مخ افغان و امیر صدگان دیگر و بروده همه در دیوگیر یکجا شدند و خلق آن دیار با ایشان متفق گشتند سلطان
چون این خبر شنید از بهروچ بکوچ متواتر بدیوگیر رسید و اهل فتنه مقابل سلطان آمده جنگ کردند و شکست خوردند و اکثر ایشان را کشتند
و مخ افغان که سردار اهل بغی بود با اعوان و انصار خود در قلعه دهارا گیر متحصن گشت و حسن کانگو و برادران مخ افغان گریخته بجانب گلبرگه
رفتند و عوام و خواص دیوگیر تاراج شدند سلطان محمد عماد الملک سرتیز سلطانی را با امرای دیگر بگلبرگه فرستاد تا آن ولایت را در ضبط
در آرد و هر که از مفسدان گریخته یابد بقتل رساند و اکثر متوطنان دیوگیر را همراه شیخ نور روز کوکن بجانب دهلی روان ساخت

وفتحنامه نوشت که آن فتحنامه را در دهلی بالای منبر خواندند و طبل شادی زدند و خود بترتیب مهمات دیوگیر و مرهٹ
مشغول شد و هنوز از مهمات آن ولایت نپرداخته بود که خبر رسید که طغی حرامخوار که غلام سلطان بود بصفدری و لشکرکشی
انصاف داشت داغ طغیان بر ناصیه خود نهاده لوای مخالفت برافراخت و امیر صدکان و زمینداران گجرات را
با خود متفق ساخته در نهرواله درآمد و ملک مظفر را که نایب شیخ معز الدین بود بقتل رسانید و شیخ معز الدین را با کارکنان
دیگر گرفته محبوس ساخت و از انجا بجمعیت تمام بکنبایت رفت و کنبایت را غارت کرده از انجا بهروچ رفت
و بالفعل قلعه بهروچ را محاصره دارد چون سلطان این خبر شنید خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلارانی
و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار در دیوگیر گذاشته بتعجیل تمام بجانب بهروچ روان شد و از ساکنان دیوگیر هر کس مانده
بود همه را همراه برد و چون به بهروچ رسید و بر کنار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروچ داده بکنبایت رفت سلطان
ملک یوسف بقرا را با لشکر بسیار از پی او تعین کرد ملک یوسف چون بکنبایت رسید طغی در مقابل آمده جنگ
کرد و ملک یوسف بقرا با چندین از معارف دران جنگ کشته شد و مردم لشکر او گریخته در بهروچ نزد سلطان آمدند
و شیخ معز و کارکنان دیگر را که طغی در حبس داشت بقتل رسانید سلطان در ساعت از آب نربده گذشته بجانب
کنبایت روان شد طغی از کنبایت گریخته باساول رفت چون سلطان قریب رسید از اساول بنهرواله
گریخت سلطان بواسطه تواتر باران یکماه در اساول توقف نمود درین اثنا خبر رسید که طغی با جمعیت خود از نهرواله
بر سمت اساول رانده در کری فرود آمده است سلطان در عین باران از اساول روان شده بکری آمد چون
طغی و لشکر او دیدند که لشکر سلطان رسید همه شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص تاختند چون فیلان از
پیش مانع بودند نتوانستند کاری ساخت بضرورت برگشته درمیان درختان انبوه که دران نزدیک بود در آمدند
و از انجانب بنهرواله رفتند مقدار پانصد نفر از مفتنان که در عقب لشکر طغی بودند زنده بدست افتادند و بقتل
رسیدند سلطان محمد پسر ملک یوسف بقراخان را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان بجانب نهرواله فرستاد پسر
ملک یوسف چون بشهر درآمد در راه توقف کرد طغی اهل و عیال خود باغیان دیگر را از نهرواله برآورده از آب آن
گذشته بجانب کنت از ولایت کچه رفت و چند روز انجا بود و بتهته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمده در
کنار حوض سهسلنگ نزول نموده بپرداخت ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رعایای گجرات
از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند از سعی و اهتمام سلطان پریشانیهای
گجرات باصلاح آمد و چند کس از معارف لشکر طغی جدا شده در پناه رانه منڈل سیرے در آمده بودند رانه منڈل
ایشان را بکشت و سرهای ایشان را بخدمت سلطان فرستاد هنوز سلطان بترتیب ولایت گجرات مشغول بود که
خبر رسید که حسن کانگو و باغیان دیگر که پیشتر ازین از دیوگیر شکست خورده متفرق شده بودند یکجا شده عماد الملک

سر تیر سلطانی را کشتند و لشکر او متفرق گشت و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش از دیوگیر بجانب
دهار گریختند و حسن کانکو در دیوگیر آمده چتر بر گرفت و بر تخت نشست و خود را سلطان علاء الدین خطاب
داد و مستحفظان قلعه دهارا گریخته باو ملحق شدند و فتنهٔ بزرگ قائم گشت سلطان چون اینچنین شنید متحیر ماند و بنا
شده بعد از تامل وافی دانست که اینهمه فتنه که از پی یکدیگر می‌خیزد از کثرت سیاست ست چندروز در نهروالهٔ
بود فی الجمله دست از سیاست باز کشید ~~ چو نرمی کنی خصم گردد دلیر + و گر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در بهست + چو رگ زن که جرّاح و مرهم نه ست + درینوقت سلطان ملک فیروز و احمد ایاز
و ملک غزنین و امیر قتلیغه صدر جهان را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستند و ایشان با
جمعیت بسیار بخدمت رسیدند و چون بتواتر خبر رسید که حسن کانکو جمعیت بی نهایت کرد آمده سلطان
فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که الآن بجونه گراه اشتهار
دارد خاطر جمع نموده خود بدفع حسن کانکو پردازد و بنا بر آن دو سال در گجرات گذرانید در سال اول بسر انجام
ولایت و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر قلعه جونه گره و حصار کرنال پرداخت کرنال را با توابع در ضبط در
آورده مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کچه بود نیز بخدمت
سلطان رسید ضیاء برنی گوید که سلطان درینحال بمن گفت مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی
مینمایم مرض دیگر غالب میگردد چون تو کتب تاریخ دیده و خوانده درینباب چه علاج بخاطر تو میرسد بعرض رسانیدم
که چنین دیده ام که اگر از سلاطین خلق متنفر میشدند و فتنها میخواست پسر یا برادری که شایان سلطنت باشد
بجای خود نصب کرده گوشه میگرفتند و بعضی علاج آن مرض را بترک اعمالیکه سبب تنفر عام شده باشد خود مینمودند
سلطان در جواب گفت مرا آنطور فرزندی و خلفی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نه ام
هرچه پیش نیست خواهد شد سلطان در کوندل که پانزده کروهی کرنالست مریض گشت و پیش از انکه در کوندل آید
بواسطهٔ آنکه ملک کبیر در دهلی وفات یافت احمد ایاز و ملک قبول نائب وزیر ممالک را بدهلی فرستاد و خداوند
زاده مخدوم زاده و معارف دیگر را از دهلی بکوندل طلب فرموده بود و چون بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها
و جمعیتها رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گرد آمد و لشکرها آراسته گشت و از مرض صحت یافت
بعد از انکه در دیبالپور و ملتان واجه و سولستان کشتیها بجانب تهته طلبید و از کوندل روان شده بکنار آب
رسید و با لشکر و فیلان از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد درین ولا التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که از
قبل امیر قرغن آمده بود بسلطان پیوست سلطان درباب لشکر او انواع مراحم و اقسام الطاف مبذول
داشت و آنجا بقصد استیصال طائفهٔ سومره و طغی حرامخوار که در پناه ایشان آمده بود بجانب تهته نهضت فرمود

چون بسی کروهی تهته رسید روز عاشوره بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی خورد مرض تپ که قبل از این داشت عود کرد با وجود آن در کشتی نشست و بکوچ متواتر چهارده کروهی تهته نزول کرد و از غلبهٔ مرض آنجا توقف نمود و روز بروز مرض غالب میشد تا آنکه در بست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائة درگذشت مدت سلطنت او بست و هفت سال بود انیم تبه را ضیاء برنی در تاریخ خود نوشته **نظم** مایه زهرست شرب عالم را ✤ میوه زهرست تخم آدم را ای حریف عدم قدم در نه ✤ کم زن این عالم کم از کم را ✤ صبح محشر دمید و ما در خواب ✤ بانگ زن خفتگان عالم را هان که فرش صبا بگسترد ✤ در نورد این بساط خرم را ✤ رستخیز نست خیز و باز شگاف ✤ سقف ایوان طاق طارم را شه محمد بخفت در دل خاک ✤ نیلگون کن لباس ماتم را ✤ بس بدست خروش ور تن دهر ✤ چاک زن این لباس معلم را

ذکر سلطان فیروز شاه

او برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه ست چون سلطان محمد تغلقشاه را در لشکر سوستان بیماری بامتداد کشیده و وقت ارتحال رسید ملک فیروز نائب که عمزادهٔ سلطان بود و سلطان از ارباب او نظر استحقاق در ولایت عهدی بود در تداوی و معالجهٔ سلطان حق گذاری بجا آورده درینجا شفقت و عنایت سلطان یکی در هزار شد چون سلطان حال خود را پریشان دید او را بولیعهدی وصیت نموده فرمود که **بیت** تو سر سبز باشی بشاهنشهی ✤ که من کرده ام سر ز بالین تهی ✤ چون در نواحی تهته رحلت کرد برهم خوردگی بیرون از تقریر در لشکر افتاد و ملک فیروز باربک صلاح دران دید که اول التون بهادر را با آن سه هزار سوار مغول که امیر قرغن بکومک سلطان محمد فرستاده بود بلطائف حیل از لشکر جدا سازد تا از شر آنها ایمن شود پس فراخور حال امیران نامدار و سائر سواران انعام و خلعت و جامه عطا کرده رخصت مراجعت بملک خود داده فرمود تا فی الحال با مردم خود از لشکر جدا شده بعد از ده منزل گرفتند و دران حال که دو روز از رحلت سلطان گذشته بود مردم لشکر از هول و غارت و دست انداز حیران و سراسیمه بودند نوروز کرکین که داماد برمه شیرین که پروردهٔ سلطان محمد بود دکفران نعمت ورزیده با مغولان اتفاق نموده تمام آنها را بران داشت که در وقت کوچ کردن که لشکر بی سر و بن بی تورک روان خواهد شد دست بغارت برآورده تاراج و اسیر کنند و آنروز بسیاری از اموال و عیال مردم بغارت مغولان و مفسدان تهته رفت مردم لشکر آنروز را بهراس و بیم بتقاسی گذرانیدند روز دیگر با حتیاط تمام ترتیب افواج نموده کوچ کردند درین روز نیز مغولان و مفسدان تهته ترکتازی کرده بودند تا لشکر بکنار آب رسیده منزل کرد چون رمهٔ بی شبان در معرض تلف و هلاکت بود مخدوم زادهٔ عباسی و شیخ نصیر الدین محمد اودهی مشهور بچراغ دهلی که خلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیاست و علمای مشائخ و ملوک و امرا جمع آمده ملک فیروز باربک را استدعای جلوس بر تخت نمودند **بیت** زمین بوس دادند یکسر سپاه ✤ که شاه آور دپای دولت بگاه کجا او نهد پاسے ما سر نهیم ✤ ز فرمان او بر سر افسر نهیم ✤ گر او آب و آتش کند جاسے ما ✤ نگردد ز فرمان او رأسے ما

و ملک فیروز اظهار سفر حجاز و رغبت زیارت حرمین شریفین نموده در مقام معذرت شد و آخر بالتماس اکابر و اعیان بتاریخ بست چهارم شهر محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه بر تخت پادشاهی جلوس فرمود و چند هزار آدمی که در بند مغلان افتاده بودند باز خرید و در روز سوم بترتیب و تزکی سوار شده که هر طرفی که سوار مغول و غیر آن بجهت دست انداز در می آمد دستگیر میشد و کشته میگشت چندی از سرداران مغول گرفتار شدند و مراجعت مغول و مفسدان تهته بر طرف گشت سه هزار همای خبر همایون او چو بال کشاده از پیش نکند چند دعوی بازی وچنان نساخت جهان را هوای دولت او که از طبیعت اضداد رفت ناسازی ه ورفره خاص و عام هم در اول جلوس سلطان فیروز شاه مرهون مراحم پادشاهی شدند و بعد از ان بکوچ متواتر بسوستان رسیده ملوک و مشایخ و لشکریان را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت و همچنین سکنه سوستان را بانعامات و ادرارات اختصاص داده متوجه هند شده در راه بهر شهر و موضع که میرسید مردم آن شهر و دیار را بانعام و ادرار خوشدل میساخت سه قلعه بهنکیده را باهستگی گشاد و از خزینه در بستگی ها غنی کرد گردنکشان از تنج زگو هر کشی لشکر آمد برنج ه در اثنای راه خبر مخالفت ملک احمد ایاز که مخاطب بخواجه جهان و از مقربان سلطان محمد شاه بود و سلطان او را بنیابت غیبت در دهلی گذاشته بود رسید که طفلی مجهول النسب را پسر سلطان محمد شاه گفته بپادشاهی برداشته سلطان غیاث محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است سلطان این حرکات شنیعه او را بر حمق و حرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام او صادر شده بسخنان عنایت آمیز دلالت کرد و بعد از انکه ملک سیف الدین شحنه پیل فرمان باو رسانید بتکرر سید جلال و ملک دیلان و مولانا نجم الدین رازی و داود و مولانا زاده خود را برسالت فرستاده پیغام داد که هنوز سلطنت در خاندان سلطان محمد است شما نیابت را قبول نموده باستقلال تمام بامور ملکی پردازند و از امرا هر کرا خواهید باشما باشد بعد از رسیدن رسولان سلطان محمد محضری ساخت و شیخ نصیر الدین محمد اودهی و مولانا کمال الدین اودهی و مولانا کمال الدین سامانه و مولانا شمس الدین باخرزی و دیگر اکابر و علما را حاضر کرده جمعیت حال در میان نهاده گفت که درین باب رای شما چه اقتضا میکند و از روی شرع ما را چه باید کرد مولانا کمال الدین گفت هر که اول شروع در سلطنت کرده اولی تر است سلطان رسولان احمد ایاز را نگاه داشت و داود مولانا زاده او را که از جمله رسولان بود پیش او فرستاد و سخنان نصیحت آمیز هدایت فرمود بعد از رسیدن داود چون احمد ایاز دانست که کار از پیش نخواهد رفت و دید که اکثر امرا باستقبال رفته بلشکر سلطان پیوستند بتخصیص ملک تتوی حاجب و ملک حسن ملتانی و امثال آنکه موافقت و اتفاق تمام با احمد ایاز نموده بودند و زر های وافر گرفته و هم درین وقت خبر کشتن ظفر خان که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و از هر طرف آثار و اقبال سلطان فیروز ظاهر شدن گرفت احمد ایاز

از روی اضطرار و عجز اراده ملازمت نموده اشرف الملک و ملک حاجی و ملک پسر حسن امیر میران مراجعت درخواست
تقصیر خود پیش سلطان فرستاد و سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده تجویز آمدن او نمود احمد ایاز با متابعان خود
سرهای مکشوف برهنه کرده دستارها در گردن انداخته در نواحی هانسی بملازمت رسیدند سلطان فرمود که احمد ایاز
را با کوتوال هانسی سپارند و ملک خطاب را بتربت هندو برند و شیخ زاده بسطامی را اخراج نمایند و زمان زمان
موافق مضمون این قطعه انشا میکرد قطعه مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر ٭ زمانه در فتن آخر الزمان افگند
یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر تو ٭ گلو بریده یکایک را خانمان افگند ٭ و در دوم ماه رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمائه
سلطان فیروزشاه در دهلی باستقلال تمام بر اورنگ سلطنت جلوه فرمود نوید عدل و احسان در داد و خواص و عوام
و کافهٔ انام بمدعیات خود رسیده رفاهیت تمام در رعایا و عموم برایا از که و مه پیدا شد بیت مخالف شکن شاه
فیروزبخت ٭ بفیروز فالی برآمد به تخت ٭ ز فیروزی دولت کامگار ٭ نشاط نو انگیخت در روزگار ٭ بتاریخ
پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمائه سلطان بطریق سیر و شکار بجانب کوه سرمور حرکت کرد و اکثر زمینداران
آنحدود بملازمت رسیده حلقه بندگی در گوش و غاشیه بر دوش گرفتند بیت چه پرتو است که اقبال در جهان
افگند ٭ چه غلغلست که دولت در آسمان افگند ٭ غبار موکب شاهیست یا نسیم بهشت ٭ که بوی
امن و امان در مشام جان افگند ٭ روز دوشنبه سوم جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده محمد خان در دهلی
متولد شد سلطان فیروزشاه جشنها ساخته خلائق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع و خمسین
و سبعمائه در کلانور و دامن کوه آن نواحی شکار کرده مراجعت نمود در حین مراجعت عمارات عالی کنار آب
سرستی بنا فرموده و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده ملک قبول را
که نائب وزیر بود بخطاب خانجهانی ممتاز ساخته وزیر مملکت گردانید و خداوندزاده قوام الدین را خطاب
خداوندخانی و عهدهٔ وکیلدری تفویض فرموده و ملک تاتار تاتارخانی یافت و ملک شرف نائب وکیلدر شد
و سیف الملک را شکاربیگ و خداوندزاده عماد الملک سلاحدار گشت و عین الملک مستوفی مشرف دیوان
شد و ملک حسین امیر میران منصب استیفای کل یافت و هم در شهر شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه خانجهان را
اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکرهای گران عزیمت لکهنوتی نمود تا دفع ظلم الیاس حاجی که خود را
شمس الدین نامیده تانده را آبادان ساخته تا بحد بنارس دخل نموده بود نماید وقتی که نزدیک گورکهپور رسید ادی سنگ
مقدم گورکهپور بخدمت آمده پیشکشهای لایق و دو زنجیر فیل گذرانیده مورد مراحم سلطانی شد و رای
کنور بهم خراج چند ساله گذارده هر دو در ملازمت روان شدند و الیاس حاجی از منده بر آمده در قلعه اکداله
که محکمترین قلعهای بنگاله است در آمد و سلطان در هفتم ماه ربیع الاول باکداله رسید بهادران در جنگ عظیم شد و بهمت

شهر مذکور لشکر سلطان از شهر جدا نشده بکنار آب گنگ فرود آمد و در پنجم ماه ربیع الآخر الیاس حاجی
باز بقصد جنگ از حصار برآمده حرکت المذبوحی نموده گریخته در قلعه در آمد و چهل و چهار زنجیر فیل با چتر و علم و اسباب
و حشم او بدست آمد و پیاده بسیار کشته شد سلطان روز دوم مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذارند
و در روز بیست و هفتم ماه ربیع الآخر بواسطهٔ غلبهٔ برسات بصلح ساخته مراجعت فرموده در گذر مانک پور از آب گنگ
گذر کرده در دوازدهم ماه شعبان بدهلی رسید و بنا شهر فیروزآباد که در کنار آب جون است نموده و در سنه ست و خمسین
و سبعمائه جانب دیبالپور شکار کرده جوی از آب ستلج کشیده تا جهجر که چهل و هشت کروه باشد رسانید
و سال دوم نهری از آب جون از حوالی مندلی و سرمور کشیده و هفت نهر دیگر با و جمع کرده بهانسی رسانید
و از انجا برالیس برده در انجا قلعه بنا فرموده حصار فیروزه نام کرد و پیش کوشک حوض وسیع کافته از آن جوی
پرآب ساخت و نهر دیگر از آب کهکر جدا کرده از پای حصار سرستی گذرانیده با نهری کره رسانید و در میانه
حصاری ساخته فیروزآباد نام کرد و نهری دیگر از آب بدهی جدا کرده بحوض مذکور رسانید و از انجا پیشتر برد
و در ماه ذیحجه سنه مذکور روز عید اضحی منشور ابوالفتح خلیفه مصر متضمن تفویض مملکت هند و سند رسید و سلطان آنرا
سبب خوشحالی و مباهات و افتخار گردید و هم در سنه مذکور الیاس حاجی پیشکشهای لائق فرستاده مورد
عنایات خسروانه گشت تمامی بلاد هند در تصرف سلطان بود الا لکهنوتی و دکهن که بعد از فوت سلطان محمد
لکهنوتی را سلطان شمس الدین الیاس حاجی متصرف شد و حسن کانکو بالکل دکهن بدست آورده و پیشکش صلح شده بود و در سنه
ثمان و خمسین و سبعمائه ظفرخان فارسی از سنارگانو با دو زنجیر فیل بدرگاه پیوست و بعنایات ممتاز گشته
نائب وزیر گشت و در ذیحجه سنه تسع و خمسین و سبعمائه جانب سامانه نهضت فرموده و در اثنای شکار خبر رسید که
فوج مغول که بنواحی لاهور آمده بود جنگ ناکرده برگشت و سلطان بجانب دهلی مراجعت نموده و در آخر
سنه مذکور تاج الدین با امرای دیگر بطریق رسالت از لکهنوتی رسیده پیشکشهای نفیس گذرانیده بعنایات
ممتاز گشت سلطان ملک سیف الدین شحنه فیل را با اسپان تازی و ترکی و تحف دیگر همراه ملک تاج الدین
بسلطان شمس الدین فرستاد و در بهار خبر رسید که سلطان شمس الدین وفات یافت و سلطان سکندر
پسر او قائم مقام گشت ملک سیف الدین عهدنامه بسلطان نوشته اختیار کرد جواب ستد تحف و نفایس
که بسلطان شمس الدین ارسال یافته بود واپس فرستد و اسپان را بلشکر بهار بدند و رسولانرا بکره رسانید
بعد از ان در سنه ستین و سبعمائه سلطان بجانب لکهنوتی نهضت فرموده خانجهان را به نیابت غیبت در دهلی
گذاشت و تاتارخان را از سرحد غزنین تا ملتان شقدار ساخت و چون بسبب برسات در ظفرآباد مقام کرد
و در همین وقت شیخ بسطامی را که اخراج کرده بودند از خلیفه مصر خلعت آورده بود اعظم الملک خطاب یافت و رسید

همراه رسولان لکهنوتی پیش سلطان سکندر فرستادند سلطان سکندر پنج زنجیر فیل و تحف و نفائس دیگر مصحوب
سید رسول بدهلی فرستاد از رسیدن سید رسول عالم خان برسم رسالت از لکهنوتی آمد و سلطان بجانب
لکهنوتی روان شد در اثناء راه شاهزاده فتح خان اسباب ملک مثل چتر و دورباش و فیل و خیمهٔ سرخ عنایت کرده
فرمود که سکه بنام او زدند و اصحاب شغل تعیین شدند وقتی که سلطان به پنڈوه رسید سلطان سکندر در
حصار اکداله متحصن شد و سلطان فیروز در آن نواحی نزول فرموده در محاصره اهتمام نمود بعد از چندی روز که سلطان
سکندر امان خواسته فیل و مال قبول کرد که هر سال بطریق پیشکش میفرستاده باشد در ششم ماه جمادی الاولی
مذکور سلطان مراجعت نمود و در پنڈوه هفت زنجیر فیل و تحف و نفائس دیگر از سلطان سکندر پیشکش آوردند
بعد از آنکه بجونپور رسید بنیاد برسات شد و برسات را همانجا گذرانیده در ماه ذیحجه سنهٔ مذکور از راه بهار
براه جاجنگر که در اقصای ولایت کرهه کتنکه بوده است توجه فرمود چون بکرهه کتنکه رسید ملک قطب الدین برادر
ظفرخان را در لشکر وارد گذاشته جریده مسارعت نمود و چون بسنکره رسید رای بنارس راجه سنکهره گریخته
دختر او بدست افتاد و سلطان او را دختر خوانده محافظت نمود و احمد خان که از لکهنوتی گریخته بقلعهٔ رنتهبور در آمده
بود در اثناء راه بملازمت نموده بمرحمت بیکران ممتاز و سربلند گشت و چون از آب مهاندری گذشته
بشهر بنارسی که مسکن و ماوای رای جاجنگر بود رسیدند رای مذکور گریخته بجانب تلنگ رفت سلطان
بتعاقب نپرداخته بشکار مشغول شد و در اثنا آن رای مذکور کسان فرستاده صلح خواست و سی و سه
زنجیر فیل با تحف و نفائس دیگر ارسال نمود و سلطان از آنجا برگشته بقصد شکار فیل بپدماوتی که مرغزار فیلان است
آمد و سی و سه زنجیر فیل زنده گرفته و دو فیل را کشتند و درین باب ملک ضیاء الملک رباعی گفته ؎ شاهی
که بحق دولت پاینده گرفت * اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت * از بهر شکار فیل در جاجنگر آمد و دو
بکشت و سی و سه زنده گرفت * و از آنجا بکوچ متواتر بکره رسید در ماه رجب سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمائة
بدهلی در آمد و بعد از چندگاه بجانب نهرکه او را سلیمه گویند سواری فرمود و نهر مذکور مخصوص بر دو جوی
بزرگ که همیشه جاریست و میانه آن نهر پشته بلند واقع است سلطان فرمود که پنجاه هزار بیل دار جمع ساخته
بکندن آن جوی مشغول شدند و میان این پشته عظیم استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوان
آدمی سه گز بود و پاره سنگ شده و پاره دیگر هنوز استخوان بود و در همین اثنا سهرند را که در اصل داخل سامانه بود
جدا ساخته تا ده کروهی داخل سهرند گردانیده حوالهٔ ملک ضیاء الملک شمس الدین ابورجا نمود و آنجا حصاری
بر آورده فیروزپور نام نهاد و از آنجا بجانب نگرکوت توجه فرمود چون بدامن کوه رسید و برف آوردند سلطان
فرمود که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم که خداوند من بود اینجا رسید و شربت برف جهت او آوردند چون من حاضر

نمود مسلطان ازان شربت میل نکرد و فرمود که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیا دسلطان
محمد شاه بتمام لشکر تقسیم کردند و راجه نگرکوت بعد از محاصره و مجادله با فرزندان خود بخدمت سلطان شتافته غاشیه
عبودیت بر دوش گرفت و سلطان او را نوازش کرده نگرکوت را بنام سلطان محمد مرحوم محمد اباد موسوم گردانید
درینوقت بعرض سلطان رسانیدند که وقتی که سکندر ذوالقرنین باینجا رسیده بود مردم اینجا صورت نوشابه را
ساخته در خانه واشته اند و حالا معبود مردم این دیار شده است و یکهزار و سیصد کتاب از براهمه سلف درین بتخانه است
که بجالا مکهی اشتهار دارد و سلطان علمای آن طائفه را طلب فرموده بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود از جمله عزالدین
خالد خانی که از شعرای عصر او بود کتابی در حکمت طبیعی و سکونات و تفاولات در سلک نظم در آورده دلائل
فیروز شاهی نام کرده است و فقیر مطالعه آن کتاب نموده الحق کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی القصه سلطان
بعد از فتح نگرکوت بجانب تهته عزیمت نمود و چون به تهته رسید که جام که حاکم تهته بود بقوت آب متحصن شده
مدتی محاربه نمود و سلطان بواسطه عسرت غله و تنگی علف و کلانی آب عزیمت گجرات فرمود برسات را آنجا
گذرانده باز بطرف تهته نهضت نمود گجرات را بظفرخان داده نظام الملک را معزول ساخت نظام الملک
با توابع بدهلی آمده نائب وزیر شد و چون سلطان به تهته آمد جام امان خواسته ملازمت نمود مضمون صدق
مشحون بیت امان چون خواست بخشیدم امانش ٭ چو عجز آورد بخشیدم بجانش ٭ منظور خاطر انور گردانیده
سلطان او را با سائر زمینداران آن دیار بدهلی آورد و بعد از مدتی تهته بجام مفوض گردانیده رخصت فرمود در سنه
اثنی و سبعین و سبعمائة خانجهان وفات یافت خوبانشه پسر بزرگ او خانجهانی یافت و در سنه ثلث و سبعین
و سبعمائة ظفرخان در گجرات فوت کرد پسر بزرگ او را ظفرخان خطاب کرده گجرات حواله کرد و دوازدهم ماه صفر
سنه ست و سبعین و سبعمائة شاهزاده فتح خان در منزل کتهوار وفات یافت و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائة
شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که چهل لک تنکه اضافه بر حاصل جمع گجرات با صد زنجیر فیل و دویست اسپ
تازی و چهارصد برده هر سال قبول دارم سلطان فرمود اگر ضیاء الملک ملک شمس الدین ابورجا که نائب
ظفرخان است این اضافه قبول کند گجرات را باو بگذارند ملک شمس الدین قبول نکرد و شمس دامغانی کمر زرین
و نیزه و چوڈول نقره عنایت کرده بجای ظفرخان مرحوم رخصت گجرات کرد چون شمس الدین دامغانی آنچه قبول نموده
از عهدهٔ آن نتوانست برامد بغی نموده باتفاق جمعی از میر صده گجرات مثل شیخ فریدالدین و سرگروهان دیگر مخالفت ورزید
سلطان لشکر فرستاد تا شمس الدین دامغانی را کشته سر او را پیش سلطان فرستادند بعد از کشته شدن او گجرات را
حواله ملک مفرح سلطانی فرموده فرحة الملک خطاب کرد و در سنه تسع و سبعین و سبعمائة بجانب اتاوه دخل
سواری فرمود و رای سرداد هرن را با سائر زمینداران اتاوه که یکبار با لشکر سلطان جنگ کرده منهزم شده بودند

دلاسا فرمود و بازن دیجه بدهلی فرستاد و دراکحل و تبلاهی حصارها بنا کرده ملک زاده فیروز پسر ملک تاج الدین ترک را با جمعی از امرا در آنجا گذاشته فیروزپور تبلاهی نیز حواله او شد و اکحل را بملک افغان داده جانب دهلی مراجعت فرمود و درآن سال نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود فوت کرد اوده را بملک سیف الدین پسر بزرگ او داد و درسنه احدی و ثمانین و سبعمائه جانب سامانه توجه فرمود ملک قبول حاکم سامانه پیشکش بسیار آورد و از انباله و شاه آباد گذاشته بکوه ساتهور رفتند و از رای سرمور و رایان دیگر پیشکش گرفته بجانب دهلی مراجعت کرد و در اثنای راه خبر رسید که کرکو مقدم کتهر سید محمد حاکم بداون و سید علاء الدین برادر او را مهمان ساخته بخانه خود طلبیده هر دو را کشت و درسنه اثنی و ثمانین و سبعمائه جهت انتقام خون سادات جانب کتهر سواری فرمود کهرکو گریخت و بلاد کتهر تاراج شد کهرکو بکوه کماؤن رفت سلطان آن بلاد را تاراج کرده بداون را بملک قبول سپرده ملک خطاب افغان را جهت تدارک کهرکو در سنبل گذاشته آن بلاد را شکارگاه خود ساخت تا آنکه خراب و نابود مطلق شد و درسنه سبع و ثمانین و سبعمائه در موضع هولی هفت کروه از بداون حصاری برآورده فیروزپور نام کرد چون بعد از و حصاری بنا فرموده حصار مذکور باخرین پور شهرت یافت دریں سال ضعف و پیری بر سلطان غالب شد و خانجهان استیلای تمام یافت خواست تا شاهزاده محمد خان را با امرای دیگر مثل دریا خان پسر مظفر خان و ملک یعقوب محمد حاجی و کمال الدین که مخلص و هواخواه شاهزاده بودند بدست آورده بی دستگاه سازد بسلطان رسانید که شاهزاده باتفاق امرای مذکور میخواهد که خروج کند سلطان بر قول او اعتماد کرده فرمود که آن امرا را بدست آورد و شاهزاده این خبر را شنید چند روز بخدمت پدر نیامد خانجهان دریا خان را به بهانه حساب مهوبه طلبیده در خانه خود مقید کرد شاهزاده این خبر را شنیده هراسان شد و بخدمت پدر رفته خاطر نشان کرد که خانجهان قصد بغی کرده میخواهد که امرای کلان را از میان بردارد و بعد از آن فکر گرفتن ما بکند سلطان حکم قتل خانجهان فرمود و دریا خان را از قید برآورده شاهزاده ملک یعقوب را گفت تا اسپان طویله خاصه را طیار سازد و ملک قطب الدین شحنه فیلها را آراسته جنگ نماید آخر شب شاهزاده با جمعیت بر سر او رفت خانجهان با چند کس از خانه برآمده بنیاد جنگ کرد آخر زخمی شده هزیمت خورده بخانه درآمد و از راه دیگر بدر رفت و بکوکا چوهان که زمیندار میوات بود بپناه برد بادشاهزاده خانه او را غارت کرد و بهزار قبچاقی ملک عماد الدوله و ملک شمس الدین و ملک مصالح که در جنگ بدست افتاده بودند بقتل رسانید بعد ازین واقعه سلطان شاهزاده را وزیر مطلق ساخت و اسباب ملکداری مثل اسپ و حشم و فیل همه را حواله او کرده ناصر الدین والدنیا محمد شاه خطاب داده خود بطاعت و عبادت مشغول شد روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه خوانده میشد سلطان محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بر تخت نشست و ارباب

دخل را بدستور سابق مقرر داشته خاصها داد ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده گجرات حواله نمود و ملک راجو را مبارز خان و کمال عمر را دستور خان و سائر عمر را عین الملک خطاب داد و یعقوب که سکندر خانی یافت اورا با لشکر عظیم بر سر خانجهان تعین فرمود وقتی که فوج نزدیک بمیوات رسید کوکا چوهان خانجهان را مقید ساخته پیش سکندر خان فرستاد سکندر خان اورا بقتل آورده سرش را پیش شاهزاده محمد شاه ارسال داشته بجانب گجرات رفت و درهمین سال شاهزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب کوه سرمور برآمد در اثنای شکار خبر رسید که ملک مفرح و میر صدها گجرات اتفاق نموده سکندر خان را کشتند و لشکر که همراه سکندر خان بود غارت شد بعضی از ان زخمیان همراه سپه سالار بدهلی رسیدند محمد شاه این خبر شنیده بدهلی آمد و در انتقام خون سکندر خان سعی نکرده بعیش و طرب مشغول شد بسبب غفلت او رخنه عظیم در کار ملک افتاد و بعد از چند ماه از بنواقحه لشکریان سلطان بواسطه حسد و کینه که بسماء الدین و کمال الدین پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته بنیاد مخالفت نهادند محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین فتنه فرستاد وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدانے که لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بود رسید لشکریان اورا بسنگ مجروح ساختند و او بآن حال پیش شاهزاده محمد شاه آمد شاهزاده جمعیت نهاده مقابل لشکر سلطان شد جنگ درگرفت باآخر لشکر شاهزاده زور آورده لشکر سلطان را مغلوب ساخت لشکریان پناه بسلطان فیروزشاه آوردند دو روز بجنگ و جدال گذشت روز سوم که کار بر غلامان فیروزشاہے تنگ شد سلطان را بجنگ گاه آورده نمودار ساختند چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او سلطان را دیدند ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند و لشکر سلطان محمد پراگنده گشت و او با قلیلے که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب بیک لک آدمی از سوار و پیاده بوده در منازل محمد شاه و مختصان او دست بغارت و تاراج برآوردند سلطان بنا بر گفته ارباب حسد از محمد شاه رنجیده تغلق شاه بن فتح خان که نبیرهٔ او بود ولیعهد ساخته بسلطنت برداشت و تغلق شاه امیر حسین داماد سلطان را که از مخصوصان محمد شاه بود بدربار آورده گردن زد و غالب خان امیر سامانه را نیز بجهت موافقت محمد شاه مقید ساخته جلا وطن کرده بولایت بهار فرستاد و سامانه را بملک سلطان داد و بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائه سلطان فیروز وفات یافت **نظم** فلک را سر انداختن کشد سرشت × نشاید کشیدن سر از سر نوشت ✢ که داند که این خاک نگریخته ✢ بخون چه دلهاست آمیخته ✢ همه راه گر نیست بیند گور ادیم گور نیست و کم نخت گور ✢ سی و هشت سال و چند ماه جهانبانی کرد وفات فیروز تاریخ اوست این بادشاه عدالت پناه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلق گذاشت از جمله ضوابط او سه ضابطه عمده بود ضابطهٔ اول آنکه سیاست را مطلق ترک داد و از هیچ مسلمان و آدمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت

انعامات و ادرارات و تالیف قلوب خلائق محتاج نشد اگرچه سیاست جزو اعظم سلطنت بود اخلاق حمیده و اوصاف
سنجیدهٔ او باعث عدالت و انصاف میانه خلائق شد و راه تعدی و ظلم یکدیگر بسته گشت و هیچ آفریده در عهده سلطنت او
قدرت آزردن کسی نداشت ضابطه دوم آنکه خراج را موافق حاصل و قوت از رعایا طلب کردی اضافه و توفیر معاف
داشتی و سخن در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث زیادتی آبادانی و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سوم
آنکه بجهت شغل و حکومت ولایت مردم با دین و دیانت و خداترس تعین کرد و هیچ بدنفسی و شریر را خدمت منیفر مود
و حاکم و امیر نمی ساخت و بحکم الناس علی دین ملوکهم همه خلق پیروی حکام خود میکردند و قواعد عدالت و انصاف میان
ایشان معمول بود و احدی را مجال ظلم و تعدی نبود و کمال امن و امان میان ادنی و اعیان پیدا گشت خیرات و مبرات
و انعامات و ادرارات او از دیگر سلاطین هند امتیاز تمام داشت رساله از تالیف سلطان فیروزشاه که وقائع احوال
خود را جمع ساخته فتوحات فیروزشاهی نام کرده است بنظر رسید بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تبرکا و تیمنا
بعضی خصوصیات ازان داخل کرده شد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته سیرت معلوم
ارباب انتباه و بصیرت گردد آن بادشاه معدلت پناه گنبد عالی که در مسجد جامع فیروزاباد بنا نهاده و مثمن است
بر هشت طرف آن گنبد مضمون این کتاب را هشت باب خیال کرده فرموده است که بر سنگ کنده اند یک فصل
در اوقاف مسجد و صیت صرف آن بمصرف نوشته و تاکید کرده در فصل دیگر میگوید که در ازمنه سابق خونریزی
مسلمانان باندک جریمه شدی و از اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان های
اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ بر دست و پا و سینه و پوست کشیدن و بریدن پی و دو پاره
ساختن آدمی و دیگر انواع شیوه تمام داشت و حق سبحانه و تعالی مرا توفیق داد که جمیع احوال را منسوخ ساختم و نام های
سلاطین ماضیه را که بسعی ایشان هند دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای نامهای ایشان کرده داخل
خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد دیگر وجوهات نامعقول بیحساب که ظلمه
داخل مال واجبی کرده هر ساله بر جبر میگرفتند مثل چرائی و گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی
و نخود بریان گری و نکاحی و خمارخانه و داروغگی و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کردم که بزرگان گفته اند

بیت
دل دوستان جمع بهتر ز گنج ✤ خزینه تهی به که مردم برنج ✤

مقرر داشتم که هر مالیکه خلاف سنت
پیغمبر علیه السلام باشد نگیرند و پیش ازین رسم بود که از مال غنیمت پنجم حصه بسپاهی داده چهار حصه بدیوان میگرفتند
من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و اباحتیان که سبب
اضلال خلائق می شدند از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات و کتب ایشانرا مندرس ساختم و دیگر
جامه ابریشمی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود همه را رفع نمودم و موافق

احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمه و کافره که بمزارات و بتخانه میرفتند و منشاء اقسام فساد می شدند منع کردم و عوض بتخانه مسجد بنا نهادم و دیگر خیر سلاطین ماضیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود بتجدید عمارت کردم و اوقات مقرر ساختم و جماعتی را که خداوندمن سلطان محمد مرحوم بجهت سیاست کشته و قطع اعضا نموده بود از فرزندان و وارثان آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط برائی ذمه سلطان از ایشان گرفته بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره سلطان محمد شاه گذاشتم دیگر هر جا که گوشه نشینی و فقیری شنیدم بمجلت او رفته مراعات خاطر او را واجب شناختم دیگر سپاهی و امرا هر که بکبر سن رسیده بود او را بنصیحت و موعظت توبه داده وظیفه و ادرارات مقرر ساخته بکار آخرت مشغول ساختم و آنچه از بناء عمارات و بقاع خیر او یافته شد باین شرح است

بنا چون: مسجد مدرسه خانقاه کوشک رباط شهر حوض دارالشفا مقبره حمام منار چاه پل باغات

۴ عدد ۴ عدد ۳۰ عدد ۲۰ عدد ۱۰۰ عدد ۲۰۰ عدد ۳۰۰ عدد ۴۴ عدد ۴ عدد ۱۰۰ عدد ۱۰ عدد ۱۰ عدد ۱۵۰ ۱۰۰ عدد از حد حصر زیاده

و بهر یک از عمارات وقف نامها نوشته و موقوفات بران تعیین ساخته و اهل خدمت بجمع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار داده و تفصیل آنها دور و دراز است دیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند من دانسته خوردم و مرا مضرت نرسید و چون دیگر وقائع این رساله داخل تواریخ شده بتکرار اقدام نرفت حق تعالی او را غریق رحمت گرداناد

ذکر سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن فیروز شاه بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائه بسعی بعضی امرا در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس یافته بسلطان غیاث الدین تغلقشاه مخاطب گشت ملک فیروز پسر ملک تاج الدین را منصب وزارت داده خانجهان خطاب کرد و غیاث الدین ترمزی خدمت سلاحداری یافت و ملک فیروز علی را از بند خلاص کرده عهده جامداری که منصب پدر او بود داد و ملک فیروز علی و بهادر ناهر بر سر سلطان محمد شاه تعیین فرمود و سلطان شه حاکم سامانه و رای کمال الدین و امرای دیگر نیز باین خدمت نامزد شدند در ماه شوال سنه مذکور لشکر بکوه سرمور رسید شاهزاده محمد شاه از انجا کوچ کرده در کوه در آمده و بقلعه بگناری تحصن جست و لشکر تغلقشاه از پی در آمده بود محمد شاه از انجا انتقال کرده تا قلعه نگرکوت رفت و لشکر از تعاقب بازگشت چون سلطان تغلق شاه از عنفوان جوانی در عیش و کامرانی مستغرق شده سر انجام ملک و کار سلطنت مهمل ماند و قصور در کارهای ملک پیدا شدن گرفت تغلقشاه از روی قلت تجربه و حزم سالار شاه را که برادر حقیقی او بود مقید ساخت و ابوبکر پسر ظفرخان که برادر زاده او باشد از وهم و هراسی که داشت گوشه گرفته از میان بدر رفت ملک رکن الدین نائب وزیر و امرای دیگر با و یار شده خروج کرده و ملک مبارک کبیر را در فیروزآباد بر در سرای تغلقشاه کشتند و او جمعیت و غلبه باغیان دانسته باتفاق خانجهان از در دروازه که جانب آب جون بود برآمد ملک رکن الدین حاضر شده تعاقب نموده تغلقشاه و خانجهان را بدست آورده

بقتل رسانید وسرهای ایشان بهمان دروازه آویختند واینواقعه دربست ویکم ماه صفر سنه احدی وتسعین و سبعمائه روی داد ایام سلطنت او ششماه وهژده روز بود والله اعلم بالصواب

ذکر سلطان ابوبکرشاه

بعدازین واقعه امرای ابوبکر بن ظفرخان بن سلطان فیروز را بپادشاهی برداشته ابوبکرشاه خطاب دادند ومنصب وزارت برکن الدین مقرر شد بعد از چندگاه ابوبکرشاه را معلوم شد که رکن الدین جنده باچندی از امرای فیروزشاهی اتفاق نموده میخواهد که ابوبکرشاه را ازمیان برآورد وخود پادشاه شود ابوبکرشاه پیشدستی نموده باتفاق بعضی امرای رکن الدین جنده را کشته بردار کشید وجمعی ازان مردم را که برکن الدین اتفاق نموده بودند نیز علف تیغ گردانید ابوبکرشاه دهلی را متصرف شده فیل وخزاین پادشاهان بدست آورده استیلاو غلبه پیدا کرده درین اثنا خبر رسید که امیر صدهای سامانه ملک سلطان شاه خوشدل را که حاکم سامانه بود بتاریخ بست وچهارم ماه صفر سنه مذکور کنار حوض سنام بزخم خنجر وتیغ کشتند وخانه او را غارت کرده سر او را پیش شاهزاده محمدشاه بنگرکوت فرستادند سلطان محمدشاه از نگرکوت کوچ کرده ازراه جلندهر گذشته بسامانه آمد ودر ماه ربیع الاول باردوم برتخت سلطنت نشست امیران صده سامانه وزمینداران دامن کوه بیعت تازه نمودند بعضی ازامرای ملوک دهلی نیز ازابوبکرشاه روگردان شده بمحمدشاه پیوستند وبست هزار سوار وپیاده بیشمار درگرد او جمع شدند چون ازسامانه بجانب دهلی عزیمت فرمود تا رسیدن بحوالی دهلی جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید وبتاریخ بست وپنجم ماه ربیع الآخر سنه احدی وتسعین وسبعمائه سلطان محمدشاه بقصر جهان نما نزول فرمود ابوبکرشاه حشم خود را جهت جنگ متقابله بالشکر محمدشاه در فیروزآباد گذاشته بود لشکریان ابوبکرشاه بتاریخ دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوچهای فیروزآباد بالشکر سلطان محمد جنگ میکردند ودرهمان روز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر درآمد ابوبکرشاه را تقویت تمام حاصل شد روز دیگر ابوبکرشاه صف آرائی کرده جنگ انداخت محمدشاه هزیمت خورده با دوهزار سوار ازآب جون گذشته بمیان دوآب رفت وهمایون خان پسر میانگی خود را بسامانه فرستاد تا درانجا جمعیت نماید وملک ضیاء الملک ابورجا ورای کمال الدین مئین ورای خلجین بهتی را که جاگیرداران آن نواحی بودند همراه کرده وخود در موضع جلیسر کنار آب گنگ قرار گرفت بعضی ازامرای فیروزشاهی مثل ملک سرور شحنه شهر وملک الشرق ونصیر الملک حاکم ملتان خواص الملک حاکم بهار وملک حسام الدین حاکم اوده وسیف الدین وملک کبیر وپسران حسام الدین وپسران ملک دولتیار وحاکم قنوج ورای شیر ورایان دیگر بمقدار پنجاه هزار سوار وپیاده بسیار بمحمدشاه پیوستند وملک سرور را خواجه جهان خطاب داده وزیر ساخت وخواص الملک را خواص خان کرد وسیف الدین را سیف خانی داده ونصیر الملک را خضرخان ورای شیر را رای رایان خطاب کرد ودر ماه شعبان سنه مذکور دیگربار بجانب دهلی لوای عزیمت برافراخته با ابوبکرشاه در موضع کندلی اتفاق محاربه افتاد وچون هنوز نوبت سلطنت بسلطان محمد

رسیده بود شکست بر لشکر محمدشاهی رسید **بیت** تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست ٭ سودی ندهد یاری هر یار که هست
ابوبکرشاه تا سه کروه تعاقب کرده بجانب دهلی مراجعت نمود و محمدشاه باز در جلیسر قرار گرفت و در ماه رمضان سنه
مذکور با اهل ملتان و لاهور و قصبات دیگر فرامین و احکام صادر شد که در هر محله و کوچه که بندگان فیروزشاهی را
یابند بکشند و در اکثر جاها که این حکم بامضا رسید قتل عام و غارت عظیم در یک روز واقع شد و هرج مرج طرفه در میان
خلائق راه یافت راهها مسدود شد و خانها خراب گشت و اکثر رعایا خراب گشت این ولایت دست از باج
و خراج گذاری کشیده انواع فساد نمودند و در ماه محرم سنه اثنی و سبعمائه شاهزاده همایون خان با امرای دیگر
مثل غالب خان حاکم سامانه و ضیاء الملک و ابورجا و مبارک خان و ملاحون و شمس خان حاکم حصار فیروزه
جمعیت کرده به پانی پت آمده حوالی دهلی را خراب کرد ابوبکرشاه عمادالملک را با چهار هزار سوار و پیاده بسیار در
برابر فرستاد در نواحی پانی پت مقابله دست داد و لشکر شاهزاده همایون خان هزیمت خورده بجانب سامانه
رفت چون ابوبکرشاه را فتوحات متواتر نصیب شد در ماه جمادی الاول سنه مذکور با غلبه و کثرت استیلا تمام
بجهت دفع محمدشاه بجانب جلیسر روان شده در بست کروهی از دهلی نزول فرمود محمدشاه اکثر لشکر را در جلیسر گذاشته
با چهار هزار جوانان کارآمدنی جدا شده و با لشکر ابوبکرشاه مقابله نانموده راه جیب گرفته خود را بدهلی رسانید و جمعی که
ابوبکرشاه جهت محافظت دروازها شهر گذاشته بود پاره جنگ کردند محمدشاه دروازه بداون را آتش زده بشهر
در آمده در قصر همایون نزول کرد مردم شهر از شریف و وضیع بسلطان محمدشاه پیوستند ابوبکرشاه خبردار شد همان روز
وقت چاشت با جمعیت تمام از همان راه بشهر در آمد و ملک بهاءالدین جنگلی که سلطان محمدشاه جهت محافظت
دروازها گذاشته بود بقتل رسانیده متوجه قصر همایون شد محمدشاه بیعلاج شده از راه دروازه حوض خاص بدر رفت
و باز بجلیسر آمده بالشکر خود ملحق گشت بعضی از امرای محمدشاه مثل خلیل خان باربک و ملک آدم و اسمعیل خواهرزاده سلطان
فیروزشاه دستگیر گشته بسیاست رسیدند و بعضی در جنگ کشته شدند در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حبت سلطانی
با ابوبکرشاه مخالفت ورزیده بعضی غلامان سلطان فیروزشاه که امیر شده بودند مخالفت ساخت و همه پنهانی
خطها بمحمدشاه نوشتند ابوبکرشاه بیدست و پا شده بجانب کوتله بهادر ناهر رفت که از او استمداد نماید ملک شاهین
عمادالملک و ملک بحری و صفدر خان سلطانی را در دهلی گذاشت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود ذکر سلطان
محمدشاه بن سلطان فیروزشاه بتاریخ شانزدهم شهر رمضان مذکور عرضداشت مبشر حبت و عرائض
بعضی از غلامان فیروزشاهی بمحمدشاه رسید که ابوبکرشاه با بعضی از مختصان خویش بکوتله رفت خانخانان پسر
خورد سلطان محمد را بر فیل سوار کرده چتر بر سر او کشیده نوزدهم شهر رمضان مذکور محمدشاه بدهلی آمده در قصر فیروزآباد
بر تخت نشست مبشر حبت سلطانی را منصب وزارت داده اسلام خان خطاب کرد و غلامان فیروزشاهی

و مردم شهر همه بمحمد شاه پیوستند و بعد از چند روز از فیروزآباد بشهر درآمده در قصر همایون نزول فرمود فیلهائی که پیش غلامان
فیروزشاهی همه را گرفته بفیلبانان قدیمی سپرد غلامان فیروزشاهی باین سبب رنجیده از شهر برآمدند و شباشب روی
بگریز نهادند چون خود را با زن و بچه بکوتله ناهر رسانید با ابوبکرشه پیوستند محمد شاه حکم کرد از غلامان سلطان هر که در شهر
باشد بدر رود تا سه روز مهلت ست بیشتری از شهر بدر رفتند و آنهائیکه درین سه روز نتوانستند رفت بدست افتاده
بقتل رسیدند مشهورست که بعضی از غلامان سلطان بعد از سه روز بدست آمدند و از ترس جان میگفتند که ما اسیلیم محمد شاه
فرمود که هر کدام از شما کهرا کهری گوید اصیل است چون بطوریکه سلطان محمد شاه میخواست تلفظ نمی توانستند نمود زبان مردم
پورب و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند و بیشتر از مردم پورب که اصیل بودند و زبان خوب نمی گشت نیز بقتل رسیدند
و بعد از سه روز شهر از غلامان و خانه زادان فیروزشاه که بمحمد شاه مخالفت ورزیده بودند خالی شد محمد شاه بسرانجام کار
خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت و همایون خان که پسر او در سامانه بود با جمعیت تمام
بدهلی آمده همراه شد و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان و اسلام خان و غالب خان و رای
کمال الدین و رای خلجین بر سر ابوبکرشاه تعیین نمود چون این لشکر بکوتله رسید در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمائة
ابوبکرشاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروزشاهی جمعیت نموده بخبر بر لشکر شاه زاده همایون خان زد و پاره مردم را
مجروح و زخمی ساختند درین اثناء اسلام خان مستعد شده از یک طرف درآمد و همچنین شاهزاده فوج خود را
آراسته بنیاد جنگ کرد بحملهٔ اول ابوبکرشه با عوان خود شکست یافته بقلعه کوتله درآمد چون این خبر بمحمد شاه
رسید کوچ در کوچ خود را رسانید ابوبکرشه و بهادر ناهر امان خواسته ملازمت نمودند بهادر ناهر را خلعت
داده رخصت فرمود ابوبکرشه را همراه گرفته بمنزل کندی آوردند و از انجا جدا کرده بقلعه فرستادند همدران حبس
فوت کرد و سلطان محمد بجانب دهلی رفت و همدران سال خبر تمرد و ظلم مفرح سلطانی حاکم گجرات رسید ظفرخان
بن وجیه الملک را بحکومت گجرات رخصت کرده در سنه اربع و تسعین و سبعمائة خبر تمرد برسنگه مذکور در سرواد پرن
و پرهان رسید و بحکم سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت برسنگه با اسلام خان جنگ کرده هزیمت
یافت بیشترے از کفار کشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کردند در آخر امان خواسته همراه اسلام خان
بدهلی آمد درین اثنا خبر رسید که سرداویرن قصبه ملاکرام را تاختند چون سلطان خود روان شد و بکنار
آب سیاه رسید ایشان گریخته بقلعه اٹاوه درآمدند روز دیگر که سلطان با ٹاوه رسید کفار حرکت المذبوحے
نموده در شب قلعه را گذاشته فرار نمودند روز دیگر سلطان قلعه را ویران کرده جانب قنوج عزیمت فرمود
و کفار قنوج و رایان دلمئو را نیز مالش داده بجلیسر آمد و در انجا حصاری بنا کرده محمد آباد نام نهادند در ماه رجب سنه
مذکور نوشته خواجه جهان نائب که در شهر بود باین مضمون رسید اسلام خان اراده بغی نموده قصد رفتن پنجاب

انگیختن فتنه دارد و سلطان این خبر را که شنید با لشکر جلیسر بشهر آمد و محضر ساخته اسلام خان را طلبیده حقیقت حال
استفسار کرد او منکر شد حاجو نام هندوی و برادرزادهٔ او که اعدای او بودند بدروغ در معرکه گواهی دادند سلطان
اسلام خان را سیاست فرموده وزارت بخواجه جهان داد و ملک مقرب الملک را لشکر همراه کرده بمحمدآباد فرستاد و در سنه
خمس و تسعین و سبعمائه خبر طغیان و سرکشی سپرداهرن و جیت سنگه راتهور و پربهان سو بعرض رسید سلطان ملک
مقرب الملک را جهت تسکین این فتنه نامزد فرمود و چون فریقین را بمقابله دست داد ملک مقرب الملک از راه
صلح درآمده بعهد و قول رایان مذکور آرام ساخته مطیع و منقاد گردانید و با خود بقنوج برد و از روی مکر و غدر بقتل رسانید
رای سیر از میان بدر رفته باتاوه درآمد ملک مقرب الملک مراجعت نموده بمحمدآباد آمد و سلطان در ماه شوال
همین سال بجانب میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد و از محمدآباد بجلیسر رفته بیمار شد درین وقت خبر آوردند
که بهادر ناهر بعضی مواضع دهلی را تاخته خلل انداخته است سلطان با وجود ضعف متوجه میوات شد چون بکوتله
رسید بهادر ناهر در مقابله آمده شکست یافته در کوتله متحصن شد چون قدرت بودن نداشت از کوتله گریخته
در جهر جهرید سلطان جهت اهتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمحمدآباد آمد و درین اثنا بیماری او زیاده شد
و در ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه شاهزاده همایون خان را بر شیخا کهوکهر که بغی ورزیده قلعه لاهور را متصرف
شده بود تعیین فرموده شاهزاده میخواست جانب لاهور روان شود که بتاریخ هفدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور خبر
وفات رسید شاهزاده در شهر توقف نمود مدت سلطنت سلطان محمد شاه شش سال و هفت ماه بود ذکر سلطان
علاء الدین سکندر شاه پسر میانگی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت چون
محمد شاه فوت کرد تا سه روز شرائط تعزیت بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور باتفاق امرا و ملوک
و سادات و قضات و اکابر دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود وزارت را بخواجه جهان داده و سائر ارباب
دخل را بدستور سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور بیمار شده فوت کرد بیت

بخت و دولت چه شد از یار است ای خواجه دهی نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش * مدت سلطنت او

یک ماه و شانزده روز بود والله اعلم ذکر سلطان محمود شاه پسر خورد محمد شاه چون سلطان علاء الدین
درگذشت اکثر امرا مثل غالب خان حاکم سامانه و رای کمال متین و مبارک خان هلاجون خواص خان حاکم اندری
و کرنال از شهر بیرون آمده خواستند که بیرخصت سلطان محمود شاه بجاگیرهای خود بروند خانجهان را خبر شده ایشان را
دلاسا نموده بشهر آورد و بتاریخ بیستم ماه جمادی الاول سنه مذکور بسعی امرا و ملوک و اکابر شهر در قصر همایون
بر تخت سلطنت اجلاس نمود و سلطان ناصر الدین محمود شاه خطاب یافت وزارت را بخواجه جهان مقرر داشت
و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده ولیعهد ساخت و عبد الرشید سلطانی را سعادت خانی داده

باربکی گردانید و مالک سارنگ سارنگخانی یافت و حاکم دیبالپور شد و ملک دولت یار دبیر را دولتخان خطاب
کرده عارض ممالک که سابق منصب عماد الملک بود داد و چون احوال مایان هندوستان که جونپور و آن نواحی
باشد بسبب غلبهٔ زمینداران از انتظام رفته بود خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب کرده از قنوج تا بهار حواله
فرمود و در ماه رجب سنه سته و تسعین و سبعمائه بست زنجیر فیل همراه کرده با لشکر گران رخصت داد سلطان الشرق
دران دیار استیلاء تمام یافته زمینداران آن نواحی را مطیع و منقاد ساخت بعضی حصارها که خراب کرده بودند
از سر بنا کرد و رای جاجنگر و بادشاه لکهنوتی هدایا و پیشکش که بسلطان فیروزشاه هرساله می فرستادند باو فرستادند
همدرین سال سارنگ خان را جهت ضبط دیبالپور و برای دفع فسدهٔ شیخا کهوکهر رخصت شد و در ماه شعبان سنه
مذکور بدیبالپور رسیده سرانجام لشکر نموده در ماه ذیقعده سنه سته و سبعین و سبعمائه رای خلجین بهتی و رای داود
و کمال متین و لشکر ملتان را همراه گرفته متوجه شد و چون نزدیک لاهور رسید شیخا کهوکهر با جمعیت تمام و استعداد
محاربه در دوازده کروهی لاهور مقابله نموده مصاف داده نسیم فتح و ظفر بر رایت سارنگ خان وزید و شیخا کهوکهر
هزیمت یافته بکوه جمون رفت روز دوم سارنگخان قلعهٔ لاهور را متصرف شده ملک کندهو برادر خود را عادلخان
خطاب کرده آنجا گذاشت و خود بدیبالپور آمد و در ماه شعبان سنه مذکور سلطان محمود شاه مقرب خان را با چند
فیل و جمعی از خاصه خیل در شهر گذاشته خود با سعادت خان بجانب گوالیار و بیانه حرکت نمود چون سلطان
نزدیک گوالیار رسید ملک علاء الدین دهاراول و مبارکخان و پسر ملک راجو و ملو برادر سارنگ خان بر سعادتخان
غدر اندیشیدند سعادتخان خبردار شده ملک علاء الدین و مبارکخان را بدست آورده بقتل رسانید ملو گریخته نزد
مقرب خان بدهلی رفت و سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و مقربخان باستقبال شتافته چون
بجهت آمدن ملو غبار خاطر سلطانی معلوم نمود بلطائف الحیل خود را بشهر انداخته لوای مخالفت برافراخته
سلطان با سعادتخان محاصرهٔ شهر نموده هر روز جنگ انداخت و تا سه ماه این صحبت گرم بود درین وقت بعضی
هواخواهان مقربخان سلطان را فریب داده از سعادتخان جدا کرده بشهر درآوردند و فیل و اسپ و اسباب
سلطنت پیش سعادتخان ماند مقربخان از آمدن سلطان تقویت یافته بعزیمت جنگ برآمد و شکست یافته
باز متحصن شد چون سعادتخان دید که تسخیر قلعهٔ دهلی دشوارست و برسات رسید از گرد شهر برخاست بفیروزآباد
رفت و باتفاق مخلص خان و نصرت شاه بن فیروزشاه را که در میوات بود طلبیده در ماه ربیع الاول سنه مذکور
در فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب کرد چون امرای نصرت شاه دیدند
که نصرت شاه نمونه بیش نیست بمکر و حیله نصرت شاه را از سعادتخان جدا کرده و جمعیتها بر سر سعادتخان که غافل
بود رسیدند سعادتخان طاقت نیاورده بدهلی رفته بمقربخان ملحق شد و آن غدار او را بحیلهٔ دیگر گرفته بقتل

رسانیدند و امرای نصرت شاهی مثل محمد مظفر و شهاب ناهر و فضل الله بلخی و خانه زادان فیروز شاهی همه به نصرت شاه بیعت مجدد کردند محمد مظفر را وکیل ممالک ساخته تاتار خان خطاب کرده شهاب ناهر را شهاب خان و فضل الله بلخی را قتلغ خان خطاب داده از دهلی تا فیروزآباد دو بادشاه بهم رسیدند مقرب خان بهادر ناهر را با جمعیت تمام بر قلعه دهلی کهنه گذاشت و ملو را اقبال خان خطاب کرده قلعه سیری را باو سپرد ما بین دهلی و فیروزآباد هر روز مصاف میشد و جنگ میکردند و از طرفین بیشتر بسا دات میگذشت بعضی پرگنات میان دوآب و پانی پت و سن پت و رهتک و جهجر تا بست کروهی شهر در تصرف نصرت شاه مانده محمود شاه را بجز حصار دهلی و تهرا نه جای دیگر نماند امرا و ملوک این دو بادشاه هر یک ولایتی را متصرف شده دم استقلال میزدند و بسر خود حاکم و فرمانروا بودند و تا سه سال کار و بار ملک برین نهج بود پریشان بود کار ملک از دو شاه و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه سارنگخان حاکم دیبالپور و لاهور که در اصل از جانب محمود شاه منصوب بود با خضر خان حاکم ملتان مخالف شد بعضی از غلامان ملک مهتی با سارنگ پیوستند سارنگخان تقویت یافته ملتان را گرفت و در ماه رمضان سنه تسع و سبعمائه جمعیت نموده بر سر غالب خان حاکم سامانه که از جانب نصرت شاه بود رفت غالبخان جنگ کرده هزیمت خورده به پانی پت پیش تاتار خان آمد نصرتشاه آنرا شنیده ده زنجیر فیل و جمعی دیگر کمک تاتار خان فرستاد و بتاریخ یازدهم محرم سنه ثمانمائه نزدیک موضع کوتله مصاف شد سارنگخان هزیمت خورده بجانب ملتان رفت ملک الماس سامانه را در تصرف آورده حواله غالبخان کرد و تا تلونڈی تعاقب او نموده تاتار خان مراجعت نموده در ماه ربیع الاول سنه مذکور مرزا پیر محمد نبیره امیر صاحب قران تیمور گورکان از آب سند گذشته حصار اوچه محاصره فرمود ملک علی که از جانب سارنگخان حاکم اوچه بود متحصن شده تا یکماه دست و پا زد سارنگ خان ملک تاج الدین نائب را با چهار هزار سوار نامی بمدد ملک علی فرستاد و مرزا پیر محمد خبردار شده قلعه را گذاشته استقبال اعدا کرده بر سر آنها ریخت ملک تاج الدین هزیمت رفت و مرزا پیر محمد از پی آمده قلعه ملتان را محاصره نموده تا ششماه سارنگخان مجادله میکرد و هر روز جنگ میشد آخر امان خواسته ملازمت مرزا پیر محمد نمود و مرزا پیر محمد بعد از فتح ملتان چند روز در آنجا توقف نمود و در ماه شوال سنه مذکور اقبالخان بخدمت نصرت شاه رفته در مزار شیخ قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره کلام مجید در میان آورده از طرفین عهد بسته و نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد محمود شاه با مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه متحصن ماند روز سوم اقبالخان از روی مکر و غدر غافل ساخته خواست که نصرت شاه را بدست آرد نصرت شاه ناچار از حصار برآمده با معدودی چند خود را در فیروزآباد در تصرف اقبال خان درآمد و مقرب خان در حصار جهان پناه درآمده محافظت خود مینمود و اقبالخان جمعیت

گروه غافل بر سر خانه مقربخان رفته او را امان نداده بکشت و سلطان محمود شاه را هیچ آزاری نرسانید و او را
نمونه ساخته خود سلطنت میکرد و در ماه ذیقعده سنه مذکور اقبالخان بر سر تاتارخان بپانی پت رفت
تاتارخان جمعی را با چند فیل در درون قلعه گذاشته از راه دیگر قصد دهلی کرد بعد از سه روز قلعه پانی پت فتح شد فیل و
حشم تاتارخان بدست اقبالخان آمد تاتارخان هرچند سعی نموده قلعه دهلی را نتوانست کشود و از خبر فتح پانی پت
بی پا شده پیش پدر خود بگجرات رفت اقبالخان بدهلی آمد نصیر الملک خویش تاتارخان را که از هواخواهان اقبالخان
بود و باعث رفتن اقبالخان بر سر تاتارخان او شد عادلخان خطاب کرد و سامانه را میان دواب حوالهٔ او کرد و او
از روی استقلال اساس حکومت نهاده در ماه صفر سنه احدی و ثمانمائه خبر رسید که حضرت صاحب قرانی
امیر تیمور گورکان طلنبه را تاخته بملتان نزول فرمود آنها که بدست میرزا پیر محمد اسیر شده بودند همه را بسیاست
رسانید اقبالخان ازین خبر دهشناک شده در مقام جمعیت و سامان لشکر شد حضرت صاحب قرانی از ملتان
کوچ کرده قلعه بهیره را محاصره فرمود رای خلجین بهتی را اسیر کرده خلقیکه متحصن شده بودند بقتل رسانید و از انجا نواحی
سامانه را تاخته بعضی مردم از دیپالپور و اجودهن و سرستی گریخته بدهلی آمدند و بیشتر خلق اسیر و کشته شد و امیر صاحبقران
از انجا بر همونی بخت و اقبال کوچ کرده بولایت میان دواب در آمد و اکثر جا ها را تاراج و اسیر کرده بقصبه لونی
نزول فرمود و گویند از آب گنگ تا آب سنده پنجاه هزار کس از مردم هند اسیر شده بودند و خلق کثیر بقتل رسید
و اکثر خلائق گریخته بکوهها در آمدند و در ماه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از آب جون گذشته بفیروزآباد نزول فرمود
روز دوم بکنار حوض خاص فرود آمد و اقبالخان از شهر بیرون آمده حرکة المذبوحی نموده در حملهٔ اول از بهادران
لشکر ظفر اثر هزیمت یافته بشهر در آمد خلق بسیار پایمال خلائق شده بسیاری کشته و اسیر گشتند و اکثر فیلان و حشم
بدست اولیای دولت صاحب قرانی در آمد و چون شب رسید ملوخان ترک عیال و اطفال داده بقصبه
برن رفت و سلطان محمد با قلیلی از نوکران و مختصان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر حضرت صاحب قرانی
مردم شهر را امان داده جمعی را بتحصیل مال امانی تعین فرمود اتفاق بعضی از مردم شهری از سختگیری تحصیلدار در
مقام آباد انکار آمده از محصلان چندی را کشتند و آمعنی بسبب التهاب نائره غضب صاحب قرانی شده
حکم بر قتل کردن شهر شد در انروز خلق کثیر اسیر و کشته شدند در آخر مراحم خسروانی قلم عفو بر جرائم آن طائفه کشید
ندای امن و امانی در داد بعد از چند روز خضرخان که در کوه میوات خزیده بود بهادر ناهر و مبارکخان وزیرخان
امان خواسته بملازمت صاحبقرانی آمدند غیر از خضرخان که او را سید و نیکمرد دانسته بود همه را مقید فرموده رایت
مراجعت برافراخت و براه دامن کوه برگشت و ولایت دامن کوه سوالک از پایمال لشکر ظفر اثر عالیها سافلها شد
و چون بلاهور رسیدند شیخا کهوکهر سابقا بنابر عداوت سارنگ خان بخدمت صاحبقرانی آمده خود را بهیب

دولتخواه می‌بود و بحیله لاهور را تصرف نموده بلطائف الحیل بدست آورده با عیال و متعلقان اسیر کرده لاهور را تاراج
و غارت نموده خضر خان از ملتان و دیبالپور حواله شده از راه کابل عزیمت سمرقند نموده تا دو ماه دهلی خراب بود
در ماه رجب سنه مذکور نصرت شاه که از ملاحظه اقبال خان میان دوآب رفته بود با اندک جمعیتی بمیرت آمده
عادل خان با چهار فیل و لشکر خود بنصرت شاه پیوست و بعضی مردم که از دست مغول خلاص شده در میان
دوآب می‌بودند بنصرت شاه ملحق شدند و او با دو هزار سوار بفیروزآباد آمد و دهلی خراب شده را متصرف گشت شهاب خان
با ده زنجیر فیل و فوج آراسته از میوات آمد و ملک الماس از میان دوآب می‌آمد جمعیت زیاده شد شهاب خان را
بر سر اقبال خان که در برن بود فرستاد و در اثنای راه زمینداران آنجا باغوای اقبال خان شبخون زدند شهاب خان
شهید شده جمعیت او متفرق گشت و حشم و فیلان او بدست اقبال خان افتاد و اقبال خان روز بروز قوت و قدرت
پیدا کرده متوجه دهلی شد نصرت شاه تاب نیاورده فیروزآباد را گذاشته بمیوات رفت و دهلی بتصرف اقبال خان
در آمد خلقی که از ترس مغول دهلی را گذاشته بهر جا رفته بودند در اندک زمان آمدند و حصار بدستور معمور شد اقبال خان
ولایت میان دوآب و حوالی شهر را ضبط در آورده سایر بلاد هند در تصرف امرا ماند گجرات در تصرف ظفرخان
و تاتارخان پسر او ماند و ملتان و دیبالپور را با نواحی سند خضر خان داشت مهوبه و کالپی بدست محمود خان پسر
ملکزاده فیروز بود قنوج و اوده و دلمئو و سندیله و بهرایچ و بهار و جونپور را خواجه جهان سلطان الشرق متصرف
بود بلاد مالوه را دلاور خان و سامانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی داشت و هر کدام اینها
دم استقلال می‌زدند و اطاعت یکدیگر نمی‌نمودند در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانمائه اقبال خان بجانب بیانه
سواری نمود و شمس خان بمقابله آمده هزیمت خورده بقلعه بیانه در آمد و فیل او بدست افتاد از آنجا بجانب کتهر
رفته از رای هرسنگ پیشکش گرفته بجانب شهر مراجعت نمودند در این سال خواجه جهان در جونپور فوت کرد و ملک
مبارک قرنفل را که پسر خوانده بود بجای او بسلطنت برداشته سلطان مبارک شاه خطاب کردند و ولایت خواجه
جهان در تصرف او در آمد در ماه جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمائه اقبال خان بر سر مبارک شاه شرقی رفت
شمس خان حاکم بیانه و مبارکشاه خان و بهادر ناهر همراهی موافقت نمودند چون بقصبه پتیالی کنار آب گنگ رسید
رای سر و سایر زمینداران آن نواحی بمقابله آمده بعد از مقابله هزیمت خورده باتاوه رفتند و اقبال خان بقنوج
رفت و مبارک شاه نیز از پیش رسیده تا دو ماه طرفین را در کنار آب گنگ مقابله بود آخر صلح قرار یافت و
طرفین برگشتند و در اثنای راه اقبال خان از مبارک خان و شمس خان اوحدی بدگمان شده هر دو را بعذری دیگر
بقتل رسانید بعد ازین طغی خان ترکبچه داماد غالب خان حاکم سامانه با لشکر کثیر بر سر خضر خان رفت و بتاریخ نهم
ماه رجب سنه مذکور در نواحی اجودهن که تربت شیخ فرید مشهور است طرفین را در مقابله دست داد بعد از محاربه

وکارزار طغیخان هزیمت یافته بقصبهٔ بهو در رفت غالبخان امرای دیگر که همراه او بودند طغیخان را بدست آورده
کشتند و در سنه اربع وثمانمائه سلطان محمود که از خوف صاحبقرانی رفته بود و بعد از مراجعت صاحبقرانی بدهار
آمده توقف نموده بود و بعد ازهینت از دهار بدهلی آمد اقبالخان استقبال نمود در قصر همایون جهان نمای
فرود آمد اما چون عنان سلطنت و حکومت بدست او بود با سلطان نفاق مینمود محمود شاه اقبالخان را
همراه گرفته جانب قنوج عزیمت کرد در اثناء راه خبر رسید که مبارکشاه شرقی فوت کرد و سلطان ابراهیم
برادرش قائم مقام او شد سلطان محمود تسخیر جونپور را پیش نهاد همت خود کرده عازم گشت سلطان ابراهیم نیز
با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر در برابر آمده مقابله نمود و چند روز از طرفین جوانان کار طلب بجنگ و
پیکار گذرانیدند چون سلطان محمود از اقبال خان وهم و هراس تمام داشت و سلطان ابراهیم را نوکر و خانه‌زاد
خود می پنداشت در شبی از لشکر خود بر آمده تنها بالشکر سلطان ابراهیم رفت و سلطان ابراهیم بواسطهٔ اعدام اصالت
و کفران نعمت لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم نرسانیده از بدسلوکی او سلطان محمود آنجا هم قرار نگرفته بقنوج
آمد و شاهزاده هربوی را که از جانب شرقیه حاکم قنوج بود بدر کرده قنوج را متصرف شد اقبالخان بجانب دهلی رفت
و سلطان ابراهیم نیز بجونپور مراجعت نمود مردم قنوج از وضیع و شریف با محمود شاه پیوستند و غلامان و سائر متعلقان
او که متفرق شده بودند از هر جا رسیدند او هم بر قنوج قانع شد در ماه جمادی الاول سنه خمس وثمانمائه اقبالخان
بجانب گوالیار عزیمت کرد و قلعهٔ گوالیر در زمان ورود عساکر صاحبقرانی نصرت سلطانی دهلی بر آمد و بدست رای
برسنگه افتاده بود و بعد از فوت او بیرم دیو پسر او متصرف شده بود و چون قلعه در غایت استحکام بود فتح نشد ولایت
گوالیر را خراب کرده بدهلی آمد و سال دیگر باز بر سر گوالیر رفت بیرم دیو استقبال نموده در ظاهر قلعهٔ دهولپور جنگ
کرده شکست یافته بقلعه در آمد چون شب در آمد قلعهٔ دهولپور را خالی گذاشته بجانب گوالیار رفت اقبالخان
تا گوالیار تعاقب نموده لوازم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده بدهلی آمد در سنه ست وثمانمائه خبر رسید که تاتارخان
پسر ظفرخان پدر خود را از امارت حکومت معزول ساخته خود را ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و در سنه سبع وثمانمائه
اقبالخان بجهت تسخیر زمینداران ولایت اٹاوه سوار شد رای هرور و رای گوالیار و رای جالها و دیگر رایان
در اٹاوه متحصن شده چهار ماه محاربه کردند و در آخر بهر ساله چهار زنجیر فیل مبلغی که رای گوالیر بحاکم دهلی میفرستاد صلح
نمودند اقبالخان در ماه شوال سنه مذکور بقنوج رفته سلطان محمود را محاصره نمود و هر چند جنگ انداخت سود مند
نیامد و بیمقصود مراجعت کرد و در ماه محرم سنه ثمان وثمانمائه اقبالخان بجانب سامانه عزیمت نمود بهرام خان
ترکبچه که با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود از ترس اقبالخان جای خود را گذاشته بکوه بدهنور رفت اقبالخان
تعاقب نموده نزدیک در کوه فرود آمد بعد از چند روز شیخ عالم الدین نبیره شیخ جلال بخاری در میان آمد و صلح

داد اقبالخان بهرامخان را همراه گرفته بجانب ملتان رفت وقتی که بتلونڈی رسید رای داود کمال متین و رای
هنو پسر رای خلجین بهتی را بدست آورده مقید ساخت و در روز سوم از صلح عهد شکسته بهرامخان را پوست کند و چون
بکنار آب دهنده قریب اجودهن فرود آمد خضرخان از دیبالپور بعزم جنگ و پیکار مقابله آمد در نوزدهم جمادی الاول
سنه مذکور مصاف شد اقبالخان در حمله اول بر دست لشکریان خضرخان گرفتار شده بقتل رسید و نتیجه حرام نمکی
و عهدشکنی بروزگار او عاید گشت بیت بنقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک ❊ نتیجه عمل است زود در کنار دهد ❊ چون
این خبر بدهلی رسید دولتخان و اختیارخان و امرای که آنجا بودند محمود شاه را از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الآخر
سنه مذکور محمود شاه بدهلی آمده بر تخت سلطنت نشست و اهل و عیال و خویش و تبار اقبالخان را از دهلی
برآورده بکول فرستاده و هیچکدام آزاری نرسانیدند فوج داری میان دوآب را بدولتخان تفویض نموده
فیروزآباد را باختیارخان سپردند و درینوقت اقلیم خان بهادر ناهر دو فیل پیشکش گذرانیده ملازمت کردند
سلطان محمود بعد از حصول مقصود کامیاب شدن بجهت انتقام در سنه تسع و ثمان مائه بجانب جونپور
لوای عزیمت برافراخت و دولتخان را با لشکر گران بجانب سامانه بر سر بیرم خان ترک بچه که بعد از کشته شدن بهرامخان
سامانه را متصرف شده بود فرستاد چون محمود شاه بقنوج قریب رسید سلطان ابراهیم از جونپور بمقابله آمده در
کنار آب گنگ هر دو لشکر در برابر هم فرود آمدند و تا چند روز معرکه جدال و قتال گرم گردید در آخر بسعی امرا صلح قرار
گرفت هر یک بجای خود رفت سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بگمان آنکه اکثر امرا و لشکریان سلطان محمود
درینوقت متفرق شده باشند وقت فرصت پنداشته بقنوج آمد ملک محمود ترمتی که از جانب سلطان محمود حاکم
قنوج بود متحصن شد تا چهار ماه محاربه کرد چون از مدد و کومک سلطان محمود مایوس شد امان خواسته سلطان ابراهیم را
دیده قنوج سپرد سلطان ابراهیم را حواله اختیارخان نبیره ملک دولتیار کنبله کرد و برسات را همانجا گذرانید و
در سنه عشر و ثمان مائه نصرت خان گرگ انداز و تاتارخان پسر سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال خان
از محمود شاه جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند سلطان ابراهیم از آنجا به سنبل آمد اسدخان لودی که گماشته
سلطان محمود بود بعد از دو روز قلعه سنبل را بصلح داد سلطان ابراهیم آنجا را بتاتارخان حواله کرده بدهلی متوجه شد
چون بکنار جون رسید خواست که از آب بگذرد خبر رسید که ظفرخان حاکم گجرات بلاد مالوه را فتح کرد و الف خان
پسر دلاورخان که مخاطب به سلطان هوشنگ بود بر دست او اسیر شد بمجرد این خبر مراجعت نموده خود را بجونپور رسانید
در ماه ذیقعده سنه مذکور سلطان محمود بر سر ملک مرحبا که از جانب سلطان ابراهیم حاکم قصبه برن شده بود
رفت مرحبا از قلعه برآمده مقابل شد و بحمله اول شکست خورده بقلعه در آمد لشکر محمود شاه هم از پی او بقلعه
در آمدند مرحبا کشته شد محمود شاه بجانب سنبل رفت تاتارخان جنگ ناکرده سنبل را گذاشته بقنوج گریخت

و محمود شاه اسد خان لودی را در سنبل گذاشته در دهلی آمد بتاریخ ماه رجب سنه تسع و ثمانمائه میان دولتخان
و بیرمخان ترکبچه در دو کروهی سامانه مصاف شد بیرمخان شکست یافته بسهرند در آمده متحصن گشت و در آخر
امان و دولتخانرا دید و چون بیرمخان پیش ازین با خضرخان بیعت کرده و نقض عهد نمود خضرخان جمعیت نموده
برسر دولتخان رفت تاب مقابله نیاورده از آب جون گذشت و تمامی امرا که بدولتخان پیوسته بودند ازو
جدا شده پیش خضرخان آمدند حصار فیروزه را بقوام خان داد و سامانه و سنام را از بیرمخان گرفته حواله زیرکخان
کرد و شهرند را با چند پرگنه دیگر به بیرمخان سپرد و خود بجانب فتحپور مراجعت نمود و درین وقت در تصرف محمود شاه
میان دوآب و رهتک ماند و بس در سنه احدی عشر و ثمانمائه سلطان محمود برسر قوام خان رفت و او در حصار
فیروزه متحصن شد و بعد از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت سلطان فرستاده عذر خواست سلطان
مراجعت کرده بدهلی رفت خضرخان اینخبر را شنیده به فتحاباد آمد و مردم فتحاباد که بمحمود شاه پیوسته بودند آنها را
ایذا کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان دوآب و دهاترب را که در تصرف سلطان بود تاراج و فتحخان از دهاترب
کوچ کرده بجانب دوآب رفت بعضی مردم که بدهاترب مانده بودند اسیر شدند خضرخان از رهتک بدهلی آمد
محمود شاه در فیروزآباد در آمده مضبوط شد و او چند روز حصار فیروزآباد را محاصره کرده بی مراد مراجعت نموده
به فتحپور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بیرمخان با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتخان رفت و اهل و عیال
خود را بکوه فرستاد خضرخان تعاقب نموده بکنار آب جون رسید بیرمخان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت
خضرخان آمده پرگناتی که سابقا بجاگیر او بود مقرر گشت خضرخان بازگشته بفتحپور آمد در سنه ثلث عشر و ثمانمائه
خضرخان برسر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت و ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده
تا شش ماه جنگ قائم داشت آخر عاجز شده پسر خود را بکرو فرستاد و مبلغها پیشکش نموده بیعت کرد خضرخان از
راه سامانه بفتحپور رفت بعد از برگشتن خضرخان محمود جانب کیتهل شکار کرده باز بدهلی آمد و اینحال بلهو و طرب
مشغول شد در سنه اربع عشر و ثمانمائه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایت محمود شاه بود عزیمت نمود
ملک ادریس و مبارک خان که برادر او بود استقبال نموده در هانسی ملازمت کردند ایشانرا بعنایت و التفات گرامی
داشته خوشدل ساخت بعد از آن قصبه نارنول را که در تصرف اقلیم خان و بهادر ناهر بود تاراج کرده بدهلی
آمد و حصار سیری را محاصره نمود و محمود شاه متحصن گشته حرکة المذبوحی میکرد و اختیار خان که از جانب محمود شاه حاکم
فیروزآباد بود بخدمت خضرخان پیوست خضرخان از پیش دروازه حصار سیری کوچ کرده بکوشک فیروزآباد
نزول نمود و تعلقات میان دوآب و حوالی شهر را متصرف شد بواسطه تنگی غله و علف ترک محاصره داده از راه
پانی پت در سنه خمس عشر و ثمانمائه بفتحپور آمد و در ماه رجب سنه مذکور محمود شاه جانب کیتهل بقصد شکار

حرکت نمود و بدهلی مراجعت نمود و در اثنای راه در ماه ذیقعده سنهٔ مذکور بیمار شده همدران ماه فوت کرد و
ازان تاریخ از سلطنت از سلسلهٔ فیروزشاهی منقطع شد پادشاهی سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروزشاه
که بیست سال و دو ماه بود بلکه نام دولت و دو سال و دو ماه امتداد یافت بعد ازان دو ماه در دهلی خلل بود امرای سلطان
محمود شاه با دولتخان بیعت نمودند ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بدولت خان پیوستند
درین سال خضرخان در فتحپور گذرانیده و در ماه محرم سنهٔ ستة عشر و ثمانمائة دولتخان بجانب کیتهل سوار شد
رای برسنگ و رایان دیگر آمده ملازمت نمودند و چون بقصبهٔ بیتالی رسید مهابتخان نیز بخدمت رسید
درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی قادرخان پسر محمودخان را در کالپی محاصره کرده است و دولتخان
جمعیت نداشت که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود مراجعت کرده بدهلی آمد و در ماه رمضان سنهٔ
مذکور خضرخان متوجه دهلی شد چون بحصار فیروزکوه رسید امرای آندیار بخدمت خضرخان آمده داخل
دولتخواهان شدند ملک ادریس در قلعهٔ رهتک متحصن شده ماند خضرخان هیچ متعرض او نشد و ازانجا گذاشته
بمیوات رفت جلال خان برادرزاده بهادر ناهر درانجا بخدمت رسید و ازانجا برگشته بقصبهٔ سنبل رفت و
غارت و تاراج نمود در ماه ذیحجه سنهٔ مذکور باز بدهلی رفته پیش دروازهٔ سیری نزول نمود و دولتخان چهار ماه
قلعه داری کرد آخر ملک توهان و سایر دولتخواهان خضرخان بحسن تدبیر دروازه دولتخانه را گرفتند و دولتخان را
کار از دست رفته بالضرورت امان خواسته خضرخان را دید و دولتخان را حوالهٔ قوام خان نمود و فرمود که در حصار
فیروزه در حبس نگاه دارند و این واقعه در ماه ربیع الاول سنهٔ عشر و ثمانمائة روداد ذکر رایات اعلی خضرخان پسر
ملک سلیمان نقل است که ملک مروان دولت که از امرای سلطان فیروز بود ملک سلیمان را در حال
طفولیت فرزند گفته پرورده بود و بصحبت رسیده که روزی ملک مروان دولت امیر جلال بخاری قدس سره
را مهمانی کرد و در وقت طعام کشیدن بفرموده ملک مروان دولت ملک سلیمان بدست شستن اهل
مجلس قیام نمود سید جلال فرمود که این جوان سیدزاده را اینخدمت لائق نیست و از سخن سید جلال
تصدیق نسب او نمود خضرخان جوانی بود صالح صادق القول پسندیده اطوار صاحب اخلاق پاکیزگی
طینت و بزرگی حال او دلیل بزرگی نسبت او بود سیت اگرچه از حسب آمد فعال نیک ولی هر ستوده
شمه از حالت نسبت بالقصه در زمان فیروزشاه ملتان را ملک مروان دولت داشت و بعد از فوت او
ملک شیخ متصرف شده در اندک زمانی درگذشت سلطان فیروزشاه ملتان را بخضرخان داد و ازان باز
خضرخان از امرای کبار شد بیش ازانکه دهلی را متصرف شود جنگهای عظیم کرده فتحهای بزرگ از دست او برآمد
چنانکه گذشت و بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنهٔ سبع عشر و ثمانمائة دهلی را متصرف شد با وجود استعداد

سلطنت و اسباب ملکداری اسم پادشاهی برخود اطلاق نمیکرد و برایات اعلی مخاطب بود و سکه و خطبه در ابتدا بنام امیر تیمور و در آخر بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت و در آخر خطبه بنام خضرخان هم میبردند و دعا میکردند و ملک تحفه را تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت سید سالم را سهارن پور عطا کرد و ملک عبدالرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را علاء الملک خطاب داده ملتان و فتحپور حواله نمود ملک سرور را شحنه شهر ساخت ملک خیرالدین خانی را عارض ممالک نمود و ملک کالو را شحنه فیل و ملک داود خدمت دبیری یافت اختیار خان را میان دولت تعین کرد و از خانه زادان سلطان محمود شاه هر که وظیفه و ادرار داشت بحال خود مقرر فرموده بجاگیران ایشان رخصت کرد و هم در سنه مذکور تاج الملک را با لشکر گران بجانب بداون و کتهر فرستاد تا متمردان ولایت را گوشمال داده رعیت سازد تاج الملک از آب جون و گنگ گذشته بولایت کیتهر در آمده زمینداران آن دیار را گوشمال بسزا فرمود رای هرسنگه گریخته در دره آنوله در آمد چون کار بر وی تنگ شد از روی عجز مال گذاری نموده ره علیتی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود و از انجا کنار آب رهب گرفته بگذر سرگذاری رسید و از آب گنگ گذشته کافران کهور که الآن بشمس آباد اشتهار دارد و کنبله را انذار داده از راه قصبه سکیته بمهم رفت حسن حاکم رابری و حمزه برادر او آمده دیدند رای سرور نیز مطیع و منقاد شده بخدمت رسید راجه گوالیار و سرور چند وار نیز مالگذاری کردند و قصبه جلیسر را از دست چوهان چندوار بر آورده بمسلمانان قدیمی آن قصبه داده شقدار تعین نموده و از انجا بولایت گوالیر در آمده غارت و تاراج کرد و آنچه مقرری هرساله بود از رای گوالیر گرفته از انجا بچندوار رفت و از برسنگه زمیندار کنبله و بتیالی مال گرفته نزدیک چندوار از آب جون گذشته بدهلی آمد و در ماه جمادی الاول سنه مذکور خبر رسید که جماعت ترکان از قوم بیرم خان ترکبچه ملک سدهو نادر را که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود بغدر کشته قلعه سرهند را متصرف شدند خضرخان زیرک خان را با لشکر گران بر سر ایشان تعین کرد ترکان از آب ستلد گذشته بکوه در آمدند زیرک خان تعاقب کرده بکوه در آمد و تا دو ماه تردد نموده بی مقصود مراجعت کرد و در ماه رجب سنه مذکور خبر آمد که سلطان احمد گجراتی قلعه ناگور را محاصره نموده است خضرخان جهت تسکین این فتنه از راه توده بجانب ناگور عزیمت نمود سلطان احمد جنگ ناکرده بولایت خود مراجعت کرد خضرخان برگشته بشهر نو عروس جهان که از بناهای سلطان علاء الدین خلجی بود در رفت الیاس حاکم آنشهر آمده دید مفسدان آن دیار را گوشمال داده متوجه گوالیار شد چون گرفتن قلعه دشوار بود مال مقرری از رای گوالیار گرفته به بیانه رفت و از شمس خان اوحدی که حاکم بیانه نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمائه خبر بغی طوغان و بعضی ترکان که ملک سدهو را کشته بودند رسید زیرکخان حاکم سامانه بر سر ایشان تعین شد چون بسامانه رسید باغیان قلعه سرهند را گذاشته بجانب کوه رفتند ملک کمال بدهن که در قلعه بود نجات یافته بخدمت رسید زیرکخان مخالفان را

تعاقب کرده بقصبهٔ پایل رسید طوغان که صاحب ترکان بود التماس نموده پیشکش قبول کرده پسر خود را گرو داد ترکان
کشنده ملک سدهو را از خود جدا کردند زیرک خان بجانب سامانه مراجعت کرده مال و پسر او را بخدمت خضر خان فرستاد
و در سنهٔ احدی و عشرین و ثمانمائه خضر خان تاج الملک را بر سر هر سنگه راجه کتیهر فرستاد چون لشکر از آب
گنگ گذشت هر سنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آنوله درآمد و در پناه جنگل پاره تلاش نموده بهزیمت رفت
اسپ و سلاح و سائر اسباب او بدست افتاد و افواج تا کوه کماون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده
روز پنجم بلشکر ملحق شدند و بعد از آن تاج الملک از راه بداون بکنار آب گنگ آمد و از گذر بجلانه عبور نموده مهابتخان
حاکم بداون را رخصت کرده با اتاوه آمد رای سرور در اتاوه متحصن شد تاج الملک ولایت اتاوه را تاراج نموده آخر
بصلح قرار داده در ماه ربیع الآخر سنهٔ مذکور بشهر مراجعت کرد و هم در سنهٔ مذکور خضر خان به تنبیه مفسدان و متمردان
کتیهر عزیمت نموده اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده از آب رهب گذشته سنبل را خراب کرده در
ماه ذیقعده سنهٔ مذکوره بطرف بداون حرکت کرده نزدیک پتیالی از آب گنگ گذشت و ازین رهگذر
هراس در دل مهابتخان راه یافته بداوان رفت و در ذیحجه سنهٔ مذکور در قلعه بداوان متحصن گشت و تا
شش ماه محاربه و مجادله گذشت درین اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان و سائر خانه زادان محمود شاهی
که از دولت خان جدا شده بخضر خان پیوسته بودند عذر اندیشیدند خضر خان ازین معنی آگاهی یافته محاصره
قلعه را گذاشته بجانب دهلی برگشت و هم در اثنای راه بر کنار آب گنگ در بستم جمادی الاول سنهٔ اثنی و عشرین
و ثمانمائه قوام خان و اختیار خان و خانه زادان محمود شاهی و سائر اهل غدر و مکر را بقتل رسانیده بدهلی
آمد و بعد از چند روز خبر رسید که شخصی را خیال فتنه در سر افتاده خود را سارنگ نام کرده در کوه بجواره جمعیت
مینماید ملک سلطان شه بهرام لودی را سهرند داده بر سر او تعیین فرموده در ماه رجب سنهٔ مذکور بسهرند رسید
و سارنگ از کوه برآمده تا آب ستلد آمد و مردم روپر بدو پیوستند و در حوالی سهرند محاربه دست داد سارنگ
هزیمت یافته بجانب قصبه لهوری از توابع سهرند رفت خواجه علی اندرانی با جمعیت خود آمده سلطان شه را
دید و زیرک خان حاکم سامانه و طوغان ترکبچه حاکم جلندر جهت مدد سلطان شه بسهرند آمدند سارنگ برگشته
بروپر رفت و چون لشکر تا روپر تعاقب نمود سارنگ گریخته بکوه درآمدند و لشکر همانجا مقام کرد و درینحال
ملک خیر الدین نیز با فوجی عظیم که بر سر سارنگ تعین شده بود در ماه رمضان سنهٔ مذکور بروپر رسید
و چند گاه در حوالی کوه بسر بردند و چون جمعیت سارنگ پراگنده شد و با معدودی چند در کوه مخفی گشت
و لشکر مراجعت نمود و ملک خیر الدین بجانب سهرند رو نهاد و زیرک خان بسامانه آمد سلطان شه
با جماعت کومکی و تهانه روپر ماند درینوقت سارنگ از کوه برآمده در محرم سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمائه

باطوغان پیوست وطوغان اورا بغدر بکشت و درین مدت خضرخان در شهر آرام گرفت تاج الملک را جهت تسخیر
زمینداران اتاوه وآن نواحی تعیین فرموده وازراه برن بکول رفته مفسدان آندیار را نابود ساخت وموضع دهلی را
که جای محکم بود غارت نموده باتاوه رفت رای سرور در اتاوه متحصن گشته آخر در صلح درآمد خراج مقرر قبول نمود تاج الملک
بچندوار رفته واورا تاراج وغارت داد از آنجا بکتهیر رفته از رای هرسنگه خراج گرفته بشهر مراجعت نمود در ماه رجب سنه
مذکور خبر رسید که طوغان ترکبچه باز مخالفت نموده سهرند را محاصره کرد تا سرحد منصورپور وپایل تاخته است خضرخان خیرالدین
را برسر او تعیین فرموده وبسامانه رسید باتفاق زیرک خان تعاقب طوغان نمود نزدیک لدهیانه از آب ستلد گذشته
بولایت جسرته کهوکهر درآمد ومحال جاگیر او بر زیرک خان مقرر شد وملک خیرالدین بدهلی مراجعت کرد خضرخان در
سنه اربع وعشرین وثمانمائه جهت تسخیر متمردان میوات پای عزیمت در رکاب جلادت نهاد بعضی از آن متمردان
در قلعه کوتله بهادر ناهر متحصن شدند وبعضی آمده دیدند وچون قلعه را محاصره نمود میواتیان مقابله نموده در حمله اول
گریختند وکوتله فتح شد ومیواتیان بکوه رفتند خضرخان قلعه را خراب کرده جانب گوالیر رفت ودر هشتم ماه محرم
سنه مذکوره تاج الملک فوت کرد واسکندر پسر بزرگ او وزیر شد وملک الشرق خطاب یافت چون راجه گوالیر
متحصن شد وولایت او بتاراج رفت او نیز خراج گرفته جانب اتاوه آمد رای سبیر فوت کرده بود وپسر او طاعت کرده
مالگذاری قبول نمود درینحال خضرخان بیمار شد وبجانب دهلی مراجعت نموده در هفدهم ماه جمادی الاول سنه
اربع وعشرین وثمانمائه برحمت حق پیوست مدت سلطنت او هفت سال ودو ماه ودو روز بود خیرات ومبرات بسیار
از وی در وجود آمد وجمعی که در قرات صاحبقرانی خانمان وبی سروسامان گشته بودند ودر ایام دولت او مرفه الحال
وصاحب جمعیت شدند **ذکر سلطان مبارکشاه بن رایات اعلی خضرخان** چون مرض خضرخان غالب شد
پیش از فوت بسه روز مبارکخان را ولیعهد گردانید مبارکخان بعد از یک روز از فوت خضرخان باتفاق امرا بر تخت سلطنت
جلوس فرموده بسلطان مبارکشاه ملقب گشت در زمان خضرخان هرکس از امرا وملوک ائمه واکابر که از پرگنه او وه وظیفه
وادرار داشتند همه را بدستور سابق مقرر داشته بعضی را اضافه نمود فیروزآباد وهانسی را از ملک رجب نادره تغیر داده بملک بدر برادرزاده
خود داد وعوض آن دیپالپور را بملک رجب نادره مقرر کرد ودرینوقت خبر بغی شیخا کهوکهر وطوغان رسید سبب بغی شیخا این بود که
در ماه جمادی الاول سنه ثلث وعشرین وثمانمائه سلطان علی پادشاه کشمیر بتهته آمده بود وقت مراجعت از تهته شیخا سر راه گرفته
جنگ کرد لشکر سلطان علی متفرق بود هزیمت یافته بدست شیخا اسیر شده شیخا از غنیمت بسیار وکثرت مال خلل دماغ شده سر بغی
برآورده اراده گرفتن دهلی وسلطنت هندوستان نمود پرگنات نواحی را بنیاد تاخت وتاراج نهاده واز آب ستلد گذشته تلونډی را
کمال مئین که غارت کرد رای فیروز زمیندار آنجا گریخته بجانب جون رفت شیخا القصبه لودهیانه آمده تا سرحد روپر تاخت بعد از آب
ستلد گذشته قلعه جالندهر را محاصره کرد زیرکخان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود شیخا در صلح درآمده قرار داد که قلعه جالندهر را خالی کرده بطوغان سپارد

و پسر طوغان را بخدمت مبارک شاه فرستد و شیخا نیز پیشکش لایق ارسال نماید بتاریخ دوم جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه زیرک خان از حصار جلندهر بر آمد بسهر کردهی از لشکر شیخا کنار آب بتین فرود آمد روز دوم شیخا نقض عهد نموده بر سر زیرک خان رفته او را دستگیر کرده مجدد لوای مخالفت برافراخت و از آب ستلد گذشته بلد هیانه آمد و بستم ماه جمادی الآخر سنه مذکور بسهرند رسید سلطان شه لودی حاکم سهرند متحصن شد چون موسم برسات رسیده بود شیخا هرچند سعی کرد قلعه فتح نشد و سلطان مبارک شاه در ماه رجب سنه مذکور با وجود برسات از شهر برآمده عزیمت سهرند نمود و چون نزدیک سامانه رسید شیخا جانب لدهیانه رفت زیرک خان در سامانه بسلطان مبارک شاه پیوست سلطان از سامانه بلدهیانه آمد شیخا از آب ستلد گذشته دران طرف آب در مقابل لشکر فرود آمد چون آب کلان و کشتیهای تمام بدست شیخا افتاده بود مبارک شاه از آب نتوانست گذشت تا چهل روز طرفین را مقابله بود چون سهیل طلوع کرد و آب کم شد مبارکشاه کنار آب گرفته جانب قبول پور روان شد شیخا نیز سر کنار آب گرفته هر روز مقابل لشکر مبارک شاه فرود می آمد تا دریازدهم ماه شوال سنه مذکور سلطان مبارکشاه ملک سکندر تحفه زیرک خان و محمد حسین و ملک کالو و امرای دیگر را با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل بالای آب فرستاد که پایاب یافته صبح از آب گذشته و سلطان نیز از پی بنیاد گذشتن کرد شیخا تاب مقاومت نیاورده بجانب جلندهر گریخت خیلی از اسباب و حشم او غنیمت نصیب سلطانی شد و لشکر سوار و پیاده بسیار بقتل رسید لشکر سلطان تا بآب چناب تعاقب شیخا کردند شیخا از آب گذشته بکوه درآمد رای بهلیم راجه جمون بخدمت سلطان آمده لشکر سر کرده از آب چناب گذرانید و بتهنکر که محکم ترین جاهای شیخا بود و پناه برده تهنکر را خراب کرد و بعضی از مردم شیخا که در کوه پراگنده بودند اسیر ساخته سالم و غانم در ماه محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بلاهور آمد و لاهور خراب مطلق شده بود تا یکماه توقف نموده بتعمیر قلعه و دروازها مشغول شد چون قلعه تمام شد و اکثر خلائق بجاهای خود ساکن گشتند لاهور را بملک محمود حسن سپرده دو هزار سوار با وگذاشت و سرانجام قلعه داری کما ینبغی داده بدهلی مراجعت نموده در ماه جمادالآخر سنه مذکور شیخا کهوکهر باتفاق زمینداران سوار و پیاده بسیار جمع ساخته بنیاد فتنه و فساد کرده بلاهور آمده نزدیک مزار سید حسین زنجانی قدس سره فرود آمد و دریازدهم ماه جمادی الآخر سنه مذکور بر قلعه حام لاهور جنگ انداخت و مردم بسیار کشتن داده بازدریست دیگر شهر مذکور بجمعیت تمام بجنگ قلعه خام ازدحام نموده و کاری نساخته چند گروه عقب تر نشست تا یکماه و چند روز جنگ می انداخت و کاری نمیساخت و چون شیخا را کار از پیش نرفت بجانب کلانور برگشت و بارای بهلیم که بجهت مدد ملک محمود حسن بکلانور آمده بود مقابله نمود و در ماه رمضان سنه مذکور صلح شد و شیخا جانب آب بیاه رفت درینوقت ملک سکندر تحفه با لشکری از جانب مبارک شاه بمدد ملک محمود حسن تعین شده بود

بگذر بوهی رسید شیخا را قوت جنگ نماند و پرتل خود را پیش کرده از آب راوی و چناب گذرانیده بکوه در آمد ملک سکندر از گذر بوهی از آب پیاده گذشته دوازدهم ماه شوال سنه مذکور بلاهور آمد ملک محمد حسن استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت ملک رجب حاکم دیبالپور و ملک سلطان شه حاکم سهرند و رای فیروز زمینداران که قبل ازین بملک سکندر پیوسته بودند لشکر مذکور کنار آب راوی گرفته جانب کلانور رفت و چون بسیر جمون رسید رای بهلیم نیز بایشان ملحق شده و لوازم خدمت بتقدیم رسانیده طائفه کهوکهران که از شیخا جدا شده مانده بودند آنها را تاراج کرده جانب لاهور مراجعت نمود درین اثنا ملک محمود حسین بموجب فرمان سلطان مبارک شاه بجلندر رفته سامان خود نموده بدهلی رفت و ملک سکندر بلاهور آمد و مهد ریوقیت منصب وزارت از انتقال ملک سکندر پسر ور الملک قرار گرفت و در سنه ستة و عشرین و ثمانمائة سلطان مبارک شاه از آب گنگ گذشته جهت تسخیر کفار و متمردان دیار هزیمت نمود و در ماه محرم سنه مذکور بولایت کهتر در آمده باز یافت خراج کرده بعضی متمردان را بسزا رسانیده و از انجا مهابتخان حاکم بداون که از خضر خان هراسیده بود آمده دید سلطان از آب گنگ گذشته ولایت راته و مهوبه را تاخت و تاراج نموده خلق کثیر را اسیر و قتیل ساخت و چند روز کنار آب گنگ توقف نموده در قلعه کنبله ملک مبارز وزیر کجان و کمال خان را با لشکر گران جهت تسخیر لاهور گذاشت و پسر رای سر که از خضر خان گریخته کناره نموده بود ملک خیر الدین عالی را برسر او فرستاد تا ولایت او تاراج کرده باتاوه رفت راجپوتان متحصن شده محاربه کردند دور آخر از روی عجز زبان الحاح و انقیاد نموده پسر رای سیر ملازمت نموده خراج مقرری ادا کرد و سلطان مبارکشاه بفتح و نصرت مراجعت نموده بدهلی آمد و درین اثنا ملک محمود حسین با لشکر خود از جلندر بدهلی آمده ملازمت نموده بمنصب بخشیگری که دران روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و در ماه جمادی الاول سنه مذکور میان شیخا و رای بهلیم جنگ شده و رای بهلیم بقتل رسید حشم و اسباب او بدست شیخا افتاد شیخا تقویت پیدا کرده نواحی دیبالپور و لاهور را تاخت ملک سکندر بعزیمت دفع او حرکت نموده از آب چناب گذشت و کاری نساخته مراجعت کرد درین اثنا خبر فوت ملک علاء الدین پسر علاء الملک حاکم ملتان رسید و نیز خبر رسید که شیخ علی نائب پسر سورغتمش با لشکر عظیم از کابل جهت تاخت بهکر و سیوستان می آید سلطان ملک محمود حسین را با لشکر گران جهت تسکین فتنه مغول تعین فرموده از ملتان تا اقصای سنده ارزانی داشت چون ملک محمود بملتان رسید جمیع خلائق و عامه مسلمانان آنجا را بانعام و نوازش خوشدل ساخته قلعه ملتان را که در حادثه مغول خراب شده بود از سر نو تعمیر کرد درین وقت فوج مغول نیز برگشت و درینحال خبر آمد که الف خان حاکم دهار که بسلطان هوشنگ موسوم گشته است بقصد قلعه گوالیر میاید

مبارکشاه جانب گوالیر عزیمت فرمود چون بنواحی بیانه رسید معلوم شد که امیرخان پسر اوحدخان حاکم بیانه مبارک
عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بالای کوه متحصن شده است مبارکشاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و
رسائل امیرخان هر ساله تعهد خراج کرده اطاعت بجا آورده سلطان از انجا بگوالیر رفت الغخان گذر آب چنبل را
گرفته فرود آمد مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت از آب گذشت بعضی امرا که مقدمه لشکر بودند اطراف لشکر الغخان را
غارت کردند جمعی کثیر را اسیر کرده آوردند چون اسیران مسلمانان بودند همه را خلاص فرموده روز دیگر الغخان صلح در میان
آورده پیشکش لائق فرستاده جانب دار مراجعت نمود مبارکشاه کنار آب چنبل توقف نموده خراج بر قانون قدیم از زمینداران
آنجا بار گرفت و در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمائه مراجعت نموده بدهلی آمد در ماه محرم سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه
جانب کتهر حرکت کرد هرسنگه رای کتهر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نموده بواسطه بقایای سه سال و
چند روز در قید افتاد آخر مال ادا نموده خلاص شد سلطان از انجا از آب گنگ گذشته مفسدان آنروی
آب را مالش داده مراجعت فرمود درینحال خبر تمرد و طغیان میواتیان رسید سلطان بآنطرف نهضت
نموده دست بغارت و تاراج برآورده اکثر میوات را خراب کرد میواتیان ولایت خود را ویران و خالی
کرده بکوه جهره در آمدند سلطان بواسطه عسرت غله و علف و محکمی جا مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا را بجاگیر رخصت
کرده بعیش مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه باز بجانب میوات جهت گوشمال متمردان آنجا
شد جلو و قدو سائر میواتیان که بایشان موافقت داشتند جاهای خود را ویران و خالی کرده بکوه اندرون
متحصن شدند و چند روز حرکة المذبوحی نموده حصار را خالی کرده بکوه الور رفتند سلطان هر روز جنگ
می انداخت و مردم از طرفین کشته میشدند آخر میواتیان عاجز شده امان خواستند قدو آمده ملازمت
نموده در قید افتاد و سلطان ولایت میوات را تاراج کرده مراجعت نمود و بعد از چهار ماه و یازده روز در ماه
محرم سنه ثلثین و ثمانمائه جانب میوات لشکر کشید متمردان آنجا را مالش داده بیانه رفت محمدخان پسر
اوحدخان حاکم بیانه بالای کوه متحصن شده تا شانزده روز حرب نموده اکثر مردم او جدا شده بسلطان
مبارکشاه پیوستند چون تاب مقاومتش نماند در ماه ربیع الآخر سنه مذکور از روی عجز و انکسار رسن در گلو
انداخته از حصار بر آمده ملازمت نمود و اسپ و سلاح و نفائس دیگر که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد
و مبارکشاه عیال و متعلقان او را از قلعه بر آورده بدهلی فرستاد و بیانه را بمقبل خان داده سیکری را
که الآن فتحپور نام دارد بملک خیرالدین تحفه سپرده جانب گوالیر رفت رای گوالیر و تهنکر و چندوار اطاعت
نموده بر قانون قدیم مالگذاری کردند و سلطان در ماه جمادی الاول سنه مذکور بدهلی آمد و محال جاگیر ملک
محمود حسن را تغیر داده حصار فیروزه را باو داد و ملتان را بملک رجب نادره یافت محمدخان با عیال خود گریخته

بمیوات رفت بعضی مردم او که متفرق شده بودند باز با وی پیوستند درین اثنا وی شنید که ملک احمد مقبل خانی با لشکر خود بجانب بهاون رفته و ملک خیرالدین تحفه را در قلعه گذاشت که شهر بیانه خالی ست محمد خان فرصت یافته باعتماد زمینداران بیانه باندک جمعیت بآنجا رفت بیشتری از مردم قصبه و ولایت بیانه با وی پیوستند ملک خیرالدین قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را سپرده بدهلی آمد مبارک شاه بیانه را بملک مبارز داده بر سر محمد خان رخصت کرد محمد خان در قلعه متحصن گشت ملک مبارز ولایت را متصرف شده در عمل در آورد و محمد خان جمعی از مختصان خود را در قلعه گذاشته خود جریده بایلغار در خدمت سلطان ابراهیم شرقی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را بجهت مصلحتی بخدمت طلب داشته بنفس نفیس بعزیمت فتح بیانه حرکت فرمود درانثنا راه عرضه داشت قادرخان حاکم کالپی رسید که سلطان ابراهیم شرقی با لشکر های آراسته بقصد کالپی می آید سلطان مبارک شاه مهم بیانه را موقوف داشته بمقابله سلطان ابراهیم روان شد درین وقت افواج شرقیه بهوگانو را تاخته قصد بداون کرده بودند سلطان مبارک شاه آب جون را بره کرده موضع هرتولی را که از مشاهیر سواس بود تاخت و از انجا بترولی رفت و محمود حسن با ده هزار سوار بر سر مختص خان برادر سلطان ابراهیم شرقی که بر سر اتاوه آمده بود فرستاد چون لشکر محمود حسن بلشکر شرقیه رسید فوج شرقی تاب نیاورده مراجعت کرده پیش سلطان خود رفت و محمود حسن چند روز توقف نموده بلشکر خود ملحق شد سلطان ابراهیم شرقی کناره آب سیاه گرفته نزدیک برهانا باد آمد مبارکشاه از اترولی کوچ کرد بقصبه مالی کوته آمد سلطان ابراهیم شرقی عظمت و شوکت لشکر مبارکشاه را معاینه نموده در ماه جمادی الاول سنه مذکور ترک مقابله داده جانب قصبه راپری روان شد و از انجا از آب جون گذشته به بیانه رفت و کنار آب کهتر مقام ساخت مبارکشاه نزدیک چندوار از طرف آب جون گذشته بنجکروهی لشکر او فرود آمد لشکریان مبارک شاه هر روز اطراف لشکر او را تاخته مواشی و مردم را اسیر کرده می آوردند تا بست روز صحبت برین نهج بود تا هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور سلطان ابراهیم شرقی بعزم جنگ و پیکار سوار شد سلطان مبارک شاه محمود حسن و فتح خان بن سلطان مظفر وزیر گجرات و اسلامخان و ملک چمن نبیره خانجهان و ملک کالو شحنه فیلان و ملک احمد مقبل خانی را مقابل او فرستاد از نیمروز تا شام محاربه نمودند در آخر روز طرفین مراجعت کرده در برابر هم فرود آمدند روز دیگر شانزدهم ماه جمادی الاخر سلطان شرقی کوچ کرده راه جونپور گرفت سلطان مبارکشاه از راه هتکانت بگوالیر رفت و از رای گوالیر خراج بر قانون قدیم گرفته بجانب بیانه مراجعت فرمود محمد خان اوحدی هر چند دست و پا زد روکاری نساخت و چون از مدد سلطان ابراهیم شرقی نیز نا امید گشت امان خواسته مبارک شاه را ملازمت نمود سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده امان داد در بستم ماه رجب محمد خان از قلعه برآمده جانب میوات رفت

سلطان محمود حسین را جهت محافظت قلعه و ضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده یازدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه بدهلی آمد و در ماه شوال سنه مذکور سلطان ملک قدو میواتی را بجهت آنکه با سلطان ابراهیم شرقی همراه شده بود بقتل رسانید و ملک سرور را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد و اکثر مردم آنولایت مواضع خود را ویران ساخته بکوه در آمدند جلال خان برادر ملک قدو و احمد خان و ملک فخر الدین و سائر اقربا در قلعه اندرون جمع شدند و ملک سرور باج گرفته بجانب شهر مراجعت کرده در ماه ذیقعده خبر رسید که جسرت و بیجا کهوکهر کلانور را محاصره نموده بودند ملک سکندر حاکم لاهور بر سر او رفته منهزم شده بلاهور مراجعت نمود و جسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جلندر شد و چون بران دست نیافت مواضع نواحی را تاخته اسیر کرده باز متوجه کلانور شد سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان امیر سرهند را فرمان فرستاد که ملک سکندر را امداد نمایند پیش از رسیدن ایشان ملک سکندر رای غالب کلانوری را با جمعیت او همراه گرفته تا بیاه رفت و جسرت مقابله نمود و شکست خورده جانب بهکر رفت و از قسم غنائم هر قدر که از نواحی جلندر بدست آورده بود بدست لشکر ملک سکندر افتاد و در ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه ملک محمود حسین فتنه از ولایت بیانه را که محمد خان اوحدی بنیاد کرده بود تسکین داده بدهلی آمد بعد ازان سلطان مبارکشاه جانب کوهپایه میوات نهضت فرموده بهمدورای آمده روزی چند توقف نمود و جلال خان میواتی و سائر میواتیان حاضر شده بقبول مالگذاری کردند و بعضی ازانها ملازمت نمودند سلطان در ماه شوال سنه مذکور بدهلی مراجعت فرمود درین اثنا خبر وفات ملک رجب نادر و حاکم ملتان رسید ملک محمود حسن را عماد الملک خطاب داده بملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه سلطان جانب گوالیر لشکر کشید و از راه بیانه بگوالیر رفت و فتنه آنولایت را تسکین داده جانب هتکانت رفت رای هتکانت هزیمت خورده بکوه پایه در آمد سلطان ولایت او را تاراج کرده و خلق کثیر را اسیر نموده ازانجا برابری آمد و آنولایت را از پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه کرد و در ماه رجب سنه مذکور مراجعت نمود و درا ثنای راه سید سالم فوت کرد پسر بزرگ او را سالم خان و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب داده و سید سالم مدت سی سال در خدمت خضر خان مغفور داخل امرای کبار بود و سالها در ترهنده خزانه و ذخیره قلعه داری مهیا و جمع ساخته بود و در ماه شوال سنه مذکور فولاد ترک بچه بقلعه ترهنده در آمده لوای مخالفت برافراخت مبارکشاه پسران سید سالم را مقید ساخته و رای هنوبتی را برای تسلی فولاد و بدست آوردن مال سید سالم بترهنده فرستاد چون نزدیک ترهنده رسیدند فولاد حرف صلح درمیان آورده ایشانرا غافل ساخته روز دیگر بناگاه از قلعه برآمده بر لشکر ایشان شبیخون زد ملک یوسف و رای هنو از عذر او خبر نداشتند محاربه نموده

شکست یافته بجانب سرستی رفتند و حشم و اسباب بدست فولاد افتاد و سبب قوت و استیلای او شد و
سلطان این خبر شنیده بجانب ترهنده عزیمت فرمود امرا و لشکریان از هر طرف بلشکر ملحق میشدند و زمینداران نیز بخدمت
مبادرت مینمودند چون فولاد استعداد تمام داشت در قلعه ترهنده متحصن شد سلطان مبارکشاه در راه زیرکخان
و ملک کالو و اسلام خان و کمال خان را بجهت محاصره فرستاد عماد الملک حاکم ملتان را نیز جهت تسکین فتنه
فولاد طلب شده در ماه ذی حجه سنه مذکور عماد الملک بسرستی رسیده ملازمت نموده چون فولاد بر قول عماد الملک
اعتماد داشت او را جهت تسلی فولاد بترهنده فرستاد فولاد سخن و حکایت گذرانید بی معنی اصرار نمود و عماد الملک
بی نیل مقصود بخدمت مبارکشاه آمد سلطان در ماه صفر سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه عماد الملک را بملتان رخصت
داده خود بجانب دهلی مراجعت فرمود اسلام خان و کمال خان وفیروز مئین را بمحاصره ترهنده گذاشت عماد الملک
بترهنده رسید امرا را در محاصره قلعه سرراه کرده بملتان رفت فولاد شش ماه جنگ کرد و مبلغی را بدست معتمدان
خود پیش شیخ علی بیگ بکابل فرستاده استمداد نمود شیخ علی در ماه جمادی الاول سنه مذکور بجانب ترهنده
روان شد و چون بده کروهی ترهنده رسید اسلام خان و کمال خان و سائر امرا ترک محاصره داده بجایهای خود
رفتند فولاد از قلعه برآمد ملاقات نموده مبلغ دو لک تنکه که قبول نموده بود ادا کرد شیخ علی عیال و اطفال فولاد را
همراه گرفته مراجعت نموده رعیت ولایت جلندر را اسیر کرده در ماه رجب سنه مذکور جانب لاهور رفت و ملک
سکندر را نیز هر سال با و مبلغی داده باز گردانید و از انجا بتلواره رفته در خرابی آن میکوشید عماد الملک بجهت دفع
شیخ علی تا قصبه طلبنه آمد شیخ علی تاب مقاومت نیاورده بجانب خطیبپور رفت درین اثنا حکم رسید که عماد الملک
طلبنه را گذاشته بملتان رود و بست و چهارم ماه شعبان سنه مذکور عماد الملک بجانب ملتان کوچ کرد شیخ علی
چون مغرور بود نزدیک خطیبپور از آب راوی گذشته پرگنات کنار آب جیلم را که بجناب مشهور است غارت و
تاراج کرده متوجه ملتان شد و چون بده کروهی ملتان رسید عماد الملک سلطان شه لودی را که عم ملک بهلول
لودی باشد بمقابله او فرستاد و در اثنای راه بشیخ علی رسید محاربه نموده شهادت یافت و لشکر او پاره کشته شد
و پاره گریخته بملتان رسید و روز سوم ماه رمضان سنه مذکور شیخ علی بخیر آباد که قریب ملتان است فرود آمد و در
چهارم رمضان بر دروازه قلعه جنگ انداخت عماد الملک پیاده های شهر را بیرون کرد تا لشکر شیخ علی را در باغات
معطل داشتند آخر روز شیخ علی کاری نساخته بلشکرگاه خود رفت روز جمعه بست و هفتم ماه رمضان باز لوای
جنگ برافراخته متوجه قلعه شد و مردم بسیار کشته شدند و شیخ علی مراجعت نموده در اردوی خود قرار گرفت
بدین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد سلطان مبارکشاه فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امرای نامی
مثل زیرک خان و ملک کالو شحنه فیل و اسلام و ملک یوسف و کمال خان و رای هنو بهتی بمدد عماد الملک

فرستاد و در بست و ششم ماه شوال امرا قریب ملتان رسیدند روز دیگر با شیخ علی محاربه نموده غالب آمدند
شیخ علی تاب نیاورده درون حصاری که گرد لشکر خود را بر آورده بودند رفت در آنجا استقامت نموده از
آب جیلم عبور نموده قرار بر فرار اختیار کرد بیشتری از لشکر او غرق شده پاره گشته و پاره اسیر گشتند شیخ علی
با معدودی چند بقصبهٔ شور رفت اسپ و شتر و سلاح و سائر اسباب لشکر او غارت شد عماد الملک با سائر
امرا تعاقب او بقصبهٔ شور رفت میر مظفر برادرزاده شیخ علی با جماعت قلیل متوجه کابل گشت و امرائیکه بکمک
عماد الملک آمده بودند حسب الحکم بجانب دهلی مراجعت نمود مبارک شاه ملتان را از عماد الملک تغیر داده حواله
خیر الدین خانی کرده درین وقت شیخا کهوکهر فرصت یافته قوت و مکنت پیدا کرده بنیاد فتنه و آشوب کرده و ملک
سکندر تحفه جهت تسکین فتنهٔ او جانب جلندر حرکت نمود شیخا جمعیت نموده از کوه تهکر بر آمده از آب جیلم و راوی
و بیاه گذشته نزدیک جلندر کنار آب بیئین فرود آمد و ملک سکندر را غافل ساخته ناگاه بر سر او رفت ملک
سکندر هزیمت یافته گرفتار گشت شیخا باستعداد تمام بلاهور رفته محاصره نمود سید نجم الدین نائب ملک سکندر
و ملک خوشخبر غلام او متحصن شدند و هر روز جنگ می شد و درین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی ملتان را تاخته مردم
خطب پور و بیشتری از قریات کنار جیلم را اسیر ساخت و در هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بقصبهٔ طلنبه رسید و سکنه
آنجا را بقول و عهد بدست آورده مردم نامی ایشان را مقید کرد و قلعه را متصرف گشت بعضی از مسلمانان را کشت
و بعضی را خلاص کرد و انواع خرابی نسبت بحال آن مردم راه یافت هم دران ایام فولاد ترک بچه از ترهنده
جمعیت نموده ولایت رای فیروز را تاخت رای فیروز در جنگ کشته شد سلطان مبارکشاه حوادث
مذکور را شنیده در ماه جمادی الاول سنه مذکور جانب لاهور و ملتان عزیمت نموده ملک سرور را مقدمه ساخت
چون ملک سرور بسامانه رسید شیخا کهوکهر محاصره را گذاشته بکوه بیانه تهکر رفته ملک سکندر را همراه برد شیخ علی از
هراس لشکر سلطان برگشته جانب مارتوت رفت سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق عماد الملک
تغیر داده بنصرت خان گرگ انداز داد اهل و عیال ملک الشرق را ملک سرور از قلعهٔ لاهور بر آورده بدهلی
فرستاد و در ماه ذی الحجه سنه مذکور باز شیخا با جمعیت کثیر از کوه بر آمده بعضی پرگنات را مزاحمت داده باز بکوه
در آمد درین وقت سلطان مبارک شاه کنار آب جون نزدیک قصبهٔ پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی متوقف
بود عماد الملک را با لشکری آراسته در ماه رمضان سنه مذکور جهت تسخیر زمینداران بیانه و گوالیر فرستاد و
بدهلی مراجعت نمود در ماه محرم سنه ست و ثلثین و ثمانمائه جهت تسکین فتنه ولایت سامانه نهضت فرمود
ملک سرور را بسر فولاد ترک بچه فرستاد خود متحصن شده مجادله مینمود و ملک نصرت وزیرک خان و اسلام خان
را با لشکر بسیار بر گرد قلعهٔ ترهنده گذاشته بخدمت سلطان رفت سلطان رفتن آنجانب را فسخ کرده و لاهور و

جلندر را از نصرت خان گرفته بملک الهداد لودی داد وقتی که ملک الهداد بولایت جلندهر رسید شیخا از آب بیاه
گذشته محاربه نمود و ملک الهداد هزیمت بجانب کوه بیانه کوهتی بجواره رفت و فتنه شیخا قوی شدن گرفت سلطان
در ماه ربیع الاول سنه مذکور جانب میوات عزیمت نمود و چون بقصبه تاوره رسید جلال خان میواتی با جمعی کثیر
در حصار ربیدوز درآمد روز دیگر جلال خان فرار نموده بدر رفت و غله و ذخیره حصار بدست سلطان افتاد و سلطان
از انجا کوچ کرده به تجاره رفته اکثر ولایت را خراب کرد جلال خان از روی عجز اطاعت نموده مال ترخانون قدیم
ادا نمود عماد الملک از ولایت بیانه با جمعیت تمام آمده ملازمت کرده سلطان ملک کمال الدین را با چندی
از امرای جهت ضبط گوالیر داماد ده رخصت نموده در ماه جمادی الاول سنه مذکور بدهلی آمد درین اثنا خبر رسید
که شیخ علی بر سر امرا که قلعه ترهنده را محاصره دارند می آید سلطان مبارکشاه لشکری بتقویت امرا فرستاد و درین وقت
شیخ علی از شور ایلغار کرده ولایت کنار آب بیاه را تاخت و خلق کثیر را اسیر نموده جانب لاهور رفت و ملک
یوسف و ملک اسمعیل که حکام لاهور بودند متحصن شده سر ممانعت پیش آوردند و در محافظت قلعه و شهر مبالغه
مینمودند چون مخالفت اهل شهر معلوم ملک یوسف و ملک اسمعیل شد قرار بر فرار اختیار کرده بدر رفت و شیخ علی
فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا جمعی کثیر کشته شدند و چندی را اسیر کرده و ملک راجا که از مردم اعیان بود از جمله
اسیران شد شیخ علی لاهور را گرفته داد غارت و تاراج داده قلعه لاهور را بنیاد و تعمیر نهاد و دو هزار سوار انتخابی
بجهت محافظت شهر گذاشته متوجه دیبالپور شد ملک یوسف که از قلعه لاهور بقلعه دیبالپور پناه برده بود و متحصن شده
استقامت نمود چون این خبر بعماد الملک بترهنده رسید ملک احمد برادر خود را با جمعی کثیر بمدد ملک یوسف فرستاد
شیخ علی از رسیدن کومک دیبالپور را گذاشته قصبات میان لاهور و دیبالپور را متصرف گشت در ماه جمادی الآخر
سنه مذکور که خبر فتنه و فساد شیخ علی بمبارکشاه رسید متوجه سامانه شده روز چند انتظار لشکرها برد و چون ملک کمال الدین
و بعضی امرا رسیدند به تلونډی رفت عماد الملک و اسلام خان که نامزد ترهنده بودند آمده ملازمت نمودند و
بدیگر امرا فرمان رفت که از گرد حصار ترهنده برخیزند خود بتعجیل بگذر لودی رفت شیخ علی رو بگریز نهاده برگشت سلطان
مبارک شاه که بنواحی دیبالپور رسید شیخ علی از آب چناب گذشته بود و سلطان مبارک شاه ملک سکندر
تحفه را که از قید شیخا کهوکهر خلاص شده بود شمس الملک خطاب داده دیبالپور و جلندهر حواله کرده بتعاقب
شیخ علی بدر رفته بود و در قلعه شور مظفر برادرزاده خود را گذاشته پاره اسباب و اسلحه او بدست لشکر شمس الملک
افتاد و سلطان در برابر تلینه از آب راوی گذشته قلعه شور را محاصره نمود و مظفر تا یکماه تلاش نموده آخر
از روی عجز در صلاح زده دختر خود را با پیشکش بسیار بسلطان مبارک شاه داد و سلطان مراجعت نموده
شمس الملک را بلاهور فرستاد و فوجی که از جانب شیخ علی در لاهور بود در ماه شوال سنه مذکور امان خواسته

حصار خالی کردند شمس الملک حصار را متصرف شد چون مبارک شاه را از مهم شور و لاهور فارغ شد جریده بزیارت
مشائخ ملتان رفت و از انجا بدیپالپور آمد چون از عماد الملک بهری نداشت ولایت دیپالپور و جلندر از شمس الملک
تغیر داده بعماد الملک ارزانی داشت و ولایت بیانه که در جاگیر عماد الملک بود بشمس الملک قرار یافت سلطان
بدهلی رفت و چون کار وزارت از سرور الملک متمشی نمیشد و ملک کمال الدین در همه کارها مستعد بود مهمات
اشراف بعهدهٔ او نمود و قرار داد که هر دو باتفاق بسر انجام مهمات قیام نمایند چون ملک کمال الدین مرد سنجیده
و کاردان بود مرجع خلائق گشته در مهمات صاحب اختیار شد سرور الملک که از تغیر دیپالپور و جاگیرهای سابق
آزرده خاطر بود و از روی حسد در مقام نفاق شد و پسران کانکو و کجو را که پروردهٔ خانه‌دان صاحب خدم و حشم
گشته بودند با خود موافق ساخت و میران صدر نائب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد خاص حاجب و مردم
دیگر را نیز در مخالفت بجد کرده فرصتی میجست درینوقت سلطان مبارکشاه در هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین
و ثمانمائه در کنار جون شهر بنیاد نهاده مبارکشاه آباد نام کرد دران ایام خبر فتح ترهنده و سر فولاد ترکبچه رسید سلطان
مبارکشاه بهانه شکار بجانب ترهنده رفت و در اندک مدتی زمینداران آندیار را مطیع و فرمانبردار ساخته مراجعت
نموده بشهر مبارک آباد آمد درینوقت خبر آوردند که میانه سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوی بر سر کالپی
جنگ میشود فرامین بطلب امرای اطراف فرستاد و ماه جمادی الآخر سنه مذکور بجانب کالپی عزیمت کرد [illegible]
دهلی نزول نموده چند روز بجهت اجتماع لشکر توقف کرد اتفاقا روز جمعه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه
سلطان مبارکشاه باهتمام عمارات مبارک آباد میرفت و بجز محرمان و مخصوصان کسی همراه نبود سرور الملک
که منتظر وقت و فرصت بود جماعت فدائی را که متفق او بودند اشارت نمود تا یکبار شمشیرها علم کرده سلطان
مبارک شاه را شهید ساختند ایام سلطنت مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود ذکر محمد شاه
بن مبارک شاه بن خضر خان محمد شاه پسر شاهزاده فرید بن خضر خانست چون مبارک شاه او را
پسر خوانده بود مولف تاریخ مبارکشاهی که در زمان او تالیف نموده او را به پسری مبارکشاه یاد کرده صاحب تاریخ
بهادر شاهی او را پسر فرید شاهزاده نوشته است و چون در دیگر تواریخ نیز فرزندی مبارک شاه بر او اطلاق شده
درین کتاب نیز موافق مشهور ایراد کرده شد القصه در آخر روز جمعه که سلطان مبارک شاه بشهادت رسید
سلطان محمد شاه باتفاق امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت جلوس فرمود و سرور الملک اگرچه بظاهر بیعت
نموده بود اما اسباب سلطنت مثل خزانه و فیلان و سلاح خانه را در تصرف داشت سرور الملک را خانجهان
و میران صدر را امین الملک خطاب شد و ملک الشرق کمال الملک در صدد آن بود که از سرور الملک و میران
صدر و از سائر حرام خواران انتقام خون مبارک شاه بگیرد و روز دوم از جلوس محمد شاه سرور الملک و چندے

از بندگان مبارک شاهی را که هر کدام صاحب جمعیت بودند بهانه طلبیده بدست آورده بعضی را سیاست کرد
و بعضی را مثل کرم چند و ملک مقبل و ملک فتوح را مقید ساخته در استیصال خانه زادان مبارکشاهی سعی و جهد نمودن
گرفت و پرگنات اطراف نواحی که خلاصه و زبده بودند خود متصرف شده قلیلی بدیگران تقسیم نموده و پرگنه بیانه و امروهه
و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان دو آب بحواله سید هارون و اقربای ایشان کرده ابوشه غلام خود را بجهت تحصیل
مال چند ساله به بیانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور در شهر بیانه در آمده خواست تا قلعه را بدست آرد یوسف خان
اوحدی خبردار شده از هندوستان به بیانه آمد و با ابوشه جنگ کرده او را بقتل رسانید و عیال و فرزندان او اسیر شدند
چون حرام نمکی سرور الملک بر کافه انام ظاهر بود اکثر امرا که پرورده نمک خضر خان و سلطان مبارک شاه بودند
در فکر کار او شدند و سرور الملک نیز در تدبیر گرفتن ایشان بود درین حال خبر رسید که الهداد لودی حاکم سنبل
و اهار و ملک چمن حاکم بداون و امیر علی گجراتی و امیر کمل ترکبچه لوای مخالفت بر افراخته اند و سرور الملک و
کمال الملک و سید خان و یوسف پسر خورد سید هارون کانکو را جهت دفع فتنه ایشان نامزد کرد و در ماه رمضان
کمال الملک بکنار آب جون فرود آمد و از آنجا بقصبه برن رفته جهت انتقام خون مبارکشاه از پسر سرور الملک
و سید هارون در برن توقف کرد و ملک الهداد کمال الملک را در باطن یار خود دانسته از اهار پیش نرفت سرور الملک را
بر غدر کمال الملک واقف گشته ملک هشیار غلام خود را به بهانه امداد پیش بهار الملک فرستاد تا از غدر او حاضر بود
محافظت یوسف و سید هارون نماید درین اثنا ملک چمن با اهار آمده با الهداد ملحق شد یوسف و سید هارون و
هوشیار که از غدر کمال الدین متوهم بودند بسبب زیادتی توهم ایشان شد و از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و در
سلخ ماه رمضان ملک الهداد و ملک چمن با امرای موافق با ملک کمال الملک یکی شدند کمال الملک با جمعیت
کثیر متوجه دهلی شد و سرور الملک در قلعه دهلی متحصن گشته تا مدت سه ماه مجادله شد و درین حال خبر وفات زیرک خان
حاکم سامانه رسید جاگیر او به پسر محمد خان تفویض شد محمد شاه اگرچه بظاهر با اهل قلعه طریقه موافقت می سپرد اما
جهت انتقام پدر منتظر وقت فرصت میبود و سرور الملک دهلی در قلعه نیز بر سببی اطلاع یافته در کمین محمد شاه
بود اتفاقاً در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه سرور الملک و پسران میران صدر و از روی مکر و غدر شمشیرها
علم کرده بسرا پرده محمد شاه در آمدند محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمع کثیر از هواخواهان مستعد جنگ می بود سرور الملک
را همانجا کشتند و پسران میران صدر را اسیر کرده پیش در بار سیاست کردند بیت غزالی که جوید نبرد از پلنگ
شود خاک از خون او لاله رنگ سده پال و حرامخواران دیگر متحصن شده بجنگ پیش آمدند محمد شاه کمال الملک را
در شهر در آورد سده پال خانه خود را آتش زده زن و فرزندان خود را طعمه آتش گردانیده کشته شد بحکم محمد شاه
سید هارون کانکو و کهر ماسی که اسیر شده بودند همه را نزدیک حظیره محمد شاه سیاست کردند ملک هوشیار

و مبارک کوتوال را پیش دروازه لعل گردن زدند روز دیگر کمال الملک با جمیع امرائیکه بیرون قلعه بودند با محمد شاه
بیعت تازه کرده باتفاق عامهٔ خلائق او را بر تخت سلطنت نشاندند کمال الملک منصب وزارت یافته
بکمال خان مخاطب گشت و ملک چمن را غازی الملک خطاب کرده ولایت امروهه و بداون بدستور
سابق مقرر داشت ملک الهداد لودی هیچ خطاب قبول ننموده به برادر خود خطاب دریا خانی گرفت
و ملک کهوکراج مبارک خانی را اقبال خان خطاب شد و ولایت حصار فیروزه بدستور سابق مقرر گشت جمیع
امرا بانعامات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند پسر بزرگ سید سالم را مجلس عالی سید خان و پسر خورد را
شجاع الملک و ملک صدر را علاء الملک خطاب داد و ملک رکن الدین نصیر الملکی یافت و ملک اشرف
حاجی شحنهٔ دهلی شد در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکور محمد شاه بجانب ملتان عزیمت نمود در منزل مبارکپور
اکثر امرا مثل عماد الملک اسلام خان و محمد خان و محمود خان بن نصرت خان و یوسف خان اوحدی
و اقبال خان و سائر ملازمان بخدمت رسیدند محمد شاه مشائخ ملتان را زیارت کرده خانجهان را بملتان گذاشته
در سنهٔ مذکور بدهلی آمد و در سنهٔ اربعین و ثمانمائه بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر سر جسرت کهوکهر فرستاد ولایت
او را خراب کرده بدهلی آمد در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه خبر آوردند که بسبب تمرد جماعت لنگاه در
ملتان خلل هست و نیز خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت و رای گوالیر
و رایان دیگر دست از مالگذاری کشیده اند چون محمد شاه را عرق حمیت در حرکت نیامد و مساهله و غفلت
غالب گشت در هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیدا آمد بیت چو شه باز ماند ز پروای ملک ✱ بود در هر سرا
تمنای ملک ✱ بعضی امرای سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه را طلبیدند در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان
محمود بدهلی رسید محمد شاه فوجها آراسته پسر خود را بیرون فرستاده ملک بهلول لودی را مقدمه ساخت
سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود را سلطان غیاث الدین قدر خان را در برابر فرستاد از صبح تا شام غبار
هیجا برپا بود و شب طرفین برگشته در محل خود قرار گرفتند روز دیگر محمد شاه حرف صلح در میان آورد درین
اثنا بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی بجانب مندو می آید سلطان محمود فی الحال بصلح
راضی شده مراجعت نمود و این صلح باعث زیادتی زبونی محمد شاه در نظرها شد و لهذا چون سلطان محمود
کوچ کرد ملک بهلول لودی تعاقب نموده پاره بر تال و اسباب گران بار را بغنیمت گرفته مراجعت کرد ازینجهت
ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته بالطاف خسروانه سربلند گردانیده ملک بهلول را فرزند خوانده سلطان محمد شاه
در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه جانب سامانه حرکت کرد ملک بهلول را ولایت دیپالپور و لاهور ارزانی
داشته بدفع جسرت کهوکهر فرستاد خود بدهلی مراجعت نمود جسرت با ملک صلح کرده او را بوعدهٔ سلطنت دهلی

مژده داد و ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده در مقام جمعیت شد و از اطراف و جوانب افغانان را می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی خلق کثیر بر و گرد آمد و خیلی پرگنات نواحی را متصرف شد و باندک سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده با کمال ابهت و استیلا بر سر دهلی رفت و مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود مراجعت کرد کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت و کار بجائی رسید که امرائی که به بیست کروهی دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند آخر الامر در سنه اربع و اربعین و ثمانمائة سلطان محمد شاه ودیعت حیات سپرد ایام سلطنت او ده سال و چند ماه بود بیت چنین ست آئین گردنده دور گهی مهربانی از و گاه جور به ز دوران امید وفا داشتن به بود چشم نور از سها داشتن به دو روز ست چون بوالهوس مهر او به نشان وفا نیست در مهر او

ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

چون سلطان محمد شاه فوت کرد امرا و ارکان دولت پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده بر تخت سلطنت نشاندند ملک بهلول و سائر امرا بیعت کردند در اندک زمانی ظاهر شد که سلطان علاء الدین از پدر سست تر و در کار سلطنت عاجز تر ست سودای دماغ ملک بهلول قوی تر شد بیت چو بیند که از ار دها نیست رنج به خردمند بگذارد از دست گنج به سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمائة جانب سامانه سواری کرد در اثنای راه خبر آمد که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک و نائب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد آوازهٔ دروغ آمدن غنیم سلطان را مراجعت فرمودن لائق حال سلطنت نبود سلطان علاء الدین ازین سخن که مخالف طبیعت او بود رنجیده آزرده خاطر گشت و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائة بجانب بداون حرکت نمود و چندگاه آنجا توقف کرده بدهلی آمد و اظهار کرد بداون را خوش کرده ام و میخواهم که همیشه در انجا باشم حسام خان از روی اخلاص باز بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون را تختگاه ساختن صلاح دولت نیست سلطان ازین سخن بیشتر رنجید و او را از خود جدا ساخته در دهلی گذاشت و هر دو برادر زن خود یکی را شحنهٔ شهر ساخت و دیگری را امیر کوتی در دیت نمودش چو تدبیر و سامان کار به ندامت کشید آخر از روزگار به و باز در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائة جانب بداون عزیمت کرد و در انجا بعیش مشغول شده باندک ولایتی که در حکم او بود قناعت نمود و بعد از مدتی میان هر دو برادر زن او که در دهلی بودند مخالفت شد و با یکدیگر جنگ کردند یکی از انها کشته شد روز دوم مردم شهر باغوای حسام خان برادر دوم را بقصاص کشتند درینوقت سلطان بسخن ارباب فتنه قصد قتل حمید خان نمود که او وزیر مملکت بود و او فرار نموده بشهر در آمد با اتفاق حسام خان شهر را متصرف شد و ملک بهلول را بالسلطنت طلب داشت و تفصیل این اجمال در احوال ملک بهلول مذکور ست القصه ملک بهلول لودی با جمعیت تمام بدهلی آمده قابض گشت و بعد از چند روز جمعی از هوا خواهان

خود را از دهلی گذاشته بجانب دیبالپور نهضت نمود و در مقام اجتماع لشکر گشت و بسلطان علاء الدین عرضداشت کرد
که برای دولتخواهی سلطان تردد مینمایم و خود را بندهٔ سلطان میدانم که سلطان علاء الدین در جواب نوشت
که چون پدر من ترا پسر خوانده و مرا پسر و برگ تردد نیست بیک پرگنهٔ بداون قناعت کرده سلطنت را بتو گذاشتم
بیت بی دردسر نیزه و آمد شد شمشیر ، کامی که تمنای ملک بود برآمد ، ملک بهلول با فتح و اقبال روزافزون دست و با
بادشاهی را بر قامت خود درست یافته کامیاب گشت و از دیبالپور بدهلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود
سلطان بهلول خطاب یافت و از امرای سلطان علاء الدین آنها که با او بودند مواجب ایشان مقرر و مستقیم
ماند بعد چندگاه سلطان علاء الدین رحلت کرد و جهان بکام سلطان بهلول شد ایام سلطنت او هفت
سال و چند ماه بود بیت سرانجام گیتی همین ست و بس ، وفا را نکردست با هیچ کس + ذکر سلطان
بهلول لودی + از ثقات مرویست که ملک بهلول برادرزادهٔ سلطان شه لودی ست که اسلامخان
خطاب داشت و از امرای کبار خضرخان و سلطان مبارک شاه بود و حکومت سهرند میکرد چون آثار
رشد و نجابت در برادرزادهٔ خود مشاهده مینمود او را بمنزلهٔ فرزند پرورده در آخر عمر بقائم مقامی خود وصیت کرد
در گذشت اسلامخان را پسری بود قطب خان نام او سر از متابعت ملک بهلول پیچیده پیش سلطان محمد
رفت و سلطان محمد حاجی شدنی را که حسام خان خطاب داشت با لشکر بسیار بر سر ملک بهلول فرستاد
در موضعی که سه کروهی از مواضع پرگنهٔ خضرآباد و سادهوره طرفین را محاربه دست داد و حسام خان شکست یافته بدهلی
رفت و ملک بهلول را قوت و مکنت تمام حاصل گشت گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال با دو یار
خود بسامانه رسید این نام عزیزی در انجا بود ملک بهلول باتفاق هر دو یار خود بخدمت آن بزرگ رفته
بادب نشست و آن مجذوب بزبان راند که از شما کسی نیست که بادشاهی دهلی بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول
یکهزار و ششصد تنکه در همیان داشت بیرون آورده پیش آن عزیز نهاد گفت زیاده ازین ندارم آن عزیز
قبول فرموده گفت که بادشاهی مبارک باشد همراهانش تمسخر نموده استهزا کردند در جواب گفت که از دو
حال بیرون نیست این قضیه اگر وقوع خواهد یافت پس سودا مفت کرده باشم اگر نخواهد شد خدمت درویشان
نمودن از اجر خالی نیست بیت سالکان رهِ همت چو ارادت بستند ، ملک کاوس و فریدون بگدائی
بدهند ، و آنکه در بعضی تواریخ مذکورست که ملک بهلول تجارت مینمود اصلی ندارد ظاهرا جد پدری او تجارت
میکرد و بهند آمد و شد مینمود القصه ملک بهلول با ملک فیروز عم خود و سائر اقربا ولایت سرهند را متصرف
شده قوت و استعداد تمام بهم رسانیده از سخن آن درویش که از صغر سن در خاطر داشت و اغوای حسرت کهوکهر
که در صدد گذشت مرغ سلطنت در دماغ او بیضه نهاده طالب ملک شده بود و بعد از فتح حسامخان ملک بهلول

عرضداشتی مشتمل بر خوشیهای حاجی شدنی وعقیدت واخلاص خود بخدمت سلطان ارسال نموده دران
مذکور ساخت که اگر سلطان حاجی مذکور را بقتل رساند ومنصب وزارت بحمید خان دهد بنده فرمان برادر و
خدمتگار باشیم سلطان محمد بی فکر وتامل حسام خان را بقتل رسانید وحمید خان را وزیر ساخت بیت لابد از سخن
دشمنی بیند * هر که بی وجه دوستدار کشد * لودیان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان نمودند و
بتازگی محال جاگیر ایشان مسلم ماند وبعد از انکه ملک بهلول از جانب سلطان محمد با سلطان محمود مالوی
محاربه نموده بخطاب خانخانانی ممتاز گشت وبتدریج لودیان لاهور ودیبالپور وسنام وحصار فیروزه ودیگر
پرگنات را نیز در تصرف شدند وچون کمال غلبه واستیلا بهم رسانیدند از گرفتن لاهور ودیبالپور بحکم سلطان
بکرو شده بودند لوای مخالفت برافراخته بر سر سلطان محمد بدهلی رفت و سلطان را محاصره نموده
چون گرفتن دهلی میسر نشد مراجعت نموده بسرهند آمد وخود را بسلطان بهلول مخاطب کرده خطبه وسکه
را موقوف به تسخیر دهلی داشت درینحال سلطان محمد فوت شد وبسعی امرا واعیان ملک سلطان علاء الدین
پسر او را بر تخت سلطنت اجلاس دادند بیت زهی ملک دوران سر در نشیب * پدر رفت وپای پسر
در رکیب * درین وقت تمام هند ملوک طوائف شد لودیان را استیلای تمام دست داده بود احمد خان
میواتی از مهرولی تا لادوسرای که متصل شهر دهلی ست متصرف بود ولودیان ولایت سهرند ولاهور را
تا پانی پت داشتند دریا خان لودی ولایت سنبل را تا گذر خواجه خضر که متصل شهر دهلی ست حاکم بود
عیسی خان ترک بچه کول را داشت قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم ربری بود رای پرتاب قصبه
بهون گانو وپتیالی وکنپلا را متصرف بود وبیانه در قبض داود خان اوحدی بود سلطان علاء الدین شهر دهلی را
با چند موضع داشت وباین ولایت بادشاهی میکرد ودر گجرات ودکن وجونپور وبنگاله هر یک بادشاهی
باستقلال بود وبار دوم سلطان بهلول جمعیت نموده از سرهند بدهلی آمد وحصار دهلی فتح نشد وباز بسرهند
رفت درین اثنا سلطان علاء الدین با قطب خان وعیسی خان ورای پرتاب در باب تقویت حال خود مشورت کرد ایشان
در جواب گفتند که اگر سلطان حمید خان را مقید ساخته از منصب وزارت معزول سازد وپایان چند پرگنه از تصرف امرا آورده
داخل خالصه میکنیم سلطان علاء الدین حمید خان را بند فرمود بیت کسی کو تا بگل گوید که ای مرغان بستانی * ترا خیز بلبلی نبود چه
داری بسته پرواز * واز دهلی کوچ کرده ببرهاناباد قریب بارهره آمد قطب خان وعیسی خان ورای پرتاب از انجا ملازمت نموده
عرض کردند که چهل پرگنه داخل خالصه میکنیم بشرط آنکه حمید خان را بقتل رسانی چون قبل ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت
رای پرتاب را تاراج کرده زن او را تصرف کرده بود بنابر عداوت کهنه سلطان را بر قتل حمید خان ترغیب نموده سلطان
علاء الدین که بکار سلطنت مناسبت نداشت بی فکر وتامل بقتل حمید خان فرمان داد درین وقت

برادر زن حمید خان و مخلصان دیگر او بهر حیله که توانستند او را از قید خلاص کردند او فرار نموده بدهلی رفت
ملک محمد جمال که از جمله نکاهلان او بود از پی درآمده بر سر خانه حمید خان رسیده جنگ انداخت ملک محمد جمال را
بزخم تیر کشتند و مردم بسیار بحمید خان جمع گشتند و غوغای بالا شد حمید خان درون حرم سلطان درآمده زنان
و دختران و پسران سلطان نیز برهنه از حصار شهر بیرون کرده خزائن و اسباب سلطنت را متصرف شد
سلطان علاء الدین از زبونی بخت انتقام را با امروز و فردا گذاشته بواسطه برسات در بداون توقف کرد
حمید خان فرصت یافت در فکر آن شد که دیگری را بجای سلطان علاء الدین بردارد سلطان محمود شرقی
بادشاه جونپور چون خویش سلطان علاء الدین بود طلبیدن او را مناسب ندید سلطان محمود بادشاه
هند دور بود لودیان نزدیک ملک بهلول که در سرهند بود طلبیداشت و ملک بهلول با جمعیت تمام بدهلی
آمد و بعد از عهد و پیمان حمید خان کلیدهای حصار را بملک بهلول داد و او در هفدهم ماه ربیع الاول سنه
خمس و خمسین و ثمانمائه بر سریر حکومت نشست سه برین تخت فیروزه هر صبح و شام * یکی مهره بخت چیند
بکام * کس این بخت و این مهره با خود نبرد * بکام دل از مملکت برنخورد * درانوقت سلطان بهلول را
نه پسر بود خواجه بایزید پسر بزرگ نظام خان که سلطان سکندر شاه بادشاه مبارک خان عالم خان مشهور
بسلطان علاء الدین جمال خان میان یعقوب فتح خان میان موسی جلال خان و از امرا و اقربا سی و چهار
کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی دریا خان لودی تاتار خان پسر دریا خان مبارک خان نوحانی
تاتار خان یوسف خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسن خان افغان احمد خان میواتی یوسف جلوانی
علیخان پسر یوسف خان جلوانی علیخان ترکبچه شیخ ابوسعید فرملی احمد خان شامی خانخانان نوحانی
شمس خان وزیر خان خانخانان پسر احمد خان شروانی مهنگ خان لشکر خان شهابخان و پسر
مبارز خان بهتر رستم خان جونا خان پسر غازی ملک میان حسن پسر خانجهان ملنکی حسین خان و دریا
عماد الملک اقبال خان میان فرید میان معروف فرملی رای پرتاب رای کیلن رای کرن سلطان بهلول
بظاهر صلاح آراسته بود و متابعت شریعت غرا کمال تقید داشت در کل حال سلوک بر مسالک شرعیه
نموده در داد و عدل مبالغه فرمودی بیشتر اوقات بمجلس علما و مصاحبت فقرا گذرانیدی و تفقد حال
فقیران و محتاجان واجب شناختی القصه چون سلطان بهلول بدهلی درآمد حمید خان قوت و مکنت
تمام داشت بنابر صلاح وقت با و مدارا مینمود و ملایمت بسیار میکرد و هر روز بسلام او میرفت یکروز بـ
مهمان حمید خان شد افغانان را آموخت شما در مجلس حمید خان بعضی حرکاتی که از عقل و فهم دور باشد
بکنید تا شما را سهل پندارد و رعب و هیبت شما از دل او دور گردد و از شما بحذر نباشد و قبیله افغانان

در مجلس او درآمدند بنیاد حرکت غریب کردند بعضی کفش خود را در کمر بستند بعضی کفشها را در طاق بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل ست گفتند از ملاحظهٔ دزد محافظت مینمائیم بعد از زمانی افغانان بحمید خان گفتند که بساط شما عجائب رنگها دارد اگر یک گلیم ازین بساط عنایت فرمایند کلاه و طاقیه بجهت فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان عزت و آبروی تمام بهم رسیده حمید خان در جواب تبسم نموده گفت که قماشهای خوب جهت این کار انعام بشما نمایم و چون خوانهای خوشبوی مجلس آوردند بعضی افغانان چوه را لیسیدند و گلها را خوردند و بعضی بیرهٔ پان را وا کرده چونه را تنها خوردند چون دهن بسوخت بیرهٔ پان را از دست انداختند حمید خان از ملک بهلول پرسید که چرا چنین کردند گفت مردم روستائی بیعقل میان مردم کم بوده اند غیر از خوردن و مردن هنری ندارند روز دیگر ملک بهلول مهمان حمید خان شد و عادت چنان بود که وقتی که ملک بهلول بخانه حمید خان می آمد معدودی چند همراه می آمدند و اکثر مردم بیرون می استادند درین بار که مهمان شد افغانان باغوای ملک بهلول دربان را الت کرده بزور درآمدند و گفتند که ما نیز نوکر حمید خانیم از سلام او چرا محروم مانیم چون غوغا و شورش حمید خان از صورت حال پرسید گفتند افغانان ملک بهلول را دشنام کنان درآمدند و گفتند ما هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خانیم او اندرون درآمد ما چرا در بیائیم و سلام نکنیم حمید خان گفت بگذارید بیایند دیگر زندگانی توقع مدار اگر در جیب و دامن در هر جائی که تمامهٔ افغانان هجوم کرده درآمدند و پهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بودند دو نفر ایستاده شدند درین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت درینست که چند روز ترا در گوشه باید بود و بجهت حق نمک قصد جان تو نمی کنم حمید خان را مقید ساخته سپردند چون ملک بهلول دهلی را بی مانع و مخالفت متصرف شد خطبه و سکه بنام خود کرده بسلطان بهلول ملقب گشت و بسلطان علاء الدین نوشت که چون من پروردهٔ پدر شمائیم در معنی بوکالت شما کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق و رواج میدهم و نام ترا از خطبه نمی افگنم سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود ترا بجای برادر بزرگ داشته سلطنت بتو گذاشته بداون قناعت نمودم سلطان بهلول کامران و کامیاب شده شروع در کار مملکت نمود همدران سال بجهت سرانجام ولایت ملتان و آن نواحی نهضت نمود امرای سلطان علاء الدین که از سلطنت او بودیان راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جونپور طلبیدند و در سنه ست و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود با لشکر عظیم بدهلی آمده محاصر نمود خواجه بایزید پسر سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شد سلطان بهلول این خبر را شنیده از دیبالپور مراجعت کرده بموضع نلیره که پانزده کروهی دهلیست فرود آمد و لشکریان او دو بار شتر و گاوی که از لشکر سلطان محمود بچرا گاه میرفت گرفته آوردند

سلطان محمود فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعین نمود لودیان پیش فوج شده
یکبار زور آوردند فیلی که فوج فتح خان هروی پیشرو می ساخت و قطب خان لودی که در تیراندازی ممتاز بود یک
چوبه تیر بکار ساخته آن فیل را باز داشت و دریا خان لودی که با سلطان محمود پیوسته بود
و اهتمام جنگ میکرد قطب خان او را به آواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعه متحصن اند ترا چه لایق که
از جانب بیگانه سعی جنگ میکنی و حفظ ناموس نمی نمائی دریا خان گفت من میروم تو تعاقب مکنی قطب خان
سوگند یاد کرد و دریا خان رو گردانیده بجز دیگر گشتن دریا خان فتح خان هزیمت خورده گرفتار گشت چون بهنسو
برادر رای کرن را فتح خان بقتل رسانیده بود رای کرن سر فتح خان را جدا کرده بخدمت سلطان بهلول آورد
سلطان محمود از وقوع این حال تاب نیاورده جانب جونپور مراجعت نمود و بعد ازین سلطنت سلطان بهلول
استقامت گرفت قوت و مکنت تمام پیدا کرد و جهت ضبط ولایت در حرکت آمد اول بمیوات رفت
احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد سلطان هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی را باو گذاشت
و احمد خان میواتی مبارک خان عم خود را دائمی در خدمت سلطان مقرر کرد سلطان از میوات بقصبه برن
رفت دریا خان لودی حاکم سنبهل نیز از راه اطاعت و انقیاد پیش آمد هفت پرگنه پیشکش نمود سلطان بهلول
از آنجا بکول آمد کول را بعیسی خان بدستور سابق مقرر داشته و چون ببرهان آباد رسید مبارک خان حاکم سکیت
بخدمت شتافت محال جاگیر او نیز تغیر نداده و همچنین ولایت رای پرتاب حاکم بهونگانو را باو واگذاشته
از آنجا بقلعه رابری رفت قطب خان بن حسن خان حاکم رابری متحصن شده در اندک مدت حصار رابری
فتح شد و خانجهان قطب خان را قول داده پیش سلطان آورده محال جاگیر او را نیز مسلم داشتند از آنجا باتاوه
رفت حاکم اتاوه نیز اطاعت نموده درین وقت سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه
نزول نمود روز اول افواج طرفین محاربه نموده روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح در میان آورده
قرار دادند که آنچه در تصرف مبارکشاه پادشاه دهلی بود بسلطان بهلول تعلق داشته باشد و آنچه در قبضه
سلطان ابراهیم پادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و در جنگ فتح خان هروی که هفت زنجیر
فیل از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود آنها را سلطان بهلول واپس فرستاده و قرار دادند
که شمس آباد بعد از برسات سلطان بهلول از جونا خان که از جانب سلطان محمود حاکم آنجا بود بگیرد و بعد ازین
سلطان محمود بجونپور رفت و سلطان بهلول بدهلی آمده مقرر فرمان بجانب جونا خان نوشت که از شمس آباد بدر
رود و او اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفت و جونا خان گریخت سلطان بهلول شمس آباد را برای کرن داد
سلطان محمود این خبر را شنیده بر سر سلطان بهلول بشمس آباد آمد قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر سلطان شبخون

زدند ناگاه اسب قطب خان بدری خورد و قطب خان از اسپ افتاده دستگیر شد سلطان محمود او را بجونپور
فرستاده هفت سال در بند ماند سلطان بهلول شاهزاده جلال و شاهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان
محمود بمدد رای کرن که در قلعه بود گذاشته خود بمقابله و محاربه سلطان محمود پرداخت درین اثنا سلطان محمود
بیمار شده رخت هستی برداشت **نظم** درین شیشه هم زهر و هم شکرست + گهی جانگزا گاه جان پرورست
یکی را بسر افسر زر نهد + یکی را زکین تیغ بر سر نهد + نه کینش بموقع نه مهر این بجاست + درین بیمدارا دران بیوفاست
بی بی راجی مادر او باتفاق امرا شاهزاده بهیکن خان را بر سریر سلطنت نشاند محمد شاه خطاب کرد میان هر دو
بادشاه صلح شد و عهد بستند که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در قبض سلطان بهلول
بود بسلطان بهلول ارزانی باشد محمد شاه بجونپور رفت و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد وقتی که نزدیک
دهلی رسید شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد ما دام قطب خان در بند سلطان محمد شاه است سلطان را
قرار و آرام و خواب حرام است سلطان متأثر گشته از دهنکور مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت محمد شاه نیز از
جونپور روان شد چون بشمسآباد رسید شمسآباد را از رای کرن که از جانب سلطان بهلول حاکم بود گرفته
بجونا خان داد رای پرتاب که سابقاً اتفاق داشته علیه محمد شاه را ملاحظه نموده با محمد شاه پیوست محمد شاه بسرستی
آمد سلطان در بریری که نزدیک سرستی بود نزول نموده چند روز جنگ انداخت محمد شاه از سرستی فرمان بکوتوال
جونپور نوشت که برادرم حسنخان و قطب خان پسر اسلام خان لودی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت نموده که
بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو نماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده
را از جونپور طلب داشت که او را از حسن خان برادر او آشتی داده پاره ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی
از جونپور روان شد کوتوال جونپور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را بقتل رسانید بی بی راجی تعزیت
حسن خان را در قنوج بجا آورده توقف نموده و پیش محمد شاه نیامد محمد شاه بوالده نوشت که چون سایر شاهزادها نیز این
حال پیدا خواهند کرد خدمت والده همه را یکبارگی تعزیت بجا آرد محمد شاه بادشاه قهار خونریز بود امرا از و در بیم
و هراس بودند روزی شاهزاده حسین خان برادر محمد شاه باتفاق سلطان شاه جلال خان اجودنی بعرض محمد شاه
رسانیدند که لشکر سلطان بهلول داعیه شبخون بر سپاه دارد دسی هزار سوار و سی زنجیر فیل همراه گرفته بتقریب سر راه
گرفتن بر اعدا از لشکر محمد شاه جدا شده در کنار جهنه ایستادند سلطان بهلول این خبر را شنیده فوجی بمقابل ایشان
تعین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را همراه کرد و کس بطلب او فرستاد درین اثنا
سلطان شاه گفت توقف کردن مصلحت نیست جلال خان از دنبال خواهد رسید بجانب قنوج روان شدند
اتفاقاً فوج سلطان بهلول که در مقابله ایشان تعین شده بود آمد بجای ایشان ایستاده شد شاهزاده جلال خان

بموجب طلب حسین خان از لشکر محمد شاه برآمده جانب جهر نه روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که
فوج شاهزاده حسین خان است نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند
داو عوض قطب خان دانسته در بند کرد محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد سلطان
بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره اسباب بر تال لغنیمت گرفته مراجعت نمود وقتی که شاهزاده حسین خان
درسنه حمس و خمسین و ثمانمائه پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه بر تخت سلطنت
جلوس کرده بسلطان حسین خان مخاطب گشت چنانچه در طبقه شرقیه بتفصیل قلم زده کلک جواهر سلک شده
و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سائر امرا را بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگیر فرود آمده بود
تعین فرمود چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید بعضی امرائیکه همراه محمد شاه بودند جدا شده آمدند محمد شاه
با چند سوار گریخته در باغی که دران نواحی بود در آمد او را درانجا محاصره کردند ـه بوقتی که دولت یاور بود
زره پیش تیرش نمودار بود ٭ درانگه که بخش نشد دستگیر ٭ نکردی خدنگش گذر بر حریر ٭ محمد شاه چون در تیر قادر انداز
بود دست به تیر و کمان کرد بی بی راجی با سلاحدار او راست آمده پیکان تیر از ترکش محمد شاه را دور کرده بود
محمد شاه هر تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش بر آمد آخر الامر بشمشیر در آمده چند کس را انداخت ناگاه تیرے
از دست مبارک گنگ بگلوی محمد شاه رسید و بهمان زخم از اسپ افتاده در گذشت ـه ما در گیتی ندارد
زاده کو را نگشت ٭ دل منه بر مهر این زال پسر کش تنهاد ٭ چون اجل فی شاه بیند سے گدا روز قضا ٭ سلطنت
ندهد سرور و سرورے ناید بکار ٭ من گرفتم شرق تا غرب جهان یکسر تراست ٭ فی اجل خواهد ستانید از تو روز اضطرار
بعد ازان سلطان حسین با سلطان بهلول صلح کردند و عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
قانع باشد و رای پرتاب که قبل ازین با محمد شاه یکی شده بود و بنابر دلاسای قطب خان افغان با
سلطان بهلول پیوست وقتی که سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا بهر سه میگویند فرود آمده
قطب خان لودی را از جونپور طلبیده باسپ و خلعت و دیگر عنایت امتیاز بخشید با عزاز و اکرام تمام
پیش سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شاهزاده جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوشدل
ساخته بخدمت سلطان رخصت کرد و بعد از چندگاه سلطان بهلول جانب شمس آباد عزیمت نمود و شمس آباد
از تصرف جونا خان بر آورده برای کرن داد درانجا برسنگه رای پسر رای پرتاب سلطان بهلول الملازمت
نمود قبل ازین رای پرتاب یک تیره که دران روزگار بمنزله علم سرداری بوده است و یک نقاره از دریا خان
بزور گرفته بود دریا خان از روی انتقام برسنگه پسر او را باستصواب قطب خان بقتل رسانید درین اثنا
قطب خان پسر حسین خان و مبارز خان بهته و رای پرتاب با سلطان حسین شرقی موافق شدند سلطان بهلول را

قوت مقاومت نماند و مراجعت نموده بدهلی آمد و بعد از چند روز سلطان بهلول بواسطهٔ انتظام مهام
پنجاب و بعضی حاکم ملتان عزیمت ملتان نموده قطب خان لودی و خانجهان را به نیابت خود در دهلی گذاشت
سلطان بهلول هنوز در راه بود که خبر رسانیدند که سلطان حسین با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر عزیمت
دهلی نموده می آید سلطان بهلول بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و باستقبال غنیم رفته در چندوار مقابله نمود
تا هفت روز افواج طرفین بمحاربه گذرانیدند درین اثنا احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول بسلطان حسین
پیوستند و تاتارخان لودی با سلطان بهلول موافقت نمود بعد از آن که معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید
بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایت خود قانع بوده بهم جنگ نکنند بعد از صلح سلطان
حسین اتاوه را محاصره کرد و سلطان بهلول بدهلی آمده سه سال اقامت نمود بسرانجام ملک و لشکر
پرداخت درین میان سلطان بهلول بر سر احمد خان میواتی که قبل ازین با سلطان حسین موافقت نموده بود
رفت و چون بمیوات رسید احمد خان را خانجهان که از امرای بزرگ سلطان حسین بود دلاسا نموده بخدمت
آورد و درین وقت احمد خان پسر یوسف خان جلوانی حاکم بیانه در بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند چون مدت
سه سال منقضی شده بود سلطان حسین با یک لک سوار و یکهزار فیل متوجه دهلی شد و سلطان بهلول از دهلی برآمده در
قصبهٔ بهتواره مقابله نمود خانجهان در میان آمده طرفین را صلح داد و بعد از صلح سلطان حسین باتاوه رفته اقامت
نمود و سلطان بهلول بدهلی آمده بعد از اندک مدت باز سلطان حسین بر سر سلطان بهلول رفت سلطان بهلول
از دهلی برآمده نزدیک بلشکر چند روز طرفین را مقابله شد و چند مرتبه افواج را محاربه کردند و آخر بصلح انجامید
سلطان حسین بجانب اتاوه رفت و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد و درین وقت مادر سلطان حسین بی بی
راجی در اتاوه درگذشت کلیان مل پسر رای کرنسنگ راجه گوالیر و قطب خان لودی که از چند وقت بگوالیار
رفته بودند پیش سلطان حسین آمدند چون قطب خان سلطان حسین را با سلطان بهلول در مقام پرخاش
یافت بنیاد خوش آمد کرده گفت که بهلول از زمرهٔ نوکران شماست و ادعای برابری نمی رسد و من تا دهلی را
بتصرف شما در نیارم قرار نخواهم گرفت و بلطائف الحیل از سلطان حسین رخصت گرفته بخدمت سلطان بهلول
آمد و گفت که بحیله و تدبیر از دست سلطان حسین خلاص شده ام و او در مخاصمت با شما راسخ یافتم شما را در
کار خود باید بود درین اثنا سلطان علاء الدین در بداون درگذشت سلطان حسین از اتاوه بجهت تعزیت
ببداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بداون را از پسر سلطان علاء الدین تغیر داده متصرف شد این بی مروتی را
بخود روا داشته و از آنجا بجانب سنبل رفت و مبارک خان پسر تاتارخان حاکم سنبل را مقید کرده بساران فرستاد
و خود با لشکر عظیم و یکهزار فیل بدهلی آمده در ماه ذیحجه سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه کنار آب جون قریب گذر کهنه نزول

نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجهان را بمیرت روان کرد خود از سهرند بدهلی آمد و طرفین را مدتی بمحاربه کار از
گذشت شرقیه از روی کثرت و ابهت کمال غلبه داشتند آخر الامر قطب خان کس پیش سلطان حسین
فرستاده پیغام داد که من بندهٔ احسانی بی بی راجی ام وقتی که در جونپور محبوس بودم انواع احسان در حق
من از ان عفیفه بظهور آمده حالیا صلاح در انست که با سلطان بهلول صلح کرده مراجعت فرمایند و ولایت ما ظ
آب گنگ تعلق بشما داشته باشد و آنچه اینطرف گنگ ست بسلطان بهلول گذارند طرفین راضی شده
نزاع برطرف ساختند سلطان حسین باعتماد صلح برتال را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول وقت یافته تعاقب
کرده برتال لشکر سلطان حسین را تاراج نموده پاره از خزاین و اسبابی که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست
سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای نامدار لشکر سلطان حسین مثل قتلغخان وزیر که اعلم العلمای وقت خود
بود و او تیهو نائب عرض و امثال ایشان اسیر شدند قتلغخان را زنجیر کرده بقطب خان لودی سپردند
و سلطان بهلول تعاقب نموده بعضی پرگنات سلطان حسین مثل قصبه کنبل و پتیالی و شمس آباد و سکیت و
کول و مارهره و جلالی را متصرف شد در هر پرگنه شقدار تعین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین
برگشته نزدیک موضع آرام بجوار اعمال رپری بمقابله و مقاتله ایستاد و آخر بصلح قرار گرفت مشروط بآنکه سلطان حسین
و سلطان بهلول بولایت خود و حدود قدیم قانع بوده باشند بعد از صلح سلطان حسین به رپری رفته
و سلطان بهلول در موضع هرپامو آمد و بعد از مدتی باز سلطان حسین جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد
و در نواحی موضع سونها محاربه سخت افتاد و سلطان حسین باز هزیمت یافت قطعه چو بخت سست بود
از کمان سخت چه سود ٭ بخت کار کند در صف مصاف خدنگ ٭ بسا سپاه قوی دل که گاه پستی بخت
زخورد پایه سپاهی شکست خورده بجنگ ٭ و اموال بیقیاس بدست لودیان در آمده باعث ازدیاد
قوت و مکنت سلطان بهلول شد سلطان حسین باز به رپری رفت و سلطان بهلول قریب موضع دهرمو
فرود آمد درین اثنا خبر فوت خانجهان که در دهلی بود بسلطان بهلول رسید سلطان پسر او را خانجهان خطاب
کرده جای پدر با و مسلم داشت و از انجا بر سر سلطان حسین به رپری آمده بعد از محاربه و مقاتله بفتح و فیروزی
اختصاص یافت در وقت فرار و عبور آب جون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین غریق
بحر فنا شدند و سلطان حسین بجانب گوالیر رفت در نواحی هتکانت طائفه بهدوریه در اردوی او
دست انداز و غارت کردند و چون بگوالیر رسید رای کیرت سنگه راجهٔ گوالیر اطاعت نموده خادمانه
سلوک کرد و چند لک تنگه نقد و چند خیمه و سراپرده و چند اسپ و فیل و شتر پیشکش گذرانیده در زمرهٔ دولتخواهان
منتظم شد و فوجی همراه سلطان حسین نموده تا کالپی متابعت کرد در خلال این احوال سلطان بهلول بقصد

اتاوه رفت ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف ملک ککر در اتاوه متحصن شده تا سه روز
جنگ کردند و آخر امان خواسته اتاوه را سپردند سلطان بهلول اتاوه را به ابراهیم خان پسر مبارکخان لوحانی
داد و چند پرگنه را از ولایت اتاوه بمواجب رای داند و عطا کرده با لشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون
بموضع راکانو از توابع کالپی رسید سلطان حسین نیز از کالپی بمقابله شتافت و مدت چند ماه طرفین را بمحاربه
گذشت درین اثنا رای ملوک چند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جائیکه پایاب
بود گذرانید سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت بهته رفت ؎ شیر یکه خورده سیلی سر پنجه هژبر ٭ بار
دگر قرار نگیرد برابرش ٭ بازیکه صید از کف شاهین برون کند ٭ زان پس بصیدگاه شمارد کبوترش ٭ راجه بهته
استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنگه با چند اسپ و چند فیل پیشکش گذرانید و فوج همراه کرده
تا جونپور متابعت نمود بعد از آن سلطان بهلول لوای عزیمت برافراخته متوجه جونپور شد و چون نزدیک
رسید سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بقنوج رفت سلطان بهلول نیز بجانب قنوج حرکت کرده
کنار آب رهب مقابله نمود و بعد از جنگ و کارزار هزیمت که طبیعی سلطان حسین شده بود بفعل آمد و حشم و
اسباب سلطنت او بدست لودیان افتاد و حرم محترم او بی بی خوندا که دختر سلطان علاء الدین نبیره
خضرخان بود گرفتار شد و سلطان بهلول بصلاح و عفت محافظت آن عفیفه نمود و بعد از چندگاه که با
سلطان بهلول متوجه تسخیر ولایت جونپور شد بی بی خوندا بحیله خود را خلاص کرده بشوهر رسانیده درین دفعه
سلطان بهلول جونپور را متصرف شده بمبارک خان لوخانی داد و بعضی امرا دیگر را مثل قطب خان
لودی و خانجهان و امثال آن در قصبه مجهولی گذاشته جانب بداون رفت سلطان حسین فرصت
یافته با جمعیت تمام بجونپور آمد و امراء سلطان بهلول جونپور را گذاشته پیش قطبخان بمجهولی رفتند و در انجا
نیز استقامت ننموده با سلطان حسین از راه اخلاص در آمده سخنان دولتخواهانه درمیان آورده تا رسیدن
کومک مدارا گذرانیدند سلطان بهلول زبونی لشکر خود را که همراه قطبخان لودی بود معلوم نمود باربک شاه
پسر خود را بمدد ایشان فرستاده خود هم از دنبال متوجه جونپور شد سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده
بهار رفت و چون سلطان بهلول بقصبه بلدی رسید خبر وفات قطبخان لودی شنید چند روز بلوازم
تعزیت پرداخته بجونپور رفت و باربک شاه را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده در انجا گذاشت و خود بولایت
کالپی عزیمت نمود کالپی را باعظم همایون پسر شاهزاده خواجه بایزید داده از راه چندوار بدهولپور رفت رای دهولپور
باستقبال آمده چندین من طلا پیشکش نموده داخل دولتخواهان شد چون سلطان بهلول نزدیک
پرگنه باری آمد اقبالخان حاکم باری لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانیده در سلک نوکران انتظام یافت او نیز

چند من طلا پیشکش گذرانید باری را باو مقرر داشت و از انجا بجانب التنور که از توابع رنتهبور ست عزیمت نموده ولایت التنور را تاراج کرده باغات و زراعات آنجا را خراب ساخته بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از چند روز بجهار قیروزه رفت و چند ماه در انجا اقامت نموده بدهلی آمد و بعد از چند گاه جانب گوالیر حرکت کرد راجه مان حاکم گوالیر از راه انقیاد پیش آمده هشتاد لک تنکه پیشکش گذرانید گوالیر را باو مقرر داشته از انجا با تاوه آمد و اتاوه از سکت سنگه پسر رای داند و تغیر داده مراجعت نمود و در اثنا راه بیمار شد و نزدیک موضع بلاولی اعمال پرگنه سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود نظم گر افراسیابست و ر پور زال ✽ بیاید ز دست اجل گوشمال بجامیکه ساقی مقرر نمود ✽ محالست چیزی بر دی فزود ✽ اگر پادشاهست و ر خرفروش ✽ رساند اجل صوت مرگش بگوش ✽ قطعه تاریخ بهشتصد و نود و چار رفت از عالم ✽ خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول بتیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل ✽ نبود مجال بشمشیر و خنجر مصقول ✽ و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بود لودی چون سلطان بهلول ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد شاهزاده نظام خان در دهلی بود سرعت سیر از باد استعاره کرده در قصبه جلالی خود را بتابوت سلطان بهلول رسانید و نعش پدر را بدهلی فرستاده باتفاق خانجهان و خانخانان قرملی و سائر امرای پدر را در روز جمعه هفدهم شعبان سنه اربع و تسعین و ثمانمائه قریب قصبه جلالی بر بالای بلندی که کنار آب سیاه واقع ست و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر سلطنت جلوس نموده مخاطب بسلطان سکندر گشت ع چو بنهفته سرخ به نیلی نقاب ✽ عیان کرد رو از افق آفتاب ✽ بهمن بحنت لیکن شگفت ارغوان ✽ بنوبت رسد هر گل از بوستان ✽ سلطان بهلول را در انوقت شش پسر داشت ابراهیم خان و جلالخان و اسمعیلخان و حسین خان و محمود خان و قطبخان اعظم همایون و از امرای نامی بنجاه و سه کس بودند خانجهان بن خانجهان لودی احمدخان پسر خانجهان بن خانجهان مبارکخان نوخانی محمود خان لودی عیسی خان تاتارخان لودی خانخانان شیخزاده محمد قرملی خان خانان نوخانی اعظم همایون شروانی دریا خان پسر مبارکخان نوخانی نائب بهار عالمخان لودی جلال خان پسر محمود خان لودی نائب کالپی شیرخان لودی مبارکخان لودی موسی خیل احمدخان پسر مبارکخان لودی عماد پسر خانخانان قرملی عمرخان شروانی بهیکن خان پسر عالم خان لودی حاکم اتاوه ابراهیم خان شروانی محمد شاه لودی بابرخان شروانی حسین قرملی نائب سارن سلیمان قرملی پسر دوم خانخانان قرملی سعید خان لودی پسر مبارکخان لودی اسمعیلخان نوخانی تاتارخان قرملی عثمان قرملی شیخ زاده محمد پسر عماد قرملی شیخ جمال عثمان شیخ احمد قرملی آدم لودی حسین برادر آدم لودی کبیر خان لودی نصیر خان لودی غازیخان لودی تاتارخان

حاکم جهتره مولانا جمن کنبو حجاب خاص مجدالدین حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص مقبل
حجاب خاص قاضی عبدالواحد پسر طاهر کاملی حجاب خاص خواص خان مهوده پسر خواص خان خواجه نصرالله مبارک خان
اقبالخان حاکم قصبه باری خواجه اصغر پسر قوام حاکم دهلی شیرخان برادر مبارک خان نوحانی عماد الملک کنبو متعلق
دریاخان نوحانی که میرعدل بود و بعد از چندگاه سکندر سلطان بجانب پرگنه رابری عزیمت نمود عالم خان برادر سلطان
سکندر در حصار رپری و چندوار چند روز متحصن شده در آخر گریخته بپیش عیسی خان بن تاتارخان لودی در پتیالی رفت
ولایت رپری بخان خانان نوحانی مقرر شد و سلطان باتاوه رفته هفت ماه آنجا گذرانید عالم خان را بجانب
خود آورده از اعظم همایون جدا کرده ولایت اتاوه را باو داد و اسماعیل خان نوحانی را جهت اصلاح پیش باربک شاه
پادشاه جونپور فرستاده خود بر سر عیسی حاکم پتیالی رفت عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی و مجروح گشت و آخر از روی
عجز اطاعت نموده ایل شد و بهمان جراحات فوت کرد رای گنیس که موافق باربک شاه بود آمده با سلطان پیوست
اقطاع پتیالی باو مقرر فرمود و بر سر باربک شاه رفت باربک شاه از جونپور بقنوج آمده طرفین را مقابله دست داد
و او بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد و باربک شاه شکست یافته ببداون رفت سلطان تعاقب
کرده محاصره نمود باربک شاه از روی عجز و انکسار اطاعت نمود سلطان او را نوازش کرده خوشدل ساخت و
همراه گرفته بجونپور برده بدستور سابق بر تخت شرقیه نشاند اما پرگنات ولایت جونپور را با مرای خود تقسیم نمود و جا
حکام از خود گذاشت و در خدمت او معتمدان گماشت و از آنجا بکوتله و کالپی آمده کالپی را از اعظم همایون پسر
شاهزاده خواجه بایزید تغیر داده بمحمد خان لودی مقرر فرمود و از آنجا بجهتره آمده و تاتارخان حاکم جهتره لوازم
انقیاد و دولتخواهی بتقدیم رسانید جهتره را باو مقرر داشته جانب قلعه گوالیر حرکت نموده خواجه محمد فرملی را
با خلعت خاص پیش راجه مان بگوالیر فرستاد راجه مان نیز از روی طاعت پیش آمده برادرزاده خود را بخدمت
فرستاد و او تا بیانه متابعت سلطان نمود شرف حاکم بیانه پسر احمد جلوانی نیز از راه انقیاد پیش آمده
سلطان فرمود که بیانه را بگذارد تا عوض آن جلیسر و چندوار و مارهره و سکیته داده شود سلطان شرف عمرخان
سروانی را همراه گرفته به بیانه آمد تا کلیدهای قلعه سپارد چون به بیانه درآمده نقض عهد نموده قلعه را محکم ساخت
سلطان سکندر باگره آمد هیبت خان جلوانی که از توابع سلطان شرف بود در قلعه آگره متحصن شد سلطان
چندی از امرا را بر سر آگره گذاشته خود باز به بیانه رفت و در محاصره مبالغه بکار داشت چون کار بر
سلطان شرف تنگ شد از روی عجز امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه بیانه فتح شد و ولایت
بیانه بر خانخانان فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را اخراج فرمود و او بگوالیر رفت و سلطان بدهلی
مراجعت کرد و بیست و چهار روز در دهلی توقف کرد درین اثنا خبر رسید که زمینداران ولایت جونپور و

بچکوتیان ودیگر مردم قریب یک لک پیاده وسوار جمع شده مبارکخان را بیجان ساختند و شیرخان برادر مبارکخان
بشهادت رسید ومبارک خان در گذر جوسی بیاک که الآن در انجا شهر الٰه‌آباد آبادان شده از بناهای حضرت
خلیفه الٰهی ست از آب گنگ میگذشت که بدست ملاحان گرفتار شد درین حال رای بهید راجه بهته خبردار شده
مبارک خان را اسیر ساخت باربک شاه غلبهٔ آن طائفه را دریافته از جونپور بدریاباد پیش محمد فرملی که بکالاپهار اشتهار
داشت آمد باز سلطان سکندر در سنه سبع وتسعین وثمانمائة بآنجانب عزیمت فرمود و چون از آب گنگ گذشته بدلمئو رسید
باربک شاه با جمیع امرا بخدمت پیوست و بالتفات وعنایات ممتاز گشت و از مهابت دبدبه آمدن سلطان رای
بهید مبارکخان نوحانی را از قید گذاشته بخدمت فرستاد وسلطان از انجا بکهکهر آمد در انجا زمیندار بسیار اجتماع نموده بمقابله
ایستاده کارزار نمودند وعاقبت شکست خورده علف تیغ گشته منهزم شدند وغنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان
افتاده سلطان بجونپور رفته ودیگر بار باربکشاه را در جونپور گذاشته مراجعت کرده در نواحی اوده قریب یکماه بسیر وشکار
گذرانیده چون بکهکهر رسید خبر آوردند که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران که باو متفق شده اند در جونپور نمی تواند بود وسلطان فرمود
که محمد فرملی واعظم همایون وخانخانان نوحانی از راه اوده ومبارکخان از راه آگره بجونپور رفته باربکشاه را مقید ساخته
بخدمت سلطان بفرستند ایشان حسب الحکم بجونپور رفته باربک شاه را گرفته بند کرده بخدمت سلطان
فرستادند چون باربکشاه را پیش سلطان آوردند او را بهیبت خان وعمر خان سروانی سپرد وخود از نواحی جونپور
بجانب قلعه چنار عزیمت نمود بعضی امرای سلطان حسین شرقی که در انجا بودند جنگ کرده شکست یافته در
قلعه آمدند چون قلعه محکم بود سلطان بمحاصره نپرداخته بجانب کنتت که از مضافات بهته است رفت رای بهید
راجه آنجا استقبال نموده اطاعت کرد سلطان کنتت را باو مقرر داشته بجانب اریل نهضت نمود
درین اثنا رای بهید متوهم شده اسباب وحشم خود را گذاشته بجانب بهته فرار نمود سلطان تمام اموال وحشم او
پیش او فرستاد و چون سلطان به اریل رسید دست بتاراج دراز کرد باغات وعمارات خراب ساخت از
راه کره بدلمئو رفت ومنکوحهٔ شیرخان برادر مبارک خان نوحانی را در حبالهٔ خود آورده بشمس آباد آمد و شش ماه
آنجا اقامت نموده به سنبل رفت واز سنبل باز بجانب شمس آباد توجه فرمود در اثنای راه قریه بدمونا کل را که مسکن
وماوای متمردان بود قتل وتاراج کرد متمردان آنموضع گریخته در موضع وزیرآباد خزیدند وزیرآباد را نیز قتل واسیر
فرموده بشمس آباد آمده برسات را گذرانیده و در سنه تسع وتسعین بعزیمت ولایت بهته جهت گوشمال راجه بهید
نهضت نموده در اثنای راه مواضع متمردان بغارت میرسید وقتل وبند بعمل می آمد چون بکهارن کهاتی رسید
در انجا با نرسنگ پسر راجه بهته جنگ شد نرسنگ هزیمت خورده کهاتی را گذاشته بجانب بهته گریخت چون سلطان
به بهته رسید راجه بهته بجانب موضع سرگجه فرار نموده در اثنای راه فوت کرد سلطان از سرگجه جانب سنده از اعمال پتنه

حرکت نمود چون آنجا رسید افیون و کوکنار و نمک در روغن گران شد سلطان از انجا بجونپور رفت و اسپانی که
دران سفر بهیته محنت کشیده بودند اکثری تلف شده چنانچه هرکه صد اسپ در پایگاه داشت نود اسپ ضائع
گشت رای لکهمی چند پسر رای بهبل و سایر زمینداران بسلطان حسین نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ
نمانده و یراق تلف شده فرصت غنیمت است سلطان حسین جمعیت نموده با صد زنجیر فیل از بهار بر سر سلطان
سکندر آمد سلطان بگذر کنتت از آب گنگ گذشته بچنار رسید و از انجا به بنارس آمد و خانخانان را پیش
سالباهن پسر رای بهبل فرستاد که او را دلاسا کرده بیارد دران وقت لشکر سلطان حسین هژده کروهی
بنارس بود سلطان سکندر بسرعت بر سر سلطان حسین رفت و در اثنای راه سالباهن بخدمت رسید بعد از
مقابله جنگ صف اتفاق افتاد سلطان حسین هزیمت یافته بولایت بهته رفت سلطان سکندر اردو را
گذاشته با یک لک سوار تعاقب سلطان حسین نمود و در اثنای راه معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته
است بعد از نه روز سلطان برگشته باردو ملحق شده متوجه بهار گشت سلطان حسین ملک کندو را در حصار بهار
گذاشته خود بکهیل گانو از توابع لکهنوتی رفت سلطان سکندر از منزل دیوبار بر سر ملک کندو فوج تعین کرد
ملک کندو گریخت و بهار بدست گماشتگان اسکندری آمد محبت خان با چندی از امرا در بهار گذاشته بدرویشپور
آمد و خانخانان و خانجهان را بر سر پرتال وارد و گذاشته بجانب ترهت متوجه شد رای ترهت استقبال نموده
اطاعت کرد و چند لک تنگه بر سر رای ترهت خراج قرارداده مبارکخان نوحانی را جهت تحصیل آن گذاشته
باز بدرویشپور بلشکرگاه آمد و در شانزدهم شوال سنه احدی و تسعمائه خانجهان وفات یافت احمد خان پسر
کلان او را بخطاب اعظم همایون امتیاز بخشید بعد ازان بزیارت شیخ شرف منیری قدس سره به بهار رفته فقرا و
مساکین آنجا را خوشوقت ساخته باز بدرویشپور آمد و از انجا بر سر سلطان علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد
و چون به تغلقپور از اعمال بهار رسید سلطان علاء الدین پسر خود دانیال را باستقبال فرستاد سلطان سکندر
محمود خان لودی و مبارکخان نوحانی را ازینطرف بمقابله روان ساخت و در موضع باره طرفین بهم رسید
و با یکدیگر سخن صلح در میان آوردند و قرار یافت که سلطان سکندر بولایت سلطان علاء الدین دخل نکند
و همچنین سلطان علاء الدین ولایت سلطان سکندر را مزاحمت نرساند و مخالفان او را پناه ندهد بعد از
صلح محمود خان و مبارکخان نوحانی مراجعت نمودند و در قصبه بهته از توابع بهار مبارکخان فوت شد سلطان
سکندر از تغلقپور بدرویشپور آمد و چند ماه توقف فرموده آن ولایت باعظم همایون مقرر شد و ولایت بهار
دریا خان پسر مبارکخان نوحانی یافت درین اثنا عسرت غله شد و بنا بر رفاهیت خلائق زکوة غله را در کل
قلمرو خود بخشیده فرامین بمنع زکوة صادر فرمود و از انروز باز زکوة غله برطرف شد درین وقت سلطان بقصبه

سارن آمد بعضی پرگنات حوالی سارن که در تصرف زمینداران بود تغیر داده بجاگیر مردم خود مقرر کرد و ازانجا از راه
مهلیکر بجونپور آمد و شش ماه درانجا اقامت نموده جانب پتهه اقامت فرمود نقل است که سلطان از سالباهن
رای پتهه دختر طلبیده بود و او لبا آورد سلطان جهت انتقام در سنه اربع و تسعمائه جانب پتهه عزیمت کرد چون
به پتهه رسید دست بتاراج برآورده از آبادانی اثر نگذاشت چون بقلعه ماندهو که محکم ترین قلاع آن ولایت حاکم
نشین است رسید جوانان مردانه جلادتها نمودند و بواسطه استحکام قلعه سلطان ازانجا بجونپور رفت و چند روز
ازانجا اقامت نموده بپرداخت امور مملکت اشتغال نمود درین اثنا حساب مبارکخان موجی خیل لودے
که در حین قید کردن باربکشاه جونپور را حواله او کرده بودند درمیان شد مبارکخان هرچند خواست که بلطائف الحیل
گذراند و خوانین را شفیع آورد فائده نکرد و حکم شد که از و حاصل چند ساله موافق بر بست سلطان تحصیل
نمایند اتفاقاً دران ایام سلطان بچوگان بازی برآمد در اثنای چوگان باختن چوگان سلیمان پسر دریا خان سروانی
بچوگان هیبت خان خورده سر سلیمان شکست میانه ایشان برسر این مناقشه رفت و رنجش شد خضر برادر سلیمان
جهت انتقام برادر خود قصداً چوگان برسر هیبت خان زد و شور و غوغا برخاست محمود خان و خانخانان هیبت خان
تسکین داده بمنزل بردند سلطان از میدان برآمده بدرون محل رفت و بعد از چهار روز باز بچوگان سوار شد در
اثنا مراه شمس خان نامی از اقربای هیبت خان غضبناک ایستاده بود چون خضر برادر سلیمان را دید چوگان بر سر او
زد و شمس خان را لفرموده سلطان لت بسیار کردند و سلطان برگشته بمحل درآمد و بعد ازین بر امرا بدظنه شد بعضے
امرا که مخلص و دولتخواه شناخته بود پاسبانی تعین کرد و امرای مسلح شده هر شب پاس میداشتند درین ضمن
در مقام مکر و غدر شدند و بیست و دو کس از سرداران اتفاق نموده شاهزاده فتح خان بن سلطان بهلول را بر
قصد سلطنت تحریک کردند و سوگند و عهد درمیان آورده قصد فتنه و فساد نمودند شاهزاده این راز نزد شیخ طاهر
مادر خود افشا نموده تذکره اسامی بداندیشان ظاهر ساخت شیخ مذکور و مادرش او را نصیحت کرده قرار دادند که آن تذکره
پیش سکندر برده دامن خود از تهمت یعنی پاک سازد و شاهزاده همچنان کرد سلطان از غدر و بداندیشی آن جماعت خبردار
شده باتفاق وزرا جهت تسکین فتنه هر کس را بناحیتی آواره ساخت بعد ازان در سنه خمس و تسعمائه جانب سنبل
عزیمت کرد درانجا چهار سال اقامت نموده با امور مملکت پرداخته بعیش و عشرت گذرانید و بیشتر اوقات را صرف
چوگان و شکار مینمود درین اثنا از بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی خبر یافته بخواص خان حاکم ماچهواره حکم فرستاد که
اصغر را گرفته بدرگاه فرستد خواص خان حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد پیش ازانکه خواص خان بدهلی بیاید
اصغر در شب شنبه ماه محرم سنه ست و تسعمائه از قلعه برآمده پیش سلطان به سنبل رفته مقید گشت خواص خان دهلی را
متصرف شده بحکومت مشغول گشت نقل است که زنار داری بود لودهن نام در موضع کانتهی سکونت داشت

روزی در حضور بعضی مسلمانان اقرار کرده بود که اسلام حق ست و دین من هم درست ست این سخن ازو شائع شده
بگوش علما رسید قاضی بیاره و شیخ بده که هر دو در لکهنوتی میبودند بتفتیش یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون حاکم آن ولایت
زناردار مذکور را همراه قاضی بیاره و شیخ بده پیش سلطان بسنبل فرستاد چون سلطان باستماع مذاکرۀ علمی
رغبت تمام داشت علمای نامی را از هر طرف طلبیده میان قادن بن شیخ جوفو و میان عبدالله بن الهداد تلنبی
و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد و صالح از سرهند و سید امان و میران سید اخی از
قنوج آمدند و جمعی از علما که همیشه همراه سلطان میبودند مثل سید صدر الدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکرے
و میان عزیزالله سنبلی الیشان نیز دران معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که او را حبس کرده عرض اسلام
باید نمود اگر ابا آورد باید کشت لودهن از اسلام آوردن ابا نمود کشته شد و سلطان علمای مذکور را انعام فرموده
بجاهای خود رخصت داد بعد از چند روز خواصخان دهلی را با اسمعیلخان پسر خود سپرده حسب الحکم به سنبل آمد خلعت و
نوازش یافت درینوقت سعید خان شروانی از لاهور آمده ملازمت نمود چون از جملۀ غدر اندیشان بود او را
با تاتار خان و محمد شاه و سائر غداران از ولایت خود اخراج کرد ایشان از راه گوالیر رفتند درین اثنا مان راجۀ
گوالیر ریحان نام خواجه سرا را با تحف و هدایای نفیسه بخدمت فرستاد و چون سلطان از خواجه سرا سخنان پرسید
داو جوابهای نا ملائم گفت سلطان ایلچی را از روی اعراض رخصت نموده با آمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود
درینوقت خبر فوت خانخانان قرملی حاکم بیانه رسید چندگاه بیانه را بر عماد و سلیمان پسران خانخانان مقرر داشت
و چون بیانه بواسطۀ استحکام قلعه و سرحد بود محل بغی و فساد شد عماد و سلیمان با متعلقان خود از بیانه به سنبل رسیدند
از عماد و سلیمان را تغیر کرده بخواص خان دادند و بعد از چند روز صفدر خان جهت عملداری آگره که از مضافات بیانه بود
تعیین شد عماد و سلیمان را شمس آباد و جلیسر و سنگلور و شاه آباد و پرگنات دیگر عنایت شد بعالمخان حاکم میوات
و خانخانان نوحانی حاکم ریری امر شد که باتفاق خواصخان به تسخیر قلعۀ دهولپور پرداخته از تصرف رای بنایکدیو
برآوردند و رای بقدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمودن گرفت و خواجه بین نیز که از دلاوران صف شکن
بود درانجا بشهادت رسید و هر روز جمعی کشته شدند چون اینخبر بسلطان سکندر رسید بتاریخ روز جمعه ششم ماه رمضان
سنه مذکور از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود چون نزدیک دهولپور رسید رای بنایکدیو متعلقان خود را در قلعه گذاشته بگوالیر رفت متعلقان
او از صدمه افواج سکندری طاقت نیاورده نیمشب از قلعه برآمده گریختند صباح بگاه سلطان در قلعه رفته
دوگانه شکر بتقدیم رسانیده لوازم فتح بعمل آورد و لشکریان دست بغارت و خرابی دراز کرده خانها تاراج نموده
باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بودند از بیخ برانداختند سلطان درانجا یکماه توقف
نموده بجانب گوالیر روان شد آدم لودی را با سائر امرا درانجا گذاشته از آب چنبل گذشت و کنار آب آسی

حوض میندکی نزول فرموده دو ماه درانجا توقف کرد بواسطهٔ بوی آب آنجا بیماری درمیان مردم افتاده
وبنیاد وبا شد راجه گوالیر نیز بملازمت پیش آمده صلح خواست وسعید خان وبابو خان ورای گنیش که از سلطان
گریخته پناه باو برده بودند از قلعهٔ خود بدر کرد وبکرماجیت پسر کلان خود را بملازمت فرستاد سلطان او را با سپ و
خلعت نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشته بجانب آگره مراجعت کرد وچون بدهولپور رسید آنجا را
نیز به بنایکدی بخشیده باگره آمده برسات گذرانید وبعد از طلوع سهیل در ماه رمضان سنه عشر وتسعمائة جهت
تسخیر قلعهٔ مندرایل لوای عزیمت برافراخت ویک ماه نواحی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد که حوالی گوالیر
ومندرایل را تاخت وتاراج کردند بعد از ان خود رفته قلعهٔ مندرایل را محاصره فرمود واهل قلعه امان خواسته
قلعه سپردند سلطان بتخانها وکنائس را خراب ساخته مسجد بنا فرموده میان مکن گماشته مجاهد خان را بر سر قلعهٔ
خود گذاشت وخود بتاخت وتاراج آن نواحی در حرکت آمده خلق کثیر را اسیر ودستگیر ساخت وباغات وعمارات
را مسمار کرده بجانب آگره روان شد وچون بدهولپور رسید قلعه را تعمیر نموده از رای بنایکدی تغیر داده حوالهٔ ملک
قمر الدین ساخت وخود در آگره قرار نموده امرا را بجاگیرهای ایشان رخصت فرمود درینحال روز یکشنبه سوم
ماه صفر سنه احدی عشر وتسعمائة در آگره زلزلهٔ عظیم شد چنانکه کوهها در لرزه آمد وعمارتهای عالی ومضبوط از هم ریخت
زندها قیامت پنداشتند ومردها حشر انگاشتند ع درنهصد واحدی عشر از زلزلها ٭ گردید سواد آگره چون مرحلها
باآنکه بناهایش بسی عالی بود ٭ از زلزله شد عالیها سافلها ٭ از زمان آدم تا این زمان اینطور زلزله در هند
بوقوع نیامده است وهیچکس یاد ندارد وگویند که در همان روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود وبعد از طلوع
سهیل در سنه احدی عشر وتسعمائة جانب گوالیر حرکت کرد ویک نیم ماه در دهولپور توقف نموده از آنجا کنار آب
چنبل نزدیک گذر کنه فرود آمده چند ماه اقامت نمود شاهزاده خان وجلال خان را با خوانین دیگر آنجا گذاشته
خود بعزیمت جهاد وغارت بلاد نهضت نموده اکثر خلق را که در بیشها وکوهها خزیده بودند بر تیغ کشیده اسیر وغارت
فرمود وچون بواسطهٔ عدم آمد وشد بنجاره ولشکر غله کمتر میرسید اعظم همایون احمد خان ومجاهد خان را بجهت آوردن
بنجاره روان ساختند ورای گوالیر اگرچه سر راه گرفته کاری نساخت بیت چو پروانه خود را زند بر چراغ
زحسرت نهد بر دل خویش داغ ٭ سلطان در اثنای سیر چون موضع جینا ورا از اعمال گوالیر آمد درآنجا لشکر دشمن
جهت طلایه پاسبانی لشکر ده کروه بیشتر بجانب غنیم رفته هر روز پاس میداشت واز لشکر دشمن خبردار می شود
ع مثل کاندران لشکر تیز چنگ ٭ بینداختی نامداری خدنگ ٭ هنوز از کمان دور نارفته تیر ٭ خبر یافتی
شاه گردون سریر ٭ فوج رای گوالیر وقت مراجعت از کمین برآمد وحرب سخت واقع شد واوده خان
واحمد خان پسر خانجهان درین جماعت بودند از تردد ودلیری اینها ومدد لشکر سلطان رجپوتان شکست یافته

جمع کثیر قتل و اسیر گشتند سلطان اوده خان الملک اوده خطاب داده رعایت کرده بواسطه رسیدن برسات متوجه
آگره شد چون بدهولپور رسید جمع کثیر از امرای نامدار آنجا گذاشته خود باگره رفته برسات قرار گرفت و بعد از
طلوع سهیل در سنه اثنی عشر و تسعمائه جانب قلعه اوتنگر رفت و چون بدهولپور رسید عماد خان فرملی و مجاهد خان
را با چند هزار سوار و صد زنجیر فیل جانب قلعه اوتنگر تعین نموده توقف کرد و خدمت حجابی بقاضی عبد الواحد
پسر طاهر بیگ کابلی ساکن قصبه تهانیسر و شیخ عمر و شیخ ابراهیم مقرر شد در ولایت کالپی بعد از فوت محمود خان
لودی بر جلال خان پسر او مقرر شده بود و بهیکن خان و حاجی خان برادر جلال خان هم مخالفت نموده
احوال خود در السلطان عرضه داشت کردند سلطان فیروز اغوان را پیش ایشان فرستاد اغوان طالع [illegible]
قرین افغان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته بکنار آب چنبل نزول کرد بهیکن خان و حاجی خان بملازمت
رسیده بعنایات ممتاز شدند سلطان بتاریخ بیست و سوم ماه مذکور بپای اوتنگر آمده قلعه را محاصره نموده حکم کرد
که تمام لشکر مستعد جنگ و پیکار شده بآلات حرب و ضرب همت بر تسخیر قلعه گمارند سلطان بساعتی که اختر شناسان
اختیار کرده بودند بنفس خود روی بکارزار آورده اطراف جنگ انداخت لشکریان چون مور و ملخ چسپیده داد
مردی و مردانگی میدادند نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطان در وزید و از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه
شگافته شد و جوانان مردانه درآمده جهاد کردند و هرچند اهل قلعه فریاد الامان برآوردند بگوش کسی نرسید و از اطراف
رخنهها شد و قلعه منسخر گشت بیت بود قلعه آسمان گر بلند * بزیر افگند مهر آسا کمند * و رجپوتان بر خانها و
حویلیها خزیده جنگ میکردند و عیال خود را میکشتند و میسوختند در میان تیری بچشم ملک علاء الدین رسیده
چشم جهان بین او را بی نور ساخت سلطان بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده قلعه را حواله مکن و مجاهد خان
نموده بتخانهها را بر انداخته بنای مساجد فرمود و چون بسلطان رسید که مجاهد خان از راجه اوتنگر رشوت گرفته بتعهد
برگردانیدن سلطان نموده بود بتاریخ شانزدهم سنه ثلث عشر و تسعمائه ملا حسن خاص حاجب که از مختصان
مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبو سپرد و بخوانین که در دهولپور بودند حکم صادر شد که مجاهد خان را
مقید سازند و در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه جانب آگره کوچ شد در اثناء راه یکروزی بواسطه تنگی و ناهمواری
راه گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت بجهت عبور مردم آنجا منزل شد و خلایق بواسطه بی آبی و هجوم و
کثرت حیوانات بسیار تلف شدند در آن روز بهای یک کوزه آب پانزده تنکه رسید و بعضی از غایت تشنگی
که آب میافتند آنقدر میخوردند که میمردند چون مردها را حسب الحکم شمردند هشتصد کس بقلم آمدند بیت چو ایام
هستی سر آید بدهر * کند در دهان آب تاثیر زهر * بیست و هشتم ماه مذکور بدهولپور آمد و چند روز توقف کرده
باگره آمد برسات را گذرانید و بعد از طلوع سهیل در سنه ثلث عشر و تسعمائه عزم تسخیر قلعه ترور از توابع مالوه

فرمود بجلال خان حاکم کالپی حکم فرستاد که رفته نرور را محاصره نمایند و اگر اهل قلعه بصلح در آیند از مصالح در نگذرد
جلال خان لودی رفته قلعه را محاصره نمود سلطان بعد از چند روز بنرور رسید روز دوم که سلطان جهت دیدن
قلعه سوار شد جلال خان لشکر خود را آراسته در راه ایستاد تا جمعیت او بنظر آید و مجرای خدمت او شود
لشکر خود را سه فوج ساخته بود یک فوج از پیاده دوم از سواران سوم از فیلان سلطان کثرت لشکر او را ملاحظه
کرده رشک آورد و قرار داد که او را بتدریج خراب ساخته از میان باید برداشت قلعه غایت استحکام داشت
و هشت کروه طول آن قلعه بود لشکریان هر روز بجنگ قلعه میرفتند و کشته می شدند بعد از آنکه چند روز برین نهج
گذشت سلطان فرمود که مردم طره و ساطور و بیلغ نول و بیل جهت کندن حصار طیار کرده مستعد جنگ
باشند اهل لشکر بفرموده عمل نموده از هر طرف جنگ آوردند داد مردی و مردانگی دادند سلطان بر بام محل
ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه یک جانب رخنه کردند در ساعت از اندرون مسدود ساختند و مردم
بسیار تلف شدند و آخر روز فتح قلعه میسر نشد لشکر را برگردانیده فرود آورد درین اثنا سلطان بر سر گرفتن و خراب
کردن جلال خان شد مردم خوب او را بجانب خود کشید جمعیت او را برهم زد بعد از آن دو فرمان صادر
فرمود یکی در باب بستن جلال خان بنام ابراهیم خان نوحانی و سلیم خان ترملی و ملک علاء الدین حلوانی
و دیگر باسم میان منوه و سعید خان بن نذکو و ملک آدم خوانین مذکور جلال خان را بموجب حکم زنجیر کرده بقلعه
اودنتکر برده بمحافظت پرداختند و بعد ازین واقعه اهل قلعه بسبب بی آبی و گرانی غله زبون شده امان خواستند
و با اموال خود بدر رفتند سلطان بتماشای او و آن ساخته مساجد بنا فرمود و علما و طلبه را وظایف و
ادرارات تعیین نموده در اینجا مشغول شناخت و شش ماه در پای قلعه توقف نمود درین اثنا شهاب الدین
پسر سلطان ناصر الدین والی مالوه از پدر رنجیده قصد پابوس سلطان نمود و چون شهاب الدین قریب
تیهره از اعمال مالوه فرود آمد سلطان اسپ و خلعت فرستاده باو پیغام کرد که اگر چندیری را که از توابع
مالوه است بسپارد تو را امداد او کرده شود که سلطان ناصر الدین برو دست یافته باشد اتفاقاً شاهزاده
شهاب الدین را مانعی پیش آمده از مالوه بدر رفت چنانچه در طبقه مالوه ذکر یافته و سلطان سکندر در بیست و ششم
ماه شعبان سنه اربع و عشر و تسعمائة از قلعه نرور کوچ کرده در ماه ذیقعده سنه مذکور کنار آب سرو فرود آمد و بخاطر
بخاطر سلطان رسید که چون قلعه نرور بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی بیفتد از دست او نتوان برآورد
بنا بران قلعه دیگر در آن ساخت تا تعمیر ابراز دست بنا شد و از بند غدغه خاطر جمع کرده بقصبه لهایر آمده
یک ماه توقف کرد درین اثنا نعمت خاتون زن قطب خان لودی با شاهزاده جلال خان آمده بلشکر سلطان
ملحق شد سلطان بدیدن ایشان رفته دلجوئی نمود و بعد از چند روز سرکار کالپی بجاگیر شاهزاده جلال نامزد کرده

صد و بست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد عنایت کرده و او را همراه خاتون بجانب کالپی رخصت نمود بیت مردمی کن که مردمی کردن ٭ مرد آزاد را کند بنده بتاریخ دهم ماه محرم سنه خمس عشر وتسعمائه رایات دولت از مقام لهار کوچ کرده بنواحی هتکانت رسیده افواج بر سر متمردان آن حدود تعیین نموده آنحال از اهل شرک و طغیان پاک و صاف گردانید و جا بجا تهانه گذاشته بدار الخلافت آگره قرار گرفت درینوقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی که حاکم لکهنوتی بود بمصاحبت کفار طریقه ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشته است بنام محمد خان برادر احمد خان حکم صادر شد که او را مقید ساخته بخدمت فرستد و سرکار لکهنوتی بسعید خان برادر او مفوض گشت هم دران ایام محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوے از جد خود هراس نموده پناه آورد و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر گشت و بشاهزاده جلال خان امر شد که ممد و معاون او باشد تا از لشکر مالوه آسیبی بدو نرسد درینوقت سلطان را هوای سیر و شکار غالب آمده بجانب دهولپور حرکت کرد و از آگره تا دهولپور سه منزل قصر و عمارت بنا می نهاد چون دولت مساعد بود در عین مشغول شکار ملکتی صید او شد تفصیل این اجمال آنکه علیخان و ابابکر از اخوان محمد خان حاکم ناگور عذرے بر محمد خان انگیخته خواستند که بحیله او را کشته در ملک او تصرف نمایند او از ین مکر اطلاع یافت بر ایشان غلبه کرد و ایشان گریخته بدرگاه سلطان آمدند و محمد خان از مخالفت اخوان و اقارب و پناه بردن ایشان بآن بادشاه عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرائض اخلاص آئین با تحف و هدایا بسیار فرستاد و خطبه و سکه سلطان بعمل در آورد و سلطان اسپ و خلعت باو فرستاده از دهولپور مراجعت نموده بدار الخلافت آگره قرار گرفت و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرائی و عیش و فراغت گذرانید واضح باشد که آگره در ایام سلطنت او بادشاه نشین شد بعد از مدتی باز بجانب دهولپور عزیمت نمود درین وقت بمیان سلیمان پسر خانخانان قرملی فرمود تا با لشکر و حشم خود بجانب اوتنگر سر حد تبنی سویر بکومک حسن خان توسلم رای دونگر نام واشته متوجه گردد او عذر آورده گفت که از ملازمت دور نگردم این حرف باعث آزردگے خاطر سلطان شده حکم فرمود که او از خدمت ماهجور باشد و امشب تا صباح آنچه از اموال و اشیای خود تواند از لشکر براورده تعلق باو داشته باشد و آنچه نتواند بغارت عام و هندوپرگنه اندری بمدد معاش او مقرر باشد و او رفته دران قصبه ساکن گشت درینوقت بهجت خان ضابط چندیرے ایا عن جد مطیع و منقاد بادشاهان مالوه بود بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و فتور مملکت او توسیله ارسال تحف بسلطان متوسل شد چون سلطان عماد الملک بیده را که احمد خان نام داشت بجانب چندیری تعیین کرد تا او بموافقت بهجت خان در چندیرے و آن حدود خطبه سلطان بخواند بعد از ان سلطان از دهولپور مراجعت نموده باگره آمد و بار سال

فرامین مشتمل بر مژده اطاعت بهجت خان و خطبه خواندن در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و
اکناف ولایت بلند آوازه گشت و در تحویل جاگیر بعضی امرا بنا بر مصلحت ملکی تغیر و تبدیل لائق دیده سرکار اتاوه
از تغیر هیبت خان پسر جمال خان لودی بخضر خان برادر کوچک او تفویض نمود و همچنین جاگیر خواجه محمد عماد قرملی
بخواجه احمد برادر او مقرر شد و جاگیر امراء دیگر علی هذا القیاس بعد از آن سعید خان پسر مبارک خان لودی و شیخ
جمال پسر عثمان قرملی و رای جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری تعیین فرمود این جماعت
آن ولایت را بحیطه تصرف در آورده در آن مملکت استیلا یافتند و حسب الامر سلطان شاهزاده محمد خان نبیره
سلطان ناصر الدین مالوی را شهر بند کرده سلطنت آن مملکت همچنانکه بود بر وی مقرر داشته خود صاحب
اختیار شد و چون بهجت خان این معامله معاینه کرده بود بودن خود در آن طرف مصلحت ندید بملازمت سلطان
آمد درین وقت از حسین خان قرملی ضابطه قصبه سارن خاطر سلطان منحرف شد و بحسن تدبیر حاجی سارنگ را
بدان طرف فرستاده لشکر حسین خان را بجانب خود کشیده در فکر مقید کردن او بود او واقف گشته با معدودی
از موافقان بولایت لکهنوتی رفته بسلطان علاء الدین والی بنگاله پناه برده درین وقت علی خان ناگوری
که بصوبه سوپر تعیین بود با شاهزاده دولتخان که حاکم رنتهنبور و محکوم سلطان محمود مالوی بود شیوه موافقت
و یکجهتی و عهد و مواخات درمیان آورده بحسن سلوک او را بمتابعت سلطان ترغیب نموده مقرر ساخت
که قلعه رنتهنبور بسلطان پیشکش نماید و علی خان در آن باب بسلطان عرضه داشت فرستاد سلطان ازین مژده
خوشوقت شده عزم آن طرف نموده کوچ در کوچ بنواحی بیانه رسید و مدت چهار ماه در آن نواحی بسیر و شکار
و ملاقات علما و مشائخ خصوصاً بصحبت سید نعمت الله و شیخ عبد الله حسنی که بخوارق و مکاشفات اشتهار
داشتند گذرانید بیت ز راستان مگذر زانکه گاه سنجیدن شود ز قرب ترازو بزر مقابل سنگ
بالجمله شاهزاده دولتخان و والده اش را که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بود بمواعید بسیار چنان فریفته ساخت
که شاهزاده بتعجیل تمام متوجه خدمت سلطان شد حسب الامر سلطان جمیع امرا استقبال نموده باعزاز و اکرام تمام
بملازمت آوردند و سلطان او را برسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند راس اسپ و چند زنجیر فیل
عنایت فرموده برقرار داد متعهد تکلیف سپردن قلعه رنتهنبور نمود اتفاقاً همان علیخان نفاق ورزیده شاهزاده
دولتخان را برین داشت که قلعه رنتهنبور را ندهد و بنقض عهدش دلیر ساخت شاهزاده در سپردن قلعه ملاحظه
مینمود سلطان از نفاق علیخان واقف شده سرکار سوپر از و تغیر داده ببرادر او ابابکر داد و از حلم و کرم ذاتی
زیاده ازین بعنایتی بعلیخان نکرد و شاهزاده رنتهنبور را نیز مخاطب و معاتب نساخت چون سلطان از ولایت
بیانه و آنحدود نیز جمعیت خاطر بهم رسانید بجانب آگره نهضت فرمود و از آنجا بقصبه باری رسیده آن پرگنه را از

پسر مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده مکن سپرده بدهولپور رفت و از دهولپور بدار الخلافت آگره آمد و بر عادت قدیم فرامین باطراف و جوانب صادر نموده بسیاری از امرا از سرحد طلب فرمود چون عمر او فانی و ملک زندگانی نیست درینوقت سلطان را مرضی عارض شد هر چند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد و همان حالت می توان میداشت دشوار میشد اما رفته رفته مرض غالب گشت چنانچه لقمه و آب در گلو نمیرفت و راه نفس بسته شد

ساقیانند درین بزم بدان بیرحمی ✽ که چو هنگام طرب جام مروق گیرند ✽ کاس عشرت ز گل خاک سکندر سازند

باده عیش ز خون دل سنجر گیرند ✽ روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعده سنه ثلث و عشرین و تسعمائه رخت هستی بربست

سکندر شه هفت کشور نماند ✽ نماند کسی چون سکندر نماند ✽ ایام سلطنت او بست و هشت سال و پنج ماه بود

چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر در بعضی تواریخ آنقدر مذکورست که بیشتری را حمل بر مبالغه و اغراق کرده شد از انچه بصحت اقرب بود ایراد کرده شد گویند سلطان سکندر بجمال ظاهری آراسته و کمال معنوی پیراسته بود در ایام سلطنت او بنهایت ارزانی شد و امن و امان حاصل گشت سلطان هر روز بار عام دادی و خود بداد خواه وا رسیدی و گاه از صبح تا شام و خفتن بمعاملات مشغول میبود و نماز پنج وقت را در یک مجلس ادا میکرد در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شده بود و همه مطیع و فرمانبردار گشته قوی و ضعیف یکسان شده در کارها انصاف مرعی داشتی و بیشتر بر هوای نفس نرفتی و بغایت خدا ترس و بر خلق مهربان بود گویند روزی که با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد در وقت کارزار قلندری پیدا شد و دست او را گرفته گفت ترا فتح است سلطان دست خود بکراهت از او کشید درویش گفت فال نیکو میزنم و ترا بفتح بشارت میدهم از چه سبب دست کشیدی در جواب گفت هر گاه در میان طائفه اسلامیه جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد بلکه باید گفت در انچه خیریت اسلام است آن شود و در فتح هر که صلاح خلق باشد از حق باید خواست هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت خود را فرمودی که بتفصیل نوشته آوردندی و بهر کس فراخور حال او مبلغی ششماهه گفته فرستادی هر که بجهت نوکری آمدی از نسبت پدران او بسیار پرسیدی و فراخور آن پرداختی و بی آنکه اسپ و یراق نظر در اید جاگیر دادی و گفتی که از جاگیر سامان خود نماید و در تعصب اسلام بمرتبه داشتی که درین باب بسر حد افراط رسانیده بود جمیع معابد کفار را منهدم ساخته بی نام و نشان ساخت در متوره که آنجا محل غسل هندوانست سرا و بازار و مسجد و مدرسه ساخته موکلان گماشته بود که کسی را مجال غسل نمیدادند و اگر هندوی در شهر متهرا اراده ریش یا سر تراشیدن نمودی حجام دست بر ریش و سر او نکردی و علانیه رسوم کفار را مطلقا بر انداخته و نیزه سالار مسعود که هر ساله میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سن ایام شاهزادگی او بود شنید که در تانیسر حوضیست که هندوان آنجا جمع شده غسل میکنند

از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست گفتند که بتخانهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست و غسل کردن حوض که
از قدیم معمول بوده است نهی آن بر شما نیست شاهزاده دست بخنجر کرده قصد آن عالم نموده گفت که طرف کفار
میگیری و آن بزرگ در جواب گفته است که آنچه در شرع آمده است میگویم و در راست گفتن باک ندارم شاهزاده
تسکین یافت القصه در جمیع بلاد خود در مساجد مقری و خطیب و جاروب کش تعین نموده وظیفه و ادرار مقرر
ساخته بود و در زمستان جامه ها و نهالچه جهت فقرا فرستادی و هر جمعه بفقرای شهر جمعگی گفته مبلغی میرسانید و هر
روز طعام پخته و خام چند جا در شهر تقسیم میکردند و لومیه و جمعگی و دو مرتبه انعام در سالی در کل ممالک مخصوص
فقرا بود و در ایام متبرکه مثل رمضان و عاشوره شکرانه بفتوحات و کام یابیها فقرا و درویشان را خوشدل
ساختی بیت اگر بایدت شوکت سروری ٭ دل زیر دستان بدست آوری ٭ علم را رواج شده و
امرا زادها و سپاهیان نیز بکسب فضائل مشغول شدند و مردم معقول از مال خود آنچه موافق شریعت بیست
بفقرا و ارباب استحقاق میرسانیدند منقولست در وقتی که سلطان بهلول در گذشت و سلطان سکندر بجهت
سلطنت طلب استمداد روزی که از دهلی نزد بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بجهت التماس فاتحه رفت و
گفت که من کتاب میزان صرف پیش شما میخواهم که بخوانم و بنیاد کرده استاد چون خواند بدان اسعدک الله تعالی
فی الدارین سلطان گفت باز بگوئید و تا سه مرتبه تکرار کرده دست آن عزیز را بوسیده اینرا عارانیک بفال
گرفته روان شد ٭ حدیث اهل فنا ترجمان تقدیرست ٭ بود ضمیر و زبان شه شبیه لوح و قلم ٭ سعادت
ازلی در وفاق شان مضمر ٭ شقاوت ابدی در نفاق شان مدغم ٭ از امرا و ارباب دولت هر کس محتاج
و فقیری را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی پیش سلطان مقرر بودی و گفتی که بنا چیزی نهاده که در ان
نقصان نتوان کرد و خبرداری نسبت باحوال رعیت و سپاهی رسانید که خصوصیات خانه مردم با و رسیدی
و گاه گاه از اوقات تنهائی مردم خبر دادی چنانچه مردم گمان می بردند که سلطان جن آشناست و از غیبات
اخبار میدهد گویند که هر گاه لشکر بجایی می فرستادی و فرمان هر روز بآن لشکر میرسیدی صباح رسیدی که کوچ کرده
در فلان محل منزل کنید دیگی در وقت ظهر و آخر روز رسیدی که چنان و چنین کنند و این ضابطه هرگز تخلف نشدی
و اسپان ڈاک چوکی در راه دائم مستعد میبود و با امرای سرحد که فرمان صادر میشد امرا تا دو سه کروه باستقبال
میرفتند بجهت کسی که فرمان میبرد صفه می بستند و بران ایستاده میشد و آنکس که فرمان صادر می گشت او
زیر صفه بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و اگر حکم بود که همانجا بخوانند آورنده حکم میرسانید و همانجا میخواندند
و اگر حکم میبود در مسجد بر سر منبر خوانند چنان میکردند و اگر مخصوص بشخص بودی باخصوصیتی با و نوشته بودندی
مخفی میخواندی و هر روز روزنامچه نرخ و واقعات پرگنات و ولایات بعرض رسیدی و اگر سر موی نا ملائم

مشاهده شدی فی الحال بتدارک آن پرداختی و همه وقت بقطع خصومات و معاملات و سرانجام ملک و رفاهیت خلق مشغول بودی واز حدت فهم او سخنان غریب مذکورست انچه بصحت اقرب بود و مبالغه و اغراق کمتر داشت بتحریر آن اقدام نموده آمد وقتی که دو برادر از مردم گوالیر از بینوایی به تنگ آمده با لشکرکه بر سر ولایتی تعین شده بود همراه شدند در وقت غارت و تاراج پارهٔ زر و چند پارچه رنگین و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان افتاد یکی ازان دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا مذلت کشیم بخانه میرویم و فراغت میکنیم دیگری گفت ای برادر هرگاه در مرتبه اول ما را امثال این غنیمتی بدست افتاده شاید در مرتبه دیگر بهتر ازین بدست افتد او گفت من خود دیگر بجای نمیرویم پس غنیمت تقسیم کردند برادر کلان حصه خود را نیز بتسلیم او نمود که بزن او برساند آن کس بخانه خود آمده همه غنائم را بتسلیم زن برادر نمود الا لعل بعد از دو سال که برادر او آمد و تفحص نمود لعل درمیان نبود برادر گفت که لعل چه شد گفت بزن تو دادم گفت او میگوید که بمن نرسیده گفت دروغ میگوید اندک تهدید باید کرد آن مرد ضعیفه را تهدید کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صباح حاضر کنم صباح بخانه میان بهوه که از امرای بزرگ و میر عدل سلطان سکندر بود رفته احوال باز گفت میان بهوه شوهر او را و برادرش را حاضر کرده استفسار نمود برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان گفت گواه داری گفت آری چه کس هست گفت دو برهمن اند میان ایشان را حاضر کن بقمارخانه رفت و دو قمارباز را چیزی داده تعلیم کرد که بچه عنوان گواهی دهند و ایشان را جامهای پاکیزه پوشانیده بدیوان آورد چون ایشان گواهی دادند میان بهوه بشوهر آن زن گفت که برو و بهر چیز که میخواهی لعل را از زن بستان زن ازان معرکه بیرون آمده خود را بسر دیوان سلطان رسانیده دادخواهی کرد سلطان او را بخواند و استفسار احوال نمود زن صورت حال تقریر نمود و سلطان گفت چرا پیش میان بهوه نرفتی گفت رفتم چنانچه باید پیروی نکرد و سلطان فرمود همه را حاضر کردند و ایشان را از هم جدا جدا طلبیده بدست هر یک ازان دو برادر پاره موم داد که هیات آن لعل را بسازند موافق ساختند پس گواهان را جدا جدا طلبیده موم داد ایشان هر کدام هیاتی مختلف ساختند همه را نگاهداشت و زن را طلبیده گفت تو هم بساز که هیات آن لعل چه بود زن گفت من چیزی را ندیده ام چگونه بسازم هرچند مبالغه نمود زن قبول نکرد پس میان بهوه مخاطب ساخت و بگواهان گفت اگر راست گویند شما را بجان امانست و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان صورت قضیه براستی درمیان آوردند برادر شوهر زن را نیز طلبیده در معرض سیاست داد هم واقعه را از روی راستی درمیان آورد و آن ضعیفه ازان تهمت خلاص شد و کمال فراست و عقل آن بادشاه بوضوح انجامید شعر فارسی سلیس و هموار میگفت و گلرخی تخلص میکرد شیخ جمال کنبو از مصاحبان و همزبانان او بود و این ابیات از و بر سبیل یادگار تحریر یافت

ما راز خاک کویت پیراهنیست برتن ٭ آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ٭ مرا زیر بامی پرواز پرگشت بر پهلو
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو ٭ می آرند که وقتی سلطان سکندر نماز گذارده ورد میخواند خواجه
در آنجا حاضر بود سلطان اشارت کرد که بطلب خواجه سرا آنرا فهمیده بدر رفت و بمیان بهوده گفت که سلطان
وظیفه میخواند باشارت فرمود که بطلب من از ملاحظه نتوانستم پرسید که کرا بطلبم و حالا روی باز گشت ندارم
که بخدمت سلطان روم و نه روی طلب دارم که کرا همراه برم میان بهوده پرسید که روی سلطان کدام
جانب بوده و بچه چیز نگاه میکرد گفت بطرف دروازه عمارت نو که طیار شده میان بهوده گفت که گل کار
درود گر را طلبیده ببر چون خواجه سرا درود گر و گلکار را برد سلطان از ادراک او اینمعنی بدیع دانسته پرسید
که از کجا معلوم کردی که من اینها را طلبیده ام گفت میان بهوده گفت سلطان را بر فهم میان بهوده عقیده
بیشتر شد نقل است که نوبتی سلطان سکندر بمیان بهوده که میر عدل و وزیر سلطان بود گفت از بسکه ملبه در
ملک بر رعایا واقع میشود و موجب ویرانی رعایاست خاطر اشرف را از ان فکر و دغدغه تمام است و هیچ علاجی
درباب بر انداختن ملبه اگر در خاطر تو رسد بسیار خوب خواهد بود میان بهوده بعرض رسانید که علاج برطرف
ساختن ملبه آسان است و آن آنست که یکسر جریب را بندگان سلطان خود بگیرند و یکی را به بنده بدهند هرگز ملبه
نخواهد شد والا هر کرا بسرحدی تعین میفرمایند تا او از سر طمع نمی گذرد ملبه برطرف نمی شود

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودے

چون سلطان سکندر برحمت حق
پیوست باتفاق امرا و اعیان مملکت منصب عظیم القدر جلیل الشان سلطنت بر پسر بزرگ او سلطان ابراهیم
که بحسن فراست و کیاست و شجاعت و اخلاق حمیده مشهور و معروف بود قرار گرفت اما ازانجا که اهل سپاه
بتخصیص مردم منافق واقعه طلب را بمصلحت نظام مهام خود و رونق و رواج نوکری و سپاهیگری
و گرمی هنگامه خدم و حشم ممکن تدبیر و مساعی مصروف آنست که در ملک فرمانروائی و برتخت حکم آرائے
مستقل در نهایت تسلط و غایت استیلا نباشد بناء علیه قرار دادند که سلطان ابراهیم برتخت دهلی نشسته
تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و بر مسند سلطنت جونپور شاهزاده جلال خان جلوس نموده بر ممالک آنطرف
فرمانروائی نماید اما نه انستند که پادشاهی بشرکت بر نیاید و در یک نیام دو شمشیر نگنجد **بیت** دو جان هرگز بیک پیکر
نگنجد ٭ دو فرمانده بیک کشور نگنجد ٭ القصه شاهزاده جلال خان با امرا و جاگیرداران پرگنات جونپور متوجه آنصوب
گشت و بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافته و فتح خان بن اعظم خان همایون شروانی را وکیل و پیشوای
خود ساخت و درینوقت خانجهان نوحانی از پیری بملازمت سلطان ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت
بر وزرا و وکلا کشود که امر حکومت و سلطنت را مشترک داشتن خطای عظیم و سهوی جسیم است و قبول اینمعنی از عقلا

دور نمود عاقبت ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند که هنوز شاهزاده جلال خان را چندان استقلال و استقامتی حاصل نشده بدهلی باید طلبید و بجهت طلب شاهزاده هیبت خان گرگ انداز را فرستادند و فرمان بملاطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده برسم یلغار خود را برساند چون هیبت خان بملازمت شاهزاده رسید هر چند اقسام فریب و ملایمت و چاپلوسی بجا آورد شاهزاده را مظنه غدر و مکر ایشان غالب شده بر معاودت جوابهائی ملائم پیش آورده بلطائف الحیل گذرانید یعنی را هیبت خان بسلطان عرضه داشت نمود چون سلطان شیخ زاده محمد پسر شیخ سعید قرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین حلوانی و قاضی مجد الدین حجاب متقبل الطلب شاهزاده فرستاد افسون ایشان نیز در نگرفت و شاهزاده بمراجعت اقدام ننمود بعد ازان بمشورت دانایان و فیلسوفان وقت با امراء و حکام آنحدود فرامین صادر شد و بهر کدام مضمونی و عنایتی علیحده در قرینی و اشارتی جدا فراخور رتبه و حالت هر کس و نسبت او قلمی یافت خلاصه مضمون آنکه از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند و بحضور او نروند و اختیار خدمت و ملازمت او نکنند بعضی امرا صاحب جمعیت که دران طرف بودند و سی و چهل هزار نوکر داشتند مثل دریاخان نوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخزاده محمد قرملی ضابط اوده و لکهنو وغیرهم بهر کدام یک کس معتبر محرم خود را با خلعت خاص و اسپ و دیگر نوازشات فرستاد چون این فرامین بآنجماعت رسید همه از اطاعت شاهزاده عدول ورزیده راه مخالفت پیش گرفتند و درینوقت سلطان تختی مرصع مکلل بجواهر نفیسه آراسته بدیوارخانه نصب نمود و روز جمعه پانزدهم ماه ذیحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه بران تخت جلوس نمود و در مجلس عالی منعقد گردانید خلائق را بار عام داده بملازمان درگاه داعیان دولت و سایر سپاهیان بقدر رتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر شمشیر و کمر خنجر و اسپ و فیل و منصب خطاب و جاگیر مرحمت فرمودند، اگر بایدت دولت غرو ناز ٭ باحسان دل دوستان صید ساز ٭ ازان یافت کاوس بر خصم دست ٭ که چون رستمی داشت فرمان پرست ٭ سپه را باحسان قوی کن بجنگ ٭ که از جنگ مرد افگن افتد پلنگ ٭ و تجدید احلقه عبودیت در گوش ایشان افگنده بتازگی همه را ممنون عنایت و احسان خود گردانید و خاص و عام را از خود راضی و خشنود ساخت و بر فقرا و مساکین ابواب خیرات بر کشاده مدد معاش و وظیفه و ادرار ائمه را زیاده کرد و بگوشه نشینان و متوکلان فتوحات و نذور فرستاد و امور سروری و جهانداری را رونق تازه بخشید و کار ملک از سر استقامت گرفت و چون شهزاده جلال خان اینکار و بار معاینه کرد و مخالفت امراء آن ممالک عین الیقین او شد برگشته بکالپی آمد و دانست که با سلطان ابراهیم او را جای مدارا و زمانه سازی نماند بر علانیت طریق مخالفت پیش گرفت و بمشورت جمعی که با او

اتفاق داشتند از ولایت جونپور قطع نظر کرده در کالپی استقامت ورزیده خطبه و سکه بنام خود کرده مخاطب
بسلطان جلال الدین شده بنگاهداشتن نوکر و سپاهی و سرانجام نوکر و حشم و توپخانه و تسلی راجها و زمینداران
پرگنات نواحی پرداخت چون قوت و مکنت پیدا کرد بر سر اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعه کالنجر را محاصره
داشت متوجه شده کسان نزد او فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که از من تقصیری
نرفته و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده و قلیلی از ملک و مال که بطریق ارث بمن تجویز نموده بودند بران هم
چشم دوخته و پیوند موافقت بریده و صلهٔ رحم را درمیان برداشته شما را باید که جانب حق از دست ندهید
و اعانت مظلوم نمایید چون در اصل اعظم همایون را با سلطان ابراهیم سو مزاج بود و ضعیف مالی و شکستی ملایمت
سلطان جلال الدین تاثیر کرده بود و مع هذا در خود تاب مقاومت و محاربه با شاهزاده ندید دست از کالنجر
باز داشته بخدمت سلطان جلال الدین شتافت و بعد از وثوق عهد و پیمان قرار دادند که اول ولایت
جونپور را مسخر و در تصرف باید در آورد و بعد از آن فکر دیگر باید کرد و باین قرارداد کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر
مبارک خان لودی که ضابط اوده بود رفتند و او تاب نیاورده خود را بلکهنو کشید و حقیقت را بسلطان
ابراهیم عرضداشت سلطان ابراهیم اراده نموده که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد و درینوقت
بمشورت دولتخواهان چندی از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و
شاهزاده دولتخان را فرمود که در قلعهٔ هانسی بمحافظت نگاهدارند و بجهت خدمت هر یک دو حرم نیز مقرر داشته از ماکول و
ملبوس و سایر مایحتاج مقرر ساخت روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر ذی حجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه رایات
سلطانی متوجه شرق گشت و کوچ بر کوچ متوجه شد چون بهنوکار رسید از آنجا عزم قنوج واقع شد در اثنای راه
خبر رسید که اعظم همایون با پسر رشید خود فتح خان از شاهزاده جلال خان روی گردانیده عازم ملازمت است از این نوید
سلطان را نهایت قوت دل حاصل شد چون اعظم همایون نزدیک رسید سلطان ابراهیم اکثر امرا را باستقبال
او فرستاده او را بنوازشات خسروانه سربلند گردانید درینوقت خبر رسید که تانچند زمیندار راجپوتی از توابع پرگنه
کول که از مواس مشهور است با عمر پسر سکندر سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید و ملک قاسم حاکم سنبل بسر او
آمده فتح کرد و آن مفسد را بقتل آورده و آن فتنهٔ ناگهان را تسکین داده در قنوج که محل نزول لشکر سلطان بود
بملازمت رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخ زاده محمد فرملی و غیرهما بخدمت آمده داخل دولتخواهان
شدند درینوقت اعظم همایون شروانی و اعظم همایون لودی و نصیر خان نوحانی و غیرهم را با لشکر بسیار و فیلان
اژدها کردار بر سر شاهزاده جلال خان تعیین فرمود درینمحل شاهزاده جلال خان در کالپی بود و پیش از آنکه این امرا
بآنجا رسند نعمت خاتون و اتباع خود و قطب خان لودی و عماد الملک بن عماد الملک و ملک بدر الدین و

متعلقان خود را با جمعی در قلعه کالپی گذاشته خود با سی هزار سوار و چند حلقه فیل بدار السلطنت آگره متوجه شد
و لشکر سلطان ابراهیم کالپی را محاصره نموده چند روز بجادله و محاربه توپ و تفنگ گذشت آخر الامر اهل قلعه
عاجز آمدند و قلعهٔ کالپی مسخر انجامید شد شهر را غارت کردند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و سلطان بجهت
محافظت آگره ملک آدم را با لشکری آراسته بسرعت هر چه تمامتر فرستاد شاهزاده جلال خان بحوالی آگره رسید
بانتقام کالپی خواست که آگره را بغارت دهد مقارن اینحال ملک آدم خود را بآگره رسانید جلال خان را بحرف و
حکایت شیرین که موافق مزاج بود ملائم ساخته از تاراج آگره معطل داشت تا از پی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین
جلوانی و کبیر خان لودی بهادر خان نوحانی و چندین امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند و ملک آدم را قوت تمام
حاصل شد بعد از ان بجلال خان پیغام کرد که از هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت نقاره و دیگر
علامات و امارات بادشاهی برطرف سازد و بطریق امرا سلوک نماید تا تقصیر او را از سلطان درخواست نمایند
و سرکار کالپی بدستور سابق در جاگیر او باشد جلال خان باین شرائط راضی شده امارات بادشاهی برطرف
ساخت **بیت** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ٭ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ٭ و ملک آدم چتر و آفتابگیر
و نقاره خانه او را گرفته بملازمت سلطان که از قنوج برگشته باتاوه رسید و آن اسباب را بنظر در آورده کیفیت
حال عرضداشت نمود سلطان قبول این صلح نفرموده بدفع جلال خان متوجه شد شاهزاده از استماع اینخبر براجهٔ گوالیار
پناه برد و سلطان در آگره اقامت فرمود و امر سلطنت و بادشاهی که بعد از فوت سلطان سکندر تزلزل یافته بود
استحکام پذیرفت و امرا مخالفت توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص در آمدند بعد از ان هیبت خان گرگ انداز
و کریمداد توغ و دولت خان اندر را بحراست و محافظت دهلی فرستاده شیخزاده منجهو را بمحافظت و حراست قلعه
چندیری و پیشوای شاهزاده محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی تعیین فرموده بعد از مرور ایام خاطر سلطان
از میان بهوده که از اعظم امرا و وزرای سکندری بود منحرف گشت میان بهوده باتحاد سابق خدمت از استغنای
خاطر سلطان غفلت نمودن گرفت کار بجائی رسید که او را مقید ساخته و زنجیر کرده بملک آدم سپردند و پسر او را
رعایت کرده امتیاز بخشیده بجای پدر نصب کردند میان بهوده همدران زندان ودیعت حیات سپرد در یوقت
بخاطر سلطان رسید که چون سلطان سکندر همیشه قصد تسخیر گوالیار و باقی قلاع و بلاد آن نواحی داشت و بارها
لشکر کشی نموده مراد حاصل نشد اگر اقبال همائی و دولت پیشوائی نماید بعزم ملوکانه فتح حصار گوالیر و سایر ولایت
متعلقه آن نماید بنا بر آن اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل بتسخیر گوالیر فرستاد
و چون اعظم همایون بنواحی گوالیر رسید شاهزاده جلال خان از انجا بر آمده بجانب مالوه پیش سلطان محمود رفت در یوقت
بمیانجی انها پسر عالمخان لودی و جلال خان لودی و سلیمان قرملی و بهادر خان نوحانی و بهادر خان شروانی

و اسمعیل پسر ملک فیروز اعوان و خضر خان نوحانی و برادر بیکن خان لودی را همراه اعظم همایون و جمعی خلق قلیل را همراه اعظم همایون بمحاصره گوالیر و تسخیر آن ناحیت تعین فرمود اتفاقا در آن وقت راجه مان والی گوالیر که بشجاعت و شهامت از امثال و اقران ممتاز بود و سالها با سلاطین دهلی مقاومت نموده قوت کرده بود وفات یافت پسر او بکرماجیت قائم مقام پدر شده در استحکام قلعه مبالغه داشت امرای سلطان ابراهیم حسب الحکم سلطان دولتخانه سلطانان را برپا کرده هر روز در آنجا جمع می شدند و بمهمات و معاملات می پرداختند و در محاصره قلعه سعی و جهد مینمودند اتفاقا در زیر قلعه راجه مان عمارت عالی ساخته بود و آن را قلعه متین پرداخته استحکام داده بادلگره گردانیده بود بعد از مدتی اهل لشکر سلطان نقبها کنده و از داروی تفنگ پر ساخته آتش دادند دیوار قلعه ریخت درآمدند و آن منزل را فتح کردند در آنجا ستوری روئین یافتند که سالها هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم سلطان آن ستور روئین را بدهلی برده بر دروازه بغداد نصب کردند تا ایام دولت حضرت خلیفه الهی آن گاو در دروازه دهلی بود مولف تاریخ آنرا دیده است القصه در آن ایام سلطان ابراهیم را بر امرای قدیم سکندری بی اعتمادی بهم رسید و اکثر خوانین بزرگ را مقید و محبوس گردانید همدرین وقت شاهزاده جلال خان که از گوالیر پیش سلطان محمود مالوی رفته بود و سلوک او برنیامده از پیش سلطان محمود فرار نموده بولایت گره کتنکه رفت و آنجا بدست جماعت گوندان گرفتار شد و او را مقید ساخته بسلطان ابراهیم فرستادند سلطان او را بقلعه هانسی روان ساخت و در راه بشهادت رسید شعر شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است که شهان از پی آن خون برادر ریزند خون آزرده دلان را زپی ملک مریز که ترا نیز همین جرعه بساغر ریزند بعد از چندگاه حسب الامر اعظم همایون شروانی و فتح خان پسر او که محاصره گوالیر داشتند و تسخیر قلعه را نزدیک رسانیده بودند بدرگاه سلطنت آگره حاضر شدند و سلطان ایشان را مقید و محبوس ساخت از تمر اسلام خان پسر اعظم همایون در آگره سر بغی برداشته اموال و حشم پدر خود را متصرف شد و احمد خان که بشقداری آنجا تعین شده بود دخل نداد و بنیاد لشکر گرفتن و جمعیت نمودن نهاد و احمد خان با او جنگ کرده شکست یافت و سلطان ابراهیم از شنیدن خبر در مقام تدارک شده فوجی از لشکر فرستاد که بیک ناگاه اعظم همایون و سعید خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر او فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند سلطان ابراهیم برادر احمد خان برادر اعظم همایون لودی و پسران حسین قرملی و مجلس عالی شهزاده محمود قرملی و علی خان خانخانان قرملی و مجلس عالی بهکنادی قرملی و دلاور خان پسر احمد خان و سارنگ خان و قطب خان پسر خانجهان لودی و بیکن خان نوحانی و سکندر پسر آدم کاکر و غیر ذلک را با لشکر انبوه بر سر آنجماعه تعین فرمود چون بنواحی قصبه بانگرمئو قریب قنوج رسیدند اقبال خان خاصه خیل همایون لودی با پنجهزار سوار و چند زنجیر فیل

ناگاه از کمین برآمده خود را بلشکر ایشان زد و خیلی مردم را کشته و زخمی ساخته لشکر ایشان را برهم زده بدر رفت
چون این خبر بسلطان رسید اعتراض بسیار بامرا نوشت و حکم فرستاد ما دامی که آن ولایت را از دست اهل بغی بر
نیاورند از جمله مطرودان و مردودان خواهند بود و بجهت احتیاط جمعی دیگر از امرا و خوانین را با لشکر بیشمار بکومک
ایشان تعین نمود و در جانب اهل بغی نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل جمع شده بود چون طرفین
قریب و نزدیک شد که محاربه واقع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده منع طرفین نمود
اهل بغی از نصایح بلند و مواعظ ارجمند هدایت فرمود آن جماعت بعد از عذر بسیار التماس نمودند که اگر سلطان
اعظم همایون شروانی را خلاص فرمایند دست از ولایت سلطان و مخالفت باز داشته بملک بادشاه دیگر رویم
چون این خبر بسلطان رسید پسندیده نیفتاد و بدریا خان لوحانی حاکم بهار و نصیر خان لوحانی و شیخ زاده محمد فرملی
حکم فرستاد که ایشان نیز از آنجانب بر سر باغیان آمده آن فتنه را تسکین دهند و چون لشکر از اطراف آمد
اهل بغی از غروری که داشتند اندیشه قوت طالع سلطانی و غلبهٔ لشکر پادشاهی نکردند و بجنگ پیش آمدند و صفها آراسته
عساکر فریقین و افواج جانبین با هم آویختند و خونریزی کردند که از مشاهدهٔ آن چشم روزگار خیره و تیره گشت آخر الامر
چون شیوهٔ بغی و نمک حرامی بر اهل آن شوم است و هرگز میمنت ندارد اسلام خان باغی کشته شد و سعید خان
لودی بدست لشکریان دریا خان لوحانی اسیر گشت و آن فتنه فرو نشست و مال و ملک ایشان تمام در تصرف
سلطان ابراهیم در آمد ~~ مکن جانان تو کافر نعمتی با منعم و مکرم ؛ که یا بد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش ؛ چو دریا
با توانی حق گذاری رسم و عادت کن ؛ که چه بد ابر را انجا که بی یکقطره بارانش ؛ سلطان این خبر کامرانیها دریافت
آخر الامر چون کینهٔ امرا از دل او برنیامده بود و انحراف مزاج او با امرا و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با سلطان
از حد گذشت بسیاری از وزرا و ملوک مثل میان بهوده و اعظم همایون شروانی که امیر الامرا بود در قید و حبس
سلطانی وفات یافتند و دریا خان لوحانی حاکم بهار و خانجهان لودی و میان حسین فرملی و غیر ذلک از
خوف و هراس که بر ایشان مستولی شده بود سر از اطاعت سلطان برتافته لوای مخالفت برافراختند
اتفاقاً درینوقت میان حسن فرملی در خطهٔ چندیری باشارت سلطان بدست شیخ زادهای او باش آنجا
کشته شد و این معنی بیشتر باعث تنفر امرای سلطان گردید بعد از چندگاه دریا خان لوحانی فوت شد و پسر او
بهادر خان از سلطان برگشته باتفاق شده بودند در حدود بهار قریب یک لک سوار جمعیت کرده تا ولایت
سنبل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب داده سکه و خطبه بنام خود کرد درینوقت نصیر خان لوحانی
حاکم غازیپور از افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چند ماه در ولایت بهار و مضافات خطبه
بهادر خان خواندند درینمدت با افواج سلطان جنگها کرده مقاومت نمود اتفاقاً پسر دولت خان لودی

از لاهور بملازمت سلطان آمد و از سلطان متوهم شده گریخته پیش پدر رفت و چون دولتخان بر هیچ وجه از عهده سیاست سلطان خلاصی خود ندید بکابل رفته پناه بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه برد و حضرت بادشاه را بر سر هندوستان آورد و در اثنا راه دولت خان فوت شد و در جانب بهار سلطان محمد نیز وفات یافت با وجودیکه اسباب تسخیر هندوستان و مصالح تدبیر آن بکلی مرتفع شده بود حضرت بادشاه توکل بمحض تائیدات الهی نموده در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم مصاف نمودند و هزیمت بر لشکر سلطان ابراهیم افتاد و سلطان باجمعی از امرا در میان کارزار کشته شده و سلطنت هندوستان از سلسله افغانان لودی باین دودمان سعادت نشان انتقال یافت سلطنت او هفت سال وچندماه بود ذکر نهضت فرمودن

حضرت جهانبانی فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه غازی

بن عمر شیخ بن ابوسعید بن مرزا محمد سلطان بن مرزا میرانشاه بن میر تیمور گورکان طیب الله ثراهم وجعل الجنة مثواهم چون این مجموعه مخصوص وقایع هندوستان است سوانحی که آنحضرت را در ولایت ماوراءالنهر و خراسان و جاهای دیگر دست داده است بیان آنرا حواله بتاریخ اکبرنامه از تالیفات افاضل پناه حقائق و معارف آگاه مقرب الحضرت الخاقانیه السلطانیه علامی شیخ ابوالفضل و واقعات بابری و دیگر تواریخ نموده شروع بما نحن فیه کرده می آید و چون درین سلسله ابد پیوند حضرت بابر بادشاه بفردوس مکانی اشتهار دارد درین مجموعه نیز بهمین کلمه تعبیر خواهد نمود پوشیده نماند که چون دولتخان و غازیخان و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم اتفاق نموده عرضداشت مشتمل بر التماس تشریف قدوم لزوم فردوس مکانی بهند مصحوب عالم خان لودی فرستادند حضرت فردوس مکانی جمیع امرای نامدار را باتفاق عالم خان تعین فرمودند که پیشتر بسرحد هند رفته بانچه صلاح وقت دانند بعمل آورند و آنجماعت بسرعت متوجه گردیده بتسخیر سیالکوت و لاهور و مضافات آن نموده حقیقت حال را معروضداشتند و حضرت فردوس مکانی بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی از دارالامان کابل عازم گشته روز اول حوالی قریه یعقوب را مضرب خیام نصرت انجام گردانیدند و چند روز بقطع قلیلی از مسافت قرار داده در هر منزل یکدو روز مقام فرموده انتظار شاهزاده محمد همایون میرزا که بجهت آوردن لشکر بدخشان رفته بودند در کابل توقف فرموده بودمی بردند تا آنکه شاهزاده جوان بخت باتوجه آراسته بملازمت رسید و از اتفاقات حسنه درهمین روز سعادت افروز خواجه کلان بیگ که از عظمای ارکان دولت بادشاهی بود از غزنین بشرف پابوس اختصاص یافت چون که از اولیای دولت قاهره حالت منتظره بر طرف شد بسرعت در طی منازل نموده بر کنار سند که بآب نیل آب اشتهار دارد اعلام نصرت را افراشتند درین منزل حکم شد تا بخشیان عظام شان لشکر دیده هر دسوار و پیاده بعرض رسانیدند مجموع

بشکر انبوه سپاهی دیده و اکابر و اهالی و اهل حرم و در زمره هزار سوار آنجا ماندند بی آنکه شیر را حاجت لشکر بود تا هم
کرده بود آرزوی سید غزالیش در سر پر شهر جبلی و سیه عرصه عالم گیر چون کند رایت اقبال عیان از خاور
دران اثنا از امرای هند خبر رسید که دولت خان بخت برگشته و غازی خان بشقاوت سرشته از جادۀ بیعت و
انقیاد و از وثوق عهد و پیمان بی بنیاد عدول و تجاوز نموده قریب سی هزار مرد کارزاری از افغانان و کوهیان
جمع آورده و قصبه کلانور را متصرف گشته روی توجه بمقابله امرای لاهور دارند چون صورت این معنی بر صحیفه رای
جهانکشای نقش بست مومن علی توأجی را بقدغن تمام حکم شد که خبر توجه رایات منصوره بامرای مذکور رساند
تا زمان رسیدن شهریار نصرت شعار امرا از بیرون آمدن حصار و اقدام نمودن بر جنگ و پیکار ممنوع گرداند
و بسرعت تمام لشکر ظفر اثر از آب سیلاب عبور نموده بحوالی کچه کوت رسیده سفینۀ اقبال از آب کچه کوت نیز بسهولت
گذرانیده و بسلوت وقت مقرر شد که براه دامن کوه که متصل بحدود سیالکوت میشود عزیمت فرمایند چون حوالی
موضع مالی کهله مقام نزول اردوی عالی گردید از آن منزل بسرعت تمام قطع راه نموده و کوه و دشت پیموده
کمر و کوچ رایات عالیات بحوالی کوه جودی بمقام بالناته سایه اقبال گسترده روز دیگر لوای نهضت آنجا افراخته
از آب بهت عبور کردند و دران منزل بعرض رسید که امیر خسرو کوکلتاش که قلعه سیالکوت مضبوط کرده بود بر سماجت
غازی خان سست پیمان قلعه را خالی ساخته فرار نموده با میر ولی قزل که بکومکات او تعین بود بسایه سرادق دولت
منسیر آمده و مشار الیهما ازین تقصیر مورد عتاب خاقانی گردیدند و عاقبت کرم جبلی بادشاهی قلم عفو بر جرایم ایشان
کشید درینوقت مخبران آگاه خبر رسانیدند که غازی خان بی سعادت و دولت خان بیدولت باستظهار لشکر
بعد از استماع طلوع کوکبه شاهنشاهی دل بر محاربه نهاده با چهل هزار سوار مستعد قتال اند مجدداً فرامین بر توقف مجاز
امرای نامدار نصرت آثار تا زمان لحوق لوای ظفر اعتلا شرف صدور یافته کنار آب چناب مخیم عساکر نصرت مآثر
گردید بعد از آن در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه قصبه بهلول پور در سلک ممالک بادشاهی انتظام پذیرفت چون
آن قصبه بکنار آب چناب در زمینی مرتفع واقع است فرمان قضا جریان صدور یافت که دران محل قلعه وسیع
ساخته نعم البدل شهر سیالکوت که با وجود جوار اینچنین دریا مردم آنجا از کولها آب میخورند تعمیر نموده سکنه آنجا را
باین مقام دلپذیر منتقل گردانیده دو سه روز دران فرخنده مقام بعیش و عشرت گذرانیده بسواد سیالکوت
اتفاق نزول افتاد و ازین منزل منهیان سریع السیر تعین شده بامرا حکم رفت که خصوصیات احوال مخالفان
مفصل قلمی نموده بپایه سریر اعلی ارسال دارند درینوقت تاجری بتقبیل پایه مسند عدالت استسعاد یافته اخبار
عالم خان بعرض رسانید که با سلطان ابراهیم مقابله نموده منسوبه بطرحی نشست که مغلوبی طرفین ظهور یافت
و آن برین منوال است که چون عالم خان لودی بهمراهی امرا از ملازمت جدا شده متوجه هندوستان شد بسرعت

تمام خود را بلاهور رسانیده چند روز در آنجا آرام گرفت و بنابر اخبار اراجیف که از فرقه افغانان شنید بود امرا پادشا
هی را که بکومک او تعیین شده بودند از روی الحاح تکلیف نمود که چون حضرت ظل الهی شما را بکومک من تعیین
فرموده اند و مرا تسخیر مملکت اسکندر و ابراهیم حکم شده و غازی خان با من صلح آغاز کرده لایق آنست که بهمرا
هی من شما هم باین صلح راضی بوده توجه بجانب دهلی و آگره نمائید امرا صاحب تدبیر که از مکر آن جماعه آگاه بودند این
پیغام را بسمع رضا اصغا ننموده جواب دادند که غازیخان در نهایت نفاق هست و اعتماد بر قول و فعل او
نیست بمجرد اندک ملایمت و چاپلوسی او از اینجا رفته با وی ملحق شدند از قاعده دانائی بیرون است اگر چنانچه
برادرش را بدرگاه فرستد یا بلاهور بدولت خان برسم گروی بسپارد برین معنی اقدام توان نمود عالم خان
ناقص العقل گفته که حضرت اعلی شما را بمتابعت من فرموده اند نه مرا باطاعت شما هر چند مبالغه کرد امرا قبول
نکردند درین وقت شیرخان پسر غازیخان نزد عالم خان آمده اساس موافقت پدرش را استحکام داد و عالم خان دلاورخان را که
بر دولتخواهی حضرت اعلی که مدت مدید در قید غازیخان بود گرفته گریخته بلاهور آمد و محمود خان ولد جهانخان که او
نیز در سلک دولتخواهان منتظم بود با خود موافق و مرافق ساخته از لشکریان جدا شده با غازیخان پیوست
و باتفاق یکدیگر متوجه دهلی شدند بعضی امرای دیگر مانند اسمعیل خان جلوانی وغیره که از سلطان ابراهیم مایوس
گشته در نواحی دهلی بودند با خود متفق ساخته بخیال محاربه با سلطان ابراهیم لوای عزیمت برافراختند چون بقصبه
اندری رسیدند سلیمان شیخزاده مذکور نیز باین جماعت ملحق شده عدد این لشکر بچهل هزار سوار رسید همه یکدل و یکرو
شده دهلی را محاصره نمودند سلطان ابراهیم از استماع این اخبار وحشت آثار عازم معرکه رزم آنجماعت گردید
و بعد از آنکه خبر توجه او را عالم خان و آنجماعت شنیدند از حوالی دهلی بداعیه مقابله استقبال نموده با هم قرار دادند
که چون اقوام افغان را از یکدیگر ناموس بسیار است و هنگام مصاف از بیغیرتی خود گریختن و بدشمن آمیختن
عیب و عارست ظاهر چنانست که اگر وقوع محاربه در روز باشد شاید مقصود از حق وفاداری روی نماید
و دست حیا دامنگیر متعلقان نهانی گشته از شرم یکدیگر هیچکس بجانب ما نیاید مناسب آنست که بعد از
انتفای حمره شفق که نقاب شب روی نیک و بد در پوشد برسم شبخون قصد لشکر سلطان ابراهیم نموده
موافقان نهانی را با خود ملحق ساخته بکار مخالفان بخاطر بپردازیم القصه از شش کروهی اردوی سلطان ابراهیم که
معسکر ایشان بوده است بعزم شبخون سوار شده در آخر شب نیت ایشان از قوه بفعل آمده تمام لشکر سلطان
ابراهیم را برهم زدند جلال خان و بعضی امرا دیگر که وعده وفاق عالم خان کرده بودند و فرصت وفا جستند ملحق
شدند و سلطان ابراهیم با چندی از خاصه خیلان خود در سراچه خود متمکن ایستادند تا زمان طلوع صبح دست بکارزار
گشادند و سپاهی در طریق فرار نهادند چون عالم خانیان باعتقاد غلبه خویش بمغلوبی دشمن بطمع غارت و تاراج

اموال و غنیمت بدست آوردن متفرق شده بودند بعد از طلوع صبح پرده کشای با عالم خان معدودی چند
پیش نمودند سلطان ابراهیم را نظر بر قلت دشمن افتاده با جماعتی که با او بودند فیلی را پیش کرده خود را بعالم خان
رسانیدند بصدمه اولش بر داشته گریزانید و هر کس در هر جا که مشغول تاراج بود از بیم آنجا راه گریز پیش گرفت و
امرای مشفق بهر جانب پراگنده شدند عالم خان میان دواب رسیده راه لاهور اختیار کرد و بسرهند رسید
اخبار رسیدن رایات منصوره بادشاهی بحدود سیالکوت و فتح قلعه ملوت شنیده شکست بر آن نادرستان
واقع شد و هر کس بجایی و هر کدام بطرفی شتافتند و دلاور خان که همیشه در زمره دولت خواهان درگاه بود و متابعت
با عالم خان بنابر استیلای اهل عناد و خطاهای اجتهادی بود در رسیدن رایات عالیه بسمع مسرت استماع نموده متوجه
آستان بوس شاهنشاهی گشت و با معدودی چند یلغار نموده بآن سعادت مستسعد گردید و عذر موافقت ظاهری
او با مخالفان مسموع افتاده لوازم عفو و احسان ظل اللهی در شان او بظهور رسیده و عالم خان بموافقت حاجی خان
بقلعه گنگوته که حصاریست بغایت مرتفع بر قلعه کوهی از توابع ملوت پناه برده اتفاق نظام الدین علی خلیفه که وکیل
السلطنت بود با معدودی چند از هزاره و افغانان از معسکر بادشاهی جدا شده و سیر دامن کوه مینمود چون بحوالی آن قلعه
میرسد بکمند طمع بکنگره تسخیر بسته بجد و جهد تمام دست بکارزار دراز میکند چنانچه کار بر محصوران کوه تنگ آمده نزدیک
رسید که فتح حصار شود و چون جنگ در آخر روز واقع شده بود پرده شب در میان جان محصوران درآمده شاهد
مقصود روی نمود و عالم خان روی از محاربه تافته با جمع پریشان بهزار مشقت از یک جانب قلعه بدر آمده افتان و خیزان
پای در میدان حیرانی و سر در بیابان سرگردانی نهاده روز دیگر بحجر التجا بدرگاه عالم پناه که افتادگان بادیه حرمان
را دستگیر و سرگشتگان تیه عصیان را عذر پذیر بود در راه خلاصی و طریقی نجاتی یافت لاجرم اعتماد بر کرم جبلی حضرت خاقانی
نموده روی نیاز بخاک آستان بوسی نهاده در زمان ملازمت نمودن حضرت فردوس مکانی خلعت سرافرازی بدستور
معهود مرحمت فرموده مطلقاً زبان بعجز لیاقت باعراض او نگشودند و هنگام درآمدنش بمجلس عالی قیام تمام نمودند
و بار عقد جمعیتش انتظام پذیرفت و درینوقت قاصدانی که جهت طلب امرای نامدار فرامین مطالعه بلاهور برده
بودند خبر وصال ایشان بنواحی اردوی ظفر قرین رسانیدند و روز دیگر که رایات منصوره بقصبه پرسرور توجه نمود از جمله آن نیک اندیشان محمد علی
جنگ جنگ و خواجه حسن مشرف دیوان با جمعی از یکه جوانان بدولت رکاب بوس بادشاهی از دیگران سبقت گرفتند و حسب الحکم جمعی از
جوانان بتفحص احوال غازیخان که بر کنار آب راوی بر جانب لاهور متمکن بود رفته سوم روز مراجعت نموده بعرض اشرف
رسانیدند که مخالفان خبر قدوم عساکر بادشاهی اشنوده بسرعت گریزان گشتند بیت ذره با مهر مجالست که چه یارد ورزید صعوه با
بازچسان باز کند پنجه بجنگ + و تا غایت توقف شان بنابر عدم یقین در آمدن حضرت جهانبانی بود و از خبر حضرت کشورستانی
بسرعت تمام یلغار فرموده و بخیال تعاقب نمودن آن جماعت برگشته در حوالی کلانور نزول جلال فرمودند درانزمان

سلطان عالیشان محمد سلطان میرزا و عادل سلطان با سایر امرا از لاهور آمده بروی اخلاص بدرگاه معلی نهادند و پیشکشها کشیده تربیت و نوازش بادشاهی علی قدر درجات هم استعدادیافتند و بروز دیگر از کلانور کوچ کرده فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که امیر محمدی کوکلتاش و امیر احمدی پروانچی و امیر قتلق قدم و امیر ولی خازن و اکثر امرایان بالشکری عظیم در عقب گریختگان متوجه شوند و اطراف قلعه ملوت را محافظت نموده چنان سازند که هیچ یک از درون آن قلعه بدر نرود و خزائن و دفائن آن تلف نشود و مقصود اصلی درین احتیاط گرفتاری غازیخان بوده روز دیگر در حوالی قلعهٔ ملوت نزول اقبال فرموده امرای عظام را حکم شد که حصار را محاصره نموده کار بر مخالفان تنگ گیرند روز دیگر اسمعیل خان ولد علیخان که پسر دولتخان بود بیرون آمده خبر نابودن غازیخان در حصار و ماندن دولت خان و علیخان و سائر اقوام باعیه از تقریر مشارالیه بعرض رسید و حضرت اعلی بوعده و وعید استمالت و دلجوئی فرموده او را باز بحصار فرستادند و همت عالی بر تسخیر قلعه گماشته سورچلها نزدیکتر بردند چون از استیلای عساکر نصرت قرین دست تدبیر آنها از کار و پای اقامت آنها از جای رفت دولتخان از راه عجز و انکسار امان خواست مراحم بادشاهی شامل حال او شده گناهان او بعفو مقرون گشت و حسب الحکم دو شمشیر در گردنش آویخته در بار عام در آوردند چون نزدیک رسید فرمان برداشتن شمشیرها مذکور شد با آنکه ادب خدمت چنانکه باید بتقدیم نرسانید حضرت اعلی از روی کمال ذره پروری نزدیک خودش جای داده قلم عفو بر جرائم او کشیدند بیت کرم است

کرا احسان بگنهگار کند *** ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم
فرمان شد که دولت خان جز دیات توابع او را امان داده اموالش بقلم آورده بسپاهیان اردوی ظفر قرین قسمت نمایند و خواجه میر میران صدر بمحافظت و حراست اهل و عیال او تعین شد چون قلعه بتصرف اولیای دولت فردوس مکانی در آمد علی خان بملازمت آمده مقداری اشرفی برسم پیشکش آورد و آخر روز خیل خانه و حرمهای خود را جمع نموده با جمعیتش از قلعه بیرون آمد لیساولان از دور مردم را میراندند و تمامی آن جمع را بخانهٔ خواجه میر میران برده بمشارالیه سپردند روز دیگر حضرت اعلی سرانجام ضبط قلعه فرموده امیر سلطان جنید برلاس و امیر محمد کوکلتاش و امیر احمدی پروانچی و امیر عبدالعزیز و امیر محمد علی جنگجنگ و امیر قتلق قدم و چندی دیگر از امرا جهت اموالیکه در قلعه بود گذاشتند و چون معلوم شد که غازی خان در قلعهٔ ملوت نبوده نهضت رایات جلال از غازیخان در حرکت آمده دولت خان و علیخان و اسمعیل خان و جمعی دیگر از آنجماعت عهدشکن را مقید ساخته حکم شد که در قلعهٔ ملوت که مستحکم ترین قلاع آن نواحی ست نگاهدارند و در اثنای راه دولت خان ودیعت حیات سپرد و بعد از آن حضرت فردوس مکانی باراده تفحص و تجسس بدست آوردن غازی خان و بسزای اعمالش رسانیدن کوچ کرده راه ناهموار طی فرموده در دامن دون که کوهیست بس بزرگ و داخل سوالک ست نزول جلال ارزانی داشتند تردی بیگ را با جمعی تعین فرمودند که آن کوه و هامون را جست وجوی وافی نموده آن گمراه

بدست آورد چون آن برگشته روزگار از بیم جان در کوه و بیابان نهاده بجای دور در بدر رفته بود بدست در نیامد و بعد از قطع یکدو منزل از دون شاه عماد الدین شیرازی بپایهٔ سریر نصرت مصیر آمده و عرائض اسیخان و دریش خان و مولانا محمد مذهب که در سلک امرا و فضلای لشکر سلطان ابراهیم منتظم بودند مشتمل بر تحریض آمدن و اظهار دولتخواهی غائبانه بعرض رسانیدند و حضرت فردوس مکانی یکی از قاصدان شاه عماد الدین را منشور عنایت و مرحمت فرموده بجانب ایشان رخصت نمودند و ازین منزل جهت فقرا و درویشان و طلبهٔ علم بلخ مبالغی نقد و ضمن مصحوب امیر باقی شغاول که بحکومت دیبالپور سرافرازی یافته بود ارسال فرمودند و بکابل نیز جهت فرزندان او و توابع و سائر منتظران از امتعه و اقمشه و نقد سوغاتها فرستادند درین منازل برنادلان و قراقان لشکر منصوره در کوه در آمده بسیاری از قلاع و مواضع را بتسخیر نموده غنیمت بیشمار باردوی ظفر قرین آوردند و از انجا بدو منزل قریب سهرند انتقال اردوی ظفر مآل وقوع یافت و از سهرند بدو منزل اردوی منصوره بحوالی قصبهٔ تنور رسید در کنار رود گهگر نزول شد چون از انجا لوای ظفر انجام بحوالی سامانه و سنام افراخته شد مخبران معروض داشتند که سلطان ابراهیم خبر توجه رایات عالی استماع کرده از نواحی دهلی که بعد از شکستن عالم خان آنجا متمکن بوده است کوچ کرده نزدیکتر آمده است فرمان سلیمانی صادر شد که امیر کته بیگ بحوالی اردوی سلطان ابراهیم رفته کیفیت آن لشکر را بدانچه مقدور وسع باشد تحقیق نموده بزودی باز آمده برهمین اسلوب مومن علی اتکه بتفحص و تحقیق لشکر حمید خان خاصه خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده می آمده است متوجه شده در قصبهٔ انباله هر دو فرستاده معاودت نموده خصوصیات راه و کیفیات احوال مخالفان و پیش آمدن ایشان بعرض رسانیدند و درهمین منزل بین افغان که بعد از بغی و ارتداد در مقام اطاعت و انقیاد در آمده بود امان یافته بتقبیل بساط بوس مستسعد گشت چون برای کشورگشای شاهنشاهی واضح شد که حمید خان از حصار فیروزه دو سه منزل پیشتر آمده حکم شد که شاهزاده محمد همایون میرزا رخش عزیمت بجانب مشار الیه در حرکت آورده امیر خواجه کلان بیگ و امیر سلطان محمد دولدی و امیر ولی خازن و امیر عبد العزیز و امیر علی محمد جنگجنگ و امیر شاه منصور برلاس و امیر محب علی ولد میر خلیفه و بعضی دیگر از ایچکیان و یکهها در رکاب ظفر انتساب شاهزادهٔ عالی مقدار روان شدند و بطریق ایلغار قطع مسافت نموده چون قریب بلشکر مخالفان رسید دویست نفر سوار انتخابی آزموده مقدمة الجیش ساخته برسم قراولی بیشتر تعیین فرمودند اول مقدمهٔ شاهزاده که قریب لشکر غنیم میرسد بمقدمهٔ لشکر ایشان مقابله نموده متقدمین بقتال اشتغال مینمایند تا آنکه فوج شاهزاده عالمیان میرسد و افواج اعدا نیز پیدا میشوند و آتش کارزار بلند شده از طرفین بهم در آمیختند یکبار صرصر فتح و ظفر گرد موکب منصوره وزیده از مخالفان بر آورده فرقهٔ افاغنه منهزم گردانید قریب دویست نفر از آن مخاذیل اسیر گشته جمعی دیگر بقتل میرسند بیت اگرچه بود سپاه عدو

بقوت عادیه نسیم رایت شاهنشاهی رسید چون رسید دفتنامه امیرک مغول در همان منزل که شاهزاده کامگار رخصت شده بود با هشت زنجیر فیل اژدها پیکر و جماعت اسیران لشکر افغان و سرهای سرداران استعداد یافته رسانید اسیران را حسب الحکم باوستاد علی قلی بالتسلیم نمودند که نشانه توپ و هدف تفنگ گردانند و سرکار حصار فیروزه و مضافات بجمع یک کرور نقد در وجه جلدوی شاهزاده عالی مقدار مرحمت شد بعد از ان سپاه ظفر پناه بدو منزل از شاه آباد بکنار آب جون نزول اجلال نمود و متواتر اخبار سلطان ابراهیم و با لشکر گران سنگ با آهنگ محاربه و مقابله آمدن او اطلاع یافته دو منزل دیگر از ان مقام قطع نموده بود که حیدر قلی ملازم خواجه کلان بیگ که حسب الحکم بزبان گیری رفته بود باز آمده بعرض اشرف رسانید که داود خان و جمعی از امرا سلطان ابراهیم با پنج شش هزار سوار از آب جون گذشته از اردوی سلطان ابراهیم سه چهار کروه دور نشسته اند جهت قطع و قمع آن جمع سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سلطان جنید برلاس و شاه میر حسین و امیر قتلق قدم و امیر یونس علی و امیر عبدالله کتابدار و امیر محمدی پروانچی و امیر کته بیگ مقرر گشتند و این دلاوران شجاعت شعار از آب جون گذشته بناگاه بر سر سپاه دشمن رسیدند و آن جماعه در مقابله آنچه مقدار ایشان بود در مردانگی و تردد و پایداری تقصیر نکردند اما در ساعت شیردلان سپاه خاقانی آن قوم را از پیش برداشته جمعی را بقتل رسانیدند بیت چو شه را بخت یاور باشد و دولت بود رهبر سپاهش را بود روز وغا فتح و ظفر چاکر + برخی را اسیر ساخته و سپاهیان کینه گذار در پی دشمن افتاده آن گروه را میراندند و میدوانیدند بقیة السیف بهزار حیله جان بسلامت بردند و باردوی سلطان ابراهیم رفته غوغای عظیم در معسکر مشار الیه انداختند و چند سردار را با جمعی از اسیران دیگر و هشت زنجیر فیل بپایه سریر نصرت مصیر در معرض عرض داشتند و بنابر سیاست خاقانی و هیبت قهرمانی فرمان قتل آن جماعت صدور یافت و چون ازین مقام کوچ شد حسب الفرمان واجب الاذعان جونغار و غول تمام راست کرده بنظر حضرت اعلی درآوردند و باستشاره رای صواب نمای ظل الهی فرمان شد که تمامی سپاه اهتمام نموده ارابها مهیا سازند چنانچه هفتصد ارابه در یک روز مکمل شد و استاد علی قلی را حکم فرمودند که بدستور توپخانه روم ارابها را بزنجیر خام گاو که بصورت ارتجی ساخته اند بیکدیگر اتصال داده در میان هر دو ارابه شش هفت توره تعبیه نمایند تا تفنگ اندازان بروز معرکه در پناه ارابه و توره بفراغت تفنگ توانند انداخت پنج شش روز در یک منزل جهت تکمیل این ادوات مقام شد بعد از ان تمامی دولتخواهان تدبیر طریق محاربه کردند با این قلت سپاهی با آن کثرت را مضمون آیه کریمه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ در صفحه باطن نقش لبسته قرار دادند که کوچ کرده شهر پانی پت را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف ارابه

پیش سپاه داشته پناه سازند سوار و پیاده در پس ارابه تیر و تفنگ مقابله نمایند و دیگر سواران از اطراف و
جوانب بیرون تاخته بمدافعه و مجادله قیام نمایند و اگر زوری از غنیم رسد باز بعقب ارابه معاودت کنند روز پنجشنبه
سلخ جمادی الآخر بلده پانی پت در شش کروهی لشکر مخالفان نزول اجلال واقع شد عدد لشکر سلطان ابراهیم
یک لک سوار و یکهزار فیل و عدد لشکر سلیمانی پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند چون در پانی پت اقامت
شد اندک اندک سپاهیان بکنار اردوی مخالف رفته و با بسیاری از لشکر ایشان جنگ کرده غالب می آمدند

بیت
هر شهی را که بود لطف الهی یاور ** گر جهان پر شود از لشکر بدکیش چه باک ** بود در دوش شه از نصرت ایزد
جوشن ** بود بر فرق وی از لطف الهی مغفر ** زمان زمان سرهای مخالفان را آویزه فتراک ساخته باردوی ظفر قرین
می آوردند با وجود آنکه دست برد جنود سلیمانی بر ایشان مکرر واقع شده بود از جانب ایشان حرکتی ظاهر نمی شد
و امری که دلالت بر پیش آمدن یا عقب رفتن ایشان نماید صادر نمیگشت و آخر بعضی امرای هندی که داخل دولتخواهان
شده بودند جهت رفع آن کشاکش شبیخون بردن مصلحت دیدند و این معنی پسند رای جهان آرای گردید حسب الفرمان
سعادت نشان مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان خسرو بیگ کوکلتاش و شاه امیر حسین و امیر
سلطان جنید برلاس و امیر محب علی میر خلیفه و امیر ولی خازن امیر محمد بخشی و جان بیگ و امیر قرار قوزی با پنج شش هزار
سوار مستعد باردوی سلطان ابراهیم شدند اتفاقاً تا دمیدن صبح باردوی مخالفان رفته درون لشکر در آمده داد
مردانگی دادند و بعضی در حوالی اردو دست برد بلیغ نموده بسیاری از آن مردم را بدرجه هلاکت رسانیده همه بسلامت
بر آمده هیچ یک از دولتخواهان آسیبی نرسیده غنیم نیز پراگنده نشده ثبات قدم نمود القصه روز جمعه ششم رجب المرجب
سنه مذکور دست اجل گریبان حال سلطان ابراهیم گرفته مع افواج بمقابله جنود قابض المقصود بادشاهی آورده
جنود مجنده خاقانی چون سد روئین بلباس آهنین آراسته و زیور فتح و ظفر پیراسته ثبات در میدان جلادت
استوار کرده اعلام نصرت برافراخت و حضرت سلیمان به نفس نفیس خود چون روح در قلب متمکن شد و مقدمه
و میمنه و میسره به ترتیب پسندیده مستعد قتال و جدال ساخت چون طرفین متقارب گشته یکدیگر را بدیده مخاصمت
مشاهده کردند فرمان قضا جریان عز اصدار یافت که از جانب جونغار امیر قراقورچی و امیر شیخ علی و امیر علی ابوالمحمد نیزه باز
و شیخ جلال و از جانب برانغار ولی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعت مغول مجموع دو دفعه شده از عقب
سپاه مخالف محاربه اشتغال نمایند و از مقابل امرای برانغار چون غار تمام و از فوج خاصه امیر محمدی کوکلتاش
و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و امیر احمدی پروانچی و امیر عبدالله کتابدار بمقابله در آیند و چون مخالفان
بجانب برانغار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبد العزیز را که طرح گذاشته بودند فرمان شد که بمدد روند و چون آن شیران
بیشه کارزار رخصت پیکار یافتند مراکب سبک خیز را در جولان آورده از پیش و پس و یمین و یسار آنچنان سهام

خون آشام روان کردند که اجساد مخالفان بر برآورده نزدیک بود که بمرافقت طیور ارواح ایشان پرواز بعالم دیگر نمایند اما چون بمقراض سیوف دوزبانه آن پر و بال قلم شد احتمال طیران منتفی بود سرهای سرکشان بگرزهای گران نرم گردید بازار اجل در صف اعدا گرم شد
چنان خون روان شد بدشت نبرد ✽ که چون سیل بردی جا پای مرد
نسیمی که آید سحر زان مقام ✽ دهد بوی خون جگر در مشام ✽
آخر الامر بمین فضل الٰهی و عون لطف نامتناهی دشمنان تباه کار سیاه روزگار مغلوب و مقهور گردید مورودی چند که نیم کشته و مجروح سر در بیابان نهاده امید واری داشتند طعمهٔ زاغ و زغن گردیدند سلطان ابراهیم را در ویرانه ناشناخته با جمعی از نزدیکانش به تیغ خونریز هلاک کردند عاقبت شناخته سرش را بدرگاه سلاطین پناه آوردند قریب پنج شش هزار سپاهی نزدیک سلطان ابراهیم در یک موضع بقتل رسیده بودند و در تمامی معرکه چندین هزار کس شربت ممات چشیدند و حضرت علی الحمد لله الذی هدانا لهذا بر زبان ستایش بیان آورده لوای محامد یزدانی برافراخت و هم در روز اول فتحنامه بجانب بلاد ولایت فرستاده بدار الملک دهلی نهضت فرمود و آن خیر البلاد را بطلوع انوار شاهنشاهی منور گردانید روز جمعه بر روی منابر و مساجد جامع خطبهٔ دولت و سلطنت بنام نامی و اسم سامی آن خسرو صاحبقرانی خوانده شد فرمان سعادت نشان شرف نفاذ یافت که شاهزادهٔ عالمیان محمد همایون میرزا و امیر خواجه کلان و امیر محمد کوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و جمعی دیگر بطریق ایلغار بجانب آگره رفته آن قلعه را تصرف نمایند و خزانه‌اش را از تصرف عوام و خواص محفوظ دارند و متعاقب ایشان آنحضرت نیز عنان عزیمت بجانب آگره معطوف داشته دران بلده نزول اجلال فرمودند بهر یک از مستندان پایهٔ خلافت حویلی مناسب حال قسمت نمودند و دست دریا نشان گوهر فشان بخشش خزائن برگشاده هفتاد لک بشاهزادهٔ عالمیان محمد همایون میرزا انعام فرموده امرا را هر یک ده لک و هشت لک و پنج لک علی تفاوت درجاتهم از روی قسمت مرحمت شد
کسی که بمیدان کند جان نثار ✽ بروز رکن از روی احسان نثار ✽
اگر چند باشد جگر دار مرد ✽ چو بی برگ باشد نجوید نبرد ✽
و تمامی یک جوانان و سائر ملازمان انعامات کلی از نقود خزانه قسمت یافتند جمع افراد اکابر لشکر و سادات و مشائخ و طلبهٔ علم و اخسام و تجار و اهل بازار و اسافل و اعالی هر یک را نصیبی کامل و قسمتی شامل رسید و جهت مستورات حرم عصمت جواهر نفیسه و امتعهٔ نادره و زر سرخ و سفید سوغات تعیین یافت و برای اتمام مغنیان درگاه و منتظران عواطف شهنشاهی بسمرقند و خراسان و عراق و کاشغر انعامات فرستادند و بمکهٔ معظمه و مدینهٔ مقدسه و مزارات متبرکه نذرها ارسال داشتند و تمامی متوطنان کابل و حسیب و بدخشان که مردم آنجا بزهد و ورع امتیاز دارند هر فرد را از مرد و زن یک شاهرخی انعام شد و جهت رسانیدن و قسمت کردن آن مردم متدین الیقین شدند و ارجمندان بدرگاه سلیمانی هیچ متنفسی نماند که از

غنائم هندوستان بهره بیافت و چون خاطر اشرف اقدس بر ترفیه حال اهالی بقاع و تالیف قلوب ارباب قلاع بغایت متوجه بود فرامین استمالت باطراف و جوانب ابلاغ یافت اما بنابر عدم موالنست بخت برگشتگان هندی چنان متوحش و متنفر بودند که سلطنت را بر متابعت اقبال نمینمودند و بجنگلها و کوهها گریخته راه ادبار می پیمودند و متحصنان قلاع در دولت بر روی خویشتن بسته اسباب قلعه داری مهیا میساختند و غیر حصار دهلی و آگره که بقدوم شریف پادشاهی فتح یافت دیگر در تمامی قلاع اساس مخالفت استوار بود و بنای مغایرت برقرار حصار سنبل را قاسم سنبلی داشت و در قلعه بیانه نظام خان بود و حصار الور از ولایت میوات حسن خان میواتی محکم ساخته و حصار گوالیر را تاتارخان سارنگ استحکام داده بود و رابری را حسن خان نوحانی و اتاوه را قطب خان و کالپی را عالم خان محافظت مینمودند و بلده قنوج و سائر بلاد آنجانب گنگ در تصرف افغانان باغی بودند در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند بعد از ارتفاع آفتاب دولت سلیمانی و انحطاط لوای افغانی بسیار از ولایت دیگر را نیز قابض شده و ولد بهار خان را بادشاه برداشته سلطان محمد شاه لقب کرده نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و بسیاری دیگر از بزرگان افغانان بدو بیعت کرده خیال فاسد میکردند و عدم اطاعت چنان شیوع یافته بود که قصبه جهاون که بست کروهی آگره است مرغوب نامی غلام سلطان ابراهیم استحکام داده اطاعت نمیکرد اتفاقاً دران سال حرارت هند در مرتبه طغیان کرده بود که بسیاری از خلق این دیار بهلاکت رسیدند بنابران چندگاه حضرت ظل الهی در دارالامان آگره عساکر نصرت اثر را آسایش داده و در سایه عاطفت شاهنشاهی پرورده چون استیلای حرارت هوا روی در نقصان آورد و تندباد های سموم مثال بنسائم اعتدال برسات مبدل گشت و نصفی ازین هوای روح افزا نیز گذشت امرای نامدار بجهت فتح ممالک بلاد و قلاع بهر طرف از ولایت متوجه شدند و باد نی متوجه ابواب مقصود مفتوح گردید رایت عنایت الهی بر مفارق کارگذاران دولت پادشاهی چنان ارتفاع یافت که تمامی گریختگان دور افتاده و امید گسیختگان دل بمحرومی نهاده را در تحت انوار فضل و امتنان و ظل استار عفو و احسان درآورده هرکس را که بهر طرف رفته بود بسایه رافت پناه خسروی باز آورده فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و شیخ حبیب و جمعی دیگر از امرای افاغنه روی اطاعت بدرگاه سپهر اشتباه نهاده بعلوفه و جاگیرهای لائق سرافراز شدند شیخ گهورن با تمامی ترکشبندان میان دوآب از راه صدق و صواب بدرگاه معلی شتافت و باخلاص منسوب آمد در زمره امرای ذوی الاقتدار اختصاص یافت و چون خاطر اقدس از انعام خزائن موفوره فارغ گشت توجه عالی بر قسمت پرگنات و سرکارهای معمور گماشته هر ملکی از ممالک محروسه را بیکی از سلاطین نامدار و امرای کامگار نامزد فرمود و ولایت سنبل در مواجب شاهزاده عالمیان محمد همایون میرزا مقرر شد درین اثنا عراض

التجای قاسم سنبلی بدرگاه خلائق پناه آمده بعرض رسید که بین حرام خوار که از عسکر بادشاه گریخته بآن نواحی رفته بود جمعیت کرده حصار سنبل را محاصره نموده است فرمان بادشاهی صدور یافت که کته بیگ ملا قاسم برادر بابا قشقه مغل مع برادران مولانا آفاق و شیخ گهورن با ترکش بندان میان دوآب و امیر هندو بیگ ایلغار کرده بر سر آن گروه روند فی الحال امرا حسب الفرمان توجه نموده بگذشتن آب گنگ مشغول میشوند و ملک قاسم مع اخوان از باقی عساکر نصرت نشان سبقت کرده قریب صد و پنجاه نفر تمام پیشین بسنبل میرسند و بین نیز استقبال کرده در مقابل می آید و ملک قاسم بی توقف و درنگ آغاز جنگ مینماید و بطرفة العین مخالف را پیش برمیدارد و فتح میکند و قتل عظیم نموده چند زنجیر فیل و اسپان و اموال بدست می آرد و صباح روز دیگر که باقی آن امرا بسنبل میرسند قاسم سنبلی از محاصره خلاصی یافته و بصحبت امرا شتافته بساط سنت داری و فرمانبرداری میگسترانید اما سپردن حصار را با مروز و فردا انداخته هر روز بهانه موقوف میداد و امرا تدبیر کار پرداخته روزی قاسم را شیخ گهورن بمجلس امرا آورده سپاهیان نصرت نشان بتسخیر حصار در می آیند و قاسم را با متعلقانش بپایه سریر سلیمانی میفرستند و درین ایام جمعی به تسخیر بیانه تعین شدند و آنجا نظام خان بود که قبول حکم را بالتماسی که حصول آن نظر بحالت و استعداد او محال بود موقوف داشت و هم درین محل رانا سنگا که از راجهای عظیم الشان هندست از مقام خود خروج نمود حصار کیدار که حسن ولد مکن آنجا متمکن بود محاصره کرده آغاز فتنه و فساد و بنیاد سرکشی و عناد نموده باندک وقتی حسن ولد مکن عهد گرفته حصار کیدار را بوی داده درین وقت حکم شد که امیر سلطان جنید برلاس و عادل سلطان و امیر محمد کوکلتاش و امیر شاه منصور برلاس و جمعی کثیر از سلاطین ملوک نامدار حصار دهولپور را از محمد زیتون گرفته و بامیر سلطان جنید برلاس سپرده بر سر نظام خان حصار بیانه بروند و در فتح آن قلعه و استیصال نظام خان بذل جهد بتقدیم رسانیدند و بعد از تعین افواج قاهره به بسیاری از امرای صاحب رای فرمان شد که بپایه سریر خلافت مصیر مجتمع شوند و بعد از اجتماع این طوائف و انعقاد مجلس کنکایش و مشورت فرمودند که باغیان نوحانی قریب پنجاه هزار سوار از قنوج پیشتر آمده در مقام فساد اند و رانا سنگا حصار کیدار را گرفته از جانب دیگر در پی سرکشی و عناد است باران برسات که مانع ارتحال بود روی در قلت نهاده است یکی از جانبین نهضت لازم است چون قوت رانا سانگا معلوم نبود و طغیانش بنوعیکه آخر ظاهر شد اول دور مینمود و اهل مشورت بعرض رسانیدند که رانا سنگا ازین ولایت دور است و نزدیک آمدنش بغایت مستبعد و دفع نوحانیان که بغایت نزدیک اند مقدم نمودن انسب و الیق مینماید حضرت اعلی تصویب رای امرا فرمودند و مقرر شد که آنحضرت بنفس نفیس عزیمت شرق و دفع مخالفان شرقی اقدام فرمایند و درین محل حضرت شهریار کامگار محمد همایون میرزا بعرض رسانید که اگر

رای جهانکشای حضرت اقتضا نموده این خدمت را بعهدهٔ بنده مقرر سازد امید چنانست که باعتقاد و بازوی دولت بادشاهی دفع آن مخالفان را غائبانه امداد حضرت ظل الهی بسنده باشد اینمعنی بغایت پسندیده خاطر اقدس گردید و مقرر شد که امرای که بجهت فتح دهولپور تعین بودند در رکاب شاهزادهٔ کامیاب بجانب شرق توجه نمایند رسیدن سید مهدی خواجه محمد سلطان میرزا را با لشکر که بفتح اتاوه تعین بودند نیز بمتابعت شاهزادهٔ عالمیان تعین یافتند و آنحضرت این امرا را در مقام جلیسر از مضافات آگره جمع نمودند و چند روز در انمقام جهت اجتماع سلاطین مذکوره توقف فرموده متوجه شرق گشت و تسخیر تمام آنولایت و بلاد نموده بدارالسرور جونپور نزول اقبال ارزانی داشت درین اثنا رانا سانکا قوت گرفته باغوای حسین خان میواتی و دیگر اشرار آندیار متوجه ولایت بادشاهی شد نظام خان حاکم بیانه از شرارت او ملاحظه نموده عرائض التجا بدرگاه ارسال داشت چون بسمت اسلام موسوم بود و عدم اطاعت او بارانا سانکا معلوم شد میر سید رفیع الدین محدث صفوی که از مقتدای علمای وقت بود شفیع او گشته قلعهٔ بیانه را تسلیم بندگان درگاه نموده نظام خان را بسعادت پابوس سلیمانی آورده و درباره او الطاف بی اندازه بظهور رسید و هم درین وقت تتار خان سارنگ خانی که قابض قلعهٔ گوالیر بود چون دید که رانا سانکا قلعهٔ کیدار را گرفته قریب بیانه رسید و چندی از رایان و راجها و زمینداران گوالیر و بعضی از مسلمانان اتفاق نموده در مقام گرفتن قلعهٔ گوالیر شده اند و تاتار خان از شور و فغان ایشان به تنگ آمده به تسلیم گوالیر راضی شده قاصدان بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقانی خواجه رحیم داد را سرخیل جمع خراسانی و هندوی ساخته و بسحر نور قطار را بنابر سبقت خدمت ترقی داده همراه مشار الیه بحکومت گوالیر نامزد فرموده مولانا آفاق و شیخ کهورن نیز بکومک و امداد ایشان تعین یافتند چون آنجماعت بگوالیر میرسند رای تاتار خان منقلب شده اظهار عدم اطاعت میکند درین اثنا شیخ محمد غوث که احوال او درین کتاب علیحده مذکورست در مقام دولتخواهی آمده با فواج قاهر اعلام داشت که لائق دولت آنست که بهانه ساخته معدودی چند از عسکر فیروزی اثر بقلعه درآمده مقصود حاصل نمایند و چون شیخ مذکور در علم دعوت اسماء اعظم الهی کامل بود و ظاهر ارباب فتح قلعه باستمداد اسماء الله دعوت نموده یقین که تیر دعایش بهدف اجابت رسیده باشد بهر تقدیر خواه بتدبیر عقل دوراندیش و اقبال روزافزون بادشاهی خواه بدعای آن درویش صفاکیش چون این امرا بتاتار خان پیغام میکنند که مقصود از آمدن عساکر نامدار رفع فساد کفار بود به تسخیر این حصار و بنابر خوف شبیخون ایشان در خاطر میرسید که جمعی بلکه معدودی بحصار درآمده باقی لشکر قریب حصار پناه گرفته هرگاه وقت کار شود همه اتفاق نموده بیرون برایم و بموافقت یکدیگر اطفای نائرهٔ اهل خلاف نمائیم اینمعنی را تاتار خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده خواجه رحیمداد را با اندک مردم بحصار راه داده است و خواجهٔ مشار الیه درآمده چندی را نزدیک دروازهٔ حصار میگذارد که در شب وقت یافته دروازه را باشتاب بند که مردم

بیرون نیز بفراغ خاطر درآیند وایشان شب دروازه کشاده لشکر را درآوردند و تاتارخان را در دادن حصار بی اختیار ساخته خواهی نخواهی حصار را از قبضهٔ اقتدار او برآورده و مشار الیه قلعه را بخواجه رحیمداد سپرده بناه بحصار حصانت شعار و حمایت بدولت و شوکت روزافزون برده است و محمد زیتون نیز بی اختیار قلعهٔ دهولپور پیشکش نموده به تقبیل آستان ملائک آشیان سرافراز شده سه گیتی بظفر دولت فرمانده جهان شد همچو عرصهٔ ارم ورونقهٔ جهان چه از هر طرف رسیدبا و مژدهٔ ظفرش در هر مکان شنید روان نغرهٔ امان القصه چون رانا سانکا بحدود بیانه رسید بنیاد دست اندازی ممالک سنجر بادشاهی نمود و استیلای خروج کثرت جمعیت از روز بروز زیاده شد و حضرت جهانبانی با قلیلی از سپاه در دارالسلطنت آگره بود باقی عساکر منصوره را بهر جانب تعین فرموده بودند فرمان واجب الامتثال در طلب شاهزاده محمد همایون میرزا بولایت شرق شرف صدور یافت که دارالملک جونپور را به بعضی از امرای سرداران سپرده خود بطریق سرعت مراجعت نمایند در زمانی که شاهزادهٔ کامگار بر مخالفان شرقی نصرت یافته و ممالک جونپور تصرف نموده بود فرمان سعادت نشان میرسد و بحقیقت حال مطلع میشود درینوقت خبر نصیر خان میرسد که ارادهٔ گذشتن از آب گنگ و فرار نمودن از غازیپور دارد شاهزادهٔ عالمیان عنان عزیمت بآنطرف معطوف داشته نصیرخان از غازیپور راه فرار مسدود نموده و ادب بلیغ فرموده خیرآباد و بهار را بغارت و تاراج زیر و زبر کرده لوای دولت بجانب جونپور متحرک میسازد و حسب الحکم بادشاهی خواجه امیر شاه حسین و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور نصب فرمودند و متوجه درگاه سلیمان شدند شاهزادهٔ جوان بخت بنابر مصلحت وقت تدارک مهم عالم خان حاکم کالپی را که از عظمای دولت افاغنه بود خواه بصلح خواه بجنگ ضروری دانسته راه عسکر منصوره را بکالپی انداخته باستیلای آثار خوف عساکر عالم خان را درسلک سائر بندگان درگاه درآورده و در رکاب ظفر انتساب خویش بملازمت حضرت آورده بنوازشات خسروانه بلندی یافت و درهمین روز قدوة الاعاظم والاکابر خواجه دوست نهاوندی از کابل بخدمت رسید چون استعداد لشکر ظفر اثر بدفع رانا سانکا درمیان بود حکم شد که توپخانه را سرانجام وافی داده تنظیم کیمیا اثر در آرند و استاد علی قلی بلوازم آنخدمت آنچنان پرداخت که مورد الطاف موفور گشت روز دیگر به نیت جهاد با رانا سانکا سرادقات عظمت درسواد بلدهٔ آگره منصوب مرفوع گردید درین منزل خبر استیلاء لشکر کفار متواتر آمده بوضوح پیوست که با لشکر از مور و ملخ بیشتر قریب بیانه رسید درین منزل بجهت اجتماع عساکر توقف فرموده سزاولان تعین شدند تا مجاهدان را جمع آورده طبل ارتحال و غلغلهٔ درشش جهت افگند و خروش نقاره و نفیر بر چرخ اثیر برآمد و بعد از قطع مسافتی در حوالی قصبهٔ مندهاکر نزول اجلال واقع شد روز دیگر باتفاق امرا صاحب تدبیر در نواحی کول سیکری که الحال بفتحپور مشهور است نصب خیام و اقبال فرموده قراولان تعین

شدند یک دفع از عبور احد القصبة بسادر خبر رسید که چنین منزل بمنزل از مرور نزول غنیم اخبار تحقیق می آوردند تا آنکه
بمقابله سپاه ظفر پناه آمده بمفاصله دو سه کروه نزول نمودند و حضرت فردوس مکانی امرای ذوی الاقتدار و سائر
اهل واعتبار بل بیشتری از آحاد الناس فراهم طلبیده مجلس کنکاش منعقد ساختند رای اکثر مردم بر آن رفت که بعضی
از قلاع را استحکام داده آنحضرت بنفس نفیس با اکثر سپاه بولایت پنجاب تشریف برند و منتظر لطیفهٔ غیبی باشند
و حضرت کشورستانی سخن هرکس شنیده بعد از تامل بسیار زبان گوهر نثار بتقریر در آورد که بادشاهان اسلام
که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند و ما را بچه زبان یاد کنند قطع نظر از گفت و گوی و طعن ملامت اهل
دنیا فردا از عرصهٔ قیامت بشفیع روز محشر چه عذر توانم گفت که اینچنین مملکتی از دست بادشاه اسلام جدا کرده
و خلق کثیر برا که به نزدیک ملت ما بودند بقتل رسانیده خود در اصاحب تعهد ولایت ساخته باشم و امروز از بیش
اینچنین کافری عزا ناکرده اقل مرتبه عذر شرعی بدست نیاورده راه بازگشت بجویم تا از دست این کفار بر خلق
این دیار چه رسد هیهات وقت آنست که دل بر شهادت باید نهاد ؎ چو جان آخر از تن ضرورت رود
همان به که باری بعزت رود ❊ سر انجام گیتی همین است و بس ❊ که نامی به نیکی بماند ز پس ❊ و ندای الجهاد الجهاد
در داد و از تاثیر این حرف بجد جانسوز آتش در نهاد همه افتاد همه زبان بسمعنا و اطعنا گشوده گفتند که ای قبله
مراد جانهای فدا باد هرچه فرمائی فرمان ترا مطیع و منقادیم عاقبت برقرار دادیکدلی و یکروئی مصحف مجید
در میان آوردند و بقسم کلام ربانی موکد ساختند و اعتماد دست بر لطف خداوندی کرده قلب و جناح
و یمین و یسار ترتیب داده بفاتحه فاتحه استمداد فتح و نصرت جسته قدم در میدان جاهدوا فی سبیل الله
نهادند و شیران بیشهٔ جلادت و دلیران معرکهٔ شجاعت آنچنان به بهجت سرور محاربه مینمودند که گوئیا هنگام بزم
نه هنگام رزم علی الخصوص شاهزادهٔ عالمیان محمد همایون مرزا داد مردانگی داده و بدفعات در افواج کفار در آمده
ترددات عظیم بجا آورده حق سبحانه تعالی فتح و نصرت نصیب بادشاه اسلام کرد و کفار را مغلوب و منکوب
ساخت و یقین که لشکر غیبی مدد لشکر اسلام بوده است و درین معرکه حسن خان میواتی که طریقه ارتداد ورزیده
با آن کافر موافقت نموده بود با وجود سی هزار سوار لشکر خاصه او بر روی آویزی میرسد که مردم لشکر خودش در جای
انداخته میگریزند و ازین فتح غیبی حضرت ظل الهی سر بسجدهٔ شکر آورده لوای جمع خداوندی برافراخت فتحنامجات
باطراف و اکناف ولایت صادر فرمودند از تسخیر ممالک هندوستان بالکل خاطر اشرف جمع شد روز
بروز بسامان مملکت پرداخته هندوستان از خس و خاشاک ارباب فتنه و فساد پاک ساختند و در تاریخ سنه
سبع و ثلثین و تسعمائه هجری مرضی بر ذات با برکات بابر بادشاه دین پناه طاری گشت و در پنجم جمید الاول
سنه مذکور از خیمت سرای انس بعالم قدس شتافت ایام سلطنت این شهریار گیتی مدار سی و هشت سال

بود و ازین جمله در هندوستان پنج سال و در سن دوازده بسلطنت رسید و در پنجاه سالگی جهان را پدرود کرد نظم
آسمان را که بجز جور جفا شد هنری ÷ کار پیش انیست که هر لحظه کند خون جگری ÷ لاله را تا ندهد تاج شرف تا نکشد
پایمال اجل از جور سر تا جوری ÷ ازان سرو آمد این کاخ دلاویز ÷ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ÷ فلک را شیوه
غیر از جفا نیست ÷ وفا در طینت آن بی وفا نیست ÷ بعضی از خصوصیات احوال این بادشاه جهان پناه از
غرائب امور است از جمله مبوزه دو پا شته بر کنگرهای قلعه جسته جسته میدویدند و گاه دو آدمی را در بغل گرفته
از کنگره بکنگره میجستند خطی اختراع کرده اند که آنرا خط بابری می نامیده بودند بآن خط مصحف کتابت میکردند و
بمکه معظمه فرستادند شعر فارسی و ترکی خوب میگفتند و تربیت فضلا و علما بسیار مینمودند و کتابی در کلام فقه
حنفی بزبان ترکی بنظم در آورده که مبین نام کرده اند و رسائل عروض ایشان مشهور است و وقائع خود را ترکی
نوشته داد فصاحت داده اند ذکر سلطنت خان سعید همایون بادشاه بن بابر بادشاه
چون در اصطلاح این سلسلهٔ عالیه آن بادشاه جهان پناه را جنت آشیانی مذکور ساخته اند این ضعیف نیز از
نام نامی آن بادشاه کامگار جنت آشیانی تعبیر مینماید القصه چون فردوس مکانی بابر بادشاه در آگره از جهان
فانی به بهشت جاودانی خرامیدند دران ایام پدر مؤلف تاریخ محمد مقیم هروی در زمرهٔ ملازمان فردوس مکانی
بابر بادشاه انتظام داشت و بخدمت دیوانی بیوتات سرافراز بود چون امیر نظام الدین علی خلیفه که مدار
کارخانهٔ سلطنت برو بود از شاهزاده جوان بخت همایون محمد مرزا بواسطهٔ بعضی امور که در معاملات دنیا واقع
میشود بیم و هراس داشت بسلطنت ایشان راضی نمیشد و هرگاه بسلطنت پسر بزرگ راضی نباشد به پسران خوردکی
راضی خواهد بود و چون مهدی خواجه داماد حضرت فردوس مکانی جوان سخی باذل بود با میر خلیفه رابطهٔ محبت
داشت و امیر خلیفه قرار داد که او را بسلطنت بردارد و این سخن در میان مردم شهرت کرد همگنان بسلام مهدی
خواجه میرفتند و او نیز این معنی را دریافته بادشاهانه سلوک کردن گرفت اتفاقاً میر خلیفه بملاقات مهدی خواجه
رفته بود و او در خرگاهی بود غیر میر خلیفه و پدر مؤلف محمد مقیم و مهدی خواجه کسی دران خرگاه نبود چون میر خلیفه
لحظهٔ نشست حضرت فردوس مکانی در استمداد مرض میر خلیفه را طلبیدند و چون میر خلیفه از خرگاه مهدی خواجه بیرون
خواجه تا خرگاه متابعت نموده در میان استاد و پدر مؤلف از ملاحظهٔ ادب او در عقب ایستاده ماند و چون
مهدی خواجه بشائبهٔ جنون منسوب بود از بودن پدر مؤلف خالی ذهن شده بعد از وداع میر خلیفه دست بریش
خود کشیده گفت انشاء الله اول ترا پوست بکنم بمجرد گفتن پدر مؤلف را دید متغیر شده گوش پدرم را گرفته گفت
که ای تاجیک مصراع زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ÷ و پدرم رخصت گرفته بیرون آمده بسرعت خود را بمیر خلیفه
رسانیده گفت که هرگاه شما با وجود مثل محمد همایون میرزا و دیگر برادران قابل رشید چشم از حلال نمکی پوشیده میخوا

باشد که این دولت بخانواده بیگانه انتقال کند هر اینه نتیجه آن بغیر این نیست و سخن مهدی خواجه را گفت و میر خلیفه
در ساعت بسرعت تمام کس بطلب همایون میرزا فرستاده و یساولان فرستاد که بمهدی خواجه حکم برسانید که حضرت
بادشاه حکم فرمودند که شما بخانه خود بروید درینوقت مهدی خواجه طعام کشیده و سفره گسترده یساولان از پی هم آمده
خواه نخواه او را بخانه اش فرستادند بعد از آن میر خلیفه فرمود که منادی کنند که هیچکس بخانه مهدی خواجه نرود و
سلام نکند و او نیز بدربار نیاید چون حضرت بابر بادشاه جهان فانی را پدرود کرد همایون میرزا از سنبل رسیده
بسعی امیر نظام الدین علی خلیفه که وکیل السلطنت بود در نهم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و تسعمائه هجری بر تخت
سلطنت و مسند ایالت جلوس فرموده آگره را رشک ارم ساخت و خیر الملوک تاریخ جلوس آنحضرت است
لوازم ایثار بتقدیم رسانیدند و امرا و اعیان را از مراحم خسروانه سربلند گردانیدند و مناصب و اشغالی که در
خدمت فردوس مکانی بعهده مردم بود بحال قدیم مقرر داشتند هر یک را بعنایتی تازه و لطفی بی اندازه خوشدل
ساخت درینمیان ایام میرزا هندال از بدخشان رسید و بانواع الطاف نوازش یافت و بانعام دو خزانه از خزاین
سلاطین سلف که بدست افتاده بود مباهی گشت و چون زر را بکشتی تقسیم کردند کشتی زر تاریخ شد و با جمله تقسیم
ولایت نمودند میوات بجاگیر میرزا هندال مرحمت شد ولایت پنجاب و کابل و قندهار بجاگیر میرزا کامران قرار گرفت
و سنبل بمیرزا عسکری عنایت شد و هر کس از امرا بزیادتی جاگیر و الکه اختصاص یافت و بعد از انتظام مهام سلطنت
رایات جلال بقلعه کالنجر بحرکت آمده راجه آنجا از راه انقیاد و عبودیت پیش آمده داخل دولتخواهان شد
چون دران ایام سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی باتفاق بن بایزید و امرای افغان بغلبه و استیلا علم
مخالفت برافراخته ولایت جونپور و نواحی آنرا فرو گرفته بود از انجا رایات جهان کشای بدفع و رفع آن نهضت
نموده بفتح و فیروزی منسوب گشت و هم برکاب نصرت و ظفر با کامیابی و اقبال باگره معاودت نمودند و جشنی
عظیم ترتیب داده هر یک از امرا و اعیان سلطنت بخلعتهای فاخر و اسپان باد سیر سرفراز گشتند گویند دران
بزم عالی دوازده هزار کس به بالاپوشهای تکمه مرصع زردوزی شرف اختصاص یافتند **بیت** ملک را بود بر
عدو دست چیر * چو لشکر دل آسوده باشند و سیر * چو دارند گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن
به تیغ * از اتفاقات غریبه دران ایام آنکه محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا بایقرا که سابق از بلخ پناه
بفردوس مکانی آورده بود داعیه مخالفت نموده گرفتار گشت او را بیادگار طغای سپرده بقلعه بیانه فرستادند
و حکم بر میل کشیدن و نابینا ساختن او فرمودند و نوکران یادگار بیگ مردم کش او را از آسیب میل محافظت
نمودند او در اندک مدت از حبس فرار نموده پناه بسلطان بهادر گجراتی برد آنحضرت کس بجانب سلطان
بهادر ارسال داشته طلب محمد زمان میرزا فرمودند سلطان بهادر از روی تکبر و تجبر جواب ناملائم داده سرکشی

و منجا حمیت نموده عرق غیرت و حمیت خسروانه در حرکت آمده عزم گجرات و گوشمال سلطان بهادر در ضمیر الهام
پذیرفت درهمین وقت رایات فتح آیات بجانب گوالیار نهضت فرموده دو ماه بسیر و شکار گذرانیده معاودت
کردند اتفاقاً درین محل سلطان بهادر با لشکرهای گجرات و مالوه قلعه چتور را محاصره نمود با رانا سانگا محاربه
داشت و تاتارخان لودی را که از امرای ذیشان او بود از روی کمال دلیری و زیاده سری به تسخیر قلعه بیانه و نواحی
آن فرستاد و او قلعه بیانه را بتصرف درآورده تا آگره دست اندازی کرد حضرت جنت آشیانی مرزا هندال را
بدفع او نامزد کردند و اکثر لشکر او خبر آمدن مرزا هندال متفرق و پراگنده شده او با سیصد کس در برابر آمده بر فوج
خاصه مرزا تاخت و حرب صعب نموده با تمام همراهان خود کشته شد و بیانه و مضافات بتصرف اولیای
دولت روزافزون درآمده سلطان بهادر از شنیدن این خبر حیران و سراسیمه گشت درینوقت جنت آشیانی
گوشمال سلطان بهادر را پیش نهاد همت والانهمت ساخته از آگره بعزم درست روان شدند درین حال
سلطان بهادر مرتبه ثانی از گجرات آمده بمحاصره چتور اشتغال داشت و همدرین سال مرزا کامران از لاهور بقندهار
رفته فتح نموده تفصیل این اجمال آنکه چون شاه طهماسب حکومت هرات از عزوارخان تغییر داده نامزد صوفیان
خلیفه ساخت و عزوارخان سام مرزا را که برادر شاه ست اغوا کرده بر سر قندهار برده تا بهانه فتح قندهار گریزگاهی
جهت فتح خود بهم رساند و خواجه کلان بیگ که از جانب کامران مرزا حاکم قندهار بود حصاری گشت و سام مرزا
و اغزوارخان هشت ماه قلعه قندهار را محاصره نمودند اما خواجه کلان بغایت شجاع و کاردیده بود و قزلباشان را
کاری از پیش نرفت و کامران مرزا بکومک خواجه از لاهور روان شده در نواحی قندهار با سام مرزا مصاف
داد بتدبیر و شجاعت خواجه کلان بیگ ظفر یافته اغزوارخان در معرکه گرفتار شده مقتول گشت و سام مرزا
شکست خورده و پریشان حال پیش شاه گریخت و این مصرعه تاریخ این حادثه است مصراع زده بادشه
کامران سام را * چون سلطان بهادر از توجه رایات جهانگشای آگاهی یافت قرعه مشورت در میان
انداخت اکثر لشکریان پیش گفتند که ترک محاصره قلعه باید کرد صدرخان که بزرگترین امرای او بود گفت ما کفار را
محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بر سر ما آید حمایت کفار کرده باشد و این معنی تا روز قیامت
در میان مسلمانان گفته خواهد شد بهتر آنست استقامت نماییم چه گمان آنست که آنحضرت درینوقت بر سر ما
بیایند و حضرت جنت آشیانی چون بسارنگپور از بلاد مالوه رسید و این سخن بعرض ایشان رسید بدین سبب
توقف شد سلطان بهادر بخاطر جمع چتور را محاصره نموده قهراً و جبراً گرفت و غنیمت بسیار یافت و لشکر از فتح
طوی عظیم ترتیب نمود و آنچه بغنیمت یافته بود بلشکریان قسمت کرده متوجه جنت آشیانی گشت و آن حضرت
نیز بشنیدن خبر فتح چتور بجانب او کوچ کرده در نواحی مندسور از توابع مالوه هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و هنوز خیمه

زده بودند که سلطان علی خان و خراسان خان که هراول سلطان بهادر بودند از صدمهٔ افواج قاهره شکست خورده بسلطان بهادر پیوستند و لشکر گجرات دل شکسته شده فرود آمدند و سلطان بهادر با امرا در باب جنگ مشورت کرد صدر خان گفت فردا جنگ صف باید کرد چه لشکریان از فتح چیتور قوی دل آمده اند و هنوز از لشکر مغول چشم ایشان نرسیده است رومی خان که صاحب اختیار توپخانهٔ سلطان بهادر بود گفته که در جنگ صف توپ و تفنگ بکار نمی آید و توپخانه بسیار بهم رسیده است چنانچه بجز قیصر روم دیگری مثل این توپخانه آرد صلاح در آنست که گرد لشکر خندق زده هر روز جنگ انداخته شود لشکر مغول چون برابر آید بضرب توپ و تفنگ اکثر هلاک خواهند شد سلطان بهادر این رای را پسندیده برگرد اردوی خندق فرموده مدت دو ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشسته بودند و در اکثر ایام جوانان کارطلب بیرون آمده تلاش نام و ننگ میکردند و سپاهیان مغول در برابر توپ کمتر میرفتند حضرت جنت آشیانی افواج تعیین نموده اطراف لشکر سلطان بهادر را محاصره فرموده منع آمدن غله و کاه و هیمه نمودند چون چندروز برین منوال گذشت در اردوی سلطان بهادر قحط شده غله نایافت گشت و علفی که در آن نزدیکی بود تمام شده و گجراتیان کوتاه سلاح از ترس تیرهای زره دوز دور نمی توانستند رفت و علف آورد و اسپ و شتر و آدمی بسیار از بی قوتی هلاک شده و لشکر گجرات بیدل شد سلطان بهادر چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی حاکم برهانپور بود و دیگری قادرشاه حاکم مالوه از عقب سراپرده بدر آمده بجانب مندو گریخته و لشکریان چون از فرار سلطان آگاه شدند هر کدام براهی گریختند و تاریخ آن دفعه دل بهادر دریا فته اند القصه حضرت جنت آشیانی بر فرار مخالف آگاه شده بعزیمت تعاقب سوار شدند و بصدر خان که بجمعیت بسیار براه مندو میرفت رسیده بگمان آنکه سلطان بهادر است قصد او نموده با آنحضرت زیاده از سه هزار کس همراه نبود و باقی لشکریان بتاراج مغول بودند بسیاری از لشکریان گجرات بقتل رسیدند و آنحضرت تا پای قلعهٔ مندو تعاقب کردند سلطان بهادر در قلعهٔ مندو حصاری شده چندروز محاصره امتداد یافت و آخر سپاه ظفر پناه شبی بقلعه در آمدند و سلطان بهادر در خواب بود که غوغا بلند گشت گجراتیان مضطرب شده رو براه گریز آوردند سلطان بهادر با پنج شش سوار براه گجرات رفتن و صدر خان و سلطان عالم بقلعهٔ سونگر که ارک قلعهٔ مندو است پناه بردند و بعد از یک روز بیرون آمده سلطان عالم را و صدر خان را که زخم دار بود بملازمت حضرت جنت آشیانی گرفته آوردند بحکم آنحضرت صدر خان را بند کردند و سلطان عالم را پی بریدند و آنحضرت بعد از سه روز از قلعه پایان آمده متوجه گجرات شدند و سلطان بهادر خزانه و جواهر که در قلعهٔ چانپانیر داشت با خود گرفته باحمدآباد رفت و آنحضرت چون بپای قلعهٔ چانپانیر آمدند و بجانب احمدآباد روان شدند سلطان بهادر طاقت نیاورده از احمدآباد بجانب کنبایت رفت و شهر احمدآباد بتصرف مغول در آمده غارت و تاراج شد و غنیمت بیقیاس بدست افتاد و باز آنحضرت تعاقب

سلطان بهادر بتعجیل روان شدند و سلطان بهادر چون بکنبایت رسید اسپان مانده شده را با اسپان
تازه تبدیل نموده به بندر دیو رفت و آنحضرت آخر همان روز که بهادر رفته بود بکنبایت رسید و آخر روز دوم
شخصی برسم دادخواهان بر سر راه آمده بعرض رسانید که امشب مردم اطراف این ولایت شبخون خواهند آورد
آنحضرت پرسید که ترا این مهربانی با این لشکر از کجا پیدا شد جواب گفت پسر من درین لشکر دستگیر است
خواستم که حقی بر شما ثابت کرده پسر خود را خلاص کنم آنحضرت آنشب در کمال احتیاط گذرانید قریب بصبح پنج هزار
پیاده شبخون آوردند و لشکریان که آگاه بودند از خیمها بیرون آمده از دور جمع شدند و آنچه در بازار بود بغارت
رفت و چون صبح طالع شد مغلان از اطراف و جوانب گجراتیان را در میان گرفته بسیاری از ایشان را بقتل
رسانیدند جام فیروز که سابقاً حاکم تهته بود از لشکر ارغون شکست یافته بگجرات آمده بود و دختر خود را بسلطان بهادر
داده بوقت شکست سلطان بهادر بدست لشکر حضرت جنت آشیانی گرفتار شده بود درین شب محافظان او
بگمان آنکه مبادا فرار نماید بقتل رسانیدند و همچنان صدر خان گجراتی در قلعه سونگر بملازمت آمده درین شب
بقتل رسید روز دیگر اردوی ظفر قرین بجانب قلعه چانپانیر کوچ کرده قلعه محصور شد و اختیار خان که ضابط قلعه
بود لوازم حصارداری بجا آورد روزی آنحضرت بر دور قلعه سیر میفرمودند که نظر ایشان بر جمعی افتاد که از جنگل بیرون
آمده از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل درآمدند حضرت جنت آشیانی جمعی را بتعاقب آنها فرمودند چندی
از ایشان بدست آوردند معلوم شد که بوسیله زمینداران غله و روغن بقلعه می برند درین محل کوه بغایت
بلند و یک انداز و تیغه دار است جنت آشیانی بنفس همایون بهمان مکان که غله بالا میکشیدند تشریف بردند و
بنظر احتیاط ملاحظه آن محل نموده مراجعت فرمودند و بخاطر اقدس رسید که ازین طرف قلعه بواسطه استحکام کوه اهل قلعه را
جمعیت خاطر خواهد بود و پاسبانی و محافظت کمتر می نموده باشند تیغ فولاد بسیار ترتیب داده روز از هر طرف
قلعه جنگ انداختند و شب با سی و نه کس همان موضع رفته جمعی میخهای فولادی را چست و راست محکم کرده بالا
میرفتند و چون خاطر مردم ازین طرف جمع بود آگاهی نیافتند و سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود
چون ببالا رفتند آنحضرت بنفس نفیس نیز به بالا بر آمدند ۱ شجاعت همین زیور آدمی ست ٭ نماینده جوهر آدمی ست
بود فخر مردان زجان باختن ٭ زسر بر دلان را سپر ساختن ٭ تا طلوع صبح سیصد نفر بدرون قلعه درآمدند و بهمین صوب
محل انبارهای غله و روغن و مایحتاج اهل قلعه بود چون روشنی شد مردم لشکر یکبار متوجه قلعه شدند و آنحضرت
از بالا تکبیر گویان دروازه بسته دروازه را بروی لشکریان کشودند و قلعه بآن استحکام مفتوح ساختند و اختیار خان
بقلعه ارک که بمولیه مشهور است پناه برد و اکثر اهل قلعه بقتل رسیدند و بسیاری از زنان جوانان خود را از قلعه
پایان انداخته هلاک شدند و اختیار خان پایان بیرون آمده آنحضرت را ملازمت کرد چون اختیار خان از

گجراتیان بفضیلت ممتاز بود ترتیب یافته داخل ندیمان خاص شد و خزائن پادشاهان گجرات که سالهای دراز اندوخته بودند بتصرف درآمد حضرت جنت آشیانی زر بر سر لشکریان قسمت کرده امتعه و قماشهٔ روم و فرنگ و ختا و اکناف عالم که در خزائن حکام گجرات جمع شده بود بتاراج رفت بواسطه آنکه زر و اسباب بی نهایت بدست لشکریان درآمده در انسال هیچکس متوجه تحصیل ولایت گجرات نشد رعایای گجرات کس نزد سلطان بهادر فرستاده پیغام دادند که چون در اکثر پرگنات گجرات مغول نیست اگر فوجی تعین شود مال واجبی خود را واصل میسازیم سلطان بهادر غلام خود عماد الملک را که بشجاعت اتصاف داشت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع لشکر شده چنانچه پنجاه هزار سوار قیاس میکردند در ظاهر احمدآباد نزول نمود و شروع در تحصیل مال نمود و چون این خبر بعد از فتح جانپانیر بجنت آشیانی رسید آنحضرت زر بسیار از غنائم گجرات کرت ثانی بر سپاهیان تقسیم نموده جانپانیر را بتردی بیگ سپردند و خود متوجه احمدآباد شده مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و میر هندو بیگ را هراول لشکر ساخته از خود یک منزل پیش کردند و در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمدآباد ست عماد الملک با مرزا عسکری جنگ کرده شکست یافت و بسیاری از طرفین بقتل رسیدند این ضعیف از پدر خود که در آنوقت وزیر مرزا عسکری بود شنید که در نیمروز هوا کمال حرارت داشت گجراتیان از احمدآباد بسرعت رسیده آمدند و مرزا یادگار ناصر مقدار نیم کروه جانب برانغار مرزا عسکری فرود آمده بود و امیر هندو بیگ نیز همین مقدار در جونغار میرزا منزل گرفته بود گجراتیان چنان بسرعت رسیدند که میرزا را فرصت آراستن فوج نشد و با معدودی چند در خاربند فرود درآمده ایستاد گجراتیان بمیرزا نپرداخته متوجه غارت شدند و غنیمت بسیار گرفته پراگنده گشتند درینوقت مرزا یادگار ناصر و میر هندو بیگ با فوجها آراسته نمایان شدند و گجراتیان رو بفرار نهادند و مرزا عسکری نیز از ان خاربند بیرون آمد نقاره خود را ظاهر کرد و تا احمدآباد تعاقب گجراتیان کردند زیاده بر دو هزار آدمی در ان معرکه بقتل رسیده بودند القصه از تاریخ فتح حضرت جنت آشیانی احمدآباد را با توابع بجاگیر مرزا عسکری لطف نمودند و نهرواله پتن را بمرزا یادگار ناصر عنایت کردند و بروچ بمیر هندو بیگ و چانپانیر بتردی بیگ قرار یافت و بقاسم حسین برودره مرحمت شد و خانجهان شیرازی و دیگر امرا نیز بکومک مقرر شدند و جنت آشیانی با کامیابی و اقبال مراجعت نموده ببرهانپور تشریف برده از انجا بمندو رفت بعد از مدتی یکی از امرای سلطان بهادر طرف نوساری که قریب صورتست جای محکم پیدا کرده در مقام جمعیت شده نوساری را بتصرف درآورده رومی خان از بندر صورت با خانجهان موافق کرده بر سر بهروچ آمدند و قاسم حسین سلطان طاقت نیاورده بچانپانیر گریخت و همچنین گجراتیان از هر طرف آغاز مخالفت نمود از هر طرف خلل برخاست اتفاقاً در شبی مرزا عسکری در مجلس شراب از روی مستی بر زبان راند که من بادشاه ظل اللهم غضنفر که از کوکهای مرزا و برادر مهدی قاسم بود آهسته گفت مستی اما خویش مستی همنشینان او خنده کردند و مرزا از حقیقت خنده

معلوم نمود در غضب رفته غضنفر را در حبس انداخته بعد از چندروز از حبس خلاص یافته پیش سلطان بهادر رفته
او را بآمدن احمدآباد ترغیب و تحریص نمودن گرفت و گفت که من از کنکاش مغولان خبر دارم که همیشه قرار بجز
داده بهانه طلب اندم امید داشته بر سر مغول برویداگر مغولان بجنگ اقدام نمایند مرا بسیاست رسانید
سلطان بهادر باتفاق زمینداران ولایت سورت جمعیت نموده متوجه احمدآباد شد درینوقت پسر هندو بیگ
مرزا عسکری بیگ برین داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای سلطنت برافرازد و سپاهیان از روی
امیدواری در ملازمت او جانسپاری نمایند و مرزا عسکری قبول آنمعنی نکرده همداستان نشد و آخر بعد از
قیل و قال بسیار قرار یافت که مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و امیر هندو بیگ و امرا دیگر از احمدآباد برآمده
در عقب اساول مجازی سرگنج لشکرگاه ساختند سلطان بهادر نیز در سرگنج فرود آمده مقابله نمود و اتفاقاً توپی
از لشکر مرزا عسکری انداخته بارگاه سلطان بهادر نگونسار کردند سلطان بهادر مضطرب شده غضنفر را بحضور
طلب داشته در مقام سیاست آورد غضنفر گفت تا وقت صف آرای مرا موقوف دارید که بمن رسیده که مرزا
عسکری در شب فرار خواهد نمود و چون شب شد مرزا باتفاق امرای جادرهای زیادتی را گذاشته روانه جانپانیر
شده در ده کروهی فرود آمدند سلطان بهادر تعاقب نموده خود را رسانید درینوقت مرزا عسکری و امرا
بجنگ سلطان بهادر سوار شده حرکة المذبوحی نموده مراجعت کردند و چون بجانپانیر رسیدند تردی بیگ بانچنان
بنیاد مخالفت و بغی نموده متحصن گشت و بحضرت جنت آشیانی اعلام نموده که مرزا عسکری قرار مخالفت داده
عزیمت آن دارد که خود را بآگره رسانیده لوای سلطنت برافرازد پیش از آنکه مرزا عسکری از احمدآباد فرار نماید
سخن سازان و واقعه طلبان تقدیر سخن که میر هندو بیگ در باب بادشاه شدن بمرزا عسکری در میان آورده
بود با وجود که میرزا قبول نکرد بحضرت جنت آشیانی نوشت که مرزا عسکری اراده مخالفت دارد القصه حضرت
جنت آشیانی بسرعت تمام متوجه آگره شدند و همدران راه میرزا عسکری بملازمت رسیده حقیقت حال
بعرض رسانید و سلطان بهادر جانپانیر را از تردی بیگ بصلح گرفته در اول این سال شاه طهماسپ بانتقام
مرزا بسر قندهار آمد خواجه کلان بیگ قلعه را خالی کرده بلاهور رفت گویند خواجه کلان بیگ چینی خانه با زینت
تمام ساخته بود در وقت فرار بفرشهای نفیس و ظروف لطیف آراسته رفت شاه را بغایت پسندیده افتاد
شاه قندهار را با امرای خود سپرده بعراق رفت باز مرزا کامران از لاهور عزیمت قندهار نمود ترکمانان طاقت
مقاومت نیاورده در وقت محاصره با امان بیرون آمدند و بعراق رفتند و بار دیگر قندهار بتصرف درآمد
بالجمله چون حضرت جنت آشیانی بآگره رسیدند یکسال قرار گرفتند و بنشاط گذرانیدند سابقاً سلطان بهادر
در وقت شکست خود محمد زمان مرزا را بهند فرستاده بود که رفته خلل اندازد و محمد زمان مرزا آمده لاهور را رفتی که

میرزا کامران بقندهار رفته بود محاصره کرد چون خبر مراجعت حضرت بادشاه شنیدند باز بگجرات سعاودت نمود
چون شیرخان افغان ولایت بهار و جونپور و قلعه چنار را متصرف گشته در یخدمت که حضرت جنت آشیانی در
ولایت گجرات و مالوه بودند قوت و مکنت تمام گرفته بود حضرت جنت آشیانی انار الله برهانه دفع فتنه او را
اهم دانسته بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنه اثنی و اربعین و تسعمائه بلشکرهای آراسته بدفع شیرخان متوجه شدند
چون ظاهر قلعه چنار محل نزول رایات جهانگشای گردید رومی خان که از نزد سلطان بهادر بملازمت آنحضرت آمده
رعایت یافته بود متعهد فتح آن قلعه شد حضرت او را مطلق العنان ساخته فرمود که آنچه بجهت تسخیر قلعه طلب نماید مهیا
سازند رومی خان اطراف قلعه را ملاحظه نموده معلوم کرد که آنچه از قلعه متصل خشکی است بغایت مستحکم است و دست
تدبیر او از آن طرف به تسخیر قلعه نمیرسد بنابران از جانب دریا کشتی کلانی ترتیب داده بر بالای آن شروع در ساختن
مقابل کوب نمود و چون مقابل کوب مرتفع گشت و یک کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی دیگر از طرف دیگر
کشتی از آن طرف آورده بکشتی اول بسته مقابل کوب را دیگرباره مرتفع ساخته و بهمین طریق هرگاه کشتی طاقت حمل نیاورد
بکشتی دیگر امداد نمودی تا آنکه سرکوب قلعه طیار شده بیکبار مقابل کوب را بقلعه متصل ساخته مفتوح گشت سرداران
اهل قلعه چون کار از دست رفته دیدند در شبی براه آب بر کشتی نشسته بدر رفتند و از حضرت جنت آشیانی رومی خان
انواع نوازش یافت و توپچیانی که دران قلعه بودند بحکم اشرف مقطوع الید گشتند و شیرخان افغان درین وقت با حاکم
بنگاله جنگ داشت حاکم بنگاله زخم دار از پیش او گریخته بدرگاه جهان پناه آمد و جنت آشیانی کوچ بکوچ متوجه بنگاله شدند
شیرخان پسران خود جلال خان و خواص خان را بمحافظت گرهی که بر سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این گرهی
جائیست محکم که یکطرف او کوه مرتفع و جنگل عظیم واقعست که بهیچ وجه صعود بران متصور نیست و جانب دیگر بدریای گنگ
متصل است و گرهی واسطه است میان بهار و بنگاله و آنحضرت جهانگیر بیگ مغل را با مردم گرهی فرمودند و هندال میرزا
که در رکاب ظفر انتساب بود بعد از ان بدفع محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که از ان حضرت گریخته در
ولایت خلل میکردند بجانب آگره مرخص گشت و محمد زمان میرزا چون در گجرات کاری نساخت ایلچیان نزد
آنحضرت فرستاده التماس امان نمود امان یافته متوجه درگاه گردید و جهانگیر بیگ چون بگرهی رسید جلال خان
ولد شیرخان و خواص خان الغار کرده در وقت فرود آمدن لشکر رسیده جهانگیر بیگ را شکست دادند جهانگیر بیگ
زخم خورده بملازمت آمده آنحضرت کوچ فرموده بپای دروازه گرهی رسیدند جلال خان و خواص خان تاب مقاومت
نیاورده فرار نمودند و آنحضرت از گرهی گذشته به بنگاله درآمد شیرخان طاقت نیاورد و از راه جهارکند بجانب
رهتاس رفت و آنحضرت سه ماه در بنگاله توقف فرموده شهر گور را جنت آباد نام کردند و میرزا هندال در سنه
ثلث و اربعین و تسعمائه در آگره فرصت یافته باغوای واقعه طلبان بنیاد مخالفت نهاد و شیخ بهلول را که از مشائخ

وقت بود در علم دعوت اسماء اعظم امتیاز داشت و آنحضرت با او محبت و حسن اعتقاد داشتند بسخن ارباب فتنه که
میخواستند که میرزا را نزد حضرت جنت آشیانی نکرده سازند بهانه آنکه با افغانان متفق ست بقتل رسانیده خطبه بنام خود
خواند چون اینخبر بسمع حضرت جنت آشیانی رسید بنگاله را بجهانگیر بیگ سپرده و پنجهزار کس انتخابی بکومک او گذاشته متوجه
آگره شدند محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا درینوقت در گجرات با خجالت تمام بملازمت رسید و آنحضرت
از گناه او در گذشته سخنی بر زبان نیاوردند و بواسطهٔ امتداد سفر و بدهوائی بنگاله اکثر اسپان سپاهی تلف شده
به بی سامانی تمام بجوسا رسیدند و امرائیکه در جونپور و چنار وا داده مانده بودند بملازمت آمدند و شیرخان از پریشانی
آگاه شده نزدیک آمد و حضرت روبروی او اقامت فرمودند و مدت مقابله بسه ماه امتداد یافت میرزا
کامران بعد از مراجعت قندهار بلاهور از مخالفت میرزا هندال و معاودت بادشاه و قوت و غلبهٔ شیرخان اطلاع
یافته بعزیمت آگره نمود میرزا هندال از آنجا بدهلی رسید میرزا فخر علی و میرزا یادگار ناصر را بقلعه در آورده حصاری شد چند
میرزا هندال سعی کرد فتح دهلی نتوانست نمود چون درینولا میرزا کامران بنواحی دهلی رسید میرزا هندال ناچار باوی
ملاقات نمود و میر فخر علی نیز از قلعه برآمده میرزا کامران را دید و گفت میرزا یادگار ناصر حصار دهلی را از دست نمیدهد
بهتر آنست که شما متوجه آگره شوید اگر آنولایت بدست افتاد دهلی بشما تعلق دارد لاجرم میرزا کامران متوجه آگره
گشت و در آن نواحی میرزا هندال از میرزا کامران جدا شده بجانب الور رفت چون خبر مخالفت میرزا هندال و آمدن
میرزا کامران بدهلی بحضرت مکانی در جوسا رسید باعث ازدیاد تفرقه خاطر اشرف گردید شیرخان شیخ خلیل نام درویش
را که مرشد خود میگفت بخدمت جنت آشیانی فرستاده در مقام صلح شده قرار داد که بغیر بنگاله تمام ولایت را واگذارد
و بسوگند کلام الله صلح را مبادرت نمود قبول خطبه و سکه بادشاهی نمود حضرت جنت آشیانی را جمعیت خاطر شد
و صبح روز دیگر شیرخان غافل بر سر لشکر بادشاهی آمد و افواج قاهره را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و افغانان
خود را پیشتر به پل رسانیده پل را شکسته بودند و بکشتی ها در آمده بر روی دریا پهن شده از اهل لشکر هرا در آب می یافتند
تیر بر آورده غریق بحر فنا میکردند محمد زمان میرزا در آب غرق شد و آنحضرت اسپ در آب زده چنانچه نیم غرق بود
بمدد سقای از آب برآمده متوجه آگره گشتند و کامران میرزا قبل ازین باگره آمده بود و هندال میرزا در آن ایام
در الور بمحافظت اوقات گذرانیده خود را مصدق این بیت میداد بیت ز خجلت نتوانم که برآرم از پیش
گر بپرسند که از عمر چه داری حاصل ۞ و چون حضرت جنت آشیانی با چند سوار که در ایلغار همراهی کرده بودند یکی
از الهها پر بنده بود باگره رسیدند میرزا کامران اصلا خبر نداشت جنت آشیانی یکبار بسراپرده میرزا کامران در آمدند
و میرزا شرف پابوس دریافت هر دو برادر در آب چشم کردند و هندال میرزا بعد از آنکه گناه او معفو شد آمده ملازمت نمود
محمد سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند و سائل انگیخته نیز بملازمت آمدند و شروع در مشورت

شد مرزا کامران را درینوقت داعیه مراجعت بلاهور پیدا آمد و توقعات بی اندازه مینمود و آنحضرت جمیع ملتمسات او را
غیر از سعادت قبول فرمودند و خواجه کلان بیگ در مراجعت مرزا کامران سعی مینمود و این گفت و گو بگوش شاه
کشید درین اثنا مرزا کامران بامراض متضاده بیمار گشت و سخن ارباب غرض بخاطر گذرانید که این بیماری
از زهریست که بفرموده حضرت جنت آشیانی باو داده اند همچنان بیمار متوجه لاهور شد و خواجه کلان بیگ را
پیشتر فرستاده قرار داده بود که اگر لشکر خود را بطریق کومک در آگره بگذارد بخلاف قرار داده همه را همراه خود برد
و هزار کس را بسرداری اسکندر در آگره گذاشت و مرزا حیدر دوغلات کشمیری که بمرزا کامران همراه بود نزد حضرت
جنت آشیانی توقف نموده رعایت یافت و مرزا کامران بسیاری از لشکریان آگره را نیز همراه خود برد بواسطه
این نفاق که درمیان همه رسید شیرخان دلیر گشته بکنار گنگ آمده و جمعی را از آب گذرانده بسر کالپی و اتاوه فرستاد
قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر مرزا و اسکندر سلطان با فغانان در نواحی کالپی جنگ کرده یک
پسر شیرخان را که سردار آن لشکر بود با جمعی کثیر بقتل آورده سر او را بآگره بملازمت فرستاد و حضرت جنت آشیانی
بدفع شیرخان بکنار گنگ متوجه شده در برابر قنوج از آب گذشته مدت یکماه در برابر غنیم نشستند درینوقت
عدد لشکر بادشاه به یک لک سوار میرسید و لشکر افغان از پنجاه هزار زیاده نبود و در چنین محل محمد سلطان میرزا
و فرزندان او بیوفائی نموده دیگرباره از لشکر آن حضرت بیموجب فرار نمودند و جمعی که مرزا کامران بکومک گذاشته بود
نیز گریخته بلاهور رفتند و این رسم معهود گشته بسیاری از لشکریان متفرق شده باطراف هندوستان گریختند
و برسات رسیده بارانها باریدن گرفت و جائیکه محل نزول لشکر بود پرآب گشته قرار بران یافت که از انجا
کوچ کرده بموضع مرتفع فرود آیند همچنان کردند درینوقت شیرخان فوجها راست کرده بمحاربه آمد این معرکه در دهم محرم
این سال بود اکثر سپاهیان بخت برگشته بی جنگ فرار نمودند و قلیلی از جوانان مردانه بکارزار درآمدند و چون کار از
دست رفته بود هزیمت بر لشکر جنت آشیانی افتاد و آنحضرت در دریای گنگ از اسپ جدا شده بودند بمدد
شمس الدین محمد غزنوی که در آخر آتکه خان حضرت خلیفه الٰهی شده بخطاب خان اعظمی امتیاز یافته بود از آب
بیرون آورده بآگره مراجعت نمودند و گویند شیرخان چون از بدر رفتن حضرت جنت آشیانی بسلامت شنید
افسوس میگفت که اراده نابات بود امابروشد و چون مخالفان نزدیک رسیدند در آگره توقف ننموده بجانب
لاهور روان شدند و در غره ربیع الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتائی در لاهور جمع آمدند محمد سلطان
فرزندان او که بلاهور آمده بودند از لاهور گریخته بجانب ملتان رفتند و مرزا هندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن
بجانب نگرتته دیدند و مرزا کامران درین فکر بود که زودتر این جمع متفرق شوند و او بکابل رود و مصراع فکر زاهد
دیگر و سودای عاشق دیگرست * مجملا آنکه چون حضرت جنت آشیانی را یقین شد که اتفاق برادران و امرا دل

بباد داده محال ست خاطر مبارکش بسیار ملول گشت و بعد از کنکاش بسیار میرزا حیدر را با جمعی که قبول خدمت کشمیر کرده بودند بآنطرف فرستاده مقرر ساختند که خواجه کلان بیگ نیز متعاقب میرزا حیدر روان شود چون میرزا حیدر بنوشهر رسید خواجه کلان بیگ بسیالکوت رفت خبر بجنت آشیانی رسید که شیرخان از آب سلطانپور عبور نموده بسی کروهی لاهور رسید و در غره رجب سال مذکور حضرت جنت آشیانی از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد از نقض عهد سوگند با غلیظ شدید خورد که از اتفاق برانچه قرار یابد عدول ننمایند بنا بر مصلحتی و غرضی تا نواحی بهیره همراهی کرد و خواجه کلان بیگ اینخبر شنیده از سیالکوت بایلغار آمده باردو ملحق شد و میرزا حیدر بکشمیر درآمد و از کشمیریان که با یکدیگر مخالفت داشتند جمعی آمده میرزا حیدر را دیدند کشمیر بقوت الیشان بی جنگ و نزاع بتصرف میرزا حیدر درآمد و بتاریخ بست و دوم رجب میرزا حیدر در شهر کشمیر حاکم شد چنانچه در طبقهٔ کشمیر مذکور ست میرزا کامران در نواحی بهیره با میرزا عسکری از حضرت جنت آشیانی جدا شده باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل رفت و جنت آشیانی بطرف سند متوجه شدند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر در ملازمت بودند بعد از چند منزل اظهار خلاف نمودند و بست روز از آن حضرت جدا شده سرگردان می گشتند و بار دیگر بنصیحت میر ابو البقا بملازمت آنحضرت آمدند و در کنار دریای سند که درارد و قحط شده بود و کشتی بجهت عبور بهم نمیرسید بخشو لنگاه کشتی بسیار مملو از غله باردو رسانیده نوازش بسیار یافت و لشکر از آب گذشته متوجه بهکر شد و قصبهٔ لهری محل نزول مخیم اقبال گشت میرزا هندال از آب گذشته بقصبهٔ پاتر رفت چه آنجا ما یحتاج لشکر بفراغت بهم میرسید و از لهری که نزدیک بکر است تا پاتر پنجاه کروه راه است و میر طاهر صدر بایلچیگری نزد شاه حسین ارغون حاکم تهته رفت و سمندر بیگ که از نزدیکان آنحضرت بود اسپ و خلعت برده او را ترغیب ملازمت نمود خلاصهٔ پیغام آنکه آمدن بولایت بهکر و تهته از ضرورت است و غرض استخلاص گجرات است اکنون بملازمت می باید آمد که مشورت تسخیر گجرات نموده شود و شاه حسین ارغون پنج شش ماه بلطائف الحیل گذرانیده جواب داد که ولایت بهکر در کمال بیحاصلی ست اگر اردو بولایت تهته نزدیکتر شود بهتر ست چه تا گفت و شنود پنج و شش ماه درمیان میگذرد و بعد از نزدیک شدن هر چه صلاح وقت باشد عمل نموده شود و چون در بهکر غله نایافت شد آنحضرت کوچ کرده به پاتر که محل نزول میرزا هندال بود تشریف بردند چه مسموع شده بود که میرزا هندال ارادهٔ رفتن قندهار دارد و حضرت جنت آشیانی درینسال مرتی که اردوی میرزا هندال محل نزول ساخته حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم والدهٔ خلیفهٔ الهی را در سلک عقد درآوردند و چند روزی درارد وی میرزا هندال بعیش و طرب گذشت و آنحضرت میرزا هندال را از رفتن قندهار منع فرموده دیگر بار بقصبهٔ لهری رفتند و قراچه خان که در قندهار حاکم بود بمیرزا هندال عرائض نوشته او را بقندهار طلب نمود و میرزا کوچ کرده متوجه قندهار گشت و آنحضرت چون برین معنی اطلاع یافت از بی اتفاقی برادران متحیر شد

ومرزا یادگار ناصر نیز که ده کروه از اردوی بادشاه دور فرود آمده بود و آب نیز در میان بود اراده رفتن قندهار
کرد و بمعنی بعرض آنحضرت رسید میر ابو البقا را بجهت اطمینان خاطر مرزا یادگار ناصر فرستاد و میر رفتن قندهار را
مانع آمده بوقت مراجعت وعبور از دریا جمعی از قلعه بهکر بیرون آمده واهل کشتی را تیر باران کردند و تیری بر مقتل ابو البقا
آمده شهادت یافت وآنحضرت بر فوت او تاسف بسیار اظهار فرمود و سرور کائنات که بحساب ابجد نهصد و چهل
وهفت ست تاریخ شهادت میر شد القصه بعد ازان مرزا یادگار ناصر از آب گذشته باردوی آنحضرت آمد و بعد از
مشورت بسیار مقرر شد که مرزا یادگار ناصر در بهکر باشد آثار اتفاق و دولت خواهی مطلقا ظاهر نشد وآنحضرت
چون متوجه تته گشت جمع کثیر از لشکریان جدا شده در بهکر توقف نمودند و میرزا یادگار ناصر در بهکر توقف نمود در تو
گرفت چه دران سال بمزروعات ولایت بهکر از آفات سماوی وارضی نقصان رسیده بود حضرت جنت
آشیانی کوچ بر کوچ بر نواحی قلعه سپاهیان رفتند وجمعی سپاهیان که در کشتی بودند در نزدیکی قلعه از کشتی بیرون
آمده بر بعضی مردم که از قلعه بیرون آمده بودند حمله کردند آنجماعت طاقت نیاورده بقلعه در آمدند وآن سپاهیان
برگشته بملازمت آنحضرت آمدند وتسخیر قلعه را در نظر آنحضرت بغایت سهل وآسان فرا نمودند وآنحضرت از آب عبور
فرموده قلعه سپاهیان را محاصره فرمودند اما قبل از رسیدن جمعی از امرا مرزا شاه حسین بقلعه درآمده هر انچه مقدور بود در استحکام قلعه سعی
نمودند و مرزا شاه حسین چون از توجه آنحضرت و محاصره قلعه اطلاع یافت بکشتی درآمده نزدیک باردو رسید راه آمد و شد غله باردوی آنحضرت مسدود
گشت و کار بر لشکریان بغایت دشوار شد چنانکه اکثر مردم بگوشت حیوانات اوقات میگذرانیدند و قریب
بهفت ماه محاصره امتداد یافت و فتح میسر نشد لاجرم کس نزد مرزا یادگار ناصر به بهکر فرستادند که فتح قلعه موقوف
بآمدن شماست که اگر بجنگ مرزا شاه حسین و دفع او متوجه شویم مردم قلعه خلاص میشوند و ذخیره بقلعه درمی آورند
و مجدد استعداد مینمایند و بواسطه بی نمکی و عسرت غله توقف در پای قلعه ممکن نیست اگر از ان طرف شما بطرف مرزا
شاه حسین روان شوید او طاقت مقاومت ندارد و میرزا یادگار ناصر نخست جمعی از لشکریان خود را بمدد فرستاد
اما آمدن آنجماعت سودی نکرد و دیگر باره کس بطلب مرزا رفت و عبد الغفور نام شخصی که میر مال آنحضرت بود باوردن
مرزا متعین گشت و عبد الغفور چون نزد مرزا یادگار ناصر رفت نصیحتی چند که نسبت پریشانی آنحضرت بود بگفت د
مرزا یادگار ناصر و لشکریانش صلاح خود در توقف فتح بکر دانستند و مرزا شاه حسین سه کس نزد مرزا یادگار ناصر
فرستاده در مقام فریب آمده و وعده اطاعت و دختر دادن وخطبه بنام میرزا خواندن کرد و میرزا از کمال شادمانی
از و فریب خورده با حضرت جنت آشیانی در مقام مخالفت درآمد و مرزا شاه حسین چون خاطر از جانب میرزا یادگار
با پریشانی و بیقولی لشکر حضرت جنت آشیانی جمع نموده نزدیک آمده کشتیهای اردوی آنحضرت را بتصرف در آورد
و دیگر آنحضرت را در پای قلعه بودن میسر نشد ناچار بطرف بکر معاودت فرمود و در نزدیکی بکر از میرزا یادگار ناصر

کشتی بجهت عبور طلب نمودند میرزا که با مردم ته موافق بود بایشان پیغام کرد که شب آمده کشتیها را بطرف در آورند و آنحضرت چند روز بواسطه کشتیها معطل ماند آخر الامر دو کس از زمینداران بکر بملازمت آنحضرت آمده و چند کشتی که در آب غرق کرده بودند بیرون آوردند و آنحضرت عبور فرمود و میرزا یادگار ناصر چون از عبور حضرت مطلع گشت از غایت حیرت و خجالت بی آنکه جمعی کثیر مردم ته که از کشتی بیرون آمده بودند رسیده و بسیاری از ایشان را بقتل آورده و جمعی را دستگیر کرده معاودت نمود و میرزا شاه حسین نیز بعد ازین جنگ به ته مراجعت کرد و میرزا یادگار ناصر خجل و شرمسار بملازمت حضرت آمده سرهای مخالفان را بنظر در آورد و بار دیگر آنحضرت گناه او را عفو فرموده از گذشته مطلقاً سخن بر زبان نیاورده باز میرزا شاه حسین بمیرزا یادگار ناصر خطها نوشته اتفاق نمود و او را بجانب خود کشید و میرزا شاه حسین از میرزا یادگار ناصر آن دو زمیندار را که کشتی بحضرت بادشاه داده بودند طلب نمودند و ایشان از ین معنی مطلع شده باردوی حضرت بادشاه پناه بردند و میرزا کس فرستاده معروضداشت که این دو کس معاملات مال ولایات بهکر که بجاگیر من عنایت شده در سیاقت آنحضرت فرمود که چند کس همراه زمینداران رفته بعد از تنقیح معامله ایشان را باردوی آنحضرت باز آورند چون چشم میرزا یادگار ناصر بر ایشان افتاد فی الفور هر دو را از کسان بادشاهی بزور گرفته نزد میرزا شاه حسین فرستاد و دیگر باره بر سر مخالفت رفته دیگر بملازمت آنحضرت نیامد و مردم از اردوی حضرت بادشاه که بغایت پریشان حال بودند یک دو دو بنزد میرزا یادگار ناصر رفتن آغاز نمودند و منعم خان که برادرش نیز اندیشه گریختن داشتند و این معنی بحضرت بادشاه ظاهر شده بحبس ایشان حکم فرمود و میرزا یادگار ناصر از غایت بی آزرمی اراده نمود که با حضرت بجنگ بیرون آید و باین عزیمت بجنگ سوار شد و آنحضرت نیز مطلع شده بقصد جنگ سواری اختیار نمودند هاشم بیگ نامی که نزد میرزا اعتبار تمام داشت او را ازین عمل شنیع باز داشته خواهی نخواهی باز گردانید و چون بر حضرت بادشاه ظاهر فرمودند هر چند اینجا توقف واقع میشود مردم جدا شده نزد میرزا یادگار ناصر میروند او بغایت آزرم ست آخر الامر قباحتی خواهد کرد لاجرم بجانب مالدیو که یکی از زمینداران معتبر هندوستان بود در انزمان بقوت و جمعیت او در هندوان دیگری نبود روان شدند چه مکرر مالدیو عرائض فرستاده اظهار اطاعت و قبول امداد در تسخیر هندوستان نموده بود و براه جیسلمیر متوجه ولایت مالدیو گشت و حاکم جیسلمیر خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاد و جمعی قلیل که با آنحضرت همراه بودند جنگ کرده آنجماعت را بانواع وجوه منهزم گردانیدند اما جمعی ازینطرف زخمی شدند و آنحضرت ایلغار فرموده بولایت مالدیو رسید و آتکه خان را نزد مالدیو که در جودپور بود فرستاد و چند روز در همان منزل توقف کردند و میرزا هندال چون بقندهار نزدیک شد قراجه خان باستقبال بیرون آمده شهر قندهار را تسلیم نموده و میرزا کامران برین معنی اطلاع یافته باز گشته متوجه قندهار شد و چهار ماه قلعه قندهار را محاصره نمود و آخر میرزا هندال مضطرب شده بصلح بیرون آمد و قندهار را میرزا کامران

میرزا عسکری داده و میرزا هندال را بغزنین آورده بعد از چند روز غزنین را نیز ازو تغیر نمود و میرزا هندال چون دانست
که میرزا کامران در مقام نفاق ست بضرورت ترک سلطنت کرده منزوی گشت و میرزا کامران در کابل و قندهار
و غزنین مستقل شده خطبه بنام خود خواند و حضرت جنت آشیانی در سرحد ولایت راجه مالدیو انتظار معاودت
اتکه خان داشت و راجه مالدیو چون از وصول آنحضرت آگاه گشت و خبر یافت که قلیلی با آنحضرت همراه اند اندیشمند
شد چه در خود طاقت مقاومت با شیرخان نمی یافت و شیرخان نیز ایلچی بمالدیو فرستاده بود و وعده و وعید بسیار
نمود و راجه مالدیو از کمال بیمروتی بران قرار گرفت که آنحضرت را اگر تواند بدست آورده بخصم سپارد چه ولایت
ناگور و توابع در دست شیرخان درآمده بود و بنابرآن ملاحظه کرد که مبادا شیرخان آزرده خاطر شود و جمعی کثیر را باین نیت
بجانب آنحضرت روان کرد و اتکه خان را بواسطه آنکه آنحضرت را غافل سازد رخصت میداد اتکه خان از طرح و طرز
ما فی الضمیر او را فهمیده بی رخصت مراجعت نمود یکی از کتابداران حضرت بوقت شکست از هندوستان بجانب
راجه مالدیو رفته بود و درینوقت عریضه بدرگاه فرستاد که مالدیو در مقام غدر ست هر چند از ولایت او زودتر
کوچ کنید بهتر ست و درینباب اتکه خان نیز مبالغه بسیار نموده همان لحظه از امرکوت کوچ کردند و دو کس از
هندوان بجاسوسی آمده بودند بدست افتادند نزد حضرت آوردند بوقت سخن پرسیدن بجهت انکشاف حقیقت
حال از روی سیاست حکم بر قتل یکی فرمودند آن هر دو خود را اخلاص کرده از هر دو شخصی که با ایشان نزدیک
بودند کارد و خنجر بدست آوردند و هفده جاندار از مردان و اسپ بزخم ایشان هلاک شدند و هر دو بقتل رسیدند
و اسپ خاصه از جمله آنها بود و تواجیان آنحضرت چون اسپ دیگر بجهت سواری آنحضرت نگاه نداشته
بودند از تردی بیگ هر چند اسپ و شتر طلب نمودند او خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته در مقام مضایقه شد
و آنحضرت بر شتر سوار شده ندیم کوکه خود پیاده بود و مادرش بر اسپ او سوار بود و اسپ بنظر آنحضرت
درآورده خود را بر شتر سوار کرد چون آن راه تمام ریگ روان است و آب نایاب لشکریان آنحضرت محنت بسیار
کشیدند و هر لحظه خبر قرب وصول لشکریان مالدیو میرسید آنحضرت تیمور سلطان و منعم خان و جمعی دیگر را امر فرمودند
که بتانی و آهستگی از عقب لشکر بیایند و اگر مخالفان برسند جنگ کنند و چون شب درمیان آمد اتفاقا آن جماعت
راه گم کردند و قریب صبح سپاهی مخالفان بنظر آمد شیخ علی بیگ و درویش کوکه و جمعی دیگر که مجموع ایشان بیست
و دو کس بودند و درویش بیگ ولد باقی بیگ جلایر از آن جمله بود بجانب مخالفان روان شدند و حسن اتفاق
وقتی که بهندوان رسیدند که در راه تنگ درآمده بودند شیخ علی بیگ تیر اول بسردار مخالفان زد بر خاک انداخت و
بهر تیر که شصت شجاعت کشاد یکی از عساکر مخالفان زخمی شده طاقت مقاومت نیاوردند و لشکر عظیم از آنکه
مردم گریزان شدند بوقت گریز بسیاری از ایشان بقتل رسید و شتر بسیار بدست لشکریان آنحضرت درآمده خبر

فتح بآنحضرت رسید و مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیدند و بر سر چاهی که اندک آبی داشت محل نزول گشت و امرا که
شب راه گم کرده بودند درینوقت رسیدند و موجب زیادتی خوشحالی شد و روز دیگر کوچ فرموده سه روز آب یافته
نشد در روز چهارم بر سر چاهی رسیدند که چون دلو نزدیک سر چاه میرسید دهل میزدند تا کسی که گاو میراند ایستاده شود این
بواسطه عمق چاه است که فریاد نمیرسد القصه مردم از غایت تشنگی بیطاقت شده چهار پنج نفر خود را بر بالای دلو
انداختند و طناب گسیخته و باز دلو در چاه می افتاد و مردم از بیطاقتی فریاد برداشتند و بسیاری خود را عمدا در چاه انداختند
و باین نوع خلق کثیر از تشنگی تلف گشتند و باز کوچ شد و روز دیگر بوقت گرمی هوا بآبی رسیدند و اسپ و شتر که
چند روز آب نخورده بودند چون بآب رسیدند چندان آب خوردند که اکثری هلاک شدند بالجمله بمشقت بسیار
بامرکوت آمدند و امرکوت از تته صد کروه است و رانا نام حاکم امرکوت بصفت مروت انصاف داشت
باستقبال آمده دست قدرتش بانچه میسر بود طریق عرض نهاد و لشکریان چندروز دران شهر از محنت خلاص
شدند و آنحضرت آنچه در خزانه داشت بلشکریان بخشش فرمود و چون جمعی رسید از تردی بیگ و دیگران مبلغی
بمساعدت گرفته رانا و فرزندانش را که نیکو خدمتی کرده بودند بانعام زر و کمر خنجر سرافراز گردانید و چون مرزا شاه حسین
ارغون پدر رانا را بقتل آورده بود رانا جمعی کثیر از اطراف و جوانب جمع آورده در رکاب آنحضرت بطرف بهکر
روان شد و حسب الحکم در امرکوت توقف نمود و خواجه معظم برادر مریم مکانی لضبط الجماعت متعین گشت و
چون بیوفائی که عادت قدیم روزگار است آن ایام زیر وقف ملازم آنحضرت میگذشت و اقبال هم عهد دولت
ابدی الاتصال آنحضرت بود و بیش از بیطاقتی بیاورده و تجلی باد وار فلکی ساعی آن شد که تلافی پریشانی خاطر چندروزه
نموده نماید که اثر آدامن آخرالزمان بر صفحه روزگار باقی ماند یعنی بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائة
بفرخنده ترین طالع و مبارکترین ساعتی دیده دولت آنحضرت بنور فرخنده فرزندی که از تکوین تزویج آبای علوی
و امهات سفلی وجود شایسته او بود روشن گشته زبان حال زمانه باین مقال مترنم و گویا شد بیت تا تو درین
کوی نهادی قدم * ننگ بسی داشت وجود از عدم * و تردی بیگ خان در نزدیکی امرکوت خبر رسانید و آنحضرت
بموجب الهام غیبی چنانکه تفصیلش بجای خود مذکور شود نام حضرت شاهنشاهی جلال الدین اکبر موسوم گردانیده کوچ بکوچ
بطرف بکر روان شدند نوشته در محافظت شاهزاده عالمیان بمبالغه فرمودند تا آنکه حضرت جنت آشیانی
پرگنه جون رسیدند و مدتی آنجا توقف فرمود و کوچ اردوی فرزندان طلب نمودند در پرگنه جون دیده بدیدار
این سیح بود روشن ساختند و جمعی که از اطراف جمع آمده بودند در ایام توقف جون متفرق گشتند و شیخ علی که
سردار و پسر صاحب جود بود در یکی از پرگنات تته بدست لشکریان مرزا شاه حسین ارغون بقتل رسید
و یکیک از لشکریان از اردو فرار نمودن آغاز کردند چنانچه منعم خان نیز گریخت حضرت توقف دران ملک

مصلحت ندیده عزیمت قندهار نمودند و بیرم خان از جانب گجرات درینوقت بملازمت رسید و حضرت کس نزد میرزا شاه حسین فرستاده طلب کشتی چند بجهت عبور از دریا نمودند میرزا شاه حسین بمعنی را فوزی عظیم دانسته سی کشتی و سیصد شتر فرستاده آنحضرت از آب عبور فرموده متوجه قندهار شدند درینوقت میرزا شاه حسین بمیرزا عسکری و میرزا کامران کس فرستاده اعلام نمود که حضرت بقندهار روان شدند میرزا کامران بمیرزا عسکری نوشت که سر راه بادشاه گرفته دستگیر سازد و میرزا عسکری کفران نعمت نموده وقتی که حضرت نزدیک سال زمستان رسیدند از قندهار ایلغار کرده حوالی ازبک را بواسطه خبرگیری و تحقیق راه بیشتر روان گردانید چون او پرورده نمک حضرت بود از میرزا عسکری اسپ توانا طلب نموده خود را باردوی حضرت رسانید و چون نزدیک بدولتخانه رسید از اسپ فرود آمده در خیمه بیرم خان در آمده آمدن میرزا عسکری را بقصد آن حضرت باو گفت بیرم خان همان لحظه بملازمت بادشاه آمد از عقب محل خبر آمدن میرزا عسکری را بعرض رسانید حضرت فرمودند که با بواسطه قندهار و کابل چه گرا میکند که با برادران بیوفا نزاع کنیم علیت چه خست نشیمن تو شرمت با داپه کاهی و نزاع و برسر خاک کشی بند آنحضرت فی الحال سوار شد و خواجه معظم و بیرم خان را با درون مریم مکانی فرستادند و ایشان بتعجیل رفته حضرت مریم مکانی شاهزاده جهانبان اکبر شاه را سوار کرده بآنحضرت رسانیدند و چون اسپ در سرکار کمتر بود از تردی بیگ طلب اسپ نمودند او بازخار بیمروتی بر فرق خود بخته در دادن اسپ مضایقه نمود و همراهی هم کرد و حضرت جنت آشیانی بعزیمت عراق با چند کس روان شده مریم مکانی را همراه برده شاهزاده جهانبان را یک ساله بود بواسطه حرارت هوا در اردو گذاشتند و میرزا عسکری بعد از لحظه باردوی نزدیک رسید خبر یافت که حضرت بسلامت رفته اند جمعی را بضبط اردو تعین نمود روز دیگر بغایت بی آزرمی بدولتخانه عالی فرود آمد و اتکه خان شاهزاده جهانبان اکبر شاه را نزد میرزا عسکری آوردند و تردی بیگ بحکم میرزا عسکری گرفتار گشت و محصلان بتحقیق بیوتات حضرت جنت آشیانی و ضبط اموال متعین گشتند و میرزا عسکری حضرت شاهزاده را بقندهار آورده بسلطان بیگم کوچ خود سپرد و او در لوازم مهربانی بتقصیر از خود راضی نمیشد و حضرت جنت آشیانی با بست و دو کس که بیرم خان و خواجه معظم و بابا دوست بخشی و خواجه غازی و حیدر محمد اخته بیگی و میرزا قلی و شیخ یوسف و ابراهیم ایشک آقاسی و حسن علی بیگ ایشک آقاسی از انجمله بودند بی آنکه راهی مشخص باشد روان شدند و پاره راه رفتند بلوچی دوچار شده راهبری نمود و بمشقت بسیار بقلعه باباحاجی رسیدند و ترکان و آنجا انچه داشتند بر طبق عرض نهاده خدمت نموده اند و خواجه جلال الدین محمود که از قبل میرزا عسکری بتحصیل مال آن ولایت آمده بود از رسیدن حضرت مطلع شده بسعادت ملازمت سرافراز شده از اسپ و شتر و استر و انچه داشت پیشکش کرد و روز دیگر حاجی محمد کوکه که از میرزا عسکری گریخته بود بملازمت رسید و چون بواسطه بیمروتی برادران و خویشان جائیکه لائق توقف باشد دران نواحی نبود

بالضرورت آنحضرت متوجه خراسان و عراق شدند و در ابتدای ولایت سیستان احمد سلطان شاملو که از جانب حضرت شاه طهماسپ حاکم آنجا بود بلوازم استقبال قیام نمود و چند روز در سیستان توقف واقع شد احمد سلطان زیاده بر وسع و امکان لوازم مهمانداری قیام نموده و عورات خود را برسم کنیزان بخدمتگاری حضرت مریم مکانی فرستاده و جمیع اسباب و جهات خود را پیشکش کرده خود در سلک ملازمان درگاه درآمد و آنحضرت محتاج الیه ضروری قبول نموده همه را بانعام فرمودند و احمد سلطان بوقت مشورت بعرض رسانید که از راه طبس گیلکی بعراق رفتن بهترست چون راه بغایت نزدیک است و بنده راهبری نموده در ملازمت بعراق می آیم آنحضرت فرمودند که تعریف شهر هرات بسیار شنیده شده است از آن راه رفتن خوشتر می آید احمد سلطان در رکاب آنحضرت متوجه هرات گشت در آنوقت سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسپ حاکم هرات بود و محمد خان شرف الدین اغلی تکلو مناصب اتالیقی شاهزاده داشت و چون از قرب وصول آنحضرت مطلع شدند علی سلطان را که یکی از امرای تکلو بود بتعجیل باستقبال فرستادند و در ابتدای ولایت هرات بملازمت آنحضرت رسیده در رکاب حضرت بشهر هرات روان شدند و شاهزاده ایران با توابع و لواحق باستقبال آنحضرت آمده در لوازم تکریم و تعظیم دقیقه فرو نگذاشت و محمد خان بشرف پابوس مشرف شده هرات محل نزول اردوی معلی گشت و محمد خان بلوازم مهمانداری بنوعی قیام نمود که از امثال اقران او تا غایت کسی چنین سعادتی در نیافته بود و آنحضرت از حسن سلوک او بغایت راضی شدند و جمیع اسباب سلطنت و مایحتاج سفر آنحضرت را محمد خان سرانجام نمود چنانچه تا وقت ملاقات حضرت شاه طهماسپ بچیز دیگر احتیاج نیفتاد و چون جمیع منازل و باغات هرات که لائق تماشا بود بنظر آنحضرت درآمد کوچ کرده متوجه مشهد مقدس شدند و شاه قلی سلطان استاجلو حاکم مشهد نیز بقدر مقدور در لوازم خدمتگاری سعی نمود و همچنان بحکم حضرت شاه طهماسپ در هر منزل حاکم آنجا چه دست همتش بآن میرسید پیشکش میکرد و از اردوی شاه طهماسپ بحکم پادشاهی جمعی کثیر را از اکابر و اعیان دار الشرف عراق باستقبال آنحضرت روان شدند و مقرر شد که از دامغان تا اردو در هر منزل یکی از ایشان بلوازم مهمانداری قیام نمایند و اسباب مهمانداری از سرکار شاهی متعین گشت و منزل بمنزل آن حضرت را الغوی میدادند تا آنکه قزوین محل نزول آنحضرت شد و اردوی شاهی به ییلاق سورلیق رفته بود و بیرم خان را آنحضرت نزد شاه فرستادند و در دفتر کتابتی آورد و مشتمل بر تهنیت قدوم مسرت لزوم آنحضرت و اظهار اقبال بهر دو آن حضرت منزل بمنزل رفتند و بهر جا که میرسیدند اهل آنجا خدمتگاری بجا می آوردند تا در ییلاق سورلیق حضرت جنت آشیانی و شاه طهماسپ را باهم ملاقات واقع شد و شاه طهماسپ در مراسم تعظیم و تبجیل دقیقه نامرعی نگذاشت و طوی عظیم ترتیب داده مهمانداری بنوعی که لائق طرفین بود بتقدیم رسانید اتفاقاً در اثنای مکالمه تا برسید که سبب شکست چه

چه شد حضرت جنت آشیانی فرمودند که مخالفت و بیوفائی برادران ازین سخن بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ آزرده خاطر گشته کمر عناد و دو رنگی بست و شاه را بران داشت که آنحضرت را ضائع سازد اما بخلاف خواهر شاه طهماسپ سلطانم که نزد شاه بغایت معتبر بود و در جمیع امور ملک و مال اختیار تمام داشت حسب المقدور در لوازم امداد سعی مینمود قاضی جهان قزوینی که دیوان شاه بود و حکیم نورالدین محمد طبیب که اقتدار و اعتبار تمام داشتند در دولتخواهی حضرت جنت آشیانی بتقصیر از خود راضی نشدند و حکیم نورالدین که محرم بود در بیرون و درون بوقت فرصت در سرانجام مهام آنحضرت کوشش مینمود و دران اوقات شاه طهماسپ جهت انتعاش خاطر حضرت جنت آشیانی با جمعی از امرا و اعیان بشکار تیراندازی مشغول شدند بهرام میرزا که کینه دیرینه از ابوالقاسم خلفا در خاطر داشت تیرے بهانه شکار بجانب او انداخت و آن تیر بمقتل او رسیده همان لحظه درگذشت و شاه طهماسپ در مقام روان کردن آنحضرت در آمده جمیع اسباب سلطنت مرتب ساخت و شاه مراد ولد خود را که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار بکمک آنحضرت تعین فرمود حضرت جنت آشیانی گفت که اراده سیر تبریز در خاطر است شاه بحکام آنحال فرامین فرستاد که لوازم تعظیم و تکریم حسب المقدور سعی نمایند و آنحضرت بعد از سیر آنحال متوجه قندهار گشت و کوچ بکوچ بزیارت مشهد مقدس رفت و امرای قزلباش که همراه آورده بودند و بداغ خان افشار تالیف شاهزاده و صاحب اختیار لشکر بود چون بقلاع گرمسیر رسیدند گرم سیر بتصرف در آمده چون بقندهار رسیدند جمعی کثیر که از قلعه بیرون آمده بودند بقدر مقدور کوشش نموده شکست یافتند و ظاهر قندهار محل نزول لشکر قزلباش گشت و آنحضرت نیز بعد از پنجروز بظاهر قندهار رسید قلعه محصور شد سه ماه هر روز جنگ بود جمعی کثیر از طرفین بقتل میرسیدند بیرم خان بایلچی گری نزد کامران میرزا بکابل رفت و در راه جمعی هزاره بر سر راه او آمدند و جنگ شد و بهرام خان ظفر یافت و بکابل رفت میرزا کامران را ملاقات نموده و بمیرزا هندال و میرزا سلیمان ولد خان میرزا و میرزا یادگار ناصر که از بهکر پریشان حال آمده بود نیز اتفاق ملاقات افتاد میرزا کامران مهد علیا خانزاده بیگم را همراه بیرم خان بقندهار فرستاد که شاید صلحی شود وقتیکه بیرم خان باتفاق خانزاده بیگم بقندهار بخدمت جنت آشیانی رسید میرزا عسکری همچنان در مقام جنگ و جدال بود و لشکر قزلباش از طول ایام محاصره ملول شده در مقام مراجعت شدند چه گمان داشتند که چون آنحضرت بحدود قندهار برسند الوس جغتائی بآنحضرت رجوع خواهند نمود چون مدتے گذشت و هیچکس نیامد و خبر آمدن میرزا کامران بکومک میرزا عسکری شهرت کرد قزلباش بغایت اندیشه مند شدند از اتفاق حسنه دران ایام مرزا کامران برگشت و میرزا حسین خان و فضائل بیگ برادر منعم خان از مرزا کامران گریخته بملازمت آنحضرت آمدند ترکمانان فی الجمله امیدوار شدند و بعد از چند روز محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین سلطان و شیرافگن بیگ گریخته آمدند موجب اطمینان قزلباش شد و مؤید بیگ که در قلعه محبوس بود بحیله که توانست خود را خلاص ساخت از حصار قندهار بریسمان فرود آمد و آنحضرت او را نوازش بسیار کردند و جمعی دیگر نیز بسردارے

ابوالحسن برادرزاده قراجه خان و منوربیگ ولد نوربیگ از قلعه قندهار بیرون آمدند و میرزا عسکری بغایت مضطرب شده طلب امان کرده آنحضرت از کمال مروت او را امان داده امرای قزلباش را طلب با ایشان قرار دادند که چون اهل و عیال الوس جغتائی در قلعه قندهار بسیار است سه روز از ترکمانان هیچکس مزاحم اهل قلعه نشوند بموجب مقرر شده روز دیگر اهل قلعه با اهل و عیال بیرون آمدند و میرزا عسکری در کمال خجلت بدرگاه آمد و از گذشته هیچ سخن در میان نیامد و امرای الوس جغتائی شمشیر در گردن و کفن در دست سعادت ملازمت دریافته نوازش یافتند و چون با قزلباش قرار یافته بود که بعد از فتح قندهار بایشان متعلق باشد آنحضرت باوجود آنکه هیچ ولایت دیگر در تصرف نداشت قندهار را با ایشان گذاشت و بداغ خان و میرزا مراد ولد شاه طهماسپ بقلعه درآورده قندهار را او متصرف گشت و امرای قزلباش که بکمک آمده بودند اکثر بعراق مراجعت نمودند بجز بداغ خان و ابوالفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان قذالمو در خدمت میرزا مراد کسی دیگر نماند چون زمستان رسید الوس جغتائی را مسکنی نمانده بالضرورت حضرت جنت آشیانی کسی ببداغ خان فرستادند که درین زمستان لشکریان احتیاج ماء منی دارند بمروت در جواب سخنی که بکار آید نگفت و الوس جغتائی سراسیمه شدند و عبدالله خان و جمیل بیگ که از قلعه بیرون آمده بودند گریخته بکابل رفتند و میرزا عسکری نیز فرصت یافته گریخت و جمعی کثیر او را تعاقب نموده گرفته نزد حضرت آوردند و محبوس گشت و سرداران الوس جغتائی جمع آورده بعد از مشورت قرار دادند که قلعه قندهار را بموجب ضرورت از قزلباش باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگر باره بایشان باید داد بحسب اتفاق درهمان روز میرزا مراد ولد شاه طهماسب باجل طبعی درگذشت این عزیمت تصمیم یافته جمعی کثیر باین خدمت تعین شدند و حاجی محمد خان بابا قسعه با دو نوکر خود همه پیشتر بدر قلعه رفت ترکمانان که گمان برده بودند که آنحضرت قصد قندهار خواهد کرد دران چند روز هیچکس از الوس جغتائی را بشهر راه نمی دادند اتفاقاً قطار شترے علف بار بشهر درآمد حاجی محمد خان فرصت یافته بدروازه درآمد مستحفظان دروازه در مقام منع شدند و او از کمال شجاعت شمشیر کشیده برایشان حمله آورد و آنجماعت طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند و جمعی دیگر متعاقب رسیده بقلعه درآمدند قزلباش سراسیمه شدند و آنحضرت بدولت سوار شده بقلعه درآمد و بداغ خان از غایت اضطراب بدرگاه آمده رخصت عراق یافت و الوس جغتائی قندهار را متصرف شده مطمئن خاطر شد بعد ازان بتسخیر کابل کوچ کرده حکومت قندهار به بیرم خان مقرر شد و میرزا یادگار ناصر و میرزا هندال بایکدیگر اتفاق نموده از میرزا کامران گریختند و در راه از الوس هزاره محنت بسیار کشیده بملازمت آنحضرت آمدند و باتفاق کوچ نموده بکابل رسیدند و جمیل بیگ نیز دران حدود بملازمت رسید و میرزا کامران که لشکر و سامان خود داشت بعزم جنگ بیرون آمد و هر شب جمعی از لشکر او جدا شده نزد حضرت پادشاه می رفتند و اردوی علیا کوچ کرده در نیم کروہی لشکر میرزا کامران

نزول فرمودند و درین شب اکثر لشکریان میرزا کامران گریخته باردوی حضرت آمدند بیت آنرا که چو روزگار
برگشت ۞ از همه دل و بخت یار برگشت ۞ میرزا کامران سراسیمه شده جمعی مشایخ را بدرگاه فرستاده طلب عفو
نمود و آنحضرت گناه او را بشرط آمدن ملازمت بخشیدند میرزا کامران قرار آمدن بخود نداده بقلعهٔ ارگ کابل گریخت
و جمیع لشکریانش باردوی حضرت آمدند و همانشب میرزا کامران از راه مستی حصار بطرف غزنین فرار نمود و آنحضرت
از فرار او مطلع شده میرزا هندال را بتعاقب او امر فرمودند و بنفس نفیس بشهر کابل در آمدند و چون شب شد تمام
کابلیان از غایت شوق تمام شهر را چراغان نمودند بیت شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ۞ نمونه ای از صبح بر
کمان افگند ۞ و بعد از نزول در قلعه حضرت بیگمان شاهزادهٔ عالمیان جلال الدین اکبر میرزا را بنظر آنحضرت در آوردند
و آنحضرت دیده بدیدار آن قرة العین روشن کرده لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و این فتح در دهم سنه نهصد و پنجاه و دو
هجری روی نمود و از سن شاهزاده درینوقت چهار سال و دو ماه و پنج روز گذشته بود و بعضی در سنه اثنی و خمسین و
تسعمائه بقلم آورده اند العلم عند الله و بعد از فتح کابل باردوی لشکر که در قندهار بود در رفت و میرزا یادگار ناصر در ملازمت
مریم مکانی بکابل آمده و طویهای عظیم درین ایام ترتیب یافته و سنت حضرت شاهزاده درین ایام بتفصیل آمد و بقیه
این سال بعیش و عشرت گذشت و میرزا کامران گریخته بغزنین رفت و در شهر راه نا یافته میان هزاره در آمده
میرزا الغ بیگ بحکومت زمیندار بدفع میرزا کامران مقرر گشته میرزا کامران در زمین داور مجال توقف نیافته بهکر نزد
میرزا شاه حسین ارغون رفت میرزا شاه حسین دختر خود را بمیرزا کامران داده در مقام امداد او در آمد در سال دیگر حضرت
جنت آشیانی متوجه بدخشان گشت چون میرزا سلیمان ولد خان میرزا با وجود طلب ملازمت نیامده بودند از آن جهت
عزیمت بدخشان تصمیم یافته کوچ کردند میرزا یادگار ناصر که مکرر مخالفت کرده بود دیگر باره باندیشه فرار نمود و این معنی
بآنحضرت ظاهر شده بحبس او حکم فرمودند بعد از چند روز محمد قاسم موجب حکم او را بقتل رسانید و از عقب هندو
کوه گذشته در شهر کران نزول فرمودند و میرزا سلیمان نیز لشکر بدخشان را جمع آورده محاربه نمود و در حملهٔ اول
شکست یافته بکوهستان و در دشت گریخت و آنحضرت متوجه طالقان و کشم شدند در آن میان مزاج
مبارک آنحضرت از جادهٔ صحت منحرف گشت و روز بروز مرض اشتداد یافت تا آنکه مردم اندیشه مند شدند
و بجز نزدیکان دیگری بر حیات آنحضرت مطلع نبود بدین واسطه آشوبی در لشکر پیدا شد و قراچه خان میرزا
عسکری را محافظت میکرد و مردم بدخشان از هر طرف آغاز مخالفت نمودند و بعد از دو ماه آنحضرت صحت
یافته خبر سلامتی باطراف فرستاد و جمیع آن فتنها فرو نشست مضمون این بیت گوییا بهوش اهل زمان آمد
بیت این عافیت که پادشه کامگار یافت ۞ بشگفت باغ از آنکه نسیم بهار یافت ۞ و اردوی عالی
بنواحی قلعه ظفر آمد و خواجه معظم که برادر حضرت مریم مکانی است درینوقت خواجه رشید را که از عراق در رکاب

آمده بود بقتل رسانیده بکابل گریخت و آنجا حسب الحکم محبوس گشت میرزا کامران در بهکر چون از توجه آنحضرت به بدخشان
مطلع گشت جمعی را با خود متفق ساخته بطرف غوربند و کابل ایلغار نمود و در راه بسوداگران دو چار شده اسپ بسیار
بدست آورد و جمیع مردم خود را دو اسپه ساخته بنواحی غزنین رسید جمعی از اوباش الناس غزنین را رسید و او را بقلعه در
آوردند زاهد بیگ حاکم آنجا که در خواب غفلت بود بقتل رسید و بفرموده میرزا راه کابل را محافظت نمودند که خبر بآنجا
نرود و از غزنین خاطر جمع نموده بایلغار متوجه کابل گشت و محمد قلی طغار و فضائل بیگ و جمعی که در کابل غافل بودند
وقتی آگاه شدند که میرزا کامران بشهر در آمد و محمد قلی طغار که در حمام گرفتار گشته در لحظه بقتل رسید و میرزا کامران بقلعه
کابل در آمد و فضائل بیگ و مهتر وکیل را بدست آورده نابینا ساخت و کسان بمحافظت حضرات عالیات و شاهزاده
عالمیان برگماشت و این خبر در نواحی قلعه ظفر بحضرت جنت آشیانی رسید و آنحضرت فرمان حکومت بدخشان
و قندوز که بمیرزا هندال مرحمت شده بود بمیرزا سلیمان فرستاده کوچ بر کوچ متوجه کابل گشت و میرزا کامران بقدر
فرصت جمعیت بهم رسانید و شیرافگن با او ملحق گشت و شیر علی نامی از نوکران میرزا کامران بضحاک و غوربند آمده بضبط
راه مشغول گشت و آنحضرت از آب دره ضحاک گذشتند و شیر علی حسب المقدور جنگ کرده منهزم گشت و لشکر از تنگی
بسلامت عبور نمود و شیر علی بار دیگر بمردم عقب لشکر مزاحمت رسانید و آنحضرت بده افغانان نزول نمودند روز
دیگر شیرافگن بیگ و تمام مردم میرزا کامران بجنگ بیرون آمدند و در النگ یرت چالاک جنگ عظیم شد و نخست
مردم جنت آشیانی پریشان شدند و آخر بسعی میرزا هندال و قراجه خان و حاجی محمد خان مردم میرزا کامران با فتح و جوه
انهزام یافتند و شیرافگن بیگ دستگیر شد و چون بنظر حضرت در آمد بسعی امرا بقتل رسید و بسیاری از لشکر میرزا کامران
درین بقتل آمدند و بقیة السیف بقلعه گریختند و شیر علی که شجاعت القصاب داشت هر روز بقدر مقدور جنگ میکرد
و نوبتی شیر علی و حاجی محمد خان بیکدیگر دو چار شدند حاجی محمد خان بزخم رسید اتفاقاً خبر رسید که کاروانی که اسپ
بسیار همراه دارد بچاریکاران رسید میرزا کامران شیر علی را مقرر کرد که باتفاق جمعی رفته اسپان را بشهر آورد و اکثر مردم
میرزا کامران بهمراهی شیر علی بانخدمت رفتند و حضرت جنت آشیانی باین معنی اطلاع یافته بقلعه نزدیک آمدند و
راه آمد و شد اهل قلعه بالکلیه مسدود گشت و شیر علی و آنجماعت بعد از مراجعت راه در آمدن بقلعه نیافتند و یکمرتبه
میرزا کامران قصد کرد که از قلعه بیرون آمده بجنگ شیر علی و آنجماعت را بقلعه در آورد مردم بیرون آگاه شده نوبت
بیرون آمدن بضرب توپ و تفنگ ایشانرا منهزم گردانیدند و باقی صالح و جلال الدین بیگ که از مردم معتبر میرزا
کامران بودند درینوقت بملازمت حضرت جنت آشیانی رسیدند و شیر علی همراهان او از در آمدن شهر نومید گشتند
و محاصره قلعه تنگ شد و میرزا کامران از روی کمال بیمروتی فرمود که چند مرتبه حضرت شاهزاده اکبر را بکنگره قلعه جائیکه
توپ و تفنگ بسیار میرسید می نشاندند و ماهم آنکه آنحضرت را در بغل گرفته می نشست و خود را پیش میکرد و بجانب غنیم

میداشت و حضرت حق سبحانه و تعالی محافظت مینمود القصه جمعی از اهل کابل از قلعه بیرون آمده فرار نمودند بریک طرفی
میرفتند و حضرت جنت آشیانی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و طائفه را اسیر کردند
و میرزا کامران در کابل مضطرب شده و از اطراف و جوانب لشکریان روی بملازمت حضرت جنت آشیانی
آوردند میرزا سلیمان از بدخشان کمک فرستاد و میرزا الغ از قندهار آمد و قاسم حسین سلطان و جمعی از نوکران ترخانی
از قندهار بمدد رسید و میرزا کامران در طلب صلح شد و آنحضرت بشرط ملازمت قبول کرد اما میرزا کامران از ملازمت
کردن اندیشه مند بوده در مقام فرار شد و چون امرای الوس جغتائی بگرفتاری میرزا کامران بجهت گرمی بازار خود راضی
نبودند با و پیغام نکردند که حضرت جنت آشیانی درین دو روز جنگ بر قلعه می اندازد و دیگر توقف مصلحت نیست و میرزا کامران
که از بابوس بیگ و قراجه بیگ آزرده خاطر بود سه پسر خورد سال بابوس بیگ را بعقوبت بقتل آورده از دیوار قلعه بپایان
انداخت و مردم درون و بیرون ازین بیمروتی میرزا کامران آزرده خاطر شد و سردار بیگ پسر قراجه بیگ خان را
فیصل در دیوار قلعه استوار ساخت و قراجه خانرا حضرت آشیانی دلداری بسیار نمودند و قراجه خان نزدیک بقلعه
رفته قسمها یاد کرد که اگر پسر من کشته شود در عوض پسر من بعد از گرفتن قلعه میرزا کامران و میرزا عسکری بقتل
خواهند رسید و میرزا کامران از همه جا نا امید شده از جانب خواجه خضر دیوار قلعه سوراخ کرده از جاییکه امرا از بیرون نشان
داده بودند گذشته جان بیگ پا بیرون برد و آنحضرت حاجی محمد خان را با جمعی بتعاقب فرستاد و حاجی محمد خان
با میرزا کامران نزدیک رسید و میرزا بزبان ترکی گفت بابا قشقه نی من اولدرلیمی یعنی پدر بابا قشقه من بقتل آورده ام
حاجی محمد خان همیشه طالب فتنه بود دانسته معاودت نمود و حضرت شاهزاده عالمیان اکبر شاه بسعادت ملازمت
مشرف شد و مراسم شکرگذاری بتقدیم رسید و بفقرا و مساکین تصدق بسیار دادند و میرزا کامران چون از قلعه
پریشان و بیسامان بدامن کوه کابل رسید هزاره دچار شده آنچه از اسباب داشت بتاراج بردند آخر یکی
میرزا کامران را شناخت بسردار خود خبر کرد سرداران الوس میرزا را بضحاک و بامیان که شیر علی نوکر میرزا با اندک مردم
آنجا بود رسانیدند و یک هفته دران نواحی توقف واقع شد و قریب بصد و پنجاه سوار نزد میرزا جمع گشت و میرزا کامران
متوجه غوری شد و میرزا بیگ برلاس حاکم غوری با سیصد سوار و هزار پیاده با میرزا جنگ کرده شکست یافت
اسپ و یراق آنجماعت بدست لشکر میرزا در آمده فی الجمله فوجی گرفتند و از آنجا ببلخ رفته با پیر محمد خان حاکم
آنجا ملاقات نمود و پیر محمد خان بنفس خود بامداد میرزا ببدخشان آمد و غوری و بغلان را میرزا متصرف گشت از اطراف و
جوانب لشکریان رو بملازمت میرزا آوردند و پیر محمد خان بولایت خود معاودت نمود و میرزا کامران متوجه
سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا شد ایشان طاقت مقاومت نیاورده از طالقان بجانب کولاب رفتند
میرزا کامران و بعضی از ولایت بدخشان مشتغل شد و قراجه خان و دیگر امرا که درین ایام خدمات خوب بجا آورده

مغرور شده بودند توقعات غیر متعدد و از حضرت جنت آشیانی نمودند از انجمله قتل خواجه غازی وزیر و تعین خواجه قاسم
بجای او بود و همینی بخاطر مبارک آنحضرت گران آمده موافق مدعای ایشان جواب نگفت و امرا بایکدیگر اتفاق
نموده بوقت چاشت سوار شده کلاه آنحضرت را که در خواجه ریواج بود پیش انداخته متوجه بدخشان گشتند و آنحضرت
بعد از طلوع صبح و جمع آمدن لشکر سوار شده تعاقب نموده مخالفان بایلغار خود را بغوربند رسانیده و از کابل گذشته
کابل را ویران ساختند و مردم پیش آنحضرت با جماعه رسیده جمعی را تادیب نمودند و چون شب شد آنحضرت بکابل مراجعت
نمودند که بعد از آن استعداد سفر بدخشان نموده شود آنجماعت نزد میرزا کامران رفت و شیر علی شغالی را بجهیز گذاشتند
که اخبار اردوی آنحضرت بایشان رساند و آنحضرت عزیمت بدخشان نموده فرامین بمیرزا سلیمان و میرزا ابراهیم
و میرزا هندال فرستادند و میرزا ابراهیم از راه قلعه ظفر بنواحی جهیز آمد و از شیر علی شغال خبر یافته بر سر او رفته او را بقتل
رسانید و در قراباغ کابل بشرف ملازمت رسید و میرزا کامران درین ایام شیر علی را بموجب استعداد و دفع میرزا
هندال فرستادند و لشکریان میرزا هندال شیر علی را دستگیر کردند و دران وقت میرزا هندال بملازمت حضرت رسید
شیر علی را پیشکش نظر آورد و آنحضرت از کمال مروت گناهان او را بخشیده و انگاشته غوری را با و مرحمت کردند و میرزا کامران
قراجه خان جمعی از کابل آمده بودند در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود و آنحضرت جنت آشیانی میرزا هندال و حاجی
محمد کوکی را با جمعی برسم منقلای بجانب کشم روان ساختند و قراجه خان بمیرزا کامران خبر فرستاد که جمعی قلیل با میرزا
هندال همراه اند و بادشاه دور است یلغار می باید کرد که باتفاق دفع میرزا هندال نموده شود که بعد از ان جنگ
با آنحضرت نیز آسان میتوان کرد و میرزا کامران بتعجیل بکشم آمد و بر لب آب طالقان که میرزا هندال و لشکریان پیش از
آب گذشته بودند بایشان رسید و در حمله اول ظفر یافته جمیع اسباب میرزا هندال و آنجماعت بتاراج رفت و آنحضرت
جنت آشیانی نیز درین وقت بلب آب رسیدند و بواسطه پیدا کردن گذر لحظه توقف واقع شد و بعد از عبور
آب هراول لشکر آنحضرت بمیرزا کامران رسیدند و شیخم خواجه خضری و اسمعیل بیگ دولدی را دستگیر کرده بنظر
بادشاه در آوردند و میرزا کامران بقصد هراول آنحضرت معاودت نمود چون بیکدیگر رسیدند علمهای
آنحضرت جنت آشیانی بنظر میرزا در آمد طاقت بطرف طالقان گریخت و انچه بتاراج برده بودند با انچه
داشت بتاراج داد و روز دیگر طالقان بحضور گشت و میرزا سلیمان درینوقت بملازمت آمد و میرزا کامران
از اوزبکان مدد طلبید چون از ایشان نومید شد و بغایت مضطرب شده و بعجز در آمد رخصت طلب کرد و
آنحضرت از روی ترحم نموده التماس او را قبول کرد بشرط آنکه امرای باغی را بدرگاه فرستد و میرزا کامران گناه
مایوس بیگ را درخواست نمود و دیگر امرا بملازمت فرستاده ایشان خجل و شرمسار بدرگاه آمدند و آنحضرت
گناهان ایشان دوباره عفو فرموده میرزا کامران از قلعه بیرون آمده دو فرسخ رفت و چون گمان نداشت

آنحضرت با وجود قدرت او را بحال خود گذارد وازین مرحمت بغایت شرمسار شد و عزیمت ملازمت آنحضرت نموده مراجعت کرد چون این معنی بعرض حضرت رسید بغایت انبساط فرموده میرزا یادگار ناصر را باستقبال او فرستادند بوقت ملاقات نهایت مهربانی بجا آورده اسباب سلطنت میرزا کامران دیگرباره مترتب گشت و سه روز درین منزل توقف واقع شد طویها و جشنها ترتیب یافت و بعد از چند روز ولایت کولاب باقطاع میرزا کامران مقرر شد و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در کشم ماندند و اردوی بزرگ متوجه کابل شد و در اوائل زمستان کابل نزول گردید حکم شد که لشکریان باستعداد لشکر مشغول شوند و در آخر این سال حضرت جنت آشیانی بعزیمت تسخیر بلخ از کابل روان شدند و کس بطلب میرزا کامران و میرزا عسکری بکولاب رفت و میرزا هندال و میرزا ابراهیم چون آنحضرت ببدخشان درآمدند بملازمت آمدند و میرزا ابراهیم بموجب التماس میرزا سلیمان در کشم توقف کرد میرزا کامران و میرزا عسکری دیگرباره مخالفت کرده بملازمت نیامدند و آنحضرت کوچ بر کوچ بپای قلعهٔ ایبک آمدند اتالیق پیر محمد حاکم بلخ با جمعی از امرای معتبر در قلعهٔ ایبک متحصن شدند و آنحضرت قلعه را محاصره نموده اوزبکان مضطر شده امان بیرون آمدند میرزا کامران بخدمت نیامده بود امرا جمع شده قرعهٔ مشورت درمیان انداختند که مبادا چون لشکر متوجه بلخ شود و میرزا کامران قصد کابل نماید و آنحضرت فرمودند که چون عزیمت این یورش تصمیم یافت توکل کرده میرویم و پای سعادت در رکاب آورده متوجه بلخ شدند و امرا و اکثر سپاهیان بواسطهٔ ناآمدن میرزا کامران پریشان خاطر بودند چون بنواحی بلخ رسیده شد بوقت فرود آمدن لشکر شاه محمد سلطان اوزبک با سیصد سوار رسیده و جمعی بدفع او روان شده جنگ عظیم کردند و کابلی برادر محمد قاسم خان موجی در معرکه بقتل رسید و یکی از نامداران اوزبک گرفتار شد روز دیگر پیر محمد خان از شهر بیرون آمد و عبد العزیز خان ولد عبید خان سلاطین حصار نیز بکمک او آمده بودند و بعد نصف النهار هردو لشکر بیکدیگر رسیده شروع در جنگ شد و آنحضرت سلاح پوشیده و میرزا سلیمان و میرزا هندال و حاجی محمد سلطان هراول مخالفان را شکست داده بشهر بگریزانیدند و پیر محمد خان و همراهان نیز برگشته ببلخ درآمدند و بوقت غروب آفتاب لشکر جغتائی که بقریب شهر رفته بودند مراجعت نمودند چون اکثر امرای جغتا بواسطهٔ ناآمدن میرزا کامران دل نگران کابل و اهل عیال بودند و این شب که صباحش بلخ متصرف در می آمد جمع شده بعرض آنحضرت رسانیدند که از جویبار بلخ گذشتن مناسب دولت نیست صلاح در انست که بجانب دره گز رفته جای محکم بجهت اردو معین سازیم و اندک فرصتی مردم بلخ و حصار بملازمت می آیند و مبالغه بجائی رسانیدند که آنحضرت باز کوچ کرده چون دره گز بجانب کابل است دوست و دشمن که از مشورت آگاه نبودند بتصور مراجعت نمودند و اوزبکان دلیر شده تعاقب کردند و میرزا سلیمان و حسن قلی سلطان مهردار که بمحافظت عقب لشکر مشغول بودند با هراول مخالفان جنگ کرده شکست یافتند و لشکریان که دل در فتح کابل بودند هر کس بهر طرفی که میخواست روان شد و اختیار از دست بیرون رفت و قریب بسی هزار کس از

مخالفان رسیدند و آنحضرت درین معرکه بنفس نفیس حمله بر مخالفان آورده بزخم نیزه شخصی که از همه پیش بود پیاده ساختند و بقوت
بازوی خود از میان تیغ بیرون آمد و میرزا هندال و تردی بیگ خان و منعم بیگ خان و جمیع دیگر امرا جنگ کنان بسلامت بیرون
آمدند دار شاه بداغ خان و تولک خان قوچین درین معرکه آثار شجاعت بظهور آمد و آنحضرت بسلامت بکابل تشریف آوردند بقیه
اینسال در کابل گذشت و میرزا کامران در کولاب مانده بود و چاکر علی بیگ کولابی با میرزا کامران در مقام مخالفت شده
با لشکر بسیار نواحی کولاب را تاخت میرزا کامران میرزا عسکری را بجنگ او فرستاد و میرزا عسکری شکست یافته دیگر بار بحکم
برادر بجنگ او رفته بطریق اول مراجعت نمود و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم از کشم و قندوز متوجه او شدند و میرزا کامران تاب
مقاومت نیاورده نزدیک بروستاق آمد و جمعی از اوزبک درینوقت بر سر او آمده اکثر اسپانش را بتاراج بردند و میرزا
کامران برایشان خواست که از راه ضحاک و بامیان بلیان هزاره درآید آنحضرت از نیمعنی آگاه شدند و جمعی کثیر امرا و لشکریان
بضحاک و بامیان فرستاد که محافظت آنولایت نمایند قراجه خان و قاسم حسین سلطان و جمعی دیگر از امرای بیوفا که در ملازمت
آنحضرت بودند کسی نزد میرزا کامران فرستادند که از راه قبچاق بیاید آمد که در وقت جنگ ما همه بخدمت می آئیم و چون
میرزا کامران نمودار شد قراجه خان و رفیقان او خاک بیمردی بر سر خود بیخته از آنحضرت جدا شدند و بمیرزا کامران ملحق
گشته بجنگ ایستادند با آنکه اندک مردم با آنحضرت بودند از کمان شجاعت پای ثبات افشرده جنگ عظیم افتاد و پیر محمد
اخته بیگی و احمد پسر میرزا قلی درین جنگ کشته شدند و میرزا قلی زخم خورده از اسپ افتاد و آنحضرت بنفس نفیس چندان
کوشش فرمودند که زخم شمشیری بر فرق مبارک رسید و اسپ خاصه نیز مجروح گشت و آنحضرت بضرب تیر مخالفان را از
خود دور ساخته بسلامت بیرون رفته بجانب ضحاک و بامیان تشریف فرمودند و جمعی که بآن راه رفته بودند با آنحضرت
ملحق شدند و میرزا کامران بار دیگر کابل را بتصرف درآورد و آنحضرت با حاجی محمد خان و جمعی که در رکاب بودند بجانب
بدخشان رفت و شاه بوداغ و تولک قوچین و مجنون قاقشال و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر بودند بخبرگیری بجانب کابل
فرستادند و بغیر تولک قوچین از جماعت دیگر بملازمت مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفائی نوکران تعجب نموده در نواحی اندراب
مقام نمود و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و میرزا هندال چون از آمدن حضرت اطلاع یافتند با لشکرهای خود بملازمت آمدند و بعد از
چهل روز آنحضرت متوجه کابل شد و در عقبه مابین انهزام میرزا کامران با قراجه خان و لشکر کابل برابر آمده از طرفین صف آراسته
کردند درینوقت خواجه عبدالصمد مصور از افواج میرزا کامران گریخته بملازمت آنحضرت آمده نوازش یافت و کامران میرزا
اطاعت نیاورده شکست خورده و پریشان حال بدامن کوه مندگر گریخت و قراجه خان حرام نمک بوقت گریز دستگیر
شده شخصی او را بملازمت آنحضرت می آورد در راه قنبر علی بهاری که برادر او بفرموده او قراجه خان در قندهار بقتل رسیده بود
دوچار شد و فرصت غنیمت دانسته قراجه خان را بقتل آورد و میرزا عسکری درین معرکه بدست لشکریان حضرت
افتاد و آنحضرت مظفر و منصور بکابل تشریف بردند و یکسال در کابل بفراغت گذشت بار دیگر جمعی از سپاهیان

واقعه طلب گریخته نزد میرزا کامران رفتند و قریب هزار و پانصد سوار نزد او جمع شد و حاجی محمد خان بی رخصت آنحضرت بغزنین رفت بالضرورت آنحضرت بجانب لمغان بدفع میرزا کامران متوجه شدند و او طاقت نیاورده باتفاق افغانان مهمند و خلیل و داودی و ملکان لمغانات بطرف سند گریخت و آنحضرت در لمغانات مدتی بشکار مشغول شدند و بکابل مراجعت فرمودند و میرزا کامران بار دیگر بمیان افغانان در آمده آنحضرت دیگر بار بدفع او روان گشت و بیرم خان حاکم قندهار فرمان رفت که بهر طریق تواند بغزنین آمده حاجی محمد خان را بدست آورد و حاجی محمد خان کس نزد میرزا کامران فرستاد که خود را بغزنین باید رسانید که بنده تابعم و ولایت غزنین بشما تعلق است میرزا کامران از ولایت پشاور براه بنگش و گردیز متوجه غزنین گشت تا قبل از رسیدن او بیرم خان بغزنین رسیده بود و حاجی محمد خان ناچار نزد او رفت باتفاق بکابل آمدند و میرزا کامران در راه خبر یافته که حاجی محمد خان بکابل رفته به پشاور باز گشته و حضرت جنت آشیانی از لمغان بکابل مراجعت نمودند و چند روز قبل از آنکه آنحضرت بکابل درآمد حاجی محمد خان از کابل گریخته بغزنین رفت و آنحضرت از کابل بیرم خان را با کثر امرا بدفع او فرستاد و حاجی محمد خان دیگر بار باتفاق بیرم خان بدرگاه آمد نوازش یافت و میرزا عسکری را حسب الحکم خواجه جلال الدین محمود به بدخشان برده بمیرزا سلیمان سپرد که از راه بلخ رخصت مکه نماید و میرزا سلیمان او را به بلخ فرستاد ایام حیات میرزا عسکری درین سفر در ولایت روم به نهایت رسید و میرزا کامران را افغانان در میان خود نگاه داشته در مقام اجتماع لشکر بودند و آنحضرت بالضرورت دیگر باره عازم دفع او گشت و حاجی محمد درین یورش بسبب کثرت جرائم با برادر بقتل رسید و درین بار میرزا کامران باتفاق افغانان بر اردوی حضرت شبیخون آورد و میرزا هندال درین شب بشهادت رسید و تاریخ شهادتش از شبیخون بطلب شد و میرزا کامران کاری نساخته منهزم گشت و خیل و حشم میرزا هندال را آنحضرت بشاهزاده عالمیان جلال الدین اکبر میرزا مرحمت فرمود و غزنین و توابع را باقطاع ایشان مقرر ساختند و میرزا کامران را افغانان بعد از آنکه حضرت بقصد ایشان روان شد محافظت نتوانستند کرد از همه مایوس شده بهندوستان گریخته نزد سلیم خان افغان رفت و تمام اهل و الوس تاراج شد و آنحضرت بکابل مراجعت کردند و بعد از چند روز که لشکریان آسوده شدند از راه بنگش و گردیز عزیمت هندوستان فرمودند و تمام متمردان که در اطراف جوانب بودند تادیب بر حسب یافتند و از میان دنکوت و نیلاب آنحضرت از آب سند عبور کردند و میرزا کامران چون از سلیم خان حاکم هندوستان بواسطه بدسلوکی آزرده خاطر شد گریخته بکوهستان سیالکوت درآمد و بسعی بسیار خود را بولایت سلطان آدم گکهر رسانید و سلطان آدم او را محافظت کرده حقیقت بدرگاه عرضه داشت نمود و آنحضرت او را نوازش کرده حکم طلب فرموده منعم خان بمنزل سلطان آدم رفت باتفاق میرزا کامران را در نواحی پرهاله بملازمت آوردند و آنحضرت باز بمنطوق عفوا لاقتدار من علو الاقتدار

عمل نموده از کمال مروت جیلی از جرائم میرزا کامران درگذشتند اما لشکریان و امرا و الوس جغتائی که بواسطهٔ مخالفت میرزا کامران انواع محنت و پریشانی کشیده بودند اتفاق کرده نزد آنحضرت آمدند که بقای عرض ناموس اهل الوس جغتائی در فنای میرزا کامران منحصر است چه مکرر خلاف عهد از میرزا کامران مشاهده نموده بودند لاجرم آنحضرت نابینا ساختن او رضا داده علی دوست و بابیگی و سید محمد بکینه و غلام علی شش انگشت به نشتر چشم میرزا از حلیهٔ بینائی عاری گردانیدند و تاریخ این واقعه به نشتر یافته اند و میرزا کامران بعد ازین واقعه رخصت حج یافته با سباب سفر بموجب دلخواه روان شد و بمکه رسید و آنجا ودیعت حیات سپرد و آنحضرت بپای قلعهٔ رهتاس آمده ارادهٔ تسخیر کشمیر نمودند درین اثنا بعرض رسید که بیرانه نام زمینداری درین کوهستان بواسطهٔ محکمی مقام تا غایت هیچ یک از سلاطین انقیاد ننموده مبادا که راه بیرون آمدن را محافظت نماید و کشمیر نیز بدست در نیاید و کار مشکل شود و آنحضرت رعایت علو همت ملتفت بسخنان ایشان نشده روان شدند درین وقت خبر آمدن سلیم خان افغان حاکم هندوستان باینجانب رسیده و بسبب برخوردگی سپاهی گردید و بوقت کوچ امرا و لشکریان که برفتن کشمیر راضی نبودند یکبار بجانب کابل روان شدند و آنحضرت چون مطلع شد که باین یورش هیچکس راضی نیست بطرف کابل معاودت نمودند از آب سند عبور نمودند و بتعمیر قلعهٔ بکرام اشارت فرمود و جمیع لشکریان بجد و جهد تمام در اندک وقتی آن قلعه را بتمام رسانیدند و اسکندر خان اوزبک بضبط آن قلعه متعین گشت و آنحضرت بکابل آمده و شاهزاده جلال الدین اکبر میرزا بغزنین رخصت فرمودند خواجه جلال الدین محمود و جمعی دیگر از اعیان در رکاب ظفر انتساب بغزنین رفتند و بعد از مدتی خبر فوت سلیم خان و فطرات افغانان از هندوستان رسید چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند که بیرام خان ارادهٔ مخالفت دارد و آنحضرت عزیمت یورش قندهار فرمودند بیرام خان استقبال نموده لوازم عبودیت و اخلاص بظهور آورد و بوقت مراجعت قندهار منعم خان نامزد کردند منعم خان بعرض رسانید که چون یورش هندوستان در خاطر است تغییر و تبدیل حکام باعث تفرقهٔ لشکر است بعد از فتح هندوستان بمقتضای وقت عمل نمودن لائق دولت است همچنان حکومت قندهار به بیرام خان مفوض شد و زمینداور باقطاع بهادر خان برادر علی قلی خان سیستان مقرر گشت داوردی بزرگ بکابل مراجعت نمود و باستعداد یورش هندوستان مشغول شدند و بحسب اتفاق آنحضرت روزی بسیر و شکار سوار شده بودند فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطر است الحال سه کس که پیشتر بنظر در آیند نام ایشان پرسیده فال گرفته شود اول کسی که برخورد نام او پرسیدند گفت نام من دولت خواجه است حضرت بشارت گرفته چون پاره راه رفتند دهقانی دیگر پیش آمد نام پرسیدند نام خود مراد خواجه گفت حضرت فرمودند که چه خوش باشد اگر شخص سوم را سعادت خواجه نام باشد و چون پاره راه طی کردند شخصی بنظر در آمد نام خود سعادت خواجه گفت همگنان ازین قضیهٔ غریب تعجب کرده بر فتح هندوستان امیدوار شدند در ذیحجه سنه

احدی وستین وتسعمائه آنحضرت پای سعادت در رکاب آورده عازم تسخیر هندوستان شدند چون به پشاور نزول فرمودند بیرام خان حاکم قندهار بموجب حکم بملازمت رسید و رایات جلال از آب سند گذشت و بیرام خان و خضر خواجه خان و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان و جمعی دیگر از امرا برسم منقلای پیشتر روان شدند و تاتارخان کاشی و حاکم رهتاس بود با وجود استحکام قلعه طاقت توقف نیاورده بگریخت و آدم گهکهر که سبق خدمت داشت از بیدولتی بملازمت نیامد و آنحضرت کوچ بر کوچ متوجه بلاهور شدند و افغانان لاهور از وصول موکب همایونی خبردار شده فرار نمودند بیت خجسته رایت منصور در رسید هنوز * که نصرت و ظفر افتاده بود در افواه * و آنحضرت بی منازعی بشهر در آمده امرا منقلا بجانب جالندر و سرهند روان شدند و پرگنات پنجاب و سرهند و حصار تمام بیجنگ در تصرف لشکریان الوس چغتائی درآمد درینوقت جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان و نصیر خان افغان در دیبالپور جمع شدند و آنحضرت بعد از اطلاع میر ابو المعالی و علی قلی سیستانی را بدفع ایشان فرستاد و بعد از جنگ افغانان شکست یافته اموال و اهل و عیال ایشان بغارت رفت و اسکندر و افغانان که دهلی در تصرف او بود سی هزار کس بسرداری تاتار خان و حبیب خان و دفع امرای سرهند فرستاد و امرای چغتائی در جالندر جمع شده و با وجود کثرت دشمن و قلت دوست قرار جنگ دادند و کوچ کرده از آب ستلج عبور نمودند و لشکر افغانان آخر روز از عبور ایشان آگاهی یافته بقصد جنگ روان شدند و امرای چغتائی با وجود قوت مخالفان دل بر جنگ نهادند و بوقت غروب هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و جنگ عظیم شده مغولان آغاز کمانداری کردند و بواسطه ظلمت شب تیراندازان مغول مرئی نمیشدند افغانان از غایت اضطراب آتشی در موضعی که نزدیک بود انداختند چون اکثر خانهای مواضع هندوستان خس پوش است آتش شعله کشیده معرکه بروشنی بهتر نمود و تیراندازان بروشنی آتش بیرون آمده بخاطر جمع بکار خود مشغول شدند بیت همان که دام همی ساخت تشنه گشت مدام * همانکه چاه همی کند در فتاد بچاه * مخالفان که در روشنی آتش هدف تیر شده بودند دیگر طاقت نیاورده فرار نمودند فتح عظیم روی نمود و فیل و اسباب بسیار بدست لشکر مغول افتاد و چون مژده فتح بلاهور رسید آنحضرت بغایت خوشحال گشته امرا را نوازش بسیار فرمودند و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه بتصرف درآمد و بعضی پرگنات دهلی را نیز مغولان متصرف شدند و اسکندر افغان چون بر شکست لشکر خود مطلع شد با هشتاد هزار سوار و فیلان کوه پیکر و توپخانه بسیار بعزم انتقام روان شده بسرهند رسید و بر گرد معسکر خود خندق و قلعه مرتب ساخت و امرای الوس چغتائی شهربند شهر سرهند را محکم ساخت حسب المقدور اظهار جلادت میکردند و عرائض بلاهور فرستاده استدعای قدم نصرت لزوم جنت آشیانی مینمودند و رایات جلال بالفتح و فیروزی عازم سرهند گشت و بعد از قریب وصول امرا منقلای برسم استقبال ملازمت آمده صفوف آراسته گشت و بعظمت هر چه تمامتر مقابل

غنیم کراضعاف مضاعف لشکر مغول بود درآمدند و بعد از چند روز بعد ازانکه مکرر از طرفین جوانان کار طلب داد مردی و مردانگی داده بودند روزی که نوبت قراولی ملازمان شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر میرزا بود جنگ صف روی داد از یک طرف بیرام خان خانخانان و ازجانب دیگر سکندر خان و عبدالله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی و بهادر خان بر مخالفان حمله آوردند و هریک ازخوانین درین روز آنقدر لوازم شجاعت و مردانگی بظهور می آوردند که فوق طاقت بشری بود و توفیق حال وان مرد آمده و لشکر افغانان که قریب بصد هزار کس بودند اندک مردمی شکست یافتند سکندر رو بفرار آورده سپاه ظفر پناه مخالفان را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و غنیمت بسیار بدست آورده مظفر و منصور بملازمت آنحضرت آمده برسم تهنیت قیام نمودند و منشیان بموجب حکم فتحنامه بنام حضرت شاهزاده عالمیان که بحسن اهتمام ملازمانش فتح روی نموده بود بقلم آورده باطراف و اکناف فرستادند و اسکندر خان اوزبک متوجه دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سامانه عازم پای تخت هندوستان شده جمعی از افغانان که در دهلی بودند جان تنک ما بیرون بردند و سکندر خان بشهر درآمد ابوالمعالی را بدفع اسکندر بجانب لاهور که بکوهستان سوالک گریخته بود فرستادند در ماه رمضان حضرت بدهلی آمده بار دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت شد آنانکه در رکاب ظفر انتساب ارتکاب سختی نموده بودند باحسن وجوه نوازش یافته هریک حاکم ولایت شدند و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت چون شاه ابوالمعالی که بدفع سکندر رفته بود با امرای کومکی نیکو سلوک نکرد و در اقطاعات ایشان تصرفات کرده بخزانه عامره نیز دست اندازی نمود و اسکندر روز بروز قوی می شد اینخبر که بآنحضرت رسید بیرام خان را بمنصب اتالیقی شاهزاده عالمیان سرافراز فرموده در رکاب آنحضرت بدفع اسکندر تعیین فرمودند و حکم شد که شاه ابوالمعالی بحصار فیروزه آمده و آید و درین ایام قنبر دیوانه نام میان دوآب و سنبل جمعی را با خود متفق ساخته بنیاد غارت و تاراج نهاد و مردم کوته اندیش و واقعه طلب از هر طرف نزد او جمع آمدند و علی قلی خان سیستانی بدفع او نامزد شده و در قلعه بداون متحصن گشته چند روز تلاش کرده و در آخر بتصرف درآمد و قنبر بیک گرفتار گشته بقتل رسید سرش را بدرگاه فرستادند و از عجایب واقعات آنکه هفتم ربیع الاول بود نزدیک بوقت غروب که حضرت جنت آشیانی بر بالای بام کتابخانه برآمده لحظه ایستادند و وقت فرود آمدن موذن در بانگ نماز شروع کرده آنحضرت در رتبه دوم بتعظیم نشست بوقت برخاستن پای مبارکش بلغزید از نردبان جدا شده بزمین آمد و اهل مجلس سراسیمه شده و آنحضرت را که بیهوش شده بودند بدرون خانه درآوردند بعد از لحظه اقامت یافته سخن گفت و اطبا در معالجه سعی بسیار نمودند و اما سودی نکرد روز دیگر که ضعف آنحضرت بسیار شد کار از معالجه گذشت نظر شیخ جونی بملازمت شاهزاده عالمیان بطرف پنجاب

فرستادند حقیقت اعلام فرمودند در پانزدهم ربیع الاول سنه ثلث وستین وتسعمائه بوقت غروب داعی حق را لبیک اجابت فرموده بریاض رضوان خرامید واز عجائب اتفاقات این مصرعه تاریخ فوت آنحضرت شد مصراع ع همایون بادشاه ازبام افتاد ❊ ایام سلطنت صوری آنحضرت بست وپنج سال وکسری امتداد یافت وسن مبارکش به پنجاه ویک رسید ذات ملکی صفاتش بکمالات انسانی آراسته بود ودر شجاعت ومردانگی از سلاطین آفاق امتیاز داشت ودر جنب بخشش از جمیع هندوستان وفانکردی ودر علم نجوم وریاضی بی بدل بود وشعر نیکو گفتی ودر صحبت آن مقتدای جهان همه فضلا وعلما واکابر می بودند وهمیشه از اول شب تا صبح بصحبت میگذشت ونهایت آداب در مجلس آنحضرت مرعی میبود وهمه وقت بحث علمی در عهدش رونق پذیر آمده ومروتش بحدی بود که میرزا کامران وامرای چغتائی مکرر مخالفت کرده گرفتار شدند وگناهان ایشان را بعفو مقرون گردانید در کل حال با وضو بودی وهرگز نام خدا بی وضو بر زبان نراندی روزی میر عبد الحی صدر را عبدل خطاب کرده طلب داشتند وچون از وضو فارغ گشتند میر گفتند معذور خواهند داشت چون وضو نداشتم وحی نام خداست نام شما تمام نبردم ذات ملکی صفاتش جامع کمالات صوری ومعنوی بود رحمة الله علیه واسعة القصه نظر شیخ جونی که بوقت شدت ضعف آنحضرت به پنجاب روان شده بود در کلانور بسعادت ملازمت حضرت شاهزادهٔ عالمیان رسیده قصه غریبه را معروضداشت ومتعاقب او خبر رحلت آنحضرت رسانیدند وامرائیکه در رکاب ظفر انتساب شاهزاده بودند بتخصیص بیرام خان وخانخانان بعد از تقدیم لوازم تعزیت بر سلطنت آن حضرت اتفاق نمودند بتاریخ دوم ربیع الثانی در قصبهٔ کلانور ترتیب جشنی عظیم نمودند وآنحضرت قدم بر مسند فرمانروائی نهاده جهان وجهانیان را از حادثات امین گردانید بیت اندر آمد ببارگاه خدا ❊ دامن خسروی کشان دریا ❊ وچون ذکر تغلب وتسلط شیرخان افغان سلیم خان وسائر افاغنه در بلاد هندوستان بر ایام سلطنت خلیفهٔ الهی مقدم ست ومورخ را از ایراد آن چاره نیست لاجرم عنان قلم را بذکر آنها معطوف میگرداند وبعد از اتمام احوال اتجاعت احوال خیر مآل آنحضرت را ذکر نموده خواهد شد

ذکر احوال شیرخان

در السنه وافواه شیرخان شاه مذکورست نام او فرید ونام پدرش حسن ست وحسن از طائفه افغانان سورست وقتی که سلطان بهلول بحکومت رسید از ولایت روه که مسکن افاغنه ست افغان بسیار طلب داشت وروه عبارت از کوه است که مخصوص کم ابتدای آن باعتبار طول از سواد بجورست تا قصبهٔ سوی که از توابع بکرست وباعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل ست وقندهار در حدود این کوه واقعست در ایام حسن سور که ابراهیم نام داشت بهندوستان آمده نوکری امرای سلطان بهلول میکرده وچندگاه در حصار فیروزه روزی چند در پرگنهٔ نارنول گذرانیده چون نوبت بهلول گذشت ودور سلطنت به پسرش سکندر رسید جمال خان که از امرای بزرگ سلطان سکندر

بود حاکم جونپور شد حسن پدر فرید عمری در ملازمت او گذرانید و جمال خان حسن سور را رعایت نموده پرگنه سهسرام
از خواص پور تانده که از توابع رهتاس است جاگیر او داده با پانصد سوار همراه ساخت حسن را هشت پسر بود فرید و نظام
از یک مادر اند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از کنیزان بودند حسن را با والده فرید چندان الفت
نبود و نسبت بدیگری فرزندان با و توجهی نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده و سعادت خدمت او گذاشته بملازمت
جمال خان رفت حسن بخدمت جمال خان نوشت که فرید را تسلی کرده پیش من فرستند میخواهیم که چیزے بخواند
و تهذیب اخلاق نماید هرچند جمال خان فرید را تکلیف رفتن بخدمت پدر که سرمایه سعادت او بود میکرد او قبول
نکرده گفت که جونپور نسبت بسهسرام شهر است و اینجا علما بیشتر اند همین جا بطالب علمی مشغول میشوم مدتی آنجا بوده
چیزے میخواند و کافیه را با دیگر حواشی و کتب خوانده و گلستان و بوستان و سکندرنامه را که دران زمان اهل هند
میخواندند نیز گذرانید و از سیر و تواریخ وقوفے بهم رسانیده بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او درمیان آمده
فرید را بخدمت پدر آورده دفع کلفت نمودند و حسن داروغگی جاگیر خود را بفرید مفوض داشته او را بجاگیر فرستاد فرید
در وقت رخصت بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امارت بر عدل است اگر مرا بجاگیر میفرستی من از سویت تجاوز
نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و قرابت اند هر کس که از راه عدل تجاوز نماید محابا نخواهم کرد ازین قسم مقدمات
گفته بجاگیر رفت و آنجا از روی پختگی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا سویت مرعی داشت مقدمان بعضی
مواضع که متمرد و سرکش بودند فرید را اندیدند فرید در مقام تنبیه آنجماعت شده بمردم خود مشورت کرده همه گفتند که لشکر
همراه پدر است تا آمدن پدر صبر باید کرد فرید فرمود دویست اسپ زین ساختند و از مقدم هر موضع یک اسپ
بعاریت طلب داشته و از قسم سپاهی که بعضی پیاده بودند و دران نواحی سکونت داشتند طلب داشته بقدر خرچی و جامه
امداد کرد و بوعده تسلی نموده هر یک را بر اسپان عاریت سوار ساخته بر سر متمردان رفت خانمان ایشان را خراب
ساخته اسیر نمود و بعد ازان بعضی از متمردان که در نواحی پرگنات او بزور و قوت و مکنت خود و اعتماد جنگل اشتهار
تمام داشتند و فرید را در نظر نمی آوردند و مواضع و پرگنات او را آزار میرسانیدند جمعیت تمام نموده بر سر ایشان رفت
و قریب مواضع ایشان فرود آمده گرد خود را قلعه ساخته هر روز جنگل ایشان می برید تا بقلعه رسید و سرکوب مهیا ساخته
غالب آمد و خلق کثیر را بقتل رسانید و اسیر ساخت و چنان کرد که تمام متمردان نواحی مطیع و منقاد او شده مالگذاری
نمودند پرگنات او معمور و آبادان گشت و او صاحب قوت و مکنت شد بعد از مدتے که حسن بجاگیر آمد و معمورے
پرگنات و طریق سرانجام و سرراهی فرید مشاهده نمود خوشحال شده تحسینها کرد گویند که حسن را کنیزے بود که ازو دو
سه پسر داشت سلیمان و احمد و مدا حسن مبتلا و گرفتار آن کنیزک بود درینولا با حسن گفت که وعده کرده بودے
که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بآنها داده خواهد شد الحال که بحد بلوغ رسیده اند بوعده وفا

بایدکرد حسن بجهت خاطر فرید که فرزند خلف و بزرگ ترین فرزندان بود موقوف میداشت فرید بنیتی را فهمیده دست
از حکومت پرگنات کشید حسن دار و غگی را بسلیمان و احمد داده عذر خواهی فرید نموده گفت که چنانچه تو کاردان
و صاحب تجربه شده میخواهم برادران تو نیز سربراه و پخته شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت
پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید نومید شده سعادت ملازمت پدر را گذاشته باگره رفت و در خدمت
دولت خان که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود قرار گرفت مدت مدید خدمت کرده او را از خود راضی ساخته
روزی دولت خان از فرید پرسید که هر مطلب و مدعا که داشته باشی بگو تا بتقدیم رسانم فرید گفت پدر من پیر شده
بدست سحر و جادوی کنیزک هندیه مبتلاست از غلبهٔ استیلای آن کنیزک پرگنات و جاگیر پدر و سپاهیان خراب
و پریشان اند اگر آن پرگنات بما هر دو برادر عنایت شود یک برادر همیشه با پانصد سوار در خدمت سلطان باشد
و یکی سرانجام پرگنه و سپاهی نموده خدمت پدر نیز مینموده باشد در روز دولت خان این سخن را بعرض رسانید
سلطان فرمود که بدمردیست که گله و شکوه از پدر دارد دولت خان این حرف را بفرید گفته او را دلجوئی نموده گفت اگر من
باز بوقت صالح بعرض رسانیده مهم سازی تو خواهم کرد و در وظیفه یومیه افزوده او را نگاه داشت و فرید از جهت خلق
خوش و آشنائی کرم و مروت دولتخان همراهی او مینمود تا آنکه حسن پدر او فوت شد دولت خان خبر فوت حسن را
بعرض سلطان ابراهیم رسانید و پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادر او گرفت و فرید فرمان حکومت سهسرام و خواص پور
ماندہ گرفت و بجاگیر رفت و بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت سلیمان با فرید مقاومت نتوانست نمود فرار
نموده پیش محمد خان سور که حکومت پرگنه چوند و یک هزار و پانصد سوار داشت رفت محمد خان با سلیمان گفت
که شنیده میشود که بابر پادشاه بهندوستان درآمده و میان سلطان ابراهیم و بادشاه جنگ خواهد شد
اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد ترا بر ده بخدمت سفارش خواهم کرد سلیمان بی تحملی نموده گفت که اینهمه انتظار نمی توانم برد
مادر و عیال من سرگردان میگردند و محمد خان پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت کرد و فرید گفت آنچه
حصه وراثه سلیمان در حیات پدر بود قبول دارم اما در حکومت بشرکت راضی نمیتوانم شد چه دو شمشیر در یک نیام
و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند چون مطلب سلیمان شرکت در حکومت بود راضی نشدند محمد خان سلیمان را تسلی نموده
گفت که خاطر جمع دار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد چون فرید برین حال اطلاع یافته در فکر خود شد
منتظر معامله حضرت بابر بادشاه و سلطان ابراهیم بود چون خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بادشاه شنید
بملازمت بهار خان ولد دریا خان که خود را سلطان محمد خطاب داده بود و ولایت بهار را فرو گرفته لوای
سلطنت برافراخته بود در رفته در سلک نوکران او منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری
ظاهر شد فرید بشیر مقابل شده و بزخم شمشیر شیر را هلاک گردانید سلطان محمد او را نوازش کرده خطاب شیرخانی داد

رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان قرب اختصاص تمام حاصل گشت و سلطان محمد وکالت پسر خود جلال که
خورد سال بود بشیرخان مفوض داشت و او را اتالیق ساخت بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته آمد و
بحسب اتفاق از میعاد زیادت ماند سلطان محمد روزی گله شیرخان میکرد و در مجلس میگفت او از وعده تخلف نموده
نمی آید محمد خان حاکم چوند بعرض رسانید که او انتظار آمدن سلطان محمود بن سلطان سکندر دارد و مزاج سلطان محمد
را منحرف ساخته گفت علاج آوردن او اینست که سلیمان نام برادر او را که پدر در حیات خود قائم مقام خود داشت
و مدتیست که از و گریخته با من میباشد اگر جاگیر شیرخان باو لطف شود شیرخان در ساعت خواهد آمد سلطان محمد
بواسطه حقوق خدمت شیرخان بی گناه ظاهری بتغیر جاگیر او راضی نشده بمحمد خان گفت که بطریقی که مناسب و
لائق باشد بتقسیم پرگنات جاگیر شیرخان را میان برادران کرده تسکین فتنه و فساد دهد چون محمد خان بجاگیر
خود که چوند بود آمد شادی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که مدتیست احمد و سلیمان و برادران تو
پیش من آمده اند حصه و رسد ایشانرا برسان شیرخان در جواب گفت که ولایت روه نیست که ملک کسی باشد ولایت
هندوستانست هر که را پادشاه جاگیر میدهد تعلق باو میدارد تا امروز روش سلاطین چنین بوده است
که آنچه مال هست میدهد و از روی شرع میان فرزندان قسمت میکنند اما هر کرا شایسته کار میدانستند حکومت و
سرداری میدادند حیثیت ملک بمیراث نگردد کسی چه تا زمن تیغ دو دستی نبینی و من بحکم سلطان ابراهیم
بسهسرام و خواص پور تانده را متصرفم چون شادی بخدمت محمد خان رفته آنچه گذشته بود گفت محمد خان
برآشفته فرمود که شادی با تمام جمعیت او باتفاق سلیمان رفته خواص پور تانده را گرفته حواله سلیمان نماید
و اگر شیرخان ممانعت پیش آید جنگ کرده او را منهزم ساخته هر دو پرگنه را از و گرفته حواله سلیمان نماید جماعت
کثیر با کومک سلیمان گذاشته بیاید اتفاقا در آنوقت از جانب شیرخان سکه نام غلام او که پدر خواص خانست
داروغه خواص پور تانده بود شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان را شنیده به سکه نوشت که در مقاومت و مدافعت
تقصیری ننماید شادی و سلیمان که بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکه بجنگ برآمده بقتل رسید و لشکر شیرخان هزیمت
خورده بسهسرام آمد شیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرف دیگر کرد بعضی گفتند که نزد سلطان محمد
باید رفت شیرخان دانست که محمد خان از امرای کبار است و سلطان محمد بجهت من خاطر او را از دست نخواهد داد و
عزم نمود که بخدمت سلطان جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره مانک پور داشت
باید رفت و قرعه کنکاش خود با برادر نظام در میان آورد و رای او نیز برین قرار گرفت و بارسال رسل و
رسائل خدمت سلطان جنید عهد و قول گرفته آمد و پیشکش لایق گذرانیده و از سلطان جنید فوج آراسته
بکومک گرفته بجاگیر خود رفت محمد خان چون تاب مقاومت نداشت فرار نموده بکوه رهتاس در آمد هر دو پرگنه

شیرخان با پرگنه جوند و دیگر پرگنات نواحی آنجا بتصرف شیرخان درآمد شیرخان کولیان را بانواع خدمت گاری و زر
دادن دلجوئی نموده با تحف و هدایای لایق بخدمت سلطان جنید فرستاد و از اقوام و قبیله خود را که گریخته در کوه درآمده بودند
طلبداشته جمعیت تمام کرد و بمحمد خان پیغام نمود که غرض انتقام از برادران بود و شما را بجای عم خود میدانم از تنگی
کوه برآمده پرگنات خود را متصرف شوید مرا پرگنات خود و آنچه از خالصه سلطان ابراهیم بدست آمده بس است
محمد خان نیز آمده بجای خود قرار گرفته رهین منت شیرخان شد چون شیرخان را جمعیت خاطر دست داد نظام برادر
خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس در کره رفت اتفاقاً دران ایام سلطان جنید باز
حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه میرفت او را همراه برد شیرخان ملازمت حضرت بادشاه نموده داخل نوکران
شد و در سفر چندیری در رکاب ظفر انتساب بود چون چندگاه در لشکر گذرانید و طرز و طرح و روش سلوک مغول را
مشاهده کرد روزی با یاران خود می گفت که مغول را از هندوستان بدر کردن آسانست گفتند که بچه دلیل میگوئی
گفت بادشاه خود بمعاملات کمتر میرسد و بامید وزرا میگذارد و وزرا بمقتضی رشوت کار کرده در حق سلطنت بجا نمی آرند
عیب افغان اینست که باهم اتفاق ندارند اما اگر مرا دست رس شود افغان را یکرنگ و متفق ساخته نفاق از میان
بردارم یاران او برین داعیه که در آنوقت محال مینمود خنده میکردند و تسخیر مینمودند روزی در مجلس حضرت فردوس مکانی
در وقت طعام خوردن طبق ماهیچه را پیش شیرخان نهاده بودند و او از خوردن خود را عاجز یافته کارد کشیده ماهیچه را
ریزه ریزه ساخته بقاشق خوردن گرفت بادشاه برین حال واقف شده بمیر خلیفه گفتند که این افغان غریب کاری
کرد چون از کارهائی که با محمد خان کرده بود مطلع بودند بر فهم و زیرکی او اشارت کردند شیرخان از مهربانی بادشاه
با میر خلیفه آگاه شده این قدر دانست که بنظر عبرت منظور است و اینمعنی که علاوه واهمه که داشت شد همان شب از
لشکر فرار نموده بجاگیر خود رفت و بسلطان جنید برلاس نوشت که بمن رسید که محمد خان بسلطان محمد گفته است که شیرخان
پیش مغول است بر سر پرگنات او فوج باید فرستاد و من چون میدانستم که چون رخصت من زود میسر نخواهد شد و وقت
تنگ شده بود بسرعت خود را بجاگیر رسانیدم و خود را در زمره دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از جانب
مغول مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر باز پیش سلطان محمود رفت سلطان محمود او را نوازش کرده اتالیقی
جلال خان پسر خود بدستور فرموده بحسب تقدیر دران ایام سلطان محمود فوت کرد جلال خان در سن خورد سال
قائم مقام شد و والده جلال خان دودو نام مهمات را از پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند و در همان ایام
مادر جلال خان نیز فوت کرده حکومت ولایت بهار من حیث استقلال بشیرخان قرار گرفت مخدوم عالم نام
از امرای بنگاله که امارت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه موافقت بهم رسانیده سلطان بنگاله از و خاطر
دگرگون کرده قطب خان را که از امرای کبار بود به تسخیر ولایت بهار و استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان را

هرچند در صلح زد ولایت نموده فائده نکرد آخر بااتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار جنگ داد چون طرفین مستعد جنگ شدند جنگ عظیم شد و قطب خان کشته گشت و شیرخان غالب آمد و فیل و خزانه و حشم بنگاله بتصرف شیرخان درآمده بسبب ازدیاد قوت و غلبه او شد ازینجهت که نوحانیان که در اصل بر شیرخان ناخوش بودند قصد کشتن او کرده دران باب بجلال خان که او نیز نوحانی بود کنکاش دادند و جمعی از متعلقان جدا شده شیرخان را ازان حال خبر دادند او خود را دور انداخته بجلال خان گفت امرای شما از روی حسد بمن در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی نمینمائید مرا بالضرورت از خدمت شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدانچه صلاح تو باشد من بیرون نیم شیرخان گفت ایشانرا دو فرقه باید ساخت یک فرقه را بتحصیل زر پرگنات فرقه دوم را بمقابله غنیم که بنگاله است باید فرستاد و عاقبت جلال خان و نوحانیان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهار بحاکم بنگاله داده نوکر او شوند و نوحانیان جلال خانرا بران داشتند که شیرخان را همانجا در برابر بغل گذاشت و خود بخدمت والی بنگاله رفت و سلطان بنگاله ابراهیم خانرا که پسر قطب خان بود بکومک او داده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان در قلعه که گرد خود ساخته متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ می فرستاد و فوج غنیم را می شکست تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید بعد از انکه شیرخان دریافت که از غنیم مدد دیگر می آورد و مردم خود را دلداری نموده بر جنگ مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله را صف پیاده و سوار آتشبازی و فیلانرا ترتیب داده مقابله نمودند و شیرخان فوجی از مردم خود را برابر ایشان داشته مردم گزیده خود را در عقب بلندی مخفی ساخته قرار داد که مقابل در مقابل غنیم تیراندازی نمایند پشت داده برگردند تا سواران ایشان بتعاقب از میان توپخانه بیرون آیند و جلو و یراق سازند همچنین کردند درین اثنا لشکری که مخفی بود بیکبار حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان برآوردند و ابراهیم خان پشت گردانیده بقتل رسید و جلال خان نیجابی تنگ دیا بیرون برده به بنگاله رفت و تمام حشم فیلان توپخانه بنگالیان بدست شیرخان درآمد و ملک بهار صافی گشت و استعداد سلطنت بهم رسانید گویند درانوقت تاجخان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لاد ملک عقیمه که تاجخان را با او نهایت میل و محبت بود و پسران تاج خان از دیگر زنان بودند که از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاد ملک بودند اتفاقاً یکی از پسران تاج خان که کلانتر از همه بود شبی شمشیری بلاد ملک انداخت و زخم کاری نیامد و غوغا برخاست که لاد ملک را کشتند تاج خان شمشیر برهنه در دست خود را رسانیده قصد پسر کرد پسر چون تقصیر داشت که از پدر خلاصی چون ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاد تاج خان بقتل رسید چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و ولایت و سپاه نتوانستند نمود و شیرخان که در همسایگی بود برین معنی اطلاع یافته بمیر احمد ترکمان سخن درمیان آورد و بعد آمدن رسولان قرار بران یافت که شیرخان عقد

لاد ملک نموده بنکاح خود درآورده قلعهٔ چنار را متصرف گردید شیرخان عقد لاد ملک نموده قلعه را با خزائن و دفاین متصرف گشت بیت

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ * برد هم خود گند کام دل آهنگ * زر بحانی رساند دیده نور * که نظاره میسر بود از دور *

در خلال این احوال سلطان محمود بن سکندر لودی از صدمهٔ افواج فردوس مکانی بابر بادشاه پناه برانا سانکا برده باتفاق رانا سانکا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بر فردوس مکانی آمده در نواحی قصبهٔ جانوه جنگ کرده شکست یافته بود در محل خود چنانکه مذکور شده سلطان محمود در نواحی قلعهٔ چتور روزی بشب می آورده اتفاقاً اکثر امرای کبار لودیان که در ولایت بهته استماع نموده بودند هر کس بطلب سلطان محمود فرستاده او را طلب داشتند و سلطان محمود به بهته آمده بسعی امرا بار دیگر بر مسند حکومت نشست و از آنجا با لشکر گران بولایت بهار درآمده چون شیرخان دید که افغانان از متابعت سلطان محمود چاره نیست بعلاج شده بملازمت رفته اطاعت و انقیاد نمود امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان هم تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشته عذرخواهی کردند که هرگاه ولایت جونپور از تصرف مغول بدر آریم باز ولایت بهار من حیث الاستقلال از تو خواهد بود شیرخان درین باب قولنامهٔ سلطان محمود گرفت بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام آمد درین وقت سلطان محمود بر سر ولایت جونپور و جنگ مغول می رفت کس بطلب شیرخان فرستاد و او در جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای سلطان محمود گفتند که چون شیرخان مرد محیل و مکار است مناسب آنست که بجاگیر او رفته همراه باید گرفت سلطان محمود بالشکر خود متوجه سهسرام شد شیرخان استقبال نموده لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم رسانید و سلطان محمود چند روز در آنجا بوده متوجه جونپور شد امرای حضرت فردوس مکانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده رفتند و جونپور و نواحی در تصرف افغانان درآمده تا ولایت لکهنوتی درآمده متصرف شد درینوقت حضرت فردوس مکانی در نواحی کلنجر در تشریف داشتند چون غلبه و طغیان افغانان بعرض رسید عنان عزیمت بدفع و رفع این طائفه معطوف فرمودند سلطان محمود و بین بایزید و امرای افغانان در برابر مقابله نمودند و چون شیرخان از سرداری و کلانی بین بایزید در تاب بود و میخواست که خورد و کلان باشد و از روش کار غلبه براس العین مشاهده مینمود در خفیه به هندو بیگ که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام کرد که چون پرورده حضرت فردوس مکانی ام در وقت جنگ سبب هزیمت افغان خواهم شد و روز جنگ با فوج خود طرح داده خواهم رفت روز جنگ که صفوف طرفین آراسته شد بموجب گفته خود عمل نموده پشت داده گریزان شد و گریختن او باعث شد و لشکر اولیای دولت جنت آشیانی فتح و فیروزی اختصاص یافتند سلطان محمود بولایت تته رفته گوشه گرفت و ترک سپاهگری داد تا در سنه تسع و اربعین و تسعمائه در ولایت اودیسه وفات یافت و حضرت جنت آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شد امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستادند که قلعهٔ چنار بسپارد و شیرخان در دادن

قلعه مذکور حیله و عذر آورده و میر هندو بیگ مراجعت نموده بملازمت آمده چون این خبر بجنت آشیانی رسید خود بنفس
نفیس عزیمت فتح چنار کرده جمعی از امرا را پیشتر فرستادند که رفته بمحاصره اشتغال نمودند شیرخان عرضداشت
بحضرت جنت آشیانی ارسال نمود که من بندهٔ و توجه حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بمرتبه حکومت رسیدم
و در جنگ سلطان محمود و بین بایزید سبب فتح آنحضرت شدم اگر چنار را بمن مسلم دارند قطب خان پسر خود را با فوجی
بخدمت فرستاده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانم چون غلبهٔ استیلای سلطان بهادر گجراتی بمسامع عزو جلال رسیده بود
درینوقت مدارا لائق نموده شیرخان قطب خان پسر خود را با عیسی خان حاجب که نیز از وزرا او بود بملازمت فرستاده و جنت آشیانی
مراجعت نموده بمهم سلطان بهادر پرداختند و قطب خان ولد شیرخان تا گجرات در رکاب ظفر انتساب بود و از گجرات
فرار نموده پیش پدر رفت درین مدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را صاف ساخت لشکر بسیار جمع نموده قوت و
شوکت تمام بهم رسانید چون حضرت جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده باگره آمدند و خبر طغیان و غلبهٔ
شیرخان بسمع اعلی رسیده دفع او را اهم دانسته رایت جهانگشائی بطرف چنار در حرکت آمد شیرخان غازی سور
و جمعی را بحراست قلعهٔ چنار گذاشته خود بجانب کوهستان جهرکنده رفت چون ششماه بمحاصره قلعهٔ چنار گذشت
رومی خان که صاحب اهتمام توپخانهٔ بادشاهی بود در دریا سرکوبها ساخته اهل قلعه را زبون ساخت از روی
صلح قلعه بتصرف اولیای دولت روزافزون درآمد چنانچه مذکور شده حضرت جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه
گذاشته متوجه شیرخان شدند درین مدت که جنت آشیانی بمحاصرهٔ چنار اشتغال داشتند شیرخان جلال خان پسر
خود و خواص خان و اکثر لشکر خود را به تسخیر بنگاله فرستاده بتصرف درآورده چون جنت آشیانی بگرهی که سرحد
بنگاله است رسیدند جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر فرستادند جلال خان ولد شیرخان که در گرهی بود با امرای
بادشاه جنگ کرده غالب شده جنت آشیانی دیگربار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند فتح گرهی شد و جلال خان پیش پدر رفت
چون جنت آشیانی دیگربار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح گرهی شد و جلال خان پیش پدر رفت چون جنت آشیانی
از گرهی گذشتند شیرخان شهر مذکور را خالی کرده بجانب جارکند رفت و براجه قلعهٔ رهتاس پیغام کرد که چون مغلان از
عقب میرسند بجهت بسائی من در قلعه جائی بده و بحرف و حکایت او را راضی ساخت و یکهزار ڈولی ترتیب داده در هر
ڈولی یک جوان مردانه انتخابی را با سلاح درآورده بالای قلعه فرستاد و در چند ڈولی که در پیش بود عورات را درآورد و دربانان
قلعه بتجسس ڈولی با مشغول شدند شیرخان براجه پیغام کرد که مستورات را کسی نمیتوان نمود که سبب عزت ما نیشود و راجه منع تفحص
فرموده چون ڈولیها تمام در قلعه درآمدند افغانان حربها گرفته متوجه خانهٔ راجه شدند جمعی خود را بدروازه رسانیدند شیرخان
نیز با افواج خود مستعد شده خود را بدروازه رسانیدند و قلعهٔ رهتاس که باستحکام در هندوستان مثل ندارد در نهایت آسانی
متصرف شده بسائی و مال خود را در قلعه گذاشته خاطر جمع ساخت سبب بچاره کشاده شود کار سخت ٭ بمدت

برای بهار از درخت به حضرت جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف بلکهنوتی مذکور است توقف نموده
بعیش و نشاط گذرانیدند درین وقت خبر رسید که مرزا هندال در آگره و میوات علم مخالفت برافراخته شیخ بهلول را
بقتل رسانید و مرزا کامران بجهت تسکین این فتنه باگره آمده است آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار انتخابی
در گور گذاشته مراجعت فرمودند چون لشکر پادشاهی از کثرت باران و گل ولای بی سامان شده و اکثر اسپان
و سپاهیان تلف و سقط گشته نهایت بی سرانجامی بحال لشکریان راه یافته بود شیرخان وقت را غنیمت دانسته
با لشکری از مور و ملخ زیاده در سر راه آمده در نواحی چوسا مقابله نموده گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و
رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام کرد که تا کرهی ولایت
بهار بتصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان
پادشاهی نسبت بدیگر روزها بیدغدغه شدند و آب چوسا نزایل نشد صباح روز شنبه سنه ست تسعمائة شیرخان با لشکرهای
آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال
پریشانی متوجه آگره شدند ع همه سال گوهر نخیزد ز سنگ * گهی صلح سازد جهان گاه جنگ * همه سال نباشد کامگاری
گهی باشد عروسی گاه خواری * و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با لشکری که آنجا بودند بدفعات
جنگ کرده علف تیغ ساخت و خود را شیر شاه خطاب داده خطبه و سکه بنام خود کرد و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه
آگره شد درین وقت که بیگانه را یگانه بایست ساخت مرزا کامران از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت
و امرای جغتی بنیاد مخالفت نهادند چنانچه گذشت با وجود اینحال جنت آشیانی از آگره استقبال نموده بقنوج شتافته
از آب گذشتند در محل لشکر جنت آشیانی به پنجاه هزار سوار میرسید و در روز عاشوره سنه سبع و اربعین و تسعمائة لشکر
پادشاهی کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشت که شیرخان بجنگ آمد و افواج مغول جنگ ناکرده هزیمت یافت
و جنت آشیانی در آب اسپ انداخته بمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شدند و شیرخان متعاقب تا لاهور رفت
و جنت آشیانی بجانب سند روان گشت و مرزا کامران بکابل شتافت چنانچه در محل خویش مذکور است شیرخان
تعاقب نموده تا خوشاب رسید و اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ و دودائی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده
شیرخان را دیدند شیرخان کوهستان ته و حوالی کوه بالناته را ملاحظه کرده در جائیکه الحال قلعه رهتاس است طرح قلعه
انداخته خواص خان هیبت خان نیازی را با لشکر بسیار گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد چون باگره
رسید شنید که خضر خان ترک از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را در عقد آورده در نشست و خواست
بروش و طریق سلاطین و سلوک مینماید شیرخان علاج واقعه را پیش از وقوع واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت
نمود خضر خان مذکور باستقبال او شتافته محبوس گشت شیرخان ولایت بنگاله را پنجند کس جاگیر کرده ملوک طوائف

شناخت قاضی فضیلت را که از علمای ولایت که بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السند و انواع
بقاضی فضیلت مذکور سپرد این ولایت ساخته صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باگره
آمد و در سال سنه تسع و اربعین و تسعمائه بعزیمت تسخیر ولایت مالوه حرکت نمود و چون بگوالیار رسید شجاع خان از امرای
گوالیار را محاصره داشت ابو القاسم بیگ که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود آمده شیر خانرا دید و قلعه را داد چون بمالوه
رسید ملو خان حاکم مالوه که از نوکران سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب بایلغار آمده او را دید بعد از
چند روز هراسی که بخاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیرخان حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته شجاع خان
نیز در سرکار سوالس کرده همانجا گذاشته متوجه رنتهنبور شد متعاقب این ملو خان باز آمده جنگ کرده از پیش حاجی خان
و شجاع خان شکست یافت چون فتح بنام شجاع خان شد شیرخان حاجی خانرا پیش خود طلبید و حکومت مالوه را
بنام شجاع خان مقرر کرد و چون بنواحی رنتهنبور رسید ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتهای سلطان محمود
بصلح گرفت و از آنجا باگره آمد گویند چون خبر فرار ملو خان بشیرخان رسید شیرخان در بدیهه مصراعی گفت و شیخ عبد الحی
ولد شیخ جمال کنبو مصراع دوم گفت چون خالی از ظرافتی نبود بنا بر ثبت افتاد بیت با ما چه کرد دیدی ملو غلام لبدی
قول نبی مصطفی را لاخیر فی العبدی فی الجمله مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام ملک و ولایت نموده هیبت خان حاکم
فرستاد که ملتان را از طرف ملو خان برآورده متصرف گردد رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب آمد ملتان را مسخر ساخت
و چون این خبر بشیرخان رسید او را رعایت کرده بخطاب اعظم همایون داد و در سنه خمسین و تسعمائه پورن مل ولد راجه سلهدی
پوربیه که از راجپوتان کهلوت پور در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا برافراشته اکثر پرگنات نواحی را متصرف شده
دو هزار عورات هندیه و مسلمه را در حرم خود در آورده در زمره پاتران رقاص انتظام داده بود عرق حمیت شیرخان در
حرکت آمده به تسخیر قلعه رایسین پرداخت چون مدت محاصره بامتداد کشید سخن صلح در میان آورده پورن مل با عیال
و اطفال خود با چهار هزار راجپوت نامی از قلعه فرود آمده منزل کرد علمای وقت خصوصا امیر سید رفیع الدین صفوی با وجود
عهد و پیمان بر قتل پورن مل فتوی دادند شیرخان تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر منزل پورن مل فرستاد که از اطراف
لشکر او را در میان گرفتند پورن مل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده و کار شجاعانه کردند که داستان رستم دستان بآنچه
شده و بیرواته وا خود را دم به تیغ و تیر و دندان فیل زده هلاک ساختند و زنان و فرزندان خود را کشتند و سوختند و
معدوم شدند شیرخان مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفته بتازگی سرانجام لشکر نموده به تسخیر ولایت مارواڑ شد
و در هر منزل گرد لشکر خود در القلعه و خندق استحکام داده لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید چون بزمین ریگستان
رسیدند ساختن قلعه متعذر گشت بفکر صائب و اندیشه درست فرمود که جوالهای پر ریگ ساخته بر بالای هم نهاده قلعه
میساختند و الاهر سال دیو که حکومت ولایت ناگور و جودهپور داشت در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم

ممتاز بود درینوقت قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو مجتمع گشت شیرخان مدت یکماه در نواحی اجمیر با رای مالدیو بجانب خود خطها نوشته نوعی ساخت که خطها بدست رای مالدیو بود و دیگر سرداران راجپوت هرچند گفتند که این عمل نتیجه مکر و تزویر شیرخانست رای مالدیو به تسلی شده قرار بر جنگ نتوانست داد عاقبت کونپا و دیگر امرای رای مالدیو قرار جنگ داده بست هزار سوار از وجدا شده بمقابله و مقاتله شیرخان شتافتند و اراده شبانخون نموده راه را غلط کرده قریب بصبح صادق پنج ششهزار کس رسیدند و بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب دست داده و کار جنگ بکارد و خنجر رسید و راجپوتان از اسپ فرود آمده دامان هم بیکدیگر بستند و شیرخان و لشکر از اطراف درمیان گرفته کونپا و اکثر راجپوتان را بقتل رسانیدند گویند دران معرکه یازده هزار نفر راجپوت کشته شد و از افغانان نیز جمعی کثیر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح که نه در خور بازوی او بود مراجعت نموده به رنتهنبور آمد چون قلعه رنتهنبور را بجاگیر عادل خان پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روزه رخصت گرفته که سر قلعه و سامان آنجا نموده خود را متعاقب برساند و شیرخان از انجا بجانب قلعه کالینجر که محکم ترین قلاع هندوستانست نهضت گیر در راجه کالینجر در مقام مخالفت شده متحصن گشت شیرخان قلعه را مرکز وار درمیان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نموده چون ساباط بقلعه رسید و شیرخان از اطراف جنگ انداخته در جای که خود ایستاده بود چغتای پر دارو وی تفک فرمود که بقلعه اندرون می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکست درمیان دیگر حقها افتاده آتش درگرفت شیرخان با شیخ خلیل و ملا نظام دانشمند و دریاخان سروانی سوخته شد خود را با آن حالت بمرحل رسانید هر لحظه که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را جنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را بتاکید و اهتمام جنگ میفرستاد و در آخر آنروز خبر فتح قلعه شنیده و دیعت حیات سپرد پانزده سال با مارت و امرای گذرانیده و پنج سال فرمانروائی هندوستان کرد شیرخان بعقل و دها و تدبیر صائب امتیاز داشت و اشاره پسندیده از بنگاله و سنارگانو تا آب سندیه که بآب نیلاب اشتهار دارد یکهزار و پانصد کروه است بهر یک کروه سرای ساخته چاه و مسجد از خشت پخته و گچ دران بنا نهاده مقری و امام تعین فرموده ایشان را وظیفه معین ساخت و در یک دروازه سرا آب و طعام پخته و خام جهت مسلمانان و در دروازه دیگر جهت هندوان مقرر کرده بود که دائم میرسانیدند و در هر سرای دو اسپ تام که بزبان هند ڈاک چوکی مشهور است گذاشته بود که هر روز خبر نیلاب اگر در اقصای بنگاله بود میرسید و درین راه از هر دو جانب درخت میوه دار از درخت انبه و کرنی و غیره نهال کرده بود که خلائق در سایه او آمد و شد مینمودند و همین طریق از آگره تا مندو تیر در هر یک کروه سرا ساخته بود و امنیت را مرتبه بود که اگر زالی سبدی پر از طلا داشتی در صحرا اشبها خواب کردی و حاجت

پاسبان بودی گویند که چون اینه دیدی گفتی که نماز شام بسلطنت رسیدم تا سعت خوردی شعر مضحک ماوابا
هندوستان بگفتی و این بیت سجع نگین او بود بیت شه الله باقی ترا باد دائم + با آن شیر شه بن حسن سور قائم
همه اوقات خود را صرف کار خلائق و سرانجام سپاهی و تیمار رعیت کردی بر طریقه عدل و داد استقامت
نمودی بیت پس از مرگ هرکس کزو نام ماند + همانا که در زندگی کام راند + و کلمه ز آتش مرد تاریخ فوت اوست

ذکر احوال سلیم خان بن شیرخان

در وقتی که شیرخان فوت شد جلال خان پسر او در قصبه ریوان
از توابع تهته و عادل خان پسر کلان او که ولیعهد بود در قلعه رنتهنبور مانده بود و امرا دیدند که چون آمدن عادلخان زود میسر
نیست و وجود حاکم ضروریست کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را رسانیده بسعی عیسی خان حجاب
و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمائة در پای قلعه کالنجر جلوس کرده مخاطب باسلام شاه
گشت بر زبان اهل هند سلیم شاه و بر زبان لشکر مغول سلیم خان مذکور است القصه چون سلیم خان قائم مقام پدر
برادر بزرگ که عادل خان باشد عرضداشتی نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بودم بواسطه
تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نموده ام و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر
متوجه آگره شد چون بنواحی قصبه کوروه رسید خواص خان از جاگیر خود رسیده ملازمت نمود تازگی جشن ترتیب
کرد سلیم خان را اجلاس داد و بعد از آن سلیم خان بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت
و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود عادلخان بامر سلیم خان که قطب نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان
و جلال خان جلو باشد نوشت که شما در آمدن و ماندن من چه صلاح می بینید و بسلیم خان نوشت که اگر این چهار
کس آمده مرا تسلی مینمایند میتوانم ملاقات را قرار داد سلیم خان هر چهار را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعهد
قول تسلی عادلخان کرده قرار دادند که او را در ملاقات اول رخصت نمایند و هر جا که در هندوستان جاگیر خود
میخواسته باشد بدهند عادل خان باتفاق امرا متوجه ملاقات سلیم خان شد چون بفتح پور سیکری رسیدند
در سنگار پور که موجب امر سلیم خان جای ملاقات آراسته بودند سلیم خان ملاقات استقبال نموده کرد و آثار
محبت برادری از طرفین ظاهر شد و لحظه باهم نشست متوجه آگره شدند و چون سلیم خان عذری نسبت
ببرادر خیال کرده قرار داده بود که بیش از دو کس در قلعه آگره با عادل خان همراه نگذارند و در دروازه مردم او
ممنوع شده جمعی کثیر در آمدند اندیشه سلیم خان و تدبیر او دست بر آمده بالضرورت اظهار ملایمت نموده گفت که من
تا غایت افغانان بی سرانجام را نگاه داشتم اکنون اینها را بتو می سپارم و او را بر تخت نشاند بنیاد چاپلوسی کرد و عادلخان
چون عیاش و فراغت جوی بود و مکر و روباه بازی سلیم خان را میدانست قبول نکرده برخاست و سلیم خان را بر تخت
نشاند اول خود سلام کرده مبارکباد سلطنت نمود و امرا هر یک لوازم نثار و ایثار بعمل آورده بجای و مقام خود قرار گرفتند

و در همین اثنا قطب خان و عیسی خان و خواص خان عرض نمودند که قول و عهدی که در میان آمده اینست که در
ملاقات اول عادلخان را رخصت نموده بیانه با توابع بجاگیر او نامزد شود سلیم خان فرمان داد که همچنین کنند و عیسی خان
و خواص خان را همراه نموده عادل خان را رخصت داد و بعد از دو ماه دیگر سلیم خان غازی محلدار را که از محرمان و مقربان
او بود فرستاد که عادل خان را گرفته مقید سازد و زر ولایت از خط لا بدست او فرستاده بود عادل خان این خبر را
شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و او را از نقض عهد سلیم خان اعلام کرده در غیاب مطارحه
کرد خواص خان با عادل بهم برآمده و غازی محل را طلبیده همان زر ولایت را در پای او انداخت و لوای مخالفت
برافراخته و امرای که همراه سلیم خان بودند خطها نوشتند در خفیه با خود متفق ساختند و با لشکر گران متوجه آگره شدند
قطب خان و عیسی خان در عهد و قول داخل بودند از سلیم خان رنجیده عادل خان را از آمدن مرغیات نوشتند
و قرار داد چنین شد که هنوز از شب باقی باشد که عادل خان خود را با گره رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم خان
جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقاً عادل خان و خواص خان چون بفتح پور سیکری رسیدند در انجا بملاقات شیخ سلیم که از
مشایخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود و خواص خان را نمازی که در آن شب مقرر است توقف افتاد و چاشتگاه
بنواحی آگره رسیدند و سلیم خان از طرز آمدن آگاه شد مضطرب وار بقطب خان و دیگر امرا گفت که اگر از من رباه
عادل خان اضطراب گونه شده بود و خواص خان و عیسی خان چرا من چیزی نوشتند که من از اندیشه خود بازمی آمدم
قطب خان اضطراب سلیم خان را دیده گفت که باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نرفته است و تسکین این فتنه را
من متعهدم سلیم خان قطب خان و دیگر امرا که فی الجمله اتفاق بعادل خان داشتند رخصت نمود که پیش عادلخان
بروند قصد او این بود که این جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار بدست آوردن خزانه فرار نماید و دیگر باره سامان
استعداد لشکر نموده کار جنگ و محاربه پردازد و عیسی خان بحجاب او را ازین عزیمت نهی کرده گفت که اگر ترا بر دیگر
مردم اعتماد نیست دو هزار کس که از ایام شاهزادگی نوکر خاصه بود محل اعتماد نیستند با وجود این قدرت و مکنت بجمعیت
که تکیه دولت خداداد نموده بی جنگ فرار نمایند و امرا هر چند مخالفت باطنی داشته باشند خود بر غنیم فرستادن از
حزم و احتیاط بیرون نیست لائق آنکه بنفس خود بر تمام لشکر سبقت نموده در میدان کارزار ایستاده پای محکم کنید که
هیچکس در نظر شما بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم خان قویدل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان و دیگر امرا
که رخصت نمود باز طلبیده گفت که من بدست خود شمار الغنیم می سپارم نشاید در حق لسگالد بعد از آن مستعد جنگ
شده برآمده ایستاد مردمی که بعادلخان هم سخن بودند سلیم خان را در معرکه دیده از رفتن باز ماندند و در سال داخل
شدند و در ظاهر بلده آگره جنگ واقع شد تایید آسمانی سلیم خان را نوازش نموده هزیمت بر عادل خان و خواص خان
و لشکر او انداخته خواص خان و عیسی در میوات رفتند و عادل خان جریده و تنها بجانب پتنه رفت چنانچه از

حال او هیچکس خبردار نشد و بعد از ان سلیم خان لشکر در عقب خواص خان و عیسی خان نیازی تعین نموده در فیروزپور
سیوات جنگ واقع شد و شکست بلشکر سلیم خان افتاده بعد از ان خواص خان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب
کوه کمایون رفتند و سلیم خان و قطب خان نائب و جمعی را بسر آنها تعین کرده او در دامن کوه کمایون
قرار گرفته دائم ولایت دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت و سلیم خان درین وقت خود
بجانب چنار نهضت نموده در اثنای راه جلال خان جلو و برادرش خداداد را بجهت اتفاقی که با عادل خان
داشتند بقتل رسانید و چون بچنار رسید خزانه را برآورده بگوالیار فرستاد و خود مراجعت نموده در آگره
قرار گرفت چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از وهم و هراسی که در باطن
داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش اعظم خان همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نموده
اعظم همایون قطب خان را فرستاده و سلیم خان او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر سلیم خان
بود و برمزید کور که چند کس دیگر مجموع چهارده کس بودند مقید داشته بقلعهٔ گوالیار فرستاده و شجاع خان حاکم مالوه
و اعظم همایون را طلب داشت شجاع خان آمده دید و اعظم همایون عذر نوشت شجاع خان رخصت یافته بمالوه
رفت بعد از ان سلیم خان بجهت آوردن خزانه بجانب قلعهٔ رهتاس و چنار حرکت کرد سعید خان برادر اعظم همایون
که پیوسته پیش او میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم خان هم از راه برگشته باگره آمد و با حضار لشکرها امر کرده متوجه
دهلی شد چون این خبر بشجاع خان رسید با جمعی از مختصان خود ایلغار کرده پیش سلیم خان رسیده استمالت یافت
سلیم خان روزی چند در دهلی بوده لشکر ترتیب داده نهضت لاهور نمود اعظم همایون و طائفه مخالف باتفاق خواص خان
و لشکر پنجاب باستقبال شتافته در نواحی قصبهٔ انباله طرفین بهم رسیدند گویند چون سلیم خان بلشکر نیازی قریب
شده فرود آمد خود با چندی از نزدیکان بدیدن لشکر نیازی رفته بر تپه برآمد و چون نظر او بر لشکر نیازی افتاد
و همانجا ایستاده گفت که دریا جوش من نمیگنجد که لشکر باغی را که در برابر اینها فرود آییم فرمود که افواج صف راست
کرده عزیمت جنگ نمایند در شبی که صباح آن روز جنگ شد اعظم همایون برادران با خواص خان گنگایش در میان
آورده در باب نصب حاکم سخن کردند خواص خان را اراده آن بود که حکومت بعادل خان که پسر کلان شیرخان است
قرار یابد و نیازیان گفته باشند بیت ملک بمیراث نیاید کسی + تا نزند تیغ دو دستی بسی + و خواص خان از
اراده ایشان خاطر آزرده بود وقتی که صفها ترتیب یافت و طرفین مقابله نمودند خواص خان بی جنگ طرح داده
هزیمت نمود و نیازیان حسب المقدور حرکت کرده در مجادله تقصیر نکردند و چون حرام نمکی را نتیجه بعد سالست د
باست نیست شکست بر لشکر نیازیان افتاده غالب آمد بیت کسی را که دولت کند یاوری + که آرد که
او کند داوری + سعید خان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان چون مسلح بود و کسی او را نمی شناخت بهانه

مبارک بادمیخواست خود را بسلیم خان رساند و کار او تمام سازد فیلبانی او را شناخته نیزه بر و حواله کرد و از میان حلقه فیلان و فوج خاصه سلیم خان بضرب راست بدر رفته القصه نیازیان گریخته بجانب رنکوت که قریب روه است رفتند و سلیم خان تعاقب نموده تا قلعه رهتاس رفت و خواجه ویس شروانی با لشکر بسیار بر سر نیازیان تعین کرده مراجعت نموده باگره رفت و از انجا بگوالیار آمد درینوقت شجاع خان روزی بر بالای قلعه گوالیار پیش سلیم خان میرفت عثمان نام شخصی که شجاع خان وقتی دست او بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت میجست و بشتاب زخم برسته زخمی بشجاع خان انداخت شجاع خان زخم بخانه خود رفت و این عمل را باغوای سلیم خان حمل کرده از گوالیار گریخته بمالوه رفت سلیم خان تا مند و تعاقب نموده شجاع خان در بانسواله در آمد عیسی خان سور را با بست هزار سوار در اجین گذاشته مراجعت نمود و درین قضایا در سنه اربع و خمسین و تسعمائة دست داده و خواجه ویس که بر سر اعظم همایون تعین بود در نواحی رنکوت را نا جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون تعاقب نموده تا سهرند آمد چون این خبر بسلیم خان رسید لشکر عظیم ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون برگشته تا رنکوت رفت و چون لشکر سلیم خان قریب رسید باز در نواحی رنکوت قریب موضع سنبله محاربه دست داد و شکست بر فرقه باغیه افتاد و عیال و مادر اعظم همایون اسیر گشت و اسیران را بخدمت سلیم خان فرستادند و نیازیان پناه بگکهران برده در کوهستان که متصل کشمیر است در آمدند و سلیم خان با لشکر گران جهت تسکین فتنه نیازیان حرکت نموده به پنجاب آمد و مدت دو سال با گکهران مجادله داشت درهمین ایام شخصی در تنگی راه در وقتی که سلیم خان ببالای قلعه مانکوت می برآمد شمشیر برهنه در دست قصد سلیم خان کرد سلیم خان از کمال چستی و چالاکی برو غالب آمده او را بقتل رسانید شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود چون گکهران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون بگشتند و دیگر از احکام از ملاحظه خاطر سلیم خان راه نیازیان گرفته صعب کردند اعظم همایون و سعید خان و شهباز خان بقتل رسیدند و حاکم کشمیر سرهای ایشانرا بخدمت سلیم خان فرستاد و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر مراجعت کرد درین وقت میرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم خان آورد سلیم خان از روی تکبر و نخوت پیش آمد سلوک لائق ننموده میرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک در آمد و از انجا بولایت گکهر رفت و این قضیه در وقائع جنت آشیانی بتفصیل مذکور است فی الجمله سلیم خان بدهلی رفته چند روز قرار گرفت درین اثنا خبر رسید که جنت آشیانی بکنار آب نیلاب رسید گویند که در انساعت سلیم خان زلو بر خود نهاده خون میگرفت در ساعت سوار شده روان شد و روز اول سه کروه را منزل کرد چون توپخانه آراسته همراه داشت و درین هنگام گاوان ارابه در مواضع نواحی بودند او در روان شدن مسارعت داشت فرمود که پیاده رجاله بجای گاوان ارابها بکشند و هر توپی را هزار و دو هزار پیاده کشیدن گرفت و بسرعت تمام متوجه لاهور شد و جنت آشیانی خود

بیشتر مراجعت کرده بوقوع خود ذکر کرده شده سلیم خان نیز از لاهور مراجعت نموده در گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی
در نواحی اتری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوای بعضی سر راه سلیم خان گرفت در مقام عذر ایستادند بحسب اتفاق
سلیم خان براه دیگر مراجعت نمود و آن جماعت بیکار و معطل ماندند چون حقیقت حال بسلیم خان رسید بهار الدین محمود
مدار که سر فتنه بودند بسیاست رسانید و سلیم خان در گوالیار قرار گرفت هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه
گمان میبرد مقید میساخت و میکشت تا در اول سال سنه ستین و تسعمائة دانه دنبل بر مقعد او بر آمد و از شدت
وجع خون گرفت و درگذشت مدت نه سال حکومت کرد و از نیلاب تا بنگاله در میان سراهای شیر خان یک
سرای دیگر آبادان ساخت و در هر سرای طعام پخته بفقرا مقرر کرد و در همین سال سلطان محمود گجراتی و نظام الملک
بحری نیز وفات یافتند و تاریخ این واقعه زوال خسروان یافته اند و از قضایای عجیبه که در زمان سلیم خان دست داده واقعه
شیخ علائیست و تفصیل این بر سبیل اجمال آنکه پدر شیخ علای شیخ حسن نام داشت و بخلافت شیخ سلیم در قصبه بیانه بر جاده
شیخی ارشاد طالبان مینمود چون او رخت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد او بود بفضائل و کمالات اتصاف داشت
قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبدالله نیازی افغان که از مریدان نامدار شیخ سلیم چشتی بود
از سفر مکه معاودت نمود و روش مهدویه که بعقیده ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده و در بیانه
رحل اقامت انداخت چون شیخ علائی را وضع خوش آمد فریفته صحبت او گشت و طریقه آبا و اجداد را ترک داده
خلائق را بروش مهدیه دعوت مینمود و برسم این طائفه در بیرون شهر بهمسایگی شیخ عبدالله توطن اختیار نمود با جمع کثیر از
احباب و اصحاب خود که بوی گرویده بودند بطریق و تجرید بسر میبرد و هر روز در وقت نماز تفسیر قرآن مجید بنوعی
میگفت که هر کس که در مجلس او حاضر میبود تا اصلاح کار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائره مهدوی
شکست و یا از معاصی تائب شده بمجاز سید محمد مرید میگردید و اگر گشت بزراعت و تجارت میکرد ده یک در
راه خدا صرف مینمود و بسیار بهچنان شده که پدر از پسر و برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و فنا پیش
گرفتند و در نذور و فتوح که باو می آمد خورد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی بهم نمیرسید تا دو سه
روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمی نمودند و پاس انفاس اوقات خود مصروف میداشتند و شمشیر و سپر و سائر
اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع نموده اگر پیش نمیرفت
قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از احکام شهر هر که موافق او میبود در امداد او میکوشید و هر که منکر بود قدرت
مقاومت نداشت چون شیخ عبدالله دید که با عوام و خواص در افتاده است او را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علائی
بهمان وضع و حالتی که داشت با ششصد و هفتصد خانه وار مردم متوجه آن سفر گشت چون بخواص پور که در حدود
جودپور واقع است رسید خواص خان مشهور باستقبال او بر آمد و داخل معتقدان او شد و بالآخر از جهت امر

معروف و نهی منکر از و سنجیده در زمانی که سلیم خان در آگره بحکومت نشست شیخ علائی بواسطهٔ بعضی خیرها که باعث
مراجعت او شد برگشته در بیانه آمد بموجب طلب سلیم خان در مجلس او حاضر شده برسمیات و آداب ملوک مقید نشد
و سلام مشروع بر سلیم خان گفت و او و علیک السلام بکره گفته این معنی بر مقربان او دشوار آمد و ملا عبدالله سلطانپوری
مشهور بمخدوم الملک خود با شیخ در مقام انکار بوده فتوی بقتل او داده بود و سلیم خان میر سید رفیع الدین و ملا جلال علیم
دانشمند و ملا ابوالفتح تانیسری و دیگر علمای آنوقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه حوالهٔ ایشان نموده و درین مجالس بحث
شیخ علائی بهر کدام ایشان بقوت طبع غالب و گاه گاهی که تغیر و بیان معانی قرآن میکرد در سلیم خان اثر کرده باوی
میگفت با شیخ ازین دعوی باز آی که تا من ترا تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بحکم من امر میکردی حالا باذن
من میکرده باش شیخ علائی این معنی قبول نکرد تا آنکه سلیم خان بر خلاف فتوی ملا عبدالله حکم باخراج او نموده بجانب هندیه
فرستاد و بهار خان شروانی که از قبل سلیم خان حکومت آنجا داشت تمام لشکر خویش او گردیده در دائره اعتقاد و اخلاص
او در آمد مخدوم الملک این معنی را بابلغ وجوه خاطر نشان سلیم خان نموده او را از آن سرحد طلبیده درین مرتبه سلیم خان باز
علما حاضر ساخته بیشتر تشخیص این قضیه مقید شده بسلیم خان گفت که این مرد دعوی مهدویت میکند و مهدی بادشاه
تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر تو با این گردیده اند چنانچه خویشان از بعد یگر را جسته ترا مذهب او در آورده اند در
احتمال خلل در ملک ست سلیم خان گوش بسخن مخدوم الملک نکرده بار شیخ علائی را در بهار پیش شیخ بده طبیب دانشمند که
شیرخان معتقد او بود کفش پیش پای او می نهاد فرستاد تا بموجب فتوی او عمل نماید و سلیم خان بجانب پنجاب توجه
نموده بتعمیر مانکوت مشغول شد چون شیخ علائی به بهار رفت شیخ بده موافق فرموده مخدوم الملک نوشته بقاصدان سلیم خان
داد درین اثنا شیخ علائی را مرض طاعون که در آنوقت شائع بود عارض شد و در حلق او جراحتی افتاد که بمقدار
یک انگشت فتیله میرفت و رنج سفر نیز علاوه آن گشته چون نزد سلیم خان آوردند قوت گفتار نداشت سلیم خان در
گوش او گفت که تو تنها در گوش من بگوی که من مهدوی هستم و مطلق العنان باش شیخ علائی گوش بسخن او نکرد
سلیم خان مایوس گشته فرمود تا او را تازیانه زنند و در تازیانه سوم جان بقابض ارواح سپرد این قضیه در سنه خمس و
خمسین و تسعمائه بود و ذاکرالله تاریخ اوست. **ذکر احوال سلطان محمد عادلی** چون سلیم خان در گذشت
و پسرش فیروز خان که دوازده ساله بوده باتفاق امرا در قلعهٔ گوالیار جلوس نموده و هنوز مدت سه روز تمام
نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزادهٔ شیرخان و عموبچهٔ سلیم خان و برادر زن او بود فیروز خان
خواهرزادهٔ خود را بقتل رسانیده و باتفاق وزرا و امرا بر سریر حکومت و ایالت متمکن شد از ثقات مسموع
شده که سلیم خان پیش از آنکه بر بستر موت افتد با منکوحهٔ خود مسمات بی بی بائی بارها میگفت که اگر تو فیروز خان
پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه تو اوست و اگر برادر خود را

دوست میداری دست از حیات پسر خود بشوی که او را از مبارز خان خطرهاست منکوحه او میگفت که مبارز خان
عمر نفیس میگذراند و بنغمه و میان اوقات مصروف میدارد و او را سر و برگ بادشاهی نیست و هر چند سلیم خان او را
درین باب ملامت بسیار میکرد فایده نداشت عاقبت بعد از فوت سلیم خان روز سوم مبارز خان در محل فیروز خان
در آمد و قصد قتل او کرد هر چند خواهر زاری مینمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت که این پسر که را بگذار تا او را گرفته بجایی
برم و نام بادشاهی هرگز نگیرد مبارز خان سنگدلی رحم نیاورده و از مضمون بیت بیبردی که ملکی سراسر زمین ٭ نیرزد
که خونی چکد بر زمین ٭ چشم عقل پوشیده آن طفل بیچاره ضعیف را باقبح وجوه کشت و بنام خود خطبه خوانده سلطان محمد
عادل خطاب یافت و عوام الناس او را عدلی و اندهلی میخواندند و چون در افسانها و تواریخ از زربخشی و بذل
ایثار سلطان محمد تغلق شنیده بود تقلید او خیال کرده در اوائل جلوس چندگاه در خزینه را گشاده بخلق انعامات داد
مردم را استمال ساخت و هر کس باشی را که می انداخت از طلا می بود و کمتر از پانصد سکه قیمت او نبود و هر خانه که
از کس باشی می افتاد پانصد تنکه نقد بصاحب خانه میدادند و آن کس باشی را می آوردند درین ایام وزارت در خانه او
بشمشیر خان غلام شیر خان که برادر خورد خواص خان مشهور بود و دولت خان نوحانی نومسلم تربیت یافته نوحانیان
تعلق داشت و هیمون بقال ساکن قصبه ریواری از مضافات میوات دران ایام از شحنگی بازارها و امور سپاهی
قدم بالاتر نهاده پیش عدلی اعتباری تمام پیدا کرده و از مقربان درگاه او گشته بود هنوز یک ماه درست از جلوس
عدلی نگذشته بود که در اطراف ولایات هند ملوک طوائف شدند و از استماع خبر فوت سلیم خان و قتل فیروز خان
و عدم انتظام امور عدلی فتنه جابجا از خواب بیدار شد چنانچه هر یک بمحل خود مذکور خواهد شد روزی در دولتخانه
قلعه گوالیار عدلی بار عام داده و امرای نامدار بخدمت او حاضر بودند و تقسیم جاگیرها کردند عدلی حکم کرد که ولایت قنوج را
که در جاگیر شاه محمد قرملی مقرر بود تغیر داده بسرمست خان سربنی بدهید در اثنا گفت و گوی سکندر خان پسر شاه محمد
مذکور که جوانی نوخاسته و بهادر بود در سر دیوان بدرشتی گفت که حالا کار ما بجایی رسید که جاگیر ما را کشیده
با بنطائفه سگ فروش خواهند داد و سخن در معرکه بلند شد پدرش شاه محمد در انوقت بیمار بود پسر خود را از
ناهمواریها و درشتیها منع میکرد و سکندر با پدر میگفت که شیر خان ترا یکمرتبه در قفص آهنی انداخته قصد جان تو داشت
عاقبتش سلیم خان شفیع تو گشته باعث خلاصی تو از ان مهلکه شده بود و حالا طائفه سور که قصد استیصال تو دارند تو
ایمعنی را نمی فهمی ترا نخواهند گذاشت این خواری برای چه از ایشان باید کشید در عربده سرمست سربنی که بسیار بلند قامت
و قوی هیکل بود بطریق فریب و چاپلوسی دست بر کتف سکندر گذاشته می گفت که فرزندان همه درشتی برای چیست
و قصد داشت که سکندر را باین بهانه دستگیر سازد سکندر قصد او دریافته دست بخنجر کرد و چنان زخم کاری بر شانه
سرمست خان زد که بیک جرعه از دست اجل رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز بعضی را کشت و بعضی را زخمی ساخت

و عدلی دران شورش عام برخاسته درون حرم گریخت و سکندر تعاقب او کرد و عدلی از درون زنجیر در بسته
بصد حیله خلاصی یافت و اکثر امرای عدلی در دیوان خانه شمشیرهای خود را انداخته راه فرار گم کردند و سکندر
مانند دیوانگان بهر جا که میرفت میزد و میکشت و می انداخت و تا یکدو گهری درمیان این معامله بود درین اثنا که
ابراهیم خان که شوهر خواهر عدلی بود شمشیری برکشیده بر سکندر زد و دیگران نیز حمله آوردند و سکندر بقصاص خود
رسید و دولت خان نوحانی بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی را نیز تمام ساخت اتفاقاً درهمان روز که این معرکه
شده بود تاج خان کرانی برادر سلیمان و عماد کرانی از دیوانخانه عدلی عدول نموده از قلعه گوالیار بدر
می آید چون در راه بشاه محمد بر میخورد یکدیگر را از احوال می پرسند تاجخان باو میگوید که من ازین معرکه پای خود بکشیدم
بیا تو هم با من موافقت نما که کار دگرگون پیداست شاه محمد سخن او را قبول نکرده و پیش عدلی رفت و برسید
باو آنچه رسید تاجخان از گوالیار فرار نموده عازم بنگاله شد عدلی فوجی را از پی او تعیین نموده خود نیز عازم گشت در نواحی
چهترامئو که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج است عدلی بتاج خان رسید تاجخان جنگ کرده هزیمت یافته بجانب
چنار رفت و در راه بعضی عمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه یافت متصرف گشته به عماد و سلیمان و
خواجه الیاس که برادران او بودند و حکومت بعضی پرگنات کنار گنگ و خواجپور تانده داشتند ملحق شده در مقام
مخالفت شد و عدلی از گوالیار بچنار رفته بر سر کرانیان لشکر کشیده طرفین در کنار دریا مقابله نمودند درین وقت همون بقال
روزی بعدلی گفته که اگر یک حلقه فیل همراه من بسازید از آب گذشته بر سر کرانیان روم و دمار از ایشان برآرم و
عدلی همچنان کرد و همون بر کرانیان غالب گشت و درین محل ابراهیم خان ولد غازیخان سور که خواهر عدلی در حباله
او بود و از بنی اعمام شیرخان می شد چون زنش خبردار ساخت که عدلی در مقام مقید ساختن تست از چنار
گریخته بجانب پدر خود غازیخان که حکومت بیانه و هندون داشت روان شد و عدلی عیسی خان نیازی
را از پی ابراهیم خان تعیین نمود و قریب به کالپی بایکدیگر رسیده جنگ کردند و عیسی خان نیازی منهزم گشته
ابراهیم خان غالب گشت و بعد از آن بدار الملک دهلی آمده خطبه خواند از آنجا باگره آمده اکثر ولایت را متصرف شد
چون عدلی دید که ابراهیم خان میان ولایت را متصرف در آورده دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان
روان شد چون بآب جون رسید ابراهیم خان کس نزد عدلی فرستاد که اگر رای حسین جلوانی و بهادر خان
سروانی که باعظم خان همایون مخاطب بود و چندی دیگر از امرای کبار بیایند من بنا بر عهد و میثاق آنها بخدمت
توانم آمد عدلی این جماعه را فرستاده ابراهیم خان همه را متفق ساخته بر مخالفت عدلی قرار داد و عدلی ازین معنی
آگاه گشته در خود استعداد مقاومت ندید بجانب چنار مراجعت نمود و ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خوانده
لوای سلطنت برافراخت و درین ایام احمد خان سور که او نیز از بنی اعمام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی را در

حواله داشت و از تعینات امرای پنجاب بود و بامداد و اعانت تاتار خان کاسی و حبیب خان و نصیب خان که
امرای کبار سلیم خان بودند خود را السلطان سکندر مخاطب ساخته علم فتنه و فساد برافراخت و بر سر ابراهیم خان رفت
و قریب موضع فره که ده کروهی آگره است فریقین را مقابله دست داد و چون لشکر سکندر به ده هزار سوار نمی‌رسید و ابراهیم خان
صاحب هفتاد هزار سوار بود و گویند ابراهیم خان قریب دویست کس را سراپرده و محل و علم و نقاره داده بود سکندر راه در
صلح درآمده التماس نمود که پنجاب را باو بگذارد و ابراهیم خان بر کثرت حشم و لشکر خود اعتماد نموده مغرور شده بملایمت و
تملقات سکندر التفات نانموده صفهای جنگ بیاراست و عاقبت کار بمقتضای کم من فئة قلیلة الی آخره
اسکندر غالب و ابراهیم مغلوب او شد و ابراهیم گریخته بسنبل رفت و سکندر کامیاب شده آگره و دهلی را متصرف
گشت درین اثنا خبر رسید که حضرت جنت آشیانی از کابل بهندوستان درآمده لاهور را گرفتند سکندر با لشکر آ
آراسته متوجه لاهور گشت و ابراهیم که بسنبل رفته بود با لشکر تازه سرانجام کرده بجانب کالپی در حرکت آمده اتفاقا
درین وقت عدلی و هیمون بقال را که وزیر او بود با لشکر بسیار و پانصد پیل کوه پیکر و توپخانه بجانب آگره و دهلی فرستاد
چون هیمون بنواحی کالپی رسید دفع ابراهیم را اهم دانسته بمقابله او شتافت و جنگ عظیم اتفاق افتاد و هیمون
غالب گشت و ابراهیم گریخته ببیانه پیش پدر رفت هیمون تعاقب کرده بیانه را محاصره نمود و مدت سه ماه ایام محاصره
امتداد یافت چون سکندر خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت برافراخته با لشکرهای آن بلاد متوجه تسخیر جونپور و کالپی و
آگره شده بود عدلی هیمون را طلب داشت و هیمون ترک محاصره داده روان شده چون بموضع مندا گر که شش کروهی
آگره است از آگره ابراهیم از عقب رسیده جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و از آنجا بولایت بهته در
و راجه رامچند راجه بهته جنگ کرده گرفتار شد و راجه او را بتعظیم تمام بر تخت نشانده بر دستور نوکران لوازم خدمتگاری
بتقدیم رسانید و ابراهیم آنجا می‌بود تا آنکه جماعت از قوم میانی که در حدود رای سین سکونت داشتند بواسطه نزاعی که
ایشان را با باز بهادر حاکم مالوه بود ابراهیم را طلبیده خواستند او را بحکومت برداشته با باز بهادر بمقابله نمایند ابراهیم
با ایشان پیوست درگاوتی رانی والی ولایت گرهه نیز مدد ابراهیم از جای خود حرکت نمود و باز بهادر کسان نزد رانی
فرستاده او را ازین داعیه باز داشته چون رانی بجای خود مراجعت نمود ابراهیم نیز بودن آنجا مصلحت ندیده
از آنجا بجانب اودیسه که اقصی بنگاله است رفته می‌بود تا سنه خمس و سبعین و تسعمائه که سلیمان کرانی اودیسه را متصرف
شد و بقول و عهد آمده سلیمان را دیده بر دست سلیمان بقدر کشته شد القصه هیمون را غلبه و استیلای تمام پیش
رفته و عدلی و محمد خان گوریه در موضع چهرکته که پانزده کروهی کالپی است بهم رسیدند و جنگ صعب اتفاق افتاد
محمد خان کشته شد و عدلی بفتح و فیروزی مخصوص گشت عدلی بعد از آن بجانب چنار رفت و هیمون را بمقابله لشکر
حضرت خلیفه الهی باگره و دهلی فرستاد و سکندر خان اوزبک و قیا خان گنگ و امرائیکه در آگره بودند آگره را

اندا شته متوجه دهلی شدند وهیمی متوجه دهلی شده باتردی بیگ خان جنگ کرده غالب گشت و در پانی پت با
بدست اولیای دولت روزافزون کشته شد چنانچه بمحل خویش مذکور است و عدلی در نواحی چنار بود که پسر محمد خان گوریه
که خضر خان نام داشت خطبه و سکه بنام خود کرده خود را سلطان بهادر نامیده بود و بانتقام خون پدر بر سر عدلی آمد و عدلی
جنگ کرده بقتل رسید و دولت افاغنه سپری شد و کوکبه دولت و ابهت حضرت خلیفه الٰهی ممالک هند را فرو گرفت مدت
حکومت او قریب سه سال بود ذکر مجملی از جلائل فتوحات و عظائم حالات بندگان حضرت قدسی مرتبت سماوی
منزلت مرکز دائره رافت قطب سپهر خلافت شهریاری سعادت قرین شهنشاه عدالت آئین مظهر قدرت یزدانی
صاحب تائید آسمانی رافع سر عظمت و جلال بانی قصر دولت و اقبال رفعت بخش مسند حقیقی و مجازی
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ایام ملکه و ابد ظلال عدله و احسانه اگرچه
خدمت افاضت و افادت پناه خلائق و معارف دستگاه مقرب الحضرت السلطانیه موتمن الدولة الخاقانیه علامی
شیخ ابو الفضل شرح بدائع وقائع خلیفه الٰهی را از زمان ولادت با سعادت تا امروز که سنه سی و هشتم الٰهی موافق سنه
اثنی و الف هجریست در کتاب عالی الخطاب اکبرنامه از جزوی و کلی نگاشته خامه لطائف کار ساخته اما چون
بنده درگاه نظام الدین احمد متصدی ایراد جمیع طبقات سلاطین که در ممالک هندوستان علم فرمانروائی
برافراشته اند شده از تحریر مجمل وقائع حضرت خلیفه الٰهی ناگزیر است لاجرم قطره ازان بحر بیکران آورده باطن معطش
را سیراب میسازد و اگرچه سزاوار آنست که ذکر آنحضرت از روی تقدیم دیباچه جمیع کتب باشد چه جای این کتاب اما
چون ترتیب زمانی منظور داشته ختم طبقه سلاطین حضرت دهلی که مرکز هندوستانست باحوال سعادت منوال
آنحضرت مینماید مخفی نماند که در وقائع حضرت جنت آشیانی سخن باینجا رسیده بود که شاهزاده عالیمقدار یعنی حضرت
خلیفه الٰهی را از دهلی بارکن السلطنه بیرم خان بکوه سوالک جهت دفع و رفع اسکندر خان افغان تعین فرموده بودند
چون آنحضرت بنواحی پرگنه کلانور از توابع لاهور رسیدند از عقب خبر وحشت اثر شنقار شدن حضرت جنت آشیانی
رسید آنحضرت را از شنیدن خبر عجیب و واقعه غریب انواع الم روی نمود و بیرم خان سپه سالار باتفاق امرا و اعیان
لشکر آنحضرت را در نیم روز جمعه دوم ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و تسعمائه هجری بمطالعه جوزا در ظاهر قصبه کلانور
بر تخت سلطنت اجلاس داده بعالم و عالمیان نوید عدل و احسان در داد و لوازم تهنیت جلوس بجا آورده
باطراف هند مناشیر امن و امان فرستاد ٭ برآمد چو خورشید بالای تخت × فلک در غلامی کمر بست سخت × همانا که بود آفتاب بلند
همه عالم از نور او بهره مند × بزرگان همه تهنیت ساختند ÷ بآن سر بزرگی برافراختند × نثاری که باشد سزاوار تخت × فشاندند
بر شاه فیروز بخت × **ذکر وقائع سال اول الٰهی** مخفی نماند که سال الٰهی عبارت از سال شمسی و ابتدای آن از روز نوروز
مقرر شد ابتدای اینسال فرخنده فال روز دوشنبه بست و هفتم ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و تسعمائه بود از جمله

سوانحی که در اوائل جلوس واقع شد سرکشی نمودن ابوالمعالیست و تفصیل آن اینست که شاه ابوالمعالی نام جوان سیدزاده از سادات ترمذ را که بصفت حسن و جمال و فهم و ادراک آراسته بود و جنت آشیانی باو توجهی خاص داشتند از کمال عجب و غرور خیالات فاسد در سر افتاد و آثار بی سعادتی ازو ظاهر شدن گرفت خانخانان شاه ابوالمعالی را مقید ساخته حوالهٔ پهلوان گل گز کرده بلاهور فرستاد شاه ابوالمعالی از حبس گریخته بدر رفت و پهلوان از خجلت این تقصیر خود را کشت چون استیصال اسکندر افغان درمیان توجه بندگان حضرت خلیفهٔ الٰهی بگرفتن او متوجه شدند و جمعی از سپاهیان کارکرده را پیشتر بر سر سکندر روانه ساختند افواج قاهره در نزدیکی کوهستان سوالک با فغانان رسیده بعد از محاربه بفتح و فیروزی منسوب شده بنوازشهای خسروانه شرف اختصاص یافتند چون سکندر بهمگی کوه و جنگل پناه برده بود مدت سه ماه رایات ظفر نشان در نواحی بسیر و شکار گذرانیده سعی استیصال او نمود و راجه رامچند راجه نگرکوت که از راجهای نامدار کوهستان سوالک بود به آستانبوسی رسید و آنحضرت بواسطهٔ کثرت باران از آنجا نهضت نموده مدت پنجماه در نواحی جالندر گذرانیدند و در همان هفته که حضرت جنت آشیانی بسیر جا و دانی انتقال فرموده اند از امرای نامدار که ملازم رکاب بودند تردی بیگ خان که نظر باعتبار از سائر امرا امتیاز بود در دهلی فرموده تا خطبه بنام نامی حضرت خلیفهٔ الٰهی خواندند و مهمات دهلی و میوات و دیگر پرگنات را که در آنوقت در حوزهٔ تصرف درآمده بود باتفاق خواجه سلطان علی وزیر میر منشی که میر عرض و میر مال بود از پیش خود گرفته مرزا ابوالقاسم پسر مرزا کامران را نیز مع اسباب کارخانهای حضرت جنت آشیانی متوجه هندوستان شدند حکومت کابل و غزنین را بمنعم خان که از اعاظم امرا بود تفویض فرموده و اتالیق شاهزاده مرزا محمد حکیم ساخته جمیع مخدرات عصمت را آنجا گذاشته بودند و بلدهٔ قندهار با تمامی مضافات بجاگیر خانخانان بیرم خان مقرر بود و حکومت ولایت بدخشان بمدد التفات حضرت جنت آشیانی بمرزا سلیمان بن خان مرزا بن سلطان مرزا سلطان ابوسعید گورکان متعلق بود چون خبر واقعه جنت آشیانی بمرزا سلیمان رسید مرزا سلیمان خام طمع شده باتفاق پسرش مرزا ابراهیم متوجه کابل شد و منعم خان متحصن گشته عرضداشت مشتمل کیفیات این واقعه بدرگاه جهان پناه فرستاد و حضرت خلیفهٔ الٰهی قبل از رسیدن عرضداشت منعم خان محمد قلی برلاس و شمس الدین محمد خان اتکه و جمعی دیگر از امرای معتبر را بجهت آوردن حضرات سراپردهٔ عفت بکابل تعین نموده بودند بعد از رسیدن خبر محاصره کابل فرمان قضا جریان صادر شد که امرای مذکوره در رفتن تعجیل نموده استخلاص کابل نمایند چون امرا از آب نیلاب گذشتند و مرزا سلیمان دید که کار بجنگ نمیرود قاضی خان بدخشی را که از افاضل روزگار و از امرای معتبر او بود درمیان انداخته بمنعم خان پیغام نمود که اگر نام مرا در خطبه داخل سازند مراجعت مینمایم منعم خان نیز بجهت اطاعت مدت محاصره قبول نمود

که یکبار اسم مرزا سلیمان در ذیل القاب گرامی حضرت خلیفة الهی خوانده شود چون اینخبر بسمع مرزا سلیمان رسید همانساعت
کوچ کرده متوجه بدخشان گردید و هم در اوائل جلوس اشرف علی قلی خان بخطاب خان زمانی شرف امتیاز یافته
بسرکار سنبل بمدافعه شادی خان که از امرای سلطان محمد عدلی بود متوجه شد چون بقصد دفع او بکنار آب رهب
رسید بعضی از مردم خود را با دو سه هزار سوار پیش فرستاد تا از آب گذشته از مخالفان خبردار باشد این جماعت
بی تامل و احتیاط از آب عبور کردند و شادیخان فرصت غنیمت دانسته بیکبار بر سر ایشان رسیده جنگ کرده
اکثر مردم خانزمان در جنگ کشته شدند و جمعی در دریا غرق گشتند چون اینخبر بخانزمان رسید با هر آنکه همراه او بودند
مثل مهدی قاسم خان و بابا سعید قبچاق و محمد امین دیوانه میخواست که از آب عبور نموده جزای کردار مخالفان دهد
درین اثنا تردی بیگ خان و امرای دیگر که در دهلی بودند مکتوبات رسید که هیمون بقال وکیل عدلی با لشکر انبوه
و فیل بسیار مستعد قتال نزدیک بدهلی رسیده است باید که زود خود را برسانید خانزمان و سائر دولتخواهان
نیک اندیش بلا توقف عنان توجه بجانب دهلی معطوف داشتند و هنوز خانزمان بدهلی نرسیده بود که شکست
تردی بیگ خان واقع شد و چون احوال هیمون در ضمن وقائع سلطان محمد عدلی مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه چون
هیمون بحوالی آگره رسیده سکندر خان اوزبک که حاکم آنجا بود بضرورت آگره را گذاشته بتردی بیگ خان پیوسته
و عبد الله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی و علی قلی اندرابی و میرک خان کولابی و حیدر محمد آخته بیگی و مرزا
قلی بیگ خان جمع آمدند و مولانا میر محمد شروانی که بعنوان رسالت از پیش بیرم خان نزد تردی بیگ خان آمده بود
نیز با عساکر منصوره همراه گشت چون هیمون بحوالی دهلی رسید امرای کبار از شهر بیرون آمده در میدان مصاف ایستادند
تلاقی فریقین واقع شد اسکندر خان و عبد الله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی که در برنغار جا داشتند حملات متواتر
لشکر اعدا را زیر و زبر ساختند هیمون با جمعی که همراه او مانده بودند فیلان مست پیش کرده حمله بر غول آورده تردی بیگ خان
تاب حمله او نیاورده پشت بمعرکه داد هیمون اینصورت را بر مکر و خداع تردی بیگ خان حمل کرده بتعاقب او نمی پرداخت
آنجماعت لشکر هیمون را بر هم زده چون غنیمت بسیار بدست آورده باز گشتند شنیدند که تردی بیگ خان داغ
مذلت بر ناصیه عرض خود نهاده فرار نموده است ایشان نیز راه گریختگان سلوک داشتند و هیمون در دهلی استیلا یافت
و تردی بیگ خان و امرای دیگر روی بدرگاه جهان پناه بردند و خانزمان در بلده سرهند بایشان رسید بندگان
حضرت در قصبه جالندر مشغول دفع فساد اسکندر بودند که خبر شکست بمسامع علیه رسید خواجه خضر خان را که از نسل سلاطین
مغول بشرف ازدواج گلبدن بیگم عمه حضرت خلیفة الهی شرف امتیاز داشت در مقابل سکندر گذاشته علم توجه
بجانب دهلی افراشتند چون بحوالی بلده سرهند اتفاق نزول افتاد و امرا شکست خورده ملازمت نمودند خانخانان
که تنظیم و ترتیب مصالح ملکی برای صواب نمای او منوط بود و صلاح در اتلاف تردی بیگ خان دیده مشار الیه را

در منزل خود طلبیده بقتل رسانید. بیت: کسی را که دیدی تو در جنگ پشت ٭ بکشش چون عدو در مصافش بکشت ٭
و خواجه سلطان علی و میر منشی را که ایشان نیز بتهمت متهم و در سلک گریختگان منتظم بودند با خنجر بیگ خویش تردی بیگ خان
مقید ساخت چون رایات جلال بحدود سرای گردیده انتصاب یافت علی قلی خان و اسکندر خان و عبدالله خان
اوزبک و علی قلیخان اندرانی و لعل سلطان بدخشی و حیدر محمد آخته بیگی و مرزا قلی خولی و محمد خان جلایر و مجنون خان
قاقشال و از نوکران خانخانان حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم نیشاپوری و سید
محمد بارهه و دیگر بهادران را حکم شد تا برسم منقلای ایشان روان شدند و خود از عقب کوچ فرموده متوجه گشتند و هیمون
که در دهلی کوس غرور مینواخت و خود را راجه بکرماجیت خطاب کرده بود لشکری عظیم و یکهزار و پانصد فیل جنگی ترتیب
داده بمقابله شتافت چون توپخانه را پیش از خود فرستاده بود جمعی از افواج قاهره پیشدستی نموده توپخانه او را که بقصبه
پانی پت رسیده بود بضرب شمشیر گرفتند. بیت: چو سگ در بیشه شیران کند راه ٭ کند بر خود اجل را بیشتر راه ٭ در
صباح روز جمعه ماه محرم الحرام سنه اربع و ستین و تسعمائة از قراولان لشکر خبر آمدن او معلوم شد امرای ذوی الاقتدار
بتسویه صفوف پرداخته روی همت بدفع مخالفان آوردند حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم
و میر محمد قاسم نیشاپوری و لعل سلطان بدخشی و دیگر جوانان نامدار بحملات مردانه صفوف بدخواه را پریشان و ابتر
ساختند و هیمون خود را با فیلانی که داشت بر افواج قاهره زد و بصدمات متواتره و فی الجمله خلل و تزلزل در جوانغار راه
یافت اما از بسعی جوانان تیرانداز و بضرب تیغ و سنان صاعقه نشان صورت استقامت در افواج قاهره نمود
هیمون خود را بجانب قول که بقوت و مردانگی خانزمان مستحکم بود کشیده تمام فیلان را بآنجانب راند لشکر ظفر اثر
برو تیرباران کردند اتفاقاً تیری بچشم هیمون رسیده از پس سر او گذشت جمعی که نزدیک او کوشش میکردند چون
او را بآن حال دیدند دست از تردد باز داشته و متفرق گشتند و دلاوران رزمخواه بتعاقب آن گروه مخذول
پرداخته اکثری را برابر خاک هلاک انداختند فیلی که هیمو بر او سوار بود چون فیلبان کشته شد و هیمون در حوکندی فیل
زخمی افتاده بود سر در جنگل زده می گشت اتفاقاً شاه قلی محرم خان بآن فیل رسیده فیلبان خود را سوار کرده فیلبان
او را دید که شخصی زخمی در حوکندی فیل افتاده فیلبان بشاه قلی خان حقیقت را گفت و ظاهر شد که هیمو است شاه
قلی خان از همه غنیمتها آنرا غنیمت شمرده آن فیل را با چند فیل دیگر از معرکه برآورده بود و در نظر اشرف گذرانیده و خانخانان
بیرامخان بدست خود هیمو را بقتل آورده و اسکندر خان اوزبک حسب الحکم از عقب گریختگان تا دهلی رفته بسیاری
از مخالفان بجهنم فرستاد روز دیگر لوای نصرت انتما از پانی پت نهضت نموده تا بدهلی هیچ جا توقف ننمودند جمهور اکابر
و اهالی و عموم اسافل و اعالی آن شهر باستقبال شتافته مراسم ایثار و نثار بجا آوردند مدت یکماه در انجا اتفاق
توقف افتاد درین اثنا بمسامع علیه رسید که تمامی دلاوری اتباع هیمون با خزائن و دفائن در میوات یکجا شده است

حسب الحکم جهانمطاع مولانا پیر محمد شروانی بمیرات رفته جمیع آنمرزوم را بدست آورده غنائم نفیس جهت سرکار خاصه
ضبط نموده بشرف خاکبوس سرفراز آمد **ذکر وقایع سال دوم الهی** ابتدای این سال روز سه‌شنبه
نهم جمادی الاول سنه اربع و ستین و تسعمائه بود چون خبر رسید که خضرخان خواجه هزیمت از اسکندر افغان خورده
بلاهور در آمده است حضرت خلیفه الهی جهت تدارک اینکار علم عزیمت بجانب لاهور برافراشتند و چون بجالندر رسیدند
اسکندر خود در الطرفه کوهستان سوالک کشید و رایات اعلی بتعاقب او بدلیوجه رسید و از انجا بدهمیری آمد و چون
تحقیق پیوست که سکندر روادی فرار پیش گرفته جمعی از امرای نامدار را بتعاقب او تعیین فرموده خود نیز بدولت متعاقب
متوجه گردیدند امرا چون بطریق یلغار نزدیک باردوی سکندر رسیدند اسکندر بقلعه مانکوت تحصن جست و لشکر پادشاهی
بپای حصار فرود آمده آن قلعه را مرکز وار درمیان گرفته بلوازم قلعه گیری مشغول گشت مقارن اینحال خبر توجه حضرت
مریم مکانی والده حضرت خلیفه الهی با دیگر مخدرات سراپرده عصمت از کابل بجانب هندوستان رسیده باعث
انشراح خاطر حضرت گردید و محمد قلی برلاس و شمس الدین محمد خان اتکه و سائر امرای نامدار که جهت دفع فساد مرزا
سلیمان با برادر منعم خان بکابل رفته بودند نیز درخدمت حضرت بلقیس زمان بجانب هندوستان معاودت نموده
بودند چون حضرات عصمت قریب بمنزل باردو رسیدند حضرت خلیفه الهی خانخانان را در معسکر گذاشته باستقبال
ایشان رفته حضرات را بملاقات خود مسرور و مبتهج گردانیدند القصه بعد از امتداد ایام محاصره سکندر افغان از راه
عجز و انکسار پیش آمده التماس نموده که یکی از معتمدان درگاه را بدرون قلعه فرستند تا ملتمسات او را بعرض رسانند
خلیفه الهی اتکه خان را بانخدمت فرستادند چون اتکه خان بدرون قلعه رفت اسکندر بزبان انکسار پیش آمده
گفت که چون جرأت و گستاخی بسیار کرده‌ام روی آن ندارم که بمواجهه حضرت توانم آمد اگر چندگاه حسب الحکم
بطرف بنگاله روم مشروط بآنکه هیچگاه سر از ربقه اطاعت بیرون نکشم و پسر خود را بخدمت فرستم باعث بنده نوازی
خواهد شد اتکه خان آمده باتفاق پیر محمد خان ملتمسات او را بخانخانان خاطرنشان کرده بنوعی بعرض حضرت
رسانیدند که بعرض قبول افتاد اسکندر پسر خود عبدالرحمن نام را همراه غازی خان سور و چند فیل مست با پیشکش
دیگر فرستاده قلعه را بتاریخ بست و هفتم رمضان سنه اربع و ستین و تسعمائه بدولتخواهان درگاه گذاشته بدر
رفت و رایات عالی بتاریخ دوم شوال همان سال از انجا بجانب لاهور حرکت نمود بعد از چهار ماه و چهارده
روز نهضت اعلام ظفر انتظام از دار السلطنت لاهور بسمت دهلی واقع شد چون ظاهر جالندر محل نزول گردید
ازدواج خانخانان بمهد علیا سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد که خواهرزاده حضرت جنت آشیانی بود
و آنحضرت در ایام جهانبانی خود نامزد خانخانان کرده بودند حسب الحکم بوقوع آمد و خانخانان جشن پادشاهانه ترتیب
داده استدعای قدوم آنحضرت نمود و حضرت بحضور موفور السرور خود آن مجلس را رشک جنت ساختند خانخانان

دست بذل کشاده عالمیان را بهره ور گردانید و از انجا در ابتدای سال سوم الٰهی علم عزیمت افراخته بجانب دهلی
نهضت فرمودند

ذکر وقایع سال سوم الٰهی

ابتدای اینسال روز چهارشنبه بستم جمادی الاول سنه
خمس و ستین و تسعمائة بود بتاریخ بست و پنجم جمید الثانی سنه خمس ستین و تسعمائة حضرت خلیفهٔ الٰهی بدهلی نزول اجلال
نموده بحال رعیت و سپاهی پرداخته آثار عدل و مرحمت در آفاق منتشر گردانیدند و خانخانان باتفاق اعیان مملکت
و ارکان دولت دران ایام در هفته دو مرتبه بدیوانخانهٔ عالی می آمد و مهمات موافق حکم اشرف پرداخت می‌شد
و از سوانح آن ایام قصهٔ عاشقی خان زمانست و تفصیل این اجمال آنکه شاهم بیگ نام پسری که با وجود حسن جمال
باوضاع و اطوار دلیری آراسته بود در سلک قورچیان حضرت جنت آشیانی انتظام داشت چون آنحضرت
ازینعالم انتقال فرمودند شاهم بیگ داخل قورچیان خلیفهٔ الٰهی گردید و چون خانزمان را با او نظری بود کسانرا
خفیه نزد او فرستاده او را فریفته طلب داشت و او از درگاه معلی گریخته خود را بخانزمان رسانید خانزمان از بس که بسعت مشرب داشت
گاه گاه پیش آن جوان برپای ایستاده و بادشاهم بادشاهم می گفت و تسلیم کرد و بروش خباثت ماوراءالنهر سلوک می نمود
و چون کیفیت این حرکات خنک بعرض اشرف رسید فرمان بنام خان زمان شرف صدور یافت که شاهم را بدرگاه
فرستند اگر در فرستادن او تعلل خواهد ورزید مستحق تنبیه خواهد شد و فرامین دیگر بنام امرا که جاگیرشان نزدیک جاگیر
خان زمان بود شرف صدور یافت که اگر خان زمان در فرستادن او تاخیر نماید بر سر او رفته نتیجه نافرمانی را در
کنار او گذارند چون خان زمان بر کیفیت انیواقعه اطلاع یافت پنبه غفلت از گوش برآورده در مقام اطفار آتش
غضب بادشاهی شد برج علی نام نوکر اعتمادی خود را بدرخانه فرستاد که شاید صلاح کار نماید برج علی اول بمنزل
پیر محمد خان رفت و پیغام خانزمان گذرانید و بعضی سخنان او باعث غضب پیر محمد خان گردید فرمود تا در چوب او را
بسر حد مردن رسانیده از برج قلعه انداختند و قصه زمان گفت که اکنون این شخص مظهر اسم خود گشت خانزمان
انیواقعه را شنیده دل بر مفارقت شاهم بیگ نهاده او را طلبیده گفت که غیر ازین چند روز از هم جدا باشیم
چاره نمانده بعد ازانکه حضرت از تقصیرات من بگذرند درخواست تقصیرات تو خواهم کرد و شاهم بیگ را
وداع نمود و دران ایام که شاهم بیگ با و میبود خانزمان آرام جان اولی زنی را در نکاح خود در آورده بود اتفاقاً
این شاهم بیگ را با آن زن دلبستگی بهم رسید چون خانزمان بران وقوف یافت آنزن را باو بخشید و شاهم بیگ
آنزن را چندگاه نگاهداشته بعبد الرحمن بیگ پسر موید بیگ بواسطهٔ خصوصیتی که با یکدیگر داشتند بخشیده بود درین ایام
که از پیش خانزمان برآمده آواره می گشت بحسب اتفاق بحوالی سرور پور جاگیر عبد الرحمن بیگ رسیده بمقتضای
سابقه جهت که میان ایشان بود بمنزل او میرفت و در اثنای صحبت سلسله محبت شاهم بیگ که با آرام جان داشت
در حرکت آمده از عبد الرحمن بیگ استدعای آن نمود که آرام جان را باو واپس بخشد عبد الرحمن را غیرت نگذاشته

که منکوحهٔ خود را باو سپارد شاهم بیگ از بسکه تحکّم در طبیعت او جای کرده بود بفرمود تا عبدالرحمن بیگ را ببندند
و آزار جانی کشیده گرفتند چون اینخبر بمونعم بیگ رسید جمعیت نموده بر سر شاهم بیگ آمد مردم شاهم بیگ بمدافعه
پیش آمده جنگ کردند اتفاقا تیری بشاهم بیگ رسیده که بآن درگذشت و عبدالرحمن بیگ مخلص یافته رو
بدرگاه عالم پناه نهاد چون اینخبر بخانزمان رسید جامهٔ ماتم پوشیده از عقب عبدالرحمن بیگ یلغار کرد وقتی که
بکنار آب گنگ رسید معلوم کرد که عبدالرحمن بیگ گذشته است گریان گریان مراجعت کرد و درینسال مصاحب بیگ
پسر خواجه کلان بیگ که از امرای کبار فردوس مکانی و جنت آشیانی بود بشرارت ذاتی اتصاف داشت و در
نفاق و بداندیشی بی اختیار بود بفرموده بیرم خان خانخانان بقتل رسید دیگر از وقایع اینسال آنکه روزی
حضرت بر فیل لکهنه نام سوار بودند و آن فیل را بر فیل دیگر دوانیدند در اثنا راه مغاکی پیش آمد
و پای فیل لکهنه دران فرو رفت و حضرت از گردن فیل جدا شده پای مبارک شان بریسمان که در گردن فیل
می بندند بند شد و یک کس دیگر که بران فیل ردیف ایشان بود بر زمین افتاد و ایشان آن ریسمان را بدست
محکم گرفته آویخته ماندند حبشی رسیده پای مبارک را از ریسمان جدا کردند و آن فیل هم بقوت خود خلاص یافت بعد از آن
بر همان فیل سوار شده بمستقر خلافت مراجعت فرمودند بعد از شش ماه بر کشتی متوجه آگره گشتند و در هفدهم محرم سنه
ستة و ستین و تسعمائة موافق سال سوم الٰهی بلدهٔ آگره بفر قدوم نصرت لزوم رشک عالم گشت و از جمله وقایع
اینسال صعود درجهٔ ملانا پیر محمد شروانیست و آنچنانست که پیر محمد خان وکیل مطلق خانخانان بود و تمام مهمات
ملکی بدو رجوع شده کارش بجای رسید که ملجای ارکان دولت و اعیان حضرت گردید و از اعالی و اشراف
که بدر خانهٔ او رفتند کمتر کسی بار یافتند درین ایام مزاج او از جادهٔ اعتدال منحرف گشته چندروز از خانه
بیرون نیامد چون خانخانان برسم عیادت بمنزل رفت یکی از غلامان او پیش آمده گفت که بعد از آنکه دعای شما
رسد بدرون تشریف فرمایند خانخانان ازین سخن در هم شد چون خبر به پیر محمد رسید از خانه بدرون دویده
در مقام اعتذار ایستاد و خانخانان فرمودند که دربان شما را نگذاشت او گفت معذور دارید که شما را نشناخت
خانخانان گفتند شما را چه قدر شناختید که او شناسد با وجود این چون خانخانان بخانهٔ او درون رفت نوکران
خانخانان را نگذاشتند که همراه درآیند مگر طاهر محمد میر فراغت که بتلاش خود را بدرون رسانید خانخانان
ساعتی نشسته بیرون آمد و در تدبیر کار پیر محمد خان شد بعد از دو سه روز خواجه امین الدین
محمود که در آخر خواجه جهان شده بود و میر عبدالله بخشی و خواجه محمد حسین بخشی را با بعضی از ملازمان خود نزد پیر محمد خان
فرستاد و پیغام داد که تو در رنگ سائر طلبه میبودی و بعنوان فقیری و نامرادی در قندهار آمدی چون از تو خلاص
احساس نمودیم و بعضی خدمات مرضیه نیز از تو بظهور آمد ترا بدرجهٔ خانی و سلطانی رسانیدیم و چون حوصلهٔ تو

گنجایش و جمعیت جاه ندارد و توهم آنست که از فسادات سر بر زند بنابر مصلحت از تو روزی چند اسباب غرور و جاه انتزاع مینمائیم تا زمانی که باز مزاج تو بحال آید مناسب آنست که علم و نقاره و سائر اسباب غرور و جاه را بسپاری پیر محمد خان در ساعت اسباب خانی و سلطانی سپرده همچنانکه ملا پیر محمد بود شد مصراع چو مرد آگه نباشد گم کند راه * و بعد از چند روز بحکم خانخانان مولانا را بقلعه بیانه بردند و از آنجا بمکه فرستادند و او بگجرات رفت و آنجا میبود و بعد از حادثه شیرخان مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه پیوست و بعد از آنکه منصب وکالت خانخانان از پیر محمد خان انتقال یافت بحاجی محمد سیستانی که او هم از نوکران خان بود قرار گرفت و همدرین اوقات منصب صدارت ممالک باستصواب خانخانان بشیخ گدائی پسر شیخ جمالی کنبو دهلی بتقریب آشنائی که خانخانان را بشیخ گدائی در ایام غربت در گجرات بهم رسیده بود تفویض یافت و احترام شیخ گدائی بجائی رسید که بر اکابر هندوستان و خراسان تقدیم کرد و همدرین ایام قدوة الاکابر میر عبد اللطیف قزوینی بمنصب معلمی حضرت خلیفه الهی اختصاص یافت چنانچه در بعضی اوقات بعضی غزلهای لسان الغیب پیش میر میخواندند

ذکر تسخیر قلعه گوالیار برفعت و استحکام مشهور است و همیشه وطن راجهای کبار بوده و بعد از سلیم خان سنبل غلام او بحکم سلطان محمد عدلی میبود و چون دار الخلافت آگره مسند سریر خلافت مصیر گردید حبیب علی سلطان و مقصود علی کور و قیا خان بتسخیر آن حصار تعین یافته چند روز در محاصره داشتند و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد قلعه را سپردند

ذکر وقائع سال چهارم الهی

ابتدای اینسال روز جمعه دوم جمید الآخر سنه ست و ستین و تسعمائه بود درینسال خانزمان را بتسخیر جونپور که سالها تختگاه سلاطین شرقیه بوده است و در آن ایام در تصرف افغانان بود تعین فرمودند و او با لشکر گران بآنولایت درآمده جنگ کرد و باقبال بادشاهی مصدر فتوحات عظمی گشت و آنولایت را بتصرف درآورد و درینسال حبیب علیخان برابر بسر تنبهور فرستادند در ایام استیلای شیرخان افغان این قلعه در تصرف غلام او حاجی خان بود درین ایام حاجی خان این قلعه را بدست رای سرجن از خویشان رای اودی سنگه که در آن نواحی بسرداری و جمعیت مشهور بود فروخت و او بمرور ایام پرگنات حوالی را نیز متصرف گشته تمکنت تمام بهم رسانید حبیب علیخان و جمعی از ملازمان درگاه در پای قلعه رفته مدتی محاصره داشتند و چون مدتی برین برآمد نواحی آنقلعه را تاخت و تاراج نموده امرا بجاگیرهای خود رفتند ذکر آمدن شیخ محمد غوث از ولایت گجرات باگره و چون احوال شیخ محمد در تذکره مشائخ عهد درین کتاب مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه در سنه ست و ستین و تسعمائه شیخ با مریدان و جمعیتی تمام باگره آمد بمراحم خسروانه ممتاز گردید چون در میان او و شیخ گدائی کدورتی بود و شیخ گدائی در مزاج خانخانان تصرف تمام داشت آنقدر رعایت که از خانخانان متوقع شیخ محمد بود بظهور نرسید از آنجهت شیخ آزرده خاطر بگوالیر که مسکن او بود رفته تا آخر عمر بلوازم مشیخت قیام مینمود و حضرت خلیفه الهی

یکروز وظیفه تشیخ مقرر ساختند بهدرین ایام که دار الخلافت آگره مستقر خلافت بود بهادر خان برادر خانزمان روی به تسخیر بجانب ولایت مالوه که در ایام سابق جای سلاطین خلج بوده و در بنولا باز بهادر بن شجاع خان افغان بران دیار مستولی گشته بود آورده تا قصبه سیری رسیده بود که برهم خوردگی مهمات بیرمخان خانخانان رو نموده بفرموده خانخانان مراجعت نمود ذکر وقائع سال پنجم الٰہی ابتدای اینسال روز شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع وستین وتسعمائه بود چون مدار کارخانه سلطنت برای صواب نمای بیرم خان قرار گرفت حساد و شرار همه وقت در انتقام بودند که طرح دیگر بر روی کار آورده خود را صاحب دخل واعتبار شوند در اوقات فرصت سخنانیکه سبب بی التفاتی حضرت خلیفه الٰہی تواند شد بعرض رسانیدند بتخصیص ادهمخان که بواسطه نسبت فرزندی باهم آنکه از مخصوصان منزلت او بیش بود باتفاق والده خود همیشه راه حسدمی پیمود و چون صفای عقیدت وکمال خلاص خانخانان بر ضمیر انور روشن بود اگر احیانا سخنی در باب او بعرض میرسید درجه قبول نمی یافت مصراع دشمن چکند چو مهربان باشد دوست؛ تا آنکه بتاریخ بستم جمادی الثانی سنه سبع وستین وتسعمائه حضرت خلیفه الٰہی بعزم شکار از آب جون عبور فرمودند و خانخانان جهت تنظیم ملکی در اگره ماند چون موکب عالی بحوالی قصبه سکندره رسید ماهم آنکه با خود اندیشید که بهتر ازین مصلحت نیست که حضرت را بجانب دهلی ترغیب نموده برم وباتفاق شهاب الدین احمد خان که دران ایام در دهلی بود آنچه مناسب باشد شود ۵ چو آید مشکلی پیش خردمند؛ کزان مشکل فتد در کار او بند؛ کند عقل دگر با عقل خود یار؛ که تا در حل آن باشد مددگار؛ بنابرین بعرض اشرف رسانید که حضرت مریم مکانی را درین ایام ضعفی وارد شده و آنحضرت را بسیار یاد میکنند این معنی نگرانی خاطر اشرف اقدس گشت وعزیمت دهلی فرمودند شهاب الدین احمد خان در استقبال عجلت نموده شرف ملازمت دریافت ماهم آنکه باتفاق شهاب الدین احمد خان وقت یافته سخنانیکه سبب تغیر مزاج حضرت باشد بعرض رسانید و چنان نمودند که تا بیرم خان باشد حضرت را در کار سلطنت اختیار نخواهد داد و در معنی اختیار پادشاهی بدست اوست و خاطر اشرف را از خانخانان مکدر ساختند و در آخر بعرض رسانیدند که چون خانخانان آمدن دهلی را از سعی ما دانسته ما را باین تقصیر متهم خواهد کرد در ما طاقت مقاومت عداوت او نیست شفقت در حق ما اینست که رخصت مکه سرافراز گردیم تا با ماکن شریف رفته بعوض خدمت حضور بدعای غیبت مشغول باشیم چون حضرت خلیفه الٰہی را با ماهم آنکه بواسطه حسن خدمت و قدم ملازمت والفت تمام بود بمفارقت او راضی نشده فرمودند که ما در خواست تقصیر شما از خانخانان خواهیم کرد و بخانخانان پیغام کردند که بی استصواب شما اینقدر مسافت دور آمدیم نزدیکان ما متوهم شده اند اولی وانسب که ایشان را از جانب خود تسلی کنید تا بخواطر جمع در لوازم خدمتگاری قیام توانند نمود و شهاب الدین احمد خان رعایت حزم و دوربینی نموده شروع در استحکام قلعه و

سائر لوازم احتیاط نمود و مهمات ملکی را بدستور خود گرفته باتفاق ماهم آنکه آوازه تغیر مزاج بندگان حضرت از خانخانان
در انداخت بعد از ان که پیغام حضرت بخانخانان رسید خواجه امین الدین محمود و حاجی محمد سیستانی و درسون بیگ را
که مدار مهمات او بر ایشان بود بدرگاه عالم پناه فرستاده عرض داشت نمود که اخلاص و دولتخواهی این بنده نسبت
به بندگان درگاه بحدی ست که خلاف مرضی طبع اقدس از ین صدور نتواند یافت نسبت بجماعه که بلوازم خدمتگاری
قیام دارند غیر از رعایت و تربیت بی لائق نیست چون در باب خانخانان حکایت موثر و کلمات کارسیع اشرف
رسیده بود سخنان فرستاده تا بدرجه اجابت نرسید بمراجعت نیز رخصت نیافتند و چون آوازه تغیر مزاج
حضرت از خانخانان انتشار یافت همه مردم از خانخانان جدا شده رو بدرگاه عالم پناه آوردند بیت
از انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ٭ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ٭ پیش از همه قیا خان گنگ بشرف
بساط بوسی سرافراز آمده شهاب الدین احمد خان باستصواب ماهم آنکه هر کس را که بآستان فلک نشان
می آمد فراخور حالت او منصب و جاگیر امیدوار میگردانیدند چون خانخانان را همیشه میل تجرد و زیارت
اماکن شریف در حریم خاطر میگشت تمام امراد خوانین را که از وجدا نشده بودند بر مافی الضمیر خود آگاه ساخته
بخدمت آستان رفیع الارکان رخصت نمود و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه این مردم فرستاده خود
بعزیمت زیارت حرمین شریفین از آگره رو بجانب ناگور نهاده چون به بیانه رسید محمد امین دیوانه را که آنجا محبوس
بود خلاص داده بدرگاه فرستاد و چون خبر بیرون رفتن خانخانان از دار الخلافت آگره بناگور رسید شهاب الدین
احمد خان و ماهم آنکه در قفای ایشان بعرض رسانیدند که خانخانان بداعیه تسخیر پنجاب از آگره بیرون آمده است
خلیفه الٰهی میر عبد اللطیف را نزد خانخانان فرستاده پیغام دادند که چون حسن نیت و خلوص عقیدت تو بر ما ظاهر
بود مهمات ممالک را در قبضه اقتدار تو گذاشته خود را بلوازم انبساط خاطر می پرداختیم در ینولا میخواهیم که خود بسر انجام
ملک پردازیم مناسب آنست که آن صادق الاخلاص روی همت بزیارت مکه معظمه که همه وقت مطمح نظر او بوده آورد
و از پرگنات هندوستان آنقدر که خواهد در وجه جاگیر او مقرر کرده تا گماشتهای او محصول آن پرگنات را باو
میرسانیده باشند چون میر عبد اللطیف بخانخانان رسید خانخانان تمام آن کلمات را بسمع قبول شنیده از سواد
متوجه ناگور گشت و مرزا را رخصت نمود و غیر از ولی بیگ ذو القدر و پسران او حسین قلی بیگ و اسمعیل قلی بیگ که
خویشان او بودند و شاه قلی محرم و حسین خان خواهر زاده و داماد مهدی قاسم خان از مردم اعیان کسی دیگر همراه او
نبود چون بناگور رسید علم و نقاره و سائر اسباب امارت از خود جدا ساخته مصحوب حسین قلی بیگ بدرگاه معلی
فرستاد حسین قلی بیگ در پرگنه جهجر شرف ملازمت دریافت دران هر دم شاه ابو المعالی سواره خواست که
حضرت را دریابد بر خاطر اشرف گران نموده او را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان سپردند و آمدن حسین قلی بیگ

وآوردن اسباب امارت پسندیده افتاد و هم درین ایام پیر محمد خان شروانی که خانخانان او را اخراج نموده بمکه معظمه
فرستاده بود و او در گجرات انتظار موسم میکشید از شنیدن برهم زدگی معامله خانخانان بتعجیل هر چه تمامتر خود را بدرگاه
معلی رسانید و بمراحم بادشاهانه سرفراز آمده بخطاب ناصر الملک امتیاز داده علم و نقاره لطف نموده با جمعی بتعاقب
خانخانان تعین فرمودند که او را بمبالغه بجانب مکه روان سازد و بعد از آنکه پیر محمد خان بجانب خانخانان روان شد
رایات عالی بدهلی مراجعت فرموده فرمان طلب بنام منعم خان که در کابل بود شرف صدور یافت چون مالدیو راجه
جودهپور از روی غلبه و استیلا در سر راه گجرات بود و نسبت به بیرم خان نزاع داشت خان را از ملاحظه او توقف افتاد
از ناگور کوچ کرده بپرگنه بیکانیر رسید رای کلیان مل و پسر او رای سنگه از زمینداران آن نواحی بودند بقدم اخلاص
پیش آمده لوازم مهمانداری بتقدیم رسانیدند بعد از آنکه چند روز خانخانان دران منزل از کوفت راه برآسود خبر تعین
پیر محمد خان بتعاقب او استماع نموده بغایت مایوس و آزرده خاطر گردید درینوقت جمعی از مردم فتنه انگیز فرصت یافته باغوا
پیش آمده خانخانان را از راه برده قرار مخالفت دادند و خانخانان از انجا رو بجانب پنجاب آورد چون بقلعه
ترهنده که جاگیر شیر محمد دیوانه که نوکر قدیم که خانخانان در غایت کرده بود رسید خانخانان از روی
اعتمادی که باو داشت خلف صدق خود مرزا خان را که در سن سه سالگی بود و امروز بخطاب خانخانان و سپه سالاری
سرفراز ست با عیال و اموال آنجا گذاشته بیشتر روان شد شیر محمد تمامی اسباب و اموال را متصرف گشته انواع
اهانت بمتعلقان خان رسانید و خانخانان در پرگنه دیالپور بود که این خبر رسید خواجه مظفر علی ترتبی دیوان خود را که
در آخر مظفر خان شده بود با درویش محمد اوزبک بدلاسا و استمالت او فرستاد شیر محمد خواجه مظفر علی را گرفته مقید
ساخته بدرگاه سلاطین پناه فرستاد خان حیران و متفکر بجالندر روان شد و چون خبر روان شدن خانخانان
بجانب پنجاب بمسامع علیه رسید شمس الدین محمد خان آتکه را با پسر او یوسف محمد خان و حسن خان قرابت
شهاب الدین احمد خان و سائر امراء الصوب پنجاب تعین فرمودند چون افواج قاهره بقصبه ارکدار و از انجا بپرگنه کوناور
رسید سر راه خانخانان را گرفتند خانخانان غیر از جنگ چاره ندید بضرورت ترتیب صفوف داده رو بمقابله افواج
قاهره آورد از طرفین معرکه قتال گرم گشت و در آخر خانخانان هزیمت یافته بطرف کوهستان سوالک رفت و
ولی بیگ با پسر خود اسمعیل قلی بیگ که امروز در زمره امرا انتظام دارد و احمد بیگ و یعقوب بیگ همراهان و سائر
برادران گرفتار آمده غنائم بیحساب بدست عساکر منصوره افتاد و این فتح در سال پنجم الهی موافق سنه سبع و ستین
و تسعمائه بود و بعد از آنکه شمس الدین محمد خان اتکه متوجه پنجاب کردند حضرت خلیفه الهی خواجه عبد المجید هروی را که در سلک وزرا
منتظم بود بخطاب آصف خانی امتیاز بخشیده بحکومت دهلی گذاشته خود بدولت و اقبال دوم ذیقعده سنه سبع و ستین و تسعمائه
متوجه پنجاب گردیدند و حسین قلی بیگ پسر ولی بیگ ذوالقدر را بنابر مصلحت باصف خان سپرده فرمودند که او میانه نگاهداشته

گزندی باو نرسانند چون بلودیانه رسیدند منعم خان که حسب الحکم از کابل روان شده بود با مقیم خان خواهرزاده
تردی بیگ خان و امرای دیگر دران منزل بشرف خاکبوسی سرفراز آمده و منعم خان بمنصب وکالت و خطاب
خانخانان ممتاز گشت و امرای دیگر نیز فراخور احوال خود بمراحم و الطاف سرفراز گشتند و هم درین منزل خبر فتحی که بدست
شمس الدین محمد خان واقع شده بود رسیده جماعت که دران جنگ اسیر گشته بودند مقید و مغلول در نظر آورده
بزندان سپردند و از انجماعت ولی بیگ که زخمهای کاری داشت در زندان درگذشت سر او را جدا کرده بدهلی
فرستادند و رایات اعلی بتعاقب خانخانان بطرف سوالک حرکت نموده چون بنواحی تلواره که از جمله کوه سوالک و
محل بودن راجه گوبند چند ست و خانخانان آنجا تحصن جسته بود رسید جمعی از دلاوران نامی پیشدستی نموده بکوهستان
در آمدند و محاربه نموده اکثر ایشانرا بر خاک مذلت انداختند و سلطان حسین جلایر دران معرکه بدرجه شهادت رسید
و چون سر او را بریده پیش خانخانان بردند خان از کمال رقت قلب گریسته گفت این عمر و زندگی من گرای آن نمیکند
که بتقریب من اینطور مردم کشته شوند فی الحال از روی حسرت جمال خان نام غلام خود را بدرگاه فرستاده معروض داشت
که من از کردهای خود که آنهم باختیار من نبود ملال ندامت و تاسف دارم اگر عنایات و الطاف حضرت شامل حال
بنده گشته پرده اغماض بر زلات کمینه انداخته در مقام عفو آیند روی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بشرف خدمت سرافراز
آید چون خلاصه عرض بمسامع علیه رسید حقوق خدمات قدیم در ساحت ضمیر حق پذیر جولان کردن گرفت حکم اشرف
بصدور پیوست که مولانا عبدالله سلطانپوری که بخطاب مخدوم الملکی سرافراز بود با بعضی از مقربان درگاه نزد خانخانان
رفته خاطر او را بمواعید پادشاهانه مطمئن گردانیده بدرگاه عالم پناه آورند چون نزدیک باردو رسیدند بحکم فرمان عالی
تمام امرا و خوانین باستقبال رفته خانخانان را باحترام تمام باردو آوردند و خانخانان روی مسکنت بر زمین نیاز
استعفای تقصیرات خود نموده و حضرت خلیفهٔ الٰهی مراحم خسروانه نوازش فرموده بخلعت خاص اختصاص دادند و بعد از
دو روز رخصت حرمین شریفین ارزانی داشتند و اردوی ظفر قرین بدهلی روان ساخته خود شکار کنان متوجه حصار
فیروزه گردیدند خانخانان با توابع راه گجرات پیش گرفته روان شده ببلدهٔ پتن گجرات رسید و چند روز درانجا
مقام نموده اکثر اوقات را بسیر میگذرانید روزی بکولابی که در خارج پتن واقع است و بسهسلنگ اشتهار دارد رفته
با کشتی نشسته سیر میکرد و چون فرود آمده بمنزل متوجه شد مبارک خان افغان نوحانی که پدر او در یکی از جنگها بدست
مغولان رسیده بود انتقام خیال کرده بملاقات خان آمده در وقت مصافحه خان را بخنجر هلاک ساخت و شهید
شد محمد میرم تاریخ شهادت آن پاک نهاد شد و جمعی از اوباش اردوی خانخانان را تاراج کردند و محمد امین دیوانه
و بابا زنبور و چندی از خواجه سرایان میرزا عبدالرحیم ولد ارجمند خانخانان را که سن عمرش بچهار سالگی رسیده بود و امروز
بخطاب خانخانانی سرفراز است از ان مهلکه برآورده باحمدآباد رسانیدند و از انجا میرزا عبدالرحیم را برداشته

روزی امید بدرگاه جهان پناه آوردند و بخدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی رسیده بمراحم خسروانه ممتاز گشت و روز بروز
منظور نظر شفقت اثر بواسطهٔ خدمات پسندیده که ازو بظهور میرسید میشد و کار او بترقی بود تا بخطاب خانخانانی
رسیده این خصوصیات بمحل خود مذکور ست و بالجمله بعد از رفتن بیرمخان بجانب گجرات حضرت خلیفهٔ الٰهی بعزم
شکار متوجه حصار فیروزه گردیدند و چند قلاده یوز که بزبان هندی چیته گویند شکار کرده در چهارم ربیع الاول سنه
ثمان وستین وتسعمائه بدهلی نزول اجلال فرمودند و چند روز آنجا بلوازم بساط و انبساط پرداخته دوم ربیع الثانی
عنان عزیمت بدار الخلافت آگره معطوف فرمودند و بکشتی نشسته در دوازدهم ربیع الثانی بدار الخلافت رسید

ذکر وقائع سال ششم الٰهی

ابتدای اینسال روز یکشنبه بست و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان وستین
وتسعمائه بود و درین سال کدخدائی محمد باقی خان پسر ماهم انگه که کیفیت قرب آن مخدره در اوراق سابق تحریر پیوست
واقع شد و حضرت باستدعای او در منزل او رفته بزم شاهانه ترتیب فرموده چند روز بلوازم عیش و عشرت
پرداختند ذکر فرستادن ادهم خان بسارنگپور فتح ولایت مالوه در زمان شیرخان بشجاع خان که از خاصه
فیلان او بود تعلق داشت و بعد از وفات او به پسرش باز بهادر قرار گرفته بود و درینولا بمسامع علیه رسید
که باز بهادر حاکم مالوه همواره بلوازم ملاهی اشتغال مینماید و خبری از ملک ندارد و ازینجهت دست اهل ظلم و جور بر
فقرا و بیکسان دراز گشته و اکثر رعایا و بیشتر برایا از دست ظلم او بجان رسیده اند غیرت سلطنت مقتضی آن گردید که ولایت
مالوه نیز در تصرف اولیای دولت قاهره درآمده مهبط امن و امان گردد بنابران ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان
و قیاخان گنگ و عبدالله خان اوزبک و شاه محمد خان قندهاری و دیگر امرا بتسخیر آن ولایت تعین یافته روی
اقتدار بآن دیار آورده کوچ بکوچ روان شدند چون بده کروهی سارنگپور که وسط بلاد است رسیدند باز بهادر که
دران شهر بود از خواب غفلت بیدار گشته در دو کروهی سارنگپور آمده قلعه ساخته نشست و این باز بهادر در
فن سرود و اقسام نغمهٔ هندی بی نظیر وقت خود بود و اکثر اوقات او بصحبت لولیان پاتر بازی و سائر ملاهی میگذشت
چون لشکر فیروزی اثر بده کروهی سارنگپور رسید ادهم خان و محمد صادق خان و عبدالله خان اوزبک و قیاخان
گنگ و شاه محمد خان و چندی دیگر از امرا بطریق قراولی فرستاد که بر دو قلعه که باز بهادر که بر لشکر خود کرده بود سیر
کرده نوعی سازند که او از قلعه بیرون آید افواج قاهره توپ توپ باطراف قلعهٔ باز بهادر درآمدند باز بهادر در ترتیب افواج
نموده بجنگ نشتافت و امرای افغان که ازو آزرده خاطر بودند راه فرار پیش گرفتند و باز بهادر گریخته بدر رفت و
روپمتی نام حرم دوستدار او که بنام او شعر میگفت با دیگر حرمها و خزانه بدست افتاده در وقت هزیمت خواجه سرای
باز بهادر روپمتی را بزخم شمشیر مجروح ساخت تا بدست بیگانه نیفتد چون ادهم خان روپمتی را طلب داشت
روپمتی از غیرت زهر خورده هلاک شد ادهم خان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه عرضداشت نمود تمام حرمها و پاتران

لولیان بازبهادر را پیش خود نگاهداشت باره فیلان را همراه صادق خان بدرگاه فرستاد و حضرت خلیفهٔ الهی را
از نگاهداشتن حرمها و دیگر غنائم بر خاطر خاطر گران آمده مصلحت ملک اقتضای آن نمود که بصوب مالوه نهضت
نموده بنابران بتاریخ بست و یکم شعبان سنه ثمان و ستین و تسعمائة دارالخلافت بطرف مالوه نهضت واقع شد
چون بحوالی قلعه کاکرون از قلاع مالوه که بمتانت و ارتفاع مشهورست رسیدند حکم جهان مطاع بتسخیر آن قلعه بصدور
پیوست کوتوال آن قلعه از روی عجز بدرگاه جهان پناه شتافته کلید قلعه را پیشکش آورد و این التجا و از حسن
افتاد و بطریق یلغار تمام شب رانده وقت صبح بحدود سارنگپور رسیدند ادهم خان که بقصد قلعهٔ کاکرون برآمده بود
در سه کروهی سارنگپور بشرف خاکبوس سرافراز آمده بمراحم بادشاهانه ممتاز گردید و از انجا سوار شده در شهر منزل
ادهم خان را بنزول اقدس باعلی علیین رسانیدند ادهم خان انچه از غنائم بدست آورده بود از نظر گذرانیده حضرت
خلیفهٔ الهی چند روز بلوازم انبساط پرداخته عنان عزیمت بجانب دارالخلافت آگره معطوف داشتند و در
همین منزل پیر محمد خان شروانی و دیگر امرا که در محال ولایت متفرق بودند بملازمت رسیدند و بخلعت و اسپ ممتاز
گشته باز بمحال جاگیرهای خود مرخص شدند و آنحضرت چون بحدود قصبه نرور رسیدند شیری که از مهابت آن
زهرهٔ هزبران آب شدی از جنگل نمودار شد تنها بنفس نفیس رو بآن سبع آورده او را بیک ضرب تیغ بر زمین انداختند
و بچهای آن شیر را جوانان دیگر بضرب تیغ و سنان کشتند و محمد اصغر میر منشی را که از سیادات عرب شاهی بحسن خط و
انشا ممتاز بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی خطاب میر منشی داشت بخطاب اشرف خانی اختصاص دادند
و بتاریخ بست و نهم رمضان نهصد و شصت و هشت دارالخلافت آگره محل نزول سرادق عزت گردید چون عدلی
افغان بدست پیر محمد خان بنگالی که از امرای سلیم خان افغان بود بقتل رسید پسر او شیر خان نام در قلعهٔ چنار
بر مسند حکومت تمکن جسته با جمعیت انبوه رو بتسخیر جونپور نهاد و چون زمان عرضداشت بدرگاه معلی فرستاد
امرائیکه جاگیرداران آنحدود بودند بکومک خانزمان مقرر شدند ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و
شاهم خان جلایر و کمال خان گکهر و جمعی دیگر از ملازمان درگاه معلی قلی خان پیوستند و افغانان
از آب گذشته جنگ انداختند خانزمان داد مردانگی داده لشکر افغانان را برهم زده هزیمت داده
حقیقت فتح عرضداشت نموده بدرگاه معلی فرستاد و چون از بعضی حرکات خانزمان مردم عالم را گمان
طغیان و سرکشی میشد بطریق سیر و شکار در آخر این سال رایات عالیات بصوب جونپور در حرکت آمد
چون بحوالی کالپی اتفاق نزول افتاد عبدالله خان اوزبک که کالپی بجاگیر او مقرر بود استدعا نمود که منزل او بقدوم
مسرت لزوم بندگان حضرت مشرق شود التماس او در معرض قبول افتاد و منزل او را رشک فردوس ساخته عبدالله خان
در مقام خدمت ایستاده پیشکشها گذرانیده بقبول سرفراز گشت چون بلده کره محل نزول اجلال گردید علی قلی خان

و خانزمان و برادرش بهادرخان از جونپور که جاگیر ایشان بود بایلغار خود را رسانیده شرف پابوس دریافتند
و پیشکشهای لایق و فیلهای خوب گذرانیدند چون آثار حسن اخلاص و بندگی از ایشان ظاهر شد باسپ و
خلعت خاص سرفرازی بخشیده ایشانرا بجاگیرهای خود رخصت کرده مراجعت نمودند هم در هفتم ذیحجه سال
موافق سنه ثمان و ستین و تسعمائه در آگره نزول اجلال واقع شد شمس الدین اتکه که بخطاب خان اعظمی شده و
حکومت پنجاب به وی مفوض بود درین ایام بدار الخلافت آگره آمده بشرف خاکبوس سرفراز شد و مهمات ممالک بعهده او مقرر گشت
هم درین ایام ادهم خان بموجب فرمان جهانمطاع از مالوه بدار الخلافت آگره آمده بشرف ملازمت امتیاز یافت و بتاریخ هشتم جمادی الاول سنه
تسع و ستین و تسعمائه بعزم زیارت مرقد منور مطلب الاولیا خواجه معین الدین چشتی قدس سره روان شدند چون بقصبه سانبهر رسیدند
راجه بهارمل که از راجهای نامدار آن نواحی بود با پسر خود بهگونتداس از کمال ارادت و صدق اخلاص بشرف ملازمت رسید و بانواع مراحم
والطاف خسروانه امتیاز یافت و دختر او که مخدره عصمت بود بازدواج آنحضرت امتیاز یافته در سلک ازدواج مخدرات منتظم گردید و اعلام ظفر انجام
باجمیر رسیده ساکنان آن قلعه بقعه شریفه را بصلات و صدقه و وظیفه و ادرار بهره ور گردانیدند و میرزا شرف الدین حسین
که جاگیر در سرکار اجمیر داشت بملازمت رسیده بمراحم شاهنشاهی مباهی گشت و آنحضرت میرزا شرف الدین حسین را
با چندی از امرای آن صوبه بتسخیر قلعه میرته که در بیست کروهی اجمیر است و در تصرف جیمل بود تعیین فرموده خود بسعادت
بطریق ایلغار در شبانروز یکصد و بست کروه راه طی کرده باگره تشریف آوردند

ذکر وقائع سال هفتم الٰهی

ابتدای انیسال روز سه شنبه هفتم رجب سنه تسع و ستین و تسعمائه بود در ابتدای انیسال میرزا شرف الدین حسین
قلعه میرته را باتفاق شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و محمد حسین شیخ و بعضی امرا محاصره نمود و از طرفین
کوششها واقع شده آخر مصالحه بران شد که اهل قلعه تمام اسباب و جهات را گذاشته باسپ و جبه بدر
روند وقتی که عساکر منصوره از سر راه ایشان برخاست جیمل با مردم خود بدر رفت و قلعه میرته در تصرف دولتخواهان آمد
هم درین ایام پیر محمد خان که از آمدن ادهم خان حکومت مالوه داشت لشکر مالوه را جمع داشته عزیمت تسخیر ولایت
اسیر و برهانپور نموده و بجاگیر را که از معظم قلاع آن ولایت است محاصره نموده قهرا و جبرا بگشاد و تمام سپاهیان آنجا را
از تیغ گذرانیده بولایت اسیر که بخاندیس اشتهار دارد در آمد چون از آب نربده گذشت اکثر قصبات و قریات آنحدود
را بقتل و غارت برباد داده بشهر برهانپور رسید و آن شهر نیز بغلبه گرفت و حکم بقتل عام فرمود و از علما و سادات
بسیار کس را بحضور خود فرمود تا گردن زدند حاکم اسیر و برهانپور و باز بهادر که از مالوه گریخته در آن نواحی می گشت
باتفاق یکدیگر و کل زمینداران آنجا بر سر پیر محمد خان هجوم آوردند پیر محمد خان تاب نیاورده بجانب مندو
برگشت چون بکنار آب نربده رسید او و سایر امرا همچنان خود را در آب زدند اتفاقا قطار شتری نزدیک
پیر محمد خان رسیده بر اسپش خورد او از اسپ جدا شده در آب افتاد و بمکافات اعمال خود رسید

خون ناحق مکن چو پابی دست * کہ مکافات آن نشاید رست * بقیہ امرا کہ بمالوہ رسیدند نگاہداشت آن ولایت از حیز اقتدار خود بیرون دیدہ رو بدرگاہ عالم پناہ آوردند باز بہادر از عقب رسیدہ مالوہ را متصرف شد و امرا کہ بحکم مالوہ را گذاشتہ آمدہ بودند چندگاہ محبوس ماندند بعد از ان عبد اللہ خان اوزبک را جہت تدارک این خلل نامزد فرمودہ شہاب الدین احمد خان و قرخودی را با خوانین دیگر بکومک او تعین فرمودند و در اواخر سنہ تسع و ستین و تسعمائۃ عبد اللہ خان با سائر امرا چون بحوالی مالوہ رسیدند باز بہادر طاقت مقاومت نیاوردہ راہ ہزیمت پیش گرفت و بعضی جوانان کارکردہ از عقب او درآمدہ جمعی کثیر از مردم او را بقتل رسانیدند باز بہادر چندگاہ در حمایت امای اودیسنگہ کہ از کبار راجہای ولایت مارواڑ است گذرانیدہ و مدتی در گجرات بسر بردہ در آخر روی نیاز بدرگاہ عالم پناہ آوردہ از حوادث ایام پناہ جست و عبد اللہ خان در شہر مندو قرار گرفت و امرای دیگر نیز بجاگیر خود رفتند و معین خان بعد ترتیب و تنظیم مہمات ولایت رو بدرگاہ عرش اشتباہ آورد و چون رابطۂ اتحاد و وداد در میان حضرت جنت آشیانی و شاہ طہماسپ صفوی استحکام تمام داشت بعد از رحلت جنت آشیانی کہ مسند سلطنت و ارائکہ ایالت بوجود باجود حضرت خلیفۂ الٰہی زیب و زینت گرفت شاہ طہماسپ خواست کہ رابطۂ قدیم را مجدد استحکام دہد بنا بران سید بیگ بن معصوم بیگ را کہ عمزادہ شاہ بود و او را بزبان عاطفت عمو او غلی خطاب می فرمود بعنوان رسالت با تحف و ہدایای بسیار بدرگاہ گیتی پناہ فرستاد چون سید بیگ بظاہر دار الخلافت آگرہ رسید بعضی خوانین عظام را باستقبال او فرستادہ باحترام تمام آوردند و بادو مبلغ ہشت لکھ تنکہ انعام مرحمت شدہ دو ماہ در دار الخلافت توقف نمود و بانعام اسپ و خلعت خاص سرفراز گشتہ با تحف و ہدایای ہندوستان رخصت مراجعت یافت ذکر

وقایع سال ہشتم الٰہی

ابتدای اینسال روز چہارشنبہ ہژدہم رجب سنہ سبعین و تسعمائۃ بود قضیہ کہ در میان اینسال بوقوع آمد این بود کہ ادہم خان کوکلتاش پسر ماہم انکہ در تقرب قرینی خود نداشت از روی غرور جوانی و غلبۂ جاہ و مال باغوای شہاب الدین احمد خان و منعم خان خانخانان و چندی دیگر قصد خان اعظم کہ وکیل السلطنت بود نمودہ در سر دیوان او را بقتل رسانید بعد از ان بس کہ غرور و نخوت و اعتماد بر عنایت حضرت داشت بر در حرم ایستادہ ماند حضرت از درون حرم شمشیر بدست بیرون آمدند و فی الحال او را دست و پا بستہ از بام انداختہ بسیاست رسانیدند و این قضیہ صباح روز دوشنبہ دوازدہم رمضان سنہ سبعین و تسعمائۃ وقوع یافت و جمعی کہ درین فساد کوشیدہ بودند از وہم سیاست ہر کس خود را بگوشۂ کشیدہ از انجملہ منعم خان و محمد قاسم خان میر بحر از آب جون گذشتہ پل را ویران ساختند و شہاب الدین احمد خان نیشاپوری نیز متواری گشت و حضرت بادشاہ در بار آوردہ خاطر ماہم انکہ و پسران خان اعظم مبالغہ فرمودہ بلوازم توقیر و تعظیم ایشان پرداختند و ماہم انکہ از غصہ و اندوہ پسر خود بیمار گشتہ بعد از چہل روز رخت اقامت بسرای آخرت کشید اشرف خان میر منشی را حکم شد تا منعم خان و شہاب الدین احمد خان

به قاسم خان استمالت داده بخدمت حاضر ساخت و چون واهمه ایقاع فتنه مذکور بر خاطر منعم خان مذکور گشته بود
با آنکه بخطاب خانخانی و منصب وکالت و اتالیقی امتیاز یافته بود در شبی فرصت یافته باتفاق قاسم خان بحر
از آگره رو بکابل نهاد چون به پرگنه سروت از میان دواب که بجاگیر میر محمود منشی مقرر بود رسیدند قاسم علی نام
سیستانی از نوکران میر محمود که شقدار آن پرگنه بود از اضطراب احوال ایشان معلوم کرد که از درگاه گریخته میروند با جمعی
از اوباش قصبه که همراه او بودند بر سر ایشان رفت هر دو را دستگیر ساخته بدرگاه عالم پناه فرستاد حضرت خلیفة الٰهی
از گناه ایشان اغماض فرموده باز بدستور سابق در مهمات مدخل دادند ذکر احوال طبقه گکهران و تسخیر ولایت ایشان از
کنار آب سند که به نیلاب مشهور است تا دامن کوهستان سوالک و تا حد کشمیر تمام این عرصه همه وقت در تصرف گکهران
بوده است اگرچه طوائف دیگر مانند کهری و جالویه و جرته و بهوکیال و جست و ماربه و منگرال نیز متوطن این عرصه اند اما
مطیع و منقاد گکهران می باشند و از اوائل سلطنت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه تا الان همه وقت این طوائف
خود را در دولتخواهی این دودمان رفیع الشان معاف نداشته در سلک جانسپاران منتظم بوده اند بتخصیص سارنگ
سلطان که در قدم اخلاص و جانسپاری از همه در پیش بود تا وقتیکه شیرخان افغان در ممالک هندوستان تسلط عظیم
بهم رسانید و خواست که ایشان را در ربقه اطاعت خود کشد و بهیچ وجه این اراده از پیش نرفت و بعد از مشقت بسیار
سارنگ سلطان بدست آورده فرمود تا پوست او کنده پسر او کمال خان را در قلعه گوالیر محبوس ساختند و بعد از سلطان
سارنگ برادر او آدم سردار این طائفه شد او نیز طریقه اخلاص آبا و اجداد را مرعی داشته با افغانان در مقام خلاف میبود چون
شیرخان درگذشت و پسر او سلیم خان فرمانروای هندوستان گشت او نیز بدستور پدر اکثر ولایت گکهران تاراج و غارت
داده در تخریب و انهدام آن طائفه مبالغه نمود نوبتی در مقام سیاست بندیان گوالیر آمده فرمان داد که تمام این بندیان را
در خانه در آورده آن خانه را پر از داروی تفنگ کنند و آتش زنند آنچنان کردند همه آن بندیان در هوا پریده عضو ها
ایشان هم جدا گشت الا کمال خان که در گوشه خانه بصیانت الٰهی محفوظ ماند چون این قضیه بسمع سلیم خان رسید
کمال خان از بند خلاص داد و سوگند داد که من بعد در مقام خلاف نباشد و در مقام ترتیب او شد و او را باتاق
حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گکهران تعین فرمود بعد از آنکه عرصه هند بفر خلافت حضرت اعلی زینت کمال خان بدستور
آبا و اجداد ربقه اطاعت در گردن انداخته در مقام خدمتگاری آمده مشمول الطاف بادشاهانه گردید و پرگنه بسوه
و فتحپور وغیره از سرکار کره مانک پور در وجه جاگیر او قرار یافت و آنجا میبود تا زمانی که شیرخان پسر سلیم خان بتسخیر آن
نواحی بر سر علی قلی خان زمان آمد کمال خان که حسب الحکم بکومک علی قلی خانزمان تعین یافته بود در آن لشکر چندان
جلادت و مردانگی نمود که حکم جهان مطاع صادر شد که هر مطلبی که کمال خان التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد چون او طمع
مرعی داشته التماس ولایت پدر نمود فرمان عالی بنفاذ پیوست که از ولایت گکهران نصف این بکمال خان و نصف

دیگر با آدم خان تعلق داشته باشد و فرامین بنام امرای پنجاب بمیر محمد خان که بخان کلان مشهور بود و قطب الدین محمد خان صادر شد که اگر آدم خان درین باب مضایقه نمود تمام آن ولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال خان سپرده سزای عدم اطاعت در دامن روزگارش نهند چون امرای مذکور آدم را از مضمون فرمان اعلام دادند او و پسرش لشکری سر از فرمان پیچیده باین راضی نشدند افواج قاهره در ولایت گکهران در آمده در تسخیر آن ولایت کوششها نمودند آدم خان و پسرش بمدافعه و مقابله پیش آمده جنگ عظیم کردند آخر شکست بر گکهران افتاد آدم خان دستگیر شد و پسرش لشکری بجانب کشمیر بدر رفت و بعد از چندگاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت گکهران در تصرف اولیای دولت در آمد امرای مذکور تمام آن ولایت را بتصرف کمال خان واگذاشته آدم و پسرش را حوالهٔ او نموده هر کس متوجه محال جاگیر خود گشتند کمال خان لشکری را کشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانیکه او نیز باجل طبیعی درگذشت ذکر توجه منعم خان بکابل وقتی که منعم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمد آخته بیگی را بحکومت کابل نصبت نموده بود چون خبر بد معاشی او بمردم کابل منعم خان رسید او را معزول ساخته پسر خود غنی خان را بجای او نصب کرد و برادرزادهٔ خود ابوالفتح بیگ ولد فضائل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد تا در مهمات آنجا محمد غنی خان باشد بعد از چندگاه والدهٔ مرزا محمد حکیم ماه چوچک بیگم از اوضاع ناپسندیدهٔ غنی خان بجان آمده غنی خان را از کابل برآورده فضائل بیگ و ابوالفتح بیگ را بقتل رسانیده مهمات کابل را باتفاق شاه ولی اتکه از پیش خود گرفت چون این خبر بمسامع علیه رسید منعم خان را بحکومت کابل و اتالیقی مرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده محمد قلی خان برلاس و حسین خان برادر شهاب الدین احمد خان و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بکومک تعین نمودند والدهٔ مرزا تمام لشکر را یکجا کرده و مرزا را که دران ایام سن او بلوغ رسیده بود همراه گرفته بعزم جنگ بجلال آباد که سابق بجوسائی موسوم بود آمده انتظار وصول منعم خان میکشید منعم خان از ینطرف بتعجیل رفته جنگ کرده در حملهٔ اول شکست یافت و تمام لشکر و حشم بباد داد و باهانت تمام رو بدرگاه آورد والدهٔ مرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی اتکه او نسبت به بیگم قصد غدر داشت بقتل رسانید و حیدر قاسم کوه بر را بوکالت مرزا موسوم ساخت و درین سال واقعه مرزا شرف الدین حسین رو نمود تفصیل این اجمال آنکه مرزا شرف الدین حسین پسر خواجه معین بن خواجه خاوند محمود بن خواجه عبدالله است که بخواجگان خواجه اشتهار دارد و او پسر خواجه ناصر الدین عبیدالله احرار است میرزا شرف الدین حسین بملازمت حضرت رسیده برتبه امیرالامرائی ترقی کرد و ناگور بجاگیر او مقرر شد آنجا نیز ترددات مردانه از و بظهور رسید و پدر او از ماورا آمده مورد مراحم خسروانه گشت بحسب تقدیر بعد از چندگاه مرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاهری باغوای ارباب حسد متوهم شده بجانب ناگور گریخت حضرت حسین قلی بیگ ولد ولی بیگ ذوالقدر قرابت خانخانان بیرم خان را که بواسطه خدمات پسندیده در زمرهٔ امرا انتظام یافته مستعد رعایت گشته بود بخطاب خانی سرفراز گشته بجاگیر مرزا شرف الدین حسین

باو عنایت فرمودند و از امرای عظام مثل محمد صادق و محمد قلی توقبائی و مظفر مغول و میرک بهادر را بکومک حسین قلیخان تعیین فرمودند و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که امرای مذکور تعاقب مرزا شرف الدین حسین نموده او را بدست آورند اگر از کردار ناصواب خود نادم باشد استمالت داده بدرگاه بیارند والا در مکافات اعمال او کوشیده بلوازم اعلام و ایلاق او قیام نمایند و چون اخبار توجه حسین قلی بیگ خان و دیگر امرا بمرزا شرف الدین حسین رسید ترخان دیوانه را که محل اعتماد او بود در اجمیر گذاشته بجانب ناگور رفته افواج قاهره قلعه اجمیر را محصور ساختند بعد از دو سه روز ترخان دیوانه امان طلبیده قلعه را بدولتخواهان درگاه سپرد و امرا بتعاقب مرزا شرف الدین حسین بجانب جالور شتافتند اتفاقا که مرزا شرف الدین حسین بجالور رسید شاه ابو المعالی که از مکه معظمه معاودت نموده بدرگاه می آمد بمرزا شرف الدین واخورده در احداث فتنه با او قرار داد که بر سر کوه وارق حسین قلی خان که در حاجیپور گذاشته بود رفته دست برد نموده از آن راه بکابل رفته مرزا محمد حکیم را بهندوستان بیارد و شرف الدین آنچه مقدور او باشد تحریک سلسله فتنه و فساد نماید بیت دو بدخو بهم همنشینی کنند ❊ ز کار جهان خرده بینی کنند ❊ مشو دست امید از خیرشان ❊ که در وادی شر بود سیرشان ❊ ابو المعالی جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین را همراه گرفته چون بحوالی حاجیپور رسید معلوم کرد که احمد بیگ از قرابتان حسین قلیخان جهت دفع او آمده اند از آنجا انحراف ورزیده جانب نارنول توجه نمود ناگاه خود را بقلعه نارنول رسانید صرکیسو شقدار آنجا را گرفته زری که در فوطه خانه آنجا جمع آمده بود بر جمعی که همراه خود داشت تقسیم نمود حسین قلیخان بعد از شنیدن این خبر برادر خود اسمعیل قلیخان بیگ را بهمراهی محمد صادق خان بتعاقب ابو المعالی فرستاد چون ایشان قریب کماجی پور رسیدند و معلوم کردند که ابو المعالی خود را جانب نارنول کشیده احمد بیگ و اسکندر بیگ را همراه گرفته سر در تعاقب ابو المعالی نهادند چون بدوازده کروهی نارنول رسیدند خانزاده نام برادر ابو المعالی را که شاه لوندان می گفتند در راه در خورده گرفته در بند کردند و ابو المعالی از نارنول گریخته رو به پنجاب آورد احمد بیگ و اسکندر بیگ از افواج قاهره جدا شده بطریق ایلغار بدنبال ابو المعالی شتافتند جمعی از نوکران ایشان که سابقا نوکر مرزا شرف الدین حسین بودند بهم عهد بستند و سوگند خوردند که وقتی که با ابو المعالی مقابله روی دهد احمد بیگ و اسکندر بیگ را گذاشته باو بپیوندند دولت قلی نام نفری از ایشان جدا شده بتعجیل هر چه تمامتر خود را با ابو المعالی رسانیده مردم اتفاق آن جماعت باو رسانید ابو المعالی بمجرد شنیدن این حکایت خود را در جنگل که در کنار راه بود کشید وقتی که احمد بیگ و اسکندر بیگ محاذی او رسیدند از کمینگاه برآمده بر ایشان آورد و نوکران ایشان که باهم اتفاق کرده بودند شمشیرها کشیده رو بصاحبان خود آوردند و دیگر نوکران احمد بیگ و اسکندر بیگ از مشاهده این حال گریخته احمد بیگ و اسکندر بیگ چک را تنها گذاشتند و این هردو دیوانه بعد از کوشش و کشش بسیار بدرجه شهادت رسیدند حضرت خلیفه الهی در قصبه میتوره بلوازم شکار

اشتغال داشتند که این خبر بمسامع علیه رسید شاه بداغ خان و تاتارخان و رومی خان و غیرهم بتعاقب ابوالمعالی
تعیین فرمودند رایات عالی از ستوره نهضت فرموده دار الملک دهلی را رشک فردوس برین گردانید از غرایب واقعات
آنکه در آن وقت که شرف الدین حسین از درگاه گریخته بجانب ناگور رفت کوکه فولاد نام غلامی از غلامان پدر خود را
برین داشت که گاه و بیگاه در کمین بوده بهر وجه که تواند بحضرت آسیبی رساند این بی سعادت بقصد اینکار همیشه در
اردوی معلی میگشت و انتظار فرصت میکشید اتفاقاً از شکار معاودت نموده از بازار دهلی میآمدند وقتی که نزدیک
بمدرسه ماهم انکه رسیدند آن نابکار چون گرفته تیری پیش کرده بنشانه آنحضرت زد و از آنجا که عنایت الهی همه
وقت شامل حال آن شهریار است زخم کاری نرسید و پوستکی گذشت دولتخواهان در ساعت آن برگشته روزگار
را بضرب تیغ و خنجر بجهنم فرستادند و آنحضرت تیر را کشیده همچنان سواره بمسند خلافت رسیدند چند روز بمعالجه
آن جراحت پرداخته بتاریخ ششم جمادی الثانی در سنگاسن نشسته بجانب دار الخلافت آگره نهضت فرمودند بتاریخ
پانزدهم جمادی الثانی سنه احدی و سبعین و تسعمائه موافق سال هشتم الهی در آگره نزول اجلال واقع شد **ذکر وقایع
سال نهم الهی** ابتدای اینسال روز پنجشنبه بست و نهم رجب سنه احدی و سبعین و تسعمائه بود چون ابوالمعالی
احمد بیگ را کشت و معلوم کرد که افواج قاهره بتعاقب او می آیند سراسیمه شده راه هار است را گذاشته روی گریز
بجانب کابل نهاد چون بحدود کابل رسید عرضداشتی متضمن اظهار نسبت خلوص عقیدت و صدق ارادت
بحضرت جنت آشیانی نوشته بماه چوچک بیگم فرستاده و باین بیت مصدر ساخت بیت ما بدین در
نه پی عزت و جاه آمده ایم × از بد حادثه اینجا بپناه آمده ایم × ماه چوچک بیگم بمضمون عرضداشت او وقوف
یافته در جواب او اینمصراع نوشت که مصراع کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست × و باحترام تمام طلبیده صبیه
خود را در عقد ازدواج او در آورد و ابوالمعالی مرجع کل گشته تمام مهمات درخانه میرزا محمد حکیم را از پیش خود گرفت جمعی که
قبل ازین از سلوک ماه چوچک بیگم دل گرفته بودند مثل شوکون برقراولخان و شادمان و غیره در مزاج ابوالمعالی
درآمده خاطرنشان او نمودند که تا بیگم در حیات ست مهمات تو رواج نخواهد یافت ابوالمعالی این مصلحت را صواب
دیده آن جمله عورات بیچاره را بخنجر بیداد کشت و میرزا محمد حکیم را که خورد سال بود در دست خود کرده تمامی مهمات را از
پیش خود گرفت و حیدر قاسم کوه بر را که وکیل میرزا بود بدست آورده بقتل رسانید و برادرش محمد قاسم را مقید ساخت
تردی محمد خان و باقی محمد خان قاقشال و حسین خان با جمعی از ملازمان بیگم یکجا شده بر سر ابوالمعالی روان شدند
که بیگم را انتقام از و بکشند عبدی سر مست ابوالمعالی را ازین قضیه خبردار ساخت ابوالمعالی با جمعی که با او متفق بودند
مسلح و مکمل مستعد قتال ایشان گشت جماعت مذکور بضرب راست بدرون در آمدند ابوالمعالی نیز بمدافعت
پیش آمد و بسیاری از طرفین بقتل آمدند آخر ابوالمعالی زور آورده ایشان را از قلعه بیرون کرد چنانچه هر یک از ایشان

متصرف شده رو بطرفی نهادند محمد قاسم که در بند بود خلاص شده در بدخشان نزد مرزا سلیمان رفته کیفیت واقعه را
معلوم ساخته مرزا را برفتن کابل تحریص نمود و مرزا محمد حکیم نیز کس خود نزد مرزا سلیمان فرستاده استدعای حضور او کرد
مرزا سلیمان چون بر کیفیت واقعه اطلاع یافت لشکر بدخشان را جمع کرده باتفاق حرم محترم خود حرم بیگم رو بکابل آورد
ابوالمعالی نیز لشکر کابل را یکجا کرده مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکنار آب غوربند رفت و از طرفین صفها ترتیب یافته
آتش قتال افروخته شد جمعی از کابلیان که بجانب دست راست ابوالمعالی بودند از بدخشان شکست خورده رو
گردان شدند ابوالمعالی مرزا محمد حکیم را در مقابل مرزا سلیمان گذاشته خود بمدد آنجماعت رفت نوکران مرزا
محمد حکیم فرصت غنیمت دانسته مرزا محمد حکیم را از آب گذرانده نزد مرزا سلیمان بردند و باقی لشکر کابل از مشاهده اینحال
پراگنده شد هر کس خود را بگوشه کشید ابوالمعالی چون باز بجای خود آمد از مرزا محمد حکیم و لشکر او اثری ندیده مضطر شده
راه گریز پیش گرفت بدخشیان سر در تعاقب او نهاده در موضع چاریکاران باو رسیده گرفته بخدمت مرزا سلیمان
آوردند مرزا سلیمان بخوشحالی تمام مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکابل در آمد ابوالمعالی را بعد از دو سه روز دست و گردن
بسته نزد محمد حکیم فرستاده مرزا فرمود تا او را از حلق باشند بقصاص رسانیدند و اینواقعه در شب هفدهم رمضان سنه
سبعین و تسعمائه واقع شد بعد از ان مرزا سلیمان صبیه خود را از بدخشان بکابل طلبیده در ازدواج مرزا محمد حکیم در آورد
و اکثر ولایت را بمردم خود جاگیر داده امید علی را که در محل اعتماد او بود بوکالت مرزا تعیین نموده خود بجانب بدخشان مراجعت
فرمود و هم درین سال خواجه مظفر علی تربتی که از قدیمیان خانخانان بیرم خان بود بمنصب وزارت دیوان اعلی
سرفراز گشته بخطاب خانی ممتاز گردید ذکر تسخیر قلعه چنار در تصرف فتو نام غلام عدلی بود و او عرضداشت نموده
اظهار دادن قلعه کرد حضرت خلیفه الٰهی شیخ محمد غوث و آصفخان را فرستادند ذکر تسخیر ولایت گرهه کته شدن رانی
درگاوتی چون ولایت گرهه کتنگه با آصفخان قریب بود او داعیه تسخیر آن ملک در سر افتاد و دار الحکومت آنولایت
قلعه چوراگذاشت و این ولایتیست وسیع که هفتاد هزار قریه آبادان بدان متعلق است و والی آن ملک دران ایام
عورتی بود رانی درگاوتی نام و این عورت از حسن و جمال بهره تمام داشت چون آصف خان بر حقیقت
آنولایت اطلاع یافت تسخیر آن در نظر همت و تردد او آسان نمود با پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار روی همت بتسخیر
آنولایت نهاد رانی نیز لشکر با جمع نموده با هفتصد فیل و بیست هزار پیاده و سوار بمدافعت شتافت و از طرفین کشش و کوشش
درکار شد بحسب تقدیر تیری برانی رسید و شکست بر لشکر او افتاده رانی از وهم این که مبادا زنده در دست غنیم
در آید فیلبان خود را فرمود که او را بخنجر هلاک ساخت و بعد از فتح آصف خان متوجه قلعه چوراگره شد پسر رانی که دران
قلعه بود بجنگ پیش آمده کشته شد و آنقلعه مفتوح گشت و خزائن و دفائن بسیار از ان قلعه بدست آصف خان
افتاد و آصف خان بعد از آنکه اینچنین کار از پیش رفت و اینقدر خزائن در تصرف در آمد سر افتخار و اعتبار او

بفلک الافلاک رسید و در کره بر مسند حکومت استقرار گرفت بتاریخ ذیقعده حرام سنه احدی وسبعین وتسعمائه
مطابق سال نهم الهی موکب همایون بعزیمت شکار فیل از دار الخلافت آگره بحرکت آمده ساحل دریای چنبل
مضرب خیام ظفر انتظام گردید و بواسطهٔ کثرت باران و طغیان امواج دریا ده روز دران مقام توقف افتاد و در وقت
عبور فیل خاصه که لکهنه نام داشت دران دریا غرق شد چون حوالی قصبهٔ نرور محل نزول اجلال گردید دران جنگل که
مسکن و ماوای فیلان بود پرتوی التفات بر شکار آن جانوران انداخته چند روز بلوازم این امر قیام فرمودند
و در ترتیب و تدبیر این شکار که صعبترین اقسام صیدست اختراعات غریب کار فرموده فیل بسیار اصطیاد در آوردند
و چون آنحدود را از فیل خالی ساختند عنان عزیمت جانب مالوه معطوف داشته چند روز دران قصبه توقف
افتاد و از انجا بجانب سارنگپور نهضت فرمودند و بواسطهٔ شدت باران و کثرت آب و گل لشکر فیروز اثر
بمحنت تمام راه طی مینمود و چون ببلدهٔ سارنگپور رسیدند محمد قاسم خان نیشاپوری که حاکم آنجا بود باستقبال
شتافته انواع پیشکشها گذرانید روز دیگر لوای عزیمت از انجا در حرکت آمده چون بنواحی مندو رسید عبدالله خان
اوزبک حاکم مندو خبر نهضت رایات اعلی شنیده بجهت آنکه بعضی امور که در خلاف رضای حضرت باشد ازو
سرزده بود بیم و هراس عظیم بخود راه داده راه گریز پیش نهاد و عیال خود را پیش انداخته بجانب گجرات روان شد
چون این خبر بمسامع علیه رسید مقیم خان را بجا ودیت فرموده در مستقر خلافت بلوازم عیش و نشاط اشتغال داشتند
اکثر اوقات بسیر کرانی که از مواضع نواحی دار الخلافت بعذوبت آب و لطافت هوا ممتاز بود تشریف می بردند چون آن عرصه
دلفضا قابل عمارات دلگشا بود فرمان تعمیر و ترتیب عمارات عالی صادر شده در اندک ایام منازل خوب و بناهای
مرغوب باتمام رسیده شهری عظیم بهم رسید به نگرچین موسوم شد ذکر احوال خواجه معظم که خال حضرت بود و پسر علی اکبر از
اولاد حضرت شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام است رحمة الله علیه در ایام سلطنت حضرت جنت آشیانی ازو بارها
حرکت ناپسندیده بظهور آمده بود و آنحضرت بواسطهٔ رعایت خاطر شاهزاده عالیمقدار از تقصیرات او اغماض فرموده
در میگذشتند آخر از بس بی اعتدال بود حکم اخراج در باب او بصدور پیوست و او بگجرات رفت و از انجا بمکه
معظمه رسیده چندگاه آنجا گذرانیده باز بملازمت حضرت جنت آشیانی آمد بعد از ان که نوبت سلطنت بشهریار
عالم رسید در رجوع مهمات برای صوابنمای بیرم خان خانخانان شد باز بخانخانان تجدید خواجه را اخراج نمود بعد از
اخراج چندگاه در گجرات بود باز روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد این مرتبه بیرم خان فی الجمله توجهی باو فرموده
در مقام رعایت شد و در خلال این احوال مهمات بیرم خان بنهجی که تحریر یافت برهم خورد حضرت خلیفه الهی
عنایات خسروانه درباره او مبذول فرموده محال چند بجاگیر او مقرر فرمودند چون بی اعتدالی در طبیعت [طینت]
خواجه مخمر بود و مذکور بود بی اختیار حرکاتی ازو سر زد که در پی کار کرد از جمله لحیانی فاطمه نام عورتی بود که بخدمت حرم

حضرت جنت آشیانی قیام مینمود خواجه معظم دختر او زهره آغه نام در حبالهٔ خود در آورده بود چون چندی بران گذشت
بموجب قصد کشتن آن بیچاره کرد چون والدهٔ او برین مطلع گردید بملازمت حضرت شتافته حال بعنوان بسمع
اشرف رسانید اتفاقاً درینوقت حضرت میخواستند که بشکار متوجه شوند فرمودند که جهت استخلاص دختر تو از راه خانهٔ
خواجه معظم عبور نموده نصیحتی خواهیم کرد و طاهر محمد خان میر فراغت و رستم خان را پیشتر فرستادند تا خواجه را از آمدن حضرت
اعلام دهند وقتی طاهر محمد خان بخانه او رسید از روی ستیزه آن عورت بیگناه را بقتل رسانید و چون حضرت آنجا
رسیدند خواجه معظم حرکات ناملائم بظهور آورده مستحق سیاست گشته حسب الحکم جهانمطاع که در خدمت بودند خواجه را
درته لکد و چوب گرفته در کشتی انداخته از آب گذشته و غوطه چند نیز دادند و آخر بقلعهٔ گوالیار فرستاده محبوس
ساختند و هم دران حبس درگذشت

ذکر آمدن مرزا سلیمان مرتبه سوم بکابل

سابقاً مذکور شد که
مرزا سلیمان باستدعای مرزا محمد حکیم بکابل آمده دفع شاه ابوالمعالی نموده در وقت مراجعت اکثر آن ولایت را
بجاگیر نوکران خود تنخواه نموده چون جا بر مرزا محمد حکیم و مردم و تنگ شده بدخشیان را از کابل بیرون کرد و مرزا سلیمان
بالشکر بیکران بجهت انتقام متوجه کابل شد مرزا محمد حکیم باقی قاقشال را با جمعی از مردم اعتمادی خود در کابل گذاشته بجانب
جلال آباد برساور رفت و قتیکه مرزا سلیمان بکنار آب باران رسید شنید که مرزا محمد حکیم بطرف جلال آباد رفته راه کابل گذاشته بطرف
جلال آباد توجه نمود مرزا محمد حکیم برساور را گذاشته بکنار نیلاب رسید عرضداشتی مشتمل بر کیفیت حال بدرگاه گیتی پناه ارسال نمود
و مرزا سلیمان چون دانست که مرزا محمد حکیم التجا بدرگاه انجم سپاه آورده از برساور برگشته قنبر نام نوکر خود را با ششصد
کس در جلال آباد گذاشته متوجه کابل گردید وقتی که عرضداشت مرزا محمد حکیم بدرگاه رسید حکم جهانمطاع بصدور
پیوست که امرای جاگیردار پنجاب مثل محمد قلی خان برلاس و خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر
و دیگر عساکر نصرت مآثر بکومک مرزا بروند امرای فرمان را کاربند شده بکنار آب نیلاب بمرزا پیوسته روی بتسخیر بجانب
کابل آورده چون بحوالی جلال آباد رسیدند مرزا کسان نزد قنبر که بحکم مرزا سلیمان محافظت جلال آباد مینمود فرستاده
او را باطاعت و انقیاد خواندند چون آن خون گرفته سر از اطاعت پیچید افواج قاهره روی توجه بتسخیر آن حصار آورده
در ساعت مفتوح ساختند قنبر را با مجموع آن ششصد کس که دران قلعه بودند از تیغ انتقام گذرانیدند بیت تا لاج
خود ترک تازی کنی ٭ که گنجشک باشی و بازی کنی ٭ کلوخی که با کوه سازد ستیز ٭ به سنگی توان زو بر آورد گرد ٭ و دو
کس را ازین سر دادند تا خبر بمرزا سلیمان رسانیدند و سر قنبر را با خبر فتح نزد باقی قاقشال بکابل فرستادند چون خبر
فتح جلال آباد و رسیدن افواج قاهره بسمع مرزا سلیمان رسید راه انهزام بجانب بدخشان نهاد و مرزا محمد حکیم
باتفاق امرای عظام بکابل در آمده بر مسند حکومت استقرار نموده و امرا بنوعی که حکم جهانمطاع بصدور پیوسته
بود هر یک بجاگیرهای خود معاودت نموده خان کلان که بمنصب اتالیقی مرزا مقرر شده بود آنجا ماند اتفاقاً مرزا محمد حکیم

همشیرهٔ خود را که سابق در سلک ازدواج شاه ابوالمعالی منتظم بوده بصواب خان کلان در عقد نکاح خواجه حسن نقشبندی از اولاد حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی روحه درآورده و خواجه حسن چون بدینچنین نسبتی تقویت یافته مهمات درخانهٔ مرزا از پیش خود گرفته حسابی از خان کلان میگرفت و خان کلان ازبس که حدت طبع داشت تاب نیاورده بی رخصت مرزا از کابل برآمده بلاهور رسید **ذکر وقایع سال دهم الٰهی** ابتدای اینسال روز یکشنبه نهم شعبان سنه اثنی وسبعین وتسعمائه بود در ابتدای اینسال چون داعیهٔ شکار فیل که بخاطر اشرف راه یافته حکم جهانمطاع بصدور پیوست که قراولان شکار بیشتر رفته هر جا که بهبیند خبر رسانند و خود بدولت جانب نرور نهضت فرمودند چون بحوالی نرور اتفاق نزول افتاد قراولان معروض داشتند که در جنگل نرور چند گله فیل میگردد حضرت خلیفهٔ الٰهی جریده سوار شده دران جنگل درآمدند و تمامی فیلان را در قید اطاعت درآورده معاودت فرمودند روز دیگر متوجه معسکر ظفر اثر بودند که قراولان در راه خبر آوردند که در دهشت کرده صحرائیست که فیل بسیار دران میگردند بندگان حضرت از راه برگشته در آخر آنروز بفیلان رسیدند و افواج قاهره تمامی آن فیلان را درمیان گرفته بطرف سانوه رانده در نصف شب بقلعهٔ مذکور درآوردند و سیصد و پنجاه فیل آنروز شکار شد و ازانجا بار دوی ظفر قرین که در حدود گرسه بود نهضت فرموده قریب بیست روز دران منزل توقف نمودند چون ایام گرمی هوا داد و قات وزیدن بادهای مخالف بود اکثر اهل اردو ضعیف و بیمار گشتند ازان مقام بدار الخلافت آگره نهضت فرمودند **ذکر بنای قلعهٔ آگره** درینسال حکم اشرف بصدور پیوست که بجای قلعهٔ ارک آگره که آن خشتی بود و در بنیاد کهنه شده بود از سنگ تراشیده بسازند حسب الحکم او بنیاد قلعه شد و در چهار سال با تمام رسید و امروز در ربع مسکون مثل ندارد عرض دیوار ده گز است که از سنگ و گچ ریخته ساخته اند و از هر دو طرف سنگ تراشیده را بهم اتصال داده در غایت صفا پرداخته اند و ارتفاع قلعه از چهل گز زیاده است و خندقی بر دور آن کنده که از هر دو طرف آن بسنگ و گچ برآورده که عرض آن بیست گز و عمق ده گز است و از دریای جون آب در آن خندق می درآید قریب به سه کرور تنکه خرج این عمارت عالی الاساس شده و تاریخ بنای دروازه و تاریخ بنای در بهشت یافته بودند **ذکر بغی و مخالفت علی قلیخان زمان و ابراهیم و اسکندر** چون قبل ازین بعبدالله خان اوزبک حرکات ناملایم که در صدر تحریر یافت سرزده بود ازین رهگذر حضرت خلیفهٔ الٰهی را نسبت با طایفهٔ اوزبکیه فی الجمله سوءظن پیدا شد وقتیکه رایات اعلی بعزیمت شکار فیل بجانب نرور در حرکت آمد حکم جهانمطاع بصدور پیوست که اشرف خان میرمنشی نزد سکندرخان رفته او را بعواطف خسروانه استمالت نموده بدرگاه حاضر سازد اشرف خان چون بحوالی اوده که جاگیر اسکندرخان بود رسید اسکندرخان استقبال او برآمده باحترام تمام او را بمنزل خود برده حکم جهانمطاع را انقیاد نموده بظاهر در مقام آن شد که بامید بدرگاه گیتی پناه آورد و بعد از چند روز

باشرف خان گفت که چون ابراهیم خان پیر ما کلانست و درین همسایگیست بهتر آنست که نزد او رفته او را با خود
متفق ساخته بدرگاه یکجا بریم باین قرار داد بقصبه سراور که جاگیر ابراهیم خان بود رفتند چون اسکندر خان و
ابراهیم خان یکجا شدند مصلحتها بران قرار گرفت که با علی قلیخان زمان که هم از طائفه ماست و درین حین
مدار الملک ست درینباب کنکاش کردن لازم است جهت قرار اینکار باتفاق اشرف خان بجونپور که در جاگیر
خانزمان بود رفتند و بعد از اجتماع رایهای کل انسان بر مخالفت و حرام نمکی قرار گرفتند و اشرف خان را بطریق
گناهگاران نگاه داشتند و بوادی عصیان در آمده ابراهیم خان و اسکندر خان روی عداوت بجانب لکهنو آوردند
و خانزمان با برادر خود بجانب کره مانکپور آمده شروع در بغی و فساد نمود و شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و امیرخان
و محمد امین دیوانه و سلطان قلی خالدار و جمله جاگیرداران آن نواحی و شاه طاهر دکهنی و برادر شاه خلیل الله و دیگر امرا
از مخالفت ایشان خبردار شده باتفاق بر سر راه مخالفان رفته شروع در مقابله و مجادله نمودند و از طرفین زد و گیر
در کار شد محمد امین از اسپ بزمین آمد دستگیر معاندان گردید شاهم خان و شاه بداغ خان کوششهای مردانه
بجا آوردند چون لشکر اهل خلافت اضعاف مضاعف بود شکست بمعرکه داده بقلعه نهها در آمده تحصن جستند و حقیقت
حال را نوشته بدرگاه عالم پناه فرستادند خانزمان و برادرش بهادر خان خیره شده دست تعدی بتاراج پرگنات
آنحدود کشادند مجنون خان قاقشال که جاگیردار آنحدود بود در قلعه مانک پور در آمده متحصن گشت و آصف خان
احوال عبدالمجید را که حکومت کره داشت از حقیقت مطلع گردانیده نزد خود طلبید آصف خان جمعی را بحراست ولایت
کره گذاشته خود با جمعیت تمام در کره که جاگیر او بود آمد و خزاین چوراگره که بدست آورده بود دست بغنیمت آن
کشاده سپاهی نموده مبلغی گرامند جهت مجنون خان فرستادند مجنون خان و آصف خان ثبات قدم ورزیده
در مقابل مخالفان نشسته حقیقت حال را بدرگاه معلی معروض داشتند وقتی که مرکز دائره خلافت محل نزول رایات
نصرت سمات گردد عرایض امرا متواتر رسید عزیمت انتقام تصمیم یافته فرمان قضا جریان نفاذ پیوست
که منعم خان خانخانان افواج قاهره بطریق مقدمه ابیش رفته از معبر قنوج گذشته بدافع اعدا اقدام نماید و خود بدولت
بجهت ترتیب و تنظیم احوال سپاه نصرت پناه چند روز توقف فرموده در ماه شوال سنه مذکوره از آب جون
عبور نموده روی انتقام بمدافعه اهل بغی و فساد آوردند چون ظاهر قنوج مورد اعلام نصرت انجام گردید منعم خان
باستقبال شتافته قیا خان کنگ که از مخالفان پیوسته بود همراه آورده درخواست گناه او نمود حضرت خلیفه الٰهی
از تقصیرات او در گذشته مرتبه و حال او بدستور سابق مقرر داشتند و ده روز جهت عبور توقف شد چون آب رود
آب مخیم سرادق جلال گردید بعرض اشرف رسید که اسکندر خان بی عاقبت نهضت در لکهنو نشسته است بمجرد
استماع این خبر خواجه جهان و مظفر خان و معین خان
روی گذاشته خود با جوانان جانسپار بطریق ایلغار در نصف

عناد شده جمعی را بران داشت که در باب خزائن چوراگره بروی تقریر کنند و خود نیز بسخنان کنایت آمیز خاطر او
آزرده میساخت و او از بیم متفکر خاطر و متردد میبود تا وقتیکه او را سردار لشکر ساخته در برابر علی قلیخان فرستادند فرصت
یافته نیم شب باتفاق برادر خود وزیر خان با جمعیتی که داشت راه فرار پیش گرفته رو بجانب کره نهاد روز دیگر امرای
عظام از فرار او اطلاع یافته در ساعت حقیقت حال بعرضداشت نموده بدرگاه فرستادند چون اینخبر بمسامع علیه
رسید منعم خانرا سردار آن لشکر ساخته بجای او فرستادند و شجاعت خان را حکم شد تا با جمعی از افواج قاهره تعاقب
او نموده او را بمکافات عمل خود رساند شجاعت خان بموجب حکم تعاقب او شتافته چون بقصبه مانک پور رسید
معلوم کرد که آصف خان بکره رفته است و از انجا میخواهد که بولایت گره کشکر رود شجاعت خان در کشتیها درآمده متوجه
آنروی آب گردید و آصف خان از استماع اینخبر برگشته بکنار آب آمده بود که کشتیهای شجاعتخان رسید کوششهای
مردانه از طرفین بظهور آمد و در آخر آصف خان نگذاشت که شجاعت خان عبور نماید چون شب درآمده بود شجاعتخان
برگشته باینطرف آمد و آصف خان فرصت یافته تمام لشکر خود وادی فرار پیش گرفت و صباح آن شجاعتخان از آب
گذشته بتعاقب او پرداخت و چون پاره راه رفته معلوم نمود که رسیدن او متصور نیست بضرورت برگشته در جونپور
بشرف ملازمت مستعد گردید ذکر فرستادن قلیج خان بقلعه رهتاس این قلعه در حدود بهار رفعت و متانت
از جمیع قلاع هندوستان ممتاز و مستثنی است سطح کوهی که قلعه محیط آنست طولش زیاده از چهارده کروه است
و عرضه سه کروه و ارتفاع از زمین تا بکنگره مقدار نیم کروه از زمان شیرخان افغان در تصرف افغانان بود تا
زمانی که سلیمان کرانی حاکم بنگاله گشت و فتح خان تبنی بران قلعه دست یافته سر اطاعت سلیمان فرو نمی آورد
تا در سال اثنی و سبعین و تسعمائه سلیمان جمعیت نموده با امید اعانت علی قلیخان بر سر فتح خان رفته آنقلعه را محاصره
نمود چون رایات عالی بقصد استیصال خانزمان بآنحدود نهضت فرمود فتح خان اینمعنی را فوز عظیم دانسته برادر
خود حسن خان را با پیشکشهای نفیس بدرگاه فرستاده معروضداشت که قلعه رهتاس تعلق به بندگان حضرت
دارد همین که اعلام نصرت انجام پرتوی نزول بجونپور انداز د مقالید قلعه بدرگاه آورده خواهیم سپرد وقتی که اخبار
نهضت بندگان حضرت بسمع سلیمان که بمحاصره قلعه مشغول بود رسید دست از محاصره باز داشت و فتح خان
از مزاحمت او خلاص شده آنقدر که گنجایش داشت ذخیره کشید و از فرستادن برادر خود بدرگاه پشیمان شده
باو نوشت که بسر حیله و وسیله که توانی خود را بقلعه رسان که ما از ممر ذخیره خاطر جمع کرده ایم در ینولا که جونپور محل
نزول اجلال گشته بود حسن بعرض اشرف رسانید که کس همراه بند کنند تا رفته کلیدهای قلعه با و سپاریم حکم
جهانمطاع بصدور پیوست که قلیج خان بقلعه رهتاس رسید بظاهر رسید انقیاد نموده چندروز قلیج خانرا نگاهداشت
و در آخر قلیج خان بر نفاق او آگاه گشته بی نیل مقصود بدرگاه معاودت نموده ذکر احوال علی قلیخان زمان

وسائر ارباب بغی و طغیان وقتیکه علی قلیخان در گذر ترهین روبروی افواج قاهره نشست برادر خود بهادر خانرا
باتفاق سکندر خان بولایت سروار فرستاده تا از ان راه میان ولایت درآمده غبار فتنه و فساد برانگیزد چون
این خبر بمسامع علیه رسید حکم جهانمطاع بصدور انجامید که امرای عظام مثل شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطلب خان
و قیاخان و سعید خان و حسن خان و حلیم خان و محمد امین دیوانه و بیگ نورین خان و محمد باقی و فتو افغان و محمد معصوم
بسرداری میر معز الملک که از سادات مشهد بصفت مردانگی معروف و مشهور بود بر سکندر و بهادر رفته بمقابله و مدافعه قیام
نمایند قبل ازین مذکور شده بود که خانخانان بجای آصف خان بسرداری لشکر تعیین یافته در مقابل خانزمان بگذر
ترهین رفت چون میان خان زمان و خانخانان رابطهٔ محبت و مودت مستحکم بود درینولا بموجب سابقهٔ رابطه
ابواب مکاتبات از طرفین مفتوح گشته قرار بران یافت که خانزمان بخانخانان ملاقات نماید و در حضور مقدمات
صلح قرار یابد چون امتداد این مکالمه چهار و پنج ماه کشید و در کار جنگ تاخیر افتاد پس حکم شد که خواجه جهان و دربار خان
دران لشکر رفته تحقیق نمایند که اهمال در جنگ متضمن مصلحت و دولتخواهی باشد حقیقت را عرضداشت نمایند و الا
تاکید کنند که افواج قاهره از آب گذشته جزای اهل بغی در دامن روزگار ایشان نهد وقتی که خواجه جهان و دربار خان بلشکر
رسیدند خانزمان آمدن ایشان را غنیمت دانسته بعد از تهنیت قدوم مقدمات صلح با ایشان نیز درمیان آورده و بعد
از آمد و شد رسل و رسائل و قرار یافتن را بها بر مصالحه خانزمان با ابراهیم خان از ان طرف و خواجه جهان و دربار خان
با چندی ازین طرف در کشتی نشسته میان آب بایکدیگر ملاقات نمودند و بعد از گفتگوی بسیاری قرار بران یافت
که خانخانان و خواجه جهان والدهٔ علی قلیخان و ابراهیم خان را که بمنزلهٔ عم او بودند بدرگاه برده درخواست تقصیرات
او نمایند و بعد از انکه گناهان او معفو گردد او و برادرش اسکندر بدرگاه بیایند و نیز قرار یافت که خانزمان فیلهای نامی که
دارد همراه والدهٔ خود فرستد باین قرار داد خانزمان رخصت یافته باردوی خود رفت خانخانان و خواجه جهان صلح نامه
را نوشته دربار خان بدرگاه فرستادند روز دیگر علی قلیخان والدهٔ خود را و ابراهیم خان را با فیلان کارآمدنی بهمراهی
میر بادی صدر خود نظام آقا که محل اعتماد او بود فرستاد خانخانان و خواجه جهان ایشانرا با فیلان همراه گرفته
بدرگاه آمدند و درهمین ایام خبر جنگ میر معز الملک و دیگر امرا با بهادر خان و اسکندر خان رسید و تفصیل این واقعه
چنانست که اسکندر خان و بهادر خان که از خانزمان رخصت یافته جانب سرکار سروار آمده بنیاد فتنه و فساد نهاده
بودند چون خبر وصول عساکر فیروزی مآثر بایشان رسید همانجا که رسیده بودند توقف نمود کسان نزد معز الملک
فرستاده از روی عجز پیغام کردند که ما اصلا با افواج بادشاهی بجنگ پیش نخواهیم آمد مطلب ما اینست که شما درمیان آمده
تقصیرات ما جز بتیغ ممکن نیست بهادر خان باز کس نزد میر معز الملک فرستاد والتماس نموده که خود بخدمت آمده انچه
ضروری باشد بمشافهه مذکور سازد میر معز الملک این ملتمس را قبول نموده با چندکس بکنار اردو رفت و بهادر خان

نیز آنجا آمده مقدمات صلح در میان آورد میر معز الملک غیر از مقدمات جنگ خبر دیگر بر زبان نراند تا آنکه بهادرخان
مایوس برگشته دل بر جنگ نهاد و مستعد مقاتله گشت و لشکرخان میر بخشی و راجه تودرمل با افواج قاهره ملحق گشتند چون
بهادرخان و اسکندرخان از آمدن ایشان اطلاع یافتند تجدید در مصالحه زده التماس نمودند که چون خانزمان
والده خود و ابراهیم خان را بدرگاه فرستاد شما چندان صبر کنید که جواب آید اما چون میر معز الملک در کار جنگ
شدت تمام داشت بسخنان ایشان التفات نکرد عاقبت داغ هزیمت بر خود نهاد نه بیت چو دشمن بعجز اندر آید ز در
نه شاید که پرخاش جوئی دگر؛ گنه گار را چون گناه نه بخشی گناهست بود القصه میر معز الملک بتسویه ترتیب صفوف پرداخت
و هراول لشکر به محمد امین دیوانه و سلیم خان و عبد المطلب خان و بیک نورین خان و دیگر جوانان کار آزموده
آراسته در قلب جا گرفت و از آن طرف اسکندرخان بهراولی تعین یافته بهادرخان غول ایستاده و باین
ترتیب طرفین روی بر همدیگر آورده معرکهٔ قتال و جدال گرم ساختند هراول لشکر بادشاهی بر هراول بهادر که سکندر بود تاخته سکندر را
برداشت و محمد یار داماد اسکندر بقتل رسید و اسکندر خود را باب سیاهی که در پس پشت او بود زده بیرون
رفته و لشکریان او اکثر در آب غرق گشتند و بقیه که در آمدند علف تیغ گردیدند و افواج منصوره بهر طرف در پی
تاراج متفرق شد میر معز الملک با اندک مردم در جای خود ایستاده ماند بهادرخان تا این زمان از جای
خود نجنبیده بود درینوقت فرصت یافته بر میر معز الملک آورده از جا بر داشت و از امرا محمد باقی خان وغیره بهانه
محافظت اموال و بعضی دیگر از روی نفاق خود را بکناره کشید شیوهٔ حرام نمکی بر خود ثابت کردند شاه بداغ خان
که اینحال دید بمیدان شتافته در عین تردد از اسپ جدا شده بزمین آمده دستگیر گشت راجه تودرمل و لشکرخان
که بعنوان طرح در گوشه بودند آنروز تا شب ترددات مردانه بظهور آورده بجای خود ثابت بودند اما چون قلب بجا
نمانده بود سعی ایشان نتیجه نداد و روز دیگر همه یکجا شده روی بجانب شیرگر قنوج آورده حقیقت حالات را
بدرگاه معروض داشتند سابق مذکور شده که خانخانان والده خانزمان و ابراهیم خان را با میر ابوالهادی صدر و
نظام آقا بدرگاه آورده چون ابراهیم خان سر برهنه کرده و تیغ و کفن در گردن انداخته در مقام شفاعت ایستاد
معروضداشت که نسبت خدمتگاری خانزمان و برادر او باین دودمان عالیشان بر همه کس ظاهر است و
بسیاری از خدمات پسندیده از ایشان بظهور آمده و اگر درینولا بحسب تقدیر از ایشان تقصیرے واقع شده
باشد غایت الطاف بادشاهی از آن وسیع تر آنست که نظر بجرایم ایشان انداخته همچنین بندهای کار آمدنی را
ضائع سازد تخصیص چون این پیر غلام را وسیله درخواست گناهان خود ساخته با میدواری تمام بسوی بدرگاه
آورده‌اند حضرت خلیفهٔ الٰهی از کمال مرحمتی که نسبت بخانخانان داشتند فرمودند که بواسطهٔ خاطر شما از جرائم ایشان
درگذشتیم اما معلوم نیست که اینجماعت بر جادهٔ انقیاد و اطاعت توانند و رزید خانخانان دیگرباره عرضداشت نمود

که در باب جاگیرهای ایشان چه حکم است حضرت فرمودند که هر گاه که بار تقصیرات ایشان گذشتیم در جاگیر چه مضایقه است
اما باید که تا اعلام نصرت انجام درین حدود هست ایشان از آب نگذرند و چون که رایات ظفر آیات بمستقر خلافت نزول فرمایم
وکلای ایشان آنجا آمده فرامین جاگیرها درست سازند بموجب آن فرامین در جاگیرهای خود تصرف نمایند خانخانان
سرمباهات بآسمان سوده مژده عفو بوالده خانزمان رسانید بموجب حکم اشرف تیغ و کفن از گردن ابراهیم خان
برداشت و والده خانزمان در ساعت کسان پیش بهادر و سکندر فرستاده مژده عفو بگوش امید ایشان رسانید
پیغام داد که فیلان نامدار که همراه دارند در ساعت روانه درگاه نمایند بهادر و سکندر از استماع این مژده مسرور
و مبتهج گردیدند و فیل کوه پاره و فیل صف شکن را با تحفهای دیگر فرستادند و درهمین ایام میر معز الملک و راجه تودرمل
و لشکرخان بدرگاه آمدند و جمعی که نفاق ورزیده بودند ملتمس بمنع کورنش معاتب گشتند بعد از آن بندگان حضرت
بعزیمت تماشای قلعه چنار که برفعت و متانت مشهورست از جونپور سه منزل بلده بنارس تشریف بردند و چند
روز آنجا گذرانیده و از آنجا بقلعه چنار رسیده و اطراف قلعه را در نظر در آورده بتعمیر و استحکام آن فرمودند درینوقت
بمسامع علیه رسید که در جنگلهای چنار فیل بسیار میگردد جمعی از مقربان همراه گرفته بقصد شکار روان شده بده کروهی
آنجا که فیلی رسیدند و ده زنجیر فیل بقید ضبط در آورده بقلعه چنار معاودت نمودند و از آنجا بکوچ متواتر بار دوی
همایون پیوستند ذکر یلغار بندگان حضرت بر سر خانزمان قبل ازین مذکور شد که عنایت شدن جاگیرهای
خانزمان و تصرف آوردن مشروط بآن شده بود که پیش از حکم از آب عبور نکند خانزمان همدران هنگام توجه
رایات بجانب چنار از آب عبور نمود محمد آباد از اعمال بوده آمده جمعی را بضبط غازیپور و جونپور فرستاده و چنانکه
حضرت بار دوی رسیدند بعرض اشرف رسید که علی قلیخان چنین جرأتی نموده است حضرت بخانخانان از روی
عتاب فرمودند که هنوز رایات عالی از ینجا حرکت ننموده که خلاف شرط از علی قلیخان بظهور آمده خانخانان
سر خجلت پیش زبان بگفتار نگشاد و بعد از آن حکم شد که اشرف خان میرمنشی بجونپور رفته والده علی قلیخان را که
حسب الحکم میباشد گرفته در قلعه جونپور نگاه دارد و از اهل بغی نیز هر کس که باشد بدست آورد و خواجه جهان و مظفرخان
در اردو بوده منزل بمنزل اردو را بیایند و خود با کثرت سپاه نصرت پناه بطریق یلغار بقصد علی قلیخان روان شدند
جعفرخان پسر قزاقخان ترکمان که در آن زمان از عراق بدرگاه رسیده بود خود را بدر قلعه غازیپور رسانید خواست
تا دست بردی مردانه نماید درین اثنا مردم علی قلیخان که در قلعه بودند خبردار شده خود را از برج بدریای گنگ
انداخته بمحمد آباد رفتند علی قلیخان که بود از جاده بیخبر داگشته با اضطراب تمام راه فرار پیش گرفته چون بکناره سراور
رسیدند کشتیهای که پر از اسباب و اموال بود بدست دولتخواهان افتاد و جمعی را حکم شد که از آب عبور نموده تا علیقلیخان
بدست نیارند از پای ننشینند و موکب همایون کنار آب سرور گرفته تمام آن جنگلها را طی نموده معلوم کردند که علی قلیخان از راه

جنگل خود را جانب کوه سوالک در برین اثنا خبر رسید که بهادر خان بجونپور رفته والدهٔ خود را اخلاص کرده و اشرفخان را
گرفته عزیمت آن دارد که بر سر اوده رود ظفر اثر دست برد نماید حضرت خلیفهٔ الهی از استماع اینخبر ترک تعاقب خانزمان
نموده بجانب جونپور معاودت فرمودند چنی که بتعاقب خانزمان رفته بودند بازگشته باردوی معلی پیوستند و سکندر و بهادر خان خبر
مراجعت اعلام نصرت انجام شنیده روی فرار بگذر رسهن آورده از آب گنگ عبور نمودند و دریا و در حسب اینسال
چون ظاهر پرگنهٔ نظام آباد محل نزول اجلال گردید مجلس وزن آنحضرت که هر سال منعقد میشد صورت یافت و کیفیت
این مجلس عالی برین نهج است که بندگان حضرت هر ساله در روز ولادت باسعادت در سالی دوبار موافق تاریخ
شمسی و قمری بحضور ارکان دولت و اعیان مملکت بطلا و نقره و ذکر کائنات خود را می سنجید و تمام آن موازی را
بارباب فقر و احتیاج اتفاق می فرمایند بندگان حضرت چون از نظام آباد کوچ فرموده جونپور را غیرت افزای
بهشت گردانیدند و فرمودند که جهت محل عالی جای مرغوب انتخاب نموده بناهای عالی اساس بنهند و امرا نیز در اطراف
استی او خود منازل و جاها بسازند قرار یافت که مادام علی خان و برادرش اثری در عالم باشد بلدهٔ جونپور پای تخت
سلطنت نمود افواج قاهره بتعاقب ایشان تعیین یابد که تا سزای کردار بدامن روزگار ایشان بنهند از یار شنید
علی قلیخان که بدامن کوه سوالک گریخته بود از استماع اینخبر خود را بکنار آب گنگ رسانند و میرزا میرک رضوی را که محل اعتماد
او بود بدرگاه فرستاده بخانخانان پیغام کرده ؎ جز آستان توام در جهان پناهی نیست ؛ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
و او باتفاق والده خانزمان بخدمت خانخانان رفته پیغام خانزمان رسانید خانخانان باتفاق میر عبداللطیف و ملا عبدالله
مخدوم الملک که شیخ الاسلام هند بود و شیخ عبدالنبی صدر در مقام شجاعت ایشان ایستاده دگرباره درخواست گناهان
خانزمان نموده و حضرت از روی شفقت جبلی قلم عفو بر جرائم او کشیدند و بر زبان الهام بیان اشارت باین معنی
فرمودند که ؎ محرم بدین دقیقه بداند که دمبدم ؛ ما را چه لذتست ز عفو گناهگار ؛ پیوسته ارتکاب جرائم کند بعمد
دایم بنزد ما گنه آرد باعتذار ؛ و گناهان ایشان بعفو مقرون گشته حکم عالی الصدور پیوست که خواجه جهان و میر مرتضی
شریفی و مخدوم الملک نزد خانزمان رفته و او را توبه داده مژدهٔ عفو بگوش او رسانید چون این جماعت قریب باردو
خانزمان رسیدند خانزمان باستقبال برآمده باحترام تمام ایشان را بمنزل خود برد و چند گاه نگاهداشته بلوازم تعظیم و
تکریم قیام نموده توبه و سوگند بنوعی که حکم بود یاد کرده اعزه را وداع نمود و قتی که مخالفان از افعال ناشایستهٔ خود
توبه نموده سر بر خط فرمانبرداری نهادند رایات عالی از جونپور در اوائل سال یازدهم مطابق سنه سال ثلث
سبعین و تسعمائه مراجعت نموده متوجه دار الخلافت شد **ذکر وقایع سال یازدهم الهی** ابتدای اینسال
روز دوشنبه بستم شعبان سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه بود بندگان حضرت در اوائل اینسال بدار الخلافت آگره
رسیده در روز جمعه هفتم رمضان سنه مذکور آن بلدهٔ طیبه را غیرت افزای خلد برین گردانیدند و چند روز بلوازم

عیش پرداخته شکر چین که عمارات عالی آنجا بنا نهاده بودند تشریف برده درانجا شغل چوگان بازی بر مستلذات
دیگر غالب آمد و اکثر اوقات صرف آن میفرمودند و از بس که لذت این شغل بر طبع اشرف غالب آمده بود در شبهای
تاریک گوی آتشین را ترتیب داده سرگرم این بازی میبودند و از شرارها که هنگام زدن چوگان از آن گوی بدر میرفت
روشنی پیدا میشد که آن گوی محسوس می گشت و اختراع خاص آنحضرت بوده و گاه بودی که گوی در هوا می پرید یکی
از حریفان آن گوی را در هوا گرفته از میان جاگاه میگذشت و این گذشتن بجای حال محسوب میشد و گاه چنین
باتفاق می افتاد که حریفان دیگر بمدافعت پیش آمده نمی گذاشتند که این شخص از جایگاه بگذرد و طرفین در هم آویخته
کار بتلاش و کشتی میکشیدند و تماشای غریب میشد و درین ایام محمد یوسف خان بن اعظم خان آتکه کوکلتاش آنحضرت
بود و در قرب منزلت از تمام نزدیکان امتیاز تمام داشت و بسخاوت و شجاعت موصوف بود و در عنفوان شباب
بواسطه شرب مدام رگذشت بیت چو این باغ رنگین درختی نرست ٭ که ماند از قفای تبر زن درست ٭ بندگان حضرت بغایت
محزون گشته مجلس آش او را بقدم خود آراسته تمام امرا و خوانین را بخلعتهای فاخره نوازش فرمودند ذکر رفتن
مهدی قاسم خان بگره و گریختن آصف خان بجانب خانزمان درین ایام که خاطر اشرف را از سر انجام مهمات
علی قلیخان خانزمان و باغیان فراغ تمام حاصل کرده گشت مهدی قاسم خان را که از امرای قدیم این دودمان
بود بسرداری سه چهار هزار کس بولایت گره تعین فرمودند که بمهمات آنولایت پرداخته آصف خان را نیز بدست آرد
آصف خان پیش از آنکه مهدی قاسم خان آنجا رسید قلعه چوراگره را گذاشته خود را بجنگلها کشید و عرضداشت
مشتمل بر عجز و ندامت بدرگاه فرستاده رخصت حج طلبید مهدی قاسم خان بولایت گره در آمده تمامی آنحدود را
درضبط در آورده سر در تعاقب آصف خان نهاد و آصف خان خط بانجانزمان نوشته اراده رفتن پیش او کرد و
او مرعیات نوشته آصف خان را پیش خود طلب داشت آصف خان فریب خورده باتفاق برادر خود وزیر خان
نزد خانزمان بجونپور آمد و در مجلس اول تکبر خانزمان را معاینه نمود از آمدن پشیمان گشت بیت بس گریزند از بلا
سوی بلا ٭ بس جهند از مار سوی اژدها ٭ و مهدی قاسم خان از تعاقب او مایوس گشته بولایت گره معاودت
نموده مردمی را که بکومک او تعین یافته بودند رخصت نموده بدرگاه فرستاد خانزمان آصف خان را باتفاق
بهادرخان بداعیه تسخیر بعضی ولایت که با فغانان داشت فرستاده وزیر خان را پیش خود نگاه داشت و کسان را
گماشت که وزیر خان را بنظر محافظت نمایند وزیر خان کس نزد آصف خان فرستاد که من فلان وقت
از اینجا فرار خواهم نمود تو نیز بهر نوعی که دانی خود را از بهادرخان جدا ساز آصف خان در شبی از
شبها اموال و اسباب خود را آنجا گذاشته از بهادرخان جدا شده راه گره مانک پور پیش گرفته در آن شب
سی کروه یلغار کرد و بهادرخان از عقب او رانده در میان جونپور و مانک پور با و رسید جنگ صعب

روی داده عاقبت شکست بر آصف خان افتاد گرفتار شد بهادر خان او را بر بالای چوکندی
فیل انداخته روان شده بود که وزیر خان از خانزمان جدا شده بود خود را رسانید و درین حال هم
بهادر خان چون در خود مقاومت جنگ وزیر خان ندید فرمود تا آصف خان در چوکندی
بقتل رسانید و شمشیرها حواله آصف خان نموده سر انگشت او را جدا ساختند و بر بینی او زخمی رسید وزیر خان
مبادرت نموده برادر را از کشتن خلاص کرد و هر دو برادر خود را بکره رسانیدند و بهادر خان بی حصول مقصود
بازگشت و وزیر خان متوجه درگاه شد در نواحی لاهور در ایامی که حضرت خلیفه الٰهی تعاقب مرزا محمد حکیم رفته
بشکار قمرغه اشتغال داشتند چنانچه محل خود مذکور میشود بوسیله مظفر خان شرف زمین بوس دریافته گناه او
و برادر او بعفو مقرون گشته فرمان عنایت و استمالت بنام آصف خان صادر شد ذکر آمدن مرزا سلیمان
بر سر کابل مرتبه چهارم در اوراق سابق ثبت یافت که چون مرزا سلیمان قصد کابل نمود و افواج قاهره
بکومک مرزا محمد حکیم تعین یافته روی اقبال بکابل آوردند مرزا سلیمان تاب نیاورده به بدخشان معاودت
نمود و امرای عظام هر یک برخصت مرزا محمد حکیم بهندوستان آمدند مرزا سلیمان چون از معاودت امرا خبر یافت
با لشکرهای بدخشان یکجا کرده باتفاق منکوحه خود خرم بیگم روی بتسخیر کابل آورد و مرزا محمد حکیم قلعه کابل را بمعصوم کوکه
محل اعتماد او بود بفرط شجاعت اتصاف داشت گذاشته خود باتفاق خواجه حسن نقشبندی لشکر دره غوربند برفت
و مرزا سلیمان بکابل آمده محاصره کرد چون دانست که دست تسخیر او بکابل نمیرسد تیر تدبیر انگیخته خرم بیگم منکوحه خود را بجد در
غوربند فرستاد تا اظهار اخلاص و اتحاد بمرزا نموده مرزا را در دام فریب در آورد و زبانه مضمون این مقال بزبان
حال در شأن مرزا سلیمان ادا مینمود ع حسابی که با خود دلیر داشتی ** چنین نیست بازی غلط باختی
عنان بازکش زین تمنای خام ** که سیمرغ را کس نیارد بدام ** بموجب این قرار داد بیگم مرزا سلیمان
برگرد کابل گذاشته خود بجانب غوربند روان شد و کسان نزد مرزا محمد حکیم فرستاده پیغام کرد که شما را از جان
عزیزتر و بجای فرزند میدانیم تخصیص درین وقت که نسبت فرزندی به نسبت وصلت موکد و مستحکم
گشته میخواهیم که بهمدیگر اساس اتحاد و یکجهتی را بعهود و مواثیق موکد سازیم و مقصود از آمدن ما در مرتبه همین است
مرزا از استماع این کلمات از راه رفته ملاقات خرم بیگم را در قراباغ که از آنجا تا کابل ده کروه راه است
بخود قرار داد و کسان را پیشتر نزد خرم بیگم فرستاد تا ازو عهد گرفته تسلی خود نموده بیاید و خرم بیگم
در ملاقات مرزا اظهار رغبت و شوق نموده سوگند آن غلاظ یاد کرد که مرزا در مقام عذر و مکر نیستم بلکه مدعا
استحکام اساس محبت و یگانگی است کسان مرزا سخنان او را شنیده رخصت معاودت یافتند
و هنوز دور نرفته بودند که آن ناقص عقل کسان را بتعجیل نزد مرزا سلیمان فرستاد که فردا مرزا حکیم در

قراباغ بملاقات خواهد آمد مصلحت آنست که بیلغار خود را آنجا رسانیده در کمین فرصت باشیم
مرزا سلیمان محمد قلی شغالی را که از امرای معتبر او بود و بشجاعت مشهور بود با هزار کس بمحافظت حرمان
خود که دران اردو داشت در نواحی کابل گذاشته با بقیه سپاه درست یلغار کرده خود را بحوالی
قراباغ رسانیده در کمین فرصت ایستاد و کسان مرزا که از پیش خرم بیگم برگشته مضمون
عهود و مواثیق را خاطر نشان مرزا کرده بودند و رفتن مرزا بملاقات آن عورت ترغیب نمودند
و خواجه حسن نقشبندی نیز درین باب کوشش نمود مگر باقی قاقشال که او رفتن مرزا را نهی
نموده می گفت که این عورت در مقام خداع و مکرست اما چون مرزا ملاقات خرم بیگم را قرار داده بود منع
باقی قاقشال ممنوع نشده با چندی از معتمدان خود بجانب قراباغ روان شد چون بوعده گاه
رسید چندی از لشکریان مرزا سلیمان که در شب از ایشان جدا شده بودند بمردم مرزا رسیده حقیقت
آمدن مرزا سلیمان را با لشکر انبوه و ایستادن او در کمینگاه خاطر نشان نمودند مرزا بمجرد رسیدن این خبر
معاودت نمود و مرزا سلیمان که بمعاودت مرزا محمد حکیم خبر یافت سر در تعاقب او نهاده در کوتل سنجد دره
بعضی از مردم مرزا رسیده دستگیر ساخت و اسباب و اشیا مرزا که در عقب مانده بود همه را تاراج
کرده در کوتل سنجد دره توقف کرد و مرزا محمد حکیم باتفاق باقی قاقشال بغوربند آمد و از آنجا بجلال آباد
و از جلال آباد بکنار نیلاب رسیده از آب گذشته و عرضداشت نوشت مصحوب ایلچیان بدرگاه فرستاد
وقتیکه نگرچین محل استقرار موکب ظفر بود ایلچیان مرزا محمد حکیم بعتبه بوسی سرفراز آمده عرضداشت مرزا
را که مشتمل بر پریشانی احوال او بود گذرانیدند و پیش از وصول عرضداشت خبر فترات کابل بمسامع
علیه رسیده بود و حضرت فریدون را که خال مرزا و ملازم درگاه معلی بود جهت امداد و اصلاح
مهمات مرزا تعیین فرموده بودند درینولا که عرضداشت مرزا رسید مبلغی کلی با تحفه هندوستان
و اسپ و زین مصحوب خوشخبر خان که از یساولان نظیر بود جهت مرزا فرستاده فرمان نوشتند که اگر
احتیاج بکومک باشد امرای پنجاب را بمدد خواهیم فرستاد چون خوشخبر خان نزدیک باردوی
مرزا رسید مرزا باستقبال فرمان شتافته اظهار اخلاص و بندگی نمود و بعد از رسیدن خوشخبر خان فریدون
در مقام اغوای مرزا شده تسخیر ولایت لاهور در نظر آسان نمود و بعد ازانکه عزیمت مخالفت تصمیم یافت
مرزا بران داشت که خوشخبر خان را بگیرد مرزا اگرچه ترهات او از جا رفته بود اما بواسطه مروتی که داشت
بگرفتن خوشخبر خان راضی نشده او را بطریقه خفیه نزد خود طلبیده رخصت داد و سلطان علی نام نویسنده که
از درگاه گریخته با حسن خان برادر شهاب الدین احمد خان که در کابل میبود در تحریک ماده مخالفت و فساد

با فریدون همداستان شدند و مرزا باغوای ایشان عنان عناد و بغی بجانب لاهور تاخته چون بحوالی
بهره رسید دست نهب و تاراج کشاد امرای پنجاب مثل میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان و شریف خان
از شنیدن این خبر هم در لاهور جمع شده بلوازم قلعه داری پرداخته عرضداشت مشتمل بر بغی و عصیان مرزا محمد
حکیم بدرگاه فرستادند مرزا محمد حکیم بکوچ متواتر بلاهور رسیده در باغ مهدی قاسم خان که بر ظاهر آن شهر
واقع است نزول کرد و چند مرتبه نهار ترتیب داده بپای حصار آمد امرای پنجاب بضرب توپ و
تفنگ نگذاشتند که کاری سازد و عاقبت چون نهضت اعلام نصرت انجام بجانب پنجاب شنید تاب
توقف نیاورده راه گریز پیش گرفت ؎ ستم را که متوانی از جای برد * ببر خاش او پی نباید فشرد
به پهلوی شیر الهی دست کش * که دارای بشیر افگنی دست خوش **ذکر نهضت رایات
ظفر سمات بجانب لاهور** چون خبر مخالفت مرزا محمد حکیم بمسامع علیه رسیده امارات قهر و
غضب بر رخسار فرخنده آثار آنحضرت ظاهر شد باحضار لشکرها فرمان شد و منعم خان خانخانان را بحراست
دار الخلافت آگره و مظفر خان را بمهمات دیوانی آنجا گذاشته بتاریخ سوم جمادی الاول سنه اربع و سبعین
و تسعمائه نهضت فرمودند در مدت ده روز بدهلی رسیده بزیارت اولیائی که دران بقعه آسوده اند پرداخته
فقرا و مساکین را بتفقدات بادشاهانه نوازش نمودند و از آنجا کوچ بکوچ چون ببلده سرهند رسیدند از مشاهده
رونق بازارهای شهر خوشدل گشته حافظ رخنه را که شقدار آنجا بود تحسینها فرمودند کار داری آنجا را
بعهده او گردانیدند و چون آب ستلده مورد رایات اعلی گردید خبر فرار مرزا محمد حکیم رسید و از آنجا بجوشکالی
تمام متوجه لاهور گشته چون بحوالی شهر رسیدند امرای عظام که آثار دولتخواهی و جانسپاری از ایشان بظهور
بود باستقبال شتافته بنوازش بادشاهانه سرفراز گشتند و در ماه رجب سال مذکور دار السلطنت لاهور محل نزول گشته
منازل مهدی قاسم خان که در درون ارک قلعه واقع است مستقر خلافت گردید و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر
بموجب حکم جهانمطاع سر در تعاقب مرزا نهاده از پرگنه بهره گذشتند چون معلوم نمودند که مرزا از آب نیلاب گذشته
روی معاودت بدرگاه آوردند و مرزا محمد حکیم چون خبر مراجعت مرزا سلیمان بجانب بدخشان شنید خود را بتعجیل بکابل
رسانید در اوراق پیش مرقوم گشت که مرزا سلیمان اردوی خود را که دختران او نیز دران اردو بودند بگرد کابل گذاشته خود جریده
بقصد گرفتن میرزا محمد حکیم نزدیک بقراباغ آمده محمد معصوم کوکه که مرزا محمد حکیم او را در کابل گذاشته بود روز دیگر جمعی را بر سر اردوی
مرزا سلیمان فرستاد که محمد قلی شغالی را که در اردو بود شکست دادند محمد قلی تمام اسباب و اشیا را بتاراج
داده خود را بچهار دیوار باغ که دران نواحی بود رسانیده دختران مرزا سلیمان را دران باغ در آورد متحصن
گردید کابلیان محمد قلی را در محاصره چهیده خواستند که او را مع دختران مرزا دستگیر کنند معصوم کوکه که دستگیر کردن

دختران میرزا سلیمان را خلاف ادب دانسته مردم خود را واپس طلبید و میرزا سلیمان از قراباغ بی نیل مقصود برگشته
چون بکنار کابل رسید باز آن قلعه را بمحاصره گرفت و معصوم کوکه دلیر و جیره گشته بود هر روز فوجی را بیرون فرستاده کار بر
بدخشیان تنگ ساخت و درین اثنا سه بار و آوردها کار بجای رسید که میرزا سلیمان بصلح راضی شد و معصوم چون پریشانی
لشکر میرزا سلیمان معلوم کرد در مقام پرخاش آمده بصلح راضی نمیشد آخر میرزا سلیمان قاضی خان بدخشی را که استاد
معصوم بود نزد او فرستاده قرار داد که اندک پیشکشی که فی الجمله دست آویز تواند بود بمیرزا سلیمان فرستد باین
رنگ مصالحه قرار یافت میرزا سلیمان مرتبه اول حرم خود را به بدخشان روان کرد و خود نیز تعاقب او راهی شد
القصه وقتی که دار السلطنت لاهور محل نزول اجلال گردید زمینداران اطراف طوق اطاعت در گردن انداخته
اکثر بشرف خاکبوس سرفراز گشتند و جمعی که سعادت ملازمت در نیافتند ایلچیان با پیشکش و هدایا فرستاده
اظهار بندگی نمودند از آنجمله محمد باقی ترخان بن میرزا عیسی که حاکم ولایت سند بود ایلچیان بدرگاه فرستاده عرضداشت
نمود که پدر کمینه که در زمره بندهای درگاه انتظام داشت از عالم رفته و من بنده نیز قدم صدق بر جاده اخلاص استوار
داشته خود را در زمره غلامان درگاه میشمارم و درینولا سلطان محمود والی قلعه بکر بمعاونت قزلباش که در قندهار می باشند
اطراف ولایت بنده را مزاحمت میرساند از الطاف بادشاهی توقع آن دارم که مزاحمت او ازین ولایت دور شود چون
عرضداشت محمد باقی بموقف عرض رسید فرمان بنام سلطان محمود عز اصدار یافت که من بعد قدم از حد خود بیرون
ننهاده بحد ولایت باقی محمد مزاحمت نرساند و هم درین ایام استقرار لاهور عرضداشت منعم خان خانخانان از دار الخلافت
آگره رسید که پسران محمد سلطان میرزا الغ میرزا که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و شاه میرزا باشند و در سرکار سنبل جاگیر
داشتند در آن نواحی دست تعدی کشاده لوای مخالفت برافراخته اند و چون بنده قصد تنبیه ایشان تا بدهلی رفت
مطلع شده بجانب مندو بدر رفتند و این محمد سلطان میرزا پسر اویس سلطان بن بایقرا بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن
امیر تیمور صاحبقران است و مادر او دختر سلطان حسین میرزا بوده بعد وفات سلطان حسین منغور بخدمت حضرت
جنت آشیانی محمد همایون بادشاه نیز در ایام جهانبانی خود در مقام رعایت او شدند و پسران او یکی الغ میرزا
و دیگر شاه میرزا در خدمت آنحضرت بوده چند مرتبه از ایشان آثار بغی و خروج بظهور انجامید و هر مرتبه عصیان
ایشان بعفو اقتران یافت تا آنکه الغ میرزا در تاخت هزاره کشته شد از وی دو پسر ماند یکی سلطان محمد میرزا و دیگر
اسکندر میرزا و آنحضرت در مقام رعایت ایشان آمده و اسکندر میرزا را الغ میرزا و سلطان محمد میرزا را شاه میرزا خطاب
کردند چون نوبت فرمان دهی بحضرت خلیفه الهی رسید محمد سلطان میرزا که معمر بود از خدمت معاف داشته پرگنه
اعظم پور از سرکار سنبل در وجه مدد معاش او مقرر فرمودند و او را در ایام پیری چند پسری حاصل شد ابراهیم حسین میرزا
و محمد حسین میرزا و عاقل حسین میرزا آنحضرت هر واحد ایشان را بجاگیرهای لایق سرفراز ساخته بمرتبه امرائی

رسانیدند تقویه و تثبیت دو رکاب ظفر انتساب حاضر بوده بلوازم عبودیت قیام مینمودند چون حضرت خلیفهٔ الهی از یورش
جونپور معاودت فرمودند ایشان بجاگیرهای خود رفته در حدود سنبل میبودند درینولا که اعلام ظفر انجام جهت دفع فساد
مرزا محمد حکیم بجانب لاهور در حرکت آمد الغ مرزا و شاه مرزا باتفاق اعمام خود ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا در مقام
تغلب شده بعضی پرگنات مزاحمت رسانیدند چون جاگیرداران آن نواحی اتفاق کرده برسر ایشان رفتند روی
فرار بجانب مالوه نهادند چنانچه تتمهٔ این قصه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر وقایع سال دوازدهم
الهی ابتدای این سال روز سه شنبه دوم رمضان سنه اربع وتسعمائة بود در اوائل این سال که ایام نوروز بود
داعیهٔ شکار قمرغه از خاطر خطیر سر زده حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرای عظام از اطراف لاهور مقدار چهل کروه راه
از هر طرف قمرغه ساخته وحوش را رانده در صحرای که پنج کروهی لاهور واقعست جمع آرند امرای عظام بموجب حکم بصاحب اهتمامی
میر محمد خان آتکه موازی پانزده هزار جانور از رهوار و نیله گاو و شغال و روباه وغیره را در آن صحرا صیدگاه گرد آوردند
و در وسط آن صیدگاه که وسعت آن از هر طرف پنج کروه بود قصر بادشاهی که در یورتها همراه میباشد نصب نمودند روز دیگر
حضرت خلیفهٔ الهی بر سمند دولت سوار شده شکار میفرمودند امرای کبار و خوانین عالیمقدار روز بروز مورچلها
پیش برده دائره را تنگ تر میساختند چون چندروز برین منوال گذشت بندگان حضرت پرتو التفات بحال
نزدیکان انداخته ایشان را نیز برخصت شکار سرفراز گردانیدند بعد از آن رخصت تمام فرمودند چنانچه هیچ کس
از سپاهی در خانه نماند که باقسام صید بهره ور نگشت و بعد از فراغ شکار عنان عزیمت جانب تهته تافته چون بکنار
دریای لاهور رسیدند همچنان سواره اسپان در آب انداخته شناوری نموده گذشتند و از بندهای درگاه که خود را
بمتابعت آنحضرت در دریا انداخته بودند خوش خبر خان یساول و نور محمد پسر شیر محمد قورچی دار غرق گشتند در ایام
شکار همدیگری که از یساولان نظر بهدید قریب اختصاص داشت ارتکاب شرب خمر نموده یکی از ملازمان استغاثه
نمود حضرت بقلیچ خان فرمودند که او را گردن زنند قلیچ خان بنوعی شمشیر بر گردن او زد که شمشیر بشکست و گردن او را
آسیبی نرسید از مشاهدهٔ اینحال از سر خون او گذشته حکم بتشهیر فرمودند و همدرین ایام که مظفر خان در آگره جهت مهمات
دیوانی مانده بود با وزیر خان آصف خان بدرگاه معلی آمده در شکار قمرغه ملازمت نمودند پدر مولف تاریخ که حسب الحکم
در آگره بخدمات بادشاهی مانده بود بمرافقت مظفر خان درین سفر بود و حسن نیز همراه پدرم بود القصه حضرت
خلیفهٔ الهی از گناهان آصف خان و وزیر خان گذشته وزیر خان را کورنش دادند و حکم شد که آصف خان
باتفاق مجنون خان قاقشال در کره و مانکپور بوده مخالفت آنجه دو نمایند و همدرین ایام خبر رسید علی قلی خان
و بهادر و سکندر نقض عهد کرده و دیگر باره نفی ورزیدند حضرت باستماع این خبر مرزا میرک رضوی را که وکیل
آنها بود بجان باقی خان سپردند و مهمات ولایت پنجاب را بعهدهٔ میر محمد خان و سایر آتکه گروه دوازدهم رمضان

سنه اربع وسبعین وتسعمائه بجانب آگره توجه فرمودند چون رایات عالیات بقصبه تهانیسر رسید جمعی از جوگیان و
سناسیان بر کنار حوضی که آنرا کرکیت و خسوف جهت غسل باین حوض می آیند مجمع عظیم میشود واز طلا ونقره وجواهر
وزر وپارچه بر برهمنان میدهند وبعضی دران آب می اندازند وجوگیان وسناسیان نیز ازان خیرات بهره مند میشوند
اجتماع داشتند بسبب نزاع که این دو فرقه باهم داشتند فریقین باستغاثه آمده رخصت قتال طلبیدند طائفه سناسی
از دویست نفر زیاده واز سیصد کم بودند وجوگیان که خرقه پوش میباشند از پانصد نفر بیشتر بودند چون طرفین مقابله
ایستادند حسب الحکم جندی از سپاهیان نیز خاکستر بر خود مالیده بکومک سناسیان که قلیل بودند رفتند واز طرفین
جنگ عظیم بهم پیوست وجمعی کشته شدند وخاطر اشرف را از تماشای عظیم این جدال انبساط عظیم روی نمود ودر آخر جوگیان
شکست یافتند وسناسیان غالب آمدند چون دار الملک دهلی مخیم سرادقات جلال شد میرزا میرک رضوی را که بجای
باقی خان سپرده بودند از حبس گریخت وخان باقی خان بتعاقب او رفته چون او را نیافت از ترس سیاست باز
وتاتارخان حاکم دهلی معروض داشت که مضامین دیوانه که از لاهور گریخته بود در پرگنه بهوجپور بخانه شهاب خان کمان
رفته چند روز در خانه او بوده واسب وخرجی از امداد یافته نزد مخالفان رفت از شنیدن این حکایات آثار غضب
از جبین مبین آنحضرت ظاهر گشت شاه فخر الدین مشهدی را حکم شد تا شهاب خان را حاضر سازد در روزی که موضع
ملول محل نصب رایات گردید شاه فخر الدین شهاب خان را بموقف سیاست حاضر ساخت ودر همان منزل بقتل
رسید چون رایات جهانگشا از دهلی در آگره نزول واقع شد بعرض رسید که جاربان تیرکر را که در چهار کروهی قنوج است
محاصره داده میرزا یوسف خان متحصن گشته حضرت خلیفه الهی نوزده روز در آگره بوده خانخانان را بحراست دار الخلافت
آگره گذاشته بتاریخ سه شنبه بیست وسوم شوال سنه اربع وسبعین وتسعمائه بجانب جونپور متوجه گشتند چون بپرگنه
سایته رسیدند علی قلیخان از گرد شیر گره برخاسته بجانب مانکپور که برادرش بهادر خان آنجا بود گریخت وچون ظاهر
بهوجپور معسکر همایون گشت محمد قلی خان برلاس ومظفر خان وراجه تودرمل وشاه بداغ خان وپسر عبد المطلب خان
وحسن خان وعادل محمد وخواجه غیاث الدین علی بخشی ودیگر جوانان مردانه قریب شش هزار سوار جرار بر سر
اسکندر که اوده بود تعیین شدند وخود بنفس نفیس متوجه کره ومانکپور گشته بپرگنه رای بریلی رسیدند خبر رسید که علی قلیخان
وبهادر از آب عبور نموده قصد آن دارند که بجانب کالپی روند حکم شد که اردوی معلی همراهی خواجه جهان بقلعه کره
رود وخود بتعجیل هر چه تمامتر بکنار گذر مانکپور رسیده بر فیل سوار از آب عبور فرمودند درینوقت زیاده از ده پانزده
کس همراه آنحضرت نبودند مجنون خان وآصف خان که در پیش بودند ساعت بساعت خبر مخالفان میرسانیدند
اتفاقا علی قلیخان وبهادر خان درانشب تمام شب بصحبت شراب وپاتر بازی مشغول بوده بغفلت گذرانیده
بودند مقدمات جنگ وجدال را بر دلیری مجنون خان حمل نموده آمدن آنحضرت را باور نمیکردند بالجمله حضرت

روز دوشنبه غرهٔ ذیحجه سنه مذکور مستعد قتال شده فوج غول را بوجود اشرف خود آراستند و برانغار آصفخان
و سائر یکها و در جوانغار مجنون خان و دیگر امرا قرار گرفتند حضرت درین روز بر فیل بال سندر نام سوار شده
مرزا کوکه ملقب باعظم خان در چوکندی آن فیل نشانده سر سبابات او را از چرخ گذرانیدند و مخالفان آمدن آنحضرت را
یقین دانسته دل بر مرگ نهادند و صفوف را ترتیب داده جمعی از دلیران لشکر خود را روبروی هراول سعود فرستادند
و بابا قاقشال که سردار اوچی بود و شجاعت را از جا برداشته با آصف علی قلیخان دوانیده و درین محل اسپ یکی از
گریختگان بر اسپ علی قلیخان خورده دستار از سرش بیفتاد و بهادرخان که از مشاهدهٔ اینحال رگ تهور در حرکت
آمده حملهٔ مردانه بر جماعت اوچی آورد و بابا خان که سردار اوچی بود گریخته بصف مجنون خان پیوست بهادرخان
از عقب رسیده در میان این دو فوج درآمده ترددات مردانه نمود درین اثنا تیرے بر اسپ رسید چراغ پا
شد و بهادرخان از اسپ بزمین آمده گرفتار گشت بیت کلید ظفر چون نباشد بدست * ببازو در فتح
نتوان شکست * و چون معرکهٔ قتال گرم شد حضرت از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شدند و فرمودند تا فیلان را
بر صف علی قلیخان دوانیدند شعر هیکل فیلان بزمین خم فگند * زلزله در عرصهٔ عالم فگند * زان همه زندان
که بلا سنج بود * روی زمین عرصهٔ شطرنج بود * اتفاقاً فیل هیرانند نام چون نزدیک بصف مخالفان رسید ایشان
نیز فیل اودیانه نام را برابر هیرانند دوانیدند هیرانند آنچنان کله بر فیل زد که در میدان افتاد و درین وقت
تیرے بعلی قلیخان رسیده در مقام برآوردن آن تیر بود که تیر دیگر بر اسپش خورد و اسپ چراغ پا شد علی قلیخان
بزمین افتاد و فیلی نرسنگ نام رسیده قصد علی قلیخان کرد علی قلیخان بمغلیان گفت من مرد بزرگم اگر مرا زنده پیش
بادشاه خواهید برد نوازشها خواهید یافت فیلبانان گوش بسخن ناکرده فیل دوانیدند تا علی قلیخان در ته دست و پای
فیل بخاک برابر شد و چون فضا معرکه از غبار وجود مخالفان مصفی گشت نظر بهادرخانرا در عقب خود بر اسپ
سوار کرده بخدمت آورده بسعی امرا بقتل رسید و بعد از لحظه خانزمان را نیز آوردند بندگان حضرت از اسپ
فرود آمده سجدهٔ شکر این فتح غیبی نمودند و این فتح در موضع منکروال از اعمال جوسی و پیاگ که الحال بالهٔ باس
موسوم و مشهور است از روز دوشنبه غرهٔ ذیحجه سنه اربع و سبعین و تسعمائه موافق سال دوازدهم الهی واقع شد
از غرائب اتفاقات آنکه دران ایام که حضرت خلیفهٔ الهی بر سر علی قلیخان رفته بودند پدر مولف بخدمات بادشاهی
در آگره مانده بود و مولف این تاریخ نیز در آگره بود هر روز در ارباب فتنه و واقعه طلبان اخبار موحش شهرت میدادند
روزے بیکی از مصاحبان خود گفتم که چه شود که ما نیز خبرے بخواه خود شهرت دهیم گفت چه خبر گفتم که خبر رسیده که سر
خانزمان و بهادرخان را می آورند و این خبر را چندان کس گفتم اتفاقاً روز سوم از آنخبر سر خانزمان و بهادرخان را
عبدالله خان ولد مراد بیگ آورد بهمان روز که در آگره اینخبر در آگره مذکور گشته بقتل رسیده بودند مصرع بسا نیکه از بازیچه

برخواست * چو اختر درگذشت فالی بیشتر است * القصه چون خاطر اشرف را از تفرقه خلافت اهل عناد فراغ تمام
حاصل گشت عنان عزیمت بطرف جوسی و پیاک یافته دو روز دران مقام توقف فرمودند و کسانی را که از درگاه
گریخته بعلی قلیخان درآمده بودند آنجا بدست آورده بهو کلان سپردند و از آنجا بطرف بنارس نهضت فرمودند و
در آن منزل هر که از مردم علی قلیخان از راه انکسار بملازمت آمد از گناه او درگذشتند و از بنارس بجونپور تشریف
آورده سه روز در ظاهر آن بلده اقامت فرمودند و اکثر مردم علی قلیخان که از جابجا دیگر گریخته در آنجا جمع آمده بودند
همه را در سایهٔ امن درآورده انواع التفات بحال ایشان مبذول فرمودند و از جونپور یلغار نموده در عرض سه روز
بچهار و پنج کس بکنار آب گنگ در گذر کره و مانکپور که اردوی آنجا بود رسیدند و بکشتی از آن آب عبور نمودند
و درون قلعه کره بعز نزول همایون اعلی علیین رسید و فرمان بطلب منعم خان خانخانان از دار الخلافت آگره
بصدور رسانیده و اکثر جاگیرداران صوبهٔ شرق برخصت سرفراز گشته بجاگیرهای خود رفتند و جمعی از اسیران لشکر
علی قلیخان که همیشه آماده فساد بودند مثل خان قلی اوزبک و یار علی و مرزا بیگ قاقشال از خویشان مجنون خان
و خوشحال بیگ از توجیان حضرت جنت آشیانی و میر شاه بدخشی علم شاه بدخشی و دیگر متمنیان بسرگشته تیغ سیاست را
بیاسا رسیدند و مرزا میرک رضوی مشهدی وکیل علی قلیخان را که از درگاه گریخته نزد او رفته بود و در روز جنگ
گرفتار گشته در سیاستگاه آورده در ته فیل انداختند فیل او را چند مرتبه بخرطوم بالا انداخته آخر بواسطه
سیادت گناه او را بخشیدند و خانخانان از دار الخلافت آگره بشرف زمین بوس سرفراز گردیده و بجراست و
حکومت محال جاگیرهای علی قلیخان و بهادر خان از جونپور و بنارس و غازیپور و قلعه چنار از مانیکپور تا گذر آب چوسا
امتیاز یافته بخلعت فاخره و اسپ نوازش یافت و رایات عالی در عین برسات در ماه ذی الحجه سنه اربع و
سبعین و تسعمائه بدار الخلافت رسید سابقاً سمت گذارش یافت که محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و سایر
افواج نصرت شعار بر سر اسکندر تعیین یافته جانب اوده روان شدند اسکندر از متعینی خبردار گشته متحصن گشت و
افواج فیروزی نشان چون در پای حصار رسیدند قلعه را محاصره گرفت کار بر اسکندر بیگ تنگ ساختند درین
اثنا خبر انهزام علی قلیخان و بهادر رسید و اوزبکان بیدل گشتند و کسانرا از راه مصالحه نزد محمد قلی خان و مظفر خان
فرستاده طلب امان نمودند افواج ظفر انتساب را بحکایت مصالحه مشغول داشته شب از دروازه که جانب دریا
بود بکشتی نشسته بدر رفتند چون کشتیها در تصرف اسکندر خان بود امرا از آب نتوانستند گذشت اسکندر خان
با امرا پیغام کرد که من بر همان قول و عهدیکه قرار یافته ثابت قدمم و لیکن مردمی که همراه بنده اند ملاحظه میکنند که اگر شما
در کشتی نشسته بمیان آب درآیید و بنده هم با دو سه کس از این طرف بیایم و قول و عهدیکه تجدید یافته استحکام یابد باعث
تسلی این مردم میگردد باتفاق متوجه درگاه میشویم محمد قلیخان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل التماس اسکندر خان را

سیندول باشتی یا کشتی نشسته درمیان آب درآمدند و اسکندرخان نیز از آنطرف با دو سه هزار کس سیده ورسیان
دریا ملاقات نمود امرای کبار مستعد درخواست گناه اسکندرخان شده سوگندها یاد کردند که قصد مال و جان تو هم
او نکنند و باین قرار از هم جدا شده هرکس بجای خود رفت اسکندرخان دو منزل از آنجا که بود کوچ کرده رفت و بامرای
نوشت که بواسطه طغیان آب درکنار دریا متوقف گشتم بود امرای عظام از خداع او واقف شده سر در تعاقب او
نهادند چون بگورکهپور رسیدند معلوم شد که اسکندر از آب گذشته بدر رفت و چون بیشتر ولایت افغانان
بود امرا بحکم عالی بآن ولایت نتوانستند درآمد و حقیقت حال را نوشته بدرگاه معروض داشتند حکم اشرف نفاذ
پیوست که چون اسکندر از ممالک محروسه بدر رفت دیگر احتیاج تعاقب او نیست محال جاگیر او بمحمد قلی خان
برلاس تفویض فرمودند امرای کبار بر مضمون فرمان اطلاع یافته محمد قلی خان را از آنجا گذاشته متوجه درگاه
عرش اشتباه شده در دارالخلافت آگره بشرف ملازمت سرفراز آمدند ذکر فتح قلعه چتور چون اکثر زمینداران
و راجهای هندوستان داخل بندهای درگاه شده بودند رانا اودیسنگه راجه ولایت مارواربا عتماد قلعه
متین و کثرت جمعیت و فیل بسیار مغرور گشته گردنکشی میکرد و در هنگامیکه خاطر اشرف از مهمات علی قلیخان و سائر
اهل بغی و فساد جمع گردید و سریر خلافت مصیر محل نزول اجلال شد تسخیر قلعه چتور پیش نهاد همت والا گشت
بنابر آن شروع در لوازم این یورش نمود و بیانه در تغیر حاجی محمد خان سیستانی بجاگیر آصف خان قرار یافته
حکم اشرف بصدور پیوست که آصف خان بیشتر بآن پرگنه رفته سامان و سرانجام لشکر نماید و متعاقب آن
رایات عالیات نیز باوازه شکار بصوب باری رفته چند روز آنجا بود و شکار قمرغه طرح انداخته هزار جانور طرح شکار
کردند و از آنجا درحرکت آمده حکم باحضار لشکرها فرمودند و بر ولایت میوات عبور نموده چون بقلعه سوی سوپر
رسیدند معلوم نمودند که کسان رای سرجن والی قلعه رنتهبور که دران قلعه میبودند آوازه نهضت رایات عالی
شنیده قلعه را گذاشته جانب رنتهبور گریختند و حکومت و حراست آنقلعه بنظر بهادر که یکی از بندها بود و تنخواه بود
حواله شد و از آنجا بکوته که از پرگنات آنولایتست رسیدند و شاه محمد خان قندهاری را بحکومت آنولایت
سرفراز ساخته از آنجا نهضت فرمود و چون بقلعه کاکرون که سرحد ولایت مالوه است رسیدند دفع پسران میرزا
الغ و محمد سلطان میرزا و شاه میرزا که از سرکار سنبل گریخته باین نواحی آمده است تمرد و تعدی کشاده بودند از مهم
دانسته شهاب الدین احمد خان و شاه بلاغ خان و محمد مراد خان و حاجی محمد سیستانی را در سرکار مندو جاگیر
کرده باین خدمت سرفراز ساختند وقتی که امرای عظام بحوالی اجین که بلاد معتبر آنولایتست رسیدند معلوم نمودند
که میرزایان خبر نهضت رایات عالی شنیده و همینجا شده فرار نموده بگجرات نزد چنگیز خان حاکم آنولایت که
یکی از خانزادان سلطان محمود گجراتی بود رفتند امرای عظام که بدفع میرزایان تعین یافته بودند بی نزاع و جنگ

ولایت مندو را متصرف شدند حضرت خلیفهٔ الهی چون از آگره کوچ فرمودند رانا اودی سنگه مقدار هفت یا هشت هزار کس را بسرداری جیمل نام راجپوتی که بشجاعت و شهامت اشتهار داشت و در قلعه میرته با مرزا شرف الدین حسین محاربه نموده بود چنانچه مذکور گشته بمحافظت قلعه چیتور که برفعت و متانت از سائر قلاع هندوستان ممتاز است گذاشته خود با جمعی از اقارب و اقوام پناه بکوهان بلند و بیشه های پردرخت برد قلعه چیتور بر کوهی واقع ست که بلندی آن مقدار یک کروه است و آبهای الا و دیگر کوه اتصال ندارد و طول قلعه سه کروه است و عرض نیم کروه است و آبهای روان بسیار دارد حسب الحکم جهان مطاع اطراف قلعه را با امرا تقسیم نموده مرگزوار سیان گرفتند بیت

بگردش در لشکر شد مهیا چو گرد ربع مسکون دور دریا

و افواج فیروزی نشان بتاخت و تاراج ولایت رانا نامزد شد آصف خان را که به رامپور که از قصبات معمور آن ولایتست فرستادند آصف خان بقهر و جبر آن قلعه را گرفته تمام آنجا را نهب و تاراج داد و حسین قلیخان با جمعی از افواج نصرت پناه بطرف اودیپور و کونبلمیر که از اعاظم قلاع آن ولایت و دارالحکومت راناست تعین یافته اکثر قصبات و مواضع آنجا را تاراج داده چون از رانا اثری نیافتند با فتح و نصرت بدرگاه معاودت نمودند چون مدت محاصره چیتور بطول انجامید حکم جهان مطاع بساختن ساباطها و کندن نقبها صادر شده مقدار پنجهزار استاد بنا و نجار و سنگتراش جمع آوردند و از دو طرف قلعه شروع در ساختن ساباطها نمودند ساباط عبارت از دو دیوارست که از فاصله یک تفنگ انداز بنیاد کرده در پناه تختهای که چرم خام گرفته مستحکم ساخته شکل کوچه ساخته بدیوار قلعه رسانیده دیوار قلعه بضرب توپ می اندازند و جوانان مردانه از آن رخنه در قلعه می درآیند و ساباطی که از مورچل پادشاهی برداشته بودند وسعت آن بمرتبه بود که ده سوار برابر ته آن میگذشتند و ارتفاع آنقدر که فیل سوار نیزه بدست میتوانست در ته آن رفت و در وقت ساباطها مردم قلعه آنقدر توپ و تفنگ می انداختند که از بیلداران مزدوران با آنکه سرهای چرم گاو در پیش خود میداشتند هر روز زیاده از صد کس هلاک می گشتند و مرده ها را میان دیوار بجای خشت بکار میبردند تا در اندک مدت ساباط تمام شده بجائی رسید که متصل قلعه کردند و نقبچیان نیز نقبها کنده بپای حصار رسانیدند و دو برج را که بهم قریب بود مجوف ساخته از داروی تفنگ پر کردند و جمعی از بندهای جانسپار که بجلادت و مردانگی مشهور بودند کمل و مسلح نزدیک مورچها آمده انتظار آن میکشیدند که هرگاه آتش بآن نقبها بدهند و رخنه در قلعه واقع شود ایشان خود را بقلعه اندازند اتفاقا هر دو نقب را یکبار آتش دادند فتیله یکی کوتاه تر بود و از یکی درازتر آنکه کوتاه بود زودتر گرفت و آن برج را از بیخ برکنده در هوا برد و رخنه عظیم در حصار راه یافت جوانان یکبار خود را بآن رخنه رسانیده خواستند که درآیند درین وقت آتش بآن نقب دیگر رسیده آن برج دوم را با آشنا و بیگانه که بر بالای آن تردد میکردند از جا برداشته بر هوا برد هر که در ته سنگها برآمد و نیز

بدرجهٔ شهادت رسید و مشهورست که سه چهار کروهی سنگها صد منی که از قلعه جدا شده افتاده بود و اجسام آدمی سوخته یافته بودند و از ملازمان درگاه سید جمال الدین از سادات بارهه و محمد صالح پسر مرک خان کولابی و یزدان قلی و شاه قلی الشک آقا و حیات سلطان و محمد امین پسر میر عبد الله بخشی و مرزا بلوج و جان بیگ و یار بیگ برادر امام بیگ یساول باشی و جماعت کثیر بدرجهٔ شهادت رسیدند قریب پانصد سپاهی انتخابی بضرب سنگ هلاک شدند و از کفار نیز جمعی بفنا رفتند بعد از وقوع این قضیه عزت و اهتمام آنحضرت در گرفتن قلعه بیشتر شد و ساباطی که در مورچل شجاعت خان بنیاد شده بود باتمام رسید در شب سه شنبه بست و پنجم شعبان سنه خمس و سبعین و تسعمائه افواج قاهره از اطراف قلعه هجوم نمود و در دیوار قلعه شگاف نموده جنگ سلطانی انداختند جیمل که سردار اهل قلعه بود بر در آن شگاف آمده مردم را بجنگ تحریص میکرد حضرت خلیفه الٰهی در بالاخانه که جهت نشستن ایشان بر ساباط مورچل ترتیب یافته بود و تفنگ در دست بسته بودند و روی جیمل از روشنی شرارها که توپ و تفنگ بدینجا می انداختند محسوس میگشت حضرت تفنگ را حوالهٔ جیمل نموده آنچنان بر پیشانی آوردند که همانجا بجهنم رفت چون اهل سردار خود را کشته دیدند دل از جنگ برداشته همه بخانهای خود دویدند و عیال و اطفال و اسباب و اشیا. خود را یکجا کرده بآتش سوختند این عمل را در اصطلاح هند جوهر میگویند در افواج فیروزی نشان از اطراف هجوم نموده چند جا رخنه در دیوار انداختند بعضی از کفار پیش آمده در مدافعه و مقابله شرائط تهوری بجا آورده میکوشیدند و آنحضرت بر بالای ساباط نشسته ترددات بندهای جانسپار را بنظر تحسین ملاحظه میفرمودند و از مقربان حضرت عادل محمد قندهاری و حلیم خان که بخان عالم مخاطب بود و بابا یوره و محمد مقبول و جبار قلی دیوانه و از دیگر جوانان دلاور ترددات مردانه بظهور آمده بتحسین وافر سرفراز گشتند و آنشب تمام شب بجنگ و جدال گذشته وقت صبح که صباح دولت روز افزون بود قلعه مفتوح گشت آنحضرت بر فیل سوار شده و تمام بندهای جانسپار در رکاب ظفر انتساب پیاده بقلعه در آمدند ؎ همه ساز جنگ کرده مهیا ٭ روان شد کوه آهن سوی دریا ٭ در آمد باد این لشکر در ان خاک ٭ که سنگش هم گریزان شد چو خاشاک ٭ و حکم قتل عام صادر گشته زیاده از هشت هزار رجپوت که دران قلعه جمع آمده بودند بسزای کردار خود رسیدند بعد از نیم روز دست از قتل باز داشته عنان معاودت بجانب اندودی ظفر قرین معطوف داشته سه روز دران منزل توقف فرموده آصف خانرا بدارائی آن ولایت سرفراز ساختند روز سه شنبه بست و پنجم شعبان سال مذکور رایات مراجعت بجانب دار الخلافت افراختند از غرائب امور دران معرکه دیده شد یکی آن بود که شخصی قریب مورچل مؤلف این کتاب در پناه درختی نشسته و دست راست بر زانوی خود نهاده بود و شست تیراندازی بحسب اتفاق در انگشت ابهام بالا کرده مانده بود درینوقت توپی از بالای

قلعه رسید مقدار یک جو از کناره آن شست گذشت و آسیبی بآن شخص نرسید و چون حضرت در هنگام
توجه تسخیر قلعه چتور نذر کرده بودند که بعد از حصول انیرام بزیارت مرقد منوره خواجه معین الدین چشتی سجزی که در خطه اجمیر
واقعست توجه فرمایند جهت وفای این نذر از همان راه بجانب اجمیر توجه نموده تمام آن راه پیاده طی فرمودند
و بتاریخ یکشنبه هفتم رمضان باجمیر رسیده شرائط طواف و زیارت بجای آورده فقرا و مساکین آن بقعه را
بصلات و صدقات شاد ساختند و ده روز در آن مقام متبرک اقامت فرموده عنان عزیمت بجانب مستقر
سریر خلافت معطوف فرمودند **ذکر وقائع سال سیزدهم الٰهی** ابتدای اینسال روز پنجشنبه چهار دهم
رمضان سنه خمس و سبعین و تسعمائه بود و در ابتدای این سال الملام نصرت انجام از خطه اجمیر بحرکت آمده از راه
میوات بجانب دار الخلافت آگره متوجه گردید در اثناء راه در مسکن شیر بر بود پیش آمد شیری سهمناک از نیستان
برآمده بندگان جان سپار که همیشه در رکاب ظفر انتساب بودند دست به تیر گشاده آن جانور را برخاک هلاک انداختند
و حضرت فرمودند که اگر دیگر بار چنین قضیه رو دهد تا حکم جهان مطاع صادر نگردد هیچکس بقتل سباع جرأت ننماید در
اثناء اینحال شیر دیگر بصد تندی و صلابت از شیر اول از جنگل برآمده رو بجانب آنحضرت آورد و از ملازمان درگاه
بحکم هیچکس نتوانست ارتکاب قتل نمودن در آنوقت شهریار شیر شکار از اسپ پیاده شد تفنگی که بجانب آن
سبع انداختند اتفاقاً اندکی زخمی بگوشه دهان سبع رسیده پوستال گذشت شیر بسهولت تمام از جا برجسته متوجه
آنحضرت شد و آنحضرت در مقام آن بودند که تفنگی دیگر انداخته او را از پا درآورند در این اثناء عادل محمد قندهاری
جرأت نموده تیری در خانه کمان نهاده متوجه شیر شد شیر روی از جانب حضرت تافته حمله بر عادل محمد آورد و عادل محمد
را از پا انداخته خواست که سر او را در دهن گیرد آن مرد پر تهور در ینحالت آرنج یک دست خود را در دهن او نهاده خواست
که بدست دیگر خنجر از غلاف کشیده بر شکم او زند اتفاقاً دسته خنجر بغلاف بند شده بود تا کشیدن بند کوشش و
دست او در هم خاید با وجود اینحالت خنجر از بند غلاف خلاص کرده زخمهای عمیق بر شکم شیر زد و جوانان دیگر هم
از اطراف درآمده آن شیر را کشتند و عادل محمد چون بزخمهای شیر مجروح شده و رای این زخم زخم شمشیر نیز از
دست یکی باو رسیده بود چند گاه در بستر دردمندان افتاده آخر بهمان درد درگذشت بعد از فراغ از شکار
سروقتی که اردوی همایون بحدود الور رسید حکم اشرف نفاذ پیوست که اردو بجانب الور رود و خود بنفس
نفیس از راه نارنول نهضت نموده ملاقات شیخ نظام نارنولی کرده باردو رسیدند و از آنجا کوچ فرموده
بمرکز دائره خلافت شرف نزول ارزانی داشته و بعد از چند ماه اراده تسخیر قلعه رنتهنبور که از امهات قلاع
هندوستان است در رفعت و استحکام مشهور بخاطر اشرف راه یافته فرمان باحضار عساکری که یورش چتور
همراه بودند صادر شد و اشرف خان میر منشی و صادق خان را با بسیاری از افواج قاهره بآن خدمت فرستادند

چون امرای عظام چند منزل بجانب رنتهنبور رفتند خبر فساد و طغیان میرزایان اولاد محمد سلطان میرزا که از گجرات
از دست جنگیز خان فرار نموده بمالوه آمده قلعهٔ اجین را محاصره نموده بودند بمسامع علیا رسید حکم جهان مطاع نفاذ پیوست
که قلیج خان با جمعی از امرا و لشکری که بر رنتهنبور تعین شده بود متوجه مندو شده در دفع فساد میرزایان مساعی
جمیله بظهور آورد و لشکر بمقتضای فرمان قضا جریان یکجا شده چون بحدود سرونج رسیدند شهاب الدین احمد خان
حاکم آن سرکار باستقبال پیش آمده ملحق گشت و باتفاق روان شدند و چون سارنگپور محل نزول امرا گردید
شاه بداغ خان حاکم آنجا با جمعی که داشت بامرا پیوست جمعیت عظیم در لشکر منصور بهم رسید میرزایان از توجه لشکر
فیروزی اثر خبردار شده دست از محاصره باز داشته رو بجانب مندو آوردند محمد مراد خان و میرزا عزیز الله که
در قلعهٔ اجین متحصن بودند از تعب محاصره خلاص شده بامرا پیوستند و همه باتفاق سر در تعاقب مخالفان نهادند
میرزایان ازین معنی واقف شده از مندو بکنار آب نربده گریختند و آنچنان سراسیمه ازان دریا گذشتند که اکثر مردم
ایشان دران غرق گشتند اتفاقاً درین ایام جهو جهار خان حبشی چنگیز خان حاکم گجرات را که در میدان ترپولیه
غافل میرفت بقتل رسانید میرزایان ازین معنی خبر یافته فترات گجرات را غنیمت دانسته روی فرار بآن دیار آوردند
و امرای نامدار از کنار آب نربده برگشته جاگیرداران مندو بجاگیرهای خود رفتند و صادق خان و قلیج خان و
دیگر امرا بدرگاه گیتی پناه آمده بالطاف خسروانه سرفراز گشتند و میرزایان که بگجرات رفتند در وسیلهٔ اول قلعهٔ چینپانیر را در
تصرف آورده و بجانب بهروچ آوردند و آن قلعه را محاصره در پیچیده بعد مدتی از رستم خان رومی که دران قلعه متحصن بود
گرفته او را نیز بحد بلوغ کشتند و بقیهٔ این داستان در محل خود ایراد خواهد یافت درین سال فرمان بطلب میر محمد خان
کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر که در سرکار پنجاب جاگیر داشتند صادر شد و امرای مذکور بدرگاه
معلی شتافته و بماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و تسعمائه پیشکشهای لائق گذرانیدند و بعوض ایشان حسین قلیخان
و برادرش اسمعیل خان را از ناگور طلبیده بحکومت ولایت پنجاب نامزد گردانیدند و جاگیر میر محمد خان کلان در سرکار
سنبل تنخواه شد و حسین قلیخان در هنگامیکه رایات جلال بعزیمت تسخیر رنتهنبور نهضت میفرمودند بشرف ملازمت
سرفراز گشته دران یورش ملازم رکاب ظفر انتساب گردید و بعد از انکه فتح رنتهنبور روی داد و دار الخلافت آگره
محل نزول اجلال گردید حسین قلیخان با برادرش رخصت یافته متوجه پنجاب گشت و هم در غرهٔ رجب اینسال رایات
اعلی بعزیمت فتح رنتهنبور از مرکز دائرهٔ خلافت در حرکت آمده دار الملک دهلی مورد موکب جلال گردید بیت روان
شد لشکری با فتح همراه * که از دریا برآرد گرد و برماه * چند روز دران شهر توقف فرموده در نواحی پالم شکار قمرغه
طرح انداخته قریب چهار هزار جاندار صید کردند **ذکر وقائع سال چهاردهم الهی** ابتدای اینسال
روز جمعه بست و پنجم رمضان سنه ست و سبعین و تسعمائه بود و در ابتدای عنان توجه بتسخیر قلعهٔ رنتهنبور معطوف

داشته در اندک مدت بپای قلعه رسیده مرکزوار درمیان گرفتند و مورچل پیش برده ساباط موجود ساخته
بضرب توپ چند جا رخنه کردند سرجن والی قلعه چون حال برین منوال مشاهده نمود از اوج غرور و سرکشی
بحضیض مسکنت آمده پسران خود دودا و بهوج را از قلعه بیرون فرستاده امان خواست آنحضرت پسران
سرجن را که بعجز و زاری روی بدرگاه آسمان جاه آورده بودند مشمول مراحم فرموده از جرائم او درگذشتند و حسین قلیخان را
که خطاب خانجهانی داشت فرستادند که درون قلعه رفته تسلی او نموده او را بملازمت حضرت آورد و او از راه خلا
و خدمتگاری درآمده در سلک بندها انتظام یافت و در روز چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور فتح قلعه شد و روز
دیگر حضرت خلیفة الله بتماشای قلعه تشریف بردند و حکومت و حراست قلعه را بمهترخان تفویض فرموده علم معاودت
بمستقر خلافت برافراشتند و خواجه امین الدین محمود مخاطب بخواجه جهان و مظفرخان را فرمودند که اردوی همایون را
از راه راست بدار الخلافت آگره ببرند و خود بجناح تعجیل متوجه طواف مزار فائض الانوار خواجه معین الدین چشتی گشته
یک هفته آنجا توقف فرموده متوجه دار الخلافت گردیدند در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذیقعده سنه ست و سبعین و
تسعمائه آگره مستقر رایات جلال شد و چون دربارخان که از ندمای مجلس بود و بعلت بیماری همراه اردو بود و پیش
از وصول موکب همایون بآگره وفات یافته بود حضرت خلیفة الهی در مجلس طعام او تشریف برده ورثهٔ او را
بنوازشهای بادشاهانه فرمودند **ذکر سبب بنای بلده فتح پور** چون چند مرتبه حضرت را فرزند
تولد شده نمانده بود و شیخ سلیم چشتی که قصبه سیکری در دوازده کروهی آگره است ساکن بود مژدهٔ قدوم
فرزندان سعادتمند رسانید آنحضرت چند مرتبه بملاقات شیخ رفته در هر مرتبه ده روز و بیست روز آنجا بود عمارت
عالی بربالای کوه قریب خانقاه شیخ طرح انداختند و شیخ نیز خانقاه جدید و مسجد عالی که امروز در ربع مسکون
عدیل خود ندارد قریب منازل بادشاهی طرح انداخت و هر کس از امرا خانه و منزل جهت خود بنیاد کرد و
چون یکی از حرمها حامله شد حضرت او را در منزل شیخ آورده گذاشتند و خود گاه در آگره و گاه در سیکری
میبودند و سیکری را فتح پور نامیده عمارات از بازار و حمام فرمودند **ذکر فتح قلعه کالنجر** و این
قلعه الیست بغایت متین و سلاطین سابق دائم در هوای تسخیر این بودند و شیرخان افغان بعد از محاصره یکسال در
آتش هوای تسخیر این قلعه سوخت چنانچه در احوال شیرخان مذکور شد و این قلعه را در فترات افغانان راجه
رامچند راجه بهته از بجلی خان پسر خوانده چنارخان افغان بمبلغ کلی خریده بود و در همین ایام که خبر فتح قلعه چیتور و
رنتهنبور در اطراف عالم انتشار یافت افواج منصوره که در حوالی قلعه کالنجر جاگیر داشتند دائم در تدبیر و
تسخیر این قلعه میبودند خواستند که سلسله جنگ و جدال را تحریک دهند راجه رامچند که مردی دانا و کارکرده بود خود را
از خدمتگاران این آستان می شمرد مقالید قلعه را با پیشکشهای لائق مصحوب وکلای خود تهنیت فتوحات

بدرگاه فرستاده بودند محافظت و حراست قلعه کالنجر را بمجنون خان قاقشال که از جاگیرداران آن نواحی
بود تفویض فرموده فرمان امتثال براجه رامچند فرستادند و این قلعه در ماه صفر سنه سبع و سبعین و تسعمائه موافق سال
چهاردهم الهی بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد **ذکر ولادت حضرت شاهزاده عالی مقام
سلطان سلیم مرزا** روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و تسعمائه موافق سال چهاردهم
الهی هفت گهری از روز گذشته بود که کوکب ولادت باسعادت شاهزاده عالی مقدار سلطان سلیم مرزا در منزل
هدایت پناه ولایت دستگاه شیخ سلیم چشتی در بلده فتح پور از افق جاه و جلال طالع گشت ع گرامی دُرّی
از دریای شاهی ٭ چراغ روشن از نور الهی ٭ گرفته در حریرش دایه چون سنگ ٭ چو مروارید تر در پنبه خوش رنگ
در آنوقت حضرت خلیفه الهی در آگره تشریف داشتند شیخ ابراهیم داماد شیخ سلیم این مژده را رسانید از مراحم خسروانه
سرفرازیها یافت بشکرانه این نعمت عظمی و موهبت کبری خلایق را از انعام عام بهره ور گردانیدند زندانیان را خلاص
فرمودند و جشنهای پادشاهانه ترتیب داده تا هفت روز صدای عیش و نشاط در دادند و تاریخ این ولادت
نشان شاه آل ثمر یافته بودند و خواجه حسین مروی قصیده گفته بود که مصراع اول تاریخ جلوس حضرت خلیفه الهی
و مصراع ثانی ولادت شاهزاده جهانیان باشد و این مطلع از آن قصیده است **بیت** بعد الحمد از سپهر
جاه و جلال شهریار ٭ گوهری از محیط عدل آمد بر کنار ٭ مبلغ دو لک تنکه در صله این قصیده انعام خواجه حسین
فرمودند و اکثر شعرای وقت تاریخ و قصیده گفته و بانعام و صله نوازش یافتند و حضرت فتح پور را پای تخت
قرار داده قلعه سنگین بر دور شهر فرمودند و عمارات عالی بنا یافته شهر عظیم شد پیش از تولد مبارک شاهزاده در خاطر
مولد حضرت در باطن فیض موطن خود گذرانیده بودند که اگر حق سبحانه و تعالی دری از دریای پادشاهی و گوهری از
درج نامتناهی کرامت فرماید پیاده بزیارت مزار مورد الانوار حضرت قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی
قدس سره تشریف فرمایند حضرت بایفاء نذر پرداخته روز جمعه دوازدهم شعبان سنه سبع و سبعین و تسعمائه از
دارالخلافت آگره پیاده متوجه اجمیر گشتند و هر روز شش کروه و هفت کروه طی میفرمودند و هم از گرد راه بمزار منور
بشرائط زیارت و مراسم طواف پرداخته چند روز در آن مقام فرشته احترام اوقات بانعام و الطاف
گذرانیدند و بعد از چند روز از اجمیر معاودت فرموده متوجه دهلی گشتند و در رمضان سنه سبع و سبعین و تسعمائه
ظاهر دهلی مخیم عساکر جاه و جلال گردید **ذکر وقایع سال پانزدهم الهی** ابتدای این سال روز شنبه
ششم شوال سنه سبع و سبعین و تسعمائه بود و اوائل این سال حضرت شاهنشاهی در دهلی تشریف داشتند و بعد از
طواف مزارات متوجه دارالخلافت گردیدند **ذکر ولادت باسعادت شاهزاده شاه مراد**
در روز پنجشنبه سوم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائه موافق سال پانزدهم الهی طلوع اختر سلطنت و اقبال شاهزاده

شاهزاده در منزل شیخ سلیم دست داد حضرت خلیفه الهی بجهت ادای شکرانه این عطیه کبری دست بذل و سخا از آستین جود و عطا برآورده جشنی عظیم ترتیب دادند و طبقات انام از انعام آنحضرت کامیاب گشتند و امرا و مقربان درگاه علی حسب اختلاف مراتبهم پیشکشهای لایق گذرانیدند و بخلعتهای فاخره مشرف شدند والحمد لله علی تواتر آلائه و تکاثر نعمائه و مولانا قاسم ارسلان برای ولادت شاهزاده شاه مراد تاریخی گفته که از مصراع اول تاریخ تولد شاهزاده عالی نژاد سلطان سلیم ابقاه الله الی غایة ما یتمناه و از مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده شاه مراد مفهوم میشود رباعی گوهر پاک چو سلطان سلیم شد نازل بدر لوای شاه مراد ابن اکبر عادل

ذکر نهضت اعلام جهانگشا بخطه اجمیر

چون حضرت خلیفه الهی هرسال یکنوبت از هرجا که میبودند خود را بطواف مزار قطب الواصلین معین الحق والدین حسن سنجری قدس سره بخطه اجمیر میرسانیدند درینسال فرخنده فال بجهت شکرانه این موهبت بتاریخ بیستم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و تسعمائه پای دولت در رکاب سعادت نهاده عازم اجمیر گشتند و دوازده روز بواسطه انتظام بعضی ضروریات در فتح پور توقف نموده بکوچ متواتر خطه اجمیر را رشک ریاض جنان گردانیدند و سکان آن روضه رضیه را از فضل عام کامیاب و محظوظ ساختند و بجهت ترفیه حال برایا که در معجون طینت آن بادشاه عالی نژاد تخمیر یافته حکم فرمودند تا بر دور خطه اجمیر حصاری محکم و مضبوط طرح انداختند و بجهت نشیمن خاص قصر عالی برزمین نهادند و امرا و خوانین و سایر مقربان درگاه در تعمیر منازل یکدیگر سبقت جستند و حضرت اعلی مواضع و قریات حوالی اجمیر را میان امرا قسمت فرمودند تا محصول آنرا صرف عمارات نمایند و در جمعه چهارم ماه جمادی الآخر سنه مذکور در کنف صحت و عافیت از اجمیر کوچ نموده شانزدهم ماه مذکور ظاهر قصبه ناگور مخیم عساکر جاه و جلال گردید حوض بزرگی که در ظاهر شهر است تمام سپاهیان امر فرمودند که آن حوض را تقسیم نموده کنده بآب میرسانیدند و خود بسعادت سیر آن کول فرموده شکرتلاو نام نهادند و همدرین ایام که ظاهر ناگور مضرب خیام فلک احتشام بود چندرسین پسر رای مالدیو آمده در سلک بندگان درگاه انتظام یافته پیشکشهای لایق گذرانید و همچنین راجه کلیان مل و راجه بیکانیر و پسر او رای سنگ روی بندگی بدرگاه ثریا جاه نهاده نقد اخلاص را پیشکش آوردند چون آثار حسن اعتماد از صفحات احوال پدر و پسر واضح و لائح بود صبیه رای کلیان مل داخل اهل حرم گشت و قریب پنجاه روز آفتاب عدالت و نصفت بر احوال زیردستان ناگور تافت و از آنجا بقصد زیارت شیخ فریدالدین مسعود شکرگنج که در قصبه اجودهن مشهور به پتن مدفونست اعلام دولت افراشته شد و رای کلیان مل را که از غایت فربهی بر اسپ سوار نمی توانست شد رخصت بیکانیر فرموده رای سنگه پسر او را حکم فرمودند که ملازم رکاب ظفر انتساب باشد و او بدوام خدمت بمراتب عالی ارتقا یافت چنانچه شمه از احوال او در موضع خود مرقوم قلم خواهد گردید و در آن صحاری براری گورخر بسیار میباشد و آنحضرت شکار گورخر بسیار دوست میداشتند چون آنحضرت شکار گورخر نکرده بودند راغب شده در اثنای راه روزی قریب به نیمروز در دالان

خبر آوردند که گله گورخر قریب اردوی ظفر اثر دیدند حضرت درهمان زمان براسپ سبک که برباد و صبا سبقت گرفتی
سوار شده چهار و پنج کروه راه طی نموده بآن گله رسیدند و از اسپ پیاده شده حکم فرمودند که جمیع مردم توقف
نمایند و خود بنفس نفیس تا چهار و پنج بلوج که آشنای آن صحرا بودند تفنگ بدست گرفته متوجه گله شدند و
در ضرب اول یک گورخر را زدند و باقی گله از آواز تفنگ رم خورده متفرق گشت و آنحضرت بآهستگی خود را
رسانیده دیگری را زدند و همچنین سیزده گورخر بدست مبارک خود زدند و آنروز قریب بشانزده کروه راه رفته
بشوق شکار پیاده طی نموده بودند و از انجا عنان توجه بصوب اردوی همایون معطوف فرمودند و حکم شد که سیزده
گورخر برا را به بار کرده در اردو آوردند و در پیش دولتخانه گوشت آنها را بر امرا و مقربان تقسیم نمودند و از انجا
بکوچ متواتر متوجه اجودهن گشتند و چون ظاهر قصبه اجودهن معسکر همایون گردید آنحضرت بصدق نیت و صفای
طویت از گرد راه بمزار پر انوار فرموده لوازم طواف و شرائط زیارت بجا آوردند و رسم فقرا و احتیاج از خدام آن بقعه
برطرف فرمودند و بحسب اتفاق دولتخانه عالی را در ملکه نصب نموده بودند که بلطائف سبزه و ریاحین رشک جنتهای
خلد برین بوده و از خرمی آن گلشن حکم اشرف نفاذ یافته بود که هیچکس بکفش پای بران سبزه زار ننهد در وزی راجبوتی
کرسی نام که بمزید قرب اختصاص داشت پای برهنه میرفت و خاری بپای او خلید که از شدت الم آن بیطاقت گشت
و بعد از دو روز همان الم در گذشت و این معنی موجب ملال خاطر اشرف گردیده حکم فرمودند که من بعد هیچکس پای برهنه
دران مرغزار نگردد و بعد از چند روز عنان عزیمت بصوب لاهور معطوف گردانیدند و در اوان توجه چون رایات
عالی بدیبالپور رسید میرزا عزیز کوکلتاش ملقب باعظم خان مشهور بمرزا کوکه جاگیر دار آن پرگنه بود در مقام ضیافت
شده التماس نمود که موکب همایون چند روز دران حدود از تعب راه براساید حضرت خلیفه الٰهی بنده نوازی کرده منزل
او را مشرف ساختند و چند روز بلوازم جشن پرداخته روز آخر ایام ضیافت پیشکشها لائق از اسپان عربی و
عراقی با زینهای طلا و نقره و فیلان کوه پیکر با زنجیرهای طلا و نقره و جلهای مخمل و زربفت و جنگلهای طلا و نقره
و در و جواهر و آلات و یواقیت کرسیها و پلنگ و چوکی طلا و ظروف و اوانی طلا و نقره و اقمشه فرنگی و رومی
و خطائی یزدی و با دیگر نفائس اجناس بیرون از حد قیاس از نظر اشرف بتکلف پیشکش کرد و بعد از گذرانیدن
پیشکشها سائر ارکان دولت و نزدیکان پایه تخت خلافت و تمام ارباب مناصب و اهل فضل که ملازم رکاب
همایون بودند بلکه مجموع لشکر منصوره را از مائده انعام خود محظوظ و بهره مند گردانید و شیخ محمد غزنوی تاریخ جشن
این مصراع یافته بود مصراع مهمانان عزیز ندشه و شهزاده

ذکر وقائع سال پانزدهم الٰهی

در ابتدای
اینسال روز دوشنبه هژدهم شوال سنه ثمان و سبعین و تسعمائه بود در اوائل اینسال از دیبالپور متوجه لاهور
گردیدند و حسین قلیخان که حاکم لاهور بود باستقبال شتافته شرف زمین بوس دریافت حضرت خلیفه الٰهی اردوی

همایون را در نواحی ملکپور گذاشته جریده بلاهور تشریف آوردند آن روز و شب بنشاط در منازل حسن قلیخان گذرانیدند
در روز دیگر خان مشار الیه نقد جائزه بر خوان اخلاص نهاده با پیشکشهای لائق نظر اشرف گذرانید و عازم اردو
گشتند و چند روز که نواحی لاهور مضرب خیام فلک احتشام بود اوقات گرامی صرف شکار میشد از آنجا از راه حصار
فیروزه متوجه زیارت روضه قدسیه معینیه خواجه معین الدین گشتند چون مادر ناهید بیگم منکوحه محب علیخان مرخلیفه آن مرزا
علی ترخان حاکم تهته بود مرزا عیسی ودیعت حیات سپرده بود ناهید بیگم برخصت حضرت خلیفه الٰهی یکسال پیش ازین
بسند رفته بود و محمد باقی ترخان که پسر مرزا عیسی باشد درینوقت قائم مقام پدر شده صحبت او با ناهید بیگم بر نیامده ناهید بیگم رنجیده
بدرگاه عالم پناه رسیده و حقیقت ظلم و ستم محمد باقی ترخان و بی ادبی که نسبت به بندهای درگاه نموده بود بعرض رسانیده گفت اگر محب علیخان
پسر میر خلیفه را که شوهر اوست فی الجمله رعایت فرموده رخصت فرمایند فتح تهته بسهولت دست خواهد داد و چون ناهید بیگم در وقت آمدن از تهته
در بکر بسلطان محمد بکری که از نوکران مرزا شاه حسن ارغون و کوکه او بوده بعد از مرزا شاه حسن بکر در تصرف او بود ملاقات
نمود و سلطان محمد صلاح سمرقند بار بزبان گفت که اگر محب علیخان به تسخیر تهته بیاید کومک دیگر حاجت نیست من همراه شده
این مهم را باتمام میرسانم و از صحبت ناهید بیگم بجد تر شده بود چون حضرت خلیفه الٰهی محب علی خان که از مدتها ترک
سپاهگری کرده بود علم و نقاره لطف فرموده مبلغ پنجاه لک تنکه از سرکار ملتان جهت مدد معاش جاگیر دادند و مجاهد
نبیره دختر محب علی خان که جوان مردانه و شجاع بود همراه ساخته بسعید خان که حاکم ملتان بود فرمان نوشتند
که کومک محب علیخان باشد درینوقت که رایات جلال از جانب پنجاب متوجه دار الخلافت فتحپور شد محب علیخان را
رخصت کرده روانه ساختند چون محب علیخان بجاگیر ملتان رسیده در مقام اجتماع مردم شده قریب چهار صد
سوار با و جمع گشتند و باعتماد سلطان محمود بکری متوجه شده با و خطها نوشتند سلطان محمود در آمدن لشکر پادشاهی را
در ولایت خود تجویز نکرده سخنانیکه در رفتن ناهید بیگم گفته و علمها داده بود افسانه انگاشته پیغام کرد که ازین راه نیگذارم
اگر براه جیسلمیر متوجه تهته شوید لشکر خود را بکومک شما فرستاده انواع امداد خواهم نمود محب علیخان و مجاهد نبیره او توکل کرده
متوجه بکر گشتند و سلطان محمود تمام لشکر خود را بر سر راه ایشان فرستاده و مردم او جنگ کرده شکست یافته در
قلعه ماهیله متحصن شدند و مدت ششماه قلعه ماهیله را مجاهد و محب علیخان محاصره کرده بصلح گرفتند درینوقت
مبارکخان نام غلام سلطان محمود که وکیل او بود از سلطان رنجیده پیش محب علیخان آمده محب علیخان قوت
گرفته آمده قلعه بکر را محاصره کرد و سلطان محمود تمام لشکر خود را که قریب دو هزار سوار و چهار هزار پیاده تیرانداز و توپچی
بود از قلعه بیرون فرستاد و آن جماعت جنگ کرده شکست یافته بقلعه در آمد تا مدت سه سال سلطان محمود گاه
هر روز و گاه بعد از دو سه روز کشتیها و غرابها خود آراسته بجنگ می فرستاد و دو سه مرتبه تمام لشکر خود را از سوار و
پیاده بجنگ صف فرستاد و در هر مرتبه محب علیخان و مجاهد مظفر یافتند چون سلطان محمود خلق کثیر را

در قلعه در آورده بود و از کثرت و ازدحام مردم عفونت و بیماری در میان خلق پیدا شده مرگی اغتاد و هر روز پانصد کس و هزار کس میمردند تا در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه سلطان محمود نیز فوت کرد و قلعه بکر بتصرف اولیای دولت روز افزون در آمد و تفصیل این عنقریب مذکور میشود و بالجمله چون حضرت خلیفه الهی از سر پنجاب معاودت نموده در دار السرور فتحپور قرار گرفتند منعم خان خانخانان از جونپور سکندر خانرا همراه آورده شرف ملازمت دریافت و گناهان اسکندر خان بعفو مقرون گشت سرکار لکهنو بجاگیر او مرحمت شده خانخانانرا از درگاه بجهت ضبط و ربط سرحد بنگاله رخصت فرمودند و از کمال ذره پروری سکندر خانرا نیز همراه خانخانان بجاگیرش رخصت کردند و هر کدام بکمر شمشیر مرصع و چهار قب و اسپ با زین طلا بخشیده سرفراز ساختند و چون سکندر خان بخطه لکهنو رسید بعد از چند روز سر بالین بیماری نهاده در دهم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و تسعمائه از دار غرور انتقال نمود **ذکر وقائع سال شانزدهم الهی** ابتدای اینسال روز سه شنبه بست و پنجم شوال سنه تسع و سبعین و تسعمائه بود ذکر عزیمت گجرات چون همواره در مجلس فردوس آئین تعریف ولایت گجرات مذکور میشد و اکثر اوقات از ظلم حکام آنجا خودسری آن طائفه که ملوک طوائف شده و بهم در افتاده در خرابی بلاد و عباد میکوشیدند و از گوشه و کنار بعرض اشرف اقدس میرسید و درین ایام خاطر اقدس از فتنه اهل بغی و تسخیر قلاع رفیع الشان بالکلیه جمع شده بود عزیمت تسخیر ولایت گجرات مصمم ساخته فرمان همایون مطاع با حضار لشکر با صادر فرمودند تاریخ بستم شهر صفر سنه ثمانین و تسعمائه موافق هفدهم سال الهی پای دولت در رکاب سعادت نهاده شکار کنان متوجه اجمیر گردیدند و روز سه شنبه پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور از گرد ار مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین شتافته لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند و مشائخ و خدام و مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام وافر مسرور و خوشوقت ساختند روز دیگر زیارت سید حسین خنگ سوار قدس سره که از اولاد امام همام زین العابدین رضی الله عنه است و بر بالای کوه اجمیر مدفون است تشریف بردند و روز دیگر میر محمد خان آتکه مشهور بخان کلانرا با ده هزار سوار جرار برسم منقلای پیش از خود تعین فرموده ست و دوم شهر ربیع الثانی رایات عالیات نیز بحرکت آمده

لشکر اقلیم ستان کوچ کرد ❊ چرخ و زمین هر دو یکی شد بگرد ❊

و در دو منزلی ناگور منهیان خوشخبر بمسامع عز و جلال رسانیدند که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه ثمانین و تسعمائه موافق سال هفدهم الهی در اجمیر بعد گذشتن دو گهری و چهار پل بطالع حوت حق سبحانه و تعالی دری از بحار شاهی و گوهری از درج بادشاهی کرامت فرموده در عقد سلطنت و سلک خلافت گوهری گرانمایه افزود حضرت از استماع این بشارت مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده چند روز بر بزمگاه عیش و عشرت تکیه زده عموم خلائق را از خوان احسان خود کامیاب گردانیدند و چون این ولایت باسعادت در منزل شیخ دانیال که از مشائخ وقت در صلاح و تقوی ممتاز بود

شرف وقوع یافته بود شاهزاده خجسته قدم صاحب اقبال را شاهزاده دانیال نام نهادند و بعد از فراغ خاطر
دریا مقاطر از مجلس سور و سرور رایت عزیمت از آن گل زمین برافراشته نهم جمادی الاول ظاهر ناگور
معسکر همایون گردید و چهارده روز دران منزل بجهت سرانجام سپاه توقف فرمودند و ازانجا نهضت
نموده بنواحی میرٹهه رسیدند اتفاقاً درین منزل خبر رسید که چون میر محمد خان بنواحی سروهی رسید راجه سروهی
اظهار اطاعت و بندگی نموده چند کس از راجپوتان خود را بطریق ایلچی گری بخدمت میر محمد خان فرستاد و چون
ایلچیان بخدمت خان درآمدند و مدعیات خود را بعرض رسانیدند و جوابی که موافق مقتضای وقت بود شنیدند
میر محمد خان ایلچیان را خلعتها لطف نمود و پان رخصت که قاعده اهل هندست بدست خود میداد یکی ازان
بیباکان جمدهری بر سینه خان زد که از پشت شانه سر بدر کرد درین وقت بهادر خان نام جوانی از نوکران میر محمد خان
که در پس میر خان ایستاده بود و الحال در سلک امرا انتظام دارد پیش دوید و آن راجپوت را گرفته بر زمین زد
و محمد صادق خان که بیکو خان نشسته بود برجسته بزخم خنجر آن ملعون را بقتل آورد و چون خبر بعرض حضرت خاقانی
کشورستان رسید همان روز لشکر خان میر بخشی را بپرسش میر محمد خان فرستاده روز دیگر کوچ فرمودند و صادق محمد خان
و دیگر امرا جراحان طلبیده زخم خان را دوختند و بمحض اقبال بادشاهی آنچنان زخم ضعیف در پانزده روز التیام پذیرفت
چنانچه مشار الیه ترکش بمیان بسته بر اسپ سوار شد و حضرت خلیفه الٰهی بکوچ متواتر مراحل طی نمو
بلشکر منصور ملحق گشتند و چون بسروهی رسیدند هشتاد نفر راجپوت در بتخانه و هفتاد نفر در منزل راجه
مردن را داده ایستادند حسب الحکم بامتناع در لحظه بقتل رسیدند و دست محمد پسر تاتار خان در منزل
یافت و درین منزل رای اقلیم کشائی بهمان تقاضا نمود که یکی از بندگان درگاه راجه دهیو تعیین فرما
سر جد را مضبوط داشته راه گجرات را روان دارد که از رانا کنگا بکسی مزاحمت نرسید و قرعه این خدمت
رای سنگه بیکانیری برآمده جمعی کثیر از ملازمان درگاه با او همراه نموده فرامین بامرا و جاگیرداران آن صوبه شرف
صدور یافت هرگاه رای سنگه بخدمتی متوجه شود بکومک او حاضر شوند و رایات عالی از سروهی کوچ بر کوچ متوجه
پتن نهرواله شد چون بقصبه دیسه که بیست کروهی پتن ست رسیدند خبر رسید که پسران شیرخان فولادی
سپاهی و عیال خود را گرفته بجانب ایدر رفتند حضرت خلیفه الٰهی راجه مانسنگه را با فوجی آراسته بتعاقب ایشان
فرستادند و غره رجب سنه ثمانین و تسعمایه ظاهر پتن معسکر فیروزی گشت و یکهفته در انتظام توقف فرموده حراست
و حکومت آن ناحیه را بسید احمد خان بارهه که بصفت شجاعت و شهامت و کثرت اخوان و انصار از سادات
هندوستان ممتاز بود تفویض فرمودند درین منزل راجه مانسنگه آمده غنیمت بسیار از پس ماندهای افاغنه
آورده بنظر اقدس درآورد و رایات جهانگشای متوجه احمد آباد گشت شیرخان فولادی که بر سر احمدآباد رفته

مدت شش ماه اعتماد خانرا محاصره داشت از شنیدن توجه رایات جهانگشای بطرفی گریخت و هنوز دو منزل
از پتن نهضت نفرموده بودند که سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را دائم مقید و محبوس
میداشت چنانچه تفصیل احوال او در طبقه گجرات سمت گزارش خواهد شد بموافقت طلیعه فتح فیروزے
باستقبال موکب ظفر و بهروزی برآمده یکشنبه نهم رجب بسعادت عتبه بوسی مشرف گردید و روز دیگر اعتماد خان
حاکم احمدآباد و میر ابوتراب و سید حامد بخاری و اختیار الملک و ملک الشرق و وجیه الملک و الغ خان حبشی
و جهجهار خان حبشی و دیگر امرا و سرداران گجراتی که تفصیل اسامی ایشان بتطویل می انجامد بشرف زمین بوس
استسعاد یافتند و هر یک فراخور حالت و استعداد خود پیشکشهای لایق در نظر اشرف گذرانیدند و اعتماد خان مقالید
شهر احمدآباد را علاوه پیشکش خود ساخته اظهار نیکو خدمتی و خلوص عقیده نمود ∴ هر طرفی کافسر او رو نهاد ∴ فتح دید
در دولت گشاد ∴ خاک درش بر سر شاهان سزاست ∴ خاک بران سر نالش هواست + و چون مقربان درگاه آثار
نفاق و عدم اتفاق از سواد پیشانی امرای حبش دریافته این معنی را بعرض اشرف رسانیدند حضرت خلیفه الهی با وجود
کمال وثوق بر عون و نصرة الهی که همواره قرین و همین عزائم پادشاه است از روی احتیاط سرداران حبشی را
بمعتمدان درگاه سپرده متوجه احمدآباد گردیدند و روز جمعه چهاردهم رجب کنار دریای احمدآباد معسکر اردوی همایون
گشت و خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند و جمهور خلائق متوطنان سواد اعظم احمدآباد تقدیم استعجال استقبال نموده
بلوازم دعا و ثنا قیام نمودند و بتاریخ هشتم رجب سید محمود خان بارهه و شیخ محمد بخاری دهلوی مخدرات سراپرده
عفت را بپایه سریر اعلی آوردند و بهمین تاریخ جلال خان قورچی که نزد رانا برسالت رفته بود بشرف پابوس مشرف
گشت و چون ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا ولایت بروچ و برودہ و سورت را که بتغلب متصرف شده رایت
مخالفت برافراخته بودند رای اقلیم آرای چنان اقتضا نمود که عرصه ولایت گجرات را از غبار فساد این گروه
بالکلیه صافی سازند و بجهت ایفای این اراده روز دوشنبه دوم شعبان از کنار دریای احمدآباد بجانب
کنبایت کوچ فرمودند و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بوسیله ارکان دولت بجهت سرانجام خود رخصت
دو سه روزه حاصل نموده در احمدآباد توقف نمودند و درین فرصت اختیار الملک که عمده امرای گجرات بود در
شب چهارشنبه چهارم شعبان از احمدآباد گریخته بطرف احمدنگر و ایدر رفت چون اعتماد بر امرای گجرات نماند
اعتماد خان حواله شهباز خان کنبو فرمودند و روز جمعه ششم شعبان به بندر کنبهایت نزول اجلال
اتفاق افتاد بعد از سیر و تماشای دریای شور روز پنجشنبه دوازدهم شعبان از کنبهایت کوچ کرده چهاردهم
ماه مذکور ظاهر قصبه بروده معسکر همایون گردید درین منزل پرتو خاطر آفتاب اشراق بنظم مهام آفاق انداخته
عنان حکومت و حراست ولایت گجرات عموماً دار السلطنت احمدآباد خصوصاً بنداقت دار میرزا عزیز محمد

کوکلتاش ملقب بخان اعظم تفویض فرموده رخصت انصراف ارزانی داشتند ذکر فرستادن امرا بمحاصرهٔ قلعه سورت بعد از رخصت اعظم خان رای عالم آرای عزیمت تسخیر سورت که مقر و مامن مرزایان نموده بود پیش از خود سید محمود خان بارہہ و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بکوتنداس و کنور مانسنگه و فاضل خان و دوست محمد و بابا دوست و اسلیم خان کاکر و پاینده محمد خان مغول و مرزا علم بادشاہی و جمعی دیگر را بدفع محمد حسین مرزا که در قلعه سورت بود فرستادند و روز دیگر که هفدهم شعبان باشد یک پهر از شب گذشته بود که منهیان اخبار بعرض رسانیدند که چون خبر توجه رایات عالیات در قلعه بروج با براهیم حسین مرزا رسید رستم خان رومی را بقتل آورده از غایت غرور و استکبار از هشت کروهی اردوی معلا گذشته میخواهد که غبار فتنه و فساد برانگیزد بمجرد استماع اینخبر آتش غضب بادشاهی التهاب یافته همان ساعت خواجه جهان و شجاعت خان و قلیج خان و صادق خان را رخصت در خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم تعیین فرموده بذات اشرف بگوشمال ابراهیم حسین مرزا متوجه شدند و ملک الشرق گجراتی را که از راهها صاحب وقوف بود در رکاب ظفر انتساب گرفته شهباز خان میربخشی را بجهت تعجیل فرستادند تا سید محمود خان و شاه قلیخان محرم و دیگر امرا که به تسخیر قلعه سورت نامزد شده بودند بمواکب همایون ملحق گردانند و پاره از آن شب را که روز دیگر سمند عالم نورد در جستجوی آن گروه بی عاقبت قطع مسافت نمود و چون شب رسید حضرت خلیفه الٰهی با چهل سوار بکنار آب مهندری رسیدند و در آنطرف آب در قصبه سرنال ابراهیم حسین مرزا فرود آمده بود و بندگان درگاه مقربان بارگاه از استماع اینخبر شروع در جوشن پوشیدن کردند و مقارن اینحال سید محمود خان بارہہ و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بکوتنداس و کنور مانسنگه و سلیم خان کاکر و علی خان و بابا خان قاقشال و حاجی یوسف خان و دوست محمد و بابا دوست و رایسال درباری و بهوج ولد سرجن و جمعی دیگر ایلغار نموده شرف موافقت و دولت مواصلت دریافتند و کنور مانسنگه باستدعا و التماس متکفل خدمتکاری هراول گردید با وجودیکه مجموع بندگان درگاه از صد نفر متجاوز نبودند حضرت خلیفه الٰهی بی تامل و تحاشی جنگ جهان نورد را در دریا انداختند از آب گذشتند و ابراهیم مرزا با آنکه هزار سوار بخود همراه داشت ازین جرأت و جسارت متوهم شد که حضرت بذات اقدس و نفس مقدس تشریف دارند علی النور مکمل و مسلح شده براه دیگر از سرنال برون رفته باهنگ جنگ مردم خود را توزک نمود و چون از کنار آب مهندری تا دامن قلعه شکستگی بسیار داشت کنور مانسنگه و جمعی که در خدمت هراول نامزد شده بودند براه دیگر افتادند و حضرت اعلی که از راه قریب بدروازه آنطرف آب رسیدند درین اثنا بی دولت چند از آن گروه خون گرفته در کوچه بند بجانب بجان در آمده باهنگ جنگ ایستادند مقبول خان غلام قلماق و دران روز پیش حضرت میگشت تیغ انتقام از نیام آخته یکی را بر خاک هلاک

انداخته و چند کس را مجروح ساخته و درین هنگام معلوم حضرت شد که ابراهیم حسین میرزا از قصبهٔ سرنال بیرون رفته
امر عالی نفاذ یافت که سپاه رزم‌خواه از دیوار پشت بیرون رفته متعاقب شکاری پردازند فوج منصوره
چون از دیوار پشت بفضای صحرا رسید و تقارب صفین دست داد ابراهیم حسین میرزا تاتار خان قاقشال
و جمعی تیرانداز که بخدمت اوچی‌گری مقرر شده بودند حمله آورده در خیابانکی راه دوانیدند و بندهای درگاه هر یکی نقد
جان را بر کف اخلاص نهاده پروانه‌وار خود را بر آتش حرب زده ترددات بهادرانه نمودند و جمعی کثیر را از هر طرف مخالف
بر خاک هلاک انداختند و بهوپت ولد راجه بهارمل که از جوانان مردانه بود بر فوج غنیم تاخته کشته شد و مخالفان ازین
استظهار تمام حاصل نموده حمله دیگر آوردند و حسب اتفاق فوج مذکور منصور در زمینی قلبی ایستاده بود که سه سوار
پیوسته بیکدیگر نمی‌توانستند ایستاد و از هر دو طرف آن زمین زقوم زار بود و چون حضرت از کمال شجاعت
در پیش ایستاده بود و راجه بهگونتداس همعنان بود سه سوار بیدولت پیش تاخته یکی بر راجه بهگونتداس متوجه شد
چون بوته زقوم حائل بود راجه بر رکاب ایستاده برچه حوالهٔ او نمود و آن بیعاقبت زخم گران یافته بازگشت
و آن دو مخذول دیگر بر حضرت حمله آوردند آنحضرت بذات اقدس متوجه شدند مخاذیل تاب حمله که کوه را طاقت
آن نباشد نیاورده رو بگریز نهادند بیت گاه دعا گفتهٔ چون مه سپاه * ملک ستانند تر از مهر و ماه * و
درین هنگام مقبول خان غلام و سرخ بدخشی خود را بآنحضرت رسانیدند آنحضرت هر دو را بتعاقب آن دو کس
فرستاده منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت میبودند و افواج منصوره از معاینهٔ این امر هائل نقد جان را بر کف ایثار نهاده
از هر طرف تاختند و ابراهیم حسین میرزا خاک ادبار بر فرق روزگار خود بیخته راه فرار پیش گرفت و بهادران نبرد آزمای
پاره راه تعاقب نموده چند کس دیگر را بخاک هلاک انداختند و چون تاریکی شب اضافهٔ تاریکی بخت آن گروه گردید
امر عالی نفاذ یافت که دلاوران از تعاقب آن برگشته روزگار متقاعد شوند ابراهیم حسین میرزا با چندین جان بسلامت
برده از راه احمدنگر بطرف سروهی رفت و آنحضرت در قصبهٔ سرنال قرار گرفت و مراسم شکر الٰهی بتقدیم رسانیدند و
هر کس که درین یورش توفیق خدمتگاری یافته بود بمزید التفات و ازدیاد منصب و جاگیر سرفراز شد و روز دیگر رایات
فتح و نصرت متوجه اردوی معلا گردیدند و پیش از خود سرخ بدخشی را که درین یورش خدمات پسندیده از و بظهور
آمده بود برسانیدن اخبار فتح بخدمت شاهزاده فرستادند سرخ چون خبر فتح رسانید از شاهزادها و حضرات سرادق
عفت و امرا و ارکان دولت چندان رعایت یافت که تا آخر عمر بی‌نیاز بود و موکب اقبال شب چهارشنبه
هژدهم شعبان بعد از انقضای یک پهر از شب در ظاهر قصبهٔ بژوده باردوی بزرگ ملحق گشت و روز دیگر راجه
بهگونتداس که درین معرکه مکرر آثار شجاعت و شهامت از و بظهور آمده بود علم و نقاره مرحمت فرمودند ذکر نهضت
خلیفهٔ حضرت الٰهی بعزم تسخیر قلعهٔ سورت حصاریست مختصر اما بغایت متین و استوار از

قلاع محدثه است و چنین گویند که صفر آقا نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوندخان خطاب داشته در شهور سنه سبعین و اربعین و تسعمائه قلعه را بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان ساخته از آنکه قلعه تعمیر یابد فرنگیان انواع خرابی بمسلمانان میرسانیدند و دران ایام که خداوندخان بعمارت آن پرداخت و فرنگیان چند نوبت کشتیها را سامان نموده بقصد جنگ آمدند و کاری نتوانستند ساخت و بالجمله خداوندخان معماران صاحب وقوف در آن وقت حاضر ساخته در استحکام حصار اهتمام نموده معماران دقیق اندیشه چنان طرح کشیدند که هر دو طرف قلعه که متصل خشکیست خندق آنرا بیست درع عرض وارد بآب رسانیدند و بسنگ و چونه و خشت پخته از آب بر آوردند و عرض دیوار قلعه پانزده درع و ارتفاع بیست درع و از غرائب امور آنکه هر دو سنگ را بقلابهای آهنین مستحکم ساخته سرب گداخته را در فرجها و درزها ریخته‌اند و کنگرها و سنگ اندازها بطوری ساخته‌اند که دیدهٔ بینا از ملاحظهٔ آن متحیر میشود و بر برج قلعه چوکندی ساخته‌اند که بزعم فرنگیان آن مخصوص بپرتگالیست فرنگیان چون بجنگ و جدال مانع عمارات حصار نتوانستند آمد مبالغهای کلی قبول میکردند که این چوکندی ساخته نشود و خداوندخان بزعم فرنگیان سمت ورزیده دست رد بر ملتمس آن جماعت زده عمارت چوکندی را باتمام رسانید القصه بعد از فوت چنگیزخان قلعهٔ سورت تصرف مرزایان در آمد و رایات در بلاد گجرات پرتو انداخت مرزایان تمام سپاه خود را در قلعهٔ سورت جمع آورده حراست آنرا بهمزبان نامی که در سلک قورچیان حضرت جنت آشیانی منتظم بوده و از درگاه جهان پناه گریخته داخل باغیان شده بود مفوض نموده خود ها در مقام فتنه انگیزی و شورتختی بودند و چون در جنگ سرنال مرزا ابراهیم حسین رو بگریز نهاد حضرت بفتح و فیروزی بقصبه برودہ تشریف آوردند داعیه قدیم تسخیر قلعهٔ سورت سمت تجدید یافته شاه قلیخان محرم و صادق خان را پیش از خود فرستادند تا اطراف قلعه را فرو گرفته نگذارند که کسی بیرون رود و چون این خبر باهل قلعه رسید گلرخ بیگم که دختر مرزا کامران و منکوحه ابراهیم حسین مرزا باشد قبل از وصول امرای مظفر حسین مرزا پسر خود را همراه گرفته براه دکهن در آمد امرا چون از رفتن او خبر یافتند شاه قلیخان محرم تا کروه پنجاه تعاقب نموده برگشت و پاره اثقال مردم بیگم بدست نوکران او افتاد و بعد از چند روز راجه تودرمل را فرستادند تا بدیدهٔ بصیرت مداخل و مخارج حصار را معاین نموده تا از واقع بعرض رساند راجه تودرمل بعد از یکهفته باز گشته حقیقت را معروض داشت حضرت خلیفهٔ الٰهی بتوفیق عون و نصرت خداوندگار بیست و پنجم شعبان از ظاهر قصبهٔ برودہ کوچ فرموده هفدهم رمضان یک کروهی صورت نزول فرمودند در همان شب آنذات اقدس بکنار حصار تشریف برده مداخل و مخارج قلعه را ملاحظه فرموده مورچلها میان امرا قسمت نمودند و بعد از دو سه روز از ان رستم یورت کوچ نموده دولتخانهٔ عالی همچنان بقلعه نزدیک بردند که توپ و تفنگ میرسید و رعد فراشخانه بوسیله امرا بعرض اشرف رسانیدند که در جوار این منزل کولابیست که

آنرا کولی بلاب میگویند اگرچه کنار کول متصل بدیوار قلعه هست اما پستی و بلندی زمین و بعضی درختها حائل مانع وصول توپ و تفنگ خواهد بود امر عالی نفاذ یافت که دو توپخانه را آنجا برده نصب کنند القصه در اندک مدت محاصره قریب بدو ماه کشید و بهادران الامر تبه انجامید که راه آب کشیدن مسدود گشت و چون مدت محاصره قریب بدو ماه کشید بهادران قلعه کشا بدستیاری توفیق الٰهی مورچلها پیش برده ابواب دخول و خروج را مستحصنان بستند اهل قلعه از اوج عجب و نخوت بحضیض عجز و مسکنت خرامیده و همزبان بیدولت حرام نمک و سائر اهل قلعه مولانا نظام الدین بدرگاه جهان پناه آمده بوسیلهٔ امرا و ارکان دولت امان خواست امرای کرام که مساعی جمیله بظهور رسانیده مرچلها پیش برده بودند چون دیدند که در مقام رحمت و بخشایش بجوش آمده بعرض رسانیدند که اهل قلعه با قوت و طاقة در جنگ بودند و تمرد و عصیان ورزیدند و اکنون که کار فتح با مروز و فردا رسیده طلب امان از قبل ایمان یاس مینماید حضرت خلیفهٔ الٰهی که معجون طینتش بکرم و مروت و حلم و کرم یافته فرمودند که

بدی را مکافات کردن بدیست ❊ بر اهل صورت بود بخردی ❊ بمعنی کسانی که پی برده اند ❊ بدی دیده و نیکوی کرده اند ❊

آنگاه مولانا نظام لاری بر بساط بوسی مشرف گشته شرف رخصت یافت که بقلعه ساقیه مژدهٔ امان بگوش ساکنان قلعه رساند بعد از آن امر عالی صادر شد که قاسم علیخان و خواجه دولت ناصر همراه مولانا نظام بقلعه رفته همزبان و تمام مردم قلعه را دلاسا نموده بخود همراه آورند و حکم شد که جمعی از نویسندها بدیانت بقلعه رفته تمام اموال قلعه را از ناطق و صامت ضبط نموده از نظر انور بگذرانند که فرو گذاشتن واقع نشود و جمیع مردم را که در قلعه بودند نام نویسی کرده از نظر اشرف بگذرانید قاسم علیخان و خواجه دولت کلان بموجب حکم عالی همزبان با تمام مردم در عرصه حاضر ساختند همزبان با وجود زبان آوری از گفتار مانده سر خجالت پیش افگنده بود حضرت بشکرانه این فتح اما سلی و ساکنان قلعه را که مستحق سیاست و تنبیه بودند آزادی بخشیده همزبان و چندکس دیگر را که باده فتنه و فساد بودند بعد تادیب بموکل سپردند و این فتح عظیم بتاریخ الثالث و عشرین من شوال سنه ثمانین و تسعمائه سمت ظهور یافته و اشرف خان میر منشی در تاریخ فتح قلعهٔ سورت گفته

کشورکشای اکبر غازی که بی سخن ❊ جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست ❊ تسخیر کرد قلعهٔ سورت بجمله ❊ این فتح جز بیازوی بخت سعید نیست ❊ تاریخ فتح شد که عجب قلعهٔ گرفت ❊ ایثار دولت شه عالم بعید نیست ❊

و اینمصراع سر تاریخ میشود که همزبان داد قلعهٔ سورت و روز دیگر بتماشای قلعه و اصلاح آن به بندهای درگاه حکم فرمودند و در اثنای تماشای قلعه چند دیک کلان و ضربه آن تبرک بنظر اشرف درآمد و آن دیگها را سلیمانی میگفتند بدانجهت که سلطان سلیمان خوندگار روم در سالیکه داعیهٔ تسخیر بنادر گجرات کرده بود دیگها را با ضربه و دیگها دیگر که در قلعه جونه گره موجودست همراه لشکر بسیار براه دریا فرستاده بود و چون مردم روم بواسطه بعضی موانع عوارض نتوانستند کاری از پیش بردن این دیگها و آنچه در قلعه جونه گره هست بر کنار دریا عمال گذاشته

بدیار خود باز گشتند و این دیگها بر کنار دریای عمان افتاده بود تا زمانی که خداوندخان توفیق تعمیر قلعه یافت همه را بدرون قلعه سورت کشید و آنچه در ولایت سورته افتاده بود حاکم آن ناحیه بقلعه جونگر برد و چون در حراست و محافظت قلعه سورت دیگها سلیمانی چندان محتاج الیه نبود حکم عالی نفاذ یافت که این دیگها بدار الخلافت آگره برند و هانروز زمام حکومت و حراست قلعه سورت و آن ناحیه را اقتدار قلیج محمدخان که بشرف و منزلت اختصاص دارد تفویض شد و بتاریخ سلخ شهر مذکور راجه بهارجیو راجه ولایت مو کلانه شرف الدین حسین میرزا را که قبل ازین بده سال بواسطه حرکات ناخوش و امور نالایق که در ضمن حکایات سابق شمه ازان تحریر یافته طریق بغی و عناد پیموده غبار فتنه و فساد برانگیخته بود مقید و مغلول بدرگاه جهان پناه فرستاد چون دران ایام بواسطه مصالح ملکی نایره غضب شاهنشاهی التهاب یافته بود شرف الدین حسین میرزا را بحکومت آنمضمون که سه ماه تا تادیب تجویب دادن پیشکش او را بتیغ زهر دلمند گوشمالی داده بوکل سپردند و چون خاطر خطیر از سرانجام مهمات آنصوب فراغت یافته بود روز دوشنبه چهارم ذیقعده سنه ثمانین و تسعمائه متوجه احمدآباد گشتند و رایات اعلی چون نخطه بهروچ شرف وصول یافت والده چنگیزخان زبان بتظلم کشوده بعرض اشرف رسانید که جهارخان حبشی پسر او چنگیزخان را بجهت بتیغ بیداد کشته حکم شد که جهارخان بجهت جواب دعوی در معرض بازخواست حاضر ساختند و بعد از پرسش چون جهارخان بقتل چنگیزخان اعتراف نمود قهرمان قهر خدایگانی او را در زیر پای فیل تمیل زمام انداخته بجزا و سزا رسانید ذکر بعضی از وقایع که در ایام محاصره قلعه سورت سمت ظهور یافته دران ایام که حضرت خلیفه الهی توجه عالی بتسخیر قلعه سورت گماشته بودند چند نفسی رد میداران جهار رفتن ابراهیم حسین میرزا بقصد فتنه انگیزی بدار الملک هندوستان چون ابراهیم حسین میرزا از معرکه سرنال متاع زندگانی بسلامت بیرون برده در نواحی پتن بمحمد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق گشت و قضیه گریختن خود و محاصره صورت در میان آورده کنکاش میرزایان بران قرار گرفت که ابراهیم حسین میرزا بممالک هندوستان رفته فتنه انگیزی نماید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخان فولادی را اتفاق متفق ساخته پتن را محاصره نمایند از استماع این اخبار حضرت ظل الهی دست از محاصره سورت باز داشته بجهت علاج اینواقعه دو فتنه متوجه احمدآباد خواهند شد و برین قرار داد شیرخان فولادی را خود موافق ساخته پتن را فرو گرفتند و سید احمدخان بارهه قلعه را مرمت نموده در مقام حصارداری شده حقیقت را بدرگاه جهان پناه معروض داشت چون اینخبر بمسامع علیه رسید حکم شد که قطب الدین محمدخان و شاه محمدخان و محمد مرادخان و نورنگ خان و جمیع جاگیرداران مالوه و رای سین چندیری و چندی از امرای دیگر که ازم رکاب ظفر انتساب بوده اند مثل رستم خان و عبداللطیف خان و شیخ محمد بخاری دهلوی باحمدآباد رفته باتفاق اعظم خان بدفع این گروه بیشکوه پردازند خوانین مذکور باتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیدند و چون به پنج کروهی پتن رسیدند

محمد حسین مرزا و شیر خان فولادی از پای قلعه برخاسته بجنگ پیش آمدند مرزایان بر فوج هراول تاخته هراول را برداشته
بر دست راست اعظم خان که قطب الدین محمد خان بود زده آن فوج را نیز پریشان ساختند و شاه محمد اتکه زخمها خورده
فرار نمود چون این دو فوج گریخته باحمدآباد در رفتند اردوی قطب الدین محمد خان بغارت رفت و شیخ محمد بخاری کشته شد
و چون احوال برانغار و جوانغار و کشته شدن شیخ محمد بخاری خان اعظم معاینه دید خواست که سمند انتقام برانگیخته
خود بمیدان مبادرت درآید شاه بداغ خان که مرد معرکه بود عنان خان اعظم را بدست خود گرفته نگذاشت و چون
لشکر غنیم بجهت گرفتن اولجه متفرق گردید و در غول معدودی ماندند اعظم خان باتفاق شاه بداغ خان در صف هیجا
درآمده غول را برداشت و بتوفیق الهی و بتائید نامتناهی نسیم فتح و فیروزی و باد ظفر و بهروزی از مهب تصرف
بر اعلام اولیای دولت قاهره وزیدن گرفت و مخالفان هرکدام بطرفی بدر رفتند شیر خان فولادی بکمال
عجز و ناتوانی پیش امین خان حاکم جونه گرفته آسایش یافت و محمد حسین مرزا بجانب دکن رفت و این فتح
عظیم که محض تائید حق و اقبال حضرت خاقان مطلق بود در شهر رمضان سنه ثمانین و تسعمائة شرف ظهور
یافت و بعد از انتظام مهام سرکار پتن خان اعظم بدستور قدیم حکومت و حراست سید احمد خان بارهه تفویض
نموده متوجه دریافت سعادت عتبه بوسی گردید و بیستم شوال در پای قلعه سورت دولت حضور دریافته
مجرای خدمات جانسپاری امرا و سائر نوکران درگاه فردا فرد کرد و قطب الدین محمد و دیگر امرا را در اثنای راه
بقصبه معمورآباد فرستاد تا اختیار الملک برگشته روزگار و جمعی از حبوش را که گریخته در حصار جنگلها متحصن
شده اند گوشمال بدهند قطب الدین محمد خان چون بقصبه معمورآباد رسید افواج را فرستاده اختیار الملک و
حبشیان دیگر را از جنگل برآورده قلاع را متصرف شده تهانهای خود آنجا گذاشت و دران هنگام که حضرت خلیفه الهی
بعد فتح سورت متوجه دار السلطنت احمدآباد شد قطب الدین محمد خان و امرای دیگر که درین یورش رفیق او
بودند در قصبه محمودآباد بدولت پابوس مشرف گشتند **ذکر وقائع سال هفدهم الهی** ابتدای
اینسال روز چهارشنبه ششم ذیقعده ببلده احمدآباد نزول اجلال فرموده حکومت گجرات بخان اعظم
تفویض نموده روز عید الضحی دهم ذیحجه سنه ثمانین و تسعمائة از احمدآباد متوجه مستقر سریر خلافت گردیدند و بتاریخ
هژدهم ذیحجه از منزل قصبه سیتاپور از مضافات سرکار پتن خان اعظم و امرای دیگر را خلعتهای بادشاهانه و اسپان
تازی و بالجام طلا عنایت فرموده رخصت جاگیر دادند و همدرین منزل مظفر خان را مشمول عواطف شاهنشاهی
فرموده حکومت سرکار سارنگپور و اجین از بلاد مالوه ارزانی داشتند و دو کرور و پنجاه لک تنکه جاگیر باو
تنخواه نمود رخصت محال جاگیرش فرمودند و خود از راه جالور بکوچ متواتر عازم دار الخلافت فتحپور گشتند و
چون موکب عالی بیک منزلی اجمیر رسید عریضه سعید خان حاکم سرکار ملتان رسید بمضمون آنکه ابراهیم حسین مرزا

اسیر و نتیجهٔ تقدیر گشته فوت شد و تفصیل این اجمال آنکه چون ابراهیم حسین مرزا از گجرات ایلغار نموده بنواحی سیرهنه رسیده اول قافله را که از گجرات باگره در یازده کروهی سیرهنه تاراج کرد و چون بشهر ناگور رسید فرخ خان پسر خان کلان که از جانب پدر حاکم آنجا بود قلعه را کشیده متحصن شد و مرزا ابراهیم حسین خانه چند از فقرا و غربت که بیرون شهر بود تاراج کرده بجانب نارنول رفت رای رام و رای سنگه و مردمی که حضرت خلیفهٔ الهی در وقت رفتن گجرات قریب یکهزار سوار در جودهپور جهت روان ساختن راه گذاشته بودند ایلغار کرده از عقب مرزا بناگور رسیده باتفاق فرخ خان بتعاقب روان شدند قریب بوقت شام در نواحی مواضع کنهولی که بیست کروه از ناگور بود بمرزا رسیدند و مرزا فرار نموده از نظر غائب شد و چون دوم ماه رمضان سنهٔ ثمانین و تسعمائه بود لشکریان بر کنار حوض بزرگی بجهت افطار فرود آمدند مرزا پاره راه رفت و چون شب شد برگشته از هر دو طرف بر سر جماعت که لتعاقب او آمده بودند در آمده در شب تیر گرفت و اینجماعت ثبات قدم نموده سرداری میکردند و مرزا سه مرتبه مردم خود را در توپ کرده از دو طرف تیرباران کرد و چون دید که کاری از پیش نمیرود راه فرار پیش گرفت توپی که از و جدا بود در تاریکی شب جدا افتاده در مواضع و قریات نواحی گرفتار شده اکثری بقتل رسیدند و قریب صد نفر زنده بدست فرخ خان و امرای جودهپور افتاده بودند مرزا ابراهیم حسین با قریب سیصد نفر که همراه او بودند قصبات میان راه را تاراج کرده از آب جون و گنگ گذشته پرگنه اعظم پور از توابع سنبل که سابق در وقت ملازمت حضرت خلیفهٔ الهی در جاگیر او بود رفته پنج شش روز بوده بجانب پنجاب روان شد و قصبهٔ پانی پت و کرنال و اکثر مواضع که در سر راه بود غارت کرده میرفت و خلق کثیر از لوت مردم و اقعه طلب همراه او شده بخلق خدا آزار میرسانیدند و چون به پنجاب درآمد حسین قلیخان ترکمان که امیرالامرای پنجاب بود باتفاق لشکر اینصوبه قلعهٔ کانگره را که بنگرکوت مشهورست محاصره داشت خبر آمدن مرزا شنیده و باتفاق برادر خود اسمعیل قلیخان و مرزا یوسف خان و شاه غازیخان ترکمان و فتح خان جساری و جعفر خان ولد قراقخان و دیگر امرا ایلغار نموده در ظاهر قصبهٔ تلنبه که چهل کروهی ملتانست بمرزا رسید و مرزا بی توزک و تربیت از سر کار برگشته متوجه جنگ شد و مردمش متفرق شده یا و نتوانستند رسید برادرش مسعود حسین مرزا بیشتر از و رسیده بر فوج حسن قلیخان تاخته گرفتار گشت بعد از و ابراهیم حسین مرزا رسیده کاری نساخته برگشته راه فرار گرفت و چون بنواحی ملتان رسیده از آب کاره که عبارتست از آب بیاه و ستلج که یکی شده میگذرند خواست که بگذرد و چون شب شده بود و کشتی پیدا نشد در کنار دریا فرود آمد طائفهٔ جهل که از قسم ماهی گیرند و رعیت ولایت ملتان اند بر سر او شبخون آورده تیرباران کردند و تیری بر حلق مرزا رسید و مرزا کار خود را دگرگون دیده تغییر لباس کرده آهسته جمعی که با او همراه بودند جدا شده بطریق قلندران خواست که بدر رفته خود را بطرفی اندازد جمعی از مردم آن نواحی

او را شناخته گرفته پیش سعید خان حاکم ملتان بردند و مرزا در قید سعید خان درگذشت القصه حضرت خلیفهٔ الٰهی
روز دهم محرم الحرام سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الٰهی از گرد راه بمزار منور والا انوار قطب الواصلین
خواجه معین الدین چشتی قدس سره نزول فرموده باداء شرائط طواف پرداخته مجاوران روضهٔ رضیه و عموم متوطنان
آنجا را از نذور و صدقات غنی و مستغنی گردانیدند و یک هفته که دران بقعهٔ شریفه توقف نموده بودند هر صبح و شام بزیارت
آن مقام سعادت فرجام تشریف برده در مهام کلی و جزوی استمداد میخواستند بیت کسی کاستعانت بدرویش برد
اگر بر فریدون زد از پیش برد ؛ بعد ازان عنان عزیمت بصوب مرکز دائرهٔ خلافت معطوف ساخته چون اپرگنه
بیکانیر مخیم سرادقات جاه و جلال گردید اردوی همایون را در منزل خود بذات اقدس با خواص مقربان ایلغار
متوجه بیت الشرف گشتند و در عرض دو شب و یک روز راه دور و دراز طی نموده بقصبه جونه گرکه دوازده کروهی
دار الخلافت فتحپور است شرف نزول فرمودند بجهت اختیار ساعت سه روز دران منزل توقف نموده و در صفر
سنه مذکور موافق هژدهم سال الٰهی سکان دار الخلافت فتحپور را از قدوم عزت لزوم سر افتخار بآسمان سودند

ذکر رفتن حسین قلیخان به نگرکوت چون مزاج اقدس از راجه جیچند راجه نگرکوت انحراف یافت
حکم بقید و حبس او فرمودند و پسر او بدیچند که خورد سال و شاخ ناشکسته بود خود را قائم مقام پدر پنداشته
و پدر را مرده انگاشته در مقام سرکشی شد حضرت خلیفهٔ الٰهی کبری را براجه بیربر مخاطب ساخته ولایت
نگرکوت با و لطف فرمودند و بنام حسین قلیخان و امرای پنجاب فرمان صادر شد که نگرکوت را از تصرف
بدیچند برآورده براجه بیربر بسپارند بزبان هندوی شجاع و بیر بزرگ را گویند یعنی راجه که شجاع و بزرگ است
چون راجه بیربر بلاهور رسید حسین قلیخان باتفاق مرزا یوسف خان و جعفر خان و فتح خان چیاره و مبارکخان
گکهر و شاه غازیخان و سائر امرای پنجاب متوجه نگرکوت شدند چون افواج منصوره قریب بدمیری رسید
جنولو نام ضابط و خویش جیچند میشد و از استحکام قلعه خود مغرور بود و قلعه را مضبوط ساخته خود را گوشه
کشیده وکلای خود را با پیشکش فرستاده پیغام داد که از وهم و ملاحظهٔ خود بخدمت نمی توانم آمد اما خدمت
راهداری را من کفیل میشوم حسین قلیخان وکلای جنولو را خلعتها داده رخصت کرد و جمعی از ملازمان خود را برسم
تهانه داری در قریه که بر سر راه واقع است گذاشته پیشتر متوجه گشت و چون بقلعه کوتله که در ارتفاع بچرخ
چنبری دعوی همسری میکند و سابقا براجه رامچند راجه گوالیر متعلق بود و راجه دهرم چند پدر راجه جیچند آنرا بزور
متصرف شده بود نزدیک فرود آمده متعلقان راجه جیچند که بحراست و محافظت قلعه کوتله نامزد بودند دست
به تفنگ و تیر و سنگ کرده جمعی از پیادهای اردو را که بتاراج رفته بودند آزار رسانیدند حسین قلیخان از استماع
این خبر باتفاق امرا سوار شده ملاحظه اطراف قلعه کوتله نموده بر کوهی که محاذی قلعه است و استعداد و سرکوب

دار و بر آمده جر ثقیل چند که در آن یورش همراه برده بود بجهت بسیار بالای کوه برآورده توپ چند انداخت دعات
شعدار قلعه بضرب توپ از هم ریخت و جمعی کثیر از مردم قلعه در زیر دیوار ماندند و تهلکهٔ عظیم در میان مردم قلعه افتاد
چون وقت عصر نزدیک آمد جمعی را در آن مرحل گذاشته باردو معاودت نموده راجپوتانی که در آن قلعه بودند از
از خوف صدمات توپخانه شب فرصت نگاه داشته راه فرار پیش گرفتند و صبح چون این خبر بحسین قلیخان رسید
طبل کوچ نواخته بسر قلعه کوتله رفت و آنرا براجه گوالیر که در قدیم الایام از آبا او بود سپرده تهانه خود گذاشته پیشتر
متوجه گردید چون تشابک اشجار بمرتبه بود که عبور مور و مار در آن جنگلستان بدشواری میسر میشد حسین قلیخان فرمود که تبر زن
پیاده حشری جنگل بری کرده راه وا میکردند و بکوچ متواتر در اول رجب سنه ثمانین وتسعمائه موافق هفدهم سال الهی
قریب بباغ چوکان راجه رام چند که قریب نگرکوت ست فرود آمد و لشکریان در صدمهٔ اولی حصار بهون که بتخانه
مهامائی آنجانب و بعد خادمان مهامائی دیگر آنجامی باشد بزور بازوی شجاعت بتهامست فتح نمودند و
جمعی از راجپوتان که بقصد تقرب مردن قرار داده بودند ثبات قدمی ورزیده ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده و
آخر بضرب تیغ خونریز بخاک هلاک افتادند و برهمن بسیار که چندین سال مجاورت بتخانه اختیار نموده بنفس
بضرورت مفارقت نمیکردند کشته شدند و قریب دویست ماده گاو سیاه که راهنودان بدگویان در آن بتخانه
گذاشته بودند درین غوغا حریم بتخانه را دار الامن خیال کرده آنجا جمع شده بودند و بعضی اتراک ساده لوح که در چنان
وقتی که تیر و تفنگ در رنگ قطرات باران پی در پی میرسید یکیک را از آن ماده گاوان کشته موزه از پا آورده
بخون آنها پر کردند بسطح و دیوار آن بتخانه میریختند و چون شهربند پیروسه نگرکوت بتصرف در آمد محوطه آنرا ویران
کرده جهت فرود آمدن اردو هموار کردند و بعد از آن بمحاصره پرداخته ساباط و سرکوب ساختند و ضرب زن چند بزرگ
بر کوهی که محاذی قلعه واقع ست برآورده هر روز چند دست توپ بر قلعه و عمارات راجه می انداختند اتفاقاً روزی
کار فرمای توپخانه جای را که راجه بدستور بطعام خوردن مشغول بود مستحضر ساخته در وقت طعام خوردن توپ
بزرگ انداخت چنانچه آن توپ بر دیوار رسیده قریب هشتاد کس در زیر آن دیوار هلاک شدند از آنجمله
بلی بهوج دیو ولد راجه جتبل راجه مئو بود و چون در اوائل شوال خطوط از لاهور رسید که ابراهیم حسین میرزا از آب ستلج گذشته
متوجه دیبالپور شد حسین قلیخان متفکر گشته مضمون خطوط را بمقتضی مصلحت وقت از جمیع امرا مخفی میداشت چون در میان
ایام عسرت تمام در لشکر راه یافته بود و سکان قلعه حرف صلح در میان داشتند حسین قلیخان بضرورت بصلح
رضا داده کفار پیشکش بسیار از هر قسم قرار داده از جمله پنج من طلا بوزن اکبرشاهی و اجناس قماش بجهت
پیشکش حضرت الهی قبول نمودند ٭ زر و گنج فزون از وزن بازو ٭ که کوه افتد ز وزنش در ترازو ٭ مهیا
شد ز بهر درگه شاه ٭ که هر کوهان بزرگوی بندرگاه ٭ گرده پیش طاقی برآوردند و بعد اتمام پیش طاق روز جمعه

اواسط شوال سنه ثانین وتسعمائه منبر نهاده حافظ محمد باقر خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند وقتیکه شروع در ذکر القاب
همایون حضرت شاهنشاهی نمود از بسیاری زر بر سرش نثار کردند و چون صلح منعقد گشت و خطبه خوانده شد وجوه
دراهم و دنانیر بنام همایون تزیین یافت حسن قلیخان مراجعت نموده متوجه دفع ابراهیم حسین مرزا شده بقصبه
جماری رسیده بخدمت قدوة السالکین خواجه عبد الشهید مشرف گشت و خواجه بشارت بفتح داده جامه خاص خود
بخان لطف فرموده بدرقه دعا همراه ساخته رخصت نمودند چنانچه بقصبه پلیه رسیده بفتح و فیروزی اختصاص یافت
وتفصیل آن سابق ذکور گشت و چون حضرت خلیفهٔ الهی بفتح و فیروزی از گجرات معاودت فرموده در دار الخلافت
فتح پور قرار گرفتند حسین قلیخان مسعود حسین مرزا را همراه گرفته متوجه ملازمت شد بسعادت آستان بوسی رسید
مسعود حسین مرزا را بنظر حضرت در آورد و دیگر امیران را که قریب سیصد نفر بودند چرمهای گاو در گلو انداخته بشکلی
بو العجب در نظر اشرف گذرانیدند و در آن حین چشم باطل بین مسعود حسین مرزا را دوخته بودند حضرت خلیفهٔ الهی از کمال
مرحمت رأفت فرمودند تا چشم مسعود حسین را باز کرده اکثر بندیان را گذاشته و چندی را که اساس در پیش مفسدان بودند بموکلان
سپردند و سعید خان نیز همدران روز بملازمت استسعاد یافت سر ابراهیم حسین مرزا را که بعد از مردن از تن جدا کرده بود
همراه خود داشت در پیش گاه درگاه انداخت بجوائز بیدریغ ممتاز گردید و با وجودیکه در ممالک گجرات ترددی
نمانده بود و جمیع قلاع آن ولایت در تصرف اولیای دولت قاهره در آمده هر کس از ملازمان درگاه که در آن
یورش ملازم رکاب ظفر انتساب بوده ویرا بتفقدات بادشاهانه نواخته بکومک اعظم خان تعیین میفرمودند
و هنوز از استقرار مواکب علیه در مستقر سریر خلافت سه ماه نگذشته بود که خبر فترات گجرات متواتر شد و
عرضداشت اعظم خان در باب طلب کومک رسید ذکر بعضی وقایع که بعد از وصول موکب همایون بدار الخلافت
در ولایت گجرات وقوع یافته چون حضرت بادشاه خلائق پناه بعد از انتظام مهام ممالک گجرات بدار الخلافت
فتحپور تشریف آوردند مفسدان و معاندان که از سطوت و صولت سپاه نصرت در گوشها خزیده و دم
در کشیده بودند سر بر آوردند از انجمله اختیار الملک گجراتی و حبشیان و مردم گجرات را فراهم آورده شهر احمد نگر و پرگنات
آن نواحی را در تصرف آورده و محمد حسین مرزا از ولایت دکن باراده تسخیر قلعه سورت متوجه شده و قلیج محمد خان
که جاگیر دار آنجا بود قلعه را مستحکم ساخته در مقام جنگ و جدال ایستاده محمد حسین مرزا ترک صورت داده بطریق ایلغار
عازم بندر کنبایت گشت و حسن خان کرکراق که شقدار کنبایت بود چون طاقت مقاومت نداشت از راه دیگر
گریخته خود را باحمد آباد رسانید خان اعظم نورنگخان و سید حامد بخاری را بدفع محمد حسین مرزا فرستاده خود بتسکین
فتنه اختیار الملک بصوب احمد نگر و ایدر متوجه گردید نورنگخان و سید حامد چون بحوالی کنبایت رسیدند محمد حسین مرزا
از شهر بر آمده در برابر ایشان نشست و چندروز در فریقین جنگهای سخت واقع شده و سید جلال پسر سید بهاء الدین

بخاری دران جنگ کشته شد و آخر الامر محمد حسین مرزا چون حریف اقبال بادشاهی نبود از پیش تورنگ خان و سید حامد گریخته نزد
اختیار الملک رفت و خان اعظم که بدفع اختیار الملک رفته بود در نواحی احمدنگر نشسته بود چند نوبت افواج بر سر اختیار الملک فرستاد
و مابین احمدنگر و ایدر چند روز متواتر جنگهای صعب واقع شد و فتح میان فریقین دائر بود و درین اثنا خبر رسید که پسران شیر خان فولادی
و پسر جهجار خان حبشی و مرزا محمد حسین باو ملحق شده اراده آن نموده اند که از راه دیگر خود را بطریق ایلغار باحمدآباد رسانند خان اعظم از
استماع این خبر کوچ نموده متوجه احمدآباد گشت و پیشتر رسیده کس بطلب قطب الدین محمد خان ببروچ فرستاده و قطب الدین محمد خان با تکه
خود باحمدآباد آمده بخان اعظم پیوست و اختیار الملک و محمد حسین مرزا و دیگر مخالفان با بیست هزار سوار مغول و گجراتی و حبشی و افغان
و راجپوت فراهم آورده روی عناد بصوب احمدآباد نهادند و راجه ایدر نیز طریقه موافقت با جماعت وخیم العاقبت مسلوک داشت
و چون نزدیک احمدآباد رسیدند خان اعظم و قطب الدین محمد خان بواسطه آنکه بعضی نوکران جمعیت را از خود اعتماد نداشتند در احمدآباد
متحصن شدند و هر روز جمعی را بیرون فرستاده پایه قلعه را با آهنگ جنگ گرم میداشتند و دران جنگها روزی فاضل محمد خان
ولد خان کلان از قلعه بیرون رفته با مخالفان جنگ مردانه کرد و چند کس را برخاک مذلت و هلاک انداخت آخر بزخم نیزه
شهید شد و خان اعظم روز بروز واقعات عرضداشت نموده کومک میطلبید و اظهار طلب توجه رایات عالیات نیز میکرد رای
عالم آرای بران قرار یافت که نوبتی دیگر علم عزیمت بجانب گجرات برافرازند و ساحت آن مملکت را از لوث وجود مفسدان پاک
ساخته نهال آمال اهل ضلال را از بیخ براندازند بیت چو ابر فتح بار آهنگ آن کرد * که از یک قطره شاید آنچه کرد * بنا بر آن حضرت
متصدیان مهمات بادشاهی و متکفلان سرانجام امور شاهنشاهی را طلبیده در باب سامان اسباب سفر اهتمام فرمودند
چون یورش اول بیکسال کشیده بود و سپاه ظفر دستگاه بواسطه طول ایام سفر بیسامان شده بودند و بعد از مراجعت چندان
فرصت نیافتند که از محال جاگیر تحصیل نموده بتدارک حالی خود بردارند حضرت خلیفه الهی دست دریا نوال ببذل اموال گشوده
از خزانه عامره زر موفور و نقود غیر محصور در وجه علوفه و انعام سپاه گردون احتشام عنایت فرموده در باب ترتیب اسباب تمامه اهتمام
تمام مبذول داشتند و پیشخانه عالی بصحوب شجاعت خان راهی ساخته و در سرعت سیر اهتمام تمام اظهار نموده چند طویله خاصه را
بخواجه آقا جان حواله فرمودند تا همراه پیشخانه روان شوند و دیوانیان عظام را بالمشافه فرمودند که در مهم سازی لشکر که درین
یورش ملازم رکاب دولت اساس خواهد بود تعجیل نمایند و از امر اهم سازی هر که صورت مسافت در بهار و ترهت اولادان او را از شهر بیرون
برده به پیشخانه عالی برسانند دیگر بر زبان معجز بیان رفته بود که هر چند با سعی اهتمام در فرستادن لشکر سفر نماییم اما هیچکس
پیشتر از ما بر سر کار نخواهد رسید و بقیه همچنان شد و چون اکثر امرا و سپاه بصوبه گجرات متوجه شدند حسن قلیخان را که خدمات شایسته
ازو بوقوع آمده بود بخطاب خانجهانی شرف امتیاز بخشیده و بزیادتی علوفه و جاگیر نوازش فرمودند و بدستور سابق حکومت
لاهور خصوصاً و سرکار پنجاب عموماً باو تفویض نموده شرف رخصت ارزانی داشتند و در انروز خان مشار الیه درحق کرات استدعای
منصب و زیادتی علوفه نمود شرف قبول رسید و حکم شد که راجه تودرمل بمنزل خانجهان حسن قلیخان رفته بصلاح استصواب او

مهم سازی امرای پنجاب نماید و غیر از میرزا یوسف خان جمیع امرای پنجاب بمرافقت خانجهان رخصت فرمودند و میرزا
یوسف خان و محمد زمان که تا رسیدن او از اطوار او ظاهر و باهر بود دران سفر خیریت اثر ملازم رکاب دولت انتساب
بودند و سید خان ملتان را نیز رخصت جاگیر نموده برادرش مخصوص خان از رتبه قرب و منزلت اختصاص وارد همراه
گرفتند آنحضرت چاشت روز یکشنبه بست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الهی بر ناقه
سبک سیر سوار شدند مقربان درگاه و نزدیکان بارگاه بر بختیان در دیده که در اثم از باد صبا گرو برده اند سوار شده همعنان
گشتند آنحضرت آن روز تا قصبه توده عنان باز نکشیدند و دران ماحضر تناول فرموده زمام ایلغار بمساعدت پروردگار سپرده صباح
دوشنبه درهمین محل ساعتی آسایش فرموده جناح تعجیل دبراه آورده اند و یکپهر از شب سه شنبه گذشته بود که بموضع سورآباد
رسیده و چون فی الجمله ماندگی در آنحضرت تاثیر کرده بود و بعضی مقربان از شرف خدمت باز مانده بودند چند ساعت توقف
فرموده جهت دفع کوفت بدهن شود ند بعد اجتماع مقربان براراته تیز رفتار سوار شده تمام شب راه رفتند و روز شنبه
ششم از گرد راه بمزار قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی قدس سره رسیده لوازم طواف بجا آورده رسم فقرا و آئین
سوال از مجاوران روضه جنت مثال بلکه از سائر متوطنان خطه اجمیر برداشته زمانی در دولتخانه پائیه عالی که جهت
نشیمن خاص بنا نموده بودند استراحت فرمودند و آخر روز از اجمیر سوار شده رو براه نهاده بودند از مقربان درگاه در وقت سواری
میرزا خان خلف صدق خانخانان بیرم خان و سیف خان کوکه و خواجه عبدالله کچک خواجه و میر غیاث الدین علی اخوند که امروز
در دانش علم تاریخ و اسمار الرجال در ربع مسکون نظیر ندارد بخطاب نقیب خان مشرف است و میرزا علیخان و رستم خان و میر
محمد زمان برادر میرزا یوسف خان و سید عبدالله خان و خواجه غیاث الدین علی بخشی که بعد از فتح بخطاب آصفخان سرفراز
شده بود و در زیر سایه چتر عالمگیر حاضر بودند تمام شب ترددار جهان نوردیدند هنگام طلوع صبح صادق شاه قلیخان محرم
و محمد قلی تقبائی که قبل ازین از فتحپور مرخص شده بلبشتر راهی شده بودند بشرف خدمت دریافتند و در زبان سواری منهیان
خبر آوردند که افواج فیروزی آثار پیش ازین متوجه شده اند و در قصبه مالی که دران نزدیکیست فرود آمده اند حضرت خلیفه الهی
خواجه عبدالله و آصف خان بخشی را امسال درباری امتیاز بخشیده بخود همراه گرفتند و دوم ماه جمادی الاول سنه احدی و
ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الهی بقصبه دیسه که بست کروهی پتن گجراتست رسیدند و شاه علی پسر بخشو لنگاه که شمه
از احوال او در ذکر حضرت جنت آشیانی سمت گذارش یافته بر از قتل میر محمد خان کلان شنیده قصبه دیسه بود بر دن
دویده روی بندگی و اخلاص بر خاک درگاه نهاد و آنحضرت آصفخان میر بخشی را نزد میر محمد خان فرستادند تا در آن لشکری که
موجود و حاضر داشته باشد برداشته در قصبه بالیسانه که از پتن پنج کروهی میشود بموکب همایون کردانند و نصف شب از قصبه
دیسه متوجه بالیسانه گردیدند و از راه پتن منحرف شده خاست سلطانی ظاهر قصبه بالیسانه میر محمد خان با لشکر خود و جمعی
امرا و ملازمان درگاه معلی مثل وزیر خان و شاه فخر الدین خان مشهدی که نقابت خان خطاب داشت و طیب خان

ولد طاهر محمد خان حاکم دهلی و گروهی از عظمای راجپوتان مثل لنکاربرادرزاده راجه بلوبتداس که قبل ازین بکومک خان اعظم از فتحپور روان شده بودند و بجهت ملاحظه از پیش گذاشتن نتوانسته اند بدرگاه آسمان جاه شرف خدمت دریافتند و درین منزل حکم قضا جریان نفاذ یافت که سپاه نصرت پناه مسلح و مکمل شده در عرصهٔ عرضگاه اکبرشاه نموده محشر حاضر شوند امرای عالیمقدار افواج خود آراسته و جوانان معرکه دیده نبرد آزموده را بمیدان آوردند حضرت خلیفهٔ الٰهی بنظر احتیاط ملاحظهٔ افواج منصوره فرموده اگرچه وثوق تمام بر عون و نصرت سماوی و امداد ملائکهٔ روحانیات داشتند اما نظر بعالم اسباب نموده سرداری قلب لشکر که آنرا قول نیز گویند و جای سلطان لشکر است بمرزا خان خلف صدق خانخانان بیرم خان که در عنفوان شباب بود و دلائل نجابت از سیما مبین او ظاهر و باهر بود نامزد فرمودند و سید محمود بارهه که بمزید شجاعت و شهامت از ابنای زمان در پیش بود و شجاعت خان و صادق محمد با جمعی دیگر را نیز در قلب لشکر تعین فرمودند و اهتمام فوج میمنه و سرداری آن گروه بمیر محمد خان کلان حواله کردند و سرداری میسره بمیر بخشی اعتبار وزیر خان تفویض یافت و محمد قلیخان تعبائی و ترخان دیوانه را با گروهی از بهادران مردانه در فوج هراول قرار دادند و خود بنفس نفیس بموافقت و مرافقت عون و نصرت خداوندی با صد سوار چیده که از میان هزاران هزار سوار یکی را انتخاب فرموده بودند طرح سده متکفل شده در هر فوجی که خلل رو نماید بذات اشرف بتدارک آن پردازند و بعد از ترتیب افواج حکم عالی نفاذ یافت که هیچ آفریده از افواج خود جدا نشود و با وجودیکه زیاده از سه هزار در ظل رایات آسمان حمایت حاضر نبودند و عدد سپاه مخالفان از بیست هزار سوار بیش نشان میدادند حضرت خلیفهٔ الٰهی عنان ارادت بقبضهٔ عنایت خداوندی سپرده آخرهای روز از قصبه بالیسانه سوار شده متوجه احمدآباد گردیدند و سکنه قراول را پیش خان اعظم فرستادند تا مژدهٔ وصول رایات فتح آیات باو برسانند و تمام شب راه رفته روز سه شنبه سوم جمادی الاول آفتاب اقبال بر نواحی کری که بست کروهی احمدآباد است تافت و قراولان از پیش خبر آوردند که جمعی کثیر از مخالفان غبار نعل مواکب عالی دیدند بگمان آنکه فوجی از پیش تاخت میرسد مسلح شده از قصبه کری بیرون آمده در مقام جنگ و جدال ایستادند حکم شد که فوجی از عساکر منصوره مدفع آن گروه چون گرفته بردارد و تنها را از میانه راه برانده بتسخیر قلعه متعین شوند لشکر ظفر اثر چون آن بی عاقبتان را دیدند در طرفة العین از لوث وجود آن جماعت میدان جهان را پاک ساختند و چند کس از دست اجل خلاص گشته خود را در قلعه انداختند و چون حکم بود که بقلعه مقید نشوند از قصبه کری پنج کروه بیشتر رفتند و حضرت که بآنجا رسیدند بجهت آسایش چارپا و آسودگی سپاه فرود آمدند تا سحر آرام گرفته تا در طلوع طلیعهٔ صبح رو براه آوردند و بخشیان عظام ترتیب افواج نموده در سایهٔ چتر اقبال آسوده متوجه گشته اسپ گروهی عنان بسرعت باز کشیدند و در انتقام سعادت فرجام امر پادشاه کردون احتشام بنفاذ پیوست که افواج لشکر پوشند و چینه خانه خاصه را در برابر چیدند

وہر کس کہ در آوردن تقصیر نمودہ بود بایراق او قصوری داشت از جبیہ خاصہ یراق مناسب وضع با وعنایت میفرمودند و
خواجہ غیاث الدین آصف خان را فرستادند کہ خان اعظم را از وصول افواج عالی اطلاع دادہ بموکب عالی ملحق گرداند چون
حضرت خلیفہ الٰہی در عرصہ نہ روز از فتح پور بشرحی کہ بر زبان قلم گذشت بکنار احمد آباد رسیدند سمند دولت باز کشیدہ
معلوم نمودند کہ ہنوز مخالفان خمار آلودہ بر بستر غفلت و بیخبری افتادہ اند بر زبان الہام بیان رفت کہ بر سر بیخبران
و غافلان راندن شیوہ مردان نیست چندان صبر کنم کہ غنیم مستعد شود پس از آواز نفیر و نالہ کرنای مخالفان سراسیمہ
و مضطرب بطرف اسپان دویدند و محمد حسین میرزا با دو سہ سوار بجہت تحقیق خبر بکنار آب آمد اتفاقا سبحان قلی ترک نیز
با دو سہ یار از ینطرف بکنار آب رفتہ بود محمد حسین میرزا فریاد کرد کہ ای برادر این چہ فوج است سبحانقلی گفت کہ این کوکبہ
دولت خلیفہ الٰہی ست کہ از فتحپور بجہت استیصال حرام نمکان رسیدہ محمد حسین میرزا گفت جاسوسان من امروز
چہاردہ روز ست کہ بادشاہ را در فتحپور گذاشتہ اند و اگر فوج بادشاہی باشد فیلان بادشاہی کہ ہرگز از رکاب
جدا نمیکردند کجاست سبحانقلی گفت فیلان مست کوہ تن چہار صد کروہ راہ در عرض نہ روز چگونہ ہمراہی توانند کرد
محمد حسین میرزا مدہوش و متحیر بمیان لشکر خود رفت و فوجہا را آراستہ روی بمیدان نہاد و اختیار الملک را با پنجہزار
سوار فرستاد تا خان اعظم را نگذارد کہ از قلعہ بیرون آید و چون زمان توقف بامتداد کشید حکم شد کہ ہراول از آب
بگذرد و فرمودند کہ وزیر خان با فوج میسرہ عبور نماید آنگاہ حضرت با سپاہی کہ در سایہ چتر اقبال قرار گرفتہ بود از آب گذشتند
بیت ہمہ ساز غزا کردہ مہیا ٭ روان شد کوہ آہن سوی دریا ٭ درآمد با دو این لشکر در آن خاک ٭ کہ شد شش
ہم گریزان ہمچو خاشاک ٭ و در حین عبور از آب ترتیب لشکر برہم خوردہ و ہمہ یکبارگی بآب درآمدند و اندک
راہی بیشتر رفتہ بودند کہ فوجی عظیم از لشکر مخالفان پدید آمد و محمد حسین میرزا با ہزار و پانصد مغول کہ ہمہ فدای او بودند
بیشتر رسید و از گرد راہ بر ہراول کہ محمد قلیخان تقبائی و ترخان دیوانہ تاختہ و مقارن این حال حبشیان و افغانان
بر صف وزیر خان تاختند و بہادران طرفین بیکدیگر درآویختند بیت دو لشکر بیکبار برخاستند ٭ برابر صف
کین بیاراستند ٭ تو گفتی ہوا بیکی سوگوار ٭ زمین گشتہ زارش اندر کنار ٭ و چون حضرت خلیفہ الٰہی آثار
وہن و فتور در ہراول معاینہ نمودند بر فوج دشمن چون شیر خشمناک حملہ آوردند و جمیع از بندگان جانسپار غلغلہ
سورن یا معین بفلک الافلاک رسانیدہ بر صف اعدا تاختند و سیف خان کوکہ بی صرفہ تاختہ شہادت یافت
و محمد حسین میرزا و شاہ میرزا حق تردد و مردانگی بجا آوردہ خاک بی دولتی بر فرق بختند و از بہتر رو بگریز آوردہ پشت
دادند و لشکر منصور از پی درآمدہ پس جدا میکردند و حضرت با معدودی چند عنان سمت دولت باز کشیدہ ایستادند
و محمد حسین میرزا کہ تنش زخمی بود و از ہول جان استعجال در گریختن میکرد در اثنای راہ بوتہ زقوم پیش آمد خواست
کہ اسپ از آن زقوم بجہاند گریبان گرفتہ بر زمین انداخت و از طلایان درگاہ گدا علی نام ترکی کہ سر دری او دا شت

خود را از اسپ انداخته او را گرفت وزیرخان که سردار میسره بود تردد و جانسپاری آثار شجاعت و شهامت بظهور رسانید و فوج حبشی و گجراتی پای قرار افشرده حملهای درپی می آوردند تا آنکه شکست محمد حسین مرزا و شاه مرزا شنیدند پشت بمعرکه دادند و میر محمد خان که امیر میمنه بود و پسران شیرخان فولادی را خسته گردانید و از ضرب تیغ جانگداز مخالفان بید ولت روی ادبار بباد یه ناموس آوردند بیت ز تیغ شاه کابلی بود بس تیز * ببر رفت آن دو خان آتش انگیز * و چون نیر اعظم اقبال بر جنگگاه تافت از هر طرف معرکه لمعات فتوح و بوارق نصرت درخشیدن گرفت و آنحضرت با فیروزی و بهروزی بر بالای پشته که بر کنار جنگگاه بود نزول اجلال فرموده با دای مراسم شکر مشغول بودند که گدا علی بدخشی و یک کس دیگر نوکران خان کلان محمد حسین مرزا زخمی آوردند هر کدام دعوی گرفتن میکردند راجه بیربر که شمه از احوال او گذشت از وی پرسید که ترا کدام یک گرفته محمد حسین گفت مرا نمک حضرت گرفته و الحق بر زبان او رفت و آنجا حضرت برفق و مدارا عتاب چند فرموده او را برای سنگه سپردند و از گرفت بران معرکه مردانه شاه مدد نام مجذوبی را که خود را گوکه ابراهیم حسین مرزا می گفت حضرت بهرچه که در دست مبارک داشت بخاک هلاک انداختند و بضرب تیغ آبدار بندگان درگاه پاره پاره شد و در آخر معلوم شد که در جنگ سرنال بهوپت برادر راجه بکوتیداس را او کشته بود و بعد از فتح ساعتی نگذشته بود که فوجی آراسته از غنیم ظاهر شد قراولان خبر آوردند که اختیار الملک گجراتیست که راه بر خان اعظم بسته بود و از شنیدن خبر شکست محمد حسین مرزا کوسانی سر بر آمده و بصحرا انهام حضرت خلیفه الهی حبشی را فرمودند تا پیش رفته بزخم تیر جانسوز روی عدو برگردانید و سقاران ایلغار چون اختیار الملک ظاهر شد چند سوار خونریز سوری را معین انداخته تاختند و گروهی را که پیش پیش فوج می آمدند در میان خاک و خون افکندند و اختیار الملک از هول روی گریز بطرف پشته که مستقر رایات دولت و اعلام اقبال بود آورده از دو طرف آن پشته بخواری در هوای بگذشت و از غایت سراسیمگی چنان میگریخت که دلاوران سپاه ظفر پناه تیر از ترکش آنجاعت گرفته برایشان میزدند و درین وقت سهراب بیگ نام ترکمانی اختیار الملک را شناخته از عقب او دوان شد. و او بزقوم زاری رسیده خواست که اسپ بجنباند اجل مرگ او را از پای در آورد و سهراب بیگ خود را از اسپ انداخته او را گرفت اختیار الملک گفت تو ترکمان مینمائی و ترکمان غلام مرتضی علی رضی الله عنه میباشند و من از سادات بخاریم مرا بکش سهراب بیگ گفت من ترا شناخته سر ورپی تو نهاده بودیم تو اختیار الملک این بگفت و بضرب تیغ بیدریغ سر از تن او جدا کرده بازگشت که بر اسپ خود سوار شود اسپش را دیگرے برده بود سر اختیار الملک را در دامن پیچیده روبراه آورد و درانوقت که اختیار الملک روی گریز بصوب پشته که بعز قدوم شاهنشاه سر بمفاخرت بر آسمان عزت می سود آورد راجپوتان رای سنگه که مراقب محمد حسین مرزا بودند او را از بالای فیل بر زمین آوردند و بضرب برچه کشتند و بعد از فتح اعظم خان و امرائیکه در شهر متحصن بودند آمده شرف پابوس دریافتند

حضرت خاقانی از کمال مرحمت خان اعظم را آغوش التفات گرفته باظهار اقسام اشفاق امتیاز بخشیدند بیت
پرسش از اندازه و غایت گذشت ٭ حد نوازش ز نهایت گذشت ٭ و هر یک از خوانین را فراخور حالت و منزلت
التفات و عنایت فرمودند و هنوز از پرسش خوانین نپرداخته بودند که شراب بیگ ترکمان آمده سر اختیار الملک را
در پای سمند اقبال انداخت حضرت ملاحظه این موهبت عظمی مجدداً مراسم شکر و لوازم سپاس بجا آوردند و فرمودند
تا از سرهای مفسدان که از دو هزار سر زیاده در جنگ گاه افتاده بود مناره بسازند عبرة للناظرین و از آنجا قرین نصرت
و فتح بدار السلطنت احمدآباد خرامیده در منازل سلاطین که در ارک احمدآباد واقع است قرار گرفتند و اکابر و اشراف
و طبقات اهالی و اصناف اهل حرفه مراسم پیشکش و ایثار و لوازم تهنیت و نثار بجا آوردند و روز دوم از آن منزل اوقات
گرامی صرف نشاط و انبساط فرموده بمنازل اعتمادخان که در وسط شهر واقعست تشریف آوردند و اول تفقد
احوال جمعی که درین یورش خصوصاً روز جنگ خدمتگاری بتقدیم رسانیده اند فرموده هر یک را فراخور حالت
و خدمت بزیادتی منصب و افزونی علوفه ممتاز ساختند و حکم شد که منشیان بلاغت آثار تحریر فتحنامها پردازند
و سرهای محمد حسین مرزا و اختیار الملک را بدار الخلافت آگره و فتحپور برده از دروازه آگره بیاویزند و بنفس مقدس
و ذات اقدس بدلجوئی رعایا و عموم متوطنان احمدآباد پرداخته درمها و امان جا دادند و قطب الدین محمدخان
و نورنگخان را بجانب بهروچ و جانپانیر فرستادند تا نهال آمال شاه مرزا را از بیخ و بن براندازند و راجه بکونتداس
و شاه قلی محرم و شکرخان میربخشی و جمعی دیگر از بندهای را براه آیدر فرستادند تا از ولایت رانا او دی سنگه
گذشته پایمال ساخته بگذرند و میر محمدخان را بدستور قدیم حراست و حکومت پتن تفویض فرمودند و ولقه و
دندوقه بوزیرخان مرحمت نموده بکومک خان اعظم گذاشتند و چون خاطر آفتاب اشراق از سرانجام مهام
ولایت گجرات فراغ یافت عنان معاودت بمستقر سریر سلطنت معطوف فرموده روز یکشنبه شانزدهم
جمادی الاول از احمدآباد طبل شادی نواخته بمحمودآباد نهضت فرمودند و در منازل سلطان محمود
گجراتی که الحق آثار رفعت از در و دروازه او ظاهر میشود قرار گرفت روز دیگر بدولقه نهضت نمودند و در آن قصبه
یک روز مقام فرمودند خان اعظم و امرای گجرات را رخصت داده از راه سرفراز داشتند و خواجه غیاث الدین علی
بخشی را که در آن یورش خدمات شایسته از او بوقوع آمده بود بخطاب آصف خان امتیاز بخشیده
خدمت دیوانی و بخشیگری گجرات باو تفویض نموده بمرافقت خان اعظم گذاشته آمد و از قصبه دولقه شب
درمیان بقصبه کری و از کری شب درمیان بقصبه سیتاپور نزول اجلال فرمودند و درین منزل عریضه راجه
بکونتداس و شاه قلی محرم رسید و در آن مبارکباد فتح حصار بدنگر مندرج بود و فرمان عالیشان درباب احسان
خدمت مشار الیهما مرسل داشته تا حدود سروهی در محل توقف نفرمودند و از منزل سروهی صادق خان را بتادیب

مفسدان وقطاع الطریق نامزد فرموده بکوچ متواتر روز چهارشنبه سوم جمادی الثانی سنه احدی وثمانین وتسعمائة
هوای صحرای اجمیر از غبار مراکب مواکب عنبر برد عطرآمیز گردید وازگرد راه بمزار منور والانوار حضرت خواجه معین الدین چشتی
قدس سره فرموده شرائط طواف ولوازم استمداد بجا آورده مجاوران اجمیر را غنی ومستغنی گردانیدند وعصر روز دیگر
کوچ فرموده خود بایلغار متوجه گشتند وشام روز دیگر در موضع هوبه که سه کروهی سانگانیر است وبجاگیر رای مداس
کچواهه مقرر بود نزول اجلال اتفاق افتاد رای مداس ضیافتی بتقدیم رسانید خدمت جمیع ملازمان درگاه که
ملازم رکاب دولت آسا بودند بجای آورد ودر منزل راجه تودرمل که حسب الحکم بجهت سامان هزار منزل کشتی
وغراب در آگره مانده بود آمده شرف رکاب بوس دریافت وچون جمیع ممالک گجرات از روی تحقیق بدفترخانه
عالی رسیده بود ازهمان منزل راجه تودرمل را بگجرات فرستادند تا جمیع آن ولایت را قرار واقع خاطر خود نموده
نسخه تنقیح بدفترخانه سپارد ونیم شب ازان منزل سوار شده ومسافت طی نموده چاشت یکشنبه ششم ماه مذکور قصبه
تودره مستقر رایات جلال گردید ودرانمنزل زمانی آسایش فرموده وقت پیشین پای دولت در رکاب سعادت
درآورده روبراه آوردند ونصف شب در نواحی قصبه بیساور خواجه جهان وشهاب الدین احمدخان که از فتحپور
باستقبال موکب جلال استعجال نموده بودند شرف خدمت دریافتند وقریب صبح صادق بتاشیر آفتاب اقبال
برقصبه بجونه گر تافت وتا یکپاس روز آرام گرفته فرمودند که ملازمان درگاه برچه ونیزه بدست گرفته بدارالخلافت درآیند و
خود بنفس مقدس نیزه بدست گرفته برخنگ دولت سوار شدند وعصر روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سنه مذکور آفتاب
سعادت اقبال بردولتخانه فتحپور تافت وحضرت مریم مکانی ودیگر حضرت سراپرده عصمت وحضرات شاهزادها
دیدها را بدیدار مبارک آنحضرت ممالک ستان روشن گردانیدند ولوازم نثار پرداختند ومجموع مدت رفتن بچهل وسه روز
کشیده ذکر بعضی امور که بعد از قدوم نصرت لزوم بفتحپور سمت ظهور یافت چون بدولت واقبال در فتحپور قرار
گرفته ختنه‌های شاهزادهای کامگار فرموده جشن عالی ترتیب دادند علما وسادات ومشایخ وامرا وارکان
دولت جمع آمده روز پنجشنبه بیست وپنجم جمادی الآخر احدی وثمانین وتسعمائة درساعت سعد سنت جشنیان بجا
رسید عالم وعالمیان بتهنیت ومبارکباد گفته نثار وایثار بعمل آورده زبان بدعای آن شهریار زمین وزمان
کشودند ودیگر از وقائع حمیده اینسال فرخنده مال آنست که چون حضرت شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم
را هنگام آن رسید که از معلم ملکوت سبق گیرند وبر معارج کمال ومدارج فضل وافضال مرقی ومتصاعد گردند
بنابرآن حضرت خلیفه الهی روز چهارشنبه بیست ودوم رجب سال مذکور درساعتی که منجمان دقیقه‌شناس
اختیار نموده بودند مجلس عالی ترتیب دادند ودران مجلس روح القدس یعلم الرحمن علم القرآن برکنار حضرت
شاهزاده نهاده خدمت مولوی افادت وافاضت پناهی مولانا میرکلان هروی را که از اجل تلامذه

حضرت تقاوة العارفین میرک شاه و از بنابر خدمت ولایت پناه مولانا خواجگی بود بنابر آن درس اختیار فرمودند خدمت مولوی زبان مبارک بالقای کلمه بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خزائن معارف است گشاده وغلغلهٔ تهنیت و مبارکباد از صغیر و کبیر بفلک اثیر رسید. دیگر از وقایع حسنه که درین سال عافیت مآل روی از چهرهٔ اقبال نموده آنست که مظفرخان را که قبل ازین بحکومت و حراست سارنگپور در نواحی احمدآباد مرخص شده بود طلبیده روز جمعه بیست و چهارم رجب مذکور بار شغل وزارت سواد اعظم هندوستان تفویض فرمودند و لقب جملة الملکی در القاب وی افزوده خلعت لائق با والتفات نموده زمام حل و عقد امور ملکی بید اقتدار وی سپردند و از دیگر وقایع که درینسال رو نمود یکی آنست که قروض و دیوان شیخ محمد بخاری که در جنگ پتن از دست اعادی دولت قاهره کشته شد چنانچه در محل خود سمت گذارش یافته و قروض و دیوان سیفخان کوکه که درین یورش اخیر در مهمات احمدآباد بر دست لقا و طغاد کشته شده از خزانه عامره ادا فرمودند و مجموع دیون این هردو عزیز بمبلغ یک لک روپیه اکبرشاهی که متساوی دو هزار و پانصد تومان رائج عراق میشود و این معنی از هیچ پادشاهی در کتب تاریخ مسطور نیست و هم درینسال راجه تودرمل که بجهت درست نمودن جمع ولایت گجرات رفته بود شرف زمین بوس دریافت و پیشکشها لائق از نظر اشرف گذرانیده دفتر تنقیح در باب جمع گجرات بنظر اقدس درآورده بتشریف تحسین سرمباهات و مفاخرت بآسمان عزت سود و بعد از چند روز او را شمشیر خاصه عنایت فرموده باتفاق لشکرخان میربخشی بخدمت خانخانان منعم خان فرستادند تا در خدمت خانخانان بوده در باب فتح ولایت بنگاله اهتمام نماید و هم درین ایام میر محسن رضوی که از سادات صحیح النسب بفضائل و کمالات علم آراسته بود برسم رسالت نزد حکام دکن رفته بود بشرف بساط بوسی سرفراز گردید و پیشکشی که حکام دکن بمصحوب خدمتگاران خود فرستاده بودند بنظر اشرف درآورده هم درین سال عاقبت مآل حضرت خلیفهٔ الهی شانزدهم شوال عازم زیارت مزار فیض الانوار حضرت خواجه معین الحق والدین قدس سره گردیدند و درین سال اگرچه در اوان مراجعت از یورش دوم گجرات این سعادت دست داده بود فاما چون داعیه تسخیر ولایت پیش نهاد همت عالی بود و بملاحظه آنکه مبادا این یورش از یکسال تجاوز نماید و طواف این آستانهٔ رفیعه در حیز تاخر ماند بخاطر منیر و ضمیر آفتاب تنویر چنان خطور نمود که امید دولت عظمی را در غرهٔ ایام سال نوزدهم الهی دریافته در باب تیسر تسخیر بنگ استمداد و اعانت فرمایند و بجهت امضاء این همت و انجاح این امنیت روز سه شنبه شانزدهم شوال سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق هژدهم سال الهی متوجه خطهٔ اجمیر گشتند و در موضع داهم مخیم عساکر جاه و جلال بود تا بستم ماه توقف فرمودند درین منزل روزی حضرت ارشاد دستگاه خواجه المشید کریزاد حضرت خواجه ناصر الدین عبدالله احرار است بعزم فاتحه بدرخانهٔ عالی آمدند و در زمان آمدن بدستور سایر مردم در

جلوخانه از اسپ فرود آمدند اتفاقاً حضرت را از بالای چوکندی نظر بجمال مبارک حضرت خواجه افتاد که در جلوخانه پیاده شد، فی الحال صادق خان را که در حریم سراپرده عزت حاضر بود باستقبال خواجه فرستاده بکمال احترام پیغام فرمودند که لایق آنست که هرگاه بدرخانه تشریف فرمایند تا دولت خانه سوار می آمده باشند، و چون صادق خان پیغام رسانید خواجه تواضع فرموده گفتند هیچکس بباغ خود سوار نرفته و همانطور پیاده میرفتند و حضرت بصدق و نیاز پیش آمده خواجه را دریافتند و در احترام دقیقه فرو گذاشت نفرمودند و بعد از ساعتی حضرت خواجه فاتحه وداع خوانده باز گشتند و هم درین منزل وایر حکم عالی بنفاذ پیوست که ولاور خان باملاد یساولان که هر زراعتی که متعلق باردو باشد محافظت نماید و باوجود آنکه مردم صاحب دیانت تعین فرمودند که از عقب اردو تمام مزارعات را که پایمال شده بنظر احتیاط ملاحظه نموده نقصان را از حقوق دیوانی حساب بکنند و این ضابطه در جمیع یورش ها معمول شد بلکه در بعضی یورشها خریطهای زر حوالهٔ امینان فرمودند تا حق رعیت را حساب نموده بصاحب زراعت نقد داده حق دیوان را مجرا دهند و از ان منزل بکوچ متواتر شکار کنان در دوازدهم ذیقعده هفت کروهی اجمیر مخیم سرادقات عزت گردید و بشیوهٔ مرضیه خود روز دیگر از ان منزل از روی نیازمندی پیاده متوجه مزار گشتند و شرایط طواف بتقدیم رسانیده از انجا بدولتخانهٔ عالی خرامیدند و در عرض دوازده روز که خطهٔ اجمیر مسکر همایون بود هر روز بمزار شریف برده مجاوران بقعهٔ شریفه و عموم متوطنان خطهٔ اجمیر را از خوان خود احسان بهره ور میگردانیدند

ذکر وقائع سال هژدهم الهی ابتدای اینسال روز پنجشنبه هفدهم ذیقعده سنه احدی و ثمانین و تسعمائه بود، چون از راه فتح ولایت بنگ و لکهنوتی پیش نهاد همت عالی نهمت حضرت خلیفهٔ الهی گشت و بجهت تیسیر تسخیر این ممالک وسیع از روح پر فتوح حضرت خواجهٔ بزرگوار که دائم معین و ناصر بادشاه موید و کامگار بوده استمداد خواستند و بتاریخ بست و سوم ماه ذیقعده متوجه دار الخلافت گردیدند و بکوچ متواتر شکار کنان و صید افگنان بهفتم ذیحجه سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق نوزدهم سال الهی آفتاب اقبال بر دولتخانهای فتحپور تافت و دیدهٔ امید جهانیان بمقارن نعال مراکب فتح و نصرت روشن گشت

ذکر نهضت موکب منصور بتسخیر پتنه و حاجی پور در اوانی که حضرت خلیفهٔ الهی قلعهٔ سورت را محاصره داشتند بعرض اشرف رسید که سلیمان کرزانی که از امرای سلیم خان افغان حاکم ولایت بنگاله و بهار بود و همه وقت بارسال عرائض خود را در زمرهٔ دولتخواهان درگاه میشمرد در سنه ثمانین و تسعمائه درگذشت و بایزید نام پسر بزرگ او قائم مقام پدر شده پس از قتل سید داود نام پسر خرد جانشین پدر شده قدم از اندازهٔ خود بیرون نهاده بادشاهی خود گذاشته است و قلعهٔ زمانیه را که خان زمان در ایام حکومت جونپور تعمیر نموده بود از بی اعتدالی مزاج ویران کرده است فرمان قضا جریان امضا بنام خانخانان در باب گوشمال داود و تسخیر ولایت بهار شرف صدور یافت درینوقت داود در حاجی پور بود و لودی که امیر الامرای او بود

با و مخالفت داشت و در قلعه رهتاس دم استقلال میزد خانخانان منعم خان افواج منصوره بادشاهی را سرگروه بجوانب
پتنه و حاجی پور رسید و لودی خرابی افغانرا بعین الیقین دانسته با وجود مخالفتی که بداود داشت بخانخانان طرح
صلح انداخت و آشنائی قدیم و التفاتی که خانخانان بسلیمان داشتند فرا یاد ایشان داده قرارداد کرد که دو لک روپیه
نقد و یک لک روپیه قماش پیشکش داده افواج بادشاهی را بازگردانند و جلال خان کروری را فرستاده طریق صلح را
بداود بازنمود و چون داود لوند و اوباش بود و طبقه دار تجارت امور غازی پور بود باغوای قتلو لوحانی که مدتها
ولایت جگنات و آن صوبه را متصرف بود و تحریص سری مدهر هندو بنگالی و تحسین تدبیر ناقص خود لودی را که از امرای کلان
و مدار الملک بود بدست آورده مقید ساخته بسری مدهر بنگالی سپرد و لودی در بندیخانه قتلو و سری مدهر بنگالی را طلبیده
بداود پیغام فرستاد که اگر صلاح ملک در کشتن من میدانید زود خاطر را ازین مشغولی فارغ سازید اگرچه بعد از
کشتن من ندامت و پشیمانی بسیار خواهید کشید و چون هرگز خیرخواهی و نصیحت را از شما بازنگرفته ام اکنون باز نصیحت
میکنم البته بدان عمل بکنید که صلاح شما در آنست و آن نصیحت اینست که بعد از کشتن من بی تحاشی بمغول
جنگ کنید تا ظفر شمار است و اگر انیکار نکردید مغول بر شما خواهد آمد و آن زمان لا علاج خواهد بود دست مده فرصت
از دست گر بایدت * که گوی سعادت ز میدان بری * که فرصت عزیز است چون فوت شد * بسی دست حسرت
بدندان گزی * و بر مصالحه مغول مغرور مشوید که ایشان وقت را از دست نمیدهند و چون کوکب اقبال داود
بلکه سایر افاغنه رو بحضیض داشت و حق سبحانه میخواست که دولتش بزوال انجامد و آفتاب معدلت و نصفت
حضرت بر ستم زدگان ولایت بنگ بتابد داود بران قرار گرفت که لودی را از میان برگیرد تا بجمعیت من
حیث الاستقلال بخاطر جمع بردارد و قتلو لوحانی و سری مدهر بنگالی که با لودی نزاع و خصومت داشتند و میدانستند که
اگر لودی درمیان نباشد امر وکالت و وزارت بایشان رجوع خواهد شد وقت را غنیمت دانسته خود را بعرض بداود
وانمودند و مقدماتی که منتج قتل لودی باشد نزد داود مکرر تقریر کردند و داود که مست باده ارغوانی و مغرور جوانی
بود سخن ناصحان مشفق را قبول ننمود و مباشر قتل آن خون گرفته گشت و فیل و خزانه و سایر حشم او را متصرف
شد و چون مست باده حماقت و نادانی بود اصلا متوجه دفع غنیم نشد و بر بنیان صلح ناتمام که لودی طرح انداخته بود
اعتماد نموده پروا نکرد و چون خبر کشتن لودی در مجلس خانخانان که مملو از امرای نامدار بود مذکور شد خانخانان
دل به تسخیر ولایت بنگ و کسنوتی نهاده متوجه پتنه و حاجی پور گشت و بوثوق تمام بکوچ متواتر بنواحی پتنه رسید
و داود بر قتل لودی که بحسن تدبیر و اصابت رای و حدت فهم مملکت بنگاله از آشوب نگاه میداشت تاسف خورده
و محزون و مغموم گشته بکوچ متواتر خود را به پتنه رسانیده مرتبه اول قرار بجنگ داد و آخر روی از معرکه قتال و جدال تافته
دل بتحصن در حصه حصار بست خانخانان از استماع این مژده مسرور و خوشوقت گشته بدیده بصیرت بتاشیر صبح فتح

واقبال از مطلع قلعهٔ پتنه و حاجی پور ساطع و لامع دیده داود بی آنکه شمشیر از غلاف برآید و یا تیری کمان در آید از گرد راه بقلعهٔ پتنه در آمده و هزیمت نموده مرحل بخش کرد و خانخانان بصلاح و استصواب امرای عالیمقدار متوجه محاصرهٔ قلعهٔ پتنه گردید القصه چون این اخبار بعرض حضرت خلیفهٔ الٰهی رسید عزیمت پتنه و حاجی پور در ضمیر الهام پذیر تصمیم یافت و در دار الخلافت فتحپور روزی چند آسایش گرفته وارد و قیلان را برای خشکی راهی ساخته میرزا یوسف خان رضوی را که در سلک امرای کبار انتظام دارد بسرداری اردو بیگی لشکر تعین فرمودند و زمام حراست و عنان حکومت دار الخلافت آگره بقبضهٔ اقتدار شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که در سلک امرای کبار انتظام داشت تفویض نموده خود قرین فتح و نصرت روز یکشنبه سلخ صفر سنه اثنی و ثمانین بکشتی در آمدند و شاهزادهای کامگار جوان بخت همراه شدند کشتیهای بیوتات و کارخانهای سلطنت از قورخانه و نقارخانه و خزانه خانه و کرکراقخانه و فراشخانه و چینیه خانه و مطبخ و طوائل و سائر کارخانها بر دو کشتیهای بزرگ که بجهت نشیمن خاص ترتیب یافته بود در آمده همچنین فوج فوج غراب و کشتیهای سرکار اعلی در آمده رو براه نهادند و هنگام شام که علم صبح صادق داشت موضع رنبه از اعمال دار الخلافت آگره محل نزول مواکب عالی گردید و فرمان عنایت نشان مشتمل بر خبر نهضت رایات عالیات بخانخانان منعم خان ازین منزل فرستادند صبح روز دوشنبه غره ماه ربیع الاول طبل کوچ زده لشکرها برداشتند و هر روز در راه از کشتی بیرون تشریف برده صید افگنان و شکارکنان میرفتند و روز چهارشنبه سوم ماه مذکور میر بدخشی و طیب خان و لد طاهر محمد خان از دهلی آمده شرف عتبه بوسی دریافتند و همچنین در هر منزل جوق جوق از امرای درگاه بجهت پیوسته بشرف زمین بوس مشرف میشدند و در موضع جیاد حکایتی عجیب بوسیلهٔ بعضی بندهای درگاه بعرض اشرف رسید و صورت واقعه آنکه حکایت غریب یکی از زناردارن این موضع دختر عیلی خود را بزنی نگاه داشته و آن بدبخت را از آن دختر فرزندان حاصل شده بود و حکم قضا جریان با حضار زناردار و دخترش بشرف صدور یافت و بعد از احضار حضرت اقدس متوجه تحقیق این قضیهٔ نامرضیه شدند و آن ملعون بی تحاشی بوقوع این فعل مکروه اعتراف نمود گفت شوهر آن دختر چند سال پیش ازین در تاخت ولایت گرهه کشته شده بود و از مفهوم کلام او معلوم میشود که شوهر دختر را هم او کشته باشد و این سخن بعرض اشرف رسید که باباخان قاقشال دران ایام که جاگیردار ازین زناردار مذکور را بگناه مذکور گرفته مدتی محبوس داشته مبلغ دو لیست روپیه جریمه آن نگاه گرفته او را گذاشته بود و حضرت خلیفهٔ الٰهی از دیانت همت باباقاقشال تعجب فرمودند درین اثنا آن ملعون گفت که مسلمان میشوم بشرط دختر را بدستور او با او بگذارند حضرت قاضی یعقوب را که قاضی عساکر معلا بوده بگشتی دیوانخانه طلبیده از حکم شریعت درین واقعه استفسار فرمودند قاضی یعقوب بعد تقدیم در عرض رسانید که اگر این شخص مسلمان میشود

باتفاق ائمه دین واجب القتل بود اما در باب کافر دو قول است بعضی بکشتن رفته اند و گروهی گفتند عقوبت باید کشت
تا مردم بدانند که در دین باطل این گروه امثال این امور شایع ست و از طریق و آیین ایشان متنفر گردند حضرت
بنابر ترجیح قول اول فرموده بودند و را بخدمت رای که حراست زندان و عقوبت مجرمان با او متعلق بود سپردند
روز دوم خدمت رای گفت ما آلت تناسل و مایه فسق و فجور آن ملعون را از بیخ و بن بریده در پیش چشم او کباب کردند
و آن ملعون ابد و مطرود ازل بگمان آنکه شاید بهمان عقوبت خلاص شود و آن کباب را با آشنایی تمام میخورد
روز دیگر به تیغ سیاست رسید و بجهنم واصل گشت و دخترش توبه کرد بجان امان یافت و بتاریخ بیست و
سیوم ماه مذکور خطه الهاباس که بکنار آب گنگ و جون ست و از معابد بزرگ هنود ست و معمار همت عالی اساس
آنجا شهری بنا نهاده مخیم عساکر ظفر ماثر گردید و درین روز اتفاقا از اطراف عالم بجهة غسل اصناف هنود
بمرتبه فراهم آمده بودند که از کثرت آن گروه دشت صحرا بستوه آمده و بتاریخ بیست و پنجم ماه مذکور بخطه بنارس
رسیده سرنهنگ تواجی را بکشتی نشانده پیش خانخانان منعم خان فرستادند تا از وصول عالی بخطه بنارس خبردار
سازد و سه روز در بنارس مقام فرموده بنشاط شکار انبساط فرمودند و بیست و هشتم ماه مذکور در نواحی بموضع
یورش از مضافات سید پور قریب بکنار آب گوده و دریا گنگ کشتی ها را لنگر انداختند و درین منزل مرزا
یوسف خان که اردوی معلا را از راه خشکی سر کرده می آورد بشرف عتبه بوسی مستعد گردید و درین منزل رای
عالی آرای ممالک کشای چنان تقاضا فرمود که خود با شاهزاده کامگار و مخدرات سراپرده عصمت تا رسیدن
خبر تحقیق از خانخانان در جونپور توقف فرمایند و درین عزیمت اردوی همایون را درین موضع گذاشته فرمودند
تا کشتی ها محل را در آب گوده بالا کشیده متوجه جونپور شدند چون دوم ماه ربیع الثانی بموضع یحیی پور از مضافات
جونپور موکب عالی نزول اجلال یافت عرضداشت خانخانان منعم خان رسید مضمون آنکه رایات جلال
چند روز در نهضت استعجال فرمایند مناسب دولت خواهد بود بنابران در موضع یحیی پور پنجشنبه
سیوم ماه مذکور مقام فرموده حضرات شاهزادهها و مخدرات تتق عصمت و عزت را بجونپور فرستاده از آنجا
علم معاودت بتسخیر ولایت برافراشتند و درین زمان مسمی اقبال بعرض رسانیدند که سلطان محمود خان حاکم
بهار داعی اجل را اجابت نمود چنانچه تفصیل این واقعه در محل خویش مذکور است حضرت خلیفه الهی لفال فتح
ولایت بنگ گرفتند ؎ بفرخندگی فال آن ماه و سال ۞ که فرخ بود حال فرخنده فال ۞ و چهارم ماه
مذکور کشتیها از آب گوده باز بدریا گنگ رسید و مرزا یوسف خان که اردوی همایون را سر کرده می آورد
بشرف خدمت مشرف گشت و چنین قرار یافت که من بعد اردوی معلی ملاحظه کشتیها نموده دولتخانه عالی
نموده فرود آمد و عساکر منصوره بر و بحر را فرو گیرد و چون ششم ماه مذکور صحرای غازی پور مخیم عساکر جاه و جلال

کردند حضرت میل شکار فرموده از کشتی بصحرای تشریف بردند در اثنای شکار آهوئی که آنرا هومار میگویند در برابر
پیدا شد حضرت خلیفهٔ الٰهی چیته را بآن آهو سر داده بخاطر خطیر گذرانیدند که اگر آهو چیته میگیرد داود نیز اسیر پنجهٔ
تقدیر خواهد شد و چیته آهو را گرفت اما آهو تلاش بسیار کرده خلاص شد و متعاقب این امر چیتهٔ دیگر را گذاشتند
و او را گرفته طعمهٔ خود ساخت حضرت را مشاهدهٔ این سرور امیدوار گشته فرمودند که چنان معلوم میشود که داود
این مرتبه از جنگ شیران بیشهٔ ولاوری خلاص شده مرتبهٔ دیگر اسیر پنجهٔ تقدیر خواهد شد و آنچنان شد که بزبان
الهام بیان رفته بود چنان عنقریب بمحل خویش میشود در روز دوشنبه هفتم ماه مذکور کیلداس بود محل نزول رایات
عالیات گردید و درین منزل اعتماد خان خواجه سرای که در سلک امرا انتظام داشت و در محاصرهٔ پتنه خدمات
شایسته ازو بوقوع آمده بود کشتی سوار باستقبال موکب اقبال آمده شرف خدمت دریافته سوانح حالات
را مشروحاً بعرض اشرف رسانید معروض داشت که هرچند موکب جلال در نهضت استعجال فرمایند مناسب
و لائق خواهد بود و درین روز حضرت خلیفهٔ الٰهی میرک اصفهانی را که در زمرهٔ ملازمان آستان عالیشان انتظام
داشت و دائم دعوی دانش علم جفر میکرد بمجلس خلد آئین طلبیده فرمودند که در کتاب جفر ملاحظه نماید که درین سفر
ظفر اثر از دو مان تحت تقدیر چه صورت جلوه خواهد نمود سید میرک در حضور اکابر علما و اعیان دولت و ارکان
مملکت که در محفل بهشت تزئین حاضر بودند کتاب جفر طلبیده حرف حرف استخراج نمود و بعد ترکیب حروف
این بیت حاصل شد بیت بزودی اکبر از تخت همایون ۞ برد ملک از کف داود بیرون ۞ و بعد از چند روز
بحقیقت این علم که از خواص اهل بیت است بر همگنان ظاهر گشت و روز سه شنبه هشتم ربیع الثانی گذر جوسا مخیم سرادقات
جلال گردید و درین روز عرضداشت خانخانان رسید مضمون آنکه عیسی خان نیازی نام افغانی که در میان
افغانان بشجاعت مشهور بوده با فیلان جنگی و لشکر بسیار از قلعهٔ پتنه برآمده و با افواج منصوره در آویخت و عیسی خان
بدست یکی از غلامان لشکرخان کشته شد و افغانان بسیار طعمهٔ شمشیر خونریز گشتند بعد از اطلاع بر مضمون همان عرضداشت
را بجنس نزد شاهزادهای کامگار فرستاد و روز دیگر بجهت گذرانیدن اردو وارد در جوسا مقام فرموده ولاور خان
فرمودند که لشکر را گذرانند و دهم ماه مذکور موضع دو منی از اعمال بوز معسکر اردوی معلا گشت و از انمنزل قاسم خان
نزد خانخانان فرستاده پیغام نمودند که مراکب مواکب منصور را از راه آب بآنحدود رسیده بعد ازین صلاح جهت
خانخانان عرضداشت کرد که رایات عالیات بدستور قدیم از راه آب نهضت فرموده اردوی همایون از
راه خشکی بیاید و التماس نمود که چون اکثر یراق سپاهیان در برسات ضائع شده از قورخانهٔ خاصه حکم شود که بجهت
سپاهیان پارهٔ یراق نیز بدهند حضرت اسلحهٔ بسیار از هر قسم بخانخانان فرستادند خانخانان و امرای دیگر
در دو کروهی پتنه بسعادت عتبه بوسی مشرف شدند و بتاریخ شانزدهم ماه ربیع الثانی آفتاب عظمت و

اقبال بر حوالی قلعه پتنه تافت آنحضرت همچنان کشتی سوار با کمال عظمت و وقار بصوب قلعه متوجه شده در منزل خانخانان
منعم خان نزول اجلال ارزانی فرمودند و خانخانان بلوازم پای انداز و نیاز پرداخته طرائف اقمشه و نفائس
امتعه و طوایل اسپان عربی و عراقی و راهوار و حلقهای فیلان و قطارات اشتر و شتر برسم پیشکش گذرانید و
بتاریخ هفدهم ربیع الثانی امرا بجهت کنکاش در منزل خانخانان حاضر ساخته فرمودند که مدت محاصره بطول کشیده
تا غایت که در تسخیر تاخیر رفته چندان باکی ندارد و ما اکنون که همای همت شاهنشاهی بر تسخیر این قلعه بال اقبال
گشوده باشد غیرت سلطنت بر نمی تابد که دیگر اینطائفه درین قلعه بلکه درین مملکت پای اقامت استوار توانند
داشت و عجالة الوقت بخاطر میرسد که قلعه حاجی پور را که مدار زندگی مردم پتنه بر امداد آنجاست اول بدست
آورد آنگاه ارباب استیصال اینجماعت فکر حال نمود امرا و خوانین زبان دعا و ثنای شهریار جهاندار گشوده
تحسین این اندیشه صافی نمودند و در همان مجلس خان عالم را با سه هزار سوار جرار در غرابها که مشحون باسباب
قلعه گیری بود انتقد و بادبان اقبال کشیده بجهت فتح قلعه حاجی پور رخصت فرمودند و راجه گجپتی که زمیندار
آن ولایت بود و جرده و پاک بسیار همراه داشت بکومک خان عالم نامزد نمود و در روز دیگر که هژدهم ماه باشد
خان عالم از آب گذشته هم از گرد راه بر کشتی سوار شده روی بآلا دست فتح و فیروزی و تسخیر قلعه حاجی پور نهاد و از راه
خشکی شیران بیشه دلاوری قدم بهادری در میدان تجلد و مردانگی پیش نهاده بازار کرم کردند آنحضرت تماشای
معرکه جنگ مورچل شاهم خان جلایر که بر کنار دریای گنگ بر بلندی واقع شده بود و از آنجا حاجی پور معمور و مشرف
بر وند چون از بعد مسافت و تصاعد دود گرد احوال اشخاص نمیشد وقت عصر جمعی از جوانان مردانه را در غراب
انداخته بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر تشخص سازند و چون مخالفان مخذول العاقبت را چشم برین
سه غراب افتاد هر دو کشتی را مملو از مردان جنگ جو بود در برابر غرابهای بادشاهی فرستادند و بعد تلاقی
کشتیها بکنای بادشاهی که اقبال شاهنشاهی بدرقه ایشان بود دمار از مخالفان بر آوردند و نگذاشتند که پیش آمده
و بضرب دست از آن لجه بیرون رفته در آن خدمت بخان عالم شریک شدند و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام
اولیای دولت قاهره وزیدن گرفت و فتح خان بارهه که حاکم حاجی پور بود با بسیاری از افاغنه طعمه حسام
بهرام انتقام گردید و حاجی پور بحیطه تصرف خان عالم در آمد و فتح خان بارهه و دیگر افغانان را در غرابها
انداخته بدرگاه آسمان جاه فرستاد حضرت بر تبشیر و تسخیر قلعه حاجی پور مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده سر فتح خان
و افغانان را نزد داود فرستادند تا بچشم عبرت سرهای سرداران خود را دیده در مآل کار خود متفکر و متامل شود
و داود را که چشم بر آن سرها افتاد راه فرار بر خود مسدود دیده غرق بحر تحیر گشت و هم بتاریخ مذکور که هژدهم
ماه باشد حضرت شهریار جهان بملاحظه قلعه اطراف و حوالی شهر بر فیل سوار شده بر پنج پهاری که نام جائیست

موازی قلعه واقعست بر آمدند و این پنج بهاری پنج گنبد است که کفره در سابق ایام بجهت بجهت بر قطار هم بر آورده اند و آنحضرت اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه فرمودند و افغانان را که از بالای باروی حصار برج قلعه چشم بر چشم بادشاهی و کوکبه شاهنشاهی افتاد مرکب خود معاینه نموده به یقین دانستند که طوارم شان بیچیده شد و نهال امیدا زبیخ افتاده و با وجود آن حرکت المذکور نموده چند ضربزن بجانب پنج بهاری انداختند و از دستان گزندی بهیچکس نرسید چون افواج و عساکر بادشاهی که دشت و صحرا از ان بستوه آمدی اطراف قلعه را فرو گرفتند و خبر فتح حاجی پور بداود رسید با وجود یکه بیست هزار سوار و توپخانه بزرگ و فیلان مست بسیار داشت در نصف شب بیک بند بست و یکم بیع الثانی بکشتی در آمده راه فرار پیش گرفت هید الست کا دبا خبو اتند کبیش قلب حم بند و صفت مور بر سر بیند و دی بنگاله که مدار علیه او بود راجه بکرماجیت خطابش داده بود اموال و خزائن را در نواره انداخته سر در پی او نهاده گوجر خان کرانی که رکن دولت آن بی دولت بود دروازه آموغا را کشوده نامی فیلان را پیش انداخته براه زبار رفت و خلائق در انشب که نمودج روز محشر بود در مضائق تحیر حیران و سرگردان گشته گروهی که راه مضائق دریا غیض بخود قرار دادند از هجوم وازدحام اکثری غریق بحر تقدیر گردیدند و جمعی که براه خشکی فرار نمودند در تنگناهای شهر میان کوچها پایمال فیلان و سواران گشتند و برخی از هول جان سراسیمه و حیران خود را از بام و دیوار انداختند و اکثر آن مردم در زیر خندق جان بباد دادند و گوجر خان چون تا آب پتن رسید فیلان انشک که زیستند بود پلی که ایشان روبراه آورده و افغانان گریخته از عقب و برپل هجوم آوردند ناگاه پل از میان بشکست و مردم بسیار در آب رفتند و بسیاری در آب رفتند و بسیار که هنوز بسر پل نرسیده بودند اسباب و اسلحه انداخته عریان از آب رز در رفتند و چون آخر شب خبر گریختن داود بعرض اشرف رسید حضرت خلیفة الله مراسم شکرگذاری و لوازم سپاس خداوندی بجا آوردند و چون صبح صادق شد خانخانان را در قول تعیین فرموده فوج هراول را بسایهٔ اقبال همایون خشیده بکمال عظمت و ابهت بشهر پتنه در آمدند و درین هنگام پنجاه و شش زنجیر فیل را که مخالفان نتوانستند بخود همراه بردند بندهای درگاه گرفته بنظر اشرف در آوردند تاریخ فتح پتنه فی الحقیقت فتح ممالک بنگاله ازین مصراع مفهوم میشود که مصرع ملک سلیمان ز داود رفت و حضرت خاقان ملک ستان با چهار گهری روز در شهر پتنه توقف فرمودند و ندای امن و امانی بگوش اقاصی و ادانی رسانیده خانخانان را بحراست اردوی همایون گذاشتند و خود بنفس مقدس و ذات اقدس با سپاه ملائکه دستگاه بطریق ایلغار گوجر خان را که تمام فیلان داود بخود همراه داشته تعاقب فرمودند و چون بکنار آب پن پن رسیدند اسپ نور بهیار را بی تحاشی در ان آب برفتند و سور انداختند مانند برق خاطف گذشتند و امرا و بندهای درگاه متابعت نموده عبور کردند و حکم عالی بنفاذ پیوست که امرا و بندهای درگاه بر یک دیگر

سبقت جستهٔ مخالفان را تعاقب نمایند و خود بسعادت و اقبال بجناح استعجال قطع مسافت میفرمودند و امرا
تا الیمقدار گوجر خان را پیش انداخته فیلان نامی داود را از وی جدا کرده روبروی از نظر اشرف میگذرانیدند و تا رسیدن
پرگنهٔ دریاپور که از پتنه بیست و شش کروه میشود و برکنار دریای گنگ واقع است عنان تگاور نورد هلا کشیدند
و قریب بچهار صد زنجیر فیل کوه پیکر دران روز داخل فیلخانهٔ عالی گشت و چون بدریاپور شرف نزول رایات
کشورستان افتاد شهباز خان میربخشی و مجنون خان قاقشال را بتعاقب گوجر خان فرستادند و شهباز خان
و مجنون خان بعزم استعجال تا کنار آب پن پن سوند که از دریاپور هفت کروه میشود رفتند در انجا معلوم شد که گوجر خان
نیمجانی تنکپا بیرون برده ازین آب گذشته است اکثر مردم او در آب رفته اند شهباز خان و مجنون خان مراجعت نموده
بشرف خدمت دریافتند در روز دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور خانخانان حسب الامر از راه دریا بملازمت رسید
و کشتیها نشیمن پادشاهی و بعضی کارخانها همراه آورد و حضرت شش روز در دریاپور توقف فرموده خانخانان را
بحکومت و دارائی مملکت بنگاله سرفرازی بخشیدند و ده هزار سوار دیگر از بندهائیکه در رکاب بودند بکومک خانخانان
گذاشته علوفهٔ لشکری که همراه خانخانان مقرر بود از قرار ده سی و ده چهل اضافه کردند و تمام کشتیها و نواره که
از دار الخلافت آگره آورده بودند بخانخانان مرحمت فرموده زمام حل و عقد و عنان عزل و نصب بقبضهٔ
اقتدار او سپرده و دیگر امرا و سائر بندها را بتفقدات خسروانه مستظهر و ممتاز گردانیدند و علم اقبال و لوای سعادت
بمستقر سلطنت و مقر دار الخلافت برافراختند بعد رخصت خانخانان و امرای دیگر از دریاپور مراجعت نموده
قصبهٔ غیاث پور که بر ساحل دریای گنگ واقع است معسکر همایون گردید و درین منزل چهار روز اوقات
خجسته ساعات بدیدن فیلهائیکه داود و سائر افغانان که داخل فیلخانهٔ عالی گشته بود مصروف شد و از انجا
بقرار داد الیغار اردو را پیش از خود بجونپور روانه فرمودند سرداری اردوی معلا بدستور سابق بمیرزا یوسف خان
تفویض یافت نصف شب پنجشنبه دوم جمادی الاول سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه موافق سال نوزدهم الهی
بر فیل گج بهور سوار شده رایت مراجعت برافراشتند و صباح پنجشنبه باردوی معلا که میان دریاپور و غیاث پور
فرود آمده بود نزول اجلال ارزانی داشته ساعتی بجنگ فیلان که بدست آمده بودند انبساط فرمودند
و درین منزل مظفر خان را که از نویسندگی بامارت رسیده بود و در اوراق پیش شمهٔ از احوال او مرقوم گشته باتفاق
فرحت خان که از غلامان حضرت فردوس مکانی انار الله برهانه بود و درینولا در سلک غلامان حضرت انتظام
یافته بقصد تسخیر قلعهٔ رهتاس که از قلاع سواد اعظم هندوستان در رفعت از چرخ برین دعوی برتری میکند
فرستادند و چنین مقرر شد که بعد از فتح کلید حراست قلعه بفرحت خان سپرده بعد سرانجام مهام آن سرکار
مظفر خان متوجه پایهٔ سریر عرش نظیر گردد و در روز جمعه سوم جمادی الاول بقلعهٔ پتنه تشریف آورده ساعتی

عمارات واودرا بنظر اجمال ملاحظه فرمودند وازانجا ردی همت بقطع راه نهاده روز شنبه چهارم ماه مذکور موضع فتح پور منه
که ازانجا بست ویک کروه راه بود مضرب خیام فلک احتشام گشت ومرزا یوسف خان وصادق محمد خان بحجبت
حراست اردو روز شنبه ششم جمادی الاول رسیدند ـــ منت خدای را که بتن جان رسید باز + جانرا
رسید مژده که جانان رسید باز + سرو سهی که از چمن ملک رفته بود + سوی چمن چمان وخرامان رسیده باز +
وبتاریخ هفتم جمادی الاول صحرای جونپور مخیم خیام فلک احتشام گشت ومرزا یوسف خان وصادق محمد خان
وبنده‌های دیگر از گرد راه بدربار آمده کورنش رسانیدند ومرزا یوسف وبعضی امرای دیگر باز یافته بزمین بوس
مشرف شدند وبالجمله درعرض سی وسه روز که جونپور محل نزول مواکب جلال واجلال بود خاطر اشرف از
سرانجام مهام سپاه ورعیت جمع فرموده جونپور وبنارس وقلعه چنار وبعضی محال وپرگنات دیگر بخالصه
شریفه منسوب ساخته اهتمام آنرا بمرزا میرک رضوی وشیخ ابراهیم سیکری والی مقرر نمودند ودر نهم جمادی الثانی
سنه اثنی وثمانین وتسعمائه موافق سال نوزدهم الٰهی از خطه جونپور منزل اول غازیپور اتفاق افتاده چهار روز دران مقام
سعادت فرجام توقف فرمودند واز سوانحی که درین منزل سمت ظهور یافته یکی آنست که قاضی نظام بدخشی
که از فضلای روزگار بمزید دانش علوم عقلی ونقلی ممتاز بود واز علم تصوف وطریق صوفیان نصیب تمام
داشت وامرای کبار مرزا سلیمان از کابل وبدخشان بقصد تقبیل ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی باتفاق فیروزه که
از خانه زادان مرزا محمد حکیم است وبواسطه دوام خدمت طلبه علم بهره از فضائل دارد ونستعلیق مینویسد در
موضع جونپور بشرف عتبه بوسی درگاه آسمان جاه مشرف ومقرر گردیدند ومراحم خسروانه شامل حال قاضی نظام شد
دیگر شمشیر مرصع وپنجهزار روپیه نقد بانعام فرموده در سلک ملازمان درگاه منتظم ساختند ومنصب وجاگیری
التفات علاوه نمودند ودهم درمنزل خانپور عرضه داشت خانخانان مشتمل خبر فتح قلعه گرهی رسیده وتفصیل این
اجمال آنست که دران زمان که داود مطرود از تنبیه گریخته بگرهی رسید مردم معتبر خود را آنجا گذاشته خود ببلده
تانده رفت ودر باب استحکام گرهی چندان کوشش نمود که بزعم فاسد او تا یکسال عبور ازانجا محال بود وچون
خانخانان باقبال بادشاهی بکوچ متواتر متوجه تانده گشت وبنواحی گرهی رسید بمجرد آنکه چشم زخم رسیده
افغانان بر افواج منصور افتاد طائر قابض ارواح را بربالای لوای اولیای دولت قاهره دیده راه فرار پیش
گرفتند وبی جنگ وجدل گرهی فتح شد آنحضرت از شنیدن این خبر بلوازم سپاس وشکر الٰهی پرداخته مناشیر
استمالت بخانخانان ودیگر امراسیے درسے فرستادند وخود درکنف عافیت واقبال همچنان همعنان
فیروزی وقرین بهروزی شکار کنان وصید افگنان سطی مراحل وقطع منازل فرموده بستم جمادی الثانی
بقصبه اسکندرپور رسیدند ودرین منزل اقبال نوید فتح دارالملک تانده بگوش باریافتگان بجاه وجلال تانده

که دار الملک آن مملکت ست رسیده بارادل قراولان و جاسوسان بخانخانان خبر آوردند که داؤد در شهر ٹانڈه
پای اقامت استوار داشته در مقام جنگ و جدالست خانخانان از استماع اینخبر امرای کبار را حاضر ساخته
اردوی حزم و احتیاط تعبیه افواج منصور پرداخت و روز دیگر صفها عساکر آراسته روی عزیمت بصوب شهر
ٹانڈه آورد و چون جاسوسان داؤد رفته اینخبر تقریر کردند داؤد و اعوان او بهمان شب تیره پیشتر را که نمونهٔ روز محشر
بود بباد آورده آیهٔ فرار برخواند و بناکامی ذل از مملکت نیک برداشته ٹانڈه را بحسرت تمام گذاشتند و
خانخانان در سایهٔ اقبال حضرت خلیفهٔ الٰهی بی جنگ و جدال چهارم جمادی الثانی سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة
موافق نوزدهم الٰهی بدار الملک ٹانڈه درآمدند ندای امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید و حضرت خلیفهٔ الٰهی
بحصول این فتح که عنوان کارنامها سلاطین روزگار ست اقسام شکر بتقدیم رسانیده از سه منزل دار الخلافت
آگره بسعی ارادت و اعتقاد بصوب دار الملک حضرت دهلی آوردند و غرهٔ رجب سواد دهلی مخیم خیام فلک احتشام
گشت و بصدق نیت و صفای طویت بمزارات اکابر و مشائخ که قبلهٔ ارباب حوائج است تشریف برده در
باب انجاح مطالب استمداد خواستند و فقرا و گوشه نشینان مقامات متبرکه را از دیوان احسان سرسبز
و شاداب ساختند و همچنین بحظیرهٔ مقدسهٔ والدهٔ بزرگوار خود که مسکن سبحان حظائر قدس ست رفته کف دریا
نوال بیذل درم و اموال گشوده آئین سوال و رسم احتیاج از محتاجان برداشته و چند روز بواسطهٔ آسایش
عساکر در ظاهر دهلی قرار گرفته اکثر اوقات همایون بنشاط شکار مصروف میشد و در اوائل شعبان المعظم لوای
عظمت از دار الملک دهلی بصوب خطهٔ اجمیر افراشته شکارکنان متوجه شدند و در حدود قصبهٔ نارنول خانجهان
که لاهور بعزم تهنیت مبارکباد متوجه شده بود احمد آباد خود را بایلغار رسانیده باحراز سعادت عتبه بوسی مشرف
گشت و در اوائل رمضان المبارک بهوای اجمیر از غبار نعال مراکب مشک بیز و عنبر آمیز گردید از گرد راه
بمزار منور الانوار خواجه معین الحق والدین قدس سره فرمود لوازم زیارت و شرائط طواف بجا آوردند و از غنائم
بنگاله یک جفت دمامه را که روز اول نذر حضرت خواجه قدس سره جدا فرموده بودند آورده داخل نقارخانهٔ
حضرت قدس سره فرمودند و هر روز بدستور قدیم بمزار فائض الانوار تشریف برده از صدقات و نذر و خیرات
فقرا و اهل احتیاج را از نوال بی نیاز میگردانیدند و درهمین ایام بعرض اشرف رسید که چندر سین ولد مالدیو
در نواحی قلعه جودهپور و سوانه برعایا آزار میرسانند و انواع فساد ازو بظهور میرسد آنحضرت طیب خان ولد
طاهرخان میر فراغت حاکم دهلی و سبحان قلی ترک و جوانان دیگر را تعین فرمودند چون افواج منصوره به تنبیه
دزدی و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و جنگل پر درخت کشیده ماندند و افواج منصوره بتنبیه دزدی
و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و بعضی مردم او را یافته بضرب تیغ بیدریغ از پا درآوردند و اموال و

بسیار غنیمت گرفته سالماً و غانماً بار دوی معلی پیوستند و در اواسط رمضان از روحانیت حضرت خواجه عالی قدر مرخص شده متوجه دار الخلافت گشتند و در همان روز خان اعظم را رخصت گجرات فرمودند **ذکر بعضی قضایا که در آخر سال نوزدهم الهی** موافق سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه سمت ظهور یافته چون اکثر اراضی وسعت آباد هندوستان نامزروع افتاده بود و استعداد آن داشت که در سال اول مزروع شود و فوائد و عوائد آن هم بمزارع و هم بدیوان اعلی عائد گردد بنا بران بعد تعمق نظر رای عالی که در ازل متکفل صلاح حال عباد و تعمیر بلاد گشته چنان اقتضا فرمود که رقبه پرگنات ممالک محروسه را [illegible] زمین که بعد مزروع شدن ازان یک کرور تنکه حاصل شود جدا نموده به یکی از ملازمان که حارد [illegible] و دیانت و امانت موصوف باشد سپرده شود و آن شخص را کروری نامیده کارکن و فوطه دار دیوان اعلی با وهمراه نموده رخصت پرگنه فرمایند تا بحسن دیانت و کفایت سعی بلیغ مبذول داشته در عرض سه سال زمین نامزروع را مزروع نموده محصول را در قرار واقع بازیافت نمایند و بجهت تشبث این اراده جمعی را انتخاب نموده بآنکار خطیر تعیین فرمودند و از امرا جمعیت دار هر یک کروری طلبیده بضمانت امرا بولایت فرستادند و شاه قلیخان محرم و جلال خان قورچی و چندی از امرا را بتسخیر قلعه سوانه که در تصرف اولاد رای مالدیو بود فرستادند و مدت مدید آنقلعه در محاصره ماند و جلال خان قورچی که از ندیمان مجلس بهشت آئین بود آنجا بشهادت رسید بعد ازان شهباز خان کنبو را بهمان جا فرستادند و او رفته در اندک مدت آنقلعه را بتصرف درآورد و درهمین ایام عرضداشت وکلای سلطان محمود بکری رسید که سلطان محمود بعیت حق پیوسته و ما را بمجاهد علیخان و مجاهد خان اعتمادی نیست اگر از درگاه کسی را فرستند قلعه را حواله او نمائیم حضرت خلیفه الهی میر گیسوی بکاول بیگی را که گیسو خان خطاب داشت بجهت حراست قلعه بکر فرستادند و درینسال در دیار گجرات وبای عظیم و قحط مفرط افتاد و قریب شش ماه امتداد یافت و از قلق و اضطراب وضیع و شریف آن دیار ترک وطن نموده متفرق شدند و با وجود گرانی غله بمرتبه انجامید که یک من غله بصد و پنجاه تنکه سیاه رسیده بود و کاه اسپ و علف چهار پا و پوست درخت بود و دیگر خواجه امین الدین محمود ملقب بخواجه جهان که وزیر مستقل ممالک هندوستان بود در اوائل شعبان سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه در خطه لاهور داعی اجابت نمود **ذکر وقائع سال نوزدهم الهی** ابتدای اینسال روز سه شنبه بیست و نهم ذیقعده سنه اثنی و تسعمائه بود ذکر محاربه خانخانان با داود خان افغان و شکست یافتن او از افواج فیروزی نشان چون باقبال حضرت شاهنشاهی دار الملک تانده بحوزه تصرف خانخانان منعم خان درآمده و داود مطرود گریخته بولایت اودیسه نهاد خانخانان بعد تنظیم مهام آن ولایت راجه تودرمل را باتفاق جمعی از امرا بر سم تعاقب بصوب

اڈیسہ فرستاد و مجنون قاقشال را بکوست و حراست کہورہ گہاٹ تعین فرمودہ مجنون خان چون بولایت کہورہ گہاٹ درآمدہ سلیمان منگلی کہ جاگیردار آنجا بود و بمزید شجاعت از جمیع امرای افاغنہ امتیاز داشت جمعیت نمودہ بقصد ممانعت و ارادہ مدافعت پیش آمد و محاربہ سخت اتفاق افتاد و مجنون خان بفتح و فیروزی مخصوص گشت و سلیمان منگلی بضرب حسام خون آشام برخاک ہلاک افتادہ اہل و عیال او و دیگر افغانان اسیر و دستگیر گردیدند بیت اگرچہ خار آفت بود بسیار ٭ ہمہ خاکستر دوزخ شد آن خانہ ٭ و چندان غنائم بدست قاقشالان افتادہ کہ در ضبط و احاطہ آن عاجز آمدند و مجنون خان دختر سلیمان منگلی را بنکاح پسر خود جباری درآورد و بکہورہ گہاٹ رفتند و تمام آن ولایت را میان قاقشالان تقسیم نمودہ حقیقت را بخانخانان معروض داشت و راجہ تودرمل کہ بتعاقب داؤد مرخص شدہ بود چون بکوچ متواتر بمدارن رسید سپاہیان خبر آوردند کہ داؤد در دہی کساری توقف نمودہ در مقام جمعیت است و روز بروز جمعیت او در بازدیاد دارد راجہ تودرمل در مدارن توقف نمودہ حقیقت بتفصیل نوشتہ بخانخانان فرستاد چون عریضہ او بخدمت خانخانان رسید خانخانان محمد قلیخان برلاس را و محمد قلیخان توقبائی و مظفر خان مغول را با سپاہ آراستہ بکومک راجہ تودرمل فرستاد امرا چون براجہ تودرمل ملحق شدند بصلاح و استصواب یکدیگر از مدارن کوچ نمودہ تا گوالیار کہ دہ کروہی دین کساری ست رسیدند اصلا عنان تجلد باز نکشید و داؤد از استماع این خبر عقب تر رفتہ در دہی نور محکم شد و در خلال این احوال جاسوسان خبر آوردند کہ جنید ابن عم داؤد کہ میان افغانان بشجاعت و مردانگی علم روزگار بود و سابق بخدمت حضرت رسیدہ و از آگرہ فرار نمودہ بگجرات رفتہ و از بنگالہ بگجرات آمدہ بود در حوالی دین کساری آمدہ میخواہد بداؤد ملحق شود راجہ تودرمل بصلاح و استصواب امرای ابوالقاسم نمکی و نظر بہادر را بجنگ جنید فرستاد ابوالقاسم و نظر بہادر در مقابلہ او را سہل پنداشتہ در جنگ احتیاط و حزم از دست دادند و از پیش او گریختہ بی ناموسی بخود لاحق ساختند مصراع دشمن نتوان حقیر و بیچارہ شمرد ٭ و چون راجہ تودرمل ازین خبر اطلاع یافت بصلاح امرا متوجہ جنگ جنید شد جنید پیش از آنکہ امرا باو برسند گریختہ در جنگل درآمد راجہ تودرمل باستصواب امرا بشبر رفتہ در مدنی پور توقف نمود در مدنی پور محمد قلی برلاس روزی چند بر بستر ناتوانی افتادہ درگذشت چون مشار الیہ سردار و مدار علیہ بود از فوت او از اجتماع فتوری و دہنی راہ یافت راجہ تودرمل بصلاح باقی امرا بدہنی پور مراجعت نمودہ بمدارن آمد و در مدارن قیا خان کنک بموجب الزام امرا رنجیدہ بجنگل درآمد و راجہ تودرمل حقیقت را بخانخانان عرضداشت نمودہ چند روز در مدارن توقف نمود خانخانان بعد اطلاع بر حقیقت شاہم خان جلایر و لشکر خان میر بخشی و خواجہ عبداللہ کنجک خواجہ را بکومک راجہ تودرمل فرستاد امرای مذکور در بردوان چون براجہ تودرمل ملحق شدند راجہ امرا آنجا گذاشتہ خود نزد قیا خان کنک رفتہ او را استمالت نمودہ ہمراہ گرفتہ بامرا پیوست بیت کار ما راست

کند عاقل کامل بسخن چه که بصد لشکر چرا میسر نشود چه و باستظهار تمام کوچ نموده از راه ملازن بجنوره رفتند و دو لجا
جاسوسان خبر آوردند که داود بسپاهی خود را در قلعه کتک بنارس نگاه داشته بسامان اسباب جنگ و جدال
مشغول است راجه همانجا توقف نموده قاصدان سریع السیر را بخدمت خانخانان فرستاده حقیقت را عرضداشت
نمود و خانخانان از تانده براجه تودرمل ملحق شده داود نیز با سپاه آراسته آمده روبرو فرود آمد و افغانان
اطراف اردوی خود خندق زده قلعه ساختند و بتاریخ بستم ذیحجه الحرام سنه اثنی وثمانین وتسعمائه موافق سال
بستم الهی خانخانان برین وجه تعبیه افواج فیروزی نشان نمود قول که آنرا قلب لشکر گویند خان خانان و امرای
دیگر التمش قیاخان کنک هراول خان عالم و خواجه عبدالله کیجک خواجه و سید عبدالله خان و مرزا علی علمشاهی
و اکثر آنجماعت بکومک خانخانان آمده بودند برانغار اشرف خان میرمنشی و راجه تودرمل و لشکر خان و مظفر خان
مغول و بابا محمد ارغون و ابوالقاسم نمکی و دیگر مردان جنگی جونغار شاهم خان جلایر و پاینده محمد خان مغول و قبلو
قدم خان و محمد علی خان تغبائی و سید حسن بخاری و دیگر جوانان کارکرده معرکه دیده و از جانب مخالفان قول
داود جونغار اسمعیل خان آبدار که خانخانان خطاب داشت و برانغار جهانخان حاکم اوڈیسه و هراول گوجر خان که
قلیچ میر افغانان بود القصه بعد تسویه صفوف ارکان زمین از بار اسلحه فیلان مست کوه پیکر تزلزل یافت و گرد از
سم ستوران از جای برخواست از فوج افغان دلاوران جنگ جو تیده بمعرکه در آمدند خانخانان فرمود تا ضرب
زنها و زنبورکها را که بربالای آرابها در پیش صفها داشته بودند آتش دادند و چند زنجیر فیل مست که در پیش صف
افغانان بود بضرب غلوله زنبورک رو گردانید و چند جوان افغان که از فوج خود دلیری کرده پیش آمده بودند بضرب
تفنگ از پای در آمدند و مقارن اینحال گوجر خان با فوجی آراسته رسیده فوج هراول را برداشته بر فوج التمش
زد و خان عالم که سردار هراول بود پای قرار و استوار داشته شهادت یافت و فوج التمش را هم مجال استقامت
نماند و شکست یافته بفوج قول ملحق شد و فوج قول هم ویران شد و خانخانان هر چند سعی و تردد کرد که تواند
مردم را نگاهداشت میسر نشد گوجر خان بخانخانان رسید چند زخم بر خانخانان زد و خانخانان در برابر ضرب
قمچی بر گوجر خان انداخت و تا هم گروه افغانان خانخانان را تعاقب کرده میرفتند و قیاخان کنک هر دو
طرف افغانان پیچیده بتیره تر سیکر در رفته رفته کار بجائی رسید که در افغانان قدرت حرکت نماند خانخانان
عنان اسپ بازگردانیده مردم خود را بر خود گرد آورده با معدودی چند پا بمیدان شجاعت نهاد و دلاوران بخانه
کمان در آمده پیشه تیر کردند و از شست قضا تیری بر گوجر خان رسیده او را از پای در آورده افغانان دیگر که
سردار خود را کشته دیدند پشت بمعرکه داده رو بهزیمت آوردند و سپاه منصور اکثر آن مخذولان بر خاک هلاک
انداختند راجه تودرمل و لشکر خان و امرای دیگر که در برابر برانغار قرار گرفته بودند بر جونغار مخالفان و همچنین شاهم خان

جلایر و پاینده محمد خان و دیگر امرا که در جوانغار بودند بر انغار و غنیم حمله آوردند و جوانغار دشمن را برداشته رو براه آورده فیلان مست او را پیشتر نیز در میان فوج او درآورده سنگ تفرقه در جمعیت مخالفان انداختند و مقارن این حال شده بود که علم خانخانان در میان نظام مردم درآمد و خبر کشته شدن گوجر خان بداود رسید پای قرارش از جا رفته با فتح وجهی رو بگریز نهاد و چندان غنائم بدست لشکریان افتاد که از احاطه ضبط آن عاجز ماندند و خانخانان مظفر و منصور در همان منزل نزول کرد و چند روز بجهت تداوی زخمها خود دران منزل مقام نموده حقیقت را بدرگاه آسمان جاه عرضداشت کرد و تمام اسیران را علف تیغ بیدریغ گردانید و بعد از چند روز در همان منزل لشکر خان میر بخشی که خدمات شایسته ازو بوقوع آمده بود چون زخمها منکر داشت ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرده **ذکر صلح کردن داود و ملاقات نمودن او بخانخانان** چون از اقبال حضرت شهریار ممالک ستان داود افغان گریخته بطرف کنگ بنارس که مرکز ولایت او دیسه است رفت خانخانان بواسطه معالجه زخم خود روزی چند دران منزل مقام نموده طریقه کنکاش در میان آورده باستصواب و صلاح امرا راجه تودرمل و شاهم خان جلایر و قیا خان و سید عبد الله خان و محمد قلیخان تغبائی و سید بدخشی را با بسیاری از دلاوران معرکه دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بتعاقب داود فرستاد و قرار یافت که بعد التیام زخمهای خانخانان خود نیز بآن صوبه متوجه شود و راجه تودرمل و امرا مرخص شده عنان تجلد تا سه کروهی گنگل کلهی باز کشیدند و آنجا بعد از توقف جاسوسان خبر آوردند که داود و افغانان دیگر بلعیال و اطفال خود را در قلعه کنگ بنارس مضبوط ساخته آمد چون عرصه تنگ بر ایشان تنگ شده و مامنی و معبری نمانده دل بر مرگ و تن بر جنگ نهاده شروع در اسباب قتال و جدال نموده اند روز بروز بقیة السیف جمع میشوند راجه تودرمل و امرا این مضمون را نوشته بخدمت خانخانان فرستادند و خانخانان روی اقتدار بصوب کنگ بنارس نهاده تا دو کروهی کنگ بنارس عنان تهور باز کشید و آنجا طریقه کنکاش مسلوک داشته باستصواب امرا بر کنار آب مهندری که نیم کروهی کنگ بنارس است خیام فلک احتشام نصب نمود و بسامان اسباب قلعه گیری مشغول شد و داود چون شکست چندی پی در پی یافته و گوجر خان که قلیچ قره او بود نیز کشته بود مرگ خود را معاینه دیده از روی عجز و بیچارگی رسولی بخدمت خانخانان فرستاد و پیغام داد که در استیصال جمعی از مسلمانان کوشیدن از آئین بزرگی نیست و بنده بدستور سائر بندگان خدمتگاری آستان ملائک آشیان اختیار میکند التماس آنست که زاویه از ممالک وسیع بنگاله که باو وفات گذرانی جماعت کفایت کند تعیین فرمایند که بهمان قانع شده از خط بندگی سر نپیچید امرا این مضمون این مقال بعرض خانخانان رسانیدند بیت بر زنهار خواهنده زنهار ده ✤ که زنهار دادن ز پیکار به ✤ و خانخانان بعد رد و بدل بسیار ملتمس امرا را باین شرط قبول نمود که داود خود آمده ملازمت نماید و در حضور عهد را سوگندان

اغلاظ و شداد موکد سازد و داود نیز قرار داد که خانخانان را ملازمت نموده در حضور خود عهود و مواثیق استحکام
بدهند در روز دیگر خانخانان فرمود تا مجلس عالی ترتیب دادند و امرا و ملازمان که درین یورش بودند فراخور حالت
و مرتبت خود در مقام لایق قرار گرفتند و بر در سراپرده و بارگاه صفها کشیده بتجمل تمام ایستادند و داود نیز باتفاق
امرای افغانان و سرداران بزرگ از قلعه گنگ بنارس برآمده باردوی خانخانان آمد و چون نزدیک سراپرده
رسید خانخانان از کمال تواضع بتعظیم و احترام او برخواسته تا وسط سراپرده استقبالش نمود و دران هنگام که بیکدیگر
دریافتند داود شمشیر خود را از میان کشاده پیش داشت و گفت چون بمثل شما عزیزان زخم رسد از سپاهگری
بیزارم خانخانان شمشیر از دست او گرفته بیقورچی خود سپرد و بملاطفت دست او را گرفته در پهلوی خود جا داد و پرسشهای
پدرانه مشفقانه فرمود و خوانسالاران الوان اطعمه و اقسام اشربه و حلویات کشیدند خانخانان از کمال انبساط
هر زمان داود را بر تناول طعام مجدد و اشربه غیر مکرر ترغیب مینمود و بعد برداشتن طعام حکایت عهد و پیمان درمیان
آمد داود شرط نمود که مادام الحیات از طریقه دولتخواهی انحراف نورزد و این تیر بلا را پامال اغلاظ و شداد موکد
گردانید و عهدنامه نوشتند و بعد از نوشتن عهدنامه خانخانان شمشیر کمربند و بار مرصع قیمتی داشت از سرکار خود آورده
بداود داد و گفت که شما چون در زمره بندگان درگاه آسمان جاه انتظام یافتید و دولتخواهی اختیار کردید ولایت
اودیسه را از دیوان اعلی بجهت علوفه شما التماس میکنم و حضرت خلیفه الهی بکرم جبلی التماس مرا بشرف قبول ارزانی
خواهند داشت و بشما بدستوری که من تنخواه میکنم عنایت خواهند فرمود اکنون ما بتازگی شمشیر سپاهگری بمیان شما
می‌بندیم و بدست خود شمشیر را بمیان داود بست و اقسام تکلفات بجا آورد و از هر قسم و هر جنس اشیاء نفیس گذرانید
و او را رخصت فرموده خانخانان ازان منزل در کنف اقبال مراجعت نموده دهم صفر سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة
بدار الملک تانده آمده ماجرا را عرضداشت نموده بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و چون کیفیت سرانجام مهام ولایت
بنگ بعرض اشرف رسید مستحسن و پسندیده داشت فرمان عنایت نشان بنام خانخانان بنفاذ پیوست و خلاع
فاخره و کمر شمشیر مرصع داشت با زین طلا فرستادند و هرچه التماس و استدعا نموده بود بشرف قبول یافت و دران
ایام که خانخانان در حدود گنگ بنارس بود اولاد جلال الدین سور باتفاق زمینداران کهوره گهات با مجنون خان
بجنگ پیش آمدند و بر او ظفر یافته تا حدود تانده تعاقب نموده قلعه گور را متصرف شدند و معین خان و مجنون خان
بحراست تانده پرداخته انتظار خبر فتح خانخانان میبردند و چون خبر مراجعت خانخانان انتشار یافت مخالفان
از بیم پاشیده بجنگل درآمده ناپدید شدند **ذکر بنای عبادت خانه** چون از عنفوان ایام شباب
که مبدا مباشیر دولت و اقبال بود در بیشتر اوقات سعادت حضرت خلیفه الهی را بصحبت ارباب فضل و کمال
و مجالست اصحاب وجد و حال میل تمام بود و دران اوان مراجعت از سفر خیر اثر اجمیر در ماه ذیقعدة الحرام سنه اثنی و ثمانین

وتسعمائه موافق سال بستم الهی امر عالی بنفاذ پیوست که معماران هنرپیشه و بنایان دقیق اندیشه در صحن دولتخانه
عالی کاشانهٔ صوفیانه و نشیمن بصفا بسازند که بغیر طایفهٔ سادات رفیع الدرجات و علما و مشایخ دیگری را در انجا
بار نباشد معماران چابکدست بموجب حکم جهانمطاع نشیمن مشتمل بر چهار ایوان در ایام معدود باتمام رسانیدند و بعد اتمام
آنمقام خجسته فرجام حضرت خاقان گردون غلام در شبهای جمعه و لیالی متبرکه دران نشیمن قدس کاشانه اکثر
اوقات همایون ساعت را در صحبت ارباب سعادت باحیای شب مصروف داشته تا طلوع نیر اعظم در آن منزل
بسر میبردند و چنین مقرر فرموده بودند که در ایوان غربی سادات رضوی و علما و ارباب دانش و در شمالی مشایخ و ارباب
حال بلا اختلاط و امتزاج نشسته جمعی از امرا و مقربان درگاه که مناسبتی بارباب فضل و اصحاب وجد داشتند در
ایوان شرقی می‌نشستند و حضرت خاقانی هر چهار مجلس را بقدوم عزت لزوم خود روشن ساخته حضار مجلس که از خوان فضل
انعام عالم بهره مند میگردانیدند و از اصحاب مجلس جمعی را انتخاب نموده میفرمودند تا ارباب استحقاق را که در حول حرم
عبادتخانه حاضر شده اند بنظر اشرف در آورند و بدست دریا نوال بهر کدام مشت مشت اشرفی و روپیه میدادند
و جمعی که از عدم مساعدت بخت درین شب از عطایای حضرت شاهنشاهی محروم مانده صبح روز جمعه جمیع آن مردم را
در پیش سرای عبادتخانه بقطار نشانده بدست مبارک خود مشت مشت روپیه و اشرفی میدادند و اکثر اوقات
این معرکه از نیم روز جمعه میگذشت احیانا اگر در طبیعت عالی کلالی راه می یافت یکی از ملازمان درگاه را که مرید
وشفقت و اعتقاد داشتند باین خدمت نامزد میفرمودند ایزد تعالی و تقدس مثوبات این اعمال که هیچ پادشاهی
باین موفق نگشته بروزگار خجسته آثار آن خاقان عالی مقدار عاید گرداناد بمنه و کماله و از جمله ذکر درین سال که
سال بیستم الهی باشد حضرت مهد علیا و مخدرهٔ معلی گلبدن بیگم بنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بادشاه
که عمهٔ آنحضرت باشد و پرده نشین سراپردهٔ عفت و عصمت سلیمه سلطان بیگم از روی صدق و نیازمندی متوجه سفر
حجاز گشتند و بیان این اجمال آنست که چون مملکت گجرات داخل ممالک محروسه گشت عزیمت بادشاهانه که بادشاه
عزائم همت بران تصمیم یافت که هر سال یکی از ملازمان درگاه بمنصب میر حاجی تعیین نموده قافله از هندوستان
بطور قوافل مصری و شامی بحجاز فرستند و این عزیمت مقرون عمل گشته هر سال جمعی از روندگان هند و ماوراء النهر
و خراسان را زاد و راحله از دیوان اعلی گرفته بمرافقت میر حاج از راه بندر گجرات بآن ارض مقدس میرسیدند
و تا زمان طلوع آفتاب این شهریار هیچ بادشاهی را این نسبت و شرافت دست نداده که قافله از هند
هر سال بمکهٔ معظمه فرستاده رسم احتیاج از محتاجان آن بقعهٔ شریفه براندازد و درین سال که سال بیستم الهی باشد گلبدن بیگم
و سلیمه سلطان بیگم از حضرت رخصت طواف حرمین شریفین طلبیدند و آنحضرت مبلغهای کلی بجهت خرج راه عنایت نموده
و از مردم فاضل و فقرا هر کس که ارادهٔ طواف نمود همه را از مائدهٔ احسان زاد و راحله مرحمت فرمودند آمدن میرزا سلیمان

بدرگاه سلاطین پناه میرزا سلیمان که از زمان سلطنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه انار الله برهانه
حاکم ولایت بدخشان بود و او را پسری بود میرزا ابراهیم نام موصوف بحسن صورت و سیرت در آن سال که میرزا سلیمان
بر سر بلخ رفته بود میرزا ابراهیم در جنگ بدست مردم پیر محمد خان اوزبک گرفتار گشته بشهادت رسید و چون ازو پسری
میرزا شاهرخ نام مانده بود دست تربیت بر سر او داشته با وجود صغر سن ایالت بدخشان باو داده بعد از آن که میرزا شاهرخ
بسن تمیز رسید و میرزا سلیمان را کبر سن دریافت بعضی فتنه انگیزان میرزا شاهرخ را بر عقوق تحریض نمودند اما چون شکوه
میرزا سلیمان بوقتی مالک بود دائم محافظت احوال میرزا شاهرخ نموده نمیگذاشت که بر سر فتنه شود و بعد فوت شدن
آن عورت همان جماعت میرزا شاهرخ را بر حکومت بدخشان ترغیب نموده چنان کردند که از قدیم کولاب آمده جمعیت
نموده تمام ولایت بدخشان را از سرحد حصار شادمان تا سرحد کابل متصرف گشت و خواست که جد را بدر برد تا
ده میرزا سلیمان از روی کمال عجز و اضطرار گریخته نزد میرزا محمد حکیم آمد و از خواست جای کومک نمود ملک بیکی بصدد رد
مسند تخت + خمس ستة این بیا چون باوی در و سخت + ز تاراج پیش چون شود بیش + که صد شهر اکند ملک طور دیم
و چون میرزا حکیم بخلاف توقع او پیش آمد التماس نمود تا او را از منازل مخوفه گذرانیده بکنار آب نیلاب رساند میرزا این
توقع سهل را که نسبت بسوداگران و مردم راهگذری رعایت مینمود نیز مبذول نداشت چنانچه جمعی را بدرقه
گویان بمیرزا سلیمان همراه نمود که از منزل اول گریخته بکابل رفتند و میرزا سلیمان متوکلا علی الله تعالی رو براه هندوستان
آورد و تا کنار نیلاب افغانان چند جا سر راه بر میرزا بستند و تا کار بجنگ منجر شده میرزا خود تردد نموده زخمی برداشت
و بهر حال چون بکنار آب نیلاب رسید حوادث و وقایع احوال خود در عرضداشت درج نموده مصحوب یکی از
معتمدان با دو راس اسپ خانه زاد بدرگاه معلی فرستاد و حضرت از کمال مرحمت پنجاه هزار روپیه با دیگر اسباب
سلطنت و چند طویله اسپ عراقی رهوار بدست خواجه آقاجان خزانچی بمیرزا فرستادند و فرمان اعلی نفاذ پیوست که
راجه بهگونت داس تا آب نیلاب باستقبال میرزا رفته مراسم لوازم ضیافت بجا آورده باعزاز و اکرام تمام بملازمت بیارد
و نیز حکم شد که حکام و عمال هر شهر و قصبه که عبور میرزا بران واقع شود شرایط مهمانداری بتقدیم رسانند هنوز میرزا از آب نیلاب
نگذشته بود که خواجه آقاجان پیش از راجه بهگونت داس بخدمت میرزا رسیده اسباب کارخانه ها و زر نقد که همراه داشت
گذرانید و بعد از چند روز راجه بهگونت داس با لشکری آراسته در حدود نیلاب بملازمت میرزا رسیده باعزاز و احترام
بلاهور آورد و در خلال این احوال فرمان بطلب اعظم خان بگجرات فرستادند که او نیز درین معرکه حاضر باشد اعظم خان
بجناح تعجیل و شوق آمده بملازمت دریافت و بعد از مدتی صرف ملح و تجدید عاطفه داده و ستد سپاهی مذکور گشت
خان اعظم از راه کمال زودی اخلاص در آمده سخنان که نه لائق مخلصانه باشد بر زبان آورد و موجب عتاب
حضرت شد و اعظم خان ترک خدمت نموده در باغ خود که در آگره دارد منزوی شد و راه آمد و شد بر خود بست الغرض چون میرزا

سلیمان دو سه روز در دار السلطنت لاهور آرام گرفته متوجه دار الخلافت گشت و چون قصبهٔ متهوره که از فتحپور
بست کروهی میشود رسید ترسون محمد خان را که در سلک امرای کبار انتظام داشت و قاضی نظام بدخشی
که میرزا سلیمان بقاضی خان خطاب داده بود و در ملازمت حضرت آمده بخطاب غازیخانی رسیده بود چنانچه هم
احوالش سمت گذارش یافته باستقبال فرستادند و قرار یافت که بتاریخ پانزدهم سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه
موافق سال بستم الهی میرزا ملازمت مرشد حضرت خلیفه الهی از روی غریب نوازی جمیع اکابر و اشراف و امرا و ارکان
دولت را با پنج کروهی فتح پور باستقبال فرستادند و چون میرزا ازین منزل سوار شده متوجه فتحپور گردید حضرت
خلیفه الهی از کمال رأفت خود نیز بعزم استقبال پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شدند و دران روز
حکم جهان مطاع شرف صدور یافته که پنجهزار زنجیر فیل کوه پیکر ابر منظر را جلهای مخمل فرنگی و زربفت رومی و زنجیرهای طلا
و نقره آراسته و بر سر و گردن و خرطوم فیلان قطاسهای سفید و سیاه آویخته از دروازهٔ فتحپور تا پنج کروه بر دو طرف راه
قطار باز داشته میان هر دو فیل یک ارابه چیته که قلادهٔ طلا مرصع و جل و قماش داشته باشند و دو گاو ارابه با
تخته‌های زر دوزی نگاهدارند و چون صحرا باین صنع آراسته شد حضرت خلیفه الهی بشوکت و عظمتی که ساکنان ملا اعلی
از دیدن آن متحیر شدندی سوار شده رو براه آوردند و چون برابر میرزا سلیمان رسیدند میرزا بی تحاشی خود را از اسپ
انداخته پیش دوید که آنحضرت را دریابد و آن متخلق باخلاق الله نظر بکبر سن میرزا فرموده از اسپ پیاده شده نگذاشتند
که میرزا مراسم تسلیم و شرائط خدمت بجا آرد و از کمال عطوفت میرزا را در آغوش گرفتند و بعد دریافتن بر جنیبت دولت
سوار شده فرمودند که میرزا سوار شود و بدست راست خود جای نموده تمام این پنج کروه را تفقد احوال میرزا
می پرداختند و چون بدولتخانهٔ عالی رسیدند میرزا را در پهلوی خود بر مسند سلطنت جای نمودند و شاهزادهای عالیمقدار
را درین مجلس حاضر فرموده بمیرزا ملاقات دادند و بعد مراسم نشاط و انبساط خوان سالاران اطعمهٔ غیر مکرر و اقسام اشربه
و اصناف حلوا کشیدند و چون سفره برداشته شد میرزا را بوعدهٔ امداد و لشکر مستظهر گردانیده بجهت سکونت میرزا منزلی
قریب دولتخانهٔ عالی تعین فرمودند و خانجهان حاکم پنجاب را دران مجلس حکم شد که پنجهزار سوار جرار نیزه گذار را نخود همراه
گرفته در خدمت میرزا متوجه بدخشان شود و آن مملکت را از آشوب فتنه متصفی ساخته تسلیم ایشان نموده بلاهور مراجعت
نماید **ذکر وفات خانخانان منعم خان** دران ایام که خانخانان خاطر از مهم داود جمع نموده فارغ بال
بدار الملک تانده رسید برهنمونی قائد اجل دل از توطن تانده برداشته از دریای گنگ عبور نموده بقلعهٔ گور که در ایام
پیشین دار الملک بنگاله بود طرح توطن انداخت فرمود تا مجموع مردم سپاهی و رعیت را از تانده کوچانیده بگور بیایند
و در عین برسات مردم ببلای جلای وطن مبتلا گشتند و چون هوای گور بغایت متعفن و منعفن بود و در زمان قدیم
بواسطهٔ بیماریهای گوناگون که بسبب ضعف هوا بر متوطنان گور طاری میگشت حکام سابق آنجا را ویران ساخته

آمده آبادان نموده بودند درین ایام بیماری علی العموم میان مردمان پیدا آمد و هر روز فوج فوج بخت هستی و متاع
زندگانی از کوی بگور برده وداع یاران و دوستان میکردند و رفته رفته کار بجای رسید که مردم از دفن اموات عاجز
آمده مرده ها را در آب می انداختند و هر روز خبر فوت جمعی از امرا و ملازمان درگاه بخانخانان میرسانیدند و اصلا متعظ
نمیشد و ترک توطن آنجا اختیار نمیکرد و از کمال عظمت خانخانان هیچکس قدرت آن نداشت که پنبهٔ غفلت از گوش بر آورده
او را خبردار سازد و بعد از چندگاه مزاج خانخانان از منهج اعتدال انحراف ورزیده بود و باسهال آورده چون امتداد ایام
مرض بده روز کشید و شهر رجب المرجب سنه ثلاث و ثمانین و تسعمایه موافق سال هشتم الهی از عالم فانی بجهان باقی
انتقال نمود و امرا و ملازمان درگاه که در آنجا بودند در دیوانخانهٔ خانخانان اجتماع نموده بر شحتو جاتی که وارد بسبب بلوازم تعزیت میرزا
آنزود بتعزیت قیام نمودند و بواسطهٔ ضبط سرحد شاهم خان جلایر را بسرداری برداشته حقیقت واقعه را بدرگاه عالی
عرضداشت نمودند و چون از خانخانان فرزندی نمانده اموال ناطق و صامت او را بسرکار دیوان اعلی ضبط نموده طومار
تفصیل آن مرسل داشتند و چون عرضداشت امرا بعرض اشرف رسید خانجهان که قبل ازین حاکم مطلق العنان پنجاب بود
مشمول عواطف بادشاهی و محفوف مراحم شاهنشاهی فرموده زمام حکومت و عنان حراست مملکت بنگ بید اقتدارش
سپرده بمنصب امیر الامرائی سرفراز ساختند و باقسام التفات و عنایات نواخته در باب رعایت حقوق رعایا و زیردستان
سفارش فرموده بانعام قبای زردوزی و چهار قب طلادوزی و کمر و شمشیر طلا و مرصع و اسپ با زین طلا امتیاز
بخشیده رخصت ارزانی داشتند و خانجهان در باب عنایات خود فرامین و مناشیر درست نموده روی حکومت
بدیار بنگاله نهاد **ذکر وقایع سال بست و یکم الهی** ابتدای اینسال روز یکشنبه نهم ذیحجه ثلث و ثمانین
و تسعمایه **ذکر رفتن میرزا سلیمان بمکه مشرفه** چون میرزا سلیمان از حکومت بدخشان معزول روی التجا
بدرگاه سلاطین پناه آورد و حضرت خلیفه الهی از هر قسم خاطرجوئی او نموده و مکرر بکاشانهٔ میرزا بقدوم عزت لزوم
شرافت بخشیدند و اکثر اوقات در شبهای جمعه میرزا را در عبادتخانه در مجالس علما و مشایخ می طلبیدند و قرار داده
بودند که خانجهان را با لشکر پنجاب همراه میرزا بجهت تسخیر بدخشان فرستند اتفاقا از فلک نقشی دیگر بر روی کار آمد و
خانخانان که واسطهٔ انتظام مهام ممالک شرق بنگاله بود باجل طبیعی درگذشت و حضرت خلیفه الهی ضبط ممالک
شرق و انتظام مهام بنگ را از تسخیر بدخشان مقدم دانسته خانجهان را آنجا فرستادند ازین شعبده بازی فلک چون
یقین میرزا سلیمان شد که هنوز بکام آن نرسیده که دست امل باغوش مراد در رسد ــه برآید در زمان خویش هر کار
بوقت خود دهد هر میوه بار ــه چه مناسبت آنکه دو بید در چمنگاه و بنفشه در تموز و گل در دی ماه ــه طواف کعبهٔ معظمه مصمم نموده
بوسیلهٔ ارکان دولت این استدعا بعرض اشرف رسانید و چون بلند همتان را تمام ترین مطالب همانا نموده
مطلوب رسیده اند حضرت ظل الهی التماس میرزا را بقبول فرموده پنجاه هزار روپیه نقد سوای اجناس بجهت مدد خرج

فرستاده اند و محمد قلیج خان را در سلک امرای کبار انتظام داده و حکومت بندر سورت باو متعلق بود همراهی میرزا مقرر
فرمودند تا در راه خدمات شایسته بتقدیم رسانیده حجاج را در جهاز نشانیده بسفر حجاز رساند و مبلغ بست هزار روپیه دیگر
از وجوه خالصه گجرات تسلیم خدمتگاران میرزا نماید و از بندر سورت میرزا بکشتی درآمده هم درین سال بشرف طواف
و زیارت حرمین شریفین مشرف و مستسعد گشت و چون رب الارباب که مالک قلوب رعایا و برایاست التماآورده بود
بازید دولت حکومت و دارائی مملکت بدخشان چنانچه مذکور خواهد شد بعد رسیده بود و اواخر اینسال در هفتم ذیقعدة الحرام سنه
اربع و ثمانین و تسعمائه یورش اجمیر در میان آمد و آنحضرت بتاریخ مذکور از فتحپور متوجه طواف گشتند و تمام راه انبساط
فرموده روز دوشنبه چهارم ذیحجه سال مذکور ده کروهی اجمیر مخیم خیام فلک احتشام گردید و از انجا بدستور مقرر پیاده
ارادت بمزار مهبط الانوار آورده پنج کروهی راه پیاده رفتند و از گرد راه بمزار فائض الانوار درآمده نیازمندی شرائط
زیارت و لوازم طواف بتقدیم رسانیده روز اول مبلغ ده هزار روپیه بمجاوران بقعه شریفه و خدام آستانه رفیعه
عنایت فرمودند

ذکر وقایع سال بست و دوم الٰهی

ابتدای اینسال روز دوشنبه بستم ذیحجه سنه
اربع و ثمانین و تسعمائه بود شرح وقایعی که در خطه اجمیر ظهور یافته دران ایام که خطه اجمیر مخیم خیام جاه و جلال بود اخبار
پی در پی از ولایت بنگاله رسید که داود افغان خط عهد و میثاق را که بخانخانان کرده بود بر طاق بلند نسیان
نهاده از اندازه خود پای بیرون گذاشته بر سر ټانده آمد و امرای پادشاهی که در ټانده بودند چون سردار معتبر در میان ایشان
نبود آن مملکت را خالی گذاشته به حاجی پور پټنه آمدند و ازین سبب غبار هرج و مرج متصاعد گشت و خانجهان با
آنکه لشکر او در لاهور بود در راه بتعلل و توانی میرفت چون اخبار بعرض اشرف رسید فرمان بنام خانجهان مصحوب
سبحانقلی ترک فرستادند که امرا و جاگیرداران را که مملکت بنگاله را گذاشته آمده بودند با خود داشته بر سر داود و سبحانقلی
ترک در عرض بست و دو روز قریب هزار کروه راه طی نموده فرمان را بخانخانان رسانید و هنوز رایات اعلی در اجمیر
بود که باز آمده خبر رسانید که خانجهان با افواج فیروزی نشان تکیه باقبال خداوندگار نموده متوجه بنگاله شد و چون بگهر
رسید از گرد راه بجنگ سه هزار افغان که داود بحراست آنجا گذاشته بود در پیش رفته گرهی را متصرف شد و قریب هزار
و پانصد افغان علف تیغ بیدریغ گشته و اکثر سرداران دستگیر شدند و هم دران ایام که خطه اجمیر مستقر موکب منصور
بود کنور مانسنگه را که بصفت شجاعت و مردانگی و شیوه همت و فرزانگی امتیاز داشت با پنجهزار سوار جرار بر سر رانا کیکا
تعیین فرمودند و قاضی خان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و سید هاشم بارهه و خواجه محمد رفیع بدخشی و مجاهد خان
نبیره محب علیخان و دیگر جوانان کار طلب را با او همراه نمودند و منصب بخشیگری آن لشکر بآصف خان قرار گرفت
حضرت ظل الٰهی کنور مانسنگه و جمیع امرا و سرداران را بخلاع فاخره و اسپان عراقی و ترکی امتیاز بخشیده
رخصت فرمودند و بعد سرانجام مهام این لشکر فیروزی اثر بتاریخ بستم محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائه عنان عزیمت مر

بدست قائد دولت سپرده غرهٔ صفر سال مذکور آفتاب اقبال بر دولتخانهای فتحپور تافت و بعد از نزول دار الخلافت فتحپور روزی منهیان اخبار بعرض رسانیدند که خانجهان بعد از فتح گرهی چون بسحاره و ٹانده رسید داؤد از ٹانده برآمده در موضع اک محل در زمینی که یکطرفش بدریا و طرف دیگرش متصل کوهست گرد لشکر خود را قلعه ساخته نشسته است و خانجهان با لشکر منصور در برابر او فرود آمده است معرکهٔ قتال و جدال گرم دارد و درین ایام خواجه عبد الله احرار قدس الله سره العزیز در سلک ملازمان درگاه معلی انتظام داشت با معدودی چند از نوکران از مرحل خود برآمده بکنار خندق افغانان رسید جمعی انبوه از لشکر افغانان بیرون جسته بخواجه آویخته اند و خواجه تردداے مردانه نموده برحمت حق داخل گشت از شنیدن این خبر آتش غضب اشتعال یافت فرمان عالی شان مظفر خان که در آنولا حاکم پٹنه و بهار بود فرستادند که مجموع افواج منصوره که در آنحدود جاگیردار بودند بخود همراه گرفته متوجه بکومک خانجهان شود و در استیصال افغانان مساعی جمیله بظهور رساند و بعد از چند روز عرضداشت خانجهان رسید مضمون آنکه روزے از افواج نصرت شعار را با لشکر افغانان اتفاق افتاده و چون اقبال خداوندگار جهان داور تحقیق بها در خان جاسیاک بود نسیم فتح و فیروزی سرایت ایشان وزید و بعضی جوانان صاحب داعیه خانخانان سردار فوج مخالف را بالضرب تیغ بیدریغ از پای درآوردند و هم درین ایام خبر فتح کنور مانسنگه و شکست رانا کیکا بسمع همایون رسید

ذکر محاربهٔ کنور مانسنگه با رانا کیکا و شکست یافتن آن ملعون چون رانا کیکا که سر دفتر راجهاے هندوستانست و بعد از فتح چتور بکوهستان هندواره شهرے کوکنده نام مشتمل بر منازل باغات طرح انداخته اوقات بسرکشی میگذرانید و بعد از آنکه کنور مانسنگه بحوالی کوکنده رسید کیکا راجهاے هندواره را بمدد خود خوانده با جمعیتی که در صحرا داشت از آن بستوه آمدی از گهاٹی هلدیوگهاٹی گذشته بآهنگ جنگ اشتغال نمود و کنور مانسنگه باتفاق امرا تسویهٔ صفوف نموده متوجه جنگ گاه گردید و بعد تقارب صفین دلاوران طرفین بسان باد صرصر حملها کنند بر هند و زبان گیر دار تا یک پهر امتداد یافته قتالی صعب افتاد سے زمین دریای موج افگن شد از خون ✤ درو کشتی سوار و گشته لنگر ✤ اجل نعره زنان هر سو روان شد ✤ بخون اندر چو مردان شنا وراجپوتانی هر دو فوج بتعقب یکدیگر کوشش مینمودند و قریب یکصد و پنجاه سوار جرار از فوج بادشاهی از پاے درافتاده و زیادت بر پانصد سوار از راجپوتان نامی از فوج غنیم بدار البوار رفتند و از سرداران کفر راجه رام شاه گوالیاری و پسر انش و پسر جیمل از جانب مخالف بدرک اسفل پیوسته و رانا کیکا در آن روز چندان تردد نمود که زخم تیر و نیزه یافته پشت بمعرکه داده بخواری جان از آن مهلکه بیرون برد و دلاوران سپاه رزم خواه برسم تعاقب شتافته راجپوت بسیاری را از پای درآوردند و کنور مانسنگ بفتح و ظفر اختصاص یافته حقیقت را بدرگاه عرض داشت نموده روز دیگر از تنگی هلدیوگهاٹی گذشته بکوکنده درآمد و در منازل رانا کیکا قرار گرفته مجددا

برسم شکر الهی پرداخت و رانا کیکا گریخته بتعلل جبال شامخات تحصن جست و چون مضمون عرضداشت بعرض اشرف رسید آنحضرت اظهار نشاط و انبساط فرموده جهت کنور مانسنگه و امرای دیگر خلعت فاخره و اسپان عراقی فرستادند

ذکر احوال خانجهان در مقابل داؤد

و سابق مذکور شد که خانجهان بعد از فتح گرهی متوجه تانده شد و داود و افغانان از تانده برآمده در اک محل نام جای لشکرگاه ساخته گرد خود قلعه ساخت و خانجهان نیز در برابر غنیم قرار گرفته انتظار مظفرخان و لشکر بهار و حاجی پور می برد و چون خبر مقابله خانجهان بعرض اشرف رسید مبلغ پنج لکهه روپیه جهت مدد خرج لشکر بنگاله فرستادند و حکم شد که از آگره کشتی بسیار پر از غله نموده بلشکر ظفر اثر ارسال نمودند و سید عبدالله خان را که دران ایام خبر فتح راجه مانسنگه آورده بود پیش خانجهان فرستاده فرمودند که انشاء الله تعالی خبر فتح داؤد را تو خواهی آورد و از برکت نفس اقدس آنحضرت مشار الیه در اندک مدت سر داؤد را آورد چنانچه عنقریب مذکور میشود و هم درین ایام گجپتی نام زمینداری که در حوالی حاجی پور و پتنه میبود در سلک دولتخواهان انتظام داشت وقتی که مظفرخان بکومک خانجهان رفته بود و ولایت خالی مانده جمعیت نموده بر سر فرحت خان و پسرش میرک روانی که در تهانه آره میبود رفت و فرحت خان با پسر او جنگ کرده شهادت یافت و در آن ولایت خلل عظیم شد و راهها مسدود گشت چون این خبر بعرض اشرف خلیفه الهی رسید حضرت بنفس اقدس از دار الخلافت فتحپور حرکت فرموده در پنج کروهی منزل کردند و حکم باحضار لشکرها و سامان کشتی و توپخانه صادر گشت بهمدرین منزل سید عبدالله خان بطریقی که زبان الهام بیان گذشته بود با یلغار از پیش خانجهان آمده سر داؤد افغان را در زیر سم سمند دولت انداخت بیت تنی کش سوی طاعت رای نماند * بسر آمد اگر از پای ماند * حضرت خلیفه الهی لوازم شکر این نعمت گذاری رسانیده مراجعت فرموده در مستقر خلافت قرار گرفتند سید عبدالله خان حقیقت فتح را چنین تقریر کرد که چون مظفرخان با لشکر بهار و حاجی پور و پتنه تا قریب پنجهزار سوار آمد بخانجهان ملحق شد در پانزدهم شهر مذکور تسویه صفوف نموده برابر غنیم آمدند و داؤد باتفاق جنید کررانی که عم او بود و دیگر سرداران افغانی صف آرائی کرد بحسب اتفاق توپی بر پای جنید خورده زانوی او را خورد بشکست و بعد از زمانی افواج درهم آمیختند و شکست بر اعدا افتاد و داؤد در چهله معطل شده گرفتار گشت خانجهان سر او را جدا کرده روانه درگاه ساخت و غنیمت بیشمار و فیل بسیار بتصرف اولیای روز افزون درآمد حضرت خلیفه در مستقر خلافت آرام گرفته اهل استحقاق را بانعام زر سرخ و سپید که دامن دامن در حضور اقدس لطف می شد شاداب ساختند و سید عبدالله خان بانعام و اسپ و خلعت نوازش یافت و سلطان خواجه را گفت که خلعت صدق خواجه جاوید محمود بود و میر حاجی قافله حج سرفراز ساخته مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس فقرا و مستحقین حرمین شریفین حواله او نموده حکم فرمودند که هر کس اراده زیارت حرمین داشته باشد خرج راه بدهند و خلق کثیر باین دولت فائز

گشتند و چون هر ساله حضرت خلیفهٔ الهی بزیارت مرقد منوره خواجه معین الدین تشریف میبردند از فتحپور متوجه شده
روز پنجشنبه پنجم ماه رجب سال مذکور باجمیر نزول اجلال شد بعد از زیارت مزار فقرا و مساکین آن مقام را از خرد
و بزرگ بانعام زر سرخ و سفید و سیاه بهره مند ساختند و چند روز که در اجمیر تشریف داشتند هر روز بزیارت شتافته
بفقرا و مساکین خیرات میفرمودند و در اوراق پیش مذکور شد که راجه مانسنگه برانا کیکا غالب آمده ولایت او را
متصرف شده و او گریخته بکوههای بلند و بیشه های پر درخت پناه برده بود و لشکر ظفر اثر تعاقب بکوکنده که جای
بودن رانا بود رفته قرار گرفت درینولا بعرض رسید که بواسطهٔ تنگی راهها چون غله کم میرسید عسرت تمام بحال
سپاهی راه یافته و کنور مانسنگه مردم را از غارت و تاراج ولایت کیکا مانع آمده و ازین جهت پریشانی
عظیم در لشکر بهم رسید بندگان حضرت خلیفهٔ الهی از استماع این مقدمات فرمان در باب طلب کنور مانسنگه صادر
فرمودند و او بملازمت رسیده چند روز از خدمت حضور ممنوع بود و بعد از چند روز قلم عفو بر تقصیرات او کشیده
در مقام آن شدند که بغارت ولایت کیکا لشکر دیگر تعیین فرمایند و از نوزدهم ماه مذکور رایات جلال از
اجمیر حرکت کرده متوجه ولایت رانا گردید

ذکر دیوان ساختن خواجه شاه منصور

شاه منصور
نویسنده شیرازی بود در ابتدای حال بملازمت حضرت رسیده مشرف خوشبوخانه شد دران ایام مظفرخان
استقلال تمام داشت و چون جوهر فطرت در شاه منصور مشاهده کرد در مهمات و معاملات برو پیچیده او را در تشویش
انداخت و کار بجای رسید که شاه منصور در درگاه نتوانست بود و بجونپور بخدمت منعم خان خانخانان رفته در
سلک نوکران او منتظم گشت و بتدریج دیوانخانه شد و بعد از چند سال بتقریب مهم سازی خانخانان بملازمت
حضرت رسید و چون از سخنان او سنجیدگی کار در پی معلوم رای عالم آرای گشت بعد از فوت خانخانان
فرمان بطلب خواجه شاه منصور صادر گشت و او بملازمت رسیده مورد مراحم خسروانه گشت بمنصب دیوانی کل
سرفرازی یافت و چون سلطان خواجه را میر حاجی تعیین فرموده بودند و راه کوکنده بگجرات قریب بود
قطب الدین محمد خان و قلیج خان و آصف خان را با جمعی امرا فرمودند که بدرقهٔ قافلهٔ سلطان خواجه شده از کوکنده
بگذرانند و درین ضمن ولایت کیکا را نیز غارت و تاراج نمایند و در هر جا که خبر کیکا شنوند بسر او رفته دمار از روزگار او
برآورند در وقت رخصت سلطان خواجه حضرت خلیفهٔ الهی بطریق محرمان سر و پا برهنه کرده احرام بسته قدم
مشایعت سلطان نمودند و غیر از حاضران برخاسته بی اختیار زبان بدعا و ثنا گشودند و چون رایات اعلی
بپرگنه موهی رسید از پیش خبر آوردند که چون قطب الدین خان و امرا قریب کوکنده رسیدند رانا گریخته
بکوهستان در آمد فرمان جهان مطاع شرف صدور یافت که قطب الدین خان براجه بگوتیداین در کوکنده
توقف نماید و قلیج خان با دیگر امرا همراه قافله تا ایدر رفته خود بمحاصرهٔ ایدر قیام نماید و جمعی را همراه ساخته

قافله را باحمدآباد رسانند و چون قلیج خان بابند رسید راجه آنجا گریخته بکوهستان پناه آن نواحی برده و در بتخانه ایدر راجپوت چند قرار بمردن داده مانده بودند و در لحظه از هجوم عام پست و نابود شدند قلیج خان روز دیگر تیمور بدخشی را با پانصد سوار بقافله همراه ساخته باحمدآباد فرستاد همدرین وقت شهاب الدین احمد خان و شاه فخر الدین و شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطلب خان و دیگر امرا جاگیردار مالوه بملازمت رسیدند و خاطر اقدس بر سر انجام تهانجات این ولایت توجه فرموده اولاً قاضی خان بدخشی را بمنصب هزاری امتیاز داده با شریف خان اتکه و مجاهد خان و سبحانقلی ترک قریب سه هزار سوار قصبه موهی گذاشتند و در کوهستان تلابه عبدالرحمن بیگ و عبدالرحمن پسر مؤید بیگ را با پانصد سوار تعیین فرمودند و چون رایات عالی به اودی پور رسید عرض داشت سلطان خواجه از سورت رسید که بواسطهٔ عدم قول فرنگیان جهاز معطل است حضرت خلیفهٔ الٰهی علم دار که از جوانان مردانه بود که قلیج خان از ایدر بسرعت بیارد تا او در روان ساختن کشتی فرستد و بجای قلیج خان آصف خان سردار لشکر باشد و درینجا قطب الدین خان و راجه بهگوانداس بملازمت رسیدند و شاه فخر الدین و جگناتهه را در اودی پور و راجه بهگوانداس و سید عبدالله خان در ده کانی و اودی پور گذاشتند و رایات جهانگشا چون بنواحی بانسوله و دونگرپور رسید راجهای آنجا و زمینداران اطراف بشرف آستان بوسی سرفراز گشته پیشکشهای لائق گذرانیده مورد مراحم خسروانه گشتند همدرینجا راجه تودرمل از ولایت بنگاله آمده شرف ملازمت دریافت و قریب پانصد زنجیر فیل از غنائم بنگاله با دیگر تحف و پیشکشها بنظر اقدس درآورد و درهمین منزل قلیج خان نیز بملازمت رسیده رخصت سورت یافت که جهازات را روانه سازد و او باتفاق کلیان رای از فرنگیان قول گرفته جهازات راهی ساخت و بزودی معاودت نمود و هنوز رایات عالی در مالوه بود که شرف ملازمت دریافت چون خاطر اقدس از تعیین تهانجات جمعیت بهم رسید مردمان آن نواحی که در سلک بندگان انتظام یافتند سرکشان و متمردان افغانان بمالوه درآمد

ذکر وقایع سال بست وسوم الٰہی

ابتدای این سال روز سه شنبه محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائه بود درین ایام که سرکار مالوه معسکر اردوی معلی بود و چون راجه علی خان حاکم اسیر و برهانپور لوازم عبودیت بتقدیم رسانید برای کشورکشائی مقتضی سینه او گشته بعضی امرای کبار مثل شهاب الدین احمد خان و قطب الدین محمد خان و شجاعت خان و شاه فخر الدین و شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطلب خان و تولک خان و دیگر جاگیرداران مالوه را بر سر ولایت او تعیین فرمودند و حکم اشرف نافذ شد که شهاب خان درین لشکر سردار باشد و شهباز خان میر بخشی داغ و محلهٔ آن لشکر را دیده و امرا را اهتمام نموده بزودی روان سازد و درهمان منزل راجه تودرمل بجهت تحقیق جمع و سرانجام مهام ولایت گجرات تعیین فرمودند و درین اثنا از جانب امرا و لشکریکه بایدر تعیین بودند خبر رسید که با راجه نراین داس جنگ کرده فتح نمودند شرح این اجمال آنکه دران ایام که محمد قلیخان بموجب حکم از

ایدر همراه علی مراد اوزبک متوجه درگاه معلی شد و آصف خان بسرداری آن لشکر قیام نمود اتفاقاً خبر رسید که
راجه ایدر با جماعت از راجپوتان که از خانمان آواره شده بودند و دیگر زمینداران آن نواحی بامداد رانا کیکا جمعیت
کرده بده کروهی تهانه ایدر نشسته است و داعیه شبخون دارد آصف خان و مرزا محمد مقیم و تیمور بدخشی و معصوم بکری
و مظفر خان برادر خان عالم و خواجه ناصر الدین و مجموع سپاه نصرت دستگاه کنگاش نموده جماعت با قریب
بالغیبه کس را بجا محافظت تهانه گذاشته و تصفیه سپاه پرداخته نیم شب روان شدند تا وقت چهارم شهر محرم سنه
خمس و ثمانین و تسعمائه هفت کروه راه براه بودند که مقابله طرفین بهم رسید و آتش حرب اشتعال یافت مرزا محمد مقیم که
سردار هراول بود بشهادت رسید و شکست بر اعدا افتاد و راجه نرائین داس گریخته بدر رفت و اولیای دولت
بفتح و فیروزی اختصاص یافتند چون این اخبار بعرض حضرت رسید موجب انبساط خاطر عاطر گردید فرامین
مطاع محتوی بر بخشش و نوازش بهریک از امرا و سرداران لشکر ایدر شرف ورود یافته چون خاطر خسرو جهانگیر
از مهمات مالوه و تعیین امرا بولایت اسیر و برهانپور فراغت یافت عنان عزیمت بدار الخلافت فتح پور منعطف
گردانیدند و تمامی راه بسیر و شکار پیموده در روز یکشنبه بیست و سوم صفر فتح پور مستقر رایات جلال شد اهالی و اشراف
مقیمان و متوطنان باستقبال استعجال نموده غلغله دعا و ثنا بساکنان ملاء اعلی رسانیدند و بعد از دو سه ماه در ولایت
گجرات فی الجمله فتورے در آمدن مظفر حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا که دخترزاده مرزا کامران باشد رو داده و شرح
اینواقعه بر سبیل اجمال آنست که در زمانی که رایات جهانگشا در گرد قلعه سورت نزول داشت گلرخ بیگم صبیه
کامران میرزا منکوحه ابراهیم حسین میرزا پسر خورد سال خود مظفر حسین میرزا را گرفته رفته بود چنانچه شرح اینحکایت در
داستان فتح احمد آباد مذکور شد درینولا مهر علی نام مفسدی از نوکران ابراهیم حسین میرزا که بگلرخ بیگم همراه در قلعه
سورت بدکن رفته بود مظفر حسین میرزا را او وقت سن شانزده سالگی رسیده بود ماده فتنه و فساد ساخته از دکن بیرون
آورده و بسبب جمعے از اوباش و مردم هرجائی بگرد او جمع آمده روی ببغی و فساد بولایت گجرات نهادند درینوقت
راجه تودرمل بضبط و تشخیص جمع گجرات در پتن مشغول بود و بسبب این فتنه و فساد در هر گوشه فتنه انگیزان سر برآوردند
و فتور و آشوب عجبی دست داد وزیر خان که حاکم گجرات بود اگرچه سه هزار سوار در گرد پیش او بود اما درمیان
نوکران او مردم واقعه طلب بسیار بودند بنابرآن وزیر خان قرار تحصن داده شرح حادثه را نوشته نزد راجه
تودرمل فرستاد و پیش از آنکه راجه بکومک و مدد برسد و باز بهادر پسر شریف خان در پرگنه نرباد و به مظفر حسین میرزا
جنگ کرده شکست یافت و مظفر حسین میرزا بکنبایت رفته و سه روز در آنجا بوده متوجه احمد آباد شد
درین اثنا راجه تودرمل از پتن باحمد آباد آمد و ارباب فساد چون آمدن خبر راجه شنیدند از کنار احمد آباد برخاسته
بجانب دولقه روان شدند راجه و وزیر خان تعاقب کرده در نواحی دولقه بمخالفان رسیدند و حرب

حسب انقلاب افتاد و اولیای دولت روزافزون بفتح و فیروزی اختصاص یافته منهزم شدند و بجانب
چونه کده فرو راکشیدند و بعد از فتح راجه تودرمل متوجه درگاه جهان پناه شد چون خبر رفتن راجه به مرزا مظفر حسین رسید
باز باحمدآباد آمده وزیرخان را محاصره کرد اگرچه جمعیت وزیرخان بسیار بود اما از نااعتمادی که بمردم خود داشت
بضرورت متحصن شد و مهرعلی وکیل مرزا مظفر حسین که مایهٔ فساد بود نردبانها بر دیوار قلعه گذاشته قصد برآمدن
داشت که ناگاه بندوقی از قلعه بمهرعلی رسید و او را بجهنم فرستاد چون مهرعلی از میان رفت مظفر حسین مرزا
راه گریز پیش نهاده بجانب سلطانپور ندربار رفت و آن فتنه و آشوب فرو نشست رجعنا الی المقصود
ذکر رسیدن امرا و افواج منصور بولایت اسیر و برهانپور در اوراق پیش ذکر گذشته
که حسب الحکم شهباز خان و دیگر امرا با ده هزار سوار بر سر ولایت اسیر و برهانپور تعین شدند چون خبر جمعیت
لشکر براجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور رسید در قلعه خزید و دم درکشید امرای کبار با آن ولایت درآمده باعساکر
عنان اقتدار باز کشیدند و تفرقه تمام باسیر و برهانپور راه یافت راجه علیخان از راه عجز و انکسار درآمده با هزار
وسیله جرائم خویش ساخته قرار داد که پیشکش لائق از هر قسم و فیلان نامی مصحوب کسان اعتباری خود بدرگاه
خلائق پناه فرستد درین اثنا قطب الدین محمد خان بجهت فتوری که در بروج و بروده و جاگیرهای او از مرزا مظفر حسین مرزا
روی داده بود از امرا جدا شده بندربار و سلطانپور رفت و ازین جهت فی الجمله فتوری در تشخیص مهم اسیر برهانپور
ظاهر شد بنا برآن شهاب الدین احمد خان و سائر امرا وسیله درخواست تقصیرات راجه علیخان شده پیشکشها
لائق و تحفه و هدایا او بدرگاه سلاطین پناه فرستاده از ولایت اسیر و برهانپور مراجعت نموده بجاگیرهای
خود قرار گرفتند و درهمین ایام حکیم عین الملک که برسالت پیش عادلخان حاکم دکن رفته بود آمده فیلان نامی
و پیشکشهای گرامی بنظر اشرف درآورد **ذکر عزیمت موکب جهانگیر بزیارت اجمیر** چون حضرت خلیفهٔ الهی
هر سال بزیارت مزار فائض الانوار خواجه معین الدین قدس سره را التزام نموده بودند و ماه رجب که ایام عرس
حضرت خواجه معین الدین است قریب رسید متوجه خطهٔ مبارک اجمیر گردیدند و در منزل توده سیادت پناه
میر ابوتراب که از اکابر سادات شیراز است و سالها پدر و اعمام او در صحبت سلاطین گجرات معتبر و معزز بودند
و راجه تودرمل که از گجرات بعد از فتح مرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بود آمده بشرف آستان بوسی مشرف
شدند و از آنجا بکوچ متواتر متوجه اجمیر شده چون باجمیر رسیدند لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند فقرا و مساکین
آن بقعهٔ شریفه را از انعام عام بهره مند ساخته و در کشتی عزت و اقبال مراجعت فرموده چون بنواحی اجمیر
رسیدند در موضع مولتهان از اعمال قصبهٔ انبیر بنای قلعه و شهر فرمودند و دیوارهای قلعه و دروازها و باغ
بامرا تقسیم فرمودند و در اتمام عمارت تاکید نمودند و در مدت بیست روز عمارتی که ساخته و پرداخته شد بعد از آن

حکم اشرف نفاذ یافت که از تمام پرگنات آن صوبه رعایا و اصناف محترفه دران حصار آبادان گردانند چون این زمین تعلق براجه لون کرن داشته است این شهر را بنام پسران لون کرن که منوهر نام دارد و چون شایسته فهم ست و شعر فارسی خوب میگوید و طوسی تخلص میکند بمنوهرگده موسوم گردانید ذکر ظاهر شدن دو ر دانه درین ایام در وقت نماز شام در طرف غرب مائل بشمال دو ر دانه روی آسمان ظاهر شد وحسب الحکم اهل تنجیم حاضر آمدند و رایهای ایشان بران قرار یافت که تاثیر این در ولایت هندوستان نخواهد بود و غالب اثر آن در خراسان و عراق ظاهر خواهد شد عاقبت دران نزدیکی شاه طهماسب صفوی بعالم بقا انتقال نمود و هرج مرج عظیم در ولایت ایران شد و چون درین ایام بنارنول رسیدند بمضمون این مقتضای لب گر آن ملک نهانی نیز خواهی + گدایان را تواضع کن بشاهی ؛ بملاقات شیخ نظام نارنولی که از مشائخ وقت بود تشریف برده فقرا و درویشان آنجا را بانعام و الطاف خسروانه خوشدل ساختند مجلس سماع منعقد شد و صوفیان شیخ وجد و حال کردند از انجا متوجه دار الملک دهلی شده حوض خاص مضرب سرادقات گردون اساس گردید و آنحضرت بمزار فیض آثار حضرت جنت آشیانی والد بزرگوار خود رفته شرائط زیارت بتقدیم رسانیدند از انجا بزیارت مشائخ کرام که در دهلی آسوده اند فقرا و مستحقانرا که دران اماکن بود بتبذل درم و دینار خوشدل گردانیدند و از انجا بسرای باولی منزل نموده و در سرای مذکور حاجی حبیب الله از ولایت فرنگ نفائس امتعه و اقمشه و اسباب آن ولایت از نظر اشرف گذرانید نیز گاه از ان منزل کوچ کرده براه پرگنه مالم بهنغت فرمودند در روزی که پرگنه هانسی مخیم سرادقات جلال گردید عرضداشت شیربیگ بدرگاه معلی رسید که مظفر حسین مرزا از گجرات فرار کرده میرفت راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور او را گرفته مقید ساخت و چون مضمون عرضداشت بعرض اشرف رسید فرمان واجب الاذعان بنام راجه علیخان مصحوب مقصود جوهری شرف نفاذ یافت که مظفر حسین را گرفته همراه پسر خود بدرگاه سلاطین پناه فرستد و هم درین منزل میر علی اکبر مشهدی مولودنامه آنحضرت را بخط قاضی غیاث الدین جامی که از افاضل وقت بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی سالها گذرانیده بود بنظر اشرف رسانید و دران نامه مولود مسطور بود که در شب تولد آنحضرت جنت آشیانی در خواب مشاهده نمودند که ایزد تعالی ایشانرا فرزند سعادتمند کرامت فرموده ایشان آن گوهر گرانمایه را جلال الدین محمد اکبر نام نهادند آنحضرت میر علی اکبر را بجای وصله این مولودنامه مشمول ناموعواطف بدیع بادشاهانه گردانیده پرگنه را بانعام او شفقت فرمودند بتاریخ دوم ذیحجه سنه خمس و ثمانین و تسعمائه بندگان حضرت به پتن شیخ فریدون نزول اجلال فرمودند و بلوازم طواف اشتغال نموده فقرا و اهل استحقاق را در خیرات و تصدقات بهره مند گردانیدند ذکر وقائع سال بیست و چهارم الٰهی ابتدای اینسال روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنه سبع و ثمانین و تسعمائه بود و در ابتدای

این سال بین کوچ بکوچ متوجه دار الخلافت گشتند و در نواحی در تر ساس شکل قمرغه خیال کرده بامرا و سپاهیان حکم فرمودند که از اطراف شکارها راند و در میدان وسیع جمع آورند در عرض چهار روز شکارهای بیحساب گرد آمده گرد گرد پیش انداختند و نزدیک بآن رسید که قمرغه بهر دو طرف بهم رسید که ناگاه بیکبار حالتی بر آنحضرت وارد شد جذبه قوی بهم رسید و آن مظهر تجلیات ذاتی و صفاتی و مجموعه کمالست و جزوی و کلی را هیجان حالی روداد که از آن بعبارت تعبیر نتوان کرد و درینباب مردم سخنان گفتند گروهی را گمان آنکه برگزیده حق را بار جال الغیب باتفاق محبت افتاده و در خاطر بعضی همان رسید که بی زبان صحرا کرد و خاموش آن حربه که ناگاه رسید + و آنگهی بر دل آگاه رسید در همان وقت حکم عالی صادر شد که شکار قمرغه بر طرف باشد و شکارها را که جمع آورده بگذارند و در پای درختی که فیض الهی رسیده بود در بسیار فقرا و مساکین بخشش کردند و حکم همایون نافذ شد که دران مقام عمارت طرح اندازند و باغی بسازند و موی سر مبارک را قصر کردند و اکثر مقربان موافقت و متابعت نمودند آنگاه و از آن منزل مبارک کوچ نمودند و در نواحی قصبه بهره خبر آمدن حضرت مریم مکانی رسید که از دار الخلافت عازم شده بودند موجب ابتهاج و انبساط خاطر فیاض گردید و حکم عالی نافذ شد که شاهزاده سلطان سلیم باستقبال حضرت مریم مکانی رفته و خود نیز بسعادت متعاقب روان شدند بعد از آنکه خدمت تقدیم شرائط تعظیم و احترام بمبارکگاه سلاطین پناه آمدند و حکومت پنجاب که بسعید خان تفویض بوده بجانب دار الخلافت آگره رایت مراجعت برافراختند و در روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی سنه سبع وثمانین وتسعمائة موافق بسال بست و چهارم در خضر آباد بکشتی در آمده متوجه دار الخلافت آگره گشتند بیت در آمد بکشتی شه ملک دین + که دیدست دریای کشتی نشین ؛ و حسب الحکم از دوی معلی از راه خشکی روان شده و بست و نهم ماه مذکور ظاهر بلده دهلی آرامگاه گردید و چون ششم ماه رجب ایام عرس خواجه معین الدین قدس سره عزم زیارت اجمیر فرمودند و غره رجب از کشتی بیرون آمده سرعت سیر و استعجال فرمودند و هر روز سی کروه راه طی کردند و در آخر روز ششم شهر مذکور که روز عرس خواجه بود در آمدند و از روی خشوع و خضوع زیارت نموده فقرا و مساکین آن بقعه شریفه را بانعام خوشدل گردانیدند و روز دیگر بهمان سرعت متوجه دار الخلافت آگره فتح پور شدند و هر روز پنجاه کروه راه طی کرده در آخر روز جمعه نهم ماه مذکور دار السلطنت فتحپور رشک گلستان ارم گردید و بیشتر اوقات را در هر منزلی که موسوم او بصحبت علما و صلحا و مشایخ میگذرانیدند و هر یک را از مراحم پادشاهی بهره مند ساخته از زر سرخ و سفید غنی و مستغنی میگردانیدند و شبهای جمعه را در آن منزل با صفا احیا نموده همه شب بخیرات و صدقات صرف میشد و در نیولا حوضی را که بیست گز در بیست گز و عمق آن سه گز بود در صحن دولتخانه فتح پور ساخته بودند و زر سرخ و سفید و سیاه پر کردند مجموع این زر را بانعام و بخشش صرف فرمایند و هر روز با امرا و فقرا و مشایخ و علما از این

زر انعام میکردند و این زر که مبلغ بست کرور تنکه بودند و در مدت سه سال تمام شد و هم درین سال معصوم خان
کوکه میرزا حکیم که جوان مردانه بحسب تقدیر از میرزا رنجیده بدرگاه جهان پناه و حضرت او را نوازش کرده بمنصب پانصدی
سرفرازی بخشیدند و در ولایت بهار جاگیر داده رخصت فرمودند و چون آنجا رفت با کالا پهار که امرای کبار افاغنه
بشجاعت اشتهار داشت جنگ کرده غالب گشت و چند زخم باو رسید حضرت خلیفهٔ الٰهی از شنیدن اینخبر او را
سرفرازی کرده منصب هزاری بخشیده فرمان عنایت باست مرحمت فرمودند و هم در ماه شوال سال مذکور
ملا طیب را دیوان صوبهٔ بهار و حاجی پور و پرکهوتم را بخشی و ملا مجدی را امین و شمشیر خان خواجه سرا را صاحب
اهتمام خالصهٔ آنجا فرموده رخصت فرمودند و هم درین ماه مقصود جوهری که پیش راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور بطلب
میرزا مظفر حسین رفته بود با پیشکشها راجه علیخان میرزا را آورده در نظر اشرف گذرانیدند ذکر فرستادن بعضی امرا
بولایت رانا کیکا چون همت خاطر خیر اندیش بدان مصروفست که ساحت ولایت هندوستان از غبار
فتنه و فساد ارباب کفر و ضلال مصفی گردد و شهباز خان میر بخشی را با بعضی امرا مثل قاضی خان بدخشی و
شریف خان اتکه و سید قاسم و سید هاشم بارهه و سبحانقلی ترک و دیگر امرا بر سر رانا کیکا فرستادند و در خرابی
ولایت کیکا و بدست آوردن او وصیت فرمودند و شهباز خان بولایت رانا در آمده داد غارت و تاراج
داده سر در پی او نهاده در کوه و جنگل میگشت و چون ما در قصبهٔ کونبلمیر در آمد شهباز خان بمحاصرهٔ آن قلعه
پرداخته در چند روز فتح قلعه و رانا کیکا در تیره شبی از قلعه فرود آمده میرفت و هم درین ایام سلطان خواجه که حضرت
خلیفهٔ الٰهی میر حاج ساخته بمکه فرستاده بود از مکهٔ معظمه معاودت نموده بملازمت رسید انواع امتعه و اقمشهٔ نادرهٔ روم
و فرنگ و اسپان عربی نژاد و غلامان حبشی و کنیزکان برسم پیشکش از نظر اعلی گذرانیده بعواطف بادشاهانه
ممتاز گردیده بمنصب صدارت منصوب گشت و چون فرستادن میر حاج هر ساله بمکهٔ معظمه مقرر شده بود
و درینسال قرعهٔ این منصب عظیم القدر بنام خواجه محمد یحیی که از ابنای حضرت خواجه احرار خواجه ناصر الدین عبید الله
قدس سره بود بر آمد و چهار لک روپیه حوالهٔ خواجه مذکور فرموده روانهٔ مکهٔ معظمه ساختند و در آخر سنه سبع و ثمانین
و تسعمائه موافق سال بست و چهارم الٰهی خبر رسید که خانجهان حاکم بنگاله فوت شد آنحضرت از استماع اینخبر حزن و
تاسف فرموده فرمان تسلی و نوازش اسمعیل قلیخان که برادر خانجهانست فرستادند و مظفر خان را که مشرف
دیوان بود بحکومت ولایت بنگاله تعین فرمودند و رضوی خان را بخشی الملک و حکیم ابو الفتح را صدر و پترداس و میر ادهم را
بشرکت منصب دیوانی فرستادند **ذکر وقایع سال بست و پنجم الٰهی** ابتدای اینسال روز جمعه
بست و چهارم محرم سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه بود چون دولت ولایت کشمیر همیشه در زمرهٔ دولتخواهان و
خدمتگاران و هواخواهان باجگذار این دودمان رفیع الارکان منتظم بوده اند دران ایام که موکب جهانگیر بعد از

طواف مزار اجمیر بعزم زیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج رحمه الله تعالی بطرف پنجاب نهضت فرموده بود ملا عشقی که
از بندهای قدیم الخدمت این درگاه ست با قاضی صدرالدین کشمیری فرستاده بودند و علیخان حاکم کشمیر بلوازم
ضیافت و مراسم خدمت قیام نموده آثار حسن اخلاص و اعتقاد ظاهر گردانید پیشکشهای لائق و تحفهای آنولایت
از زعفران و مشک و قطاس و شالها و دیگر اجناس نفیسه ترتیب داده مصحوب وکیل خود محمد قاسم همراه ملا عشقی
و قاضی صدرالدین فرستاده بود جماعت مذکور درین ایام بدرگاه خلائق پناه رسید و کیفیت حسن اخلاص
دولتخواهی علی خان مذکور را بنوعی که دیده و دانسته بود خاطرنشان حضرت نموده پیشکش و هدایای کشمیر بعرض حضرت
جهانگیر رسانیدند و درین کتاب مظفر حسین مرزا را که معتقد جوهری از پیش راجه علیخان آورده بود بخشیدند بمراحم خسروانه
سرفراز ساخته و از قید برآوردند و هم درین ایام روزی حضرت در وقت طعام و سیلان و الوان اطعمه که
برمانده احسان بود بدل الهام گذرانیدند که بیشک گرسنه را چشم بران افتاده خواهد بود چگونه روا باشد ما
ازین طعامها بخوریم و گرسنگان محروم باشند حکم شد که هر روز چند گرسنه را ازین طعامهای خاصه سیر بسازند
آنگاه بجهت ما طعام آورند درینولا حکمت تراب علی را همراه ایلچیان عادل خان دکنی بیجانگر فرستادند شرح
این مجمل آنست که حکام دولات دکن هریکی علحده هر سال پیشکش و هدایا مصحوب وکلای مردم اعتباری خود بدرگاه
سلاطین پناه می فرستادند چون خواجه عبدالله از جانب علیخان آمده تحفهای گرامی و فیلان نامی آورده بود
درین ایام پرتو التفات بحال عادلخان انداخته خواجه عبدالله با پسرش شاهی بیگ نام بخلعت پادشاهانه
نوازش فرموده یکصد اشرفی اکبرشاهی یکهزار و پانصد روپیه و بست و چهار هزار سکه مرادی انعام فرموده رخصت
دادند و درین ایام خجسته فرجام میر نظام که شوهر خواهر مرزا شاهرخ والی بدخشان است برسم رسالت از پیش
مرزا شاهرخ بدرگاه سلاطین آمد و اسپان ترکی بدخشی نژاد و لعلهای آبدار و قطارهای شتر و مایه پیشکش بگذرانید
بعنایات خسروانه ممتاز گشت و چون حضرت خلیفه الهی هر سال در ماه مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم
مجلس عرس ترتیب میدادند و در روز دوازدهم ربیع الاول امسال نیز مجلس منعقد گردید سادات و علما
و مشائخ و امرا حاضر آمده صدای عام در داده سفره کشیدند هیچکس از اهل شهر نماند که درین روز از خوان بهره مند
نگشت چون بعرض رسیده بود که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین
در روزهای جمعه و عیدین همیشه خود خطابت میکردند و خلفای بنی عباس نیز احیای آن سنت سنیه نموده
هریک بنفس خویش خطبه میخواندند و بعد از خلفای بنی عباس سلاطین اورنگ نشین مثل صاحب قرانی
امیر تیمور گورکان و مرزا الغ بیگ بجهت متابعت خیر البشر و خلفای اربعه بنفس خویش خطبه میخواندند رای
صواب نمای مقتضی بآن رسید که در یکی از جمعات بسنت خلفای راشدین عمل نمایند و در روز جمعه

غرهٔ ماه جمادی الاول سال بست و چهارم الهی در مسجد جامع دار الخلافه فتحپور شرف برشرفها منبر نهاده بلسان اعجاز
بیان این کلمات خطبه بگشادند خداوندی که ما را خسروی داد * دل دانا و بازوی قوی داد * بعدل و
داد ما را رهنمون کرد * بجز عدل از خیال ما برون کرد * بود وصفش ز حد فهم برتر * تعالی شانه الله اکبر * و
همین ابیات بلاغت آیات که مشتمل بر حمد و ثنا و محتوی بر شکر لا احصی نعمائه و ترغیب عدل و داد اختصار فرموده فاتحه
خواندند و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا کردند و چون عبد الله خان اوزبک پادشاه ما وراء النهر همیشه سلسله جنبان
دوستی و یکجهتی بود و ایلچیان بدرگاه می فرستاد بنابران حضرت شهریار جهان مرزا فولاد را با خواجه خطیب نام جوانی
که آدمی زادهای بخارا بود بایلچیگری تعین فرمودند و مکتوبی مشتمل بر تمهید دوستی و محتوی بر تاکید روابط اختصاص
و یکجهتی ارسال داشته ختم کلام باین بیت فرمودند بیت چو با دوست باشیم با یکدگر * بود بحر و بر ایمن از شور و شر
و درین ایام فرخ انجام روزی بحضور فضلا و علما مسئله مختلف فیه در میان آمد و سخنها دران باب باطناب
کشید و بقیل و قال انجامید و سخن درین بود که اطلاق لفظ مجتهد بر چه کس میتوان نمود و کرا مجتهد میتوان گفت
مولانا عبد الله مخدوم الملک سلطانپوری که اعلم العلمای روزگار بود و شیخ عبد النبی که صدر الصدور ممالک هندوستان
بود و قاضی خان بدخشی که در علم کلام و حکمت امتیاز داشت و حقائق پناه شیخ مبارک که در علوم معقول و منقول
سرآمد علمای وقتست و قاضی جلال الدین ملتانی و صدر جهان مفتی تذکره نوشته و دران مهرهای خود کرده
بنظر اقدس درآوردند و صورت تذکره اینست مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان
صینت عن الحدثان بیامن معدلت سلطانی مرکز امن و امان و دائره عدل و احسان طوائف انام از خواص و
عوام خصوصاً علمای عرفان شعار و فضلای دقائق آثار که هادیان بادیه نجات و سالکان مسالک اوتوا العلم درجات
اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نموده جمهور علما فحول که جامع فروع و اصول اند حاوی معقول
و منقول و بدین و دیانت و صدق و صیانت اتصاف دارند بعد از تدبیر وافی و تاویل کافی در غوامض
معانی آیة الکریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیحه ان احب الناس الی الله
یوم القیمة امام عادل رفیق و من اطیع الامر فقد اطاعنی و من یعص الامر فقد عصانی و عدل ساعة
خیر من ستین سنة قیام لیلها و صیام نهارها و غیر ذلک من الشواهد العقلیة و الدلائل النقلیة قرار داده حکم نموده اند که مرتبه
سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام و کهف الانام امیر المومنین ظل الله
علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه ابداً اعدل و اعقل و اعلم بالله اند بنابران اگر در
مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیها است بذهن ثاقب و فکر صائب خود یکجانب را از جهت معیشت بنی آدم
و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرمایند متفق علیه میشود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه انام لازم و

متحتم است و ایضاً اگر بموجب رای صواب نمای خود حکمی از احکام قرار دهد که مخالف نص نباشد و سبب ترفیه عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و متحتم است و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی و دنیوی است این محضر در صدر دیوان حسنه که واظهار الادلة حقوق الاسلام بمحضر علمای دین و فقهای مهتدین تحریر یافت وکان ذلک فی شهر رجب سنه سبع وثمانین وتسعمائة چون هر سال التزام زیارت مزار فائض الانوار خواجه معین الدین قدس سره پیش نهاد خاطر خسرو جهان گیر بود در شانزدهم ماه رجب از دار الخلافت فتحپور بجانب اجمیر نهضت فرمودند و از آنجا منزل بمنزل شکار کنان و صید افگنان در نوزدهم ماه شعبان در نواحی حوض خواص خان که پنج کروهی اجمیر است نزول واقع شد چون در میان رنتهنبور و اجمیر شیر بسیار می باشند دران ایام شخصی از رنتهنبور باجمیر میرفت در راه شیری با دو چار شد آن بیچاره حیران شد و گرد خود خطی کشید و چون شیر قصد او کرده آن شخص شیر را بنام حضرت خلیفه الهی قسم داد و گفت بحق صدق و اخلاص حضرت سوگند یاد کرد که من آن شخص را دیدم و اینحکایت از زبان او شنیدم آنحضرت بوقوع اینحال شکر ایزد متعال بجا آورده فرمودند که من دیگر بدست خود شیر نخواهم کشت القصه روز جمعه بست و چهارم ماه شعبان از پنجکروهی اجمیر پیاده شده بمزار منور والانوار آمده بشرائط طواف قیام نمودند و درهمین ترسون محمد خان حاکم پتن گجرات رسیده ملازمت نمود و رایات عالیات براه پرگنه سنبهره که نمکسار است شکار کنان بمستقر سریر خلافت مراجعت نمودند فرمودند که بارگاه طولانی که محرابها داشت ترتیب داده مسجد نام کرده در یکطرف دولتخانه برپا میکردند و پنج وقت نماز را با جماعت میگذاردند و بست و یکم ماه شوال در دار السرور فتحپور محل سرادق جلال گشت و مهتر سعادت که خطاب پیشرو خانی دارد برسالت نزد نظام الملک دکنی رفته بود با ایلچیان دکنی و پیشکشهای نفیس آمده بعتبه بوسی سرافراز گردید و فیلان کوه پیکر که همراه آورده بود بنظر اشرف در آورده و درین سال **ذکر وقایع سال بست و ششم الهی** که موافق سنه ثمان وثمانین وتسعمائة بوده باشد بمحض رافت فطری و شفقت جبلی حکم اشرف نافذ شد که از کل ممالک محروسه رسم تمغا و زکوة برطرف باشد و در تاکید این امر فرامین عدالت آئین صدور یافت پوشیده نماند که هیچ پادشاهی این محصول را که برابر حاصل ملک ایرانست نبخشیده و توفیق نیافته همدرین سال محمد معصوم خان پسر معین احمد خان که حکومت جونپور داشت بدرگاه جهان پناه آمده بود باز رخصت جونپور یافته ملا محمد یزدی با قضی القضاتی آنجا مقرر گشت و حکومت بلده دهلی بمحب علیخان پسر میر خلیفه تفویض شد **ذکر حادثه بنگاله** مظفر خان که به بنگاله رفت و شروع در تفصیل مهمات و معاملات نمود چون بخت او برگشته و نوبت او باخر رسیده بود در معاملات سخت گیری بنیاد کرد و مردم را بزبان رنجانیدن گرفت و جاگیر اکثر امرای بنگاله تغیر کرده طلب داغ و باز یافت معاملات کهنه در میان آورد و بیت مشو در حساب جهان سخت کار که آسان زید مرد آسان گذار

بابا خان قاقشال هر چند ملایمت کرد و التماس نمود که جاگیر او را برقرار داشته طلب داغ نمایند صورت نبست و چون
پرگنه جاگیر از ابتدای خریف از خالدین خان تغیر نمود و خالدین خان از مال خریف گرفته بود مظفر خان بجهت بازیافت
آن مبلغ فرمود که خالدین خان را مقید ساخته زر بضرب شلاق و کفپائی طلب داشتند و بحسب اتفاق درهمین ایام
از درگاه معلی فرمان بنام مظفر خان رسید که روشن بیگ نام نوکر مرزا محمد حکیم که از کابل به بنگاله رفته بود او را بدست
آورده بقتل رسانیده سر او را بدرگاه فرستند و این روشن بیگ را گردن زدند و سخنان درشت نسبت بابا خان
بر زبان راند و سپاهیانی که دران مجلس حاضر بودند بتخصیص بابا خان و قاقشالان دیگر بر خود لرزیده قرار حرام نمکی
بخود دادند و بجائی رسید که همه اتفاق نموده اول سرهای خود تراشیده و تاقیه پوشیده بکلمهٔ عصیان اعلام
نمودند و از آب گذشته در شهر گور که در زمان سلف به لکهنوتی مشهور بود فرود آمده بنیاد اجتماع کردند و در چند جا
که اموال مظفر خان بدست در آمد بغارت بردند و مظفر خان کشتیها را جمع کرده حکیم ابوالفتح و تیرداس را با جمعی از
افواج لشکر در برابر ایشان کنار آب فرستاده و چون خبر انحراف قاقشالان از جادهٔ اخلاص بعرض حضرت خلیفهٔ الهی
رسید فرمان جهان مطاع بنام مظفر خان صادر شد که طائفهٔ قاقشالان از بندگان قدیم الخدمت اند نیک واقع
نشد که آنها را رنجانیده اند باید که ایشان را بعنایت و استمالت بادشاهانه امیدوار ساخته مهم جاگیر ایشان را در قوت دهد
فرمان درینوقت که مظفر خان با جماعت مقابله داشت رسید برسیدن فرمان بابا خان و سائر ارباب عصیان
بحسب ظاهر در مقام اطاعت شده بمظفر خان پیغام فرستادند که رضوی خان و تیرداس را فرستند که با ما عهد و
شرط کرده خاطر ما را از جانب شما جمع سازند مظفر خان رضوی خان و میر ابواسحاق پسر میر رفیع الدین و رای تیرداس را
فرستاده بابا خان هر سه کس را مقید داشته بازار محاربه را گرم تر و بحسب تقدیر درهمین ایام ملا طیب و پرکهوتم بخشی
متصدیان مهمات ولایت بهار نیز کار و بار سخت گرفته جاگیر محمد معصوم کابلی و عرب بهادر و سائر امرای بهار را
تغیر داده بنیاد بدسلوکی کردند معصوم کابلی بعد از بغی و همیت باتفاق عرب بهادر و سعید بخشی خود را بحرام نمکی
قرار داده قصد قتل ملا طیب و پرکهوتم کردند و آنها فرار نموده بدر رفته خانمان بغارت دادند و پرکهوتم بعد از
چند روز جمعی از بندگان درگاه را جمع ساخته از آب جوسا گذشته خواست که دست بروی بجرا نخواران نماید عرب
بهادر حرام نمک پیش دستی کرده بر سر پرکهوتم غافل رسیده او را بقتل آورد و چون خبر مخالفت عاصی کابلی بقاقشالان
رسید از طرفین رسل و رسائل شد و درینوقت که قاقشالان بمظفر خان مقابله داشتند عاصی بکومک ایشان
روان شد به گرهی رسید مظفر خان خواجه شمس الدین محمد خافی را با فوجی به تنگنای گرهی فرستاد که مانع گذشتن
عاصی شود و عاصی چون جمعیت بسیار داشت بدور از گرهی گذشت و بخواجه شمس الدین محمد جنگ کرده غالب
گشت و عاصی بقاقشالان ملحق شده فتنه بالا گرفت و از آب گذشته بر سر مظفر خان آمدند و زیر جبیل که از امرای

قدیم الخدمت این درگاه داشت باتفاق خان محمد مهودی و دیگر مردم از مظفرخان بمخالفان همراه شد و
مظفرخان در قلعهٔ ٹانڈه که چار دیواری بیش نبود متحصن گشت و باغیان بر سر ٹانڈه دست یافته حکیم ابوالفتح و
خواجه شمس الدین و اکثر مردم اعیان دستگیر کرده غارت و تاراج نموده و حکیم ابوالفتح و خواجه شمس الدین و رای
پترداس از حبس باغیان بحیلهٔ خلاصی شده پیاده گریخته بر آمدند و بمدد زمینداران خود را بحاجی پور رسانیدند
و چون باغیان قلعهٔ ٹانڈه را نیز متصرف شدند مظفرخان را بقول از خانهٔ او بر آورده بقتل رسانیدند و اموال و
اشیای او را بدست آوردند پایهٔ استظهار خود ساخته ولایت بنگاله و بهار حصه متصرف باغیان در آمده قریب
سی هزار سوار بر جماعت حرامخواران جمع شده و چون حضرت خلیفه الٰهی شرف الدین حسین مرزا را قبل ازین
از بند خلاص کرده به بنگاله پیش مظفرخان فرستاده بودند باغیان او را از قید بر آورده بسرداری برداشتند
و فتنهٔ عظیم قائم گشت چون این اخبار بعرض حضرت رسید راجه تودرمل و محمد صادق خان و ترسون محمد خان
و شیخ فرید بخاری و الف خان حبشی و باقر و طیب پسران طاهر خان و تیمور بدخشی و دیگر امرا بجهت دفع فتنه
بهار و بنگاله رخصت شدند و فرمان بمحب علیخان و محمد معصوم فرنخودی حاکم جونپور و شاهی خان و جاگیرداران
آن نواحی صادر شد که در دفع جماعت مخذول العاقبت باتفاق راجه تودرمل نهایت سعی بجا آورده و سلے
دارند هنوز لشکر ظفر اثر در راه بود که شاه خان جلائر با سعید بدخشی جنگ کرده او را بقتل آورد و چون راجه تودرمل
و امرای نامدار بجونپور رسیدند محمد معصوم ملاقات نمود و سه هزار سوار مسلح مکمل بنظر در آورد و تنخواهی در آورده امان
خوف از حاکم جونپور بسبب غلبهٔ جاه و جمعیت دماغ او خلل کرده بود حرکات که از آن بوی بی اخلاصی می آید
از و بظهور آمدن گرفت و سخنانی که این را احرام نمکی از آن معصوم میشد بی اختیار بر زبان میرفت مصرع
هر چه بدل هست ز پاک و پلید * در سخن آمد اثر آن پدید * جیفه چو گیرد دهن جوی تنگ * آب روان گیرد
از و بوی رنگ * راجه تودرمل از روی کاردانی و معامله فهمی بمدارا گذرانیده در تسلی و استمالت معصوم کوشش
میکرد و چون لشکر فیروزی اثر بقصبهٔ مونگیر رسیده عاصی کابلی و قاقشالان و مرزا شرف الدین حسین با سی هزار
سوار و پانصد فیل و کشتیهای جنگی و توپخانه آراسته بمقابلهٔ دولتخواهان آمدند چون راجه تودرمل بر سپاهیان
بنگاله و اقعه طلبی جبلی ایشان است جنگ مناسب ندیده در قلعهٔ مونگیر تحصن جسته بر دور قلعه قدیم دیگر ساخته و هر روز
طرفین جوانان مردانه کارزار مینمودند چون این خبر بعرض حضرت رسید یکدفعه زین الدین کنبو را بدانجا که فرستاده
لکهه روپیه بدست او مدد خرج لشکر فرستادند و بعد از چند روز همین قدر زر بدست نور یا آبدار و دفعه دیگر بدست
سر بدی دو مرتبه دیگر بدست پتهل و بدفعات زر بسیار فرستادند در ین وقت همان قرملے و تیرخان دیوانه از
لشکر ظفر اثر جدا شده بحرامخواران ملحق شدند و بدست چهار ماه از طائفه حلال خوران با جماعهٔ حرامخوران مقابله بعضی روزها

بجهت دولتخواهان حضرت خلیفه الهی راه آمد و شد غله را بر لشکر مجاهدان بستند و عسرت تمام در میان ایشان
پدید آمد و باباخان قاقشال در تانده بود بیمار شده مشرف بر فوت گشت و جباری پسر مجنون خان قاقشال که
رکن رکین مخاذیل بود بواسطه خبر ضعف باباخان اراده رفتن تانده نمود خالصی را بوجوه تاب مقاومت نمانده
خود را بجانب بهار کشید عرب بهادر ایلغار کرده متوجه پتنه شد که آن شهر را بتصرف درآورده خزانه که آنجا
بود تصرف کند و بهادر خان خاصه خیل بادشاه در پتنه تحصن جسته ایستادگی نمود و در مقام رفع اعدا شده
استقامت نمود و راجه تودرمل و دولتخواهان محمد معصوم فرنخودی و جمعی دیگر را بکومک پتنه فرستادند و از رسیدن
اینها عرب ترک محاصره داده خود را بجانب گجپتی از زمینداران عمده آن ولایت کشید و رفت و راجه و صادق خان
و محب علیخان و ترسون محمد خان و دیگر امرا بر سر عرب بهار رسیدند و او شبخون آورده بحسب اتفاق
بر سر منزل صادق خان ریخت و از آنجا که کاردانی صادق خان بود در آن شب جان بیگ و الف خان
حبشی بقراولی تعین یافته بودند غنیم غافل بر سر ایشان رسیده جان بیگ کشته شد و الغ خان بدر رفت و
باصادق خان جنگ صعب اتفاق افتاد و باقبال دولت بادشاهی تقویت دولتخواهان کرده عرب را
هزیمت داده او با فوج و جمعی به بنگاله رفت و آن طرف گنگ بدست آمد و از غرائب واقعات آنکه درین ایام
فرمان طلب بنام شجاعت خان حاکم مالوه بمصحوب حسن تواجی باشی فرستادند او با پسر خود قیوم خان از
سارنگپور برآمده عزیمت درگاه جهان پناه داشت نوکران او را هوس باغی گری در سر افتاد شجاعت خان و
قیوم خان او را بقتل آورده بجهت عدم اتفاق پراگنده شده هرکس بطرفی گریختند و چون این خبر بعرض حضرت
رسید شریف خان اتکه را بحکومت مالوه فرستاده فرزندان صغیر و پسماندهای شجاعت خان طلب داشتند
و چون مهم بنگاله باطناب کشیده بود خان اعظم را که مدت مدید در گوشه آگره منزوی بود و منظر محافظت او شده بودند
مورد مراحم خسروانه ساخته پنجهزار سوار همراه کرده بحکومت ولایت بهار فرستادند و بجهت زیادتی احتیاط
شهباز خان پس چون حاجی پور رسید شنید که عرب بهادر در پناه راجه گجپتی درآمده است بر سر او رفته مدت یکماه
مقابل داشت و جنگل بری کرده بضرب دست عرب را از آنجا بدر کرده راجه گجپتی را ویران ساخت و هم درین
ایام بحسب اتفاق حضرت خلیفه الهی بمنزل شریف خان اتکه تشریف برده او را سرافرازی بخشیدند و او جشن
خسروانه ترتیب داده پای انداز بسیار و پیشکش شایسته سرانجام نموده منزل خود را آراست و حضرت تا آخر
روز تشریف داشت و بنغمه و سرود و انواع عیش و سرور گذرانیدند و شریف خان اتکه نه زنجیر فیل و بیست راس
اسپ عراقی و عربی و اقسام اقمشه پیشکش گذرانید چون هر سال یکی از مردم معتبر را میر حاجی بسفر حجاز
میفرستادند درینسال قرعه بنام حکیم الملک گیلانی افتاد و اشارت علیه بنفاذ رسید که مبلغ پنج لک روپیه

از وجوه خزانه عامره بدستور هر سال تحویل حکیم الملک کردند که بوقوف قاضی حسین مالکی شیخ الاسلام حرم محتاجان
مکه معظمه برساند و امتعه هندوستان و پارچها نفیس مصحوب حکیم الملک بجهت شرفای مکه ارسال فرمودند درینولا
عرضداشت راجه تودرمل رسید که محمد معصوم فرنخودی را که بانواع تدبیر بدارا همراه دارد خواجه شاه منصور خطها بوی
درست نوشته اظهار آن نمود که زر بسیار بر ذمهٔ او نیست ترسون محمد خان که از امرای کبار است و سردار
لشکر بنام اوست نیز خطها نوشته درینمحل که صد امیدوار می باید داد تهدیدات نموده است و چون از سختگیری
او در معاملات مکرر بعرض حضرت رسیده بود چندروز او را بیدخل ساخته به شاه قلیخان سپردند و حکم شد که بجای
او وزیرخان دیوان کلی باشد و باتفاق قاضی علی پسر قطب الدین بغدادی فیصل مهمات میداده باشد
و دران ایام از عجائب مخلوقات شخصی را آوردند که بی هیئت گوشش از مادر متولد شده بود که نه پینا
داشت و نه سوراخ گوشها و عجب تر آنکه هر سخنی که مذکور می شد مثل صاحبان گوش می شنید چون این سخن را
بحضور حضرت آوردند ز دیدن آن شخص حضرت متعجب شد خرج روزمرهٔ او تعیین فرمودند و چون حضرت خلیفه
الهی هر سال از راه اخلاص بزیارت مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره می رفتند و در ضمن
این بیت حسن و عمل صالح فائدهٔ بسیار به بندگان خدا میرسید و درینسال بجهت بعضی موانع توجه رایات عالی میسر نشد
شاهزاده دانیال را با جمعی از نزدیکان مثل شیخ جمال و شیخ فیضی که نسبت آخوندی و سائر مردم همراه تعیین فرمودند
و مبلغ بست و پنجهزار روپیه مدد خرج فقیران آنجا را مرحمت فرمودند و شاهزاده جوان بخت زیارت نموده معاودت
فرمودند چون آن راجه تودرمل و ترسون محمد خان و دیگر امرای پادشاه بجهت برسات در حاجی پور قرار گرفتند
معصوم فرانخودی برخصت جونپور که جاگیر او بود آمده آثار بغی و حرام نمکی بظهور آوردن گرفت حضرت خلیفه الهی
بیهروخان داروغه فراشخانه را بجهت تسلی او فرستاده ولایت اوده با و لطف کردند و جونپور بنده
به ترسون محمد خان عنایت فرمودند معصوم به بیهروخان سخنان مخلصانه گفته آثار مخالفت ظاهر کرده
و اوده را کناره دانسته بآنجا رفت درینوقت نیابت خان پسر هاشم خان نیشاپوری که پرورده این درگاه
بود در جوسی پیاک که جاگیر او بود یاغی شده بر سر قلعهٔ کره که جاگیر اسمعیل قلیخان بود در وقت الیاس خان نوکر اسمعیل قلیخان
که شقدار آنجا بود جنگ کرده کشته و نیابت قلعه کره را محاصره کرده بنیاد تاخت و تاراج نهاد چون این خبر بعرض رسید
اسمعیل قلیخان و وزیرخان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و جمعی امرای نامدار را بدفع او تعیین فرمودند و شاه قلیخان
محرم را فرستادند که معصوم خان فرانخودی را امیدوار ساخته بدرگاه آورد و بعد از رخصت وزیرخان خواجه شاه
منصور را از قید آورده باز بمنصب سرفراز کردند چون نیابت خان خبر آمدن لشکر شنید ترک محاصره کرده بجانب کنتت
روان شد از مضافات ولایت پتنه امرا بعجلت نموده از آب گذشته خود را با و رسانیدند نیابت خان بجنگ

آمده حرب صعب اتفاق افتاد و بالآخره شکست یافته پیش معصوم خان رفت و درینوقت عرب بهادر نیز از پیش
شهباز خان گریخته باو پناه برده بود و شهباز خان تعاقب کنان بجونپور رسید و از آنجا برسر معصوم باوده متوجه
شدند معصوم خان بمقابله شتافته غالب گشت و شهباز خان فرار نموده در یک روز چهل کروه راه سطے
کرده بجونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان که برانغار بود و در جنگ مخفی مانده بود در وقتی که افواج معصوم
پریشان شده فوج برانغار برآمده بیت چو باد شد زوناگه برایشان ❊ همه جمعیت خس شد پریشان
شکست داده معصوم را و این خبر که بشهباز خان رسید بسرعت تمام مراجعت کرده روز دیگر خود را الفوج برانغار
رسانیدند و باز جمعیت نموده برسر معصوم خان رفت و در سواد شهر اوده بار معصوم خان جنگ کرده
شکست یافت و مادر و خواهر و زن و پسر و مال و جمعیت او بدست آمد و او گریخته بجانب سوالک بدر رفت
و این قضیه در ماه ذیحجه سنه ثمان و ثمانین و تسعمأته روی داد

ذکر وقائع سال بست و هفتم الٰهی

ابتدای اینسال روز یکشنبه پانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و تسعمأته بود در اوائل اینسال خبر رسید که مرزا محمد حکیم
از روی خط های ماصی کابل و معصوم فرنخودی که نوشته رغبت آمدن نمودند و باغوای فریدون که خال مرزا بود
قابو خیال کرده بعزیمت تسخیر هندوستان از کابل برآمد و شادمان که نوکر خود را از آب نیلاب گذرانید و کنور مانسنگه
پسر راجه بهگوانداس برسر او رفت و او جنگ کرده بقتل رسید و از شنیدن این خبر مرزا محمد حکیم از آب نیلاب گذشته
در پرگنه سیدپور فرود آمد حضرت خلیفه عنایت فرموده متوجه پنجاب شدند و شاهزاده دانیال را در دار الخلافت
فتحپور مانده سلطان خواجه شیخ ابراهیم را جهت انجام مهمات آنجانی گذاشتند و چون بسرای بادکه پانزده کروهی
فتحپور است رسیدند خبر فتح شهباز خان و شکست معصوم فرنخودی رسید بفال مبارک گرفته متوجه پیش شدند
و در وقتی که مانسنگه بر شادمان غالب گشته سه فرمان مرزا محمد حکیم که یکی بنام محمد قاسم خان میر بحر بود بدست
افتاد و از خبرداران شادمان ظاهر شد که بدلاسا و استمالت تمام نوشته بود و کنور مانسنگه فرامین را بدرگاه
فرستاد و حضرت معلوم نمود مخفی داشتند چون رایات جلال از دهلی گذشت و مرزا حکیم بلاهور آمده در باغ
مهدی قاسم خان فرود آمده و مانسنگه و سعید خان و راجه بهگوانداس در قلعه لاهور متحصن شدند و رایات
عالیات را در قصبه پانی پت نزول شد ملک ثانی که دیوان مرزا محمد حکیم بود و خطاب وزیرخانی داشت از
مرزا جدا شده بدرگاه آمد و بمنزل خواجه شاه منصور خبر آمدن او بعرض رسانید بخاطر اقدس چنان رسید که
درینوقت که مرزا محمد حکیم به تسخیر هندوستان آمده باشد دیوان خود را از خود جدا ساخته فرستادن خالی
از تدبیر نیست چون نسبت بخواجه منصور بدگمانی بود و این تصور ظن غالب رسید و خواجه شاه منصور را التغیر ساخته
بزندان مرزا را با و نمودند هر چند که او سوگندها خورد فائده نداد و چون رایات جهانگشا بنواحی شاد آباد رسید

ملک علی ختلی آورده بنظر اقدس درآورد که قاصدان من از گذر دیو دیانه که اهتمام آن بمن تعلق دارد می آمدند چون نا
بسرای سرهند رسیدند پیاده که آورده ام در انسرای دیدند آن پیاده بایشان گفت من کس شرف بیگ نوکر
خواجه شاه منصورم که در فیروزپور که جاگیر خواجه است وسی کروهی لاهورست شقدارست و این خطها را بخواجه فرستاده
چون پای من تشویش دارد شما این خطها را بخواجه زود برسانید و پیاده با من این خطها را آورده اند چون مهر خطها
برداشتند و بکشادند دو خط برآمد یک عرضداشت شرف بیگ که احوال پرگنه فیروزپور را بشاه منصور نوشته بود
و دیگر خطی که شخصی بشخصی نوشته بمضمون آنکه من که فریدون خان را ملاقات کردم مشار الیه را بملازمت مرزا حکیم برد
و با وجود که عمال خود به پرگنات نواحی فرستادند به پرگنه ما کس نفرستاده ما را معاف داشت و چون مضمون
این خط بعرض رسید چنان نمود که این خط را نیز شرف بیگ ملتاس بخواجه شاه منصور نوشته است و علاوه را [illegible]
ثانی دیوان محمد حکیم مرزا و آمدن فرمان محمد حکیم مرزا بنام خواجه شاه منصور شده آن گمان بمرتبه یقین رسیده و چون
اکثر امرا و ارکان دولت از وی رنجیده بودند همه اتفاق نموده سعی قتل او کردند تا آنکه حضرت حکم بقتل او فرمودند
صباح روز دیگر او را از حلق کشیدند رباعی تو ناکرده بر خلق بخشایشی ٭ کجا بینی از دولت آسایشی ٭ اگر بد
کنی چشم نیکی مدار ٭ که هرگز نیارد گز انگور بار ٭ بعد از سه روز خبر رسید که مرزا محمد حکیم آمدن رایات عالی را که به پنجاب
شنیده از آب لاهور گذشته بجانب کابل رفت حضرت از سرهند بکلانور و از کلانور بر هتاس رسیدند شکار قمرغه
کردند و از آنجا استخاره کرده و بشارت یافته متوجه نیلاب شدند و در ماه ربیع الثانی سال مذکور کنار آب نیلاب
که بسند ساگر مشهورست قلعه عالی بنا فرمودند و پل بنا رسم سوم ساختند و چون کشتی کم بود حکم شد که امرا و
سپاهیان کشتیها موجود سازند و امرا را چوکی تقسیم فرمودند و کنور مانسنگه با شیخ جمال بختیار و مادهو سنگه
برادر او و مخصوص خان و نورنگ خان و دیگر جوانان کار طلب را در آب نیلاب گذرانیده بجانب پرشور فرستادند
چون با جماعت پرشور را بتصرف درآوردند شاهزاده شاه مراد را با قلیچ خان و مرزا یوسف خان و رای سنگه و اکثر
امرای نامدار را از آب گذرانیده بتسخیر کابل رخصت فرمودند در نوبت خواجه ابوالفضل خواجه حسن نقشبندی و
محمد علی دیوان خواجه حسن برسالت از پیش مرزا حکیم آمدند و عرضداشت عذرخواهی و استغفار تقصیرات آوردند
و حضرت خلیفه الهی حاجی حبیب الله را همراه کرده بکابل فرستاده فرمودند که اگر مرزا از اعمال گذشته نادم باشد
که توبه نماید و سوگند بخورد و همشیره خود را بملازمت فرستد از سر گناه او خواهیم گذشت و شاهزاده شاه مراد کوچ بکوچ
از کوتل خیبر گذشته و در پانزدهم جمادی الثانی سنه مذکور حضرت خلیفه الهی بنفس نفیس از آب سند گذشته
منزل کردند کمترین بندگان نظام الدین احمد را که مولف تاریخ است بطریق ایلغار پیش شاهزاده شاه مراد فرستادند
فرمودند که از امرای رفته استخبار نماید که از پی آنکه حضرت تشریف آورند بکابل میتوانند رفت بروند الا اگر حضرت

بابید آمد بچہ طریق مناسبت با کل حشم و اہل محل بپا ہینڈیا جریدہ تشریف آوردند فقیر یک شبانروز در جلال آباد کہ مقام دو پنج کردہ بود رفتہ بشاہزادہ رسیدہ پیام رسانید و ایشان عزیمت کابل نمودہ توجہ حضرت را بطریق ایلغار ہنگاب دیدند و ہم در جلال آباد حاجی حبیب اللہ از کابل آمدہ بمرافقت فقیر بدرگاہ سلاطین پناہ شتافتہ گفت کہ مرزا محمد حکیم از گذشتہ در کمال پشیمانیست و سوگندان یاد کردہ میخواست کہ ہمشیرہ را فرستد با خواجہ حسن کہ شوہر خواہر مرزا بود ہمشیرہ ایشانرا گرفتہ فرار نمودہ بجانب بدخشان رفت چون فقیر و حاجی حبیب اللہ در ملازمت حضرت رسیدیم روز دیگر کوچ کردہ متوجہ پرسور رسیدند و از انجا شاہزادہ سلطان سلیم را در اردوی ماندہ راجہ بھگوانداس و سعید خان و قاضی علی بخشی را در خدمت ایشان گذاشتند و خود جریدہ ملتوجہ پیش شدند ہر روز بست کروہ راہ طی میفرمودند چون شاہزادہ شاہ مراد ہفت کروہی کابل رسید مرزا محمد حکیم عزم جنگ کہ بخورد کابل موسوم است آمدہ آتش حرب برافروخت و شکست یافتہ وادی فرار پیش گرفت و شاہزادہ بفتح و نصرت بکابل در آمدند و آن روزیکہ صباح آن جنگ خواہد شد فریدون خان خال مرزا محمد حکیم بر چنداول لشکر شاہزادہ ریختہ و غنیمت بسیار بردہ بود و خلق کثیر بقتل رسانیدہ درین روز حضرت خلیفۂ الٰہی در سرخ آب نام موضعی کہ از لشکر شاہزادہ پانزدہ کروہ است فرود آمدہ بودند اتفاق در وقتیکہ مردم چنداول لشکر غارت میشدہ اند حاجی محمد خان احدی کہ بڈاک چوکی پیش شاہزادہ رفتہ بود و باینجا کہ رسید تاج را مشاہدہ کردہ خبر موحش آورد کہ سبب پریشانی خاطرہا گشت با وجود این قسم خبر روز دیگر کوچ کردہ یک منزل رفتند و در انجا خبر فتح رسید لوازم شکر و سپاس بجا آوردہ حضرت شاہنشاہ روز جمعہ دہم ماہ رجب بکابل در آمدند و ہفت روز بسیر باغہا گذرانیدہ در کابل داشتند و چون بعرض رسید کہ مرزا محمد حکیم ارادہ این دارد کہ جلای وطن شدہ پیش اوزبک رود حضرت این ننگ و عار را از بلا اندیشیدہ لطیف خواجہ را پیش مرزا کہ در غوربند بود فرستاد مژدہ بخشش تقصیرات او رسانیدند و مرزا محمد حکیم در حضور ہمراہ لطیف خواجہ بملازمت فرستاد و حضرت متوجہ ہندوستان شد باز کابل بازہ را بمرزا عنایت کردند و از دور اردو را در عقب گذاشتہ بایلغار بجلال آباد کہ معسکر اردوی بود رسیدند بملازمت شتافتہ تہنیت و مبارکبادی فتوحات را بتقدیم رسانیدند و خواجگی محمد حسین کہ برادر حقیقی قاسم خان میر بحر است و از امرای معتبر مرزا بود بملازمت رسیدہ در سلک دولتخواہان منسلک شد و از جلال آباد فوج فرستادند تا دامن کوہ کفار کنور را تاختند منزل بمنزل مراجعت نمودہ در دوازدہم شعبان بکنار سند رسیدند محمد قاسم خان کہ حسب الحکم بکنار آب جہت بستن پل ماندہ از کشتیہا پل موجود ساختہ بود و رایات عالیات کہ در وقت رفتن کابل دریکما ماز آب گذشتہ بود و در یک روز گذشتہ و از انجا کوچ بکوچ سلخ رمضان بلاہور رسیدند و حکومت پنجاب را بسعید خان و راجہ بھگوانداس و کنور مان سنگہ مفوض داشتہ رایت عزیمت بجانب دار الخلافت

فتحپور برافراشته شکار کنان و صید افگنان متوجه شدند شهباز خان در پانی پت بملازمت رسید و چون
شاهزاده در بست و پنجم ماه شوال بدهلی رسیدند شاهزاده دانیال و امرا که در فتحپور مانده بودند و حضرت مریم مکانی
که از فتح پور باستقبال حضرت برآمده بودند بملازمت مستسعد گشتند و از پنجم ذیقعده فتح پور مستقر سریر خلافت گشت
لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیده نذرات بسیار کردند در ایامی که رایات عالیات در سفر کابل بود بهادر پسر
سعید بدخشی که در ولایت ترهت برآمده خود را بهادر شاه نامید قصد جان خود داشت بدست نوکران اعظم خان
گرفتار گشته بقتل رسید بیت * بال و پر از ره که تیر پرانی * هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست * و چون
معصوم خان فرنخودی در کوهستان سوالک حیران و سرگردان میگشت باعظم خان التجا در خواست گناهان
خود نمود بوسیله و عرائض اعظم خان گناهان او مقرون بعفو گشته فرمان استمالت صادر شد و معصوم خان
از پیش اعظم خان احرام ملازمت بسته در فتحپور بشرف کورنش سرفرازی یافت و چون بنیابت نیز بپایه حضرت
مریم مکانی آورده بود او هم در همان روز بشرف زمین بوس مستسعد گشت و در ایامی که حضرت بکابل تشریف بردند و
خوجه مرزا محمد حکیم بملازمت رسیدند از قضیه خواجه شاه منصور بسیار تفحص کردند معلوم شد که کرم الله برادر شهباز خان
بدستیاری و کنکاش بعضی فرامین را ساخته و خط آخرین که سبب قتل او شد نیز ساختگی بوده است حضرت
از کشتن خواجه شاه منصور اکثر اوقات تاسف میداشتند القصه فتحپور مستقر رایات نصرت آیات بود و در
همین ایام خبر وفات مهد علیا حاجی بیگم که در زمره ازواج طاهرات بتاریخ نهم ماه محرم سنه تسعین و تسعمائه
اعظم خان که حکومت ولایت حاجی پور پتنه داشت در فتحپور بشرف پابوس سرفراز گشت احوال بنگاله مشروحاً
معروض داشت و بعد از چند روز اکثر امرای کبار و سپاه نامدار که در لشکر کابل همراه بودند مشار الیه همراه بطرف
بنگاله رخصت فرمودند **ذکر وقائع سال بست و هشتم الٰهی** ابتدای این سال روز شنبه [illegible]
سنه احدی و تسعین و تسعمائه بود در نوروز این سال دیوار و ستون و در دولتخانهای عام و دولتخانه خاصه با امرا
تقسیم نموده در قماشها و پردهای مصور گرفته کمال ترتیب داده بنوعی آراستند که نظارگیان از مشاهده آن حیرت
بر حیرت می افزود و صحن دولتخانها را بارگاه نهاده رشک فردوس برین ساختند صفحه طاق را بیاراستند پرده
زربفت فلک خواستند تخت زدند و تتق آویختند عرش دیگر بر زمین انگیختند مدت هژده روز این منازل دلکشا
آراسته بود و شب بفانوسهای رنگارنگ می آراستند و بندگان حضرت هر روز و شب یکبار دو بار تشریف فرموده صحبت
میداشتند و اهل نغمه فارس و هندوی در ملازمت میبودند و بهر یک امرا و اهل خدمت عنایات خسروانه [illegible]
می رسید و بازار شهر فتحپور و آگره را آئین می بستند و خلائق اطراف و جوانب بتفرج و تماشای این جشن جهانی
[illegible] نشنیده بودند در هشتم [illegible] جشن عام بشد و دیگر ایام امرا و مقربان و مردم اعیان آمده جشن میداشتند

حضرت در روز نوروز بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و امرا و ارباب دولت صفها زده ترتیب مرتبه حالت
ایستاده بودند و روز شرف که آخرین ایام نوروز است بآئین دستور مجالس عالی ترتیب یافت و جمیع امرا بمراحم بادشاهی
مباهی گشتند بعضی بعنایات اسپ و خلعت و بعضی بزیادتی علوفه و بعضی بزیادتی نوکر و جمعی بیافتن جاگیر و چنانچه پیش
نماند که درین هژده روز هر روز مراحم خسروانه شده باشد و امرای کبار پیشکشهای لائق گذرانیدند و درین
هژده روز حضرت در ایوان یکی از امرای کبار تشریف آورده صحبت میداشتند و در آن روز لوازم مهمانی
و صحبت را آنکس متکفل میبود و پیشکش بسیار از پارچه هندوستان و خراسان و عراق و مروارید و لعل و یاقوت و طلا
و اسپان عربی و فیلان کوه پیکر و قطار اشتر نر و ماده و استران راهوار بر روی میگذرانیدند و درین محل شاهم خان
جلایر از صوبه بنگاله و راجه بهگوانداس از لاهور آمده بشرف عتبه بوسی مشرف گشتند در اوراق گذشته ذکر یافت که خان اعظم
و سایر جاگیرداران از حاجی پور بدرگاه آمدند چون آن صوبه خالی مانده بود حرام نمکان فرصت یافته از هر گوشه سر
فتنه و فساد برآوردند خبیثه نام نوکر معصوم کابلی با ترخان دیوانه و سرخ بدخشی در ولایت بهار خلل انداختند
محمد صادق خان باتفاق محب علیخان جنگ کرده غالب گشته و خبیثه بقتل رسید و درین ولا خبر معاودت
حضرات بیگمات مهد علیا گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم بولایت گجرات از راه دریا رسید که چند سال در آن
اراضی مقدسه اوقات بطاعات و عبادات مصروف داشته بتوفیق الهی چند حج و عمره رفیق حال ایشان
شده الحال مراجعت نموده بخطه اجمیر رسیدند شاهزاده جوان بخت کامگار سلطان سلیم را باستقبال حضرات
بیگمات فرستادند تا باجمیر ملاقات نموده زیارت مزار فائض الانوار خواجه معین قدس سره کردند بعد از شرائط
و آداب طواف فقرا را خوش وقت گردانیده آنگاه در خدمت حضرات معاودت نمودند و در روز یکه فتحپور
می آمدند حضرت اعلی استقبال نموده حضرات بیگمات را بتعظیم تمام بشهر درآوردند و درین ایام محمد صادق خان
از ولایت بهار آمده مورد مراحم خسروانه شده بزودی رخصت شده باتفاق اعظم خان بدفع عاصی کابل مامور گشت
و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا که باتشکر کابل رفته بودند همراهی محمد صادق خان تعین شدند
و درین ولا میر ابوتراب و اعتماد خان که بحجاز مبارک همراه رفته بودند بدرگاه آسمان جاه رسیده بشرف زمین بوس
سرفراز آمدند و میر ابوتراب سنگی آورده بود و میگفت که برین سنگ نقش قدم مبارک حضرت رسالت پناه است
حضرت چهار کروه باستقبال قدم نموده تعظیم و تکریم آن سنگ فرمودند حکم شد که جمیع امرا قدم را بر دوش داشته
چند قدم ببرند و بهمین دستور یک یک بنوبت آنرا برمیداشتند تا بشهر آوردند و بالجمله روز پنجشنبه نوزدهم ماه شعبان
حضرت شهریار جوان بخت بجهت وزن مبارک شاهزاده عالمیان سلطان سلیم در منزل حضرت مریم مکانی
تشریف برده شاهزاده را بدستور معهود بطلا و نقره و غیره وزن نموده آن مبلغ را تصدق فقرا و مستحقان کردند

درین ایام نور محمد نام پسر ترخان دیوانه حرام نمک را که در ولایت تربت گرفتار گردیده بود حاضر آورده در نخاس
فتحپور بسیاست رسید بیت کسی کو مملکت را بدسگالست ۞ بکش کان خون بحرمت حلالست ۞ چون
سال بست و هشتم الهی آخر رسید ذکر وقایع سال بست و نهم موافق احدی و تسعین و تسعمائه بنیاد شد
در فتحپور اینسال همایون فال شهریار بلند اقبال ابواب عیش و حضور بر براوی روزگار جمهور خلائق کشاده حکم
فرمودند که در دیوار و ایوانهای دولتخانه عام و خاص بدستور پارسال در زیب و زینت گرفتند و صحبت آراسته
و مجلس خرم مهیا ساخته هر روز و شب بعیش و سرور گذرانیده و بعد ازان مردم را منع آمد و شد در دولتخانه فرموده
حضرت سراپرده سلطنت و پردگیان انجمن خلافت را طلبیده دست ببذل اموال کشادند و مبلغ یک لک روپیه
نقد و طلاآلات و مرصع آلات و اقمشه و چند فیل برسم پیشکش بنظر حضرات والده بزرگوار مریم مکانی گذرانیدند
و بهمین دستور بعمه خود گلبدن بیگم و به دیگر بیگمات انعام و اکرام فرمودند و تا هژده روز این صحبت در کار بود و بعد از
فراغ مجالس نوروزی از بنگاله خبر رسید که خان اعظم و افواج قاهره در تانده در آمدند و خالدی خان و جبار بردی
و مرزا بیگ قاقشال از حاجی کابلی جدا شده پیش خان اعظم آمدند و فرار نموده بنا بعیسی زمیندار برده وانچه از
ولایت بنگاله بتصرف باغیان در آمده بود باز بتصرف اولیای دولت روز افزون در آمد درینولا انجا طرف
رسید که چون اعتماد خان سالها حکومت گجرات کرده بود طریق آبادانی گجرات از دیگران بهتر میدانسته باشد
و چون گجرات باو عنایت شود سبب امیدواری حکام بلادی که در تصرف نیست میشود بنابر این حکومت گجرات را
باعتماد خان مرحمت فرمودند و میر ابوتراب را امین نام کرده خواجه ابوالقاسم برادر ملا عبدالقادر آخوند را بمنصب
دیوانگری و کمترین بندگان نظام الدین احمد مولف تاریخ را بخدمت بخشیگری تعیین نمودند و محمد حسین شیخ و
میر ابوالمظفر ولد اشرف خان و میر حبیب الله و ابواسحاق و میر صالح و هاشم واعی و بنیاد بیگ و سید جلال بخاری
و بیگ محمد توقبائی و میر حبیب الله و میر شرف الدین برادرزادهای میر ابوتراب را بجاگیرداری گجرات حکم فرمودند درین
ایام سیادت پناه میر فتح الله که از سادات شیراز بانواع علوم معقول و منقول ممتاز بود از ولایت شیراز بدکن رفته
پیش عادلخان صاحب اختیار مهمات بود در روز یکشنبه بست و دوم ربیع الثانی در دار الخلافت فتحپور بشرف
خدمت سرفراز آمد حسب الحکم خانخانان و حکیم ابوالفتح استقبال رفته بملازمت آوردند میر فتح الله بمنصب جلیل القدر
صدارت امتیاز یافت و چون خبر پریشانی و متفرق شدن باغیان بنگاله بعرض رسید و معلوم شد که عاصی
کابلی در ولایت عیسی میباشد و اعظم خان رغبت آمدن درخانه نموده بنابران شهباز خان را تعیین فرمودند که بولایت
بنگاله رفته تمام آن سرکار را به سپاهیان جاگیر نموده در استیصال عاصی کابلی کوشش نمایند در هفدهم شهر جمادی الثانی
شهباز خان را رخصت ارزانی داشتند و از جمله وقایع اینسال همایون فال آنست که کتاب مهابهارت را اختتم

قصص براهمه است حکم شد که بزبان فارسی حسب الحکم ترجمه شده برزم نامه موسوم گشت **ترجمه نمودن کتاب مهابهارت** درینولا خبر رسید که خان اعظم و شیخ فرید را بجهت مصالحه نزد قتلو خان افغان فرستاده بود چون شیخ فرید بخانه قتلو خان رفت و صحبت منعقد شد قتلو در مقام خدمتگاری بود و بهادر کورده که یکی از زمینداران بنگاله است و عمده لشکر قتلو بود با شیخ فرید یارانه از روی مساوات ملاقات نمود و شیخ بنظر زمینداران و نوکری تعلقه پیش آمد بهادر از روی ستیزه در وقت مراجعت سر راه شیخ فرید را گرفته بجنگ پیش آمد جمعی کثیر از همراهان شیخ فرید کشته شدند شیخ فرید را آسیبی نرسیده برآمد آمدن برهان الملک کنی برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک حاکم ولایت دکن ست درینولا از برادر گریخته پیش قطب الدین خان آمده از انجا حسب الحکم در ماه رجب سال بست و نهم بزمین بوسی بادشاه جهان پناه مستسعد گردید و قبل ازین شخصی خود را برهان الملک نام کرده بملازمت حضرت آمده بود حضرت باد را اوده جاگیر فرموده بودند چون برهان الملک دروغ او ظاهر شد گریخته مخفی شد و بعد از یکهفته درمیان جوگیان او را شناخته آوردند و حسب الحکم محبوس گشت القصه چون باعتماد خان حکم بود که ولایت سروهی را از ستان دیوره گرفته حواله جگمال برادر رانا که از دولتخواهان بود نماید و یکهزار مهر مصحح مؤلف تاریخ نظام الدین احمد جهت مدد خرج او فرستادند اعتماد خان که بجالور رسید فقیر و میر محمد معصوم بکری و قنبر بیگ اشک آغا و زین الدین کنبو و پهلوان علی سیستانی که بکوتوالی احمد آباد تعین شده بود با دو ملحق شدیم و محمد حسین شیخ و اکثر جاگیرداران گجرات عقب مانده بودند چون بجالور رسیده بر سر سروهی رفته ستان دیوره را برآورده جگمال با غزنین خان و محمود خان جالوری و بیجا دیوره را با سنگه ولد چندرسین ولد رای مالدیو را در انجا گذاشته باحمد آباد توجه نموده چون قریب احمد آباد رسیده شد شهاب الدین احمد خان از شهر بیرون آمده در عثمانپور که در محلات شهر است فرود آمد و در دوازدهم شهر شعبان اعتماد خان داخل شهر شد بعد از دو روز معلوم شد که عابد بخشی و میرک بلاق و وفادار و میرزا ایمک و عبد الله و میر محمد بیگ و جماعت کثیر از نوکران شهابخان جدا شده بجانب کاتهی واره بطلب سلطان مظفر گجراتی که دران گوشه از صدمه افواج قاهره روی نشیب می آورد میبردند و اراده فتنه و فساد دارند اعتماد خان صلاح دید که فقیر پیش شهاب احمد خان رفته در بنای مطالحه نماید چون فقیر پیش شهاب الدین احمد خان رفت او در جواب گفت که این جماعت قصد من داشتند و مدتیست که در فکر اینکار بودند و الآن که پرده ایشان از روی کار افتاده بسخن من تسلی نخواهد شد و از من امداد نیز متصور نیست چون فقیر صورت حال را با اعتماد خان گفت کمشار الیه صلاح دران دید که تسلی آن جماعت باید نمود و یک کس یا دو کس دیگر بتسلی آنمردم فرستاد آنها تسلی نشده رفتند و شهاب الدین احمد خان کوچ کرده تا قصبه کری که بیست کروهی احمد آباد است رفت درین ضمن مرتبه بشهاب الدین احمد خان مراسلات درمیان آورده سعی نموده میشد که روز چند توقف نماید شهاب الدین احمد خان

توقف نکرده روان شد بست و دوم شعبان خبر رسید که جماعت باغیان مظفر را با کاتهیان همراه گرفته بدر لقه آمدند و همه امرو زر قنبر ایشک آقا از پیش شهابخان آمده خبر آورده بود که شهاب الدین احمد خان قرار داده که بقصبه کری توقف نماید و اعتماد خان و میر ابو تراب و این فقیر رفته تسلی او کرده او را بیاریم اعتماد خان در آخر روز سوار شده متوجه کری شد هر چند که غنیم بدوازده کروهی رسیده رفتن حاکم شهر بسبب کروهی لائق نیست فائده نکرد پسر خود را با میر معصوم بکری و زین الدین کنبو و قنبر ایشک آقا و مجاهد گجراتی و پهلوان علی و خواجگی محمد صالح و پسر فقیر را بمحافظت شهر گذاشت اعتماد خان و فقیر که بقصبه کری رسیده بشهاب الدین احمد خان سخن کردیم باین رنگ تسلی اوست که پرگناتی که سابقاً در جاگیر او بود با و باید گذاشت و دو لک روپیه مساعدت داده القصه بهر طریق که اراده شهابخان بود تسلیم نموده شد و آخر شهابخان با اعتماد خان از قصبه کری مراجعت نموده متوجه احمد آباد شدند اتفاقاً همین روز که اعتماد خان بکری رفته بود مظفر گجراتی آمده بشهر احمد آباد در آمد و مردم شهر قلعه را دادند و از جای که پاره دیوار قلعه شکسته بود بلا توقف در آمد شب که شهابخان بده کروهی احمد آباد رسیده بود میر معصوم بکری و زین الدین کنبو از شهر آمده این خبر آوردند شهابخان و اعتماد خان در راه فرود آمده کنکاش کرده قرار دادند که چون هنوز زیاده بر یک دو رنگ نگذشته و کار مخالفان استقامت نیافته از همان راه بشهر باید در آمد بهمانجا متوجه بشهر شدند و صبح بعثمانپور که متصل بشهر و کنار دریاست رسیده منزل کردند مظفر گجراتی از شهر بر آمده در ریگزار دریا صف کشیده شهاب الدین احمد خان دست و پا گم کرده جهت نا اعتمادی نوکر فرصت صف آرائی نیافت و بعضی سپاهی که با و مانده بودند حرکت المذبوحی کرده گریختند و این فقیر با قلیل هر چند دست و پای زد بجای نرسید و سپاهیان پسر فقیر را که اعتماد خان در شهر بجهت محافظت قلعه گذاشته بود با تمام خانه و مان تاراج رفت و شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان فرار نموده بلده نهروالا که به پتن اشتهار دارد و چهل و پنج کروهی احمد آباد است آمدند و مؤلف تاریخ حقیقت حال را عرضداشت نموده بپایه سریر اعلی ارسال داشت بعد از سه روز محمد حسین شیخ و خواجه ابو القاسم دیوان و ابو المظفر و میر محب الله و میر شرف الدین و بیگ محمد توقبائی و دیگر جاگیرداران گجرات به پتن رسیدند قلعه پیش را مرمت کرده استقامت نمود و سلطان محمد گجراتی ارباب فتنه و فساد را خطابها و جاگیرها داده در مقام جمعیت و استعداد شد و شیر خان فولادی که سالها حکومت پتن داشت و چند سال بود که در ولایت سورت اوقات میگذرانید پیش مظفر گجراتی آمده مظفر او را با چهار هزار سوار بجانب پتن روان ساخت و شیر خان بقصبه کری رسید مردم خود را بجهوتانه که بست کروهی پتن است فرستاد و فقیر بسر مردم او رفته شکست داده میر محب الله و میر شرف الدین و بیگ محمد توقبائی و جمعی از سپاهیان را آنجا گذاشته و زین الدین کنبو را پیش قطب الدین خان رفته او را به برودہ آورد و چون خبر آمدن قطب الدین خان به برودہ بمظفر گجراتی رسید

نمود با لشکر بسیار بر سر قطب الدین خان رفت و قطب الدین خان با سپاهیان جنگ کرده شکست یافته در
قلعهٔ برودہ متحصن شد و اکثر نوکران و مردم عمده لشکر او بمظفر گجراتی درآمدند و درینوقت شیرخان فولادی پیشتر
آمده در قصبهٔ جهانه که پانزده کروهی پتن است منزل کرده بود و ترتیب ذهب تمام بحال جماعت که در قلعهٔ پتن بودند
راه یافت نزدیک بود که پتن را گذاشته متوجه جالور شوند فقیر خواهی نخواهی قرار جنگ داده باستقبال شیرخان
روان شد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بشهر پتن ماندند و دیگر امرا موافقت نمودند چون بقصبهٔ
بیلسانه رسیده شد شیرخان فولادی صف آراسته کرده پنجهزار سوار بمقابله آمده و با دولتخواهان که زیاده
از دو هزار سوار نبودند جنگ صعب اتفاق افتاد و شیرخان هزیمت یافته باحمدآباد رفت و خلق کثیر از مخالفان
بقتل رسیدند و غنیمت بسیار نصیب دولتخواهان شد فقیر مجدد شده که باحمدآباد میباید رفت امرائیکه همراه
بودند راضی نمیشدند چون بقصبهٔ کری رسید جهت رسیدن سپاهیانیکه بعد از فتح غنیمت بسیار گرفته باشارت
سرداران به پتن رفته بودند بضرورت توقف افتاد و مدت دوازده روز توقف شد و درهمین مدت جیت دفعه
باجتماع مردم کسان به پتن فرستاده شد درینحال خبر رسید که قلعه برودہ را مظفر گجراتی بضرب توپ انداخت
و قطب الدین خان قول گرفته اول زین الدین کنبو را فرستاد مظفر عهد شکنی کرده زین الدین کنبو را بقتل رسانید
و غدر و نقض عهد مظفر اگرچه قطب الدین خان را ظاهر بود اما چون اجل رسیده دیدهٔ بصیرت او را کور ساخته بود اعتماد
بر عهد و قول او نموده پیش او رفت و بسعی ترواری زمیندار راج پیپله بقتل رسید بیت اجل چون بخونش در
آورد دست * قضا چشم باریک بینش ببست * از شنیدن این فقیر و امرای نامدار که در قصبه کری بودیم پتن مراجعت
نمودیم و مظفر از برودہ به بهروچ رفته از متعلقان قطب الدین خان مبلغ گرفت و چهار ده لک روپیه از خزانهٔ پادشاه
که در کنبایت بود و خواجه عماد الدین حسین آنرا به بهروچ برده بود با تمام اموال و خزائن قطب الدین خان که از
ده کرور زیاده بود بدست مظفر گجراتی افتاد و از اطراف و جوانب سپاهی و راجپوت ما و رجوع آوردند
قریب سی هزار سوار با او جمع شدند و چون خبر حادثه گجرات بعرض بندگان حضرت رسید فرستادن

مرزا خان ولد بیرم خان بمحاربهٔ مظفر گجراتی

مرزا خان ولد بیرم خان با جاگیرداران صوبه
اجمیر مثل پاینده محمد خان مغول و سید قاسم و سید هاشم پسران سید محمود خان و دیگر سادات بارهه و رای درگا
و لون کرن و شیر و به سنان راتهور و خان درویش و موته راجه و خواجه محمد رفیع بدخشی و رایچند و داود سنگه
پسران رویسی و سنگو راجپوت و تلسی داس و رای سنگ و سرمدی ترکمان و تکمل بیگ و دیگر مردم که تفصیل
ذیل آن دراز است از راه جالور به پتن تعیین فرمودند و قلیج خان را که جاگیردار سورت بود با نورنگ خان ولد
قطب الدین خان و شریف خان برادر قطب الدین خان و جاگیرداران مالوه از جانب مالوه رخصت کردند

انجماعت درینوقت که مظفر گجراتی در بروج بود بسلطانپور وندربار رسیده بودند اما از ملاحظه او قدم پیش نهادند مؤلف تاریخ ازپتن بمرزاخان کتابات نوشته از سرعت درآمدن مبالغه می نمود چون ایشان بسروهی رسیدند خود باستقبال رفته ایشان بسرعت تمام آورده وایشان یکروز درپتن قرار گرفته پیش گذشتند وچون خبر آمدن مرزاخان بمظفر رسید از بروج باحمدآباد مراجعت نموده قلعهٔ بهروج را به نصیر که برادرزن او بود وچرکس رومی که از نوکران بادشاهی بود گریخته به پیش مظفر رفته بود محکم ساخت مرزاخان وافواج منصور بسرکنج که سه کروهی از شهر احمدآباد است نزول کردند مظفر در نواحی میرشاه بهیکن قدس الله روحه محاذی لشکر مظفر اثر مقابل دو کروه چادر زده لشکرگاه ساخت دو روز که مقابله بجود جوانان مردانه طرفین کارزار نمودند وغلبه اولیای دولت روزافزون بود اما در روز جمعه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه احدی وتسعین وتسعمائة مظفر گجراتی صف آرائی کرده بجنگ آمد ومرزاخان نیز در برابر صف آراسته مؤلف تاریخ را بمرزا ابوالمظفر ومیر محمد معصوم بکری ومیر حبیب الله وبیگ محمد توقبائی تعین کرده که شهر سرکنج را دست راست خود کرده از عقب غنیم درآئیم وافواج طرفین درهم آمیخته کارزار نمودند سید هاشم بارهه وخضر آقا که وکیل مرزاخان بود شهادت یافت ومردم بسیار زخمی شدند ٭ سر سروران زیر گرز گران ٭ چو سندان بد وتیک آهنگران ٭ ز سم ستوران دران پهن دشت ٭ زمین شش شد وآسمان گشت هشت ٭ وهنوز مظفر گجراتی با مرزاخان مقابله داشت که مؤلف تاریخ با یاران خود اتفاق کرده از عقب رسیده غنیم را برداشت ورای درگا نیز از جوانغار یغار نموده مرزا از عقب ما یان رسیده مظفر راه فرار پیش گرفت وخلق کثیر بقتل رسید ومرزاخان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه ارسال داشت وقتیکه حضرت ظل الله بآگره بآس متوجه دارالخلافت گشته بودند رسید وخدمت او مستحسن افتاد ومرزاخان را بخطاب خانخانان سرفراز فرموده هریک از بندهای درگاه را بزیادتی علوفه سرفراز ساختند ومرزاخان صباح آنروز بشهر درآمده منادی امن درداد وهرکس مربی گرفت مظفر گریخته جانب محمودآباد وکنار دریای مهندری رفت واز انجا خود را بکنبایت رسانید ومردم گریخته باز باو جمع شدند وقریب دو هزار سوار باز یکجا شد بعد از فتح سه روز قلیج خان وامرای مالوه باحمدآباد رسیدند مرزاخان وکل امرا متوجه کنبایت گشته چون بده کروهی رسیدند مظفر از انجا متوجه برودة شد چون بباسد نام موضعی که قریب به پتلاد وکنار آب مهندری است رسید مرزاخان که محمد قلیچ خان ونورنگ خان وشریف خان را پیشتر فرستاد که بمخالفان رسیده دست بردی نمایند آنجماعت ملاحظه شکستگی وتنگی راه کرده توقف نموده پیش رفتند ومظفر بخانهٔ راج پنپله وناد وت رفت مرزاخان وتمام لشکر شانزده روز در برودة توقف کردند چون خبر رسید که سید دولت نام از نوکران مظفر بکنبایت درآمده مردمی که از جانب دولتخواهان درانجا بودند برآورده است نورنگ خان را جهت دفع فتنهٔ او فرستادند نورنگ خان او را بدر کرده مراجعت نمو

وسید دولت بعد از مراجعت نورنگخان باز بکنبایت آمده متصرف شد وخوجم بردی نوکر خانخانان از بتلاد
بر سر سید دولت رفت جنگ کرده او را منهزمیت داد ومرزاخان وتمام لشکرها دوت رفتند مظفر برخاسته در
کوه درآمد واتالیق بهادر از لشکر بادشاهی گریخته پیش او رفت ارباب فتنه باز در حرکت آمدند مرزاخان بیان
بهادر اوزبک را که نسبت باو بدگمانی بهم رسیده بود مقید ساخته قرار جنگ داده شریف خان ونورنگ خان را
برانغار وقلیج خان وتولک خان را جرانغار وپاینده محمد خان را با چندی از امرا هراول ساخته روان شدند
وفقیر را پیش فرستادند که طریق استادن اعدا ملاحظه نموده بطرزی که لائق باشد جنگ اندازد وفقیر بدامن
کوه رسید پیادهای مخالفان جنگ کرد ایشانرا برداشته تا کوه بزرگ صف مخالفان قطار کشیده بوده اند
جنگ صف اتفاق افتاده بنوعی شمشیر وتفنگ شد که چشمها خیره میگشت اسپ وآدمی بسیار زخمی شدند
فقیر مردم خوب را پیاده کرده بر کوه سوار کرد کسان بطلب قلیج خان فرستاده ودر حال خواجه محمد رفیع که از بندهای
بادشاهی بحسن شجاعت موصوف بود ودر خورد فقیر او را هم بطلب قلیج خان فرستاد وقلیج خان از دست چپ
رسید ومیان ایشان وغنیم جنگ شد وپاره را غنیم زور آورده قلیج خان را برگردانیده یک تیرانداز راند مردمی را که
فقیر پیاده ساخته بود در ینوقت که غنیم از اطراف بجانب قلیج خان دویده بود وپیش راه خالی شد بر کوه برآمدند و
غنیم برگشته چپقلیش کرد مردم بسیار کشته شدند وقلیج خان درستی که فی الجمله پناه بود واستقامت نموده ایستاد وفقیر
هتهنالها از مرزاخان طلبیده بود در فیل آوردند بجائیکه مظفر خود ایستاده بود چند هتهنال انداخته شده در محل
مردم نورنگخان وشریف خان نیز بر کوهی که قرعه چپ غنیم بود برآمدند سرکوب شدند وچون هتهنال در میان فوج
افتاده قرار بر فرار اختیار کرده روان شدند خلق کثیر اسیر وقتیل گشت واولیای دولت بادشاهی بفتح ونصرت
فیروزی اختصاص یافتند ومرزاخان مراجعت کرده باحمدآباد آمده بسرانجام سپاهی ورعیت مشغول شد وقلیج خان
ونورنگ خان وشریف خان وامرای مالوه را در قلعه بهروچ گذاشتند ومدت هفت ماه در احمدآباد قرار گرفتند بعد از
هفت ماه قلعه بهروچ فتح شد وچرکس رومی که از قطب الدین محمد خان برگشته بمظفر در آمد از جانب مظفر حکومت
قلعه داشت بقتل رسید ونصیر که او نیز سردار بود وینجانی بدر برد آمدیم بر سر احوال خلیفه الٰهی وقتی که خبر حادثه
گجرات بعرض رسید مرزاخان ولشکر مالوه را تعین فرمودند در بیابک جای که آب جون وگنگ بهم میرسد شهر بنا فرموده
وقلعه چند بر روی هم طرح انداخته آن شهر را الٰه‌باس نام کرده بودند از آگره بکشتی درآمده عزیمت الٰه‌باس فرمودند
ومدت چهار ماه آنجا بوده بعیش وسرور گذرانیدند واعظم خان از حاجی پور در الٰه‌باس بملازمت آمده مرخص شد
که بزودی لشکر خود را گرفته بیاید چون خبر کشته شدن قطب الدین خان وطغیان فتنه گجرات بعرض رسید متوجه آگره
وفتح پور شدند که از آنجا عزیمت گجرات فرمایند در نواحی اتاوه خبر فتح گجرات رسید حضرت بفتح پور رسیده توقف

کردند و امین عنایت بنام امرای گجرات صادر فرموده مرزا خان را بخطاب خانخانان و خلعت و کمر خنجر مرصع
سرفرازی بخشیدند و من توغ عنایت کردند مولف تاریخ نظام الدین احمد را نیز اسپ و خلعت و زیادتی علوفه ممتاز
فرمودند و مراحم بادشاهی شامل حال هر یک از بندهای درگاه شد مظفر گجراتی بعد از شکست نمائی راه چانپانیر
و سر در بر و جهالاوارا پیش گرفته بجانب ولایت سورته قصبهٔ گوندل که دوازده کروهی قلعهٔ جونه گره است قرار
گرفت و پراگنده از هر طرف باو جمع شده قریب سه هزار سپاهی یکجا کرد و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع
با امین خان غوری حاکم سورت داده با خود متفق و همین قدر مبلغ بجام نیز بسل که راجه جهالاوار صاحب جمعیت
قلیله داشت داده باز بعزیمت آمدن احمدآباد در حرکت آمد از آنجا که عاقبت اندیشی امین خان بود مظفر گفت
که شما بنجا نزد جام رفته او را همراه بگیرید که من نیز سامان نموده از عقب میرسم چون مظفر بموربی که شصت کروهی احمدآباد است
رسید و این خبر بخانخانان رسید بسرعت تمام از شهر برآمده متوجه موربی شد چون به بیرم گام رسیدند موربی
تعجیل کرده ماند و جام و امین خان نیامدند مظفر حیران و سرگردان و سراسیمه شده مراجعت کرده بجانب کوهستان
قریب جکت که اقصی بلاد سورته است و بدوارکا اشتهار دارد رفت جام وکلای خود را پیش خانخانان فرستاده
پیغام داد که من دولتخواهی بادشاه دانسته زر از مظفر گرفته با و همراهی نکردم و حالا جائیکه مظفر میباشد لشکر
شما را سر کرده می برم و امین خان غوری نیز بوسیلهٔ میر ابوتراب پسر خود را بخدمت خانخانان فرستاده اظهار
اخلاص و دولتخواهی نمود و مردم جام خانخانان را سر کرده بیلغار بکوهستان بردند درین درآیند غارت و تاراج بسیار
کرده غنیمت از حد زیاده بدست آورده شد خلق کثیر قتیل و اسیر شدند مظفر با پانصد سوار مغل و پانصد سوار
کاتهی بجانب گجرات رفته در او تهنیه نام محلیکه درمیان دریای صابرمتی و تنگنایهای عظیم واقع است
دیهائی نام کولی متمرد آنجا می باشد درآمد خانخانان در وقت رفتن پاین لشکر از روی حزم و احتیاط سید [illegible] را
و خوجم بردی و سید لاد و سید بهادر و دیگر سادات بارهه و بیگ محمد توقبائی و کامران بیگ گیلانی را در داله
که قریب دندوقه و سر راه کنبایت گذاشته بودند و میان بهادر و میر محب الله و میر شرف الدین برادرزادهای
میر ابوتراب و جمعی را به بیجاپور که در چهار کروهی او تهنیه است جهت همین روز گذاشته بودند چون مظفر باو تهنیه
آمد سید قاسم بارهه از پتن به بیجاپور که سی کروهی او تهنیه است آمد و لشکر که در داله بود به پرانتی آمده اجتماع
نموده اند مظفر باتفاق کولی و گراسیه و سایر زمینداران آنجا بجنگ آمد با فوجی که پرانتی جمع شده بود جنگ
کرده شکست بر مظفر افتاد و فیلان و اسباب کبرا و بدست درآمد مردم خوب او کشته شدند نیجانی بیک نائی
بیرون برد درینوقت که خانخانان از کوهستان بدوارکا مراجعت نمودند معلوم شد که جام از روی
راستی پیش نیامده است وکلای او را رخصت داده بر سر جام روان شدند و جام نیز مقابل آمده جمعیت

نموده بست هزار سوار و پیاده بیشمار یکجا ساخته و خانخانان چون هفت کروهی او رسیدند و هژده اسپ تنی نژاد پیش خانخانان فرستاده تجدید عهد و قول نموده تعهدات دولتخواهی کرد و خانخانان مراجعت کرده باحمدآباد آمد و بعد ازینجا بهمه حضرت خلیفهٔ الهی خانخانان را طلبیدند و خانخانان ایلغار متوجه درگاه معلی شد منظفر گجراتی که در میان کاتهی واره میبود و از امین خان بواسطه گرفتن زرها و همراهی نکردن آزرده بود باز باتفاق کاتهیان و زمینداران جمعیت نموده بر سر امین خان رفت و امین خان در قلعهٔ امرسی تحصن گشت چون اینخبر باحمدآباد رسید قلیج خان و فقیر در احمدآباد بودیم مشار الیه در شهر ماند و فقیر باتفاق سید قاسم بارهه و سید بی زای و جمیع مردم خانخان و تورقلیج و میر معصوم بکری و میر حبیب الله و بیگ محمد توقبائی و کامران بیگ بسرعت تمام روانه سورته شده چون بهلاله رسید منظفر تاب نیاورده ترک محاصره امین خان کرده بجانب کچه روان شد مؤلف تورقلیج و میر حبیب الله و بیگ محمد و سید لاد و سید بهادر و نصیب ترکمان را پیش امین خان فرستاده که باتفاق او کاتهیواره تاخته از عقب منظفر درایند و خود پیش راه او گرفته جانب موربی رفت و منظفر فرار نموده از آب رن که از دریای شور جدا شده باریک خبر منتهی شده و بعضی جا با عرض آن آب ده کروه و بست کروه است گذشته بولایت کچه رفت زمینی که آنطرف این آب هست آنرا کچه میگویند چون فقیر بموربی رسید جام و امین خان پسران خود را پیش فقیر فرستاده مجددا عهد و قول نموده قرار دولتخواهی دادند فقیر مراجعت نموده متوجه پیرم گام شد درینوقت خبر رسید که خانخانان از درگاه رخصت شده بنواحی سروهی رسیده است و اراده گرفتن سروهی و جالور دارد سید قاسم و مردمی که مذکور شدند در نواحی سروهی خود را بایشان رسانیدند راجه سروهی آمده بود اما چون در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات نالایم نموده آثار بغی از و ظاهر شده او را مقید ساخته فوج فرستاده قلعه جالور را متصرف شدند خانخانان باحمدآباد آمده قرار گرفت آمدیم بر سر وقایع بندگان حضرت وقتیکه خانخانان بدرگاه رسید بعد از بست روز خبر فوت محمد حکیم مرزا که برادر بندگان حضرت بود از کابل رسید فرمان عالیشان براجه بهگوانداس و کنور مان سنگه حاکم پنجاب صادر گشت که بکابل رفته کابل را متصرف شوند و خود بنفس نفیس متوجه پنجاب شدند و چون درین ایام میر مرتضی و خداوند خان حاکم ولایت برار از باد کوبن بر سر احمد نگر رفته بصلابت خان که وکیل نظام الملک شده بود جنگ کرده هزیمت یافته التجا بدرگاه آوردند باعظم خان حکومت مالوه داشت فرمان فرستادند که متوجه دکهن شود و دار التسخیر برار نماید و میر مرتضی و خداوند خان و سرانداز خان و جنداخان و دیگر مردم دکهنی را نیز فرستادند و از امرای نامدار مثل عبد المطلب خان و جعفر نمک بخشی و رای درگا و رای اسکرن و برهان الملک و شیخ عبد الله ولد شیخ محمد غوث و نورنگخان و سبحانقلی ترک و جماعت که تفصیل اینها باطناب کشد با توپخانه و سیصد فیل و لشکر مالوه تعین فرمودند

میر فتح الله شیرازی را بخطاب عضد الدوله سرفراز ساخته بجهت سرانجام دکهن رخصت کردند خواجگی فتح الله ولد حاجی
حبیب الله بخشی این لشکر و مختار بیگ را دیوان ساختند چون لشکر با مهندیه که سرحد دکهن است رسید اجتماع
نمودند اعظم خان را با شهاب الدین احمد خان که در آن وقت حکومت اجین داشت بواسطه کشته شدن پدر زن
که باغوای شهاب الدین احمد خان میان ایشان عداوت تمام بود چون عضد الدوله خواست که رفع آن کدورات
نماید اعظم خان را که حدت مزاج قوی بود ناخوش آمده شهاب الدین احمد خان و عضد الدوله را رنجانید و مدت
شش ماه در هندیه توقف کرده معطل ماند تا کار بجایی رسید که شهاب الدین احمد خان رنجیده برای سین که
در آن ایام بجاگیر او قرار یافته بود رفت و اعظم خان بر سر او رفته نزدیک بود که چشم زخمی بکار پادشاهی برسد
بسعی عضد الدوله بخیر گذشت چون راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور مخالفت لشکر پادشاهی را مشاهده کرده
لشکر دکهن را با خود یکی ساخته بمقابله آمد عضد الدوله پیش راجی علیخان رفته هر چند خواست که او را دولتخواه سازد
صورت نیافت و مراجعت کرده متوجه گجرات شد تا خانخانان را بکومک بیرد چون راجی علیخان و لشکر
دکهن بر سر اعظم خان آمدند مشار الیه بجانب برار رفته شهر ایلچپور را غارت و تاراج کرد و آنجا استقامت نمود
متوجه ندربار گشت و دکهنیان از عقب در آمده منزل بمنزل آمدند و اعظم خان با وجود قوت و قدرت جنگ پیش
میرفت تا به ندربار رسید و باحمدآباد بخانخانان مکاتبات فرستاده استمداد نمود و خانخانان مؤلف تاریخ
را با جمعی از امرا مثل خواجه محمد رفیع و میر محمد معصوم و بهادر خان ترین و رای لونکرن و نصیب خان و حسین خان
برادر قاضی حسن و غیر ذلک روانه ساخته قرار داد که متعاقب خود خواهد رسید چون فقیر بمحمودآباد رسید اعظم خان
لشکر را به ندربار گذاشته خود با معدودی چند متوجه احمدآباد شد خانخانان بسرعت از احمدآباد باستقبال ایشان
آمده در منزل باهم ملاقات نموده آخر فرحت داشتند و خانخانان و اعظم خان باحمدآباد رفتند اعظم خان همشیره
خود را که حلیله خانخانان است ملاقات نموده باتفاق خانخانان متوجه دکهن شوند فقیر باتفاق همراهان متوجه
مقصد شده به برودره رفت خانخانان و اعظم خان از عقب آمدند و اعظم خان بسرعت نموده پیشتر رفت تا لشکر
ندربار را مستعد سازد تا خانخانان از عقب برسید و خانخانان بفقیر نوشت که تا آمدن ما در برودره توقف
نمایند و از عقب رسید با لشکر آراسته متوجه بهروچ گشتند چون به بهروچ رسیدند از پیش کتابتهای اعظم خان رسید
که چون برسات رسیده است امسال توقف باید کرد و در سال آینده باتفاق متوجه دکهن شویم و اعظم خان از
ندربار متوجه مالوه گشت و راجی علیخان و دکهنیان نیز بجاهای خود رفتند و خانخانان مراجعت نموده باحمدآباد
آمد قریب بشش ماه در احمدآباد قرار گرفته بانتظام مهمات اشتغال نمودند درین اثنا خبر رسید که بندگان حضرت متوجه کابل
شده بودند به اتک بنارس تشریف دارند و داعیه تسخیر بدخشان نمودند خانخانان عرضداشت کرده اظهار شوق ملازمت

التماس طلب خود نمود فرمان جهانمطاع شرف نفاذ یافت که خانخانان متوجه درگاه شود و قلیج خان و نورنگ خان و بندهٔ درگاه در گجرات بوده بمحدمات آنجا قیام نمایند و خانخانان عضدالدوله که از پیش اعظم خان آمده بود متوجه درگاه جهان پناه شدند و درهمین وقت که خانخانان روانه درگاه شد خبر شنید که مردم کهنگار و جام و مظفر گجراتی بر سر رایسنگه که زمینداران جهالاوار بود آمده او را بقتل رسانیدند و قصه رایسنگه چنانست که رای سنگه پسر رای بان راجه جهالاوار بود و چون نوبت حکومت او رسید با زمینداران نواحی مثل جام و کهنگار و دیگران جنگها کرده غالب آمد از بس آثار شجاعت که از رای سنگه بوقوع آمده مردم بلاد گجرات شعرها و قصه‌ها بنام او ساخته و شهرت عظیم دارد و اتفاقاً در رایب و صاحب که برادرزاده‌های کهنگار بودند جنگ صعب افتاد صاحب را بقتل رسانیدند و خلق کثیر از طرفین کشته شد و رایسنگه نیز زخمها خورده در معرکه افتاد روز دیگر جوگیان را بر همه مقتولان گذر شد رایسنگه را زخمی یافتند معالجه کرده همراه خود به بنگاله بردند و مدت دو سال در لباس جوگیان همراه ایشان گذرانید و وقتی که خانخانان بر سر مظفر گجراتی آمد ایشان را آمده دید و قصه خود باز گفت و ایشان او را بجهالاوار فرستادند که آنجا مردم او را بشناسند و حقیقت حال ظاهر گردد او نشانها گفت و مردم او را شناختند و باز بجای اصلی خود قرار گرفت و چند مرتبه بر سر کاتهیان رفته چند قبیله تاخت و ولایت کهنگار و جام را مرمت میرسانید و باز صاحب جمعیت شد قصبه سبلو درا که از توابع جهالاوار است متصرف شده و مردم نواحی که از قدیم با او عداوت داشتند جمعیت نموده بر سر او آمدند او در آنوقت در چوگان بازی مشغول بوده چون خبر شنید از همانجا متوجه آن مردم گشته در شب ماهتاب بایشان رسید آن مردم از پیش گفته فرستادند که اگر تو همان رای سنگهی در شب جنگ نخواهی کرد او از روی تهور گوش بسخن ایشان کرده همانجا که رسیده بود توقف نمود و سپر در زیر سر کرده بخواب رفت و درین میان آن مردم فرصت یافته همراهان او را او را لاسا کرده بجانب خود کشیدند و چون صباح شد بجمعیت تمام متوجه او شدند با هشتاد کس که همراه داشت پیاده شده جنگ کرده کشته شد مصراع مزن با سپاهی ز خود بیشتر* و چون مظفر گجراتی بر آن شد خانخانان را بالسیاه و عیال شنیدند که امراء دن که نزار ملک دار الملک ست آمد و بنیاد جمعیت نمودن کرد قلیج خان جهت محافظت احمدآباد ماند و فقیر باتفاق سید قاسم و خواجه محمد رفیع و میر معصوم و حسین خان و بیک محمد توقبائی و میر شرف الدین متوجه تدارک قضیه رایسنگه شده چون بهاو درسید فوج فرستاد که مواضع متعلقه پرگنه مالیه که بکهنگار تعلق داشت تاخته غارت کردند و میدنی رای و جمعی را بر سر مظفر بامرون فرستاد اینها بامرون رفتند و مظفر بجانب کاتهی واره رفته مختفی گشت و جام پسر خود را پیش فقیر فرستاده از بی اعتدالی رای سنگه عذرها خواست و کهنگار نیز وکلای خود فرستاده دم از اختیار و دولتخواهی نمود و فقیر مراجعت کرده باحمدآباد آمد بعد از آمدن فقیر باحمدآباد قلیج خان متوجه

سورت شده بیرون شهر منزل کرد مظفر را بخاطر رسیده است که چون لشکر مراجعت کرده هر کس بجانب جاگیر
خود رفته اگر من بسرعت خود را بدولقه و کنبایت میرسانم تا رسیدن لشکر شاید صاحب جمعیت شوم دو هزار
سوار کاتهی و چهار بچه همراه گرفته بسرعت تمام متوجه دولقه شد چون کتابت میدنی رای از دولقه رسید
فقیر در ساعت سوار شده متوجه دولقه شد چون تا شام در سرکنج توقف کرد قلیج خان نیز آنجا آمد و از امرا
و مردم اعیان هر کس در شهر بود مثل میر معصوم و خواجه محمد رفیع و دولت خان لودی آمده رسیدند و صبح
بدولقه رسیده شد در انساعت مظفر بچهار کروهی رسیده بود چون قراولان او خبر بردند که لشکر احمدآباد رسید
برگشته بجانب موربی روان شد لشکر فیروزی اثر در دولقه فرود آمد قلیج خان شب مراجعت نموده متوجه احمدآباد
شد و دیگر دولتخواهان متعاقب مظفر روان شده یکشب و یکروز چهل پنج کروه طی نموده چون پرم کام رسیدیم
معلوم شد که مظفر بموضع الکهار که چهار کروهی اینجاست رفته سید مصطفی ولد سید جلال را که با عیال خود امده است
و بسبب نفاق در خورده قبل وارد چون شام شده بود قوت حرکت نمانده مؤلف این تاریخ بیست سوار
را با یکجفت نقاره فرستاد که در یک کروهی آن موضع رفته طبل کنند تا مظفر خیال رسیدن لشکر نموده ترک
محاصره خواهد داد و آنجماعت خلاص شوند و بعنایت الهی تدبیر موافق تقدیر افتاده آنجماعت نجات یافتند
و مظفر جانب رن و کچه روان شد یاران و فقیر صبح سوار شده عقب او مسارعت نمودیم و تا کنار آن رن
رسیده در موضع جنجونیه که متصل آنست تهانه گذاشته باحمدآباد آمدیم و بعد از چهار ماه کل مفسدان کچه قریب
هفت هزار سوار و ده هزار پیاده جمع شده بسرداری جام و بنجاین که برادرزاده های کهنکار بود بر سر قصبه رادهن پور
از توابع پتن آمده قلعه را محاصره نمودند و مدت ده روز آنجا بوده شهر بیرونی را بخاک برابر ساختند و تا بیست کروهی
مواضع نواحی نابود و خراب کردند چون این خبر باحمدآباد رسید فقیر باتفاق سید قاسم و دولت خان لودی
و میر معصوم و حسین خان و دیگر مردم بکومک رفتند و مخالفان خبر کومک شنیده فرار نمودند از آب رن گذشته بولایت خود رفتند چون
تدارک این کار و سد این باب نمودن لازم بود بجائیکه عرض آب سه کروهی زیاده نبود گذاشته در ولایت کچ در آمدیم و داد غارت
و تاراج داده قصبه کره و کتاریه که از جاهای نامی کچه است سوخته و خراب ساختیم غنیمت بسیار بتصرف لشکر در آمده و برسیده
بمواضع از ولایت کچه زمین سه روزه خراب و نابود گشت و در برابر بالیه و موربی باز ازان عبور نمودیم و اینجا عرض آن آب دوازده کروه
بود از صبح که بنیاد گذشتن کردیم نماز شام بکنار رسیده شد پرگنه بالیه و موربی را که معموره ولایت کهنکار بود غارت و
تاراج نموده خراب کرده شد و در موربی سه روز توقف کرده بکهنکار نوشته شد چون شنیده شد که جام و بنجاین بر بنای
او کرده بودند گوشمال فی الجمله داده شد والا بر سر بهج نگر که محل بودن اوست می رفتیم و اگر من بعد در مقام دولتخواهی
و تلافی نباشد خواهد دید کهنکار وکلای خود فرستاده عذرها خواست و من بعد سد باب حاصل گشت و در ماه سنه

خمس وتسعین وتسعمائه پسر خورد امین خان از پدر باغی شده پیش مظفر رفته او را بر داشته بر سر پدر آورده بود و چون خبر
تازگی فتنه رسید باتفاق نورنگخان و دولتخواهان و دیگر مردم که همه وقت همراه میبودند بر سر مظفر رفت و چون لشکر
کر از احمد آباد هشتاد کروه و از جونه گده سی کروه است رسید دست مظفر فرار نموده جانب رن رفته و سیدی ریحان
که وکیل امین خان و سر فتنه بود با نو و کمن کوهل و دیگر زمینداران و پیر خان سکنه و ملک راجن و دیگر مردم اعیان آنجا
تا قریب پانصد سوار از مخالفان جدا شده از دولتخواهی تسلی گرفته آمده همراه شد هر یک را از عنایات بادشاهی
امیدوار ساخته شد و لوازم مهمانی بعمل آمده جام و امین خان نیز پسران خود را فرستاده تازگی اختیار کردند و خیلی
از قبایل کاتهان را تاخته شد و چون باحمد آباد آمدیم بعزم دفع گراس بعد از دو ماه لشکر کرده بجانب اودهنیدو
احمدنگر رفته قریب پنجاه موضع کولی و گراس که نهایت استحکام داشتند تاخته و خراب کرده هفت جا قلعه ساخته
تهانه گذاشته استیصال آن طائفه نموده شد و بعد از آنجا باز لشکر کرده با کانیر و سرنال رفته دفع فتنه و فساد گراس نموده
جمیت راوت را بقتل آورده کریبی کولی و کشته کولی و لکنه راجپوت که سرده گراس بودند اخراج کرده بجاهای آنها تهانجات
گذاشته شد و در سنه ست و تسعین و تسعمائه حضرت خلیفه الهی گجرات را باعظم خان داده و بنده را بطلب طلبیدند
و در چهار روز از گجرات شتر سوار بیلغار خود را بلاهور رسانیده شرف پایبوس دریافته مورد مراحم خسروانه گشت
باز آمدیم بر سر وقایع احوال که در ملازمت حضرت گذشت **ذکر بقیه که در اثنای راه دار الباس روی نمود**
چون در اثنای راه خبر گجرات بمسامع علیه رسید آنحضرت بلوازم شکرگذاری ایزد متعال اقدام نموده منزل
بمنزل در عین فرح و انبساط سیر مینمودند درین وقت زین خان کوکه راجه رامچند که راجه ولایت پنه بود و بکمال نسب
از راجهای هندوستان اعتبار داشت و هرگز اطاعت سلاطین هند ننموده بودند داعیه آستان بوسی آمده در
فتحپور بملازمت رسیدند بنوازشات خسروانه مباهی گشت و یکصد و بیست زنجیر فیل پیشکش گذرانید و یک لعل آبدار
که پنجاه هزار روپیه بها داشت داخل پیشکش او بود **ذکر وقایع سال سی ام از جلوس حضرت خلیفه الهی**
و نوروز سلطانی رسیده دولتخانه فتحپور را القباشهای اعلی بدستور هر سال آراستند و هر روز و هر شب صحبت
بادشاهانه منعقد میشد و امرا و اعیان دولت بمراحم خسروانه سرفرازی یافتند آنحضرت در شب دوشنبه هشتم ماه
ربیع الاول سنه نهصد و نود در وقت تحویل نیر اعظم از حوت بحمل پای بر تخت سلطنت نهاده جشن عالی که چشم
زمانه یاد ندارد منعقد گشت درین ایام اعظم خان بایلغار از پتنه و حاجی پور بملازمت رسیده بمراحم شاهنشاهی
سرفراز گشت و درهمین ایام عرایض مرزا محمد حکیم رسید که عبدالله خان اوزبک بدخشان را متصرف شده و مرزا
شاهرخ و مرزا سلیمان بهندوستان می آیند و قصه آمدن عبدالله خان و پسرش و قصه که میان مرزا سلیمان و
شاهرخ گذشته در محل خود ایراد خواهد یافت و درین سال قاضی خان بدخشی و سلطان خواجه صدر و باقی محمد خان پسر

باهم آنکه احوال هریکی درین کتاب مذکور شده بود ودیعت حیات خود سپردند در اوائل ماه ذیقعده اینسال عرضداشت کنور مانسنگه از اطراف نیلاب رسید که چون بدخشان بتصرف عبدالله خان اوزبک درآمد مرزا شاهرخ بعزیمت درگاه جهان پناه بکنار نیلاب آمده و بنده برسم استقبال رفته بمبلغ پنجهزار و پانصد عدد روپیه نقد و اقمشه بسیار و هشت راس اسپ و پنج زنجیر فیل گذرانیده از آب متوجه پایه سریر خلافت ساخت عرضداشت کنور مانسنگه پسندیده افتاد و فرمان عالیشان مشتمل انواع عنایات صادر شد در تاریخ عشر آخر همین ماه عرضداشت بهگوانداس رسید که همراه مرزا شاهرخ بقصبه سرهند رسید متعاقب بشرف عتبه بوسی میرسند حکم همایون صادر شد که خلعتهای فاخره بادشاهانه مصحوب قاضی علی بخشی باستقبال مرزا شاهرخ فرستادند و در سال سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه در فتح اینسال که اواخر سال سی ام الٰهی است مرزا شاهرخ بدرگاه جهان پناه رسید و جمعی از امرای کبار باستقبال رفته بشرف پایبوس مشرف ساختند بمبلغ یک لکهه روپیه نقد و اسباب فراشخانه و سه اسپ عراقی و چند زنجیر فیل و چند قطار اشتر و چند خدمتگار مرحمت فرمودند درین اثنا اراده جشن طوی حضرت شاهزاده سلطان سلیم از خاطر عاطر حضرت بادشاه جهان پناه بر دو جهت این نسبت عظیم پرتو آفتاب عنایت بادشاهانه بحال راجه بهگوانداس تافت صبیه او را لائق و مناسب این رابطه عظیم دانستند و حسب الحکم مجلس نشان بهشت تزئین آرایش یافت و جهت اهتمام این آنحضرت خود بنفس نفیس در منزل راجه بهگوانداس تشریف قدوم ارزانی داشته مجلس عقد در همانخانه بحضور قضات و اشراف منعقد گردید و مبلغ دو کرور تنگه مهر حلیه راجه مقرر شد و از خانه راجه بهگوانداس در و گوهر افشانده نثار میکردند **بیت** زهر جانبش دستها مانده شد ٭ ز بس گوهر و زر که افشانده شد و راجه بهگوانداس از اقسام جهیز از طلا آلات و پارچهای نفیس و اقمشه و طویلهای اسپان و یکصد زنجیر فیل و غلامان و کنیزکان حبشی و چرکس و هندوستانی چندان بنظر اشرف گذرانید که محاسبان وهم اندیشه از احصار آن عاجز آمدند مجلس بزرگانه و جشن خسروانه آراسته شد **ذکر وقایع سال سی و یکم الٰهی** اول از قرن دوم جلوس بادشاهی ظاهر شد روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و تسعین و تسعمائه نوروز سلطانی حضرت خلیفه الٰهی قدم بر تخت کامرانی نهاده مژده نشاط و خرمی بجهانیان رسانیده بدستور سال ترئین و آئین هندی در صحن دولتخانه عام و خاص فرمودند و هریکی امرای خوانین نیز در ایوانی که آئین بسته اند ضیافت کرده پیشکش میگذرانیدند و در افتتاح اینسال فرخنده فال میر مرتضی و خداوندخان امرای دکن روی امید بدربار بادشاه آوردند شرح اینحال بر سبیل اجمال بتقریب وقایع گجرات در بالا گذشت چون اینجماعت از صلابت خان شکست یافته به برهانپور آمدند فیلان ایشان راجی علیخان حاکم برهانپور متصرف شده از انجمله یکصد و پنجاه فیل را همراه پسر خود بدرگاه جهان پناه فرستاده در روز نوروز سلطانی جشن خاقانی امرای دکن بدولت عتبه بوسی سرفراز گشتند و پیشکشهای لائق گذرانیده مورد مراحم خسروانه شدند و

همدرین ایام امیر فتح الله شیرازی را بخطاب عضد الدوله و صدارت کل بلاد هندوستان سرفراز ساختند و پنج هزار روپیه و اسپ و
خلعت خاصه انعام کردند و در ماه رجب همین سال عرضداشت از کابل آمده بعرض رسید مضمون آنکه مرزا سلیمان نوبتی دیگر
بر بدخشان دست یافته و قبل ازین که عبدالله خان اوزبک بر سر بدخشان آمده مرزا سلیمان و مرزا شاهرخ را برآورده
امرای خود را در بدخشان جمعیت گذاشته به بخارا مراجعت نمود مرزا سلیمان فرصت غنیمت دانسته باتفاق اویماقات
بدخشان جمعیت کرده به بدخشان درآمده با امرای عبدالله خان جنگ کرده بفتح و فیروزی اختصاص یافتند و همدرین ایام
خانخانان از گجرات آمده پیشکش بسیار از هر قسم در نظر اشرف گذرانیده چنانچه بالا گذشت و همدرین ماه عرضداشت
کنور مانسنگه و خواجه شمس الدین محمد انکه بنارس رسید که مرزا محمد حکیم بر بستر مرض ناتوانی افتاده و فریدون از پیشاور کارخانه
را همراه کرده متوجه کابل شده بود در کوتل خیبر با افغانان جنگ کرده هزیمت یافته باز گشته به پیشاور درآمد و اتفاقا آتش
در اندرون قلعه افتاد و دو هزار شتر بار سوداگران سوخته و فریدون ازان واقعه خلاص شده از راه دیگر متوجه کابل شد
در اثنای راه تا هفتاد کس از بی آبی و تشنگی هلاک شدند و همدرین ایام خبر موت مرزا محمد حکیم بعرض رسید مرزا محمد حکیم
اگرچه برادر اعیانی آنحضرت نبود اما عنایت و شفقت درباره او از برادر اعیانی زیاده بود با وجودیکه اکثر اوقات قدم
از حد و اندازه بیرون می نهاد آنحضرت گستاخیهای او را نابوده انگاشته مراعات صله رحم فرموده عنایات بادشاهانه
درباره او مبذول میداشتند و چند مرتبه امرای کبار را با لشکر بسیار بکومک و مدد او فرستاده کابل باو ارزانی
داشتند چنانچه سابقا گذشته القصه بعد از شنیدن این خبر ملامت اثر مراسم تعزیت پرداخته فکر محافظت کابل و غزنی
نمودند و میخواستند که ولایت کابل را بدستور سابق بفرزندان مرزا محمد حکیم مقرر داشتند امرای کبار بعرض رسانیدند
که فرزندان مرزا محمد حکیم خورد سال اند از عهده ملک داری بیرون نمی توانند آمد ع بخوردان مفرمای کار درشت
که سندان نشاید شکستن بمشت ؛ رعیت نوازی و سرلشکری ؛ نه کاریست بازیچه و سرسری ؛ و لشکر اوزبک بدخشان
را گرفته و در کمینگاه است بنابران رای ممالک آرای بنهضت سرکار پنجاب قرار گرفته دهم ماه رمضان اینسال پای
دولت در رکاب سعادت آورده بطرف پنجاب روان شدند و خانخانان را بخلاع فاخره ممتاز گردانیده رخصت
گجرات فرمودند و چون اعظم خان بتسخیر بلاد دکن نامزد شده بود عضد الدوله امیر فتح الله را بجهت اتمام مهم دکن رخصت
فرمودند و چون این خبر وقایع در ضمن واقعات گجرات مذکور است بتکرار جرأت نمی نماید و خود بدولت کوچ بکوچ تا بدهلی
در هیچ جا مقام نفرمودند و طواف مزار فائض الانوار پدر بزرگوار نموده تمامی مزارات بزرگوار آنرا زیارت فرموده
فقرا و مساکین دهلی را بانعام عام سرسبز و شاداب ساختند همدرین در دهلی هلال شوال نمایان گشته صباح پنجشنبه
لوازم عید بجا آورده از دهلی کوچ فرمودند و نوزدهم شوال موکب اقبال بر لب آب ستلج نزول فرمودند و درین منزل
خبر رسید که کنور مانسنگه جمعی از مردم خود را از نیلاب گذرانیده بپشاور فرستاده و شاه بیگ نوکر مرزا محمد حکیم بشنیدن این خبر

فرار نموده بکابل رفت و هم از نواحی لاهور صادق خان را بحکومت بکر فرستاد و در روز چهارشنبه سیزدهم ذیقعده کنار آب چناب مخیم سرادقات اردوی معلا شد و در همین منزل شیخ عبدالرحیم ساکن لکهنو که در زمره امرا انتظام دارد خبط دماغ پیدا کرده خود را بخنجر زد و آنحضرت بدست حق پرست زخم او را دوختند و صحت یافت و بست و هشتم ماه ذیقعده کنار آب بهت رسیده عبور فرموده درین منزل عرضداشت کنور مانسنگه که متضمن کیفیت اخلاص و اطاعت مردم کابل و فتح آن حدود بود بعرض اشرف رسید چون کنور مانسنگه جلو ریز درگاه کابل در آمد فریدون فرزندان مرزا را همراه گرفته با تمام امرا بدیدن کنور مانسنگه آمد کنور مانسنگه مجموع آن مردم را بعنایت شاهنشاهی امیدوار ساخته پسر خود را با خواجه شمس الدین خافی در کابل گذاشته با پسران و امرای مرزا حکیم متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشت بتاریخ بست و پنجم ماه ذیحجه در قصبه راول پنڈی که با ئین رهتاس واتک واقعست کنور مانسنگه پسران مرزا محمد حکیم و امرای او را آورده شرف زمین بوس دریافت و پسران و نوکران مرزا محمد حکیم مورد عنایت خسروانه شدند و بهر یک از مردم اعیان پنجهزار و ششهزار روپیه انعام فرموده علوفه لائق و جاگیر مناسب مرحمت فرمودند و چون رایات عالیات بنواحی اتک بنارس رسید مرزا شاه رخ و راجه بهگوانداس و شاه قلی محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجهزار کس بودند به تسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و همدرین روز اسمعیل قلیخان و رای رایسنگه بر سر بلوچان تعین فرمودند و در روز دیگر زین خان کوکه را با فواجی آراسته بر سر افغانان سواد و راجور باستیصال آن طائفه مفسدان ساختند و حضرت خلیفه الهی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس و تسعین تقلعه اتک بنارس که از محدثات آنحضرتست نزول جلال ارزانی داشتند ذکر قصه تاریکیان تیراه که بروشنائی اشتهار دارند ذکر قصه تاریکی در زمان سابق شخصی هندوستانی در میان طائفه از افغانان در آمده مذهب زندقه و الحاد را رواج داده اکثر آن احمقان را مرید خود ساخته خود را بروشنائی نام کرده بود او بجهنم رفت پسر او جلاله نام که در سن چهارده سالگی بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه که رایات عالی از کابل معاودت نموده بود بملازمت حضرت خلیفه الهی آمد مورد مراحم شاهنشاهی شد و از شقاوت جبلی روزی چند در ملازمت بوده فرار نموده در میان افغانان رفته مایه فتنه و فساد شد و خلق کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و کابل مسدود ساخت

درختی که تلخست وی را سرشت ٭ گرش در نشانی بباغ بهشت ٭
ور از جوی خلدش بهنگام آب ٭ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ٭
سر انجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوهٔ تلخ بار آورد ٭

حضرت خلیفه الهی جهت دفع و رفع طائفه روشنائی که در حقیقت عین تاریکیست و من بعد بزبان قلم خواهد یافت کنور مانسنگه را تعین فرموده کابل را در جاگیر او عنایت کردند چون این خبر رسید که زین خان کوکه در ولایت سواد در آمده با طائفه افغانان که از مور و ملخ زیاده اند در افتاده است دوم ماه صفر سنه مذکور سعید خان ککهر و راجه بیربر و شیخ فیضی و فتح الله سربتی و تاش بیگ و صالح عاقل و جمعی را بکومک و مدد زین خان کوکه رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابوالفتح و جمعی دیگر از

امرای دیگر پای درگاه را از پی این جماعت روان ساختند و چون لشکر با زین خان کوکه ملحق شدند دست بتاخت و تاراج
افاغنه بر آورده برده و غنیمت بسیار گرفتند و چون بکومک کراکر رسیدند شخصی براجه بیربر گفت که افاغنه امشب داعیه
شبخون دارند و عرض کوه و یکی از سه چهار کروه بیشتر نیست اگر امروز ازین حیلی عبور شود از دغدغه شبخون جمعیت خاطر
خواهد شد راجه بیربر بی آنکه با زین خان اتفاق نماید برداراده گذشتن کوتل کرد و تمام لشکر از عقب او کوچ کرده در
آخر آن روز که قریب مغرب بود متوجه حیلی شد افغانان اطراف بر بالای کوه رسیده تیر و سنگ گرفتند بیکبار از
تاریکی شب خلایق راه گم کرده در مغاکهای راه هلاک پیش گرفتند و شکست عظیم واقع شد و چشم زخم طرفه رسید قریب
هشت هزار آدمی بفنا رفت و راجه بیربر بقتل رسید و حسن تتی و راجه دهرمنکد و خواجه عرب که بخشی آن لشکر بود و ملا شیرین
شاعر و جمعی کثیر از مردم اعیان در آن شب هلاک شدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح در نهم ربیع الاول سال مذکور شکست
یافته بمحنت بسیار بقلعه اتک رسیدند و چون این بر خاطر اشرف گران آمد ایشان را از شرف خدمت محروم داشتند و راجه تودرمل
با لشکری عظیم بتدارک این امر تعیین فرمودند و راجه از روی کاردانی در کوهستان در آمده جا بجا قلعها ساخته از غارت
و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند جهان را بر افاغنه تنگ ساخته و کنور مانسنگه که بسر تاریکیان رفته بود در کوتل خیبر با افغانان
مقابله نمود خلق کثیر تاریکیان را بقتل رسانید و درین ایام خبر رسید که میر ویس ایلچی عبدالله خان بادشاه ماوراء النهر
با تحف و هدایا بملازمت می آید و نظری اوزبک که از کبار امرای عبدالله خان بوده از خان رنجیده و با پسران خود مرحله
دشت بادیه پیمائی که هر کدام بمرتبه امارت رسیده اند روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آوردند حضرت خلیفه الهی شیخ فرید
بخشی و احمد بیگ کابلی و جمعی از احدیان را رخصت فرمودند که باستقبال بدرگاه آرند شتافته از کوتل خیبر بگذرانند
این جماعت بمدد و معاونت کنور مانسنگه قافله را از کوتل گذرانیدند و تاریکیان سر راه گرفته جنگ کرده شکست یافتند
و بسیاری از آن ملاعین بقتل رسیدند **ذکر وقایع سال سی و دوم الهی** روز شنبه ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و
تسعمائه تحویل نیر اعظم و عطیه بخش عالم از حوت بحمل و بنیاد نوروز سلطانی و ابتدای سال سی و دوم الهی شد و جشن خانه
خاتمی را که در قلعه اتک واقع است بدستور هر سال بقماشها و پردهای سیور آراسته جشن خسروانه منعقد ساختند کنور مانسنگه
بملازمت رسید **ذکر رفتن میرزا شاهرخ بکشمیر و صلح نمودن او بحاکم کشمیر و رسیدن امرا بملازمت**
و میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم چون بکوتل بهولیاس که سرحد کشمیر است رسیدند یوسف خان حاکم
کشمیریان کوتل رسیده سر راه بر ایشان گرفته راه را مسدود ساخت و چند روز افواج قاهره معطل بوده برف و
باران باریدن گرفت و رسیدن غله از اطراف انقطاع یافت و شکست زین خان نیز رسید علاوه آن همه
اسباب محنت گشت امرا قرار صلح داده زعفران زار و دار الضرب را بخالصه شریفه منسوب ساخته عمال
تعیین نمودند و یوسف این مصالحه را غنیمت دانسته آمده امرا را دید و لشکر فیروزی اثر یوسف را همراه گرفته بملازمت

روانه گشتند چون بدرگاه معلی رسیدند این صلح پسند خاطر اشرف نیفتاد و امرا از کورنش ممنوع گشتند و بعد از روزی
چند در روز شرف آفتاب بکورنش و خاکبوس سرافرازی یافتند بیت خشم کریم از چه گدازش کند از پس آن کار نوازش
کند و هم درین شرف ایلچی عبدالله خان و نظربی فرزندان بشرف ملازمت و کورنش رسیدند و اسمعیل قلیخان
و رای سنگه نیز درین روز کلانتران و سرداران بلوچیان را آورده بعتبه بوسی مفتخر شدند و چهار لک مرادی که با لصد تومان
عراق باشد بنظربی و فرزندان انعام شد و بعد از اتمام مجلس نوروزی کنور مانسنگه که بجهت زیادتی تاکید راجه تودرمل
را باستیصال افغانان یوسف زئی و غیرهم تعیین شده بود رخصت یافتند و چون خاطر اشرف از مهم افغانان
و نواحی آنکه بنارس و کابل فراغت یافت رایات عالیات بعزم استقرار دار الخلافت لاهور در حرکت آمده بیست و چهارم
ربیع الثانی سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت نهادند و چون کنور مانسنگه را در نیولا بحکومت کابل نامزد
کرده بودند تا کنار آب بهت اسمعیل قلیخان را با لشکر عظیم بر سر افغانان تعیین فرموده حکم جهان مطاع باسم کنور مانسنگه صادر
شد که چون اسمعیل قلیخان بآنجا رسد و متوجه کابل گردد و سید حامد بخاری نیز بکومک اسمعیل قلیخان و دفع زاهر
و متمردان افغانان تعیین شد و حکم شد که در پشاور بوده باشد و رایات عالیات سیر کنان و شکار افگنان
بنواحی لاهور رسید و در شب جمعه هفدهم ماه جمادی الثانی سنه مذکور نزول اجلال ارزانی داشتند و مقارن این حال
سر عرب بهادر را که بکوهستان کمایون نهاده پرده ولایت دامن کوه را مراجعت سید او بدست نوکران حکیم ابوالفتح
که در پرگنه شیرکوت بودند بقتل رسیده بود آوردند و در پنجم ماه رجب امسال مجلس وزن اقدس حضرت خلیفه الهی منعقد
شد و جشن عالی ترتیب یافت و چون تفصیل خصوصیات این مجلس مکرر مذکور گشت تکرار نمی نماید و در روز دهم
شهر رجب مذکور کدخدائی شاهزاده جوان بخت بدختر رای سنگه که از امرای کبار است وقوع یافت رای رایسنگه
پیشکش بسیار و جهیز بی قیاس گذرانیده سر مفاخرت باوج عزت رسانیدند و در اوائل شعبان سنه مذکور محمد قاسم خان
میر بحر و بر و فتح خان فوجدار و گوجر خان و میرزا علی و میرزاد علیخان و سید عبدالله علم شاهی و خنجری شیخ دولت بختیار
و جماعت کثیر از دولتخواهان بتسخیر ولایت کشمیر رخصت شدند و چون لشکر فیروزی اثر هفت منزلی در کوه پیشکی درآمد
در کوتل کرتل یعقوب پسر یوسف خان که خود را حاکم کشمیر میداشته بود با جمعیت تمام در مقابل آمده در تنگی کوه را
محکم کرده نسبت اقبال دولت روزافزون حضرت خلیفه الهی کار خود کرده سنگ تفرقه در میان کشمیریان انداخت
و تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران کشمیر از سری و سرداری یعقوب دلتنگ بودند چندی از و جدا شده
پیش محمد قاسم خان آمدند و جماعت دیگر در شهر سری نگر که جای حاکم نشین ولایت کشمیر است لوای مخالفت
برافراختند و یعقوب بتسکین فتنه درون خانه را از مهم دالنه برگشته متوجه شهر شد و افواج قاهره بی مانع بولایت
کشمیر در آمده و یعقوب تاب نیاورده فرار نموده بکوهستان رفت و افواج پادشاهی شهر سری نگر را متصرف شده

و بر پرگنات عمال فرستادند و چون حقیقت حال بعرض اشرف حضرت خلیفهٔ الٰهی رسید محمد قاسم خان و دیگران
را بعنایت و الطاف ممتاز فرموده هر یک را بامتیاز و سرفراز فرمودند و یعقوب کشمیری بار جمعیت کرده با
محمد قاسم خان جنگ کرده شکست یافته و مرتبهٔ دیگر شبخون آورده و بجای نساخته و لشکر ظفر اثر او را تعاقب
کرده در کوههای پر درخت و دره‌های تنگ پیش انداخت مغلوب و منکوب ساخته ... بار رسانیده
دستگیر سازند عاقبت از راه عجز و انکسار پیش آمده محمد قاسم را دیده و دیده و ملک در تحویل اولیای دولت منسلک شد
و ملک کشمیر صافی گشت و در نوزدهم رمضان سنهٔ مذکور ایلچی عبدالله خان را رخصت کرده حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح
که بفضائل و کمالات صوری و معنوی آراسته است برسالت همراه او کردند و میر صدر جهان که از سادات حسینی
ولایت قنوج بکمالات انسانی امتیاز دارد و جهت عزاپرسی اسکندر خان پدر عبدالله تعیین فرمودند و مبلغ خرج
قریب یک نیم لک روپیه که سه هزار و هفتصد تومان عراق باشد اسباب هندوستان و تحفهای نفیس تحویل کرده
بعبدالله خان سوغات فرستادند و درین ایام خبر رسید که سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات در
سلک دولتخواهان انتظام یافته بود و در پشاور بجهت دفع تاریکیان قیام داشت روزی تاریکیان قریب
بیست هزار پیاده و پنج هزار سوار جمع کرده بر سر او آمدند و او با چند کس که در آن وقت همراه داشت برآمده جنگ کرده شهادت
یافت حضرت خلیفهٔ الٰهی زین خان کوکه و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی و جمعی کثیر از امرا و ملازمان را بجهت تدارک
این امر و استیصال تاریکیان رخصت فرمودند چون تاریکیان در کوتل خیبر اجتماع نموده راه کابل و هندوستان را
مسدود ساخته بود و کنور مانسنگه از کابل بجمعیت تمام بخیبر آمده و جنگ صعب اتفاق افتاد و مانسنگه بفتح و فیروزی
اختصاص یافته خلق کثیر بقتل آورده در ممر و رسته در کوه خیبر تهانه گذاشت و درین ایام مرزا سلیمان که از مکه معظمه
ببدخشان آمده بانا استیلا گرفته بود بسبب غلبهٔ اوزبک فرار نموده بکابل آمد و از کابل متوجه هندوستان شده بملازمت
حضرت خلیفهٔ الٰهی رسید مورد افضال شاهنشاهی شد

ذکر وقایع سال سی و سوم الٰهی

ابتدای این سال روز دوشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه ست و تسعین و تسعمائه بود مجلس نوروزی بدستور سنوات سابق
آراسته شد چون بعرض رسید که جلاله تاریکی راکنور مانسنگه زبون ساخته چنانکه تاب بودن قرار کار خود نیاورده
فرار نموده بجانب بنگش رفته عبدالمطلب خان را که از امرای کبار بود با جمعی مثل محمد قلی بیگ ترکمان و حمزه بیگ ترکمان
و احمد بیگ کابلی و غیر ایشان بجهت استیصال جلاله بنگش تعیین فرمودند چون لشکر فیروزی اثر بنگش رسید جلاله لشکر فیروزی اثر را تنها فا
ساخته تا سوار و پیاده از صد و پنج زیاده بجنگ آمده حرب صعب دست داده مخاذیل شکست یافته راه فرار پیش گرفته بدار البوار شتافتند
و درین سال فرخنده فال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزادهٔ جوان بخت سلطان سلیم از مهد عصمت دختر راجه
بهگوانداس روی نموده و آرایش جشن طوی ولادت این شاهزاده که طلوع اولین کواکب سعادت بود درین د

زمان بجهانیان صلای عیش و کامرانی در داد و گرفتن صادق خان بر سر سیوان و صلح کردن او بحاکم تهته درین ایام محمد صادق خان حاکم بکر حسب الحکم بر سر ولایت تته روان شد قلعه سیوان را محاصره نموده بود جانی بیگ حاکم تته از راه عجز در آمده بدستور آبای خود ایلچیان با تحف و هدایای لائق روانه درگاه خلائق پناه ساخت مراحم پادشاهی شامل حال او شده فرمان بمحمد صادق خان نفاذ یافت که ولایت جانی بیگ را باو بخشیدیم و دست تصرف خود را ازان ولایت کوتاه سازد و بتاریخ بست و پنجم ذیقعده سال مذکور ایلچیان جانی بیگ را رخصت فرموده حکیم عین الملک را بجهت زیادتی سرفرازی او همراه ساخته با انواع تفقدات و مراحم خسروانه ممتاز ساختند و در اوائل ربیع الثانی این حکومت کابل زین خان کوکه مفوض شده مانسنگه را بدرگاه خلائق پناه طلبیدند و در آخر ربیع الثانی خانخانان میرزا خان با علامة الزمانی میر فتح الله شیرازی مخاطب بعضد الدوله از گجرات بطریق ایلغار بدرگاه آسمان جاه رسیده مشمول عواطف خسروانه گشت و بتاریخ بست و هفتم رجب محمد صادق خان از بکر آمده شرف ملازمت دریافت و در اواخر شعبان سال مذکور مانسنگه بدرگاه جهان پناه آمده او اخر امسال بحکومت ولایت بهار و حاجی پور و پتنه سرفرازی یافته رخصت شد و هم درین ایام حکومت کشمیر را میرزا یوسف خان رضوی مقرر فرموده محمد قاسم خان میر بحر را از کشمیر طلب داشتند و محمد صادق خان را بدفع یوسف زئی بسواد بجور رخصت فرموده جاگیرهای مانسنگه از سیالکوت وغیره با و مرحمت شد و اسمعیل قلیخان از سواد بجور طلب فرموده بجای قلیج خان بگجرات فرستاده قلیج خان را بدرگاه طلب داشتند و حکومت ولایت بهار و بنگاله بکنور مانسنگه مفوض داشته رخصت دادند

ذکر وقایع سال سی و چهارم الٰہی ابتدای امسال روز سه شنبه چهارم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و تسعمائة بود درین سال قلیج خان از گجرات آمده شرف ملازمت دریافت و حکم شد که باتفاق راجه تودرمل و عین الملک که به پتنه رفته بود با ایلچیان جانی بیگ ترخان آمده شرف خدمت دریافت و پیشکش جانی بیگ را با عرضداشت او گذرانیده مورد مراسم شاهنشاهی شد و بتاریخ بست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و تسعمائة حضرت خلیفه الٰهی بعزم سیر و شکار بکابل روان شدند و به سر که از انجا شروع در کوهستان کشمیر میشود رسیده اهل محل را با شاهزاده شاه مراد در همان جا گذاشته خود بطریق ایلغار متوجه سیر کشمیر شدند و در روز پنجشنبه غره شعبان سنه مذکوره نزول رایات جهانگشای در شهر سری نگر وقوع یافت و چون روزی چند خاطر اشرف از تماشا و سیران ولایت فراغ دست داد و ایام برسات در آمد که شاهزاده با دیگر اهل محل رهتاس را سفر ساخته انتظار قدوم میبرده باشند علامة العصر امیر فتح الله شیرازی در کشمیر بعالم انقضا خرامید مفارقت آن یگانه دهر بر خاطر اقدس حضرت خلیفه الٰهی گران آمده تاسف بسیار خوردند و ملک الشعرا الشیخ فیضی در مرثیه امیر فتح الله ترکیب هندی گفته که این چند بیت از انست ~~ دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد ٭ جهان عقل را در نیم روز علم شام افتد ٭ همه گنجینه اقبال در دست لیام افتد ٭ همه خوناب

از پایه درک اساس کریم افتند * قلم کند سر رشته تحقیق مقصد * و معانی از میان ماندرد * الفاظ از کلام افتد * سزبان جهل چند
بیجا با در سخندانی * مطالب نادرست آمد دلائل ناتمام افتد * دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند * چو نازمین سویه گر شتاخ تا که بیجا
افتد * گرامی امهات فضل افرزند و خاصه فی * ابو الآبای معنی شاه فتح الله شیرازی * دو صد بو قصر رفت و
بوعلی تا او پدید آمد * بسی بوالحزن نقصا در ته و کان به زین گونه سزا زین * که بی ما مثل شایان گردی * که بی باکوب انسر قبول
گردی فلک تا رسی * مهمات از وجود کامل او بود و در انزا * ه دوران جلال الدین محمد اکبر غازی * شهنشاه
جهان را در رو فاتش دیده پر نم ست * سکندر را شک حسرت بریخت کافلاطون ز عالم ست * و بتاریخ بیست و نهم
رمضان بمارم شهر کابل شده از راه بکملی بجانب قلعه اتک بنارس عزیمت انعطاف یافت و حکیم ابوالفتح که از
همزبانان و مقربان سخن فهم و علو منزلت و ذکاء طبع و کمال دانش ممتاز بود در منزل دهتور سفر آخرت اختیار کرده
در حسن ابدال مدفون گشت و شاهزاده با اهل محل و اردوی علی حسب الحکم از رهتاس متوجه آنجا گردیده ملازمت
نمودند و از همان منزل شهباز خان کنبو بجهت دفع بقیه افغانان یوسف زئی تعیین رخصت یافت و رایات
جهانکشای از آب نیلاب گذشته متوجه کابل گشت و بیست و دوم ذیقعده سنه سبع و تسعین و تسعمائه کابل
محل نزول رایات جلال گشت و حکیم همام و میر صدر جهان که بایلچی گری با ماوراء النهر رفته بود با ایلچی عبد الله خان آمده
بسعادت زمین بوس سرفرازی یافتند و کتابت عبد الله خان که مشعر اتحاد و یگانگی بود با تحف و هدایا بنظر حضرت
درآوردند و مدت دو ماه در کابل تشریف داشته اکثر اوقات بسیر باغات و گل گشت بجهت انبساط صرف میفرمودند
و ساکنان کابل از وضیع و شریف از خوان احسان آنحضرت بهره مند و شاداب گشتند و در همین ایام خبر رسید
که راجه تودرمل که وکیل السلطنت و مشرف دیوان و راجه بهگوانداس که امیر الامرا بود در لاهور ودیعت حیات
سپردند و در بستم محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمائه رایات عالیات بعزیمت هندوستان در حرکت آمد و حکومت
کابل بمحمد قاسم خان میر بحر و بر عنایت فرموده توجیه بیگ کابلی و محمد قلی و حمزه بیک ترکمان جمعی کثیر از امرای
بکومک او گذاشته و حکومت گجرات را بمیرزا عزیز محمد کوکلتاش مخاطب باعظم خان که حکومت مالوه داشت عنایت
کرده مؤلف نظام الدین احمد را بملازمت طلبداشتند و در عوض جاگیر خانخانان که در گجرات داشت مورد
لطف نمودند و چون رایات جهانکشا دار الخلافت لاهور رسید بنیاد نوروز سلطانی و آغاز سال سی و پنجم الهی
شد

ذکر وقایع سال سی و پنجم الهی

ابتدای این سال روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه
ثمان و تسعین و تسعمائه مجلس نوروزی بروش معهود آراسته شد و در سوم نوروز مؤلف تاریخ با جمعی شترسوار بطریق
یلغار شتافته راه را در دوازده روز طی کرده بشرف زمین بوس دریافته مورد مراحم خسروانه شد و
چون راجه بهگوانداس فوت شده بود کنور مانسنگه را که خلف صدق او و از امرای عظیم الشان است و حکومت

بهار و بنگاله داشت خطاب راجگی داده بفرمان نوازش و خلعت خاصه و اسپ سرفرازی کشیده مصحوب یکی از
احدیان فرستادند و چون اعظم خان بگجرات رسیده متوجه تسخیر ولایت جام که از زمینداران نواحی بکثرت و جمعیت
امتیاز دارد شد جام باتفاق دولت خان پسر خان حاکم قلعه که قائم مقام پدر شده بود و دیگر زمینداران قریب
بیست هزار سوار یکجا ساخته در برابر آمد بیت گرچه که مور و ملخ است این سپاه * مور شود کشته چو افتد براه * اعظم خان
لشکر خود را هفت فوج ساخته محاربه نمود و جنگ صعب اتفاق افتاد خواجه محمد رفیع بدخشی که سردار فوج جرانغار بود
با محمد حسین شیخ که از امرای قدیم دودمان عالیشان بود بشهادت رسید و از فوج هراول میر شرف الدین برادرزاده
میر ابوتراب شهادت دابرآمد چهار هزار راجپوت برین معرکه بقتل آمد پسر کلان جام که قائم مقام او بود با وزیرش از
جمله مقتولان بودند فتح و فیروزی اختصاص یافت و این فتح در روز یکشنبه ششم شوال سنه ثمان و تسعین و تسعمائه
دست داد و چون چند سال بلده لاهور مستقر رایات جلال شده بود و جانی بیگ حاکم تهته بملازمت نرسیده بود
و درهمین ایام حکومت ولایت ملتان و بهکر بخانخانان عنایت شده حکم شد که بتسخیر ولایت سنده و بلوچان
پردازد و در ماه ربیع الثانی سنه تسع و تسعمائه خانخانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کابلی و فریدون
برلاس و سید بهاء الدین بخاری و شیر خان و جانش بهادر و بختیار بیگ و قرابیگ و محمد خان نیازی و مردم دیگر
که تفصیل ایشان باطناب میانجامد رخصت کردند و صد زنجیر فیل و توپخانه همراه ساخته خواجه محمد مقیم را که از خانه زادان و
تربیت کردهای این درگاه بخدمت بخشیگری این لشکر تعین نمودند و تاریخ این عزیمت را قدوة الفضلا و ملک الشعرا
شیخ ابوالفیض فیضی قصد تهته یافتند

ذکر وقایع سال سی و ششم الهی

ابتدای اینسال روز پنجشنبه
بیست و چهارم جمادی الاول سنه تسع و تسعمائه بود در شوال اینسال چهار کس را از ملازمان و مخصوصان درگاه
بجهت رسالت حاکم دکن انتخاب کردند از انجمله ملک الشعرا شیخ فیضی را نزد علی خان حاکم اسیر و برهانپور و خواجه
امین الدین را نزد برهان الملک که بنصرت اولیای این دولت بحکومت احمد نگر که جای آبا و اجداد او بود رسیده بود
و میر محمد امین را نزد عادل خان حاکم بیجاپور و میر میرزا را نزد قطب الملک حاکم گولکنده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی
رسالت راجی علیخان را بجا آورده نزد برهان الملک نیز خواهد رفت و بتاریخ هشتم شهر ذیحجه اینسال شاهزاده جوانبخت
شاه مراد را که مشهور و ملقب بپهاری است حکومت ولایت مالوه و نواحی آن مرحمت فرموده علم و نقاره نوبت
و تمن توق و لوازم و ادوات امارات سلطنت و چارقب شاهی که مخصوص شاهزادهاست عنایت کردند و اسمعیل قلی خان
را بوکالت شاهزاده سرفراز ساخته حاجی سونک و شیخ عبدالله خان و جگناتهه و رای درگا و دیگر امرا بملازمت شاهزاده
رخصت فرمودند و چون شاهزاده بنواحی گوالیر رسیدند معلوم نمودند که مدهکر از زمینداران اوندچهه است در ان حوالی است
و بکثرت جمعیت از راجهای هند امتیاز دارد و درین ایام دست تصرف در پرگنات گوالیر دراز کرده است بنابران متوجه

کوهستان او شد بنده هم نیز با لشکر بسیار بعزیمت جنگ در برابر آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته در جنگل کوهستان
راپناه برد و تمام ولایت او بغارت و تاراج رفت و درین ایام مدهکر بمرگ طبعی بجهنم رفته رامچند که پسر بزرگ اوست
قائم مقام او شد و از راه عجز و انکسار و دولتخواهی اختیار کرده شاهزاده شاه مراد را ملازمت نمود و پیشکش بسیار
گذرانید و شاهزاده او را بهمراهی یار ولد صادق خان بدرگاه جهان پناه فرستاده خود ملبده ابهین قرار گرفتند
و او بملازمت رسید و با وجود آنکه بملازمت رسید قبل ازین از ملازمت حضرت گریخته رفته بود گناهان او بعفو
مقرون گشته مورد مراحم شد و اعظم خان بعد از فتح جام چندگاه در احمدآباد بسر برده همت بر تسخیر ولایت سورت
و قلعه جونه گره گماشت و خبر رسید که دولت خان پسر امین خان که بعد از پدر والی آنجا بود و در جنگ جام زخمی
رفته بود وفات یافت اعظم خان عزیمت تسخیر جونه گره مصمم شد و کوچ بکوچ متوجه آن ولایت گشت پسر دولت خان
با وزرای پدر متحصن شد و چندگاه دفع الوقت کرد و چون هیچ حیله شان دست نماند وزرای امین خان امان
طلبیده پسرزاده او را برداشته بخدمت اعظم خان آوردند و کلیدهای قلعه جونه گره را تسلیم خواهان کردند و این فتح
در پنجم ذیقعده سال مذکور دست داد و خانخانان که بتسخیر تهته شده بود بقلعه سیوان رسیده محاصره نمود و چون معلوم
کرد که جانی بیگ با کل زمینداران آن ولایت با غراب و کشتی بسیار و توپخانه آراسته بعزیمت می آید خانخانان ترک
محاصره نموده بیشتر روان شد و چون بنواحی نصرپور رسیده و فاصله فریقین هفت کروه مانده جانی بیگ تمامی
غرابها را که از صد غراب متجاوز بود با دویست کشتی مشحون تیراندازی و توپچی و توپهای بزرگ بجنگ فرستاد خانخانان
با آنکه زیاده از بیست و پنج غراب نداشت مقابله نموده جنگ انداخت و یکشب و یکروز متصل جنگ قائم بود با آنکه
عنایت الهی مانند بخش دلیران لشکر پادشاهی شده از اهل غراب جانی بیگ قریب بدویست کس بقتل رسیدند
و هفت غراب بدست لشکر ظفر اثر در آمد بقیه بهزیمت رفتند و این جنگ در بیست و ششم محرم سنه الف واقع شد
بعد ازین فتح جانی بیگ در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و چیله بود گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و
خانخانان در برابر فرود آمده مورچلها ساخته او را تنگ کرد و مدت دو ماه ایام محاصره و مجادله بود و درین ایام بندگان
حضرت او را یک لکه و پنجاه هزار روپیه و دفع دیگر یک لک روپیه و مرتبه دیگر یک لک من غله با چند توپ بزرگ و
توپچی بسیار بمدد خرچ و کومک لشکر فرستادند و رای رایسنگه را که از امرای چهارهزاری است از راه جیسلمیر بکومک خانخانان
رخصت کردند **ذکر وقائع سال سی و هفتم الهی** ابتدای اینسال روز شنبه ششم جمادی الآخر
سنه الف بود چون خبر رسیده بود که جلال تاریکی که گریخته نزد عبدالله خان رفته بود باز آمده بنیاد فتنه و فساد در اینجا
نموده در روزنور در جعفر بیگ آصف خان را که بخشی بود بجهت استیصال جلاله تعیین فرموده رخصت کردند که باتفاق
محمد قاسم خان حاکم کابل دفع آن رهزن مفسد نمایند و مؤلف تاریخ نظام الدین احمد را بمنصب بخشیگری سرفراز

فرموده بودند و در اواخر شعبان سنه مذکور زین خان کوکه را بجهت آبادان ساختن ولایت سواد و بجور و تادیب عاصیان طائفه افاغنه و نابود ساختن جلاله تاریکی رخصت کردند و در تاریخ بیست و چهارم شوال سنه مذکور که دوازدهم امرداد سنه سی و هشت الهی باشد خاطر قدس اثر حضرت خلیفه الهی متوجه شکار نواحی دریای چناب که مسیر کشمیر بود شده از آب راوی عبور نموده در باغ رامداس به پنج روز به سیر و انبساط خاطر گذرانیدند و از آنجا کوچ کرده در سه کروهی منزل نموده قلیج خان و موته راجه را بجهت سر انجام مهمات لاهور گذاشتند چون ایام برسات و کثرت سیل و باران بود شاهزاده بزرگ سلطان سلیم را در اردوی معلی گذاشته آهسته آهسته می آمده باشند خود جریده با اهل شکار متوجه آب چناب شدند و چون بکنار آب رسیدند خبر رسید که یادگار برادرزاده مرزا یوسف خان رضوی که او را مرزا یوسف خان به نیابت خود در کشمیر گذاشته بود باتفاق بعضی از کشمیریان علم بغی برافراشته نام سلطنت بر خود گذاشته است و قاضی علی که منصب دیوان کشمیر داشت و حسین بیگ شیخ عمری که تحصیلدار خراج کشمیر بود با یادگار جنگ کرده بحسب تقدیر قاضی علی بقتل رسید و حسین بیگ هزیمت را غنیمت دانسته نیمجانی از کوتلهای کشمیر برآورده بار جوری رسید حضرت خلیفه الهی شیخ فرید بخشی را با جمعی از امرا مثل شیخ عبدالرحیم لکهنوی و میر مراد و خواجگی فتح الله بخشی احدیان با هفتصد احدی و شیخ کبیر و پسران شیخ ابراهیم و نصیب خان ترکمان و حسن خان پسران ابویزید و دیگر امرای جماعت ایماق بدخشانی که یکهزار سوار بودند تعین فرمودند و خود از آب چناب عبور نموده بشکار مشغول بودند که شاهزاده با اردوی معلی آمده بملازمت رسید و درهمین ایام خبر رسید که خانخانان مدت دو ماه جانی بیگ را در محاصره داشت و هر روز جنگ و مقابله میشد و از طرفین مردم بقتل رسیدند و سندیان از اطراف راه آمد و شد غله را بر لشکر خانخانان بستند و غله بحدی نایاب گشت که نانی بجانی از آن بود گشته زان تنگی جهانی تنگدل چون گرسنه نالان و سیران سنگدل ÷ هر کرا دیدار نان بودی بهم بی قرص خور در آسمان دیدی و بس ÷ خانخانان بی علاج از آنجا کوچ کرده بجانب پرگنه جون که قریب تهته است روان شد و سید بهاءالدین بخاری و بختیار بیگ و قرابیگ ترکمان و میر محمد معصوم بکری و حسن علی عرب با جمعی از نوکران خود را بمحاصره سهوان فرستاد جانی بیگ مردم سهوان را که جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و چون این خبر بخانخانان رسید بسرعت هر چه تمامتر دولت خان لودی را که سپهسالار ایشان است و خواجه محمد مقیم بخشی و بارودی پسر راجه تودرمل و دلیپ پسر رای رایسنگ و بهادر خان ترین و محمد خان نیازی را بکومک مردم سهوان فرستاد و این مردم در دو روز هشتاد کروه راه طی کرده خود را بسهوان رسانیدند و روز دیگر جانی بیگ فوجها راست کرده رسید و بهادران نیز صف آراستند و با وجود آنکه این لشکر بدو هزار سوار نمیرسید و جمعیت او از پنج هزار زیاده بود جنگ صعب اتفاق افتاد و دو بار ولد راجه تودرمل ترددهای مردانه بظهور رسانیده بقتل رسید و نسیم ظفر بر پرچم اولیای دولت وزیده

فیروزی اختصاص یافتند و جانی بیگ هزیمت خورده پایان آب رفت و در موضع اتری مرتبه دیگر گرد خود قلعه
ساخته در کنار دریا نشست و خانخانان از انجانب و این لشکر ازین طرف گرد او را گرفته محاصره نمودند و هر روز
جنگ و جدل میشد تا آنکه کار بر جانی بیگ بنوعی تنگ شد که مردم او هر روز از اسپ و شتر خود را میخوردند و هر روز
از ضرب توپ و تفنگ خلق کثیر از ایشان هلاک میگشتند و در آخر جانی بیگ را عجز و اضطراب در صلح زده قرار داد
که خود را بنده وار بملازمت بندگان حضرت رساند بیت چو این طلعت نمود آن گردن افراز * سر شمشیر شد
از تیغ سر انداز * و مهلتی تا بجهت سامان راه التماس نموده قرار یافت که چون ایام برسات است
خانخانان در موضع سن که در مجاری سهوان واقعست اقامت را بگذرانند و قلعه سهوان را بدولتخواهان سپرده
خود را بمیرزا ایرج فرزند رشید خانخانان نسبت کرده بندگان حضرت این فتح را شگون فتح کشمیر گرفته خوشحالی
کردند و کوچ بکوچ متوجه کشمیر گشتند و چون رایات ظفر آیات قریب بهنبر که ابتدای کوتل و کوهستان است رسید
خبر آمد که لشکر ظفر اثر چون پنج و شش منزل از منازل تنگنای کوهستان را طی کردند جمعی از مردم یادگار و کشمیریان در
کوتل راه پرتیانی گرفته جنگ کردند و تاب بهادران ظفر اثر نیاورده فرار نمودند و از انجانب یادگار تا هیره پور رسیده
با جمعیت عظیم روی بمقابله لشکر ظفر اثر داشت که ناگاه بعد از گذشتن پاره از شب جمعی از نوکران میرزا یوسف خان
که بعضی افغان و بعضی ترکمان بودند بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را بدرگاه خلائق پناه
آورده عبرت عالم و عالمیان ساختند و این فتح عظیم باین چنین آسانی از اقبال دولت ابد پیوند حضرت خلیفه الهی
دست داد و از غرائب امور آنکه همان روز که حضرت باراده سیر کشمیر از آب لاهور عبور فرمودند یادگار در کشمیر خیال فاسد
بغی را در سر کرده خطبه بنام خود خوانده بود و چون حضرت در باغ رامداس که منزل اول در لاهور رسیده بودند بر زبان
غیب پنهان این بیت که * کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا * وارد شده بود و چون یادگار کل بود این
امر نیز از و صادر شده همانا که باطن حضرت از احوال وار و و از غرائب امور آنکه همان روز یکه خبر بغی او بحضرت رسید
فرمودند که انشاء الله تعالی معامله یادگار بچهل روز میرسد اتفاقا تا روز چهلم تمام بود که او بقتل رسید و بعد از سه روز
دیگر بتاریخ بیست و هشتم ذیحجه سنه الف شاهزاده دانیال را بجهت آنکه شاهزاده خسرو بقدری ضعف داشت با تمام اهل محل گذاشته خود
بطریق ایلغار متوجه کشمیر شدند و بنده درگاه مؤلف تاریخ نظام الدین احمد را در رکاب سعادت انتساب گرفتند و شاهزاده را با اهل محل حکم
شد که در قلعه رهتاس رفته میبوده باشند و بتاریخ هشتم محرم سنه احدی و الف کشمیر را از قدوم میمنت لزوم رشک
فردوس برین ساختند و بیست و هشت روز در کشمیر استقرار داشته هر روز بسیر کشتی و شکار مرغابی خاطر قدسی مآثر را
خوشحال میساختند و حکومت کشمیر را باز بمیرزا یوسف خان رضوی مرحمت فرموده جمعی دیگر مانند خواجه اشرف ولد
میر مراد و کمبی و پسر فتح خان و پسر شیخ ابراهیم در کشمیر گذاشته بتاریخ هشتم صفر سنه مذکور عزیمت مراجعت فرموده در کشتی

درآمده متوجه باره موله که سرحد کشمیر در راه پکهلی است شدند و در راه بحوضی که برین لنکا مشهورست سیر کردند و این حوضیست که جانب غربی و جنوبی و شمالی او کوه هست و سی کروه دور او ست و دریاییست از میان این حوض درآمده است میگذرد و آبش درنهایت صفا و درمیان حوض سلطان زین العابدین مقدار یک جریب را سنگ انداخته از آب بلند کرده عمارت عالی ساخته است الحق که نظیر این حوض عمارت در بلاد بنظر در نیامده و بالجمله بعد از سیر و تماشای آن عمارت نزدیک رسیده آنجا از کشتی برآمده بشکلی متوجه شدند و چون به پکهلی رسیدند برفی عظیم و باران سخت بارید و حضرت از آنجا بایلغار متوجه رهتاس شد و کمترین بندهای نظام الدین احمد مولف تاریخ را خواجه فتح الله را حکم فرمودند که با اهل محل آهسته از عقب می آمده باشند و از غرایب واقعات آنکه وقتیکه حضرت خلیفه الهی از کشمیر معاودت فرمودند می گفتند که چون چهل سالست که باریدن برف ندیده بودیم و اکثر مردم همراه که در هند نشو و نما یافته هم ندیده اند اگر یک برف را در نواحی پکهلی از تنگیها برآمده باشیم به بینیم از الطاف الهی بعید نیست و آنچنان شد که فرموده بودند و بتاریخ غره ربیع الاول سنه مذکور لوای مراجعت بجانب دار الخلافت لاهور برافراشته در بست روز سیر و شکار کنان بتاریخ بست و ششم ربیع الثانی سنه مذکوره لاهور مستقر رایات جلالی شد درین اثنا خبر رسید که راجه مانسنگه با پسر و برادران قتلو افغان که بعد از فوت قتلو ولایت اودیسه در تصرف ایشان بود جنگ عظیم دست داده فتح و ظفر نصیب دولتخواهان شده ولایت اودیسه که ملکتی وسیع در اقصای بنگاله است بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد ذکر

وقایع سال سی و هشتم الهی

بتاریخ هفدهم جمادی الثانی سنه احدی والف تحویل نیر اعظم از حوت بحمل بنیاد نوروز سلطانی آغاز سال سی و هشتم الهی شد و بدستور هر ساله آیین سیدی و جشنها و بزمها ترتیب یافت در اثنای این جشنها نهم فروردی ماه الهی سنه موافق بست و چهارم جمادی الثانی سنه مذکور خانخانان و جانی بیگ حاکم تهته آمده بشرف عتبه بوسی مفتخر گشته مورد اصناف عنایات بادشاهانه و مراحم خسروانه گشتند و شاه بیگ خان و فریدون برلاس و بختیار بیگ و دیگر امرا که کومک لشکر بودند همراه آمده بملازمت رسیده فراخور حال بزیادتی علوفه و جاگیر ممتاز و سرفراز گشتند درینوقت که جونه گڑه و ولایت سورت بتصرف اولیای دولت روزافزون درآمده مظفر گجراتی که دران نواحی میبود فرار نموده بجانب کهنگار که زمیندار ولایت کچه است رفته در پناه او می بود اعظم خان بر سر کهنگار آمده اکثر ولایت او را خراب ساخت و او از راه اخلاص و دولتخواهی درآمده در انتقام شد که مظفر گجراتی دستگیر دولتخواهان شود بنابرین پیش اعظم خان از آنجای که مظفر بود سر کرده برده غافل او را گرفتار ساختند در اثنای مظفر گجراتی به بهانه وضو ساختن بگوشه نشسته باستره که با خود داشت گلوی خود را بریده خود را هلاک ساخت ناچار سرش را پیش اعظم خان آوردند و اعظم خان سر او را بدرگاه خلایق پناه ارسال داشته بود بنظر اشرف گذشت و چون مدت دو سال بود که اعظم خان از ملازمت دور افتاده بود فرمان بطلب او رفت که چون خدمات شایسته

بتقدیم رسانید وقت آنست که شرف ملازمت دریافته مورد مراحم شاهنشاهی شود اما چون همه وقت زیارت حرمین در خاطر داشت درین ایام بعضی از اهل نفاق از جانب حضرت خلیفهٔ الٰهی نسبت باو سخنان بی لطفانه رسانیده اورا از راه بردند و او با فرزندان و عیال و خزانه خود را در کشتی انداخته در غرهٔ رجب سال مذکور عزیمت سفر حجاز نمود چون این خبر بعرض رسید حضرت خلیفهٔ الٰهی حکومت بلاد گجرات را بشاهزاده شاه مراد تفویض نموده فرمان فرستادند که از مالوه بگجرات رود و محمد صادق خان که از امرای کبار است بوکالت شاهزاده رخصت شده سرکار سورت و بروچ و بروده بجاگیر او مقرر گشت و در تاریخ بست و یکم امرداد ماه سنه سی و هشت الٰهی موافق چهاردهم ذیقعده سنه احدی و الف زین خان کوکه و آصف خان که بجهت تادیب و تنبیه افاغنه سواد و بجور باستیصال جلاله تاریکی رفته بودند اکثر آنها را نابود ساخته اهل و عیال جلاله و وحدت علی برادر او را و خویشان و نگهبانان او قریب بچهار صد کس دستگیر نموده بدرگاه جهان پناه آوردند بتاریخ چهارم شهریور ماه الٰهی سنه مذکور بست و نهم ذیقعده حکومت مالوه را بمرزا شاه رخ لطف فرمود شهباز خان کنبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بجهت سرانجام مهمات مالوه و وکالت مرزا شاه رخ تعیین فرمودند و بتاریخ دوازدهم مهر ماه الٰهی سنه موافق هشتم محرم سنه اثنی و الف مرزا رستم بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت زمین داور داشت التجا بدرگاه جهان پناه آورده با برادر و فرزندان و عیال بملازمت رسید چون بکنار آب چناب رسید بندگان حضرت در منزل اول سراپرده و بارگاه و قنات و دیگر اسباب فراشخانه از دست قرابیگ ترکمان باستقبال فرستادند و از پی آن کمر و خنجر مرصع از دست حکیم عین الملک روانه داشتند و چون بچهار کروهی لاهور رسید خانخانان و زین خان کوکه و دیگر امرای کبار را پیشواز فرستادند چون بشرف ملازمت رسید انواع الطاف اشفاق و عطوفت بادشاهانه بظهور آورده یک کرور تنکه مرادی انعام فرمودند و در سلک امرای پنجهزاری انتظام داده ملتان را بجاگیر مرزا لطف فرمودند و هم درین ایام ملک الشعرا شیخ فیضی که برسالت نزد راجی علیخان و برهان الملک دکنی رفته بود آمده مورد مراحم خسروانه شد و میر محمد امین و میر منیر و امین الدین که هر یک نزد حکام دکن رفته بودند نیز آمده ملازمت نمودند چون برهان الملک که نوازش یافته و برداشتهٔ این درگاه بود پیشکش لایق نیز بدرگاه فرستاده در سلک روش اخلاص و نیکخواهی که ازو لایق باشد بفعل نیامد بنابران بندگان حضرت خلیفهٔ الٰهی توجه عالی بتسخیر ولایت دکن گماشته شاهزاده دانیال را بتاریخ بست و پنجم مهر ماه سنه سی و هشت الٰهی موافق بست و یکم محرم امسال جهت تسخیر ولایت تعیین فرمودند خانخانان و رای رایسنگه و رای درگا و حکیم عین الملک و امرای مالوه و جاگیرداران صوبهٔ اجمیر و دهلی نیز بملازمت شاهزاده رخصت شدند بالجمله هفتاد هزار سوار با تجدید ستا نامزد شدند خود بدولت و اقبال بعزیمت شکار بیرون آمده تا کنار آب دریای سلطانپور که سی و پنج کروهی لاهور است رسیدند و خانخانان را که در ملازمت شاهزاده دانیال بسرهند رسیده بودند بجهت بعضی کنکاش بحضور طلبیده و خانخانان را که در نواحی

شیخپور بملازمت رسید و مجدداً در باب تسخیر دکهن سخن گذشت و خانخانان بی آنکه شاهزاده دانیال تصدیع کشند تنها
تعهد آن خدمت نموده بنابران حکم شد که لشکری که بخدمت دکن نامزد گشته بهمراه خانخانان برود شاهزاده دانیال را
طلب داشتند در دو روز شاهزاده آمده ملازمت خانخانان بانواع مراحم خسروانه سرفرازی یافت و متوجه تسخیر دکن شده
بجانب آگره متوجه گشت و حضرت خلیفه الٰهی شکارکنان مراجعت فرموده دار الخلافت لاهور را مستقر رایات جلال ساختند
بر ضمیر ارباب الباب مخفی نبوده باشد که احوال حضرت خلیفة الله بر سبیل اجمال مرقوم قلم شکسته رقم شده با آنکه نظر بتفصیل
آن قطره‌ایست از دریا و ذره از بیضا اما اکثری از کلمات امور را استقباب نموده تا آخر سال سی و هشتم از جلوس خلیفه
الٰهی بر مسند سلطنت و بادشاهی موافق سنه اثنی و الف هجری بتحریر آمده اگر عمر مساعدت نماید و توفیق یاوری کند
انشاء الله العزیز وقائع ایام استقبال نیز ثبت نموده جز و این کتاب مستطاب خواهد ساخت و الا هر کس را توفیق رهبری کند
بتسوید آن پرداخته استسعاد خواهد یافت پوشیده نماند که چون از احوال خیر مآل سعادت منوال
حضرت خلیفه الٰهی فارغ شد اکنون شروع در ذکر اسامی امرای عالیمقدار که درین
دودمان عالیشان مصدر خدمات شده اند میکند و چون تفصیل اسامی امرای حضرت
خلیفه الٰهی افاضل پناه علامی شیخ ابو الفضل در کتاب اکبرنامه مرقوم قلم بدائع رقم گردانیده اندرین مختصر بذکر
اسامی امرای کبار اختصاص افتاد خانخانان بیرمخان سپه‌سالار از طائفه بهارلوی ترکمان است و نسبت
او بمیرزا جهان شاه ترکمان میرسد در ملازمت حضرت جنت آشیانی بمرتبه خانخانان و امیر الامرائی رسیده منصب
اتالیقی شاهزاده عالیمقدار اکبرشاه امتیاز یافته بود و بسعی آن صاحب اقبال بنیان سلطنت ابد دولت استحکام پذیرفت
و فتح هندوستان از رای جهانگشای خانخانان شد و بیت علما و فضلا جبلی و طبیعی آن بزرگ نهاده بود و در فن
شعر سلیقه تمام داشت و دیوان اشعار ترکی و فارسی بار دو بعد از ظهور دولت ابد پیوند حضرت خلیفه الٰهی بجای سال
عزیمت مکه نموده در گجرات پتن از دست فدائی افغان بشهادت رسید و تاریخ آن واقعه را شهید شد محمد بیرم یافته اند
میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن سلیمان میرزا چون بدخشان بدست اوزبک در آمد التجا بدرگاه جهان پناه آورد
در سلک امرای پنجهزاری منتظم است و حکومت مالوه دارد تردی بیک خان از امرای کبار جنت آشیانی
بود در سال اول جلوس خلیفه الٰهی بواسطه مصلحت ملکی بسعی بیرمخان بقتل رسید منعم خان خانخانان از امرای
کبار جنت آشیانی بود و حکومت کابل داشت بعد از بیرمخان بمنصب خانخانان رسید بمدت چهارده سال
بخدمت سپه‌سالاری و امیر الامرائی امتیاز داشت و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه باجل طبیعی درگذشت میرزا رستم
بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی چون از مخالفت برادر بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی
چون از مخالفت برادر و غلبه اوزبک در قندهار نتوانست بود و پناه بدرگاه جهان پناه آورده در سلک امرای پنجهزاری

انتظام یافت وبحکومت ملتان سرفرازست **مرزا خان خانخانان** خلف صدق بیرم خان ست بعد از
فتح گجرات که موضعش مذکور ست بمنصب خانخانانی وسپهسالاری رسیده امروز ده سال ست که باین مرتبه عالی ترقی
کرده ست ومصدر خدمات عالی وفتوحات عظیم شده از فهم ودانش وعلم وکمالات آن بزرگ نهاد هرچه نویسند از
صد یکی واز بسیار اندکی شفقت عام وتربیت فضلا وعلما ومحبت فقرا وطبع نظم او در امور وی ست وامروز بفضایل
وکمالات انسانی از ارباب دولت قرین خود ندارد **علی قلیخان خانزمان** از طائفه سیبانی ست در زمان
جنت آشیانی همایون بادشاه بمرتبه امیرالامرائی رسیده بود ودر ایام سلطنت خلیفه الهی کار او ترقی کرد ومصدر
فتوحات عظمی شد چنانچه در محل خودش مذکور ست ودر آخر به بغی وحرام نمکی بقتل رسید **ادهم خان** نسبت
رضاع بحضرت خلیفه الهی داشت بمرتبه امیرالامرائی رسید چون مصدر قتل اتکه خان شد در عوض بقصاص
رسید چنانچه موضعش مذکور ست **میر شرف الدین حسین** پسر خواجه معین از نسل خواجه ناصر احرار ست در
خدمت حضرت خلیفه الهی بمرتبه امارت ودر سلک امرای کبار منسلک شد وبواسطه اغوای اهل فساد فرار نموده
بگجرات رفت ودر سنه نهصد وهشتاد که حضرت خلیفه الهی مرتبه اول فتح گجرات نمودند راجه بهارجی او را گرفت
بدرگاه جهان پناه آورد ومدتها در حبس ماند وباز بمراحم خسروانه رقم عفو بر جرائم او کشیده به بنگاله فرستاد آنجا
بحرامخواران موافقت نموده فوت کرد **شمس الدین محمد خان اتکه** که خطاب خان اعظمی داشت انکه حضرت
خلیفه الهی بود بمرتبه امارت ووکالت رسیده بود از دست ادهم خان جام شهادت چشید **محمد عزیز کوکلتاش**
بلقب اعظم خان پسر شمس الدین محمد اتکه خان اعظم است بعد از پدر بانخطاب عالی شرف امتیاز یافته وپنجهزاری
شده ومصدر فتوحات عظمی وخدمات بزرگی گشته وبجودت فهم وحدت طبع ووقوف در علم تاریخ عدیل ندارد و
از گجرات سفر حجاز اختیار نموده وامروز در مکه است **جعفر خواجه خان** از سلاطین قاشقر ست همشیره جنت آشیانی
در حباله او بود بمرتبه امیرالامرائی رسیده گذشت **بهادر خان** برادر خانزمان بشجاعت ومردانگی امتیاز
داشت وبرتبه امرای پنجهزاری رسیده بود در بغی گذشته شد **میر محمد خان اتکه** که بخان کلان اشتهار دارد
برادر بزرگ خان اعظم بود مصدر کارهای بزرگ شد ودر سنه ثلاث وثمانین وتسعمائه در پتن گجرات باجل
طبعی درگذشت **محمد قلی برلاس** از امرای کبار بود به بنگاله گذشت **خانجهان** خواهرزاده بیرم خان ست
خطاب خانجهانی یافته چند سال بحکومت بنگاله سرفراز بود ومصدر خدمات عظمی شد ودر سلک امرای
پنجهزاری انتظام یافت در سنه ست وثمانین وتسعمائه در بنگاله باجل طبعی درگذشت **شهاب الدین احمد خان**
در زمره امرای پنجهزاری بود ودر ینوقت دولت او زنا شر حلیه للظهور رسید وسالها حکومت گجرات ومدتها
حکومت مالوه داشت ودر سنه نهصد نود ودیعت حیات سپرد **سعید خان** برادرزاده جهانگیر قلیخان بیگ ست

در زمان جنت آشیانی بحکومت بنگاله سرفراز بوده و سعید خان امروز بحکومت بنگاله سرفراز است
و در سلک امرای پنجهزاری انتظام دارد پیر محمد خان در ابتدای حال طالب علم بود بوسیله
بیرمخان بمرتبه امارت رسیده در ایامی که حکومت مالوه داشت بر سر برهانپور رفته اکثر بلاد و عباد
آن دیار را خراب ساخته در مقام جنگ و جدال بحاکم الولایت بود که ناگاه شکست بر او افتاد و همچنان در حال
گریختن خود را در آب نربده زده غریق بحر فنا گردید و در مجلس مذکور گشت راجه بهارامل راجه ولایت انبیرست
و ابتدای دولت روزافزون در سلک دولتخواهان منتظم گشت از امرای کبار شد و در آگره در گذشت راجه بهگونت داس
ولد راجه بهارامل مذکور در سلک امرای پنجهزاری انتظام داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه در گذشت راجه
مان سنگه ولد راجه بهگونت داس است کارهای بزرگ از دست او برآمده و چنانچه بموقع خود مرقوم گشته الحال
از امرای پنجهزاری است و حکومت ولایت بهار دارد عبد المجید آصف خان نویسنده اهل قلم بود
بمرور در مرتبه امارت رسیده مصدر خدمات عالی شده کار او بجائی رسید که بیست هزار سوار نوکر داشت و ذکرش
مذکور است سکندر خان اوزبک از امرای کبار بود در یغی گری خان زمان موافقت نموده در آخر توبه
و بازگشت نموده در سلک دولتخواهان برآمده در سنه ثمانین و تسعمائه در گذشت عبد الله خان اوزبک
از امرای عالیشان بود بواسطه واهمه که او را روی داد از حکومت مالوه بگجرات رفت و در سلک اهل بغی درآمد
در گذشت قیا خان گنگ از امرای کبار و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه در بلاد بنگاله در گذشت
یوسف محمد خان کوکه برادر بزرگ اعظم خان کوکه پسر خان اعظم است و در عنفوان جوانی از غلبه شرب خمر
در گذشت زین خان کوکه از امرای پنجهزاری است و در شجاعت و دیگر صفات حمیده سرآمد ابنای
روزگار است و در فهم و عقل و دانش و سایر کمالات ممتاز است شجاعت خان خواهرزاده تردی بیگ خان
در سلک امرای پنجهزاری بود و حکومت مالوه داشت و در سنه سبع و تسعین و تسعمائه از دست نوکران خود بشهادت
رسید شاه بداغ خان از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه بمرتبه امیر الامرائی رسیده حکومت
مالوه یافت و آنجا در گذشته ابراهیم خان اوزبک از بلاد امرای چهار هزاریست و در گذشت ترسون
محمد خان سابق نوکر بیرم خان بود و بعد از آن بمرتبه پنجهزاری رسید و در سنه اثنی و تسعین در بنگاله در گذشت
وزیر خان برادر عبد المجید آصف خانست بخطاب وزیر خانی و منصب وزارت و بمرتبه امرای پنجهزاری
رسیده در سنه خمس و تسعین و تسعمائه باجل طبیعی در گذشت محمد مراد خان از امرا بود و مصدر کارهای
بزرگ شده فوت کرد اشرف خان میر منشی از افاضل وقت بود و نام آن یگانه عصر محمد اصغر است و از
سادات عربشاهی بود و هفت خط را خوب مینوشت در زمره امرای کبار انتظام داشت مهدی قاسم خان

در سلک امرای کبار انتظام یافته در جرگهٔ امرای پنجهزاری بود و مصدر خدمات شایسته شده درگذشت قاسم خان نیشاپوری
از سادات نیشاپورست و هم در نیشاپور مرتبهٔ امرائی داشت و از انجا بواسطهٔ حادثهٔ اوزبک فرار نموده بهندوستان
آمده و چندگاه بحکومت ملتان و مدتی بحکومت مالوه سرفراز بود و هم انجا ودیعت حیات سپرد خواجه سلطان علی
ملقب بافضل خان از وزرای جنت آشیانی بود و حضرت خلیفهٔ الٰهی بخطاب افضل خانی سرفراز نمودند راجه تودرمل
از طائفهٔ کهتری و نویسنده بود و بوسیلهٔ مظفرخان بمرتبهٔ وزارت رسیده مدت هفده سال وزیر باستقلال بود چهار هزار
سوار داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه درگذشت میرزا قلیخان برادر حیدر محمد خان از امرای کبار بود
مظفرخان مظفر علی نام داشت از نویسندهای معتبرست هفت سال وزارت باستقلال داشت
بعد ازان بامیر الامرائی رسید در بنگاله در حادثهٔ بغی قاقشالان بشهادت رسید چنانچه در موقعش مذکورست
حیدر محمد خان از امرای جنت آشیانی بود و در ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی نیز در سلک امرای کبار انتظام
داشت شاهم خان جلایر از امرای قدیم این دودمان ست و در سلک امرای دوهزاری انتظام
دارد اسمعیل سلطان دولدی از امرای جنت آشیانی بود و درین دولت نیز بمرتبهٔ امارت رسیده بود
محمد خان جلایر از امرای قدیم ست و چند سال ست که خلل دماغ بهم رسانیده دیوانه است خان عالم
پسر همدم کوکه است در سلک امرای دوهزاری انتظام داشت در فهم و ادراک و شعر گفتن از اقران خود ممتاز
بود و در جنگ داود افغان در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه شهادت یافت قطب الدین محمد خان
برادر خان اعظم اتکه خان بود بمنصب بیگلاربیگی و امیر الامرائی رسیده بود و پنجهزاری نوکر داشت در بروده گجرات
بدست سلطان مظفر گجراتی بشهادت رسید چنانچه در محلش مذکورست میرزا یوسف خان از سادات
رضوی ست در سلک امرای چهار هزاری منتظم داشت و امروز حکومت کشمیر بدو مفوض است محب علیخان میر
خلیفه پسر میر خلیفه وکیل السلطنت بابر بادشاه بود بفضائل و کمالات ممتاز بود و بهکر را او مسخر نمود و در سلک امرای
چهار هزاری منتظم بود و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در ایام حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد قلیج خان
از امرای قدیم الخدمت این دولتست و امروز بمنصب وزارت منسوبست و چهار هزار سوار دارد محمد صادق خان
از صغر سن در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی بوده و از امرای چهار هزاریست و مصدر خدمات شایسته شده بوکالت
شاهزاده شاه مراد سرفرازست میرزا جانی بیگ خان حاکم تهته است در سلک امرای سه هزاری
انتظام دارد و احوال او در محلش گذشت اسمعیل قلیخان برادر خانجهانست و در سلک امرای
سه هزاریست اعتماد خان اعتماد گجراتی که از امرای عظیم الشان سلطان محمود گجراتی بود و بعد از فتح
گجرات داخل دولتخواهان این درگاه شد محل اعتماد شد و از امرای چهار هزاری شده در سنه نهصد و نود

و پنج درگذشت رای رایسنگه راجه ولایت بیکانیر و ناگورست و از امرای چهارهزاریست شریف محمد خان
برادر خان اعظم اتکه است و امروز در سلک امرای منتظم شده بحکومت غزنین که وطن اوست سرفرازست
فخر الدین ملقب بنقابت خان از امرای سه هزاریست و در سنه نهصد و هشتاد و شش در گجرات رحلت
نمود محب علیخان سابقا نوکر بیرمخان بود در نهصد و هفتاد درگذشت شاه قلیخان محرم سابقا
نوکر بیرم خان بود و درین درگاه بمرتبه امرائی رسید و امروز بحکومت دار الخلافت آگره سرفرازست محب علیخان
رهتاسی چون سالها حکومت رهتاس داشت برهتاس منسوب شد از امرای چهارهزاری بود و بشجاعت و
مردانگی متصف و در سنه نهصد و نود و شش درگذشت معین الدین احمد خان چند سال بیابان بود
اعتماد خان خواجه سرای از امرای سلیم خان بود چون داخل دولتخواهان شد بمرتبه امارت رسید حاکم بهکر شده
در سنه نهصد و هشتاد و پنج بدست نوکران خود بقتل رسید رستم خان از صغر سن در خدمت حضرت خلیفه الهی
نشو و نما یافته در سنه نهصد و نود با جمعی از راجپوتان نواحی رنتهنبور که از درگاه گریخته باغی شده بودند جنگ کرده
کشته شد کمال خان گکهر پسر سلطان سائر برادر سلطان آدم گکهر در سلک امرای پنجهزاری انتظام داشت
در شجاعت و سخاوت از ابنای روزگار ممتاز بود و در سنه نهصد و هفتاد درگذشت طاهر خان میر فراغت
از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبه امرای دو هزاری رسیده درگذشت سید حامد بخاری
در گجرات داخل دولتخواهان شد و بمرتبه امرای دو هزاری رسیده در پرشور با افغانان جنگ کرده شهادت
یافت سید محمود خان بارهه و بارهه عبارتست از دوازده موضعی که در میان دو آبست چون گنگ
قریب پرگنه سنبل واقعست صاحب قبیله و جمعیت بود و بشجاعت و شهامت در میان اهل هند شهرت
تمام داشت بملازمت حضرت رسیده بمرتبه امرای چهارهزاری رسیده در نهصد و هشتاد و دو درگذشت
سید احمد خان برادر سید محمود بارهه است و در سلک امرا منتظم ست و بشجاعت متصف بود و در سنه
نهصد و هشتاد و پنج درگذشت قرابهادر خان از امرای عظیم الشان بود و به پایه امرائی چهارهزاری
رسیده بود باقی محمد خان کوکه برادر ادهم خان بود و در سلک امرای چهارهزاری انتظام داشت
و در سنه نهصد و نود و دو فوت کرد سید محمد میر عدل از فحول علمای هندست و در قصبه امروهه توطن
داشت بمنصب میر عدل رسیده بحکومت بهکر سرفراز شده آنجا ودیعت حیات سپرد معصوم خان
فرنخودی پسر معین الدین احمد خانست از امرای دو هزاری بود و احوال در محل مذکورست نورنگ خان
پسر قطب الدین خان اتکه است و در سلک امرای چهارهزاری منتظم است و امروز حکومت ولایت
جونه گڈه دارد شاه محمد خان برادر خورد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه بود در سلک امرای دو هزاری

منتظم بود در سنه نهصد و نود و هفت درگذشت شیخ ابراهیم داماد و خواهرزاده شیخ سیکری والست و در
سلک امرای دوهزاری انتظام داشت علی قلیخان اندرابی بمرتبه امرای دوهزاری رسیده فوت کرد
تولک خان قوچین از امرای قدیم الخدمت ست و در زمرهٔ دوهزاری منتظم ست شاه بیگ خان
سابق نوکر مرزا محمد حکیم بود و بعد از فوت مرزا محمد حکیم بملازمت حضرت رسیده خدمات شایسته ازو بوقوع آمده و الحال
در سلک امرای سه هزاری انتظام دارد فتو افغان از امرای سلیم خان بود و در سلک ملازمت حضرت رسیده از امرای
دوهزاری شده درگذشت مالو منکلی از طائفه افغانست و در سلک امرای هزاریست فتح خان
فیلبان در صغر سن فیلبانی حضرت میکرد و آخر بمرتبه امارت رسیده در سلک امرای دوهزاریست انتظام یافت
و در سنه نهصد و نود درگذشت سماجی خان مغول در سلک امرای دوهزاریست درویش محمد اوزبک
در ابتدای حال نوکر بیرم خان بود و در سلک امرای دوهزاری رسیده درگذشت شهباز خان کنبو از امرای
دوهزاریست و امروز حکومت بخشیگری مالوه دارد خواجه جهان امین الدین محمد نام داشت خراسانی بود
چند سال وکالت باستقلال داشت و مصدر امور عظیم شد و در سنه نهصد و هشتاد و سه درگذشت
مجنون خان قاقشال از امرای کبار بود و پنجهزار نوکر داشت محمد قاسم خان میر بحر از امرای قدیم
این سلسلهٔ عالیشانست و امروز در سلک امرای سه هزاری انتظام دارد و حکومت کابل متعلق باو محمد حسین مرزا
بن ابراهیم حسین مرزا دخترزادهٔ کامران مرزاست و وقایع او مذکور شده و بعد از آنکه گرفتار شد مدتی در قید
ماند و در آخر شفقت جبلی حضرت او را نوازش کرده بفرزندی سرفراز ساخته بسبب وصلت سر او را بفلک الافلاک
رسانیدند و الحال در زمره امرای هزاری انتظام دارد و مورد شفقت اشرف ست راجه جگناته پسر راجه بهاره مل است
و از امرای سه هزاریست راجه اسکرن از امرای سه هزاریست راجه لونکرن از امرای دوهزاری بوده
در سنه نهصد و نود و یک درگذشت مادهو سنگه برادر راجه مانسنگه ست در سلک امرای دوهزاریست
غیاث الدین علی آصف خان قزوینی بود و چند سال منصب بخشیگری داشت در گجرات در سنه
نهصد و هشتاد و نه درگذشت پاینده خان مغول در سلک امرای دوهزاریست و حکومت بلاد
گهوره گهاث دارد مبارک خان ولد کمال خان گکهر در سلک امرای یکهزاری انتظام دارد باز بهادر
افغان که مدت چهار سال در حکومت مالوه رسم سلطنت بر خود رانده و خطبه و سکه بنام خود کرده و آخر بملازمت
این درگاه رسیده بود و در سلک امرای دوهزاری درگذشت میرک خان کنکک از امرای قدیم بوده در سنه
نهصد و هفتاد و پنج درگذشت تردی بیگ ولد قیا خان کنگ از جملهٔ امرای دوهزاریست سید قاسم
ولد سید محمود خان بارهه از امرای دوهزاریست و بشجاعت و مردانگی موصوفست و مصدر خدمات است

والآن بحکومت پتن گجرات اشتغال دارد کهنگار نیز در امرای دوهزاری بود محمد حسین مخاطب بلشکرخان
سالها بخشی درگاه جهان پناه بود بمرتبه امارت رسیده هزار نوکر داشت و در سال نهصد و هشتاد و سه در جنگ
داؤد افغان که خانخانان منعم خان واقع شد زخمی شد و چندروز بر بستر ناتوانی افتاد از وجع والم همان زخم
درگذشت حسن خان تکریه و او را تکریه ازان سبب گویند که دران ایام که حکومت و حراست لاهور بوی تعلق
داشت حکم کرده بود که هندوان بر جامه خود نزدیک بدوش پیوند بدوزند و چون بزبان هندی پیوند را تکریه میگویند
مشهور به تکری گشت داماد مهدی قاسم خان بود و در سلک امرای دوهزاری انتظام داشت و در سال نهصد
و هشتاد و سه درگذشت جلال خان و سعید خان ککهر الحال هر کدام یکهزار و پانصد بیست اعتبار خان
خواجه سرا از خدمتگاران قدیم جنت آشیانی بود و در پله امرای دوهزاری رسیده و در حکومت دهلی درگذشت
خواجه طاهر محمد ملقب بتاتارخانی مدتی در سلک وزرا انتظام داشت و بمرتبه امارت رسیده در نهصد و هشتاد
و پنج در حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد سوته راجه از امرای هزار و پانصدی ست حکومت جودهپور دارد
مهترخان خاصه خیل از امرای یکهزار و پانصد بیست فرحت خان خاصه خیل از امرای دوهزاری بود
صفدرخان خاصه خیل از امرای دوهزاری بود پهار خان خاصه خیل او نیز بجرگه اینها بود
رائیسال کچهواهه در سلک امرای دوهزاری انتظام دارد درای درکه از امرای یکهزاری و پانصد بیست
مقصود علی کور او نیز از نوکران بیرمخان بود و درین درگاه بمرتبه امرائی رسیده بود شد اخلاص خان
خواجه سرا در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد مهر علیخان سلدوز
او لا در سلک نوکران بیرمخان بود و بملازمت حضرت سرفراز شده بمرتبه امرای هزار و پانصدی رسیده درگذشت
خداوندخان دکهنی در زمرهٔ امرای هزار و پانصد انتظام داشت و در سنه نهصد و نود و پنج در گجرات رحلت
نمود میر مرتضی دکهنی در سلک امرای هزار بیست حسن ملتی افغان در زمرهٔ هزاری انتظام
داشت و در خانه افغانان سواد بجور رخت هستی بربست نظر بیگ ولد سعید خان ککهر در پله امرای یکهزاری
انتظام دارد در زمرهٔ امرای دوهزاری بود قیا خان صاحب حسن نیز بمرتبه امرای هزار و پانصدی
رسیده رحلت نمود سید هاشم بارهه ولد سید محمود خان بارهه در سلک امرائی رسیده هزاری شد
و در نهصد و نود و یک در جنگ سرنیچ خانخانان میرزا خان با سلطان مظفر گجراتی واقع شد شهادت
یافت رضوی خان مدتی بخدمت بخشیگری منصوب بود بمرتبه امرائی رسیده درگذشت راجه بیربر
در سلک امرای دوهزاری بود و در حادثهٔ افغانان سواد غائب شد شیخ فرید بخشی ست و در
زمرهٔ امرای هزار و پانصد بیست راجه سرجن راجه قلعه رنتهنبور بود قلعه را بعد از محاصره تسلیم دولتخواهان

نموده در سلک بندگان درگاه منتظم گشت و ازجملهٔ امرای دوهزاری بود جعفر بیگ برادرزادهٔ غیاث الدین علی آصف خانست و مخاطب بآصف خان شد داخل بخشیان دوهزاریست راجه روپسی سراکی در پایهٔ امرای هزار و پانصدی بود فاضل محمد خان پسر میر محمد خان انکه در سلک امرای هزار و پانصدی بود در ایام محاصرهٔ قلعهٔ احمدآباد گجرات که مخالفان گجراتی اعظم خان را محاصره نموده بودند روزی از قلعه برآمده با مخالفان جنگ کرده بشهادت رسید شاه قلی نارنجی در سلک امرای هزاریست شیخ محمد بخاری در سلک امرای دوهزاری رسیده بود و در سنه نهصد و هشتاد و یک در جنگ شیرخان فولادی شهید شد لال بدخشی از امرای کبار بود خنجر بیگ چغتا از امرای قدیم این سلسله است و در فنون جزئیات علم و حکمت خصوصاً در موسیقی ممتاز بود و طبع لطیفی داشت و در باب اکمارهٔ مثنوی مشهور دارد مخصوص خان برادر سعید خانست و در سلک امرای دوهزار و پانصدی انتظام دارد ثانی خان از طایفهٔ ارزال ست اول تخلص بود و آخر بمرتبهٔ امارت رسیده طبع نظم داشت و کافیه را نظم کرده است مرزا حسن خان برادر صدیر که در سلک امرای کبار انتظام داشت جگت سنگه ولد راجه مانسنگه در سلک امرای یکهزار و پانصدی منتظم است مرزا نجات خان برادر مرزا حسین خان بمرتبهٔ امارت رسیده پیری شد علی دوست خان باربیگی از جملهٔ خدمتگاران جنت آشیانی بود و در ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی بمرتبهٔ امرای یکهزاری رسیده در لاهور فوت کرد سلطان حسین خان از امرای عالیمقدار بود خواجه شاه منصور شیرازی نویسنده صاحب وقوف کفایت شعار معامله دان بود و از بس رفتار او تمام امرا باو ناخوش شدند و خطی از زبان او بجانب مرزا حکیم ساختند و آن بیچاره بقتل رسید چنانچه مجمل خود مذکور است چهار سال بمنصب وزارت از روی استحقاق اشتغال داشت سلیم خان پسر مودا افغان در سلک امرا انتظام داشت سید جهجو بارهه برادر سید محمود و بشجاعت و شهامت از اقران امتیاز داشت دربار خان او پسر کلتو خان قصه خوان شاه طهماسپ اونیز قصه خوان حضرت خلیفهٔ الٰهی بود در کمال تقرب داشت و در جرگهٔ امرای هزاری بود حاجی محمد سیستانی در ابتدای نوکر بیرم خان بود و در آخر در سلک امرا منتظم گشت محمد زمان برادر مرزا یوسف در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در ولایت کدهه بشهادت رسید خرم خان از امرای دوهزاری بود و در گذشت محمد قلی توقبائی در زمرهٔ امرای هزاری منتظم بود مجاهد خان ولد مصاحب خان جوانی بود در نهایت شجاعت و شهامت و در پایهٔ امرای هزاری رسیده در ولایت کوبلمیر بشهادت رسید سلطان ابراهیم اوبهی خال مؤلف کتاب نظام الدین احمد بزور شمشیر ولایت دامن کوه کمایون را بتصرف درآورده مصدر خدمات شایسته شده بشجاعت و مردانگی از امثال و اقران امتیاز داشت

شاه غازی خان ترکمان در سلک امرای کبار بود شیرویه خان پسر شیرافگن بیگ ست که از امرای کبار جنت آشیانی بود والحال در سلک امرای هزاری انتظام دارد کاکر علیخان در جرگه امرای هزاری بود نقیب خان پسر میر عبداللطیف قزوینی در علم تاریخ یگانه است و در زمرهٔ ندمای مجلس ست و در سلک امرای هزاریست بیگ نورین خان در سلک امرای هزاری بود در گذشت قتلو قدمخان در سلک امرای هزاری بود جلال خان قورچی پیشه بود همه وقت از سخنان شیرین او باعث انفاس خاطر حضرت خلیفهٔ الهی میباشد و در جرگه امرای هزاری انتظام داشت و در ایامی که قلعه سوار محاصره بود بشهادت رسید شمال خان قورچی غلام حضرت خلیفهٔ الهی بود ندیم شرب بود و در زمره امرای هزارے بود در گذشت میرزاده علیخان پسر محترم بیگ جوان مردانه صاحب سلیقه بود و در کشمیر بشهادت رسید سید عبدالله خان از صغر سن در خدمت حضرت بود و بمرتبه امراے هزاری رسیده در کشمیر در گذشت میر شریف آملی که از موحدین وقتست و در تصوف سلیقه درست دارد و در زمرهٔ امرای هزاری انتظام یافته امروز در ولایت بهار است فرخ ولد خان کلان از خانزادان دودمان عالیشان است والحال در ولایت بنگاله قیام ندرست دوست خان بهارے در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در گذشت جعفر خان ترکمان بن قزاق خان در وقتیکه قزاق خان حاکم خراسان بحضرت شاه طهماسپ باغی شده بقتل رسید او روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آورده در زمرهٔ هزاری انتظام یافته بعد از چندگاه باجل طبعی در گذشت رای منوهر بن رای لون کرن از صغر سن در حجرهٔ شفقت حضرت الهی نشو و نما یافته در خدمت شاهزادگان کامگار سلطان سلیم بزرگ شد خط سواد پیدا کرده سلیقه شعر بهم رسانیده میگوید و گوسی تخلص دارد شیخ عبدالرحیم لکهنوے از بندهای قدیم الخدمت این درگاه است در سلک امرا منتظم دارد میر ابوالمظفر پسر اشرف خانست والحال بحکومت ولایت اوده سرفراز ست رام سنگه پسر راجه اسکرن ست و در سلک امرا منتظم ست رای پترداس نویسنده هندی و از طائفه کهتری است و به پله امرائی رسیده و امروز حکومت بلاد تهته دارد جالش بها در در سلک امرائی ست محمد خان نیازی از طائفه افغانست و به پله امرائی رسیده راماداس کچهواهه از مقربان بارگاه و استادهای درگاه است همه وقت خدمت حضور دارد میر ابوالقاسم ولد سید محمود میر عدل بمرتبه امارت رسیده خواجه عبدالحی میر عدلست و بامارت رسیده شمس الدین حسن پسر اعظم خان کوکلتاش ست چون قابل است در سلک امرای هزاری انتظام دارد خواجه شمس الدین خافی که الآن منصب دیوان سرفراز ست بدیانت و شجاعت و کاردانی اشتهار دارد میر کمال الدین حسین اعوار سادات شیراز ست در جرگه امرای هزاریست شیخ عبدالله خان پسر شیخ محمد غوث ست در سلک امرای هزاری انتظام دارد و سید

سیدرا چوبار به از جملهٔ امرای هزاریست مندلی رای چوهان در شجاعت و سخا از اقران خود امتیاز دارد
و در سلک امرای هزاری منتظم ست میر طاهر رضوی برادر میرزا یوسف خان ست و بشجاعت اتصاف
دارد تاش بیگ کابلی در زمرهٔ امرا انتظام دارد و هم چهکه شاه بیگ است احمد بیگ کابلی جوان
فاضل و مردانه است و هفتصد سوار دارد میر خواجه بشجاعت و شهامت اتصاف دارد و از جملهٔ امراست
طاهر سیف الملوک پسر شاه محمد سیف الملوک است و حکومت غرجستان از بلاد خراسان داشت
شاه طهماسپ بقتل رسید الحال بمرتبهٔ امارت رسیده در بنگاله است محمد قلی ترکمان بمرتبهٔ امارت
رسیده و با احمد بیگ هم جرگه است نوخته بیگ کابلی جوان مردانه است و با احمد بیگ هم جرگه است مرزا علی
علم شاهی برادر علم شاهی ست جوان مردانه و صاحب شمشیر است وزیر جمیل از امرای قدیم الخدمت است
بهوج ولد رای سرجن در پلهٔ امرای هزاریست میر ابو القاسم نمکی در زمرهٔ امراست و حکومت بکر دارد
بختیار بیگ ترکمان حکومت سیوستان دارد و در سلک امرا منتظم ست امیر صدر جهان از سادات
قنوج است در صدر الصدور هندوستانست و بفضائل و کمالات موصوفست حسن بیگ شیخ عمریست
و در سلک امرا انتظام دارد و مورد مراحم شاهنشاهیست شادمان پسر عظم خان در پلهٔ امارت رسیده
راجه مکتمن بهادریه در سلک امراست باقی سفرچی پسر طاهر خان میر فراغت در سلک امرا
انتظام دارد فریدون برلاس پسر میر محمد قلی خان برلاس در زمرهٔ امرا منتظم است بهادر خان قوردار
از افغانان ترین و بشجاعت موصوف و بامارت رسید شیخ بایزید چشتی نبیرهٔ شیخ سلیم چشتی است جوانے
سلیم النفس و پسندیده اطوار است و در پلهٔ امارت رسیده پوشیده نماند که هر کس از ملازمان درگاه که پانصد نوکر
دارد اطلاق امارت و امرائی برو نموده و هر کس که مذکور شد مرتبهٔ او از پلهٔ امارت بالا است ذکر علما و
فضلا که در ایام سلطنت حضرت خلیفهٔ الٰهی در سواد اعظم هند بوده اند و از دیگر بلاد بدرگاه
خلائق پناه آمده اند میر فتح الله شیرازی در سنهٔ نهصد و نود موافق بیست و ششم الٰهی از دکن بملازمت
رسیده مشمول مراحم خسروانه گشت و حسب الحکم مامور شد بآنکه باتفاق وزرا به تنقیح مهمات عمال اشغال دیوانی
بپردازد و چند سال بآن خدمت سرفراز بود و بخطاب عضد الدوله شرف اختصاص یافت دانشمند متبحر بود و در فنون
علم عقلی و نقلی از علمای خراسان و عراق و هندوستان امتیاز داشت و در زمان خود در کل شعبه
عالم مثل و قرین خود نداشت و در علم غریبه از نیرنجات و طلسمات نیز بهره مند بود چنانچه آسیائی هموار بر ساخت
که خود حرکت میکرد و آرد میشد و آئینه ساخت که از دور و نزدیک اشکال غریبه مرئی میگشت و بیک چرخ
دوازده بندوق سر میشد و در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائه در کشمیر بعالم بقا خرامید امیر مرتضی شریفی

که نبیرهٔ امیر سید شریف جرجانی بود و در سنه نهصد و هفتاد و دو موافق هشتم سال الٰهی بهندوستان آمده از عطایای خسروانی بهره مند گشت و در دهلی مدفون گشت علوم عقلی خوب دانستی و اقسام ریاضیات و حکمت درس گفتی و تاریخ فوت او علامه زعالم رفت یافته بودند ملا سعید سمرقندی در نهصد و هفتاد بهندوستان آمده بمراحم پادشاهانه ممتاز گشت از فحول دانشمندان عصر خود بود شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارک ست در جمیع علوم سحر عظیم دارد و مظهر جلایل اخلاق و شرایف اوصاف و کمالات کسبی و وهبی او از سر حد وصف بیرون ست امروز روزگار را با او افتخار ست قدوه مقربان حضرت خلیفهٔ الٰهی و اعتماد دولت در دکن سلطنت و صاحب نفس قدسی و ملکات ملکی ست تصنیفات شریفه دارد و کتاب اکبرنامه که وقایع و فتوحات حضرت خلیفهٔ الٰهی بعبارت نثر فارسی که کارنامه معانی تواند بود باتمام رسانیده و دیگر تصنیفات مثل عیار دانش و رسالهٔ اخلاق و عزت دارد ملا علاء الدین مدتی بتعلیم حضرت خلیفهٔ الٰهی اختصاص داشت از علمای کبار وقت خود بود ملا صادق حلوائی سمرقندی از مکه بملازمت رسیده چند سال در هندوستان بود بکابل رفت و چند سال در کابل بافاده اشتغال داشت و مرزا محمد حکیم را درس میگفت والحال در سمرقند ست مرزا معین سمرقندی از دانشمندان ماوراء النهر بود در سنه نهصد و هفتاد و نه بهندوستان آمده سه سال در مدرسه خواجه معین درس میگفت و بمکه رفته مدفون شد حافظ طاش کندی که در ماوراء النهر بحافظ کوسکی اشتهار دارد و از کبار علماء ماوراء النهر ست از علوم عقلی و نقلی از اقران امتیاز داشت در سنه نهصد و هشتاد و دو بهندوستان آمده بعنایات خسروانی مباهی گشت و خرج راه مکه گرفته سفر حجاز اختیار کرد ملا عبد الله سلطانپوری که از حضرت جنت آشیانی او را بخطاب مخدوم الملک از دیگر علما امتیاز داده بودند در علم فقه و نقلیات گوی سبقت ربوده و از دولت حضرت خلیفهٔ الٰهی صاحب جمعیت و مال شد چنانچه بعد از فوت او سه کرور زر از خزانه او برآمده در وقت مراجعت از مکه در احمدآباد گجرات فوت کرد شیخ عبد النبی دهلوی بود از نبایر شیخ عبد القدوس حضرت خلیفهٔ الٰهی او را نوازش کرده صدر الصدور ساختند و مدت دو سال و اثق فائق مهمات صدارت کل ممالک محروسه بود قاضی جلال سندی که بمنصب اقضی القضات عروج نموده بود علم نقلی خوب دانستی و عقلیات را فی الجمله میدانست بدیانت و امانت اتصاف داشت قاضی صدر الدین لاهوری علوم نقلی و عقلی نیکو دانستی و چند سال قضای لاهور داشت قاضی طواسی از علمای وقت خصوصاً از قضات عصر بدیانت و صلاح ضرب المثل بود و مدتها اقضی القضات درگاه خلایق پناه بود ملا محمد یزدی از شاگردان رشید ملا مرزا جان بود و در علوم عقلی از اقران خود ممتاز بود و علم تاریخ نیکو دانستی در نهصد و هشتاد و چهار از شیراز آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و در سنه نهصد و نود و هشت

فوت کرد ملا اسحاق کاکر لاهوری از فحول علمای هندست و بفقر و قناعت و توکل از امثال و اقران ممتاز
بوده عمر او بصد رسیده بود ملا جمال خان مفتی دهلوی از دانشمندان وقت بود و در منقول تبحر داشت
و بقدری در معقول نیز تبحر نموده عمرها بدرس مشغول بود میان حاتم سنبلی از فحول علمای وقت بود سالها
بافاده اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یاد داشت میان احمدی دانشمند امیٹھی و ال عمرها بافاده
اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یاد درس گفتی صاحب صلاح و تقوی و ریاضت بود ملا سعد الله
لاهوری از کبار علمای وقت بود و بروش ملامیه سلوک مینمود ملا منور از دانشمندان وقتست و سالها بافاده
اشتغال نموده بغدادی بعلوم عقلی و نقلی و اقسام حکمت از ریاضی و طبیعی و الٰهی آراسته سالها از دهلی درس گفت
و سفر حجاز را اختیار کرد ملا شیخ حسن تبریزی دانشمند بود و سالها درس گفت سید ولی از علمای
دهلی بود مولانا بایزید دانشمند دهلوی بود قاضی یعقوب مانکپوری سالها اقضی القضات بود و بقاضی
فضیحت خویشی داشت شیخ بهاء الدین مفتی آگره از علمای وقت بصلاح و تقوی امتیاز داشت
شیخ ابو الفتح مفتی آگره بود قاضی ناصر قاضی آگره بود قاضی صوفی از قضات لاهور بدیانت و
تقوی ممتاز بود ملا الهداد لنگرخانی لاهوری همه وقت درس میگفت سید محمد میر عدل از
پرگنه امروهه بود و بمرتبه امارت و حکومت رسید و مدتها میر عدل بود و چند سال ولایت بکر در جاگیر او
بود و آنجا درگذشت ملا اسمعیل عرب دانشمند محدث و معمر بود ملا مقیم مدرس چند سال در دهلی
بافاده مشغول بود ملا غلام علی لور ملا خواجه علی ماوراء النهری ملا حسن علی موصلی در معقول
و حکمت و ریاضی صاحب فن بود از هند بدیار موصل رفت ملا جمال لاهوری که امروز بافاده اشتغال دارد
قاضی غضنفر سمرقندی سید دانشمند و بانواع فضائل آراسته بود و چند سال اقضی القضات ولایت گجرات
بود و از آنجا بکر رفت قاضی بابا خواجه که الحال قاضی اجین ست و علوم عقلی و نقلی میداند ملا حمید
سنبلی صوفی مشربست و تفسیر نیکو میداند ملا حاجی کشمیری که امروز در دهلی بافاده مشغولست و علوم
نقلی و عقلی میداند ملا یعقوب کشمیری نیز نیکو بید و همای فنون شعر میداند حاجی ابراهیم کره بعالم و عابد و
متقی و در نجوم ممتاز بود مولانا شاه محمد شاه آبادی که علوم عقلی و نقلی ورزیده و در ریاضی و نجوم مناسبت
تمام دارد ملا عبد الحق که امروز در دهلیست و اقسام علوم ورزیده و زبان شعر دارد و در لباس صوفیه
میگذراند شیخ حمید محدث از اهل صلاح و تقوی ست و در احمدآباد میباشد ملا موسی سندی
در احمدآباد میباشد و بتقوی و ریاضت اتصاف داشت ملا عبد الرحمن بوهره در احمدآباد میباشد
ملا الهداد امروهه مرد خوش فهم ملامیه مشرب بود ملا الهداد سلطانپوری از شاگردان مخدوم الملکست

ملا عالم کابلی خوش طبع و شگفته و بی قید بود و شعر میگفت کتابی در تاریخ مشتمل بر احوال حکام و علما و شعرا
نوشته و فواتح الولایه نام کرده است قاضی خان بدخشی در سلک امرا انتظام یافت علوم عقلی و نقلی نیکو
میدانست و در زبان تصرف ممتاز بود میر صدر جهان از علماست و مدتی مدید مفتی بوده و حالا
صدر الصدور است طبع نظم دارد ملا بایزید مفتی لاهوری ملا عبد الشکور لاهوریست میر عبد اللطیف
قزوینی که سید و فاضل و مورخ و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر کلان هروی دانشمند متبحر و از اهل صلاح
و عمر او بهشتاد رسید کدخدا نشد چون ازو پرسیدند گفت از ملاحظه آنکه برضای والده سلوک تمام کدخدا نشدم سالها در آگره
بافاده مشغول بود ملا عبد القادر آخوند حضرت خلیفهٔ الٰهی سالها بافاده گذرانیده در آخر سفر حجاز اختیار
کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراسته است ملا حبیب دانشمند مدرس است و سرامد دار و بهاست
ملا اسمعیل مفتی لاهوری بود ملا ابو الفتح لاهوری در ورع و تقوی ممتاز بود عبد الرحمن لاهوریست ملا
عبد الجلیل لاهوری برادر ملا ابو الفتح است و از مفتیان روزگار بود ملا علی کرد از علوم عقلی بهره تمام داشت
از ولایت کردستان بهند آمده درگذشت ملا عثمان سامانه الحال در سلک سپاهیان انتظام یافته
بعمل پرگنات مشغولست ملا سلطان تانیری سالها بافاده گذرانیده ملا امام الدین مدرس لاهوریست
شیخ معین نبیره ملا معین واعظ سالها در لاهور گذرانیده ودیعت حیات سپرد قاسم بیگ تبریزی در
عقل امتیاز دارد و در سلک امرا منتظم است سید نعمت الله لاهوری شیخ نور الدین کنبو لاهوریست
ملا عبد القادر بداونی همه عمر در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی گذرانیده متصف بفضائل و کمالاتست در علم
صوفیه و تاریخ و فنون اشعار مهارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کرده بعضی کتب هندی را بفرموده حضرت خلیفه
الٰهی ترجمه کرده فارسی ساخته شمس خان کنبو لاهوری ملا هاشم کنبو علم عقلی و نقلی میداند قاضی [illegible] را
عشرے امر قضای لاهور مشغولست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات اتصاف دارد ملا عثمان
قاری بزهد و مجاهده ممتاز بود سالها در گجرات بافاده اشتغال داشت سید یاسین سرهندی از شاگردان
میان وجیه الدین است ملا قاسم واحد العین قندهاری علوم عقلی و نقلی درس گوے وقت بود
ملا حسام الدین سرخ لاهوریست برخلاف علمای لاهور علوم عقلی را نیز نیکو دانستی و بسیار متقی بود ملا اسمعیل
آورده از فحول علمای و مفتی و محدث بود ملا الهداد لکهنوی بزهد و تقوی ممتاز است و در دهلی میباشد
مخدوم جهان سندهی در سیوستان است شیخ بهلول دهلوے شیخ تاج الدین دهلوی متصوف
میر عبد الاول دکنی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس ملتانے ملا عثمان بنگالی میر مبشر
در سلک سپاهیان انتظام دارد میر عبد الحی صدر خراسانے بود و حضرت جنت آشیانی او را صدر الافاضل

ساخته بودند سالها در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی بود ملا تقی الدین ششتری علوم عقلی و نقلی نیکو میداند و در ملازمت
حضرت خلیفهٔ الٰهی مورد مراحم خسروانیست. شیخ فرید بنگالی از علمای دانشمند متبحر و متقی و محدث و از اهل وجد و ذوق
بود شیخ تاج الدین دهلوی از مریدان شیخ مان پانی پتی و متصوف ذکر مشائخ هندوستان که
این فقیر اکثر ایشانرا ملازمت نموده و حضرت خلیفهٔ الٰهی را دریافته اند شیخ سلیم سیکری وال از مشائخ وقت
بریاضت و مجاهده امتیاز داشت و صاحب کرامت و خوارق عادات جلیله بود و بست و چهار حج بجا آورده
و بار سفر حجاز نموده یکبار پانزده سال در مکه اقامت داشت حضرت خلیفهٔ الٰهی شهر فتحپور را بتقریب آن بزرگوار
چند سال تختگاه ساختند در نهصد و هفتاد و نه برحمت حق پیوست شیخ نظام الدین امیٹهی وال صاحب
کمالات صوری و معنوی بود و در ریاضت و مجاهدات رتبهٔ عالی داشت و بر سجادهٔ مشیخت و ارشاد متمکن بوده
هدایت طالبان مینمود و بعالم بقا خرامید شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول است دعوت اسماء الحسنی در لباس
سپاهی کمال جاه و مرتبه داشت حضرت خلیفهٔ الٰهی را باو حسن ظن بسیار بود چنانچه یک کرور وظیفهٔ شیخ داده بودند
خواجه عبد الشهید نبیرهٔ خواجه ناصر الدین عبید الله احرار است بغایت بزرگ و صاحب کمالات انسانی بود
مدت بست سال در هندوستان بود و حضرت خلیفهٔ الٰهی پرگنه جمیاری را در وجه وظیفهٔ او مقرر داشته بودند قریب
دو هزار کس فقرا و مستحقین بوسیلهٔ خواجه اوقات میگذرانیدند چون ارتحال قریب عازم سمرقند شدند و میگفتند
که استخوان خود را بپیر میرسانم بعد از رسیدن بشش روز در سمرقند رحلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از فحول
علمای روزگار و مشائخ کرام بود و در توکل شأنی عظیم داشت در مبادی احوال پیش خطیب ابو الفضل گازرونی
و مولانا عماد طارمی در گجرات کسب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشته عربی مشتمل بر چهار مجلد موسوم بمنبع العیون
قریب بتفسیر کبیر و تفسیر آن نیز مولفات شریفه دارد قریب به پنجاه سال در دار الخلافت آگره بافاده و افاضه گذرانیده
و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند که فخر روزگار توانند بود مثل علامی شیخ ابو الفضل و ملک الشعرا
شیخ ابو الفیض فیضی و شیخ ابو الخیر و غیرهم میفرمودند که اسامی فرزندان را برونق سمیات داشته ام و در شهر ذیقعده سنه
احدی و الف در لاهور برحمت حق پیوست و شیخ و فخر المکمل تاریخ اوست شیخ آدان جونپوری صاحب کمالات
معنوی و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ بجوی سنبلی بصفای باطن و کمال معنوی اشتهار داشت میان فتح الله
گجراتی مدت پنجاه سال بر سجادهٔ ارشاد و هدایت متمکن بود بفقر و فاقه و توکل گذرانیدی و همه وقت درس گفتی و علوم
نقلی و عقلی خوب دانستی صاحب تصانیف شریفه هست بر اکثر کتب علمی شروح و حاشیه نوشته شیخ الهداد
خیرآبادی صاحب ارادت و حالات بود سالها ارشاد طالبان نمود شیخ نظام نارنولی سالها بر سجادهٔ مشیخت
ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیسرے صاحب معارف و حالات موثر و کمالات صوری و معنوے

بود و بارشاد طالبان اشتغال داشت شیخ داؤد جهنی وال صاحب ذوق و سماع و وجد و درد و ذکر بود سالها
بر مسند ارشاد و هدایت طالبان بود شیخ موسی آهنگر بکشف و کرامات اشتهار دارد در اوائل سلطنت
حضرت خلیفهٔ الٰهی درگذشت و در لاهور مدفون است شیخ نعمت الله گجراتی صوفی مشرب و حکیم طبیب بود
شیخ عبد الغفور اعظم پوری سالها در پرگنهٔ اعظم پور بارشاد طالبان گذرانید شیخ یوسف هرکن مجذوب لاهوری
که بمکاشفه مشهور و معروف بود شیخ رحمت الله برادر شیخ حمید محدث صاحب حالات صوری و معنوی
بود و چون در گجرات بیمار شد در سنه نهصد و نود و پنج عزیمت مکه نموده آنجا فوت شد شیخ عبد الله
بداونی که در اصل هندو بوده است و در وقت خواندن گلستان چون بنام پیغمبر رسید از اوستاد پرسید که
این چه کس است پارهٔ بیان از مناقب آنحضرت نموده و بشرف اسلام مشرف گشته بعلم و فضل موصوف است
و بورع و تقوی معروف شیخ طه از خلفای شیخ سلیم است و در گجرات میبود شیخ ماه از خلفای شیخ
اودهن است و سالها در گجرات بود و همانجا در سنه نهصد و نود و چهار فوت کرد شیخ عبد الله سهروردی در گجرات
بود شیخ کپور مجذوب در گوالیار میبود و در عوام هند را عقیدهٔ طرفه است در باب او امیر سید علاء الدین
اودهی از بزرگان وقت بود بکمالات انسانی اتصاف داشت این بیت بخاطر ایشان رسیده ندانم گل
خود روچه رنگ و بو دارد ٭ که مرغ هر چمنی گفت وگوی او دارد × شیخ الله بخش کده مکتسر خالی از جذبه نبود و سعید صالح
فتح پوری که بفتح پور میوه اشتهار دارد او نیز خالی از جذبه نبود سید احمد مجذوب عیدروسی که امروز در بروج است
و خوارق بسیار از و دیده شده و صاحب مکاشفه است سید جلال قادری آگروی از بزرگان وقت بود این
فقیر چند سال با ایشان همسایگی داشت شیخ کبیر ملتانی از نبایر قطب الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا در
ابتدای حال شرب خمر نمودی و ارتکاب اقسام ملاهی کردی چون بخدمت حضرت خلیفه رسید ترتیب یافته تارک
شد و روش آبای کرام گرفت شیخ حبیب الله صوفی صاحب حال بود شیخ ابو اسحاق مهرنک
لاهوری اهل لاهور را باو عقیده کشف و مشاهده است سید مبارک الوری خالی از جذبه نیست و ارباب
ریاضت است شیخ کمال الوری خلیفه و خویش سلیم است شیخ ماکهو آگره مجذوب بود و سخنان غریب
که انکشاف باطن از آن شدی از و بسیار واقع میشد شیخ علاء الدین آگره او نیز مجذوب و صاحب کمال
بود سید مبارک گوالیری از نشاء جذبه بهره مند بود روزی شخصی در حالهٔ غلیان حال از و پرسید که
چه حال دارید بزبان هندی گفت که پیچهی سی لاگی هی یعنی جنور تو آمده را که چشم دوخته می آورند چون دو
سه روز میگذرد او را اندک بهم میرسید اند که از چشم او کنند و آهسته آهسته اندک اندک چشم او را
وا ساخته آشنا میسازند انگه اند که از چشم او وا ساخته باشد باین عبارت اطلاق کنند شیخ خلیل

افغان شیخ خواجه بختیار سالها در آگره بود و بازو جره بسیار داشت و اسباب دنیا تکلے نداشت
اکثر اوقات شکار کردی و طعام همه وقت در مطبخ او موجود بودے و اگر در روزے چندکس می آمدند و هر یک جدا جدا
می آمدی بهرکس طعام تازه آوردی و بفقرا و مساکین خیرات کردی بعضی گمان کیمیا باو داشتند و چنان بود
شیخ منور آگره مجذوب سالک بود و بفقر و توکل گذرانیدی و امرا را مرید گرفتی شیخ حسین خلیفه شیخ
خوارزمے درویش صفاکیش صاحب وجد و حال بود سالها در آگره گذرانید شیخ حاجے احمد لاهورے
حاجی بود لاسے مجذوب سندی شیخ جلال حجام حجام سندی شیخ بنک کاکوری شیخ
محمد عاشقے سنبلے شیخ عبد العزیز دهلوی صاحب مکارم اخلاق بود شیخ مصطفے دریابادے
شیخ حسین امروهه شیخ حمزه مجذوب شیخ ابن امروهه شیخ قیس خضرابادی شیخ عبد الکریم
بهارموسی شیخ رکن الدین ولد شیخ عبد القدوس کنکره شیخ حبیب لاهورے شیخ سعدے
کاکورے شیخ حامد ملتان گیلانے شیخ بیاره کوریه شیخ محمد جبسر ملا طاهر بنی محدث گجراتے
شیخ نصیر کیمیاگر هندوسے شیخ ذکریا اجودهی دهلوے شیخ عبد الکریم پانی پتی شیخ تاج الدین
لکهنوسے شیخ ابو الفتح گجراتی شیخ بهاء الدین مجذوب سنبلی شیخ برهان کالی وال از مشائخ وقت
بوجد و حال و زهد و تقوی یگانه وقت بود شیخ محمد بهکارے در اصل از ولایت بهار است از پدر
او از امرا بوده در عنفوان جوانی او را ولوله شده و سیر بلاد ایران کرده در بغداد طالب علمی نموده در مکه حدیث
خوانده مدت چهل سال در پتن نهروالہ ارشاد طالبان بود در تصرف تصانیف دارد شیخ وجیه الدین
گجراتے معاصر میان وجیه الدین ست در توکل و فقر شانے عظیم داشت و اهل آن دیار با و اعتقاد و تولا
دارند در سنه نهصد و نود و پنج در گذشت پوشیده نماند که در ایام دولت این پادشاه حقائق آگاه از این طایفه
در بلاد هند بسیار بودند و هستند که این کتاب تفصیل اسامی ایشان بر نیاید و تبرکا جمعی را که اکثر اهل روزگار
بر بزرگی ایشان اعتقاد دارند و این بیچاره خدمت اکثر ایشان را دریافته و به بزرگے عقیده دارد یاد کرده شد
ذکر حکماے حکیم الملک علم حکمت و دیگر علوم و طب و افقی نام شمس الدین محمد ست حضرت
خلیفه الٰهی خطاب حکیم الملکے داده اند در آخر عمر بزیارت حرمین رفت و آنجا فوت شد حکیم سیف الملوک
شجاعے تخلصے چند سال در هند بوده باز بولایت رفت حکیم رسل شیرازے از مقربان درگاه الٰهی
بود حکیم مصرے عرب صاحب علم و عمل طبیب عمریست که طبابت میکند و درین فن رتبه عالے
دارد و صاحب مکارم اخلاق و مجاهد او صافست حکیم عین الملک شیرازی در علم کحل رتبه عالے دارد
و صاحب مکارم اخلاقست حکیم مسیح الملک شیرازی ترتیب یافته حکیم نجم الدین عبد الله بن شرف الدین حسین

بود و صاحب مکارم اوصاف بود حکیم علی خواهرزاده حکیم الملک بفضائل مکتسبه موصوفست و بمعالجه مرضی
مشغول بود و از مقربان درگاه عالیست حکیم ابو الفتح گیلانی که در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی تقرب تمام یافته
بود بخدمت فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی امتیاز داشت و در سنه نهصد و نود و شش در گذشت
ملا میرم سلیمان از ما وراء النهر بود بظرافت و سلامت نفس موصوف بود حکیم جلال الدین مظفر اردستانی
الحال در خدمت حضرت ست حکیم احمد تتوی جامع فضائل بود در عرب و عجم سیر کرده بود و انبساط طبع داشت
حکیم حسین گیلانی صاحب اخلاق حمیده است حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح است بفضائل و کمالات
آراسته است حکیم فتح الله شیرازی حکیم لطف الله گیلانی بظرافت اتصاف داشت در ملازمت
مریم مکانی بود ملا میر طبیب هروی بود و نبیره مولانا عبد الحی هروی متبرک بود مهادیو طبیب هندوستانی
ملا شهاب الدین حکیم گجراتی خالی از فضیلت نبود شیخ بهینا بن شیخ حسن پانی پتی در جراحی
دستی تمام دارد و معالجات فنیل از غرائب در تحصیل طبیب است طبیب حکیم احمد گیلانی شاگرد
حکیم الملک مولانا قطب الدین کمال در جراحی دستگاه عظیم داشت بسیار جیو امروز در جراحی
دستی دارد بهرن امروز در جراحی هو بکمال ممتاز بود چندر سین هندوی جراح در وادی خود امتیاز داشت
جراح نیز با او قریب بود ذکر شعرائیکه در ایام سلطنت خلیفهٔ الٰهی در هندوستان صاحب تخلص
دیوان بوده‌اند و نیز هستند ملا غزالی مشهدی چند سال در پیش خانزمان بود چون خانزمان بقتل رسید
در خدمت حضرت الٰهی میگذرانید چند کتاب مثنوی و دیوان شعر دارد و کلیات او قریب صد هزار بیت
میگویند در زمان تصوف مناسبت تمام داشت شعر شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم ٭ دیدیم
که باقیست شب فتنه غنودیم ٭ ما از مرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست ٭ کز تماشای بتان محروم میباید شدن
چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در و ٭ مردمان چون صورت فانوس سرگردان در و ٭ خفتگان خاک
یک کشته تیغ تواند بهیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان ٭ بحر لیست ضمیر من که گوهر دارد ٭ کانیست ضمیر من
که آذر دارد ٭ صور قلم و نفخه محشر دارد ٭ مرغ ملکوتم سخنم پر دارد ملا قاسم کاهی بفضائل و کمالات موصوف
بود و در علم موسیقی امتیاز داشت و در کمال بی تعلقی و آزادگی میگذرانید مدت بست سال عمر یافت
و جواب بوستان گفته دیوان اشعار دارد و از انجمله است چون سایه بمر تیم مهر سور روان شوی ٭ بد باشد که
رفته رفته بما مهربان شوی ٭ مصرع تا بر فرق مجنون بر زدن انگیز کرد ٭ آتش سودای لیلی بر سر او تیز کرد ٭ چون عکس
عارضش آینه برگ گل شود ٭ گرد ران آینه طوطی بنگرد بلبل شود خواجه حسین مروی در اصل وزیرزاده است
کسب علوم نموده با دراک عالی و حدت فهم از اقران امتیاز داشت سالها در خدمت جنت آشیانی همایون پادشاه

بوده قرب تمام داشت از مجلسیان بهشت آئین بود از وست ؎ آنم که ممالک سخن ملک منست * صراف
خرد صیرفی سلک منست * دیباچه کن دفتر من ورقی ست * اسرار دو کون بر سر کلک منست * رحمی کن
مرا با تو هست میخواهم * همی تو دانی و من دانم و خدا داند * قصیده گفته که مصرع اول جلوس حضرت خلیفه الٰهی
و مصرع ثانی تاریخ ولادت با سعادت شاهزاده سلطان سلیم میشود و این مطلع از انست مطلع بعد الحمد از پی
جاه و جلال شهریار * گوهر مهر از محیط عدل آمد آشکار * در آخر عمر رخصت وطن گرفته بکابل درگذشت
شیخ ابوالفیض فیضی ولد شیخ مبارک ناگوری ست که از علمای کبار و مشائخ بزرگوار بوده در توکل و تجرید شانی
عظیم داشت شیخ فیضی در خدمت حضرت خلیفه الٰهی نشو و نما کرده و بخطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافته
و در فنون شعر ید بیضا آورده و موارد الکلم نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوط ندارد و تفسیر کلام الله نیز
بی نقط تمام کرده موسوم بسواطع الالهام و دیوان شعر پانزده هزار بیت زیاده است و چند مثنوی دارد
و در شعر سرآمد شعرای وقت است و در انشا مفرد و یگانه است علم عربیه و حکمت و طب بسویکر علوم ورزیده
از روی جمعیت نظیر خود ندارد و این فقیر را از صغر سن با آن یگانه عصر نسبت صداقت ست و مکارم اخلاق
و انبساط طبع همتا ست ذات ملکی صفات او را بر روزگار منت ست این چند بیت از ان نهاده بر سبیل یادگار
قلمی شد ابیات مژگان مبند چون قدم از دیده میکنی * مردان ره برهنه نهادند پای را * چه دست میبری
ای تیغ عشق اگر داد دست * ببر زبان ملامت دگر زلیخا را * لطف فیض چو بر خاک نشینان فگنم * مور را منتر سلیمان نکنم
رسد از قسمت ما * مشکل که سیل دیده بگردش در آورد * طوفان نوح میطلبد آسیای تو * ای عشق رحمت
که از دوش آسمان * بردوش خود منم علم کبریای تو * کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا یک نفس * گه گهی پس ماندگان
راه منزل میکنند * در خود فرود روا طلبی آرزوی جان * با کاروان بگوی که یوسف بچاه نیست * تا چند دل
بعشوه خوبان گرو کنم * این دل بسوزم و دل دیگر ز تو کنم * سر بر نزد ز باغ امیدم گلی نشاط * تا کی هوس
بکارم و حسرت درو کنم * فیضی کنم تهی دره عاشقی بهیچ * دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم * معراج سعود خویشتن
باید بود * محراب سجود خویشتن باید بود * ابواب حریم خویشتن باید بود * فراش وجود خویشتن باید بود * فیضی
قدم چند ز خود دیر ترنه * از خود بدر آ و رخت بر در نه * بر خویشتن در دریچه دیده به بند * و نگاه دو صد قفل بمژگان بر نه
تا بچه دریوزه این در شدم * تا بدل دوست توانگر شدم * کم طلبیدم که گرم پیش رفت * پس بنشستم قدمم
پیش رفت * خواجه حسین ثنائی مشهدی از مشهد طوس بخدمت حضرت خلیفه الٰهی رسیده مشمول مراحم خسروانه
شد و دیوان و کتاب و مثنوی دارد و اقسام شعر را خوب و استادانه میگفت و از شعرای وقت امتیاز
داشت از وست ؎ ترک مستم چو کله گوشه یغما شکند * نقد دلها برد از طره و دریا شکند * هر گرم قدری

قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد ÷ دریا یمی که در گوالیر محبوس بود این ابیات گفته بود ~~بیت~~ دلی دارم سیه چندانکه آهم ÷ بصد مشعل ره روزن ندارد ÷ میرزا قلی میلی سالها در خدمت نورنگخان که یکی از امرای دودمان عالی شاه است میبود دیوان از غزل و قصیده دارد این ابیات از وست ~~بیت~~ دانسته که مهر تو با جان همی رود ÷ بر خاک کشتگان گذری سرگران هنوز ÷ چو تار سبحه ز صد دل گذر کند یک تیر ÷ زبسکه حملهٔ او جا کند بر اعدا تنگ ÷ چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم ÷ ترسم از تاب نگاهی گرم بیدارش کنم ÷ تا آنکه بپرسیدن ما آمده مردیم ÷ آیا زکه پرسید ره خانهٔ ما را ÷ رفتیم ز مجلس تو و عمری بر گذشت آن ذوق با خیال تو هم صحبتم هنوز ÷ ملا طرب لقبی چند سال در ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰہی گذرانید در آخر بسفر حجاز رفت و در گذشت ÷ این ابیات از وست ~~بیت~~ کسی بگفت و بپرسید کین چه مرحله بود که خضر آبکش و والیسان قافله بود ÷ من سبک آنم که پا در همت دامن کشید ÷ نه بکین همت منهند از کسی منت کشید ÷ ملا تقی بخاری از ماوراء النهر بملازمت حضرت خلیفهٔ الٰہی رسیده مشمول مراحم نهایت مده باز مراجعت کرده به بخارا رفت از وست شعر چه نقد هستی مجنون نم نگارسے بود ÷ خدا نقد بیا مرزدش که یارسے بود ÷ ملا صبوحی عمری در درگاه جهان پناه بود این ابیات از وست ~~بیت~~ حالت خویش چه حاجت که باد شرح دهم ÷ که مرا سوز دل هست اثر خواهد کرد ÷ ضعف غالب شد و از نالهٔ فرو ماند دلم ÷ وگر از حال من او را که خبر خواهد کرد ÷ در از افتادگان مژگان بلا انگیز میباشد ÷ بیاض دیده چون گلگون خونریز میباشد ÷ من شمع جانگدازم تو صبح دلکشائی ÷ سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمائی ÷ ملا حسن ساوجی در گجرات مدتی با این فقیر مصاحبت داشت بدرگاه جهان پناه چندگاه بود همراه ملک الشعرا شیخ فیضی وقتی که بجانب دکهن میرفتند رفت و سفر حجاز اختیار کرد از وست ~~بیت~~ ز طوف کعبه ممنوعم وگر نه می فرستادم ÷ کفت پای حسرت خار مغیلانش ÷ گلفروش من که خواهد گل ببازار آورد ÷ با بداول تاب غوغای خریدار آورد ÷ ملا عبدالله رازی اقسام شعر از غزل و قصیده دارد چند سال با این بیچاره مصاحبت داشت این ابیات از وست ~~بیت~~ از خون لبم شکوه اگر تر می شد ÷ از روزن دیده دود بیرون می شد ÷ اشکم همه زیر اخگر بیخت آهم همه تاب داده نشتر می شد ÷ میر مغیث آزاده و آراسته است در گجرات بخدمت میرزا خان خانخانان رسیده بمدد و تربیت ایشان سفر حجاز اختیار کرد این ابیات از وست ~~بیت~~ تا زلف تو گره همچو سیه خواهد بود ÷ تا خط تو حسن را سپه خواهد بود ÷ کز خانه ز خشت آفتابم سازند ÷ روز من بیچاره سیه خواهد بود ÷ محوی که ز کوی عقل بیرون میگشت ÷ آوارهٔ تر از هزار مجنون میگشت ÷ دور از تو دو روز دیدم آن گم شده را دریا دیده که باد در خون میگشت ÷ من جان و دل حزین نمیدانستم ÷ من گریهٔ آتشین نمیدانستم ÷ نی نام من

گذاشتی و نه نشان ٭ ای عشق ترا چنین نمیدانستم ٭ میر محمد معصوم نامی بکری از سادات حسنویست
جوانیست بصلاح و تقوی آراسته و سالها بفقیر همدم و مصاحب بوده دیوان شعر و مثنوی دارد و این
ابیات ازوست بیت بازدل چل و مصلحت جان گذاشت ٭ آرزوی درد کرد و خواهش درمان گذاشت
نامه زانده هجر سوی عدم رخت بست ٭ وای که جا نزانغم دوست گریبان گذاشت ٭ رسیده ابیات
بجای که جامه محرم نیست ٭ چه خوش است آنکه از خود روم و تو حال پرسی ٭ بتو شرح حال گویم بزبان بیزبانی
درعشق نشانه ایست عشاق خسته را ٭ هاشم قندهاری از مصاحبان خانخانان بیرم خان بود این
ابیات ازوست بیت روم درباغ بی روت واشک واژگون ریزم ٭ به پای هر گلی بنشینم واز دیده خون
ریزم ٭ خواجه حسین جامع فضائل و کمالات داشت اکثر عمر با میرزا هندال میبود و آخر عمر در خدمت
حضرت خلیفه الهی گذرانید دیوان شعر دارد و این رباعی ازوست رباعی ای گل که نمیرسد بدامان تو دست ٭ بر بام تو
عاشقیم و بر روی تو مست ٭ ای طرفه حاضری و غائب ز میان ٭ پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست ٭
ملا لطفی منجم بدیهه خوب گفتی تا هزار بیت در یک مجلس بزبان او رفتی ندیم مشرب بود و مقلدی کردی
و نجوم نیکو دانستی و چند سال باین فقیر مصاحبت داشت و این ابیات ازوست بیت گل گل از تاب
شراب آرزوی چون گلزار شد ٭ گلفروشان مژده تان باد اگر گل بسیار شد ٭ بغیر بوی تو از باغ و بوستان
نشنیدم ٭ هیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم ٭ دلم گر شعله دوزخ شود افسردگی دارد ٭ گل از نجم گر از
جنت و مد پژمردگی دارد ٭ روغنی سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی بود و زبان هم جوار بیشتر است ازوست
بیت قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا ٭ تا کشد جذبه شوقش بسر راه مرا ٭ زبانی گوی قاصد شرح
شوقم را که در نامه ٭ ز دست از بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده نویدی عمری در درگاه جهان پناه
بود و این ابیات ازوست بیت قضا چو نامه جرم شراب خواره نویسد ٭ نوید عفو جدا از برکناره
نویسد ٭ ملا شکیبی اصفهانی کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حمیده است شعر رنگین میگوید و در
صحبت خانخانان میرزا خان ولد محمد بیرم خان میباشد ازوست بیت هنوز ناله شبهای من اثر دارد که کمان
شکسته من تیر کارگر دارد ٭ دلم بهجر در آویخت رحمت ای بخت ٭ که دست عربده با کوه درکمر دارد ٭ تو گل به امن
یاران فشان که خسته هجر ٭ بنوک هر مژه صد پاره جگر دارد ٭ میر فارسی برادر امیر فتح الله شیرازیست عمر در
ملازمت حضرت بوده و این بیت ازوست بیت گر آشکار کنم در جهان نمی گنجد ٭ محبتی که مرا با تو در دل
است ٭ پور قلی آهنی از ترکمانان شاملو است شعر خوب میگوید و در خدمت خانخانان میباشد
ازوست بیت عشق مغناطیس یک جنس اند کز دل ناوکش ٭ تا برون شد محبت جذب پیکان کرده بود ٭ جویی

توان جدا کردن * ز سوز عشق باشد خسرویرا دل چنان روشن * که شمع مرقد او می توان کرد استخوانش را * بنادانید
شیران حرم مپر نجه از خونم * سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن * **ملا فهمی طهرانی** با اعظم خان میبود
و این ابیات از وست * قدر من کم شد که من در عشق صابر نیستم * قدر کو کم شو که من بر صبر قادر نیستم
از بخت خود ای دل گله نتوان کردن * خود را گله قافله نتوان کردن * محروم منال از پی هر رفتنی * خود را
جرس قافله نتوان کردن * **ملا سهمی بخاری** او نیز با خان اعظم میبود از وست بیت * هلال عید نسبت
داشتی با طاق ابرویش * اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش * **ملا نیازی سمرقندی** در خدمت حضرت
جنت آشیانی گذرانیده و ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی را دریافت اکثر عمر در تهته بسر برده فنون شعر نیکو دانستی
تصنیفات در هر فن دارد از وست * بر فلک نیست شفق باده گلفام منست * اندر دور دو کشم طاس فلک
جام منست * چو نتوانم که گردی آن نگار تند خو گردم * خیالش در نظر آورده هر دم گرد او گردم * در تحرک نیست
از باد صبا پیراهنش * بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش * **میر حسنی** از افاضل وقت بود از عراق
بعزم ملازمت می آمد و در راه گذشت * مرا بر ساده لوحیهای حسنی خنده می آید * که عاشق گشته چشم مست
از یار هم دارد * ز نادانی برباد گردید همدم کار من ضایع * عجب تر آنکه بر من منتی بسیار هم دارد * **امنی** سالها
در خدمت خلیفهٔ الٰهی بوده بخاری است و در انشا دستی داشت شهر آشوب مثنوی گفته بود دیوان شعر دارد *
مدتی در بندگی حضرت خلیفهٔ الٰهی بود و چندگاه واقعه نویسی کرد * **مظهری کشمیری** از خدمتگاران درگاه است
و این اشعار از وست * اقبال حسن کار ترا پیش برده است * ورنه صلاح کار ندانسته که چیست *
فدای آینه کردم که دلستان مرا * درون خانه بگلگشت بوستان دارد * **شیخ چشتی** دهلوی حسن نام
داشت از مریدان شیخ سلیم ست و در لباس صوفیه میبود و ذوق و شوق میگذرانید *
میر حاج لنگ مدتها با خان زمان میبود و در آخر از مساعدت بخت بحضرت رسید و از ندما بود و در عهد
بیرام سقا در لباس صوفیه بود و سقائی کردی و آب بمردم دادی و از ملازمت حضرت بسراندیپ رفت و آنجا
درگذشت دیوان شعر دارد و این ابیات از وست * اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید * سر
بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید * به ترسا زاده دل دادم و سررشته دین هم * درین پیرانه سر زنار بستم
تا چه پیش آید * **ملا حیدر رهی** سه بار از عراق آمده از خوان احسان این درگاه بهره مند شده رفت از و
ست * چو پاکان حیدری نامی توانی * کمال کسب کن در عالم خاک * که ناقص رفتن از عالم چنانست
که بیرون رفتن از حمام ناپاک * **محمد صالح** دیوانه ملقب بعاقل شده است پدر او را اعلائی کتابدار میگفتند
کتابدار حضرت جنت آشیانی بود و محمد صالح از صغر سن در ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی نشو و نما یافته و امروز

در کابل بوظیفه‌دار و اوخوشوقت و آسوده است فارغی تخلص میکند و این ابیات از وست شعر بسودای
سر زلفش بیا افگند زنجیرم * درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم صبری حاجی قاسم کوه بر سالها در
خدمت مرزا حکیم بود و در آخر بملازمت حضرت رسید ملا علی احمد مهرکن بجمیع خطوط مهر را خوب میکند و شعر نیکو میگوید
و جامع اقسام فضائل است و این ابیات از وست شعر مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم برگردد × دلم را
با حضرت بیدار بیند باز میگردد * ز سنگ جا دشد دل بشکند بسینه ما * که ساختند ز الماس آبگینه ما ملا حاتمی سکی
سالست که مهر خوب میکند و شعر میگوید کاهی جوانیست نو رسیده و زبان شعر دارد و این بیت از وست
بیت همه تن خون کنم ز دیده چکیم * گر بدانم که گریه را اثر است * هاشم قصه خوان تخلص قصه خوانست و
شعر نیز میگوید و این بیت از دست شعر میان دیده و دل دیدها جدا میرفت * که دیده سوی تو میدید و دل
بجا میرفت ملا عشرتی در ملازمت خانخانان می باشد ملا القاسمی جوان نو رسیده است
و مدتی با فقیر میبود و این اشعار از وست شعر تا عشق ز مژگان بتان نیشتر آورد * خون از رگم و از ریشه من
جوش برآورد * فریاد که تا چشم زدم ترک خیالش * در دیده فرو رفت سر از دل بدر آورد * بجای اشک از چشم
دل افگار می بارد * همه خون جگر زین ابر آتش بار می بارد * مرغ دل با صید چشم او شکار انداز بود * هر سر مو بر سرم
چون مرغ در پرواز بود × ملا اسمی او نیز جوانیست نورس سالهاست که با فقیر میباشد از دست شعر
منم که غیر غم اندوختن نمیدانم * تمام آتشم و سوختن نمیدانم * بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم * چراغ بخت
خود افروختن نمیدانم × شریف سرمدی اصفهانی است در سلک خدمتگاران این درگاه انتظام
دارد و از وست شعر تا تیغ ناز از بت مجبور شد بلند * صد گردن نظارگی از دور شد بلند * تا بر سر
کونین نهادیم قدم را * دستی نبود بر دل ما شادی غم را * شریف فارسی ولد خواجه عبد الصمد شیرین
قلم است جوان نو رسیده تربیت یافته نظر کیمیا اثر حضرت خلیفه الهی است در تصویر و خط نیز امتیاز داشت از وست
شعر زمین عشق بکونین صلح کل کردیم * تو خصم گرد و ز ما دوستی تماشا کن * فضای سینه ام از دوستی چنان پر شد
که با کمال و طرب ذره نیفزاید × تقی الدین محمد ششتری در ملازمت خلیفه الهی میباشد از علوم عقلی و نقلی
نصیب کامل داشت و شعر نیکو میگوید از وست شعر گر دست دهد هم که بروی تو نظر کنم * باری و هان بیاد لبت پر
شکر کنم * یا آنکه نور سبزه بنجا گم نشانده * دست دلی کجاست که ناکی بسر کنم * من بنده این رسمم که در چار سوی
عشق * با هر که غارت زده سودا نماید * میر غازی اسیری شعر دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار * در دست
او نداده بیازی کمان هنوز * شوم گر مرغ بنشینم بدیواری سرای او * نسیم نا امیدی هر دم از دیوارم اندازد *
ملا نور الدین ترخان از اهل خدمت حضرت جنت آشیانی بود و در سلک امرای حضرت خلیفه الهی

انتظام یافته بود علم نجوم و ریاضی میدانست ملا خافی مدتیست در گجرات با فقیر میباشد از دست سه
پیغام دوست داغ جگر تازه میکند * درد وداع و تیغ سفر تازه میکند * عاشق رخ خویش بر درت سود و برفت
وان مهر که داشت با تو بنمود و برفت * یک شب بهزار حیله در بزم وصال * پروانه بشمع دیده بگشود و برفت
ملا واسعی مدتیست با خواجه معین خان میبود از وست بیت تا تو سیدیم رسیده بجایی که بعد ازین
امید را بقطع نظر یاد میکنیم * محمد رضا جوانی بود طالب علم و نجوم نیز میدانست و در خدمت خانخانان
میگذرانید سه خلوتی خاص است جانرا با لبش * گویا شادی که بار سی تمام نیست * مستی من از می گلفام
نیست * بیخودم زان باده که برانام نیست مولانا نظری از نیشاپور است و خالی از شگفتگی طبع نیست
واشعار با غمزه بسیار دارد و قبل در خدمت خانخانان بود حالا بمکه رفت از وست سه تو گر بر هم زنی سودای
بازی زیاند لبی * مرا سرمایه دنیا و دین نابود میگردد * گر زیر گلبنی بتبسم پائی سخن * جای بنده کنالۀ گوش
چمن رسد * بجانان میرسانند شکوه از محنت غربت * اگر بر شاخ طوبی بلبلی آواز بردارد * لقائی
دل یادگار حالا با کشتن بدر منسوب گشته بسیاست رسید از وست بیت تا غمزۀ خونریز تو غارت گر جانست
چشم اجل از درد بحسرت نگرانست معصوم دل قاضی ابوالمعالی از دست سه مرده حسرت بر دا ندم
کبری دست تیغ * لکین عطار ذری آنست که جانی دارد * میر رکن الدین از وست بیت بکحرف آشنا
بغلطم کسی نگفت * چندانکه خواب مهر بر افسانه سوختم * وفائی اصفهانی با زین خان کوکه میباشد
از وست سه در دل نیم شبان کوکب چون روز شود * همه در با کشایند و در دل بندند * فقط وفا ست اینکه
بکویان روزگار * خوان نانهاده خون دل مهمان میخورند میرزا بیک سهری برادرزادۀ خواجه امین الدین
محمود جاانست طبع خوش و سلیقه درست داشت چند بیت از وست سه از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن
گر نیک سازند شیرین چون بود با دام تلخ * لعل حیات بخش تو در سایۀ خطست * چون آب قطره در ظلمات
سکندرست * چشم سیاه فتنه مانند فریب تو * سحر آفرین جادوی عشاق پرورست * فنائی ملا خورد
زرگر که همه عمر درین درگاه گذرانیده * ابتدا نوکر مرزا عسکری بود از وست شعر نگویم مهر تشریف قدومت
خانه دارم * منم خاکسارم گوشه پروانه دارم * عزیزی میر عزیز الله از سادات مدتها دیوان صدارت
بود چون باشتغال دیوانی نپرداخت سالها محبوس ماند کتاب گل و مل و وجه القناعت و صحیفة العشاق
شهر آشوب از منظومات اوست و دیوان قصائد و غزل نیز دارد از وست سه نیست هر سوی مژگان دیده نمناک را
بر کنارا فگند موج اشک من خاشاک را * تن سیمین نشد او راز خاک پیرهن پیدا * سمن در باغ خوبی شد ز
برگ یاسمن پیدا * ابن علی واثقی از وست شعر خنجر عشق تو کاری بود و پیشۀ ما * پرورده در دست درگ و ریشۀ ما

میر امانی از وست شعر تو شاد بازی مرغ و کبوتر مشتت ؛ عجب عجب که شود همدم کبوتر باز **ملا غیری**
بخاری از همه قسم اشعار دارد و دردیوان ترتیب داده در هند آمده بملازمت حضرت خلیفه الهی رسید و از
نوال انعام آنحضرت شاداب گشته باز به بخارا رفت از وست ؎ قضا جدا ز تو خونم چرا نمی ریزد ؛ مگر ز دست
قضا اینقدر نمی آید ؛ براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم ؛ که در ره عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم **طبقه سلاطین دکن**
بست و نه کس مدت حکومت ایشان از ابتدای سنه ثمان واربعین وسبعمائه تا سنه اثنی والف
دویست و پنجاه و چهار سال است ارباب تواریخ متفق اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه
از سمت الراس گذشته مائل بغروب شد در جمیع اقطاع و ولایتش خلل ها پذیرفت و قلوب سپاه از متابعت
او متنفر گردیدند و از جا ماه زمان فتنها متولد شد و سبب حقیقی حدوث فتنها آن بود که کارهای بزرگ بمردم
دون و بدگوهر میفرمود و آنمردم بفرمان هوا و هوس مشعلها پیش گرفتند علمهای خیر بکبر بر زمین نهادند و چون اراذل آن
جماعت بیش برفت از مردمی که ایشان بزرگی داشتند رنجیدند ؎ سر ناسزایان برافراشتن ؛ وز ایشان امید
بهی داشتن ؛ سر رشته خویش گم کردنست ؛ بجیب اندرون مار پروردنست ؛ چو بر ناکسان رنج بی سر بری
چنان دان که در شیوه برزیگری ؛ و از اعاظم وقایع واقعه عزیز خمار بود که بواسطه میر صدهائی که خروج کردند
مملکت پر فتنه و آشوب گشت و سلطان محمد بدفع این فساد متوجه گجرات شد و از انجا ملک لاجین را بطلب میر صدهای
دولت آباد فرستاد و چون عفو و حلم در طینت او مخمر نبود میر صدها در راه از هیبت سلطان و قهرمان صولت
او ترسیده ملک لاجین را کشتند و بدولت آباد در رفته اموال و خزائن که در دیار کهبود متصرف شده غبار فتنه
انگیخته علم طغیان برافراختند و تفصیل این احوال بمحل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید آخر الامر در زمان حیات
سلطان محمد تغلق علاء الدین حسن که بحسن کانکو اشتهار دارد از جمله سپاهیان آهنگ بود و باتفاق جمعی از
اوباش و مردم واقعه طلب در سنه ثمان واربعین وسبعمائه در دولت آباد دکن لوای حکومت افراخته خود را سلطان
علاء الدین خطاب نهاده سلطان محمد بواسطه فتنه گجرات فرصت دفع او نیافت و در همان ایام در نواحی
تهته فوت کرد و در رواج کارخانه سلطنت بهمنیه از سنه مذکور که سال جلوس علاء الدین حسن بهمنست تا سنه
سبع وثمانین وثمانمائه که تاریخ جلوس محمد شاه است که یکصد و سی و نه سال باشد مرتبه بود که مزیدی بران متصور
و چون حسن کانکو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار میگفت بآن مناسبت اطلاق بهمنیه زاد و بر اولاد او مینمایند
و سنه سبع وثمانین وثمانمائه تا سنه خمس وثلثین وتسعمائه چهل و هشت سال میشود و اسم سلطانی بر اولاد بهمن
اطلاق میکردند ولیکن بربدبی دولت و اولاد او بواسطه النفس شوم خود بادشاه خود را در خانه محبوس میداشتند
و خود بکار سلطنت می پرداختند پنج نفر که امیر عمده دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر قسمت نموده متصرف

وهریکی در ولایت خود مستقل گشت وهم در سنه خمس وثلثین وتسعمائه عماد الملک کاویلی اطاعت سلطان بهادر
گجراتی نموده خطبه وسکه در بلاد خود رائج ساخت بعد از یکسال سلطان بهادر بتحریک عماد الملک بر بلاد دکن
سواری کرد چون نظام الملک وامرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند اطاعت او نموده خطبه او خواندند و
دران ایام ملک برید سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس میداشت و در تعیین مدت سلطنت اکثر
سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده فاما چون کتاب سراج التواریخ تصنیف خواجه محمد لاری در زمان
ایشان تالیف یافته واز ان تاریخ تا امروز که سنه اثنی والف است شصت وهفت سال میشود بلاد دکن بجای ایشان
متصرف اند واولاد نظام الملک را لقب نظام الملک ست وعادل خان را لقب عادلخان وقطب الملک را
لقب قطب الملک و ملک برید را ملک برید چنانچه بسمت گذارش می یابد بنا بر علی هذا درین مجموعه شریفه در بیان
مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعتماد بر روایت او نموده شد علاء الدین حسن شاه یازده سال ودو ماه وهفت
روز سلطان محمد شاه بن علاء الدین هیزده سال وهفت ماه مجاهد شاه یکسال ویک ماه ونه روز داود شاه
یکماه وسه روز محمد شاه بن محمود شاه نوزده سال ونه ماه وبست وچهار روز شمس الدین پنجاه وهفت روز فیروز شاه
بست وپنج سال وهفت ماه ویازده روز احمد شاه دوازده سال ونه ماه وبست وچهار روز علاء الدین بست و
سه سال ونه ماه ودو روز همایون شاه بن علاء الدین سه سال وشش ماه وپنج روز نظام الملک یازده ماه ودو روز
محمد شاه لشکری نوزده سال وچهار ماه وپانزده روز محمود شاه چهل سال ودو ماه وسه روز احمد شاه دو سال و
یک ماه سلطان علاء الدین یکسال ویازده ماه سلطان ولی الله برادرش کلیم الله سه سال ویک ماه وبست و
هشت روز مجموع ایام سلطنت بهمنیه هیفده نفر مدت یکصد وهشتاد وهفت سال ودو ماه بعد ازین چهار
امرا استقلال پیدا کرده از ان تاریخ تا امروز که الف واثنی میشود باستقلال تمام حکومت کردند سی وهشت سال
الحال ست حکومت دکن در تصرف آنهاست ونام سلطنت بر اولاد بهمنیه میداشتند پوشیده نماند که از سنه سبع
وسبعین وثمانمائه حکومت چهار امیر شد واز سنه خمس وثلاثین وتسعمائه مطلقا دم استقلال زدند نظام الملک بحری
احمد نظام الملک چهار سال برهان نظام الملک چهل وهشت سال حسین نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک
بست وشش سال حسین نظام الملک بن مرتضی دو ماه اسمعیل نظام الملک دو سال برهان الملک که الحال حاکم است
دو سال میشود عادلخان یوسف هفت سال اسمعیل عادلخان بست وپنج سال ابراهیم عادلخان بست وپنج
سال علی عادلخان بست وپنج سال ابراهیم عادلخان چهارده سال سلطان علی قطب الملک بست وچهار سال
قطب الملک هفت سال ابراهیم قطب الملک سی وپنج سال محمد قلی قطب الملک سی وهشت سال ذکر سلطنت
علاء الدین حسن شاه ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسن کانکو اشتهار دارد

وبتقلب روزگار در زمان سلطان تغلق شاه بدار السلطنت دهلی رسید روزی قطب العارفین شیخ نظام الدین دهلوی دعوتی تمام فرموده بودند سلطان وجمیع بزرگان خاصه بودند چون سفره برداشتند وسلطان محمد رخصت گردید شیخ بخادم فرمود که سلطان رفت وسلطانی بر در هست برو بیار خادم بیرون رفت حسن کانکو را بر در دید بخدمت شیخ در آورد وحسن از خلوص اعتقاد سر افتقار بر قدم شیخ نهاد ونیازمندی نمود شیخ گرده نان بر انگشت نهاده باو داد از انگشت شیخ وگرده نان صورت چتر حاصل شد چنانچه حاضران وحسن بر بشارت شیخ آگاه شدند واو مسرور ومتبهج از خدمت شیخ حسن بیرون آمده بشارت گرفته باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شد چون بآنجا رسید دران ایام که در دکن فترات بود وحسن کانکو شحنه کلبرگه را کشت وآنچه در آنجا بود متصرف گردید واز آنجا باتفاق میر صده بدولت آباد رفت وعالم الملک برادر قتلغ خان در دولت آباد متحصن شده وچون حسن ممنون احسان قتلغ خان بود او را امان داده اموال محمد شاه را که در دهارا کر بود متصرف در آورد وباتفاق سپاهیان فتح کرد اسمعیل افغان را خطاب ناصر الملک داده بر سریر سلطنت بنشاند چون این خبر بسلطان محمد رسید از بهروج بعزیمت انتقام بدولت آباد رفت وطائفه باغیه جنگ کرده هزیمت یافتند اسمعیل افغان در قلعه دهارا کر خزید وحسن بجانب گلبرگه رفت درین اثنا منهیان خبر آوردند که طغی غلام صفدر الملک در نواحی نهروالهٔ گجرات بغی ورزید نهرواله را متصرف شده قلعه بهروج را محاصره دارد محمد شاه عماد الملک را بدفع حسن نامزد فرموده چندی از امرا در گرد قلعه دهارا کر گذاشته متوجه گجرات گردید حسن بحیله که توانست بر عماد الملک غالب گشت واو را بقتل آورده بدولت آباد چون طاقت مقاومت نداشتند محاصرهٔ دهارا کر را گذاشته گریختند واو دولت آباد ودهارا کر را متصرف شده چتر بر سر نهاده خود را بسلطان علاء الدین خطاب داد وسلطان محمد دفع طغی را مقدم دانسته بتسکین فتنه دکن متوجه نشد وهمدران سال درجوار تهته بجوار حق پیوست واین سلطنت بی منازع ومخالف برو قرار گرفت وگلبرگه را حسن آباد نام نهاده دار الملک ساخت بعد از مدتی مریض شد چون از زندگی مایوس گشت پسر خود محمد خان را وصیت نموده داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت او یازده سال ودو ماه وهفت روز بود

نظم

سپهر
کسی نه بیند درین باغ کس ٭ تماشا کند هر کسی یک نفس ٭ در هر دم از نو بری میرسد ٭ یکی میرود دیگری میرسد

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه

چون نوبت حکومت بمحمد خان رسید بجای پدر نشسته ملقب بسلطان محمد شاه گردید سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل والصاف آراسته خلائق در ایام دولت او آسوده وخوشوقت شدند وولایت دکن از وی امنیت واجتماع افاضل رشک تمام ولایت بلاد هندوستان گردید ودر کار ملک رونقی تازه پدید آمد همگی همت مصروف بر تسخیر بلاد واحیای امر جهاد نموده در ایام بهار سلطنت وعنوان دولت لشکر آراسته فراهم آورده متوجه تلنگ گردید درین اثنا

مواضع بسیار از تصرف اعدا بر آورده داخل بلاد خود گردانید رای آن دیار بر استواری قلعه مغرور گشته در قلعه بر جود بست
امراء لشکریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند و بتائید یزدانی و تقویت آسمانی حصار را فتح
نمودند و لوازم قتل و اسیر ساختن بعمل آمد چون باین فتح فیروز رشد سلطان سرانجام آن ناحیه نموده بگلبرگه
مراجعت نمود و جشن عالی ترتیب داده همگنان را از خوان احسان خود بهره مند گردانید اتفاقاً روزی قاصدی
بدهولپور رسیده معروضداشت که رای بیجانگر بطریق یلغار با پیاده و سوار بسیار بولایت دهولپور در آمد و قلعه را
متصرف شده مسلمانان را بدرجه شهادت رسانید بمجرد استماع این خبر سلطان لشکر گران و سپاه بی پایان فراهم آورده
متوجه گوشمال رای بیجانگر گردید رای بیجانگر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عسکر گریخته بقلعه حصین پناه برد سلطان
محمد چند روز بر در قلعه نشست و چون دید که از نشستن دست اهل بدامن مراد نمیرسد خود را مریض ساخته
متوجه گلبرگه شد و چون از آب کشن عبور نمود رای بیجانگر دروازۀ قلعه را کشوده مردم را رخصت داد که بجا و مقام
خود بروند و سلطان بعون یزدانی را مقدم تجیش نموده بطریق یلغار هشتاد و یک کروه طی کرده خود را بدور قلعه
رسانید و چست و چالاک جنگ انداخته فتح نموده غنائم بسیار بدست افتاد از انجمله هشت هزار نفر گرفتار شدند
و سلطان محمد با کامیابی و اقبال بگلبرگه رسید خلائق را از عطایات خود محظوظ ساخت و هنوز آمدن او زمان ممتد
نگذشته بود که بسمع او خبر آوردند که بهرام خان و گوبند رای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده چهره اطاعت
و انقیاد را بناخن مخالفت خراشیده اند بنا بر علی ذلک کوچ متواتر متوجه دیوگره گردید و چون بنواحی آن رسید
خوفی بر باطن بهرام خان و گوبند رای مستولی شد متوسل بخدمت شیخ رکن الدین که از مشائخ وقت بود رفته
از راه عجز و انکسار پیش آمدند بمجرد وصول بدولت آباد سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته بخدمت شیخ شفاعت
گناهان نمود سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمه ایشان در گذشت بهرام خان و گوبند رای سر خجالت
پیش انداخته بگجرات رفتند سلطان بعد از سرانجام مهام آنصوبه متوجه گلبرگه شده امرا و معارف شهر
استقبال نموده نثارها کردند و چند روز در باغی که بر دروازه شهر بود توقف نمود بساط عیش و کامرانی مبسوط داشت
و از منزل دلکشا بشهر در آمد سادات و علما و مشائخ شهر را از فرط احسان و خوان امتنان محظوظ گردانید
و بتفتیش و تفحص احوال رعایا و زیردستان نموده بهر که جوری رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرموده آگاه
دست اجل قبای بقا را بر تن او چاک کرده و خلعت حیات او از بر نازنین او کشید ٭ جهان خرمن چنین
واند بسی سوخت ٭ از و هرگز نشاید بازی آموخت ٭ مباش ایمن که این دریای پر جوش ٭ نکردست آدمی
کردن فراموش ٭ مدت سلطنت او هژده سال و هفت ماه بود **ذکر سلطنت مجاهد شاه** پسر محمد شاه
بعد از پدر قائم مقام پدر شده احیای آثار حمیده و سیر پسندیده سلاطین ما تقدم نموده رعیت پروری

و داد گستری شعار خود ساخت و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بداد و در اول بهار دولت متوجه ولایت
بیجانگر گردید و چون از آب کشن عبور نمود بعضی ساکنان آنجا بعرض رسانیدند که درین بیشه شیری پیدا شده که
این ناحیه را خراب کرده مجاهد شاه بشکار رفت شیر را بباز وی توفیق بقتل آورد و بعد از آنکه پاره از ولایت بیجانگر
تاخته غنیمت بسیار بدست آورد و دراي کشن که پیشوای اهل عصیان بود از حصار برآمده قلعه را تسلیم نموده و انقیاد
حصار ناموس خود گردانید و در اثنا مراجعت منهیان خبر آوردند که بعضی متمردان از اموال بسیار التجا بکوه شامخ
که دران ناحیه بود برده اند سلطان بآنطرف نهضت نموده داود خانرا که ابن عم سلطان بود برراه گریز متمردان
گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گشت و بعد تقسیم غنائم چون در محافظت راه گریز متمردان از داود خان تهاون
و تکاهل رفته بود ویرا تادیب لسانی کرد داود خان کینه در خاطر گرفته گروهی از مقربان او را با خود متفق ساخت
و چون از آب کشن عبور فرموده شبی در خلوت سرای او در آمده بزخم خنجر هلاک ساخت مدت سلطنت او یکسال
و یک ماه و نه روز بود ذکر سلطنت داود شاه ابن عم مجاهد شاه بعد از کشته شدن مجاهد شاه
داود که ابن عم او بود ویرا رایکه ایالت قرار گرفت و اکثر امرا و بزرگان ولایت با او موافق شدند خواهر مجاهد شاه
جهت خون برادر کمر کین و نطاق عداوت بر میان بسته بعضی امرا را بمال فریفته روز جمعه در مسجد جامع داود شاه
را زخم زدند هنوز رمقی از حیات باقی بود که او را برداشته بمنزل آوردند جوانان طرفین و دلاوران فریقین بسیار
جنگ نموده در میدان مصارعت و مکاوحت در آمدند و بالآخر شکست بر مخالفان افتاد و شهر بغارت
رفت و چون خبر بداود شاه رسید داعی حق را لبیک اجابت نمود سلطنت او یکماه و سه روز بود ذکر
سلطنت محمد شاه بن محمود بن حسین شاه مدت نوزده سال حکومت بلاد دکن در قبضه اقتدار او
بود از خصوصیات احوال او چیزیکه قابل ذکر باشد بنظر در نیامده و در آخر عمر بهانه دار قلعه دارا و را باغی شد
سلطان بر سر او رفته فتح نموده در همان سفر راه آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه
و بست و چهار روز بود ذکر سلطنت غیاث الدین چون غیاث الدین هفتم رجب برجای پدر
رفته بر مسند خلافت تکیه زد و جمیع امرا و مقربان و لشکریان سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند و مردم علی
اختلاف مراتبهم بقاعده قدیم معزز و مکرم میبودند اتفاقا تغلچی نام غلام از ممالک پدر او که بمزید اختصاص قرب
منزلت مخصوص بود خواست که دولت او به برادر دیگر منتقل شود و جهت نفاذ این اراده دعوتی عام
ترتیب داده سلطان را مقید ساخت و هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائة چشم جهان بین او را
میل کشیده سلطان شمس الدین را بحکومت برداشت مدت سلطنت او یک ماه و بست روز بود ذکر
سلطان شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین چون سلطان شمس الدین بسعی تغلچی بر مسند

حکومت تمشیت امرا و بزرگان منقاد او گشتند و دو شاهزاده فیروزخان و احمدخان در طلب مملکت موروثی بتهانیسر رفتند و در استمالت امرا شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست که ایشان را بدست آرد فیروزخان و احمدخان گریخته بقلعه شکر رفتند و تهانه دار در آنجا غلامی بود سده هو نام مقدم شاهزاده را تلقی نمود و احسان نموده هرچه در کار شد سرانجام نمود فیروزخان سامان مردم خود نموده متوجه جنگ شد سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده از شهر برآمد بعد محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین گریخت تا شهر هیچ جا توقف نکرد فیروزخان از پاک طینتی و نیک نهادی طریق مصالحه و مساهله مسلوک داشته نزد سلطان آمد بعد از چندروز ظاهر شد که سلطان نقض عهد نموده میخواهد که فیروزخان و احمدخان را بدست آرد فیروزخان پیشدستی نموده سیصد نفر مسلح اعتمادی را در خانه مخفی داشته حواله احمدخان کرد و خود متوجه دارالامارت گردید چون مسند خلافت را خالی یافت جرأت نموده بالا برآمد و آنجا نشست و چون مردم جریان او بودند حضار مجلس سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند و مقارن این حال احمدخان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد و دولتخواهان سلطان از مجلس بیرون آمده متفرق شدند و سلطان مختفی شد و بعد از چند روز او را بدست آورده مقید ساختند و بقولی کشتند و تخت سلطنت به فیروزشاه آرایش یافت مدت سلطنت شمس الدین بیچاره هفت روز بود

ذکر سلطنت سلطان فیروزشاه

سلطان فیروزشاه پادشاهی بود صاحب صولت و شوکت و سیاست و علم و دانش در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر سنه ثمانمائه بر متکای دولت تکیه زد و در عهد دولت ایام سلطنت او قواعد مروت و رسوم فتوت و مبانی معدلت و انصاف رسوخ پذیرفت و جمیع طبقات انام در کنف امن و عدل او آرام گرفتند بیت عدل او صفحه ایام ز تیغ * کرد پاک از اثر درد و دریغ * در مهمات مشکل و کارهای صعب توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و تضرع دریوزه میکرد و خود نیز بصوم و صلوة و خشوع و خضوع در آمده از حق سبحانه و تعالی تایید نصرت میخواست لاجرم بهر طرفی که عنان توجه معطوف نمودی باد ظفر و نصرت برسنه اعلام او وزیدی و چون کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت تسخیر بیجانگر پیش همت ساخته با لشکر گران متوجه شد بیجه و اصغاء خبر توجه آن گروه گریخته در گوشها خزیدند سلطان دار و غیره را گذاشته بکوچ متواتر رفته بکنار دریای کشن فرود آمد چون عبور ممکن نبود بی احتیاط توقف اختیار نمود بیجانگر با لشکر عظیم آمده در آن طرف فرود آمد سلطان ازین موازات و محاذات بسیار ملول و متألم بود و همواره با امرای دولتخواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت تا آنکه روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان او بود و بمزید شجاعت و شهامت شهرتی تمام داشت بعرض رسانید که حل این عقده منحصر است در آنکه بگرد و فریب التجا نموده شود و بنده با بعضی اقارب که برایشان اعتماد و وثوق دارد بهر طوری که میسر شود از آب گذشته خود را بلشکر بیجانگر خواهد رسانید حکم عالی

نفاذ یابد که مردم سلاح بسته مستعد شوند سهل آنست که از چوب و خس پشتارها بندند و برتال و اسباب
بران نهاده از آب عبور کنند و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود و غلغله افتد حکم شود که مردم بی تحاشی
از آب بگذرند امید هست که صورت جمیله فتح و نصرت در آئینه مراد ظاهر گردد و سلطان قبول این کنگاش نموده
و قاضی سراج با هفت نفر دیگر از آب گذشته بلشکر رای بیجانگر پیوسته در خانه مطربان فرود آمد و چون در فن
موسیقی مهارت تمام داشت و بعضی از دقائق این فن بمطربان نموده بود و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشنی
ترتیب داد و جمیع اهل طرب را طلبیده قاضی و یاران نیز باتفاق مطربان در مجلس رفتند بعد از آنکه رای بیجانگر
و یاران دگر مست شدند قاضی لعبی چند نمود که رای در عمر خود ندیده بود و همه بر تقدم و تفوق قاضی درین فن
معترف شدند قاضی انتظار فرصت نموده بخنجر زهر آلود سینه پر کینه رای را بدرید و یاران او نیز خنجرها کشیدند و سر
یاران دگر را بریدند چون غریو و غوغای هندوان بسلطان رسید و سلطان بنفس خود از آب عبور نموده آنگروه
بی سر را علف تیغ گردانید بقیة السیف را برده گرفتند و چندان غنائم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد
آن عاجز گردید فولاد خان را دران صوبه حاکم مستقل گردانیده بدار السلطنت مراجعت کرده طوی بزرگ و جشن عالی
ترتیب داده هر یک از امرای معارف را از انعام و التفات خود بهره مند ساخت هنوز جشن و طوی فتح بیجانگر
در میان بود که قاصد از بدهول رسیده معروض داشت که دیورای از غایت غرور و استکبار قریب بسیصد هزار
پیاده باین نواحی فرستاده بود جهت آنکه باو خبر رسیده بود که در بنجدود دختریست پری پیکر و ماه منظر که امروز در
زیر قبه نیلگون نظیر ندارد مردم او بعد از تفحص و تجسس خائب و خاسر بازگشتند و چون این خبر بفولاد خان رسید در
زمان مراجعت سر راه بسته مردم بسیار را بمقر اصلی فرستاد و بعد از اطلاع برین واقعه سلطان خلعت خاص و
اسپان تازی بفولاد خان فرستاده متوجه گوشمال دیورای گردید و با لشکر گران بکوچ متواتر خود بولایت
بیجانگر درآمده دست بغارت و تاراج کرده چندان غنائم بدست افتاد که از نطاق تخمین خارج بود و بعد از تاخت
ولایت متوجه قلعه شد که راه درآمد بغایت تنگ بود هر چند امرا و هواخواهان گفتند که درین تنگنای درآمدن
صلاح دولت نیست گوش نکرده اعتماد بر نصرت و تائید آسمانی نموده دران تنگنای درآمده چون بنواحی
قلعه رسید با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت دیورای نیز از قلعه برآمده با نه لک پیاده برابر بایستاد
چون کثرت غنیم بیش از اندازه بود سلطان فیروز جنگ بذات خود در رهها و رزت درآمده سیل خون از اعدا روان
گردانید و در میدان سکا و حت جولان کتاب میگشت و مبارز میطلبید ناگاه از شست قضا تیری بر دست او
رسید زخم بر وی پاک بسته در معرکه شجاعت و میدان شهامت بایستاد و خانخانان شاهزاده که امیر فوج مقدمه
بود نیز داد مردانگی میداد و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه بر جبین مبین خود بست طبل بازگشت

نواخته در مقام خود قرار گرفت و روز دیگر سلطان فیروزشاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود و تا چندروز بلوازم غارت و خرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد و دیو رای از روی عجز رسولی فرستاده درخواست گناهان نموده قرار دولت خواهی داد و پیشکش بسیار از فیلان کوه پیکر و اقسام پارچه نموده قرار دولتخواهی تماشا ارسال داشت سلطان بکرم جبلی عذر او را پذیرفته عنان مراجعت معطوف فرمود و چون فیروزشاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد مصروف بود بساعتی که مختار اخترشناسان بود بالشکری آراسته متوجه بلاد مرهته شد و چون بنواحی مهور رسید تهانه دار آنجا تحف و نفائس بسیار گذرانید و بعد طی مراحل و منازل قلعه کهرلا را محاصره نموده اطراف او را غارت کرد رای کهرلا از راه عجز و انکسار در آمده درخواست تقصیرات نمود و هر سنگ رای پاره تحف و هدایا از زر و جواهر و بست سلسله فیل همراه گرفته بخدمت رسید و کلید قلاع سپرد و سلطان در پیش تخت پا و جای نشستن نمود و اسپان تازی و قبای زردوزی و کمر مرصع با و مرحمت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و از انجا مراجعت نمود و بعد از چند روز جماعت راجعت باز یافت خراج باطراف ممالک فرستاد و فرستادگان باز از مدتی اموال و افیال و زر و جواهر بیقیاس آوردند و مهندسین ایام مهندس فکر بر کنار دریا شهری طرح انداختند که جمیع خانها آب جاری باشد و بعد از شرف اتمام آنرا فیروزآباد نام نهاد و جهت دار الامارت قصری عالی که شرفات ایوان او با کیوان دعوی برابری میکرد و تعمیر نموده همدرین ایام خبر رسید که از جانب دهلی امیر سید محمد گیسودراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیر الدین محمد اودهی است می آمد و خدمت سلطان از قدوم مقدم شریف آن سید بزرگوار مسرور و مبتهج گردید باستقبال خدمتش در آمد و با نیاز دریافت شرف خدمت التماس نمود که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت روشن گشته توقع آنست که سایهٔ رافت بر سکنای این دیار گسترده دارند خدمت شیخ استدعا قبول نموده در شهر گلبرگه سکونت فرمود و روایت کنند روزی سلطان فیروزشاه فرزند بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت خاص پوشانیده ولیعهد خود ساخت و همراه خود بخدمت سید آورده معروض داشت که من بولایت عهد برگزیده ام توقع آنست که نظری در کار او داشته دست تربیت از سر او باز نگیرند خدمت سید فرمود که چون قضا و قدر جامهٔ خلافت بر قد خانخانان احمدخان دوخته و با قضای آسمانی معارضه نتوان کرد و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد چون موسم برسات آخر رسید با سپاه فراوان متوجه صوب ابکل گردید چون بآنحدود رسید قلعه دید که از سنگ خارا سر باوج خضرا کشیده بر دور قلعه خندقی حفر نموده اند که عرضش سی ذرع و بچشمهٔ آب رسانیده خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود و با وجود آن کار سرانجام نیافت بواسطهٔ اکثر مردم و چهارپایان تباه شدند چون دیو رای بیجانگر بر صورت واقع مطلع شد فرصت غنیمت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده مداخل و مخارج را مضبوط ساخت و سلطان بحکم

ضرورت از آنجا کوچ کرده مراجعت نمود و لشکر دیورای دست بر تیر و نیزه کرده بهادران سپاه بر فوج دیورای
حمله آوردند و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش برد بعرض رسانیدند که زبر کشیدن عنان سعادت کشیدن
و خود را بگوشه سلامت رسانیدن مناسب دولتست که سلامتی سپاه مبسوط و مربوط بسلامتی شهنشاه است
سلطان فرمود در مذهب مروت و فتوت چگونه روا باشد که من بسلامت بروم و مردم هلاک و گرفتار
شوند و درین اثنا شخصی دیو صورت و عفریت سیرت از لشکر غنیم ضربی بسلطان زد و بضرب مردانگی از میان
سپاه بدر رفت امرا عنان سلطان را گرفته ازان مهلکه برآورده بگلبرگه بردند سلطان صورت واقعه را در مکتوب
اخلاص آمیز مرقوم نموده بسلطان احمد گجراتی فرستاده ازو مدد طلبید و هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیروز شاه
از شدت غضب بیمار شد و چون بیماری روی تزاید نهاد بعضی دولتخواهان خواستند که خانخانان احمد خان شاهزاده
را بگیرند و در چشم جهان بین او میل کشند خانخانان برین اراده آگاه شده خود را بگوشه عافیت کشید و سپاه از هر طرف
آمده باو ملحق میشدند فیروز شاه غلام خود را با بست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد و بعد از تلاقی
فریقین فوج فیروز شاه گریخت فیروز شاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه شد و در وقت استوا صفوف لشکر
گریخته بخانخانان پیوست فیروز شاه از مشاهده این حال برگشته بشهر آمده مردم را از دیوانخانه بیرون کرد و کلید قلعه
و خزائن را بدست اکابر شهر باو فرستاد * خردمند آن بود کو در همه کار * گهی با گل بسازد گاه با خار * همه نعمت
شکر نتوان فرو برد * گهی صافی به پیش آید گهی درد * خانخانان جهت ادای حقوق تربیت تنها بدولتخانه در آمده
زمین خدمت ببوسید فیروز شاه از تخت فرود آمده در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت برآمد و زبان تلطف و
مهربانی کشوده بجواهر زواهر نصایح گوش او را گرانبار گردانیده و از مهرپردازی گریها کردند و در باب فرزندان خود
سفارش نمود و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه چون صبح از کنگره افق سر برآورد دست غارتگر
اجل متاع زندگانی بغارت برد و بقولی او را زهر دادند مدت ایالت او پنجسال و هفت ماه و بست روز بود

ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه بهمنی

چون سریر سلطنت مسند ایالت بجلوس احمد شاه زینت یافت
طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند چنان معدلت و نصفت را کار فرمود که از آئین ظلم و رسم جور از
میان مردم برافتاد بیت * در معدلت آنچنان باز شد * که گنجشک همخانه باز شد * و در میزان همتش خاک
و جواهر قیمتی یکسان مینمود و اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت میداشت و اموال فراوان در حق این گروه مبذول
میفرمود و در ترویج شریعت حسب المقدور خود را معذور نمیداشت و تعظیم و تکریم دودمان نبوت و خاندان ولایت
را بنوعی رعایت مینمود که مزیدی بران متصور نبود چنانکه حکایت کنند که امیری داشت شیر ملک نام که زمام سلطنت
باو مفوض نموده بود و او بعد از فتح قلعه بزرگ که دران دیار مشهور بود برگشته به بندر می آمد و در اثنای راه سید ناصر الدین

عرب نام سیدی که سلطان احمد مبلغی کلی باو سپرده بود تا رفته جوی آب کربلا را جاری سازد و شیر ملک مذکور ملاقات
نموده از سید ناصر الدین تواضع که متوقع شیر ملک بود بوقوع نیامد و سواره او را دریافت شیر ملک گفت که ناصر الدین را
از اسپ فرود آورند سید از همانجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد حقیقت ماجرا معروض داشت سلطان دلجوئی
سید نموده باز رخصتش فرمود و بعد از چند روز که شیر ملک نزدیک رسید خاص و عام باستقبالش شتافته او را
بدرگاه آوردند و بمجرد آنکه چشم سلطان بر وافتاد فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر سازند و در ساعت بی قیل و قال
شیر ملک را در پای فیل انداخت و می گفت اهانت سادات را سزا اینست و چون بر تخت دولت قرار گرفت خبر
رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی که سلطان فیروز طلب داشته بود بسرحد رسیده احمد شاه تحفها و هدایا جهت
سلطان احمد فرستاد و امرای گجرات را رخصت فرمود و بامر القدر حال و منزلت تحفها فرستاد و چون از دیورای
در زمان سلطان فیروز شاه بی ادبی واقع شده بود سلطان احمد بعزم انتقام در اول نوروز متوجه بیجانگر شد و
بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت را فرو گرفته شروع در تاراج نمود دیورای از غرور و استکبار سر مغفر فلک مسیو
و نخان تمالک از دست داده یکی از معتمد خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد و استغفار بر تقصیر خود نموده
سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده منشور استمالت فرستاد دیورای از راه عبودیت در آمده انچه قبول کرده بود ارسال داشت
و در سلک مخلصان در آمد سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده چون بدار السلطنت رسید امرا را بمناصب خلعتهای
فاخره مخصوص گردانیده رخصت تهانها کرد و بعد از چند روز جهت کدخدائی خلف صدق خود سلطان علاء الدین
مکتوبی بنصیر خان اسیری نوشته بر دست عزیز خان نامی فرستاد و چون کتابت بنصیر خان رسید ملقی کرد که
تهیه اسباب مخدره عفت و طهارت نموده با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد تا بلوازم
طوی و جشن قیام نمایند و عزیز خان را بتعظیم و احترام رخصت فرمود سلطان احمد قدوم مستورهم مهمان را تلقی بخیر و احسان
نموده بوفور بذل و احسان مرفه الحال گردانید و ظلل رافت و عاطفت بر مسافر و مقیم گسترده ابواب عیش و طرب
مفتوح داشت تا مردم باستیفای لذت پرداخته از ساقی داد وقت خود بستانند و قضات و علما و معارف و
اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرموده و فرزندان و متعلقان نصیر خان را مشمول عواطف و اکرام فرموده باز گردانید
و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه سلطان احمد عساکر بیکران فراهم آورده متوجه ولایت تلنگ گردید و بنابر مصالح
ملکی بتوراه مراجعت نموده بگلبرگه آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قلاع که در ایام
حوادث از تصرف او بر آمده بود باز بتصرف در آمد و از کلانتر راجکینده و دیوکنده پیشکش گرفته بگلبرگه مراجعت نمود
و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه خبر رسید که رای ماهور از تکبر و غرور پای از جاده اطاعت بیرون کشیده در
مقام قتال و جدال سلطان احمد لشکرے که نطاق احصا از احاطه آن عاجز بود فراهم آورده متوجه گوشمال او

گردید رای ماهور در قلعه در آمده متحصن شد افواج دکن و اطراف قلعه را تاخته بخاک برابر کردند و آخر رای از راه عجز و انکسار پیش آمده پیشکش داده داخل دولتخواهان شد و انچه در تصرف او بود متصرف سلطان احمد در آمد و بعد از فتح ماهور چون مملکت وسعت پذیرفت امرا گفتند که یکی از شاهزادها بولی عهد اعتبار فرمایند و بنام دیگران صوبها نامزد شود تا میان اخوان الصفا طریقه وفا مسلوک باشد سلطان گفت در باب ولیعهد هر که بخاطر شما قرار گرفته معروض دارید امرا معروضداشتند که شاهزاده علاء الدین بصفت علا القضاف دارد با هتمام اصلاح حال رعایا و سرانجام مهام زیردستان حریص و مولع است سلطان تحسین رای امرا نموده او را بولایت عهد وصیت کرد و محمد خان را باد میر و ولایت ماهور با توابع شاهزاده محمود خان داد و قلعه رانجور و حوالی آن بداود خان مرحمت نمود و از جمیع فرزندان عهد گرفته که بیکدیگر که مخالفت نکنند و رعایا و زیردستان را که ودائع الهی اند آسوده دارند و این چهار صنف عزیز را در میان بنی نوع بمزید اکرام و انعام مخصوص سازند اول علما که دلهای ایشان ینابیع حکمت و معرفت است دوم نویسندها که اینطائفه علیه بزبان کلک رخسار ملک و چهره دولت را بحال تعمیر آراسته اند بیت چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد + زبان خامه دستور کارساز بود + سوم اهل سلاح که صلاح عباد و دفع فساد بلاد بآن گروه وابسته است و لمعان نورستان فتنه نشان ایشان نگاهبانان دین و دولت و زبان تیغ بیدریغ مفسر آیات فتح و نصرت چهارم مزارع که قوام عالم بقای نوع آدم بکوشش آنجماعت منوط و مربوط است چه اگر این گروه اهمال نمایند و بکاسل را بخود راه دهند ماده قوت که وسیله حیات و رابطه زندگانیست بریده شود و بعد از وصایا محمود خان و داود خان را که بصوبها نامزد فرموده بودند رخصت نمود و هم در سنه ثلثین و ثمانمائه خلف حسن عرب که ملقب بملک التجار بود بتسخیر جزیره مهائم تعین ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت آنجزیره را متصرف شد رایان آنجا چون مسلمان بودند جهت استعانت بخدمت سلطان احمد گجراتی رفتند و سلطان احمد فرمان بظفر خان شاهزاده که در حدود سلطان پور ندربار بود فرستاد تا رفته امداد مسلمانان نماید ملک التجار صورت واقعه را نوشته بگلبرگه فرستاد و ازینجا سلطان علاء الدین را بکومک ملک التجار فرستادند بعد از تلاقی فریقین نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان وزید سلطان علاء الدین گریخته بولایت خود در رفته و ملک التجار نیز ملحق گردید این داستان بتفصیل در طبقه گجرات تحریر خواهد یافت و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه روزی نوشته نرسنگه رای که از همنشینان سلسله احمد شاهی بود رسید که سلطان هوشنگ والی مندو از روی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده در مقام خرابیست سلطان احمد بکوچ متواتر عازم آندیار گردید هنوز آنجا نرسیده بود که خبر رسید نرسنگه رای که ربقه اطاعت سلطانی از رقبه خود برآورده مطیع سلطان هوشنگ گردید سلطان عنان توجه باز داشته بسه منزل پس نشست و نخواست که دست محاربه با اهل اسلام دراز کند روایتی آنکه سلطان احمد قلعه کهرله را محاصره نموده بود

رای کهرله سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده هر روز سه لک تنگه جهت مدد خرج قبول نمود سلطان هوشنگ نزدیک
آمد سلطان احمد از پای قلعه برخاسته سه منزل پس نشست با آنجا سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده غبار
فتنه برانگیخت روز دیگر چون آتش حرب اشتعال یافت و عرصهٔ مکاوحت گرم شد از طرفین جوی خون روان شد
سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه برآمده بر قلب سلطان هوشنگ تاخت و بمقتضای
البادی اظلم شکست بر لشکر مندو افتاد و مخدرهٔ سلطان هوشنگ با سایر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار شد
سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشت و بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده
با پانصد سوار بمندو فرستاد و بعد از تقسیم غنایم آنچه بود را با امرای جاگیردار قسمت نمود و در زمان مراجعت چون بشهر
بدر رسید زمین سبز و فضای دلکشا بنظر در آمد آنرا جهت دار السلطنت اختیار نموده بساعت مختار منجمان خشت
حصار بر زمین نهاد و آنرا بر امرا قسمت کرد و جهت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت و بعد از اتمام شعرا که
دران سفر همراه او بودند جهت کتابهٔ عمارت اشعار گفتند و شیخ آذری دران یورش همراه او بود ابیات گفت
و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند ؎ حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت ✤ آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است ✤ قصر سلطان جهان بهمنی احمد شاه است ✤ مولف تاریخ بهمنی والعهدة
علیه گوید سلطان دوازده هزار تنکه قماش بشیخ آذری صله داد چون صاحب کن ازخاشاک مخالفت پاک
شد و بی نزاع بتصرف سلطان احمد در آمد در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه متوجه تسخیر قلعهٔ تنبول که بسرحد گجرات واقعست
گشته بکوچ متواتر رسیده در قلعه را فرو گرفت و چون مدت محاصره بدو سال کشید بالاخر سلطان احمد گجراتی از راه
رفق و مدارا رسولی فرستاد و پیغام نمود که اگر فقیر درحین شاهزاده علاء الدین حاضر میبود البته تکلفی میکرد و ندالحال استدعای
فقیر آنست که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگذارند سلطان احمد بهمنی از شاهزاده مروت دجاده فتوت انحراف
ورزیده طریق مشورت مسلوک داشت بعضی وزرا گفتند که بخشش آنزمان صورت بندد که قلعه بتصرف در آمده باشد گروهی
گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بشرف قبول باید مشرف ساخت سلطان ترجیح رای اولی نمود جواب داد که چون قلعه
بدست افتد بخادمان سلطان گذرانیده خواهد شد سلطان احمد گجراتی ازین جواب برآشفته لشکر گران بکومک
اهل قلعه تعیین فرموده چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید از پای قلعه برخاسته پیشتر آمد و لشکر گجرات عقب سلطان
نیز سودای تسخیر قلعه از سر بر آورده بکلبرگ رفت و مولف کتاب بهادری این داستان را بطور دیگر نقل میکند انشاء الله تعالی
در طبقهٔ سلاطین گجرات قلم منتهدی تحریر آن خواهد گردید و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه مرضی بذات سلطان طاری
گردید و بعزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرده و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را
در حضور امرا و وزرا از سر وصیت کرده با مرا گفت توقع که از شما دارم آنست که آمرزش مرا از خدای تعالی بخواهید

و چون در زمان من دست ظالم از دامن مظلوم کوتاه بود امیدوارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد در میان شام و خفتن شب بستم رجب کلمهٔ توحید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپرد مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بست روز بود

ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه

چون بتاریخ بست و نهم رجب سال مذکور قائم مقام پدر شد خود را احمد شاه خطاب داد و همگی همت بر تمهید قواعد معدلت و تشیید مبانی نصفت مصروف فرموده زیردستان را در مهد عافیت امن و امان جای داد و لاجرم ایزد تعالی و تقدس روز بروز امداد و نصرت را قرین حال او گردانید و در عنفوان جوانی به تجارت و کاردانی شهرتی عظیم یافت زمام حل و عقد امور برای رزین دلاور خان که مخاطب بخان اعظم خان بود مفوض فرموده در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه نصیر خان بن عالم خان ضابط اسیر باره از ولایت دکن را تاخت خدمت سلطان خلف حسن را که بملک التجار مخاطب بود بدفع نصیر خان فرستاد بعد از تلاقی فریقین نصیر خان گریخته راه اسیر پیش گرفت و ملک التجار تعاقب نموده تا اسیر رفت و باره از ولایت اسیر تاخته مراجعت نمود و همدران سال نصیر خان امر ناگزیر دریافت و بقولی این واقعه در سنه اربعین و ثمانمائه بود و چون احمد شاه محمد خان شهزاده را وقت تقسیم ولایت میان شاهزادها بسلطان علاء الدین سپرده بود سلطان خواست که وی را تربیت کند و بمدارج فیروزی و سرورگی رساند بواسطهٔ امضای این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد و قبل از فرستادن برادر ملک عماد الملک غوری که دران سرحد میبود چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید بیدرنگ بلشکر شاهزاده ملحق شد شاهزاده چون بسلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود منتظر فرصت میبود ملک عماد الملک بیگناه را بقتل آورده و علم بغی و عناد برافراخت و سلطان بعد اطلاع برین واقعه متوجه گوشمال محمد خان گردید چون تلاقی فریقین باتفاق افتاد ظفر و نصرت بر شده اعلام اعلای او وزید و محمد خان خائب و خاسر در میدان خجالت و ندامت رو بگریز نهاد

بیت

با ولی نعمت ار برون آئی ＊ گر سپهری که سرنگون آئی

سلطان بواسطهٔ صلهٔ رحم لشکر از تعاقب باز داشته فرود آمد در خلال این احوال عم سلطان را که در لشکر محمد خان بود گرفته آوردند سلطان بر و منت نهاد و رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشید چون بر مسند حکومت قرار گرفت فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشته فرستاد بمضمون آنکه خداوند عالم از آفریدها هر کرا خواهد برگزیند و سابقهٔ عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال برگزیده مقالید مقاصد مرادات عالم بقبضهٔ اقتدار او سپارد و نهال دولتی که پرورده جویبار توفیق الهی بود از تندباد حوادث گزندی نیارد و کاخ رفعتی که برافراخته پادشاهی بود بمنجنیق مکر و اعتذار خلل پذیر نگردد

بیت

عزیز کرده او را فلک ندارد خورد ＊ بزرگ کرده او را جهان نبیند خوار ＊

و نتیجهٔ این مقدمات بدیعة الابتهاج آنست که بداد و دهش حق راضی باید شد و بحول و قوت خود مغرور نباید بود که اعلام دولت این گروه منکوب سرنگون میباید که آن برادر ارجمند قدم از جادهٔ اطاعت و

شاهزاده انقیاد و بیرون نهند و بحضرت جلال احدیت منازعت نورزند و نقض عهد و میثاق نکنند که آن مذموم است
خاصه از بزرگان از راه معذرت درآمده عذر ماضی بخواهد و آنچه واقع شده غباری بخاطر نرساند که شر عصیان را
پوشیده و موضع راجبل از خطهٔ تلنگ باو مرحمت فرمودیم بی توقف متوجه آنجا شود و درخت زندگانی نداد بسلامت
کشند و گرد فضولی نگردد و چون این منشور بمحمد خان رسید راه اطاعت و انقیاد پیموده براجبل رفت و سلطان
بدار السلطنت مراجعت فرموده در سنه تسع و اربعین و ثمانمائة خلف حسن عرب که ملک التجار خطاب داشت بتسخیر
حصار سنگسر که از متعلقات قلاع سواحل دریاست متوجه شده مردم آن ناحیه باستظهار و اعتقاد آن جنگل
و راههای دشوار بجنگ پیش آمدند ملک التجار چون در اندرون درآمد اول حصار راجه که سرکه نام داشت بزور بازو
شجاعت و شهامت آنرا کشوده سرکه را بدست آورد و او را میان قتل و اسلام مخیر ساخت آن غدار گفت از
کشتن من نفعی بشما عاید نخواهد شد اما صعوبت راه بسیار جنگل بر همگنان واضح است و اگر بنده را زنده بدارید
لشکر را براهی برده شود که اصلا خاری بدامن سواری نرسد ملک التجار اعتماد بر قول او نموده او را طلیقهٔ سپاه
و دلیل راه ساخته عازم آنحدود گردید هرچند بران کرده گفتند که اعتماد بر قول دشمن مناسب نیست نظر التفات
برین سخن نینداخت و دلیل گمراه براهی که دیو از ملاحظهٔ آن آشفته شدی تا بموضعی برد که سه طرف کوه و جنگل بود و یکطرف
جوی آب عمیق بجنگل پیوسته و در آن موضع دشمنان او را واقف ساخته نیم شبی قریب چهل هزار پیاده فرو ریختند و خلف
حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند بقیهٔ لشکر بهزار محنت بقصبهٔ جالنه که محل اقامت خلف حسن بود
مراجعت نمودند وزرای دکن که عداوت غربا در طینت ایشان تخمیر یافته بود این واقعه را بصورت قبیح بعرض
سلطان علاء الدین رسانیدند چون زمام مهام بنداقت دار و وزرا سپرده بود وزرای غدار راجای ستم را که
بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت با لشکر خونخوار بقصد جالنه فرستادند
چون نظام الملک مشیر الملک بجوار جالنه رسیدند و هزار و دویست سید صحیح النسب با هزار غریب دکن امان
داده بایمان غلاظ و شداد منتظر و امیدوار ساخته و جمله را خلعتهای فاخره داده بمسکن خود فرستادند روز دیگر
طوی عظیم ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس حلیه پوشانیده و درون خانه مخفی داشتند و زمرهٔ سادات
را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تکریم بنشاندند و هر کس که برای طعام دادن بیرون می‌بردند و شربت شهادت
در گلوی هر کدام میریختند چنانکه هزار و دویست سید را که بصحت نسب ممتاز بودند بدرجهٔ شهادت رسانیدند
و در هیچ عهدی بعد از واقعهٔ یزید پلید و ملعون مثل این نوع واقعه دست نداده بیت آهن و فولاد از
یک کان برون آیند لیک ÷ آن یکی آئینه و آن دیگری نعل خر است ÷ و در آخر نظام الملک و مشیر الملک
بعلت بعض مبتلا شدند تا در آخرت چه رود سبحان الله پدر آنچنانکه بواسطهٔ اهانت سیدی وزیر خود را بپای پیل

انداخت و فرزند اینچنین که هزار و دویست سید را بیوجه بقتل آورد چون رایان ولایت کوکن دم استقلال زده
اطاعت نمی نمودند سلطان دلاورخان را خلعت خاص پوشانیده بتسخیر ولایت کوکن نامزد کرده بامرای
سرحد فرامین فرستاد تا با استعداد و مردم خود نموده بدلاورخان ملحق شوند مشار الیه بقصبه کنکوله رسید اسدخان
و فولادخان و صفدرخان را بشبیب گر فرستاد تا ولایت را غارت کردند و منازل و عمارات سوختند
رای شنکر که بزرگ آندیار بود از غایت عجز و درماندگی رسول دلاورخان فرستاده قبول نموده که پیشکش
بسیار مصحوب دختر خود فرستد و من بعد قدم از شاهراه انقیاد بیرون ننهد دلاورخان ملتمس او را مبذول
داشته دختر را با پیشکش بسیار بدار السلطنت فرستاد و خود بتسخیر قلعه رائل که از اعظم قلاع آندیار بود متوجه گردید
آن ناحیه صفدرخان و فولادخان جمعی که در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند و مردم آنجا فرصت
نگاهداشته دست برد نمودند و دران معرکه برادر و فرزند دلاورخان بشهادت رسیدند و دلاورخان بامداد حق سبحانه
و تعالی جمعیت کرده آنگروه را متفرق ساخته مردم بسیار را علف تیغ خون آشام گردانید و بعد تکرار محاربه و مقاتله
رای آن ناحیت بساط معذرت گسترده دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاورخان فرستاد و دلاورخان از تقصیرات
او درگذشته مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده بعنایت و التفات ممتاز گشت چون اعتبار و اقتدار
دلاورخان بکمال رسید باغوای ارباب حسد مزاج سلطان نسبت باو انحراف یافت و او نیز دست از خدمت
باز داشته بگوشه عافیت قرار گرفت چون رای بیجانگر برین واقعه اطلاع یافت و دانست که سلطان بذات خود نهضت
نخواهد فرمود در سنه سبع و اربعین و ثمانمائة بعضی پرگنات سرحد را غارت کرده مواشی در ربود و اناترا برد سلطان
برین حادثه اطلاع یافته متوجه ولایت بیجانگر شده اسلحه و مراکب بسیار قسمت نموده بکوچ متواتر رفته
قلعه مدکل را محاصره کرد و چون اسباب قلعه گیری مستعد شد و اهل قلعه مرگ را معاینه کردند رای بیجانگر از غایت
ذل و خواری وکیلی فرستاده استغفار تقصیرات نمود و قبول کرد که هر سال خراج بدهد و آنچه درین سفر خرج لشکر شده باشد
بنقد جواب گوید سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده مراجعت کرد و هرچه قبول نموده بود ادا کرده نجات یافت سلطان
در نواحی شهر جشنی ترتیب داده و امرا را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفت
چون در بغی محمدخان شهزاده سکندرخان بخاری دخل عظیم داشت و بعد از فتح اگرچه سلطان علاءالدین از سر تقصیرات
او گذشته بود اما سکندرخان همواره متوهم میبود و بر التفات سلطان دل او قرار نمیگرفت تا آنکه بعضی از اهل غرض
در شهور سنه ستین و ثمانمائة سخنان از زبان سلطان باو رسانیدند که سکندرخان بی اختیار شده بر کفران
نعمت اقدام نمود و بسلطان محمود خلجی حاکم مالوه پیغام فرستاده او را بتسخیر ولایت برار ترغیب نمود و سلطان محمود
از مندو متوجه برار گردید و با یک هزار سوار چند منزل استقبال نموده بسلطان محمود پیوست و باتفاق اطراف ماهور

و گرفتند و چون مدتی گذشت و محاصره بامتداد کشید سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بمدد قلعه ماهور آمد و چون
بنواحی ماهور رسید سلطان محمود شب کوچ کرده بجانب ماندو متوجه شد سلطان علاء الدین تهانه دار ماهور را
بخطاب فخر الملکی امتیاز داده نوازش بسیار نموده بدستور قدیم حکومت ماهور و توابع آن را بفخر الملک ارزانی داشت
و سرانجام آنچه بود نموده متوجه دار السلطنت گردید و در اثنای راه سکندر پسر جلالت پیش انداخته و کفن در گردن بسته
بخدمت رسید سلطان از کمال مرحمت که در طینت او مخمر بود بذیل عفو تقصیرات او را پوشیده بخلعت خاص سرافراز
ساخت چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود و خود خطبه خواندی و خویشتن را باین القاب ستودی که
السلطان العادل الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین احمد شاه الوالی ابن احمد شاه البهمنی سیدی
اجل که نقابت عشرت رکیه مشهد مقدسه بآبای کرام او مفوض بود و چون از واقعه قتل سادات جالنه بغایت
ملول بود در روزی که سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند برخاست و گفت انک لکذاب لیست
بالعادل ولا الحلیم ولا الکریم المقتل الذریة الطاهرة تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان علاء الدین از مسجد بیرون
آمد و اصلا متعرض او نشد و این حکایت دلیلی واضح است بر حلم او و سینه اش و چنین شمه ای از ذات سلطان بر حسب
تقدیر یزدانی بیماری صعب طاری گشت و چون از حیات نومید شد روزی همایون خان را که ارشد و اسن اولاد
او بود طلبیده گفت ای قرة العین وقت آن در رسیده که داعی اجل را به پیشانی گشاده اجابت نمایم ولیکن درر
چند شاهوار که از آبای کرام بوارث رسیده و در صدف سینه مخزون و مکنون است و در نفاست مرتبه ایست که جوهر عقل
با کمال دانش در قیمت آن معترف بنادانی و ناطقه سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و
فوائد قائل متحیر است و شفقت ابوت و کمال محبت فرزند ارجمند مرا برین میدارد که گوش هوش بآن درر نصایح
و جواهر مواعظ گرانبار سازم بیت من آنچه شرط بلاغت بود بتو گویم ـ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال نصیحت که

سلطان علاء الدین به پسر خود همایون خان کرده ای فرزند ارجمند چون وقت رسید که

آن نور حدقه شهریاری بر سریر دولت تکیه زند باید که در امور جمهور بی حجتی قاطع و برهان ساطع حکم بامضا نرساند
و بی تامل و امعان تدبیر و اتقان فرمان ندهد که فساد پیش از صلاح خواهد بود و دیگر ساحت حکومت و فرمانروائی
را از لوث سخنان صاحب غرض پاک دارد چه اگر وقتی جواهر حسنات جمعی را در رشته سیاست نکشند و [illegible]
جمیل و امر حسن را در کسوت قبیح و صورت بر منصه ظهور جلوه دهند و دیگر ارباب فسق و فجور و مفسد و شریر را دائم
ذلیل و خوار دارد و الا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند عدالت که اصل اخلاق است و مدار قوانین شرع و ضوابط حکومت
بر آنست از میان مردم گم شود و تمام مساعی بالقیاد و بخود راه ندهد و سخن آنکه وی عاقبت از محل اعتبار ساقط داند
دیگر باید که سخن و گرانی که بخاطر رسد بیکبارگی را در مضیق صبر و تنگنای خاطر [illegible] سازد و دیگر در حوادث جزئی و کلی

بار باب عقل و دانش مشورت مسلوک دارد و در حل مشکلات و کشف معضلات آنرا حاکم عادل و قاضی منصف شناسد چون بزرگان گفته اند ما آدم من غشاوه زمان ازو فضل تو من واحد و دیگر عدل و انصاف را حیاج دولت و بازوی سلطنت دانند و در حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناهج نصفت از دست ندهد و در استجلاب قلوب رعایا و برایا مناقب نماید و در طلب مال از رعیت مناقشه نکند و خدم و حشم را مطالبه تا موجه نسجانند و همگی سعی در ترفیه حال درویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد و چنان سازد که چون هیکل عنصری و اعضای پیکری در معرض تلاشی در آید و ترکیب هیولائی و ترکیب جسمانی باطل گردد و صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و ثنای جزیل او باشد بیت پس از مرگ هر کس که نام ماند * همانا که در زندگی کام راند * دیگر از فریاد مظلوم ستمدیده و ملهوف محنت کشیده در حذر باشد و یقین داند که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر حال مظلوم است و چون امرا و وزرا برین وصایا اطلاع یافتند ملک نظام الملک که مدار مملکت برو بود کریم بیش پسر خود که ملک التجار خطاب داشت و حاکم جنیر بود رفت و از آنجا هر دو باتفاق متوجه گجرات شدند و چون در بیست یکم جمادی الاول سنه اثنی و ستین و ثمانمائة سلطان علاء الدین از تخت بر تخته تابوت قرار گرفت سیف خان و مملو خان امرای دیگر حسن خان شهزاده که برادر خورد همایون خان بود بیعت کرده او را بر تخت نشاندند و خانه یگینه خانه همایون خانرا غارت کرده آتش زدند همایون خان با هشتاد سوار عزیمت هزیمت نمود اتفاقا در راه از فیلبانان و پرده داران و سایر اهل حشم که و برا دید بخدمت او شتافت و حسن خان از بالای تخت چون دید که همایون خان بدار الامارت در اندیشه که مستولی شد و نتوانست خود را و ز آنجا نزرگی مضبوط که دار تخت فرود آمد و امرا و وزرا با جبهه زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشست اول حکمی که فرمود این بود که سیف خان را بپای فیل بسته در شهر گردانیدند مملو خان از مشاهده این سیاست گریخته خود را گوشه کشید مدت حکومت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست و هفت روز بود ذکر سلطان همایون شاه بن علاء الدین شاه چون امرا و ملوک طوعا و کرها سر اطاعت و جبین انقیاد بر زمین بندگی نهادند سلطان همایون شاه اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف و بصفات بیان و لطافت لسان و سخاوت و سماحت معروف بود لیکن درشت خوئی و کینه جوئی در ارتکاب معاصی افراط نموده و از ادای حقوق تفریط مینمود و در رافت و دانائی پاک و در تادیب مجرمان و گناهگاران سفاک بود و با چنان قهر و سیاستی که داشت در اصابت رای بمثابه بود که هر تدبیری که بقلم فکر بر لوح ضمیر نگاشتی موافق تقدیر بودی و چون زمام سلطنت قرار گرفت همگی همت بر نصب وزیر کامل فاضل مصروف داشت و میفرمود که از انقلاب مدارج قهر و معارج جهانبانی اعانت و امداد وزیر که امارت ممالک ترفیه حال رعایا از نتایج رای عالم آرای اوست و تکثیر محصولات و تنسیق سپاه از ثمرات افکار کهتر رای او میسر می شود و

خواجه نجم الدین محمود قاری گیلانی را که مردی دانا و سنجیده و صاحب تجربه و خداترس بود تفویض امور وزارت اختیار کرد و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمات ملکی بید اقتدار او نهاده ملک التجار خطابش داد و در ایام بهار سلطنت او سکندر خان بخاری که سابقا از سلطان علاءالدین برگشته بسلطان محمود خلجی پیوسته بود و باز نادم و پشیمان شده حقوق تربیت را فراموش کرده ساحت سلطنت همایون شاه را بغبار فتنه مکدر ساخت و علم بغی برافراخت جمعی کثیر متوجه مالکنده گردید همایون شاه در تربیت مالکنده نموده خانجهان را پیش از خود بدو منزل روان ساخت سکندر خان خانجهان را زبون دیده بر سر او آمده از روی قهر و استیلا شکست داد و روز دیگر چون رایات صبح از افق مشرق طالع گشت همایون شاه ترتیب افواج داده متوجه معرکهٔ قتال گردید و بعد تلاقی فریقین و اشتعال نایرهٔ حرب نسیم ظفر و فیروزی بر اعلام همایون شاه وزید و مخالفان در بادیه بی ناموسی گریختند و جمعی در زیر پای جل پست شدند و سکندر خان نیز از پشت زین بر بساط زمین افتاد و جلال خان بخاری که از معرکه گریخته در قلعهٔ مالکنده متحصن شده چون سلطان بنواحی مالکنده رسید جلال خان قول گرفته از مهلکهٔ غضب جان بسلامت برد و سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود و در سنهٔ ثلث و ستین و ثمانمائه چون ظلم همایون شاه شهرت انجامید رایان تلنگ پای از دایرهٔ اطاعت بیرون نهاده دست از فرستادن مال مقرری کوتاه کردند همایون شاه ملک شه غلام ترک را خواجه جهان خطاب داده بولایت تلنگ فرستاده و نظام الملک غوری را همراه نموده و خود با بست هزار سوار و چهل زنجیر فیل از عقب او روانه شد و خواجه جهان قلعه دیوکنده را محاصره نمود اهل قلعه برای اودیسه مال خطیر قبول نموده امداد خواستند رای اودیسه بالشکر پرشکوه و صد سلسله فیل بمدد آمد و نظام الملک غوری گفت پیش از وصول رای اودیسه از بالای قلعه برخاسته در میدان منزل باید گرفت خواجه جهان قبول نکرده کار رای نظام الملک را علیل دانسته آنجا توقف کرد روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد یکطرف رای اودیسه و طرف دیگر مردم قلعه بخواجه جهان حمله آوردند شکست بر خواجه جهان افتاده و هشتاد کروه گریخته بهمایون شاه ملحق گردید خواجه جهان بعرض رسانید که این شکست از پیش نظام الملک بود مزاج همایون شاه از نظام الملک منحرف گشت و سخن نامیزا برو او گفت نظام الملک گریخته با سلطان محمود خلجی پیوست و سلطان خواجه جهان را از نظر اعتبار انداخته در المتوکل سپرده و قولی آنکه نظام الملک غوری را با مانت تمام بقتل رسانید و اقارب و عشایر او در خدمت سلطان محمود خلجی ملحق شدند و در سنهٔ اربع و ستین و ثمانمائه باز همایون شاه متوجه تلنگ عازم گردید و در اثنای راه هفت نفر از محبوسان امیرزاده حسن و حبیب الدین حبیب الله که بجهت حوادث شهر در رنگ بنات النعش از هم پراگنده بودند ثریاوار مجتمع گشتند و چون در ایام راحت شریک دولت او بودند با یکدیگر گفتند که چون آثار خلاف جلالت در کسوت دگر زندگانی فرجه کار آید باید تا در باب استخلاص او فکری نکنیم و نزدیک ملک یوسف ترک که از

بندگان علائی بدیانت و صلاح معروف و بخیرات و طاعت مشهور بود و دایم جام امیدش بشراب احسان امیرزاده
مملو میبود در نهفته پرداخته از چهره کار برداشتند آنسعادتمند بایشان موافقت شده جمعی محافظان را نخود یار ساخت و انتظار
فرصت نموده با دوازده سوار و پنجاه پیاده جو ورا قریب بدروازه حصار رسانید چون وقت عصر میگذشت از اسپ
فرود آمده فریضه ادا نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی بنصرت درخواست مقارن غروب متوجه دروازه
شدند محافظان دروازه اکثرے بشغل رفته بودند قلیلی از دربانان بست بودند منع پیش نهادند ملک یوسف ترک از
راه ملاطفت و مسامحت درآمده فرمان بسکه سرخ چنانچه رسم شاهیر دکن است و قبل ازین طیار ساخته بخود
همراه داشت با جماعت نموده از دروازه اول در آمد و چون بدروازه دوم رسید دربانان بمخالفت و مدافعت
پیش آمدند و هر چند فرمان تغلبی نمود قبول نکردند و گفتند پروانه کوتوال می باید ملک یوسف فی الفور سر دار را
به تیغ جدا ساخته بحصار در آمد و غریو از اهل حصار برآمده مرتبه اول متوجه زندان بزرگ شدند و در زندان را شکسته و
هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوساط الناس که در آن زندان محبوس بودند آنرا فوزی عظیم دانسته
هر یکے بگوشه رفت و از انجا رفته امیرزاده حبیب الله اولاد سلطان جلال خان بخاری را از زندان برآوردند و هر یکے
بطرفے بیرون رفت کوتوال شهر جلال خان را که هشتاد سال عمر داشت و یحیی خان پسر سلطان علاء الدین را
بدست آورده بخواری درازی گشت و حسن خان امیرزاده حبیب الله رفته بخانه حجامی که خدمتگار امیرزاده بود
درآمده بطور قلندری تراش زدند و امیرزاده داعیه آن نداشت که بگوشه رفته پای در دامن قناعت کرد آورد اما
چون حسن خان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بی ادبی همایون شاه خواهان اینجانب اند و یقین است که باز
دولت بجناح اقبال بگشاید و او را چون مرغ بال گسسته و وحشی پا شکسته بی رنج و مشقت بدست خواهیم آورد امیرزاده
چون دایم ازین کلاه می میند و خست فتح عزیمت نموده عهد و پیمان حسن خان استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر بیرون
رفتند و لشکر فوج فوج رو بایشان آورد و همایون شاه از استماع این خبر تیغ در آشنا و بیگانه نهاد و چون شهر بند در
درآمد آنچنان ظلمی بظهور آورد که حجاج و نوشیروان عادل شده هیهات او نماند اما آثار جور او در جهان بماند یکے
از مظلومان این رباعی دران واقعه گفت ~ ای ظالم از آه دل شبخیز بترس ؛ وز فعل بد و نفس شر انگیز بترس
مژگان بخون غرقه مظلوم ببین ؛ زان خنجر آبدار خونریز بترس چون خبر مراجعت همایون شاه بشاهزاده حسن خان
و امیرزاده حبیب الله رسید طاقت مقاومت در خود مفقود دیده بصوب بیجاپور نهادند سراج خان که آخر
سنجر خان خطاب یافت تعلق و تواضع پیش آمده پیشکش بسیار گذرانیده و سوگند خورده ایشان را در حصار دروازه
سیاست جمعیت نموده بر سر ایشان ریخت و عموم اوباش متفرق شدند و حسن خان و میر حبیب الله را با همان مخلص
کم از بنده برآورده بودند در کوشکی که فرود آورده بودند محاصره نموده حسن خان با آن نزد ایشان لی مدارا پسر زاده حبیب الله

باتفاق یاران گفت همه مرگ را آماده ایم و مرغ همت ما سر بآشیان امان شما فرود نمی آرد و همانجا حسب الوسع
تردد نموده بمنتهی امل خود رسید و همایون شاه چون حسن خان را در حضور خود پیش شیر انداخت و سید طاهر
شاعر تاریخ وفات امیرزاده گفت سـ۵ مه شعبان شهادت یافت در هند * حبیب الله غازی طالب
مثواه * روان طاهرش تاریخ می جست * برآمد روح پاک نعمت الله * و سید نعمت الله چه بزرگوار
اوست و چنین گویند که سراج خان در مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد و بالجمله چون در سنه خمس و ستین
و ثمانمائه همایون شاه بمرتبه رسید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره گردید و
گاهی میفرمود که عروس از میانه راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و ازاله بکارت نموده رها بخانه شوهر
میفرستاد و احیانا اهل حرم لاغن شنی میکشت و امرای از و متوهم بودند که هرگاه بسلام می رفتند فرزندان را
وصیت نموده قدم در راه می نهادند تا بخانان که محافظ دربار حرم بود با چند حبشی اتفاق نموده در شب
بست و هفتم ذیقعده سال مذکور همایون شاه را در حرم باستراحت مشغول بود که یکے از کنیزان حبشی چوبے بر سر
او زده او را بکشتهای هزار ساله برابر کرد بیت در این فیروزه ایوان پر آفات * بدی را هم بدی باشد
مکافات و نظیرے شاعر در زندان با میرزاده حبیب الله رفیق بود بجنس سعی ملک یوسف ترک خلاص یافته
در تاریخ فوت همایون شاه گوید ــ همایون شاه مرد و روز خوش گشت * تعالی الله زهے مرگ همایون *
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش * هم از ذوق جهان آرید بیرون . لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او
میشود مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و پنج روز بود ذکر سلطنت نظام شاه بن همایون شاه
چون نظام شاه در هشت سالگی بجای پدر نشست تمهید قواعد قهرمانی تشئید امور جهانی بمفوض برای مخدومه
جهان گردید و آن مخدره استار عصمت همگی همت بر بسط بساط عدالت و نصفت گماشته دست ظالم
را از دامان مظلوم کوتاه گردانید فاما چون بواسطه ظلم همایون شاه خواطر امرا خسته و مجروح بود و کار سلطنت
نظام انتظام نمییافت و درین اثنا رای اوڈیسه بر حقیقت حال اطلاع یافته با سوار و پیاده بسیار متوجه
تسخیر بندر گردید و بکوچ متواتر سی کروهی بدر آمد امرا با وجود بیسامانی نظام شاه هشت ساله را برداشته بجنگ
روان شدند و چون بمسافت هشت کروه ماندند امیرزاده محب الله با یکصد و شصت نفر مسلح مردانه از لشکر
نظام شاه جدا شده پیش رفته بر مقدمه رای اوڈیسه که نه هزار پیاده و چهار صد سوار بود تاختند از صبح تا وقت
استوا داد مردی و مردانگی میدادند بالاخر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم غازیان وزید و مقدمه اوڈیسه گریخته بلشکر
خود پیوست رای اوڈیسه شب کوچ کرده بولایت خود بازگشت و امرا مراسم شکر الہی بتقدیم رسانیده
در رکاب نظام شاه مراجعت فرمودند هنوز در بندر قرار نگرفته بودند که خبر آوردند که سلطان محمود خلجی باغواے

نظام الملک غوری متوجه دیار دکن گشته وبکوچ متواتر می آید امرای نظام شاه را برداشته باستقبال لشکر مندو
برآمدند وچون مسافت سه فرسخ ماند نظام شاه ده هزار سوار بفوج میمنه نامزد کرده سرانجام آنرا بخواجه محمود گیلانی
که ملک التجار خطاب داشت تفویض نمود وفوج میسره را بملک نظام الملک حواله کرد وخود با یازده هزار سوار وصد
سلسله فیل در قلب لشکر جا گرفت واتمام فوج بخواجه جهان ملکشاه ترک فرمود سلطان محمود خلجی بست هشت هزار
سوار در سه فوج تعین نموده متوجه معرکه قتال وجدال گردید بعد مقابله صفوف ملک التجار پیشدستی نموده بر میسره خلجی
تاخت مهابت خان ظهیر الملک حاکم چندیری وزیر که سردار میسره بودند در میدان بقتل رسیدند وشکست عظیم
بر لشکر مندو افتاد وچنانچه دو کروه تعاقب کردند واردوی خلجی را بغارت بردند درینوقت که مردم بتاراج مشغول
بودند سلطان محمود با دو هزار سوار عقب فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمده فوج قلب بود تلبیس نموده
عنان سلطان را گرفته متوجه بندر گردید وباوجودیکه ملک التجار فتح نموده بود شکست بر لشکر نظام شاه افتاد ومردمی
که بتاراج مشغول بودند همانجا کشته شدند ملک جهان از مکر وغدر خواجه جهان ملاحظه نموده حراست قلعه بدر بملو خان
تفویض نموده خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت وسلطان محمود تا دروازه بندر تعاقب نموده بیرون
قلعه را بغارت داده بسامان اسباب تسخیر قلعه مشغول شد نظام شاه درانزمان که بجنگ میرفت حقیقت واقعه را
در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود گجراتی فرستاده بود وچون در فیروزآباد نفس درست کرده
مردم گریخته جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بدفع سلطان محمود روانه ساخته ومقارن اینحال خبر رسید که سلطان محمود
گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده سلطان محمود خلجی درخود طاقت مقاومت ندیده دست از مقصود یافته همانروز براه
گوندوانه متوجه مندو شد خواجه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده بازگشت ودر زمان مراجعت چون براه گوندوانه
قلب بود در هر منزل دست اندازی میکردند وبواسطه کم آبی نیز چند هزار جاندار هلاک شده بود چنانچه حکایت کنند
که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بی آبی هلاک شدند وبهای کاسه آب بدو تنگه ارزان بود والحق چون در
اصل سلطان محمود خلجی بروفق صلاح وسداد نبود از حرکت ناشایسته جزای بار شامت نتیجه دیگر نیافت بیت
شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر ÷ تخمی چنان بکار که بتوانیش درود ÷ چون بصحرا برآمد راجهای گوندوانه را که
خدمتهای شایسته بتقدیم رسانیده بودند بیگناه کشت ودر سنه سبع وستین وثمانمائه سلطان محمود خلجی با نود هزار
سوار باز بقصد تسخیر دکن از مندو سواری کرد نظام شاه باستقلال جنگ برآمده از سلطان محمود گجراتی مدد خواست
وچون سلطان محمود خلجی بسرحد دولت آباد رسید منهیان خبر آوردند که سلطان محمود گجراتی میرسد لشکر مندو سر راه
گذاشته بجانب مالکنده رفت وازراه گوندوانه بمندو مراجعت نمود نظام شاه مکتوبی محتوی بر ادای شکر و
محامد محمود شاهی نوشته فرستاد سلطان ازراه برگشته به بلده احمدآباد رفت ودر ماه ذیقعده سال مذکور نظام شاه

مریض گردید بهمان بیماری بجوار باری تعالی انتقال نمود بیت در باغ رحمت آن گل دولت که باغ ملک + باصد هزار
ناز بپرورد در برش + مدت بادشاهی نظام شاه دو سال بود ذکر سلطنت محمد شاه بن همایون شاه
چون محمد شاه در نه سالگی بر مسند ایالت قرار گرفت با وجود صغر سن در لوازم عدل و انصاف سعی کردی در مدت
فرمانروائی او کافه خلائق در مهد امن و امان آسوده بودند بیت بقومی که اقبال خواهد خدای + دهد خسروی عادل
نیک رای + در امور جهانبانی با ارباب دول طریقه مشورت مسلوک میداشت چون بزرگی معنوی با بزرگی صوری
جمع داشت خود را محمد شاه خطاب کرده مدار کار بر تمشیت مهام بر رای صائب و فکر ثاقب خود نهاده هر انچه ملهم دولت
بر صحیفه خاطر نقش می بست آنرا صواب دانسته بتقدیم میرسانید و لهذا انتظام مملکت و انتظام اسباب حشمت
او در ایام دولت او بمرتبه رسید که مزیدی بران متصور نبود هزار غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانیده
کبار این قوم را بمرتبه بلند و مناصب ارجمند رسانید و از انجمله عماد الملک را کاویل و نظام الملک را جنیر و فولاد و جا
هور را اقطاع داد و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع بمجرد اظهار اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا نمیکرد بلکه
تمام توجه بران مبذول میفرمود که قلاع خاصه در تصرف درآید و فی الحقیقت منشور سلطنت طبقه بهمنیه بنام نامی
او ختم شده و هر فتنه و آشوبی که در ایام دولت سلطان همایون شاه و نظام شاه بمملکت راه یافته بود بفر شکوه
وجود محمد شاه آرام گرفت و در امور مملکت و سلطنت هر جا وهنی و فتوری راه یافته بود بتوجه او صلاح پذیرفت و بعد از
انتظام احوال مملکت در پی التیام قلوب ارکان دولت شد و خواجه جهان را که در واقعه سلطان محمود خلجی سعی در
تخریب بنیاد دولت اینمردمان نموده با وجود آن دست تصرف و تغلب در خزائن دراز کرده بود در پیش دولتخانه
بقتل رسانید و ملک نظام الملک حاکم جنیر خلعت خاص داده بتسخیر قلعه کهرک که تعلق بحکام سند و داشت نامزد
کرد و ملک نظام الملک بعد از استعداد لشکر با مردم بسیار قطع منازل بر آمده جنگ انداختند و گریخته بقلعه
درآمدند و سپاهیان نظام الملک تا دروازه قلعه تعاقب نمودند اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته
امان خواستند نظام الملک مردم را امان داده از قلعه فرود آورده هر واحدی را بدست خود پان میداد و درین اثنا
شخصی بعد از گرفتن پان خنجر بر نظام الملک زده شهید ساخت عادل خان و دریا خان که ارشد اولاد او بودند
تهانه دار و جمیع مردم قلعه را کشتند یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته نعش پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردیدند
و بعد از اسعاد خدمت منصب و اقطاع پدر برایشان مسلم شد بعد از چند روز ملک التجار را خلعت و کمربند مرصع
داده باتفاق بعضی امرا بتسخیر ولایت رای سنکر و کوکن رخصت داد و ملک التجار چون بقصبه کولاپور رسید اسعد خان
با جمعیت خود از جنیر و کشور خان از گلبرگه و دابل آمده ملحق شدند و باتفاق از انجا کوچ نموده چون بر سر تنگی کیلنه
رسیدند جنگلی عظیم پیش آمد از تشابک اشجار عبور مردم بمحال بود و سپاه با ملک التجار هر روز یک فرسخ [illegible]

یک تیر انداز از طول پاک میکردند چون بجوار کیلکنیه که در حصانت و ارتفاع بمشابه که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بهوای تسخیر آن نرسیده منزل گرفتند جنگی صعب واقع شد و متمردان گریخته بقلعه در آمدند و مدت پنجاه روز در پای قلعه توقف افتاد و چون موسم برسات در آمد امرا باستصواب یکدیگر بگولاپور مراجعت نمودند و بعد از وصول گولاپور بر تو اقبال بر تسخیر قلعه رنگیله انداخت و در اندک مدت بدست آوردند و چون برسات باخر رسید باز متوجه گوشمال رای شنکر گشتند و چون بقلعه ماحال رسیدند جنگ انداخته در صدمه اولی قلعه را فتح نمودند و متمردان بسیار کشتند و چند سردار بدست افتاده چون غلبه و شوکت ملک التجار معلوم شد رای شنکر جمعی از هوشمندان را نزد ملک التجار فرستاده التماس نمود که از تقصیر آن او بگذرد و قلعه کیلکنیه تسلیم مینماید ملک التجار از تقصیرات او درگذشته قلعه را بمعتمدان خود سپرده و از عین آن ولایت آمقدار که بکفاف رای شنکر وفا نماید تنخواه نموده از انجا بلا توقف و اهمال بصوب جزیره کوه که بندر مشهور بیجانگر است عازم گردید و از راه دریا یکصد و بیست و چهار کشتی مملو و مشحون از مردم جنگی بیر رای ساخت و در مدت قلیل جزیره بتصرف در آمد و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید خدمات او مستحسن و مقبول سلطان افتاد و زمام حل و عقد بید اقتدار او سپرده عظم همایون خواجه جهان خطاب داد و چون افواج لشکر بهر جا رفتند کامیاب برگشتند و مکرر شنیده بود که در ولایت جینک رای والی قلعه بیراکر معدن الماس بهم رسیده عادلخان با تفاق جمعی از امرا خلعت خاص و کمر مرصع داده رخصت فرمود عادلخان بصلاح امرا رفته قلعه بیراکر را محاصره نمود و جوانان کار طلب هر روز مرچلها پیش برده دست برد ها مینمودند و بالاخر جینک رای عاجز شده امان خواست عادلخان قلم عفو بر صفحه اعمال او کشیده از قلعه فرود آورد و قلعه را بمعتمدان خود سپرده متوجه دار الملک گردید محمد شاه لشکر آن ولایت را که باقطاع او که مقرر کرده بود برقرار داشت و بعد از مدتی ملک التجار خواجه جهان گفت که برکیه قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بندر گردیده اند سلطان متوجه شده قلعه برکیه را محاصره کرد این قلعه در استحکام بمرتبه ایست که خیال تسخیر آن بخاطر هیچ قلعه کشائی نرسیده و اورا اساس تا کنگره بسنگ تراشیده عمارت کرده عرض هر سنگی سه درع و طولش یکدرع و ارتفاع دیوار سی درع و عرض خندق چهل درع بالجمله رای برکیه با سه هزار سوار مردانه در قلعه منتظر قتال و جدال بود و محمد شاه لشکر جهت سد مداخل و مخارج قلعه دیواری دیگر بر دور آن عمارت کرده مرچلها قسمت نمود و روز بروز مرچلها پیش میرفت تا آنکه خندق بخس و خاشاک پر کرده مرچلها بدیوار رسانیدند و کار بامروز و فردا انجامید برکیه غایت عجز و درماندگی بدر لیلی قرار داد تنخواهی و مالگذاری داد محمد شاه قلم عفو بر تقصیرات او کشیده امان داد و او را از قلعه فرود آورده و آنحدود را بخواجه جهان سپرده مراجعت کرد و در سنه ثمان و ثمانمائه خبر رسید که رای اودیسه از ولایت خود بجمعیت بسیار در ولایت دکن در آمده چندین ولایت خراب و تاراج نموده باز بولایت خود رفت محمد شاه ملک نظام الملک با لشکر انبوه

بتادیب و گوشمال رای اودیسه گرنجته فرستاد و بعد از چند روز خبر رسید که نظام الملک از رای اودیسه گریخته بجانب زیرباد رفت. درین مرتبه سلطان را عرق حمیت بحرکت درآمده خود را از شهر برآمده بکوچ متواتر متوجه جلوس رای چندیری گردید. چون برای چندیری رسید خواجه جهان را در خدمت شاهزاده محمد شاه گذاشته خود با بست هزار سوار انتخابی بطریق ایلغار بجانب رای چندیری راهی شد. چون نزدیک بآنجا رسید آسیبی بزرگ که عرض آن یک فرسخ باشد پیش آمد. محمد شاه بی اختیار عنان کشید و رای اودیسه بانطرف با هفت لک پیاده و چند زنجیر فیل فرود آمده بود و بعد انکه دانست که محمد شاه با لشکرے خود آمد رای مان را که یکے از امرای معتبر او بود در قلعه چندیری را گذاشته راه فرار پیش گرفت. روز دیگر دریا خان را متعاقب رای اودیسه نامزد کرد و بر دور قلعه راجپندری فرود آمد. بجهت سد مداخل و مخارج دیواری دیگر بر دور قلعه کشید و مورچلها قسمت نموده ساباط طرح انداخت. و بعد از چهار ماه چون عمارات ساباط اتمام یافت و مردم لشکر او بر اهل قلعه سرکوب شدند رای مان هلاک خود را بعین الیقین معاینه نموده بعجز و زاری زنهار خواسته قلعه را سپرد و یک زنجیر فیل که در قلعه بود پیشکش کرده داخل نوکران شد. محمد شاه لشکر همایون قلعه و نواحی او بجاگیرش مقرر داشته مراجعت کرد و جمعی را که درین یورش تردد ها کرده بودند بمراتب بلند و منصب ارجمند رسانید. در ولایت طبقات بهادری آنست که قلعه راجپندری فتح نشد اما رای اودیسه پیشکش داده محمد شاه لشکر را از سر خود وا کرد و هنوز خمار لشکرکشی از سر سلطان نرفته بود که خبر آوردند که باز مردم اودیسه آمده پاره از مواضع و پرگنات را تاختند و قلعه گیر را بمکر و فریب متصرف شدند. محمد شاه که در ساعتی که مختار منجمان بود از نواحی شهر بکوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت و قلعه کنده را محاصره نمود. تهانه داران آنجا بعد از عجز و زارے بزنهار درآمدند. قلعه از تفرج دریا از سنگرای پیشکش گرفته روانه دار السلطنت در احمدآباد شد و قلعه مرتفع متین در عرض یکماه جهت تهانه داران عمارت فرموده و در زمان مراجعت در سنه تسع و سبعین و ثمانمائة ذکر کردند که در حوالی تلنگ شهریست که ستون کنجی و مملو از زر و جواهر یکے معابد بزرگ هنود است و از اینک واره ده روزه راه است. محمد لشکری هزار کس انتخاب نموده بطریق ایلغار متوجه گجرات گردید. چون بشهر درآمد چهل سوار بخدمت او بودند سپاهیان بطور پیشتر در آمده شهر را بغارت بردند و ده روز آنجا توقف نموده بدار السلطنت مراجعت کردند و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة در کول کونده بعضی اهل غرض گفتند که آمدن رای اودیسه بولایت محروسه بطلب و تحریک ملک التجار بود. و بر وفق دعوی خود خطی بمهر خواجه جهان ظاهر ساختند با ودیسه نوشته بود. و فی الحقیقه پاره زر بمهردار خواجه جهان داده نشان مهر بکاغذ سپید از و گرفته بودند و بران کاغذ این مضمون را نوشته بنظر آوردند. چون کسی بطلب خواجه رفت هر چند غلامان بخواجه گفتند که از دولت خواجه ده هزار اسپ در اصطبل موجود است و ده هزار غلام ترک بر در بار حاضر مناسب آنست که خواجه متوجه گجرات شوند خواجه فرمود که از من جریمه صادر

نشده که بگریزیم دامید است که حق از باطل و رهبت از دروغ جدا شود و چون اجل گریبان خواجه بیچاره را گرفته بخدمت محمد لشکری آورد و همان نوشته را باو نمود و بی آنکه در مقام تحقیق شود بسوم صفر سال مذکور خواجه را بقتل آورد و ند عاش حمیده آدقات شهید رحمة الله خواجه جهان خواجه محمود گیلانیست که از افاضل و کمالات تمکنه امتیاز تمام داشت و کتابی نادر در انشا نوشته و مکتوبات که باکابر و اعاظم را فرستاده جمع کرده آنرا ریاض الانشا نام نهاده و همه وقت باهل عصر خود بخراسان و عراق و عرب و عجم تحفه و هدیه میفرستاد و خصوصا بحضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره مکاتبات میفرستاد و اظهار نیاز و ارادت مینمود و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص فرموده مفاوضات میفرستادند که نشانات ایشان موجودست و میان قصاید دیوان قصیده ایست که بخصوص بنام خواجه فرموده اند مطلعش اینست بیت مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا ٭ الصلا که جان و دل بذل تو کردم الصلا ٭ و هم درانجا فرموده اند بیت هم جهان را خواجه و هم فقر را دیباچه ٭ قلت سر الفقر لکن استار الغنا و در غزل فرموده اند ۵ جامی اشعار دلاویز تو جنسی ست نفیس ٭ بود آن جنس لطافت معانی نازش ٭ بهره قافله هند روان کن که رسد ٭ شرف مهر قبول از ملک التجارش ٭ القصه کشتن خواجه مظلوم بر محمد لشکری مبارک نیامد بعد از چند روز بیمار شد شرف جهان طبیب هر چند علاج نمود فایده نکرد و در غره ربیع الاول رحلت کرد مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود ذکر شهاب الدین محمود شاه بن محمد لشکری سلطان شهاب الدین محمود شاه که خلف صدق محمد لشکریست بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت و حکومت تکیه زد گویند که بجارت فهم و همت بلند و دیگر کمالات از سلاطین بهمنیه امتیاز داشت چون امر حکومت او استقامت گرفت امر وزارت بملک قیام الملک رجحان داشت و ازین رهگذر آتش حسد نظام الملک و سائر امرای هند مشتعل مینمود و در آخر بسعی اکابر و اشراف با یکدیگر عهد بسته آنرا بایمان غلاظ موکد گردانیدند و نظام الملک غدار رشته تملق بر دست گرفته قیام الملک ترک ساده لوح را غافل ساخته روزی در میان آورد عادلخان و دریاخان و ملوخان و بعضی دیگر میخواهند که مرخص شده بتهانهای خود بروند فاما بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در خاطر ایشان قرار گرفته نمی توانند بدربخانه آمد اگر صلاح باشد روز رخصت این گروه امرای ترک در منازل خود باشند ملک قیام الملک قبول این امر نموده روز دیگر دریاخان و عادلخان و سائر خوانین بالشکریان خود مستعد شده بقلعه در آمدند فرباد الملک ترک کوتوال بملک قیام الملک خبر فرستاد که امر القصد غدر آمده اند قیام الملک را چون قضا رسیده بود قبول ننمود امرای غدار اولا فرباد الملک کوتوال را بدست آورده ملک قیام الملک را کشتند و بقیه امرای ترک را در منازل فرو گرفته یکیک را بیرون آورده میکشتند و بعد از کشته شدن قیام الملک ترک ملک بهمنه می پرداختند و کوتوالی و ارالسلطنت را بملک بریدکه غلام ترک

سلطان محمود شاه بود تفویض نمودند چون مدت برین منوال گذشت روزی دلاور خان حبشی بخدمت محمود شاه
در خلوت معروض داشت که ملک نظام الملک و عماد الملک هنوز سلطان را خرد و قاصر می‌نمایند و کار و بار را از پیش
خود گرفته اند و از سلطان رخصت قتل هر دو وزیر حاصل کرده منتظر وقت می‌بود و اتفاقاً شبی هر دو وزیر جهت
سرانجام بعضی امور ملکی بخدمت ملکه جهان رفته بودند و هر دو در دولتخانه وقت برآمدن دلاور خان با یک نفر
دیگر هر دو وزیر را بشمشیر حواله کرد و از ان میان نظام الملک زخمی شده با جوانی که در فن شمشیربازی مهارت تمام
داشت خود را بدروازه رسانید از پیش خود بدر رفتند و در شب ملک برید را خاص ساختند که دلاور خان قصد کشتن هم دارد
علی الصباح هر دو وزیر بیرون آمده یکدیگر را وداع نمودند و ملک نظام الملک بجنیر و عماد الملک بگاویل رفتند و اطراف
قلاع خود را متصرف شده همانجا توقف نمودند و از شنیدن این خبر جمیع امرا متفرق شدند و فتوری عظیم در کار
محمد شاه راه یافت چنانچه رفته رفته ملک برید وی را کالمحبوس نگاهداشت و دست تصرف او کوتاه شد و مردم شهر
برو خروج کردند و در شب بیست و یکم ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه جمعی کافر نعمت تمام اهل قلعه از فیلبانان
و باجیان کوتوال آورده دارانرا با خود موافق ساختند که بسلطان خویش غدر کنند و نمیدانستند که بیت آنرا که است
حفظ الهی نگاهبان بد از گردش سپهر نیاید برو گزند * دران هنگام محمد شاه بساط نشاط گسترده بود غوغای عظیم از قلعه
برخاست تمام مردم یراق گرفته متوجه دار الامارت گردیدند و فیلبانان فیلانرا بست کرده روان شدند چون
پرده دارانرا با خود متفق ساخته بودند در میدان مبادرت درآمده خود را بسرا کردند و از آنجمله عزیز خان نوجوان بمزید
شجاعت و شهامت موصوف بود جان عزیز خود را با نثار ترک فدائی او کرد و سلطان محمود فرصت یافته خود را
ببام شاه برج رسانید و حرم سرا و شاه برج و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود و دروازها محکم کردند تا هواخواهان
و دولتخواهان نتوانند بقلعه درآیند بعضی از سپاهیان از راه خندق بریسمان بالای شاه برج رفتند و بزخم تیر جایگاه از
مفسدانرا از حوالی شاه برج برآوردند و گروهی آتش بزیر باز زدند و فیلان گریخته از قلعه برآمدند چون قلعه از فتنه و آشوب
مفسدان خالی شد فرمود تا جهانگیر خان که ملک نظام الملک باشد دروازه قلعه را محافظت نماید و خانجهان
برآمده با مردم خود بازار و شهر را نگاه دارد و چون نیم شب بگذشت و ماه طالع شد سپاه از هر طرف آمده در
صحن شاه برج جمع شدند و فرمود تا اسپان تازی سواری که در اصطبل خاصه پرورش یافته بود بمردم تقسیم نمایند
و سوار شده دمار از روزگار آن تیره بختان برآوردند و بطلوع صبح سعادت بعضی خود را در خندق انداخته خود را
بشکستند و بعضی علف تیغ شدند گروهی در بعضی خانها مخفی شده بودند پس از دو سه روز برآورده بسزا رسانیدند
و در تواریخ مسطور است که درین قاصدی از نزد عادلخان رسید و عرضداشت گذرانید مضمون آنکه امرای
منصوبه باغوای دستور الملک علم بغی و عصیان برافراخته اند و بنده باتفاق ملک فخر الدین تکیه بفر دولت آن

خداوندگار نمود و جمعیت آنگروه متفرق ساخته بود الآن مسموع میشود که باز جمعیت نموده اند و عزیز الملک با طائفه
موافق شده نیت ندارند در سر بگر سرکشی چه دوانیست الا بلشکر کشی چه بمجرد استماع اینخبر با امرای موافق فرمان
فرستاد که باتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آنگروه بی عاقبت شوند و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم
گردید و در سه منزل امرا آمده ملحق شدند و چون در جوار راجمندری رسید روز دیگر سرانجام میمنه و اهتمام
میسره بملک فخر الملک حواله کرده متوجه جنگگاه گردید و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آمده صفها آراسته
عادلخان که هراول میمنه بود ترددهای مردانه نموده باغیان را شکست داد و دستور الملک که راس رئیس مفسدان بود
بدست افتاد و مبارزان تعاقب نموده اکثر آن بیدولتان را بر خاک هلاک انداختند بعضی از مردم نیم جانی
بمشقت بیرون بردند چون محمود شاه بفتح و فیروزی از جنگگاه بازگردید رسیدند باستدعای عادل خان از
جرائم و تقصیرات دستور الملک که از خیالات فاسده در سر داشت درگذشت از اموال او هرچه بسرکار
آورده بودند واپس داده منصب قدیم بر و مقرر داشت و سرانجام مصالح ملکی بصلاح و استصواب امرا نموده
بگلبرگه آمد و بعد از چند روز خبر آمد که گروهی از گنجنگان در قلعه سکر تحصن شده اند محمود شاه باتفاق امرای دولتخواه
بکوچ متواتر در قلعه سنکر را محاصره کرده جوانان کارطلب در صدمه اول حصار را فتح کردند مردم قلعه خود را بحصار
بالا کشیدند و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند زینهار خواسته قلعه را تسلیم نمودند و محمود شاه یکی از معتمدان
خود را در قلعه گذاشته بشهر بیدر مراجعت کرد و برسم سلاطین سابق طبقات اکابر و اشراف را از انعام خود بهره مند
گردانید و در سنه ستة و تسعین و ثمانمائة بهادر گیلانی که از نوکران خواجه محمود خواجه جهان بود و تهانه داری
باد تعلق داشت غبار فتنه برانگیخت بعضی پرگنات را متصرف شد و بندر دابل را بدست آورده جهازات مستعد
ساخته دست تعدی در گجرات دراز کرده و راه دریا مسدود گردید اتفاقا جهازات سلطان محمود گجراتی بدست افتاده
هرچه در جهازات بود بغارت برده مردم سلطان محمود را مقید ساخته و در روایتی آنکه چون تجار و مترددین بحار از بهادر
گیلانی شکایت نمودند سلطان محمود کمال خان و صفدر خان را با جمعی از لشکر براه دریا و جمعی از لشکر براه خشکی فرستاده تا کشتی عمر او را
در گرداب هلاک اندازند کمال خان و صفدر خان چون بمراکب به ابهادر آمدند زمام اختیار بدست باد افتاد
و باد مخالف کشتیهای ایشان را از یکدیگر دور انداخت بهادر کسان فرستاده اظهار اطاعت نموده کمال خان و
صفدر خان چون با جمعی قلیل بدو پیوستند فی الفور خیال غدر کرده جنگی عظیم در پیوست چندان خون و آب
بهم آمیخت که آب بشکل یاقوت مذاب برآمد آخر الامر کمال خان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند و ایشان را
[illegible] فرستاد و چون این خبر بسلطان محمود رسید ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و قوام الملک
چون بماهیم رسید و در مقام تفحص آنها در آمد و آخر ظاهر شد که تا باره دکن پایمال نشود رفتن متعذر است بنابر علیه

چند موضع را تاخته تنها بایلغار بدرگاه آمد تا حقیقت حال معروض نموده رخصت در آمدن بولایت دکن حاصل نماید
سلطان محمود شاه گجراتی از رافت جبلی مکتوبی بمحمود شاه فرستاد مضمون آنکه عمریست که سلسلهٔ محبت و مودت
بین الجانبین موکد گشته و این نسبت شریفه بطرفین بلکه بتوارث رسیده و از اینجانب در اداء حقوق اخلاص
تقصیری نرفته چنانچه سلطان محمود خلجی دکن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود و اگر اینجانب با جنود و
عساکر امداد نمیکرد ملک از دست رفته بود و درین ایام مسموع شده که بهادر گیلانی ضابطهٔ بندر دابل نسبت
سلسلهٔ جهاز از سرکار خاصه و تجار که مشحون باموال و مروارید و امتعه بود بغارت برده و دو بست سلسله جهاز
بهام فرستاده آندیار را تاخته مساجد و معابد را سوخته چون اینجانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشته و میدارد
بحکم قاضی عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید و اگر آن نور حدیقهٔ خلافت بدفع او متوجه نشود اینجانب او را
چنان گوشمال خواهد داد که اعتبار گیرند محمود شاه ایلچی را دلاسا نموده امرای موافق را طلبیده گفت ادای حق محسن
بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجبست و مع هذا خدمت سلطان محمود گجراتی بادشاه باشوکتست و از و مقصور اندیار
منصور و چون از بهادر گیلانی بی ادبی واقع شده و صلاح آنست که امرای با استعداد لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند
حسب الصلاح امرا فرمانی به بهادر فرستاده نوشته سلطان محمود را اعلام کرد نوشته که آنچه در جهازات بود بدرگاه
فرستد و جهازات را براه دریا راهی سازد و کمال خان و صفدر خان و سائر متعلقان را بحضور فرستد و مضمون
این ابیات ادا کرد ؎ چرا پای خود نداری نگاه * مکن چهرهٔ بخت خود را سیاه * منه پا ز اندازهٔ خود برون *
که افتی بچاه بلا سرنگون * بهادر چون شنید که خدمتگار محمود شاه فرمان می آورد راه داران خود را نوشت او را نگذارند
که از قلعهٔ مرچ پیش آید و زبان جرات بلاف و گزاف کشوده جواب نا صواب نوشته فرستاد و چون جرات و جسارت
بهادر و جواب نا صواب بمحمود شاه رسید بصلاح و صواب امرا کوچ متواتر بدفع او متوجه شد بعد از طی مراحل
بقلعه رسید که بهادر مدتها در استحکام آن کوشیده سوار و پیادهٔ بسیار آنجا مانده بود و اهل قلعه بعد از مشاهدهٔ کثرت
و افزونی سپاه روی ادبار بصوب گریز نهادند و سه روز آنجا جهت ضبط مهمات توقف نموده بقلعهٔ تور کل که
بهادر آنجا متحصن بود متوجه شد و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند که بهادر قلعه را گذاشته گریخت و راهی آنجا
بملازمت رسیده داخل دولتخواهان شد و چون بهادر ازین قلعه گریخت سرداران او رفته در قلعهٔ مرچ متحصن
شدند رای امرا بتسخیر قلعهٔ مرچ تصمیم یافت و محمود شاه را براه داشته متوجه آن حدود گشتند و بعد از وصول آن
ناحیه ضابطهٔ آندیار بکومک مردم بهادر گرد قلعه را مضبوط ساخت و از راه مقابله و مجادله پیش آمد افواج محمود شاه
از اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته دست تجلد برکشادند و جمعی که بهوای مبارزت از قلعه بیرون آمده بودند
چون اکثر آنها بخاک مذلت آمیخته شد و ضابطهٔ آندیار که راس و رئیس مفسدان بود مقتول گشت و جمعی گریخته

چون مار بسوراخ درآمدند و محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند که مرچلها قسمت نموده از اطراف قلعه نقبها
فرو برند تا آب قلعه بخندق فرو آید و از بی آبی مستاصل شوند و در محاذی هر برجی از بیرون بسازند ضابطه قلعه
چون دید که راه فرار مسدود گردید از راه عجز درآمده امان طلبید محمود شاه باستصوابی امرا او را امان داده
لشکریان بهادر را منحر ساخت که هر که نوکر شود دیوانیان باو علوفه جاگیر دهند هر که نزد بهادر رود راهداران متعرض
اسباب و اسپ او نشوند و از قلعه مرج خاطر جمع نموده متوجه صوبه کلهر و دابل گردید و چون بمواضع مالوه رسید
بتاریخ بست و هفتم رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمائة هجری کبیر محمود شاه را متولد گردید شکرانه این موهبت
عظمی را دست بذل و عطا کشود و تاج احمد شاهی بر فرق نور دیده خود نهاده باحمد شاه موسوم گردانید چون تسخیر قلعه
مرج و توجه بصوب کلهر و دابل بگوش بهادر رسید در مضیق تحیر و تنگنای حیرانی ماند و دانست که قلت تدبیر
ارتکاب امری خطیر نموده بهر طرف که نگاه کرد راه قرار مسدود گردید از راه عجز و زاری درآمده خواجه نعمت الله
تبریزی را بخدمت امرا فرستاد و استغفار گناهان خود نموده و سلطان محمود شاه با التماس امرا قلم عفو بر جرائم
بهادر گیلانی کشیده از تقصیرات او درگذشت فرمود که اگر بهادر بخدمت بشتابد و دو فیل و مال مقرری بدیوان
برساند قلاع و بلادی که از تصرف او برآمده باز باو مقرر داریم خواجه نعمت الله به بهادر نوشت که بزودی متوجه
گردد که التماسات بدرجه قبول یافته چون مکتوب خواجه باو رسید باز زاغ غرور بیضه عجب و پندار در سر او نهاد
و ابروی که از عهد و مواثیق رسانیده بود در خاک مذلت ریخت امرای محمود شاه را بر داشته بصوب قلعه
جاگیر متوجه شدند و چون بکنار آب کلهر رسیدند مرچلها قسمت نموده قلعه را محاصره نمودند وقتی که صبح نقاب
قیرگون از رخ گردون برداشت بامر سلطان تمام لشکر یکبار جلوریز بجنگ درآمدند و هر که بقصد مبارزت از قلعه برآمد
علف شمشیر گردید چون فر و شکوه افواج محمود شاهی در دل مخالفان جا گرفت در شب درآمد باغیان عنان
تماسک از دست داده راه فرار پیش گرفتند و بشامت این کرده قصبه کلهر بغارت رفته و از استماع این خبر ملک
شمس الدین طارمی تهانه دار مصطفی آباد باتفاق اهل شهر آمده محمد شاه را دید و سه روز جهت سرانجام مهام آنجا در
در قصبه کلهر توقف نموده متوجه کالاپور گردید چون بموضع سالاله رسید خبر آوردند که بهادر از قصبه پناله فرود آمده
بجانب کولاپور رفته و بتصور باطل گروهی را نیکو و بار ساخته مستعد جدال و قتال است و بعد از وصول این خبر
بکوچ متواتر چون بنواحی کولاپور رسید اکثر لشکریان بهادر ازو جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند و بهادر در گریخته
خود را بگوشه کشید محمود شاه باستصواب امرا ملک فخر الدین و عین الملک را جهت سرانجام قلعه پناله و ضبط نواحی
فرستاده قرار داد که موسم برسات را بگولاپور گذرانند تا شجره نفاق و درخت خلاف بهادر از بیخ برافتد بهادر
چون برین اطلاع یافت چشم امل او خیره و از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده باز بوسیله خواجه نعمت الله تبریزی

عریضه فرستاده التماس نمود که قول نامه مصحوب وزرا فرستند تا از سر اطمینان باتفاق وزرا عازم حضور گردد و تقبیل آستان
از جادهٔ اخلاص تجاوز ننماید محمود شاه جهت تسکین نائرهٔ فتنه ملتمس او را قبول فرموده قولنامه فرستاده خواجه
نعمت الله باز التماس نمود که اگر شرف العلما صدر جهان و قاضی زین الدین نیز با وزرا بروند موجب اطمینان
بهادر بیشتر خواهد گردید فرمود که مخادیم نیز با وزرا و شرفا بروند چون قریب بهادر رسیدند دریا در میان حائل
بود اوّلا خواجه نعمت الله و خواجه مجد الدین رفتند و از الطاف و آمدن وزرا بیان نمودند باز رای او گردید و تیر دیگر
نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد هر دو خواجه آمده کیفیت ماجرا بوزرا گفتند خدمخان که زمام مهام
بدست اختیار او بود باتفاق قطب خان از آب عبور نموده نزد بهادر رفت و آنچه لوازم نصیحت بود بتقدیم رسانید
بهادر مقدم خوانین را تلقی بتعظیم و تکریم نمود اما چون دل او سیاه گشته بود اصلا بصیقل نصیحت پاک نشد و چون برگشته
آمدند مخدوم اعظم صدر جهان و قاضی زین الدین حسن رفته نصیحت را از و باز نداشتند ولیکن چون صد فرسخ از
راه حق دور افتاده بود دو کس مساعدت نموده بدفع الوقت مشغول شده گفت اگر محمود شاه بصوب قلعهٔ مرنج
متوجه شود بنده آنجا آمده ملازمت نمایم و بعد از مراجعت وزرا سلطان ملک فخر الملک را از قلعهٔ پناله طلب داشته
باستصواب امرا او را خلعت خاص و کمر مرصع داده بدفع بهادر فرستاد و ملک فخر الملک بکوچ متواتر عازم گردید
و چون بجوار بهادر رسید روز دیگر فوج آراسته روان شد بهادر از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع
در مردانگی کرد ناگاه تیری از شست قضا گشاد یافته بر پهلوی او رسید و زین خان بضرب سنان نیزهٔ خونفشان او را
از خانهٔ زین بر زمین انداخت و سر پر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک
و زین خان بظهور یافت مسرت و خوشحالی بخواص و عام شامل گردید و زمان مراجعت ملک فخر الملک جمیع امرا و
لشکریان و حشم را باستقبال فرستاده خواجه جهان خطابش دادند و در میان مجلس خلعت خاص و کمر مرصع
و اسپ تازی یک زنجیر فیل باو داد و زین خان را همان اسپ و اسلحه که بهادر بپیشکش آورده بود عنایت فرمود
بعد از فتح دو سه روز بقلعهٔ پناله در آمد و از آنجا ملک عین الملک را بجزیره فرستاد تا از تغیر بهادر متصرف شده
اموال و اسباب او را فرستد و ملک سعید برادر او را استمالت داده بحضور آورد و بعد از چند روز عین الملک
برگشته آمد و ملک سعید برادر بهادر را همراه آورد و از اسباب و اموال بهادر پنجاه زنجیر فیل و سیصد اسپ عربی
و نقد و جنس بسیار از نظر گذرانید چون سیمای اخلاص در ناصیهٔ ملک سعید هویدا بود در میان مجلس بهادر ملک
خطاب یافت و باستصواب و صلاح دید وزرا اموال و اقطاع بهادر را بملک عین الملک تفویض نموده
مراجعت کرد و چون بقصبهٔ بیجاپور رسید در باغی که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود فرود آمده دو سه
روز بعیش و کامرانی گذرانید و خواجه از تحف و نفایس و اسپان عربی آنمقدار که در حوصلهٔ بشر نگنجد پیشکش کرد

بخلعت و کمر مرصع مباهی گشت و بعد از وصول دار السلطنت بصلاح امرا تفقد احوال ایلچیان سلطان محمود گجراتی نموده اسپان تازی انعام فرمود و آنچه مرسوم ایلچیان بود مضاعف نمود و پنج مروارید بوزن ده ملی و پنج زنجیر فیل و خنجر مرصع برسم سوغات بوکلات سپرد و جمال خان و صفدر خان و سائر متعلقان سلطان محمود را که بهادر در قید داشت بحضور آورده بانعام و اکرام مشمول گردانید و فرمود که بست منزل جهاز سلطانی که بهادر بغارت برده بود بخدمتگاران سلطان سپارند تا سلسلهٔ اخلاص موروثی و مکتسبی استحکام پذیرد و قبل ازین بر زبان قلم گذشته که در ایام بهار دولت بواسطهٔ کشته شدن قیام الملک ترک و گریختن نظام الملک و عماد الملک طراوت و نضارت از اشجار حدیقهٔ سلطنت محمود شاهی رفته بود و و لهای امرا از و متفرق شده درین ولا که از لشکر مراجعت نموده در بیدر قرار گرفت و سرداران بجا و مقام خود رفتند قدرت فی الجمله و شوکت ناقص مانده بود آنهم رفت و ملک برید بطریقی مستولی گردید که هیچ احد را پیش او نمیگذاشت مداخل و مخارج را مضبوط ساخته تجویز نمیکرد که از حرم بیرون آید و مهمات را از پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی چیزی نگذاشت محمود شاه درینباب بعماد الملک چیزی نوشت و او جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بکاویل برسانند بنده خدمتگاری بجا آورده از سر قوت کار سلطنت را رونقی و رواجی بدهد محمود شاه بحیله که توانست گریخته بکاویل رفت ملک عماد الملک مقدم وی را تلقی بتعظیم و تکریم نموده با جمعیت بسیار بدفع برید متوجه شد چون بنواحی شهر بیدر رسید ملک برید سامان لشکر خود نموده در برابر آمد و هنگام تلاقی هر دو فوج غلام سرخیل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند که وقت جنگ نزدیک رسید اتفاقاً درانوقت محمود شاه بشستن مشغول بود غلام عماد الملک گفت هرگاه پادشاه وقت جنگ چنین غافل باشد هر آینه علامت ادبار باشد **بیت** هر که با جهل و کاهلی پیوست پایش از جای رفت و کار از دست این سخن بسلطان دشوار آمد چون سوار شد تاخته در فوج ملک برید آمد و از غلام عماد الملک شکایت کرد عماد الملک از مشاهدهٔ اینحال بکاویل مراجعت نمود پس از زندگانی بمثابه برو تنگ شد که آب و طعام کنیزگان ملک برید میبردند تا آنکه سنه سبع و عشرین و تسعمائه از تنگنای عالم سفلی ارتحال نمود مدت سلطنت و ایالت او چهل سال و دو ماه و سه روز بود

ذکر سلطنت احمد شاه بن محمود شاه در سنه سبع و عشرین و تسعمائه ملک برید باستصواب و صلاح امرا و خوانین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بیدر جلوس داده اسم پادشاهی برو گذاشتند او را در خانه میداشت و امرا در جاگیر خود قرار گرفته متابعت یکدیگر نمینمودند مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق پادشاهی کردند در سنه تسع و عشرین و تسعمائه درگذشت **ذکر سلطان علاء الدین بن محمود شاه** چون احمد شاه بیچاره وفات یافت ملک برید باستصواب امرا دست علاء الدین برادر احمد شاه گرفته پادشاه ساخت و او را نیز بطور برادر در خانه میداشت ولیکن بنجابت ذاتی و علو فطرتی اراده داشت که مردم را بخود موافق ساخته

مرسوم مندرسه سروری را احیا نماید و بطریق آبای کرام بلاد را مسخر سازد و ملک برید بن اطلاع ایشان باتفاق نظام الملک بن ملک نظام الملک
و عماد الملک بن عماد الملک و عادلخان بن عادلخان سوای اسم سلطنت از و بر داشت و فی الحقیقت وی را از بند
و قید خلاص کرد و برادر وی را بجای او اغیار نمود مدت سلطنت او که در بند و حبس گذشت یک سال و یازده ماه
بود **ذکر سلطان ولی الله** بن محمود شاه چون ملک برید بن ملک برید سلطان علاء الدین را از قید
سلطنت آزاد کرد برادر او را که ولی الله نام داشت آورده اسم سلطانی بر و اطلاق کرد و چون بی تحاشی بحرم سرای
او می رفت و هیچکس را قدرت منع او نبود رفته رفته بمنکوحهٔ سلطان ولی الله میلی پیدا کرد و نفس شوم وی را بران داشت
که ولی الله را زهر داده منکوحهٔ او را بنکاح خود در آورد و ایام گرفتاری او بسال نرسید **ذکر سلطان کلیم الله**
بن محمود شاه بعد از انکه سلطان ولی الله شربت شهادت از دست ملک برید بن برید نوشید آن عمل قبیح
از و بوقوع آمد سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت و در شهر بیدر بطریق برادران او را هم نگاه میداشت
و چون پردهٔ موافقت از روی کار امرا برداشته شد عماد الملک کاولی بکومک محمد خان بن عادلخان والی اسیر
و نظام الملک و ملک برید و خداوندخان و سائر امرای دکن جنگ کرده گریخت سیصد فیل و صد اسپ و اسلحه
بدست لشکریان دکن افتاد و عماد الملک گریخته باسیر و برهانپور آمد و بالآخر سلطان بهادر را بامداد خود را متصرف شد
و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه خطبهٔ سلطان بهادر در قصبات و پرگنات خود خواند و بار دیگر باز بالتماس عماد الملک
سلطان بهادر متوجه دکن گردید چون نظام الملک و ملک برید امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند از روی بیچارگی
در اطاعت در آمدند و جمیع بلاد دکن خطبهٔ سلطان بهادر خواندند و بلاد دکن در تصرف چهار امیر نظام الملک و عادلخان
و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت و تا امروز که اثنی و الف هجریست حکومت دکن در خاندان این چهار
کس است چنانچه شمهٔ از حال هر یک سمت گذارش می یابد **ذکر سلطنت نظام الملک** غلام بود برهمن نژاد
نام او بهیرو بوده و تحریف نموده بحری میگفتند پسرش احمد را داعیهٔ حکومت در سر افتاد و بنیاد مخالفت نهاده وزرای
سلطان کلیم الله نظام الملک را محبوس ساخته و میل در چشم کشیده عاقبت هلاک ساختند حکومت او استقلال
نداشت و در ضمن حکومت بهمنیه مندرج است **ذکر سلطنت احمد بن نظام الملک بحری** دم
در استقلال زده ولایت چینبر را تمام بتصرف در آورده و در وسط آن ولایت شهری عظیم بنا نهاد و باحمدنگر موسوم
ساخت مدت چهل سال حکومت کرده گذشت و چون از خصوصیات احوال این جماعت کتابی مبسوط بنظر
رسیده برهمین قدر اکتفا افتاد **ذکر سلطنت برهان بن احمد** چون برهان قائم مقام پدر شد
شاه طاهر که از افاضل وقت بود از سلطانیهٔ عراق بدکن آمده بمصاحبت برهان رسید و او را بمذهب امامیه
دلالت کرده مقتدای او شد و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه سلطان بهادر گجراتی بعزیمت تسخیر دکن متوجه

احمدنگر رسیده در جائیکه بکالا چوتره اشتهار دارد منزل کرد و برهان از راه اخلاص و دولت خواهی در آمده
سلطان بهادر را ملازمت کرد و سلطان او را نوازش کرده چتر امارت و سلطنت داد گویند سلطان بهادر
بشاه طاهر گفت که شما همراه برهان نمی آمده باشید تا تعظیم شما فوت نشود چه هرگاه برهان بخدمت سلطان
بهادر می آمد می ایستاد و شاه طاهر چون با او منسوب بود و متابعت او بایستی ایستاد و سلطان بهادر شاه طاهر را
گرامی میداشت برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و سکه بنام خود کرده مدت
چهل و هشت سال بحکومت گذرانید **ذکر سلطنت سلطان حسین بن برهان** بعد از پدر قائم مقام گشت
از ثقات مرویست که برهان نظام الملک بر فاحشه عاشق شده او را در حباله خود در آورده بود روزی در خلوت
ازو پرسید که در صحبت بطور خود بودی از مردانی که تو آمد و رفت داشتند چند کس را بهتر دیده و خوش کرده او چهار
کس را نام برد آن چهار را بدست آورده حکم بقتل آن بیچاره کرد آن فاحشه امینه نام داشت و حسین نظام الملک
ازو متولد شد چون دران ایام رام راج بیجانگر که بزبان هندی بدانگر اشتهار دارد قوت و غلبه تمام داشت
حسین نظام الملک باتفاق عادلخان و قطب الملک و ملک برید بر سر رام راج رفت و رام راج با یک لک سوار
و دو هزار فیل او در برابر آمد معرکه قتال برآراست و نزدیک بود که اینجا نکس غریمت یابند که از قضای آسمانی
توپی که از جانب حسین نظام الملک بود برام راج رسید بقتل آمد و لشکر او بهزیمت افتاد و غنیمت بسیار بدست
امرای دکن در آمد حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرد و ازو دو پسر ماند مرتضی و برهان **ذکر سلطنت
مرتضی نظام الملک** بحکم وصایت جانشین پدر شد سخی و غریب دوست بود و خواجه میرک هروی
در ابتدا وزیر او شد بخطاب چنگیزخانی مخاطب گشت و ولایت برار از تصرف تفال خان بر آورده داخل
ولایت مرتضی نظام الملک ساختند و بعد از فوت چنگیزخان بسبب اتفاق با پسری مرغ فروش نظام الملک را
نسبت فریفتگی پیدا شد او را صاحب خان خطاب داده وکیل خود ساخت و آن بی سعادت دست
بغارت و تاراج بر آورده بخانهای پنهانی مردم در می آمد و دست بعیال و فرزندان خلائق دراز میکرد و از امرا
هر کس را از متابعت خود بیرون میدانست قصد قتل او مینمود تا آنکه بر سر امرای برار که میر مرتضی و خداوندخان
و دیگران باشند چون امرا بر داعیه اطلاع یافتند پیشدستی نموده او را بقتل آوردند و مرتضی نظام الملک
بغایت اندوهناک شد و بحجره خلا چاره ندید درین ایام خبط دماغ او طغیان کرد و در باغ بهشت منزوی
شده بیرون نمی آمد و کس را هم پیش خود راه نمیداد و احیانا کسی بار یافتی همه وقت وزرا بمهمات مشغول بوده
استقلال پیدا داشتند و اگر مهم ضروری پیش آمدی نوشته باو میفرستادند و او جواب مینوشت و چون شش سال
برین گذشت حضرت خلیفه الهی میر شریف خان را که یکی از بندگان قدیم الخدمت این درگاه است بدکن فرستاده

احوال آنجا معلوم نموده بعرض رسانند چون بشیر خان باحمدنگر رسید اسد خان رومی که بوکالت مرتضی قیام
داشت و چون گاه گاه مرتضی را رفاقت حال میشد و خود می آمد او را بیرون می آورد و ملاقات بشیر خان نموده
اظهار اخلاص و نیکو بندگی خود بدرگاه حضرت خلیفهٔ الهی مینمود بشیر خان گفت که حضرت مرا فرموده بودند که سبب
گوشه نشینی شما را معلوم نمایم در جواب گفت که چون مردم بسیار در گرد من جمع آمدند و ولایت من تخریج و خرابی میکند
از شرمندگی مردم کمتر بیرون می آیم بشیر خان را با پیشکش لایق بسیار و فیلان کوه پیکر رخصت کرد اتفاقا برهان که
برادر نظام الملک باشد از قید خلاص شده خروج کرد امرای نظام الملک را بیرون آورده او را شکست دادند
و او فرار نموده التجا بدرگاه حضرت خلیفهٔ الهی آورده مورد مراحم خسروانه گشت و مرتضی نظام الملک باز در آن باغ
مختفی گشت و کس پیش او نمیرفت و این واقعه در سنه احدی و تسعین و تسعمائة دست داده و مدت سه سال درین نمط
گذرانید و چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادلخان محاربات رفت و بصلح قرار گرفت و صلابت خان نام
غلام چرکسی شاه طهماسب در خانهٔ نظام الملک صاحب اختیار شده مدار الملک گشت و میر مرتضی و خداوند خان
و امرای جاگیردار ولایت برار را با صلابت خان مخالفت واقع شد و جمعیت تمام کرده بر سر احمدنگر آمدند و صلابت خان
جنگ کرده غالب گشت و این جماعت فرار نموده پناه بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفه آوردند و کومک گرفته دیگر بار
بولایت برار آمدند چنانچه شرح این واقعه بمحل خویش گذشته و در آخر عمر مرتضی نظام الملک بر فاحشه فتو نام عاشق
شد باین نسبت که میر بهشتی نام سید این فاحشه را روزی چند در خانهٔ خود داشته بود و میر بهشتی را پسری بود اسمعیل نام
از آن دیگر این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت و اسمعیل وکیل نظام الملک شده صلابت خان را در بند کرد گویند که
نوشته باس داز مرتضی نظام الملک نمود که صلابت خان در قلعه باشد صلابت خان همان لحظه پالکی طلبیده
سوار شده بقلعه رفت هر چند مردم قلعه گفتند که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست و ازین حکم خبر ندارد و دولتخواهی
و حلال نمکی در خاطر نگاه داشت و دولت صاحب است او قبول نکرده گفت مرالعضوی کار کی نیست و بجز انقیاد
چاره نی چون صلابت خان از میان رفت اسمعیل وکیل مطلق شده او و فاحشه فتو استقلال و استیلایی
تمام پیدا کردند و ابن اسمعیل انواع ظلم و ستم پیش گرفت و چون حسن علی پسر سلطان حسین سبزواری را نیابت
خود داده خطاب میرزاخانی ارزانی داشت و چون ستم و بی اعتدالی از حد درگذشت میرزا خان روز بروز
استیلا گرفته اکثر امرا را با خود موافق ساخته وکالت مرتضی نظام الملک را پیش خود گرفت میدان را خالی
دیده هوای حکومت در سرش جاگیر شد و حسین پسر مرتضی نظام الملک را که نزدیک بحد بلوغ رسیده بود در قلعه
مقید میداشت خلاص کرده بحکومت برداشت و مرتضی نظام الملک را در گرمابهٔ حمام انداخت در بست
و آن بیچاره از حرارت هلاک شد حکومت مرتضی نظام الملک بیست و شش سال و چند ماه بود ذکر سلطنت

حسین بن مرتضی نظام الملک که او را امیران حسین میگفتند میرزا خان او را نمونه داشته خود حکومت میکرد و
بمقتضی خورد سالی همه وقت بلهو و لعب جنگ مرغ و سیر بازار میگذرانید و بیشتر اوقات او با زنان فاحشه مست
در کوچه و بازار میگشت و حرکات نا ملایم مینمود و چون استقلال و استیلای میرزا خان از حد گذشت امرای قدیم
دکنی در مقام رشک و حسد آمده حسین نظام الملک بی تجربه خورد سال را برین داشتند که از میانه مرزا خان را
بر می باید داشت در خانه انکس خان که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود ضیافت خیال کرده
مرزا خان را طلب داشتند مرزا خان از ارادهٔ ایشان اطلاع یافته آن روز را بعذر و بهانه گذرانیده نیامد اتفاقاً بعد از
طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی از مرافقان مرزا خان بود قی کنان برخاست و فریاد کرد و میگفت که مرا زهر
داد مرزا ملامت سید مرتضی نموده تمهید مقدمات کرده بخدمت حسین نظام الملک آمد و گفت چون سید مرتضی
مردی عزیز است و بر بستر هلاکت افتاده و درون قلعه آب و هوای خوب دارد چند روز اگر امر شود آنجا باشد
رخصت گرفته او را بقلعه فرستاد در روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده او را بعیادت سید مرتضی برد
و در خانه محبوس کرد بیت مزن در وادی مکر و حیل گام ٭ که در دام بلا افتی سرانجام ٭ و دروازها را محکم
کرده بکسان خود سپرد و سید مرتضی تندرست و توانا بدروازه قلعه نشسته اهتمام میکرد و مرزا خان انکس خان را گرفته
مقید ساخت و میر طاهر داماد امین الملک را بقلعه فرستاد و اسمعیل پسر برهان که برادرزادهٔ مرتضی نظام الملک است
از حبس بیرون کرده بقلعه احمدنگر آورد و چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد جمال خان گجراتی که
سردار سلاحداران بود و یاقوت غلام که خداوند خان خطاب داشت باهم اتفاق نموده لشکریان و دیگر مردم را با خود
متفق ساخته بدروازه قلعه هجوم آوردند و بنیاد توپ اندازی کردند مرزا خان بدروازه آمد جنگ عظیم در گرفت
و کشور خان حالی مرزا خان و علیخان کشته شدند مرزا خان و سید مرتضی و جمشید خان و امین الملک و بهائی خان
و خانخانان و دیگر مردم باین خیال فاسد که فتنه تسکین خواهد یافت سر حسین را بریده از قلعه بیرون انداختند
و اسمعیل برهان را بر بالای برج بر آورده چتر بر سر افراختند و ندا کردند که چون حسین نا قابل بود بجزای خود رسید و صاحب
شما اسماعیل نظام الملک است و جمال خان و امرای دیگر سر بریده حسین را دیده در جنگ بیشتر سعی کردند
و دروازه را آتش زده مرزا خان هر چند در صلح زد فائده نکرد و آخر الامر مرزا خان و موافقان او از قلعه بر آمده راه
فرار پیش گرفتند و مرزا خان بدر رفت و جمشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی و دیگر سرداران
گرفتار گشته بقتل رسیدند و مرزا خان چون بجانب جنیر میرفت بعضی او را شناخته گرفته آوردند و بفرموده جمال خان
بند از بند جدا کرده در توپ نهاده آتش زدند و دست غارت بر آورده از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری هر کرا
یافتند کشتند بیت بچشم خویش دیدم در گذرگاه ٭ که زد بر جان موری مرغکی راه ٭ هنوز از صید منقارش نپرداخت

که مرغ دیگر آمد کار او ساخت و زن و فرزند او باسیری بردند و خانمان خراب کردند قریب چهار هزار کس بیگناه
کوران معامله دخلی نداشتند بقتل رسیدند مجملاً هر کرا سپید پوست میدیدند می کشتند ایام حکومت حسین نظام الملک
دو ماه بود **ذکر سلطنت اسمعیل نظام الملک** چون از قتل عام بپرداختند جمالخان اسمعیل خان را
نظام الملک ساخته بحکومت برداشته بطریق نمونه میداشت و خود حکومت میکرد و اسمعیل خان با وجود خوردسالی و
صغر سن مرتکب افعال ناملائم نمی شد گویند روزی از بازار میگذشت نظر او بر جماعت کشمیری افتاد
چون شنید بوجهت دید گفت چون اینجماعت را نکشته اند القصه جمالخان استقلال تمام گرفته تمام کارخانه
نظام الملک بر و شد و بسبب منازعت که در سرحد که میان نظام الملک و عادلخان پیدا شد بر سر ولایت
عادلخان رفته جنگ کرده غالب گشت و سیصد زنجیر فیل غنیمت گرفت و برهان برادر نظام الملک که بملازمت
حضرت خلیفه الٰهی آمده بود اخبار پریشانی دکن شنید بحکم فرمان حضرت خلیفه الٰهی و بمدد و کومک درگاه خلائق
پناه در سنه سبع و تسعین و تسعمائة متوجه دکن شد و باتفاق راجی علیخان حاکم اسیر و برهانپور بولایت برار
درآمده قابض گشت درینوقت جمالخان از روی پندار ایلغار بر سر ملک برهان الملک آمد و جنگ کرده کشته شد
ولایت احمدنگر و برار بتصرف برهان الملک درآمد و تا امروز که اثنی الف ست قائم مقام آبا و اجداد خود است
ایام حکومت اسمعیل دو سال بود **ذکر سلطنت برهان بن حسین بن برهان** که برادر مرتضی است
مدتها در قید برادر بود و اتفاقاً از حبس فرار نموده به بیجاپور رفت و پیش عادلخان میبود و از آنجا بطلب بازی باحمدنگر
آمد و چون مرتضی زنده بود و به صلابت خان پیشوا داشت کاری نتوانست کرد از آنجا فرار نموده بجدود گجرات
رسید پیش قطب الدین محمد خان غزنوی که از امرای عظام حضرت خلیفه الٰهی بود آمد و از آنجا بآستان بوسی
معلی سرفراز شد و او را سیصدی ساخته جاگیر عنایت فرمودند و بعد از چندگاه هزاری ساخته بمالوه فرستادند و
لشکری همراه اعظم خان کردند که از آن بی اعتدالان او با پیش دکن استخلاص نموده برهان که از خاک کشیده های
درگاه است بدهد خان اعظم با ایلچپور که شهر حاکم نشین ولایت برار است رسید و در فتح دکن هیچ نمانده بود
ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد و برهان محروم شده باز بدرگاه خلائق پناه آمد چنانچه این قضایا
بموقع خویش مذکور گشته بعد از آن همراه صادق محمد خان بر سر افغانان تعین شد چون مرج دکن بمسامع علیه
رسید بندگان حضرت خلیفه الٰهی برهان را از طرف بنگش طلب فرموده بتوجه تمام و عنایت بی نهایت روانه
ساختند و امرای صوبه مالوه و سایر زمینداران خصوصاً راجی علیخان حاکم اسیر و برهانپور فرمان بها مطاع نوشتند که
چنان اهتمام نمایند که برهان را که بناه بدرگاه آورده است بجای مادر پیش بنشانند نظری اوزبک و پسرانش که در مالوه
جاگیر داشتند نیز فرمان معلی رفت نظری با پسرانش همراه برهان باشد و راجی علیخان اینخدمت را وسیله افتخار و اعتبار

خود دانسته قدم پیش نهاد و جمالخان که به بیجاپور رفته عادلخان را شکست داده بود فیل بسیار بدست آورده چون شنید که راجی علیخان قدم پیش نهاده در مقام پیش آوردن برهانست از بیجاپور ایلغار کرده با مردم سلکے رسید و راجی علیخان اکثر مردم کار آمدنی را بوسیلهٔ نامه و پیغام از جمالخان گردانیده بود و اندکے جنگ شد و مردم یکیک از فوج او جدا شدن گرفتند و آتشبازان هنگامهٔ آتشبازی سر کرده گریختند جمال خان حیرت زده سراسیمه تکاپو کرد و درین میانه سیلے از آتشبازان که خویش او را جمال خان کشته بود او جمال خان رسیده باهم در معرکه افتادند و راجی علیخان برهان را باعزاز و اکرام تمام باحمدانگر روانه ساخت و این واقعه در شهر رجب سنه تسع و تسعین و تسعمائة واقع شد و تا امروز بر سریر حکومت ست

ذکر یوسف عادل خان

عادل خان که بنیاد سلسلهٔ غلامی و چرکس بود خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمنی او را فروخت و گرجستان از قال گیلانست و لات بیجاپور را تا آب متصرف گشته از عرض و طول از حد وایل تا گلبرگ متصرف گشته دم استقلال زده در آخر بیجاپور را متصرف گشت از ابتدای سنه ستة و ثمانمائة تا سنه ثلث و عشر و ثمانمائة که هفت سال باشد حکومت کرد

ذکر اسمعیل عادلخان

سوائی بن یوسف قائم مقام پدر شد مرد مردانه و سخی بود و اکثر دنیا کرد نصرت آباد و انچه ولایت را تصرف در آورده بعادلخان سوائی موسوم گشت چون از حکام دکن چهار یک زیاده متصرف بود سوائی گفتند دوازده هزار سوار انتخابی مسلح آراسته که بتیر مشغول بودند نگاه داشته ترتیب میکرد و هر سال جهازات بهرمز فرستاده از مردم عراق و خراسان طلب میداشت گویند که روزے در خانهٔ عماد الملک کاویلی مهمان شد عماد الملک چند خوان پر جواهر گذرانیده تکلف بسیار کرد و چون عماد الملک مهمان اسمعیل عادلخان شد اسمعیل فوج خود را آراسته بنظر در آورده گفت آنچه حاصل کرده‌ام اینست از نوکران من هر کرا میخواسته باشد میگذرانم سه مرتبه بنظام الملک جنگ کرده غالب گشت مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت

ذکر ابراهیم عادل خان

پسرے او جانشین پدر شد ملوخان که برادر بزرگ بود التجا باسعد خان که امیر الامرا بود برد اسعد خان او را بحکومت برداشت یک نیم روز حکومت کرد اسعد خان آخر پشیمان شده به ملکاپور که جاگیر او بود در رفت و ملوخان بدست ابراهیم عادلخان گرفتار گشته الف خان را که برادر خورد بود میل کشیده نابینا ساخت گویند نه مرتبه به نظام الملک جنگ کرده گاه غالب گاه مغلوب گشته مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت

ذکر علی عادل خان

بن ابراهیم بحکم وصایت قائم مقام پدر شد او را دو برادر بود طهماسپ و اسمعیل او نیز نسبت بدر عمل نموده هر دو برادر را میل کشید صاحب اخلاق و اطوار پسندیده بود سخاوت و حلم و مروت و انصاف داشت و هر سال قریب شش لک روپیه بفقرا و مساکین و مسافران میداد و علامة العصر امیر فتح الله شیرازی سے بار زر بسیار فرستاده از فارس آورده وکیل خود ساخت جماعت کثیر از افاضل روزگار در صحبت او میبودند و در و پیش نهاد و محب

فقرا بود بزبان تصوف مناسبت تمام داشت و بیشتر اوقات او بمجالست و مصاحبت اهل فضل میگذشت
و بظاهر بصوری مبتلا بود و امرد بسیار جمع ساخته بلباسهای فاخره مرتب میداشت تا سرور سر این کار کرد ولایت
با و کلاو باسلور و بالکهور امتصرف گشته کار حکومت را از پدران گذرانیده سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده
گاه غالب گاه مغلوب شد نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه خلیفهٔ الهی داشت و همه وقت بارسال عرائض و پیشکشهای
لائق خود را مذکور مجلس اقدس میگردانید یک مرتبه حکیم عین الملک و مرتبهٔ دیگر حکیم علی از درگاه خلائق پناه بحجابت
پیش او رفتند و او دوازده کروه استقبال کرده لوازم انقیاد و عبودیت بتقدیم رسانیده خطبه و سکه بنام نامی
حضرت خلیفهٔ الهی کرد و بمذهب امامیه میل کرده ترک روش پدران گرفت اتفاقاً شنید که ملک برید حاکم بیدر خواجه سرای
صاحب حسن دارد خطها فرستاده طلب خواجه سرا کرد ملک بعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظام الملک فوج
بر سر برید فرستاد و برید متحصن گشته التجا بعلی عادلخان برد عادلخان دو هزار سوار بکومک او فرستاده اظهار اخلاص
کرد و در نیم رتبه ملک برید بیچاره شده خواجه سرا فرستاد و علی عادل خان کمال شعوفی که داشت استقبال خواجه سرا
نموده بمنزل برد و شب در خلوت برده میل مصاحبت کرد خواجه دشنه از شاخ موزه بر آورده بر سینهٔ او زده هلاک
ساخت این قصهٔ غریبه در سال سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه واقع شد مدت حکومت او بست و پنج سال بود از
غرائب اتفاقات آنکه سه عادلخان از پی هم هر یک بست و پنج سال حکومت کردند **ذکر سلطنت ابراهیم عادلخان**
بن طهماسپ که برادرزاده علی عادلخان باشد بسعی کامل خان در سن نه سالگی بحکومت نشست کشورخان که یکی
از امرای بزرگ بود و کامل خان را کشته خود وکیل شد و کشورخان را با ولاد مصطفی خان بقتل رسانیدند و مهم وکالت
بدلاورخان حبشی قرار گرفت و او مذهب امامیه را برداشته مذهب سنت و جماعت را رواج داد مدت نه سال
دلاورخان در نهایت استقلال گذرانید ابراهیم عادلخان باتفاق امرای دیگر قصد دلاورخان کرد و دلاورخان
گریخته باحمدنگر پیش برهان نظام الملک رفت و او را اغوا کرده بر سر عادلخان آورد و برهان کاری نساخته
برگشت و ابراهیم عادلخان قول فرستاده دلاورخان را طلبیده چشم او را میل کشید تا امروز که سنه اثنی و الف
هجری است چهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند **ذکر سلطنت سلطان قلی قطب الملک**
همدانی از قوم میر علی سکرآقا قونیلو از جملهٔ پنج وزیر بهمینه است چون سلطان محمود غلامان را بسیار رعایت میکرد
و سلطان قلی خود را فروخته داخل غلامان شده ولایت گولکنده را متصرف گشته بست و چهار سال حکومت
کرده در گذشت **ذکر سلطنت جمشید قطب الملک** بن سلطان قلی بعد از پدر جانشین شده هفت
سال حکومت کرد **ذکر ابراهیم قطب الملک** بن سلطان قلی بعد از برادر حاکم گولکنده شده مرد مدبر و
دانا بود اما قهر و غضب بر وی مستولی بود و باندک جرمی بنده های خدا را سیاستهای غریب کردی و فرمودی که باحتها

خدام را از انگشت جدا کرده در ظرفی نهاده پیش او می آوردند و طعام بسیار در سیلان او می کشیدند مقرر چنان بود که تمام نوکران در مائدهٔ او طعام میخوردند و در طعام تکلف بسیار کردی مدت سی و پنج سال حکومت کرد

ذکر محمد علی قطب الملک بن ابراهیم قائم مقام پدر شد و بر یا تر سی بهاگمتی نام عاشق شده شهری بنا کرده بهاگ نگر موسوم ساخت و یکهزار سوار نوکر آن فاحشه ساخت که دائم ملازم رکاب او بودند تا غایت سنه اثنی و الف هجری که سالست که حکومت میکند

طبقهٔ سلاطین گجرات از ابتدای سنه ثلث و تسعین و سبعمائه تا سنه ثمانین و تسعمائه که بتصرف اولیای دولت حضرت خلیفهٔ الٰهی درآمد مدت یکصد و هشتاد و هفت سال پانزده نفر فرمانروائی کردند بدین تفصیل سلطان محمد بن سلطان مظفر دو ماه و چند روز سلطان مظفر شاه سه سال و هشت ماه و بست روز سلطان احمد سی و دو سال و شش ماه و بست روز سلطان محمد بن احمد هفت سال و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه داود شاه هفت روز سلطان محمود شاه پنجاه و پنج سال و یازده ماه و دو روز سلطان مظفر بن محمود چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر دو ماه و شانزده روز سلطان محمود چهار ماه سلطان بهادر یازده سال و نه ماه سلطان محمد شاه یک نیم ماه سلطان محمود بن لطیف شاه شانزده سال و چند روز سلطان احمد سه سال و چند ماه سلطان مظفر بن محمود شانزده سال و چند ماه در کتب تاریخ مسطورست که چون نظام مفرح که مخاطب براستی خان بود از جانب سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت در اقطاع عالم ایثار یافت و مظلومان ستم دیده و ملهوفان جور کشیده از گجرات برسم استغاثه بدار الملک دهلی رسیدند و جور و ستم او پیش سلطان محمد شاه تقریر نمودند و حقیقت طغیان و سرکشی او گفتند سلطان محمد شاه بعد تامل وافی و تدبیر کافی اعظم همایون ظفر خان بن وجیه الملک را که از امرای کبار بود مشمول عواطف گردانید و اقطاع گجرات مرحمت فرمود بتاریخ سوم ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه اعظم همایون ظفر خان از چتر و بارگاه سرخ که مخصوص بادشاهانست عطا نموده رخصت ممالک گجرات ارزانی داشت و او در همان روز از شهر برآمده بر حوض خاص منزل گرفت و چهارم ماه مذکور سلطان محمد بمنزل ظفر خان شتافته گوش او را بدر نصائح گرانبار ساخت و خلوت خاص لطف نموده بشهر مراجعت کرد گویند که چون وزرا منشور حکومت نوشتند بفرمودهٔ سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند و او بخط خود القاب نوشت و آن اینست که برادرم مجلس عالی خان معظم عالم عادل باذل مجاهد مرابط ضابط مقسط ارنجینی سعد الدولة و الدین ظهیر الاسلام و المسلمین عضد السلطنت یمین الملت قاطع الکفرة و المتمردین قطب سماء المعالی نجم الملک العالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه کشا کشورگیر آصف تدبیر ضابط الامور ناظم مصالح الجمهور و المیامن و العادات صاحب الرای و الکفایات ناشر العدل و الاحسان دستور صاحب قران رابع قتلغ اعظم همایون ظفر خان القصه بکوچ متواتر متوجه

بگجرات گردید و در راه خبر آمد که تاتارخان بن ظفرخان که وزیر سلطان محمد شاه بود از وی پسری متولد شده
باحمدخان موسوم گشت ظفرخان از استماع این مژده بغایت مسرور گردید و جشنی عالی ترتیب داده اکثر لشکر را
تشریف و خلعت داد و چون بخطهٔ ناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح بدادخواهی آمدند و ظفرخان دلاسای
آنجماعت نموده عازم نهرواله گردید چون نهرواله که الآن بپتن اشتهار دارد رسید خطی بملک نظام مفرح نوشته فرستاد
که در ملازمت محمد شاه چنان مذکور شده که ملک نظام مفرح محصول چند سال خالصهٔ سلطانی را بحوائج خود صرف
نموده یکدینار بخزانه نرسانیده و معهذا دست جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانچه مردم بکرّ
بدهلی الفریاد و استغاثه آمده اند و چون زمام حل و عقد مهام ملکی این ناحیه را بمن سپرده اند طریق صواب آنست که هر چه از
محصول چند ساله خالصه موجود باشد بطریق استعجال پیش از خود بدهلی فرستد و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه
دار الملک دهلی گردد و ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید و تصدیع نکشید
که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید اما بشرط آنکه مرا بموکل نسپارند چون اینجواب رسید و بغی و طغیان او تعین اعظم
همایون ظفرخان شده بعد از چند روز خبر رسید که ملک نظام مفرح بجمعیت تمام متوجه اینحدود گشته و بکوچ متواتر
میرسد اعظم همایون نیز با لشکری آراسته باهنگ جنگ از شهر پتن برآمده بتاریخ هفتم صفر سنهٔ اربع و تسعین و
سبعمائه در موضع کانبهو که دوازده کروهی پتن است خوف صعب داشت و او و ملک نظام مفرح با خلاصهٔ فوج خود در
جست و جوی ظفرخان بوده در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تاخت درین اثنا شخصی از فوج ظفرخان بر وی
ظفر یافته زخم کاری زده او بهمان زخم از پشت مرکب بر تختهٔ زمین آمد فی الفور سر او را بریده بخدمت ظفرخان برد
کلید ظفر چون نباشد بدست — ببازو در فتح نتوان شکست — و از معاینهٔ این حال شکست بر لشکر نظام مفرح افتاد
مردم بسیار کشته شدند و غنیمت بیشمار گرفتند و پاره راه تعاقب نموده بخطهٔ پتن مراجعت کرده در جمیع پرگنات
گماشتهای خود فرستاد و در سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائه بقصد تادیب متمردانی که در نواحی کنبایت غبار فتنه و فساد
برانگیخته بودند متوجه شده آنجا را از خس و خاشاک اهل خلاف پاک ساخته و دلهائی که بدست نظام مفرح مجروح شده بود مرهم
التفات و عنایت نهاده متوجه اساول گردید و چند روز در آنجا توقف نموده عموم ساکنه و جمهور انام را از خود
راضی و شاکر گردانیده از انجا مراجعت نموده بخطهٔ پتن درآمد و در سنهٔ ست و تسعین و سبعمائه خبر رسید که سلطان محمد شاه
بن سلطان فیروز در دار الملک دهلی اجابت داعی حق نمود و امرای سلطنت اختلال پذیرفته اکثر زمینداران در مقام
سرکشی شده اند بتخصیص راجه ایدر قدم از دایرهٔ اطاعت و انقیاد بیرون نهاده ظفرخان سامان سپاه نموده با لشکر
پیلان و فیلان کوه پیکر بکوچ متواتر عازم گوشمال راجه ایدر گردید و بسرعت تمام رسیده بمحاصره پرداخت راجه ایدر را
فرصت سامان قلعه داری نیک میسر نشده بضرورت متحصن گشت و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فرو گرفته

دست نهب و تاراج دراز کردند و هر بتخانه که یافتند بخاک برابر ساختند و در مدت قلیل آنچنان قحط و عسرت در قلعه
افتاد که راجه ایدر را از کمال عجز و زاری وکلا فرستاده در خواست تقصیرات نمود ظفرخان پیشکشی که میخواست ازو
گرفته عزیمت سومنات نمود و درین اثنا خبر رسید که ملک راجا مشهور بعادلخان ضابطه اسیر پای بندار از
گلیم مقدار خود دراز تر کرده و بعضی مواضع ندربار را بضرب تیغ رسانیده است اعظم همایون حراست مملکت خود را از تسخیر بتخانه
سومنات مقدم دانسته متواتر متوجه صوب ندربار گردیده عادلخان از استماع اینخبر بولایت خود مراجعت نموده
و او تفقد احوال متوطنان آن دیار نموده بدار الملک پٹن مراجعت کرد و در سنه سبع و تسعین سبعمائة استعداد لشکر نموده
بتاخت صوب جرو ترکه در جهت غربی پٹن واقعست جازم گردید و چند موقع را تاخته از کلانتران آن ناحیه پیشکش گرفته
از انجا بقصد تخریب بتخانه سومنات متوجه شد و در اثنا راه راجپوتان را علف تیغ بیدریغ گردانید و هر جا که بتکده
بنظر در آمد پست و نابود ساخت و چون بسومنات رسید بتخانه را سوختند و بت سومنات را شکستند و کافران را
کشتند و شهر را تاراج کردند و مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شرعیه را تعیین نموده تهانه گذاشته بجانب
پٹن مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائة خبر باعظم همایون رسید که راجپوتان کرنالی چنان تسلط یافته
اند که مسلمانان از کثرت مضرت ایشان مهاجرت و مفارقت اوطان اختیار نموده اند ظفرخان لشکر گجرات را یکجا
ساخته بکوچ متواتر دشت و صحرای آن ناحیه را فرو گرفته راجه آنجا باستحکام مغرور گشته بحصار داری پرداخت و
افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ نقطه پرکار احاطه نموده از چهار طرف منجنیقها نصب کردند و هر روز جمعی از
راجپوتان را سنگسار میساختند و چون استحکام قلعه بیش از ان بود که بدستیاری منجنیق کار از پیش رود ظفرخان
فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح انداخته بزودی تمام ساختند با وجود ساباطها تسخیر قلعه میسر نبود عاقبت الامر بعد از
محاصره یکسال و چند ماه راجپوتان از کمال عجز امان طلبیده و مردان و زنان سرهای خود را برهنه کرده زنهار
خواستند و پیشکش قبول کرده قرار دادند که هر سال خراج بی طلب بخط پٹن رسانند و من بعد باهل اسلام آزار
نرسانند اعظم همایون از رافت جبلی و کرم فطری عذر انجماعت پذیرفته امان داد و پیشکش گرفته خراج هر ساله
مقرر کرده از انحدود بخاطر جمع نموده بزیارت مرقد مقدس شیخ الطریقت خواجه معین الدین حسن سنجری شتافت
و قصبات آن صوب را نهب و تاراج نمود و از آبادانی اثر نگذاشت و بعد از فراغ تاخت بصوب و ندوانه حرکت
کرده ولایت وندوانه تاراج نموده برده غنیمت بسیار گرفته در هفدهم سنه ثمانمائة به پٹن مراجعت کرده چون
این یورش بسه سال برکشیده بود اعظم همایون فرمود که یکسال سپاهی از خدمت و تردد معاف باشد و در آخر
سنه ثمانمائة تاتارخان پسر او که بوزارت سلطان محمد بن فیروز قیام مینمود بسبب غلبه و استیلای ملوخان فرار نموده
بگجرات پیش پدر آمد چنانچه در طبقه دهلی سمت گذارش یافته فی الجمله تاتارخان از کمال جمعیت التجا به پدر آورد باشکر

او را بخود همراه آورده انتقام از ملو خان بستاند اعظم همایون ظفر خان در خور استعداد لشکر بسیار دمردم را
دلاسا نموده اما چون میرزا پیر محمد نبیرهٔ حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکان ملتان را گرفته بود و سارنگ خان را
بدست آورده اعظم همایون در امضاء این نیت و انقیاد این امر تامل بیشتر نموده چه بفراست دریافته بود که میرزا پیر محمد
مقدمه حضرت صاحبقرانیست اتفاقاً بعد از چند روز در سنه احدی و ثمانمائه خبر آوردند که امیر تیمور با لشکر گران
باطراف دهلی رسیده ظفر خان تسلی بسیر نموده عزیمت دهلی را بموقف وقت فرصت میداشت و درینوقت باتفاق
بدیگر متوجه ولایت ایدر شدند و بکوچ متواتر رفته قلعه ایدر را محاصره نمودند و هر روز افواج باطراف ولایت فرستاده
در نهب و تاراج دقیقه نامرعی نمیگذاشت راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد و چون
ممالک دهلی پر فتنه و آشوب بود ظفر خان به پیشکش اکتفا کرده بود و در رمضان سنه مذکور به پتن مراجعت کرد
و درینحال خلق کثیر از دهلی از حادثهٔ صاحبقرانی گریخته به پتن رسیدند اعظم همایون تفقد احوال آنجماعت علی اختلاف
حالاتهم نموده در حق هر کدام مستحقی که لائق حال او بود بجا آورد و بعد از چندگاه سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه از حضرت
صاحبقرانی گریخته بولایت گجرات درآمد سلوک و معاشی که لائق حال بود از ظفر خان بوقوع نیامد مایوس و دلتنگ بجانب
مالوه رفت چنانچه بمحل خویش مذکور است و در سنه ثلث و ثمانمائه اعظم همایون مواجب یکساله بسپاه رسانیده
باستعداد تمام متوجه تسخیر ایدر گردید چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند و چند روز متواتر جنگ انداختند
شبی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته بجانب بیجانگر گریخت و علی الصباح ظفر خان بر قلعه برآمده شکر الهی بجا آورده بتخانها را
برانداخت و در قلعه تهانه گذاشته ولایت ایدر را میان امرا قسمت نمود و بعد از سرانجام مهمات آن ناحیه به پتن
مراجعت کرد و در سنه اربع و ثمانمائه بظفر خان رسانیدند که باز هندوان و کافران بر در بتخانه سومنات گرد آمده در حمایت
مراسم خود نهایت سعی مبذول میدارند اعظم همایون بآنجانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد چون سکان
سومنات اطلاع یافتند از راه دریا استقبال کرده جنگ انداختند اعظم همایون بجناح تعجیل بآنجا رسیده دمار از
روزگار آنجماعت برآورد و بقیة السیف گریخته بحصار بندر دیو درآمدند و بعد از چند روز در حصار را کشوده آنجماعت
را علف تیغ گردانیدند و رئیسان آنگروه را در زیر پای فیل انداخت و بتخانها را شکسته مسجد جامع بنا کرده قاضی
و مفتی و ارباب شرعیه تعیین نموده تهانه گذاشته بدار الملک پتن مراجعت نموده در سنه ست و ثمانمائه تاتار خان بعرض
پدر رسانید که ملو خان دهلی را متصرف شده و با وجودیکه سلطان محمود در قنوج قانع شده او را بحال خود نمیگذارد
اگر لشکر به بنده همراه سازند رفته دهلی را از تصرف او برآورم و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم
اعظم همایون گفت الآن در اولاد فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نمانده و ملو اقبال خان الحال بدهلی متصرف است
و علمای دین نزاع و مخاصمه فرق اسلامیه که سبب خونریزی نیست روا نشمرده‌اند تاتار خان باین حرف تسلی نشده

گفت امروز ما را این قدرت هست که بسلطنت دهلی برسم پادشاهی و سلطنت میراث کسی نیست و این بیت
برزبانش میراند ع ملک بمیراث نگیرد کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی * اعظم همایون چون دید که ازین اراده ممتنع
نمیشود و خود را از شغل مملکت گذرانیده تمام لشکر و حشم ولایت باو تفویض نمود **ذکر سلطان محمد شاه**
بن اعظم همایون ظفر خان چون ظفر خان باختیار خود از شغل مملکت گذرانید تاتارخان غره جمادی الآخر سنه
و ثمانمائه در قصبه اساول جشن عالی ترتیب داده بر تخت سلطنت جلوس نمود و چتر بر سر افراخته سلطان محمد شاه
خطاب کرد و امرا و بزرگان مملکت و سران کرده را خلعتها پوشانیده و زر بکه برچتر نثار شده بود بر اهل فضل و استحقاق
قسمت کرد و منصب وزارت به شمس خان داندانی برادر خورد اعظم همایون تفویض نمود و در طغرای فرمان خود میفرمود
که این عبارت مینوشته باشد الموفق بتائید الرحمن افتخار الدنیا ابو الغازی محمد شاه بن مظفر شاه و بعد تنسیق مهمات
مملکت و لشکری گران فراهم آورده غره شعبان سنه مذکور از قصبه اساول بعزیمت دهلی در حرکت آمد و در اثنای راه
باو رسانیدند که راجه نادوت پای پندار از جاده انقیاد و اطاعت بیرون نهاده محمد شاه از راه عنان همت منعطف
گردانیده جلوریز بولایت نادوت در آمد و مواضع و قصبات را نهب و تاراج نموده در قصبه سینور منزل کرد که درنیو رفت
که بهار دولتش بود از غلبه شراب ناگاه درگذشت **بیت** درخاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک * با صد هزار
ناز بپرورد در برش * مدت سلطنت او دو سال و دو ماه و چند روز بود و چون این خبر وحشت اثر بخطه بروج باعظم همایون
رسید عظیم اندوهناک شد و بسرعت خود را باردو رسانیده نعش محمد شاه بخطه پتن فرستاده نقلش در همانشیر خدایگان
شهید نوشانید و شمس خان داندانی را رعایت نموده از تغییر ملک جلال کوکهر حراست و حکومت خطه ناگور را باو تفویض
داشت و با دل صد پاره و خاطر پژمرده از روی ضرورت مهمات ملکی می پرداخت و چتر و تخت را برگوشه نهاده خود
را امتیاز نمیداد تا آنکه بالتماس امرا و ارکان دولت در سنه عشر و ثمانمائه بر سریر سلطنت جلوس نمود و در تواریخ بنظر
رسیده که شمس خان دندانی محمد شاه را در شراب زهر داد **ذکر سلطنت ظفر خان که بمظفر شاه مخاطب
گشته** چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات که نه سال و چهار ماه باشد منقضی شد اعظم همایون ظفر خان در
قصبه پیرپور بالتماس امرا و استدعای اکابر و معارف بر تخت مرصع بآئین سلاطین در ساعتی که منجمان اخترشناس
اختیار کرده بودند جلوس نموده خود را سلطان مظفر خطاب داد و در خطبه فرمان او چنین قرار یافت الموفق بالعد
المنان شمس الدنیا والدین ابو المجاهد مظفر شاه و زر بکه برچتر نثار شده بود بر اهل استحقاق قسمت نمود و امرا و معارف
و سران کرده را خلعت داده بکوچ متواتر متوجه ولایت مالوه گردید چون بنواحی دهار رسید سلطان هوشنگ
بجنگ پیش آمد و چون طاقت صدمه مظفر شاهی نداشت گریخته پناه بقلعه دهار برد و بالآخر آمده سلطان را دید
و چون بسلطان مظفر شاه رسیده بود که پدر خود دلاور خان را زهر داده و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاه

در خدمت سلطان محمد فیروزشاه محبت و اخوت بود سلطان هوشنگ و بعضی مقربان او را مقید ساخته برادر خود نصرت خان را بحکومت مالوه گذاشت درین اثنا خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی بخیال تسخیر دهلی از جونپور آمده مظفر از استماع این خبر بصوب دهلی عازم گردید سلطان ابراهیم چون دانست که سلطان مظفر باهنگ جنگ او می آید از راه برگشته بجونپور رفت چنانچه در طبقه جونپور قلم متصدی بیان آن گشته سلطان مظفر از اصغای این خبر از راه مراجعت نموده متوجه گجرات شد سلطان هوشنگ را مقید و محبوس کرده همراه برد و چون مدتی گذشت رعایا و سپاه مالوه از سلوک ناهموار نصرت خان بر وی خروج کردند و او را اخراج دار از بار برآوردند و براه گجرات بادیه نمودند و پس ماندگان او را آزار و تعرض نرسانیدند و از ملاحظه سلطان مظفر موسی خان را که خویش سلطان هوشنگ بود بسرداری برداشته قلعه مندو بحیطه سکونت اختیار کردند و بعد از وصول این خبر سلطان مظفر سلطان هوشنگ را از قید برآورده شاهزاده احمد خان را بکومک او نامزد کرد تا دیار مالوه متصرف شده تسلیم او نماید شاهزاده احمد خان بقلعه دهار رسید و ولایت را متصرف شده حواله سلطان هوشنگ نمود و خود براه دهود بگجرات شتافت و قلم مشکین رقم این داستان را در طبقه مالوه مشروح و مبین تحریر نموده بالجمله در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بسلطان مظفر رسانیدند که راجپوتان کنهه کوت از توابع کچه غبار فساد انگیخته اند بمجرد استماع این خبر فوجی بزرگ بگوشمال آنگروه تعیین فرمود گویند خداوندخان را بخدمت شیخ محمد قاسم بدهود فرستاد تا دعا کند که لشکر اسلام مظفر و منصور باز گردد و خدمت شیخ محمد طومار اسامی جماعت که دران لشکر نامزد شده بودند ملاحظه نموده بر بعضی اسامی قلم کشید اتفاقا چون لشکر مظفرشاهی در کنف ظفر و فیروزی مراجعت نمود بر اسم هر که قلم کشیده بود او دران یورش بدرجه شهادت رسیده بود و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه در شهر نهرواله پتن سلطان مظفر بیمار شد و شاهزاده احمد خان را بحضور امرا و بزرگان ممالک بر تخت سلطنت اجلاس داد و ناصرالدین احمد شاه خطاب داد و فرمود تا بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و دران روز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشته بود و بعد از اجلاس سلطان احمد شاه پنج ماه و سیزده روز بود و مرهون حیات مستعار بوده در ماه صفر سنه اربع عشر و ثمانمائه از کهنه رباط دنیا بمعمور آباد عقبی انتقال کرد و در خطه پتن مدفونست و او را خدایگان کبیر خوانند

ذکر سلطنت سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن سلطان مظفر چون احمد شاه بر تخت سلطنت و آرامگاه ایالت تکیه زد امرا و معارف ممالک و اکابر شهر و سران گروه را به تشریفات وافره طبقات نام را از انعام خود بهره مند گردانیده و عمال و متصدیان مهمات دیوانی را بدستور سابق مقرر داشته در باب تکثیر زراعت و تعمیر مملکت و تنسیق معدلت اهتمام تمام بکار برد و چون در قصبه بروده بفیروزخان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید که شاهزاده احمد شاه بر سریر سلطنت جلوس نموده از روی حقد و حسد علم بغی و عناد برافراخت و جیونداس کهتری را منصب وزارت داده و امیر محمد برکی که حاکم

لشایت بود نیز بفیروز خان پیوست امرای دیگر که بشرارت ذاتی موصوف بودند فیروز خان را مایه کامیابی خود دانسته
با و ملحق شدند و او را برداشته بکنبایت آوردند و در قصبهٔ مذکوره هیبت خان بن سلطان مظفر فیروز خان را دید
و بعد از چند روز سعادتخان و شیر خان ابن سلطان مظفر برآمده با و پیوستند و او از اجتماع برادران استظهار و قوت
گرفته متوجه قصبهٔ بروج گشت و از انجا خطی بسلطان هوشنگ فرستاده استمداد همت خواستند و قبول نمود که در هر منزل
چند لک تنکه برسم مدد خرج بدهد و در ولایت گجرات هر جا زمینداری بود با و اسپ و خلعت فرستاد بخود موافق ساختند
و چون این خبر بسلطان احمد شاه رسید استعداد سپاه نموده بکوچ متواتر متوجه بروج گردید و چون آنجا رسید بجهت اطفای
نائرهٔ فساد رسولی نزد امرا فرستاده پیغام داد که هیبت بزرگ کرده حق را فلک نه بیند خورده عزیز کرده او را
جهان ندارد خوار چون خدایگان کبیر مظفر شاه دست مرا گرفته بر سریر سلطنت اجلاس فرمود اساس قصر مشایخ و کاخ ارکان
پادشاهی من ببیعت امرای معارف ممالک و جمهور طوائف انام استحکام پذیرفته باید که قدم از حیطهٔ انقیاد و اطاعت بیرون
ننهند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خدایگان کبیر مظفر شاه بهر کدام نامزد فرموده بود بران قانع شده مترصد
الطاف دیگر باشند رسول این پیغام گذرانیده امرا بایکدیگر کنکاش کرده هیبت خان که عم حقیقی احمد شاه بود همراه
رسول بیرون فرستادند و چون سلطان احمد الطاف بازه در حق هیبت خان مبذول فرمود فیروز خان
و دیگر خوانین از سر استظهار بخدمت سلطان احمد شتافتند و هر یکی را بالعنایت تازه سرگرم نموده دلجوئی
کرده و جاگیرهای قدیم را مستقیم داشته سرانجام آنها کرده با حسن وجوه فرموده میخواست بجانب پتن مراجعت نماید که خبر
رسانیدند که سلطان هوشنگ باهنگ امداد فیروز خان از دهار متوجه اینجد و دست سلطان احمد بمجرد استماع از قلعه
بروج بکوچ متواتر در موضع شیخ فرود آمده و درینجا بیکن آدم افغان که در ایام سلطنت سلطان مظفر شاه مقطع بروده
واز روی مخالفت در کوشها میگشت بخدمت آمده مورد الطاف گشت سلطان احمد چون از کار فیروز خان وا
پرداخته بود بجمعیت صوری و معنوی بمقابله و مقاتله هوشنگ رو آورده عماد الملک را پیش از خود بجنگ فرستاده هوشنگ
منفعل و مخجل بدیار خود مراجعت نموده عماد الملک چند منزل تعاقب کرده زمینداران که بسلطان هوشنگ پیوسته
بودند تنبیه ساخته بخدمت آمد و سلطان احمد شاه و زرهان مراجعت چون بقصبهٔ اساول رسید و هوای آنجا موافق مزاج
افتاده بعد استخاره باستصواب حقایق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بکنار سابرمتی در ماه ذیقعده سنه ثلث عشر و ثمانمائه خشت
تعمیر شهر معظم احمد آباد که در بلاد هندوستان بمثل ندارد بر زمین نهاده قلعه و مسجد جامع و بازارهای متعدد طرح کرده و در بیرون قلعه
سیصد و شصت پوره که هر پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت و در زمان معموری احمد آباد اگر گفته شود
که در کل بلاد عالم باین عظمت و آراستگی شهری بوجود نشده مبالغه نموده باشد و در سنه اربع عشر و ثمانمائه فیروز خان
و هیبت خان باغوای ملک بدر علاء که قرابت قریبه بسلطان مظفر داشت باز طریقهٔ بغی و طغیان سپردند از میان ولایت

برآمده بکوه ایدر پناه بردند سلطان احمد شاه بعد از استماع این خبر بدفع این گروه متوجه شد چون بقصبهٔ بلج رسید فتح خان بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت و از نیر باغوای سید ابراهیم نظام مقطع قصبهٔ موراسه برادران پیوست و سلطان احمد از شنیدن این حرکت متوجه موراسه گردید و ملک بدر علا و سید ابراهیم مخاطب برکن خان بر دور موراسه خندقی حفر نموده باسباب حصار داری پرداختند فیروزخان و هیبت خان و رنمل راجه ایدر را بکومک خود طلبیده در موضع اکهور که نیم کروهی قصبهٔ موراسه ست فرود آوردند چون سلطان احمد بحوالی قصبهٔ موراسه رسید بار اول جمعی از علما را پیش ملک بدر علا و رکن خان فرستاد که تا غشاوهٔ غفلت از پیش دیدهٔ ایشان برداشته آنچه حق است مکشوف سازند چون رسولان جواب موافق مدعا نشنیده برگشته آمدند سلطان از کمال رافت کرهٔ دیگر فرستاده پیغام داد که من شما را امان داده ام هر جا بخواهید بروید ملک بدر علا و رکن خان جواب دادند اگر نظام الملک نائب وزیر ست و ملک احمد عزیز کارگذار و نائب وکیل در ست و ملک سعد الملک و ملک سیف خواجه بیایند و ما را بخود همراه ببرند از سر استظهار بخدمت میرسیم سلطان احمد فرمود که امرای مذکور متوجه دروازهٔ حصار موراسه شدند ملک بدر علا و رکن خان جمعی را در کمین گاه گذاشته خود بتواضع پیش آمدند ملک نظام و ملک سعد الملک را از امرا علحده ساخته بحرف و حکایت مشغول کردند درین اثنا جمعی از کمینگاه برآمده ملک نظام الملک را گرفته بقلعه بردند و نظام الملک بآواز بلند میگفت که سلطان را بگوئید تا خیر در تسخیر حصار جائز ندارند که هر چه نصیب ما بود رسید و ملک بدر علا زنجیر در پای هر دو انداخته در خانهٔ تاریک نگاه میداشت و همگی باعث برین آمدن آن بود که ملک بدر علا میدانست که تا امرا مقید و محبوس اند آزاری بقلعه نخواهد رسید و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فرمود تا مرچلها قسمت نموده از هر چهار طرف جنگ انداختند و در پنجم جمادی الاول سنه اربع عشر و ثمانمائة خود بر دروازه تاخت و امرای دلاوران از معاینهٔ این حال پای در خندق نهاده بقلعه چسپیدند و در طرفة العین از چهار طرف بر دیوار قلعه بر آمدند و متوجه استخلاص ملک نظام الملک گشتند چون اجل آن هر دو عزیز رسیده بود هر دو را برآورده دمار از روزگار باغیان برآوردند و ملک بدر علا و رکن خان که غداران راس و رئیس مفتنان بودند بسیاست رسیدند فیروزخان و راجه ایدر از استماع این فتح گریخته پناه بکوه ایدر بردند بعد از چند روز رنمل راجه ایدر در مقام تدارک و علاج کار شده با فیروزخان عذر نموده خزانه و فیلان او را بدست آورده بخدمت سلطان احمد فرستاد و از سر عجز و زاری در مالگذاری شروع نموده سلطان در کنف ظفر و فیروزی باحمدآباد مراجعت فرمود و فیروزخان با برادران خود گریخته بخط ناگور رفت و در روزی که رانا موکل با فیروزخان بن شمس خان دندانی حاکم ناگور جنگ کرده فیروزخان بدرجهٔ شهادت فائض گردید در سنه ست عشر و ثمانمائة ملک احمد شاه و ملک هیبکن آدم خان افغان و ملک عیسی سالار فتنهٔ خوابیده را بیدار کردند و بعضی زمینداران متمرد را با خود یار کرده پارهٔ ولایت را تاختند و هر جا بید دلتی بود روی بایشان نهاد و مقارن این حال راجه مندل و راجه نادوت و بدیهوان عرائض

بسلطان هوشنگ فرستاده تحریص بر تسخیر گجرات نمودند سلطان هوشنگ از روی قلت تدبیر اعتماد بر امداد مفسدان
نموده متوجه گجرات گردید سلطان احمد دید که غبار فتنه از هر دو طرف برخاست برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را
باتفاق ملک نظام الملک کمی و ملک شه ملک بن شیخ ملک و ملک احمد بن شیر ملک نائب وزیر بتادیب گوشمال ملک
بلک و دیگر امرا فرستاده خود با لشکر آراسته بدفع سلطان هوشنگ توجه فرمود و چون بموضع باندهو که در نواحی چانپانیر است
رسید ملک عماد الملک سمرقندی را با فوجی بزرگ پیش از خود روانه ساخت سلطان هوشنگ چون شنید که غلام سلطان
احمد بجنگ می آید شان خود را از ان ارفع دیده بولایت خود مراجعت نمود عماد الملک جمعی را که درین فتنه محرک و باعث بودند
مقید ساخته بخدمت آورد اما بر خردمندان دقیقه شناس مخفی نیست که سلطان هوشنگ را از برای مراجعت سببت والا
ممکن بود که غلامی از خود در برابر عماد الملک بفرستند و هرگاه سلطان احمد بکومک فوج خود توجه نماید او نیز متوجه شود و مقارن
اینخبر مراجعت سلطان هوشنگ منهیان سبک رو خبر آوردند که ملکشه ملک و دیگر امرا چون طاقت مقاومت نداشتند
بی جنگ گریختند و شاهزاده لطیف خان پاره راه تعاقب نموده منزل گرفت و شهلک باتفاق مفسدانیکه با و پیوسته
در شب بار دوی شهزاده شبخون آورد اما چون مردم لشکر حاضر بودند کاری نتوانست ساخت جمعی را بکشتن داده گریخته
بزمیندار کرنال التجا برد سلطان احمد از وصول اینخبر مراسم شکر الهی بجا آورده ساکنان احمد آباد با نعام و الطاف خوشدل ساخت
و در سنه سبع و عشر و ثمانمائه چون راجه کرنال شهلک و مفسدان دیگر را در ولایت خود جا داده بود سلطان بگوشمال و تادیب او
عازم گردید و چون قریب بکرنال که بجونه گره مشهورست رسید راجه آنجا با جمعی از قلعه بیرون آمده در محل تلب بجنگ پیوست
و آخر گریخته بحصار کرنال در آمد و اکثر مردم خوب او در وقت فرار بدار القرار رفتند و سلطان احمد قلعه را محاصره نموده
هر روز افواج بتاخت ولایت سورت میفرستاد و بعد از چند روز در ماه رجب سنه مذکور حصار کرنال را از روی
قهر و غلبه کشودند راجه کرنال با دیگران که در فتنه انگیزی دخل داشتند گریخته بالای کوه کرنال بر آمدند پس از روی
عجز و انکسار امان خواسته فرود آمدند و بدستور قدیم شروع در مالگذاری کردند سلطان احمد شاه ابو الخیر و سید قاسم
را برای تحصیل مال گذاشته بدار الملک احمد آباد مراجعت کرد و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه خبر رسانیدند که نصیر بن
عادلخان ضابط اسیر و برهانپور از سر نخوت و استکبار بعضی مواضع سلطانپور و ندربار را آزار رسانیده بمجرد اصغای
اینخبر بکوچ متواتر متوجه صوب ندربار گردید و فوجی به تسخیر قلعه تنبول که بر سرحد دکن واقعست فرستاد چون ندربار
رسید عادلخان گریخته باسیر رفت و آنجماعت که بقلعه تنبول رفته بودند سردار را دلاسا نموده قلعه بدست
آوردند چون موسم برسات بود چار دادر صحرا محنت میکشیدند سلطان احمد شاه داعیه مراجعت احمد آباد داشت
که سرعان بادپیما رسیده رسانیدند که راجه ایدر و چنپانیر و مندل و نادوت عرائض پی در پی فرستاده
سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند و سلطان هوشنگ بقصبه موراسه رسیده است درین حال شتر سواری

از خطه ناگور در عرض سه روز لقصبه نذربار رسیده عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد بمضمون آنکه سلطان
هوشنگ باهنگ تسخیر گجرات می آید و چون از صفحات جهان خان معلوم او شده که فقیر را نسبت بایشان صفای
خاطر نیست لفقیر نوشته بود که زمینداران گجرات عرائض فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم میباید
که توزود مستعد شده بیائی که بعد از فتح گجرات ولایت نهروالۀ را بتو ارزانی خواهم داشت چون حضرت
قبله و کعبه اند لازم و واجب بود که اطلاع دهد سلطان احمد باوجود باران به کوچ متواتر از آب نربده عبور نموده بر کنار
دریای مهندری نزول کرد چون در عرض یک هفته لقصبه موراسه قریب رسید و جاسوسان این خبر را بسلطان
هوشنگ بردند سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده زبان ملامت گشود و پس سر خاریده مراجعت کرد
و چون سلطان احمد شاه جریده آمده بود روزی چند بجهت اجتماع لشکر در آن منزل توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که بواسطه
این فتنه مجدد راجه سورتهه در مالگذاری تهاون ورزیده و نصیر بن عادل خان ضابطه اسیر نیز باتفاق غزنین خان
ولد سلطان هوشنگ حصار تالنیر را محاصره نموده بمکر و حیله متصرف شد و بصلاح و استصواب راجه نادوت بولایت
سلطانپور آمده غارت و تاراج کرده سلطان احمد بمجرد استماع این خبر محمود خان را با لشکر بزرگ بولایت سورتهه نامزد نمود
و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورتهه مال بازیافت نمود و ملک محمود برکی و مخلص الملک را بگوشمال و تادیب نصیر
بن عادل خان فرستاده و ملک محمود و مخلص الملک باراول نادوت و پاره ولایت را تاختند و راجه نادوت
عاجز شده پیشکش مقرر ادا کرد و از آنجا چون بحوالی سلطانپور رسیدند غزنین خان رو بولایت خود نهاد و نصیر خان
دعادل خان رفته در حصار تالنیر متحصن شدند و چون محاصره بطول انجامید نصیر خان بن عادل خان بوسیله ملک
محمود برکی استغفار تقصیرات خود نمود و سلطان احمد قلم عفو بر جرائم او کشیده بخلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشیده
و چون سلطان هوشنگ مکرر بولایت گجرات درآمده نزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود سلطان احمد
در ماه صفر سنه مذکور متوجه تسخیر ولایت مالوه تادیب هوشنگ گردید و در اثنای راه وکیل راجه ایدر و چنپانیر و نادوت
و دیگر زمینداران بملازمت رسیده استغفار تقصیرات نمودند و قبول کردند که پیشکش هر ساله را مضاعف برسانند
سلطان احمد از تقصیرات آن جماعت اغماض فرموده معذرت ایشان پذیرفت و چون راجه مندل طریق نخوت
و سرکشی میسپرد و در مقام تلافی تقصیر نشد سلطان احمد ملک نظام الملک را بنیابت نیبت در گجرات گذاشته
گوشمال راجه مندل را بعهده او فرموده خود حرارت هوا و تنگی راه متوجه مالوه شد بکوچ متواتر رفته در نواحی موضع
کالیاده فرود آمده و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاده زمین قلب انتخاب نموده یکطرف خود را بدربار کالیاده
استوار ساخت و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربندی کرد سلطان احمد در صحرای کشاده سواره ایستاده
و چنین مقرر نموده که سردار میمنه امیر محمود برکی و میسره ملک فرید عماد الملک و در بنگاه نصیر الدین عضد الدوله

باشد اتفاقاً دران هنگام که سوار شده متوجه جنگ گاه گردید عبورش بر دائره ملک فرید افتاد همانجا الستاده
خدمتگاری را بطلب او فرستاد تا او را خطاب پدرش که عماد الملک باشد ارزانی دارد فرستاده برگشته آمد
که ملک تیل بر بدن خود مالیده هست بعد از ساعتی خواهد رسید فرمود امروز روز جنگ ست فرید در تاخیر حسرت و ندامت
خواهد کشید و توقف نکرده متوجه جنگگاه گردید چون هر دو بادشاه برابر یکدیگر ایستادند و دو لشکر بجوش و خروش در آمدند
فیلی از فوج سلطان احمد رو بفوج سلطان هوشنگ نهاده ویران بسیار کرد و سواران را بهر طرف میدوانید
غزنین خان ولد سلطان هوشنگ در خانه کمان در آمده تیر بسیار بر پیشانی فیل زده بزخم تیر هلاک گردانید و از هر طرف
بها دران جنگ جو بر آمده بر فوج سلطان احمد تاختند و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت درین اثنا ملک فرید
با فوج خود سوار شده رو بمیدان نهاد و هر چند کوشش نمود راه نیافت آخر الامر شخصی گفت من راهی میدانم که میتوان
از عقب فوج غنیم رفت و دستبردی نمود ملک فرید این کوچه را نعمت غیر مترقب دانسته قدم در راه نهاد و دران هنگام
که هر دو لشکر بهم آمیخته بودند و فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ و ملک فرید بی تحاشی تاخت و جنگ صعب
اتفاق افتاد سلطان هوشنگ اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود اما فیروز جنگ نموده راه فرار پیش گرفته تا قلعه مندو عنان نگاه نداشت
گریخت و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد افواج باطراف فرستاد تا ولایت او را نهب و تاراج کردند و اشجار
مثمر و غیر مثمر که در نواحی مندو بود بریدند و چون موسم برسات رسیده بود مراجعت نموده متوجه گجرات گردید و ولایت
جانپانیر و نادوت که بر سر راه او بود ند مالیده گذشت و بعد وصول احمد آباد چند ماه جشنهای پی در پی میکرد و از هر که
اندک ترددی واقع شده بود و او را بعنایت و التفات امتیاز داده خطابها ارزانی داشت و در غره ذیقعده سنه
احدی و عشرین و ثمانمائة بتادیب راجه جانپانیر عازم گردید و بکوچ متواتر رفته کوه جانپانیر را که ارتفاعش سه کروه و
دورش هفت کروه هست محاصره نموده مداخل و مخارج را مسدود ساخته منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت می بود بعد از
چندی و رزراجه جانپانیر از روی عجز و زاری وکیلی فرستاده معروض داشت که بنده خدمتگاران درگاه است و
خود را داتم بر سنگهاس احمد شاهی می نویساند اگر بکرم فطری عذر تقصیر کمینه قبول فرمایند خرج یکساله بخزانه میرسانم و سال بسال
مالگذاری خواهم کرد سلطان احمد چون کاری دیگر پیش نهاد همت داشت عذر او را پذیرفته پیشکش گرفت و در غره
صفر سنه اثنی و عشرین و ثمانمائة عازم قصبه سونکر گردید دیاره ولایت سونکر را تاخت و تاراج نموده بست و دوم صفر
سنه مذکوره در سواد قصبه نزول فرموده مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شرعیه تعین فرمود یازدهم ربیع الاول
از انجا کوچ کرده در موضع مانکی فرود آمده فرمود تا بجهت تهانه آنجا حصاری مستحکم سازند و دوازدهم ربیع الاول متوجه مندو
شد کافران کوه آشور را گوشمال داده بکوچ متواتر طی مسافت مینمود و در اثنای راه مولانا موسی و علی جامدار برسم
رسالت از قبل سلطان هوشنگ رسیده بوسیله ملک نظام الملک نائب وزیر و ملک محمود ترک و ملک حسام الدین

ازراه عجز وانکسار معروض داشتند که از پادشاه اسلام مستدعی آنست که مسلمانان وضعفاء ولایت مالوه را التعرض سازند سلطان شریف النفس و کریم الصفات ملتمس رسولان مبذول فرموده خطی محبت آمیز بسلطان هوشنگ مرسل داشته
وخود مراجعت نموده هفتم ربیع الثانی درحوالی چانپانیر منزل گرفت و هرجا بتخانه بود هموار ساخته باحمد آباد رفت و در سنه
ثلث وعشرین وثمانمائة بقصد تعمیر بعضی قلاع حرکت فرموده اول در موضع جهور بر کنار آب مهندری حصاری مستحکم انداخت
بعد ازان بر دور قصبه دهار مور حصاری کشیده در تکثیر آبادانی کوشیده چون بقصبه کانتهه نزول فرمود حصار کهنه را که
الپخان سنجر گماشته سلطان علاء الدین خلجی در سنه اربع وسبعمائة عمارت کرده بود از سر نو تعمیر فرموده و در تکثیر آبادانی
سعی نموده قصبه مذکور را سلطان آباد نام نهاد و در آخر سنه اربع وعشرین وثمانمائة باز بصوب چانپانیر سواری
فرمود و بعد محاصره پیشکش گرفته نوزدهم صفر سنه خمس وعشرین وثمانمائة متوجه سونکیر گردید و بیست و دوم صفر بقصبه سونکر
رسیده مسجد جامع دیگر انجا طرح انداخت دریحال خبر رسید که سلطان هوشنگ مدتیست که از دیار مالوه بجای
رفته ناپیداست و امرا او سران گرده ولایت را متصرف شده قسمت نموده اند بعد از استماع اینخبر متوجه مندو
گردید و بکوچ متواتر سوم ربیع الآخر قلعه مهیسره را محاصره نموده تهانه دار مهیسره امان خواسته بخدمت پیوست و دوازدهم
ربیع الآخر در پای قلعه مندو فرود آمده فوج فوج مردم بتاخت ولایت فرستاد و چون موسم برسات قریب رسیده
بود غره جمادی الآخر از پای قلعه کوچ نموده متوجه اجین گردید و مملکت را میان امرا تقسیم فرموده دیپالپور مهیسره را بملک
مخلص الملک و کانا سیه بملک فرید عماد الملک و مهندپور که الحال بمحمد پور اشتهار دارد بملک افتخار الملک جاگیر کرده امرا
گماشتهای خود را به پرگنات فرستاده محصول خریف متصرف شدند و درخلال این احوال سلطان هوشنگ که از سفر جاجنگر
که بسودای فیل رفته بود و تفصیل این قضیه در طبقه مالوه مذکور است مراجعت نموده بقلعه مندو در آمد و سلطان احمد بعد از
برسات بستم رمضان از اجین بمندو رفته در پیش دروازه دهلی نزول کرد و مرچلها قسمت نموده کوه را محاصره فرمود
و فرمان بطلب ملک احمد ایاز باحمد آباد فرستاد تا خزانه و بعضی اسباب گرفته در دوازدهم شوال بخدمت پیوست
و او را خلعت داده خدمت مرچل تاراپور حواله کرد چون از آمدن هوشنگ افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه
متصرف شده عمل پرگنات سیکردند یکجا شده بودند سلطان احمد صلاح دران دید که در وسط ولایت قرار گرفته
امرا را بقصبات و پرگنات فرستند و برین قرار داد از پای قلعه کوچ نموده متوجه سارنگپور گردید سلطان هوشنگ از راه
دیگر خود را بسارنگپور رسانیده و چون افواج گجرات بسواد سارنگپور رسیدند سلطان هوشنگ رسولی فرستاد
ازراه عجز در آمده قبول پیشکش کرد سلطان احمد چون عجز وزاری رسولان مشاهده نموده خاطر جمع فرموده از حفر خندق
و خاربند غفلت ورزید بهمان شب که دوازدهم محرم سنه ست وعشرین وثمانمائة باشد سلطان هوشنگ بر اردوی
او شبیخون آورد و چون مردم غافل بودند کس بسیار بقتل آمد از انجمله سامت رای راجه ولایت وندراه با پانصد

راجپوت در یکجا گشته شبند و سلطان احمد چون بیدار شد در دولتخانه یک شخص نیافت و دو اسپ چوکی آنجا حاضر بود ملک خوبا رکابدار را بر یک اسپ سوار ساخت و بر اسپی دیگر خود سوار شده از منزل برآمد دید که اردو بغارت می رود بی اختیار رو بصحرا نهاد و بعد از ساعتی ملک خوبا رکابدار را باردو فرستاد تا تفحص احوال نماید ملک خوبا چون باردو درآمد دید که ملک مقرب احمد ایاز و ملک فرید با مردم خود مستعد شده رو بدولتخانه دارند و از خبر سلطان پرسیدند ملک حقیقت حال معلوم کرد هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد چون سلطان برهنه بود ملک مقرب سلاح خود فرود آورده بسلطان پوشانید و رخصت جنگ خواست فرمود ساعتی تحمل کن تا سپیدهٔ صبح ظاهر شود و ملک خوبا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده است و بچه کار مشغول است و ملک خوبا آمده گفت که لشکر هوشنگ بغارت اردو مشغولست و هوشنگ با چندی ایستاده اسپان و فیلان خاصه سلطان را در پیش او جمع نموده اند سلطان احمد مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود که یکهزار سوار همراه ملک مقرب و ملک فرید آمده بودند بدفع هوشنگ متوجه گردید چون هر دو فوج محاذی یکدیگر رسیدند سلطان با فوج خود بر فوج غنیم تاخت و آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورده هوشنگ را زخمی ساخت و خود نیز زخمی شد و سلطان هوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت با وجود زخم بنفس خود تردد مینمود درین اثنا فیلبانان گجراتی سلطان احمد شناخته فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند و هرچند سلطان هوشنگ خواست که جلوگاه دارد میسر نشد و بالآخر رو بصوب سارنگپور نهاد و در وقت برگشتن و گریختن باردوی سلطان احمد بتاراج مشغول بودند علف شمشیر گشتند و از قسم فیل و اشتر و اسباب هرچه بغارت برده بودند تمام بدست افتاد و هفت سلسله فیل نامی از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ بهزار خون جگر بدست آورده بود بغنیمت گرفتند و سلطان احمد بفتح و فیروزی در منزل قرار گرفته و جراحات خود را بست و مجلس بار عام ترتیب داده امرا و سران گروه را دلجوئی نموده روز دیگر افتخار الملک و ملک صفدر خان سلطانی را با فوج آراسته بسحر فرستاد که چارپایان اردو را که بجهت کاه رفته بودند محافظت نمایند اتفاقاً فوج دشمن بقصد تعرض و آزار کاهیان از اردوی خود برآمده بود در اثنای راه در یکدیگر درآویختند و در کشته شدن تقصیر نکردند عاقبت فوج سلطان هوشنگ گریخته بسارنگپور رفت و ملک افتخار الملک صفدر خان سلطانی مظفر و منصور برگشته منظور عواطف گردیدند و سلطان احمد بنابر مصلحت در بیست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور متوجه گجرات گردید و سلطان هوشنگ بی توقف از قلعه سارنگپور برآمده تعاقب نمود سلطان احمد برگشته ایستاد و میان هر دو فوج نائرهٔ حرب اشتعال یافت و سلطان احمد بنفس خود ترددات مردانه نمود و بعد از گشتن کوشش بسیار سلطان هوشنگ پشت بمعرکه داد و گریخته بقلعه درآمد و درین نوبت نیز چند فیل از فیلان جاجنگر بدست مردم گجرات افتاد آن روز در همان منزل مقام نمود و روز دیگر عازم احمدآباد گشت و بتاریخ چهارم جمادی الآخر سال مذکور به احمدآباد رسیده جشن ساخت و هر یک از امرا و سپاهیان که بسیار بی سامان شده بودند مدت سه سال حرکت نکرد و در احمدآباد طرح

تو طن نداخته اکثر اوقات را بداد خواه پرسی و تنسیق ممالک و تکثیر زراعت صرف مینمود و در خلال این احوال وزرا بعرض رسانیده بودند که پونجا بن راوتل راجه ایدر دران ایام که بر بلاد مالوه لشکر کشی واقع شده بود دست از مالگذاری کوتاه نموده سلطان هوشنگ بعرائض فرستاده دم از موافقت او میزد سلطان احمد در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه لشکری آراسته بر سر پونجا فرستاد و چون فوج بولایت ایدر آمد و در تاخت و تاراج شروع کرد پونجا از راه مخالفت درآمده سر ممانعت پیش آورد و چون کار با طناب کشید سلطان خود متوجه ایدر گشت و در ده کروهی ایدر بر کنار آب هاتمتی احمد نگر طرح انداخته بنیاد قلعه نهاد و در اهتمام عمارت قلعه نهایت جد و جهد میفرمود و از احمد نگر افواج باطراف و نواحی ایدر میفرستاد تا تر و خشک بسوزند و هرکه بدست افتد بقتل آورند پونجا با وجود مشاهده اینحال خود را بجنگ قرار داده گاهی از دور خود را بفوجی که همراه کاهیان میرفت مینمود و درین میان احیانا قابو یافته دستبردی بفعل می آورد آخر الامر چون دید که نفس مرد و تحمل صدمات عساکر احمدشاهی ندارد وکلا فرستاده از راه اخلاص درآمد پیشکش بسیار قبول کرد اما چون دو مرتبه تنگی نموده بود سلطان احمد قبول نکرد و خود متوجه ایدر گردید روز اول سه قلعه فتح کرد و پونجا گریخته بکوه بیجانگر پناه برد سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده باحمد نگر مراجعت فرمود و در سنه ثلاثین و ثمانمائه چون عمارت احمد نگر صورت اتمام پذیرفت سلطان احمد باز عنان همت بتسخیر ولایت ایدر منعطف فرمود افواج را باطراف و نواحی ایدر فرستاد تا نهب و تاراج نمایند و خود نیز متوجه گردید و پونجا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده در صلح زد و تقبل پیشکش بسیار نمود چون درین مرتبه سلطان در استیصال او عزم ملوکانه نموده بود بسخنان رسولان ملتفت نشد و پونجا مایوس شده پروانه وار بر گرد ولایت خود میگشت و هرجا دستبردی مینمود تا آنکه در روز پنجشنبه شهر جمادی الآخر سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه خود را بفوجی که همراه کاهیان بصحرا رفته رسانید و بعد تردد بسیار گریخت و لیکن در زمان گریختن یک زنجیر فیل جدا از فوج بنظر او درآمد فی الفور متوجه شده بزخم برچه فیل را پیش انداخت چون دلاوران تعاقب او نمودند پونجا خود را بزمین قلب و مغاک و شکستگیها رسانیده و بحسب اتفاق اسپ او از فیل رمیده در مغاکی افتاد و لشکر احمدشاهی رسیده فیل را برگردانیدند و از افتادن پونجا خبر نداشتند مقارن اینحال غریبی بهیمه چیدن در مغاکی درآمد دید که شخصی ملبس مرده افتاده و از اوضاعش استدلال نمود که مردی بزرگ خواهد بود سر او بریده بخدمت سلطان احمد آورد جمعی شناختند که سر پونجاست گویند شخصی در آنوقت سر پونجا را سلام و تواضع نمود و چون از صورت حال پرسیدند گفت مدتی نوکری او کرده ام سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش آمد و او را بنواخت بیت ساختن خانه ای از اخلاص کارسازی او به که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت و افواج فرستاد بجز انسب موضع ایدر و بیجانگر حکم فرموده و هرر ای ولد پونجا بوسیله خانجهان سلطان استغفار تقصیر استدعا نمود و هر ساله سه لک تنگه نقره پیشکش قبول کرد و سلطان احمد از راه کرم و مروت قلم عفو بر جرایم او کشیده او را داخل و لتخواه باب

ساخت و ملک حسن را صفدر الملک خطاب داده با لشکر انبوه در تهانهٔ احمدنگر گذاشت و خود ولایت کیلواره را مالیده
و تاراج نموده باحمدآباد درفت و اهل شهر را بانعام و احسان بهره مند گردانید و بعد از چند روز ملک مقرب جمعی از خاصگان
خاصه را بر مهرای برات علوفه تنخواه کرد چون گروه بایدر رسید نرهرای در ادای زر تعللی کرده کمیل بمکنر رانید اتفاقا او
خبر رسید که سلطان از شهر برآمد و باستعداد لشکر دارد از کمال وهم و هراس فرار نموده بگوشه رفت چون این خبر بسلطان
رسید در چهارم صفر سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه بجناح تعجیل متوجه ایدر شد و بیست و ششم صفر در قلعهٔ ایدر نزول نموده مراسم
شکر الهی بجا آورده مسجد جامع طرح انداخت و فوج بزرگ گذاشته باحمدنگر رفت و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه کانها
راجه جالاوار چون دانست که سلطان احمد کار ایدر را انجام رسانیده بعد از فراغ زمینداران دیگر نیز خواهد پرداخت جلای
خود و جلای وطن دانسته راه فرار پیش گرفت و فوجی که بگوشمال او نامزد شده بود در تعاقب نموده بولایت آسیر
و برهانپور در آوردند و نصیر خان ضابطهٔ اسیر و برهانپور بواسطهٔ آنکه کانها دو فیل رکاب پیشکش کرده بود حقوق تربیت
بعقوق مبدل ساخت و او را در ولایت خود جا داد و بعد از چند روز کانها بگلبرگه رفته فوجی از سلطان احمد بهمنی
بمدد و معاونت خود آورده پاره مواضع ندربار را تاخت و تاراج نموده چون این خبر بسلطان احمد رسید فرزند بزرگ خود
شاهزاده محمد خان را بجهت تدارک این مهم نامزد کرد و سرداران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید قاسم بن سید عالم
و ملک مقرب احمد ایاز و ملک افتخار الملک را همراه او ساخت و شاهزاده محمد خان بالشکر دکن محاربه نموده ظفر یافت و
جمعی کثیر از دکنیان قتیل و اسیر شدند و بقیة السیف گریخته بدولت آباد رفتند چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید
پسر بزرگ خود سلطان علاء الدین و فرزند میانگی خود خانجهان را بجنگ شاهزاده محمد خان فرستاد و سرانجام سپاه را
برای قدر خان که یکی از امرای معتبر دکن بود مفوض داشت سلطان علاء الدین باستصواب قدر خان بکوچ
متواتر بقلعهٔ دولت آباد نزول کرد و درین منزل نصیر خان حاکم آسیر و برهانپور و کانها راجه جالاوار نیز باردوی
سلطان علاء الدین پیوستند و او را استظهار تمام پدید آمد و محمد خان نیز بعزیمت جنگ متوجه دولت آباد گردید چون
میان دو لشکر چندان مسافت نماند محمد خان بعزیمت جنگ ترتیب صفوف نموده از طرفین آتش حرب اشتعال
یافت و در اثنای کارزار ملک مقرب احمد ایاز و قدر خان که هر دو سپهسالار بودند بهم درآویختند قدر خان از
پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بغنیمت گرفت سلطان علاء الدین گریخته
بقلعهٔ دولت آباد پناه برد و نصیر خان حاکم اسیر فرار نموده بکوه کلید که در ولایت اسیر واقعست رفت محمد خان
مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و چون دانست که تسخیر قلعهٔ دولت آباد متعذر است از آنجا معاودت نموده پاره
ولایت اسیر و برهانپور را مالیده در قصبهٔ ندربار قرار گرفت و از آنجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد سلطان
احمد جواب نوشت که آن فرزند روزی چند بجهت ضبط و ربط مهام آن صوب در ندربار طرح اقامت انداز و در

اثنی بلشکر بلده و تهانه تهانه تغلب قابض جزیره مهایم و بعضی محال نزدیک بخدمت سلطان احمد معروض داشتند که ملک حسن المخاطب
بملک التجار که یکے از امرای سلطان احمد بهمنی ست از دیار دکن آمده جزیره مهایم و آن نواحی را بقهر و استیلا متصرف
گشت و دیار اسلام را تاخته مسلمانان را اسیر برد و سلطان احمد شاهزاده ظفرخان را بدفع ملک التجار فرستاد و امرای بزرگ
کارکرده در خدمت او تعیین نموده و بمخلص الملک کوتوال دیو نوشت که جهازات بنادر را مستعد ساخته متوجه خدمت ظفرخان
گردد ملک مخلص الملک هفده سلسله جهاز از خورد و بزرگ از بلده دیو بندر دیو خطه کنبایت سامان نموده قریب ولایت
مهایم بخدمت ظفرخان رسید و باستصواب امرا چنین صلاح دید که جهازات را بخطه تهانه راهی ساخته خود در خشکی
باشد چون نزدیک بخطه تهانه رسید افتخار الملک ملک سهراب سلطانی را پیش از خود فرستاد تا خطه کور را محاصره نمود
و درین وقت جهازات مشحون بمردم جنگی از دریا بار رسیده راه را مسدود ساختند چون ظفرخان عازم تسخیر آنجا گردید
حاکم تهانه از قلعه برآمده داد مردانگی داد چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت راه فرار پیش گرفت شاهزاده
بصلاح امرا در خطه کور فوج گذاشته عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربند نمود چون
افواج احمد شاهی رسید از خاربند برآمده حق تردد بجا آورد و از طلیعه صبح تا مغرب بهادران طرفین داد محاربه
تقصیر نکردند آخر الامر ملک التجار گریخته بجزیره درآمد و چون جهازات از راه دریا رسید و سپاه گجرات بجزیره فرو گرفت
ملک التجار عریضه بسلطان احمد بهمنی فرستاده امداد خواست سلطان احمد بهمنی ده هزار سوار و بیست زنجیر فیل مست همراه دو
پسر خود کرده از دولت آباد رخصت نموده خانجهان وزیر را همراه داد تا بصلاح و صوابدید او کار کنند و چون لشکر
دکن قریب مهایم رسید ملک التجار خاطر از جزیره و خاربند جمع نموده بخدمت هر دو شاهزاده خود مشرف گردید و بعد از
رد و بدل بسیار بران قرار گرفت که اول سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود بدین قرار متوجه خطه تهانه گشتند و
و شاهزاده ظفرخان نیز مستعد شده بکومک مردم تهانه روان شد و بعد از تلاقی فریقین از اول روز تا وقت
مغرب هر دو لشکر جنگ کردند عاقبت شکست بر فوج دکن افتاد و ملک التجار گریخته بموضع جالنه رفت و مردم او از ترس
جان جزیره مهایم را گذاشتند و ظفرخان بفتح و فیروزی بجزیره مهایم درآمد و بعضی عمال ملک التجار که براه دریا گریخته
بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و از اقسام تحفه و نفایس بار چند کشتی پر کرده براه دریا بخدمت سلطان احمد
روانه ساخت و تمام ولایت مهایم را بتصرف درآورده میان امرا و سران گرده تقسیم نمود چون این ماجرا بسمع سلطان
احمد بهمنی رسید بغایت ملول گشت و بجهت کینه خواستن سامان لشکر خود نموده بتاخت ولایت بگلانه که قریب بسرحد است
حرکت فرمود که شاهزاده محمد خان که در حدود نندربار و سلطانپور بخدمت پدر معروض داشت که چهار سال و چند ماه
که بنده از شرف ملازمت محروم است بواسطه طول ایام مهاجرت نوکران امرا و خوانین بجای خود رفتند و چندان
جمعیت در نیج و نمانده مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت با کل رسیده اراده تعصب دارد و چون بعرض

بسلطان احمد رسید محاصرهٔ جانپانیر را بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادوت گردید و آن دیار را نهب و تاراج کرده بکوچ متواتر در سواد قصبهٔ نذربار نزول فرمود و شاهزاده محمد خان و امرائی که همراه بودند شرف خدمت دریافتند و بحسب مرتبه و مقام هر یکی بعنایتی خاص مشمول شدند و هم در اینجا در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی چون بر قدوم سلطان اطلاع یافت جمعی را بر سر حد ولایت گذاشته بدار الملک گلبرگه مراجعت نمود و سلطان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بجانب احمد آباد برگشت و بکوچ متواتر از آب تپتی گذشته بود که باز خبر رسید که سلطان احمد بهمنی تنبول را محاصره نمود و ملک سعادت سلطانی در باب سپاه تقصیر نمیکند بمجرد وصول این خبر از همانجا برگشته بجناح تعجیل بجانب تنبول متوجه شد چون سلطان احمد بهمنی بر این امر واقف شد طائفه پالکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته گفت که کوکب قلعه میرسد اگر امشب بفنی باختند که دست اهل این عمارت رسید لشماحب ران انعام بدیهم که لی نیاز شوید چون لختی از شب گذشت پالکان خود را باین قلعه رسانیدند و آهسته آهسته زینه سنگ بر دیوار قلعه برآمدند و خود را درون گرفتند و میخواستند که دروازه بکشایند ملک سلطان حاضر شده خود را رسانید و اکثر آنجماعت را بقتل آورد و بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداختند هلاک شدند بر این اکتفا ناکرده دروازه را گشوده بر سر جلی که محاذی دروازه بود شبخون آورد و اهل مرحل چون بخواب رفته بودند اکثر مجروح گشتند و در محل که سلطان گجراتی قریب رسید سلطان احمد بهمنی از پای قلعه برخاسته استقبال نموده امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت که چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته و جهان را متصرف شده اگر درین مرتبه از من سستی و بزدلی ظاهر بشود ملک دکن از دست خواهد رفت ترتیب صفوف نموده معرکهٔ قتال برآراست و سلطان احمد گجراتی نیز با فوجهای آراسته مقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد و داود خان که از کبار امرای دکن بود مبارز رنجوه بر دست عضد الملک گرفتار گشت و افواج هر دو لشکر بر یکدیگر ریخته داد مردانگی دادند و چون روز بآخر رسید طبل بازگشت نواخته هر دو بلشکرگاه خود خرامیدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند و سلطان احمد بهمنی از روی اضطرار راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان احمد بقلعه تنبول رفته ملک سعادت سلطانی را نوازش فرمود و گروهی را بکوبک او گذاشته بصوب تالنیر عازم گردید و تعمیر قلعه آنجا نموده دهات آن بلاد را تاراج کرده و ملک تاج الدین را معین الملک خطاب داده آنجا ماند و براه سلطانپور نذربار باحمدآباد مراجعت نمود و بعد از چند روز دختر رای نهایم را در ازدواج شاهزاده فتح خان کشیده و در تاریخ بهمنی قصد محاصرهٔ قلعه تنبول بطور دیگر مذکور شده چنانچه در طبقه دکن قلم دو زبان متصدی بیان آن گشته مجملا آنکه چون طول ایام محاصره بدینحال کشید سلطان احمد شاه گجراتی از طریق رفق و مدارا رسولی بخدمت سلطان احمد بهمنی فرستاده استدعا نمود که این قلعه را باو واگذارد و سلطان احمد بهمنی قبول نکرد آخر الامر سلطان احمد بجهت خواستن از سر حد ولایت خود کوچ کرده بولایت دکن درآمده از نهب و تاراج

شروع نمود و سلطان احمد هنوز فرصت محاصره نیافته بخاطر رسید که چون در تاریخ بهمنی این قصه را صریح
ننوشته و اینجا در تواریخ گجرات بنظر رسیده بصحت اقرب است و در رجب سنه ست و ثلثین و ثمانمائه سلطان احمد بتسخیر
ولایت میواره و ناگور بسواری شد چون قصبه سیرپور افواج بتاخت و تاراج مواضع و قصبات فرستاد هرجا
بتکده بنظر درآمد با خاک برابر کردند و بعد از چند روز از قصبه دونگرپور نزول کرد و گنیپاسی راجه آنجا پس از گریختن نادم
و پشیمان شده بخدمت رسید و در سلک مطیعان منسلک گردید و پیشکش لایق گذرانید سلطان احمد شاه
ولایت کیلواره را که سر بفلک کشیده بود بخاک تیره یکسان کرده بتکده ها و بتان را برانداخت و بعضی مفسدان که
بدست آمده بودند بسیاست رسانیده پی سپر فیلان گردانید و ملک میر سلطانی را بجهت تحصیل خراج آنجا گذاشته
بولایت ناهور متوجه گشت کلانتران راتهور برای انقیاد پیش آمده پیشکشها دادند و بطریق دولتخواهی مسلوک
داشتند و فیروز خان بن شمس خان دندانی که برادرزاده سلطان مظفر بود و حکومت ناگور داشت بخدمت آمده
چند زنجیر فیل پیشکش آورد و سلطان احمد پیشکش را بخشیده جمعی از سپاهیان آنجا را در بعضی محال حوالی بطریق
تهانه داری گذاشته بدار الملک احمدآباد معاودت کرد و چون هرگاه سلطان از سفری و لشکری مراجعت مینمود
جشنی عظیم ترتیب داده هریک از امرا و سپاهیان را که خدمتی پسندیده بتقدیم رسانیده بود بانعام و التفات
ذریات خلعت و مرتبه امتیاز می بخشید و ساکنان بلاد گجرات را انعامها و مواجب و مشایخ و اهل استحقاق یکسالها
ادرار و مراحم سلطانی ملحوظ میساخت درین مرتبه نیز جشنی بر آراست و هریک را بعنایت خاص نواخت و در سنه تسع
ثلثین و ثمانمائه از بلاد مالوه خبر رسید که محمود خان بن ملک مغیث وزیر سلطان هوشنگ بود و عزنین خان شاهزاده
خود را که پس از فوت سلطان هوشنگ جانشین پدر شده بود بزهر هلاک ساخته لوای حکومت برافراخته خود را
سلطان محمود نامیده است و هم درین ایام مسعود خان شاهزاده مالوه گریخته پناه آورد و سلطان احمد با لشکری آراسته
متوجه مالوه گردید و اکثر بلاد مالوه را بتصرف درآورده میخواست شاهزاده مسعود را بر سریر آبائی کرام اجلاس فرماید
از غرائب اتفاقات وبای عظیم در لشکر سلطان احمد پدید آمد که خلائق را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد و در روزی چند
هزار کس مردند و عارضه بر سلطان طاری گردید بی اختیار مراجعت نموده بگجرات رفت و مسعود خان از سلطان دیگر
امیدوار ساخت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه بشرح و بسط رقم زده کلک تفصیل گردید سلطان احمد را روزگار فرصت
نداد و در چهارم ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه درگذشت ولادتش شب جمعه نوزدهم ذیحجه سنه ثلاث و
تسعین و سبعمائه در دار السلطنت دهلی بود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفته گویند از زمان بلوغ تا وقت ارتحال
هرگز فریضه ازو قضا نشده در بیست و دو سالگی بسلطنت رسید و سی و دو سال و شش ماه و بیست روز سلطنت راند
و در مرکز احمدآباد مدفون گشت گویند بادشاه پسندیده و نیک کردار بود و بعد از فوت در خطوط و مناشیر خدایگان

مغفور می نوشتند **ذکر غیاث الدنیا والدین محمد شاه بن احمد شاه** چون سه روز تعزیت
باخر رسید امرا و وزرا و اکابر شهر و معارف ممالک در هفتم ربیع الاخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه شاهزاده محمد خان را
بر تخت سلطنت اجلاس داده غیاث الدنیا والدین محمد شاه خطاب دادند و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید و زری که
بر چتر نثار شده بود بر اهل استحقاق تقسیم نموده امرا و اعیان ملک را بخطابها و منصبها امتیاز بخشید و از جلوس او
مملکت را از سر نور و رونقی و رواجی پدید آمد و طوری در بخشش و بخشایش دست بر گشاد که عوام او را محمد شاه زربخش
میگفتند و بتاریخ بستم رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانمائه محمد شاه را پسری شد و بمحمود خان موسوم گردید محمد شاه جشنها
ساخت و امرا و اعیان ملک را بانعام و التفات نوازش کرد و بعد از انقضای ایام جشن در سال مذکور بقصد تخریب
بلاد ایدر متوجه گردید و از لوازم غارت و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشت رای هر رای پونجا راجه ایدر را از روی اضطرار آمده
دختر خود را برسم پیشکش آورد و آن دختر از کمال حسن سلطان محمد شاه را بحسن صوری مقید ساخت و بعد از چند روز
استدعا نمود که قلعه ایدر به پدر مرحمت شود سلطان محمد شاه قلعه ایدر را به پسر رای بخشیده متوجه ولایت باگر گردید و
کونیا راجه دونگرپور گریخته در تنگناهای کوهستان خزید چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت بوسیله ملک سیر سلطانی
المخاطب بخانجهان آمده خدمت شاه را دریافت و پیشکش داده ولایت خود را نگاهداشت و از اینجا سلطان محمد شاه
باحمدآباد مراجعت نمود و در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه بتسخیر قلعه چانپانیر حرکت کرد و بکوچ متواتر چون بحوالی چانپانیر رسید
رای کنکداس راجه چانپانیر با مردم خود از قلعه برآمده تردد مردانه نمود و آخر گریخته بقلعه در آمد سلطان محمد اطراف قلعه را
فرو گرفته همگی همت بر تسخیر قلعه گماشت رای کنکداس توسل بسلطان محمود خلجی جست و او بطمع مال بامداد و اعانت
او برخاست و چون بقصبه دهود رسید سلطان محمد از قلعه برخاسته باحمدآباد متوجه گشت و در موضع کودهره
توقف کرده استعداد سامان حرب و اسباب و آلات طعن و حرب اشتغال نمود و سلطان محمود خلجی همانجا که رسیده
بود توقف کرده قدم پیش ننهاد و چون در محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه سلطان محمد شاه اجابت داعی حق نمود و بعد از
فوت او را در مجاورت جد ایگان کرم مدفون ساختند مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز بود **ذکر
سلطنت سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه** بن احمد شاه بن محمد شاه بن
مظفر شاه چون امرا و بزرگان سه روز در رسم تعزیت بجا آوردند روز چهارم که یازدهم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه
بود فرزند بزرگ سلطان محمد شاه که در سن بیست سالگی بود بر سریر سلطنت اجلاس دادند سلطان قطب الدین احمد
شاه مخاطب ساختند نام او احمد است و لیکن بلقب اشتهار دارد و در وقت جلوس لوازم نثار بتقدیم رسانیده و از ان
زر مستحقین بلاد گجرات را معمور و آسوده ساختند و امرای مملکت را بعطایای خسروانه خطابها و منصبها خوشدل
ساختند بحسب اتفاق در وقتیکه سلطان محمد شاه فوت کرد سلطان قطب الدین قایم مقام شد سلطان محمد

خلجی که بکومک جاپانیر آمده بود هنوز در سرحد گجرات بود قابو خیال کرده بسرعت تمام در ولایت گجرات درآمد و چون بجای
سرود دره رسید فیل مست سلطان محمود از فوج بموضع برنامه درآمد و نارداران برنامه فیل و فیلبانرا کشتند
و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید و بجهت انتقام فرمود که قصبه برنامه را خراب کردند و چون هنوز ابتدای
سلطنت قطب الدین بود و سلطان محمود از روی کمال نهب غلبه آمده بود سلطان قطب الدین به بقالی که در خدمت
تقرب داشت کنگاش کرد و گفت صلاح آنست که سلطان خود را بولایت سورتهه بکشد چون سلطان محمود در ولایت
گجرات لشکر گذاشته برگردد سلطان بآسانی فوج او را از ولایت می تواند برآورد و سلطان قطب الدین تصدیق این
قول نموده میخواست که بعمل آورد امرا نگذاشته او را بجنگ بردند و چون فتح شد آن بقال را در عتاب و خطاب
درآوردند و گفت اگر سلطان از اسپ جنگ میبود بشما مشورت میکرد و چون اراده گریختن داشت از من پرسید القصه
سلطان قطب الدین در قصبه کریج که بیست کروهی احمدآباد ست بسلطان محمود مقابله نمود و درین منزل ملک علاء الدین
سهراب که تهانه دار سلطانپور بود بحسب ضرورت بسلطان محمود پیوسته بود گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد
در یک مجلس هفت مرتبه خلعت اختصاص یافت و بخطاب علاء الملک ممتاز گشت و چون مسافت سه کروه ماند
سلطان محمود این بیت نوشته بسلطان قطب الدین فرستاد **بیت** شنیدم گوی میبازی درون سینه چوگان
اگر داری سر دعوی بیا این گوی این چوگان + و سلطان قطب الدین بصدر جهان فرمود که جواب این بیت بنویسد
صدر جهان در جواب مرقوم نمود **بیت** اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم + ولی ننگست ازین کارم
اسیر خود در آزارم + و درین بیت ظاهر اشارتست بران که سلطان هوشنگ را که مخدوم و ملاذ سلطان محمود بوده
سلطان مظفر شاه در بند داشت و باز ترتیب نموده ولایت مالوه باو داد چنانچه قلم در ذکر سلطان مظفر در طبقه
مالوه ادای این معنی نموده بعد از چند روز در شب تیره سلطان محمود باراده شبیخون سوار شد و شکست یافته بمالوه رفت
چنانچه در مالوه بتفصیل مذکور ست و در راه از کولی و بهیل آزار بسیار کشید سلطان قطب الدین بفتح و فیروزی
بدار الملک احمدآباد مراجعت نمود بعد از مدتی فیروز خان بن شمس خان دندانی حاکم ناگور فوت کرده برادر او
مجاهد خان ناگور را متصرف شده شمس خان بن فیروز خان مذکور از ترس برادر گریخته برانا کونبها ولد رانا موکل ملتجی
شده و رانا کونبها قرار داده که ناگور را از تصرف مجاهد خان برآورده تسلیم او نماید اما بشرط آنکه سه کنگره از حصار ناگور
منهدم سازد و غرضش آن بود که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گریخته و در آن معرکه سه هزار
راجپوت بقتل رسید و بعد از آنکه پسر او سه کنگره از حصار ویران کند اهل عالم خواهند گفت اگرچه رانا موکل گریخته بود
اما پسر او درین حصار دست یافته و شمس خان بیچاره از روی اضطرار قبول این معنی نموده بعد از چند روز رانا کونبها
بتعداد سپاه نموده متوجه ناگور گشت و مجاهد خان طاقت مقاومت نیاورده بسلطان محمود خلجی التجا آورد و شمس خان

رفته حصار ناگور را متصرف شد و رانا کونبها پیغام فرستاد که الفای وعده نماید شمس خان از امرا و سرخیلان را طلبید و این سخن درمیان آورد بعضی گفتند که اشکی فیروز خان دختر برادرے تا حفظ ناموس او میکرد شمس خان از روی غیرت و حمیت جواب داد که تا سر بریده نشود و ویران کردن کنگره ممکن نیست رانا کونبها از شنیدن این خبر بولایت خود رفته و لشکر بسیار جمع نموده باز متوجه ناگور گردید شمس خان شکست یافته بتعجیل گریخته حصار بدست آورده تمام لشکر و سرخیلان را آنجا گذاشت و خود بجناح تعجیل برای استمداد باحمدآباد آمد سلطان قطب الدین احمد شاه او را مشمول عواطف گردانید و دختر او را بحباله نکاح خود در آورد و بعد از اتمام مجلس عروسی رای رنچیند تاک و ملک گدائی و بعضے امرای دیگر را بکومک مردم ناگور رخصت فرموده شمس خان را در خدمت خود نگاهداشت تا آنکه روزی بعرض رسید که رانا کونبها با مردم ناگور جنگ کرده جمعی کثیر بدرجه شهادت رسیده اند بیرون حصار هرچه آبادانی بود بتاراج برده از شنیدن خبر عرق حمیت و غیرت سلطان قطب الدین بحرکت آمده در سنه ستین و ثمانمائه بر سر قلعه کونبلمیر عازم گردید چون بنواحی قلعه ابو رسید کیتا دیوره آمده ملازمت نموده معروض داشت که رانا کونبها قلعه ابو از و در این گرفته و تهانه دار خود آنجا گذاشته سلطان قطب الدین ملک شعبان سلطانی که عماد الملک خطاب داشت بقلعه ابو تعین نموده خود بمقصد اصلی متوجه شد ملک عماد الملک ناکرده کار در تنگی الکوه جنگ انداخته مردم بسیار بکشتن داد چون این خبر بسلطان رسید که زمان مراجعت قلعه ابو گرفته تسلیم کیتا دیوره نموده خواهند شد و کس بطلب عماد الملک فرستاده خود عازم تسخیر قلعه سروهی گردید و چون بنواحی سروهی رسید راجه آنجا جنگ کرده شکست یافت سلطان آنجا بولایت رانا کونبها در آمده افواج بهر طرف فرستاده تا ولایت رانا را تاخته تاراج و خراب سازند چون بقلعه کونبلمیر رسید رانا کونبها از قلعه فرود آمده آتش حرب افروخت و جمعی کثیر را بکشتن داده باز بقلعه در آمد و هر روز جمعی بیرون فرستاده معرکه قتال می آراست و همه وقت شکست بروی می افتاد عاقبت کونبها از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش لائق داد و سلطان مراجعت نموده باحمدآباد رفت و در اواخر امسال سلطان محمود خلجی تاج خان که از امرای کبار بود بسرحد گجرات فرستاده در صلح زد و امرا و اعیان ملک گجرات بنابر رفاهیت خلائق سلطان قطب الدین را بر صلح آوردند و از جانب سلطان شیخ نظام الدین شاه و ملک العلما صدر جهان آمدند و از احمدآباد قاضی حسام الدین و جمعی رفتند برین منهج صلح نمودند که ولایت رانا کونبها هرچه متصل گجرات است عساکر قطبی آنرا نهب و تاراج نمایند و بلاد میوار و اهیر واره را سلطان محمود متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر مضایقه نکنند و بر طبق این مضمون خطوط صلح نوشته بتوقیع ترجمانان وقت رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه سلطان قطب الدین بتاخت کونبلمیر سواری فرمود و در اثنای راه قلعه آبو را فتح نموده بموجب وعده بکیتا دیوره تسلیم کرد و از آنجا متوجه کونبلمیر گردید و رانا کونبها از آنجا برآمده بقلعه چیتور رفت و در راه جائے قلبے دیده توقف نمود

بعد از تلاقی فریقین نائرهٔ حرب اشتعال یافت و چون شب شد بجای و مقام خود قرار گرفتند روز دیگر باز معرکهٔ جنگ آراسته گشت و سلطان قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نمود و رانا کونبها در کوه مخفی گشت و رسولان فرستاده استغفار نمود و چهار من طلا و چند زنجیر فیل و دیگر پیشکش فرستاده عهد کرد که بعد ازین متعرض بولایت ناگور نرساند سلطان قطب الدین بفتح و ظفر مراجعت نموده باحمدآباد رفت هنوز مدت سه ماه نگذشته بود که باز خبر رسید که رانا کونبها با پنجاه هزار سوار متوجه ناگور است سلطان بهمان روز که خبر رسید از احمدآباد بر آمد و تا یکماه بواسطهٔ اجتماع لشکر توقف کرد و رانا کونبها خبر سلطان قطب الدین شنیده مراجعت نمود و بجای خود قرار گرفت و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر در آمده بعیش و عشرت مشغول شد و در اوائل سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه عزیمت تادیب گوشمال مصمم نموده متوجه سروهی شد و راجهٔ سروهی که قرابت برانا کونبها داشت گریخته بکوهستان پناه برد بار سوم سروهی را سوخته و قریات رانا تاخته افواج بر ولایت رانا کونبها فرمود و خود بقلعهٔ کونبلمیر متوجه شد و درین اثنا خبر آمد که سلطان محمود خلجی از راه مندسور بقلعهٔ چیتور عازم گشته و پرگناتی که در نواحی مندسور بود همه را متصرف شده سلطان قطب الدین بعزم درست رانا را در قلعهٔ کونبلمیر محاصره نمود و چون مدتی برین گذشت و دانست که قلعهٔ کونبلمیر گرفتن دشوار است ترک محاصره داده متوجه قلعهٔ چیتور شد نواحی آن را خراب و غارت کرده باحمدآباد رفت از سپاهیان هر کسی را درین سفر اسپ سقط شده بود سلطان بهای اسپ از خزانه داده تفقد احوال سپاهیان را واجب شناخته و رانا کونبها از عقب سلطان رسولان فرستاده از روی عجز و انکسار درخواست تقصیرات خود نموده سلطان محمد تجدید قلم عفو بر جرائم او کشیده رسولان را خوشدل باز گردانید و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه باز ارادهٔ سواری نمود و چون بحسب اتفاق بیمار شد روزی بملاقات سید محمد المشهور بقطب عالم که در قصبهٔ بتوه آسوده اند رفته در دل گردانید که حق سبحانه و تعالی مرا پسری شایسته کرامت کند خدمت سید قدس الله سره العزیز بنور باطن دریافته گفت برادر حکم فرزند دارد و احیای خاندان مظفرشاهی خواهد کرد سلطان مایوس برخاست و روز بروز مرض را اشتداد یافته بتاریخ بست و سوم رجب سال مذکور رخت هستی بربست و در حظیرهٔ سلطان محمد شاه مدفون گشت و در سناشیر و فرامین او را سلطان غازی مینوشتند مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سیزده روز بود او پادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف اما هنگام اشتعال نائرهٔ غضب تخصیص که نشاهٔ شراب در سر داشتی مرتکب اعمال قبیحه شدی و کشتن و خون ریختن حریص و مولع بود چون سلطان قطب الدین وفات یافت و امرای قطبی شمس خان بن فیروز خان بگمان آنکه دختر او که زن سلطان بود سلطان را زهر داده باشد بقتل رسانیدند و مادر سلطان دختر او را بکنیزگان سپرد تا او را پاره پاره کردند و بسیاست کشتند **ذکر سلطنت داود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه** چون امرا و ارکان دولت

اعیان مملکت شرائط تعزیت سلطان قطب الدین بتقدیم رسانیدند شاهزاده داود خان بن احمد شاه را که عم سلطان قطب الدین بود بر تخت سلطنت اجلاس نموده چون دبیر قضا و قدر منشور سلطنت بنام او ننوشته بود مرتکب اعمال ناشایست و افعال ناپسندیده گشته بعضی حرکات که حمل بر دناءت همت او میکرد و حیناً از و صادر میشد و سبب نفرت خلائق میگردید از انجمله فراشی که در زمان شاهزادگی همسایه بود و عده خطاب عماد الملکی نمود و امرا و بزرگان از مشاهده حرکات نامنتظم او از و بیزار شده قرار دادند که او را از حکومت معاف دارند و ملک علاء الملک بن سهراب را بمنزل مخدومه جهان منکوحه سلطان محمد شاه که دختر یکی از سلاطین بود فرستادند تا شاهزاده فتح خان بن محمد شاه را بیارد و باتفاق او را بر سریر سلطنت اجلاس نمایند مخدومه جهان جواب داد که دست از فرزندان من باز دارید که او طاقت برداشت این بار گران ندارد اتفاقاً در خلوتی ملک عماد الدین بخدمت شاهزاده فتح خان رسیده او را سوار کرده بدولتخانه پادشاهی برد و امرا بخدمت شتافته لوازم تهنیت بجا آورده در همان روز یکشنبه غره شعبان سال مذکور با شید بر تخت سلطنت اجلاس داده بسلطان محمود شاه مخاطب ساختند مدت سلطنت داود شاه هفت روز بود **ذکر سلطنت فتح خان المخاطب محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه** چون روز یکشنبه غره شعبان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه محمود شاه بصلاح و استصواب امرا بر تخت گجرات جلوس کرده جانشین آبای خود شد طبقات خلائق را علی قدر مراتبهم از فیض عام خود کامیاب گردانید و گویند در آن روز غیر اسپان عراقی و ترکی و تازی و خلعتهای قیمتی و کمر و شمشیر مرصع و خنجرهای زرافشان و یک کرور تنکه بخشش فرموده بود و چون شش ماه گذشت ملک کبیر سلطانی المخاطب بعضد الملک و مولانا خضر المخاطب بصفی الملک و پیاره اسمعیل المخاطب برهان الملک و جیو محمد المخاطب بحسام الملک از خفت طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شدند و بهم قرار دادند که ملک شعبان عماد الملک را که زمام وزارت بید اقتدار او ست از میان بردارند تا این خیال فاسد و اراده کاسد ایشان رواج و رونق یابد و بجهت نفاذ این نیت در خلوتی معروض داشتند که عماد الملک میخواهد که پسر خورد شهاب الدین را بسلطنت بردارد و بر تنگ ملک مغیث خلجی اراده آن دارد که امرای سلطنت را بخانواده خود منتقل سازد محمود شاه گفت که من نیز از استماع این معنی تفرس نموده ام و بگرفتن او فرمان داده مقید ساختند و او را بر بام دروازه احمد آباد نگاه داشتند و پانصد نفر معتبر از مردم خود بحراست او گذاشتند و عضد الملک و ارباب فتنه کامیاب بخانهای خود رفتند اتفاقاً ملک عبد الله شحنه فیل که از معتمدان بود در خلوتی ساخته حقیقت مکر و غدر آن جماعت مجمل بعرض رسانیده گفت آن جماعت شاهزاده حسن خان را بخانه خود برده عهد و سوگند درمیان آورده گرفتن عماد الملک را وسیله برآمد کار خود دانسته اند سلطان محمود در مقام تفتیش شده حقیقت حال را خاطر نشان خود کرده

جمعی از قدیمان خود و دو تنخواه ایان خود را مثل حاجی ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین همانوقت حاضر
ساخته بملک عبدالله گفت که فیلان را مستعد ساخته بر دربار حاضر آورد و بملک شرف الملک فرمود که ملک شعبان
حرامخور را بر دربار حاضر سازند تا شحنه او را در زیر پای فیل اندازد و ملک شرف الملک چون باحضار عماد الملک
رفت نگاهبانان گفتند که بی رخصت عضد الملک نمی توانیم داد او آمده این سخن را بعرض رسانیده سلطان محمود
بربام سرح برآمده باواز بلند گفت که زود شعبان را بیارید و در زیر پای فیل اندازید چون مردم این سخن را از زبان
سلطان محمود شنیدند جمعی کثیر رفته او را آوردند چون چشم سلطان بر او افتاد فرمود حرامخور را بالا بیارید تا جزای
از دیر رسیده شود چون بالا بروند فرمود زنجیر از دست و گردن بردارند تا تدارک حرامخواران نماید متعلقان امرا
بحراست او مشغول بودند از مشاهده این حال بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان و چون این خبر بعضد الملک
وارباب فتنه رسید در مآل کار خود متحیر شده باجتماع مردم خود پرداختند و بمقارن طلوع آفتاب بر غرفه در بار آمده
مردم را سلام داد و در روی یک بدست عماد الملک سپرد تا بکس براند و ملک عبدالله شحنه فیل آنرا حاضر داشت و قریب
سی صد نفر بکورنش جمع شدند درین اثنا امرای باغی با اوباش شهر همراه آمدند چون قریب رسیدند عماد الملک و حاجی
و سرداران دیگر و غداران راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان اسلحه خود در کوچهای شهر انداخته مختفی شدند از انجمله
حسام الملک نزد برادر خود در کن کوتوال پتن رفته از انجا هر دو برادر بمالوه رفتند و عضد الملک با یک نفر در میان
کراسیان رفت چون کراسیان آن ناحیه را مردم او کشته بودند او را شناخته کشتند و سر بریده او را باحمدآباد فرستادند
برهان الملک چون جسیم بود نتوانست گریخت قریب سرکیچ در شکستهای آب ساری مختفی شد اتفاقا یکی از
خواجه سرایان بطواف شیخ احمد کهتو قدس سره میرفت برهان الملک را در شکستگی نشسته دید فی الفور او را گرفته بدربار
آورد و بحکم سلطان بسیاست رسانیدند و مولانا خضر صفی الملک را مقید کرده بدیو فرستادند چون این فتنه تسکین
یافت دوست از دشمن ممتاز شد عماد الملک دامن همت بر حشمت وزارت افشاند و بسان آزاد مردان
دست از دنیا برداشت و بگوشه قناعت و کنج عزلت نتوانست گرفت و جاگیر گذاشته وظیفه دار شد سلطان محمود
در مقام رعایت سپاه شده پنجاه و دو بنده را از بندگان قدیم رعایت فرمود چنانچه در اندک مدتی لشکر او ده
بیست لشکر سلطان قطب الدین سلاطین سلف شد و هر یکی از بندگان قدیم را بخطابها نوازش کرد و ملک
حاجی را بخطاب عماد الملک عارض لشکر امتیاز بخشید و ملک بهاء الدین را اختیار الملک و ملک طوغان را فرحت الملک
و ملک عین الدین را نظام الملک و ملک سعد بخت را برهان الملک خطاب داد و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه
باز باهنگ شکار بجانب کرنج متوجه شد و درین نوبت تا سرحد سند شکار نموده بازگشت و درین ضمن انتظام
تهانجات و نسق پرگنات نموده بغور رسی ستمدیدگان بتقدیم رسانید و در سنه خمس و ستین و ثمانمائه باراده سیر

شکار از دار الملک احمدآباد خرامیده بر کنار آب کهاری که پانزده کروهی احمدآباد است نزول نموده و درین منزل
مکتوبی از نظام شاه بن همایون شاه والی دکن رسید که از دست سلطان محمود خلجی گله و شکوه نموده طلب مدد
و کومک کرده بود محمود شاه با لشکر بیکران و پانصد فیل متوجه کومک نظام شاه گردید چون به ندربار سلطان پور
نزول کرد باز مکتوب رسید که سلطان محمود خلجی بر جمعیت خود مغرور شده بکوچ متواتر بر سر فقیر آمد بعد تلاقی
فریقین مرتبه اول شکست بر فوج او افتاد و مردم ازین جانب اردوی او را بغارت بردند و پنجاه زنجیر فیل بغارت
گرفتند و لیکن سلطان محمود درین وقت که مردم بتاراج مشغول بودند با دوازده هزار سوار از کمینگاه برآمده سکندرخان
بخاری و خواجه جهان ترک آنچه حق تردد بود بتقدیم رسانیدند سلطان محمود خود بخانه کمان درآمده تیری بر پیشانی
فیل سکندرخان زد آن فیل برگشته فوج خود را ویران کرد و سکندرخان و خواجه جهان ترک عنان عنیر را گرفته
بجانب بیدر متوجه شدند و فقیر الحال در فیروزآباد است سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد چون آنحضرت خداوندگار
بقصد امداد عازم اینجانب گشته که بسرعت متوجه شوند محمود شاه متوجه دکن شده در راه شنید که سلطان محمود خلجی
مراجعت نموده متوجه مالوه گشت محمود شاه بولایت اسیر و برهانپور درآمد تا راه گریز مسدود سازد حوالی قصبه
تالنیر که در ولایت اسیر است منزل کرد و سلطان محمود خلجی راه متعارف گذاشته براه گوندوانه درآمد و از تنگی
راه و کمی آب محنت بسیار بمردم او رسید گویند زیاده بر هزار آدمی از بی آبی هلاک شده بود و محمود شاه
بنظام شاه نوشته فرستاد که هرگاه که آن قرة العین سلطنت را بکومک امداد احتیاج واقع شود اعلام خواهد نمود
که در معاونت مساهله نخواهد رفت و مراجعت نموده باحمدآباد رفت و از ثقات مرویست که درین لشکر همراه محمود شاه
هفتاد هزار سوار مسلح انتخابی بود و تمام ممالک گجرات بجاگیر سپاهی داده یک موضع بخالصه خود نگذاشت و در
عرض چهار سال ده حصه از خزائن آبا و اجداد صرف نموده بود و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه نامه صحیفه نظام شاه
وصول یافت مضمون آنکه سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار متوجه دکن گشت و چون وعده امداد و اعانت بر
زبان قلم رفته بود متوقع است که همت عالی را بر انجاح وعده مصروف فرمایند محمود شاه با لشکرهای آراسته متوجه
دکن شد و چون بسلطانپور و ندربار رسید سلطان محمود خلجی نواحی دولت آباد را تاخته و غارت نموده برگشته
بجای خود رفت و کتابت معذرت آمیز نظام شاه با تحف و هدایا بخدمت سلطان رسید و او نیز مراجعت
نموده متوجه باحمدآباد شد و بسلطان محمود خلجی نوشته فرستاد که بیموجب بر سر ولایت مسلمانان رفتن از آئین
اسلام و مروت بعید مینماید و بر تقدیر وقوع بی جنگ بازگشتن قبیح است و اگر باز متوجه آزار و اضرار متوطنان دکن
خواهد شد بیقین داند که اینجانب متوجه ولایت مالوه خواهد گردید سلطان محمود جواب فرستاد که چون همت عالی
بامداد دکن گماشته اند از من بعد ازین مضرتی بمتوطنان آن دیار نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین

و ثمانمائه در خدمت سلطان مذکور رسید که زمیندار و با در و بندر دو سال شد که جهازات را مزاحمت میرساند
چون از سلاطین گجرات هرگز گوشمال نیافته اند سرکشی و تمرد عادت کرده اند سلطان محمود با وجودیکه دولتخواهان بواسطه
صعوبت راه استحکام قلعه تجویز نمیکردند عازم تسخیر آن ناحیه و گوشمال متمردان گردید و چون بهزار صعوبت و دشواری
بحوالی قلعه رسید سردار قلعه بجنگ پیش آمده و ترددهای مردانه بتقدیم رسانید و چون شب درآمد و حصار پناه
برده تا چند روز هر روز معرکه قتال بری آراست و حق تردد و مردانگی مینمود اتفاقاً روزی محمود شاه با حشم و لشکر
بکوه پا در برآمده چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد و وفور سپاه ملاحظه نمودند از راه عجز دست بدامن صلح
زدند و دو سردار قلعه بخدمت سلطان شتافته امان طلبیدند محمود شاه از کمال رافت قلم عفو بر جرائم آنکرده
کشیده همه را امان داد و چون سردار قلعه و کلانتر نواحی بخدمت آمدند هر یک را بخلعت و التفات مخصوص گردانیده
و سوار شده متوجه سیر قلعه گشت و چون از سیر قلعه فارغ شد سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید و در همان مجلس پیشکش
باو بخشیده خلعت خاص و کمر زر باو لطف فرمود و سال بسال پیشکش قرار داده حراست و حکومت آن ناحیه
باو تفویض فرمود و خود با کامیابی و اقبال مراجعت نموده باحمدآباد قرار گرفت و در سنه سبعین و ثمانمائه بقصد
شکار متوجه احمد نگر گردید و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهر بهار الملک بن الف خان آدم سلاحدار را کشت
و گریخته بولایت ایدر در آمد سلطان محمود بگرفتن بهار الملک ملک حاجی و ملک کالو عضد الملک را فرستاد و ایشان
چون پاره راه رفتند تهوری بخاطر رسانیده دو کس از نوکران را برین آوردند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم
و از راه برگشته معروض نمودند که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آورده ایم چنانچه آنها اعتراف مینمایند و بهار الملک
گریخته بولایت ایدر رفت سلطان محمود شاه فرمود تا آن بیگناهان را بکشیدند و بعد از چند روز چون پرده از روی
کار برداشته شده بیقین انجامید که هر دو بیچاره قاتل سلاحدار نبودند و عماد الملک از روی مکر و فریب آن دو مظلوم را
برین آوردند که اقرار نمایند سلطان فرمود تا عماد الملک و عضد الملک را نیز بکشند و متروکات و قریات ایشان را
بخالصه ضبط نمودند ملک اختیار الملک را اعتماد الملک قرار داده منصب نائب غیبت تفویض نمود و جمیع سپاهیان
عماد الملک باو سپرد و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بقصد تسخیر قلعه کرنال که الآن بجونه گره اشتهار دارد حرکت
کرد گویند قریب دو هزار سال این ولایت تصرف آبای منڈلیک بوده است بعد سلطان محمد تغلق شاه
و سلطان احمد شاه گجراتی دست تصرف هیچ کس باین بلاد نرسید سلطان محمود شاه اعتماد بر عون الله نصرت سانید
نموده متوجه آنحدود گردید و در اثنای سیر ولایت سورته را تاراج کرده چون قریب بکوه کرنال رسید توطنان
آن ناحیه مال و عیال خود را در جاها و دره دشت و کوه‌ها پر درخت فرستاد خود با تحصن جستند و تغلق خان که از
اولاد سلاطین سند میشد و خال سلطان بود این مضمون را بالعرض رسانید و سلطان محمود در روز دوم بستم کار

متوجه آنصوب گردید و با وجود صعوبت مسالک و مداخل خود را باینجا رسانید و بعد کشش و کوشش بسیار راجپوتان
گریخته از راه کوه و جنگل خود را بقلعه کرنال انداختند برده و مال بیشمار بدست لشکر افتاد و سلطان از انجا بصوب
تبخانه آنکوه رفت جمعی از راجپوتان که ایشانرا بیر دهان گویند بمردن قرار داده در تبخانه دست بشمشیر و برچه کردند و طرفة العین علف
شمشیر گشتند روز دیگر از ان منزل کوچ کرده در پای قلعه منزل کرده افواج بتاخت ولایت فرستاد و راي مندلیک راه عجز و بیچارگی و استغفار تقصیرات
نموده پیشکش بسیار فرستاد و سلطان محمود بمقتضای مصلحت وقت قلعه را بسال دیگر حواله نموده بمدارا ساخته متوجه احمد آباد
گردید و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بسلطان رسانیدند که رای مندلیک از غرور و نخوت چتر بر سر گرفته جواهر قیمتی بر خود بسته بار میدهد
بمجرد استماع اینخبر چهل هزار سوار با فیلان بتادیب او نامزد فرموده در وقت رخصت بامرا و سران کرده گفت که
اگر مندلک از راه اطاعت و انقیاد در آمده چتر و جواهر قیمتی که روزهای بت پرستی بر خود می بندد تسلیم نماید و پیشکش
مقرری خود بدهد تعرض بدیار او نرسانند لشکر گجرات چون نزدیک بولایت مندلیک رسیدند جمعی را فرستاده انچه
بسلطان فرموده بود پیغام کردند رای مندلیک بتعظیم تمام رسولانرا استقبال نموده و چتر و جواهر و زیورهای قیمتی که
روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست با پیشکش بسیار بخدمت امرا ارسال داشت و دلجوئی نموده باز گردانید
امرا چون بخدمت سلطان رسیده انچه آورده بودند باز گردانیدند سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویندگان
و خوانندگان انعام فرموده در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه خبر فوت سلطان محمود خلجی والی مالوه رسید امرا معروض
داشتند که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود سلطان محمود خلجی بقصد تسخیر ولایت گجرات
بقصبه کریج رسیده بود اگر خداوندجهان درینوقت که اسباب ملک گیری که مهیا و آماده هست متوجه شوند باندک سعی
ولایت مالوه بتصرف در می آید سلطان فرمود در اسلام و مسلمانی جائز نیست که مسلمان بهم در افتند و خلائق
پایمال حوادث شوند معهذا درین ایام که سلطان محمود فوت شده و امور مملکت انتظام نیافته بر سر ولایت او
رفتن از آئین مروت و رسم فتوت دور است و بقصد شکار از احمد آباد بر آمده روزی چند در صحرا گذرانیده باز در
احمد آباد قرار گرفت و در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه بازافواج بتاخت و تاراج ولایت سورته نامزد کرده در اندک
مدت ولایت سورته را خراب کرده غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمودند و از اعظم وقائع اینسال آنست که روزی
سلطان محمود بفیل سوار بجانب باغ ارم سحر امید و در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر خود گسسته متوجه فوج گردید
فیلان دیگر از دیدن او روبگریز نهادند و بفیلیکه سلطان سوار بود متوجه شده فیل سلطان دو سه کله تاب
آورده رو بفرار نهاد و در هنگام گریختن او را بیش انداخته کله دیگر بر شانه فیل سلطان زد چنانچه آسیب دندان
بپای سلطان رسید که خون روان شد درینوقت سلطان از کمال شجاعت حربه بر پیشانی فیل انداخت
و خون جاری شد فیل کله دیگر زد حربه دیگر خورده و خون بطور فواره از پیشانی فیل بجوشید فیل باز خود کشیده

نکا دیگر بفیل سلطان حواله کرد آنچنان حرب خورد بی اختیار راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت بمنزل خود
رفت و از صدقات و مبرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبید
با لشکر آراسته متوجه تسخیر قلعه جوناگره و کوه گرنال گشت و در یکشب دیگر و پنج کرور زر بر سپاه تقسیم کرد و از انجمله دو
هزار پانصد اسپ ترکی و عراقی که بهای بعضی تا دو هزار تنکه بود بمردم و پنجهزار شمشیر مرصع و یکهزار و هفتصد کمر مرصع
و یکهزار و هفت خنجر غلاف طلا انعام فرمود و بکوچ متواتر چون بولایت سورته درآمد افواج بتاخت و تاراج
بهر طرف فرستاد و رای مندلیک از غایت عجز و بیچارگی بخدمت آمد معروض داشت که بنده عمریست که در ربقه
اطاعت و انقیاد زیست میکند و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد از من صدور نیافته الحال هر قدر
پیشکش امر شود ایستادگی دارم سلطان فرمود که همت بران مصروف است که این ولایت بتصرف دارم
اعلام اسلام مرتفع سازم تا شعار اسلام رواج یابد بعد اسلام آوردن و قلعه تسلیم نمودن امری دیگر از و مطلوب
نیست رای مندلیک چون از فحوای کلام قرار گرفت که این لشکر با لشکرهای دیگر نمی ماند فرصت نگاهداشته در شب
راه فرار پیش گرفت و رفته بقلعه جوناگره درآمده و سلطان روز دیگر از منزل کوچ کرده قریب بحصار جوناگره فرود
آمده جمعی از لشکر جدا شده بقلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمده محاربه نموده گریختند روز دیگر هم جنگ شد
روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود در روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب
دروازه افراخته محاصره قلعه را تنگ گرفتند و از هر طرف ساباط طرح انداختند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه
برآمده دستبردی نموده مردم خوب را منع میکردند چنانچه روزی مرجل عالم خان فاروقی ریختند و او را بدرجه
شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت که سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت محمود
می افتاد و رای مندلیک هرچند در مقام صلح و دادن پیشکش شد چون سلطان را بعد تسخیر قلعه اراده نمود فائده
نداد و در آخر رای مندلیک از راه بیچارگی امان خواسته قلعه را تسلیم نموده با تمام راجپوتان بر کوه گرنال
پناه برد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بضبط ولایت پرداخته و بعد از چند روز کوه گرنال را محاصره نمود
و در عاقبت رای مندلیک بیچاره شده بخدمت پیوست و بجهت مردم خود زینهار خواسته کوه گرنال را نیز حواله
نمود و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد کرد و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده سلطان ملاحظه کرد
روزی معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود و حالا که
بخدمت سلطان رسیدم بر حقیقت دین اسلام آگاه شده یافتم میخواهم که داخل فرق اسلام شوم سلطان محمود
از کمال شوق کلمه توحید تلقین او فرموده خانجهان خطابش داد و بواسطه آنکه در اینجا شعار اسلام رواج یابد
خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاد بجمیع امرا فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح اندازند در اندک مدت

شهر مصطفی آباد آباد نموده باحمدآباد گشت و چون امرا و لشکریان در مصطفی آباد توطن اختیار کردند و هرجا دزدی و مفسدی
در اطراف احمدآباد نوسر برآورده رهزنی و قطع طریق پیش گرفت و راه آمد و شد خلائق مسدود گشت و چون خبر
بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک که کوتوال اردو و خدمت سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خانی
خطاب داده علم قرطاس باو ارزانی داشت و منصب شحنگی و کوتوالی احمدآباد را باو تفویض نموده رخصت داد ملک
جمال الدین شهر احمدآباد را در اندک مدت دلخواه ضبط کرد و چهارصد و پانصد دزد را از دار آویخت و چون اینخدمت او
مرضی و پسندیده افتاد و خدمتهای دیگر باو نیز رجوع شد و منصب استیفای ممالک اضافه خدمت گردید رفته رفته
کارش بجای رسید که هزار و هفتصد اسپ در اصطبل او جمع شد و هرجا سپاهی خوب بودی نوکر او شدی و قوت
و شوکتش بمرتبه انجامید که پسر او ملک خضر از راجه باگر دایدر و سروهی پیشکش گرفت و در اول سال سنه ستة
و سبعین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند که جیکه بن کنکداس راجه چانپانیر از حمایت سلطان غیاث الدین مالوی
مغرور شده مفسدان برودره و دبوئی را در ولایت خود راه داده میل سرکشی دارد سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نموده
متوجه گوشمال جیکه گردید و در راه چون محافظ خان شرف خدمت دریافت منصب وزارت نیز اضافه کوتوالی گشت
داو گماشتهای خود بخدمت کوتوالی گذاشته و خود بمهمات وزارت می پرداخت و چون خبر طغیان زمینداران
کچه شنید و استیلای ایشان بر مسلمانان معروض گشت سلطان عزیمت فتح چانپانیر نموده بالشکر گران متوجه آن
ناحیه شد و چون بکنار زمین شور که موسوم برنست رسید از انجا ایلغار کرد و در یک روز شصت و یک کروه را قطع نموده
از مجموع عساکر ششصد سوار همراه رسیدند و چون از آن زمین مهلک برآمدند غنیم از پیش نمودار شد گویند که بیست
چهار هزار مرد کماندار بودند سلطان با وجود قلت لشکر خود و کثرت غنیم فرود آمده سلاح پوشیده چون غنیم شجاعت و
شهامت سلطانرا دیده الست که از راه اخلاص آمده عذر تقصیرات خواست و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده
پیشکش بسیار گرفته صلح نموده و کلانتران ایشانرا همراه خود بمصطفی آباد آورده احکام اسلام و مسلمانی تعلیم نموده هر یکی را
بانعام و التفات خوشدل ساخته رخصت ارزانی داشت و بعضی که باراده خود همراهی اختیار کردند هر یکی جاگیر
مناسب داده در خدمت نگاهداشت و در سنه سبع و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود رسانیدند که در حوالی
ولایت سنده چهل هزار کماندار متمردان و مفسدان جمع شده بتربیات و موضع سرحد آزار میرسانند سلطان محمود
گفت سرانجام لشکر نموده باز متوجه گشت و چون بزمین شوره زار رسیدند فرمودند تا هر سوار دو اسپ همراه
خود بگیرد و آب و توشه هفت روزه بردارند و اعتماد بر عون الهی نموده دران زمین مهلک درآمد و هر روز شصت
کروه راه طی میکرد و چون بولایت سنده درآمد متمردان پراگنده و متفرق شدند او نیز دران کروه نماند و بلاد
سند بی مانع بتصرف درآمد بعضی امرا معروض داشتند که مشقت بسیار بهمه راه قطع نموده آمده شده همت مناسب

آنست که درین ملک حاکم ودار وغه گذاشته شود سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که در سلطنت وایالت از نسل و سلاطین سنده بوده است و رعایت حقوق صله رحم بر ذمه همت ما واجبست وگرفتن ملک ایشان از مروت و فتوت دور مینماید و تا کنار آب سنده شکار کرده بمصطفی آباد مراجعت نمود و بعد از مدتی اراده تسخیر بندر جگت که معبد طائفه براهمه است سلطان را در سر افتاد و بواسطه تنگی و درشتی راه توقف می نمود روزی بحسب اتفاق مولانا سمرقندی نام فاضلی با دو پسر براه هند بخدمت سلطان رسید و معروض داشت که ما از دکن بعزیمت سمرقند بجهاز درآمده متوجه هرمز بودیم و چون در برابر جگت رسیدیم جمعی با کشتیها مملو از آلات حرب سر راه گرفته غارت کردند و عورات و اطفال مسلمانان را باسیری بردند و از انجمله ما و پسران نیز در قید ایشان مانده سلطان محمود تفقد احوال مولانا نمود و مشار الیه را باحمدآباد فرستاده وظیفه مقرر ساخت و در وقت رخصت فرمود که خاطر جمع دارید که آنچه از شما رفته بجنس خواهد رسید و آن طائفه سزای لائق خواهند یافت از روی غیرت و حمیت امرا و سران گروه را بخدمت طلبیده فرمود که اگر روز بازخواست از ما پرسند که در جوار شما کفار این قسم ستم مینمودند با وجود قدرت دفع مسا هله چه جواب خواهیم گفت امرا زبان بدعا و ثنا کشوده گفتند که بندها را بجز فرمانبرداری چاره نیست و دفع این طائفه بر ذمت همت واجب و لازم است سلطان بتصمیم این اراده نموده در شانزدهم ذیحجه سال مذکور متوجه گردید و چون از تنگی راه کثرت جنگل بمحنت تمام بجگت رسیدند کافران گریخته بجزیره سنکودهار درآمدند و دران سرزمین مار بسیار ظاهر شد در جائی که سراپرده سلطانی نصب شده بود در یک پهر هفصد مار کشتند شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیره بمردم مضرت رسانیدند و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند بتخانه جگت را خراب کرده درهم ریختند سلطان محمود دران مدت چهار ماه درینجا توقف کردند در مدت کشتی بسیار از مردان جنگی و توپخانه ترتیب داده عازم جزیره سنکودهار گشت مردم آن نیز در کشتیها درآمده بجنگ پیش آمدند آخر گریخته بجزیره شنیت رفتند و بهادران جنگ جو هزار جهاز رانده خود را بجزیره انداختند و حصار شنیت را کشوده راجپوت بسیار بقتل آوردند و راجه آنجا که رای بهیم نام داشت برکشتی سوار شده بطرفی گریخته و سلطان محمود جمعی را بر کشتی سوار کرده تعاقب او فرستاده خود در شهر شنیت درآمده مسلمانانی که در قید بودند خلاصی داده غنیمت بسیار از شهر شنیت و برده بیشمار بدست آورده ملک طوغان را که فرحت الملک خطاب داشت بنا داری آنجا گذاشته مظفر و منصور بمصطفی آباد مراجعت نمود و در روز جمعه بیست و نهم جمادی الاول سنه مذکور جمعی که بر سم تعاقب رفته بودند رای بهیم را مقید و مغلول آورده پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان محمود مولانا محمد سمرقندی را از احمدآباد طلبیده رای بهیم را بمولانا و بمحافظ خان فرستاد تا او را چهار پرکاله ساخته از چهار طرف احمدآباد بیاویزند تا متمردان دیگر غیرت گیرند در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی آباد گذاشته عازم قلعه چانپانیر گشت و در اثنای راه خبر رسید که جمعی از ملباریان کشتیها

بسیار گرد آورده میخواهند که مترددان راه را آزار رسانند بمجرد استماع این خبر چند جهاز آراسته خود باتفاق جمعی از بهادران جنگجوی سوار شد و اعتماد بر عون و نصرت الهی نموده لشکر برداشت چون قریب بجهاز ملباریان رسید انجماعت گریختند و چند کشتی بدست افتاد و رفته در بندر کنبایت فرود آمد و در ماه شعبان بدار الملک احمدآباد در آمد و بعد از انقضای رمضان پاره ولایت جانپانیر تاخته بدار الملک احمدآباد مراجعت کرده در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه ملک بهاء الدین عماد الملک را بتهانه قصبه سونگره و قوام الملک را بگودهره فرحت الملک را بتهانه حصار سنیت و جگت و ملک نظام الملک را بتهانه کنیر و خداوند خان را مالک وزیر گردانید و در خدمت شاه زاده احمد خان را ممالک وزیر گردانیده در احمدآباد گذاشت و خود بضبط ولایت جوناگره و آن نواحی پرداخت روزی خداوند خان با رای رایان از روی اخلاص خصوصیت در خلوت گفت که از تردد های سلطان محمود دلتنگ شده ایم و هیچ سالی و ماهی نیست که امری در پیش گرفته لشکر را سرگردان بسازد و اگر با مردم خود پانصد از سپاهیان من بخود همراه بمنزل عماد الملک رفته او را از میان برداری و فردا شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداریم از برای کشتن عماد الملک بهتر ازین وقت نخواهیم یافت چه تمام مردم او فسانه رفته اند من و این مصلحت بشاهزاده احمد خان عرض کرده ام او هم باین امر راضی و همداستان است رای رایان گفت اعتماد الملک طریق اخلاص نسبت بمن مسلوک میدارد و مخفیات خود بمن میگوید و چون از سلطان محمود آزرده و گاه مند است ظن غالب آنست که درین امر موافقت نماید مهم را استحکامی دیگر پدید خواهد آمد هر چند خداوند خان منع کرد فائده نداد رای رایان بر دوستی و محبت عماد الملک اعتماد نموده او را در خلوت برده سوگند داد و مصحف که افشا راز نکند و ثانیا این سخن در میان آورد عماد الملک چون دید که مردم او بجاگیر رفته اند فی الفور قبول کرد و گفت درین امر با خداوند خان موافق ایم اما بخاطر میرسد که رمضان بگذرد و بعد از ان در امضای این نیت کوشیده شود رای رایان را خوش آمده این پیغام بخداوند گذرانید و بعد وداع رای رایان عماد الملک میانرا در خلوت طلبیده گفت که در زمان سلطنت قطب الدین آزرومی بر هم که اسپی در گرسهم رسد و بهم نمیرسید و حالا بدولت سلطان محمود از من بزرگی درین خانواده نیست و درین ساعت رقعه بملک فرحت الملک که در قصبه سرگنج فرود آمده فرستاد و پیش خود طلبید و در موضع رکهیال ملک قیام الملک نیز رقعه فرستاد که روزی چند از ان منزل کوچ نکند و علی الصباح ملک فرحت الملک با پانصد سوار بمنزل عماد الملک آمد و ساعتی صحبت داشته ملک فرحت الملک را بمنزل فرستاد و بعد از روزی نی بحافظ خان کوتوال شهر را طلبیده گفت چون میان یکدیگر قرابت واقع شده که در خیرخواهی یکدیگر کوشیده شود خیرخواهی شما در آنست که از مهمات شهر حاضر باشید مبادا فتنه متولد شود و در روز عید با خیل و حشم خود مستعد شده بخدمت شاهزاده محمد خان بمصلا باید رفت تا نیم روز محافظت مبالغه بکار باید داشت خداوند خان از استماع سخنان رمیده خاطر گشت و رای رایان را بحضور خوانده گفت که نگفته بودم که عماد الملک

بدین امر راضی نخواهد شد حالا هنگام آن رسید که خانها خراب شود و چون عید گذشت و جمعیت عماد الملک رسید
خداوندخان از ترس اظهار نکرد و این اراده همان طور مخمر ماند اتفاقا بعد از چند روز خبر اراجیف بشهر مصطفی آباد رسید
که روز عید خداوندخان عماد الملک را کشت و جمیع امرا باو پیوستند و شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداشتند
یکی از مقربان گستاخ رفته بی تحاشی این خبر بسلطان محمود گفت سلطان بمجرد استماع این خبر قیصر خان و فیروز خان را
در خلوت طلبیده گفت قبل ازین خبر بیماری شهزاده رسیده بود و امروز از رهگذر شاهزاده خاطر بغایت ملولست
تا دو کروه بروید و از احمدآباد هر که می آمده باشد از و خبر تحقیق و مشخص گرفته بیایید ملک سعد الملک چون پاره
راه رفت یکی از قرابتان خود را دید که از احمدآباد می آید از و احوال پرسید او گفت روز عید فطر در احمدآباد بودم
شاهزاده بنماز برآمده و خداوندخان و محافظ خان در دربار حاضر بودند اما مردم شهر میگفتند که عماد الملک ضیافت نمیکند
که امرا اینهانهای خود بردند در منازل خود نشسته اند ملک سعید الملک آمده تمام ماجرا بعرض رسانید سلطان
فرمود که شخصی دروغ گفته بود که شاهزاده ملولست و بعد از دو سه روز قیصر خان و فیروز خان را در خلوت خوانده
تمام حکایت را نقل نموده گفت که در میان مردم خواهم گفت که اراده حج دارم هر که بتصدیق ازین اراده کرد
خواهم دانست که او مرا میخواهد و پس از چند روز فرمود تا جهازات مستعد ساختند و چند لک تنکه بعمال جهاز داد
تا متاع بکه بجهت صدقات ابتیاع نمایند و از مصطفی آباد ببندر گوگه آمده در کشتی نشست و به بندر کنبایت فرود
آمد و چون این خبر باحمدآباد رسید جمیع امرا بخدمت شتافتند سلطان فرمود که شاهزاده بزرگ شده و امرا بدولت خواه
تربیت یافته اند خاطر از ممالک جمع شده بخاطر میرسد که سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یکبار باحمدآباد
تشریف فرمایند و انگاه هرچه مناسب باشد بعمل آرند سلطان دانست که درین کاسه نیم کاسه هست و متوجه احمدآباد
گردید چون بشهر رسید روزی جمیع امرا را طلبیده گفت که مرا اجازت بدهید تا حج گذارده بیایم و تا جواب نخواهید گفت
میل طعام نخواهم کرد امرا دانستند که درین امر امتحان میفرمایند همه مهر خاموشی بر دهان نهادند چون نیر اعظم بحد استوا
رسید عماد الملک بامرا گفت که سلطان گرسنه است جوابی معروض باید داشت نظام الملک بخدمت سلطان رفته
معروض داشت که چنانچه شاهزاده بمرتبه کمال رسیده و بنده زاده ملک نیز تجارت حاصل نموده و از گرم و سرد زمانه
خبردار شده توقع میدارد که تهانه بنده به بنده زاده حواله شود و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود
دور نسازند سلطان فرمود سعادتیست اگر میسر شود اما مهمات ملکی بسبب وجود او سرانجام نخواهد شد برو از امرا جواب
شافی بیار نظام الملک پیش امرا آمده ماجرا تقریر کرد و هیچکس متصدی جواب نشد عماد الملک چون دید که هیچکس
جواب نمیگوید و سلطان گرسنه است بملک نظام الملک گفت چون شما از جمیع یاران در عمر بیش قدمی بهترست که از
قبل جمیع یاران رفته بعرض رسانید که خداوند جهان اولا قلعه چانپانیر را بجهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح

نمایند آنگاه متوجه منزل سعادت طواف شوند فرمود انشاء الله تعالی اگر میسر شود آنگاه طعام طلبیده میل فرمود تا قیصر خان را در خلوت طلبید و گفت بعماد الملک حقیقت عرض نمی‌رساند قرار داده‌ام با او سخن نگویم تا حقیقت نگوید چون روزی چند برین منوال گذشت روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نمیداند سلطان فرمود تا حقیقت نگوئی سخن بتو نگویم بسوگند مصحف داده فرمود که اگر درد ولتخواهی جان برود گو برود عماد الملک بیچاره گشته حقیقت حال معروض داشت سلطان محمود تحمل ورزیده و آزاری که بخداوند خان رسانید این بود که یکی از نوکران خود را خداوند خان نام نهاد و بعد از مدتی متوجه نهرواله گردید از انجا ملک عماد الملک را بتسخیر جالور و سانچور نامزد فرمود قیصر خان را همراه داد عماد الملک مرخص شده قریب بمزار شیخ حاجی رفته قدس سره فرود آمد که شب مجاهد خان ولد خداوند خان باتفاق خاله زاده خود صاحب خان از منزل خود برآمده بسراپرده قیصر خان درآمده او را کشتند علی الصباح عماد الملک بخدمت رفته حقیقت مکشوف ساخت و شخصی بعرض رسانید که ازدر خان بن الف خان مرتکب این امر خطیر گشته سلطان بمجرد شنیدن این سخن فیروز خان را فرستاد تا ازدر خان را مقید ساخته بیارد و چون شب درآمد مجاهد خان و صاحب خان با عیال و فرزندان خود گریختند و صباح چون ظاهر شد که ازدر خان بیگناه بود و مجاهد خان و صاحب خان او را کشته اند فرمود تا خداوند خان را در زنجیر کشیده حواله محافظ خان نمایند و ازدر خان را خلاص نمایند بعد از چند روز با حمد آباد مراجعت نمود و درین اثنا عماد الملک بیچاره رخت هستی بربست سلطان تفقد احوال او نموده فرزند بزرگ او را که ملک بدن نام داشت اختیار الملک خطاب داده شغل وزارت بمحافظ خان رجوع فرمود و در سنه ثمانین و ثمانمائه مردم گجرات بمحنت قحط و امساک باران گرفتار شدند حسب الاتفاق ملک سدها بتاخت بعضی از مواضع جانپانیر رفته بود رای بتاسی بن رای او دیسنگه راجه جانپانیر جمعیت نموده برسر او رفت و در جنگ ملک سدها جمیع نوکرِ مذکور بدرجه شهادت رسیدند و رای بتاسی دو زنجیر فیل و اشیا و اسباب ملک سدها و مردم او بتاراج برد و چون این خبر بسلطان رسید در غره ماه ذیقعده سنه مذکور متوجه جانپانیر شد چون بقصبه بروده رسید رای بتائی از حرکت شنیع و عمل قبیح خود نادم و پشیمان گشته رسولان بخدمت فرستاده در خواست تقصیرات نموده معروض داشت که بهر دو فیل چون زخمی بودند سقط شدند دو فیل دیگر بخدمت سلطان فرستاد فرمود جواب این فرد التمشیر الماس فعل خواهد گفت و رسولان را باز گردانیده و پیش از خود تاج خان و عضد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاده تا در هفتم صفر بپای کوه فرود آمد هر روز راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده از صبح تا شام معرکه جنگ گرم میداشتند سلطان خود نیز از قصبه بروده کوچ کرده از پس کوه جانپانیر گذشته در موضع کرنال نزول فرمود بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد سیدی لنگ در ازرا تعین نمود اتفاقا روزی سیدی مذکور رسد می آورد راجپوتان از کمینگاه برآمده ریختند و مردم بسیار کشته شدند و رسد را از ایشان بردند سلطان از استماع این خبر ملول و محزون گشته تا سلخ صفر سال مذکور تا پای جانپانیر بوده در لوازم

محاصره مبالغه فرمود محافظ خان هر صبح سوار میشد و تا نیم روز در چلیا و بیره درگشته رسیده احوال بعرض میرسانید چون
محاصره بطول انجامید و اتمام واقع شد فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح اندازند گویند هر چوبی که بالای کوه می بردند یک تنکه
تنکه اجرت او میشد رای پتائی از مشاهده این حال از غایت عجز در ماند که باز رسولان فرستاده معروض داشت
که دو من طلا دفعه و ده سال خرج لشکر کفایت کند پیشکش میدهم سلطان فرمود تا قلعه فتح نشود ازین سرزمین
ممکن نیست که برخیزم چون رسولان مایوس بازگشتند رای پتائی در سنه ثمان و ثمانمائه وکیل کارگذار خود را که
سورا نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد خواست و بهر کوچ یک لک تنکه عوض خرچ
قبول نموده سلطان غیاث الدین مستعد لشکر نموده بقصبه نعلچه فرود آمد چون این خبر بسلطان رسید امرا را بجا
گذاشته خود بعزم مقابله تا قصبه دهود رفته و از آنجا باز خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار
نمود که پادشاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده در شرع جایز هست که کمک و حمایت کافر کردم علما گفتند
جایز نیست و همان ساعت برگشته بمندو رفت و سلطان بعد از استماع این نغمه مسرور گردیده باز بچانپانیر آمده مسجد
جامع طرح انداخت درین مرتبه امرا و سرداران او یقین دانستند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد رفت
و از سر جد و جهد شروع در تدبیر قلعه گیری کردند چون عمارت ساباط اتمام یافت روزی سپاهیان مرحل انها با
ملاحظه کردند که راجپوتان بوقت صبح اکثر بمسواک و طهارت می روند و اندکی در مورچالها می باشند و چون این سخن را
بعرض رسانیدند فرمودند که قوام الملک فردا وقت صبح صادق سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه لشکریان خاصه را
همراه گرفته از ساباط خود را بپای دیوار قلعه برساند امید هست که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود صبح روز دیگر که غره
ذیقعده باشد ملک قوام الملک با لشکریان خاصه از ساباط خود را بقلعه انداخت جمعی کثیر را بقتل رسانید و جنگی
عظیم واقع شد راجپوتان را تا دروازه حصار راندند و رای پتائی و راجپوتان دیگر استعداد جوهر کردند و قوام
الملک و سرداران دیگر لوث شهادت پیش چشم همت داشته غایت سعی و جهد و جد مبذول میداشتند
اتفاقا قبل ازین بچند روز از جانب مغرب رو به توپی بر دیوار قلعه انداخته بودند و شگافها در دیوار حصار پدید
رسیده بود ملک ایاز سلطانی باتفاق جمعی از لشکریان فرصت نگاه داشته خود را از آن شگافها چنانچه باید داخل
کماهی الحقیقه رخنه اجل اهل قلعه بود و حصار بزرگ در آمدند و از راه باره بر بام دروازه بزرگ آمد و این خبر بسلطان
محمود رسانیدند سلطان آلوده روی تا منت بر خاک نهاده مناجات میکرد و دعای فتح و ظفر مسالت مینمود و امیدوار آنکه یکصد
نفس میکرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقیقت دیوار و بام دروازه انداختند اتفاقا از مهب الطاف الهی
باد فتح و نصرت وزیدن آمد حقیقت را بهم داشته صحن سرای رای پتائی انداختند و راجپوتان آن حال بعین ال
مشاهده نمودند و چاجوهری که ترتیب کرده بودند همه را آتش دادند جمیع عیال و اطفال را سوختند

و آن روز و شب و روز دیگر تمام لشکر در زیر صلاح جنگ میکردند صبح روز دوم ماه ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه
باشد دروازه بزور شکسته در آمدند و جمع کثیر بقتل آوردند و سلطان نیز تا دروازه رسید جمیع راجپوتان اسلحه انداخته بر
در حوض رسیدند و بقصد راجپوتان بیکبارگی حمله آوردند کس بسیار از طرفین کشته شدند و درین معرکه رای تبانی
و دونگرسی و جمعی را دستگیر کرده آوردند سلطان مراسم شکر الهی بجا آورده رای تبائی و دونگرسی را بمحافظ خان سپرد
تا علاج زخم آنها نماید و همان روز جانپانیر را بمحمدآباد نام نهاده خود بشهر در آمد جمعی از راجپوتان گریخته بحصار سوم در آمدند
آنجماعت را نیز روز سوم بخواری و زاری بر آوردند و چون محافظ خان خبر آورد که زخم رای تبائی به شده سلطان
او را باسلام دلالت کرد او قبول ننمود و چون پنجماه در حبس بماند و قبول اسلام نکرد بفرموده سلطان او را نیز تبا سے
و دونگرسی را بردار کردند و آن واقعه در سنه تسعین و ثمانمائه بدست داده در سنه مذکور فرمایش حصار خاص و
حصار جهان پناه محلها و باغها فرموده اهتمام بمحافظ خان فرمود در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه ولایت سورته
و قلعه جوناگره و گرنال بشاهزاده خلیل خان عنایت فرمود و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه سوداگران از دیار
دهلی بمحمدآباد آمده استغاثه نمودند که چهار صد و سه اسپ می آوردیم راجه کوه آلو از ما بتعدی گرفته و تمام قافله را تاراج
کرده بمجرد استماع این سخن فرمود تا قیمت اسپانرا از خزانه بسوداگران بدهند و همه را خلعت داده در مقام استعداد
لشکر شد و بعد از چند روز متوجه تخریب آن دیار گردید و پیش از خود فرمانے بنام راجه آلو بدست سوداگران فرستاد
مضمون آنکه اسپان و متاع چون بجهت سرکار خاصه می آوردند و او را بتعدی گرفته باید که هرچه گرفته باز گرداند
بدهد و الا مستعد قهر و غضب سلطان باشد سوداگران چون فرمان رسانیدند راجه آلو از غایت خوف سیصد
و هفتاد اسپ که بجنس موجود بود حواله سوداگران نمود و سی و سه اسپ سقط شده بود قیمت آنرا داده پیشکش بسیار
همراه سوداگران فرستاد و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیدند حقیقت حال معلوم نمودند و پیشکش راجه
آلو گذرانیدند سلطان مراجعت نموده بمحمدآباد جانپانیر رفت و در سنه سته و تسعین و ثمانمائه خبر رسید که بهادر
گیلانی گماشته محمود گیلانی سر از اطاعت ولینعمت خود سلطان محمد لشکری والی دکن پیچیده و بندر دابل را
متغلب و متصرف شده در راه بجهازات آزار میرساند و راه آمد شد گجرات مسدود شده و جهازات خاصه را
بزور برده بمجرد استماع این خبر استعداد لشکر نموده براه خشکی ملک قوام الملک را نامزد فرمود و از راه دریا جهاز بسیار
تعین نمود چون این خبر بسلطان محمود بهمنی رسید امرا را طلبیده فرمود که چند نوبت از بزرگان ایشان بما امداد
رسیده و شوکت سلطان محمود معلوم همگنانست و رعایت حقوق این طبقه بر ذمت همت لازم و واجب
و برین تقدیر لائق و مناسب آنست که متوجه دفع او گردیم امرا و وزرا تحسین رای و تصدیق قول او نموده
در مقام استعداد لشکر شدند و صحیفه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته و متکفل تادیب و گوشمال

بهادر گردیدند و در ساعتی که منجمان اختیار نموده بودند سلطان لشکری از شهر بندر بدفع بهادر عازم گشت
و بعد از چند روز بقتل آوردند تفصیل این سانحه در طبقهٔ دکن سمت گذارش یافته و در سنه تسع و تسعین و
ثمانمائه سلطان محمود بجانب قصبهٔ موراسه عزیمت فرموده در اثنای راه منهیان بعرض رسانیدند که الف خان
بن الغ خان چون علوفهٔ نوکران در مصارف خود خرج نموده بود از ترس آنکه مبادا سپاهیان داد خواه شوند و
باو بیحرمتی لاحق گردد گریخته رفته بهت سلطان شرف جهان را بجهت دلاسای او فرستاد و شرف جهان هر چند مواعظ
و نصایح بدو خواند اصلا فائده نداد و دو صد سلسلهٔ فیل که همراه خود داشت بدست شرف جهان فرستاده بولایت
مندو در آمد و چون از پدر نسبت بسلطان محمود خلجی بیوفائی واقع شده بود سلطان غیاث الدین او را در مملکت
خود جای نداد اصلا تفقد احوال او نکرد و الغ خان خائب و خاسر متوجه سلطانپور گردید سلطان محمد قاضی اسحق را
بکومک ملک شیخا فرستاد و چون قاضی اسحق بنواحی سلطانپور رسید الغ خان محاربه کرد و پسر قاضی مذکور الملک
الشیخ با چند نفر در آن معرکه کشته شد و آخر الامر الغ خان سرگردانی بسیار کشید عریضه مشتمل بر کمال عجز و زاری
بخدمت سلطان فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده و چون خانه زاد سلطان بود قلم عفو بر جرائم او
کشیده در سنه احدی و تسعمائه بخدمت رسیده شرف خدمت دریافته مشمول عواطف و مشفوق مراحم گردید
اما چون کوکب طالع او در هبوط بود و بعد از سه ماه نایب عرض خود رائی و جهه بقتل آورده مقید گشت همدران
حبس فوت کرد و چون عالم خان فاروقی حاکم اسیر تحفه و پیشکش مقرر را نفرستاده بود و راه نخوت و غروری پیمود
سلطان استعداد لشکر نموده در سنه ست و تسعمائه متوجه تادیب و گوشمال او گردید و چون بکنار آب تپتی رسید
عادلخان پیشکش بسیار فرستاد و معذرت خواست سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته بمحمد آباد چانپانیر
مراجعت کرد و همدرینسال که سنه ست و تسعمائه باشد خبر رسید که سلطان ناصر الدین عبد القادر کفران نعمت ورزیده
مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین برآورده اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده بهت سلطان محمود
خواست که بتادیب و گوشمال او متوجه دیار مالوه گردد و درین اثنا پیشکش سلطان ناصر الدین با عرائض نیاز
و مشتمل بر عجز و انکسار رسید و در آن مذکور بود که هر چه از من صادر شده برضای مخدوم و ولی نعمت خود بود فاما
چون شجاع خان در رای خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند در اخفای کتمان آن سعی مبذول
میداشت سلطان بر عجز و زاری او رحم نموده اراده سواری فسخ کرد و درینسال چون فرنگیان در بنادر اسلام
شور انگیختند سلطان متوجه بندر مهایم شد و چون بخطه دون رسید خبر آوردند که ایاز غلام خاص از بندر دیب چند
سلسلهٔ جهاز خاصه و چند جهاز رومی مستعد ساخته با فرنگیان بندر چیول جنگ کرده فرنگی بسیار بقتل آورده درین
جنگ چهار صد رومی کشته شد و فرنگیان گریختند و یک جهاز بزرگ ایشان که یک کرور متاع در آن بود بجهت آنکه

تیراو و ابتوت شکسته بودند در دریا غرق شد سلطان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بمحمدآباد چانپانیر کرده در سنه
اربع وعشر وتسعمائه عادلخان حسن بوسیله والده خود که دختر سلطان بود بعرض رسانید که عادلخان بن مبارک خان
حاکم اسیر و برهانپور هفت سال و چند ماه شد که وفات یافته او را پسری نیست امیدست که جای پدران بتقریر
مرحمت فرمایند سلطان التماس و استدعای دختر را قبول نموده در رجب سال مذکور استعداد لشکر نموده در شعبان متوجه
اسیر و برهانپور گردید و ماه رمضان را در کنار آب نربده موضع سیلی گذرانیده در شوال عازم ندربار گشت و چون
بقصبه ندربار رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغول که نصف ولایت اسیر و برهانپور در تصرف او بوده
خانزاده عالم خان را که از اقارب حکام اسیر و برهانپور رسیده باتفاق نظام الملک بحری حاکم کاویل بر تخت اسیر و برهانپور
اجلاس نموده ملک لادن خلجی که نصف ولایت اسیر در تصرف او بود با ملک حسام الدین مغول مخالفت ورزیده
بر کوه اسیر متحصن گشته سلطان محمود بعد از استماع این سانحه متوجه تهالنیر گشت و ملک عالم شه تهانه دار تهالنیر بوسیله
عزیز الملک سلطانی تهانه دار سلطانپور ملازمت نمود تهانه تهالنیر خالی ساخته پیشکش نمود و نظام الملک بحری
از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه عالم خان و ملک حسام الملک گذاشته خود بجانب کاویل رفت چون در تهالنیر سلطان
محمود را اندک ضعفی طاری گشت چندی آنجا توقف نموده آصف خان و عزیز الملک لشکرهای آراسته بتادیب
ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد چون آصف و عزیز الملک متوجه برهانپور گردیدند فوج نظام الملک بحری
برخصت ملک حسام الدین رو بدیار خود نهاد و ملک لادن خلجی باستقبال آصف خان آمده ملاقات نمود و آصف خان
او را همراه خود بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الملک نادم و پشیمان شده بار دیگر بسلطان پیوست و هر دو
بعنایات و التفات سرفراز شدند و بعد عید الضحی در ساعت مسعود عادلخان را اعظم همایون خطاب داده چهار
سلسله فیل و سی لک تنگه مدد خرج داده و عنان حکومت و حراست اسیر و برهانپور باو سپرد و ملک لادن را
خانجهان خطاب داده همراه اعظم همایون عادلخان رخصت فرمود چون تولد ملک لادن در موضع تهانیسر
واقع شده موضع مذکور را باو انعام کرد و ملک محمد باکها ولد عماد الملک غازی خان و ملک عالم شه تهانه دار
تهالنیر خطاب خانی و ملک حافظ را حافظ خان و برادر او ملک یوسف را آصف خان خطاب داد و در خدمت
اعظم همایون رخصت کرد و نصرت الملک گجراتی را مدد خرج داده در خدمت اعظم همایون گذاشت و مقدم ذیحجه
از آن منزل کوچ نموده متوجه سلطانپور ندربار گردید در منزل اول ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده
و موضع [illegible] را که از مضافات سلطانپور است باو در تیول عنایت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود
بافتح و اقبال در نهم محرم الحرام سنه ست عشر وتسع مائه بمحمدآباد چانپانیر نزول نمود و عادلخان بعد وصول برهانپور
چون میان ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکها و غازیخان و میان ملک لادن خلجی و صاحب خان

صفایی خاطر نمود و ملک حسام الدین و ملک محمد باکها از برهان پور در تهالنیر رخصت توطن انداختند و بعد از چند روز باعظم همایون خبر بردند که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بحری اتفاق کرده میخواهد غبار فتنه برانگیزد و اعظم همایون برین خلع آگاهی یافته کس بطلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین بر سرکار واقف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شده چون بنواحی برهانپور رسید اعظم همایون مع سیصد هزار سوار گجراتی استقبال نموده بمنزل خود برده جلیست داده رخصت دائره فرمود روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوان خانه بیاید دست گرفته بخلوت خانه ببرید و در وقت رخصت در پاسه گجراتی که سمیقر اعظم همایون عادل خان برمی دارد ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند و بعد کشتن او مردم او را جا بجا خواهند کشت برین قرار داد و بعد ساعتی کس بطلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین گرفته بخلوتخانه خود در آمد و چند سخن در میان آورده پان داده رخصت فرمود در بین اثنا ملک حسام الدین قد خود را راست کرده دریاخان شمشیر بر سر او انداخت کار او را بکالید چون ملک برهان عطا که وزیر اعظم همایون بود برین وقوف یافت بجمیع از گجراتیان که همراه بودند فرمود که حرامخواران را بزنید گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیدند ملک محمد باکها و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند رو بگریز نهادند و چهار صد حبشی که بدربار حاضر بودند همه را در زیر شمشیر گرفتند و ملک محمد باکها و سرداران دیگر میان خون و خاک آغشته به نصف ولایت که در تصرف او بود بی نزاع متصرف اعظم همایون در آمد چون این ماجرا مشروح و مبین در ربیع الاول سال مذکور بسلطان محمود رسید فرمود که هر که حق نمک نگاه ندارد آخر در معارض تلف است و در سته ست و عشر و تسعمائه عریضه اعظم همایون ورود یافت مضمون آنکه یک نوبت بر قلعه اسیر رفته بودم شیر خان و سیف خان را که قلعه در تصرف ایشانست خالی از شیطانیت و نفاق نیافتم و حالا که ملک حسام الدین کشته شد هر دو بیدولت بیک دیگر اتفاق کرده در خلاف و شقاق شدند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته عالم خان خانزاده را طلبیده اند بنده باتفاق ملک لادن خانجهان و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعه را محاصره نموده نظام الملک بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته بسرحد خود آمده اگر بولایت بنده در آید محاصره قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت سلطان پنج لک تنگه نقد بجهت مدد خرچ اعظم همایون انعام فرموده دلاور خان و صفدر خان و امرای دیگر را بکومک اعظم همایون رخصت فرمود و در جواب نوشته که خاطر آن فرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج شود خود متوجه خواهم گشت نظام الملک بحری که غلام سلطان دکن است این قدرت از کجا بهم رساند که بولایت آن فرزند حضرت تواند رسانید هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند که شاهزاده مظفر خان که بحسن قلم متصدی گذارش احوال او خواهد گردید در قصبه برود آمده بپابوس مشرف شد و هفت لک تنگه دیگر بجهت

خرج اعظم همایون استدعا نموده فرستاد بعد از چند روز رسول نظام الملک بحری بخدمت رسیده عرضه
گذرانید و مضمون آنکه چون عالم خان خانزاده باینجانب التجا آورده متوقع است که پاره ولایت اسیر و برهانپور
با و لطف فرمایند رسول نظام الملک را طلبیده گفت چون او قدم از گلیم خود فراز میکند عنقریب گوشمال بسزا
خواهد یافت فی الجمله چون امرای مذکور بقصبه ندربار رسیدند شیر خان و سیف خان بر وخامت عاقبت خود
اطلاع یافته ملتجی بملک مجاهد الملک شده زنهار خواستند اعظم همایون این امرا را نعمت غیر مترقب دانسته
قول و عهد داد و شیر خان و سیف خان بر قول وثوق نموده از قلعه فرود آمده بولایت کاویل رفتند و
عادلخان بعد از رسیدن دلاور خان و دیگر امرا بتاخت ولایت کالنه عازم گشت و پاره مواضع و قریات
کالنه تاخته بود که راجه کالنه پیشکش فرستاده استغفار تقصیرات خود نموده و عالم خان از ان سرزمین برخاست و عادلخان
امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده خود ببرهانپور آمده هم درین سال سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی از روی
خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد و قبل ازین هرگز پادشاه دهلی بپادشاه
گجرات تحفه نفرستاده بود و هم در ذیحجه سنه ست عشر و تسعمائه سلطان محمود بجانب نهرواله حرکت کرد و ساکنان
آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت فرمود که غرض آمدن این بود که از مخادیم
رخصت بگیرد شاید اجل امان ندهد علما و اکابر هر یکی بطور خاص دعای او کردند و از همان مجلس سوار شده بطواف
مزارات مشائخ پتن رحمة الله علیهم رفته روز چهارم عازم احمدآباد گشت و طواف روضه مقدسه شیخ احمد کهتو
قدس سره نموده بمحمدآباد متوجه شد و چون ضعف و بیماری در خود احساس میکرد شاهزاده مظفر خان را از قصبه
بروده طلبیده نصائح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد شاهزاده را رخصت
بروده فرمود پس از چند روز بیماری عود نمود و بغایت ضعیف و نزار گشت درین اثنا روزی فرحت الملک
بعرض رسانید که شاه اسمعیل پادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق رسالت فرستاده
و تحفهای نفیس مرسل داشته فرمود روی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم و مخترع ظلم اند مرا
ننمایند و اتفاقاً همچنان شد گفت که شاهزاده مظفر خان را زود طلبید هنوز یادگار بیگ قزلباش نرسیده بود
که عصر روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه رخت هستی بربست شصت و نه سال و یازده روز
عمر یافت و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز جهانداری کرد و او را در بنا شیر خدایگان حلیم میگفتند و او را
محمود بیگره نیز گویند و بیگره گاوی را گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد و بروتهای او
برین شکل بود برای این بیگره نامیدند پادشاهی حلیم و کریم و شجاع و سخی و خداترس بود

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن محمود شاه چون روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه سلطان

سلطان محمود بن محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامیده بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه
رمضان شاهزاده مظفر خان رسید بسعی امرا و معارف بر تخت امارت جلوس کرد و لوازم نثار و ایثار تقدیم
رسانیدند و او بهمان شب بتعلیق پدر را بمزار فائض الانوار قدوة المشائخ شیخ احمد کهتو قدس سره راهی ساخت
و دو لک تنکه بمعز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبه سرکهیج قسمت نماید و امرا و سائر اعیان مملکت را
خلعتها داده بعضی را بخطابهای لائق ممتاز گردانید و همان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و از خاصه فیلان
خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوندخان خطاب داده زمام وزارت بر ید اقتدار او
سپرد و در شوال سال مذکور یادگار بیک قزلباش ایلچی شاه اسمعیل در نواحی محمد آباد از عراق رسید و جمیع امرا
و وزرا باستقبال فرستاده قدم او را تلقی بتجبیر و احسان نموده یادگار بیگ تحفها که بجهت محمود شاه آورده بود
بخدمت سلطان مظفر گذرانیده سلطان یادگار بیک و جمیع قزلباشان را خلعتهای بادشاهانه انعام فرموده سرای خاص بجهت
سکونت این گروه تعیین نمود و بعد چند روز محمد آباد قصبه برودره شده آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید درین
اثنا خبر رسید که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی بدستیاری خواجه جهان خواجه سرا بر سلطان محمود غدر کرده
مندو متصرف شده خود را سلطان محمود خطاب داد و اکثر امرا را بخود موافق ساخته بود چنانچه در طبقه مالوه قلم متصدی
گذارش این سانحه گشته از مندو گریخته التجا آورده است سلطان مظفر محافظ خان را باستقبال صاحب خان فرستاده
تا لوازم مهمانداری و دلجوئی بجا آورد و بعد ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در برده توقف نموده متوجه
محمود آباد گردید و قیصر خان القیصه داهود فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع
امرا معروض دارد چون برسات در آمد مردم جا بجا قرار گرفتند روزی صاحب خان پیغام فرستاد از آمدن
فقیر مدتی گذشته و اصلا مهم خود را براه نمی بیند سلطان فرمود انشاء الله تعالی بعد برسات نصف ولایت
مالوه طوعا و کرها از تصرف سلطان محمود برآورده تسلیم ایشان خواهد نمود چون کوکب اقبال صاحب خان رو
بهبوط داشت حسب الاتفاق یادگار بیگ قزلباش که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار گرفته بود در قرب جوار
بهم رسیده روزی در میان نوکران خصومت شده بجنگ رسید و منزل یادگار بیگ بغارت رفت در میان
لشکر گجرات شهرت یافت که ترکمانان صاحب خان را گرفته اند شاهزاده مالوه از خجلت این حرف بی رخصت سلطان مظفر
بر خاسته رفت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور گشته و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه و استیلای
راجپوتان در ولایت سلطان محمود خلجی بسلطان مظفر رسیده بود غیرت و حمیت او بر آن داشت که متوجه تادیب
این گروه کفره شود بواسطه اقتضای این نیت عازم احمد آباد گردید از تهانجات ولایت خاطر جمع نماید و از
بزرگان مرده و زنده استمداد طلبیده متوجه مالوه گردد و یک هفته در احمد آباد بوده متوجه گودره شد و از آنجا بواسطه

احتیاج عساکر چند روز مقام کرده در خلال این ایام خبر رسانیدند که ملک عین الملک حاکم پٹن بجمعیت خود متوجه
ملازمت شده بود و در راه خبر رسید که راجه ایدر فرصت را غنیمت دانسته در آن نواحی غبار فتنه و فساد انگیخته
تا حدود سابرمتی تاخته هست ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست او را گوشمال داده بخدمت برسد
در قصبه موراسه را تاخت درین اثنا راجه ایدر جمعیت نموده بجنگ آمد میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد
چون عبد الملک با دویست مسلمانان بدرجه شهادت رسید و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و پای ثبات
عین الملک از جا رفته فرار نموده از شنیدن این سلطان مظفر متوجه ایدر گشت چون بقصبه موراسه رسید فوجی
بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد راجه ایدر قلعه را خالی ساخته خود در کوه بیجانگر مخفی گشت سلطان چون
بایدر رسید ده نفر راجپوت عمداً که بقصد مردن ایستاده بودند بذلت و خواری کشته شدند و از عمارت و بتخانه
و باغ و درخت اثر نگذاشتند راجه ایدر از راه عجز در آمد ملک کوپی زناردار را بخدمت فرستاده عذرت خواست
و پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که به بنده داشت آمده ولایت را تاراج کرد از روی اضطرار
ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده و اگر بد اندیشان جانب بنده ملتمس شد مستحق غضب و سقط سلطانی بوده ام
مبلغ هشت لک روپیه و صد اسپ بطریق پیشکش تسلیم وکلای علائی مینمایم چون تسخیر مالوه پیش نهاد
سلطان مظفر بود عذر او پذیرفته بکوه بهره رفت و بیست لک تنگه و صد اسپ بملک عین الملک لطف نمود
تا سامان مردم نماید و از کوه بهره شاهزاده اسکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داد و چون بقصبه گودهره رسید قیصر خان را
فرمود که تا موضع دلوالد را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود و بعد از آن متوجه بهارگره گردید
و در اثنای راه دلد بر کهو کها که ساکن دهار بود آمده ملازمت نمود بجهت مردم دهار امان خواسته سلطان امان
داده قوام الملک بن قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسای سکنه دهار پیش از خود فرستاد
و درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بمندو در رمانده و امرای چندیری بروی خروج کرده اند و او بجد و جهد بچندیری رفت سلطان
مظفر امرای خود را واپس طلبید فرمود که غرض اصلی درین یورش آن بود که کفره پوربیه را برطرف ساخته ولایت را میان
سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین علیحده قسمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته راجپوتان ظالم را
بخود همراه برده درین وقت بملک او در آمدن از آئین مروت و رسم مردانگی دور است قوام الملک چون بخدمت
پیوسته شمه از خوبیهای آهوخانه دهار بعرض رسانیدند سلطان را بسیر و شکار آنجا مائل و راغب گردانیدند
سلطان مظفر قوام الملک را بجهت نگاهداشت اردو گذاشته با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه سلسله فیل عازم دهار
گردید چون بدهار رسید عصر همان روز سوار شده بزیارت مزار شیخ عبد الله جنگال و شیخ کمال الدین مالوی مشرف شد
منقولست که شیخ عبد الله در زمان راجه بهوج پانده برج نام داشته و وزارت راجه میکرد و بشرف اسلام آورده

بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسید. القصه نظام الملک را رخصت فرمود تا در نواحی دلاوره شکار نماید
نظام الملک از دلاوره گذشته تعلیجه رفت و در زبان مراجعت جمعی از پوربیه آمده بنگاه نظام الملک را مزاحمت
رسانیده بسزای خود رسیدند چنانچه در طبقه مالوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد از اطلاع بر این واقعه نظام الملک را در معرض
عتاب و خطاب داشت چه همگی غرض او آن بود که امسال سیر کرده باز گردد و امثال این حکایت که از نظام الملک بوقوع
آمده باعث مشغول خاطر میگشت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجه گجرات گشته در محمدآباد چانپانیر قرار گرفت و در
شوال سنه احدی و عشرین و تسعمائه چون بعد فوت رای بهیم راجه ایدر رانا سانکا بجماعت رای مل بن رای بهیم برآمده
رایمل بن سورجمل که داماد او میشد بولایت ایدر درآمده ولایت ایدر و قلعه را از تصرف بهارمل بن رای بهیم برآورده برایمل که سپرده بود
سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای مل برآورده ببهارمل تسلیم نماید و خود نیز
متوجه احمدنگر گردید و در اثنای راه چون بهارمل بنظام الملک پیوست او را آورده بخدمت مشرف ساخت سلطان
مظفر ازین منزل خداوندخان و نظام الملک را بجراست اردو گذاشته به پتن رفت و سکنه آن شهر را عموماً و فضلا
و علما را خصوصاً نوازشها فرموده پیوست و بهارمل را بنظام الملک همراه نموده او را رخصت داد تا رفته ایدر را
از تصرف رایمل برآورده و بهارمل تسلیم نماید نظام الملک چون ایدر را تسلیم بهارمل نمود و رایمل چون پناه بکوه
بیجانگر برده بود نظام الملک بکوه بیجانگر رفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شدند چون این خبر بسلطان مظفر
رسید منشور فرستاد که چون ولایت ایدر بتصرف درآمده بیجاپور رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که
لشکریان بی تقریب ضائع شوند لائق آنست که در روز مراجعت نماید بعد از مراجعت نظام الملک سلطان
از احمدنگر متوجه احمدآباد شد و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندرخان و بهادرخان و لطیف خان را کدخدا
ساخت و امرا و معارف شهر را بانعام و خلعت نوازش کرد و بعد برسات بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و
چون نظام الملک بیمار بود اطبا بمعالجه او گذاشته در اوائل سنه ثلث عشرین و تسعمائه بمحمدآباد چانپانیر رفت
و از آنجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد و نظام الملک را بحضور خواند و قبل از وصول نصرت الملک
نظام الملک ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته بجناح تعجیل و اقدام شوق متوجه محمدآباد گردید و هنوز در
نواحی احمدنگر بود که رایمل انتهاض فرصت نموده متوجه ایدر گشت ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت
دشمن استقبال رایمل نموده با بست و هفت نفر کشته شد و چون این خبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک
فرمان فرستاد که تا بیجانگر پناه مفسدان و ماوای متمردان ست بیارد درین اثنا شیخ جا لند ها که مقتدای زمان
خود بود و حبیب خان مقطع داشته است مگر بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت پیوسته از
تسلط پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه وارو خه دهود رسید که سلطان محمود خلجی باز استیلای راجپوتان

پوربیه متوهم گشته التجا آورده بموضع بهگور که سرحد گجرات ست وصول یافت بنده خدمت رسید حسب المقدور در خدمتگاری بتقصیر از خود راضی نشده سلطان مظفر را از استماع این ماجرا خوشحالی روی نموده وانچه مخصوص بادشاهانست با جمیع کارخانها تحف و هدایای بسیار مرسل داشته خود نیز عازم استقبال گردید و نواحی موضع دیوله اتفاق ملاقات افتاد و سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکدر نباشد که عنقریب بتائید الهی دمار از روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بملازمان ایشان تسلیم خواهد نمود و درهمان منزل توقف نموده باستعداد لشکر بیکران متوجه مالوه شد چون میدنی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای تبور را با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشته خود با دوهزار از راجپوتان سوار و فیل محمودی متوجه دهارا گردید و از انجا پیش رانا سانگا رفت که او را بکومک خود بیارد و سلطان مظفر بآهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج مظفری قریب بمندو رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی دادند آخر گریخته پناه بقلعه بردند روز دیگر نیز راجپوتان بیرون آمده جنگ کردند قوام الملک سلطانی ترددنمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد سلطان مظفر درین روز اطراف قلعه را تقسیم نموده بامرا سپرد محاصره نمود و درخلال این احوال میدنی رای خطی برای بهتور انوشته فرستاد که من پیش رانا سانگا رفته او را با کل راجپوتان ولایت مارواړ و آن نواحی بکومک می آورم باید که بدست نگاه سلطان مظفر را بحرف و حکایت نگاه دارد و رای بهتور را از کمال خداع دیگر رسولان فرستاده پیغام کرد که چون مدتیست که قلعه مندو بتصرف راجپوتان درآمده عیال و بسایی در قلعه ست اگر سلطان یک منزل عقب تر نشیند تا اهل و عیال خود را برآورده درعرض یکماه قلعه را خالی کرده می سپاریم و خود نیز بخدمت شتافته داخل دولتخواهان می شویم سلطان مظفر اگرچه دانسته بود که آنجماعت دفع الوقت میگفتند و انتظار کومک می برند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آنجماعت قبول کرده از ان منزل سه کروه عقب نشست درین منزل عادلخان حاکم اسیر و برهانپور با لشکر تازه درآمده ملحق شدند درینوقت خبر رسید که میدنی رای چند فیل و زر بسیار برانا سانگا داده او را بکومک آورده بنواحی اجین رسیده است عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده عادلخان فاروقی حاکم اسیر و برهانپور و قوام الملک سلطانی را بجنگ رانا سانگا فرستاده خود بمحاصرهٔ قلعهٔ مندو مراجعت گردید همگی همت بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ رانا سانگا بدست افتد و امرا و سرداران آن گروه را جابجا التعین نمود و در صبح شب چهاردهم صفر اربع و عشرین و تسعمائة از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداختند و نردبانها نهاده برقلعه برآمدند و راجپوتان جوهر کرده آتش در خانهای خود زدند و عیال و فرزندان خود را کشته و بعضی را سوخته بمحاربه درآمدند و تا جان داشتند تردد نمودند سلطان مظفر نیز در قلعه درآمده قتل عام فرمود بصحت پیوسته که زیاده از نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه مذکور شده القصه چون از قتل راجپوتان پوربیه

فارغ شدند سلطان محمود بخدمت پیوسته مبارکباد و تهنیت گفت مظفر یانه پرسید که بنده چه میفرمایند
سلطان مظفر گفت قلعهٔ مندو و مملکت مالوه را خدا تعالی بشما مبارک دارد و از آنجا مراجعت نموده باردوی خود
رفت روز دیگر متوجه رانا سانکا گردید که یکی از راجپوتان نامی زخمی از قلعه گریخته پیش رانا رفته مهابت و صلابت
قتل مظفر را بنوعی تقریر نمود که زهرهٔ رانا بگداخت و بی اختیار فرار نموده بجانب چتور رفت و آن راجپوت در میان
مجلس فوت کرد چون سلطان محمود از مندو بدبار آمده استدعا نمود که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند امیدوار است
که التفات جدید را با الطاف قدیم منتظم ساخته کلبهٔ احزان را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت
سول او نموده شاهزاده بهادر خان و لطیف خان و عادلخان حاکم اسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب
قلعه قرار گرفته صبح فیل سوار بقلعه در آمده در منزل سلطان محمود فرود آمد سلطان مهما امکن در ادای لوازم مهمانداری
کوشیده خود بر پای ایستاده خدمت میکرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس بسلطان و بشاهزاده گذرانیده
بعد مذر نمود سلطان مظفر را سیر منزل عمارت سلاطین ماضی نموده متوجه دهار اشد و از آنجا سلطان محمود را رخصت
کرد و آصف خان گجراتی با ده هزار سوار بکومک او گذاشته متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت با وجود
مرض شده تا موضع دیول همراه آمده از آنجا رخصت حاصل نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر رفته چند روز
در محمدآباد چانپانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام و
الطاف او کامیاب گشتند و در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که دران ایام که پرتو تسخیر بر ممالک مالوه
گسترده بودند رایمل راجه ایدر از کوه بیجانگر بر آمده باز ولایت پتن و قصبهٔ کهرالو را تاخت و چون نصرت الملک از ایدر باهنگ
جنگ او متوجه گردید و فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود که انشاء الله تعالی بعد از برسات در ینباب
فکر اصیل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سنهٔ خمس و عشرین و تسعمائة باراده گوشمال رایمل و مفسدان دیگر متوجه
ایدر گردید چون ملاذ و معاذ رایمل راجه مالدیو بود و تا دیه گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را بخاک برابر
ساخته روزی چند در ایدر توقف نموده و از آنجا بمحمدآباد چانپانیر رفته قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان
محمود خلجی باتفاق آصفخان بقصد کار کردن بر سر میدنی پوربیه رفته بود میدنی رای رانا سانکا را بمدد خود آورد و جنگ
صعب اتفاق افتاد و اکثر امرای مالوه در جنگ کشته شدند و پسر آصف خان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید
و سلطان محمود زخم بسیار خورده دستگیر گشت رانا سانکا تفقد احوال او نموده فوجی همراه ساخته بمندو فرستاده و
سلطان مظفر از شنیدن این خبر ملول و محزون گشت و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده مکتوب بجهت اسلوب پرسش فرموده
سلطان مظفر درین هنگام بطریق سیر و شکار بایدر رفته طرح عمارت انداخت و نصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و
حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود اتفاقاً روزی در حضور مبارز الملک بادفروشی تتمه از مردانگی رانا سانکا مذکور نمود مبارز الملک از

غایت نخوت و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام رانا سانگا کرده پیش دروازه ایدر بست بادفروش رفته این قضیه را
برانا سانگا گفت رانا از روی حمیت جاهلیت متوجه ایدر گشت و تا حدود سرهی تاخت و در خلال این احوال سلطان
مظفر قوام الملک ابن قوام الملک را بجهت کراس در احمدآباد گذاشته متوجه جانپانیر گردید رانا سانگا چون ولایت باگر رسید
راجه باگر اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار با وپیوست و از آنجا بدونگرپور آمده مبارز الملک حقیقت
حال بسلطان نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند بسلطان گفتند که مبارز الملک
چه لایق که سگی را نام رانا سانگا گذاشته او را در غیرت آورده باز طلب کومک نموده رانا راجه حد آنکه قدم در ولایت
سلطان گذارد اتفاقاً در آنوقت لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات در احمدآباد در خانهای
خود رفته بودند و قلیلی پیش مبارز الملک مانده رانا سانگا بر مجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید چون نزدیک
رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سانگا برآمد وپی آنکه
فوجها یکدیگر ببیند برگشته بایدر رفت آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شد صلاح
آنست که تا رسیدن کومک رفته در احمدنگر متحصن شویم و برین قرار داد مبارز الملک را خواه ناخواه همراه گرفته بقلعه
احمدنگر رفتند صبح روز دیگر رانا سانگا بایدر رسیده از احوال مبارز الملک تفحص نموده کراس گجرات که از قوام الملک
گریخته برانا پیوسته بودند گفتند مبارز الملک ازان اشجع است که بگریزد لیکن امرا او را برداشته بقلعه احمدنگر برده اند و منتظر
کومک دارند رانا سانگا باستقلال تمام متوجه احمدنگر گردید بادفروشی که پیش مبارز الملک تعریف رانا سانگا کرده بود باز آمده
گفت که رانا سانگا با لشکری بسیار آمده حیف ست امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در
قلعه احمدنگر متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعه آب داده خواهد گشت و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک
در جواب گفت که محالست که او را بگذارم که اسپ خود را آب ازین دریا دهد و از روی تهور از دریا گذشته با قلیلی که
عشر عشیر لشکر رانا نبود ایستاد چون رانا بآنجا رسید جنگ صعب اتفاق افتاد و اسدخان که یکی از سرداران بود با چند
سوار دیگر کشته شدند و صفدرخان زخمی گشت مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت و اکثر گجراتیان
کشته شدند و مبارز الملک و صفدرخان باحمدآباد رفت و احمدنگر را غارت کرده یکروز آنجا بود و صباح روز دیگر از احمدنگر
کوچ کرده متوجه برنگر و بیسلنگر گردید چون نزدیک برنگر رسید عموم سکنه آنجا برآمده گفتند که ما زنار داریم و پدران شما
دایم اعزاز و احترام این جماعت بجا می آورده اند رانا سانگا از تاخت برنگر خود را گذرانیده متوجه بیسلنگر شد و ملک حاتم
تهانه دار آنجا با راده شهادت برآمده جنگ کرده بمقصد رسید رانا سانگا بیسلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد ملک
قوام الملک فوجی بمبارز الملک و صفدرخان همراه کرده باحمدنگر فرستاده که مقتولان را بخاک سپارند و مبارز الملک
احمدنگر رفته شهدا را بمنزل و اپسین رسانید و در خلال این احوال کولی و کراس از نواحی ایدر مبارز الملک را بکم جمعیت

دیده بر سر احمد نگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرد و شصت یک سوار کراس بقتل آورده مظفر و منصور باحمد نگر
مراجعت نمود چون احمد نگر ویران شده بود بجهت غلّه باحتیاج محنت میکشیدند از احمد نگر کوچ نموده بقصبه ایچ آمدند و
چون این اخبار بسلطان مظفر رسید سلطان عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان و یکصد زنجیر فیل بدفع رانا
سانگا نامزد فرمود عماد الملک و قیصر خان باحمد آباد رسیده باتفاق قوام الملک بقصبه ایچ رفتند و خبر مراجعت رانا را
بسلطان نوشته التماس فتح چتور نمودند در جواب نوشت که چون برسات رسیده در احمد نگر توقف نمایند
و بعد از برسات عزیمت چتور خواهیم کرد و امرا حسب الحکم در احمد نگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را
علوفه یکساله نقد از خزانه داده باحمد آباد رفت و عزیمت چتور و گوشمال رانا سانگا داشت درین حال ملک ایاز سلطانی از
سورته بجمعیت تمام آمده ملازمت نموده معروض داشت جلال کبریائی سلطانی از آن عالی و ارفع ست که خود
متوجه تادیب و گوشمال رانا سانگا شوند تربیت امثال ما بندگان بواسطه آنست که اگر این جنس امری پیش آید
سلطان از تشنیع نباید کشید در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمأیه سلطان مظفر باحمد نگر رسید چون لشکر با جمع شد
باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانگا نمود سلطان یک لکه سوار و صد زنجیر فیل با او همراه کرده بتادیب رانا سانگا
رخصت فرمود و از پی او ملک قوام الملک را نیز با بیست هزار سوار رخصت نمود چون ملک ایاز و قوام الملک در
منزل مورا سه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت تیقظ تاج خان و نظام الملک سلطانی را نیز بآن
حدود فرستاد و ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار
دشمن و بلکه اینهمه فیل هم در کار نیست و این بنده باقبال خداوندگار این خدمت را پسندیده است و اکثر فیلان را واپس
فرستاد و از مورا سه کوچ نموده در موضع دهول فرود آمد و از آنجا فوج مردم را تاخت و تاراج ولایت فرستاده
صفدر خان را جهت گوشمال راجپوتان بجیاکوت نامزد کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخت
راجپوتان بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را گرفته بملک ایاز پیوست و از آن سرزمین کوچ کرده دونگر پور را بالکل
را سوخته و بخاک برابر ساخته متوجه گردید اتفاقاً درین منزل شخصی آمده بملک شجیع الملک صفدر خان خبر کرد که او دی سنگه
راجه پال با جمعی از راجپوتان رانا سانگا و اگر سین پوربیه آمده در پس کوه متواری گشته اند میخواهند که شبیخون بزنند
شجیع الملک و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز سلطانی خبر فرستند قریب بدویست سوار همراه گرفته جلو ریز متوجه
آنجد و شدند و جنگ عظیم واقع شد و اگر سین مجروح گشت و هفتاد راجپوت در میدان افتادند و دیگر راجپوتان
رو بگریز نهادند ایاز سلطانی چون برینحال مطلع شد با لشکر آراسته بکومک و امداد صفدر خان متوجه گردید چون
بجنگگاه رسید از ترو صفدر خان تحیر گشته بر جراحات غازیان مرهم التفات نهاد و صبح روز دیگر ملک
قوام الملک سلطانی بجهت دلجوئی آنگروه بکوه بانسواله در آمده از آبادانی اثر نگذاشت و اگر سین مجروح پیش

انار رفته تمام احوال گفته و چون ملک ایاز بمندسور رسیده محاصره نمود رانا سانگا بکوهک تهانه دار خود آمده در دوازده
کروهی مندسور توقف نموده بملک ایاز پیغام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان
میشوم شما دست از محاصره بدرائید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نه بندد بر رسولان نموده همت بر تسخیر
قلعه گماشت و نقب را بجای برند که کار با مروز فردا رسید درین اثنا شیرخان شروانی از نزد سلطان محمود
خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج بامداد و کومک باشد اینجانب نیز بانجدود رسد ملک ایاز سر رشته
بآمدن تحریص نموده سلطان محمود چون مرهون احسان مظفرشاهی بود سلاهدی پوربیه را بخود همراه گرفته متوجه
مندسور گردید رانا سانگا از آمدن سلطان سراسیمه شده میدنی رای را نزد سلاهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت
مجانست از لوازم است باید که در ادای حقوق مجانست خود را معاف ندارد و بالفعل در انفاذ صلح توجه مبذول
نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مرچل خود را پیش برده خواست که بقلعه
درآید و ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ در انروز باز داشت امرای گجرات برین
اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده خاطر گشت صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بیرخصت ملک ایاز
بقصد جنگ متوجه لشکر رانا سانگا گشتند و ملک تغلق فولادی رفته ملک مبارز الملک را از اثنا راه برگردانیده آورد
در میدان نفاق پدید آمد ولیکن از ملاحظه سیاست سلطانی بیرخصت ملک ایاز نمی توانستند رفت و ملک ایاز باوجود
بی اتفاقی امرای سران لشکر را مستعد ساخت نقب را آتش داده چون برج از هم بریخت ظاهر شد که راجپوتان
برصورت واقع آگاهی یافتند دیواری دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند روز دیگر رسولان رانا سانگا آمده
گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانیکه بجنگ احمدنگر بدست آمده اند مصحوب
پسر خود بخدمت سلطان فرستد باعث اینهمه بی لطفی و سخت گیری ایشان میدانند ملک ایاز بواسطه مخالفت
ملک قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید مقدمات صلاح کوشیده دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان
محمود خلجی رفت بر جنگ تحریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از ان مجلس بخدمت ملک ایاز
آمده تمام ماجرا باز نمود ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان
زمام اختیار این لشکر بدست بنده داده اند تا در هرچه خیرخواهی ایشان ملاحظه نماید بعمل آرد و آنکه بتحریک تحریص امرای
گجرات میخواهند که برانا جنگ کنند بنده بآن راضی نیست چه ظن غالب که بشومت نفاق و شقاق دست امل
بدامان مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرا بجنگ اختیار نموده بودند کوچ کرده در موضع خلجی پور
فرود آمد رسولان رانا را خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم مندو گشت و ملک ایاز
چون در چانپانیر شرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده رخصت بندر دیو فرمود

سامان مردم خود نموده بعد برسات بخدمت برسند و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان بنفس نفیس
متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان خود را پیش رانا سانکا فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین محبت
بهم رسید بنابران در نیک اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است و چون از برگشتن امرا از آن دیار خاطر اشرف
سلطان را گرانی بهم رسیده و میخواهد که پرتو تسخیر بر آنجا اندازد و انداخته سرکشان را گوشمال دهند در ضمن این امر خرابی در آن ولایت
بسیار خواهد شد لایق و مناسب آنست که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار بر جناح تعجیل فرستند از صولت غضب
سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ بمانند سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمائه از جانپانیر متوجه احمدآباد گردید
از آنجا استعداد نموده عازم ولایت چیتور گردد و در عرض چند روز در احمدآباد و سامان سپاه نموده بر حوض کاکریه نزول
نموده و سه روز بجهت اجتماع عساکر در آن منزل اتفاق افتاده و در این اثنا خبر رسید که رانا سانکا پسر خود را با پیشکش
بسیار بخدمت فرستاده او بقصبه موراسه رسیده بود و بعد از چند روز پسر بخدمت رسیده تحفه و هدایا گذرانید
سلطان از تقصیرات پدر او درگذشته او را خلعت پادشاهانه عطا فرمود و فسخ آن لشکر نموده چند روز در نواحی
جهالاوار بسیر و شکار صرف نموده باحمدآباد آمد و آنجا پسر رانا را مروت آمیز خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب کنج گشت عازم
و در این سال ملک ایاز که اعتضاد سلطنت بود رخت هستی بر بست و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گردید جاگیر
او را به پسر بزرگ او مقرر داشت و در سنه ثلاثین و تسعمائه بقصد گوشمال مفسدان و متمردان از جانپانیر سواری
فرموده مابین قصبه موراسه و هرسول چند روز توقف نموده حصار موراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد گردید
و در اثنای راه حرم سلطان که دوست ترین حرمها بود فوت کرد سلطان و شاهزاده از فوت او غمگین گشته بر سر
تربت او رفته لوازم تعزیت بجا آوردند و بعد از انقضای ایام تعزیت با خاطر غمگین و دل حزین متوجه احمدآباد
گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذرانید روزی خداوندخان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود بخدمت
سلطان درآمد و فوائد و منافع صبر بیان شافی معروض داشته سلطان را از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم
برسات درآمده بود سلطان را بسیر جانپانیر دلالت نمود سلطان با دهوای جانپانیر کرده متوجه شد روزی عالم خان
ابن سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی بعرض رسانید که سلطان ابراهیم ابن سکندر بواسطه عدم تجارب تیغ خون آشام
از نیام برآورده امرای بزرگ را بقتل رسانیده و بقیة السیف مکرر خطوط و عرائض فرستاده بنده را می طلبید چون این
فقیر بامید آنکه از حسن توجه این دودمان عالیشان بدولتی رسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کوکب
اقبال از حضیض وبال برآید و صورت مامول در آئینه مراد جلوه نماید متوقع است که بال مکرمت و ظلال رافت بر سر تقصیر
گسترده امداد فرمایند تا مملکت موروثی بدست افتد سلطان مظفر جمعی همراه کرده و زر معتدبه داده رخصت فرمود و او
بجنگ سلطان ابراهیم بدهلی متوجه گشت و همه احوال عالم خان در طبقه دهلی گذارش یافته و در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه

از جانپانیر متوجه ایدر گردید و درین اثنا شاهزاده بهادرخان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست
که مواجب علوفه او برابر شاهزاده سکندرخان شود سلطان در انجاح این مامول بواسطه بعضی موانع و عوارض تاخیر جایز داشته
بوعده گذرانید شاهزاده بهادرخان ازین ممر ملول گردید و بی رخصت باحمدآباد رفت و شکست و ریخت درست نموده بولایت
مالوه و بینگه نام مقدم شاهزاده بهادرخان را غنیمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجا آورد و چون بولایت چیتور
درآمد رانا سانگا استقبال نموده پیشکش بسیار از نظر عرض گذرانیده معروضداشت که این دربار تعلق بخدمتگاران ایشان
دارد بهر که فرمایند بتسلیم نمایم شاهزاده بهادرخان از علو همت دلجوئی نموده دست رد بر ملتمس او نهاده متوجه دریافت زیارت
مزار فایض الانوار حضرت خواجه معین الدین حسین سنجری قدس سره گردید بعد از فراغ زیارت عازم ولایت میوات گشت
و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورد و از انجا بدهلی توجه فرمود اتفاقا درین ایام
حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان توجه نموده در نواحی دهلی نزول فرموده
بودند سلطان ابراهیم از قدوم شاهزاده قوت استظهار یافته بکمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده باتفاق
جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان نهاد بهادران بجنگ پیوسته از طرفین کوششهای دلخواه بظهور آمده امرای
افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان برگیرند سلطان بهادر را بسلطنت بردارند و سلطان
ابراهیم این معنی را دریافته خلال حذر در خاطر گذرانید و شاهزاده بهادرخان تفرس این امر نموده رو بولایت جونپور
نهاد و چون این خبر بسلطان رسید که بهادرخان بدهلی رفته و فردوس مکانی بابر بادشاه بافواج مغل دران حدود
آمده بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته خداوندخان را فرمود که خطوط و عرایض فرستاده شاهزاده را طلب نماید
و در خلال این احوال در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمده و سلطان مظفر شفقت عمیمی که داشت
شروع در ختم مصحف مجید و ختم صحاح سته نموده حق سبحانه و تعالی از نیت صادق او این بلیه را از مردم برداشت و در
همان ایام مرضی بر ذات سلطان طاری گشت و روز بروز زیاده شد روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده
بهادرخان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده گروهی شاهزاده سکندرخان را میخواهند
و جمعی بلطیف خان مایل اند بعد از استماع این سانحه که آیا خبری از شاهزاده بهادرخان رسید عقلا و خردمندان ازین اقرار
گرفتند که او را بولایت عهد اختیار فرموده و سکندرخان را بحضور خوانده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده او را
رخصت نموده بحرم رفت و باز بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه شنید فرمود طاقت
رفتن بمسجد ندارم و خود بادای نماز ظهر پرداخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق انتقال نمود مدت
سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود

ذکر سلطنت سلطان سکندر ابن سلطان مظفر شاه چون سلطان
امر ناگزیر پیش آمد بسعی عماد الملک سلطانی و خداوندخان بن فتح خان شاهزاده سکندرخان بر سریر سلطنت تکیه زده

نعش پدر را بقصبه سرکیج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و در روز سوم از تعزیت متوجه جانپانیر گشت و چون
بقصبه تهور رسیده زیارت بزرگان آنجا نمود شنید که شاه شیخ صوفی که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین
بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادرخان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر شاه شیخ صحیح النسبت
تکذیب نموده حرفهای نالایق بر زبان راند و چون بجانپانیر رسید خدمتگاران خود را رعایت نموده ولایتها
داد و مطلقا بعقد احوال امرای پدر و جد نگردازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر منتظر ظهور بطون تقدیر خداوندی
بودند عماد الملک سلطانی که یکی از بندگان مظفرشاهی بود غلام ما در سلطان سکندر بود و لیبی آزرده خاطر گردید
از بعضی تربیت کرده‌های سلطان سکندر بیشتر حرکات ناملایم صادر شدن گرفت بیکبار قلوب سپاهی و رعیت از و متنفر
گشته دفع او از خدا میخواستند سلطان سکندر روزی معرکه بازآراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یکهزار
هفصد اسپ انعام کرد چنانچه بیشتر بیموقع بود خلائق همت برآمدن شاهزاده بهادرخان کاشته طالب او
بودند و سلطان سکندر از روش کار آگاه شده در مآل کار خود هراسان بود و درین اثنا معلوم نمود که شاهزاده
لطیف خان در نواحی ندربار و سلطانپور خیال بادشاهی دارد و منتظر وقت است و راجپوت ایتجر ملک لطیف خان را که
و آن را خطاب شرزه خانی بود بدفع لطیف خان نامزد فرمود و ملک لطیف خان بسرحد ندربار رسید معلوم نمود که
لطیف خان در کوهستان موگاپنهم و جنگل پنهم و جنگل چتور میباشد ملک لطیف بی توقف بر سر جنگل چتور رفت و راجه
جنگل چتور را اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد چون
راه فرار مسدود گردید و راجپوتان و کولیان در عقب درآمد هزار و هفصد کس را کشتند اهل گجرات این شکست را اول
بر زوال سلطان سکندر نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قیصر خان را با لشکر بسیار بتادیب این گروه بی شکوه
تعین کرد و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بیشتر از نفس موصوف بودند بعماد الملک گفتند که سلطان سکندر میخواهد که ترا
بکشد و چون ما را با شما نسبت اخلاص درست است ترا آگاه کردیم عماد الملک بگفته این گروه بی عاقبت بخود
مقرر ساخت که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از اطفال مظفرشاه را بسلطنت بردارد و خود
بمهمات ملکی و مالی پردازد روزی سکندر بجهت شکار و سیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را مسلح ساخت و بقصد
کشتن از عقب رفت و فرصت نیافته در اثنای راه شخصی صورت حال مکشوف سلطان سکندر ساخت سلطان سکندر
ساده‌لوح در جواب او گفت که خلائق میخواهند که امرا و غلامان خاص مظفرشاهی را آزار رسانم عماد الملک از بنده‌های
موروثی ماست او چون میباشد این عمل قبیح تواند شد اما از شنیدن این متاثر و متالم گردید یکی از خواصان محرمان
گفت که گاه گاه درمیان عوام مذکور میگردد که بهادرشاه بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث پریشانی خاطر است
اتفاقا همانشب قدوة المشائخ سید جلال بخاری و شاه عالم و جمعی از مشائخ را در خواب دید سلطان مظفر نیز در خدمت

حاضر بود و سلطان مظفر میگوید که فرزند سکندر را از تخت برخیزد و شاه شیخ جیو نیز میگفت که برخیزید که جای شما نیست وارث
تخت بهادر شاه است چون از خواب بیدار شد بهاندم شخصی طلب داشته تقریر نمود و ازین خواب پریشان حال
گشته بچوگان بازی سوار شد و این خواب در بعضی مردم اشتهار یافت و بعد از یکپاس بخانه رفته بطعام میل نمود
استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه عماد الملک
باتفاق آنجماعت و دو نفر غلام ترک مظفرشاهی و یک نفر حبشی بدولتخانه در آمد و با آنجماعت که همراه او بودند عمارت این محل را
تماشا کنند که عجایب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصرت الملک ابراهیم و این جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیر از
نیام برآورده برایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند ولیکن زخم ایشان کار نکرد و کشته شدند
و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر در آمدند سید علم الدین پیش بلنگ نشسته چوکی بیداد که ناگاه آنجماعت در آمدند
و سید از مشاهدهٔ اینحال سراسیمه شده دست بشمشیر کرده دو کس را زخمی ساخت و سید علم الدین آنجا شهید شد
و سلطان سکندر را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند و سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته
بر زمین افتاد و یکی از آن میان شمشیر سنگی بر سلطان زده شهید ساخت حکومت او دو ماه بود **ذکر سلطنت**
سلطان محمود المخاطب بسلطان محمود مظفر چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک
فی الحال نصیر خانرا از حرم برآورده بر تخت اجلاس نموده بسلطان محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر
از هراس و وهم گریخته باطراف رفتند خانهای آنها بغارت رفت و نعش سلطان شهید را بموضع ہالدل از توابع
جانپانیر فرستاده بخاک سپردند و اعیان را خلعتهای بادشاهانه داده تسلی میکرد و خطابها میداد چنانکه یکصد و
هشتاد کس را در انروز خطاب داد و امرا در مواجب و علوفه میفزود و برسل و رسائل سعی مینمودند و انتظار آمدن سلطان
بهادر کشیده از سرداری و سروری عماد الملک که یکی از غلامان سلطان بود در تاب بوده سر متابعت فرود نمی آوردند
بتخصیص خداوندخان و تاج خان در مناب بر دیگران سبقت می جستند بنابر عداوت قدیم و جدید قصد خداوندخان
و تاج خان بیشتر داشت تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته بافواج آراسته از قوم و قبیلهٔ خود بطلب سلطان بهادر
روان شد و چون عماد الملک از روی اضطرار بنظام الملک دکنی کتابت نوشته زر بسیار فرستاده اورا
بسر حد سلطانپور و نذربار طلب نمود و راجه مال بواسطهٔ قرب خود استعداد نموده بنواحی جانپانیر رسید و از غایت
خرم و دوربینی بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه عرضداشت نوشته مرسل داشت اگر فوجی از افواج قاهره
بمدد فقیر برسد بندر دیو و یک کرور تنگه نقد بمدد خرج خدمتگاران حضرت میگذرانم و تهانه دار دونگرپور را از
عریضهٔ عماد الملک اطلاع یافته بتاج خان و خداوندخان نوشته فرستاد که عماد الملک عرضداشت بنابر
بادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده طلب کردند و رسول امرای

گجرات در نواحی دهلی بخدمت سلطان رسیده عرائض امرا گذرانیدند و سلطان بهادر از فوت پدر ملول و
محزون گشته تعزیت گرفته لوازم تعزیت بتقدیم رسانید و پاینده افغان که جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود
او را رخصت داده متوجه احمدآباد گردید گویند که در یک وقت از جونپور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند
او گفت جلو اسپ میگذارم بهر طرف که خواهد ببرد و اسپ بطرف گجرات روان شد چون بنواحی چتور رسید
از گجرات سپاهیان متواتر آمده خبر کشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیرخان خاطرنشان ساختند
سلطان بهادر ملول گشته از انجا کوچ نموده بچتور فرود آمد در انجا چاندخان و ابراهیم خان بن مظفرخان آمده از
ملاقات برادران مبتهج و مسرور گردید چاندخان رخصت شده آنجا ماند ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد
در اندک مدت چون از چتور گذشت اودی سنگ راجه مال و بعضی متعلقات سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف
و لطیف خان و دیگران بخدمت رسیدند سلطان بهادر ملک تاج جمال را فرمان استمالت نزد تاج خان
و امرای دیگر فرستاده از قدوم خود اطلاع بخشید و تاج خان از دیدن ورقه باستعداد تمام متوجه ملازمت
سلطان بهادر گردید لطیف خان بن سلطان لطیف را مدد خرج داده رخصت داد که الآن وارث ملک مظفری
و محمودی رسیده بودن شما اینجا مصلحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عمزاده
سلطان بهادر بود رفته ملتجی شد و چون سلطان بدونگرپور رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال شتافتند
و امرا و سرداران هر طرف روی باو آوردند عماد الملک از استماع این خبر قالب تهی ساخته در جمیع لشکر شد
و خزانها تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را باشکر آراسته و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده بقصبه موراسه فرستاد
تا رفته راه آمد شدن خلایق بگیرد و نگذارد که کس بملازمت بهادر برود سلطان بهادر چون در قصبه احمدنگر
رسید امرای سکندری که از بیم جان گریخته بودند آمده شرف خدمت دریافتند و کسان عضد الملک قصبه موراسه گذاشته
گریختند و صبح ازان منزل کوچ کرده بقصبه موراسه رسید تاج خان با چتر و امارت بادشاهی آمده سلطان بهادر را
دید سلطان باستظهار تمام بتاریخ بیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة در بلده نهروالة
نزول کرد و از انجا اجلال امارت بادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد و بتاریخ بیست و هفتم شهر مذکور در سرکیج زیارت
مشائخ کرام و آبای عظام نموده با حمدآباد در آمد عماد الملک سپاهیان را مواجب یکساله از خزانه داده بر جنگ
ترغیب مینمود درینمیان اکثر امرا زرها از عماد الملک گرفته بخدمت سلطان پیوستند و بهار الملک و داد الملک که
قاتلان سلطان سکندر بودند از عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند سلطان بهادر بمقتضی وقت دلجوئی
ایشان نموده در تالیف قلوب میکوشید ایام حکومت نصیرخان از چهار ماه نگذشت **ذکر سلطنت
سلطان بهادر بن سلطان مظفر** چون روز عید رمضان سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة باختیار

منجمان ساعت جلوس سلطان بود بسعی امرا و اعیان ملک بر تخت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت برافراخت و
لوازم ثنا و ایثار بتقدیم رسانید و امرا و اعیان و سرداران لشکر را بزیادتی علوفه و خطاب و انعام زر و اسپ خوشدل ساخت
در اوائل شوال ازانجا حرکت کرده عزیمت جانپانیر نمود و در منزل اول معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر عهد
شتافته مشمول عنایت والتفات گشت و چون ازان منزل کوچ شد در اثنای راه نوح ابن یوسف الملک را
و حسین ابن سیف الملک را شمس الملک خطاب داده و چون خبر رسید که آب با ترک چنان طغیان نموده که
عبور لشکر متعذر است سلطان بهادر در قصبه سیوج نزول نموده تاج خان را بکنار آب گذاشته تا لشکر پایاب پیدا
بگذراند در روزی دیگر جمعی از امرای جانپانیر که از خزانه ماهیانه گرفته بودند آمده ملحق شدند سلطان بهادر از علو همت
آن مال را باجماعت بخشیده بر زبان نیاورد و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر جانبور رسید افواج
او در شروع گذشتن کردند عماد الملک جمعی را بجانب برودہ و در اطراف دیگر منتشر ساخت تا غبار فتنه انگیخته سلطان را
بخود مشغول دارند و سلطان بهادر بسرعت تمام از آب گذشته متوجه جانپانیر شد چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک
ابن نصیر خان آمد سلطان گفت بیشتر رفته بپدر خود حکم برسان که خانه عماد الملک را قید کرده او را بدست آورد
تاج خان را هم بسرعت با بعضی خوانین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام
رفته خانه عماد الملک را قید کرد عماد الملک از دیوار خانه خود را انداخته پناه بخانه شاه جیو صدیقی برده خانه او بتاراج رفت
و فرزندان او اسیر شدند اتفاقا سلطان بهادر از پیش خانه خداوند خان عبور کرد و خداوند خان از خانه خود برآمد ملازمت
نمود بعد ازان عماد الملک را غلامان خداوند خان مقید ساخته آوردند فرمود که عماد الملک و سیف الدین را با دیگر
قاتلان سکندر بردار کشیدند و رضیع الملک ابن ملک توکل را که از بندهای مظفر شاهی بود خطاب عماد الملکی داده عارض
ممالک ساخت و عضد الملک از بروده گریخته در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را
جهت گرفتن عضد الملک تعین نمود و نظام الملک را بر سر محافظ خان نامزد فرمود گریختگان رفته برای سنگ ملتجی شدند
و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر شاهی غنیمت گرفته مراجعت نمود بعد از دو سه روز خبر رسید که پسر عوض الملک
و شاه جیو صدیقی جمیع از قاتلان سکندر شاه در منزل قدر خان کشته شدند و بهاء الملک از جانپانیر فرصت یافته
فرار نمود در راه شحنه دهلی او را گرفته آورد و چون بسلطان سکندر زخم انداخته بود زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود
هنوز آن زخم تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کنده بدار کشیدند و سه نفر دیگر که از قاتلان سلطان سکندر
بودند بجانب دکن میرفتند در راه گرفتند بحکم سلطان بهادر هر یک را در دهن توپ نهاده بهوا فرستادند القصه خود را
اندک مدت قاتلان سلطان سکندر را بعقوبت تمام کشته شدند اتفاقا روزیکه سلطان بهادر بجانپانیر درآمده
لطیف خان بن مظفر شاه باغوای امرا خود را بشهر رسانیده و چند روز مخفی ماند قیصر خان و الف خان و بعضی امرا

دیگر بلطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لائق نیست بهر حال خود را بگوشه باید رسانید لطیف خان مایوس
شده سر خاریده بولایت مالدیو رفت و راجه مالدیو تفقد احوال لطیف خان نمود و عضد الملک و محافظ خان باو ملحق
شدند و ازانجا بولایت سونگار رفتند و دران کوهستان بسرگردانی میگذرانیدند فی الجمله سلطان بهادر در مقام رعیت پروری
و سرانجام لشکر درآمده جمهور لائق و عموم طوائف را در انعام بیپایان خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را
علی العموم ده بیست و ده چهل فرمود و یکساله مواجب از خزانه داده همه را از خود راضی و شاکر گردانیده و فقرا مزار سرخیج
و بتوه را در سوله باو را بوظیفه و ادرار خوشدل ساخت و چون درانوقت دار الملک گجرات قلعه چانپانیر بود و سلاطین
آنجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ پانزدهم ذیقعده بساعت مختار منجمان نزدیک دربار شرقی تخت مرصع و مکلل
از جواهر برآئین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه باشد سلطان بهادر
تاج بر سر نهاده برسم و آئین پدران جلوس کرده اکابر و مشائخ امرا و خوانین زمان تهنیت گویان ساخته مراسم ایثار
و نثار بتقدیم رسانیدند و دران روز هر کس بخلعت امتیاز یافت و جمعی بخطابها مستار شدند و تاج خان بعرض رسانید
که سرحد با خالیست و نگاهداشت سرحد از لوازم است و غازیخان را با آنکه علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بیست اضافه
شده بود و ده بیست دیگر افزوده بحکومت ندربار و سلطانپور تعیین نموده بعد از چند روز خبر رسید که لطیف خان
باعوان عضد الملک و محافظ خان بکوه اداس بنواحی سلطانپور و ندربار رفته اراده فتنه و فساد دارد سلطان بهادر
فوجی را تعیین نموده باتفاق غازیخان بدفع و قمع او قیام نمایند و مقارن ایام جلوس عید اضحی رسید درین روز
جشن عالی ترتیب داده با اکثر امرا با خلعت کمر و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی ساخت اتفاقا درین ایام قحط واقع
شد هشیار الملک که خازن رکابدار بود فرمود که در وقت سواری هر کس که سوال کند یک مظفری میداده باشد
هر روز دو نوبت جهت چوگان سواری میشد و در شهری لنگرهای متعدد جهت فقرا و مساکین تعیین فرمود و همگی
همت در ترقیه حال برایا کوشش مینمود تا در گجرات باندک مدت رونق و رواج پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته
بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند و شجاع الملک گریخته بلطیف خان پیوست و قیصر خان که اعظم امرای مظفر شاهی
بود جمعی از نوکران خود را باو همراه ساخته فرستاد و چون در کشتن سلطان سکندر قیصر خان و الف خان همداستان
بودند و از سر عمل خود ملاحظه داشتند طریقه مخالفت را از دست نمی دادند امرای دولتخواه برین حال آگاهی یافته
خبر رسانیدند که الف خان را سلطان بهادر با فواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد و بعضی دولتخواهان
معروض داشتند که چون قیصر خان و الف خان در قتل سکندر با عماد الملک متفق بودند الآن بلطیف خان خط ارسال
فرستاده فتنه خفته را بیدار میسازند بودن ایشان در نواحی ولایت لائق نیست سلطان درین فکر اندیشه بود که ناگاه
خبر رسید که الف خان و قیصر خان لطیف خان را از راه غیر متعارف بنادرت طلبیده اند و میخواهند که با او درآمیزند

تاج خان در خلوت این مقدمه را بالسلطان گفت و سوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امرای بدستور هر روز بسلام آمدند قیصر خان و الف خان محبوس گشتند و دار الملک که بهانهٔ بدرر رفته بود گرفتار گشت و ضیاء الملک و خواجه بابو که بمصاحبت آنجماعت متهم بودند مقید ساخته سر ایشان برهنه و دستها بسته در بار عام آوردند و اهل شهر بهجوم عام نموده خانهای آنها را تاراج کردند و ضیاء الملک ریسمان در گردن خود انداخته بنیاد عجز و زاری کرد و با و پنجاه لکه تنگه خونبها قبول کرد سلطان بهادر از خون ایشان درگذشته خلاص کرد و مملکت او از خاشاک فتنه و فساد پاک شد در اوائل سنه ثلث و ثلثین و تسعمائة جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بده هزار میرسید در روز جمعه دادخواه شدند که علوفه ما نرسیده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر بحکم جبلی گذرانیده تنخواه علوفه ایشان حکم فرمود آنجماعت اراده رفتن پیش لطیف خان داشتند و دیگر از اینرا غوا مینمودند درین وقت عرضداشت غازیخان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور آمده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابله رفتم بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران در جنگ گاه افتاد و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد اصغای اینخبر محب الملک و جمعی امرا را فرستاده تفقد احوال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم نهاده بحضور بیاورند لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت و در مواضع هالول از توابع جانپانیر در پهلوی سکندر مدفون گشت و در همانسال نصیر خان که بسلطان محمود مخاطب بود وفات یافت و سلطان بر سر مزار برادران جمعی وظیفه دار مقرر ساخت طعام پخته هر روز تعیین فرمود و درهمین سال خبر رسید که رای سنگه راجه پال چون از قتل نصیر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبهٔ دهود را غارت کرد و اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد و از شنیدن اینخبر سلطان بهادر مضطرب شده میخواست که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگردد اصلا از رهگذر این امور غباری و کدورتی بر ساحت خاطر نه پسندیده و اگر بنده باین خدمت مامور شود بعنایت الهی و یمین توجه خداوندگار آن مفسد را گوشمال بسزا داده شود سلطان فی الفور خلعت داده یک لکه سوار همراه کرده بتادیب رای سنگه راجه پال رخصت فرمود تاجخان بولایت پال درآمده رای سنگه از راه عجز و انکسار بوسیله شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود درخواست گناهان خود نمود چون بعفو اقتران نیافت تاج خان بولایت پال درآمده دست بغارت و تاراج برآورده در خرابی دقیقه فرو نگذاشت رای سنگ جای قلب اختیار کرده بجنگ ایستاد و تاجخان پای استوار ساخته جنگ انداخت و جمعی کثیر کارآمدنی رای سنگ کشته شدند و از مسلمانان یک نفر بقتل آمد تاج خان در ولایت پال یک ماه اقامت انداخت بعد از آن بخدمت سلطان شتافت و سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد در نتوقت جمعی از رعایای کنبایت آمده از دست عامل خود فریاد

نمودند سلطان تاج خانرا جهت سرانجام آنحدود تعیین نموده بر عزل داروغه کنبایت مثال داد وخود چون بنواحی جاپانیر رسید پسر رای سنگه راجه پال بملازمت آمده روزی چند بوده بعنایت والطاف خوشدل شد وخصت انصراف دریافته در سنه اربع وثلاثین وتسعمائة پرتو تسخیر بولایت ایدر وباگر انداخت ودر اندک مدت فتح کرده بجاپانیر معاودت کرد وجریده بجهت تعمیر قلعه بهروج عازم شد وازانجا پرداخته بکنبایت رفت اتفاقاً روزے برکنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازے از بندر دیو رسید واهل جهاز رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را باد بدیو انداخته قوام الملک اموال جهاز را قبض نموده فرنگیانرا بذل عبودیت مبتلا دارد وازاستماع اینخبر بعد از امطار از راه خشکی عازم دیو گردید قوام الملک باستقبال شتافته فرنگیانرا بنظر درآورد وسلطان بهادر فرنگیانرا باسلام دعوت کرده جمع کثیررا مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراخت همدرین سال نوشته عادلخان اسیری که خواهرزاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون عماد الملک کاویلی از روی عجز بفقیر ملتجی گشته بود نظام الملک بحری وملک برید بندری از روی تعدی در دیار کاویل مدخل مینمود وفقیر بکومک عماد الملک رفت وجنگ صعب باتفاق افتاد ونظام الملک بحری کمین نموده خود را بعماد الملک زده او را شکست داد وسیصد سلسله فیل فقیر غنیمت برد حالیا اعتماد بر کرم خداوندگار نموده آمده هرچه حکم معلی نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود وقلعه ماهور که عظم قلعه کاولیست بنقدی متصرف شده فرمان شد که سالگذشته عریضه عماد الملک آمده بود بملک عین الملک حاکم نهروالهٔ حسب الحکم رفته بین الفریقین صلح داده بود والان چون بدایت از پیش نظام الملک شده پس بمقتضی البادی اظلم او ظالم است وعماد الملک مظلوم واعانت مظلوم بر ذمت همت کریمان فرضست در محرم سنه خمس وثلثین وتسعمائة بقصد تسخیر دکن بالشکر بیکران متوجه شده در قصبه برودره نزول کرده مدتے دران نواحی بجهت اجتماع لشکر باتوقف افتاد ودر اواسط سال مذکور رام فیروز حاکم تهته از استیلای ارغونان جلاء وطن شده بسلطان بهادر پیوست سلطان تفقد احوال نموده دوازده لک تنکه بجهت خرج ذات او مقرر فرموده وعده نمود که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو خواهم داد وچون آوازه شوکت بهادرشاهی وصیت انعام شهنشاهی در ربع مسکون انتشار یافت در ایات قریب وبعید روی بدرگاه اقبال پناه نهادند برادرزاده راجه گوالیر با جماعت از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص منسلک گردید ودین بن پرتهی راج برادرزاده رانا سانگا با چندی از راجپوتان معتبر برآمده داخل ملازمان بهادرشاهی شد وبعضی سرداران دیگر آمده اختیار سعادت حضور نمودند وهمه آنها فراخور استعداد از انعامات بادشاهانه نصیبی میگرفتند وچون مدت مدید در نواحی جاپانیر گذشت عماد الملک کاویلی جعفرخان ولد خود را بملازمت فرستاده معروضداشت که نظام الملک بحری از غایت غرور وتکبر سرے بصلح ندارد اگر کمر تهیه بسیر دکن سوارے

فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد سلطان التماس او را مبذول داشته قرار داد که متوجه دکن گردد درین اثنا جعفر خان معروض داشت که اگر حکم شود بتماشای شهر احمدآباد و خطه کنبایت رفته زود بملازمت رسد ملتمس او در معرض قبول افتاد جعفر خان در کنبایت رسیده که خبر رسید که سلطان بعزیمت دکن از محمودآباد کوچ نموده بقصبه دراتی نزول فرموده است جعفر خان در قصبه مذکور بخدمت سلطان رسیده چندگاه سلطان آنجا توقف نموده باز بشهر محمدآباد آمده برسات را در آنجا گذرانیده در سنه سبع و ثلثین و تسعمائه بجانب باگر و ایدر متوجه شد از موضع جانپور خداوندخان عماد الملک را با لشکر آراسته و فیلان بسیار بباگر فرستاده خود متوجه کنبایت شد و یکروز در کنبایت گذرانیده بر جهاز نشسته عزم دیو نموده و چندین جهاز که از اطراف بنادر آنجا رسیده بود قماش و آنچه در آن جهازها بود ابتیاع نموده داخل کارخانها ساخت از آنجمله هزار و ششصد من گلاب دمشقی بود و جماعت رومیان که باتفاق مصطفی رومی آمده بودند تفقد احوال آنجماعت غریب کما ینبغی فرموده منازل بجهت آن قوم تعیین کرده بملک ایاز سپاهش غربا نموده بازگشت و چون بعد از طی مراحل بجانپانیر رسید عمر خان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم که از بیم حضرت فردوس مکانی بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده بمراتب عالی سربلند گشتند و روز اول سیصد قبای زربفت سراسر و پنجاه و پنج اسپ و چند لکه تنگه نقد بآنجماعت انعام کرده دلجوئی نموده طبل عزیمت بجانب موراسه نواخت و بعد از وصول موراسه خداوندخان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند و بکوچ متواتر بباگر در آمده ضبط آن ولایت کما ینبغی نموده هر جا تهانه دار گذاشته و پرس رام راجه باگر لاعلاج گشته بملازمت پیوست و بدولت شرف اسلام یافته در حضور سلطانی بهادر مسلمان شد جنگا که برادر پرس رام بود با جماعت مفسدان در بیابان و کوه سرگشت از خوف جان رفته برتن سین بن رانا سانگا ملتجی شد و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقاً سلطان بطریق شکار به بانسواله در آمده و رتن سین بن رانا سانگا از راه ملایمت و عجز رسول فرستاده گناه جنگا را درخواست نمود سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده جنگا را طلب داشته در موضع دکهات کرجی مسجد عالی بنا کرده آن قصبه را به پرتهی راج داده و بقیه ولایت باگر را میان پرتهی راج و جنگا علی السویه قسمت نموده و چند روز بجهت شکار انجا مقام نموده بود که منهیان خبر آوردند که سلطان محمود خلجی که مرهون باحسان و ممنون امتنان سلطان مرحوم مظفر شاه است یزده خان صفدار مند و رفرستاده بالعفی ولایت و قصبات چتور را نهب و تاراج نماید و رتن سین و رانا سانگا از روی جمعیت رفته موضع بله و پالی را نهب و تاراج کرده و راجپین بسلطان محمود خلجی متقابل شده است و رسولان رتن سین آمدند که خدمت سلطانی سلطان محمود را مانع شوند که بی وجه سلسله عداوت را تحریک نکنند و درین وقت خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی بسارنگپور رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن همراه خود آورده بود و سلهدی از مافی الضمیر وقوف یافته باتفاق سکندر خان سواری بولایت

چتور رفته التجا برتن سین بن رانا سانگا آورده اند و از انجا سکندر خان و بهوپت بن سلهدی متوجه ملازمت اند و بتاریخ بست و هفتم جمادی الثانی سکندر خان و بهوپت آمده دیدند سلطان بهادر هفتصد خلعت زربفت سراسر و هفتاد راس اسپ با آنها انعام کرده دلجوئی بسیار نمود چون سلطان محمود از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع یافت دریا خان را برسم حجابت فرستاده پیغام نمود که من نیز شرف اراده حضور داشتم لیکن نیل این سعادت بجهت بعضی موانع بتعویق افتاد انشاءالله درین مرتبه بملاقات گرامی مسرور خواهد شد سلطان بهادر بدریا خان گفت چند مرتبه شده است که نوید ملاقات بگوش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید گریختهای او را هرگز جای نخواهم داد ایلچی سلطان محمود را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و عازم بانسواله گردید چون بکنبایت کرجی رسید رتن سین و سلهدی بخدمت شتافتند سلطان در روز اول سی سلسله فیل و هزار و پانصد خلعت از زربفت با آنها بخشید و بعد از چند روز رتن سین رخصت چتور یافت و سلهدی ملازمت اختیار کرد و ماند سلطان بهادر بوعده سلطان محمود خلجی بطرف سندیله متوجه شد و قرار داد که سلطان محمود بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورده بار کاب دلوله رفته سلطان محمود را رخصت کرده بدار الملک مراجعت نماید و درین منزل محمد خان آسیری آمده دید و چون بموضع سندیله رسید تا ده روز انتظام سلطان محمود برد بعد از ان باز دریا خان از نزد سلطان محمود آمده گفت که در شکار سلطان آرام است افتاده و دست راست ایشان شکسته الآن باین وضع آمدن لائق نیست سلطان گفت چون چند بار خلاف وعده نموده اند اگر ایشان نیایند ما بیائیم باز دریا خان گفت چاند خان بن سلطان مظفر نزد سلطان محمود است اگر سلطان بیاید حضرت سلطان طلب چاند خان بکنند دادن سببی شکل و نگاهداشتن بغایت متعذر فی الحقیقه مانع آمدن همین است سلطان بهادر گفت که ما خود را از اراده طلب چاند خان گذرانیدیم سلطان را بگویند که زود بیایند چون فرستاده سلطان محمود مرخص شده سلطان بهادر بتاسفی طی منازل مینمود در راه سلطان محمود میشنید و چون بدیبالپور رسید معلوم شد که سلطان محمود اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعه مندو فرستاده خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و داعیه ملاقات ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بجهت سلوک ناموافق از و آزار یافته بودند آمده دیدند و برخی عرضداشت نمودند که سلطان محمود بلطائف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد دید عساکر سلطانی توقف بمحاصره قلعه مشغول شوند سلطان بهادر از انجا کوچ کرده بسور پور منزل کرد و درانمنزل شرزة الملک از قلعه مندو گریخته بخدمت شتافت و صبح از انجا کوچ فرموده موضع دلاوره را لشکرگاه ساخت چون بقلعه رسید عساکر بمحاصره تعیین شدند محمد خان آسیری بجانب مغرب بمرحل شاد پور نامزد شد و الف خان به بهیل پور فرستاده بود و بیدرا بهگواسه فرستاده خود بموضع محمود آباد در محلها قرار گرفت و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائة

وقت صبح صادق اعلام بهادر شاهی از افق قلعهٔ مندو طالع گشت و همان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر
از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جماعت قلیل مسلح شده بمقابله آمد چون در خود قوت
مقاومت ندید بقصد کشتن عیال بمحل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قتل نموده استادند
و پیغام کردند که اهل محل و امرا را امانست و هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بعضی هواخواهان سلطان
محمود را از کشتن عیال گذرانده گفتند که بادشاه گجرات هر چند بیمروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود و ظن
غالب آنست که برسم پدر را احیا نموده ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر
بر بام لعل محل بر آمده شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمده و سلطان بهادر
تعظیم و احترام بجا آورده در کنار گرفت و سلطان دلجوئی نموده چون سخن درمیان آمده سلطان محمود از تکلم
اندک درشتی کرد و سلطان ازان رهگذر ملکدر گشت و چون بخاموشی گذشت و سلطان را معه فرزندان مقید
ساخته بجانپانیر فرستاده در مندو قرار گرفت و اکثر امرا بجاگیر گجرات رخصت کرده بعد از برسات برسر برهانپور
و اسیر رفت و آنجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست او را خطاب محمد شاهی داده باز بمندو معاودت کرد و
درین اثنا معلوم شد سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در ایام سلطان محمود خلجی عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای
سلطان ناصر الدین را در خانه خود آورده نگاهداشته بود میل آمدن ندارد سلطان بهادر فرمود که خواه بیاید خواه نیاید
برذمهٔ ما فرض ست که عورات مسلمه را از ذمه کفر و خواری عبوده کفر خلاص ساخته او را تادیب بلیغ نمائیم مقبل خان را
رخصت جانپانیر داد که آنجا رفته نگاهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با توپخانه و لشکر و خزانه بخدمت فرستند اختیار خان
با لشکر بسیار بتاریخ بست و یکم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه در قصبه دهار آمده ملحق شد سلطان آوازه
رفتن گجرات در انداخته بماندو رخصت تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود و اختیار خان را بحکومت مندو گذاشته
بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول در نعلچه نزول کرد و درین اثنا بهوپت ولد سلهدی بعرض رسانید که چون رایات عالی
متوجه دار الملک گجرات است اگر بنده رخصت اجین یابد سلهدی را از روی استظهار و اطمینان بملازمت بیارد سلطان
از غایت حزم او را رخصت داده خود نیز متواتر متوجه اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسیده لشکر آنجا
گذاشته خود برسم شکار بجانب دیپالپور متوجه شد در سول پور بسعت سلهدی از استماع این خبر بهوپت را در اجین گذاشته
خود بملازمت پیوست و امر نصیر که بطلب سلهدی رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی را فقیر بوعده کنایت
و یک کرور نقد فریب داده آورده است و سری با طاعت ندارد و میخواهست که قلعه را گذاشته بولایت میوات
برود و الان اگر رخصت یافت دیدن او را محالست سلطان از سول پور بجانب دهار روان شده با امرا
و مقربان سخن گرفتن سلهدی درمیان آوردند و چون قریب بار دو رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار

فرود آمد و سلهدی را نیز بخود همراه برد چون سلطان بدرون قلعه رفت موکلان آمده او را بند و نفر پوربیه گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلهدی فریاد کرده دست بخنجر برد سلهدی گفت میخواهی که مرا بکشتن دهی آن شخص گفت بجهت شما چنین میکردم چون بشما ازینکار آسیبی میرسد اینک خود را میزنم تا شما را در بند به بینم و جمدهر بزیر شکم خود زده بعدم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی انتشار یافت سپاه گجرات و سکنه شهر دار المنّ را بغارت بردند و جمعی کثیر را کشتند و فیلان و اسپان و اسباب او را بسرکار سلطان ضبط نمودند و بقیه السیف فرار نموده نزد بهوپت رفتند و آخر روز سلطان بهادر عماد الملک را بسر بهوپت رخصت کرد و خداوندخان را همراه اردو گذاشته چون صبح شد عزم اجین نمود درینوقت عماد الملک گفت که قبل وصول فقیر خبر گرفتن سلهدی به بهوپت رسیده بود گریخته بچتور رفت سلطان بهادر دریا خان را که از امرای قدیم مالوه بود و سابقا بجابت بخدمت سلطان رفته بود حکومت اجین ارزانی داشته بسارنگپور متوجه شد و سارنگپور را بملوخان که در ایام سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود در زمان سلطنت شیرخان خود را خطاب قادرشاهی داده خطبه و سکه اندیار بنام خود ساخته چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نموده حبیب خان والی اسیر بجانب اشته رخصت فرموده عازم بهلسه و رایسین گردید و حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانیده اشته را متصرف شد و چون سلطان به بهلسه رسید معلوم شد که هژده سالست آثار اسلام ازین دیار کوچ کرده علامات کفر شائع شده و دران منزل مهنیان بسمع رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی بچتور رفت تلهمن سین برادر سلاهدی حصار رایسین را استوار نموده در معرکه آرائی سعی میکند و انتظار کومک از چتور می برد سلطان بهادر سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران قصبه مقام نموده هفتم جمادی الآخر سنه مذکور کوچ کرده در دو کروهی رایسین در کنار آب فرود آمد و صبح روز چهارشنبه هشتم شهر مذکور طبل فیروزی نواخته بر حوض رایسین بارگاه برافراخت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج از قلعه فرود آمدند و سلطان بهادر با معدودی چند خود تاخت و دو کس را از کمر دونیم ساخت و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار برآوردند و پوربیه از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گوش گرفته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر لشکر را از جنگ منع کرده جنگ بفردا انداخت روز دیگر ازان زمین کوچ کرده حصار را مرکز وار درمیان گرفته تقسیم مرچل نموده طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط بر اهل قلعه مشرف ساخت و سلطان خود آنجا رفته رومی خان را با اهل توپخانه گذاشته بمنزل معاودت فرمود و رومی خان بزور توپ دو برج قلعه را بر انداخت و از طرفی دیگر نیز نقب زده آتش دادند و چند دیوار از انطرف افتاد و سلاهدی زبونی پوربیه و قوت خصم را در نظر آورده پیغام کرد که بنده میخواهد که بشرف اسلام مشرف گردد و بعد ازان اگر رخصت یابد قلعه را خالی ساخته بادلیاے

دولت بهادر شاهی سپارد و سلطان از این خبر مسرور گشته سلاهدی را بحضور طلب داشته کلمه توحید بر و عرض کرد و
چون سلاهدی ایمان آورد و او را خلعت خاص داده از مطبخ طعام گوناگون بخورد او داد و سلاهدی را خود بر قلعه
برد و سلاهدی لکهمن برادر خود را طلب داشته گفت که چون در زمره اسلامیان در آمده ام سلطان بهادر چه
بجهت اعانت مجالست و چه از علو همت مرا بمراتب خواهد رسانید لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان
نموده کمر خدمت را مستحکم بسته در خدمت باشیم برادر وی خفیه بوی گفت که حالا چون بخت تو بمذهب ایشان
جائز نیست و بهوپت رانا را با چهار هزار کس گرفته بکومک می آمد کاری باید کرد که چند روز در گرفتن توقف شود
سلاهدی بتحسین آن رای نموده بسلطان گفت که امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان
سلطان حواله خواهد کرد سلطان بهادر از آنجا کوچ کرده بمنزل آمده تا دو پاس منتظر بود و چون از میعاد ساعتی گذشت سلاهدی
بار بعرض رسانید که اگر حکم شود بنده نزدیک قلعه رود و استکشاف حال نموده صورت را بعرض رساند سلطان بهادر سلاهدی را با معتمدان
سپرده نزدیک قلعه فرستاد سلاهدی نزدیک برج افتاده رفته با آن قوم نصیحت آغاز کرد که راجپوتان غافل از سلطان ملاحظه
بکنند که سلطان بهادر از این مرحله در آمده شمار خواهد گشت غرضش آن بود که فی الفور بر جبار اطیار کنند لکهمن جواب داد و سلهدی بر
گشت آمد و لکهمن شب دو هزار پوربیه را همراه پسر سلاهدی داده بر سر تهانه بهوپت روان ساخت و پسر سلاهدی
رفته جنگ انداخت و سپاه گجرات بقدر طاقت با پسر او نبرد نموده راجپوت بسیار کشتند و پسر سلهدی
را با سر راجپوتان بخدمت سلطان فرستادند سلاهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت سلطان
بهادر از سر کار آگاهی یافت سلاهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه مندو محبوس دارد و در این اثنا خبر رسید
که بهوپت ولد سلاهدی رانا را گرفته بکومک می آرد چون رسیدند که سلطان جریده آمده اند رانا از روی حرکت
بکوچ متواتر می آید سلطان گفت اگر چه جریده آمده ام اما به مقتضی آنکه یک سلطان بعد کافر بسنده است و
قوت غضبی سلطان از استماع این خبر طغیان نمود فی الفور محمد خان حاکم برهانپور و عماد الملک سلطانی را
بمقابله آنها رخصت نموده محمد خان و عماد الملک چون بقصبه سرسیه رسیدند خبر آمد که رانا و بهوپت نزدیک
بقصبه کرار رسیده اند محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند چون نزدیک
کرار رسیدند پورن مل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه آنجا ظاهر شد محمد خان بجنگ متوجه گردید
پورن مل جنگ ناکرده فرار نمود و چندی از پوربیه دستگیر شدند محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند
که پورن مل سلهدی گریخته برانا پیوست و رانا قریب رسیده اگر چه جمعیت او بیش از اندازه است اما اعتماد
بر عون الهی و اقبال خداوندگاری نموده در تردد خود را معاف نخواهیم داشت سلطان بعد از وصول
عرضداشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبانروزی هفتاد کروه مالوه طے

نموده در رنگ برق لامع بنواحی کهرار و رخشید و محمد خان پاره ای باستقبال آمده سلطان از منزل خود برد
و جاسوس بهوپت خبر برد که شب سلطان بهادر بالشکر ملحق شد و از عقب افواج در رنگ لشکر مور و ملخ
بی فاصله میرسند رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهرار کوچ کرده یکمنزل
پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت بجهت تجسس آمده از رانا پیغام آوردند که رانا
یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن و رنجیدن این بود که قدم شفاعت پیش نهاده استعفای
سلهدی بکند سلطان گفت الآن جمعیت و شوکت شما بیش از ماست اگر جنگ کرده عرضداشت مینمودید
البته انجاح مطلوب شما میشد و چون آن دو راجپوت رفته گفتند که سلطان را بچشم خود دیدیم رانا و بهوپت
با وجود آنهمه شوکت و جمعیت چهار منزل را یکمنزل ساخته فرار نمودند و درین اثنا خبر رسید که الف خان با سی
هزار سوار و فیلخانه و توپخانه قریب بگجرات رسید سلطان از غایت شجاعت اصلا از رسیدن الف خان
توقف نکرده با لشکری که همراه داشت ایلغار کرده تعاقب نمود و رانا چون بچتور درآمد سلطان تا دیپ گوشمال
رانا را بسال دیگر حواله کرده برایسین مراجعت نمود و خود آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور
چون لکهمن از کومک مایوس گشت و هلاک خود را معاینه میدید از راه عجز و انکسار درآمده غرض ازین یورش
اینست که عورات مسلمه از دل کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها مقرون بانجاح نگردد تحمل که آنجا جوهر شود و آن
ضعیفها هلاک کردند و لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلاهدی را از سند و بحضور طلبید و برهان الملک سلهدی
را ازمند و گرفته بخدمت شتافت بعد از آمدن سلهدی لکهمن بخدمت آمد فرمان امان حاصل نموده بالای
قلعه رفت و سلطان جمعی از سپاه نیز بجهت محافظت قلعه تعیین فرمود و لکهمن عیال راجپوتان را از قلعه فرود آورده
بسانی خود و تاجخان و عیال راجپوتان معتبر را بالای قلعه گذاشت و باز بعرض رسانید که قریب چهار صد عورت است
که تعلق بسلهدی دارد و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آنداز و که چون سلهدی داخل بندهای خاص است
اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آرد از طعنه اغیار باشم سلطان ملک علیشیر را بسلاهدی همراه ساخته بقلعه فرستاد
و چون سلاهدی آنجا رفت لکهمن و تاجخان استفسار نمودند که عوض قلعه رایسین دیار کوندوانه سلطان چه مرحمت
خواهد فرمود سلاهدی گفت بالفعل قصبه بروده با مضافات بجهت بسانی مقرر شده و عنقریب است که
سلطان از علو همت ما را سرفراز خواهد ساخت رانی درگاوتی و لکهمن و تاجخان گفتند اگرچه سلطان تفقد احوال ما
خواهد کرد اما عمر ما ست که در تیغ سلطنت امیدوار بوده ایست والحال فلک بازیچه ساخته که همه یکجا شده ایم طریق
مردانگی اینست که عیال جوهر ساخته خود جنگ کرده کشته شویم و هیچ آرزو در خاطر نماند سلاهدی بسخن رانی درگاوتی
از جا رفته تمرد و عصیان ورزید و ملک علیشیر هرچند نصایح مشفقانه القا نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب بملک

عاشر گفت هزار و زر یک کرور مال و چند سیر کافور در حرم من صرف میشود و هر روز جامه می پوشند اگر فرزندان
کشته شوند هم زیستن را عز و شرف ساعدی طرح جوهر انداخته رانی درگاوتی دست عروس خود که دختر رانا سانگا بود
معه دو طفل گرفته به جوهر در آمد و با هفتصد زن چینی پیکر بسوخت و سلاهدی با اتفاق تاج خان و لکهمن سالح گرفته
برآمده و با پیادها چنگی که بالای قلعه رفته بود بجنگ مشغول شدند و چون این خبر باز در رسید سپاه گجرات
جلوریز بقلعه برآمده آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر بهادر هفتصد نفر پیاده سعادت شهادت
دریافتند درین ایام سلطان عالم حاکم کالپی را از صدمت افواج حضرت جنت آشیانی التجا بسلطان
بهادر آورد و سلطان بر قلعه رایسین و چندیری و ولایت بهلسه السلطان عالم جاگیر کرد و محمد خان اسیری
بتسخیر قلعه کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجی متصرف رانا در آمده بود تعین کرده خود بشکار فیل مشغول شد
و فیل بسیار شکار کرده شمردان کوه کالو را گوشمال بسزا داده حوالهٔ الف خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد
و سایر بلاد مالوه را که در تصرف میدنی راو بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون محمد خان
حاکم اسیر متوجه قلعه بود سلطان بهادر نیز بسرعت در نواحی کاکرون خود را رسانید رام نام که از جانب رانا حاکم
کاکرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و سلطان بهادر چهار روز دران قلعه بجشن و صحبت پرداخته هر یک از
مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد و عماد الملک و اختیار خان که از کبار امرای او بودند بتسخیر
قلعهٔ مندسور رخصت کرده خود متوجه مندو شد و حاکم دسور که گماشته رانا بود قلعه را خالی کرده باشته گریخت
و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه دسور متصرف سلطان در آمد و از مندو متوجه چانپانیر شد در انجا خبر رسید
که فرنگیان به بندر دیو آمده اند و از مندو علم استیلا برافراخته سلطان متوجه دیو شد و چون قریب رسید
فرنگیان فرار نموده رفتند و توپ بزرگ که بکلانی آن توپ در بلاد هندوستان نبود بدست آمد سلطان
آنرا بجر ثقیل بچانپانیر رسانید و بعزم تسخیر چتور از دیو بکنبایت و از انجا باحمد آباد آمده زیارت مشایخ کرام آباء
عظام نموده لشکرها جمع آورده با توپخانهٔ دیو و گجرات متوجه چتور شد و درین وقت محمد زمان از حضرت همایون
بادشاه فرار نموده بسلطان التجا آورد و چون بچتور رسید رانا حصاری شد ایام محاصره سه ماه امتداد
یافت و اکثر اوقات از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ و نبرد بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا
مینکردند و در غالب اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود و آخر الامر رانا از راه عجز در آمده پیشکش بسیار
داد تاج و کمر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با اسپ و فیل چند فدای جان خود کرده سلطان را
بگجرات باز گردانید و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او باعث
غرور او و موجب آن گردید که بحضرت محمد همایون بادشاه سلسلهٔ جنگ تحریک دهد و بجهت امضای این اراده

تاتارخان بن سلطان علاؤالدین بن سلطان بهلول که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود ترتیب
نموده بهی کرور زر به برهان الملک حاکم قلعهٔ رنتهنبور تسلیم نمود تا باتفاق و استصواب او تاتارخان صرف لشکر
نماید و در ایام معدود قریب چهل هزار سوار با تاتارخان جمع شد و باطراف ممالک حضرت جنت آشیانی آغاز
مزاحمت کرد در سنه احدی و اربعین و تسعمائه بکرر خطوط حضرت همایون بادشاه بسلطان بهادر ورود یافت
که محمد زمان میرزا را بحضور نگذارد و ستد باری از ولایت اخراج کند و او از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نگشت
و خلال و این امرا که تاتارخان مذکور بر سر قلعه بیانه آمده متصرف شد و حضرت جنت آشیانی هندال میرزا را بدفع او
فرستاده و میرزا چون بحدود بیانه رسید مردمی که برو گرد آمده بودند متفرق شدند و زیاده از دو هزار
سوار نزد او نماند و او بکمال تشویر و خجالت که زر بسیار صرف لشکر بی‌وفا نموده بود و نتوانست بخدمت سلطان
بهادر رفت و مدد خواست لاعلاج گشته خود را بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر میرزا هندال
حمله آورده با سیصد کس بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف اولیای دولت میرزا در آمد و حضرت جنت آشیانی
این فتح را بفال گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند اتفاقا درین ایام سلطان بهادر بار دیگر بتسخیر قلعهٔ چتور
بالشکر بسیار و اسباب قلعه‌گیری متوجه شده بود و چون در پای چتور خبر کشته شدن تاتارخان و توجه حضرت
جنت آشیانی مسموع او شد بغایت مضطرب گردید و قرعهٔ مشورت در میان انداخت رای اکثر امرا بران
قرار گرفت که ترک محاصره نموده بجنگ باید رفت و صدرخان که بزرگترین امرا بود معروض داشت که ما کفار را
محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این امر
تا روز رستخیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم و ظن ما
ایشان همدرین وقت بر سر ما نیاید حضرت جنت آشیانی بسارنگپور نزول فرمود این کنکاش بعرض رسید
چند روز آنجا توقف جائز داشت تا سلطان بهادر ساباط طرح انداخته قهراً و جبراً قلعهٔ چتور را گرفته راجپوت
بسیار بقتل رسانید و چون خاطر از مهمات فتح چتور جمع نموده متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشته آنحضرت
نیز طبل کوچ نواخته عازم گردید و در نواحی مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هنوز خیمه نزده بودند که سید علی
و خراسانخان که هراول سلطان بهادر بودند از فوج حضرت بادشاه گریخته بقول خود پیوستند و گجراتیان
از مشاهدهٔ این حال شکسته دل شدند سلطان بهادر با امرا و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود
صدرخان گفت که فردا جنگ صف میباید کرد چرا که لشکریان ما از فتح چتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز چشم
ایشان در صولت سپاه مغل نرسیده و رومی خان که صاحب اختیار توپخانه سلطان بهادر بود معروض داشت
که توپ و تفنگ در جنگ بکار نمی آید و توپخانه که درین سرکار جمع آمده معلوم نیست که بغیر قیصر روم دیگری

داشته باشد و بدین تقدیر صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود و جوانان شوخ از لشکر مغول در اطراف اردو خواهند تاخت و بضرب توپ و تفنگ هلاک خواهند شد سلطان بهادر این رای را پسندیده بر دور لشکر خندق حفر نمود و درین هنگام سلطان عالم کالپی وال که سلطان بهادر برایسین و چندیری فی الصوب را بجاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده ملحق شد و دو ماه دو لشکر برابر یکدیگر نشستند و سپاه مغل بر اطراف اردو تاخته بر دو راه آمد و شد غله مسدود ساختند و چون چند روز برین منوال بگذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علفی که در ان نزدیکی بود تمام شد و بواسطهٔ استیلای مغل کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و کاه بیارد و سلطان بهادر دید که دیگر توقف موجب گرفتاریست در شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی از ان حاکم برهانپور و دیگر ملوقادرخان حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون آمده بطرف مندو گریخت و لشکر چون از فرار سلطان بهادر آگاه شدند هر کدام براهی گریختند و حضرت جنت آشیانی تا پای قلعهٔ مندو تعاقب فرموده در راه مردم بسیار بقتل رسید و سلطان در مندو حصاری شد و بعد از مدتی هارون بیگ قولچی و جمعی دیگر از امرای مغل از مرچل بقصد زینه بقلعه بر آمدند و سلطان بهادر در خواب بود که آواز بلند گشت و گجراتیان مضطرب گشته راه فرار پیش گرفتند و سلطان بهادر با پنج شش سوار بطرف جانپانیر رفت و صدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین فی الصوبه به قلعهٔ سونگر پناه بردند و بعد از دو روز زینهار خواسته بخدمت جنت آشیانی آمدند صدر خان در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم چون حرکت نا ملائم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی پی اورا بریدند سلطان بهادر خزانه و جواهر که در جانپانیر داشت به بندر دیو فرستاده خود بکنبایت رفت و حضرت جنت آشیانی برسم تعاقب چون بپای قلعهٔ جانپانیر رسید از انجا بجناح تعجیل عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه روز گرفته به بندر دیپ رفت و آنحضرت همان روز که او عازم دیپ گشته بود بکنبایت رسیدند و از کنبایت کوچ فرموده جانپانیر را قبل کرده و اختیار خان گجراتی ضابطه بحصار داری پرداخت و حضرت جنت آشیانی بتدبیری که در وقایع آنحضرت بتفصیل یافته قلعه را متصرف شدند و اختیار خان گریخته بقلعهٔ ارک که آنرا مولیا گویند پناه برد آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت و چون بمزید فضائل و کمالات از سایر امرای گجرات امتیاز داشت در سلک مجلس ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفت و خزاین سلاطین گجرات که بعمرهای دراز گرد آورده بودند بتصرف در آمد و زر با سپر بلشکریان تقسیم فرمودند بواسطهٔ آنکه غنائم بسیار بدست لشکر جنت آشیانی افتاده بود هیچکس در ان سال بتحصیل مال متوجه نشد و در اوائل سنه اربعین و تسعمائه با وجودیکه حضرت جنت آشیانی در جانپانیر تشریف داشتند عرائض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید اگر یکی

بملازمان خود در تحصیل مال تعیین فرماید مال واجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام خود را که بمزید شجاعت و حسن تدبیر امتیاز داشت با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع سپاه شده چون بظاهر احمدآباد فرود آمد بتوسل پنجاه هزار کس برو گرد آمده و از آنجا عمال باطراف و نواحی برسم تحصیل فرستاد چون این خبر بجنت آشیانی رسید محافظت خزائن را بتردی بیگ خان که یکی از امرای بزرگ و معتمد علیه بود فرمود و متوجه احمدآباد گردید و مرزا عسکری را با یادگار ناصر مرزا و هندو بیگ یک منزل از خود پیشتر روان ساخت و در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمدآباد است مرزا عسکری را با عماد الملک محاربه صعب اتفاد و عماد الملک شکست یافت گجراتی بسیار بقتل رسید بعد از آن حضرت جنت آشیانی بظاهر احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا را بمرزا عسکری و پتن و گجرات بیادگار ناصر مرزا و بهروچ بقاسم حسین سلطان و بروده بهندو بیگ و چنپانیر بتردی بیگ خان سپرده خود به برهانپور تشریف بردند و از آنجا بمندو متوجه شدند درین اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود جمعیت بهم رسانیده نوساری را متصرف گشت و رومی خان از بندر سورت با خانجهان پیوست متوجه بهروچ شدند و قاسم حسین سلطان طاقت مقاومت نیاورده بچانپانیر پیش تردی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل فتراک شده درین وقت غضنفر که از امرای مرزا عسکری بود گریخته پیش سلطان بهادر رفته او را بآمدن احمدآباد ترغیب نمود و تفصیل این اجمال مجمل خود مذکور گشته و جمیع امرا بغیر از تردی بیگ خان در احمدآباد جمع شدند و سلطان بهادر عازم گجرات گردید عسکری مرزا یادگار ناصر مرزا و سایر امرا بیکدیگر چنان کنکاش دیدند که مقاومت با سلطان متعذر است و جنت آشیانی در مندو توقف دارند صلاح آنست که خزانه چانپانیر را بدست در آورده متوجه آگره شوند و آنجا رسیده ولایت را بتصرف در آورده خطبه بنام مرزا عسکری بخوانند و منصب وزارت بهندو بیگ متعلق باشد و مرزایان دیگر هر جا که میخواسته باشند متصرف شوند برین قرار داد گجرات را بچندین شفقت و رنج گرفته بودند رایگان از دست داده متوجه چانپانیر گشتند و تردی بیگ خان از اراده فاسد مرزایان و امرا اطلاع یافته در استواری کوشید و امرا از آنجا بجانب مالوه کوچ کرده شروع در پیمودن بادیه بی ناموسی کردند سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع تردی بیگ خان عازم چانپانیر گشت و تردی بیگ خان از خزائن که آن مقدار توانست برداشت یا خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر ده روز در چانپانیر توقف نموده بضبط و ربط مهمات آن ناحیه پرداخت و چون در زمان استیلای حضرت جنت آشیانی بعجز و درماندگی خود از فرنگیان مدد خواسته بود به یقین میدانست که آن جماعت خواهند رسید بملاحظه آنکه مبادا در گجرات خالیست مبادا بتصرف فرنگ در آید از چانپانیر بولایت سورته جونا گره متوجه گردید تا بعد از آمدن

آنگروه را بهر طریق که داند بر گرداند و چندروز در اسخدود بسیر و شکار بپرداخته بود که خبر رسید که پنج شش هزار فرنگی در غرابها رسیده و آنجماعت چون به بندر دیب رسیدند و خبر استقلال سلطان بهادر و مراجعت حضرت جنت آشیانی شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و اتفاق نمودند که بهر حیله که میسر شود بندر دیب را متصرف شوند و سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شائع ساخت و غرضش آن که بسلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد جواب شنید آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان از و ملاحظه دارند خود باندک مردمی بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده رفت فرنگیان چون فرصت یافتند در مقام غدر در آمدند و سلطان بفراست دریافته خواست که بغراب خود در آید درین اثنا که از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر بر آورد فرنگیان درین اثنا بضرب نیزه او را غرق کردند و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمد آباد گشت و بندر بتصرف فرنگیان در آمد و اینواقعه در رمضان سنه ثلاث واربعین وتسعمائه روداد مدت سلطنت او پانزده سال و نه ماه بود

ذکر حکومت میران محمد شاه والی اسیر و برهانپور

چون سلطان بهادر رخت هستی بربست مخدومه جهان والده او و امرائیکه ملازم رکاب او بودند از دیب متوجه احمد آباد شدند و در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان مرزا که سلطان بهادر ایام فترات او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هند شود و سبب پریشانی لشکر جغتائی گردد از حدود لاهور برگشته باحمد آباد رسید و همان لحظه واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده تغیر لباس گرد و اکنون بجهت تعزیت رسانیدن می آید چون بار دو پیوست مخدومه جهان بدانچه مقدورش بود اسباب مهمانی بخدمت مرزا فرستاد و او را از لباس عزا بیرون آورد اما مرزای بیسعادت بمند پرسش والده سلطان و تفقد حال او برین منوال نمود که بوقت کوچ بر خزانه ریخته هفتصد صندوق طلا بقولی مشهور از امینان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار سوار مغول و هندوستانی برو جمع شدند امرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعیین پادشاه یکدیگر مصلحت نمودند چون سلطان بهادر میران محمد شاه که خواهرزاده او بود بولایت عهد بارها اشارت کرده بود همگنان بسلطنت او رضا داده غائبانه خطبه و سکه او بعمل آورده عرضداشتی بطرف او فرستادند عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان مرزا نامزد کردند محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سند در آمد و میران محمد شاه که سلطان بهادر او را بتعاقب لشکر جغتائیان مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن بیک و نیم ماه باجل طبیعی در گذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه دنیا بمعموره عقبی خرامید وارثی بغیر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر شاه نمانده بود و او را در برهانپور بحکم

سلطان

سلطان بهادر در قید میران محمد شاه میبود امرای گجرات بطلب او کس فرستادند پس محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند روزی آنمعنی را دریافته محمود خانرا بگجرات فرستاد و در دهم ذیحجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده مخاطب بسلطان محمود ساختند و اختیار خان گجراتی که بطلب او ببرهانپور رفته بود صاحب اختیار گشت و زمام مهام مملکت بید اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعمائه امرا بیکدیگر درافتادند دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده و اختیار خان را بقتل آوردند و عماد الملک امیر الامرا و دریا خان را وزیر کردند و در آخر سال مذکور در میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پدید آمد و دریا خان سلطان محمود را از شهر بهانه شکار بیرون برده بجانب چانپانیر رفت و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت در مقام جمعیت لشکر گشت ببذل و عطا کشوده لشکر بسیار فراهم آورده بجانب چانپانیر متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از وزرا حاجی کلی گرفته بودند جدا شده بسلطان پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار بصلح رضا داد و همچنین قرار یافت که عماد الملک بجهالاوار و بعضی پرگنات سورته که در جاگیر اوست رود و سلطان بدار الملک احمدآباد مراجعت فرمایند و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه دریا خان بخیال استیصال عماد الملک سلطان محمود را با لشکر آراسته برداشته متوجه ولایت سورته گشت و عماد الملک نیز بمقابله آمده بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارکشاه حاکم اسیر و برهانپور برد و سلطان محمود بتعاقب متوجه برهانپور شد و میران مبارکشاه از روی جمعیت و غیرت بنصرت او برخاسته با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و عماد الملک نیز از آنجا گریخته بملو قادر شاه حاکم مالوه پناه برد و میران مبارکشاه اکابر وقت را در میان انداخته و از در صلح درآمده سلطان محمود را ملازمت نمود دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته غیر را مدخل نمیداد و رفته رفته کار بجائی رسید که سلطان محمود را نمونه ساخته خود بپادشاهی میکرد تا آنکه سلطان در شبی باتفاق چرجو کهوکهر کموتربار از قلعه ارک احمدآباد بدر آمده پیش عالم خان لودی که دهولقه و دندوقه جاگیر او بود در رفت عالم خان مقدم سلطان را گرامی داشته لشکر خود را جمع آورد چهار هزار سوار با او گرد آمد و دریا خان طفل مجهول النسبی را پیدا کرده بسلطان مظفر شاه بامیده لشکر گجرات را جمع ساخت و بزیادتی جاگیر و خطاب افزار موافق ساخته متوجه دهولقه شد عالم خان نیز در برابر آمده معرکه جدال و قتال گرم گشت و در حمله اول عالم خان هراول دریا خان را شکست داده بر فوج خاصه او درآمده داد مردی و مردانگی دادند چون از میان معرکه برآمد زیاده بر پنج سوار همراه نمانده بود و سلطان محمود را که با فوج خود در پناه گذاشته بر جا نیافت و حیران و سراسیمه گشته بخاطر رسید که چون در حمله اول مردم هراول دریا خان گریخته باحمدآباد در رفتند

خبر شکست انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید و با آن پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده در دولتخانه بادشاهی
رفته ندای فتح در داد و مردم شهر که عالم خان را دیدند چون بعضی گریختهای هراول را لمحه پیشتر دیده بودند بر شکست دریاخان
یقین حاصل کرده جماعت بخدمت او آمدند او فرمود که در ساعت خانه دریاخان را غارت کردند و دروازهای شهر
را محکم کرده شیرخان از احمدآباد و قاصدان رسیده از حقیقت حال اطلاع دادند متوجه احمدآباد شد چون بسا امرا
در شهر در تصرف عالم خان بود اکثر مردم از و جدا شده آمدند و در مقارن این حال سلطان محمود نیز در آمد و دریاخان
فرار نموده متوجه گشت و قضیه منعکس شد دریاخان در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیرخان افغان رفته رعایت
یافت بعد از رفتن دریاخان عالم خان مشغول شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور مردم استقلال داده بسبب
که دریاخان و از سلوک نماند سلطان محمود و امرا را بخود متفق ساخته قصد گرفتن او کردند او خبردار شده فرار نمود
نزد شیرخان رفت و سلطان محمود خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرده در مقام تنسیق ممالک و تکثیر زراعت
و دلاسای سپاه درآمده و باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال اصلی آورد و با رعیان و اکابر و اشراف
و صلحا سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت و تا سنه احدی و ستین و تسعمائه بامر سلطنت بی منازعی و مخالف پرداخت
تا آنکه ربیع الاول سنه مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را بصلاح در مردم مینمود و اکثر اوقاتش مصروف
طاعات و عبادات میشد و دایم در شکار با پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود و تفصیل این اجمال آنست
که نوبتی سلطان برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزنی جهت آمد شد نفس گذاشته
بود و بعد از ساعتی خلاصی بخشید برهان بدولت از کینه دیرینه مخفی میداشت و جمعی از طایفه صیادان که شکار شیر پیشه
ایشان بود بخود متفق ساخته هر یک را بامارت وعده داد شبی که سلطان از شکارگاه آمده خوابیده بود باتفاق
دولت نام خواهرزاده خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد و موهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته تیغ بر
حلق او راند و این مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود چنانچه دستها نیز بریده شد و بقتل رسید جماعه شیرکش
را در گوشه مختفی ساخته کس بطلب امرای کبار فرستاد و شطربان را فرمود که سلطان می فرماید که از بیرون سرود میگفته
باشند نیم شب گذشته بود که خداوندخان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید
و همچنین دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد کسان او بطلب اعتماد خان رفتند اعتماد خان گفت
که هرگز سلطان مرا درین وقت نمیطلبد و همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام و در آمدن تعلل نمود برهان کس
دیگر بطلب او فرستاد و هم دغدغه اعتماد خان بیشتر شد و نیامد چون افضل خان که از امرای معتبر بود آمد برهان با او
سابقه محبت بود در خلوت برد و گفت که سلطان از خداوندخان و آصف خان رنجیده ترا قایم مقام ایشان
می سازد و اینک خلعت وزارت بتو فرستاده افضل خان گفت که تا سلطان را نبینم در حضور مردم خلعت

خلعت نمی پوشم برهان افضل خان را در جائیکه سلطان شهید افتاده بود برده نمود که کار سلطان و وزرا و هرکس که عمده بود ساختیم و ترا وزیر خود میسازم افضل خان بنیاد دشنام کرده آواز بلند ساخت و آن ناپاک ورا شهید ساخت و جمعی از سپاهیان مجهول مردم اوباش که در آنشب حاضر شدند هریکی از خطابها داده بامارت امیدوار ساخت و دست بخزانه دراز کرده زر بسیار بمردم داد تا صبح بزربخشی مشغول بوده صبح چتر بر سر گرفته صلای عام در داد و از فیلان سلطانی هرچه حاضر بود بیکجا ساخت و اسپان سلطان را بمردم اوباش قسمت کرده مایه استظهار خود ساخت و چون صبح دمید خبر شهادت سلطان امتیاز یافت عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و او مقتضی آنکه مصرعه سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است چتر بر سر افراخته با جمعی اوباش و فیل چند در برابر آمد و در حمله اول برخاک مذلت افتاده از دست شروانیخان بقتل رسید و ریسمان بر بالای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق اسلام خان بن شیرخان حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز باجل طبعی درگذشت و شاعری در تاریخ وفات ایشان این ابیات در سلک نظم کشید

ابیات شه خسروان زوال آمد بیکسال ٭ که هند از عدل شان دارالامان بود ٭ یکی محمود شه سلطان گجرات که همچون روز شادی نوجوان بود ٭ دگر اسلام شه سلطان دهلی ٭ که در ملک دکن خسرو نشان بود ٭ ز تاریخ وفات این سه خسرو ٭ بله چو پرسیدت زوال خسروان بود ٭ سلطان محمود بادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بار روز وفات آبا و اجداد خود و دیگر روزهای متبرکه طعام بفقرای مستحقان دادی خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی و پارچهای سرباف و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی اول دستار خان درویشان و فقیران میکردند بعد از آن بجهت او جامه میساختند دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا نهاده و محمودآباد نام کرده از احمدآباد تا بآنجا دو رویه بازار ساخت و در کنار آب کهاری آهوخانه ساخته هفت کروه دهلی را دیوار خشت پخته و کنگره ساخته و درین آهوخانه چند جا عمارت دلکشا بنا فرموده و اقسام جانور درین آهوخانه سر داد که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخت همه وقت با حرمهای خود درین آهوخانه شکار کردی و چوگان باختی و درختان که درین آهوخانه داخل بودند بمخمل سبز و سرخ و سبز پیچیدی و چند باغها لطیف ساخته بود و باغبانی آنجا عورات جمیله میمودند و هرگاه از حرمهای او کسی را حمل شدی باسقاط آن امر فرمودی و هرگز نگذاشت که فرزند شود و اعتماد خان را در حرم خود محرم ساخته آرایش زنان خود باو امر فرموده بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده اسقاط رجولیت از خود کرده بود مولف این کتاب

بارها سیر این آهوخانه و عمارات نموده است و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع اینطایفه بهر بهانه
رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزلهٔ رسم و عادات شده بود و قبح آن نمانده سلطان محمود منع عورات از سیر کرد و
آمد و شد اینطایفه روزها و شبها بجاهای نهانی مردم فرمود و در روزها بعضی وادی بطلب زنا کار فرستادی و چون او را
بسیاست میرسانیده و بخوبترین وجهی سد این باب کرده بود **ذکر سلطنت احمد شاه** چون سلطان
محمود شهادت یافت و فرزند نداشت بعد از تسکین نایرهٔ فتنه و فساد اعتماد خان رضی الملک نام خورد سالی
را از اولاد سلطان احمد بانی گفته بر روی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و امرای دیگر که از تیغ
برهان کافر نعمت جان بسلامت برده بودند بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان احمد شاه خطاب نمود
و تسلی امرا نموده جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت و اعتماد خان مهمات مملکت از پیش خود گرفته بجز اسم
سلطنت چیزی برو نگذاشت و خود مستعد احکم رسیده او را در خانه میداشت و چون پنج سال برین منوال گذشت
سلطان احمد تاب این حالت نیاورده از احمدآباد برآمده بمحمودآباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود رفت
و موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان لودی و دیگر مردم برو جمع شدند و شیخ یوسف از امرای نالود که در
سلک سلاطین گجرات انتظام داشت پیش او رفت و سلطان او را خطاب اعظم همایون داد و اعتماد خان با عماد
الملک پدر چنگیز خان و الغ خان و جهجار خان حبشی و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توپ خانه بر سر سید
مبارک رفت و سید مبارک اگرچه نسبت باعتماد خان جمعیت کمتر داشت اما معرکهٔ قتال برآراست و چون
بنیاد جنگ شد توپی بر سید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاده شکست بر سلطان احمد افتاد و سلطان احمد
روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آمد اعتماد خان را دید و اعتماد خان او را در خانه میداشت و کسی اپیش او
نمیگذاشت چون استقلال اعتماد خان بسیار شد عماد الملک باتفاق تاتارخان غوری لشکر راست بر سر خانه
اعتماد خان آمده توپها نهاده بنیاد انداختن کرد و اعتماد خان تاب نیاورده گریخته بجانب پال که در نواحی
جانپانیر است رفت و از هر طرف جمعیت کرد و مردم در میان آمده میان عماد الملک و او صلح دادند و ولایت
بهروچ و جانپانیر و بادوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار یافت و اعتماد خان
آمده با مهمات وکالت را از پیش خود گرفت و در محافظت سلطان احمد میکوشید و موازنهٔ یک هزار و پانصد
سوار جاگیر خاص سلطان احمد جدا کردند و جمعی بگرد او در آمدند و با وجودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت
جمعی برگرد او جمع شدند و او را اندک شوکتی پدید آمده بود در مقام رفع اعتماد خان شده بمحرمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد
و گاه گاه بمقتضی خوردسالگی شمشیر بر درخت کیله میزد و میگفت اعتماد خان را دو پاره ساختم چون اعتماد خان از حقیقت حال
آگاه شد پیشدستی نموده شبی او را بقتل آورد و جسد او را از دیوار قلعه مجازی خانهٔ وجیه الملک بجانب دریا افگنده در میان مردم

شهرت داد که سلطان احمد بجهت لوندی شب بخانه وجیه الملک در آمده بود نادانسته بقتل رسید ایام حکومت
او هشت سال بود

ذکر سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان

در آخر
سنه سبع وستین وتسعمائة اعتماد خان طفلی نتو نام را در مجلس امرا گجرات آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان
محمود است وگفت با در این طفل جاریه حرم خاص بود چون حامله شد سلطان محمود بمن سپرد که اسقاط
حمل او نمایم و چون حمل از پنج ماه گذشته بود در خانه مخفی داشتم و تا امروز پرورش کرده ام چون تخت گجرات
خالی بود پسر سید مبارک سید میران بخاری در مجلس اکابر و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاد و او را
مظفر شاه لقب نهاده تهنیت و مبارکباد سلطنت گفتند و شغل وزارت باعتماد خان مفوض داشته
مسند عالی خطابش دادند و امرای بزرگ که در جاگیرهای خود استقلال یافته دیگر بار دخل نمیدادند از انجمله
ولایت پتن گجرات تا پرگنه کری بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی در آمده و رادهن پور و ترواره و تهراد
و مورو بجنور و چندین پرگنه دیگر فتح خان بلوچ متصرف شد و پرگناتی که میان سابرمتی و مهندری است اعتماد خان
متصرف شده پاره را بگجراتیان قسمت کرد و بندر صورت و نادوت و چانپانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک
سلطانی ماند و رستم خان شوهر خواهر چنگیز خان بود بهروچ را متصرف شد و دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران
ولد سید مبارک بخاری مقرر شد قلعه جوناگره سورتهه را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق
امرای گجرات خود را بکنار کشید و اعتماد خان سلطان مظفر نو را در میان منازل سلاطین محبوس گونه
میداشت و روز دیوان بجهت او مسند می انداختند و او را بران مسند اجلاس نموده خود در پس سر او
می نشست و امرا بسلام او حاضر می شدند چون چند روز برین منوال گذشت چنگیز خان و شیر خان فولادی
بتهنیت و مبارکباد سلطنت باحمد آباد رسید چون یکسال برینحال گذشت فتح خان بلوچ که پرگنه تهراد
و ترواره و رادهن پور و مورو و کاکریج جاگیر او بود بنسبت قرب جوار با فولادیان عداوت داشت و فولادیان
وقت یافته بر سر او رفتند و او جنگ کرده شکست یافت و پیش اعتماد خان رفته فریادی شد اعتماد خان
ازین معنی در تاب شده لشکر را جمع آورده باستیلا و غلبه تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعه پتن متحصن شده
بنیاد عجز و ندامت کردند و اعتماد خان قبول نکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادی
تنگ شد جوانان خورد سال ایشان جمع شده پیش موسی خان و شیر خان آمده گفتند که هرگاه عجز و انکسار
ما را قبول ندارند بغیر جنگ و جان سپردن چاره نیست وقریب است که بیکبار از قلعه بر آیند و موسی خان
و شیر خان نیز با مردمی که داشتند بسه هزار سوار رسیدند و اعتماد خان با لشکر گجرات که سی هزار سوار زیاده بود صف
آراسته کرد و فولادیان نیز فوج ساختند و اعتماد خان تاخته بر داشتند حاجی خان غلام سلیم خان بن شیر خان

که عمدهٔ فوج اعتماد خان بود جنگ نکرده طرح داد اعتماد خان شکست خورده باحمدآباد رفت و در قصد گرفتن
حاجی خان اهتمام نموده پیش فولادیان رفت فولادیان باعتماد خان پیغام کردند که چون لشکر برگشته
گرسی که در جاگیر حاجی خان بود و حاجی خان پیش ما آمده بهت حصهٔ او را واگذارند اعتماد خان قبول
نکرده گفت او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیر خان جمعیت
کرده بجاگیر حاجی خان آمده در قصبهٔ جهوتانه نشستند اعتماد خان باز لشکرها فراهم آورده در برابر رفت
چهار ماه مقابله امتداد یافت و عاقبت کار بجنگ رسید اعتماد خان شکست یافته بر وجه پیش
چنگیز خان رفته او را بمدد کومک خود آورده باز در نواحی جهوتانه مقابله شد بعد از گفتگوی بسیار صلح
کرده جاگیر حاجی خان را واگذاشتند و مراجعت کرده در احمدآباد قرار گرفتند چنگیز خان بجای
خود رفت و دم استقلال زدن گرفت و در میان مردم شهرت یافت که چنگیز خان سر اطاعت و
میل انقیاد ندارد و چنگیز خان باعتماد خان پیغام فرستاد که ما خانه زاد این درگاهیم و بر جمیع امور حرم
اطلاع داریم و تا امروز تعین بوده که سلطان محمود شاه شهید فرزند ندارد و حالا که او طفلی را پسر سلطان
محمود گویان بر روی کار آورده این چه معنی دارد که او خود در مجلس می نشیند و مردم او نگاهبانی
آن پسر میکنند و با او حاضر نمیشود و هیچکس بسلام نمیرود اگر فی الواقع پسر سلطان محمود است پس او نیز در رنگ
امرای سائر و خاصه خیلان خدمت بکند و هرگاه که دیگر امرا در مجلس نشینند او نیز رخصت به نشیند اعتماد خان
جواب گفت من روز جلوس در پیش بزرگان شهر و امرا قسم یاد کرده ام که این طفل پسر سلطان محمود است
بزرگان بسخن من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر نهاده بیعت کردند آنکه گفته اند که او چرا در مجلس می نشیند
معلوم همگنانست که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود و تو در آن ایام طفل بودی
اگر پدر تو عماد الملک سلطانی زنده می بود تصدیق این سخن میکرد و این خداوندزاده که حالا تخت
سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته ولی نعمت و ولی نعمت زاده تو میشود و خیریت تو در آنست که سر از
خدمتگاری او نپیچی و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمرهٔ مراد از درخت امید
برگیری و شیر خان فولادی برین سوال و جواب وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشته خلاصهٔ مضمون آنکه
روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقهٔ مدارا از دست ندهد و بی تقریب با مسند عالی اظهار مخالفت
نکند و بعد از چند روز چنگیز خان دندان طمع در قصبهٔ برودره زده پیغام فرستاده که مردم بسیار برد من
جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف منست با جماعت کفایت نمی کند چون زمام مهام حل و
عقد امور مفوض برای نورانیت آن سید عالیست درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست او را

بحکام برهانپور تمنا نزع سازند تا از ملاحظه برهانپور اراده اینجا ننمایند در جواب نوشته فرستاد که قصبه ندربار دایم در تصرف امرای گجرات بوده دران ایام که سلطان شهید محمود شاه در قصبه بیادل باتفاق میران مبارکشاه میبود بمیران مبارکشاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه وتعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من دهد ندربار بتو انعام خواهم فرمود بعد ازان سلطان شهید براورنگ جهانبانی جلوس فرموده وبجهت انعام آن وعده که بر بزرگان فرض عین ودین است قصبه ندربار را بمیران مبارکشاه داده بود حالا که سلطان بدرجه شهادت رسیده ومیران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبه ندربار را عجالة الوقت در زد وانید علوفه خود متصرف شوید تا درباب ایشان بمرور زمان فکری اصل کرده شود چنگیزخان فریب خورده شروع دراستعداد لشکر نمود بعد ازچند روز با لشکر مستعد وآراسته به بهروج متوجه گردید وبکوچ متواتر رفته ندربار را متصرف شد وازروی غرور وعجب وپندار قدم بیشتر نهاده تا حدود قلعه تهالنیر رفت اتفاقاً درین اثنا خبرآمد که میران محمد شاه باتفاق تغالخان وراجه ماهو بجنگ می آید چنگیزخان لشکر خود را در زمین که شکستگی وجر با داشت فرود آورده دربطرفی که زمین هموار بود ارابها خود را زنجیر کشیده محکم ساخت ومحمد شاه وتغالخان دربرابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چون چنگیزخان بیرون نیامد بهمانجا منزل کردند وچنگیزخان بشامت غرور ونخوتی که در سر داشت بنوعی خوف ورعب بروغالب گشت که تمام حشم خود را گذاشته گریخته به بهروج رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کردند ندربار را باز متصرف شد چون چنگیزخان شکست یافته بقلعه بهروج درآمد درمقام اصلاح شکست وریخت سپاه شد وازآمدن ابراهیم حسین میرزا وشاه میرزا واولاد محمد سلطان میرزا قوت واستظهار حاصل نموده داعیه قدیم تادیب نمودن اعتماد خان درخاطرش سمت تجدید یافت وبجهت امضای این عزیمت استعداد لشکر کرده متوجه احمدآباد گردید وبی جنگ قصبه برووده را متصرف شد چون بمحمودآباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم وعالمیان ظاهر وهویداست که سبب حقیقی برای شکست تهالنیر نفاق او بود چه اگر یکومک اینجانب خود می آمد یا جمعی میفرستاد اصلاً غبار فرار بردامن جارمی نشست وحالا فقیر بجهت آنکه درحضور تهنیت ومبارکباد سلطنت گوید متوجه احمدآباد است وسید اند که اگر او درشهر باشد البته مخالفتی ونزاعی پدید خواهد آمد بهتر است که او ازشهر بیرون رفته در رنگ سائر امرا بجاگیر خود سکونت اختیار نماید ودست تعرف سلطان قوی سازد تا در مملکت موروثی هر طور که خواهد کند اعتماد خان از رسیدن پیغام شروع درسامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض حیثیت بر سر مظفر جیرچه افراخته باتفاق سادات بخاری واختیار الملک وملک شرق والغ خان وجهازخان وسیف الملک ازشهر برآمده درنواحی قصبه بتوه فرود آمد وروز دیگر ازانجا کوچ نموده برکنار آب کهاری ندی

موضع کانوری که شش کروهی احمدآباد است نزول کرد و صبح روز دیگر چنگیز خان از محمودآباد صف آراسته
کرده متوجه جنگگاه گردید و در وقت چاشت چون بموضع کانوری رسید اعتماد خان سلطان مظفر را سوار
کرده چتر بر سر گرفته رو بمیدان نهاد و سادات امرای گجرات و سران گروه حبشی جای قرار گرفتند بعد تقابل
صفین چون چشم ترسنده اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد سابقا شجاعت و مردانگی مرزایان متواتر شنیده
بود هر یکی از مردو دلیران معرکه نبرد را قابض روح خود تصور کرده بی آنکه شمشیر از غلاف بیرون آید راه فرار پیش
گرفت و باحمدآباد نارسیده متوجه دونگرپور شد و امرای دیگر اعتماد خان را صد آفرین گفته گریختند سادات
بدولقه و اختیار الملک بمحمودآباد رفتند و الغ خان و جهجار خان و حبوش دیگر مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه
شدند و چنگیز خان از مشاهده الطاف الهی مسرور و خوشحال گشته در بتوه منزل کرد و صباح روز دیگر الغ خان
و جهجار خان و حبشیان دیگر سلطان مظفر و خدمتگاران او را برداشته از دروازه کالوپور آمده بجانب سرپور
و محمودآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر چنگیز خان باحمدآباد در منزل اعتماد خان قرار گرفته و شیر خان فولادی که
چون در نواحی قصبه کری اینخبر شنید که اینهمه ولایت با اعتماد خان بواسطه خرج سلطان گذاشته بشد الحال که
او تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد
گردید چنگیز خان چون دید که بشیر خان درینوقت منازع شدن لائق نیست قرار داد که آنچه از آب سابرمتی
در آنطرف است تعلق بشما دارد و باین سبب بعضی پورهای احمدآباد مثل عثمانپور و خانپور و کالوپور نیز بشیر خان تعلق
گرفت و چنگیز خان مرزایان را بواسطه نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه ولد میران مبارکشاه
چون از فتح اول دلیر شده بود مملکت گجرات را از سردار خالی یافت منازعت و مخالفت ادرا نعمت جلیله
تصور نموده بعزیمت تسخیر این ملک حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عنان باز نکشید و چنگیز خان باتفاق مرزایان
باستقبال او از شهر بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست یافت و پریشان و بیسامان گریخته باسیر رفت
و چون این فتح بحسن تردد مرزایان واقع شده بود چنگیز خان دلجوئی ایشان نموده پرگنه چند معمورآباد از سرکار
بهروج بجاگیر ایشان مقرر نمود و ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرد مرزایان چون
بمحال خود رفتند مردم اوباش و واقعه طلب بر ایشان گرد آمدند و حاصل جاگیر بخرج وفا نمیکرد لاجرم بعضی
محال دیگر بی رخصت چنگیز خان متصرف شدند و چون اینخبر بچنگیز خان رسید فوجی بر سر ایشان تعین کرد
مرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده و پاره مردم را بقتل آورده رو بولایت برهانپور نهادند و آنجا نیز دست
انداز کرده بولایت مالوه رفتند و تفصیل احوال مرزایان در ضمن حضرت خلیفه الهی مذکور است القصه چون الغ خان
و جهجار خان باتفاق مظفر بولایت کانها که عبارت از شکستگیها کنار آب مهندری است رفتند و دائم انتظار

میبرند که تا اعتماد خان خود آمده و یا شیرخان ولد خود را فرستاده مظفر را ببرد و چون از و صلاحی ظاهر نشد
سلطان مظفر را برداشته بدونگرپور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود پاره خرج
از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان واضح است که چه مقدار بود و هر ساله
چه مقدار خرج میشد و مع هذا شهر نیست که از مردم قرض گرفته داده شود و باین سبب الغ خان و دیگر امرا از اعتماد خان
آزار یافتند و چنگیز خان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند الف خان و
جهجار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان برخصت اعتماد خان متوجه محمودآباد شدند آنجا اختیار الملک گجراتی را
ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد شدند چون بحوض کانکریه که قریب بشهر است رسیدند بجهت تغیر لباس
درباغ سلطان محمود فرود آمدند و در مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و جهجار خان
و دیگر حبشیان را دران باغ دیدند چون از پرسش و دلجوئی فارغ شد الف خان و جهجار خان گفتند بر عالم و عالمیان
روشن است که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم اگر دولت بیکی از ما اقبال نموده باشد دران نسبت اصلا
تفاوت نیست و در ملاقات میباید که این نسبت منظور باشد غرض ازین مقدمه آنست که از بندهای سلطانی
چند نفر اند که بمزید خدمت امتیاز یافتند و الحال همدرین مجلس حاضر اند و من بعد هرگاه که بسلام و ملاقات خواهیم آمد توقع
آنست که صاحبان مانع هیچکدام نشوند چنگیز خان تواضع نموده قبول کرد و امرا را همراه گرفته بشهر درآمد و منازل خالی
ساخته تسلیم نمود و بعد از مدتی روزی آمده جاسوس بالغ خان خبر کرد که چنگیز خان میخواهد که شما و جهجار خان را بقتل
آورد و قرار داده که صباح شما را بمیدان چوگان بهنگام غفلت بقتل رساند و مصداق این سخن آنست که اگر فردا بمیدان
کانکریه تالاب بچوگان بازی رفت فقد هست چه صحرای وسیع است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان بندرکه
درون ارک است رفتند یقین دانید که آنجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که
کس چنگیز خان آمده دعا رسانید که بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهیم رفت پگاه بیایند الغ خان از
شنیدن این خبر متردد گشت سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت آنجا جهجار خان و سیدی بدر سلطانی
و محلدار خان و خورشید خان خانزا طلبیده این سخن درمیان آورد و بعد از رد و بدل بسیار رایها بر آن قرار
گرفت که پیشدستی نموده چنگیز خان را باید کشت و صباح روز دیگر الغ خان و جهجار خان باتفاق یاران خود سوار شده
پیش دربار چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شده برآمد و متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه قطع نمودند
الغ خان بجانب یمین چنگیز خان بود و جهجار خان که در جانب یسار او میرفت باشارت وانمود که فرصت
مغتنم است جهجار خان فی الفور حربه حواله چنگیز خان کرد که سرش بایکدست گویا با وهمراه بود و از آنجا جلو ریز بمنازل
خود رفته مستعد جنگ شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شده و بهیم خان و چنگیز خان را بر فیل

انداخته بی آنکه بمنزل برد روانه بهروچ گشت و اوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیزخان دراز نمودند محقق
شد که رستم خان بهروچ رفت الغ خان و اختیارالملک و جهجار خان و دیگر سرداران بقلعهٔ ارک که بهدر شهرت
دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیده او را باحمدآباد خواندند و همان روز بدرخان
و محمد خان پسران شیرخان پولادی بجهت تهنیت و مبارکباد بشهر در آمدند و برای هرکدام اسپان آوردند
و قسمت جاگیر بنوعی که چنگیزخان قرار داده بود بامرای مذکور از سر نو مقرر ساختند و بمنازل بازگشتند روز
دیگر شیرخان فولادی جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچ کس بجهت محافظت قلعهٔ در
بهدر نمی باشند بنابر آن شب سوم از قتل چنگیزخان سادات خان را که یکی از امرای شیرخان بود با صد
کس فرستاده دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته بندر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را همراه
آورده باحمدآباد رسید چون قلعهٔ بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر را نیز در منزل خود فرود آورد و در
باب استخلاص بندر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که بندر خانهٔ سلاطین است و چون سلطان نباشد
بر فقیران خواه نخواهی لازم ست که خانهٔ صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند یا متصرف شوند و
اکنون که سلطان بشهر آمد سادات خان را بگویید تا بهدر را خالی سازد و شیرخان چه مقتضی رعایت نفس الامر چه بمقتضی
حقوقی که اعتماد خان بر او داشت سخن او را قبول نموده بهدر را خالی کرد و سلطان مظفر رفته در منازل خود
قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که مرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر
کشته شدن چنگیزخان شنیدند مسرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهروچ و سورت گشتند تا آن صوبه را
متصرف شوند اختیارالملک و الغ خان بمنزل رفته گفتند که ولایت بهروچ بی صاحب ست و میگویند که مرزایان
متوجه آنحدود شده اند بهتر ست که جمیع امرا جمعیت نموده عازم بهروچ گردند و آنجا را بتصرف آورند و در
انقیاد این نیست تعویق و تاخیر بخود راه ندهند اگر بتصرف مرزایان در آید خیلی خون جگر باید خورد تا از تصرف
آن جماعت برآید اعتماد خان کس پیش شیرخان پولادی فرستاد و کنکاش پرسید شیرخان نیز برین سفر راضی
شد و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب شوند توب اول الغ خان با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود
و چون اینها از منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیارالملک و امرای دیگر که توب دوم ست درین منزل
فرود آیند و چون توب ثانی ازین منزل پیش رود توب سوم که شیرخان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا
منزل بگیرند و سادات بخاری بجای و مقام خود باشند چون برین قرار داد الغ خان و جهجار خان و
سیف الملک و حبشیان دیگر بمحمودآباد رسیدند اعتماد خان از شهر بیرون نرفت صبح آن عزیمت نمود الغ خان
و یاران او از پیش حرکت بر ظرافت حمل کردند بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیزخان دشمن او را کشته باشیم او بما نفاق

و رزد صلاح آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برینخیال قرار داده عزیمت مصمم نموده پرگنهٔ کنبایت و پرگنهٔ پتلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند و مردم بی جاگیر از شهر آمده بخدمت الغ خان پیوستند و الغ خان بجهجارخان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند باید که یکی از پرگنات اعتماد خان تنخواه جاگیر این جماعت نمود جهجارخان گفت هر جائیکه این جماعت خواهند داد بمن و دهید دهر چه ازان گروه متوقع است از من بوقوع آمد و آخر الامر بر سر تقسیم ولایت میان الغ خان و جهجارخان مخالفت و نزاع پدید آمد اعتماد خان برین اطلاع یافته جهجارخان را بمکر و فریب فریفته پیش خود طلبید جهجارخان خود نزد اعتماد خان رفت در شوکت طبقه حبشیان وهن و فتور عظیم راه یافت و الغ خان نزد شیرخان فولادی رفت و سادات بخاری نیز بشیرخان پیوستند چون پلهٔ شیرخان راجح شد سلطان مظفر نیز انتهاز فرصت نموده روزی با قلیل مقرب از راه کهرکی برآمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک بقصبهٔ سرکنج است بدائرهٔ الغخان رسانید او را نادیده بخدمت شیرخان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابق مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده هنوز من او را ندیده ام شیرخان گفت چون مهمان عزیز رسیده شما بروید و حقوق خدمتگاری بجا رسانید و علی الصباح خط اعتماد خان بشیرخان رسید که چون نتو فرزند سلطان نبود او را برآورده و مرزایان را طلبیده ام تا دار الملک گجرات تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعهٔ خط شیرخان بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود که در وقت اجلاس چه مشخص شده بود سید حامد دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته شیرخان از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغخان آمد و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب را ملازمت نماید سلطان مظفر را ملازمت نمود و از منزل الغخان سوار کرده بجهت خدمتگاری بمنزل خود آورد اعتماد خان مرزایان را از حد و دبهروچ طلبیده و هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بجنگ میفرستاد و رفته رفته منازعت و مخالفت بتطویل انجامید و چون اعتماد خان دید که کاری از پیش نمیرود عرضداشت بحضرت خلیفهٔ الٰهی فرستاد و ترغیب تسخیر ولایت گجرات نمود و بحسب اتفاق دران وقت که سنه ثمانین و تسعمائه باشد حضرت خلیفه باجمیر تشریف آورده بودند و میر محمد انکه را که بخان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر سروهی فرستاده بودند و چون خان کلان از دست لیلچی راجه سروهی زخمی شد خود بسعادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان بلا توقف شده از انجا عزیمت گجرات نمودند و تفصیل این اجمال در ضمن وقائع حضرت خلیفهٔ الٰهی مذکور است القصه چون رایات جهانگشای به پتن گجرات رسید شیرخان فولادی که درین وقت محاصرهٔ احمد آباد داشت دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم حسین مرزا و برادران بجانب بهروده و بهروچ رفتند اعتماد خان

میر ابوتراب و الغ خان حبشی و جهجار خان و اختیار الملک احرام آستان خلافت آشیان در سلک دو
خواهان انتظام یافتند و سلطان مظفر از شیر خان جدا شده بملازمت خلیفهٔ الٰهی آمد خود مورد مراحم خسروانه
شد و دولت گجراتیان منتهی گشت و گجرات داخل ممالک محروسه حضرت خلیفهٔ الٰهی شد دیگر وقائع سلطان
مظفر خان و گجراتیان در ضمن احوال خیر مآل حضرت خلیفهٔ الٰهی مذکور است ایام حکومت سلطان مظفر سیزده
سال و چند ماه بود طبقهٔ از حکومت سلاطین بنگاله بر ضمائر ارباب لباب پوشیده نماند که چون ابتدای ظهور اسلام
در بلاد بنگاله که از ملک محمد بختیار از امرای کبار سلطان قطب الدین ایبک بوده بعد از وی بهم امرای سلطان دهلی
حکومت کردند وقائع آنها در ضمن سلاطین دهلی مذکور گشته و چون ملک فخر الدین که سلاحدار قدر خان حاکم بنگا
از گماشتگان محمد بن تغلق شاه بود او را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد و بعد از سلطنت بنگاله جدا شد
و دست تصرف سلاطین دهلی با یشان نرسید و از پی هم اسم سلطنت بر خود راندند ابتدای طبقهٔ بنگاله از
ملک فخر الدین نموده شد سلطان فخر الدین دو سال و چند ماه سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه
سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان سکندر بن شمس الدین نه سال و چند ماه سلطان
غیاث الدین بن سکندر هفت سال سلطان السلاطین ده سال سلطان شمس الدین بن سلطان
السلاطین سه سال راجه کانس هفت سال سلطان جلال الدین بن کانس هفده سال سلطان احمد بن
جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین احمد هفت روز سلطان ناصر شاه دو سال باربک شاه
هفده سال یوسف شاه هفت سال سکندر شاه نیم روز فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود باربک شاه
خواجه سرا دو نیم ماه فیروز شاه سه سال محمود شاه بن فیروز یکسال مظفر حبشی یک سال و پنج ماه علاء الدین
بیست و هفت سال نصیر شاه بن علاء الدین یازده سال **ذکر سلطان فخر الدین** ملک
فخر الدین سلاحدار قدر خان بوده و بنعمت خود را بغدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام
غلام خود را با لشکر آراسته با قصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان مخلص جنایت
کرده او را کشته تمام اسپان و حشم که همراه او بود متصرف شد و سلطان فخر الدین چون نو دولت بود و از
مردم اطمینان خاطر نداشت نتوانست بر سر علی مبارک رفت و آخر الامر ملک علی مبارک خود را سلطان علا
خطاب داده بر سر سلطان فخر الدین رفت و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه او را در جنگ زنده بدست
آورده بسیاست رسانید و تهانه در لکهنوتی گذاشته بدیار بنگاله مراجعت نمود مدت حکومت سلطان
فخر الدین دو سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان علاء الدین** چون سلطان فخر الدین را
بقتل آورده با ستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید بعد از چند روز ملک حاجی الیاس

علائی کرد و لکهنوتی را مزخرف نموده لشکر را بجود یار و موافق ساخته سلطان علاء الدین را کشت و خود را
سلطان شمس الدین بهنکره لقب گذاشت چون علاء الدین کشته شد بابر لکهنوتی و بنگاله متصرف گردید مدت حکومت
سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهنگره** چون
علاء الدین کشته شد و تمام مملکت لکهنوتی و بنگاله بتصرف الیاس در آمد باتفاق امرا خود را سلطان
شمس الدین خطاب داد و خطبه بنام خود خواند و در استرضای مردم و دلجوئی سپاه کمال سعی مبذول
میداشت و بعد از چندگاه سپاهان لشکر نموده بجاجنگر رفت و از انجا فیلان بزرگ بدست آورده
بدار الملک خود مراجعت نمود تا سیزده سال و چند ماه سلاطین دهلی متعرض او نشدند و او در کمال استقلال
بامر سلطنت میپرداخت تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه سلطان فیروزشاه رجب از دهلی متوجه
لکهنوتی گردید سلطان شمس الدین در قلعه اکداله متحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز چون شنید
که او با کداله متحصن شده از راه متوجه اکداله گشت چون بحوالی اکداله رسید سلطان شمس الدین از قلعه برآمده جنگ صف کرد
و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و سلطان شمس الدین گریخته باکداله متحصن جست و فیلان بزرگ را که در جنگ آورده بود
بدست مردم سلطان فیروزشاه افتاد چون برسات رسیده بود و بارندگی بسیار شد سلطان فیروزشاه یازدهم ربیع الاول
بدهلی مراجعت کرد و چون سلطان فیروزشاه بدهلی رفت در سنه خمس سبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش بسیار که لائق سلاطین باشد
مصحوب رسولان بخدمت سلطان فیروزشاه فرستاده معذرت خواست سلطان فیروزشاه نیز
التفات سلوک داشته رسولان را خلعتها داده رخصت انصراف ارزانی داشت سلطان شمس الدین
در آخر سنه سبع و خمسین و سبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدهلی فرستاد و سلطان فیروزشاه
از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دیگر مصحوب
ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت سلطان شمس الدین فرستاد و هنوز ملک سیف الدین و ملک تاج الدین
از بهار نگذشته بودند که سلطان شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را بامراء بهار داد
و ملک سیف الدین خود بدهلی آمد مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود **ذکر سلطان
سکندر بن سلطان شمس الدین** چون سلطان شمس الدین رحلت نمود امراء و سران کرده روز سوم فرزند
بزرگ او را اسکندرشاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند نوید عدل و احسان در داده بامر سلطنت
مشغول شد و استرضای خاطر سلطان فیروزشاه را اهم داشته پنجاه سلسله فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش
بخدمت سلطان فیروزشاه فرستاد و درین وقت سلطان فیروزشاه به تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائه متوجه
لکهنوتی گردیده چون بپنڈوه رسید سلطان سکندر رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و

چون طاقت مقاومت نداشت ارسال پیشکش قبول نموده سلطانرا بازگردانید و هنوز سلطان در حدود
بندوه بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار در انواع بنفایس بخدمت فرستاده معذرت خواست
و آئین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود **ذکر سلطان
غیاث الدین بن سلطان سکندر** چون سلطان سکندر وفات یافت امرا و سران گروه پسر او را
سلطان غیاث الدین لقب نهاده بجای پدر اجلاس نمودند و او نیز آئین پدر و رسم جد پیش گرفته تمام
عمر بعیش گذرانیده در سنه خمس سبعین و سبعمائه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت
سلطنت او هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان السلاطین** چون سلطان غیاث الدین
رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند و او پادشاه
کریم و حلیم بود و شجاع و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از خرابه دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید مدت ده سال
حکومت **ذکر پسر سلطان السلاطین یعنی سلطان شمس الدین** چون سلطان السلاطین
از دار دنیا بدار عقبی متوجه شد امرا و اعیان دولت پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده
بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند رسوم پدر را پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید در سنه ثمان و سبعمائه
حکومت نمود مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود **ذکر حکومت کالس** چون سلطان
شمس الدین وفات یافت کالس نام زمین داری بر ممالک بنگاله استیلا یافت و چون حق سبحا
پسر او را کفایت کرد پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت استیلای کالس هفت سال
بود **ذکر سلطان جلال الدین بن کالس** چون کالس بمقر اصلی خود متوجه شد پسر او بواسطه حب
ریاست مسلمان شده سلطان جلال الدین نام خود نهاد و مردم در زمان او آسوده و مرفه الحال بودند و در آخر
سنه اثنی و ثمانمائه رحلت نموده مدت حکومت او هفده سال بود **ذکر سلطان احمد بن سلطان
جلال الدین** چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را در یافت امرا پسر او را سلطان احمد خطاب داده
جانشین پدر ساخته در آخر سنه ثلثین و ثمانمائه از تعلقات جسمانی خلاصی جسته بروحانیات پیوست مدت
سلطنت او شانزده سال بود **ذکر حکومت ناصر الدین** چون تخت ایالت از جلوس
سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالی ماند ناصر نام غلام او از روی جرات قدم نهاده و در شروع انفاذ احکام
نموده امرا و ملوک سلطان ناصر را بقتل آورده یکی از اخوان سلطان شمس الدین بهنکره را الفرمان روائی
بنشستند مدت سلطنت او هفت روز بقولی نیم روز بود **ذکر سلطنت ناصر شاه** چون ناصر غلام
را بقتل آوردند یکی از نسل زندان سلطان شمس الدین بهنکره بهم رسانیده بر سریر سلطنت اجلاس نموده او را

ناصرشاه خطاب دادند و طبقات مردم از وضیع و شریف و خورد و بزرگ در عهد امان مرفه الحال و فارغ البال شدند و آخر بتاریخ اثنی و ستین و ثمانمائة رحلت نمود مدت سلطنت او دو سال بود **ذکر سلطنت باربکشاه** چون ناصرشاه وفات یافت امرا و بزرگان باربک شاه را اجلاس نمودند و در زمان او سکنه شهر و سپاه آسوده حال بودند او نیز بعیش و عشرت میگذرانید چون طومار حیات و زندگانی او نوردیده شد در سنه تسع و سبعین و ثمانمائة رحلت نمود مدت سلطنت هفده سال بود **ذکر حکومت یوسف شاه** بعد از فوت باربک شاه امرا و معارف ممالک یوسف شاه را بر سریر فرماندهی اجلاس نمودند او پادشاه حلیم و خیرخواه و نیکبخت بود و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة شروع در مرحله پیمای عالم نیستی نمود مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه بود **ذکر سلطنت سکندرشاه** بعد از فوت یوسف شاه امرا و وزرا باتفاق سکندرشاه را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده فتح شاه را بر سرداری برداشتند مدت سلطنت او دو نیم روز بود **ذکر سلطنت فتح شاه** بعد از عزل سکندرشاه امرا و بزرگان فتح شاه را بسرداری برداشته بر سریر سلطنت اجلاس نمودند او عاقل و دانا بود و رسم ملوک و سلاطین سابق پیش نهاد همت خود ساخته هر یکی را فراخور حالت و مراتب نوازش فرمود و ابواب عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم کشوده شده چون در بلاد بنگاله رسم بود که هر شب پنجهزار پایک نوبتچوکی حاضر میشدند علی الصباح پادشاه ساعتی بر تخت برآمده سلام اینجماعت میگرفت و رخصت میداد و جماعتی دیگر حاضر میشدند نوبتی خواجه سرای فتح شاه پایکان را بمال فریفته او را بقتل آورد و علی الصباح خود بر تخت برآمده سلام پایکان گرفت و اینواقعه در سنه ست و تسعین سمت ظهور یافت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنجماه بود و گویند سالی چند در بنگاله چنین رسم شد که هر کرا که حاکم را کشته بر تخت می‌نشست همه مطیع و فرمان بردار شدند **ذکر حکومت باربک شاه** چون خواجه سرای بیدولت صاحب خود را کشته نام پادشاهی بر خود نهاد هر جا خواجه سرای بر دور او فراهم آورده مردم دون و پست همت را بمال فریفته و بمواعید دروغ مستظهر ساخته برگرد خود جمع نمود روز بروز شوکت و قوت او فزود و عاقبت امرای بزرگ صاحب جمعیت بیکدیگر اتفاق نموده نوبتی گروه گروه پایکان را بخود موافق ساخته او را کشتند مدت طغیان او دو نیم ماه بود **ذکر سلطنت فیروزشاه** چون خواجه سرای ملقب باربکشاه کشته شد امرا و معارف فیروزشاه را بسرداری برداشتند و او پادشاهی کریم و مشفق بود چون طومار ایام زندگانی او مطوی شد در سنه تسع و تسعین و ثمانمائة باجل طبیعی درگذشت و قولی آنکه پایکان چوکی دار غدر نموده او را کشتند مدت حکومت او سه سال بود **ذکر سلطنت محمود شاه بن فیروزشاه**

چون فیروز شاه درگذشت امرا و مردم بزرگ پسر او را سلطان محمود شاه خطاب داده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و این پادشاه متخلق باخلاق بزرگان بود و سیدی مظفر حبشی نام غلامی سرداران پایکان را بخود موافق ساخته شبی محمود شاه را شهید کرده علی الصباح بر تخت سلطنت برآمده خود را مظفر خطاب داد و مدت سلطنت محمود شاه یکسال بود

ذکر سلطنت مظفر شاه حبشی

چون مظفر شاه حبشی از روی تغلیب و تسلط جانشین بزرگان شد تاریکی عالم را فرو گرفت و او مردی قتال و بیباک بود و از علما و صلحا بسیاری را بشهادت رسانید و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایکان را با خود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرای او درآمده او را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و مدت سلطنت مظفر شاه حبشی سه سال و پنجاه روز بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین

چون سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا و سپاهی بود امرا و اصیل را رعایت کرد و بندگان خاص خود را نیز بمراتب سربلند و مناصب ارجمند رسانیده پایکان را از چوکی دادن برطرف کرد تا متفرق باو نرسد علما و صلحا و بزرگان را از اطراف مملکت طلبیده تفقد احوال جماعت نمود و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشت و مواضع متعدد جهت خرج لنگر قدوة السالکین شیخ نور قطب عالم قدس سره تعیین فرمود و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت طواف مزار فائض الانوار شیخ نور بقصبه پنده می آمد از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده سالها دراز بامر سلطنت پرداخت تمام عمر او بعیش و عشرت گذشت و آخر در سنه تسع و عشرین و تسعمائه باجل طبعی درگذشت و مدت سلطنت او بیست و هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت نصیر شاه

چون سلطان علاء الدین رحلت نمود امرا و بزرگان وقت از هژده پسر او نصیر شاه را بسرداری برداشتند و او برادران خود را اعتبار نمود و هر یکی را مضاعف آنچه پدر عنایت نموده بود مقرر داشت و چون در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده مملکت دهلی را متصرف گشت امرا و سران گروه افغانان گریخته بسلطان نصیر شاه التجا آوردند بعد از چندی روز سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز باو ملتجی شده و او همه را فراخور گنجایش وقت جاگیر التفات نموده دختر سلطان ابراهیم را بجهت خود خواستگاری نمود و در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا بخدمت سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نمود بخلعت خاصه سرافراز گشته بعد ازین احوال بنگالیان بنظر نرسیده نصیر شاه مدت یازده سال حکومت کرد و بعد از وی اندک مدت بنگاله بتصرف شیر خان درآمده و چون

حضرت جنت آشیانی بتعاقب شیرخان به بنگاله درآمدند روزی چند جهانگیر قلی بیگ از جانب آنحضرت
حکومت کرد و باز شیرخان جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورده متصرف شد چنانچه بمحل خویش مذکور است مدتی
محمد خان از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد و بعد از وی پسرش خود را بهادر خطاب داده لوای
حکومت برافراخت و بعد از ان حکومت بنگاله و بهار بسلیمان کررانی که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت
و او مدت یکسال باستقلال حکومت کرده ولایت اودیسه را نیز متصرف شد اگرچه خطبه بنام خود نکرده بود
اما خود را حضرت اعلی میگفت و چون او درگذشت پسرش قائم مقام او شد حکومت او بسیزده روز
نکشید که بسعی خویشان کشته شد و حکومت بداؤد برادر او قرار گرفت و او مدت دو سال حرکته المذبوحی
نموده تا در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه داؤد خان از خانخانان که سپه سالار لشکر خلیفهٔ الٰهی بود شکست
یافت و بلاد بنگاله مسخر گشت و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه داؤد بدست خانجهان که بعد از خانخانان
بحکومت بنگاله سرفراز گشته بود بقتل رسید چنانچه در محل خویش مذکور گشته و تا امروز که اثنی و الف
هجریست بلاد بنگاله و اکداله در تصرف اولیای دولت قاهره است **طبقه سلاطین جونپور**
سلاطین شرقیه که در بلاد جونپور و آنحدود فرمانروائی کردند از ابتدای سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه که نود
و هفت سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی چهل سال چند ماه سلطان محمود بن ابراهیم بیست و یک سال
و چند ماه سلطان محمود بن سلطان محمود پنج سال سلطان حسین بن محمود نوزده سال **ذکر سلطنت
سلطان الشرق** مرویست که چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن سلطان محمود بن فیروز شاه رسید ملک
سرور خواجه سرا را که سلطان محمد شاه خطاب خواجهٔ جهانی داده بود بسلطان الشرق مخاطب ساخته
بولایت جونپور فرستاده حکومت آن ولایت ارزانی داشت سلطان محمود را شوکت نماند سلطان الشرق استقلال
تمام یافته متمردان پرگنه کول و اتاوه و کمپیله و بهرائچ را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول را بری
و از انجانب تا بهار و ترهت بعمل درآورده و باز از سر نو مملکت را رونقی پدید آمد و فیل و پیشکشی که هر سال از
دیار لکهنوتی می آمد چند سال بواسطه زبونی حکام نرسیده باز یافت نمود چنان عظمت و شوکت او
در دل زمینداران قرار گرفت که هر سال بطلب خرج مقرری بجونپور میفرستادند و در سنه اثنی و ثمانمائه ترک
تار نگار اجل متاع حیات زندگانی سلطان الشرق را بغارت برد مدت حکومتش شانزده سال بود —
ذکر سلطنت مبارک شاه شرقی چون سلطان الشرق وفات یافت و مقارن این
احوال امر حکومت دهلی بیش از پیش مختل شد و کار سلطنت از نظام افتاد و ملک مبارک شاه فرزند
که پسر خوانده سلطان الشرق بود و باتفاق امراء و سرداران خود را مبارک شاه خطاب داده لوای حکومت

برافراخت و در جونپور و دیگر بلاد که در تصرف سلطان الشرق بود خطبه بنام او خواندند و چون بملو اقبالخان
رسید که سلطان الشرق فوت کرده و ملک مبارک بلاد قرنفل خود را مبارکشاه خطاب داده بود در سنه اربع
و ثمانمائه لشکر گران فراهم آورده متوجه جونپور گردید و در اثناء راه مفسدان اتاوه را تادیب نموده بقنوج رسید
و مبارکشاه نیز جمعیت نموده در مقابل آمد و چون آب گنگ در میان لشکر حایل بود تا دو ماه هر دو لشکر
مقابل یکدیگر نشسته و هیچکدام پای جرات و مردانگی در میدان تهور ننهاده نتوانستند از آب گذشت و جنگ
ناکرده بدیار خود بازگشتند و بعد از وصول جونپور مبارک شاه خبر رسید که سلطان محمود از گجرات برگشته بدهلی آمد
و ملو اقبال خان او را با خود گرفته باز متوجه قنوج شد بمجرد استماع این خبر شروع در استعداد لشکر نمود اما اجل او را فرصت
نداد و در سنه اربع و ثمانمائه داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت یکسال و چند ماه بود ذکر سلطان ابراهیم شرقی
بعد از فوت مبارکشاه امرای دولت شرقی برادر کهتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده بر تخت سلطنت و اورنگ
حکومت اجلاس نمودند و طبقات انام در مهد امن و امان قرار گرفتند علما و بزرگان که از آشوب جهان پریشان
خاطر بودند بجونپور که دران ایام دار الامان بود سر برآوردند و آن دار السلطنت از فر قدوم علمای دار العلم گردید و چندین
کتب و رسائل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه هندی و بحر المواج و فتاوی ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک
و چون بعون الهی قرین آن بادشاه عالم پرور بود لاجرم در عنفوان دولت بتجارت و کامروائی از جمیع سلاطین هند
در مضمار معانی قصب السبق ربوده در غره ایام سلطنت لشکری فراهم آورده بدفع سلطنت محمود و ملو اقبالخان
که خیال تسخیر جونپور در سر داشتند متوجه گردید و چون در کنار آب گنگ هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرود آمدند سلطان
محمود بواسطه آنکه ملو اقبالخان در امور سلطنت او را دخل نمیداد و در تفصیل مهمات ملکی احیانا برای و رویت او رجوع
نمیکرد ببهانه شکار از اردوی خود برآمده بسلطان ابراهیم پیوست سلطان ابراهیم از نخوت و غرور بر ادای حق نمک
موفق نشده در لوازم پرسش تهاون و تساهل نمود و سلطان محمود آزرده خاطر گشته خود را بقنوج رسانید و
تهانه دار قنوج را که از قبل مبارکشاه الجامی بود و او را ابن زاده هروی میگفتند برآورده قنوج را متصرف شد و بعد از
وصول این خبر قنوج را باو گذاشته سلطان ابراهیم بجونپور و ملو اقبالخان بدهلی مراجعت نمودند و در بعضی تواریخ بنظر
رسیده که رفتن سلطان محمود در عهد مبارکشاه شرقی بوده است و در همان ایام سلطان ابراهیم بسلطنت رسیده
بود و مبارکشاه ودیعت حیات سپرده والله اعلم بالصواب و در سنه سبع و ثمانمائه ملو اقبالخان باز آمده
قنوج را محاصره نمود و سلطان محمود با معدودی از خاصه خیلان متحصن گشته داد مردانگی داد ملو خائب و خاسر
بازگشته بدهلی آمد و چون در سنه ثمان و ثمانمائه ملو اقبالخان بر دست خضرخان در نواحی اجودهن کشته
گشت چنانچه مذکور شد سلطان محمود ملک محمود را در قنوج گذاشته بدهلی آمد بر سریر آبای کرام تکیه زد و سلطان

ابراهیم فرصت را غنیمت شمرده در سنه تسع و ثمانمائه بقصد تسخیر قنوج عازم گردید سلطان محمود با لشکر دهلی بجانب
سلطان ابراهیم روانه شد و هر دو لشکر بر کنار آب گنگ برابر یکدیگر فرود آمدند بعد از چند روز جنگ ناکرده بولایت
خود هر یک مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدهلی رسید امرا را رخصت جاگیر نمود سلطان ابراهیم باز
آمده قنوج را محاصره کرد بعد از انکه مدت محاصره بچهار ماه کشید مدد و کومک از دهلی نرسید ملک محمود امان
خواسته قنوج را سپرده سلطان ابراهیم قنوج را باختیار خان حواله کرده بتسخیر دهلی راهی شد در اثنای راه
تاتارخان بن سارنگ خان و ملک مرجان غلام ملو اقبال خان از دهلی آمده پیوستند سلطان ابراهیم
قوت و استظهار گرفته متوجه سنبل گشت چون بسنبل رسید اسد خان لودی سنبل را گذاشته گریخت سلطان
ابراهیم سنبل بتاتارخان سپرده متوجه دهلی شد و در اثنای راه قضیه برن را فتح نموده بملک مرجان داد چون بکنار
آب جون رسید منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی بمالوه رسید مدد و کومک سلطان محمود می آید
سلطان ابراهیم عنان تهور از دست داده متوجه جونپور شد سلطان محمود حکومت سنبل بدستور سابق و قدیم
باسد خان لودی داده بدهلی مراجعت نموده و در سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه سلطان ابراهیم بر سر قلعه بیانه
آمد خضر خان درین وقت بسلطنت دهلی استقلال داشت از دهلی بدفع او متوجه شد بعد از تلاقی فریقین از صبح
تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود روز دیگر گرگ آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و خضر خان بدهلی مراجعت
نمودند و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه شکست و ریخت سلطان ابراهیم درست شد و از متمردان اطراف و
نواحی خاطر جمع فرموده داعیه تسخیر کالپی نموده با استعداد تمام متوجه شد و درین اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ
غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد چون هر دو بادشاه قریب یکدیگر رسیدند کار جنگ بامروز و فردا رسید
منهیان خبر آوردند که مبارکشاه و خضر خان از دهلی لشکر عظیم فراهم آورده بتسخیر جونپور عازم گشته سلطان ابراهیم
عنان اختیار از دست داده بجونپور راهی شد سلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را بدست آورده خطبه خود
خوانده بمندو مراجعت نموده و در سنه اربعین و ثمانمائه مرضی که داشت سلطان ابراهیم طاری گردید هر چند
معالجه نمودند فائده بران مترتب نشد و بالآخر داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت چهل سال و چند روز
بود **ذکر سلطنت سلطان محمود شرقی** بن ابراهیم شرقی چون سلطان ابراهیم ودیعت حیات
سپرد پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت جونپور جلوس کرده قائم مقام پدر گشت بساتین امان خلایق
از نقصان امطار احسان او سر سبز گشت و ممالک را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد و مردم را ابتهاج دخرمی
رو نمود بعد از انتظام احوال سپاه و مملکت و تادیب مفسدان و متمردان در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه
ایلچی سخندان با تحف و هدایا بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیر خان جهان ولد قادر

قابض کالپی قدم از جادهٔ شریعت محمدی بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته است و قصبهٔ شاه پور را که پیش
از کالپی معمور بود خراب ساخته مسلمانان را جلاء وطن نموده و زنان مسلمه را بکافران سپرده و چون از زمان سلطان
سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسلهٔ مودت و رابطهٔ محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم
نمود که این معنی مرا بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد اگر رخصت شود او را تادیب نموده شعار دین محمدی در آن
دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنها از اراجیف بسمع رسیده بود و الان که ایلچی
و قدوهٔ سلاطین اعلام نموده بمرتبهٔ علم الیقین انجامید و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع سلاطین واجب است اگر افواج
قاهره بتادیب مفسدان موات متوجه نمی شد اینجانب بدفع او عازم میگردید اکنون که آن سلطنت پناه این اراده
کرده مبارک باشد ایلچی بجونپور آمده این معنی معروض داشت سلطان محمود شرقی مسرور خاطر گردید بست و نه زنجیر
فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاد و استعداد لشکر نموده عازم کالپی گشت نصیر خان برین امر اطلاع یافته
عریضه بسلطان محمود خلجی مرسل داشت مضمون آنکه این دیار را سلطان سعید هوشنگ شاه بما مرحمت نموده الان
سلطان محمود شرقی میخواهد که بغلبه و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطانی لازم است سلطان
محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون کتابت مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده علیخان را با تحفهٔ لایق نزد سلطان
مرسل داشت و در آن مذکور ساخت که نصیر خان ضابطهٔ کالپی از خوف الٰهی و از ترس آن شوکت دستگاه
تائب گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جادهٔ شریعت بیرون ننهد و در القای احکام سجادی
تهاون و تکاسل جایز ندارد چون سلطان مرحوم هوشنگ شاه این دیار را بنادر خان لطف نموده بود
این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت منسلک اند از جریمه انها در گذشته او در گذشت نموده تعرض بلاد او نرسانند
هنوز جواب و عریضه علیخان نرسیده بود که باز عرض داشت نظیر خان ورود یافت مضمون آنکه این فقیر از زمان
هوشنگ شاه حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اعتقاد بر دوش دارد الان سلطان محمود شرقی بواسطهٔ کینه دیرینه
و عداوت قدیم بر سر کالپی آمده بشوکت این دیار متصرف شده فقیر را جلای وطن کرده زنان مسلمه را اسیر ساخته
و با وجودیکه سلطان محمود شرقی در تادیب نصیر خان رخصت حاصل نموده بود فاما نصیر خان بسیار عجز و
زاری نموده در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از راجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردیدند
و در چندیری نصیر خان بملازمت رسیده از چندیری متوجه ایرج شد سلطان محمود شرقی بعد از استماع
این خبر از کالپی بلا توقف استقبال نموده و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرده و جمعی دیگر را فرستاد
تا ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج کنند و اینجماعت رفته بس باندبامی اردو را کشتند و هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی
که در مقابل تعین شده بود دست بمقابله و محاربه دراز نمودند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شدند و بالآخر

طرفین بدایره خود قرار گرفتند صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیمت سلطان
غنیم باین اراده مطلع شده در همان منزل که جای منضبط و قلب بود توقف کرد سلطان محمود خلجی بر استحکام
منزل و قوت یافته فوجی را فرستاد تا نواحی کالپی را تاختند و غنائم بسیار گرفته باز گشتند و چون موسم برسات
رسید صلح گونه نموده ازانجا مراجعت نمودند سلطان محمود خلجی بچندیری آمد و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت
دانسته لشکر بتاخت ولایت بهار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند نامزد فرمود سلطان خلجی فوجی
بمدد و کومک مقدم ولایت بهار فرستاد و چون سلطان محمود شرقی طاقت مقاومت نداشت سلطان
خود در آمده بفوج ملحق شد و بعد از چند روز سلطان محمود مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ چاهلنده که از بزرگان وقت
بود و سلطان محمود خلجی نسبت ارادت و اعتقاد باو درست میکرد و الحال در گنبد سلاطین مدفونست فرستاد مضمون
آنکه مسلمانان از هر دو طرف لشکر کشته میشوند اگر صلاح در ذات البین سعی فرمایند بهتر باشد فرستاده سلطان
محمود شرقی در خدمت شیخ چاهلنده چنین تقریر نمود که بالفعل قصبه راته را بنصیر خان می سپارم و بعد از مراجعت
سلطان محمود خلجی بچهار ماه قصبه ایرچ و چهره و سایر پرگنات کالپی که بتصرف شرقیه در آمده از آن نیز بنصیر خان
خواهم گذاشت چون فرستاده سلطان محمود شرقی این مضمون بعرض شیخ چاهلنده رسانید شیخ وکیل شرقیه را
بخادم خود همراه کرده بخدمت سلطان محمود فرستاد و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت سلطان
محمود خلجی فرمود تا کالپی را نه بد صلح صورت پذیر نیست اما نصیر خان چون جلای وطن بود و گرفتن پرگنه راته را غنیمت
دانسته بعرض رسانیده که چون در حضور اشرف و در خدمت شیخ چاهلنده وعده می نمایند تعین ست که تخلف
نخواهد شد سلطان محمود خلجی چون دید که صاحب معامله باین صلح راضی است فرستاده سلطان محمود شرقی را
بحضور طلبیده صلح را قبول نمود مشروط باینکه بعد ازین تاریخ متعرض دلاوفا درشا خصوصاً نصیر خان نبهان
نگردد و مروت آخری قدیم عساکر او درین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و قصبات حواله نصیر خان جهان
نماید چون اساس صلح متوجه ظاهر و باطن شیخ چاهلنده استحکام پذیرفت سلطان محمود خلجی فرستاده سلطان شرقی
را مشمول انعام و اکرام نموده رخصت فرمود و خود پرتو التفات بر متوطنان دار الملک مندو انداخت و سلطان
محمود شرقی نیز متوجه جونپور گردید و بعد از وصول جونپور دست بذل و عطا از آستین جود و سخا بر آورده طبقات
انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و چون چندگاه در جونپور قرار گرفت و سپاه شکست خورده
خود درست نمود متوجه ولایت چنار گردید و آن دیار را نهب و تاراج نموده مفسدان آن ناحیت را
علف شمشیر گردانید و بعضی پرگنات و قصبات را متصرف گشته تهانه دار خود آنجا گذاشت و سامان آن نموده
نموده بجونپور معاودت فرموده بعد از چند روز بقصد جهاد و نیت غزا متوجه ولایت اودیسه گردید و آن نواحی را

تاخته و تاراج نموده بتخانها را شکست و خراب ساخته بفتح و فیروزی مراجعت کرده در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه
بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت سلطنت بست و یکسال و چند ماه بود **ذکر سلطان محمود بن محمود شاه**
چون سلطان محمود شرقی از میان رفت امرا و ارکان دولت شاهزاده بهکن خان را که پسر بزرگ او بود
بسلطنت برداشته سلطان محمود شاه خطاب دادند چون او در کار جهانداری بی مناسب بود و کارها
که نه لایق بود پیش گرفت امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بحکومت
برداشتند ایام او قریب پنج سال است **ذکر سلطنت سلطان حسین بن محمود شاه** چون برادر
او محمود شاه را از کار مملکت معاف داشتند او را بحکومت برداشتند ندای عدل و انصاف در دادند
و جمیع امرا و بزرگان مطیع و منقاد او گشتند چون همای همت تسخیر بلاد در سر داشت سه لک سوار و هزار
چهار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اوڈیسه گشت و در اثنا سیر دیار ترهت پایمال حوادث نموده
از متمردان آن دیار ناحیت خراج گرفت و چون بولایت اوڈیسه رسید افواج نهب و تاراج باطراف و
اکناف بلاد فرستاد رای اوڈیسه از روی عجز و بیچارگی در آمده وکیلی بخدمت سلطان فرستاده استغفار
جرائم و تقصیرات خود نموده سی زنجیر فیل و یکصد راس اسپ و اقمشه و امتعه بسیار برسم پیشکش ارسال داشت
سلطان حسین از آنجا دو بفتح و فیروزی مراجعت نموده بجونپور آمد و در سنه سبعین و ثمانمائه قلعه بنارس را که مرور
زمان ویران شده بود مرمت نموده در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه امرای خود را بجهت تسخیر قلعهٔ گوالیر فرستاد
چون محاصره بطول انجامید رای گوالیر پیشکش داده در سلک مطیعان منسلک گشت و در سنه ثمان و سبعین و
ثمانمائه سلطان حسین باغوای ملکه جهان که جلیله دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارکشاه
بن خضر خان بود بایک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهار صد زنجیر فیل بهوای تسخیر دهلی بجنگ سلطان بهلول
لودی لوای عزلت برافراخت سلطان بهلول رسولی بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که اگر
سلطان بامداد تشریف فرمایند تا قلعه بیانه بایشان متعلق باشد هنوز از مندو جواب نرسیده بود که سلطان حسین
اکثر ولایت دهلی را متصرف شد سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته پیغام نمود که بلاد دهلی را
تا هژده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران منتظم باشم و از جانب سلطان بداروغگی دهلی قیام نمایم سلطان حسین
از غایت تکبر و تجبر و بسمع رضا قبول اصغا نفرمود و بالآخر سلطان بهلول اعتماد بر عون و نصرت خداوندی
نموده با هژده هزار سوار از دهلی بر آمده روبروی سلطان حسین فرود آمد چون آب جون میان دو لشکر حائل بود
بر جنگ اقدام نمی کردند اتفاقاً روزی لشکریان سلطان بهلول حسین بتاخت رفته بودند و بغیر سرداران
کسی در اردو نبود لشکریان سلطان بهلول فرصت را غنیمت شمرده وقت استوا اسپان در دریای جون

انداختند هرچند انجبر بسلطان حسین می گفتند از نخوت وغرور قبول نمیکرد تا آنکه مردم سلطان بهلول دست
بتاراج اردو دراز کرده اطراف اردو گرفتند و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان مع سائر
اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در تعظیم و احترام ملکه جهان کوشید سامان
نموده بخدمت سلطان حسین فرستاد چون ملکه جهان بسلطان پیوست باز در مغز و پوست او در آمده شروع
در اغوا نمود و سلطان از ایران داشت که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت و
چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاده پیغام داد که سلطان از تقصیرات من بگذرند
و مرا الطور من بگذرانند که روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقریر برین رفته بود که دولت از خانواده سلاطین
شرقیه برود اصلا گوش بر سخن او نکرد بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاد و همچنین مرتبه دیگر
باستعداد تمام آمده فرار پیش گرفت و در دفعه چهارم کار بمرتبه بر سلطان حسین تنگ شده بود که خود را از آب
انداخته گریخت و این داستان مشروحا مفصلا در طبقه سلاطین دهلی مرقوم گردید و مرتبه چهارم سلطان
بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده باربک شاه پسر خود را در انجا نصب کرد و سلطان حسین بر یک قطعه
ولایت خود که محصول آن پنج کرور بود قانع شده اوقات میگذرانید و سلطان بهلول طریقه مروت
مسلوک داشته متعرض او نمی شد چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود و سلطنت بسلطان
سکندر ابن بهلول مستقل گشت سلطان حسین باربکشاه را بران آورد که متوجه دهلی شده مملکت پدر را از برادر
خود بستاند و باین اراده از جونپور عازم دهلی گشت چون جنگ واقع شد باربک تاب گریخته بجونپور رفت و
بار دیگر استعداد نموده متوجه دهلی گشت و چون نوبت ثانی باز گریخت سلطان سکندر تعاقب نموده جونپور را
از تصرف او بر آورد چون منشاء فتنه و فساد سلطان حسین بود سلطان سکندر بر سر او رفت بعد از جنگ
آن ناحیت را که در تصرف سلطان حسین بود نیز متصرف شده سلطان حسین گریخته ملتجی بحاکم بنگاله گردید مدت سلطنتش
نوزده سال بود بعد از شکست چند سال دیگر در قید حیات مستعار مرهون بود و بعد ازین سلطنت شرقیه منتهی
گشت شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت کردند طبقه مالوه از سنه تسع وثمانمائه تا سنه
سبعین وتسعمائه که یکصد و شصت و سه سال باشد یازده نفر بعضی باصالت و بعضی بوکالت حکومت کرده اند و
دلاورخان غوری بست سال هوشنگ بن دلاورخان سی سال سلطان محمود بن هوشنگ یک سال و
چند ماه سلطان محمود خلجی چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بست سال سلطان ناصرالدین
بن غیاث الدین یازده سال و چهار ماه سلطان ناصرالدین محمود بست سال و شش ماه دلاورخان بهادر
گجراتی لوقادر شاه شش سال شجاع خان بنیابت شیرخان افغان دوازده سال باز بهادر افغان شانزده

سال پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتیست وسیع همه وقت حکام ذیشان دران بلاد می بوده اند و راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود بر ابتدای ظهور سلطنت اوست و راجه بهوج و غیر ذلک که از راجهای هندوستان بحکومت مالوه امتیاز تمام داشتند از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران بلاد و شدن گرفت و از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران مملکت استیلا یافت و بعد از و تا زمان سلطان فیروز شاه در تصرف سلطان دهلی میبود و دلاور خان غوری از قبل سلطان محمود بحکومت آنمملکت رسید و دم استقلال زد و از ان وقت حاکم مالوه از اطاعت سلطان دهلی بیرون رفت و یازده تن تا زمان حضرت خلیفه الهی از پی حکومت کردند ابتدای طبقه مالوه از زمان دلاور خان کرده شد آورده اند که سلطان محمد بن فیروز شاه جمعی را که در ایام قزاقی وهمراهی کرده بودند و وفا حقیقت ورزیده بعد سلطنت رسیدن هریک را رعایتها کرده چهار کس را چهار ملک داد و چهار کس بسلطنت رسیده ظفر خان بن وجیه الملک را بگجرات و خضر خان بملتان و دیبالپور و خواجه سرور خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجونپور و دلاور خان غوری را بمالوه فرستاد ذکر دلاور خان غوری چون در سنه تسع و ثمانمائه دلاور خان بمالوه آمده بنیروی بازوی شجاعت و قوت رای صاحب ولایت مالوه را در ضبط آورده حشم و خدم فراهم آورده سرانجام نمود و دست تصرف متغلبه از اطراف و اکناف آن ملک کوتاه ساخت و چون سلطان محمد از میان رفت سلطان دهلی ضعیف شد و در هند ملوک طوائف بهم رسید او نیز سر از اطاعت والی دهلی پیچیده دعوی استقلال کرد و بطریق بادشاهان در آداب ملک داری سلوک پیش گرفت سالها بکام دل گذرانیده در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی پسر خود الف خان مسموم گشت ایام حکومتش بیست سال بود ذکر سلطان هوشنگ دلاور خان الف خان که پسر دلاور خان بود قائم مقام گشته خطبه و سکه بنام خود کرد و چتر بادشاهی بر سر افراخت خود را سلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن ناحیه با وبیعت کردند هنوز مهمات اساس دولت او استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی باجین رسیده که الف خان دلاور خان را بواسطه حطام دنیاوی زهر داده خود را هوشنگ شاه نام نهاده و بواسطه آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه انجدود شد و در اوائل سنه عشر و ثمانمائه سلطان مظفر بنواحی دهار فرود آمد و سلطان هوشنگ باهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده بایکدیگر برآمیختند آخر هوشنگ فرار نموده پناه بقلعه برد چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بخدمت سلطان مظفر پیوست و دربهان مجلس او را با امرای او مقید ساخته بموکلان سپرد و نصیر خان برادر خود را با جمعیت تمام در قلعه دهار

گذاشته خود بفتح و فیروزی متوجه گجرات گردید و چون در سال اول نصیر خان و نصرت خان ناکرده کار محصول
زیاده از مقدور از رعایا طلب داشتند و بدسلوکیها کردند بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت
غنیمت دانسته نصیر خان را خواجه وار از دهار برآورده تعاقب نمودند بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند و از خوف
سلطان مظفر دهار را گذاشته در قلعهٔ مندو که بروج مشیدهٔ او با منطقة البروج لاف برتری میزد و طرح عمارت انداخته
موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود بسرداری برداشتند و بعد از وصول این خبر بگجرات هوشنگ شاه
عریضه بخدمت سلطان مظفر فرستاد مضمون آنکه خداوندگار جهانیان بجای پدر و عم فقیر میشود و سخنی که بعضی باغراض
بعرض رسانیده اند خدای تعالی داناست که خلاف واقع است و درین ایام مسموع میشود که امرای مالوه نسبت
بخان اعظم نصرت خان بی ادبی کرده موسی خان را بسرداری برداشته ولایت مالوه را متصرف شده اند
اگر فقیر را از خاک برداشته مرهون قید احسان فرمایند لیکن که آن بلاد بدست افتد سلطان مظفر این رای را
پسندیده بعد از یکسال او را از حبس برآورده در مقام رعایت او شد و از و عهد گرفته سرانجام او نموده
در سنه احدی و عشر و ثمانمائه شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ شاه رخصت فرمود تا دهار و آن نواحی
را از تصرف امرای غدار برآورده تسلیم او نماید احمد شاه دهار و آن نواحی را از تصرف امراء آورده تفویض او نموده
خود بدار الملک پتن مراجعت نمود چون سلطان هوشنگ شاه روزی چند در دهار قرار گرفت و جمعی از خاصه
خیلان بر وی جمع شدند شخصی را بقلعهٔ مندو فرستاده امرا را استمالت داده بجانب خود طلبید چون امرا و سپاه خواهان
او بودند همه را مسرور و خوشحال گشتند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعهٔ مندو برده بودند نتوانستند بخدمت
او پیوست هوشنگ با معدودی چند از دهار بقصبهٔ بهر رفت و هر روز مردم او بجنگ او می آمدند و مجروح شده باز گشتند
چون قلعهٔ مندو در نهایت استحکام بود هوشنگ شاه صلاح دران دید که از انجا کوچ نموده در ولایت قرار بگیرد و مردم را
بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عم سلطان هوشنگ بود و بملک خضر
که مشهور بمیان اخا بود طریقهٔ مشورت درمیان آورده که اگرچه موسی خان جوان شایسته و پسر عم ما میشود لیکن
هوشنگ شاه در مردانگی و دانش و بردباری گوی مسابقت از اقران ربوده و این مملکت از آبا و اجداد او باو
میرسد و معهذا در ایام صبی در بحر شفقت والد من تربیت یافته صلاح در انست که عنان مملکت و فرمانروائی
بید اقتدار او سپرده شود میان اخا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق درست از قلعهٔ مندو فرود آمده بهوشنگ
شاه پیوستند هوشنگ ملک مغیث را وعدهٔ نیابت داده مسرور و خوشحال گردانیده موسی خان از استماع این خبر
رشتهٔ امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در کار خود متفکر شد و آخر الامر بملک مغیث کس فرستاد که جهت
بودن من جای مقرر سازند تا قلعهٔ مندو را تسلیم نمایم و بعد از رد و بدل بسیار جای مقرر نمودند و موسی خان

قلعه را خالی ساخته بدر رفت و سلطان هوشنگ بر قلعه مندو بر آمده در دار الامارت قرار گرفت ملک مغیث را
ملک الشرق خطاب داده امر وزارت باو مفوض فرمود و در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخته و در سنه
ثلث و عشر و ثمانمائه چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق را اجابت نموده و امر سلطنت بسلطان احمد
بن محمد شاه بن مظفر منتقل گشت فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی و عدوان در خطه بهروچ
بر افراختند و امداد هوشنگ خواستند هوشنگ حقوق تربیت مظفر شاه و اعانت احمد شاهی را بالعقوق مبدل
ساخته متوجه ولایت گجرات گردید و کینه دیرینه او را بران داشت که در اندک فرصت قواعد مملکت مختل سازد
سلطان احمد بمجرد استماع این خبر با لشکر گران آمده بهروچ را محاصره نمود فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت
و استیلا و هیبت کثرت سپاه احمد شاهی زینهار خواسته بسلطان احمد پیوستند هوشنگ شاه از راه مراجعت
کرده بدیار آمد و این داستان بتفصیل در طبقه گجرات مرقوم است هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین هوشنگ
حک نشده بود که باز مرتکب اینقسم عمل شنیع شد و چون در سنه ست عشر و ثمانمائه بهوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
گجراتی بر سر راجه جهالاوار رفته و آنجا مقید است استعداد لشکر نموده باز متوجه گجرات گردید سلطان احمد بمجرد وصول
این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند هوشنگ آمد و از راجه جهالاوار رسید بی اختیار
بولایت خود مراجعت نمود و بعد از معاودت دیگر باره عرائض زمینداران گجرات خصوصاً راجه نادوت و راجه
ایدر بخدمت سلطان هوشنگ پی در پی رسید که بار اول در خدمت کاری تساهل و تکاسل رفته این مرتبه
در جانسپاری دقیقه فرو نگذاشت نخواهد شد و گر سلطان متوجه گجرات شوند رای هر چند را بخدمت فرستیم
که لشکر را بران دلالت نماید که تا رسیدن ملک گجرات سلطان احمد واقف نشود و خجالت لاحق علاوه عار
سابق گشته سلطان هوشنگ را بران داشتند که استعداد لشکر نموده متوجه گجرات گردد و جهت امضای این اراده
در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه با شوکت تمام مهراسه عزیمت گجرات نمود اتفاقاً دران ایام سلطان احمد
بواسطه بعضی مصالح ملکی در حوالی سلطانپور و نذربار بود و چون این خبر باو رسید تسکین نائره فتنه هوشنگ را جمیع امور مقدم
داشته بتعجیل متوجه مهراسه شد و با وجود کثرت بارندگی در اندک مدت خود را رسانید جاسوسان سلطان هوشنگ
چون بر قدوم سلطان احمد اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را اینکه عرائض فرستاده غبار فتنه و فساد بر انگیخته بودند
در حضور خود طلبید زبان ملامت کشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند آخر الامر بهمان راهی که رفته بود بیسر خاریده
مراجعت کرد سلطان احمد چند روز در قصبه مهراسه توقف فرموده با سپاه بادلمحق شود بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر
متوجه ولایت مالوه شد بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنگ نیز آهنگ جنگ نموده چند منزل
پیش آمد بعد از جنگ گریخته بقلعه مندو درفت و مردم سلطان تا دروازه مندو تعاقب نموده پاره از فیل و حشم

بدست آوردند و خود نیز تا قلعهٔ رفت و چند روز در آنجا توقف نموده افواج خود را باطراف ولایت فرستاده چون
قلعه مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دهار معطوف نمود و از آنجا خواست باجین رود
چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در آنست که امسال بدار الملک گجرات معاودت
نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد بوده اند گوشمال و تادیب بدهند و سال آینده بخاطر جمع تسخیر مالوه پردازند
سلطان احمد برین قرار داده از دهار مراجعت نمود و پرتو التفات بر ساکنان گجرات انداخت و در سنه اثنی و
عشرین و ثمانمائه چون آثار نجابت و کاردانی از جبین او هویدا بود ملک محمود خان خطاب داده و با پدر در مهمات ملکی شریک
کرده و هر گاه بجای میرفت ملک مغیث را در قلعه مندو گذاشته محمود خان را همراه خود میبرد تا بمهمات ملکی پردازد و در سنه
خمس و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه جاجنگر
گردید و اسپان نقره و سرخنگ را که رای جاجنگر دوست میداشت و پارهٔ متاع دیگر که در آن مملکت مردم رغبت
میکنند بخود همراه برد غرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض آن اسپان و متاع فیل انتخاب نموده بگیرد تا بقوت
آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی ایلچی فرستاده اعلام داد که سوداگری
بزرگ بجهت خریدن فیلان آمده اسپان نقره و سرخنگ و قماش و زینهٔ بسیار همراه آورده رای جاجنگر گفت چرا
از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگر بسیار همراه دارد و آب و صحرا دیده فرود آمده رای جاجنگر گفت
که من فلان روز بقافله خواهم آمد باید که آن روز اسپان را مستعد دارند و قماش بر زمین فراز کنند تا ملاحظه نموده
عوض آن اگر فیل خواهند فیل بدهیم و اگر زر نقد بدهیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم شهر را
طلبیده عهد مجدد گرفت که هر چه فرماید خلاف نکنند و انتظار آن روز میبرد چون روز رسید رای جاجنگر چهل زنجیر فیل
پیش از خود بقافله فرستاد تا سوداگران خوش کنند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را بگشایند
و اسپان را مستعد سازند و سلطان هوشنگ مجموع فیلان را اول پس فرستاد و پارهٔ متاع را بر زمین چیده درین اثنا
رای جاجنگر با پانصد کس بقافله در آمد و قماش میدید چون موسم برسات بود ابری سیاه ظاهر شد و قطرات باران
متقاطر گردید از آواز رعد و هیبت برق فیلان رو بگریز نهادند و متاعی که بر زمین چیده بودند در زیر دست و پای فیلان
خراب شد درین وقت غریو از اهل قافله بر آمد و سلطان هوشنگ برسم سوداگری پارهٔ موی سر و ریش خود بکند و گفت
هر گاه متاع من خراب شده باشد دیگر زندگی نمیخواهم خود باتفاق سپاهیان بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند
سوار شده بر فوج راجه تاختند و بصدمهٔ اول پای ثبات آن طائفه از جای برفت و قاعدهٔ قرار و اقتدار ایشان
از هم فرو ریخت و پارهٔ مردم را علف شمشیر گردانید و پارهٔ دیگر بجنگل متفرق شدند و رای جاجنگر زنده بدست افتاد
درین وقت اظهار نموده که من هوشنگ شاه غوری ام بجهت فیلان درین دیار آمده ام و زرانه

و امرا جاجنگر رسول بخدمت فرستادند که هرچه رضای سلطان باشد قبول داریم سلطان جواب داد که غرض از آمدن
ملک دحیا نمود و جهت سودای فیل آمده بودم اموال من تلف شد راجه را بگرو گرفته ام که در عوض فیل بستانم در راه
جاجنگر هفتاد و پنج فیل اعلی بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند هوشنگ شاه راے
جاجنگر را گرو همراه گرفت و مراجعت کرد چون از سر ولایت او درگذشت دلاسا و دلجوئی او نموده رخصتش فرمود
چون بشهر خود رسید چند فیل دگر بخدمت او فرستاد در راه بسلطان هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
باز بولایت مالوه درآمده قلعه مندو را محاصره نمود هوشنگ چون بقلعه کهرله رسید رای کهرله را طلبیده مقید
ساخت و کهرله را متصرف شده متوجه مندو گردید و چون نزدیک مندو رسید سلطان احمد امرا و سپاه را از
مورچلها طلبیده جمع نموده مستعد جنگ گردید و سلطان هوشنگ از دروازه تاراپور بقلعه درآمده متوجه جنگ شد
سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بلکه متعذر است از بالای قلعه برخاست و متوجه تاخت و تاراج ولایت
گشت و اجین گذشته جازم سارنگپور شد سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته از راه دگر خود را بحصار سارنگپور
رسانید و بسلطان احمد پیغام فرستاد که چون حق اسلام درمیانست و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان چه
جهت دارد و تکلیف که جماعت جماعه فوج فوج کشته شوند لائق آنکه عنان عزیمت بدار الملک خود معطوف
فرمایند و متعاقب پیشکش نیز خواهد فرستاد سلطان احمد جهت صلح خاطر جمع نموده در محافظت لشکر و حزم و احتیاط
تهاون و تکاسل نمود و سلطان هوشنگ انتهاض فرصت نموده در شب دوازدهم محرم الحرام سنه ست و
عشرین و ثمانمائه شبخون آورد و در آنشب مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک پایگاه سلطان احمد
رای سنامیت رای ولایت دنداه که الحال در آنسنه واجوره گرهی میگویند با پانصد راجپوت کشته شدند
و سلطان احمد با یک ازار برآمده در صحرا ایستاده و قریب تسخیر مردم بر وی جمع شدند و مقارن طلوع صبح
صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود سلطان بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکه قتال و جدال
چنان گرم شد که سارنگپور یا دو هفت سلسله فیل جاجنگر بدست سلطان احمد افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الآخر
سنه مذکور سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد چون هوشنگ بدین وقوف یافت از غایت
غرور دلیری از حصار سارنگپور برآمده راه تعاقب نمود و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد و میان هر دو لشکر
نائره حرب اشتعال یافت و در صدمه اول سلطان هوشنگ فوج غنیم را درهم آورد و سلطان احمد چون حال
برین منوال مشاهده نمود بنفس خود بمیدان مبارزت درآمده چندان جدال نمود که باد فتح و فیروزی بر شقهٔ
اعلام او وزیدن گرفت و باز هوشنگ گریخته بحصار سارنگپور درآمده و سلطان احمد بگجرات رفت فی الجمله سلطان
هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود اما فیروز جنگ نبود و در اکثر معارک بعد کوشش و کشش بسیار گریخت و امن

مردانگی خود را بغبار فرار آلود چون خبر محقق رسید که سلطان احمد بسرحد گجرات درآمد هوشنگ از سارنگپور بقلعهٔ مندو
خرامید و هم درین سال بعد از چند روز شکست و ریخت سپاه خود درست نموده متوجه تسخیر قلعهٔ کاکرون شده در اندک
مدت بتصرف خود درآورد و هم درین سال متوجه تسخیر گوالیار گردید و بکوچ متواتر رفته اطراف آنرا فرو گرفت بعد از آنکه یک ماه
و چند روز گذشت سلطان مبارکشاه بن خضرخان از راه بیانه بامداد رای گوالیار لشکر کشید چون این خبر بسلطان هوشنگ
رسید از پای قلعه برخاست تا آب دهولپور استقبال نمود بعد از چند روز صلح منعقد شد و قرار یافت که هوشنگ
خیال تسخیر گوالیار را از سر بیرون کند و هر دو بیکدیگر تحفه فرستادند و بدار الملک خود مراجعت نمودند و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه
مخبران باد پا و منهیان بادیه پیما خبر آوردند که سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن با عساکر خود آمده قلعهٔ کهرله محاصره نمود چون این خبر
بهوشنگ شاه رسید عرق حمیت او بحرکت درآمده لشکری بزرگ فراهم آورده متوجه امداد رای کهرله گردید سلطان احمد بعد وقوف
برین امر خیال تسخیر کهرله را از سر برآورده متوجه دیار خود گردید هوشنگ باغوای رای کهرله بسه منزل او را تعاقب نموده سلطان احمد از روی
حمیت و غیرت برگشته جنگ کرد و در صدمهٔ اول اگرچه بر سپاه احمد شکست واقع شده بود سلطان احمد از کمینگاه برآمده بر قلب هوشنگ
تاخت و جمعیت او را بتفرقه مبدل گردانید سلطان هوشنگ گریخته متوجه مندو شد و مخدرهٔ سلطان و سایر اهل حرم بدست سلطان احمد افتاد و سلطان
از طریقهٔ مروت مسلوک داشته سامان نموده بمندو فرستاد و پانصد سوار بجهت بدرقه همراه نمود و این داستان در طبقهٔ سلاطین
دکن بتفصیل مرقوم گشته و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه سلطان هوشنگ باهنگ تسخیر ولایت کالپی از مندو متوجه گردید
چون قریب کالپی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم شرقی با لشکر بیشمار از دار الملک جونپور بقصد تسخیر کالپی آمد و سلطان
هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم دانسته متوجه جنگ او گردید چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند
و کار جنگ بامروز و فردا کشید درین اثنا خبرداران سلطان ابراهیم خبر آوردند که مبارکشاه سلطان دهلی انتهاض نهضت فر
موده عازم جونپور گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد و هوشنگ کالپی را بی نزاع
بدست آورده خطبه خواند و روزی چند آنجا بوده رشتهٔ احسان در رقبهٔ قادرخان که سابق ضابط کالپی بود انداخته بدیار مالوه
مراجعت کرد و در اثنای راه عرائض تهانه داران رسید که متمردان از جانب کوه جاتیه بولایت درآمده بعضی مواضع و قریه
تاخته حوض بهیم را پناه خود ساخته اند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که در زمان قدیم بهیم مسافتی که میان کوهها واقع است
از سنگ تراشیده بند بسته و عرض و طول آن بمثابه ایست که طرف دیگر مرئی نمیگردد و عمقش پیدا نمیشود و بعد از چند
روز هم در اثنای راه عثمانخان شاهزاده سواری را نزدیک سراپرده عزنی خان شاهزاده که برادر بزرگ بود فرستاد و همچنان
سوار ایستاده دشنام میداد و همچنان درشت و ناسزا میگفت و هر چند پرده داران و خواجه سرایان منع او می کردند
ممنوع نمی شد آخر خواجه سرایان سنگ زده از حوالی سراپرده راندند و عثمانخان شاهزاده بحمایت نفس خود آمده
خواجه سرایان را چوب زد و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته از اردو مفارقت اختیار کرد و امرا [illegible]

دروغ فریفته در مقام عذر رفتند چون این معنی بسلطان هوشنگ رسید آتش غضب در کانون سینه اشتعال
یافت و بملک مغیث خانجهان طریقه مشورت مسلوک داشت ملک مغیث گفت که چون این قسم حرکات از
شاهزاده مکرر بوقوع آمده و اقران بعفو یافته این مرتبه اغماض عین فرمایند شاهزاده ملحق شود و سلطان هوشنگ
بتغافل گذرانید تا شاهزاده عثمان خان آمده باز دو ملحق گردید و چون سلطان هوشنگ ظلال رافت بر سکان
قصبه اجین گستر روزی مجلس بار عام ترتیب داده عثمان شاهزاده را با دو برادر که فتح خان و هیبت خان باشند
حاضر ساخته مقام سیاست داشت و تادیب زبانی فرمود هر سه را بموکل سپرد بعد از چند روز ملک مغیث را
فرمود تا هر سه را در کشیده همراه خود بقلعه مندو برده محافظت نماید و خود بتادیب و گوشمال متمردان جانب متوجه
گشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض بهیم را شکست و از آنجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار
متمردان بر آورد و راجه کوه پایه جانب پیاده گریخته در جنگل مختفی شد عیال و مال و منال او تمام بدست آورده
و قصبه و شهر بغارت رفت و چندان بندی گرفتند که در شمار نیاید و از آنجا مظفر و منصور مراجعت نموده بقلعه
هوشنگ آباد رفته موسم برسات را آنجا گذرانید روزی بقصد شکار بر آمده بود در اثنای سیر لعل بدخشان از
تاج جدا شده افتاد روز سوم پیاده آورده گذرانید پانصد تنکه زر انعام داد و باین تقریب حکایتی نقل کرد
که روزی لعل از تاج سلطان فیروزشاه جدا شده افتاد پیاده آورده گذرانید سلطان فیروزشاه پانصد تنکه زر
بالوم رحمت نموده گفت علامت غروب آفتاب دولتست و بعد از چند روز از دار فانی رحلت اختیار
کرده من نیز میدانم که منشور عمر من پیچیده شد نفس چند بیش نماند حضار مجلس زبان بدعا گشوده معروض داشتند
که در آنروز که سلطان فیروزشاه این سخن گفته بود عمرش نود سال رسیده بود و هنوز حضرت سلطانی در عنفوان
جوانی و کامرانی ست هوشنگ گفت انفاس عمر قابل ازدیاد و نقصان نیست و لیکن بعد چند روز در هوشنگ آباد
مرض سلسله البول بر ذات سلطانی طاری گردید سلطان هوشنگ چون آثار اضمحلال و علامات ارتحال از
جبین خود مشاهده نمود از هوشنگ آباد متوجه مندو گشت روزی در راه مجلس بار عام ترتیب داده بحضور امرا و خواص
و حشم و سپاه انگشتری مملکت را بخلف صدق خود غزنین خان داده امرا را تشهید گردانید و دست او گرفته
به محمود خان سپرد محمود خان لوازم ادب بجا آورده معروض داشت که تا مادام که رمقی از زندگانی باشد در خدمتگاری
و خانه زادی خود را معاف نخواهم داشت و امرا را عموما وصیت فرمود که ساحت مملکت را از غبار نفاق و خار
تمرد نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان اراده آن دارد که امر سلطنت باو منتقل شود گوش او را
بنصایح و مواعظ گرانبار گردانید و حقوق تربیت پدر را یاد داده فرمود که سلطان احمد گجراتی پادشاه با شوکت و
صاحب شمشیر است و همه وقت اراده تسخیر مالوه دارد و منتظر فرصت و وقتست اگر در سر انجام مهمات مملکت

وپرداخت احوال سپاه ورعیت تساهل وتکاسل واقع شود ودر مراعات جانب شاهزاده تهاون رود
البته عزم تسخیر این ولایت مصمم سازد جمعیت شما مبدل بتفرقه گردد ودر تزلزل دیگر شاهزاده غزنی خان ملک محمود نام
راکه عمدة الملک خطاب داشت بخدمت محمود خان فرستاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت خواهی عقد بیعت را
بسوگند موکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد محمود خان ملتمس شاهزاده را قبول نمود وعهد وپیمان بدین ایمان استحکام
داد وبعضی امراکه خواهان شاهزاده عثمان بودند بوسیله خواجه نصر العبد دبیر بعرض رسانیدند که چون شاهزاده عثمان خان
نیز جوان شایسته وفرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند مناسب
ولائق مینماید سلطان هوشنگ فرمود این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود فاما اگر عثمان خان را بگذارم امر مملکت
مختل شده فتنه وفساد در مملکت متولد گردد وچون غزنی خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان
نموده بودند باز ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود که در حضور یکدیگر مصر شائخ
عهد را بقسم استحکام دهند محمود خان در راه بر سرای شاهزاده پیوست وباز قسم یاد کرد تا رمقی از حیات باقی
باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرای چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان جلال که از کبار امرا
بود وسردار معتبر را با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد اتفاقاً ملک محمود عمدة الملک در ملازمت
محمود خان حاضر بود که دعای ملک مبارک غازی وآن دو امیر رسانیدند محمود خان ملک محمود عمدة الملک را
در خرگاه گذاشته خود بیرون آمده وبر در خرگاه نشست تا هرچه مذکور شود ملک محمود عمدة الملک بشنود وچون
ملک مبارک بغازی آباد دیار خود در آمده دعای ملک عثمان جلال وشاهزاده عثمان خان رسانیده گفت ملک
عثمان معروض داشته که امر سلطنت ووزارت برروی کار آمده مثل شما وزیری بر مسند نشسته ولیکن عجب
نمود که با وجود عثمان خان که زیور سخاوت وشجاعت وداد گستری ورعیت پروری مجلی است چرا تجویز فرموده اید که
غزنی خان ولیعهد باشد ومع ذلک عثمان خان نسبت دامادی بخدمت ملک دارد او فرزند ایشان میشوند
اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشود وبتقوی فتور راه نمییافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد وجمیع خوانین وامرا استدعا
مینمایند که توجه شامل حال عثمان خان نموده دست تربیت از سر او باز نگیرد که اگر مهم سلطنت بعثمان خان رجوع
شود باز مملکت را رونقی ورواجی پدید آید محمود خان جواب داد که بنده را با بندگی کار است خواجگی وخداوندی
او داند ودر مدت هرگز گرد فضول نگشته ام بلکه مبارک غازی چون مرخص شد ملک محمود بخدمت غزنی خان
رفته چون ماجرای تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده خوشحال گشت وبعد از آنکه امرا از
حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر سنجلکه پیشوای ملک عثمان جلال بود باراده آنکه نگاهبانان شاهزاده
عثمان خان را با خود موافق ساخته شاهزاده را بگیرانند اما اردوی سلطان هوشنگ گریخت چون این خبر بمحمود خان

رسید و در ساعت شاهزاده غزنیخان را واقف ساخت تا در تدارک آن کوشد شاهزاده ملک برخوردار و
ملک حسن و شیخ ملک بجهت گرفتن ظفر منجمله التعین نمود و ملک برخوردار و ملک حسین و شیخ ملک با سپاهیان تازه
روز را استدعا نمودند فرمودند تا از اصطبل سلطانی پنجاه اسپ بدهند میرآخور چون هواخواه عثمان خان شاهزاده بود
در جواب گفت تا سلطان زنده است بغیر از امرای ایشان یک اسپ نخواهم داد و رفته بیکی از خواجه بیدولت
این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده بمیرآخور تعلیم نمود که قریب تکیه‌گاه سلطانی آمده این سخن را
باواز بلند بگوئی تا بگوش سلطان رسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنیخان دست تصرف باموال
من دراز کرده چون میرآخور این سخن را باب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانید گفت ترکش
من کجاست و امرا طلبیده امرا بواسطه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد غزنیخان باین مدد مرا بدست آورده ضائع
سازد بخدمت سلطان نرفتند مگر محمود خان و این خبر بغزنیخان رسید رعبی و خوفی بر باطنش استیلا یافت بکاکرون
سه منزل از لشکر بود گریخته رفت و ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاد و پیغام داد که جمله امرا بر
سلطنت عثمانخان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه
نمودم که مبادا بعد از وصول مندو مرا نیز مقید ساخته با برادران همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما
امری خلاف مرضی سلطان صادر نشده و قضیه دهانیدن اسپان از من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنیخان
ملک محمود عمدة الملک را فرستاد که اگرچه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون میدانم خواجه سرایان
بعضی حرفهای ناملایم بسلطان محمود رسانیده اند خوفی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست
زود بازرد و متوجه شوید که وقت تنگ شده آفتاب بغروب مائل گشته و خطی در حضور ملک محمود عمدة الملک نوشته
بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنیخانرا ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند بیماری
ایشان از بون دارد و مقربان امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرعی
دارند چون ملک محمود بخدمت غزنیخان رفته پیغام گذرانیده مضمون خط نقل کرده غزنیخان مسرور خاطر گردیده
بازدو آمد ملک آنجها عارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمانخان بودند چون دیدند که از سلطان رمقی
بیش نمانده کنکاش کردند که علی الصباح بی آنکه بامرا و محمود خان اطلاع دهند سلطان را در پالکی نهاده بسرعت
تمام متوجه مندو شوند و شاهزاده عثمانخان را از بند برآورده بسلطنت بردارند محمود خان از کنکاش ایشان اطلاع
حاصل کرده از رحلت هوشنگ خبردار شدند و همانجا پالکی را فرمود که فرود آوردند و نفیر نموده غزنیخان و محمود خان
بارگاه سلطانی نصب کرده بتجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یکی بگوشه رفته قرار گرفتند و بعد از تجهیز محمود خان
بیرون آمده باواز بلند گفت که سلطان هوشنگ شاه بامر حق وفات یافت و غزنیخان را ولیعهد و قائم مقام خود

ساخته هرکه با ما موافق است بیعت نماید و هرکه مخالفست از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد محمود خان دست
غزنیخان را بوسه داد و بیعت نموده بسیار گریست آنگاه امرای یکیک پای غزنیخان را می بوسیدند و پا
های سیکر میبستند چون سلطان غزنیخان بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام پذیرفت نعش سلطان هوشنگ
برداشته متوجه مدرسه شدند و روز نهم ذیحجه بخاک سپردند بیت کجا یند شاهان جم اقتدار * ز هوشنگ جم با سفندیار
فریدون و کیخسرو جام کو * کجا رفت شاپور و بهرام کو * همه خاک دارند بالین و خشت * خنک آنکه جز تخم نیکی
نکشت * در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد و ملک مغیث خانجهان و سائر امرا بیعت نموده لوازم
نثار بتقدیم رسانیدند مدت سلطنت هوشنگ سی سال بود و در تاریخ وفاتش از آه شاه هوشنگ نماند مفهوم
مستفاد میشود **ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری** چون هوشنگ شاه اجابت داعی حق نمود یازدهم
ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین وثمانمائه بسعی ملک مغیث واهتمام محمود خان امرا طوعا وکرها بغزنیخان که مختار
هوشنگ بود بیعت مجدد نمودند و هریک از امرا را مخلع ساخته بخطاب سرفراز فرمود و اکابر و معارف ولایت
مالوه با نعام و وظیفه خوشدل گشتند و مندو را شادی آباد نام نهاده خطبه و سکه بنام غزنیخان کرده بسلطان
محمد شاه مخاطب ساختند هرکس در هر جا که جاگیر و وظیفه داشت مقرر و مسلم داشتند فی الجمله اگرچه امرای سلطنت او
راضی نبودند اما بحسن کاردانی واهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازه برروی کار آمده و جمهور خلایق
خواهان او شدند و محبت او بر مملکت قلوب استیلا یافت و ملک مغیث را مسند عالی خانجهان خطاب
داده زمام وزارت بدستور سابق بید لیاقت او سپردند و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود خونهای ناحق
بریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با سه فرزندان میل کشید و دلهای مردم از و متنفر گشت و در دلها
بجای محبت عداوت قرار گرفت لاجرم چون برادران مظلوم او مبارک نیامد و در اندک مدت سلطنت
از خاندان او رفت و در مملکت آشوب و فتنه خواب شده بیدار گشت و ارباب فتنه و فساد علم طغیان بر
افراخته غبار فتنه و فساد برانگیختند بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات
از آنجمله راجپوتان ولایت باروتی پای از دائره اطاعت بیرون نهاده پارهٔ ولایت تاختند چون خبر
بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ یازدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلثین وثمانمائه بتادیب آنجماعت
نامزد فرموده دو زنجیر فیل و خلعت خاصه مرحمت نموده راهی ساخت و سرانجام سپاه و ولایت را بر طاق
نسیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت و همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل و پیوسته
میداشت تا آنکه روزی جمعی از کمینه بیدولتان بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان
زاغ حرص بیضهٔ عجب نهاده و او در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت نشیند

سلطان محمد با مردم اتفاق کرد که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعل آورد او را از میان
میباید برداشت چون این خبر بمحمود خان رسید گفت الحمد لله که نقض عهد از جانب ما نشد و در فکر کار خود
شده همه وقت با جمعیت و استعداد میبود و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد مینمود چون
سلطان محمد بطریقه هوشیاری از محمد خان ملاحظه میکرده سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی
دست محمد خان را گرفته درون حرم برد و زن خود را که همشیرهٔ محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که توقع من از آنست
که مضرتی بجان من نرسانی و امور سلطنت بی متنازع و مخالفت تعلق بتو دارد و محمود خان گفت مگر عهد و سوگندها
از خاطر سلطان رفت که این قسم سخنان بر زبان میرانید اگر منافقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض رسانید در آخر
خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنهایم و مانعی نیست
ع گر میل وفاداری اینک دل و جان ۞ ور میل جفا داری اینک سر و طشت ۞ و سلطان محمد عذری
خواسته طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان غالب بود هر لحظه ادائی که مشعر نا اعتمادی
باشد از و صادر میگشت محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت ساقی سلطان محمد را بزر
بسیار فریفته او را در شراب بزهر هلاک ساخت و زمان حال سلطان محمد مظلوم مسموم بدین مقال مترنم گردید
زمانه بیوفا باز این صدا در خم طاق فلک انداخت ع دمی چند گفتم برآرم بکام ۞ دریغا که بگرفت
راه نفس ۞ دریغا که بر خوان الوان عمر ۞ دمی چند خوردیم و گفتند بس ۞ چون امرا برین امر اطلاع
یافتند خواجه نصر الله دهرسانی و ملک شیر الملک و لطیف ذکریا و بعضی سرداران اتفاق نموده شاهزاده
مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند و قرار دادند که
بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند و ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستادند که سلطان
محمد شاه شما را بسرعت طلبیده و میخواهد که رسولی بگجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان
آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزار
هوشنگ شاه باشم و با وجود این اراده چون مغز استخوان او از دولت هوشنگ شاه
پرورش یافته بود گفت اگر جمیع امرا بمنزل من بیایند جمیع شقوق گنگایش در میان نهاده بدانچه
قرار گیرد در رفته معروض دارند لائق و مناسب مینماید ملک بایزید شیخا با مرا خبر آورد که محمود خان هنوز بر فوت سلطان
محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروند او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کارسازی او باید نمود امرا سخن بایزید
شیخا پیش محمود خان رفته و او مردم خود را در نهانخانه مستعد داشته بود چون امرا بر در آمدند پرسید که سلطان هشیار
شده است یا هنوز مست افتاده است امرا دانستند که چه میگوید بعد از ساعتی مردم او از حجرها برآمده امرا را در او بختند

و همه را مقید مردم ساخته بود کلان سپردند چون از صدمه این خبر کاخ سماخ بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند ممتلی گردید سپاه
خود را جمع نمودند و چشم سلطان را استعمال ساخته چتر از قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود برافراختند محمود خان بعد از
شنیدن این خبر سوار شده متوجه دولتخانه گردید تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کارسازی ایشان نماید چون در
دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و تبر کردند و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود چون خسرو انجم در پس پرده
ظلمانی مختفی گشت عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جایلدا که از بزرگان
وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشه عافیت کشیدند و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتخانه
ایستاده بود چون سپیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد محمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست و
مخالفان هر کدام بگوشه خزیدند محمود خان بدولتخانه درآمده سعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد خان جوان
بجناح استعجال رسید و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته بخانجهان پیغام فرستاد که چون خانجهان را ازینجا بنا
چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از حادثه زمان فتنها متولد شود که تدارک آن
دشوار بود مملکت مالوه وسعی پذیرفته مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند و این خبر بسلاطین اطراف
رسیده و الا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند خانجهان جواب فرستاد که متقلدان منصب عالی که توأم
بوقت تا کسی اعلو همت و کمال شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و
رونق نمی یابد الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میباید آن فرزند دارد میباید که بر بساط سلطنت قدم
نهاده بر سر فرمانروائی جلوس فرمایند چون فرستاده این خبر آورد جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این
قول نموده منجمان اختر شناسان را فرمودند که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند و کل امرا و بزرگان ممالک
و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکبادی سلطنت کردند ایام سلطنت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود بیت
یکی گر رود دیگر آید بجای / جهان را نماند بی کدخدای

ذکر سلطان محمود خلجی

نقله اخبار سلاطین روایت
کرده اند که روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و
سریر خلافت ولایت مالوه جلوس فرمود سن او در آن وقت بسی و چهار سال رسیده بود در کل بلاد مالوه خطبه
و سکه بنام او شد جمیع امرا را بعنایت و نوازش خوشدل ساخت در علوفه و مرتبه هر یک افزوده جمعی را
انتخاب نموده خطابها داد و از آنجمله بشیر الملک را نظام الملک خطاب داده زمام وزارت بید کفایت او سپرد
و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده عمده عارض ممالک با وسپرد خانجهان را بخطاب اعظم همایون امتیازی
داشت چتر و سرکش سفید که خلاصه سلاطین میبود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و بساولان اعظم همایون
چوب طلا و نقره بدست گیرند و هر گاه که سوار شوند و فرود آیند باواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم گویند که در ازمان

خلاصهٔ سلاطین بود چون سلطنت بر وی قرار گرفت همت بر تربیت فضلا و علما گماشته در هر جا ارباب کمال که گذر
می شنید زرها می فرستاد و طلب میداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته علما را با طلبه وظیفه مقرر فرمود
تا با فائده و استفاده مشغول گردیدند بالجمله بلاد مالوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند شد چون امور سلطنت
انتظام و مهمات مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین رستانی و ملک نصیر الدین دبیر و جمعی دیگر امرای
هوشنگ شاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوام ارادهٔ غدری نمودند و بجهت امضای این نیت شبی
نردبان نهاده بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود بر آمدند و از انجا بصحن سرای فرود آمده متردد بودند که چه
کنند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و در خانهٔ کمان در
آمده چندی را زخمی کرد و مقارن آنحال نظام الملک و ملک محمود و خضر با جمعی سلاح داران از پیش مسلح خود رسانیدند
آن جماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند و یکی از ان جماعت چون زخم تیر داشت نتوانست از نردبان فرود
آید خود را از بام مسجد بر زمین انداخت پای او شکست و او را گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم
داد علی الصبوح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند و شاهزادهٔ احمد خان هوشنگ شاه و ملک یوسف
قوام الملک ایچها و ملک نصیر الدین دبیر اگرچه در فتنه انگیزی دخلی تمام داشتند اما اعظم همایون باستغفار تقصیرات
ایشان نموده برای شاهزاده قلعهٔ اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی داده و اقطاع
بهلیه و ملک ایچها را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را نصرت خان و اقطاع چندیری بنیابت نموده رخصت
جاگیر گرفت شاهزادهٔ احمد خان چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد بر انگیخت روز بروز جمعیت او رو بازدیاد
نهاده تاجخان که بدفع او نامزد شده بود هر چند در پای قلعهٔ اسلام آباد نشست ثمره بران ترتب نشد و احمد خان
بزور فوجی از درون قلعه فرستاده پای را با آهنگ گرم میداشت تاجخان عریضه فرستاده التماس کومک
نمود و مقارن این احوال مهیان بسلطان محمود خبر رسانیدند که ملک ایچها را مقطع هوشنگ آباد و نصیر خان مقطع
چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراختند سلطان محمود اعظم همایون خانجهان را تا دیب کرده باغی و سرانجام
مهام ملکی رخصت فرمود و او چون بدو کروهی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دگر بملاقات شتافته
حقیقت معروض داشتند روز دوم کوچ نموده اطراف قلعهٔ اسلام آباد فرو گرفته مرحلها قسمت نمودند روز دیگر جمعی
از فضلا و مشائخ را نزد احمد خان فرستاد تا گوشهای او را بدر نصائح و جواهر مواعظ پر ساخته از وقاحت عاقبت
نقض عهد و پیمان تحریر نمایند علما و مشائخ هر چند آیات ترغیب و ترهیب باو خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر نصائح
جوابهای نا در برابر گفت و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرده قوام خان مذکور را اقدام بر مخالفت نموده
از مرحل خود پارهٔ اسباب و اسلحه باحمد خان فرستاد و بنیان اخلاص را بعهد و پیمان استوار گردانید چون طول محاصره

بطول انجامید روزی یکی از سطریان احمد خان را زهر داد و جوکار حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست
و قلعه مسخر گشت اعظم همایون سرانجام نموده یکی از معتبران خود را گذاشته بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه
قوام خان انار و دکی اعظم همایون فرار نموده بجانب بهلیه رفت اعظم همایون دفع ملک ایجبارا مقدم دانسته متوجه
هوشنگ آباد گردید ملک ایجبا طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته بجانب کوه پایه
گوندوانه راهی شد گوندان چون دانستند که او روی از قبله خود گردانیده هجوم نموده راه او بستند و همه را بزخم سنگ
و تیر بقتل رسانیدند و اسباب و اموال او بغارت بردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد
درآمده و سامان آن ناحیت بوجه احسن نموده یکی از معتمدان خود گذاشته بگوشمال نصرت خان بصوب چندیری
عازم گردید چون بدو منزلی چندیری رسید نصرتخان خود را عاجز و مضطر دیده باستقبال برآمده باز براه چاپلوسی
درآمده درخواست که اعمال ناپسندیده خود را احسن لو پیش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده محضر
ساخت و از هر کس احوال نصرتخان استفسار نمود هر یکی حکایتی و روایتی کردند قدر مشترک آن بود که زاغ عجب
در دماغ او بیضه نهاده و آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان تغیر کرده حواله
ملک الامرا حاجی کمال نموده عازم بهلیه گردید و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاد و در اراه راست دلالت
نمود فائده بران مترتب نشد از بهلیه برآمده گریخت اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته از مهمات آنجا خاطر جمع نموده
متوجه دار الملک شادی آباد گشت و در اثناء راه خبر آوردند که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوه آمده و شاهزاده مسعود خان
را با افواج بزرگ و بیست سلسله فیل بر سر شما نامزد کرده اعظم همایون بسرعت روان شده از پیش گروهی از اردوی
سلطان احمد گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید و هر روز جمعی را از قلعه مندو بیرون میفرستاد و هنگامه
جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده جنگ صف بکند اما خار نفاق امرای
هوشنگ شاهی دامنگیر گشته نوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود که قرابتان خود را با آن ترتیبها خوب اعدا
نمیتوانست و از ملاحظه نفاق و شقاق دست بدل دستی از آستین جود و سخا بر آورده در تنگنای محاصره جمیع
مردم را آسوده و منعم میداشت و از انبارخانهای بفقیر و غریب غله میداد و در قلعه از کمال سخاوت نسبت باردوی
سلطان احمد غله ارزان بود و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام خام و پخته میرسانید و بعضی امرا مثل سید احمد
و صوفی خان ولد علاء الملک و ملک محمود بن احمد صلاح و ملک قاسم و حسام الملک نادری که بسلطان احمد
طریقه نفاق و شقاق سلوک میداشتند زرها و جاگیرها وعده نموده بخدمت طلبیده و ازین ممر فی الجمله شکستگی
در کار سلطان احمد آمده با وجود پیوسته بودند اراده شبیخون نمودند اتفاقا قیصر خان دوات دار سلطان هوشنگ ازین
داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد مردم اردو را حاضر یافتند و راه فرار مسدود

دیدند آخر الامر دیواری انداخته دست بجنگ کردند تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین بازار محاربه گرم بود و خلق کثیر
کشته و زخمی شدند و مقارن طلوع صبح محمود شاه مراجعت نموده بقلعه مندو رفت و بعد از چند روز منهیان خبر
رسانیدند که سکنهٔ چندیری و سپاه آنجا و ملک الامرا حاجی کمال نموده عمر خان ولد سلطان هوشنگ را بسرداری
برداشتند و زاده فی الطنبور نغمه که شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد گجراتی با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل متوجه
سارنگپور شده از استماع این خبر سلطان محمود قرعه کنکاش در میان آورده چنان قرار یافت که علم همایون که
وجه سلطنت و دولت در ربطه حصار پرواز و سلطان محمود خود از قلعه فرود آمده در میان ولایت قرار گرفته
محافظت ملک نماید و برفق این اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاج خان و محمود خان را پیشتر از خود
راهی کرد و سلطان احمد ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذر کنباله گذاشته بود تاج خان و منصور خان پیشتر از
سلطان محمود بآنجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته بسلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از قلعه بیرون آمده
متوجه سارنگپور شد سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خود را
باجین رساند بعد از وصول قاصد شاهزاده محمود خان از روی کمال حزم و احتیاط از سارنگپور کوچ نموده در اجین
بخدمت سلطان احمد رسید ملک اسحق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاد و
از جرم خود استغفار نموده مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شد فاما عمر خان
شاهزاده بقصد تسخیر سارنگپور فوجی پیش از خود فرستاده و خود نیز از عقب میرسید بعد از اطلاع بر مضمون عریضه سلطان
محمود مسرور خاطر گردید قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحق کشید و تاج خان را پیش از خود بسارنگپور رخصت کرده خود نیز
متوجه آنصوب گردید تاج خان چون بسارنگپور رسید ملک اسحق و مردم معتبر را بخود همراه گرفته استقبال نمود بعد از
دریافت خدمت ملک اسحق را دولت خان خطاب داده علم و طاس و قبای زردوزی و ده هزار تنکهٔ زر
نقد مرحمت فرموده علوفه و بیت مقرر ساخته سران گروه و سکنهٔ شهر را چند سر اسپ و پنجاه هزار تنکه انعام کرد تا میان
یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که عمر خان شاهزاده قصبهٔ مهلیه را سوخته بر سر حد سارنگپور
رسید و سلطان احمد گجراتی نیز با سی هزار سوار و سیصد سلسله فیل از اجین بر آمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود
دفع عمر خان را مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون در میان دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی
فرستاد تا زبانگیر گرفته آوردند و تفحص احوال سپاه عمر خان نمود نظام الملک و ملک احمد صلاح و جمعی دیگر را فرستاد
تا جنگلها و راه ملاحظه نموده علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر عمر خان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود خان
شده باستقبال شتافته صفها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی بر سر کوه در کمین قرار گرفته منتظر وقت میبود اتفاقاً
مخفی بسلطان محمود خبر رسانیدند که عمر خان با فوجی بر سر کوه در کمینگاه قرار گرفته سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب

عمر خان روان شد سپاهیان که همراه بودند گفتند که از نوکرزادهٔ خود گریختن کسر ناموس میشود کشته شدن از گریختن
بهترست با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود تاختند دستگیر شده بفرمودهٔ سلطان محمود بقتل رسید سر او را بر سر نیزه نهاده
بلشکر چندیری نمودند سرداران لشکر چندیری متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند تا علی الصباح تجدید
رسیده بتجدید بیعت پرداخته شود برین قرار داده هر دو فوج برآمدند چون شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شد
و چون بچندیری رسیدند امرا باتفاق یکدیگر سلیمان بن ملک شیر ملک غوری را که نایب عمر خان بود سلطان شهاب الدین
خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود فوجی بدفع او نامزد فرموده خود بجنگ سلطان احمد عازم گشت هنوز
طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد حضرت ختمی پناه علیه الصلوة والسلام را بخواب دیدند که
میفرماید که بلای آسمان نازل شده بسلطان احمد بگوئید که رخت سلامت از ین دیار بیرون برد چون اینخواب بسلطان
احمد رسانیدند چندان التفات نکرد و درمیان دو سه روز در لشکر احمد طاعونی پدید آمد که اهل لشکر او را فرصت قبر
کندن نمیشد و سلطان احمد بیعلاج شده براه استه بگجرات رفت و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود که سال آینده
این دیار را گرفته تفویض او خواهد نمود سلطان محمود بقلعهٔ مندو رفته در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه تسکین نایرهٔ
چندیری گشت و چون بچندیری رسید ملک سلیمان باتفاق امرا از حصار بیرون آمده ترددات مردانه نمود و چون
طاقت نداشت گریخته پناه بحصار برد و متحصن شده بیکبار بمرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری دیگری را بسلطنت
برداشته نوبت دگر استعداد جنگ نموده از حصار برآمدند و جنگ کرده باز گریخته بحصار درآمدند و چون مدت محاصره
بهفت ماه کشید سلطان محمود انتهاز فرصت نموده شبی خود بدیوار ارس او و دلاوران دگر برآمدند و حصار فتح شد
و جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی گریخته در قلعه که بالای کوه است متحصن شدند بعد از چند روز اسمعیل خان کالپی جماعت
را امان گرفته از قلعه فرود آورد و سلطان محمود سرانجام آنجا بوجه احسن نموده چندیری را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم
مقرر فرموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که دونگرسین از قلعهٔ گوالیر آمده شهر نور را محاصره کرده
باوجودیکه لشکر بواسطهٔ برشکال و بتقریب طول ایام محاصره پریشان شده بود بکوچ متواتر عازم گوالیر گردید و چون
از ولایت خود بآنجا رسید شروع در نهب و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمدند و بجنگ پیوستند و چون طاقت
صدمهٔ افواج محمود شاه نداشتند گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و دونگرسین بعد از استماع این قرار بر فرار اختیار کرده
بگوالیر گریخت و غرض سلطان محمود استخلاص شهر نور بود بتسخیر قلعهٔ گوالیر نپرداخت و متوجه شادی آباد گردید و در سنه
ثلث و اربعین و ثمانمائه در اهتمام عمارت روضهٔ سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهی که قریب بدروازه
رامنوائی واقعست و دویست و سی گنبد و سیصد و هشتاد ستون دارد شروع نمود و در مدت اندک شرف اتمام
پذیرفت و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسید

از سلطان محمود مبارک شاه از عهده امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتواند بر آمد و دست متغلبان ظالمان از آستین جور و ستم
بیرون شده و از امن و امانی بجز حرف و حکایتی نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر بر قد نازنین آن
سلطنت پناه دوخته عموم سکنه این دیار میخواهد که قلاده بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبه اطاعت و انقیاد
خود اندازد و سلطان محمود در آخر سنه مذکوره بالشکر آراسته متوجه دهلی گشت و نواحی قصبه هندون یوسف خان
هندونی بخدمت رسید چون بموضع پٹنه نزول نمود سلطان محمود سلطان تغلق آباد را در پس پشت خود داده ایستاده روز
دیگر سلطان محمود لشکر خود را سه فوج ساخت و فوجی بسلطان غیاث الدین و فوجی را با نصرت خان که سلطان
علاء الدین خطاب داشت همراه بجنگ فرستاد و یک فوج منتخب با خود داشت سلطان محمد ملک بهلول لودی
و سید خان و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت و تا شب
مبارزان نبرد آزما از طرفین برآمده داد مردی و مردانگی میدادند در آخر طرفین طبل بازگشت نواخته در منزل خود
قرار گرفتند اتفاقاً همانشب سلطان محمود بخواب دید که اوباش مبیاک در قلعه مندو خروج کرده اند و چتر از سر
قبر هوشنگ آورده بر سر شخصی مجهول النسب افراخته اند چون صباح شد اثر تردد در وظاهر بود درینوقت سلطان محمد
رسولان فرستاده در صلح زد سلطان محمود فی الحال بصلح رضا داده متوجه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق
در همانشب جمعی از اوباش در شادی آباد غبار فتنه و فساد برانگیخته و بسعی اهتمام اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی
تواریخ بنظر رسید که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد این روایت بصحت اقرب
مینماید القصه سلطان محمود در غره محرم سنه ست و اربعین و ثمانمائه بشادی آباد رسیده اهل استحقاق را از انعام احسان
خود بهره مند گردانید و در همین سال در سواد قصبه نعلچه باغی طرح انداخت و در آن گنبد عالی و چند جا قصرهای
عمارات کرد مدتی در شادی آباد قرار گرفت و بعد از اندک مدت شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده بعزم
گوشمال راجپوتان نهضت نموده متوجه چیتور گشت درینوقت از لی اعتدالی نصیر عبد القادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه
می نامید دم از استقلال میزد بسلطان رسانیدند که از اکابر و اهالی ولایت خطها رسید که نصیر شاه از صراط
مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد می پیماید و از ظلم و تعدی او داد و بیداد کرده بودند سلطان محمود
دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت خود ساخته عازم کالپی گشت نصیر عبد القادر از عزیمت سلطان محمود خبردار شده
علی خان عم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بسلطان محمود فرستاده عرضداشت کرد که آنچه در حق من
گفته اند سراسر گزاف و افتراست و از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند که اگر شمه راست
باشد بهر سزا که لائق باشد برسانند تا چند روز سلطان محمود ایلچی نصیر خان را بار نداده کوچ بر کوچ رفت و چون بنواحی
سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم بر عفو تقصیرات نصیر کشیده ایلچی او را کورنش داده

پیشکش او را قبول کرده و نوشتهای مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده علیخان را رخصت داده بجانب ولایت چیتور متوجه
شد و چون از آب بهیم عبور نمود هر روز افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب میساخت و اسیر و تاراج
مینمود و بتخانها را انداخته بنای مسجد میگذاشت و در منزل سه چهار توقف مینمود و چون بحوالی کوهلمیر که از اعاظم
آندیار است و در ممالک هندوستان در استحکام شهرت دارد نزول کرد و در آنجا دیپا نام وکیل رانا کونبها تحصن
شده دست بکارزار بر آورده و اتفاقاً در جای قلعه بتخانه عالی بنیاد نهاده بر دور آن حصار کشیده بودند و از ذخیره و
آلات حرب مملو ساخته سلطان محمود همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در یک هفته فتح کرده راجپوتان بسیار را علف
تیغ ساخته و اسیر و غارت نمود و عمارت بتخانها را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش زدند و آب و سرکه بر دیوارهای او ریختند
و در طرفة العین عمارت بآن عظمت که چندین سال کار کرده بودند در هم شکسته از هم ریخت و بتان را شکسته بقصابان داد
تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسپند تراشیده بودند چونه ساختند بر راجپوتان
داد تا معبود خود را بخورده باشند و بعد اهتمام این عمل عنان عزیمت بصوب چیتور منعطف گردانید و بعد از
وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقع است آنرا بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل رسانید و در استعداد
محاصره چیتور بود که منهیان خبر آوردند که کونبها خود در قلعه نیست و امروز از قلعه بر آمده بجانب کوهپایه که در آن نواحی
رفته است سلطان بتعاقب متوجه شد چند فوج را جدا جدا بهر طرف از پی کونبها فرستاد بحسب اتفاق کونبها بیک
فوج برخورده جنگ صعب نمود و شکست یافته بقلعه چیتور در آمد سلطان محمود بجهت محاصره قلعه فوجی نامزد فرموده
خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد و اعظم همایون خانجهان را
طلبیده تا از ولایت راجپوتانی را که در اطراف شادی آباد است متصرف شود چون اعظم همایون بمندسور رسید بیمار شد
ودیعت حیات سپرد سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت و بسیار گریست و از روی
قلق و اضطراب روی خود را مجروح ساخت و بقلعه مندسور رسیده نعش پدر را بشادی آباد فرستاد و تاج خان را
که عارض لشکر یعنی بخشی بود بر آن لشکر سردار ساخته باردوی خود مراجعت نمود و چون موسم برسات رسیده بود
سلطان اراده نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت انداز و بعد از انقضای موسم برسات بمحاصره چیتور
پرداخته کونبها در شب بست و پنجم ذیحجه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون
آورده سلطان بنوعی از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده که کونبها کاری نساخته و راجپوت بسیار
بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکر آراسته بر دائره کونبها شبخون داد و کونبها زخم خورده بجانب چیتور
گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم
رسانید و فتح قلعه چیتور را امسال دیگر حواله نموده عاقبت بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و در آخر ذی حجه

سال مذکور مدرسه و منارهٔ هفت منظر محاذی مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت و در سنه تسع و اربعین
و ثمانمائه رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایا رسید بعد از گذرانیدن
سوغات پیغام زبانی گفت که نصیر بن عبد القادر ضابط کالپی رو از جادهٔ مستقیم شریعت تافته راه الحاد و زندقه
پیش گرفته و ترک روزه و نماز داده و زنان مسلمه را بنایکان هند سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند چون از زمان سلطان
هوشنگ حکام کالپی از منتسبان والی مالوه بوده اند لازم و واجب نمود که اولا احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف
سازد ایشان فرصت تادیب و گوشمال او بداشته باشند یا بجانب اشارت فرمایند که نوعی گوشمال او داده
شود که عبرت دیگران گردد سلطان محمود در جواب گفت که بیشتر که لشکر ما بتادیب مفسدان متواتر رفته اند چون
ایشان نصرت دین را پیش نهاد همت خود ساخته اند مبارک باشد و قصد مقبول در همان مجلس ایلچی را خلعت
و زر مرسوم که در آن روزگار معمول بوده هفت و بایلچیان میداده اند عطا کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
ایلچی بجونپور رسید و جواب مهر و صد داشت سلطان ابراهیم شرقی از غایت سرور و خوشحالی بیست سلسله فیل
برسم تحفه مره بعد اخری بخدمت سلطان فرستاد و با لشکر آراسته متوجه کالپی گردید نصیر عبد القادر را خواجه دارا زان یار
بیرون کرد نصیر خان عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاد مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع
و منقاد و خیرخواهان ایشان بوده ام اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد فقیر را متصرف شد چون دائم
ملتجی بایشان بوده حالا نیز درگاه معلی را قبلهٔ آمال خود داشته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علی خان را با تحف و
سوغات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده اشعار نمود که چون نصیر خان بن عبد القادر مستعفی و مرتضی الشان
از افعال ذمیمه تائب گشته و سلوک طریق شریعت پیش گرفته و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه ملتجی
بماست توقع آنست که بمضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ فرموده قلم عفو بر جرائم او کشند
و ولایت او را بازگذارند و بعد وصول علیخان سلطان محمود شرقی جواب شافی نمیگفت و لعب میگذرانید محمود شاه
خلجی از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر بر ذمت همت لازم داشته دوم شوال سنه ثمان و اربعین
و ثمانمائه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر خان آمده ملازمت نمود این خبر بسلطان محمود شرقی
رسید از شهر برآمده در سواد ایرچه نزول کرد مبارک خان ولد جنید خان را که ابا عن جد حاکم آنجا بود مقید ساخته
همراه گرفت و از آنجا بر جا بسته در میان شکستگی دریای جون راه تنگ داشت و غنیم را قدرت در آمدن نبود
فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام داد محمود شاه خلجی از رو باز داشته عازم کالپی شد و او نیز عنان فرار دست داده
جانب کالپی راهی گشت در اثنای راه بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بجماعت
مردم خود برگشته بجنگ پیوست و تا شام معرکهٔ قتال و جدال گرم بود بعد از اختفای خسرو انجم هر دو سپاه در مقام

قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی بعضی مواضع متعلقه
کالپی را غارت و تاراج نمود و بفتح آباد معاودت کرده قصر هفت طبقه آنجا طرح انداخت رعایا و سکنه قصبه ایرچ از ظلم و
تعدی مبارک خان بن جنید خان داد خواه شدند سلطان محمود خلجی ملک الشرق مظفر ابراهیم خان حاکم چندیری را
با لشکر انبوه بر سر ایرچ نامزد فرمود و او چون بسواد ایرچ رسید خبر آمد که ملک کالو از سلطان محمود شرقی [illegible]
و بقصبه راته متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین کالو گریخت و سکنه راته ملک مظفر ابراهیم را آمده دیدند و او همه را مقید
ساخته بچندیری فرستاد و باره بایرچ در اثنای راه شنید که سلطان محمود شرقی دیگر لشکر خود را بتاخت ولایت برنا
کرای آنجا مطیع محمود شاه خلجی بهت فرستاده ملک مظفر محافظت ولایت خود را بر تسخیر ایرچ مقدم داشته عازم
آنحدود گردید و فوج شرقی از شنیدن آن برگشته بقصبه راته رفت چون کار محاربه بطول انجامید از طرفین مسلمانان
کشته و خسته شدند شیخ جایلده که از اکابر وقت بود و بکشف و کرامات اشتهار داشت باستصواب سلطان محمود شرقی
حلی محمود شاه خلجی در باب صلح نوشته فرستاد و بسعی خدمت برین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان محمود شرقی
قصبه راته و مهوبه بنصیر شاه تسلیم نمود و بعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارند و میعاد
چهار ماه باین جهت گفت که در این مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر شود و برین قرار داد محمود شاه خلجی بشادی آباد
مراجعت کرد و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه دار الشفا انداخت و چند موضع از برای خرج ادویه و مایحتاج بیماران وقف
نموده مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب بملک الحکما بود بمراعات احوال مرضی و مجانین فرمودند و بتاریخ بستم
رجب المرجب سنه خمس و ثمانمائه بالشکر آراسته قصد تسخیر قلعه مندل کرده متوجه شد چون بحدود قلعه رنتهنبور رسید
حکومت آنجا را از تغیر بهار خان بملک سیف الدین تفویض نموده بکوچ متواتر رفته بر کنار آب بناس فرود آمد و در رای
کومبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه گره متحصن شده روز دوم و سوم راجپوتان از قلعه برآمده حق
تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد سلطان الخلجی بنابر صلاح وقت بصلح
رضا داد و مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیانه متوجه شد چون بدو فرسنگ بیانه رسید
سید محمد خان ضابط آنجا پسر خورد او حد خان را بخدمت سلطان فرستاده یکصد راس اسپ و یک لک تنکه
برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه وی را بخلعت خاص نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد خان
قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان با زین و لجام زرین فرستاد او خلعت پوشیده زبان محمد
و ثنای محمود شاه کشوده خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد و سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگی بیانه مراجعت
نموده در اثنای راه قصبه تیهودمرا که قریب رنتهنبور است فتح کرد و هشت هزار سوار و بست و پنج سلسله فیل بقصد تسخیر
چتور فرستاد و از راجه کوته یک لکه و بست و پنج هزار تنکه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه

کنگداس راجه قلعه چنپانیر نیز پیشکش فرستاده عرضداشت نمود که سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چنپانیر را محاصره
کرده چون این بنده دائم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیری سلطان محمود متوجه امداد کنگداس
گردید و در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین محمد گجراتی بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده سلطان محمود بر ضعیف
دانسته رو بناحیه بار اسینور نهاد و سلطان احمد از استماع این خبر چون جاروای بار بسقط شده جاردها و کارخانها را
سوخته متوجه احمدآباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمدآباد شد چون سلطان محمود برین وقائع اطلاع
یافت از راه برگشته بکنار مهندری فرود آمد کنگداس سیزده لکهه تنگه نقد و چند راس اسپ برسم پیشکش آورده
درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود همان مجلس او را قبای زردوزی داده رخصت نمود و خود متوجه
دارالملک شادی آباد گردید و در اثناء راه رای بسر راجه ایدر پنج فیل و بست و یک اسپ و سه لکهه تنگه
بعد انعام داده رخصت گردید می در شادی آباد قرار گرفت بسرانجام ولایت و شاهی پرداخت و در سنه
خمس و خمسین و ثمانمائه با زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات گردید و از کانتهی نواحی گذشته قصبه سلطانپور را
محاصره نموده ملک علاء الدین سهراب گماشته سلطان قطب الدین بود چند روز از قلعه برآمده بازار جنگ گرم
میداشت چون از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود پیوست سلطان محمود عیال و اطفال
او را بقلعه مندو فرستاده او را سوگند داده که هرگز از صاحب خود رو گردان نشود و او را خطاب مبارز خانی داده
متوجه احمدآباد گردید و در اثناء راه خبر آمد که سلطان محمد ودیعت حیات سپرده و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام
شده سلطان باوجودیکه تخریب قصر دولت سلطان محمد مقصود او بود از کمال مروت تعزیت گفت و بامرا و معارف
لشکر خود بمقتضی رسم آنوقت پان و شربت تقسیم کرد و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته تعزیت پرسی و تهنیت
سلطنت نموده با اینحال قصبه برودره را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار
مومن و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت و چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمدآباد گردید و درین وقت
ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا از دل
داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود بکوچ متواتر رفته بکپر نج که بست و پنج کروهی
احمدآباد ست فرود آمده و سلطان قطب الدین در موضع خانپور که سه کروهی قصبه مذکورست نزول کرد و چند روز
هردو بادشاه برابر یکدیگر نشسته در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده از اردوی خود برآمد
چون راه بر خطا کرد تمام شب در صحرا گشاده سوار ایستاده علی الصباح میمنه را بالشکر سارنگپور آراسته سردارے
آنفوج را به پسر بزرگ خود غیاث الدین مفوض داشت و امرای چندیری را در ان فوج میسره نامزد کرده فدشخان
که پسر خورد او بود آراست و خود در قلب لشکر قرار متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر گجرات ترتیب

صفوف نموده روبمیدان نهاده مقدمهٔ سلطان قطب الدین از پیش مقدمهٔ سلطان محمود گریخته بسلطان قطب الدین
پیوست و مظفرخان که از کبار امرای چندیری بود تاب تاخت فوج سلطان قطب الدین تاب صدمه او نیاورده
رو بهزیمت نهاد و مظفرخان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز
کرده در خزانه سلطان قطب الدین درآمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده باردوی خود فرستاد چون فیلان
او برگشته آمدند و میخواست که نوبت دیگر بار کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین
فوج شهزاده قدم خان را تنگ و زبون دیده بر وی تاختند و تاب نیاورده جانی بتک پا بیرون برد مظفرخان
دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده
با دو بیست سوار در میدان جلادت ایستاده تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردانگی بداد
درینوقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین شد
سلطان محمود هیچ تردد بجا آورده با سیزده کس باردوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فتح را
عطایا جزیل الٰهی تصور نموده تعاقب او نپرداخت و هشتاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد
سلطان محمود تا شب در دایرهٔ خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر او جمع شدند تا نیم شب
قرار گرفت رو بمندو نهاد و در راه از کولی و بهیل مضرت تمام باشکر او رسید سلطان محمود از مبدای
طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بمندو رسید
شکست و ریخت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود بتاخت قصبهٔ سورت
که بر کنار آب تپتی آبادان شده بود و از بنادر مشهور گجرات ست نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره
مواضع سورت را تاخته مراجعت نمود و بسبب اتفاق از مکر و غدر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او بسلطان
محمود رسانیدند و بحکم محمود شاه بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود را عزیمت تسخیر
ولایت مارواڑ تصمیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح دران دید
که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد ازان بتسخیر ولایت کوهها پرداز دو این در ضمیر خود مخفی داشته
باستعداد لشکریان فرمان داده و از شادی آباد بقصبه دهار رفت و از انجا تاجخان را با لشکری آراسته بسرحد
گجرات فرستاد تا تمهید مقدمهٔ صلح نماید و تاجخان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشت ایلچیان چرب
زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاهیت
بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف درمیان آمده بعهد و
سوگند بنیان مصالحه را استحکام داده و قرار یافت که از ولایت کوهها هرچه متصل بگجرات ست عساکر قطبی از ان

نہب و تاراج نمایند و بلاد میوار و اجمیر و آن نواحی را محمود شاه متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بتادیب راجپوتان متمرد که در نواحی هادوتی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه سهولی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال و اولاد آن جماعت را اسیر کرده بمندو فرستاد و از انجا عازم بیانه شد چون قریب رسید داود خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد آمد و در ابر و مسلم گذاشته تقاوی که میان یوسف هندونی و ضابط بیانه بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت قلعه رنتهنبور و هادوتی را بفقد شخان ملقب بسلطان علاء الدین مفوض داشته ظلال امن و امانی بر عموم متوطنان دار الملک شادی آباد گسترده همدرین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بهمنی دکهنی بودند عرائض بخدمت فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور که از اعاظم قلاع برار است تحریص نمودند بالشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندر خان آمده ملازمت کرد و چون قلعه ماهور را محاصره نمودند سلطان علاء الدین با لشکر ستاره آسمان جیش حرکت نموده نزد اہل قلعه آمد و سلطان محمود طاقت مقاومت در خود مفقود دیده بازگشت و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقه سلاطین بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده در اثنای مراجعت از متردین خبر رسید که مبارک خان ضابط اسیر ساخت ولایت بگلانه که میان گجرات و دکن واقع است و مطیع و منقاد محمود شاهی بودند رفت سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاد و مبارک خان با لشکر گران بمقابله او آمده بعد از مقاتله راه فرار پیش گرفت سلطان محمود بعضی مواضع و قریات بلاد اسیر را تاخته بشادی آباد معاودت نمود و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند که پسر رای بابو راجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و مبارک خان حاکم اسیر بولایت او درآمده خرابی میکند و از آمدن مانع است سلطان محمود سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود چون انخبر بمبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر بابو با پیشکش بسیار بخدمت آمده نوازش یافت و مظفر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت سلطان غیاث الدین متوجه رنتهنبور گشت همدرین ایام سلطان متوجه چیتور گردید کونبها از طریق مدارات و مواسات درآمده پارهٔ زر و نقره مسلوک برسم پیشکش و الیس فرستاده و مردم لشکر دست بنهب و تاراج دراز کردند از آبادانی اثر نگذاشتند و منصور الملک را بتاخت ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه تهانه داران ولایت بگذارد خواست که در وسط آن ولایت خلجپور نام قصبه آبادان سازد کونبها از استماع این حکایت از راه عجز و انکسار درآمده بخدمت سلطان محمود پیغام داد که هر قدر

پیشکش کرامی شود قبول دارم و من بعد از جادهٔ اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط با آنکه سلطان گنگ
آباد آن ساختن خلجپور دهد چون برسات نزدیک بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد متوجه شود و
و مدتی قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمائه باز بقصد تسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد وصول آن
ناحیت افواج باطراف و جوانب فرستاد و خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر تازه با و میرسید و
مراسم شکر الهی بجا آورده روزی عریضهٔ فوجی که بطرف بادوتی نامزد شده بود رسید مضمون آنکه ابتدای طلوع
آفتاب اسلام در مملکت هندوستان از افق اجمیر بود و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین حسین سنجری نیز درین
بقعه آسوده و حالا چون بتصرف کفار درآمده اثری از اسلام و مسلمانان نمانده چون مضمون عریضه رسید همان روز
متوجه صوب اجمیر گردیده بکوچ متواتر بمزار فائض الانوار نزول فرموده استمداد از روحانیت خواجه قدس سره نموده
بخشی لشکر فرمود که باتفاق امرا ملاحظهٔ قلعه نموده مورچل تقسیم نماید درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی
از راجپوتان نامی بجنگ برآمد و صدمهٔ افواج محمودی را تاب نیاورده بقلعه درآمده تا چهار روز هر روز معرکهٔ قتال
و جدال گرم بود روز پنجم گجادهر با تمام لشکر خود بجنگ برآمده و در معرکهٔ جنگ کشته شد و جمعی از سپاهیان محمود شاهی
با گریختگان مخلوط بدروازه درآمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته پشتها از راجپوتان افتاده بود سلطان
محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف مزار آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخت و خواجه
نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا مفوض نموده مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه
خوشدل ساخته بصوب قلعه مندلگر مراجعت کرده بکوچ متواتر بکنار آب بناس فرود آمد و امرا باطراف قلعه نامزد
فرمود و کوبها نیز لشکر خود را سه فوج ساخته از قلعه بیرون فرستاده فوجی که برابر تاجخان و فوجی دیگر که برابر علیخان فرستاده
بود آمده دست به تیر و تبر و نیزه کردند و جنگ عظیم قائم شد و جمعی از لشکر محمود شاه کشته شدند و راجپوتان بیشمار
علف تیغ گشتند چون خسرو انجم از طارم چهارم رو بخلوتسرای خود نهاد و طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا
و وزرای دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که چون امسال مکرر لشکرکشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده
اگر روزی چند در دار الملک شادی آباد جهت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند و بعد از برسات
باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر این قلعه بکار برند لائق خواهد بود سلطان محمود مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت
و در بیست و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه باستعداد تمام بتسخیر قلعهٔ مندلگر حرکت فرموده در نواحی
میوات فوج ناگور و اجمیر و باروتی بخدمت رسیدند و از آنجا باتفاق محاصره مندلگر گردیده و در راه هر جا بتخانه بنظر
درآمد بخاک برابر کردند و بعد از وصول بمقصد فرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها برانداخته از آبادانی اثر نگذاشتند
و بمحاصره پرداختند مورچل را از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق

کشودند و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قله کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مغرور گشتند
و چون آب حوضهای بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی
افتاد از بی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده اهل قلعه العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لکه تنکه پیشکش
قبول کرده بابان فرود آمده قلعه سپردند و این فتح عظیم در غره ذیحجه سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بر منصه ظهور جلوه نمود
سلطان محمود مراسم شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نمود و روز دوم بقلعه در آمده بتخانها را مسمار ساخته مصالح
آنرا بمسجد جامع صرف نمود و قاضی و مفتی و محتسب و خطیب و موذن تعیین کرد و سرانجام آن نواحی بوجه حسن نموده بتاریخ
پانزدهم محرم الحرام سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بجانب چتور عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه شاهزاده سلطان
غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیلواره فرستاده شاهزاده ولایت را خراب ساخته بندی
بسیار بدست آورده در کنف صحت و عافیت مراجعت نمود بعد از چند روز شاهزاده قدسخان و تاج خان را
بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرد و چون شاهزاده بحوالی قلعه بوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداخته
بکمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثری علف تیغ شدند و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار گشتند و در روز
اول قلعه را بزور بازو و شجاعت و شهامت کشودند و شاهزاده شکرانه این موهبت عظمی باحسن وجه ادا نموده یکی
از سرداران معتبر را آنجا گذاشته با فتح و نصرت در قدم و غنیمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان
محمود در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه بار بتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع آبار فرود آمد سلطان
غیاث الدین و قدسخان را بتاخت ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود سلطان غیاث الدین آن ولایت را تاراج نموده
اطراف کونبهل نیر را نیز تاختند و چون بخدمت پدر رسیدند و تعریف قلعه کونبهل نیر عازم گردید و در راه بتخانها را مسمار
ساخته قطع منازل و مراحل مینمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار بر کوهی که در طرف شرقی قلعه است برآمده ملاحظه
شهر بود فرمود فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دونگر پور گردید و چون بر
حوض دونگر پور فرود آمد رای ساسمداس راجه دونگر پور گریخته بکوه پایه پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری در آمده دو لک تنکه
و بیست و یک راس اسب پیشکش داد سلطان بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه سته و ستین و ثمانمائه
بالتماس ملک نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید و چون از آب نربده عبور نموده منهیان خبر
آوردند که مبارک خان ضابط اسیر ودیعت حیات سپرده عادلخان ملقب بعادل خان پسر او قائم مقام او شده
دور عشوه آن دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته و خانهای
منظلوما را بغارت نموده و بعد از چند روز برادر مشار الیها سید جلال الدین نام بداد خواهی سلطان محمود از روی جمعیت
خواست که عادلخان را گوشمال دهد و باین اراده بصوب اسیر راهی شد عادلخان از روی عجز و بیچارگی بی بهانه

سلطان

قطب عالم شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج را بخدمت او فرستاد و پارهٔ پیشکش مرسل داشته از تقصیرات خود استعفا
نمود سلطان محمود چون میدانست که تیر تدبیر قلعه کشا بسرادقات بروج مشید و اسیر رسیده و مهذا مقصود اصلی ازین
سفر تسخیر دکن بست قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ عادل خان کشیده پارهٔ نصیحت فرمود متوجه ولایت برار و ایلچپور گشت و بعد
وصول بقصبهٔ بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحد آن لشکر طلبیده جمع نموده‌اند و دو کرور تنکه از خزانه
بیرون کشیده برسم مدد خرج بامرا و لشکریان انعام داده‌اند و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه منظر از شهر بدر آمده منتظر
ظهور بطول تقدیر الهی عز شانه می باشند سلطان محمود بعد از استماع این خبر ترتیب افواج نموده بکوچ متواتر بسرحد نظام
رسیدند وزرای نظام شاه هشت ساله را سوار کردند و بر سر او چتر برافراشته عنان او را بدست خواجه جهان ملک
شرق ترک سپردند و سرانجام میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت حواله
نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میسره محمود شاهی تاخت و مهابت خان
حاکم چندیری مع ظهور الملک وزیر که سرداران میسره بودند کشته شدند و شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد و چنانچه تا دو کروه
تعاقب نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت
میبود چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند و نظام الملک با معدودی چند ایستاده ماند دوازده هزار سوار از عقب
فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمدهٔ قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید
و قضیه منعکس گشت و مردمی که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند و ملکه جهان والدهٔ نظام شاه
از غدر اندیشیده جهت محافظت شهر ملو خان را گذاشته خود نظام الملک شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و از آنجا
خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده امداد کومک طلبیده و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بدر را محاصره کرد
چون مردم گریخته در فیروزآباد بر نظام شاه جمع شدند خبر رسید که سلطان محمود گجراتی با لشکر عظیم بمدد نظام شاه
متوجه شده و بزودی خواهد رسید سلطان محمود خلجی قرعهٔ کنکاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا
گرم شده و ماه رمضان رسیده اولی و انسب آنست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده
شود و باین تقریب روز دیگر کوچ نموده متوجه ولایت خود گردید و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه هوای تسخیر بلاد
دکن در سر داشت باز سامان لشکر نموده بتعلچه فرود آمد و هنوز در تعلچه بود که عریضه سراج الملک تهانه دار قلعه
بهوگیر رسید بمضمون آنکه نظام شاه دکنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهانه کهرله فرستاد و در اثناء راه خبر
رسید که نظام الملک ترک آمده قلعه کهرله را تاخت و دران وقت که نظام الملک بحوالی قلعه رسید سراج الملک
بشرب خمر مشغول بود از خود خبر نداشت و پسر سراج الملک از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت نظام الملک از کمال
غرور و نخوت بنشاط و عیش آنجا نمی پرداخت سلطان محمود بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار از عقب

قلعه کهرله فرستاد و خود بجهت انتقام متوجه دولت آباد گردید و در اثنا متعلقان رای سهرکیچه و کلامی رای جاجنگر
با پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند و کلا را خلعت و انعام داده رخصت فرمود و چون در سمع خلیفه آباد
فرود آمد منشور سلطنت و خلعت و ایالت را یکی از خادمان سید امیر المومنین اناراللّه یوسف بن محمد عباس از
مصر جهت او آورد و بدان کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان
تازی با زین و لجام مرصع و خلعتهای زردوزی انعام کرد و چون بسرحد دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان
محمود گجراتی از دار الملک خود برآمده متوجه اینحدود است سلطان محمود بجانب قلعه مالکنده عازم گشت
و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه کوندوانه بدار الملک شادی آباد معاودت نمود و روز چند قرار گرفته در
ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه فوجی همراه مقبول خان بتاخت قصبه ایلچپور فرستاد چون آن جماعت
نواحی ایلچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایهای خود را مثل خان و پیرخان
جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمده چون این خبر بمقبول خان رسید غنائم و اسباب
و برتال خود را با یک فوج راهی ساخت و مردم خوب کارآمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاه داشت و جمعی ایرانی
چند ولی تعین نموده خود در جای کمین کرد و چون طرفین بهم آمیختند مقبول خان از کمینگاه برآمد قاضی خان روی
هزیمت بصوب ایلچپور نهاد و مقبول خان تا دروازه ایلچپور تعاقب نمود و در راه بیست نفر از سرداران معتبر
کشته شدند و سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمد آباد رسید و در
جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه والی دکن قاضی شیخن نام شخصی را برای مصالحه بدار الملک شادی آباد
فرستاد و بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور ولایت برار را بسلطان محمود
بگذارد و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند و برین قرار داد صلحنامه نوشته بتوقیعات امرا و اکابر
و معارف ممالک رسانیدند و در جمادی الآخر سال مذکور شیخن ایلچی را خلعت داده و زر برسم مرحمت نموده
شرف الملک را با او همراه نمود تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند بعد از چند روز فرمود که مدار محاسبان
دفتر بر تاریخ قمری نهند و بجای تاریخ شمسی تاریخ قمری نویسند و از سنه احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمری
در دفاتر ثبت شد و در شهر ربیع الاول سنه مذکوره شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی مندو
رسید سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده بر سر اسپ یکدیگر را در کنار گرفتند و در نهایت تعظیم و احترام
او بجا آوردند و در ذیحجه سنه مذکور مولانا عماد رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه شیخ
بر سبیل تبرک آورده ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین را تلقی بخیر و احسان نمود و از
غایت سرور و خوشحالی خرقه را بوسید و دست بذل و سخا گشاده جمیع علما و مشایخ و بزرگان آن دیار را که در

مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره‌مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه مسرعان با دیما بعرض رسانیدند
که مقبول خان برگشته روزگار قصبهٔ محمودآباد را که الآن مشهور بکهرله است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت و صد
زنجیر فیل که بواسطهٔ مصالح ملکی همراه او بود برای زاده کهرله حواله نمود و رای زاده کهرله قصبهٔ محمودآباد را متصرف
شد و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفهٔ کوندوانه بخود موافق ساخته راه را مسدود گردانید
بمجرد وصول این خبر تاجخان و احمدخان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود بتاریخ بستم ربیع الآخر مذکوره که بعلیچه
منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمودآباد روان شد و در اثنای راه خبر آمد که تاجخان و احمدخان رفته و سهره
که روزهای بزرگ راهیست هفتاد کروه ایلغار نموده بود خود را بآنجا رسانیدند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام
خوردن مشغول است تاجخان گفت که بر سر شن او فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست از طعام بازداشته
با مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بسبب ظهور انجامید که مزیدی بر آن
متصور نباشد و آخر الامر اکثر مردم او طعمهٔ تیغ گشتند و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بکوندوان ملتجی شد.
و فیلان مقبول خان با دیگر غنائم و قصبهٔ محمودآباد بدست افتاد و چون عریضهٔ تاجخان بسلطان محمود رسید
بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک داود را بتادیب آن طائفه که رای زاده را جا داده بودند تعین کرد و
چون این خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمودآباد
نموده بتاریخ ششم رجب المرجب در قصبهٔ سارنگپور نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی
برسم ایلچیگری از خدمت میرزا سلطان ابوسعید با تحف و سوغات آمد و سلطان محمود بعد از وصول خواجه جمال الدین
بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را بانواع بشارات خسروانه خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز گوینده و چند فیل و چند خواجه سرا و شارک
طوطی سخن گوی و اسپان عربی مصحوب شیخ زاده علاء الدین همراه خواجه جلال الدین فرستاده خود در دار الملک
شادی آباد قرار گرفت و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عرضداشت نظام خان رسید باین مضمون که شنیدارا
چهواره قدم از شاهراه طاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول عریضه سلطان محمود صعوبت مداخل و مخارج
ملاحظه نمود در وسط ولایت حصاری طرح انداخت که در عرض شش روز عمارت آن شرف
اتمام پذیرفت بعد از اتمام آنرا جلالپور نام نهاده میرخان را در آنجا گذاشت و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور
شیخ محمد فرملی و کهورچند پسر راجه گوالیر برسم حجابت سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت
رسیدند و تحفه که آورده بودند گذرانیدند و بزبان معروض داشتند که سلطان حسین شرقی دست از ما باز نمیدارد
اگر حضرت سلطان امداد و اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فساد او را از ما باز دارند در زمان مراجعت

قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود و هرگاه سلطان را سواری واقع شود شش هزار سوار را سامان نموده بمدد خواهیم فرستاد و سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بسرعت تمام تر خود را با مداد و کومک خواهیم رسانید و برین قرار داد تفقد این حال نموده خلعتهای فاخره داده رخصت کرد و روز دیگر کوچ نموده متوجه دار الملک شادی آباد شد و چون هوا در غایت گرمی بود در راه بواسطه طغیان حرارت مزاج او با عتدال برآمد و روز بروز مرض اشتداد می یافت تا آنکه نوزدهم ذیقعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه در ولایت پچهواره از خرابه دنیا بدار الملک اخری خرامید و مدت سلطنت او سی و چهار سال بود بیت بجاه ار چه بر آسمان تخت برد * بجاه لحد عاقبت رخت برد * موافق بودن مدت عمر سلطان محمود در حین جلوس بمدت سلطنتش خالی از ندرتی و غرابتی نیست حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان نیز در سن سی و شش سالگی بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرموده بوده اند و مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بوده و بعد انتقال آن حضرت سی و شش نفر از فرزندان و نبایر و قائم بوده اند ذکر سلطان غیاث الدین چون سلطان محمود خلجی رحلت کرد پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد دست بذل و سخا از آستین جود و عطا برآورده عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر گردانیده و زری که بر چتر نثار کردند بر اهل فضل و استحقاق قسمت نموده و برادر خورد خود را که سلطان علاء الدین خطاب داشت و مشهور بفدای خان بود بدستور قدیم ولایت رنتهنبور مقرر داشت و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود در تصرف او بود بواسطه رضای خاطر او باو لطف نمود شهزاده عبد القادر را ناصر شاه خطاب داده ولیعهد خود گردانید شغل وزارت تفویض نمود و چتر و پالکی و کوکبه و جاگیر و دوازده هزار سوار باو مقرر نمود و بخوانین و امرا امر کرد که هر صباح بسلام شاهزاده رفته در رکابش بدولتخانه حاضر شوند چون از جشن سلطنت و طوی جلوس اپرداخت روزی امرای خود را طلبیده گفت که چون سی و چهار سال در رکاب پدر تردد و قطره نمودم اکنون بخاطر میرسد که آنچه از پدر رسیده است در محافظت آن کوشیده زیادتی طلبی خود را تصدیع ندهیم و در امن و آسایش و عیش و عشرت بر خود و تابعان خود بگشاییم و ولایت خود را در امن و امان داشتن بهتر از انست که بولایت دیگران دست زدن و در اجتماع اهل نغمه سعی فرمودن گرفت و از اطراف و جوانب اهل طرب رو بدرگاه او نهادند و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمینداران حرم خود را مملو ساخت و در ینباب نهایت مبالغه بکار برد و از دختران جمیله هر یکی را هنری و پیشه تعلیم نمود و مناسب مرعی داشته یعنی را رقاص و پاتر بازی و گروهی خوانندگی و مزامیر نوازی و برخی را کشتی گیری آموخت و پانصد کنیز حبشی را لباس مردان پوشانیده و شمشیر و سپر بدست داده گروه حبوش نامید و پانصد کنیزک ترک لباس ترک داده گروهی مغولان خواند و پانصد کنیز که بقوت و تنجه و شدت دکار امتیاز داشتند اقسام علوم آموخت و هر روز یکی را در طعام بخود شریک میساخت و گروهی را برگزیده اشتغال ممالک مثل استیفا و نگاه داشتن جمع و خرج و مشرفی کارخانها تفویض نمود

و در حرم سرای خود بازاری طرح انداخت هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت در انجا نیز فروخته می‌شد و با جمله شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود و هر یکی را روزی دو تنگه نقره و دو من غله مقرر بود و در تسویت مبالغه تمام مرعی داشتی چنانچه رانی خورشید که بزرگترین حرمهای او بود و با او محبت مفرط داشت و در مهمات صاحب اختیار بود و نیز دو من غله بوزن شرع و دو تنگه میداد و چنین گویند که هر جانوری که از حرم سرای وی بود همین غله و دو تنگه مقرر نموده و بخدمتگاری فرمود که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارد و بعهده داران فرموده بود که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرم بانعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر در آید پنجاه تنگه برسم شکرانه باهل استحقاق بدهند و بخواب معطل ندارند و با هر خورد و بزرگ که در بیرون سخن کنم یکهزار تنگه بصیغهٔ انعام باو رسانند و اکثری اوقات او بعیش و عشرت میگذشت و بعد از یک پاس کمر بندگی بر میان جان بسته باداء لوازم عبودیت مشغول می‌شد و جبین خود را بر خاک عجز و افتقار میسود و از در نیاز در آمده مطالب و مآرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی دریوزه مینمود و یکی از مقربان خود امر کرده بود که هرچه در مملکت او سانح شود و یا عریضه از سر حد برسد در محل صالح بعرض او برسانند و اگر در مهمات ملکی وزرا را اشتباهی واقع می‌شد عریضه نوشته بمحل میفرستادند و جواب موافق مدعا نوشته میفرستاد و حکایتی کنند که سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی قصبهٔ رنتهنبور را که تعلق بسلاطین مالوه داشت تاخت و ساکنان قصبه بحضرت تمام رسیده بمجلس نتوانست که پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان غیاث الدین برساند آخر الامر بمصلحت و صواب وزرا که حسن خان روزنی انتهاض فرصت نموده معروض داشت که سلطان بهلول هر سال منافع کلی برسم پیشکش و سلامی بخدمت سلطان سعید محمود شاهی فرستاد و در این ایام مسموع افتاد که از و دلیری واقع شده و فوج او دست نهب و تاراج بقصبهٔ رنتهنبور دراز کرده اند بعد از استماع این خبر در ساعت شیرخان بن مظفرخان حاکم چندیری فرمان فرستاده که لشکر بهلسه و سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود و بعد از وصول فرمان شیرخان استعداد مردم خود نموده جازم میانه گردید چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید میانه را گذاشته بدهلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بجانب دهلی متوجه شد سلطان بمصالحه و هدیه شیرخان آ[ن را] باز گردانید از تعمیر تنبیه نموده متوجه چندیری گشت روایت کنند که هر شب چند مهر بزیر بالین او می‌نهادند و هر صباح باهل استحقاق میداد و هفتاد کنیز که حافظ قرآن مجید را فرموده بود که هنگام تغییر لباس قرآن را ختم کرده بر او میدمند از حسن اعتقاد و ساده لوحی او حکایت کنند که روزی شخصی سم خری آورده گفت که این سم خر عیسی است فرمود تا او را پنجاه هزار تنگه دادند و سم او را از و خریدند القصه سه کس دیگر سم خر آوردند بهای هر یکی بما لقدر گرفتند اتفاقا یکی دیگر نیز آورده و سلطان پنجاه هزار تنگه باو حکم کرد یکی از مقربان حضرت گفت که

مگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سیم چنین باین مبلغ عطا میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد و از اینها یکی
بغلط آورده باشند و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت مشغولی وی بسخنان اهل دنیا پارچه حاضر آورده بودند
نام کفن بران اطلاق میکردند و او عبرت گرفته تجدید وضو میکرد و استغفار نموده بعبادت مشغول می شد و اهل
حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند و آب بر روی میزدند اگر احیاناً خواب گران بودی
بزور میکشیدند و بیدار میساختند و اگر درستی بودی و بیک دو اعلام برنخاستی حسب الامر دستش گرفته برمیخیزانیدند
و در مجلس او اصلا سخن نامشروع و آنچه نخم از رومی گفتند و مسکرات را هرگز هرگز ندیدی روزی معجونی برای سلطان ساخته
بودند یک لک تنگه خرج کرده فرمود تا اول اجزا آنرا خواندند در صد و چند دارو یکدرم جوز بوا داخل شده بود
گفت که این معجون بکار من نیاید و فرمود تا آنرا لقمه آتش سازند یکی گفت که بدیگری عطا شود گفت حاشا
که آنچه بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم حکایت غریب وقتی یکی از همسایهای شیخ محمود لقمان که
مصاحب سلطان بود از دهلی بخدمت او رسیده گفت محامد و عطایای سلطان را یاد کرده آمده ام تا بوسیله تو
وجه کار خیر دختر بدست آرم شیخ گفت وجه من از خود کفایت کنم گفت از تو نستانم خواهم که از عطایای سلطانی
بهره مند شده آبرویم بیفزاید شیخ هر چند مبالغه کرد راضی نشد شیخ گفت که اینهای دیگر را بزرگی آبای ما بفضل
آنها بهایت میکنیم ترا که عاری ازین هر دو امر می آری چه چیز تعریف میکنم گفت من خود را بتو رسانیده ام بر عقل و
دانش خود کار فرمای شیخ آن مرد را بدربار سلطان همراه برد و از گندمی که آنجا برای فقرا وزن میکردند یاد
گفت که مشتی بردار و با خود بدار چون شیخ بر سلطان در آمد آن مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که
این مرد کیست گفت مردیست حافظ قرآن مجید مشتی گندم هدیه آورده که بر هر دانه ختم قرآن کرده سلطان گفت
او را چرا اینجا آوردی بار اینش او بایستی رفت شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن نبود که سلطان نزد او باید
سلطان گفت اگر ادا لائق نبود هدیه او عزیز بود و چون سلطان مبالغه فرمود شیخ بران قرار داد که روز جمعه در مسجد
جامع آن مرد هدیه خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند سلطان فرمود تا او بر منبر برآمده گندم را در دامن سلطان
انداخت و سلطان او را بانواع عطا بنواخت حکایت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت
که من چند هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتی که دل من خواست بدست نیاورده ام یکی از ایشان
گفت که شاید موکلان این خدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود تحصیل که
موافق طبع سلطان باشد همرسانم فرمود تو صورت خوب را چه طور دانسته گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید بیننده را
از روی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلاً اگر قامتش را به بیند چنان واله او شود که بدیدن روی او نیازمند
نگردد سلطان این تمیز حسن را از و پسندید و او رخصت گرفته گرد بلاد بر آمد هر چند در عالم نظر انداخت آنچنانکه

خواست نیافت اتفاقا قریب موضعی رسید دختری را دید که خرامان میرفت کیفیت رفتار و قامتش را مفتون ساخت چون مواجه نمود نظر بر جمال او انداخت آنچه که میخواست بهتر از آن یافت پس روزی چند در ان موضع بسر برد و بهر حیله که دانست دختر را از انجا برآورده بملازمت سلطان آورده سلطان را خرسند ساخت گفت بچندین هزار درم این را خریده ام و بعد از روزی مادر و پدر این معنی را دریافته دانستند که شخصی که درین موضع چندگاه اقامت نموده بود دختر را بدر برده است از نام و دیار او سراغ جسته بدادخواهی نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه بر سلطان گرفته دادخواه شدند سلطان دانست که بجهت همان دختر دادخواهی میکنند سلطان از انجا قدم برنداشت و فرمود تا علما را حاضر آوردند پس گفت که حکم شرع را بر من اجرا نمایند دادخواهان بر حقیقت حال مطلع شده عرض کردند که دادخواهی ما بجهت آن بود که دختر ما را آن شخص برده باشد چون در حرم سلطان داخل شده است شرف و سعادت است خاصه که مسلمان شده و از کیش ما برآمده است اکنون بطوع و رغبت راضی شدیم پس سلطان بعلما گفت که اکنون آن عورت بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هر چه حکم شرع باشد با من بجا آرید اگر هم مستوجب کشتن باشم خون خود بحل کردم علما گفتند که آنچه پادشاه را باشد شود در شریعت عفو است و بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود اینحال ازین امر پشیمان شده من بعد مردم خود را از جستن عورات و پیدا ساختن آنها منع کرد و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علوی واقع شد یعنی زحل با مشتری در برج عقرب بدرجه و دقیقه متحد و مقارن گشت و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و اثر نحوست در اکثر بلاد و ممالک سمت ظهور یافت سیما در مملکت خلجیه اختلافی پدید آمد چنانچه از احوال ناصر شاه مبین و معلوم خواهد شد و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه رسولی از رای جانپانیر آمده عرضداشت آورد که چون سابق سلطان محمود بن سلطان احمد محاصره جانپانیر نموده بود سلطان محمود شاه بمدد و معاونت بندها آمده خلاص کرده بود و درآن سلطان محمود گجراتی آمده باز جانپانیر را محاصره نمود اگر حضرت خاقانی نسبت بندگی قدیم ما را منظور فرموده متوجه استخلاص بندها شوند باعث اختیار حمیت و مردانگی خواهد گردید و هر روز یک لک تنگه بجهت مدد خرچ بعهده داران سلطان رسانیده خواهد شد چون این مضمون بعرض رسید استعداد لشکر نموده در کوشک نعلچه فرود آمد و روز دوم علما و قضات را بمجلس طلبیده استفسار فرمود که پادشاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده اما در شرع ما را میرسد که بحمایت کافر برویم علما گفتند که جائز نیست سلطان غیاث الدین از نعلچه رسول جانپانیر را رخصت فرموده بدار الملک خود خرامید چون کبر سن ویرا دریافت میان سلطان ناصر شاه و شجاعت خان که سلطان علاء الدین خطاب داشت بر سر مملکت نزاع پدید آمد و با وجودیکه هر دو برادر حقیقی بودند کار بجای کشید که قصد یکدیگر کردند و رانی خورشید دختر رای بگلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود جانب شجاعت خان گرفته در صدد آن شد که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسلطان ناصر الدین منحرف سازد چنانچه این داستان

بتفصیل در ذکر سلطان ناصرالدین مرقوم خواهد گردید القصه سلطان ناصرالدین عنان اختیار از دست داده از مندو گریخت و در وسط ولایت قرار گرفت امرا انجه موافق ساخت و آمده قلعهٔ مندو را محاصره نمودند سلطان علاءالدین شجاعتخان را با پنجهزار نفر گجراتی دلاسا کرده دست دهلی میرزا آخرالامر امراء غیاث شاهی دروازه کشوده وزیرالقلعه طلبیدند شجاعتخان چون دید که سلطان ناصرالدین از دروازه درآمد رفته پناه بسلطان غیاث الدین برد و بعد از چند روز که اساس قصر سلطان ناصرشاهی استحکام پذیرفت شجاعتخان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد در نهم رمضان سنه ستة وتسعمائة سلطان غیاث الدین عرض ابتهال بجوار حق پیوست بعضی گویند که سلطان ناصرالدین پدر را بزهر هلاک ساخت سلطان ناصرالدین برای خورشید پیغام فرستاد که خزائن سلطانرا که در تصرف او بوده تمام بخازنان بسپارد و الا آزار خواهد کشید رانی خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده تمام خزائن و اموال را که در حرم پنهان بود برآورده بگماشتهای ناصرشاهی تسلیم نموده مدت سلطنت او سی و دو سال و هفده روز بود ذکر

سلطنت سلطان ناصرالدین

ارباب تواریخ متفق اند که ولادت سلطان ناصرالدین در ایام سلطنت محمود خلجی بود محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمی جشنها ترتیب داده تا یکماه بساط عیش و عشرت مبسوط داشتند و بشکرانه این موهبت کبری عامه برایا عموماً و اهل استحقاق خصوصاً از خوان احسان و مایده امتنان ایشان بهره ور گشتند و منجمان اخترشناس بعرض رسانیدند که شاهزاده بطالعی سعد و ساعتی مسعود متولد شده و از قابلهٔ دهر پرورش کامل و تربیت شامل یابد و در جمیع اصناف صنایع و انواع هنر ممتاز و بی نظیر وقت باشد روز هفتم بنظر بزرگان درآورده عبدالقادر نامش نهادند و در زمان صبی و بزرگی آثار سلطنت و شهریاری از جبین او واضح و لائح و هویدا بود و چون بتمیز رسید در هر اسم سروری و سرداری قصب السبق از اقران ربود و چون غیاث الدین او را ولیعهد خود گردانیده شغل وزارت تفویض فرموده برادر خوردش شجاعتخان اگرچه بحسب ظاهر دقیقه در هوا فرو گذاشت نمیکرد اما در باطن نفاق داشت گروهی بخود متفق ساخته روزی در خلوت غیاث شاه بعرض رسانید که جمعی اوباش بیباک در خدمت سلطان ناصرالدین جمع شده او را بر ملک گیری تحریص مینمایند علاج واقعه پیش از وقوع لائق است و چندان وسوسه نمودند که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بخاطر تصمیم یافت اما آثار نجابت و امارت جهانگیری از سیما او لائح بود شفقت ابوه بران داشت که هم عنایت و التفات بر جراحت خاطر او نهاده او را قوی دست سازد و فرمود تا عارض ممالک با امرا و سران کرده پروانه رسانیدند که هر صباح بسلام سلطان ناصرالدین رفته در رکابش بدرخانه حاضر شوند و سلطان ناصرالدین از روی استقلال مهمات ملکی را در پیش گرفته همه جا گماشتهای خود تعین نمود و چون پرداخت پرگنات خالصه بشیخ حبیب و خواجه سهیل خواجه سرای رجوع نمود بکان خان و مونجا بقال که قبل ازین عمال خالصه بودند برانی خورشید رجل طبیعت ملتجی گشته رانی خورشید

چون خواهان شجاعتخان بود بسلطان ناصر صفای خاطر نداشت بوسیلهٔ شجاعتخان بعرض رسانید که ملک محمود
کوتوال و سومداس بقال که راس و رئیس سلطان و غداراند بسلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و اجارهٔ بعضی
مواضع جاگیر او را بهانهٔ آمد و شد خود ساخته اند سلطان غیاث الدین ملک محمود و سومداس را طلبیده بی پرسش
و تفحص بقتل رسانید و مردم خانهای آنها را بغارت بردند و سلطان ناصرالدین بعد ازین امر دست از
شغل باز داشته چند روزی بسلام حاضر شد رانی خورشید و شجاعتخان بسعی و اهتمام نکان خان و
مونجا بقال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی رسانیدند و دست تصرف بخزانه دراز کرده
بخاطر جمع از روی استقلال بمهمات ملکی میپرداختند و بواسطهٔ کبر سن سلطان غیاث الدین قبول مینکرد اما چون
از مردم بیغرض شنیده بود که رانی خورشید و شجاعتخان بسلطان ناصرالدین در مقام افترا و صدد تهمت اند
در کامی او متفق شده بود شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند که محرک این فتنه و فساد مونجا بقال است
فرصت نگاهداشته او را کشتند و گریخته بحرم سلطان ناصرالدین درآمدند رانی خورشید اینداستان از سلطان
غیاث الدین استفسار یافته جمعی را همراه نکان فرستاد تا از خانهٔ سلطان ناصرالدین قاتلان را گرفته بیاورد
و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از دقائق حرمت و عزت ناصرشاهی فروگذاشت نخواهند کرد درین اثنا
شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصرشاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند و در راه گفته میرفتند که ما بخانه
قاضی میرویم هر که دعوی خون مونجا بقال میکند بخانهٔ قاضی حاضر شود نکان خان و دیگر امرا چون بدربار
ناصرشاهی رسیدند و پیغام فرستادند جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل مونجا بقال را بامر من نکشته
و نمیدانم که کجا رفته اند نکانخان بجواب ملتفت نشد و تا سه روز حرم ناصرشاهی را قبل داشت سلطان
چون دانست که قاتلان فرار نموده اند و آزار عیب ست مشیر الملک و ستی خان را فرستاده پیغام داد که
اگر آزاری بخاطر فرزند راه یافته و غبار کلفت ساحت دل او را مکدر ساخته بدستور قدیم بی تکلف قدم در
راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصرالدین با وجود صد ملاحظه شرف
پابوس و غنیمت خود دریافت و پدر و پسر غبار فتنه را از صفحات امان بآب دیده فرو شسته سلطان
ناصرالدین باز سرگرم خدمت شد و هر روز التفات مجدد و نسبت بخود مشاهده نمود و در جوار محلهای غیاث شاهی
عمارتی جهت سکون خود طرح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت دریابد رانی خورشید روزی فرصت
یافته گفت که سلطان ناصرالدین خانهٔ خود را ببام کوشک جهان نمای متصل ساخته و قصد غدری درین ضمن است
سلطان غیاث الدین بی فکر و تامل در سنهٔ خمس و تسعمائه علیخان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصرشاهی را
منهدم سازد و همان شب سلطان ناصرالدین با خاطر شکسته باتفاق جمعی العیوب و تارکی در بیابان گشتن

واقع ست عازم گشت شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت نمودند و رانی خورشید و شجاعت خان
بی آنکه سلطان غیاث الدین را واقف سازند فوجی از عقب فرستادند و سلطان غیاث الدین تاتار خان را
فرستاده تا دلجوئی ناصر شاه نموده بشهر بیاورد تاتار خان جمعیت خود در موضع بکبکالو گذاشته باتفاق ملک فضل الله
میر شکار بخدمت سلطان ناصر الدین رفته پیغام رسانیدند و او عریضه نوشته داد که تاتار خان خود رفته بخواند و جواب
بیاورد تاتار خان بنیک نهاد بجناح تعجیل متوجه شادی آباد شده مضمون عریضه را بعرض رسانیده هنوز جواب
نگرفته بود که رانی خورشید از بسکه بر مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت پروانه بعارض ممالک رسانید
که تاتار خان را بدفع ناصر الدین تعین نماید تاتار خان چون مضمون حکایت معلوم کرد از قلعه فرود آمده متوجه باره
گردید فوجی که بدفع ناصر شاه نامزد شده بود بموضع کیکالو رسیده در مآل کار خود متحیر و متفکر گشتند که اگر طریقه جنگ
مسلوک میدارند از آن می ترسند که چون نوبت سلطنت بناصر شاه برسد هر یکی را بیاسا رسانند و اگر ممند و مراعت
نمایند از سیاست رانی خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند که سلطان
ناصر الدین از آن منزل کوچ نموده در قصبه بهلیه فرود آمده و درین منزل ملک جهته و ملک هیبت که از امرای کبار دولت
غیاث شاهی بودند آمده پیوستند و ناصر شاه را قوت و شوکت افزود و از آن منزل بقصبه اجارته نزول فرمود و مولانا
عماد الدین و افضل خان و گروهی از زمینداران ریخته درین منزل ملحق شدند و بواسطه نزهت هوا و طراوت صحرا چند
روزی آنجا مقام نموده روز عید فطر باستصواب امرا چتر بر سر افراخته امرا و معارف و سران کرده را بخلعتهای
فاخره مخصوص گردانید درین اثنا خبر آوردند که فوج شجاعت خان بآهنگ جنگ از موضع بکبکالو کوچ نموده بقصبه
لکمند و به رسیده ناصر شاه ملک ملهو را لگو بمقابل آنجماعت فرستاد چون کوکب طالعش از افق اقبال ساطع
گشته بود بعد تلاقی فریقین باد فتح و فیروزی بر پرچم ملک ملهو وزیدن گرفت و آنگروه گریخته بمند و رفتند و ملک ملهو با غنائم
بسیار در قصبه اجار بار دوی ناصر شاهی ملحق گردید و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه از آن منزل متوجه قصبه
اوجود گشت مبارک خان و محبان خان آمده پیوستند و چون بقصبه سندری رسیدند رستم خان حاکم سارنگپور
بملازمت رسید و چند سلسله فیل و متاع بسیار پیشکش گذرانید و بعد از وصول اجین امرا و فوجداران و تهانه داران
فوج فوج و جوق جوق روی بدرگاه او نهادند رانی خورشید و شجاعت خان از بیم جان بسلطان غیاث الدین
معروض داشتند که ناصر شاه باجین رسیده و جمیع امرا و تهانه داران با او گرویدند عنقریب شادی آباد محاصره خواهد شد
غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده پیغام کرد که مدتهاست عنان کار مملکت
بید اقتدار آن فرزند نهاده ایم از روی اخلاص و یگانگی مردم او باش را که بر او گرد آمده اند رخصت داده بحضور
بیاید با انتظام امور سلطنت مفوض ثاقب و فکر صائب او خواهد بود در آن هنگام اگر صلاح داند ولایت منهور را

شجاعتخان که حکم فرزند او دارد نامزد نماید و نائره فتنه و فساد را بآب صلح فرونشاند ناصرشاه متقید بجواب شده
در سلخ ذیقعده سنه مذکوره از قصبه اجین بقصبه دهار منزل کرده چند روز آنجا توقف نمود و درین اثنا خبر آمد که
نکانخان با سه سوار بقصد جنگ از شادی آباد فرود آمده بمجرد اصغای اینخبر ملک عطن را با پانصد سوار بموضع تاسلور
فرستاد و نکانخان اطلاع یافته متوجه تاسلور گردید و بعد از محاربه ملک عطن غالب گشت و یکصد نفر مردانه مردم شناس
از فوج نکانخان بقتل آمد و ملک عطن هشتاد اسپ و متاع بسیار غنیمت گرفته بقصبه دهار مراجعت نمود نکانخان با بقیه
گریخته بقلعه درآمد و بعد از چند روز نکانخان بتحریص رانی خورشید و شجاعتخان جمعی را بخود همراه کرده باهنگ جنگ
از قلعه مندو فرود آمده بمجرد استماع اینخبر ناصرشاه خواجه سهیل و ملک منجهه و ملک هیبت و میانحمود را بدفع نکانخان
نامزد کرد چون نظر نکانخان بر افواج ناصرشاهی افتاد پای قرار و ثباتش از جای رفته بی جنگ گریخت و بالجمله
هرگاه تلاقی فریقین دست داد ریاح نصرت و فیروزی بر پرچم و اعلام ناصرشاهی وزید بتاریخ بیست و دوم
ذیحجه الحرام سنه مذکوره بکوشک جهان نمای بغلچه فرود آمد و درین منزل جاسوسان خبر آوردند که سلطان غیاث الدین
بنفس نفیس خود بجهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد بجهت اصغای این بیت از دار السلطنت نقل نموده در
صدر عرض ممالک قرار گرفت و ساعتی که منجمان اختیار کرده اند ازانجا خواهد خرامید و دلجوئی فرزند نموده بشادی آباد
مراجعت خواهد کرد ناصرشاه از استماع اینخبر مسرور و مبتهج گشته مترصد و مترقب قدوم مسرت لزوم پدر میبود و آنکه شجاعتخان
باستصواب رانی خورشید محفه سلطان غیاث الدین را برداشته متوجه نعلچه گشت چون بدروازه دهلی رسیدند از بسکه کبرسن
سلطان را دریافته بود از نزدیکان خود پرسید که مرا کجا میبرند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهیم رفت
امروز برگردید خدمتگاران بی اختیار برگشتند چون رانی خورشید شنیده که از راه مراجعت نموده دانست که این امر پیش
هواخواهان ناصرشاه صادر شده آنجماعت را بحضور طلبیده سخنان درشت برزبان راند سبب استفسار نمود گفتند که
سلطان باختیار خود برگشته کسی را درین امر دخلی نیست و شجاعتخان باستصواب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را
درست نموده مرچل تقسیم کرده ناصرشاه نیز خود پیش آمد و بر دو برج قلعه مرچلها تعین نمود و هر روز طرفین جمع گشته میجنگیدند
سلطان غیاث الدین بجهت تمهید مصالحه اقضی القضات مشیر الملک را فرستاد و او جواب موافق مدعا نشنید از رانی خورشید
ملاحظه نموده همانجا ماند و چون محاصره تنگ شد و اهل قلعه بواسطه عدم وصول غله در باحتیاج مضطر و عاجز گشتند بمضمون
نعم الانقلاب لو علینا ملحوظ نظر ساخته توجه بران گماشتند که امر سلطنت ناصرشاه گیرد از امرائیکه در قلعه مانده بودند
موافق خان و ملک فضل الله میرشکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصرشاه رسانیدند و سلطان ناصرشاه یک لکهه تنکه
بموافق خان انعام فرمود رانی خورشید و شجاعتخان چون برینحال اطلاع یافتند علیخان را از حکومت قلعه عزل نموده ملک
بهاره را علیخان خطاب داده محافظت قلعه و حکومت قلعه شهر تفویض نمود محافظان سور جابجا را بسیار رسانیدند و امرا و الکا

جمیع سکنهٔ شهر از مشاهدهٔ این سیاست شکسته خاطر گشته عرائض بخدمت ناصر شاه فرستادند و پروانجات
استمالت خواستند و کار محاصره بعد از چند روز بمرتبهٔ انجامید که از غله چیزی در اهل قلعه نماند و اکثر مردم بجهت
عسرت از قلعه بر آمدند و شب هیژدهم صفر سنه ست و تسعمائة ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد و چون نزدیک
قلعه رسید مردم مرچلها حاضر شده تیر و تفنگ انداخته و در معرکه اکثر جوانان کار طلب زخمی شدند آخر الامر سلطان
ناصر الدین بمرچل هفت صد زینه متوجه شد دلاور خان جنگجو از مهراب خود را بیرون قلعه رسانید و سلطان ناصر الدین
نیز در آمده و شجاعت خان با گروهی از مردم معتبر ببرج قلعه بر آمده داد مردانگی و تردد ادا نمود و سلطان ناصر الدین
بنفس نفیس تیر اندازی کرد مردم خوب بر سر تیر او رفتند و چون کومک شجاعت خان پی در پی رسید و جوانان
مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند صلاح وقت در مراجعت دیده قدم از قلعه بیرون نهاده در اردوی
خود قرار گرفت و مردمی که تردد و جانسپاری نموده بودند هر یکی را بلطف و عنایات و خلعت جدید تسلی فرمود بعد از ان
اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل باردوی ناصر شاهی پیوستند و در مجلس
اول پسر بزرگ را مظفر خان و پسر دوم را سعد خان خطاب داد از وصول لشکر چندیری مردم اردوی
ناصر شاهی را استظهاری و قوتی پدید آمد و درینوقت بعضی از اهل قلعه که محافظت دروازه مالپور با ایشان
تعلق داشت اعلام کردند که اگر افواج ناصر شاهی بآنجانب عبور نماید قلعه بی مشقت و رنج بدست خواهد آمد
سلطان ناصر شاه مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل و جمعی دیگر در شب بست و چهارم
ربیع الآخر سنه مذکور تعین فرمود و شیخ حبیب الله قرار داد که اگر فتح میسر شود انگشتری خواهد فرستاد و تا معلوم شود
که قلعه بدست افتاد چون امرا قریب دروازه رسیدند اهل شهر باتفاق زبردست خان بن مدر خان که سلاحخانه
قلعه باو تعلق داشت دربان دروازه مالپور را کشته دروازه را گشودند و مردم ناصر شاه جلو ریز بقلعه در آمدند
و شجاعت خان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد فاما کاری نتوانست ساخت و گریخته بحویلی خود در آمد و
فرزندان و عیال را گرفته بحرمسرای سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الله بموجب قرارداد
انگشتری فرستاده ناصر شاه را حاضر ساخت و او بطرفة العین خود را بدروازه مالپور رسانیده داخل شهر
شد و امرا بخدمت شتافتند و مبارکباد گفتند بعضی بیخردان بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان
غیاث الدین را آتش زدند شجاعت خان و رانی خورشید بعضی مردم را گرفته بر آوردند و دست نهب و
تاراج بر آورده شهر را تا دو روز غارت کردند سلطان غیاث الدین عزم نموده از صفه عرض ممالک انتقال
فرموده در محل سرستی قرار گرفته روز سوم جمعه بست و هفتم ربیع الاول سنه مذکور سلطان ناصر الدین بر سریر
سلطنت جلوس فرمود و شجاعت خان و رانی خورشید را موکل سپرد و ملک منتهی را بقلعه فرستاد پسر میانگی خود را که

میان منجمله شهرت داشت و تعهد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب داد و صفه باغ که قریب دولتخانه
سلطان غیاث الدین بود بجهت سکونت او مقرر فرمود و بهار روز خطبه بنام ناصر شاه خواندند و چتر نثار کرده شده بود
برابر اهل استحقاق و ملک نکانخان دامن و محافظ خان جدید و مفرح بدیحبش مردم دیگر را که باد طریق محافظت سپردند
بیاسا رسانید و گروهی را از زیر تیغ برآورده محبوس داشت و آن جماعت که با وی موافقت نموده بودند اقطاع
بدستور قدیم بر ایشان مسلم داشت و شیخ حبیب الله را خطاب عالم خان داد و خواجه سهیل را که پرگنه اشته
داده بود منصب سپهسالاری تفویض فرمود و بتاریخ سوم جمادی الآخر سنه مذکوره بملازمت پدر و ولی نعمت
سلطان غیاث الدین مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و مهر
روی او را بوسیده و در زمان رخصت کلاه دولت و قبای سیه که در روز بار عام یا روز متبرک خود میپوشید
باو مرحمت فرموده و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاده کلید خزائن سپرده تهنیت و مبارکباد گفته رخصت داد
و ناصر شاه بتاریخ شانزدهم رجب سنه مذکوره همان قبای سیه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین
لطف نموده بست زنجیر فیل و صد راس اسپ یازده چتر و دو پالکی و علم و نقاره و سراپرده سرخ و بست لکه
تنکه بجهت خرج بیوتات ارزانی داشت و بعد از چندروز مقبل خان حاکم سنه سور از غایت ادبار فرار نمود
همان ساعت مهابتخان را که مقبل خان حوالهٔ او بود رخصت فرمود تا گرفته بیارد و او را منتظر وصول صواعق
سیاست باشد مهابتخان بعد از تردد بسیار رفته بشیرخان پیوست و علیخان و بعضی شوریده بختان که از
اعمال شنیعه خود متوهم و خائف بودند نیز رفته بشیرخان پیوستند شیرخان از نواحی تغلچه کوچ نموده متوجه چندیری
گردید و سلطان ناصر الدین مبارک خان و عالم خان را پیش شیرخان فرستاد تا بهر طریق تواند تسلی او نمایند
رسولان هرچند نصیحت نمودند در برابر جز نهانا در برابر گفت و خواست که هر دو را مقید سازد بهانه آنکه رفته با
خود مشورت کند از خرگاه برآمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد و مردم او مبارک خان را گرفتند
و دو خدمتگار او را کشتند و عالم خان درین فرصت خود را باسپ رسانیده و بتعجیل تمام از اردوی او برآمد
و ماجرا را بخدمت سلطان ناصر الدین تقریر کرد سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بحکومت
قلعه شادی آباد گذاشته بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره در کوشک جهان نمای تغلچه نزول کرد شیرخان چون
بقلعه اجین رسید باغوای مهابتخان بارادهٔ قصد جنگ گشته بدیبالپور آمده و قصبه هندیه را تاراج نمود سلطان
ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان
غیاث الدین از خرابه دنیا بمعموره عقبی خرامید بقولی سلطان بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد و تجربه
رسیده که پدرکش هرگز بسال نرسیده و کامیاب نگشته و سلطان ناصر الدین یازده سال فرمانروائی کرد

پس قصد پدر نسبت باو تهمت باشد والعلم عند الله القصه سلطان ناصر الدین بر فوت پدر بسیار گریست
و سه روز تعزیت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیرخان از بیم جان رو بدیار خود کرد و عین الملک و بعضی سرداران
دیگر جدا شده باردوی ناصر الدین ملحق شدند و سلطان ناصر الدین تعاقب نموده و در نواحی سارنگپور شیرخان
از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت و در خطه چندیری پای استوار نتوانست کرد رفته بولایت ایرچه
دهاندیر درآمده غبار فتنه فرو نشست و سلطان ناصر الدین بچندیری رفت چون چند روز گذشته شهزادهای
چندیری خطی بشیرخان فرستادند که چون اکثر سپاهیان شادی آباد متفرق شده بجاگیر خود رفته اند و بواسطه
موسم برسات اجتماع امرا زود دست نخواهد داد اگر از آنجانب متوجه چندیری شوند و مردم شهر باتفاق هجوم عام
نمایند ممکن که سلطان ناصر الدین بدست افتد و اگر بگریزد فتح شهر باسهل وجه میسر خواهد شد شیرخان بی تامل
کوچ نموده شش کروهی چندیری رسید سلطان ناصر الدین بر کنگاش شهزادها اطلاع نموده اقبالخان نامزد
کرد و دو لک تنگه نقد جهت مدد خرج همراه داد و هنوز دو کروه از چندیری نرفته بودند که شیرخان باعتماد قول شهزادها
استقبال نمود بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانگی بجا آوردند و در اثناء دار و گیر اتفاقا زخمی بشیرخان رسیده
از کار ماند و نتیجه بغی کار خود کرد و سکندرخان در جنگگاه کشته شد خواجه سهیل و همایتخان و شیرخان مجروح را در صندوق
فیل انداخته راه فرار پیش گرفتند چون شیرخان در راه وفات یافت او را بخاک سپرده خود پیشتر رفتند و
اقبال خان پاره تعاقب نموده برگشت و سلطان ناصر الدین از استماع خبر مسرور و خوشوقت گشته متوجه
جنگگاه گردید و از آنجا سکندرخان را بخطه چندیری فرستاده و مرده شیرخان را بر دار کردند و عنان حکومت و حراست
آنجا در قبضه اقتدار بهجت خان سپرده بکوچ متواتر بقصبه دلکشای سعدالپور رسید و از آنجا جمعی بعرض رسانیدند
که شیخ حبیب الله نسبت بعالمخان اراده غدری دارد و در کمین فرصت است سلطان ناصر الدین او را مقید
ساخته پیش از خود بمندو فرستاد و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائه بفتح و فیروزی بقلعه شادی آباد در آمد
بعیش و عشرت مشغول گشت و اکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد و در حین شراب امرای پدر را بتهم نفاق
میکشت و مردم خود را ترتیب میکرد و بدخلقی و ظلمش بمرتبه رسیده بود که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود اتفاقا
در حوض افتاد خدمتگارانی که پاس میداشتند او را از آب بر آوردند چون هشیار شد پرسید که هر که از حوض
بر آورد چهار کنیزک گفتند ما این خدمت را بجا آوردیم هر چهار را بقتل رسانید و از اکابر قصبه اجین شنیده که
آنحوض کالیاده راست نموده در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان مثل آن ندیده اند و رفته رفته
میل عمارت بمرتبه انجامید که از هفده کروهی مالوه که بارث رسیده بود پنج کرور بر عمارت صرف نمودی و
بتاریخ بیست و دوم ذیقعده سنه ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت کهواره بقصبه نلچه آمد و چون بکوچ متواتر

چون بقصبهٔ اکر رسید و هوای آنجا مطبوع افتاد و قصری رفیع و عمارت عالی طرح انداخت الحال آن عمارت از
غرائب روزگار است و مدتی دران قصبه قرار گرفته افواج را باطراف و نواحی فرستاد و متمردان را گوشمالی داده
پیشکش گرفته و مراجعت نموده و در سنه تسع و تسعمائه باز بطرف چیتور حرکت کرد و چون بوسط ولایت رسید راجه
چیتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند و بهوانیداس ولد شیوداس که مراتب قربت براجهٔ چیتوری داشت
دختر خود را پیشکش آورد سلطان ناصرالدین رانی چیتور خطاب داده بهوانیداس ولد شیوداس را مشمول مراحم گردانید
و در اثنای مراجعت جاسوسان خبر آوردند که نظام الملک دکنی تاخت ولایت اسیر و برهانپور آمد چون داود خان
ضابط اسیر دایم ملتجی بناصر شاه میبود سلطان ناصرالدین اقبالخان و خواجه جهان را بولایت اسیر و برهانپور فرستاد
نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت اقبالخان خطبهٔ ناصرشاهی در اسیر و برهانپور خوانده بدارالملک شادی آباد
رسید و در سنه عشر و تسعمائه سلطان شهاب الدین باغوای بعضی امرای برگشته روزگار علم بغی برافراخته
در قلعه مندو فرود آمد امرای سرحد اکثر برو جمع شدند و از قصبهٔ بغلچه کوچ نموده بقصبهٔ دهار آمد و سلطان ناصرالدین
با جمعی خاصه خیل بقصبهٔ بغلچه رسید و از آنجا باهنگ جنگ متوجه دهار گردید و سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را
تنگ دیده بجنگ پیش آمد آخر الامر باد فتح و فیروزی بر سدهٔ اعلام ناصرشاهی وزید و سلطان شهاب الدین
گریخته رو بصوب چندیری نهاد و دلاوران فوج ناصرشاهی او را تعاقب نموده قریب بود که او را دستگیر سازند
فاما مهر ابوی و شفقت پدری مردم را از تعاقب منع کرد روز دوم از آن منزل کوچ کرده پیش انداخت و چون سلطان
شهاب الدین بقصبهٔ سری که سرحد چندیریست رسید سلطان ناصرالدین جمعی از عقلا را پیش او فرستاد تا از کوچهٔ
ضلالت بشاهراه هدایت ارشاد نمایند اما چون راه صواب از نظر او پوشیده شد و غشاوهٔ غفلت و حجب
جاه بصیرت او بسته بود جوابی که بکار آید نگفت و روز دیگر در جواب تقریر نمود که الآن شرمندگی و خجالت مانع
دریافت دولت ملازمتست اگر قطری از اقطار ممالک به بنده عنایت شود بعد از چند روز بخدمت مشرف
خواهد شد رسولان چون دانستند که ملاقات متعذرست معاودت نموده ماجرا معروض داشتند سلطان
ناصرالدین گفت انا لله و انا الیه راجعون بیت تخمی که در وفای تو کشتیم خاک خورد + فرمان بطلب اعظم همایون
پسر خورد و برتبه دور فرستاد اعظم همایون بجناح تعجیل و اقدام شوق آمده در خطهٔ چندیری ملاقات نمود سلطان ناصرالدین
روز دیگر از چندیری کوچ نموده متوجه قصبهٔ سپری گشت و در آن منزل امرا و اعیان دولت را حاضر گردانیده گفت
که چون شهاب الدین حقوق پدری بعقوق مبدل ساخته او را از منصب ولیعهدی خلع نمودم و فرزند اعظم همایون
را ولیعهد ساختم و سلطان محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت لطف نموده از قصبهٔ سپری مراجعت نموده
در موضع نهب پور چند روز طرح اقامت انداخت و چون حرارت طبع سلطان ناصرالدین غالب بود با وجود موسم

زمستان باب سرد در آمده ساعتی توقف مینمود فی الفور مزاج از اعتدال رو بانحراف آورد و امراض مختلفه و علل متضاده برو طاری گشت و اطبا هر چند معالجه نموده فایده نداد بیت از قضا سرکا نگبین صفرا فزود * روغن بادام خشکی مینمود * و سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده محمود شاه و امرا و اعیان ممالک را بحضور خود خواند و زبان بنصایح و مواعظت کشاده فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافهٔ عالمیان برگزیده زمام عباد و بلاد باقتدار او سپرده باید که از شاهراه اطاعت و اتقیاد خداوندی قدم بیرون ننهد و تابع هوا و هوس نگردد و الشفقة لخلق الله را بر صحیفهٔ خاطر و صفحهٔ دل نگارد و نعم الهی را که از و دریغ نداشته اند از خلایق دریغ ندارد و دست از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان بار کسالت و ملالت را بخود راه ندهد و راه وصول مظلومان را نه بندد و سخن مظلومان را کما ینبغی اصغا نماید و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف تفاوت جائز ندارد تا در روز باز خواست شرمنده نگردد و سادات را که ثمرهٔ باغ نبوت و رسالت اند مکرم و محترم دارد و طبقهٔ علیه علما را که ورثه انبیا اند از فیض سحاب انعام سبز و بارور گرداند و از صحبت ناقص عقلان و سخنوران که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند و از لب لباب معانی عاری و عاطل‌اند احتراز واجب و لازم داند و بقاع خیر که اثر سعادتمندیست در اطراف ممالک بنا نماید و بالجمله همگی همت بر مرضیات الهی مصروف دارد و در تمشیت مهمات مملکت همیشه مشورت بتقدیم رساند شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این مقال قلق و اضطراب نمودند و بعزم صادق و نیت درست از جمیع معاصی و منکرات بحضور علما توبه کرد و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نموده مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بوده ازان سر آمد این مصرع لاویر * که چون جا گرم کردی گوید ت خیز * چو هست این دیر خاکی سست بنیاد * بیا د شن و باید داد برباد *

ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه

روز سوم صفر سنه سبع عشر و تسعمائه محمود شاه بن ناصر شاه در موضع نهب پور بطالع فرخنده و در زمان سعادت اثر بر تخت سلطنت خلجیه جلوس کرد و لوازم ایثار بتقدیم رسانیده هر یک از اعیان وقت بمراحم خسروانه خوشوقت شدند و در همان مجلس تابوت ناصر شاهی را بقلعهٔ شادی آباد روانه ساخت و سلطان شهاب الدین بعد از وقوف این حادثه ازان جایگاه ایلغار خود را بنصرت آباد بغلچه رسانید و محافظ خان خواجه سرای و خواص خان دروازه را برروی او بستند روز دیگر بدست مقربان خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بمن سلوک دارید یقین است که حل و عقد امور مملکت مفوض رای ایشان خواهد بود محافظ خان و خواص گفتند که چون از دیوان قضا و قدر منشور سلطنت بنام نامی محمود شاه نوشته اند طریق صواب آنست که بار دیگر پیوسته کدورت و خشونت بیگانگی را بالصفای یگانگی مبدل سازد و سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کندویه متوجه شد سلطان محمود چون واقف شد که سلطان

شهاب الدین بهندور رفته بکوچ متواتر دوم ربیع الاول سنه مذکوره در کوشک جهان نما تغلقپور نزول کرد و از انجا
جادوش خان را با فوجی بدفع سلطان شهاب الدین فرستاد و یازده زنجیر فیل همراه ساخت و بتاریخی که مختار منجمان
بود بقلعه شادی آباد درفته و در ساعت سعد ششم ربیع الاول تخت زرین که بجواهر و لیواقیت رمانی مکلل بود در صفه
بار نهاده بست و یک تخت بر دورش برافراشتند و محمود شاه از شرق سریر جهانداری بر تخت سلاطین خلجیه طالع
گشت و امرا و ارکان و اکابر و معارف ممالک بجای خود قرار گرفتند هر واحدی از انچه لائق حال او بود امتیاز
یافته و بعضی امرا بخطاب اختصاص یافتند هفصد زنجیر فیل که در قلعه بود بتصرف درآمد و بعد از چند روز عریضه جادوشخان
رسید که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین در حضیض بیدولتی افتاده هر چند بنصائح مشفقانه و مواعظ حکیمانه
القا نموده صرفه نموده بجنگ پیش آمد و این بیچاره اقبال خداوندگار را مقدم الجیش گردانیده متوجه گوشمال او شد
و در صدمه اول پای ثبات او از جای رفته فرار نمود و چتر دور او بقتل آمد و چتر بدست افتاد و خود گریخته بولایت اسیر
درآمد و چون موسم برسات رسیده بود سلطان محمود شاه جادوشخان را طلبید او بتاریخ سلخ ربیع الاول بقلعه درآمد
مشمول عواطف گشت و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده مهمات ملکی ببسنت رای که
منصب وزارت ناصرشاهی باو متعلق بود تفویض نمود بسنت رای از کمال غرور و نادانی مراعات جانب سپاه را فرو
گذاشته دقیقه از دقائق وقت و شکایت از دست نداد و سلوک ناملایم پیش گرفته احترام امرا و سرداران کما ینبغی نمیکرد و امرا
انتهاز فرصت نموده بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کشتند و نقد الملک که از موافقان دینی و شریک صحبت
او بود گریخته بحرم سرای درآمد اقبال خان و مختص خان بیکبارگی گفتند اگر صحرای مملکت از لوث وجود آن ناپاک پاک نشود
بلکه خواستن بسنت رای قیام نماید و بدست صدرخان و افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستاد که بغیر دولتخواهی
از بنده های مخلص امری بوجود نیامده و نخواهد آمد و بر رای انور واضح است که هنوز مملکت انتظام نیافته سررشته مهمات
جهانبانی بقبضه طائفه که از دین و مذهب بیگانه اند نهادن موجب اختلال قواعد سلطنت است و از بعضی بدخواهان
بعرض رسیده باشد که بسنت رای با امرا و دولتخواهان چه قسم سلوک میکرد و همگی غرض او آن بود که بنده های قدیم شکسته
دل شوند و جمعیت آنها بتفرقه انجامد و این فی الحال نادولتخواهی ست و دولتخواهان با جمعهم او را از میان گرفتند
و نقد الملک نیز قدم بر قدم او می نهد اگر امر عالی باشد جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود سلطان محمود
از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاد و ایما فرمود که او را اخراج کنند و حضرت بحال و مال او نرسانند
چون نقد الملک آمد امرا اتفاق نموده او را اخراج کردند سلطان محمود از تحریکات امرا و تسلط ایشان آزرده شده صفای
خاطر بخشونت مبدل گشت و محافظ خان خواجه سرا که معجون طبیعت ترکیب او نفاق و شرارت مخمر بود بواسطه
آنکه میل وزارت داشت سخنان غیر واقع در خلوت از امرا بعرض رسانید اتفاقاً روزی فرصت یافته عرض نمود که

اقبالخان میخواهد که یکی از اولاد ناصر شاه را بسلطنت بردارد سلطان محمود بمجرد این خبر مضطرب شده خواست که ایشانرا
بسیاست رساند باز از روی حلم و وقار در مقام تفتیش و تفحص شد محافظ خان چون دید که این سخن کارگر
نیامد در بدگوئی بجدتر شد و هر روز سخنان نا ملایم میگفت تا آنکه روزی سلطان محمود بجمعی فرمود که چون اقبالخان
و مختص خان بدستور سابق بسلام بیایند بقتل رسانند و چون کار باینجا رسید یکی از خواجه سرایان که بمختص خان
نسبت اختصاص داشت ماجرا باو تقریر کرده مختص خان در ساعت اقبال خانرا واقف گردانید و هنوز ساعتی
نگذشته بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بی توقف بخدمت شتافت و اقبال خان بمهمات
ملکی مشغول بود که شخصی بطلب مختص خان اوضاع را بطریق قدیم ندیدند ازانجا برگشته نزد اقبال خان آمد و باتفاق بخانهای
خود رفتند محافظ خان بعرض رسانید که مختص خان و اقبال خان بمنازل خود رفتند تا استعداد نموده یکی از شاهزادهارا
بسلطنت بردارند صلاح آنست که بهانجا رفته ایشانرا دستگیر سازند که کار امروز را بفردا نیندازند بیت
زمانه از آنکس بتر اکند * که او کار امروز فردا کند * سلطان محمود حرف مکار غدار باور داشته متوجه منزل
مختص خان و اقبال خان گردید مختص خان و اقبالخان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضی پور در شب بست و چهارم
ربیع الثانی از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قطع نمودند صباح در نواحی تربده بموضع سرایه رسیدند ازانجا نصرتخان
بن اقبالخان را بتاریخ بست و پنجم شهر مذکور بجهت آوردن سلطان شهاب الدین بصوب ولایت اسیر راهی
ساختند و علی الصباح سلطان محمود در صفه بار بر مسند حکومت قرار گرفت محافظ خانرا خواجه جهان خطاب داده
شغل وزارت باو تفویض نمود و فضل خان مجلس کریم و شجاعتخانرا دستور خان خطاب داده بدفع مختص خان
و اقبالخان رخصت کرد چون نصرتخان طی منازل نموده بخدمت سلطان شهاب الدین رسید او از غایت
سرور و شادمانی روز دیگر بولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجاگرست و کهرکون متوجه گردید و از کمال شوق
در یکشب و روز سی کروه طی نمود اتفاقا چون بمثابه گرم و ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر آتش طبع در
عرق خویش غرق میگشت سلطان شهاب الدین بیمار شد و مزاج او از اعتدال بیرون رفت و بتاریخ سوم
جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود ؎ راهست عدم که هر که هستند * از آفت قطع او نرستند * و بعضی
گویند که باشارت سلطان محمود مسموم شد نصرتخان لباس کبود پوشید نعش او را برداشته بموضع سرایه
که اجتماع خوانین بود متوجه شد چون بآنجا رسید مختص خان و اقبالخان ملول و محزون گشته نعش را بقلعه
شادی آباد راهی ساختند پسر سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند و غبار
فساد برانگیخته ازان دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند بیت جای آن به که درین مرحله آن پیشه کنی
که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی * سلطان بعد از رسیدن نعش بسیار گریست و او را بخاک سپرده رسم عزا

بجا آورد و صدقات باہل استحقاق داد و بعد از فراغ تعزیت نظام خان را با کوبک و دستور خان نامزد کرد و نظام خان
کر بجناح التعجیل قطع مسافت نموده بدستور خان پیوست و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ کردند او گریخته بپناه
بکودهمار بابا حاجی برد و در خلال این احوال عرائض اقبال خان و مختص خان رسید که از بندگان موروثی
جز خیرخواهی امری بوجود نمی آید و محافظ خان از روی حقد و حسد حرفهای غرض آمیز معروض داشته خاطر اشرف را
نسبت به بندگان متغیر گردانید امید که حقیقت نادولتخواهی و حرامزادگی محافظ خان امری که او نموده بر ضمیر حق پذیر
مکشوف شود و احتمال دارد که بعضی دولتخواهان از روی بیغرضی در خلوت تصدیق این سخن نمایند چون مضمون
عرائض معلوم شد بعضی خدمتگاران نیز گفتند که غرض محافظ ازین افترا آنست که خود از روی استقلال بمهمات
ملکی بپردازد و اگر مختص خان و اقبال خان میبودند نوبت وزارت باو نمیرسید بلکه همگی سعی او آنست که طرح مجدد
بر روی کار آرد و یکی از اولاد ناصر شاهی را از حبس برآورده اسم سلطنت بر او اطلاق نماید و خود رتق و فتق مهمات
باشد سلطان محمود که در کارها حزم و دوربینی نداشت فرمود که هرگاه محافظ خان بسلام بیاید او را گرفته
نگاه دارند که بعد از تحقیق بسزا خواهد رسید چون هواخواهان محافظ خان حقیقت ماجرا باو رسانیدند روز دیگر که
هیزدهم جمادی الاول باشد با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شده بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت
خواست نرفته جوابهای درست گفت سلطان محمود از کمال غضب و نهایت شجاعت با معدودی چند از خواص
و گروهی از حبشیان بیرون خرامیده و آن بدگهر گریخته از دولتخانه بیرون رفت و در بند بیرونی را متصرف شده
علم بغی برافراخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصر الدین را آورده چتر بر سر نهاد و در ان حویلی محمود شاه
برآمده جانب اجین رفت و از آنجا دستور خان و دیگر امرا را استمالت داده بحضور خود خواند و همان شب که سلطان
محمود هاجرت اختیار کرد محافظ خان شاهزاده صاحبخان را سلطان محمود خطاب داده بر تخت اجلاس نمود
و بعد از چند روز دستور خان باجین رسید پس از وی مختص خان و اقبال خان بسلطان پیوستند و صاحبخان
را از استماع این خبر صدر خان و افضل خان را طلبیده عهد و پیمان بایمان غلاظ موکد گردانید و بتاریخ پنجم جمادی الثانی
موذت خان را در قلعه شادی آباد گذاشته قصبه نعلچه را لشکرگاه ساخت و باستصواب صدر خان فرمود تا ثلث علوفه
سپاهی را نقد از خزانه داده استعداد سفر اجین نمایند و سلطان محمود از اجین کوچ نموده بدیبالپور آمد و بعد از یکپاس
شب سردارانیکه عیال در قلعه مندو داشتند سوار شده رو بار و گاه شاهزاده نهادند روز دیگر سلطان محمود از
دیبالپور کوچ نموده بجانب چندیری متوجه گردید و کیفیت ماجرا نوشته به بهجت خان فرستاد و در جواب
نوشت که این بنده مطیع آن کس است که دار الملک شادی آباد در تصرف اوست سلطان محمود از جواب در کار
خود متحیر و متفکر گردید در موضع بهت پور توقف نموده طرح مشورت در میان آورد و بعضی دولتخواهان گفتند که

پناه بقلعهٔ رنتهنبور باید برد و درین بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود سلطان محمود
فرمود که مرا بخاطر چنان میرسد که چند روز پای در دامن صبر کشیده منتظر کوکب اقبال باید بود چه رفتن بقلعهٔ رنتهنبور
پناه بردن مناسب است که امداد و اعانت منظور باشد و امداد از کافران خواستن در نظر قبیح مینماید و سلسلهٔ
امید از خلق قطع نموده منتظر ظهور مدلول التقدیر میبود و بعد از چند روز مدنی رای که بوفور شجاعت و کاردانی
ممتاز و اشتهار داشت از تهانهٔ خود آمده همراه شد و بهجت خان بر قبح حرکت خود اطلاع یافته پسر خود شدت خان را
بخدمت فرستاد و سلطان از سر استظهار عازم مندو گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحبخان متوجه
حدود چندیری گردیده چون بموضع سهرانی نزول کرد طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج نموده
منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت باشند اتفاقاً بعد از یک پاس شب افضل خان سوار شده متوجه اردوی سلطان
محمود گردید و نصف لشکر بلکه بیشتر با افضل خان موافقت نموده باردوی سلطان پیوستند و شاهزاده
صاحبخان و محافظ خان از سر دهشت و اضطراب خود در آتش زده گریختند و روز چهارم بنصرت آباد رسیده دست
اسراف باتلاف خزائن گشودند و بضبط و ربط قلعه پرداختند سلطان محمود مراسم شکر الهی بجای آورده متوجه شادی آباد گردید
و چون بموضع سرسه رسیدند مشتی سلطان شهاب الدین و امرای او که در پایهٔ مهار ربا باجاجی متحصن شده بودند قول
گرفته نزد سلطان محمود آمدند بکوچ متواتر چون بقصبهٔ رتنپور نزول کرد روز دیگر هفتم رمضان سنهٔ سبع عشر و تسعمائه جهان
آراسته متوجه نخچگاه شادی آباد شد و از طرفین بتسویهٔ صفوف آراسته معرکهٔ قتال برآراسته شد شاهزاده صاحب خان
جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد درین اثنا فیل متوجه سلطان محمود شد و او تیری بسینهٔ فیلبان چنان
زد که از پشت او بدر رفت و درین وقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچه و جمدهر دمار از روزگار فوج
صاحبخان برآوردند و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و جمعی پناه قلعه بردند و گروهی در غارهای که در حوالی
مندو واقعست مختفی گشتند و سلطان محمود تا حوض تعاقب نموده فرود آمد شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته
روز و شب در محافظت می کوشید و سلطان محمود از روی شفقت جبلی پیغام فرستاد که چون نسبت اخوت
در میانست و رعایت صلهٔ رحم از واجبات ست و خلق جمله بران میدارد که هرجای التماس نماید باو مبذول
داریم و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضایقه نیست تا خون بیوجه ریخته نشود شاهزاده
صاحبخان باستحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد و سلطان محمود بطرف قلعه را فرود گرفته در محاصره مبالغه فرمود
تا در تاریخ شانزدهم شوال سنهٔ مذکور بسعی و اهتمام مولانا عماد الدین خراسانی دلاوران لشکر مقارن طلوع
صبح صادق بدیر قلعه در آمده بر سر مردم مور و ملخ ریخته بیکدیگر آویختند و بطرفة العین خون اعوان و انصار شاهزاده
بخاک مذلت آمیختند و شاهزاده و محافظ خان پاره جواهر قیمتی را همراه برداشته از راه مقصد زینه گریختند و روز چهارم

در قصبهٔ برووه از توابع گجرات با ردوی سلطان مظفر پیوستند و او مقدم شاهزاده گرامی داشته دقیقه‌ای از لوازم
مهمانداری فرونگذاشت و قرار داد که از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان اخوان قسمت
نموده خواهد شد و از آنجا بجانب چانپانیر رفت روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مغول که مشهور بسرخ کلاه بود و از
جانب شاه اسمعیل صفوی برسالت بگجرات آمده بود و میان خدمتکاران سخن بلند و پست شد و بجمعیت
آنجا میدوید و میان عوام اشتهار یافت که یادگار سرخ کلاه و مردمان او شاهزاده و متعلقان را اسیر گرفته‌اند مردم لشکر
گجرات بهجوم عام نموده جمعی از جماعت یادگار سرخ کلاه را کشتند و شاهزاده از انفعال این تشویر رخصت رو
بصوب ولایت اسیر نهاد و با سیصد سوار در موضع نوگانو که سرحد اسیر مشهور است نزول کرد و بود با حاکم قصبه
کندویه برین خبر اطلاع یافته بر سبیل تعجیل آمده جنگ انداخت و صاحبخان رو بهزیمت نهاد و التجا بحاکم کاویل
که در بلاد دکن است برد و چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود خود را از امداد او
باز داشته قریه چند بجهت مدد خرج او مقرر نمود و بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد او بصلاح مبدل
گردید سلطان محمود بر بساط امن و امنیت قرار گرفت و حکام و تهانه داران و عمال بواسطهٔ ضبط ولایت
باطراف و اکناف مملکت رفتند میدنی رای خواست که خود مستقل شود امرای غیاث شاهی و ناصر شاهی را
از میان برگیرد و بجهت غرض فاسد خود در بدگوئی امرا شروع کرد و در خلوت سخنان نالائق نسبت بهر کس
میگفت تا آنکه روزی بعرض رسانید که افضل خان و اقبال خان مکاتبات بشاهزاده صاحب خان فرستاده
میخواهد که فتنهٔ خوابیده را بیدار کند سلطان محمود این سخن غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه افضل خان
و اقبال خان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند
و سکندرخان حاکم سیواس و فتح جنگ خان شروانی از مشاهدهٔ این جرات و تسلط میدنی رای گریخته بجاگیرهای
خود رفتند و سکندرخان بغی ورزیده از کندویه تا قصبهٔ شهاب آباد متصرف شد عمال خالصه را بدر کرد و سلطان
محمود بجهت تسکین این حادثه در پنجم ماه جمادی الآخر سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه از قلعهٔ مندو فرود آمده در کوشک
جهان نمای بغلچه نزول کرد و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود و بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا کس
فرستاده طلب داشت بهجت خان با وجود نسبت خانه زادی ترسیده عذر رسیدن برسات نوشت
سلطان محمود اغماض عین نموده بمنصور خان مقطع بهیلسه نوشت که بدفع سکندرخان متوجه شود و منصور خان
استعداد لشکر نموده متوجه جنگ گردید و چون بنواحی ولایت سکندرخان رسید جاسوسان خبر آوردند که
سکندرخان لشکر بسیار جمع ساخته و جمع زمینداران گوندواره را نیز متفق ساخته است منصور خان توقف نموده
حقیقت حال بسلطان محمود اعلام کرده کومک طلبید میدنی رای در جواب نوشت که اگر در گرفتن سکندرخان

تکاهل و تکاسل جایز داشت بعقوبت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان ازین تحکم در مآل کار خود متحیر
و متفکر گردیده مراجعت نمود و به بهجت خان ملحق شد و سنجار خان که بکومک منصور خان نامزد شده بود نیز رفته
به بهجت خان پیوست و سلطان محمود از استماع اخبار کوچ نموده بدبار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوی
نموده از قصبه دیبالپور میدنی رای با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بدفع سکندر خان رخصت نموده عازم اجین گردید
میدنی رای چون بولایت سیواس در آمد دست تاراج و غارت برگشاد عیش صافی سکندر از استماع
اینخبر مکدر گشت و از روی عجز راه صلاح پیمود بوسیله حبیب خان نیز و میدنی رای آمد میدنی رای باجین رفته استغفار
تقصیرات سکندر خان نموده سلطان محمود قلم عفو بر جرائم او کشیده منصب و جاگیر او مقرر کرد سلطان محمود از اجین
کوچ نموده بقصبه آگره رفت و از انجا عرضداشت داروغه قلعهٔ شادی آباد که جمعی اوباش از شب بست و پنجم
رمضان خروج کرده چتر از قبر سلطان غیاث الدین بر سر شخصی مجهول النسب برافراخته دست بغارت شهر دراز
نمودند و باقبال خداوندگار راس و رئیس آنجماعت را دستگیر کرده بسیاست رسانیده شد سلطان استماع نموده
نامه بداروغه شادی آباد فرستاده خود بجانب بهار باباحاجی رفت و مصحوب بهترنواس دلاسا نموده به بهجت خان
فرستاد چون نصرت او بعبارتی دولتی ملول بود جواب ناصواب داده جمعی را بکاویل فرستاده تا شاهزاده
صاحبخان را سر کرده بیارند و عریضه بسلطان سکندر لودی نیز فرستاد مضمون آنکه محمود شاه زمام حل و عقد
و ضبط و ربط ممالک بقبضهٔ کفار سپرده و پای انقیاد از طریقهٔ مصطفویه علیه السلام والتحیه بیرون نهاده اهل اسلام
را ذلیل و خوار و کافران و راجپوتان را عزیز و مکرم میدارد اگر فوجی از عساکر منصوره بانجد و رسد خطبه بنام
آن بادشاه دین پناه خوانده و سکهٔ ایشان را شایع سازد و چون بهترنواس آمده این ماجرا را تقریر کرد سلطان محمود
استعداد نموده بعد یکهفته از بهار کوچ کرده در موضع سکار بود فرود آمد و روز دیگر مختص خان را با لشکر فراوان
پیش از خود بصوب چندیری راهی ساخت مقارن اینحال خبر رسید که منتصف محرم الحرام سنه تسع و عشر و تسعمائه
سلطان مظفر گجراتی با لشکر بیکران و پانصد فیل در قصبه دهار نزول نموده در نواحی موضع دلاوره بشکار مشغول گشت
و رای پتهورا و دیگر امرائیکه در قلعه مندو بودند مردم معتبر فرستاده هرچند از رای عجز و انکسار پیغام نمودند که درینوقت
سلطان محمود بضبط ملک خود در مانده ارادهٔ تسخیر ولایت او نمودن از مروت و مردانگی بعید مینماید اصلا
بسمع رضا و قبول استماع نفرموده نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی نعلچه فرستاد و بکنار حوض رانی
رسیده مراجعت نمود و در اثنای مراجعت از قلعه فرود آمده دست بروی نمودند نظام الملک برگشته چند کس را
بقتل آورد و مردم دیگر بقلعه پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار وحشت آثار پریشان خاطر و متردد و متحیر
شد که از دل بکدام طرف متوجه شود ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده براه

دهور متوجه گجرات گشت سلطان محمود مراسم شکر خداوندی بجا آورده دفع بهجت خان از پیش نهاد همت ساخت
و بعد از چند روز خبر رسید که سکندر خان باز علم بغی برافراخته قریات خالصه را متصرف گشت سلطان محمود حاکم قصبه
کندیه ملک لودها نام را تا دیب او نامزد کرد و ملک لودها متوجه سیواس گردید بعد از تلاقی فریقین غبار فتنه و بغی
از صبح تا شام برپا بود و در آخر سکندر خان تاب نیاورده بروی هزیمت نهاد و سپاه ملک لودها تعاقب
نموده بغارت مشغول شدند درین اثنا شخصی که عیال او به بند رفته بود خود را بملک لودها رسانید و بهانه
پای بوس قریب آمده خنجر زهر آلود در پهلوی او زده متاع زندگانی او را بغارت برد سکندر خان از شنیدن
اینواقعه برگشته مردم لودها را پیش انداخت و شش زنجیر فیل و اسپ بسیار غنیمت گرفته مظفر و منصور
بسیواس برگشت چون این خبر بسلطان محمود رسید دفع بهجت خان را مقدم دانسته متوجه چندیری گردید
و در راه خبر آوردند که منصف زنجیه شاهزاده صاحبخان را از کوندوانه بچندیری آورده بهجت خان و منصور خان
استقبال نموده او را بسلطنت برداشتند سلطان محمود در موضع ساجیه پور توقف نموده باستعداد سپاهی پرداخت
و بعد از چند روز خبر رسید که سعید خان لودی و عماد الملک با لشکر دهلی از جانب سلطان سکندر بکومک شاهزاده
صاحبخان در پنج کروهی چندیری فرود آمدند سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته صلاح چنان دید
که بجای خویش معاودت نماید و در اثنای راه امرا را در حضور خود طلبیده اساس عهد و پیمان را با ایمان استوار
ساخت با دبود و دستم و تجدید عهد چون پاره از شب گذشت صدر خان و مختص خان که امرای صادق القول بودند
بجانب چندیری گریختند و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاد و خود بقصبه سرونج منزل کرد و بتاریخ غره صفر
از عمارات قصبه بهلسه گذشته بر سر رودخانه فرود آمد و چون اردو از پیش دروازه بهلسه میگذشت گماشته
منصور خان باتفاق اوباش شهر بانه ها اردو را تاراج کردند از شنیدن این خبر عرق حمیت و مردانگی سلطان
محمود بجنبش در آمده فرمود تا طرق العین حصار را گرفته آنجماعت را بعاقبت السیاست رسانیدند و اهل شهر به
توسط این گروه تاراج یافتند و اطفال و عیال شان بذل بندگی گرفتار شدند و چند روز بواسطه شکار دران حدود
توقف نموده شاهزاده صاحب خان و بهجت خان این توقف را غنیمت عظمی دانسته ملک محمود را با لشکر
فراوان بصوب سارنگپور فرستادند چهار خان گماشته قطع سارنگپور جنگ کرده غالب آمد ملک محمود فرار نموده تا چندیری
قرار گرفت و چهار خان غنیمت بسیار گرفته بسارنگپور بازگشت و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان
لودی و عماد الملک به بهجت خان پیغام فرستادند که وعده چنین رفته بود که هرگاه فوج منصوره سکندری بخطه چندیری
رسید خطبه بنام سکندر خان زمانی خوانده شود و دراهم و دنانیر بسکه خاقانی مضروب و مسلوک کرده تا امروز اثر
ازان بظهور نرسیده و چون جواب موافق مدعا نشنیدند از موضع سروی کوچ نموده چهارده کروه پس نشستند

بود اینجا صورت واقعه بسلطان سکندر معروضداشتند و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون فوج
سلطان سکندر آزار یافته متوجه دهلی گشت سلطان محمود منتظر نیل لطف الٰهی بود طرح شکار انداخته بود روزی
در اثنای شکار جاسوسی بعرض رسانید که خواجه جهان و محافظ خان با فواج بزرگ بصوب شادی آباد راهی
شدند سلطان محمود از همانجا مراجعت نمود حبیب خان و فخر الملک و همیکرن را بدفع محافظ خان نامزد کرد و
حبیب خان و دیگر امرا بتاریخ شانزدهم ربیع الثانی بخلجپور رسیدند اتفاقاً پیش از ایشان سه چهار ساعت
محافظ خان بقتل رسید سرش را جدا کرده بفتح و فیروزی بار دوی خود معاودت نمود شاهزاده صاحب خان
از استماع این خبر ملول و محزون گشته در آمد شد خوانین بر روی خود بست بهجت خان و صدر خان چنان صلاح
دیدند که علما و مشائخ را درمیان آورده استغفار تقصیرات خود نموده بجهت شاهزاده فطری از اقطار مملکت التماس
نمایند و باتفاق رفته این مضمون را بصاحبخان معروضداشتند صاحبخان گفت به نیت که این در خاطر خود خطور
میکرد از آمدن فوج سلطان سکندر ملول و مغموم بودم الحمد که این بلیه دفع شد بهجت خان بصلاح امرا شیخ اولیا را
بار دو فرستاد درخواست تقصیرات خود نموده بجهت مدد خرج شاهزاده جای طلب کرد سلطان محمود این امر را
از لطائف غیبی و عنایت لاریبی تصور نموده قلعه رائسین و قلعه بهلیه و دهمونی بشاهزاده تفویض نمود و عجالة الوقت
دو لک تنگه نقد بجهت مدد خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و منشور استمالت به بهجت خان و دیگر امرا و خوانین
فرستاده جمعی از ملازمان خود همراه رسول بهجت خان رخصت کرد شیخ اولیا فرستادها چون قریب بچندیری
رسیدند بهجت خان شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاده مقدم ایشانرا تلقی باعزاز و احترام
نمود بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون فرامین منشور حکومت رائسین و بهلیه را بدست شرزه خان بخدمت
صاحبخان فرستاده ده لک تنگه نقد و دوازده سلسله فیل را خود نگاهداشت و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده
صاحبخان گفتند که بهجت خان قرار داده که صباح عید فطر بنمازگاه شما را با بعضی مقربان بدست آرد و لهذا
شیخ اولیا را بار دو فرستاده عهد و پیمان با ایشان موکد ساخت و جمعی از لشکر پایتزا طلب نموده از استماع این خبر
خوف و هراس بر باد شاهزاده غالب گشت و همه روز در فکر و اندیشه گذرانید و در شب نهم رمضان شاهزاده
بی عاقبت سلوک راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر رسانید و چون این خبر بمحمود شاه
رسید و بتاریخ نوزدهم شوال متوجه خطه چندیری گردید بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شتافته زبان اعتذار
گشودند محمود شاه رقم عفو بر صحیفه جریده ایشان کشیده هر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید روزی چند
در چندیری اقامت نموده سرانجام آن ناحیت کرده متوجه دار الملک شادی آباد گردید بسعی نامرضی و استصواب
ناصواب مید نی رای سید ربع در امرا و سرداران نهاده و هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته در معرض

سیاست می آورد رفته رفته کار بجای رسید که مزاج محمود شاه از جمیع امرا بلکه از جمیع مسلمانان برگشت و عمال قدیم که
سالها در سرکار غیاث شاهی و ناصر شاهی متصدی مهمات و دیوانی بودند قلم عزل بر ناصیهٔ آن گروه وفاداران کشیده
اعوان و انصار میدنی رای را تعین کرد و ازین عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست اهل و
عیال خود گرفته مهاجرت اوطان خود اختیار کردند و قلعهٔ شادی آباد که دار العلم و محیط رجال فضلا و مشائخ بود مسکن
کوران کردند و کار بجای انجامید که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهی غیر دربانی و فیلبانی را میدنی رای بگماشتهای خود
حواله نمود و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیاده بر دویست کس نماند و زنان مسلمه و سیده را راجپوتان
متصرف شده کنیز ساختند و رقص آموخته داخل اکهاره کردند و زنان مطربه ناصر الدین را نیز بتصرف آوردند سلطان محمود
تسلط و استیلای راجپوتان دیده بی طاقت شد و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا
مهمانرا وداع مینمایند پان میدهند سلطان محمد ظرف پر از بیرهای پان بدست آرایش خان پیش میدنی رای
فرستاده پیغام داد که من بعد شمارا رخصت از ولایت من بدر روید راجپوتان جواب گفتند که چهل هزار سوار ما
امروز در هواخواهی و جانسپاری تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده
چون آرایش خان جواب برده راجپوتان که در خانهٔ میدنی رای بسلطنت بر دارند میدنی رای گفت که الحال سلطنت
مالوه فی الحقیقت از ماست و اگر محمود شاه نباشد سلطان مظفر گجراتی جلو بر آمده ولایت مالوه را متصرف
میشود پس بهر کیفیت که باشد رضاجوئی ولینعمت خود سعی باید کرد میدنی رای باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان
محمود رفته در معرض استغفار ایستاده معروض داشت که برای جهان آرای مخفی نیست که از ما بندگان بغیر جانسپاری
و خدمت امری بوجود نیامده که محافظ خان که اعدا و عدوی سلطان بود باقبال خداوندگار او را بعقوبت تمام
بقتل آوردیم که اگرچه آدمی که از سرتاپا مملو معاصی و تقصیر است اما تقصیر یکه مستلزم غبار و آزار خاطر بوده باشد.
از ما بفعل نیامده و از ما بالفرض اگر بمقتضای بشریت امری ناملایم صادر شده باشد از کرم جبلی و عفو فطری امیدواریم
که از آن درگذرند من بعد از ما بخلاف مرضی طبع سلطان امری بوجود نخواهد آمد سلطان محمود طوعاً و کرهاً مدارا
نموده از سر تقصیر ایشان درگذشت مشروط بآنکه جمیع کارخانها بطریق قدیم بهمان کارفرمایان حواله بکنید و اصلا در مهمات
ملکی مردم خود را دخل ندهند و زنان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند و دست تعدی کوتاه سازند و میدنی رای
بجهت مصلحت وقت شرائط را قبول نموده دلجوئی سلطان بسیار کرد اما سالباهن وزیر سر از انقیاد پیچیده از افعال
شنیعه و اعمال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با وجود آنکه دویست نفر مسلمانان در خدمت او بیش
نبوده بعضی مخصوصان خود قرارداد که چون از شکار مراجعت نمایم و میدنی رای و سالباهن بخانهٔ خود مرخص کردند در راه
مراجعت آنهارا پاره پاره کنند روز دیگر جماعت مقرر در سر جا گذاشته خود بشکار رفت و از شکار مراجعت نمود

بخلوتخانه درآمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود درین وقت آن مردم از کمینگاه برآمده بر میدنی رای زخم
سالباهن زخم زدند سالباهن در همانجا کشته شد و میدنی رای را چون زخمش کاری نبود او را بمنزل بردند راجپوتان
از استماع این خبر مستعد شده در خانه میدنی رای جمع گشتند تا گزندی بسلطان محمود رسانند سلطان محمود از کمال تهور
و مردانگی از استماع این امر با شانزده سوار و چند پیاده سلحدار بقصد شهادت از دولتخانه برآمده متوجه جنگ شد
و صد هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت پا پیش در میدان
نهاده حربه بر سلطان انداخت سلطان حربش را رد کرده او را دوپاره ساخت راجپوت دیگر برچهه حواله سلطان
کرد سلطان پیچ و تاب شمشیر گرفته او را از کمر دونیم گردانید راجپوتان از مشاهده این حال گریخته یکجا شدند و خواستند که هجوم عام
نموده او را بکشند چون میدنی رای از اراده مطلع شد گفت که محمود شاه ولی نعمت منست اگر با برادر او مرا زخم زده
شما را چه کارست اگر سایه دولت او بر سر من نباشد سلطان مظفر گجراتی مرا از روزگار من برآرد راجپوتان سخن
میدنی رای بمنازل خود رفته و غوغا فرونشست و آنشب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد که
چون در مدت عمر خود هواخواهی و حلال نمکی از دست من نداده ازین زخم جان بسلامت بردم اگر فی الواقع
بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد حالا هم مضایقه نیست محمود شاه گفت بار تحقیق انجامیده که میدنی رای
خیرخواه ماست و از کمال هواخواهی دست راجپوتان بی اعتدال را از سر فتنه و فساد دور داشت و من جراحت
خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد و پس از چند روز که زخم او بتبدیل بصحت گرایید با پانصد راجپوت
مسلح و بصلاح آمد و من بعد بهمین وضع بسلام می آمد محمود شاه از غایت جرئت و دلیری بطریق قدیم با او سلوک
نموده دلاسا کرده بر سر دیوان فرستاد تا بمهمات ملکی پردازد و چون مدتی مدید گذشت دید که از سلطنت بجز نامی
بروی نمانده و در شهور سنه عشرین و تسعمائه به بهانه شکار از قلعه مندو برآمده رانی کهارا که حرم دوستدار او بود همراه
گرفته و جماعت کثیر از راجپوتان که دایم بجهت خبرداری همراه او میبودند اطراف او را گرفته میگشتند بمیرآخور که
خدمتگار قدیم او بود در خلوت گفت که فردا بشکار خواهم رفت و راجپوتان را در پیش شکار چندان خواهم دوانید
که هرگاه که باردو برسند ایشان را شعور و حرکت نماند چون نیمشب بگذرد باید که سه اسپ بادپای را بیرون آورد
و مستعد ساخته مرا مطلع سازد روز دیگر چون بشکار رفت و بیگاه آمد از تردد بسیار راجپوتان بخواب رفتند
میرآخور حسب الحکم سه اسپ منتخب را بیرون آورده او را واقف گردانید محمود شاه اعتماد بر عون و تائید الهی
نموده خود را باسپان رسانیده هر سه رو بصحرای غریب نهادند بعد از طی مراحل و منازل چون بقصبه
دهود که سرحد گجرات است رسید قیصرخان تهانه دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده مهمانداری
بتقدیم رسانید و سراپرده و مایحتاج پیشکش کرده عریضه بسلطان مظفر نوشته از قدم سلطان محمد مطلع گردانید و

چون در حناتیر این خبر به سلطان مظفر رسید مراسم شکر الهی بجا آورده قیصرخان و تاجخان و قوام الملک و دیگر
امرای بزرگ خود را باستقبال فرستاد و اسپان عراقی و چند سلسله فیل و اسباب توشکخانه و سراپرده و اسباب
فراشخانه و دیگر کارخانهای که سلاطین را در کار است ارسال داشته خود نیز چند منزل استقبال کرد بعد از آنکه در یک منزل
و یک مجلس و یک تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر رسم مروت و دامن فتوت عیدانه
پرستشهای بزرگانه فرموده تحفهای بادشاهانه گذرانیده بر جراحتهای او مرهم نهاد و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکر
آراسته عزیمت بلاد مالوه نموده چون قریب بدهار رسید رای تهور قلعه مندو را مضبوط ساخته بلوازم حصارداری
پرداخت مندلی رای و سلاهدی با چند هزار راجپوت بچتور رفته برانا سانگا ملتجی شدند و سلطان مظفر قلعه مندو را
محاصره کرده تقسیم مورچلها نمود بعد از چند روز رای تهور از راه عجز در آمده امان خواست و چهار ده پرگنه جاگیر خود التماس
نمود سلطان مظفر از کمال رافت ملتمس او را قبول کرد روز دیگر باز تهور پیغام فرستاد چون از ما حرکت ناپسندیده
بسیار صادر شده و بیم و هراس غالب است اگر سه کروه لشکر عقب تر نشیند دست عیال و اطفال خود گرفته فرود آیم
و قلعه را بهر که فرمایند تسلیم نمایم سلطان مظفر استدعای آن مکار را قبول کرده سه کروه پس نشست و آنجا واقع
شد که رای تهور دفع الوقت میکند و انتظار آمدن رانا سانگا و میدنی رای میبرد سلطان از روی غیرت و استیلا
معاودت نموده قلعه را مرکزوار در میان گرفت درینحال خبر آوردند که میدنی رای و سلاهدی مبلغهای کلی برانا سانگا
داده و تعهدات نموده او را با کل زمینداران آن نواحی بکومک آورده قریب بشهر اجین رسیدند سلطان مظفر
اعظم همایون عادلخان حاکم اسیر و برهانپور که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان و قوام الملک را بتادیب
و گوشمال میدنی رای و رانا سانگا تعین فرموده همت بر تسخیر قلعه گماشت اتفاقاً شخصی آمده صعود کوه را براه
آسان دلالت کرده گفت که رای تهور او را آنجا اندک کسی گذاشته و چون فردا روز هولیست راجپوتان در
منازل خود بلهو مشغول خواهند شد اگر روز هولی در مورچلهای دیگر جنگ انداخته باردو مراجعت فرمایند و پیش
فوجی باین راه فرستند و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند ممکن که قلعه بتصرف در آید سلطان مظفر
کنکاش او را پسندیده فرموده به انعام و التفات مستظهر گردانید و بتاریخ سیزدهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه
سپاه و لشکریان گجرات از لشکر برآمده طرح جنگ انداخته دست بردهای مردانه نمودند و راجپوتان نیز بیش از حد
تردد کردند سپاه گجرات قبل از عصر طبل بازگشت نواخته در مورچلها قرار گرفتند و راجپوتان تردد بسیار
نموده بودند که روز هولی بود سرداران ایشان اندک مردم در مورچلها گذاشته شب در خیال خود آسودند
چون نیمی از شب بگذشت تاجخان و عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته براه صعود بر کوه برآمده تاجخان نیز راه دیگر
صعود کرد و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند و از آمدن فوج شعوری ندارند

فی‌الحال از شیب بنا بر رسانی ترتیب داده جمعی را بر دیوار قلعه بر آورد و چون انجماعت دیدند که راجپوتان را خواب
جهل در ربوده آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشادند در اثنای دروازه کشادن راجپوتان حاضر
شدند و دلاورانی که بیرون دروازه بودند حمله آوردند و خود را بدرون قلعه رسانیدند و چندی از راجپوتان را پاره پاره
کردند و بقیة السیف راه فرار گرفتند چون اینخبر برای پتهورا رسید پیش از خود شادیخان پوربیه با پانصد راجپوت
از عقب شادیخان روانه شد بهادران گجراتی در خانه کمان درآمده مردمی که پیش پیش شادیخان می‌آمدند تیر دوز
کردند و آنها از زخم جانگداز در یک چوک زخم خورده رو بگریز نهادند و مقارن اینحال سلطان مظفر گجراتی از بهاراه
بقلعه درآمد چون چشم اهل قلعه بر علم مظفری افتاد بخانهای خود رفته جوهر کردند و روش راجپوتانست که وقت اضطرار
آتش در خانهای خود زده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند و این عمل را جوهر میگویند فوج فوج و جوق جوق بهادران
گجراتی بحویلیها و منازل راجپوتان درآمده قتل عام کردند بصحت پیوسته که در انشب و پارهٔ از روز نوزده هزار
راجپوت بقتل رسیده بود و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاد که محاسب روزگار در احصای
آن معترف بعجز و قصور ست و چون بتائید عون الهی فتح میسر شد و راجپوتان حرام نمک بسزای خود رسیدند
سلطان محمود آمده مبارکباد گفت از روی عجلت پرسید که خداوند جهان با راجه میفرمایند سلطان مظفر از کمال
بزرگی فرمود که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد و سلطان محمود را در قلعه مندو گذاشته بهانساعت
مراجعت نموده باردوی خود رفت و روز دیگر از انمنزل لوای عزیمت برافراشته بجانب جین و تنبیه رانا سانکا برافراخت
و چون بقلعه دهار رسید خبر رسانیدند عادلخان و امرا هنوز از قصبه دیالپور پیش نرفته بود که رانا سانکا بعد از استماع
فتح قلعه گریخته ولایت خود رفته در شب اول بست و هفت کروه راه قطع نموده در سیند رای و سلاهدی راجپوت همراه برد
سلطان مظفر از شنیدن اینخبر مراسم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانید عادلخان و امرا را طلب داشت و سلطان محمود در منزل
بخدمت سلطان مظفر آمده معروض داشت که اگر یک روز بر قلعه شادی آباد تشریف فرموده مرا سرفراز سازند بیت
از لطف بپذیر و کمال اختصاصی درین طرف شرف روزگار ما باشد سلطان مظفر اردو را در قصبه دهار گذاشته خود
بقلعه شادی آباد رفت سلطان محمود بلوازم مهمانداری قیام نموده پیشکشهای لایق گذرانید سلطان مظفر بعد از فراغ
مجلس و صحبت سیر عمارات و باغات نموده بلشکر خود رفت و از انجا بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد سلطان محمود از غایت
الفت و اخلاص چند منزل برسم مشایعه همراه رفت سلطان مظفر آصفخان گجراتی را با چند هزار سوار بکومک گذاشته
سلطان محمود را رخصت فرموده بدرخواست سلطان محمود باتفاق آصفخان در قلعه شادی آباد قرار گرفت با امرا و سرداران
و سپاهیان قدیم خود استمالت نامه فرستاده طلبید امرا و نوکران هرجا که بودند بقدوم مسرور و خوشحال متوجه مندو
گشتند و چون لشکر بر سلطان محمود جمع شد بصلاح و استصواب آصفخان بر سر هیمکرن که از جانب مندلی رای در قلعه

کاکرون متحصن شده بود نازم گردید شنیدند که بعد از وقوف برین اراده برانا سانکا گفت هرچه دارم همه قلعه کاکرون است من
بجانب تعاقب ایشان ملتجی شده ام که دیار مالوه اصناف ساخته بمن حواله فرمایند و الا کار بجایی رسید که هرچه دارم از من بزور میگیرند عرق حمیت
رانا سانکا بجنبش در آمده با پنجهزار راجپوت خونخوار از قلعه چیتور بر آمده متوجه کاکرون شد چون این خبر بسلطان محمود
رسید از غایت دلیری و تهور راه حزم و احتیاط را ترک محاصره گردون داده بجنگ رانا سانکا متوجه شد و اکثر روز را قطع میکرد اتفاقا
دران روز که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت کروهی رانا سانکا فرود آمده بودند چون این خبر برانا سانکا
رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم باید رفت که راه بسیار آمده و طاقت دو حرکت ندارد اگر فرود
تند رفته شود او فرصت فوج آراستن نخواهد یافت و کار بسهولت خواهد شد رایان و راجپوتان همه تحسین رای او نموده تصدیق او نمودند و
سوار شدند فوجها آراسته متوجه گشتند چون قریب باردوی سلطان محمود رسیدند بهمان طور که او گفته بود لشکریان سلطان
یکیک و دو دو بجنگ می آمدند و بشهادت میرسیدند بواسطه آنکه بی ترتیب جنگ کردند سی و دو سردار از مردم قدیم
شهید شدند و از لشکر گجرات آصفخان با پانصد سوار شهید شد و شکست عظیم بلشکر سلطان محمود افتاد و سلطان محمود از پس لشکر متهور بود
با ده سوار در میدان مردانگی بایستاد چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد خنگ باد پای برق رفتار را جولان داده در
در فوجی که حکم دریای شمشیر و برچه داشت غوطه خورده و صد چند زخم در جوشن او رسید و چون جوشن بر داشت پنجاه زخم از
جوشن دو دم گذشته بر بدن او رسید و با وجود چندین زخم رو از غنیم نگردانید چون از پشت اسب بر تخته زمین افتاد راجپوتان او را
شناخته نزد رانا سانکا بردند و راجپوتان هر یک زبان بمدح و ثنای او کشودند و خود را فدای او ساختند رانا سانکا در پیش
سلطان دست بسته بایستاد و لوازم خدمت گاری بجا آورد و بمعالجه قیام نمود و چون سلطان محمود صحت یافت
رانا سانکا التماس نمود که بعنایت تاج سربلندی باید سلطان محمود تاج مکلل بدر و چهار قبضه برانا سانکا داده او را
خود راضی ساخت و رانا سانکا ده هزار سوار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را بمندو فرستاد و خود بچیتور رفت بر ضمائر
اهل بصیرت پوشیده نماند که کار رانا سانکا از سلطان مظفر بالاتر است که سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود و
رانا سانکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد و مثل قصه غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی بوقوع آمده باشد
القصه از استماع این خبر سلطان مظفر جمعی کثیر ملوک فرستاده مکتوب محبت اسلوب جراحات قلبی
سلطان محمود را مرهم نهاد و تفقد احوال او نمود و مدتی بدید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند بعد از آنکه
فی الجمله حکومت سلطان محمود استحکام یافت کتابت مشتمل بر تمهید قواعد شکر گذاری بخدمت سلطان مظفر
مرسل داشت و استدعا نمود که چون مهمات بدلخواه صورت یافته لشکر گجرات را طلب دارند سلطان مظفر
لشکر خود را طلب نمود و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود بهر فن ظاهر گردید و اکثر ولایت از تصرف او
بر آمده پاره ولایت رانا سانکا بعنف و تعدی قابض گردید از سرحد سارنگپور تا بهلیسه و رایسین سلهدی پوربیه تصرف خود

درآورده یکرو شد و در ناحیه سیواس و مضافات آن سکندرخان قابض گردید و از ولایت مالوه عشر در
تصرف محمود شاه آمد با بست هزار سوار در خادم میبود اگرچه رانا سانکا قدرت آن داشت که تمام ولایت
مالوه را قابض گردد اما از ملاحظهٔ سلطان مظفر کشیده عنان بود اتفاقاً دران ایام سلطان مظفر رحلت کرد
اعدا را قوت و مکنت بهم رسید غلبه طغیان سلهدی از حد گذشت در سنه ستة و عشرین و تسعمائة سلطان محمود
لشکر فراهم آورده متوجه ولایت بهلیه شد سلهدی در نواحی سارنگپور آمده جنگ کرد و هزیمت بر لشکر
سلطان محمود افتاد سلطان با بست سوار در میدان تهوریای محکم کرد و بجانه کمان درآمده داد مردی
و مردانگی میداد تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود در خاک هلاک افتادند و کار بجایی
رسید که سلهدی فرار نموده بدر رفت سلطان محمود دیگر باره راه تعاقب نموده بست و چهار سلسله فیل
جدا ساخته بمندو مراجعت کرد بعد از ان سلهدی از راه یگانگی درآمده اظهار ندامت کرد و باره تحف و
هدایا برسم پیشکش فرستاد و استغفار نامرضی نمود و امر سلطنت چون در شهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة سلطان
مظفر اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسلطان بهادر انتقال یافت چاندخان بن سلطان مظفر
پیش سلطان محمود بواسطهٔ آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود بنهایت تعظیم چاندخان بجا آورده دقیقه
از مروت و فتوت فرونگذاشت درضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرار نموده
بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت و همگی همت بران گماشت که حکومت گجرات متصل
بچاندخان شود بجهت امضای این نیت از آگره بمندو آمده و بچاندخان مشورت کرده باگره مراجعت
نمود و چون اینخبر بسلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود فرستاده که از محبت و اخلاص عجب نموده که
حرامخوران را گذاشته اند که پیش چاندخان آمده سعی در فتنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک بمندو آمده
برگشته باگره رفت و درین نوبت اصلا سلطان بهادر پیغامی نفرستاد ولیکن در مقام آن شد که
سلطان محمود را گوشمال بدهد چون بر همگنان واضح گردیده بود که سلطان محمود را از گجرات مدد و کومک
نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد متوجه مالوه شدند اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب
متمردان و گوشمال مفسدان قریب بسرحد مالوه رسیده بود سلطان محمود مضطرب معین خان پسر سکندرخان را از
سیواس و سلهدی را بکومک خود طلبید بخدمت سلطان محمود رسیدند معین خانرا مسند عالی خطاب داده سراپردهٔ
سرخ که مخصوص بادشاه است عطا کرده و سلهدی را بعضی پرگنات دیگر داده دلجوئی نمود و معین خانرا که در اصل پسر
روغن فروشی بوده سکندرخان او را بفرزندی برداشته بود از پیش سلطان محمود گریخته در موضع سنبل بسلطان بهادر
پیوست و شکایت و بیعت خود بتحفه مجلس گردانید و چون اینخبر بسلطان محمود رسید دریا خانرا بخدمت سلطان بهادر

فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسلهٔ ایشان بر ذمت من هست و مسافت فیما بین کمتر مانده میخواهد که بحضور رسیده مبارکباد سلطنت نماید و رسول سلطان محمود بر فرداییها او وانمود که سلطان محمود از نگاه چاندخان راپناه داده منفعل است و در آمدن دلیری نمی تواند کرد سلطان بهادر تسلی نموده گفت که من بجهت چاندخان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد و از انجا بکوچ بکنار آب کرجی نزول کرد و بعد ازین بنجر و رتن سین بن رانا سانکا و سلهدی پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده هر دو شکایت سلطان محمود کردند و رتن سین ازهمین منزل مرخص شده بچتور رفت و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبل فرود آمده مترصد آمدن سلطان محمود بود اما چون معلوم سلطان محمود شده بود که مکرر شکایت او بخدمت سلطان بهادر رسیده ببهانهٔ تادیب نوکران سکندرخان از اجین کوچ نموده متوجه سیواس گشت اتفاقاً در اثنای شکار روزی از اسپ افتاده دست راست او بشکست عنان اختیار از دست داده بقلعهٔ مندو مراجعت نمود و در استعداد قلعه داری شروع کرد سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شده و در هر منزل نوکران از وجدا شده بخدمت سلطان بهادر می پیوستند و در قصبهٔ دهار شرزه خان که سردار معتبر بود آمده ملحق شده و چون بنعلچه رسیده قلعه را محاصره نموده مورچلها تقسیم کرده خود بمحمدپور قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس از قلعهٔ مندو تحصن شده هر روز یک نوبت بجمیع مورچلها وا رسیده در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت مینموده و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند و در وار سلطان بهادر قول گرفته اند از مدرسه انتقال نموده بمحلهای خود آمده و ترتیب اسباب جشن نموده بلهو و لعب مشغول شد بعضی نیک اندیشان در بیناب سخن گفتند که چه محل مجلس و عشرتست گفت چون انفاس باپسین ست میخواهم که بطرب و شوق بگذرد بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادرشاهی از افق قلعهٔ مندو طالع گشت و در همان ساعت چاندخان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل رو برآمد چون در خود طاقت مقاومت ندید کشتن حرم خود را بر مردن خود مقدم داشته با قریب یکهزار سوار متوجه محلهای خود گردید مردم او اسپان را گذاشته بمحلها در آمدند و افواج سلطان محلها فرو گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود و اهل حرم و امرای او در امان است و هیچکس متعرض عرض و مال کسی نخواهد شد و بعضی نزدیکان سلطان محمود را از کشتن محل باز داشته گفتند که پادشاه گجرات ارجمند پیشما بدباشد بدین آواز نیکی دیگران بهتر خواهد بود و ظن غالب آنست که هرگاه که شما رفته با او ملاقات کنید این دیار را بشما بسپارد و درین اثنا سلطان بهادر بحویلی سلطان محمود در آمده در بام لعل محل باتفاق امرا قرار گرفت و کسی بطلب سلطان محمود فرستاد سلطان سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سردار

نزد سلطان بهادر آمد سلطان تعظیم او بجا آورده هر دو پادشاه معانقه نمودند و بعد از نشستن سلطان محمود
اندک درشتی در سخن کرد تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند اما چنین روایت کنند که اثر تغیر در بشرهٔ سلطان بهادر بود
و حرفیکه دران مجلس بزبان رفت این بود که امرای محمود شاهی را امان دادیم رفته بمنزل خود قرار بگیرند و
هر که حرم سلطان است نیز امان دادیم و تواچیان و نقیبان را فرمود که مردم را در محل بیرون کنند و بعد از ساعتی
آصف خان را با صد نفر سلاحدار محافظت سلطان محمود گذاشته خود بدرون رفت و در روز دویم که نهم شعبان
باشد آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند نیز امان داده رخصت فرمود و روز جمعه دوازدهم شعبان
بر منابر دار الملک شادی آباد خطبهٔ سلطان بهادر خواندند و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهاده او را
با هفت پسر بزرگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت باصف خان و اقبال خان سپرده تا بقلعهٔ
چانپانیر برده نگاهدارند و در شب برات چهاردهم شعبان رایسنگ مقدم پال با دو هزار بهیل و کولی بر اردوی
آصف خان و اقبال خان شبخون آوردند و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده سر بالین
نهاده بود که غوغا و غریو برآمد چون بیدار شد زنجیر پای خود را گسیخت و درین اثنا نگاهبانان از ترس آنکه مبادا
بگریزد و فتنه در مملکت پدید آید او را شهید ساختند بیت زهی سنگ بازوی چرخ زبون گیر + که شیر از سگان
سازد نخجیر و صباح آنشب آصف خان و اقبال خان بتجهیز و تکفین او پرداخته در کنار دهود دفن کردند و هفت پسر
در چانپانیر محبوس داشتند ایام سلطنت بیست سال و شش ماه و یازده روز بود ذکر سلطان بهادر
بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر درآمد اکثر امرا سلطان محمود با او درآمدند چون سلهدی
پوربیه پیش از جمیع امرا بخدمت پیوسته بود سرکار اجین و سارنگپور و قلعهٔ رایسین بجاگیر او مقرر شد خود و بعد از بسیار
بسیر برهانپور رفت و بهوپت ولد سلهدی همراه بود چون آثار تمرد و طغیان از احوال سلهدی ظاهر شد در زمان مراجعت این تقریر را
بطلب سلهدی کس فرستاد و او بلطائف الحیل میگذرانید تا آنکه در دفعهٔ بار بچنگ قضا گرفتار شد چنانچه در طبقهٔ گجرات مرقوم گشت سلطان
بهادر جهت تادیب سایر پوربیه متوجه اجین شد و ولد سلهدی از اجین گریخته بچیتور رفت و سلطان بهادر اجین را بدریا خان
مندو و دالی داده عازم رایسین گشت و در اثنا راه حبیب خان را با شیده ملوخان بسارنگپور گذاشته خود قلعهٔ رایسین
را محاصره کرد و چون ایام محاصره بتطویل انجامید و نقشهای غیر مکرر بر صفحات جهان هویدا شد و سلهدی بشتاب وقت
بعد از آنکه مسلمان شده بود جوهر کرده کشته شد چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر رقم یافت و
سلطان بهادر قلعهٔ رایسین و آن صوبه را بسلطان عالم کالپی وال سپرده متوجه گجرات شد اختیار خان را بحکومت و
حراست قلعهٔ مندو گذاشته عازم چانپانیر گردید در سنهٔ اربعین و تسعمائه استعداد لشکر نموده متوجه تسخیر
چیتور گشت و بعد از محاصره بنابر بعضی امور طریق مصالحه مسلوک داشته باز به احمدآباد برگشت

در احدی واربعین وتسعمائه بازاستیلا لشکر نمود و چیتور را محاصره کرد و بعد از فتح چیتور در نواحی مندسور از پیش حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه گریخته بگجرات رفت چنانچه در مجلس مذکور شد **ذکر حکومت گماشتهای همایون بادشاه** چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چغتائی درآمده آنحضرت بعد از تسخیر گجرات عسکری مرزا و یادگار ناصر مرزا را در گجرات گذاشته خود بمندو تشریف آوردند و بعد یکسال غیرت الهی درکار شد و مرزایان و سائر امرا گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود ترک داده متوجه آگره شدند و این داستان در محل خود مذکورست و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه مصالح ملکی مالوه را گذاشته باگره تشریف بردند مدت یکسال بلاد مالوه در تصرف اولیای چغتی درآمد **ذکر دلاور سلطان بهادر گجراتی ملو قادرشاه** چون در ممالک گجرات بواسطه قوت سلطان بهادر خلل واقع شد دیار مالوه از فرمان روائی خالی ماند مقارن انحال حضرت جنت آشیانی از آگره عنان عزیمت بدیار بنگاله منعطف فرمود ملوخان بن ملوخان باتفاق امرای مالوه خود را قادرشاه خطاب داده از قصبه بهلیه تا حدود نربده بتصرف خود درآورده میان امرای قدیم قسمت نمودند و بهوپت رای و پورنمل پسران سلهدی از ولایت چیتور آمده قلعه رایسین و آن نواحی را متصرف شدند و روز بروز قوت و شوکت قادرشاه افزود و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده هر سال پیشکش میفرستادند و رفته رفته کار او بجائی رسید که شیرخان افغان در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند از بنگاله فرمانی باو نوشته و مهر بر روی کرده فرستاد مضمون آنکه چون مغل بدیار بنگاله درآمده از طریقه اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه آگره شود و با فوج فرستاده بنواحی آگره خلل اندازد تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند قادرشاه نیز جواب فرمان نوشت و مهر بر روی کرده فرستاد سیف خان دهلوی که در خلوت او بوده و دائم از روی گستاخی سخنان راست و بی تکلف میگفت معروض داشت که شیرخان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او بر روی مهر کند گنجایش دارد ملو قادرشاه در جواب گفت که این چه دخل دارد الآن حق سبحانه وتعالی زمام امور این مملکه عظیم بقبضه اقتدار من سپرده هر گاه او طریقه ادب نگاه دارد ما را چه ضرورست که حرمت او نگاه داریم و چون فرمان قادرشاه بنظر شیرخان درآمده نشان مهر از روی کاغذ برداشته در غلاف خنجر خود نگاه داشت و گفت انشاء الله در حضور سبب این گستاخی رسیده خواهد شد و مملکت مالوه در تصرف قادرشاه بود تا آنکه شیرخان بعد از تغلب و تسلط بر مملکت هند بقصد تسخیر مالوه عازم گشت و بکوچ متواتر از راه گوالیار رفت چون قریب سارنگپور رسید سیف خان دهلوی نوکر و مصاحب قادرشاه بود گفت طریق سلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان درین مملکت درآمده و طاقت مقاومت باو مفقودست بجناح تعجیل واقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات نمایند قادرشاه رای او را

متحصن دانسته از اجین بایلغار در سارنگپور رفته بدربار شیر خان حاضر شد حجاب چون خبر آمدن ملو بشیر خان رسانیدند
او را بحضور طلبیده بالتفات خاص مخصوص گردانید و خلعت پوشانیده پرسید که منزل کجا گرفته اند او در جواب
گفت منزل بنده خاک آستانست شیر خان ازین ادا مسرور گشته سراپرده و بارگاه سرخ و کارخانهای دیگر
و پلنگ خاصه و جامه خواب و اسباب توشکخانه باو لطف نموده یک روز در سارنگپور توقف نموده متوجه
اجین گردید و در راه بشجاعت خان تا از مهمان عزیز خبردار باشید و هرچه او را در کار شود او را در سرکار بدهند
چون بخطه اجین رسید عوض مملکت مالوه عجالة الوقت سرکار لکهنوتی باو داد و حکم کرد که عیال و متعلقان
خود را بلکهنوتی فرستاده خود در خدمت باشد ملوخان عیال و اطفال را در قصبه اجین بر آورده در باغی که میان
اردو و شهر بود قرار گرفت روزی از منزل خود بخدمت شیر خان مراجعت نموده در راه دید که جمعی از مغولان
به بیلداری و گلکاری مشغول اند و در حل قلعه که بر دور اردو دایم میساختند و راست میکردند ملوخان بخاطر
میگذرانید که اگر من همراهی شیر خان اختیار کنم البته مرا هم گلکاری خواهد فرمود قرار بر خود قرار داده در فکر گریختن شد
و شیر خان ازین امر وقوف یافته بشجاعت خان گفت که بعضی حرکات نالایق از ملو واقع شد بخاطر میرسد که او را
تادیب و تنبیه نمایم اما چون بی طلب آمده ملازمت نموده دلجوئی او لازم بود اکنون او درین مقام آمده
هیچ نگویید تا برود ملو فرصت یافته گریخت و چون این خبر بشیر خان رسید جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود
نیز سوار شده پاره راه رفته ایستاد و امرائیکه بتعاقب رفته بودند پاره راه تعاقب نموده برگشتند سکندر خان
سواس را بجهت آنکه مبادا بگریزد بموکل سپرد حکومت ملوخان شش سال بود **ذکر شجاع خان به
نیابت شیر خان** + چون بلاد مالوه بتصرف شیر خان درآمد چند روز در قصبه اجین توقف نموده بضبط و ربط
مهمات آن صوبه پرداخت و شجاعت خان را که اشتهار بشجاع خان دارد قصبه اجین و سارنگپور داد و حکومت
تمام ولایت مالوه سپرد و حاجی خان سلطان را دهار و آن نواحی و لسو خان را بسرکار ماندیه و آن صوبه نامزد فرمود
و متوجه قلعه رنتهبور گردید بعد از چند روز خبر آمد که نصیر خان بن سکندر خان محبوس بجنگ شجاعت خان آمد شجاعت خان استعداد
لشکر خود نموده متوجه سیواس و ماندیه گردید بعد از تلاقی فریقین نصیر خان بعضی نوکران مصاحب خود را قرار داد
که همگی سعی بآن مصروف باید داشت که شجاعت خان زنده بدست افتد و بعوض سکندر خان باین تقریب
شاید که خلاص شود بعد از اشتعال نایره قتال و جدال نصیر خان و بعضی نوکران او حمل نموده خود را بشجاعت خان
رسانیدند و گریبان و موی سر او گرفته بفوج خود راهی شدند درین اثنا مبارک خان سرتی ازین حال
آگاهی یافته خود را بشجاعت خان رسانیده تردد مردانه نموده او را خلاص کرد و در حرب چندان زد و خورد که یکپای
او از ساق قلم شد و از پشت مرکب بر زمین آمد و مردم نصیر خان میخواستند که سر از تن او جدا کنند راجه رام شاه

گوالیر که در خدمت شجاعتخان بود با تفاق راجپوت چند خود را بکومک مبارک خان سربنی رسانیده او را بردا
و نصیرخان انچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورد اما آخر الامر فتح و فیروزی شجاعتخان را روی نموده نصیرخان گریخته
بولایت گوندوانه درآمد و شجاعتخان چون شش زخم بر روی و بر بازوی خود داشت او را بر داشته مظفر و منصور در
حضور او بردند و هنوز زخمهای او را نبسته بودند که خط حاجی خان سلطانی رسید بمضمون آنکه ملوخان با جمعیت بسیار
از پانصد سوار در مقابله من آمده کار جنگ بامروز و فردا رسید شجاعت خان بهمان روز بهمان وضع در سکاسن نشسته متوجه
کومک حاجی خان گردید و شب در میان خود را با یکصد و پنجاه سوار بنواحی کوملی مرا سه بحاجی خان رسانید و او را از
خواب بیدار کرده بهمان ساعت بلا توقف جنگ انداختند و ملوخان را شکست داده و او خوار و ذلیل گریخته بولایت
گجرات رفت و باز کره نسبت در روز بروز قوت و شوکت شجاعت خان رو بازدیاد نهاد و رفته رفته تمام مالوه را
بتصرف درآورد و چون شیرخان در نواحی کالنجر رحلت نمود و امر سلطنت باسلام خان مقرر داشت هر چند با شجاع
ناخوش بود اما چون دولت خان اجیالا که پسر خوانده شجاعتخان و محبوب اسلم خان بود خدمت بسیار میکرد و اسلام خان
بجهت خاطر او طریقه التفات ظاهری را از و باز نمی گرفت و اعزاز و احترام او بجا می آورد و زمام جهات تمام مملکت مالوه
بید اقتدار او سپرده بود تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه شجاعت خان درآمد و مکرر
آب دهن بر گلیم انداخت فراش چون مانع او شد عثمان بر جست و مشت بفراش حواله کرد و آواز بلند شد فراش
ماجرا بشجاعت خان گفت فرمود اول شراب خورده و ثانیاً بدیوان خانه آمده و ثالثاً بفراش مشت زده
گفت هر دو دست او را ببرند عثمانخان بگوالیر آمده نزد اسلام خان فریاد کرد و بعد از مدتی شجاعتخان چون
بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود اسلام خان
بر و غضب کرده گفت تو هم افغانی بر و انتقام خود باز ستان گویند از وصول اینخبر شجاع خان از سلیم خان
آزرده شد حرفهای نالایق گفت و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده خبر
آورد که عثمان خان در دکان آهنگری نشسته کارتیز میکند و سخنان پریشان میگوید شجاعتخان از غایت غرور
مقید باین سخن نشد تا آنکه بر سکهاسن سوار شده بقلعه گوالیر پیش سلیم خان میرفت چون بدروازه هتیاپول در
آمد دید که در دکان عثمان خان نشسته است هیچ شجاعت خان خواست که از عثمان خان در اثنای راه
رفتن احوال استفسار نماید ناگاه عثمان خان از صفه دکان بر جسته زخمی بر شجاعت خان زد و سلاحداران که
همراه در سکهاسن بودند فی الفور او را گرفتند و دیدند که دستی از آهن راست کرده بجای دست مقطوع محکم نموده
و بآن دست ناقص عمل چرپی انداخته سلاحداران او را همانجا کشتند و سکهاسن خان را برگردانیده
بمنزل آوردند و این زخم بر پهلوی چپ او واقع شده بود دست او چون قوت نداشت پوست مال

گذشته بود چون شجاعتخان زخمی شد و عثمانخان منیر سار رسید غریو و غوغا در مردم اردو افتاد و سلیم خان خبر
یافته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بجهت پرسش فرستاد و خود نیز میخواست که عیادت نماید اما شجاعتخان
فهمید که فرزندان و اقربای او این جرئت را بر تحریک و اغوای اسلام خان محمول میکنند از بیباکی آنجماعت ملاحظه
کرده آمدن اسلام خان را تجویز نفرموده و گفته فرستاد که من بنده غلام پدر ایشانست و در خدمت پدر شما
خود را در مردن و کشته شدن خود را معاف نداشته و بنده از آن پنج کس ست که اول با پدر شما اتفاق نموده
علم دولت شمار انصیب کرده بودند چنانچه بر همگنان واضح ست و حالا اگر جان بسلامت ازین مهلکه بدر برد روزی
بکار ایشان خواهد آمد و بنده مجوز تصدیع نیست و نمی خواهد که ایشان از قلعه فرود آیند و این مقدار براه تصدیع کشند
و همین پرسشها و نوازشها موجب افتخار و سربلندیست و چون شجاع خان رکن اعظم دولت اسلام خان بود و حقوق
خدمت بسیار داشت باسلام خان با وجود دیگر از کلام او فرا گرفته بود که چه میگوید آن روز تحمل نمود در روزی دیگر بعیادت
شجاع خان رفته و این فقیر از بعضی مردم که بشجاعتخان نسبت آشنائی و اخلاص داشتند در مجلس او حاضر بودند شنید که
فتح خان خال فرزندان شجاعتخان که بتجرید و قوت ممتاز بود و هیچکس سر پنجه او نمی توانست گرفت و چون اسلامخان
دید که تنها به سراپرده شجاعتخان در آمده خواست که او را از میان برگیرد و در بیناب میان بایزید ولد شجاع خان
در آمده که آخر لقب باز بهادر نگاهداشته بود بایما و اشارت مشورت کرد و میان بایزید نیز درین امر همداستان شد
و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد و بعد از لحظه اسلامخان
را رخصت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند که بنده ملاحظه میکند که مبادا حقوق خدمت ضائع شود و علم
دولت که بتحمل چندین رنج و مشقت بر پا کرده شده یک مرتبه از پای در آید و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل
کرد مبرات و صدقات باهل استحقاق تقسیم نموده روزی سوار شده بسلام اسلام خان رفت اسلام خان صد
و یک اسپ و صد و یک بسته قماش به بندگان خان انعام فرمود اما چون شجاع خان از طرح و وضع دریافت
که این تملقات مشحون بنفاق ست آن روز را بهر طور گذرانیده بمنزل آمده روز دیگر نوکران خود را گفت تا پرتال بار کردند
و مردم شهر را این گمان شد که چون یورت چرکین شده میخواهد که جای دیگر منزل کند بعد از انکه تمام مردم باز
کردند بصلاح پوشیده گفت تا طبل کوچ نواختند و سوار شده رو براه سارنگپور نهاد و اسلام خان ازین سانحه
اینحال آشفته شده جمعی را بر سبیل تعاقب نامزد فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز متوجه سارنگپور گردید شجاع خان
بعد وصول سارنگپور در مقام سامان مردم خود شده و چون شنید که اسلام خان مردم خود را تحریک بر جنگ و جدل
نمود شجاع خان گفت اسلام خان ولینعمت و ولی نعمت زاده منست و من هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت
که کسی این اراده بخاطر بگذراند و بعد وصول اسلام خان بنواحی سارنگپور از شهر و عیال و بشاهی مردم خود را انداخته

بجانب بانسواله رفت و اسلام خان مالوه را بتصرف در آورده عیسی خان سور را با بیست و دو هزار سوار در قصبه اجین گذاشته بگوالیر مراجعت نمود و شجاع خان با وجود قوت و استعداد اصلا مضرت بولایت مالوه نمیرساند چون اسلام خان بجهت باغیگری نیازیان متوجه لاهور شد دولتخان اجیالا که محبوب اسلام خان و پسر خوانده شجاع خان بود درخواست گناهان شجاع خان نمود و او آمده اسلام خان را ملازمت کرد و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشید سارنگپور و رایسین و بعضی محال دیگر بشجاع خان داده صد و یک اسپ و قماش بسیار و یکدست آفتابه و طشت طلا مرحمت فرموده رخصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گرفت و اسلام خان بعد از مدتے باجل طبعی درگذشت و چون امر سلطنت بمبارز خان عدلی با وقرار گرفت چه بواسطه معرفت سابق و چه بر نسبت اسلاف تمام ولایت مالوه باستقلال باو سپرد و او حکومت اجین و چند پرگنه نواحی بدولت خان اجیالا و رایسین و بهیلسه بملک مصطفی پسر خورد خود که در یورش یوسف زئی همراه حکیم ابو الفتح و راجه بیربل نامزد کرده بود و بهمانجا کشته شد و حکومت هندیه داشته بمیان بایزید پسر کلان خود داده خود در سارنگپور قرار گرفت و چون مدتی درین منهج گذشت سلطنت دهلی اختلال پذیرفت و هر یکی که در گوشه بود استقلال پذیرفت شجاع خان باجل طبیعی درگذشت ایام حکومت شجاع خان دوازده سال بود

ذکر باز بهادر بن شجاع خان

بعد از فوت شجاع خان بایزید پسر بزرگ او خود را بسارنگپور رسانید تمام حشم و اسباب پدر متصرف شده و چون دولت خان اجیالا بواسطه قرب منزلت اسلام خان نزد مردم معزز و محترم بود و همه هواخواه او بودند میان بایزید جمعی را دلاسا نموده والده خود را پیش دولت خان فرستاد تا طریقه مصالحه درمیان آورد و آخر الامر را بهابران قرار گرفت که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود و سارنگپور و محال خالصه شجاع خان و سرکار هندیه و کوتلی را همه بهلواره بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار بهیلسه و محال دیگر که دران نواحی واقع است ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شد و درمیان مردم میگفت که من بواسطه تعزیت رسانیدن بخدمت دولت خان میروم دولت خان چون گرفته از غدر او غافل بود دست او کشته کردند و سر او را بسارنگپور فرستاده بر دروازه آویخت بعد از آن اکثر بلاد مالوه را متصرف شد و چتر بر سر گرفت و خود را باز بهادر شاه خطاب داد و بعد تنسیق مهمات آنصوبه متوجه رایسین شد که ملک مصطفی که بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت بمقابله آمده بعد از محاربات شکست یافت و باز بهادر رایسین و بهیلسه را بمردم خود سپرده بازگذاشت و آنجا چون در تصرف طائفه میانه بود و سلوک آنجا دلخواه از انجماعت بوقوع نمی آمد جمعی از سرداران میانها که همراه او بودند آنها را در پا انداخته هلاک کرد و خود بجنگ آنگروه راهی شد و آنجماعت بحصار دارے قرار داده در جنگ تقصیر نکردند و فتح خان خال باز بهادر که سابقا شمه از احوال او مرقوم گشت توپ رسید بان

در گذشت باخر کدر ولا را متصرف شده بسارنگپور آمد و بعد از چند گاه بقصد تسخیر گرهه کتنکه با لشکر آراسته متوجه شد و
چون بولایت مذکور در آمد رانی درگاوتی که زن راجه کتنکه بود و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد و گوندوانه را
جمع نموده بر سر کتائی جنگ انداخت و چون پیاده های رانی بیش از مور و ملخ بودند از اطراف و جوانب کتائی در آمده
فرو گرفتند و باز بهادر سراسیمه حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم او بدست رانی درگاوتی افتاد و مردم
خوب آنجا ماند و باز بهادر بعد محنت خود را بسارنگپور رسانید در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه در آمد
و چون محنت بسیار کشیده بود خواست که روزی چند بعیش بگذراند و هر جا که مطرب و مغنی بود جمع ساخته تمام
روز و شب بعیش و عشرت مصروف می شد تا آنکه در شهور سنه سبع و ستین و تسعمائة حضرت خلیفه الهی خلد الله
رافته علی العالمین راسپل تسخیر مالوه در فرق آسمان سامی جاگیر ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان
و قیا خان و شاه محمد خان قندهاری و پسر شیخ عادل محمد و محب علی خان و جمع دیگر از بندها به تسخیر مالوه رخصت
نمودند امرای عالیشان بکوچ متواتر متوجه سارنگپور شدند چون قریب بموضع کیتور که یک فرسخی سارنگپور است
رسیدند باز بهادر از صحبت زنان مغنیه برخاسته بجنگ مردان مرد راهی شد اگرچه افغانان کار کرده جنگ دیده
بسیار در خدمت او جمع شده بودند اما چون اقبال راهبر او بود اندک جنگ کرده گریخت و آن ملک در تصرف اولیای
دولت قاهره در آمد و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالوه در احوال حضرت خلیفه الهی افاض الله علی العالمین
بره و احسانه و مد الله ایام عمره مقرونا بعد الی یوم الدین مشروح و مبین گذارش یافته باز بهادر را زنی بود
روپمتی نام که عاشق و فریفته او بود و اشعاری که بزبان هندی میگفت روپمتی را داخل میکرد و بصحبت زنان و مجالس
اهل نغمه و ابتلا عظیم داشت مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد و بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بگجرات رفته
و از گجرات پیش رانا که حاکم قلعه کومهلمیر و چیتور بود رفت و از آنجا بملازمت حضرت خلیفه الهی آمده در سلک بندگان
منتظم گشت و سالها در خدمت بود تا ودیعت حیات سپرد و تا امروز این ملک در تصرف گماشتهای این
دولت افزونست **طبقه سلاطین بلاد کشمیر** از سنه سبع و اربعین و سبعمائة تا سنه خمس و تسعین و تسعمائة
دویست و چهل و نه سال مدت حکومت سلاطین اسلام که در بلاد کشمیر بوده بوده اند از آل الطهر پوشیده نماند
که ولایت کشمیر اول در تصرف راجها بود و از ازل هم حکومت میکردند تا سنه خمس و عشر و سبعمائة که ایام راجه سه
دیو بود و شاه میر نام شخصی که نسبت خود چنین درست میکرد که شاه میر ابن طاهر آل ابن گرشاسپ بن نکود
ردان راجه انهای نسب خود به ارجن که یکی از پانڈوان است و احوال پانڈوان در مهابارت که بفرموده
حضرت خلیفه الهی ترجمه نموده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکورست می نموده آید نوکر راجه شد مدت خدمت کرده
اعتبار یافت و چون راجه سهدیو در گذشت و پسر او راجه رنچن بحکومت نشست و شاه میر را او زیر خود ساخت

مدار کار خانه حکومت بر دو گذاشت و اتالیقی پسر خود که حیدر نام داشت باو تفویض نمود و چون راجه رنجن فوت کرد راجه اودن که قرابت نزد او بود از قندهار آمده بحکومت نشست و شاه میر را که اتالیقی حیدر بن راجه رنجن میکرد وکیل خود ساخت و دو پسر او را یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نمود و صاحب اختیار ساخت و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود یکی تیبر شاه و دیگر هندال نام و اینها صاحب جمعیت و جلالت بودند چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند بتحریک راجه اودن دیو از ایشان رنجیده از آمدن بمجلس منع کرد و شاه میر و پسران او تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند و روز بروز ترقی و غلبه می یافتند و راجه اودن زبون تر میشد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائه راجه اودن دیو درگذشت و زن او کوتادیوی قائم مقام شد تا باستقلال حکومت نماید و بشاه میر پیغام فرستاد که حیدر بن راجه رنجن را بحکومت بردارد و شاه میر قبول این امر نکرده انقیاد ننمود و رانی با لشکر بسیار رفته گرفتار گشت

بیت

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

چنانچه ظاهر شد بعد از آن شاه میر او را بشوهری قبول کرده اسلام آورد و یک روز و شب باهم بودند روز دیگر شاه او را گرفته مقید ساخت و لوای سلطنت برافراخته خطبه و سکه بنام خود کرد و سلطان شمس الدین خطاب داد و چون ابتدای ظهور ملت حقی در بلاد کشمیر از زمان اوست ابتدای طبقه کشمیر از و کرده شد

ذکر حکومت سلطان شمس الدین

چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید رسوم ظلم و تعدی که از حکام ماضی مانده بود همه را برطرف ساخت و از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت و جور خراب شده بود از سر نو تعمیر نمود و برعایا نوشته داد که زیاده از شش یک محصول از ایشان نخواهد گرفت

بیت

رایت پادشاه دین پرور ✣ سایه افگند بر جهان یکسر ✣ مترجمان فلک رسانیدند ✣ خبر عدل او بهر کشور ✣ قالب فتنه گشت زار و نزار ✣ خانه ظلم گشت زیر و زبر ✣

گویند دلچو میر بخشی قندهار بود بجمعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام آن ولایت را زیر و زبر کرد و راجه شهر دیو زر بسیار بر رعایا توجیه انداخت بجهت پیشکش بدلچو فرستاد و خود بکوهستان بدر رفت و ازین ممر تمام ولایت کشمیر خراب شد و دلچو بواسطه کثرت سرما نتوانست بود بقندهار بازگشت و چون آوازه شجاعت و نیکنامی سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت و از روی استحقاق بکار حکومت مشغول شد جمعی را از طائفه لون که بمخالفت ورزیده بودند از ولایت کشتوار گرفته بسیاست رسانید و بعد از استقرار و استقلال جمیع امور را ولیعهد جمشید و علی شیر پسران خود گذاشت و خود بفراغت و عبادت مشغول شد و درگذشت

ذکر حکومت سلطان جمشید

چون سلطان شمس الدین اجابت داعی حق نمود و سلطان جمشید باتفاق امیان دولت بجای پدر جلوس نمود و از علی شیر که جمیع امور در ایام زندگی پدر بشرکت مینمود همیشه ملاحظه داشت و در مقام دفع و رفع یکدیگر میبودند چون سپاهیان جمشید بر علیشیر

گرد آمدند و او را سلطنت برداشته در دلی پور که شهریست مشهور نشستند جمشید بر سر ایشان لشکر کشیده
و آن جماعت را برفق و مدارا طلبیده طرح صلح انداخت و علی شیر از مصالحه سر پیچیده بجناح تعجیل بر لشکر سلطان
جمشید شبخون آورده و او را شکست داد و بعد از شکست یافتن سلطان جمشید چون شنید که دلی پور خالیست
بقصد تخریب آن متوجه شد و سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن مامور بودند بجنگ پیش آمده
اکثری بقتل رسیدند درین اثنا چون علی شیر بفتح و فیروزی خود را بآنجا رسید سلطان جمشید در خود طاقت مقاومت
مفقود دیده بولایت کراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت سری نگر بعهده او بود علی شیر را
از شهر اچه طلبیده سری نگر را باو سپرد و جمشید بعد ازین واقعه کمتر زیست و یک سال و دو ماه حکومت کرده در گذشت

ذکر حکومت سلطان علاء الدین بن سلطان شمس الدین

چون سلطان جمشید در گذشت
برادر کهترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست برادر خورد
شیراشامک را صاحب اختیار ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی بسیار شد و در آخر قحط عظیم افتاد و خلق بسیار
تلف شدند و طائفه سیرای که مخالفت ورزیده در کشتوار رفته بودند بلطائف الحیل آورده در کشمیر محبوس
ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک تختی پور شهری بنام خود بنا نمود و از احکام مخترعه او بود که زن بدکار
از مال شوهر ارث نگیرد و مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطان شهاب الدین بن سلطان شمس الدین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگی طی نمود برادر
خوردش که شیراشامک نام داشت بعد از وی بسلطنت رسید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق
پسندیده داشت روزی که فتح نامه از جایی نمی آمد آن روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت
از بشره او ظاهر می شد و ولایت مجدده بمالکان قدیم سپرد و لشکر بکنار آب سند کشید گویند چون حاکم آن دیار
بجنگ پیش آمد شکست یافت و سکنه قندهار و غزنین از وی دایم در هراس بودند و تا شب نمر که الآن بپشاور
مشهور است رفت و از افغانان جمعی عظیم را بقتل رسانید و تا نگر هندوکش در آمده بود و از اسباب صعوبت
راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر خود ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقه
دهلی را غارت کرده برگشته بود در راه سلطان را ملازمت نمود و غنایم بسیار که بدست آورده بود بنظر السلطان
گذرانیده اطاعت نمود و حاکم ملک تبت بملازمت آمده درخواست کرد که افواج ولایت سلطان او را
آسیب نرسانند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر حکومت قرار گرفت برادر خورد خود هندال نام
را ولی عهد خود ساخت و حسن و برادرش را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفته زن دیگر که با مادر ایشان نزاع
داشت بجانب دهلی اخراج کرد و محلی نگر و شهاب پور تعمیر نموده در گذشت و مدت حکومت او بیست سال بود

ذکر حکومت هندال بن شمس الدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید
برادرش هندال نام بعد از و بسلطنت رسید و از صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام
داشت و از نام سرداری بتسخیر قلعهٔ او سرکوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدین بود فرستاد
بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفته بود او کشته شد و برادر زادهٔ خود حسن بن شهاب الدین
را از دهلی طلب نمود و میخواست که ولی عهد خود سازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه پشیمان
ساختند و بر گرفتن او اغوا نمودند یکی از امرای سلطان رونی راول نام داشت حسن بر این معنی آگاه ساخت
و با حسن از راه کشمیر فرار نمود بلوهرکوت رفت و بعد ازین زمینداران آن وقت را گرفته نزد سلطان
فرستادند روی اول بسیاست رسید و حسن محبوس گشت و در آخر عمر از سلطان دو پسر متولد گشت یکی
نام و دیگری هیبت خان نام نهاد و این هر دو پسر خورد بودند که سلطان از عالم رفت مدت حکومت او
پانزده سال و پنج ماه بود ذکر حکومت سلطان سکندر که سکندر نام داشت باتفاق وزرا و امرا
بجای پدر نشست و مهمات را از پیش خود ادای مادر به وزیر را که صاحب اختیار بود بجانب تبت نامزد
کرد و او آن ولایت را فتح کرده چون جمعیت بهم رسانید یاغی شد و در نواحی جنبر با سلطان جنگ کرده
شکست یافت گرفتار گشته محبوس شد خود را در حبس کشت لشکرهای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطراف
مسخر گشت و درین ایام که حضرت صاحب قران امیر تیمور بتسخیر هند آمدند ایلچی برای سلطان فرستاد
سلطان ازین معنی مباهات نمود و عرض داشت بملازمت صاحب قران مشتمل بر اخلاص و اظهار
بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود بملازمت برسم و ایلچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده رخصت
نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحب قران رسید التفات بحال او فرمودند خلعت طلا
دوزی با اسب و زین مرصع فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از دهلی بجانب پنجاب معطوف
گردد او بملازمت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کوه سوالک بجانب پنجاب متوجه
بودند با پیشکش بسیار روانهٔ ملازمت گردید و در اثنای راه شنید که بعضی از امرای صاحب قران گفته اند که سلطان
سکندر باید که هزار اسب پیشکش بیارد و سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته باز گشت و عرض داشت نمود
که چون پیشکش لائق بهم رسید زود رسیدن این عزیمت در توقف افتاد آنحضرت بر مضمون اطلاع یافته بر آن
جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر باید که هزار اسب پیشکش بیارد اعراض نمودند ایلچیان سلطان سکندر را
نوازش نموده فرمودند که مرزا نامعقول گفته اند باید که سلطان بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گردد سلطان
از زبان ایلچیان شنید بخوشحالی تمام بعزم ملازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آمد چون بباره مول گذشت شنید

که حضرت صاحب قرانی از آب سند گذشته متوجه سمرقند شدند ایلچیان را با پیشکش بسیار بخدمت آنحضرت
فرستاده بکشمیر مراجعت نمود و از بس که سخاوت داشت علماء عراق و خراسان و ماوراءالنهر روی امید
باستان او آوردند و دین اسلام در کشمیر شایع گشت و چنان همتش بر وصلای کرام بود که مایوس الکشت
حرمان حرام بود تا آنکه اسلام رونق گرفت و حریم درش قبله جامع عام بود علی سید محمد را که سرآمد
فضلا بود احترام نمود بشکستن اصنام و معابد کفار اهتمام داشت از جمله بتکده عالی بود و بحراره که بهادو
منسوب میداشتند آن را برانداخت و هرچند پیه او را کاویدند تا بآب رسانیدند پایان را نیافتند و معبد دیگر
را که در حکمت بود شکستند و شعلهای عظیم برخاست چنانچه سلطان آن را دید و راجه الناوت دیوهره
بغیر ورشن بور ساخته بود از منجمان معلوم کرد که بعد از هزار و یکصد سال سکندر نام بادشاهی این را
خراب خواهد ساخت و صورت عطارد که در دست خواهد شکست این مضمون بر صفحه از مس
کنده در صندوقی انداخته در زیر آن عمارت دفن کرده بودند و در وقت شکستن آن عمارت آن لوح
را دریافتند سلطان فرمود کاشکی این صفحه را بر ظاهر عمارت می گماشتند تا من بحکم ویرانی
او نمیکردم و شراب قطعاً بنیک ظلم از ولایت او بر طرف بود و در آخر عمر تپ محرق بهم رسانید و
میران خان و شاهی خان و محمد خان را که هر سه پسر او بودند طلبیده وصیت کرد و میران خان را خطاب علیشاه
داده سلطنت باو گذاشت و مدت حکومتش بیست و دو سال و نه ماه و شش روز بود ذکر حکومت
سلطان علی شاه سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بت شکن و او میران خان نام داشت با وجود
که خورد سال بود صلابت و مهابت او در دلها قرار گرفته مردم اطراف منقاد او شدند و در اوائل
مهمات را بعهده سیهبت که مسلمان شده وزیر سلطان سکندر بود گذاشت و در مدت چهار سال که وزیر
بود تعدی و ظلم بر خلائق کرد اکثر هنود و آن جلای وطن شدند و بعضی خود را کشتند چون سیه بهت بمرض
دق در گذشت سلطان برادر خورد خود شاهی خان را جانشین خود ساخته و محمد خان برادر
خود را با شاهی خان باطاعت او وصیت نموده باراده سیر از کشمیر بر آمده بر سر راجه جمو که خسر او بود در وقت
در این ولا بعضی از ارباب غرض او را از ولیعهد ساختن شاهی خان پشیمان ساختند راجه جمو و راجه اجو
بر همراه علی شاه رفته کشمیر را بار دیگر در تصرف او در آوردند و شاهی خان از کشمیر بسیالکوت رفت در این وقت
جسرت کهوکهر که در قید صاحب قران بود بعد از وفات آنحضرت از سمرقند گریخته به پنجاب آمد و تسلطی تمام
پیدا کرده بود و شاهی خان بر سر جسرت آمد علی شاه با لشکر انبوه بر سر جسرت رفت و جنگی عظیم روی داد
و از طرفین بسیار بقتل رسیدند گویند خان تا لب لی سرداران جنگ برخاسته بحرکت آمد و قرار داد

اهل هندست کرده هزار کس کشته شوند یک قالب بی سر که از کنده میگویند برخاسته بحرکت می آمد آخر
علی شاه تاب نیاورده گریخت و شاهی خان بتعاقب او بکشمیر آمد مردم شهر او خوشحالیها کردند مدت حکومت
علی شاه شش سال و نه ماه بود

ذکر حکومت سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر

بت شکن که عبارت از شاهی خانست بعد از برادر بر سریر سلطنت تمکن جست و جسرت کهوکر بقوت سلطان
اگرچه نتوانست تسخیر دهلی نمود اما تمام پنجاب را در تصرف در آورده و تبت و تمام ولایت که در کنار آب سند
واقع است در تصرف سلطان در آمد و برادر محمود خان را صاحب مشورت ساخته مدار تمام مهمات بعهده
تدبیر او نهاد و خود نیز در تشخیص قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت و بجمع طوایف صحبت میداشت
و کسب علوم و فنون نموده بود و در مجلس او از اهل دانش از هندو و مسلمان همه وقت می بودند در علم موسیقی
مهارت تمام داشت و در تعمیر ولایت و تکثیر زراعت و کندن جویها توفیقی که او یافت هیچ کس از حکام
کشمیر را دست نداده بود بیت ز هر کس نیاید این کار بهست * نهال عهد را سبز دارد مه * و در ولایت او
هر جا دزدی واقع شدی تاوان آن و تبان آن موضع مقرر بود ازین جهت دزدی بالکلیه برطرف شده
بود و نرخ نویسی در زمان او پیدا شده بود و بر ورقهای مس کنده و در شهر گذاشته بود که رسوم ظلم از ولایت
برانداخته شد و هر که بعد از ما باشد و باین دستور عامل نباشد او داند و خدا و بالتماس سری بهت که در طبا
بت بی نظیر روزگار بود از سلطان انواع رعایت یافته برهمنان دیگر که در عهد سلطان سکندر بسعایت سوهی بهت
جلای وطن شده بودند بازآمده در معابد و مقام خود که مقرری داشتند قرار گرفتند و وظایف بر ایشان
مقرر گشت و سلطان از برهمنان عهد گرفت که آنچه در کتب ایشان مسطور است خلاف آن فعل نکنند و بعد از آن
آنچه رسوم ایشان بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر و غیر آنکه سلطان سکندر برانداخته بود همه را
از سر احیا نمودند و جرمانه و پیشکش و سائر جهات از رعایا معاف داشت و حکم فرمود که سوداگران متاع را که
از اطراف بیارند پنهان نکنند و از جبن فاحش اجتناب نموده باندک سود بفروشند و زندانیانی که در عهد
سابق مقید بودند همه را رها کرد و هر ولایت که فتح می شد خزانه بغارت میداد و موافق پای تخت خراج برا
ولایت مقرر ساخت و متمردان را گوشمال داده بمرتبه لایق نگاه داشت و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده
نمیگذاشت که از پا در آیند و در روی زن بیگانه و در مال غیری نظر بخیانت و طمع اصلا نمیکرد و از روی شفقت
رعایا کرد و جریب از آنچه معهود بود زیاده ساخت روزمره خرج خاصه سلطان از کان حاصل مس
که بهم رسیده بود و مزدوران در آنجا کار میکردند می بود و چون در عهد سلطان سکندر بتان از زر و نقره و مس و غیره را
شکسته سکه زده بودند و آن زر کساد بی پیدا کرده بود حکم شد تا مس خالص که از آن کان پیدا می شد سکه

زدند و رایج ساختند و حسن سلوک او بمرتبه بود که از هر که میرنجید او را بنوعی از ولایت خود اخراج میکرد که او
نمیدانست بچه سبب رنجیده است و در باب هر که بفال بد برآمد همان میشد و خلایق در عهد او بهر وضعی و ملتی که میخواستند
می بودند و برهمنان که در زمان سلطان سکندر مسلمان شده بودند اکثر مرتد گشتند و از علما کسی را مجال گرفت بر ایشان
نبود و نیز در یک کوه ماران جوی را آورده شهری بنا کرده که آبادانی او هیچ کرده بود و دیگر شهرها را آبادان کرده بود و علما
و فضلا و مساکین را متوطن ساخته دایم از احوال ایشان خبردار میبود و در مقام جمع خزاین نشود بلکه آنچه بدست او می آمد
صرف مصارف میگشت بیت چون توان نقد جان بر جا نگه داشت ٭ چرا که نقد دگر باید نگه داشت ٭ و در
زمان او سلطان محمود نامی که هم شاعر بود و هم دانشمند پیدا شد در بحر و قافیه که میخواست در بدیهه شعر میگفت و
در همان لحظه که از مشکلات علمی از و سوال میکردند بی تامل حل میکردند و سلطان تعظیم علمای اسلام میکرد و
میگفت که ایشان مرشدان ما اند و هم جوگی را بواسطهٔ غربت و ریاضت احترام مینمود و عیب هیچ از طایفه نظر نمیکرد و از بس که
فراست داشت هر قضیهٔ مشکل که مردم در تشخیص آن عاجز می آمدند در بدیهه بتفصیل میرسانید از جمله زنی که تعصب به
اتباع خود داشت شبی پسر صغیر خود را کشته در خانهٔ اتباع انداخت و صباح تهمت چون بر و بسته بداد خواهی آمده نزد
سلطان و وزرا بعد از تفحص بسیار تحقیق آن بعجز اعتراف نمودند سلطان خود توجه بتفصیل آن فرمود اول آن اتباع
را که متهم بودند در خلوت طلبید و تهدیدات نمود دقیقه از دقایق بر وی فرو نگذاشت چون آن زن ازین عمل بری بود
بهیچ وجه اعتراف ننمود آخر سلطان فرمود که اگر تو برهنه شوی بحضور مردم و بخانه خود روی آن معنی دلیل بر صدق تو
میتواند بود زن از حیا سر فرو افگنده گفت نزد من مردن به ازین عمل است بخون خود راضی شده ام ولیکن اختیار این عمل
بخود قرار نمیتوانم داد سلطان دست از و باز داشت آن زن دیگر را که دعوی میکرد طلبیده گفت اگر تو درین دعوی
راستکاری میکنی در حضور مردم برهنه شو آن زن بی ملاحظه خواست برهنه شدن سلطان مانع آمده فرمود که جرم از
کار اوست و تهمت بر اتباع نهاده و بعد از آن که تازیانه چند بر دز زدند اعتراف نمود سلطان دزدان را نمی کشت بلکه
می فرمود تا زنجیر در پای ایشان انداخته هر روز در عمارت کار میکردند و طعام می یافتند و از جهت آنکه جانوری کشته
نشود منع شکار کرده بود و در رمضان گوشت نمی خورد و از جهت بخشش او سازندها و خوانندهای اطراف بکشمیر
آوردند از انجمله ملا عودی از شاگردان بیواسطهٔ خواجه عبدالقادر بود از خراسان آمد و عود در راحیان می نواخت
که باعث خوشحالی میگردید و بانواع عنایت سرافراز گشت و ملا جمیل حافظ که در شعر و خوش خوانی عدیم المثل
بود نیز از سلطان رعایتهای کلی یافت و نقشهای او تا امروز در کشمیر مشهور است و حلب آتش باز که تفنگ در کشمیر
او پیدا کرده در زمان سلطان بود در فن آتش بازی نظیر خود نداشت و کتاب سوال و جواب که متضمن فواید بسیار
است سلطان باتفاق او تصنیف کرده و رقاصان و رسیمان بازان و بیوه ها و زنان او بسیار پیدا آمد و کسان

بوده اند که یک نقش ابدواز ده مقام ادامی نمودند و در بعضی اوقات که سلطان خوشحالی روی میداد می فرمود
تار رباب و بین و غیر آن از آلات سرود را از زر گرفته مرصع می بافتند و سوم نام زیرکی بود که بزبان کشمیری سگفت
و در علوم هندوی سرامد روزگار بود و دین حرم نام کتابی تصنیف کرده تمام واقعات سلطان را بتفصیل آورده
بود و شاه نامه تمام یاد داشت و مانک نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده بدین سبب مورد الطاف
گردید فارسی و عربی بفرموده او بزبان هندوی و فارسی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب فارسی و عربی
بفرموده او بزبان هندوی ترجمه کردند و کتاب مهابهارت که از کتب مشهور است و کتاب راج ترنگی که عبارت از
تاریخ پادشاهان هندست بفرموده او بفارسی ترجمه کردند و سلطان مغفور ابوسعید سلطان از خراسان اسپان
تازی و شتران بختی برسم هدیه نزد سلطان فرستاد و سلطان ازین معنی خوشحال گشته و برابر آن خروارهای زعفران
و قرطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر بملازمت خاقان مرحوم روانه ساخت سلطان
بهلول لودی و سلطان محمود گجراتی نفائس ملک خود بخدمت سلطان رابطه مودت را محکم می ساختند و
حاکم مکه معظم مکرم و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحف و هدایا فرستاده همین شیوه را مرعی میداشتند پادشاه سند
اسباب و اشیای و اسپان بسیار مصحوب یکی با قصیده در مدح سلطان فرستاده سلطان را از خواندن آن
قصیده خوشحالی تمام روی نمود و دونگرسین ورام راجه گوالیر چون معلوم کرد که سلطان را بعلم موسیقی
رغبت تمام است کتاب معتبر این فن ارسال نموده سوس راجه کوب سه هزار بد بعد از سلسله اخلاص و اتحاد
مرعی میداشت و راجه تبت دو جانور غریب خوش شکل بدست آورده نزد سلطان فرستاد و سلطان را از دیدن
آن جانوران مسرت تمام روی داد و از جمله خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را با آب مخلوط کرده پیش
آنها میگذاشتند اجزای شیر را بمنقار از اجزای آب جدا ساخته می خوردند و آب خالص میماند و سلطان در
اوائل حال محمد خان برادر خود را ولی عهد ساخته مدار مهمات بر و گذاشت بعد از وفات او پسر او را چند
زمام بجای او اعتبار نموده تمام مهمات بعهده او گذاشت، و دو کوکه خود را مسعود و شیر نام بقرب خود اختصاص
داده ممتاز ساخته بود آخر این هر دو بایکدگر در افتاده شیر مسعود را که برادر رضاعی او بود کشت و سلطان در
قصاص او شیر را نیز بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت یکی آدم خان که از همه بزرگتر بود اما همیشه در نظر
سلطان خوار می نمود و حاجی خان و بهرام خان که از همه خوردتر بود اما جاگیر بسیار داشت و ملا دریا نام شخصی
مجهول النسب بود او را دریا خان خطاب کرده تمام مهمات را بعهده او گذاشته خود بعیش و طرب مشغول شد
دسری بهت که وزیر سلطان بود چون از عالم رفت سلطان یک کرور زر کشمیری که چهار صد اشرفی باشد بجهت
او باطفال تصدق نمود و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت و خلع بدن که آنرا هیمیا گویند

مردم از و مشاهده کرده گویند نوبتی سلطان مریض شد چنانچه مشرف بهلاک گشت و مردم از صحبت او دست داشتند درین اثنا جوگی در کشمیر پیدا شد و گفت من علم بمیان میدانم و این مرض سلطان را که اصعب امراض است غیر این علاجی نیست که من روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در آرم نزدیکان سلطان این معنی را غنیمت داشته جوگی را با یک شاگردش بر بالین سلطان برده هر دو را آنجا تنها گذاشته جوگی بعد از ان که روح سلطان مفارقت نمود روح خود را از بدن خود برآورده بعملی که پیدا نیست در قالب سلطان درآورده و شاگرد خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند در آسن که عبارت از مقام جوگیانست برده محافظت نگاهی کرد وقتی که شاگرد قالب جوگی را برداشته بیرون آمد نزدیکان بجانب سلطان شتافته او را صحیح البدن یافتند و خوشحالیها نمودند بعد از ان چندگاه پسران سلطان در مقام خصومت یکدیگر شده بنزاع برخاستند آدم خان که از همه بزرگ بود از کشمیر برآمده بجمعیت تمام از ولایت تبت رفته آن نواحی را مسخر ساخته و غنایم بسیار نزد سلطان آورده مورد مراحم گردید و حاجی خان حسب الحکم بر سر لوهر کوٹ رفت و سلطان آدم خان را بواسطه بی اعتدالی حاجی خان همیشه نزد خود نگاه میداشت آخر حاجی خان باغوای بعضی از لوهر کوٹ بجانب کشمیر آمد هر چند سلطان او را نوشته و گفته فرستاد که میا فایده نکرد و بضرورت سلطان بعزیمت جنگ او برآمده در میدان تلیل معسکر ساخت حاجی خان اگرچه از عمل خود پشیمان بود اما تابعی مردم واقعه طلب صف آراست کرده بمیدان درآمد و از صباح تا شام جنگ قایم بود آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد و از آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بظهور آمد حاجی خان گریخته بجانب بهنبر رفت و آدم خان بتعاقب شتافته خواست او را بدست آرد سلطان نگذاشت حاجی خان از بهنبر بر آمده بعلاج زخمیان مشغول شد و سلطان بعد از فتح کشمیر آمده فرمود تا از سر مخالفان مناره بلند ساختند و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند و آدم خان مردمی که در لشکر حاجی خان کوشیده بودند بدست آورده بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را آزارها میکرد باین تقریب اکثر مردم از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند بعد ازین آدم خان باستقلال تمام تا شش سال حکومت راند متعاقب این قحط عظیم واقع شد در ولایت کشمیر چنانچه اکثر مردم از گرسنگی مردند ازین ممر اندوه کلی بحال سلطان راه یافته اکثر غلهای خزاین را بر مردم قسمت کرد خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد و آدم خان بر ولایت کمراج دست یافته انواع تعدیها نمود و مردم بسیار از دست او نزد سلطان آمده دادخواهی نمودند هر فرمانی که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمیکرد تا آنکه بسیار بهم رسانید و بقصد سلطان آمد در قطب الدین پور اقامت نمود سلطان بحکم این مضمون بیت مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زد انگشت بر نیشتر بلطایف الحیل تسلی او نموده باز بولایت کمراج فرستاد و حاجی خان را بسرعت طلبید آدم خان بکمراج رفته

بلاتوقف ازانجا برآمده بر سر سوپور رفت حاکم آنجا که از قبل سلطان معین بود برآمده جنگ کرد و کشته شد و تمام شهر
و ولایت بغارت رفت سلطان چون خبر شنید لشکر عظیم بر سر آدم خان فرستاد جنگ عظیم دست داد و از طرفین
بسیار بقتل رسیده شکست بر آدم خان افتاد چون پل سوپور که بر روی آب بهت بسته بودند شکست قریب سه صد
کس از مردم اعیان آدم خان در حین فرار غرق شدند آدم خان از آب گذشته آن روی آب اقامت جست و
سلطان از شهر برآمده بجانب سوپور آمد رعایا را دلاسا نموده درین اثنا حاجی خان بموجب فرمان که باو رفته بود
از راه پونچه نزدیک باره موله رسید سلطان پسر خورد خود بهرام را باستقبال او فرستاد و میان هر دو برادر صحبت
بهم رسید و آدم خان ازانجا که بود گریخته از راه شاه نیک به نیلاب رفت و سلطان حاجی خان را همراه گرفته بشهر آمد
و او را ولی عهد خود گردانید حاجی خان نیکو اخلاص جست کرده دقیقه از دقایق اخلاص نامرعی نگذاشت و نوکران
خود را که در سفر همراه او رفاقت کرده بودند سفارش کرده منصبهای کلی برای ایشان گرفت و جاگیرهای خوب
مقرر کرد سلطان کمر طلا و مرصع باو عنایت کرد دایم ازو راضی بود آخر حاجی خان بواسطه شرب مدام اسهال
و موی بهم رساند در کار سلطنت خلل تمام راه یافت امرا در خفیه آدم خان را طلبیدند آدم خان باشارت
امرا آمده سلطان را دید سلطان از آمدن او بدبرد و از امرا رنجید عاقبت برادران بهم عهد گشته تعظیم آدم خان
نمودند بعد چندگاه چون ضعف پیری بر سلطان غالب و بیماری علاوه آن گردید امرا و وزرا باتفاق معروض
داشتند که امر سلطنت اگر بیکی از سلطان زادها تفویض یابد باعث امنیت و نظام ملک گردد سلطان
التفات باین سخن ناکرده هیچ یک را از پسران خود بامر سلطنت اختیار نمود و اهل نفاق از میان آمده
صحبتها بهم رسانیدند و بهرام خان نیز انگیخته و سخنان نفاق در میان آورده دو برادر بزرگ را با هم دشمن ساخت
آدم خان از وهم در قطب الدین پور رفته اقامت نمود چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت امرا از
ملاحظه فتنه نمیگذاشتند که پسران بعیادت سلطان بیایند و گاه گاه سلطان را بر جای بلند بتکلف می نشاندند
و نقاره‌ها می نواختند که سلطان صحت یافته و بآیین تدبیر ملک بپای میداشتند آخر چون بیماری سلطان
صعب شد یک شبانروز بیهوشی او گذشت شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد
لشکر بیرون شهر گذاشت تا از حاجی خان واعد خبردار باشند اتفاقا بهان شب حسن کچی که از امرای بزرگ
بود در دیوانخانه سلطان بیعت حاجی خان از امرا بیعت گرفته بود روز دیگر اهل امرا آدم خان را بتقریبی از
کشمیر برآورده حاجی خان را بتعجیل هر چه تمامتر طلبیدند حاجی خان بموجب طلب امرا آمده اسپان قبیله
بتمام متصرف گشت و لشکری عظیم گرد او جمع آمده اما از اندیشه فتنه و حذر مخالفان بدرون محل سلطان
نرفت آدم خان چون این خبر شنید بترسید و از راه نادیل قصد هندوستان کرد و بسیاری از نوکران او

جدا شده باین پدر که از امرای معتبر حاجی خان بود متعاقب آدم خان شتافت آدم خان جنگهای مردانه کرد
بسیاری از برادران و خویشان را بقتل آورده بدر رفت و حسن خان پسر حاجی خان که در جنگ پور بود بنزد
پدر آمد و رونق جنگ پور تمام در کار و بار حاجی خان راه یافت و سلطان از عالم رفت مدت حکومت او پنجاه و دو
سال بود **ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان زین العابدین** که حاجی خان نام داشت
بعد از پدر بسه روز جانشین پدر شده سلطان حیدر خطاب یافت و در سکندرپور که بنوشهر مشهور است
برسم و آئین پدر جلوس کرده زرهای نثار را باهل استحقاق داد برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان
تاج سلطنت بر سر او نهاده بخدمت او قیام نمودند بیت چو مرگ افگند افسر کی از سری ٭ نهد آسمان
بر سر دیگری ٭ ولایت ملراج بجاگیر حسن خان مقرر کرد و او را امیر الامرا و ولی عهد خود ساخت و ناکام
در وجه جاگیر بهرام خان تعین نمود و راجه های اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده
رخصت کرد و باکثر امرا شمشیر مرصع و خلعت نوازش نمود سخاوت جبلی داشت و دایم الخمر بود و چون طبیعت
انتقام داشت اکثر امرا از و رنجیده بجاگیرها رفتند و چون از احوال ملک بی پروا بود از وزرا انواع تعدی
بر رعایا میرفت و لولی نام حجامی را بتقرب خود اختصاص داده هر چه او میگفت بآن عمل مینمود و او از مردم رشوت
میگرفت و هر که بد میشد فی الحال مزاج سلطان را از و منحرف میساخت و پس لهی که بیشتر از همه در سعیت او
سعی نموده بسعایت لولی حجام بقتل در آمد و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد جنگ سلطان
بولایت جمون رسیده بود چون خبر قتل امرا او رسید برگشته بجمون رفته در موافقت مانک دیو راجه جمون بجنگ مغولان
که در آن نواحی آمده بودند رفته تیری بدهن او رسیده بهمان زخم در گذشت سلطان از خبر وفات او متاثر شد
فرموده تا قالب او را از جنگ گاه برادرزاده بنزدیک پدر او دفن کردند و هم در آن ایام بواسطه دوام شرب
مرضهای صعب بحال سلطان راه یافت امرا در خفیه با بهرام خان اتفاق نموده خواستند که او را بسلطنت
بردارند چون این خبر بحسن خان که در هند قلاع بسیار فتح کرده بود و غنایم بی شمار بدست آورده بود رسید
لشکر جرار الطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید چون آمدن او بیرخصت بود اهل غرض سخنان از جانب او گفته
مزاج سلطان حیدر را منحرف ساختند سلطان از و رنجیده کورنش نداد هیچ یک از خدمات او مجرا نشد
روزی سلطان بر ایوان گچ کرده بر آمده بشراب مشغول گشت در حالت مستی پایش لغزید و بیفتاد و در
گذشت مدت حکومت او یکسال و ده ماه بود **ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدر شاه** بعد از پدر
باستصواب احمد اسود اجلاس یافت و در روز دوم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرد و از
سکندرپور بنوشهر رفته در آنجا اقامت کرد و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم نثار نموده احمد اسود را بملک

احمد خطاب داده مدار مهمات بر وی گذاشت و پسر او نوروز آتشی نام را حاجت روا گردانید و بهرام خان
با پسر خود از کشمیر برآمده بجانب هند رفت و سپاهیان همه از و جدا شدند و همه احوال او عنقریب گذارش
خواهد شد سلطان تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را که در زمان حیدر شاه مختل و مندرس
گشته بود مجدداً احیا کرده مدار کار بر ایران گذاشت درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته
او را بر جنگ سلطان تحریض نمودند و امرا نیز خطها نوشتند و او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کرهه
برگشته براه کوهپایه در ولایت ملکراج رسید سلطان درین وقت بقصد سیر در دلیپور رفته بود از شنیدن این
خبر بقصد جنگ عم خود بسوپیور رفت بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک احمد
اسوار ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و سلطان رای ملک احمد پسندیده ملک تاج
بیب را با لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد و بهرام خان را توقع این بود که لشکریان سلطان بوی
خواهند آمد آخر کار برعکس شد در موضع لولو تام حرب صعب اتفاق افتاده بهرام خان شکست یافته
گریخته در موضع رتن گر آمد افواج سلطان بتعاقب او شتافته او را بدست آورده بر سر و هنش رسیده و اسباب
و اشیا بغارت داده بحال خراب نزد سلطان آوردند سلطان فرموده تا پدر و پسر را در زندان کردند بعد
از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند و او تا سه سال در بند ماند از عالم رفت و این بزرگ وزیر سلطان
زین العابدین و مشایخ ملک احمد آتشی بود در گور ساختن بهرام خان رحمت الله علیه سعی ها نمود و بارها
سلطان زین العابدین از و رنجیده میخواست که بسیاست رساند میسر نشود سلطان حسن او را بدست
آورده اتفاق در همان روز که بهرام خان را گور ساخته بودند میل در چشم او کشیدند بعد از سه سال در
زندان او نیز بمرد بیت

بچشم کس چو کس خار ستم داد ❊ نباید چشم خود با سر بهم داد ❊

ملک احمد بریر بالاستقلال شد ملک یاری بهت را که رعایت کرده ملک احمد با لشکر بسیار بجانب ملک دهلی از راه راجوری روان گردید و جسب
دیو راجه جمو آمده ملک احمد یاری را دید و ملک یاری را با لشکر انبوه همراه داده رفته با تاتار خان که از جانب بادشاه
دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرده تمام ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت و
سلطان را از حیات خاتون که از نسل سادات بود پسری متولد شد سلطان او را محمد نام کرده بملک پایمج بجهت
تربیت سپرد و پسر دیگر او حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد داد تا او را پرورش کند و میان ملک احمد و ملک یاری
رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شد تا تتبی جمعیت نموده
بدیوانخانه سلطان در آمد دست اندازیها نمودند و آتش در زدند و در کار سلطنت خلل کلی راه یافت سلطان
ملک احمد اسوار را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و او در زندان بمرد و سلطان

سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بر خود پیش تقدیم میفرمود و بحکم سلطان
از کشمیر اخراج یافته بولایت دهلی رفته بود طلبید سید ناصر چون نزدیک دره سیر بجال رسید وفات یافت
بعد ازان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد
سید مزاج سلطان را از امرای کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک بسعی او بقتل رسیدند و ملک
پاری محبوس گشت و بقیه دیگر از هراس گریخته باطراف رفتند جهانگیر ماگری که از امرای بزرگ بود گریخته
بقلعه لوهرکوت رفت بعد از چند روز سلطان را زحمت اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان
حسن وصیت نمود که چون پسران من خوردند یوسف خان بن بهرام خان را که در بند است با فتح خان پسر ادم خان
را در ولایت جسرواست بسلطنت بردارند و محمد خان را ولی عهد سازند سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان
بجهان الم درگذشت مدت حکومت او معلوم نیست **ذکر سلطان محمد شاه** بن سلطان حسن محمد خان
هفت ساله بود و بسعی حسن بحکومت رسید و دران روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطعمه و غیر آن در
پیش او گذاشته هیچ کدام ازان چیزها التفات ناکرده کمان را بدست گرفت حاضران ازین عمل او استدلال
بر بزرگی و مردانگی کرده گفتند که در کار جهانداری خواهد کوشید و استقلال سادات بمرتبه رسید که هیچ یک از
امرا و وزرا نمیگذاشتند که نزد سلطان آید کشمیریان ازین معنی به تنگ آمده شبی باتفاق پرسرام راجه جمو که از
ترس تاتار خان پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات در باغ نوشهر بغدر کشتند و از آب
بهت گذشتند و پل را شکستند ازان طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود
جمعیت نموده بجهت محافظت سلطان بدولتخانه آمد در این چنین شبی که فتنه عظیم روی داده هر کس مجبور
درمانده عیدی رینا خواست تا یوسف خان بن بهرام خان را که در بند بود بدر برد سید علیخان نام از امرای
سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خان را بقتل آورد و ماجی بهت را که در قتل یوسف خان تاسف
میخورد دستگیر کشت و مادر یوسف سال دیوی نام که ازان گاه که بیوه شده بود زیاده از سه لقمه جوی در وقت افطار غذا
نمیساخت نعش پسر را سه روز در خانه نگاهداشت و بعد ازانکه او را دفن کردند حجره نزدیک بمقبره او ساخته آنجا میبود
تا از عالم رفت القصه سید علی خان و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان بر کنار آب جمعیت کرده نشستند
و زر بسیار خرج کرده لشکر عظیم بهم رسانیدند و مردم کشمیر از اطراف و جوانب فوج فوج آمده با مخالفان میپیوستند
و از جانبین جنگ تیر و تفنگ درکار شده بود و هر روز از طرفین کس بسیار بقتل میرسید و دزدان حلالیه بشهر
آمده تاراج مینمودند و سادات خندقی گرد شهر کندند تا از دزدان امن شد و خانهای مخالفان در شهر و سواد شهر
هر جا که بود بخاک برابر کردند و اموال و مواشی ایشان بتاراج داده از غایت تکبر خود نگاهبانی نمیکردند و در

جهانگیر ماگری که در لوهر کوت میبود بطلب مخالفان رسید هر چند سادات باو پیغام صلح فرستادند قبول
ننمود در روزی داد داین جهانگیر ماگری و سیفی دانگری از پل گذشتند و با سادات جنگ کردند داد دبا
اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال گشتند و نقاره نواختند و از سرهای مخالفان منارها ساختند روز دیگر
سادات خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمدند و در میان پل عظیم دست داد چون پل شکست
از طرفین خلائق در آب غرق شد و بعد ازان سادات بتاتارخان حاکم پنجاب خط نوشته او را بمدد خویش طلبیدند
او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد چون لشکر او بنواحی بهتر رسید پیش نام راجه آنجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب
را بقتل رسانید مخالفان از استماع این خبر خوشحالیها نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه دایم جنگ
بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و اطراف کوه را فرو گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد
مردانگی دادند چون جمعیت مخالفان اضعاف متضاعف بود اکثر از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی
فرار بشهر آوردند کشمیریان تعاقب نموده بشهر در آمده دست بقتل و غارت گشادند و در شهر آتش زدند و ازان
آتش خانقاه میر سید علی بسوخت و بانجا آتش منتهی گشت و عدد کشتگان دران روز بدو هزار کس رسید و این
واقعه در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانه گدائی نام شخصی از طایفه راون درآمده
تحصن جست مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسلام محمد شاه رفتند و او را از خود ساخته سید علیخان را
با دیگر سادات از کشمیر اخراج نمودند و سرام را از رهای کلی داده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان دعوی
سرداری داشتند در اندک زمانی میان ایشان مخالفتها پدید آمده کار سلطنت از انتظام بر افتاد و فتح خان
ابن آدم خان که بعد از وفات تاتارخان حاکم پنجاب شده بود از جالندر بقصد مملکت موروثی براجوری
رسیده آنجا میبود چون نبیره سلطان زین العابدین بود مردم واقعه طلب از امرا و رعایا فوج فوج تردد
میرفتند و او هر کدام التفاتی داده امیدوار میساخت و چشم میداشت که جهانگیر ماگری پیش از همه آمده او را
خواهد دید جهانگیر ماگری بتوهم اینکه مخالفان او اول رفته دیده اند بفتح خان در نیامده او را از داعیه تسخیر کشمیر
منع نمود و سلطان محمد شاه بترغیب جهانگیر ماگری از کشمیر برآمده میدان گیر سوار را معسکر خود بساخت
و فتح خان نیز از راه هیره پور بنواحی اودن رسید و چشمه آب بسان کرده در برابر نشست و صفها ترتیب
یافته آتش حرب اشتعال یافت اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر
جهانگیر پای ثبات محکم داشته مقدار پنجاه کس خوب از لشکر فتح خان بقتل آورد و شکست بر لشکر فتح خان
افتاده نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود یکی از منافقان آوازه درانداخت که سلطان محمد شاه بدست
مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب باز ماند سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک تازی بهت

را بتاراج مواضعی که فتح خان را جاهی داده بودند فرستاد و آدم خان و فتح خان مدتی غایب
برده در نواحی بیرم کله سر برآوردند و مرتبه دویم جمعیت بهم رسانیده به تسخیر کشمیر آمدند و جهانگیر ماکری با
لشکری انبوه بمقابله او برآمده در میدان موضع گوسوار پرگنه ناکام فرود آمد و زیرک خدمتگار فتح خان این
وقت فرصت یافته بشهر رفته جمعی کثیر را از امرا که در بند بودند برآورد و از آن جمله سیفی وانکری بود جهانگیر از
خلاصی یافتن سیفی وانکری اندیشناک شده اراده صلح بفتح خان نمود و براجه راجوری که فتح خان مدد داده
بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه انداز راجه راجوری و امرای دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند فتح خان
مضطرب شده برگشت و جهانگیر تا هیرپور تعاقب او نمود و فتح خان بملک جمو رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر
عظیم از آنجا همراه کرده باز به تسخیر کشمیر آمد درین ولا جهانگیر خان سادات را قبل ازین اخراج کرده بود بدلاسا
طلبیده جنگ عظیم میان سلطان و فتح خان روی داد سیفی وانکری از قبل فتح خان جنگهای مردانه نمود و از
جانب سلطان سادات تردداتِ خوب کرده داد جلادت و مردانگی دادند جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسیده
بقیه که ماندند محل اعتماد سلطان جهانگیر گشتند درین مرتبه فتح خان هزیمت یافته رفت و باز لشکر انبوه جمع کرده به
کشمیر آمد و جنگها کرده غلبه یافت بیت گل شادی اگر خواهی ز خار غم مکش دامن ❊ قدم گر طالب گنجی بکام اژدها
درنه ❊ و کار بجای رسید که هیچکس با سلطان نماند و خزاین او تمام رفت و جهانگیر زخمی شده بگوشه قرار نمود
و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان درآمد و بعد از آن چندگاه سلطان محمد شاه را ازین واران گرفته بفتح خان
سپردند درین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گذشته بود و فتح خان او را با برادران خود در
دیوان خانه نگاه میداشت و فرموده بود با طعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او میداشتند و سیفی
وانکری دایم در مقام تعظیم او بود بخدمت او قیام مینمود **ذکر سلطان فتح شاه** که عبارت از فتح خان
باشد در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده بر سریر حکومت تمکن جست و رتق
و فتق مهمات خود سیفی وانکری را گردانید درین وقت میر شمس از مریدان شاه قاسم از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد
خلایق گردید و تمام اوقاف و املاک معابد دلو بهره بمریدان او مقرر شد و صوفیان او در تخریب و انهدام
معابد کفار میکوشیدند و کس مانع نتوانستی شد در اندک مدت میان امرا نزاع بهم رسید بر سر دیوانخانه
آمده یکدیگر را کشتند ملک اججی او رینا که از اعیان امرای فتح خان بودند با جمعی سلطان محمد شاه را از زندان
برآورده در بارموله آمدند چون در روی آثار رشد ندیدند از عمل خود پشیمان شده خواستند که باز سلطان
محمد شاه را گرفته بفتح خان بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بدر رفت بعد از آن سلطان فتح شاه
ولایت کشمیر را سه حصه ساخته در میان خود و ملک اججی و شنکر قسمت علی السویه نمودند و ملک اججی را وزیر مطلق و

و شنکر را دیوان کل ساخت و ملک انجی در فیصل قضایا فراست داشت از انجمله آنکه دو کس بر سر چپک باریک
ابریشم نزاع داشتند و هر یکی میگفت که این چپک از منست و در میان وزن و رنگ متفق بودند چون این قضیه پیش
ملک انجی آمد پرسید که چپک بر سر انگشت بالته پیچیده اند مالک گفت بر انگشت و مبطل گفت بر لته چون وا کردند
ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند بعد از آنکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه گذشت ابراهیم پسر جهانگیر ماکری
که منصب پدر باو تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد
و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کوه اموته دست داده شکست بر لشکر سلطان فتح شاه
افتاد و لشکر فتح شاه از راه هیراپور بهندوستان رفت نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داد
بعد از ان سلطان محمد بار دوم بر تخت حکومت تمکن جسته ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد
سلطان شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت و پسر ابراهیم ملک انجی را که از زینه ایشان بود در زندان خانه رفته
بقتل رسانید و فتح خان بعد از چند روز جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر شد سلطان محمد شاه تاب مقاومت
او نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد مدت حکومت او درین نوبت نه ماه و نه روز بود و سلطان فتح شاه بار دیگر متصرف
کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه پدره بود وزیر و شنکر رینا را دیوان کل ساخت و حکومت بعدل میراند و محمد شاه بعد از شکست
خوردن نزد اسکندر گکهر رفت اسکندر گکهر لشکر بسیار بمدد او فرستاد و جهانگیر بدر از سلطان فتح شاه رنجیده بمحمد شاه در آمد
و او را از راه جوری بکشمیر برد و سلطان فتح شاه جهانگیر ماکری را سر اول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر لشکر
فتح شاه افتاده جهانگیر ماکری با پسر خود در ان جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علی شاه نیکی و دیگران بمحمد شاه در آمدند سلطان
فتح شاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاده همانجا وفات یافت درین مرتبه حکومت او یکسال و یکماه بود و سلطان محمد شاه در مرتبه سوم بر
سریر حکومت اجلاس یافته نقاره بالنواخت و شنکر را که از امرای معتبر فتح شاه بود بند کرده کاجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود
بوزارت اختیار نمود و کاجی چک در قطع خصومات فراست عظیم داشت از جمله نویسنده زنی داشت بحسب
اتفاق چندگاه از ان زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست بعد از چندگاه نویسنده
پیدا شد میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید و نزد کاجی چک رفتند و چون هیچیک گواه بر ثبوت
مدعای خود نداشت تشخیص این قضیه مشکل نمود آخر ملک کاجی چک آن زن را گفت تو راست میگوئی و این
نویسنده دروغ گوست بیا قدری آب درین دوات من بریز تا مسکه برای تو نویسم که او را با تو کاری نباشد
زن برخاست و آنقدر آب که ضروری بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آب که سیاهی
را ضایع نکند ریخت و درین احتیاط تمام بجای آورد ملک بحاضران گفت که از احتیاط نمودن این زن
جزم شد که زن نویسنده است و زن نیز بالاخر اعتراف نمود و مناقشه از هم گذشت چون سلطان محمد شاه

استقلال تمام بهم رسانید اکثری از امرای فتح شاه مثل سیفی و اکری و غیره را بسیاست رسانید و فتح شاه با
باجل خود درگذشت و نعش فتح شاه را نوکران او از هند بکشمیر آوردند و سلطان محمد شاه باستقبال رفته در جوار مزار
سلطان زین العابدین فرمود تا دفن کردند و این وقایع در سنه اثنی و عشرین و تسعمائه روی نمود و هم درین
سال سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی درگذشت و پسر او ابراهیم بر تخت نشست درین ایام چون ملک
کاجی ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق جمعی از مردم هند سکندر خان بن فتح شاه را
بسلطنت برداشته بکشمیر آورد و سلطان محمد شاه ملک کاجی در بولنور از پرگنه تابکل بجنگ مخالفان برآمدند
و اسکندر خان تاب نیاورده بقلعه ناکام در آمد ملک کاجی آن قلعه را گرد کرد روزی چند جنگ مابین فریقین
قائم بود درین اثنا جمعی از امرای سلطان بقصد بغی برآمده نزد اسکندر خان میرفتند کاجی مسعود نام پسر خود را
بسر ایشان فرستاد و او جنگ مردانه بایشان کرده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود سکندر خان قلعه
ناکام را گذاشته بدر رفت و ملک بقلعه در آمد و ماکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند و سلطان محمد شاه
مسرور و مبتهج بشهر مراجعت نمود و این وقایع در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه روی نمود و هم درین سال
حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بر سر ابراهیم لودی آمده در میدان پانی پت او را بقتل آورد و درین اثنا
مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت ملک کاجی توهم نموده براجوری رفته راجهای
اطراف را بخود منقاد ساخت درین وقت سکندر خان پیش سلطان شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغولان
آمده لوهرکوت را متصرف شد و ملک یاری برادر ملک کاجی خبردار شده بر سر او رفت و جنگ کرده او را دستگیر
ساخته نزد سلطان فرستاد سلطان بواسطه دولتخواهی از ملک کاجی راضی شده باز عهده وزارت باو تفویض
نموده در چشم سکندر میل کشید درینولا ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه همراهی پدر نزد سلطان ابراهیم لودی
بدهلی رفته سلطان ابراهیم لودی لشکر بسیار بسلطان محمد شاه داده رخصت کرد و ابراهیم خان را در خدمت خود
نگاهداشته بود بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد و ملک کاجی بواسطه کور ساختن سکندر خان از سلطان رنجیده
بود و او را بهر بهانه که خواست در زندان کرده بعد از آن که سلطان را مقید ساخت ابراهیم خان را بسلطنت برداشت
و مدت حکومت محمد شاه درین مرتبه پانزده سال و یازده ماه و یازده روز بود

ذکر سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه

چون بر تخت نشست ملک کاجی را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید و ابدال ماکری
بن ابراهیم ماکری که از دست جفای ملک کاجی بهند رفته بود درینولا بملازمت حضرت فردوس مکانی بعرض
رسانید که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر بنده را بلشکر امداد فرمایند کشمیر را باسهل وجه بجهت بندگان
حضرت تسخیر نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمودند که در جنگل هم آئینچنین

مردم بهم رسید با سیب و خلعت سه هزار ساخته لشکر بسیار همراه او تعین فرمودند و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان را سردار لشکر گردانیدند چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغولان متنفر خواهند جست برای مصلحت نام سلطنت بنازک شاه بن فتح شاه نهاده متوجه کشمیر گردیدو از آن طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلام از پرگنه بانگل لشکرگاه ساختند بطرفین متقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی پیغام فرستاد که من بخدمت بابرشاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست که سلطان ابراهیم بادشاه دهلی را که یک لک هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت خیریت تو در آنست که در سلک دولتخواهان آن بادشاه در آئی و اگر این دولت نصیب تو نیست زود ترای و با این لشکر جنگ کن وقت تدافع و تساهل نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان سرنگ و ملک یاری را سردار سه فوج ساخته بجنگ در آمد و از طرفین مقابله عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسید و از امرای نامدار ابراهیم شاه یاری بیگ و سرنگ وغیره که هریک جمعیت عظیم داشتند بقتل آمدند ملک کاجی مضطرب شده بشهر فرار نمود و آنجا هم نتوانست قرار گرفت و بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست و مدت حکومت او هشت ماه و بست پنج روز بود

ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه

بعد از فتح در شهر سری نگر جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند دلاسا داد کشمیریان از جلوس او خوشحالیها نمودند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفت و ابدال ماکری را بوزارت و وکالت برگزیدند و ابدال بقصد تعاقب ملک کاجی تا سواد جبل نگری رفت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود بعد از خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه ابدال ماکری و دوم بمیر علی و حصه سوم بلوهر ماکری باقی بریکی چک قرار یافت ابدال ماکری نوکران فردوس مکانی را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبیده میر علی محمد شاه را از قلعهٔ لوهرکوٹ برآورد و باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی را نگذاشتند که بیاید که سلطان محمد شاه در مرتبهٔ چهارم بر تخت نشست و نازک شاه را که یکسال حکومت کرده بود ولیعهد خود ساخته درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمود و حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سریر سلطنت تمکن فرمودند و این قصه در سنه سبع و ثلثین و تسعمائة واقع شد چون یکسال بر سلطنت سلطان نازک شاه گذشت و ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود از آن ولایت جمعیت انبوه بهم رسانیده در نواحی بنجرار آمد ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد ملک کاجی گریخته بهند آمد درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر رخصت ابدال ماکرے

مراجعت کرده بودند بخدمت میرزا کامران بعرض رسانیدند که چون ما بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندکے توجه فرمایند بدست آوردن این ولایت در کمال آسانیست میرزا کامران محرم بیگ را سردار لشکر ساخته باتفاق امرائیکه از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعیین نمود چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان از هراس تمام اموال واسباب خود در خانه ها گذاشته جانب کوهها گریختند افواج مغول رفته شهر را تاراج کرده آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغول آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال ماکری اول باین عقیده بود که ملک کاجی بمغولان همراه هست چون یقین او شد که داخل افواج مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی با و نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند درمیان آوردند و اینمعنی باعث قوت کشمیریان شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ با مغولان کردند مصلحت وقت را دیده بملک خویش رفتند و بعد از چندگاه ملک کاجی بواسطه مکر و غروریکه از ملک ابدال معاینه کرد ببودن آنجا راضی نشده باز بهند رفت و درین سال که سنه تسع و ثلثین و تسعمائة باشد سلطان سعید خان پادشاه کاشغر پسر خود سکندر خان را بهمراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد کشمیریان از آوازه صلابت و محاربت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده عمارت عالی را که از سلاطین سابق بود بخاک برابر ساختند و شهر و بهار را آتش زدند و خزائن و دفائن که در زیر خاک مدفون بوده همه را تفحص یافته تمام لشکریان پر از مال و اسباب گردیدند و هرجا که اهل کشمیر رفته پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشان را قتل و اسیر میساختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران نامی بجنگل مرغنه پناه بردند چون آنجا بودن را مصلحت ندانستند بجانب کهادربار و از آنجا براه ماراج از کوه فرود آمده و بجنگ مغولان قرار داده روان شدند و سلطان زاده اسکندر خان و میرزا حیدر نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند جنگ عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسین و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند کشمیریان خواستند که پشت بمعرکه دهند اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته و کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریض نموده داد جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند قالب بی سر بر خاسته در حرکت آمد و وجه آن سابقا مذکور شده و از بامداد تا شام جنگ ابین فریقین قائم بود و چون شب در آمد طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر کس بجای خود رفت و هر دو طائفه از جنگ بر آمده بصلح راضی شدند کاشغریان صوف و سقلات و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و سلطان محمد نیز

باتفاق ملک کاجی و ابدال صلحنامه نوشته باغرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستادند و قرار یافت که
دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطان زاده سکندر در آید و بندیان کشمیری که در دست مغولان بوده رها
کنند کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغر شدند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود بامن و رفاهیت
مبدل شد و درینسال دو ستارهٔ ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود و قحط عظیم درین ایام
پیدا شد چنانچه اکثر خلائق بیلار گرسنگی هلاک گشتند بقیه که ماندند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند
و حکایت دجوکر قتل عام کرده بود از دلها مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این
محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت در خلائق
روی نمود درینوقت میان ملک کاجی و ابدال ماکری نخش در میان آمد ملک کاجی از شهر برآمده در زین پور
قرار گرفت و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام مینمود و حکام و عمال هر ستمی که بر رعایا میخواستند میکردند
و هیچکس بداد نمیرسید بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تپ محرق بهم رسانیده هر زری که داشت بمحتاجان بخشیده
بهمان بیماری از عالم گذشت مدت حکومت او پنجاه سال بود

ذکر سلطان شمس الدین

سلطان محمد بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را برامرا تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او
خوشحال شدند در اندک فرصت میان ملک کاجی و ابدال نزاع بهم رسید ملک کاجی را بقصد جنگ ابدال
بجانب کوه سویر رود و ابدال نیز باستعداد تمام در مقابل آمد و آخر بصلح قرار یافته ابدال در کمراج که جاگیر او بود رفت
و سلطان و ملک کاجی بسری نگر مراجعت نمودند باز بعد چندگاه ابدال سر از اطاعت تافته در مقام فساد
شده در کمراج فتنه انداخت این مرتبه سر فتنه بآسانی تسکین یافت از احوال سلطان شمس الدین در تاریخ
کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام حکومت او معین نگشت بعد از و پسرش نازک شاه بحکومت نشست
پنج شش ماهی نگذشته بود میرزا حیدر استیلا یافته صاحب تصرف گشت در ایام حکومت او خطبه و سکه
بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بود

ذکر حکومت میرزا حیدر

در سنه ثمان واربعین و تسعمائه در وقتی که جنت آشیانی از شیرخان شکست یافته بلاهور آمده بودند ابدال ماکری
و ریگی چک و بعضی از اعیان مملکت کشمیر عرضداشت اختیار دولتخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله
میرزا حیدر فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند و چون میرزا حیدر نیز رسید
ابدال ماکری و ریگی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر زیاده بر چهارصد سوار نبود و چون براجوری رسید
کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کوتل کرسل را آمده محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه داده
براه پنج روان شد و کاجی از بدروی کمال غرور بمحافظت آن راه نمود و میرزا حیدر از کوه گذشته بفضای

کشمیر درآمده بناگاه سری نگر را متصرف شد و ابدال ماکری و ریگی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گذاشتند و پرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد نمودند اتفاقاً در همان اثنا ابدال ماکری را عمر بسر آمده و پسران خود را بحیدر سفارش نموده درگذشت و بعد از درآمدن میرزا حیدر بکشمیر کاجی چک پیش شیرخان افغان بهندوستان رفته پنجهزار سوار که حسین شروانی و علادل خان سردار آنها بودند با دو فیل باکومک آورد و میرزا حیدر با تفاق ریگی چک متوجه جنگ او شدند فریقین با یبن موضع وته بار و موضع کاره صفها بیاراستند و نسیم فتح بر پرچم علم مرزا حیدر وزیده امرای شیرخان کاجی چک هزیمت یافتند و کاجی چک در بیرم کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف جامع تاریخ فتح ظفر یافته بود و در سنه خمسین و تسعمائة مرزا حیدر در قلعه اندرکوٹ اقامت نمود و بجهت بدگمان شدن مرزا حیدر در باب ریگی چک او گریخته نزد کاجی چک رفت و هر دو اتفاق نموده در سنه احدی خمسین و تسعمائة بقصد استیصال مرزا حیدر روی بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر ریگی چک خود را بسری نگر رسانید مرزا حیدر بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی نامزد کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر مرزا تعاقب نمودند کاجی چک و ریگی چک فرار را غنیمت دانسته در بیرم کله قرار گرفتند و مرزا حیدر بندگان کوکه در سری نگر گذاشته متوجه تسخیر تبت شده از قلاع بزرگ قلعه کوسوار را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه اثنی و خمسین و تسعمائة کاجی چک و پسر او به تپ و لرزه بمردند مرزا حیدر امسال را بفراغت گذرانید و در سنه ثلث و خمسین و تسعمائة ریگی چک با مرای مرزا حیدر جنگ کرده کشته شد و سرش با سر پسرش غازیخان پیش مرزا آوردند و در سنه اربع و خمسین و تسعمائة ایلچی از کاشغر رسیده مرزا حیدر باستقبال ایلچی در لار آمد و انچه بهرام ولد مسعود چک که مدت هفت سال در کمراج جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با خان میرک مرزا سخنان صلح در میان آورده عهد و شرط قرار داد خان میرک مرزا بعهد و سوگند او را طلبید وقتی که انچه بهرام در مجلس او آمد و سے خنجرے از موزه کشیده بر شکم وی زد او همچنان زخم خورده گریخت و در جنگل درآمد خان میرک مرزا متعاقب او شتافته او را گرفت و سر او را جدا کرده نزد مرزا حیدر در لار آورد بگمان اینکه مرزا حیدر خوشحال خواهد شد عیدی نیا بعد از حاضر ساختن از دیدن سر او در قهر شد و بغضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی لائق نباشد مرزا حیدر گفت من ازین واقعه خبر ندارم بعد از آن مرزا حیدر از راه لار متوجه کشتوار شد بندگان کوکه و محمد ماکری و ملک مغول و میرزا محمد یحیی و عیدی زینا را هراول لشکر ساخته خود در موضع دو جابر نزدیک کشتوار قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه در یک روز قطع نموده بموضع دوست که درین جانب آب ماریاست رسیدند و لشکر کشتوار آنجانب آب بود و جنگ تیر و تفنگ درمیان آمد و هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد روز دیگر لشکر مرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده خواستند که در کشتوار درآیند چون بموضع دار رسیدند

باد تند برخاست و تاریک شد مردم لار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند بندگان کوکه سردار بود با کس بسیار
بقتل رسید و از انجا که سواران شدند در راه محمد ماکری و پسرش یا بست و پنج کس خوب کشته شد و بقیة السیف
بهزار محنت بمرزا حیدر ملحق شدند مرزا حیدر از انجا برآمده در سنه خمس و خمسین و تسعمائة متوجه تبت گشت و راجوری
را از دست کشمیریان برآورده و محمد نظر و میر علی داده بکلن را بملا عبداللّه و تبت خورد را بملا قاسم مقرر نموده و تبت
کلان را فتح نموده محسن نامی را بحکومت آنجا تعین کرد و در سنه ست و خمسین و تسعمائة مرزا حیدر متوجه قلعه دبیل گردید
لگهر آمده مرزا را دید و درخواست گناه دولت چک برادرزاده کاجی چک نمود مرزا حیدر آدم در خرگاه نشسته
بود نمود دولت چک را آنجا بطلبیدند دولت چک قهر کرده از مجلس برخاست و فیلی را که جهت پیشکش آورده بود
همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند مرزا حیدر مانع آمد و بعد از چندگاه مرزا بکشمیر مراجعت کرد
دولت چک و غازیخان و حسین چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش اسلام خان هزیمت خورده
در راجوری آمده بود رفتند و اسلام خان بتعاقب نیازیان در موضع بدوار ولایت نوشهره رسیده بود سیدخان
عبدالملک نام را که از معتبران او بود نزد هیبت خان فرستاد و سیدخان مقدمات صلح درمیان آورده مادر
پسر هیبت خان را نزد اسلام خان آورد و اسلامخان برگشته در موضع بن از نواحی سالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان
مذکور هیبت خان را بر دولت آورده خواستند که او را بکشمیر برده مرزا حیدر را از میان بردارند هیبت خان این معنی را
بخود نتوانست قرار داد و برهمنی که نزد مرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح درمیان آورد و مرزا حیدر خرجی وافر بدست
آن برهمن فرستاد و هیبت خان از انجا بموضع برکه از توابع ولایت جمو ست آمد و کشمیریان از و جدا شده نزد
اسلام خان آمدند و غازیخان پیش مرزا حیدر رفت و در سنه سبع و خمسین و تسعمائة مرزا حیدر خاطر از اطراف جمع کرده
خواجه شمسی مغول را با زعفران بسیار برسالت پیش اسلامخان فرستاد و در سنه ثمان و خمسین و تسعمائة خواجه شمسی
از پیش اسلام خان با اسباب و قماش بسیار مراجعت کرده یاسین افغان از پیش اسلام خان همراه خواجه شمسی
مرزا حیدر رسانید و زعفران بسیار بایلچی اسلام خان داده رخصت نمود و قراابها در مرزا بحکومت پهرسل تعین نمود
از کشمیریان عبدی رینا و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و قراابها در و کشمیریان از اندرکوت برآمده
درباره مولا اقامت کرده در مقام فتنه شدند و بعلت اینکه مغولان ایشان را در نظر نمی آرند مغولان این مضمون را
بعرض مرزا حیدر رسانیدند مرزا حیدر این سخن باور نکرده گفت که مغولان در فتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند حسین
ماکری برادر خود علی ماکری را نزد مرزا حیدر فرستاد و از غدر کشمیریان او را آگاه گردانیده قرار برین دادند که لشکر را
باز طلبیده مرزا حیدر هیچ آگاه نشد و گفت که کشمیریان چه حد داشته باشند که بشما غدر اندیشند و لشکر و اپس طلبید
و در بست و هفتم رمضان در اندرکوت آتش عظیم پیدا شد و اکثر جا مهارا سوخت و قراابهادر و سایر مردم پیغام

کردند که چون خانها را سوخته اگر حاکم شده دریابیم و خانها را راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرمل گردیم مرزا حیدر اصلا باین
راضی نشده خواه ناخواه این لشکر متوجه بهرمل گشت عبدی رینا و سائر کشمیریان اتفاق کردند و چون شب شد از مغولان
جدا شده بر کنار بهرمل بر آمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغولان کشته نشوند چون
صبح شد میان مغول و مردم بهرمل جنگ شد و مغولان در کوهها بند شدند و سید مرزا گریخته در دمل رفت و قریب هشتاد
مغولان نامدار بقتل رسیدند و محمد نظر و امرا دستگیر شدند بقیة السیف از راه پنج در بیرم کله آمدند مرزا حیدر را از استماع
این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا تنگهای نقره شکسته سهسی که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانید
و جهانگیر حسین ماکری را باو داده اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی ساخت متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله
از استماع خروج کشمیریان متوجه بملازمت بود چون نزدیک بارهموله رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم تربتی نیز
کشته شد و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت کرده از بیرم کله در بهیره پور آمدند مرزا حیدر بقصد ناچار بجنگ
ایشان از اندرکوت بر آمد همگی جمعیت مرزا هزار کس بود و از مغولان مثل عبد الرحمن و شاه زاده و ننک خان سرک مرزا
و مرکته و صبر علی و دیگران که همه قریب بهفتصد کس بودند همراه مرزا حیدر در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک
و غازیخان و دیگر سرداران نامدار باتفاق عبدی رینا جمعیت نموده در بهیره پور آمدند و از انجا بر آمده در موضع خانپور جمع گشتند
و مرزا حیدر در میان حالد که متصل سری نگر است نزول نمود فتح چک که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود بقصد
انتقام پدر خود با چهار هزار کس در اندرکوت در آمده عمارات مرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت مرزا حیدر
چون خبر شنید گفت این عمارات را از کاشغر بیاورده بودیم باز بعنایت الهی میتوان ساخت صبر علی عمارات سلطان
زین العابدین را که دستور بود بعوض عمارت مرزا حیدر سوخت مرزا را این عمل خوش نیامد و عمارات عبدی رینا و نوروز چک
در سری نگر تیز بسوخت و مرزا حیدر در موضع خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت خباری است که در سایه آن
دویست سوار توانند ایستاد و بتجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او را حرکت دهند تمام درخت در جنبش می آید مولف تاریخ نظام الدین احمد
در مرتبه ثانی که رایات عالیات حضرت خلیفه الهی بسیر کشمیر رفت در ملازمت بود و آن درخت را دیده و امتحان کرده
القصه کشمیریان از خانپور حرکت کرده در موضع ارب پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند و میرزا حیدر قرار داد که تنها خود
بر سر اعدا برود و مرزا عبد الرحمن برادر خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولی عهدی و بیعت کرده از مردم
بیعت بنام او گرفت و باتفاق سوار شده بقصد شبخون بر آمدند از قضا دران شب ابر بسیار پیدا شده
چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که ماده فساد و وکیل مرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود شاه نظر قورچی
میگوید درین وقت تیر انداختم او از میرزا حیدر بگوش من رسید که گفت صاحب تو لدی دانستم که تیر من بمرزا
رسید و نیز منقولست قصابی بر ران او تیر زد و در روایت دیگر آنست که کمال دوبی او را بشمشیر کشت اما

به قالب او غیر از زخم تیر و تبر چیزی دیگر نبود محلا چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است
چون خواجه حاجی پسر او رسید دید که مرزا حیدر است سر او را از زمین برداشت رمقی بیش نمانده بود چشمها باز
کرده جان بجان آفرین سپرد و مغولان باندرکوٹ گریختند و کشمیریان بتعاقب ایشان رفته نعش مرزا حیدر را
برداشته در به و مزار برده دفن کردند و خلائق از مردن مرزا حیدر تاسف بسیار خوردند مغولان اندرکوٹ
در آمده تحصن جستند و تا سه روز جنگ شد و روز چهارم محمد رومی پاهای کشمیر را در ضرب زن انداخته افگند
بهر که میر سید میر را آخر خاتم زن مرزا حیدر و خواهر او بمغولان گفتند که چون مرزا حیدر از میان رفته صلح
بکشمیریان بهتر است مغولان این سخن را قبول کرده امیر خان معمار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان
بصلح راضی شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند که مغولان در مقام آزار نباشند حکومت مرزا حیدر
ده سال بود **ذکر نازک شاه** چون دروازهای قلعه واشد کشمیریان در توشک خانه مرزا حیدر
در آمده نفائس امتعه بردند و اهل و عیال مرزا حیدر را در سری نگر آورده در حویلی حسن سوجا دادند ولایت
کشمیر را در میان خود تقسیم نموده پرگنه دیوسر بدولت چک و پرگنه رهی بغازی خان و پرگنه کمراج یوسف چک و بهرام
چک قرار یافت و یک لک ستالی بخواجه حاجی وکیل مرزا مقرر گشت پرگنه دیوسر که جاگیر دولت چک پسر
خود حسن چک داد و دختری عید رینا در عقد حبیب چک در آمد و امرای کشمیر خصوصا عیدی رینا تسلط تمام
گرفته نازکشاه را بحکومت برداشته نمونه میداشتند در حقیقت عیدی رینا بادشاه بود در سنه تسع و خمسین و
تسعمائه شنکر چک ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود غازی خان که خود را پسر کاجی چک میگفت و نبود جاگیر
بسیار داشت خواست از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال آنست که شنکر چک بی تردد و شبهه پسر کاجی چک بود
و غازی خان اگرچه شهرت داشت که پسر کاجی است اما در حقیقت پسر او نبود چه کاجی چک بعد از مردن برادر
خود حسن چک زن او را که غازی خان حامله بود خواست در عرض دو سه ماه غازی خان متولد شده القصه
شنکر چک بواسطه این حسد خواست که از کشمیر بر آمده نزد عید رینا رود چون این خبر شهرت گرفت دولت چک
و غازی خان اسمعیل نایت هر جو را با صد کس بطلب شنکر چک فرستادند و گفتند که اگر او نیاید بزور آرند شنکر چک
بواسطه طلب ایشان نیامده پیش عید رینا رفت آخر عیدی رینا پیش آمده صلح کرد و پرگنه کوهاره باره
بجاگیر شنکر چک قرار یافته تسکین فتنه شد درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عید رینا با
طائفه خود دوم حسن ماکری ولد ابدال ماکری با طائفه خود سوم کهتواریان که بهرام چک و یوسف و دیگران
باشند چهارم کامیان که کاجی چک و دولت چک و غازی خان باشند یحیی رینه دختر خود را در عقد ازدواج
حسن خان ولد کاجی چک در آورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ابدال ماکری در آمد و خواهر

یوسف چک ولد زنگی چک کوواری در عقد نکاح غازیخان درآمد واین قرابتها باعث قوت وغلبه ایشان شده
باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند وغازیخان بولایت کمراج ودولت چک بسوپور وماکریان در بانکل
رفتند وعیدی رینا در سری نگر ماند وملکین نشسته در دفع تدبیر ایشان میبود وچون موسم بادنجان رسید عیدی رینا
گفت مرغها وبادنجان را بیارند که هر دو را یکجا بپزیم واین طعامی ست مقرر نزد ایشان پس بهرام چک وسید
ابراهیم وسید یعقوب بدعوت او آمدند یوسف چک نیامد عیدی رینا هر سه را گرفته محبوس ساخت یوسف
برین معنی اطلاع یافته باسیصد سوار وهفتصد پیاده از راه کمراج رفته بدولت چک پیوست عیدی رینا چون دید که
کشمیریان بیکبار درآمدند مغولانرا مثل قرابهادر میرزا وعبدالرحمن میرزا وخان میرزا وشاهزاده لنک ومحمد نظر
ومیر علی را از زندان برآورده رعایت کرد وبهر کدام اسپ وسراپا وخرجی داده در موضع چک پر توا اقامت کرد
درین اثنا سید ابراهیم وسید یعقوب باتفاق چار دوکه نگاهبانان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک
ملحق گشتند بهرام چک نتوانست گریخت روز دیگر غازیخان باسی هزار کس در سری نگر آمد وعیدی رینا مغولانرا
بجنگ او فرستاد وایلهار را تمام خراب کرد ومغولان معطل ماندند درین ولا دولت چک نیز آمده بغازیخان در سری نگر
ملحق شد وباتفاق در عیدگاه قرار گرفتند همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه باباخلیل نزد عیدی رینا بجهت
صلح آمده گفت مغولانرا اعتبار کردی وکشمیریانرا از نظر انداختی مناسب نبود امثال این سخنها گفته میان او
وکشمیریان صلح کرد ومغولانرا با اهل وعیال براه تبت رخصت کردند خانم خواهر میرزا حیدر را از راه پکلی بکابل رفت
واهل تبت میر علی ودیگر مغولانرا کشتند وخانم بکاشغر رسید متعاقب این وقایع خبر رسید که هیبت خان
وسید خان وشهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتسخیر کشمیر می آیند ودر پرگنه باهال رسیده ودر کوه
لون کوت درآمده اند عیدی رینا وحسن ماکری وبهرام چک ودولت چک ویوسف چک باتفاق بجنگ
نیازیان برآمدند طرفین مقابل هم رسیده جنگهای خوب کردند بی بی رابعه زن هیبت خان نیز جنگ مردانه
نمود وشمشیر بعلی چک انداخت آخر هیبت خان وسید خان وفیروز خان وبی بی رابعه دران جنگ بقتل
رسیده کشمیریان بفتح وظفر بسری نگر مراجعت کردند وسرهای ایشانرا بدست یعقوب میر پیش اسلام خان در
موضع بن که نزدیک آب چناب است فرستادند بعد از آنکه میان کشمیریان عداوت بهم رسید عیدی رینا
باتفاق فتح چک ولوهر ماکری ویوسف چک وبهرام چک وابراهیم چک در جاله کر آمده اقامت اختیار
کردند ودولت چک وغازیخان وحسین ماکری وسید ابراهیم خان وطایفه دونان یکجا شده در عیدگاه
منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک وفتح چک ولوهر ماکری ولد سهو وابراهیم چک
از عیدی رینا جدا شده بادولت چک درآمدند چون دولت چک بجمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی رینا

رفت او تاب مقاومت نیاورده بی جنگ گریخته در موضع جهرو رفته درین اثنا خواست که بر اسپ سوار
شود و قضا را الکه اسپ بر سینهٔ او رسیده در موضع سمناک مخفی شده بمهمان الم از عالم رفت و نعش او را در سرینگر
آورده در مزار موسی رینا دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت از حکومت
معاف داشته اراده خودسری کردند و بعد از مرزا حیدر مرتبهٔ ثانی دو ماه نام حکومت داشت **ذکر ابراهیم شاه**
بن محمد شاه که برادر نازک شاه باشد چون عیدی رینا از میان رفت دولت چک مدار الملک
شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسی که نام سلطنت برده باشد گریزی نیست ابراهیم شاه را
بحکومت برداشته بمونه وار میداشت درین وقت خواجه حاجی وکیل مرزا حیدر از جنگل برآمده پیش اسلام خان
رفت و شمس رینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک لشکر خود را آراسته
بپای قبق آمد و یوسف چک در پای قبق اسپ تاخت و پیاده که تیر را جمع میکرد در میان پایهای اسپ
درآمده اسپ بند شد و یوسف افتاد و گردنش بشکست در سنه ستین و تسعمائه میان غازیخان و دولت چک
عداوت بهم رسیده اختلاف تمام در کشمیریان پیدا شد حسن ماگری و شمسی رینا که در هندوستان بودند آمده
در سنه احدی و ستین و تسعمائه بغازیخان ملحق گشتند و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و در
گوش او گفتند که مارا غازیخان پیش تو فرستاده که اینهمه مردم بی تقریب را چرا نزد خود جمع کرده که اینها دشمنان
تواند و همچنین پیش غازیخان رفته گفتند که دولت چک در مقام صلح است چرا با دستیزه میکنی اشال اینقدرها
گفته میان ایشان صلح کردند و شمس رینا گریخته بهند رفت درین ایام تبتیان آمده گوسفندان پرگنه کاده
دیاره که در جاگیر حبیب چک برادر نصرتخان مقرر بود آمده بردند دولت چک ابراهیم و حیدر چک غازیخان
و دیگر اعیان را با لشکر امنوا از راه لار بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان را
برده بودند تعاقب تبتیان شتافت ناگاه بقافلهٔ تبتیان رسیده جنگ کرده سردار ایشان را بشمشیر کشت تبتیان همه
گریختند حبیب خان همانجا منزل کرده برادر خود دورویش چک را گفت تو با لشکر را سوار شو و در تبت در آئی درویش چک
تغافل کرده سخن او عمل نکرد حبیب چک با وجود زخمها که خون میرفت در عمارت قصرهای عالی تبت درآمد اهل تبت
تاب نیاورده بی جنگ فرار نمودند چهل کس از آن مردم که ایشان را ایکشنه یا بعد اسپ هزار بار چه تبو و پنجاه گاو و قطاس
و دوست تولا طلا نیز قبول میکردند حبیب چک سخن ایشان التفات ناکرده همه را بوارث سیده و از آنجا سوار شده بر قلعه
دیگر آمده و آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبتیان حیله اسپ و پانصد تبو و چند گوسفند و سی گاو و قطاس برای حبیب چک
فرستادند و اسپان خوب کاشغر که بدست اهل تبت افتاده بود آن اسپان را نیز از ایشان گرفتند حیدر چک ولد
غازیخان سوکنای نام برادر رضاعی خود را نزد حبیب چک فرستاد که اهل تبت این اسپان را بجهت غازیخان

نگاهداشته بود نالائق آنست که اسپان او فرستند تا بغازیخان رسانیم حبیب چک سوکنان بلا قریب دو بیت
چوب زده گفت غازیخان چه حد دارد اسپانی را که بازور شمشیر آورده با هم او بگیرد بر سر اسپان خواستند
با یکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح درآمده نگذاشتند که جنگ شود بعد ازان بسری نگر آمده تمام این مردم فصل
زمستان را آنجا گذرانیدند سنه اثنی وستین وتسعمائة درین سال از زلزلهٔ عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات
و بلاد خراب شده قریه حلو و دام پور با عمارات و اشجار ازین کنار بهت استقبال نموده بان کنار ظاهر گشتند
و در موضع مارور که در پای کوه واقع ست بواسطهٔ افتادن کوه مردم آنجا مقدار شصت هزار کس هلاک گشتند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه ابن علیشاه چون پنجاه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت
دولت چک بود گذشت روزکار بکام غازیخان شد و دولت چک بقتل رسید غازیخان دم استقلال
زده بجهت نام بحکومت اسمعیل شاه را برداشت در سنه ثلث وستین وتسعمائة درینسال حبیب چک خواست
با دولت چک یکی شود و باین عزیمت متوجه مرداودن شد غازیخان بنصرت چک گفت برادر تو حبیب چک
با دولت چک یکی شده ست مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن
او کار مشکل میشود ناگاه دولت چک بکشتی درآمده بحوض ڈل رفت تا شکار مرغابی نماید چون از کشتی برآمد غازیخان
رسیده اسپان او را گرفت واو گریخته برکوه خاک برآمد غازیخان تعاقب نموده او را بدست آورد حبیب چک
به منبر رسیده معلوم کرد و دولت چک گرفتار شده پریشان خاطر شد و غازیخان دولت چک را کور کرد
بعد ازان حبیب چک آمده غازیخان را دید و غازیخان باوی خوب بود و غازیخان نازک چک برادرزادهٔ
دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت با و نمود او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازیخان
خواست نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخته پیش حبیب چک رفت **ذکر حبیب شاه**
پسر اسمعیل شاه ابن علیشاه سنه اربع وستین وتسعمائة نصرت چک و حبیب چک و نازک چک و شنکر چک
برادر غازیخان و یوسف و مستی خان همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان دارو می کار خورده است
و برادر حسین چک در بند ست او را از بند برآورده غازیخان را بکشیم این خبر بغازیخان رسید یوسف چک و
شنکر چک را راضی کرده پیش خود طلبیده و حبیب چک و نصرت چک و در بیش چک قرار دادند که ما قضات
و علما را درمیان آورده بعهد و قول خواهیم رفت یا خواهیم گریخت نصرت چک بیقولی نموده پیش غازیخان
رفته در بند افتاد حبیب خان باتفاق نازک شاه پلهاشاکسته خروج نمودند و مستی خان بجمعیت تمام آمده ملحق
گشت و غازیخان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روی داد لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی
گرفتار شدند حبیب چک فتح نموده در پاسون رفت غازیخان بعد ازانکه کسان او هزیمت خوردند خود سوار

شده بر سر حبیب چک آمد و روز مره رفته سه چهار کشتی پیدا کرده از آب گذشت و سه فیل و سیصد کس همراه داشت
چون در میدان خالد رسید حبیب چک نیز پیش آمده با بیست کس مصاف داد بعد از جنگ بسیار حبیب خان
در آب چنانچه در آمد و اسپ او از آب نتوانست گذشت مستی خان طریق از نوکران غازی خان باو رسیده
دست در گردن او کرده از اسپ فرود آورد و مقارن این فیل غازیخان رسیده او را زیر کرد غازیخان با
فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیل بآن دست بدهان او در آورد انگشتان فیل بان را مضبوط
گرفته گزید عاقبت سر او را در کلباب که خانه او در آنجا بود آورده بردار کشیدند درویش چک و نازک چک را
نیز بدست آورده بردار کشیدند بعد چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازیخان آمده پرگنه کهونه جاگیر او
مقرر شده و از سری نگر مرخص شده در بدیجه از پرگنه زینگر که وطن او بود در رفت بس سنگر چک و فتح چک وغیر آن
نزد بهرام رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سویه بود آمده بنیاد فساد نهادند غازیخان پسر و برادران خود را بر سر ایشان
تعیین کرد ایشان تاب مقاومت نیاورده بجانب کوه گریختند روز دیگر غازیخان بتعاقب ایشان بر آمده چون
به موضع مذکور رسید هزار کس را انتخاب نموده بتعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعت را بدست آرند و روز دیگر
خبر رسید که بهرام هزیمت خورده بجای رفته و سنگر چک و فتح چک از وی جدا شدند و غازیخان بسرعت در کهتو
نامور رفته تا شش روز تجسس بسیار نمودند که بهرام را بدست آرند احمد جوزین برادر حیدر چک ولد غازیخان
متعهد بدست آوردن بهرام شد و غازیخان بشهر مراجعت نمود و احمد جوزین در سیرکوت مسکن ریشیان یعنی صوفیان
بود رفته ایشان را گرفت و از جهت پیدا کردن بهرام ریشیان را در تنه شلاق گرفت ریشیان گفتند با بهرام را در کشتی
نشانده در موضع تادبل بخانه ریشیان رسانید هم ریشی طائفه و جماعت اند که همه وقت زراعت کنند و باغ نشانند و انفاق
نمایند و تجرید گذرانند احمد جوزین و امه ریشیان رفته بعد از تفحص بسیار بهرام چک را بدست آورده در سری نگر آورده از حلق
کشیدند و احمد جوزین بشجیع خان ملقب شد و درین ایام شاه ابوالمعالی که در هند بگمراهان بود زنجیر در پای بر کتف یوسف
کشمیری سوار شده بر آمده چون براجوری رسید از مغولان جماعتی با او گرد آمدند و دولت چک کور و فتح چک و دیگر چکان
نوهرواکری همه پیش شاه ابوالمعالی آمدند و در سنه خمسین و ستین و تسعمائه متوجه کشمیر شدند چون بباره موله رسیدند
محمد حیدر و فتح خان که محافظت راه میکردند گریخته بموضع بادوکی آمدند شاه ابوالمعالی راه عدالت پیش گرفته هیچکس
از سپاهیان قدرت تعدی برعایا نداشت و چون بموضع بانکله که نزدیک شهر است رسیدند بر بلندی فرود آمد
و غازیخان نیز از سری نگر روان شده در مقابل شاه ابوالمعالی فرود آمد غازیخان برادر خود حسین نام را هراول
ساخته خود در کمین ایستاد و کشمیریان که همراه شاه ابوالمعالی بودند به حضرت او بر فوج حسین خان تاخته او را
روگردان ساختند غازیخان مدد او رسیده داد مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورده فتح نمود شاه ابوالمعالی

از مشاهده این حال بی جنگ روبفرار نهاد چون اسب او در راه مانده شد مغولی پیش آمد و اسب خود که تازه و زور
بود پیشاه داد و خود آن اسب مانده را گرفته همانجا ایستاد و کشمیریان را که بتعاقب شاه ابو المعالی میرفتند همه را در
راه معطل کرد و تا ترکش او خالی شد کشمیریان بر سر او هجوم آورده کشتند درین فرصت شاه ابو المعالی
بدر رفت و غازیخان برگشته به نن رفت و سر مغولی را که پیش او آوردند گردن زد الاحافظ حبشی از خوانندهای
حضرت جنت آشیانی که بواسطه خوشخوانی او را نکشتند بعد ازین فتح نصرت جک از زندان برآورده بملازمت
حضرت خلافت پناهی فرستاد نصرت جک آمده خانخانان بیرمخان را دید و خانخانان در اعزاز و احترام او
میکوشید و در سنه ست و ستین و تسعمائه تغیری در مزاج غازیخان رفته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلائق را از و
تنفر تمام روی داد و درین اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش حیدر جک باتفاق جمعی میخواهد که سلطنت کشمیر بگیرد
و غازیخان محمد صدو را که وکیل او بود و بها در بهت را طلبیده گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند
راست میگویند غازیخان با ایشان گفت شما او را نصیحت کنید تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهد محمد صدو و
حیدر جک را بخانه خود طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر جک در غضب آمده خنجر از کمر محمد برزور گرفته
بشکم او زد و همانجا بکشت و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند و غازیخان حکم کشتن او کرد عاقبت او را کشته سر او را
وزیرین کرده بیرون بردار کشیدند و مردمانیکه با او متفق بودند همه را بالقتل رسانیدند و در سنه سبع و ستین و تسعمائه
قرابهادر از هندوستان با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل آمد و از کشمیریان نصرتخان و فتح جک وغیره از ککهران نیز جمعی
تکتیر همراه داشت و تا سه ماه در راجپور توقف نمود و امید تمام داشت که مردم کشمیریان با دخواهند در آمد
درین اثنا نصرتخان و فتح جک و دیو سری و انکری از پیش او گریخته نزد غازیخان رفتند و ازینمر فتور کلی در لشکر
قرابهادر راه یافت و غازیخان از کشمیر برآمده در نوروزکوت رسید پیاده بر سر قرابهادر فرستاده شکست داد
قرابهادر گریخته در قلعه داید در آمد روز دیگر قرابهادر از جنگ پیاده گریخته فیلان وی بدست کشمیریان افتاد
و پانصد مغول بقتل رسید چون مدت پنج سال از حکومت حسیب خان گذشت غازی خان او را در گوشه
مخفی داشته خود لوای حکومت برافراخته نام حکومت را هم بر دیگری روا نداشت و سکه و خطبه بنام خود کرد
خود را غازی شاه خطاب داد **ذکر حکومت غازی خان** غازی خان برسم حکام کشمیر جلوس نمود
خود را بادشاه و سلطان خطاب دادن گرفت و بواسطه جذام که قبل ازین بهم رسانده بود درین ایام اعضای
او متغیر شده بود و انگشتان او نزدیک بود که بریزد و در دندان جراحتها بهم رسید و در سنه ثمان و ستین
و تسعمائه فتح خان و لوهر و انکری و دیگر کشمیریان از غازیخان متوهم شده گریخته بکوهستان در آمدند غازیخان
برادر خورد حسین خان را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام برف بود حسین خان در پنج براره رسید

توقف کرد مخالفان خبردار گشته در موضع اسلن رفتند جمع کثیر در ته برف آمده هلاک شدند بقیه که ماندند در
کنوار رفتند در سنه تسع و ستین و تسعمائة از آنجا مضطرب شده پیش حسین خان پناه جستند حسین خان گناه ایشانرا
از غازیخان درخواست کرده غازیخان از سر گناه ایشان گذشته جاگیرهای خوب بایشان داد و در سنه سبعین
و تسعمائة غازیخان از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خانرا باتفاق فتح خان و ناصر کنانی و دیگر
امرای نامدار بتسخیر تبت فرستاد چون به پنج کروهی تبت رسیدند فتح خان برخصت احمد خان به تبت رفته
در میان تبتیان درآمده زود برآمد تبتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند در ین ولا بخاطر احمد خان
رسید که فتح خان به تبت رفته برآمد اگر من چنین بکنم اهل کشمیریان همه تعریف او خواهند کرد قرار داد که جریده برود
فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت با جمعیت روید احمد خان گوش بسخن او نکرده
بیا بقصد کس رفت و فتح خانرا در منزل گذاشت تبتیان چون او را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب
نیاورده گریخت و بفتح خان رسیده گفت امروز چنین اول شما باشید ما میرویم تو هیچ جا توقف نکرد مردم چون
دیدند که احمد خان گریخته میرود همه رو بگریز نهادند فتح خان توقف نموده تبتیان باو رسیدند او تنها جنگ کرده
کشته شد غازیخان از استماع این در غضب آمده بر پسر اعراض کرد ایام حکومت او چهار سال بود **ذکر حسین خان**
برادر غازیخان در سنه احدی و سبعین و تسعمائة غازیخان بعزم تسخیر تبت از کشمیر برآمده در موکنده اقامت
نمود بواسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و بخلق بدشعار خود ساخته بر خلائق تعدی میکرد و بیگناه از
مردم بعلت جریانه زرها میگرفت مردم ازو رنجیده دو فرقه شدند جماعت به پسر او احمد خان یکی شدند جماعت
دیگر به برادر او حسین خان درآمدند غازیخان از استماع این سخنها مراجعت نموده بسری نگر درآمد و چون بحسین خان
مهر و شفقت او بیش بود او را بجای خود بسلطنت برداشت و کلا و وزرای غازیخان همه بخانه حسین خان آمده
لوازم خدمتگاری قیام نمودند بعد از پانزده روز غازیخان تمام اسباب قماش خود را دو حصه کرد یک حصه بفرزندان
داد و حصه دیگر بقالان سپرد که بهای آن رسانید بقالان بدادخواهی پیش حسین خان آمدند حسین خان غازیخانرا منع کرده غازیخان بحیله
خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بعد از اطلاع بر معنی احمد خان پسر غازیخان و ابدال خان و دیگر اعیانرا
طلبیده از ایشان عهد و قول گرفت که مطیع او باشند غازیخان مردمان خاصه خود و مغولان را طلبیده جمعیت نمود
حسین خان نیز مستعد مقابله شد اهالی و قضات درمیان آمده تسکین فتنه نمودند غازیخان از شهر برآمده در زین پور
اقامت اختیار نمود بعد از مدت بسیار بسری نگر آمد و حسین خان ولایت کشمیر را درمیان مردم تقسیم نمود در سنه
اثنی و سبعین و تسعمائة حسین خان برادر خود شنکر چک را براجوری و نوشهر جاگیر داده فرستاده متعاقب آن خبر رسید
که شنکر چک خروج کرد و جاگیر محمد ماکری مقرر کرده لشکر بسیار بر سر او فرستاد و سرداران لشکر احمد خان

فتح خواجه و مسعود نایک بودند ایشان رفته جنگ کرده فتح کردند حسین خان باستقبال ایشان رفته بسری نگر آورد و بعد
چند گاه حسین خان معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد او دارند خواست که ایشان را بند
کند ایشان واقف شده بجمعیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست ضرر بایشان رساند چون
از پیش او برآمدند متفکر شدند ایشان بحقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی لوند از پیش ایشان فرستاده پیغام
کرد که یکجا شده قول و عهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت یکدگر نباشند ملک لولی لوند با ایشان مقدمات صلح
پرداخت همه در خانهٔ احمد خان جمع آمده برین شدند که احمد خان را بجای حسین خان بردارند احمد خان بعد از مبالغه بسیار
قبول نمود باتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانهٔ حسین خان رفت و قاضی حبیب چک که از اعیان کشمیر بود
و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیده و در دیوانخانه که بر لب محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت چون نیم شب حسین خان
گفت امشب با میل میوه بازی داریم چون قاضی مشرع است شما باتفاق قاضی بالاخانه خود رفته صحبت
بدارید که من هم می آیم چون ایشان ببالاخانه رفتند کسان فرستاد تا ایشان را محبوس ساختند بعد از آن علم خان
و خانزمان خان را که نام اصل او فتح خواجه بود با لشکر بسیار بر سر شنکر چک نزدیک براجوری بود فرستاد ایشان رفته
شنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند خانزمان اعتبار تمام یافته حکم شد که تمام امرا هر روز بخانهٔ او می رفته باشند
در سنه ثلث و سبعین و تسعمائه غیبت خانزمان پیش حسین خان کردند مردم را از رفتن خانهٔ او منع نمود خانزمان سنت خواست
که از کشمیر بدر رود و در تهیهٔ اسباب سفر بود که حسین خان بشکار برآمد پس شش روز برآمده بخانزمان گفت چرا بدر
میروی حسین خان بشکار رفته خانهٔ او خالی است بخانهٔ او باید رفت و تمام اسباب و خزائن را متصرف شد خانزمان
این سخن را از وی پسندیده باتفاق فتح چک لوهر ماکری و امثال آن بر سر خانهٔ حسین خان رفت و دروازه را
آتش داد و خواست که احمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان برآرد بهادر خان ولد خانزمان و فتح چک
درآمدند مسعود نایک بر زندان خانه موکل بود و آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود دولت خان از مردم
حسین خان ترکش بسته ایستاده بود و بهادر خان با و تاخت و شمشیر بروی انداخت شمشیر بر ترکش
او خورد و او تیر در چشم اسپ بهادر خان زد و اسپ چراغ پا شده بهادر خان را بینداخت نارک و لنگری
بر سر او آمده سر او را بخنجر بریده خانزمان از بیرون خبر یافته گریخت مسعود نایک او را
تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین خان برد حسین خان فرمود که او را در زین کدل برده
گوش و بینی و دست و پا بریده بردار کشیدند و مسعود نایک را پسر خوانده بخطاب مبارز خانی امتیاز
داده پرگنه پانگل بجاگیر او مقرر شد و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه حسین خان فرمود تا احمد خان پسر
غازیخان و نصرتخان و محمد خان را میل در چشم کشیدند غازیخان از استماع این خبر محنت بسیار کشید و چون بیمار بود

درگذشت و حسین خان مدرسه بنا نموده با صلحا و علمای آنجا صحبت میداشت و پرگنهٔ پیالپور را بجاگیر ایشان مقرر
کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمائة لولی لوند بسمع حسین خان رسانید که مبارز خان میگوید که چون حسین خان مرا
پسر خوانده باید که از خزانه من حصه بدهد حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت روزی بخانهٔ مبارز خان رفت در
طویلهٔ او اسپ بسیار دید آزار خاطرش قوت گرفت فرمود که مبارز خان را در بند کردند تمام مهمات بعهدهٔ
ملک لولی قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده است مقید
گشته علی کوکه بجای او منصوب گشت و در سنه ست و سبعین و تسعمائة قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد
جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف تند نام شمشیر کشیده حوالهٔ قاضی نموده قاضی مجروح
گشته شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که در باب
اختلاف مذهب او بود چیز دیگر در میان نبود و مولانا کمال دانا و قاضی که در سیالکوت بتدریس اشتغال داشت
نیز همراه قاضی بود و یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گریخت حسین خان چون اینخبر شنید کسان را تعین کرد تا یوسف را
پیدا کرده آوردند فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یک جا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد بگویند
فقها جواب دادند که کشتن اینچنین شخص از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
شخص جایز نیست عاقبت او را سنگسار کردند جماعت که با او در مذهب و اعتقاد موافق بودند بحسین خان گفتند
که در کشتن او عجلت واقع شد حسین خان گفت بگفته ملایان کشتیم درین اثنا میرزا مقیم و یعقوب ولد بابا علی
برسم ایلچیگری از درگاه بندگان خلافت پناه بکشمیر آمدند چون بهیره پور رسیدند حسین خان مردم را باستقبال
ایشان فرستاده خود نیز در میدان شاهزاده آمده خرگاه شامیانه و سایر اسباب تقطیع بر پا کرد چون شنید که ایلچیان
نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلچیان را دریافت و همه باتفاق در خرگاه درآمده بجا نشستند بعد از آن
ایلچیان در کشتی نشستند و پسر حسین خان ابراهیم نیز با ایشان در کشتی نشست حسین خان بکشتی
در نیامده سواره بکشمیر رفت و خانهٔ حسین خان باکری بجهت ایلچیان تعین نمود بعد از چند روز میرزا مقیم گفت که قاضی حبیب و
مفتیان که یوسف را بفتوای ایشان کشته اند نزد ما فرستند حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد و قاضی این که
با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق
نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کس بجهت سیاست رواست میرزا مقیم مفتیان را در امانت که در مجلس نموده بفتح خان
رافضی سپرد و ایشان را آزارها کرد حسین خان بکشتی درآمده بکمراج رفت و فتح خان بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل
رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه
ایلچیان بخدمت حضرت خلافت پناهی فرستاد و ایلچیان مصحوب دختر و پیشکش او بار دیگر رفتند ذکر علی شاه

برادر حسین و در سنه سبع و سبعین و تسعمائه خبر رسید که حضرت خلیفة الهی مرزا مقیم را در عوض خون بهای ناحق که در کشمیر از و صدور یافته
بود بقتل آوردند و دختر حسین خان زاری کردند حسین خان از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده تا سه چهار ماه این مرض
امتداد یافت درین وقت محمد بهیقی یوسف ولد علی خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند چون بحسین خان
رسید یوسف را گفت که پیش پدر خود یعنی علیخان رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علیخان رفتند چون
رفتن مردم نزد علیخان و پسرش بیقین پیوست حسین خان کسان از پیش علیخان فرستاده پیغام کرد که از ما چه
گناه واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستاده ایم علیخان گفت ما را هم گناه نیست مردم گریخته پیش ما
می آیند بایشان هر چند نصیحت میکنیم فائده نمی کند آخر علی خان متوجه سری نگر شده در هفت کروهی فرود آمد و ملک
لولی لوند گریخته نزد علیخان آمد حسین خان از شهر برآمده در جیله حاجم که در یک کروهی شهر واقع است آمد احمد و محمد اکبر
دربان و امرای او بودند در همان شب گریخته پیش علیخان آمدند دولت که از مقربان حسین خان بود با وی گفت
چون همه مردم از پیش شما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب سلطنت بر سر وی نزاع است بعلیخان فرستند و او برادر
شماست بیگانه نیست حسین قطاس و چتر و سائر اسباب سلطنت بدست ولد خود یوسف نزد او فرستاده گفت
گناه من همین است که بیمار شدم بعد از علیخان بخانه حسین خان آمده عیادت نموده هر دو گریه کردند پس حسین خان
شهر را بعلیخان سپرده در زین پور آمده اقامت اختیار کرد و علیخان بعلیشاه ملقب شده امر سلطنت با و قرار یافت
دوکهه که وکیل حسین خان بود مدار الملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت علیخان باستقبال جنازه او
رفت در نزدیک حیران بازار دفن کردند و در همین ایام شاه عارف درویش از لاهور از پیش حسن قلی خان آمده
بکشمیر رسید علیخان دختر خود را در عقد او درآورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک ولد نوروز چک
و ابراهیم ولد غازیخان اعتقاد بسیار با و بهم رسانده سجده میکردند لائق دانسته قرار دادند که او را بسلطنت بردارند
چون این معنی بسمع علیخان رسید از و رنجیده در مقام آزار شده شاه عارف این مضمون معلوم کرده آوازه انداخت که
اینجا نمی باشم و در عرض یکروز بلاهور یا ولایت دیگر خواهم رفت و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده است
بعد دو سه روز معلوم شد که بملاحان دو سه اشرفی داده بکشتی نشسته بباره موله رسید و از انجا بر کوه برآمد کسان فرستاده
او را از انجا آورده بموکلان سپردند چون مرتبه دوم گریخت از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند این مرتبه علیخان مقدار هزار
اشرفی بعوض مهر دختر خود از و گرفته طلاق حاصل کرد و او را به تبت رخصت نموده و خواجه سرا او را نیز از و جدا ساخته نگاهداشت
و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه علی چک ولد نوروز چک پیش علیخان آمده گفت که دکهر در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر
او را منع نخواهید کرد شکم خود را پاره خواهم کرد علیخان این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است از غضب شد
او را بند فرموده بولایت کمراج فرستاد و از انجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم لاهور رفت مدتی در ملازمت او که متعلقه بود بعمل بنا و در صحبت او آنجا بماند

لاهور گریخته بولایت کشمیر در آمد و او را گرفته آورده مقید داشتند بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهر آمده علیخان لشکر بسر او فرستاده او را دستگیر ساخته نزد علی خان بردند در سنه ثمانین و تسعمائة علی خان لشکر بر سر کشتوار کشیده دختر از حاکم آنجا گرفته صلح کرده مراجعت نمود درین ایام ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه حضرت خلیفه الٰهی برسم رسالت آمدند علیخان دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم مصحوب ملا عشقی و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه الٰهی زیب و زینت گرفت و این قضایا در سنه ثمانین و تسعمائة دست داد درین ایام یوسف شاه را علیخان بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازیخان را بی رضای پدر بقتل آورده و زنده بس پدر او و محمد بهت گریخته بپاره موله رفتند علیخان از شنیدن این خبر بغایت آزرده خاطر گشت مردم درخواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة علیشاه لشکر بر سر ولایت کتوار که کشتوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم آنجا برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرده بشهر مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة علیخان بقصد سیر حمل نگری با اهل و عیال خود رفت حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در گجرات میبود وقتی که بندگان حضرت بگجرات رفتند بملازمت رسیده در رکاب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان بنوشهره رفت عموزاده سلیم خان آنجا می بود جماعت کثیر با و در آمد علیخان جمع کثیری همراهی لوهر چک فرستاد تا در راجوری می بود از سرداری لوهر چک حسد برده او را مقید ساخت تمام لشکر را گرفته پیش حیدر خان در نوشهره آمد و گفت اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستند که رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان بسخن او مغرور شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جنبس نزول فرمود وقت صبح محمد خان اسلام خان را بجبر کشته از آنجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علیشاه آمد مورد الطاف گشت و علی داتار و داود کدار و غیره که اراده دولت خواهی حیدر خان کرده بودند محبوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة قحط عظیم در شهر کشمیر افتاد اکثر مردم از شدت جوع در گذشتند در سنه ست و ثمانین و تسعمائة علیشاه بالای مسجد بر آمده با علما و صلحا صحبت داشت و کتاب مشکوة در آن مجالس آورده بموجب حدیثی که رفت از آن تو به وار واست توبه کرد و غسل نموده بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت بعد از فراغ بعزیمت چوگان بازی سوار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه حنای زین بر شکم او خورده بهمان الم درگذشت **ذکر یوسف خان بن علیشاه** چون علیشاه درگذشت برادر او ابدال خان از ترس برادرزاده خود یوسف خان بجنازه حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنید اگر مرا بسلطنت قبول دارید فبها والا شما حاکم باشید من تابع شما چون پیغام

یوسف خان با ابدال خان رسانیدند او گفت من بگفته شما می آیم و در خدمت او کمر می بندم اگر بمن مضرتی خواهد رسید
وبال من بر گردن شما خواهد بود سید مبارک که با ابدال خان بد بود گفت که ما را نزد یوسف باید رفت باین قرار از
مجلس برخواست و خود نزد یوسف رفت و گفت ابدال خان سخن ما نیامد ابدال بهت گفت زود نزد بر سر
ابدال خان باید رفت و بعد از ان علیشاه را دفن کرد در ساعت یوسف خان سوار شده بر سر او رفت ابدال خان
نیز در مقابله او آمده کشته شد و پسر سید مبارک خان حسین خان نیز دران معرکه بقتل رسید روز دیگر علیشاه را
دفن کردند و یوسف بجای پدر حاکم شد بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان وغیره بقصد فتنه از آب گذشتند
یوسف خان باتفاق محمد خان قاتل اسمعیل خان بر سر ایشان رفت محمد خان که هراول بود پیشدستی نموده با شصت
کس روبروی مخالفان آمده بقتل رسید و یوسف امان طلبیده در شهر درآمد و سید مبارک بحکومت برنشست
بعد چند گاه محمد یوسف خان بموجب کتابتهای کشمیریان بقصد کشمیر نمود سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر را
ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان بازتاب نیاورده بموضع بیرمال که جنگل است آمد سید مبارک خان
متعاقب او شتافته جنگ درپیوست یوسف گریخته بکوههای اطراف درآمد و سید مبارک خان با فتح و فیروزی
بکشمیر آمد علیخان ولد نوروز بیگ بتقریب طلبیده محبوس ساخت و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و مستی چک
از هراس پیش او نیامدند بابا خلیل و سید سر خورد را پیش ایشان فرستاده بشرط عهد ایشان را طلبیده ایشان هم
نزد سید مبارک خان آمده رخصت یافته بخانهای خود رفتند در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف را طلبیده
بسلطنت باید برداشت از همانجا قاصد نزد یوسف فرستادند سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب
نمود و محمد خان نکسی را نزد یوسف فرستاد تا باو بگوید که من شما را بسلطنت قبول کردم و از عمل خود پشیمانم محمد خان
از پیش او برآمده بمخالفان پیوست سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد
یوسف خان برود باین عزیمت از شهر برآمده بعیدگاه رفت و علیخان ولد نوروز بهت که در بند او بود همراه
گرفت دولتخان که از امرای او بود از پیش او گریخت مضطرب شده علیخان را از قید خلاص کرده خود جریده
بخانقاه بابا خلیل درآمد حیدر چک علیخان را گفت اینهمه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود یوسف ولد
علیخان باید گفت که حیدر چک در مقام غدر است علیخان سخن او قبول ناکرده همراه حیدر چک روان شد
لوهر چک و امثال آن همه یکجا بودند چون علیخان آمد او را گرفته مقید کردند قرار دادند که لوهر را بسلطنت بردارند
درین اثنا یوسف خان بکاکاپور رسیده معلوم نمود که کشمیریان بسلطنت لوهر قرار داده اند از انجا در موضع تل
آمد و تمام مردم خود را همراه گرفته از راه جمو پیش سید یوسف خان بلاهور آمد و باتفاق او و راجه
مانسنگه بفتح پور رفته بملازمت حضرت خلیفه الهی سرافراز آمد و پسر خود یعقوب را بکشمیر

مقرر گشت و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه محمد یوسف خان باتفاق سید یوسف خان و راجه مانسنگه از فتح پور بتسخیر
کشمیر پایان روان شده در سیالکوت آمد و مدد ایشان مستعد نشده از انجا براجوری رفته راجوری را متصرف شده
بمنزل تهته رسید درین وقت لوهر یوسف کشمیری را بجنگ یوسف خان فرستاده یوسف کشمیری از پیش او برآمده
خود را بیوسف خان رسانیده با او در آمد یوسف خان از راه جهبوتل که صعب ترین راههاست بطریق یلغار بقلعه
سوپیه در آمد لوهر باتفاق حیدر چک و شمسی چک و ستی چک در مقابل یوسف خان آمده برکنار آب بهت منزل گرفت
بعد چند روز جنگ صعب روی داد از برکت توجه حضرت خلیفه الٰهی فتح قرین حال یوسف خان شد بعد از فتح متوجه سری نگر
شده بشهر در آمد لوهر بوسیله قاضی موسی و محمد مهت آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب برآمده آخر محبوس
گشت و از باغیان نیز جمعی کثیر محبوس گشتند چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد ولایت کشمیر را قسمت
نمود و شمسی چک دل و دولت چک و یوسف کشمیری را جاگیرها خوب جدا کرده همه را انجا الغه خود مقرر نمود و بسعایت بعضی
میل در چشم لوهر کشید و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه شمسی چک و علی شیر و محمد خان را متهم بانکه ایشان در مقام بغی اند در زندان
کرد و حبیب خان از ترس گریخته به موضع کشمیر رفت و یوسف ولد علیخان که در بند یوسف خان بود با چهار هزار
برادر برآمده بحبیب خان موضع مذکور پیوست و از انجا باتفاق ترورعل راجه تبت رفتند و از و کمک گرفته آمدند
چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه اختلافی که میان ایشان ظاهر شد هیچ کار نکرده از هم جدا شدند یوسف و محمد خان
را گرفته پیش یوسف خان آوردند گوش و بینی ایشان را بریدند و حبیب خان در شهر متواری گشت در سنه تسع و
ثمانین و تسعمائه حضرت خلیفه الٰهی از فتح کابل مراجعت نموده در جلال آباد نزول اجلال فرمودند میرزا طاهر خویش میرزا یوسف خان
و محمد صالح عاقل ابریشم ایلچیگری بکشمیر فرستادند چون بباره موله رسیدند یوسفخان باستقبال شتافته فرمان را بعزت
گرفته تسلیم کرد و باتفاق ایلچیان بشهر در آمد پسر خود حیدر خان را با تحف بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت
یکسال در ملازمت بود و باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه یوسفخان
بسیر لار رفت و شمسی چک با زنجیر از زندان گریخته در کتوار رفت و حیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف بعد اطلاع برین معنی
بقصد ایشان لشکر کشید متفرق گشته گریختند و یوسفخان مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و
تسعمائه حیدر چک و شمسی چک از کتوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند یوسف خان باستقبال برآمده پسر خود
یعقوب را امیر اول ساخت بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت نمود و بوسیله راجه کتوار گناه شمسی چک بخشیده و با او
جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا برآمده نزد راجه مانسنگه آمد و در سنه اثنی و تسعین و تسعمائه یعقوب ولد یوسف خان
بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفه الٰهی سرافراز آمد وقتی که آنحضرت بدولت و اقبال بلاهور رسیدند یعقوب به یوسف نوشت
که حضرت را اراده آمدن بکشمیر هست یوسف خان قرار داد که باستقبال برآید درین اثنا خبر رسید که حکیم علی و بهاء الدین

برسم ایلچیگری از بندگان حضرت آمده در رهتهه رسیده اند یوسف خان باستقبال شتافته خلعت بادشاهی پوشیده
تسلیمات متعدد بجا آورد و بعزم مصمم خواست که متوجه درگاه شود بابا خلیل و بابا مهدی و شمس دونی موسوس وشده
او را ازین عزیمت باز داشتند و قرار دادند که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود او را بقتل آورده یعقوب را
بجای او بحکومت بر دارند و از ترس این عزیمت را بتوقیف انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود و بندگان
حضرت میرزا شاهرخ و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعیین فرمودند یوسف خان از کشمیر برآمده در باره
موله لشکرگاه ساخت چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهنبر رسید یوسف خان در لشکر بالقصد و نیکخواهی بندگان
حضرت خلیفهٔ الهی باتفاق میرزا قاسم ولد خواجه و مهدی کوکه داستاد و لعینت در موضع نگر منزل گرفت ماد موسنگه
باستقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد او را همراه کرده نزد راجه بهگوانداس آورد و راجه بعد ملاقات اسپ و
سرپا باو فرستاد و از انجا کوچ کرده متوجه کشمیر شدند کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند که هر سال مبلغی معین
بخزانهٔ عالیه واصل سازند راجه بهگوانداس بغیر از صلح از انجا مراجعت نموده در اندک بشرف خاکبوس مشرف شده
یوسف خان نیز همراه او آمده بتقبیل آستان عرش آشیان امتیاز یافت **ذکر طبقهٔ سلاطین سنده**
در تاریخ منهاج المسالک که مشهور بجچ نامه است چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولید بن عبد الملک بن
مروان رسید حجاج بن یوسف محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاد و او از اوائل سنه سته و ثمانین
بولایت کران در آمده شروع در تحصیل اموال دیوانی نمود درین هنگام خبری در دار الخلافت امتیاز یافت که ملک
سراندیپ از راه دریا کشتی مملو از تحف و نفائس و غلامان و کنیزکان حبشه بجهت خادمان دار الخلافت فرستاده بود
چون بنواحی دیبل رسیدند کشتی دیگر متمردان دیبل بغارت بردند و در اموال کشتیها تصرف مالکانه نمودند و جمعی از
زنان مسلمه که باراده طواف کعبه بکشتی در آمده بودند آنها را نیز به بندگی گرفتند و در خلال این ایام جمعی گریخته نزد حجاج
رفتند و استغاثه نمودند حجاج بن یوسف مکتوبی برای داهر که والی هند و سند بود نوشته بمحمد هارون فرستاد تا بدست
معتمدان خود نزد داهر فرستد چون محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد او در جواب نوشت که این عمل از
دزدان واقع شده و شوکت و قوت آنگروه بیش از آنست که بدستیاری سعی دفع آن طائفه توان نمود چون
این جواب بحجاج رسید از ولید بن عبد الملک بن مروان در باب غزو سند و هند رخصت خواسته و بدیل را با شش صد
مرد جنگی نزد محمد هارون فرستاد و باو نوشت که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را با بدیل همراه ساخته روانهٔ تسخیر دیبل
سازد چون بدیل بنواحی دیبل رسید ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده سعادت شهادت را دریافت و ساحت
سرای خاطر حجاج از شنیدن این شکست بستوه آمده ملول و محزون گردید با وجودیکه عامر بن عبد الله اراده لشکر
سند و هند نموده بود حجاج باستصواب منجمان و قیقه شناس عماد الدین قاسم بن عقیل الثقفی را که ابن عم و داماد او بود

در سن هفده سالگی با شش هزار مرد از روسای شام بتسخیر سند اراده شیراز نامزد فرمود بعد از طی مراحل
قطع منازل حصار دیبل را محاصره نموده پس از چند روز بگشود و غنایم بی اندازه بدست افتاد از انجمله چهار
کنیزک بی مانند داخل غنیمت شد محمد قاسم غنایم را میان لشکریان خود قسمت نموده دختر راجه دیبل را با خمس
غنیمت پیش حجاج فرستاد و دختر دیبل نزد جیشه ولد رای داهر که حاکم قلعه بیرون بود گریخته رفت و محمد قاسم اول
متوجه حصار بیرون گردید و راجه جیشه عنان مردانگی و شهامت بدست داده ناموس سپرده از آب مهران گذشته
بحصار برهمن آباد قدیم رفت و خواست حصار بیرون بمعتمدان مفوض داشت و محمد قاسم چون بحوالی حصار
بیرون رسید اول بمکان شهر از صدمات آمدن لشکر دروازه قلعه را بروی خود بستند و ثانیاً باحتیاج لشکر سامان
و سرانجام نموده بلفظ الامان الامان گویان بلشکر پیوستند محمد قاسم امان داده سرداران گروه را بخود همراه گرفت
و شحنه خود در حصار بیرون گذاشته متوجه تسخیر سوستان که الآن بسهوان اشتهار دارد گردید و جمعی از سکنه سوستان
نزد بجهرا که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود رفته گفتند که دین ما سلامتی ست و مذهب ما عافیت و در کیش ما کشتن و
کشته شدن جائز نیست مصلحت چنانست که از امیران لشکر امان درخواست کنیم رای زاده بجهرا بزور و قوه خود
اعتماد نموده ناسزا بزبان راند و آخر الامر بعد از محاصره یکهفته شبی راه فرار پیش گرفت و التجا برای حصار سیسم آورد و
صباح آنشب محمد قاسم باتفاق سران کرده بحصار سیوستان درآمده جمعی را که نصیحت و خیرخواهی از رای زاده بجهرا
گرفته بودند امان داد و غنایم و فتوحات سیوستان را بعد از اخراج خمس بر لشکریان قسمت کرده رو بحصار سیسم
نهاده بعد از تسخیر حصار سیسم روی بجنگ رای داهر که رایت فتنه بر سر عصیان بود آورد و در اثنا این واقعه گرانی
در لشکر محمد قاسم افتاد و اکثر چارپا و اسقاط شد و از این رهگذر ترددی و اضطرابی بحال سپاه روی داد و حجاج
بن یوسف بر حقیقت حالات اطلاع یافته دو هزار اسپ از اصطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد
و لشکریان از سر نو استظهار یافته متوجه محاربه او شدند و بعد از تلاقی فریقین جنگهای پی در پی واقع شد
چنین گویند که در خلال این احوال روزی رای داهر منجمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده استفسار از احوال
و مآل کار لشکر عرب نمود منجمان اختر شناس گفتند که ما در کتب قدیم خوانده ایم که در سنه ستة و ثمانین قمری افواج
عرب نواحی دیبل را متصرف شوند و در سنه ثلث و تسعین نصرت تمام بر بلاد سند آنجماعت را حاصل گردد و با آنکه
منجمان مرة بعد اخری آزموده بود و میدانست که در تخریج احکام نجومی از سهو و خطا مامون و مصئون اند متجلد نمود
و چون زندگانی او لبریز شده بود روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین از روی جد تمام روی
همت بمحاربه نهاده نیز تری که در جعبه تدبیر داشت بدستیاری سعی و اهتمام بر دشمن انداخته بقضا در گذشته و
اجل کشته شدند و داهر راجح آنست که او در روز جنگ بر فیل سفید سوار شده در قلب لشکر جا گرفته و تیری بر

ترددهای مردانه میکردند و داد تیر اندازی میدادند در اثنا که دلاوران طرفین و بهادران صفین بیکدیگر در آویخته بودند نفت اندازی شعلهٔ آتش بعماری فیل سفید که رای داهر بران سوار بود در زده فیل از دیدن این حال راه گریز پیش گرفت و فیلبانان هرچند بجنگ تیز حکم تازیانه نداشت که بر اسپ عربی بر نشد فیل گریخته بدریا در آمد مبارزان لشکر محمد قاسم از عقب در آمده از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر سفیر ستادند و بعد از آنکه زخمهای منکر بادر سید در کنار دریا سوراخ شد فیل بطور خود بر آمده سواران بهر طرف میدوانید و درین وقت از کمال مردانگی بهر حیله که توانست رای داهر زخمی از فیل فرو آمده یکی از ابطال عرب و بر دو شد و او بیک ضربت کار آن نا تمام را باتمام رسانید و رایان و راجپوتان از معاینه این حال خاک مذلت بر فرق خود ریخته راه فرار پیش گرفتند و دلاوران عرب با راجپوتان آمیخته تا در حصار تعاقب کردند و چندین بطل باطل کیش را بالطعن رماح مطعون بنامردی گردانیده فرود آوردند و غنایم فتوحات آنمقداری بدست لشکریان افتاد که بظن و تخمین نگنجد و رای زاده حیسنه حصار را بمردان جنگی مضبوط و استوار ساخته خواست که از قلعه بیرون بر آمده باز جنگ صف نماید و کلا و بدرنگدا شتند که بشغل جنگ پردازد و او را برداشته بقلعه برهمن آباد قدیم بردند و زن رای داهر از پسر تخلف نموده در حصار راون استوار کرده پانزده هزار راجپوت را بجود متفق ساخته بجنگ ایستاد و عماد الدین محمد قاسم تسخیر حصار راور را آسان دانسته شغل آنرا بر دفع صبته مقدم داشت و از جنگ گاه عنان بصوب تسخیر حصار راور گردانیده حصار مذکور را در میان گرفتند و بعد از چند روز چون اهل حصار به تنگ آمدند آتشی بزرگ برافروختند زنان و فرزندان را در انجا انداختند و دروازهای شهر را کشوده مستعد جدال و قتال گشتند و مبارزان شام شمشیرهای خون آشام را از نیام آمیخته بحصار در آمدند و شش هزار راجپوت را کشتند و سی هزار آدمی را برده گرفتند و دو دختر رای داهر را که در میان بندیان بدست افتاده بود برسم ارمغانی بخدمت خلیفه فرستاد چون بنظر خلیفه در آمدند بخدمتکاران حرم سرا سپردند تا روز چند به تیمارداری نموده بنظر خلیفه در آورند خلیفه خواست که یکی را بملک الیمین تصرف نماید او بعرض رسانید که استحقاق شرف فراش خلیفه ندارم چه عماد الدین محمد قاسم مرا سه شب در حرم خود نگاهداشته خلیفه مغلوب قوت غضبی شده پروانه بخط خود مرقوم نمود که محمد قاسم هر جا رسیده باشد خود را در پوست خام گرفته روانه دار الخلافت گردد و آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافت فرستند و در عرض دو سه روز از سم گذشت و همانطور او را برداشته بردند و باقی غنائم را برین قیاس باید کرد و بالجمله چون ناحیه سند بی منازع و مخالفت بتصرف اولیای دولت عماد الدین محمد قاسم در آمدند در هر قصبه و شهری عمال و گماشتهای خود تعیین نمود و کتب تاریخ از بیان احوال سند عاری و عاطل است و در هیچ تاریخ اوضاع و وقائع این کرده لا مجملاً و لا مفصلاً مذکور نیست الا مولف تاریخ طبقات بهادرشاهی چندے را که

بشغل حکومت آن ناحیه در بعضی سنین پرداخته اند نامبرده از احوال هرکدام همین مقدار نوشته هر نفری چند
سال بامر حکومت مشغول بوده من که نظام الدین احمد مولف این تاریخم اعتماد بر تاریخ طبقات بهادرشاهی
نموده در ذکر اسامی و بندی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه حضرت خلیفه الهی اکبرشاهی بود اقتدا
بجدهمش مینماید ومن الله العون والعصمه مولف تاریخ طبقات بهادرشاهی گوید که در اوائل زمان حکومت
و فرمانروائی ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده و چون از زمینداران آن ناحیه سومی کان بمزید قوت و
کثرت اتباع اختصاص داشتند بمرور زمان استیلا یافته متصدی شغل حکومت گشتند و پانصد سال حکومت
سند در خانواده سومرکان بود و چون از لوازم ادوار فلکی بلکه از لوازم دولتست که از خانواده بخانواده دیگر منتقل
میشود بعد از پانصد سال کلانتری ناحیه سند از سومرکان بطبقه سمیچکان انتقال یافت و ازین گروه پانزده نفر باین
شغل پرداخته اند جام اول شخصی ست که از طبقه سمیچکان متصدی شغل سرداری گردید و طبقه سمیچکان خود را
منسوب بجمشید میدانند و نسبت خود را باو میرسانند و این لفظ جام که بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند یادواز آن
معنی میدهد ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود **ذکر جام جونا** چون جام از اول ساغر مالامال جرعه اجل کشید
برادرش جام جونان بحکم وصایت بوراثت متقلد حکومت و کلانتری سند گردید و در ایام دولتش غنچه امانی و آمال خلائق
شگفته بود ایام حکومتش چهارده سال بود **ذکر حکومت جام مانیهه بن جام آزا** چون جام جونان درگذشت جام مانیهه بطلب
وراثت ملک پدر برخاسته مردم را بخود موافق ساخت سلطان فیروزشاه با وجود عساکر بکرات بولایت سند رفته و جام مذکور میدان
جنگ را آراسته بمقاومت و برداخت و آخر مرتبه سوم ولایت سند بتصرف بندگان حضرت فیروزشاهی در آمد سلطان
فیروزشاه جام مذکور را بدهلی همراه آورد و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروزشاه او را مشمول
عواطف خود گردانید چتر باو داد و باز حکومت ولایت سند باو تفویض فرموده رخصت سند باو ارزانی
فرمود تفصیل این داستان در طبقه دهلی مسطور شده و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود **ذکر حکومت
جام تماجی** بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد و چندگاه بحکومت پرداخت و بعد سیزده سال و چند ماه
درگذشت **ذکر حکومت صلاح الدین** بعد از فوت جام تماجی متقلد شغل حکومت گشت و
بعد از یازده سال و چند ماه درگذشت **ذکر حکومت نظام الدین بن صلاح الدین** پس از
مرگ پدر قائم مقام پدر او شد و اعیان و اشراف دیار سند بحکومت و مهتری او راضی شدند و دو سال و
چند ماه ازین امر خطیر تمتع و برخورداری یافت **ذکر حکومت جام علی شیر** بعد از فوت
نظام الدین جام علی شیر بطلب ملک پدر جام تماجی برخاسته اعیان مملکت و وجوه قوم را با خود یار و
متفق ساخت و بجهت اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلائق در مهاد امن قرار گرفتند و پس از

شش سال و چند ماه درگذشت ذکر جام کرن ابن جام تماجی چون جام علی شیر از ساغر لبریز اجل جرعه
درکشید جام کرن متوهم آنکه بدر بهر که بادشاه و والی ناحیه بود باید که بی سابقه عنایت ازلی بسر او نیز بآن دولت
بر مسند جرأت نموده برجای بزرگان تکیه زد چون زمانه تحمل امثال این امور نداشت و نداد بعد از یک و نیم روز جرعه
ناکام مرگ در گلوی او ریختند ذکر جام فتح خان بن سکندر چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاطل ماند
و رؤسای قوم و اشراف مملکت جام فتح خان ابن سکندر را که استحقاق این شغل خطیر داشت بسرداری برداشتند
و پانزده سال و چند ماه باین امر شریف پرداخته در اجل خود درگذشت ذکر جام تغلق بن سکندر چون جام
فتح خان درگذشت جام تغلق برادر بعینه متصدی شغل حکومت گردید و بعد از بیست و هشت سال اجابت اجل نمود
ذکر جام مبارک چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت جام مبارک از اقربای او بوده منصب سرداری
تغلق باد داشت خود را لائق و سزاوار این امر خطیر دانسته تکیه برجای بزرگان زده بیش از سه روز مهلت نیافت
ذکر حکومت جام اسکندر خان چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت
بزرگان دیار سند جام سکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق سلطنت داشت بسرداری برداشتند و او
یکسال و شش ماه بلوازم حکومت پرداخته درگذشت ذکر جام سنجر چون جام اسکندر را متمتعات دنیوی
پرداخته بمقر اصلی خرامید اعیان سند جام سنجر را که در انوقت بپرداخت امر سلطنت متعین بود بسرداری برگزیدند
و او هشت سال و چند ماه بلوازم حکومت اشتغال نموده اجابت اجل نمود ذکر حکومت جام نندا
بعد از جام سنجر بلوازم امر حکومت قیام نمود و مملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پدید آمد و او با سلطان
حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و در زمان او شاه بیگ از قندهار آمده در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه
قلعه سیوی را در تصرف بهادر خان که گماشته او بود مفتوح ساخت و برادر سلطان محمد را آنجا گذاشته خود بقندهار مراجعت نمود
و جام نندا زنگخان نام را بر سر سلطان محمد فرستاد و سلطان محمد بعد جنگ بقتل رسیده باز سیوی در تصرف جام درآمد شاه بیگ از
استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتظام برادر فرستاد میرزا عیسی بالشکر جام جنگ کرده غالب آمد و متعاقب
آن شاه بیگ رسید و قلعه بکر را از تصرف قاضی قادن گماشته جام بصلح گرفت و فاضل بیگ را
آنجا گذاشته قلعه بکر در آن ایام استحکامی که الحال دارد نبود و قلعه سیهوان نیز متصرف شده حواله
خواجه باقی بیگ نموده بقندهار مراجعت کرد و جام نندا بجهت استخلاص سیوی مکرر لشکر
فرستاد اما کاری از پیش نرفت تا در سنه جام نندا که مدت شصت و دو سال حکومت کرده
بود درگذشت ذکر حکومت جام فیروز چون پسر او جام فیروز جانشین پدر شد
و شغل وزارت دریاخان که از اقربای او بود تفویض داشت و او صاحب اختیار شد و جام صلاح الدین

که از قرابتان جام فیروز بود و خود را وارث ملک تصور میکرد در مقام نزاع و جدال ایستاد و چون کاری از پیش نرفت گریخته بگجرات التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون حلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین بود سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترد و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تهته فرمود و چون دریا خان صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود بجام صلاح الدین ساخته و موافق شده بود مملکت سندی بی جنگ و جدل بتصرف جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز خود را بگوشه کشید و مترصد هبوب ریاح دولت و منتظر طلوع کوکب اقبال میبود بالآخر دریا خان که عنان اختیار مملکت سند بدست اقتدار او جام فیروز را طلبیده بسرداری برداشت و جام صلاح الدین پس سر خاریده باز بگجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعداد صلاح الدین نموده در سنه عشرین و تسعمائه رخصت سند فرموده او خواجه وار جام فیروز را از سند برآورده خود قابض شد و جام فیروز بالضرورت بشاهی بیگ زبون پناه برد امیر شاهی بیگ غلام خود را که سنبل نام داشت بامداد جام فیروز فرستاد جام فیروز غلام شاهی بیگ را بخود همراه آورده در نواحی سهوان بجام صلاح الدین جنگ صف کرده و در آن معرکه جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند و ناحیه سند بدستور قدیم باز بتصرف جام فیروز درآمد درین اثنا ایام قدرت بود شاه بیگ که داعیه تسخیر سند بخاطر او راه یافته انتظار فرصت میکشید از قندهار در سنه سبع و عشرین و تسعمائه تهته را در تصرف درآورده خرابی سند تا تاریخ تسخیر یافته اند و دریا خان که مدار مهمات جام فیروز بر وی بود بقتل رسید جام فیروز ناچار سند را گذاشته پناه بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون درهمین ایام سلطان مظفر باجل خود درگذشت جام فیروز بولایت گجرات رفت و دختر خود در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی درآورده در سلک امرای او انتظام یافت و دولت خانمان انقراض یافته امر حکومت بشاه بیگ قرار گرفت

ذکر حکومت شاه بیگ

ابن شاه بیگ پسر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار سلطان میرزا حسین و اتالیق پسر او بدیع الزمان میرزا بود و قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندهار داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شاهی بیگ اوزبک که به پسران سلطان حسین میرزا کرده بود بقتل رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رسیده قائم مقام پدر شد و اکثر ولایت سند را مسخر ساخته استقلال تمام بهم رسانید و از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقائد نسفی و شرح بر کافیه و حاشیه بر مطلع منطق نوشته است و صاحب اخلاص بود و در صف پیش از همه کس میتاخت هرچند مردم منع مینمودند و میگفتند که این قسم تهور لائق با حوال سردار نیست فائده نمیکرد و میگفت در آنوقت اختیار از من میرود و بخاطر چنان میرسد که در پیش من هیچ کس نخواهد ایستاد و در سنه ثلثین و تسعمائه فوت کرد پسر او شاه حسین قائم مقام شد

ذکر حکومت شاه حسین

چون جمعیت بسیار و

سلطنت تمام پیدا کرد بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده ملتان را از تصرف او برآورد و تمام سند را اضافه
و یک قلم کرده استیلای تمام بهم رسانید و قلعهٔ بکر را از سر نو تعمیر نموده مستحکم ساخت و قلعهٔ سیوان را نیز تعمیر نموده
مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده در سنه اثنی و ستین و تسعمائه در گذشت **ذکر حکومت مرزا
عیسی** سلطان محمود در بکر و مرزا عیسی ترخان در تته دم استقلال زده بحکومت پرداختند و ما بین فریقین گاه صلح
و گاه بجنگ در سنه خمس و سبعین و تسعمائه در گذشت **ذکر حکومت محمد باقی خان** پسر بزرگ او محمد باقی خان
بواسطهٔ رشد و استعدادی که داشت بر برادر خورد خان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد و با سلطان محمود برسم پدر
گاه جنگ و گاه صلح داشت مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلث و تسعین از دنیا انتقال نمود و
امر حکومت بمرزا جانی بیگ قرار یافت **ذکر حکومت مرزا جانی** امر حکومت بمرزا جانی بیگ
قرار یافت و بتاریخ سنه احدی و الف مرزا جانی بیگ در سلک بندهای درگاه درآمد و ولایت سند
داخل ممالک محروسه شد **ذکر حکومت سلطان محمود حاکم بکر** بیست سال بر مسند حکومت استقلال
داشت دیوانه و سفاک بود اندک گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی خون او ریختی و راههای سند را از
جمیع جوانب مسدود ساخته بود **ذکر طبقهٔ سلاطین ملتان** پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان
از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شده در تواریخ نوشته اند که چون سلطان محمود
غزنوی از تصرف ملاحده بیرون آورده بود در تصرف اولاد او ماند و چون حکومت غزنویان ضعیف شد
بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه درآمد و از سنه احدی و سبعین و خمسمائه بتصرف سلطان محمد معز الدین درآمد تا سنه
سبع و اربعین و ثمانمائه در قبض و تصرف سلاطین دهلی بود و از سنه مذکوره که در هند ملوک طوائف بهم رسید
حاکم ملتان دم استقلال از دل گرفت و ملتان از تصرف سلطان دهلی بیرون رفت و چند کس از ایشان
حکومت کردند شیخ یوسف دو سال سلطان قطب الدین شانزده سال سلطان حسین بقولی سی و چهار
سال و بقولی سی و شش سال سلطان محمود بیست و هفت سال و چند ماه **ذکر حکومت شیخ
یوسف** چون در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه نوبت سلطنت و فرمانروائی دهلی بسلطان علاء الدین
بن محمد شاه بن فیروز شاه ابن مبارک شاه بن خضر خان رسید امر حکومت و کار سلطنت
مختل گشت و در ممالک هند ملوک طوائف بهم رسید و ولایت ملتان بواسطهٔ تواتر و صدمات
از حاکم خالی ماند چون بزرگی طبقهٔ علیه شیخ الطریق شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره در قلوب سکنهٔ ملتان
جمهور زمینداران بنوعی قرار گرفته بود که مزید بران متصور نباشد جمیع اهالی و اشراف و عموم سکنه و جمهور متوطنان
آنجا و شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه سراست و مجاور روضهٔ شیخ بهاء الدین زکریا و متعلق بوده بسلطنت بادشاهی

برمنابر ملتان و اوچه و بعضی قصبات خطبه بنام او خواندند و مشار الیه نیز بانتظام مهام حکومت پرداخته
شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی لشکر نموده دلهای زمینداران بجود درام ساخته مهمات ملکی را رونقی
و رواجی داد اتفاقا روزی رای سبهه که سردار جماعت لنگاهان بود در قصبه سیوی و آن حدود تعلق باو داشت
بشیخ یوسف پیغام فرستاد که چون آبا عن جد مرا نسبت ارادت و اعتقاد بسلسله ایشان درست شده مملکت
دهلی از فتنه آشوب خالی نیست و میگویند ملک بهلول لودی دهلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر
خدمت شیخ بیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگاهان شود ما را از جمله لشکریان خود دانند بهر خدمتی که
روی دهد در جانسپاری خود را معاف نخواهم داشت و بالفعل بجهت استحکام نسبت ارادت و جانسپاری
دختر خود را بشیخ میدهم و ایشان را بدامادی قبول میکنم شیخ از استماع این سخن مسرور خاطر گشته دختر رای سبهه
را بعقد خود در آورده و گاه گاه بدیدن دختر از قصبه سیوی بملتان می آمد و تحفهای لائق بخدمت شیخ میگذرانید
و شیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد که رای سبهه منزل در شهر ملتان بگیرد و هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن
دختر میرفت نوبتی جمع مردم خود گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و دستیاری فریب و حیله شیخ
یوسف را بدست آورد و حاکم ملتان شود چون بنواحی ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که این مرتبه جمع
لنگاهان را همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح از
از حیله دهر و فسون زمانه غافل شده بود او را باستقدامات تلقی نمود رای سبهه بعد از نمودن شان واجب
شبی با یک خدمتگار بملاقات دختر آمده بخدمتگاری قرار داده بود که در زاویه خانه بزغاله را بکار در سانیده خون
مذبوح را گرم در پیاله انداخته بیاورد چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود رای سبهه کاسه خون را در کشید و
بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد که شکم او درد میکند و زبان بزبان جزع و فزع زیاده مشغول
قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را طلبیده وصیت حاضر ساخته در حضور آن جماعت استفراغ دموی
نمود در این اثنا بوسیله وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر بودند
بجهت وداع طلبید چون وکلای شیخ یوسف حال رای سبهه بطور دیگر مشاهده نمودند در در آمدن خویشان
و قرابتان او اصلا مضایقه نکردند و چون اکثر مردم او بقلعه در آمدند باراده سلطنت سر از بستر بیماری برداشت
نوکران معتبر و معتمدان خود را بسر است نگاهبانی بچهار دروازه تعین نمود تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف
از قلعه بیرون یا برون در آیند و نگاه بخلوت سرای شیخ در آمده او را دستگیر کرد و حکومت شیخ یوسف دو سال بود

ذکر حکومت سلطان قطب الدین

چون رای سبهه شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده
ملقب بسلطان قطب الدین گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شدند باو بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازه

که بسمت شمال و قریب مزار منور دالانوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا واقعست رخصت دہلی نموده فرمودتا آن دروازه را بخشت پخته تیغه نمودند وچنین گویند که الی یوم که سنه اثنی والف ہجری باشد آن دروازه مسدود است
لوا حکومت برافراخته بکار فرمان روائی پرداخت و چون شیخ یوسف بدہلی رسید سلطان بہلول بکمال اعزاز واحترام پیش آمده ودختر خود را درسلک ازدواج شیخ یوسف که شیخ عبدالله نام داشت ومشهور بشاه عبدالله است کشید ودایم شیخ را بوعدہا منتظر ومسرور خاطر میداشت وسلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد تا که بعد از مدتی در سنه ۸۶۱ سلطان قطب الدین اجابت حق نمودند شانزده سال حکومت سلطان قطب الدین امتداد یافت

ذکر حکومت سلطان حسین

چون سلطان قطب الدین جناب مستعار را بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از لوازم تعزیت امرا وارکان دولت سلطان قطب الدین پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان ونواحی آن خطبه بنام او خواندند واو بغایت قابل و مستعد و در مدالطاف خوانده بود در ایام دولت او پایه علم وفضیلت بلند شد وعلما وفضلا ترتیب یافتند و در عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور گردید وچنین گویند که قلعه شور در انزمان بتصرف غازیخان سید وخانی بود غازیخان مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته سامان مردم خود نموده از قلعه برآمده کروه پیش رفته بسلطان حسین جنگ کرده وداد مردی ومردانگی داده از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و بشور نارسیده متوجه قصبه بهیره گشت وعیال وبسای غازیخان که در شور بود باسباب حصار داری پرداخته قلعه را مضبوط ساخته ودایم منتظر کومک از جانب تعمیر وخیوت وخوشاب که در تعرف امرا سید وخانی بود می بودند چون محاصره چند روز برداشت واز رسیدن کومک مایوس شدند امان خواسته قلعه را سپردند ومتوجه بهیره گشتند سلطان حسین چند روز در شور جهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قصبه خیوت گردید وملک ماجی کهوکهر که از قبل سید وسید وخانیان وداروغه آنجا بود در روز چند جهت ناموس خود محنت محاصره را بخود قرار داده امان خواست و قلعه چنیوت را سپرده به بهیره رفت وسلطان حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد چند روز در ملتان قرار وآرام گرفته بصوب قلعه کوت کهرور سواری کرد وآن نواحی را تاحدود قلعه دهنکوت بتصرف خود درآورد وچون شیخ یوسف اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلم وداد خواهی میکرد ودرین هنگام که سلطان حسین بقلعه دهنکوت رفته بود سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته باربکشاه پسر خود را که احوالش در طبقه دہلی وجونپور سمت گذارش یافت بقصد تسخیر ملتان رخصت فرموده تاتارخان لودی را با لشکر پنجاب بکومک باربکشاه مامور کرد وباربکشاه و تاتارخان بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقا در ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کهرور بود خود را سلطان شهاب الدین نامیده یعنی ور زید سلطان حسین تسکین فتنه قلعه کوت کهرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را

باینجا رسانیده سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای او نهاد و متوجه ملتان گشت
در اثنای راه منهیان خبر آوردند که باربکشاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب بمصلای عید که در جانب
شمال شهر است فرود آمده اند و به تهیهٔ اسباب قلعه گیری در حصار کشائی مشغول اند سلطان حسین شبانه
از دریای سند گذشته آخر شب بقلعهٔ ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده در میان
آورد که از جمع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان
باشد و انجماعت بجهت مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت که هر که بی تکلف شمشیر
خواهد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصار می مشغول شوند و دوازده هزار کس از پیاده و سوار بجنگ
قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه الی را در
پیش خود داده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شد و حکم کرد که تمام سپاه باتفاق
سه سه عدد تیر بر دشمن حواله کنند چون بار اول دوازده هزار تیر از خانهٔ کمان بدر جست در فوج دشمن تذبذب
و اضطراب عظیم پدید آمده در مرتبهٔ دویم از یکدیگر متفرق شدند و مرتبهٔ سوم رو بصحرا نهادند و بطوری ملول در دل
دشمن جای گرفته بود که چون در زمان گریختن بقلعهٔ شور رسیدند و اصلا التفات بقلعه نکردند با قصبهٔ جینوت
مطلقا عنان مرکب بازنگرفتند و ازین شکست افغانان لشکر ملتان سامان و جمعیت تمام بهم رسید
و چون باربکشاه و تاتارخان بقصبهٔ جینوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقول و عهد
از قلعه برآورده علف شمشیر گردانیدند و سلطان حسین این شکست را فوز عظیم دانسته ارادهٔ استخلاص
جینوت بخاطر خود راه نداد درهمین ایام ملک سهراب دودائی که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم
و قبیلهٔ خود از نواحی کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک
دانسته از قلعهٔ کوت کهرور تا قلعهٔ دهنکوت تمام ولایت و ملک سهراب و اقوام او جاگیر کرد و از شنیدن این خبر
بلوچ بسیار از بلوچیان بخدمت سلطان حسین آمدند و روز بروز جمعیت زیاده میشد سلطان حسین بقیه
که برکنار سند معمور آباد دانست به بلوچیان دیگر تنخواه نمود رفته رفته از سیتپور تا دهنکوت تمام ولایت بلوچیان
تعلق گرفت و درین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیلهٔ سهته بودند از جام نندا که حاکم ولایت
سند بود رنجیده بخدمت سلطان پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایتی که مابین مکران
واقعست اکثر آن محال بعزم سهته که خود را از اولاد جمشید میدانسته تعلق داشت و چون قوم سهته به
شجاعت و شهامت از جمیع قبائل ممتاز بودند جام نندا که سمه بوده و خود را از اولاد جمشید دانسته
دائم از قوم سهته خائف بود اتفاقا میان سرداران سهته عداوتی پدید آمد جام نندا این امر را غنیمت جلیله

تصور نمود جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت جام بایزید و جام ابراهیم
از جام متنفر آزرده خاطر شده متوسل بسلطان حسین گشتند و چون والده سلطان همشیره جام بایزید بود
سلطان قدوم او را تلقی بتعظیم و تکریم نمود و ولایت شور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مراجعت
نموده مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر نمود و چون جام بایزید از فضائل علمی بی نصیب بود دائم با اهل فضل
صحبت میداشت و دران نواحی هر جا فاضلی می شنود چندان تفقد احوال او میکرد که او بی اختیار بمجلس
جام بایزید میرسید و ازو منتفع می گشت و چنین گویند که محبت جام بایزید باهل فضل بمرتبه بود که شیخ جلال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده با وجودیکه بینائی
ظاهری او مختل گشته بود بتکلیف تمام شغل وزارت داده جمیع مهمات ملکی باو رجوع کرده عمر گرامی خود بصحبت
اهل فضل میگذرانید و بسعی تقلید احکام الهی نموده بود که نوعی در شور عمارت طرح انداخت اتفاقا نسخه
بدید آمد دست تصرف ازان باز داشته بتمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاده سلطان را ازین عمل
نسبت باو اعتقادی عظیم بهم رسیده و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمانروائی به
سلطان سکندر رسید سلطان مکتوب تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح ا
صلح انداخت چون نسبت شریفه خداپرستی بر سلطان سکندر غالب بود و رضا بر صلح داده مصالحت نمودند
که طرفین طریقه وفاق و اتحاد را مسلوک داشته خیرخواهان یکدیگر باشند و سپاه هیچکدام از سرحد خود تجاوز ننمایند و
هر که را احتیاج بمدد و معونت واقع شود دیگری از امداد خود در اسعاف ندارد و بعد ازانکه عهدنامه نوشته شد و بشهادت
امرا و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت نمود چنین گویند که سلطان
مظفر شاه گجراتی مراسله مسلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح میبود در نوبتی سلطان حسین
قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمالات آراسته بود بصیغه رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتی فرستاد
بقاضی گفت که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهند نمود که خدمتگاری همراه سازند تا سیر منازل
سلطانی نماید و غرض سلطان حسین آن بود که قصری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد
باحمدآباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعا که بان مأمور شده بود التماس نمود سلطان خدمتگاری را
بقاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل بتفصیل نماید چون قاضی محمد از گجرات بملتان آمد بعد ادای رسالت خواست که شمه از
خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد دید که زبان بیان لال است و پای مرکبش لنگ گستاخی نموده به
عرض رسانید که اگر محصول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرج شود معلوم نیست که باتمام رسد سلطان حسین از
شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک تولک که شغل وزارت باو مفوض بود قدم جرات پیش

نهاده معروض داشت که بقاء ملک بقیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت سبب حزن من
آنست که لفظ بادشاهی برمن اطلاق کرده اند و از معنی بادشاهی محروم ام با وجود چنین روز قیامت با بادشاهان
خواهد بود عماد الملک گفت خاطر بادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه تعالی شهر ملتان را بالتفضیلی
مخصوص ساخته که دران مملکت دیگر عزیز و محترم است مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیز است و اسباب
تنعم آنجا بروجه حسن میسر میشود فاما مملکت ملتان مرد خیز است چه بزرگان ملتان هرجا که رفتند معزز و محترم گشتند
و بحمد الله و المنة که از طبقه علیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضر اند که در جمیع کمالات
بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول پسرش دختر داده چه مقدار ترجیح نگاه میدارد و ترجیح میدارند و همچنین از طبقه بخاریه
چندکس در اُچه ملتان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بخدمت حاجی عبد الوهاب شرف دارند و از طبقه
علما مثل مولانا فتح الله و شاگردش مولانا عزیز الله که از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند اگر در مملکت هندوستان
بوجود این عزیزان افتخار کنند بیهوده نگفته باشند چون این قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید قبض بسط مبدل
گشت و چون سلطان حسین را کبرسن دریافت در حضور خود پسر بزرگ خود را که فیروزخان نام داشت بسلطنت
برداشته سلطان فیروزشاه خطابش داد و خطبه بنام او خواند و خود بعبادت و طاعت مشغول شد و وزارت بدستور
قدیم بعماد الملک لنگاه مسلم داشت و چون سلطان فیروزخان بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوی او حاکم و مسلط بود
و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت دائم بر بلال ولد عماد الملک که بفضیلت سخاوت و دیگر کمالات اراسته بود حسد میبرد
روزی بیکی از غلامان محرم خود گفت که بلال اموال بادشاهی را تلف نموده میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم را بخود یار
و موافق ساخته خود متصدی شغل سلطنت گردد و لائق دولت آنست که پیش از واقعه علاج مفسدان باید
نمود آن غلام بی عاقبت متصدی قتل بلال گشته منتظر فرصت میبود اتفاقا بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از نماز شام
میخواست که بشهر بیاید آن غلام از کمین گاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که اصلا نبد نشد و از دنیا گذشت و بلال
بیگناه بهمانجای جان بجان آفرین تسلیم نمود و عماد الملک در مدت قلیل سلطان فیروزشاه را زهر داده انتقام
پسر خود ازین چنین گرفت و چون در کبرسن این مصیبت بسلطان حسین رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار
زار و های های گریست و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد
گردانید و بدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده اصلا اظهار رنجش و کلفت نمیکرد و بعد از چند روز جام بایزید برادر
خلوت طلبیده گفت که تا تو کی ناصبوری و از درد دل ما خبر داری تدبیری باید کرد که انتقام خود ازین حرام نمک بگیرم جام بایزید
بخواهش تمام قبول این امر نموده فرصت الغرف ارزانی داشت و شب بمنادی گفت که لشکر او ندا بکنند که سلطان از
شان لعب علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بدرخانه حاضر شوند چون صباح شد جام بایزید با مردم

خود مسلح و مستعد شده بدرخانه آمد و خبر بسلطنت رسانیدند سلطان اعماد الملک فرمود که رفته از قرار واقع سان
واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد چون عماد الملک آمد که سان واجب بگیرد فی الفور مردم جام بایزید
عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و سلطان حسین همانساعت شغل وزارت بجام بایزید مفوض داشته اتالیقی محمود خان
بن فیروز خان اضافه وزارت فرمود بعد از چند روز سلطان حسین بمرض درگذشت فوتش روز یکشنبه بیست و
ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه بوده مدت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی سی سال بوده راقم این تاریخ نظام الدین احمد
عفی الله عنه معروض میدارد که از قلم مؤلف طبقات بهادرشاهی درین مطلب دو سه سهو صادر شده یکی اینکه
سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود میگوید و دیگر آنکه سلطان
فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز
و سلطان حسین بوده **ذکر حکومت سلطان محمود** چون سلطان حسین بمرض درگذشت روز
دیگر دوشنبه بیست و هفتم صفر جام بایزید باتفاق امرا و اکابر و اشراف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان
را بحکومت برداشته اجلاس نمود و او چون خوردسال بود در اوایل بهر دست شد و اوباش و اجلاف را گرد آورد
و اوقاتش بتمسخر و استهزا مصروف میشد و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشت که مزاج
سلطان محمود نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول این مطلب تفتیها بستند و جام بایزید اینمعنی
را نکر شنیده از دایره خود که بکنار آب چناب بکفر سخی ملتان ابادان ساخته بود و شهر نحی آمد و مهمات ملکی را بهمانجا پرداخته
اوقات خود بلطایف الحیل میگذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت
مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی مقدمان تمرد واقع شده بود و جام بایزید گفت تا موی سر آنجماعت را تراشیدند
بشهر گردانند و بدگویان رفته بسلطان محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی خدمتگاران
خاصه شروع کرده و خود بدیوان حاضر نمیشود پسر خود عالم خان را منیر ساخته صلاح دولت در آنست که عالم خان را در
مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت و سامان جام بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و این عالم خان
جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز اتفاقا عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود در آمد از اهل
از مجلسیان از وی پرسید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود که جام بایزید موی سر انها تراشیده و اهانت رسانید
انصاف آنست که در عوض او موی سر ترا باید تراشید چون این قسم سخنان هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود اعراض
شده گفت مردک ترا چه رسید در مجلس سلطان بمن اینچنین سخن بگنی هنوز این سخن آخر نرسیده بود که دوازده کس از
اطراف و جوانب بعالم خان درآویختند بار اول کاری که ساختند آن بوده که دستار را از سر عالم خان برداشتند
مشت و لگد بی محابا باو حواله میکردند درین هنگام عالم خان بهزار محنت خنجر از غلاف برآورده دست بالا کرد اتفاقا

چون سلطان محمود بر سر آنجماعت که بیکدیگر تلاش میکردند ایستاده تفرج میکرد نوک خنجر به پیشانی سلطان رسید فریاد کنان سلطان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شده آنجماعت بعالم خان در آویخته بودند دست ازو باز داشته متوجه سلطان شدند عالم خان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت چون بدر دروازه رسید دید که مقفلست بقوت هر چه تمامتر در را شکسته بیرون رفت و فوطه از میان نوکر خود گرفت و بر سر بست و رو براه نهاد چون بخدمت جام بایزید رسیده ماجرا تقریر کرد گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده باعث تیرگی دو جهانی گشته حالا چون علاج تدبیر نیست بر قدم استعجال بشور برو و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا سلطان محمود لشکر خود را فراهم نیاورده من توانم مردم را بشور رسانید و جام بایزید همان ساعت رخصت شد و او چون لشکر از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته متوجه شور گشت سلطان محمود از استماع این خبر از امرا بسیم تعاقب نامزد کرد چون افواج قریب بیکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته ایستاد و از طرفین جوانان کارآمدنی جدا شده ترددهای مردانه نمودند آخر جام بایزید آنجماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نموده بخدمت سلطان سکندر فرستاده سلطان سکندر فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد و فرمان دیگر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون جام بایزید التجا بما آورده و خطبه بنام ما خوانده باید که از احوال او خبردار بوده از خود امداد و اعانت او معاف ندارد هرگاه او را بکومک حاجت شود خود بکومک او برود و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید عالم خان را باتفاق مردم خود از شور برآمده ده کروه استقبال کرد و آب راوی بر روی خود داده فرود آمد و خطی بدولت خان لودی فرستاده از حقیقت ماجرا اعلام نمود هنوز میان سلطان محمود جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت سلطان محمود فرستاده طرح صلح در میان آورد آخر الامر بسعی دولت خان مصالحه برین وجه واقع شد که آب راوی در میان حد باشد و هیچکدام از حد تجاوز نکنند دولت خان لودی سلطان محمود را بملتان فرستاده جام بایزید را بشور رسانیده خود بلاهور آمد و با وجودیکه مثل دولتخان مردی در مصالح درآمده بود کار صلح چندان استحکامی نیافت و در خلال این احوال میر چاکر رند با دو پسر خود میر الله داد و میر شهداد از جانب سیوی بملتان آمد و اول کسیکه مذهب شیعه در ملتان رواج آورد میر شهداد بود و چون ملک سهراب دودائی در پیش لنگاها عزت تمام داشت میر چاکر رند آنجا نتوانست ماند التجا بجام بایزید آورد چون قبیله دار بود و غیرت پیش آمده پاره از ولایت خود که بخالصه او مقرر بود بمیر چاکر رند و فرزندان او داد و این جام بایزید میر محسن و کریم بالذات و بر تفقد احوال علما و رعایت صلحا مجبول بود چنین گویند که در ایام مخالفت ادرارات

علما و صلحا در کشتیها انداخته از شور بملتان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت باکابر ملتان بی دریغ میرسید اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی را بخواهش تمام طلبیده از انجمله خدمت مولانا عزیز الله که شاگرد مولانا فتح الله بوده بنیاز استدعا نمود و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باعزاز تمام اورا بشهر درآورده بتکلف بحرم سرای خود برد و بخدمتگاران خود امر نمود که آب بر دست مولانا ریختند و گفت تا آن آب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه او ریختند و از شیخ جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب منقولست اگرچه در مطلب مدخلی ندارد اما بجهت عبرت و ایقاظ از نوم غفلت مرقوم قلم مشکین رقم میگردد حکایت کنند که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید احترام و اعزاز بیش از انکه از ابناء الزمان متصور بود بوقوع آمد و مولانا را بحرم سرای خود برده و اعزاز فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جلال الدین قریشی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام دعا میرساند و میگوید که غرض از احضار زنان در پیش مولانا آن بوده که چون مولانا مجردند تشریف آورده اند و انکه بنظر استحسان مولانا برود واقع شده باشد اعلام بخشند تا بخدمت فرستاده شود مولانا جواب گفته فرستاد که معاذ الله که آدمی زاده هرگز نظر بد با زنان دوستان خویش کرده باشد و معهذا عمر وصال فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعل شده گفت گردن آنشخص شکسته باد که این عمل از و بوقوع آمده و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش گرفت و تا بجام خبر رسیدن مولانا از سرحد او گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفته بود چه بعد از انکه شیخ جلال الدین از خدمت سلطان سکندر برگشته بشور آمد شبی از بام پایین خطا کرد و بسر آمده گردنش بشکست و چون حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی در سنه ثلاثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشتند بشورش بمرزا شاه حسین ارغون تسخیر نمودن ملتان نامزد گردید مرزا مشار الیه از نواحی قلعه بکر از دریا عبور نمود و صرصر قهر الهی وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری گشت سلطان محمود از شنیدن این برخود لرزیده سپاه را جمع نمود و دو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره بوده بصیغه رسالت نزد مرزا شاه حسین فرستاد و مولانا بهلول را که در حسن عبارات داد مقاصد وحید روزگار بود و رفیق روزگار شیخ بهاء الدین ساخت چون شیخ بهاء الدین بلشکر مرزا بعزت و احترام پیش مرزا رفتند بعد از ادای رسالت مرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد که حضرت رسالت پناهی بر غائبت تربیت او نموده بودند دیگر آنکه شیخ بهاء الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدنست چون بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شب سلطان محمود بمفاجات درگذشت و زعم بعضی مردم

آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بوده صاحب خود را زهر داده وفاتش در سنه ثلاث و تسعمائه ایام سلطنتش
بست و هفت سالی بود **ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود** و چون سلطان محمود گذشت قوام خان لنگر خان که مقید
سلطان محمود بودند راه گریز پیش گرفت بمیرزا شاه حسین پیوسته تربیت دلخواه یافت قصبات ملتان را مسخر میرزا
ساختند و بقیه امرای بلنگاه و دیران شده روانه ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صبا تجاوز نکرده
بود سلطان حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگرچه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک
بخاری که داماد سلطان محمود میشد و اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را از پیش خود گرفت و آمزد بی تجربه با وجود یکه
آذوقه یکساله در حصار ملتان نداشت قرار بر حصار داری داد و میرزا شاه حسین فوت شد سلطان محمود را واسطه
فتح ولایت ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلوریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز بر دراز کشید
مردم سپاهی از گرسنگی بقلق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او
بوده آمده اند و گفتند که هنوز اسپان ما تازه اند و در خود قوت جنگ می یابیم بهتر آنست که در تقسیم افواج نموده
متوجه معرکه جنگ شویم شاید که باد فتح و نصرت بر باد زد و دیگر حصار داری بامید کومک و مدد میباشد و آن
خود از هیچ جانب توقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر
را طلبیده در میان آورد که هنوز سلطنت سلطان حسین قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم
ظن غالب آنست که اکثر مردم بامید رعایت رفته میرزا را ملازمت بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آن معرکه
پای افشرده کشته خواهند شد مولانا سعد الله لاهوری که از افاضل وقت بود میگفت که من دران ایام در حصار ملتان
بودم چون محاصره چند ماه پرداخت و افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را نوعی مضبوط ساختند که هیچ
متنفس نمیتوانست که از بیرون باهل قلعه مددی برساند یا شخصی از قلعه بیرون رفته خود را بگوشه نجات بکشد از
خارج هر که بدست می افتاد طعمه تیغ خون آشام میشد و رفته رفته کار معیشت و زندگانی اهل قلعه بجایی کشید که اگر احیاناً
گربه یا سگ بدست می افتاد گوشت آنرا در رنگ حلوان و بره میخوردند و چار امام باجی از شیخ شجاع الملک سیرواری
سه هزار بیا ده قصبات مقرر نموده خزانه قلعه را با ونامرد کرد و آن بیدولت در خانه هر که گمان غله میداشت بخانه
در آمده خان این بیچاره را بتاراج میبرد و ازین عمل ناهموار مردم دست دعا برداشته بمضمون نعم الانقلاب
ولو علینا زوال دولت شجاع الملک را میخواستند و آخر الامر مردم کشته شدن بر خود آسان گرفته از باره
قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین از اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت و بعد از
محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر نوکران میرزا بقلعه در آمدند و دست غارت از آستین بیدادی
بر آورده شروع در قتل و غارت کردند و سکنه شهر از هفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفتند و بر هر که گمان زر داشتند

انواع اهانت وایذا با و رسانیدند و این حادثه در اواخر سنه اربع وثلثین وتسعمائه واقع شده و هم مولانا سعد الله از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مسخر لشکر ارغون شد جمعی بخانه ما در آمده ادلا شخصی پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع تام داشت و شصت و پنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس میگفت و در آخر عمر نابینا شده بود به بند برد و از صفای منازل و نزهت عمارات گمان زر برده شروع در اهانت کرد و دیگری در آمده مرا به بند برد و اتفاقا آن شخص مرا تحفه وزیر میرزا ساخت و اتفاقا وزیر میرزا در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود و فرمود تا بندی بر پای من نهاد و یک سر آنرا بپایه تخت محکم کردند و اشک اصلا از چشم من نمی ایستاد و بیشتر گریه بر حال پدر داشتم بعد از ساعتی محبره طلبیده قلم را اصلاح کرده میخواست که حرفی بنویسد بخاطرش رسید که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد برخواست و بمستراح در آمد چون در سرا هیچ کس نبود من خود را بتخت قریب ساخته این بیت قصیده برده را که شعر فما لعینیک ان قلت اکففا همتا + وما لقلبک ان قلت استفق یهم بر کاغذی که وزیر برای کتابت بر آورده بود دستم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت و خواست که بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده باطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس را ندید بمن متوجه شد و گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدر بردم برخاست و بند از پای من برداشت و پیراهن خود در من پوشانید و همانساعت سوار شده بدیوانخانه میرزا رفت و مرا از نظر گذرانید و حال پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص نموده آوردند اتفاقا در انساعت که پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آوردند هدایه فقه در مجلس میرزا مذکور میشد میرزا فرمود تا خلعتی بپدر دادند و خلعتی دیگر بمن و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد و مراتب سخن را بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس والهٔ و شیفته شدند و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود و بتواجیان فرمود که هرچه از مولانا رفته بهم رسانید و آنمقدار که بهم نرسد قیمت از سرکار بدهند پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت سفر آخرت نه همراهی میرزا و میگفت که آنچنان شد که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه چون حصار ملتان مسخر شد میرزا شاه حسین سلطان حسین را بمو کلی سپرده شیخ شجاع الملک اهانه رسانیده و بمبالغ کلی از وی هر روز میگرفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین نام شخصی بحراست ملتان گذاشت و لنگر خان را پیش او ساخته بود بصوبه تهته مراجعت نمود و لنگر خان از هر جا مردم را دلاسا داده باز ملتان را آبادان کرده و مردم ملتان اتفاق نمود خواجه شمس الدین را خواجه وار بر آورده

آورده استقلال ملتان را متصرف گشته و چون حضرت فردوس مکانی سوار شدند و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان
بحضرت جنت آشیانی قرار گرفت حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمودند میرزا کسان
خود را فرستاده لنگرخان را بخدمت طلبید چون لنگرخان بلاهور آمده بخدمت مرزا مشرف شد میرزا عوض ملتان
خطهٔ پایلی بلنگرخان مرحمت فرموده در حقی عمارات لاهور بجهت سکونت لنگرخان تعیین نمودند که الحال بدائرهٔ
لنگرخان اشتهار دارد و یکی از محلات لاهور گشته و از نیوقت ملتان باز در تصرف سلاطین دهلی در آمد از انتقال میرزا
کامران بشیرخان و از وی بسلیم خان بگماشتهای حضرت خلیفهٔ الهی در آمد چنانکه بهر یک بمحل خویش مذکور است **خاتمه**
در بیان حدود ممالک محروسه بندگان حضرت مخفی نماند که بلادیکه امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است طول آن
از هندوکوه سرحد بدخشانست تا ولایت اوڈیسه که اقصای بنگاله است از مغرب تا مشرق اکثر یکهزار و دویست گروه
اکبرشاهی بگز الهی است یکهزار و ششصد و هشتاد کروه شرعی میشود و عرض آن از کشمیر تا کوه بربره که اقصی ولایت سورت گجرات است
هشتصد کروه بگز الهی که عرض دیگر از کوه کمایون تا سرحد ولایت دکن یک هزار کروه الهی و تمام این میان صالح زراعت
و دریاب کروه چند موضع آباد و السنت والحال سه هزار و دویست قصبه دارد که بهر یک قصبه صد و دویست و پانصد

خاتمة الطبع تراویدهٔ قلم افادت رقم مولانا محمد اعظم حسین خیرآبادی مدظله العالی

بعد ستایش یزدان دادگر و نعت حضرت خاتم الانبیا سید البشر علیه افضل الصلوة و علی آله و اصحابه قوام الملة قوامع الشر
حتمیان سراپردهٔ سخن حجله آرایان ایوان افسانه های نو و کهن را مژده باد که درین فرخی توام زمان و سعادت قرین
اوان نقاب از رخ زیبای شاهدی برکشیده و عروسی بهر هفت تمام حسن افروز جهان نموده شد. دلخواسته ریاحین
مراد از دامن کامرانی چیدن و روائح جانفزا تبسم نسیم طورش شنیدن را زمانه رسید **نظم** شکر بهاران بسر آ گل بچین *
بار رعنائی چو بهایی خزان * ما نسیم لاله و گل است بهار * دور زراحت چه گزاری روان * یعنی کتابی دلنوازی بل
گلستانی جانفزائی حرفش گلدسته فصاحت روانی عبارتش آبیاری چمن سلاست ستوده تاریخ مملکت جنت نشان هندوستان
زیبا مجموعه این گرامی فن ندرت توامان گم گشتگان وادی تاریخ را رهبری **طبقات اکبری** نتیجه فکر هزار هزار داستان
ریاض سخنوری **نظام الدین احمد** ابن محمد مقیم الهروی مقرب بارگاه اکبری که در اجتماع احوال تاجداران پیشین زمان
و کشورستانان هندوستانش صد گونه اعزاز و برتری مصنف شیوابیانش در تمهید و سبب تالیف میگوید که سابقا
تاریخ دهلی و تاریخ گجرات و مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سنده و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان
جدا جدا مرقوم صحائف فراگردیده و عجب تر آنکه تاریخ یکناحیه هم که جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد در قمرزده هیچ یکی از متصدیان
مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان و پایه تخت این مملکت که دار الملک دهلیست در یک کتاب مجتمع تالیف نیافته

و بعض کتب که اشتهار دارد جامع جمیع حوادث فرا نیامده بخاطر فاتر رسید که تاریخی جامع مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان
بعبارتی واضح از سبکتگین که سنه سیصد و شصت و هفت از سنین هجری ابتدای ظهور اسلام در بلاد هندوستان ست
تا سنه یکهزار و یک هجری که مبدء جلوس شهنشاه اکبر ست طبقه طبقه مرقوم خامه صدق و سداد گرداند انتهی ازینجاست که مصنف
گرامی منصب از اسم طبقاتش سرفرازی داد و نام نامیش بتاریخ اکبری نهاد چه طبق در لغت گروه مردم را میگویند از محاورات
عرب ست اتانا طبق من الناس ای جماعة و هم حال مردم و حوادث و سوانح مردم مدلول وی ست صاحب صراح میگوید
طبق حال مردم و منه قوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق ای حالا عن حال یوم القیمة و نیز گفته طبقات الناس مراتبهم
والسموات طباق ای بعضها فوق بعض انتهی از وجوه وجه تسمیه طبقاتش همین معنی آخرین ست زیرا چه این گرامی مجموعه و همایون
گلدسته مشتمل ست بر حوادث و سوانح سلاطین این فراخنای هندوستان طبق بعد طبق بعضی بیشتر و بعضی پستر که هر دور بهم
بتصرم و تجدد عوام و شهور بر حال پسین نظر بحال پیشین نسبت طبق تحت طبق داشته و از ضروریات تاریخ و متحاتش این
بوده حوادث ازمنه متعدده را تاریخ نامیدن هم چنین سیر و سوانح و وقائع یکتا زمانه و یک عهد را که حیثیت و فوقیت در ان
ملحوظ نباشد هم تاریخ نامیدن می زیبد و سابقیه و بعدیه سلاطین از لوازم طبقات ست آینهمه که سرائیدم در سخن تحقیق معنی طبقات بتکمیل
رسانیدم وجهی بود از صد وجوه و جه جامعیتش قطع نظر ازین گفتار التقاط و انتخابش از تواریخ باستانی زمان و واقعات و حوادث ناهای
سلاطین جهان که خامه در دیدم از تسطیر اسامی بعضی از ان خوشترم نیاید بر بانیست بین و دلیلی مبرهن پیدا باد که روضة الصفا و تاج المآثر
و تاریخ یمینی و زین الاخبار و طبقات ناصری و تغلقنامه و خزائن الفتوح و تاریخ ضیاء برنی که معروف بفیروزشاهی ست و مبارکشاهی
و فتوح السلاطین و تاریخ محمود شاهی هندی و طبقات محمود شاهی گجراتی و مآثر محمود شاهی گجراتی و تاریخ محمدی و تاریخ بهادر شاهی
و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفرشاهی و تاریخ مرزا حیدر و تاریخ بابری و واقعات بابری و تاریخ ابراهیم شاهی و واقعات
همایون و غیر آن که سخن سنج معنی آفرین مصنف وی تصریحا از خامه ریخته ماخذ وی ست و این گرامی خطاب مجموعه اگرچه بر حوادث ازمنه
سلاطین غزنویه و سلاطین خلجی و تغلق شاه و لودیان و تیموریان اشتمالی دارد مگر بزرگترین حصه وی در جلائل احوال و فتوحات و عظائم
سوانح شهنشاه عدالت آئین ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی و وقائع سنین جلوسش ازید و مسند آرای سلطنت
و اقبال که عبارت از سال اول الهی ست نهصد و شصت و سه از سنین هجری قدسی ست تا سال سی و هشتم الهی
و سنه یکهزار و یک هجری قدسی با صد تحقیق و فراوان تدقیق که فزون از ان از تصور بشر و زیادت بران از تخیل عقول ارباب
بصر بیرون باشد صرف گردیده و کوائف عظمای ریاست و اراکین دولت و حکمای عالی فراست و شعرای سحبان
بلاغت و عقلای بلند فطرت و علمای عالی مرتبت و فقرای گرامی منزلت با دیگر تحقیق حرف و صنائع آن عهد دولت
بتصریح تمام تر نگاشته شده و هم مصنف بلاغت منشش از معاصرین مومن الدوله علامی شیخ ابوالفضل بن مبارک ست پور خواجه محمد مقیم
هروی از بزرگ زادگان و منتسبان بارگاه والا حضرت ست ابوالفضل در حصه آخرین اکبرنامه محمد مقیم را از زمره بزرگان

جاوید دولت فراشاروه زین سبب طبقات اکبری ناشن سنجیده شد خاکسار بیمقدار کج مج زبان کس مپرس ژولیده بیان محمد اعظم حسین صدیقی خیرآبادی که یکے از مقتبسان انوار و مستفیدان جلائل فضائل جناب مستطاب تقدس قباب مولانا و مقتدانا سلطان العلما مولانا محمد عبد الحق خیرآبادی مدظلهم بوده اند که نیم سال انتسابے درین کارخانه داشته بهزاران طرب و انبساط و بیکران مسرت و مباهات سالکان مراحل گرامی فن تاریخ و سیر و واقفان حقائق این علم عالی قدر امژده میدهم که چنین نادر گلدسته جامع مناسک و مراسم این عالی فن به بزرگ توجه و همایون بذل ممدوح زمان سنی المراتب رفیع الشان باذل عطا پاش عاقل سخن شناس که نامی مطابع هندوستان را بوی عزتست و افتخار منشی نول کشور مالک مطبع گرامی قدر اوده اخبار بتمام تر اهتمام در شهر شوال المعظم سنه ۱۲۹۲ یکهزار و دو صد و نود و دو هجری مطابق ماه نومبر سنه یکهزار و هشتصد و هفتاد و پنج عیسوی به زیبا خلعت الطباع پیراسته سرمه دیده ارباب بصر و کحل الجواهر اصحاب بینش و نظر فراگردید وقت آنست که بهاد رگره بجز بدایش فراشتافته مخدرات مضامینش منصه شهود برنگرند فقط